روضة الصفويه

روضة الصفویه

تألیف

میرزا بیگ جُنابدی

به کوشش

غلامرضا طباطبایی مجد

تهران ـ ۱۳۷۸

کتابخانه
مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی
شماره ثبت: ۰۱۴۰۰۶
تاریخ ثبت:

مجموعهٔ انتشارات ادبی و تاریخی

موقوفات دکتر محمود افشار یزدی

شمارهٔ ۶۲

هیأت گزینش کتاب

دکتر سید مصطفی محقق داماد ـ دکتر یحیی مهدوی ـ دکتر سید جعفر شهیدی
دکتر جواد شیخ‌الاسلامی ـ ایرج افشار

تعداد دو هزار نسخه از چاپ نخستین کتاب روضة‌الصفویه توسط مؤسسهٔ دلارنگ حروفچینی و در مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران چاپ و در چاپخانهٔ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی صحافی و تجلید شده است.

چاپ اول

شابک ۲ ـ ۷۴ ـ ۶۰۵۳ ـ ۹۶۴
ISBN 964 - 6053 - 74 - 2

یادداشت واقف

اول : طبق مادهٔ ۲۳ وقفنامهٔ اول مورخ یازدهم ۱۳۳۷ ه. ش. (... درآمد باید صرف ترجمه و تألیف و چاپ کتب و رسالات که با هدف این موقوفات موافق باشد و همچنین کمک به مجلهٔ آینده، در صورت احتیاج و احتمالاً دادن جوائز به نویسندگان بشرح دستور این وقفنامه گردد.)

دوم : هدف اساسی این بنیاد ملی طبق مادهٔ ۲۵ وقفنامه (... تعمیم زبان فارسی و تحکیم وحدت ملی در ایران میباشد. بنابراین کتبی که با بودجهٔ این موقوفات منتشر میشود باید مربوط به لغت و دستور و ادبیات فارسی و جغرافیای تاریخی و تاریخ ایران باشد. کتب کلاسیکی مدارس عمومی نباید با درآمد این موقوفات چاپ شود.)

سوم : طبق مادهٔ ۲۶ (مقداری از کتب و رسالات چاپ شده با بودجهٔ این موقوفات باید بطور هدیه و بنام این موقوفات به مؤسسات فرهنگی، کتابخانه‌ها و قرائتخانه‌های عمومی ایران و خارج و بعضی از دانشمندان ایران و مستشرقین خارجی فرستاده شود ...)

چهارم : چون نظر بازرگانی در انتشارات این موقوفات نیست و تا حدی تحمل زیان هم جایز است طبق مادهٔ ۲۷ وقفنامه هیچ کتاب و رساله نباید کمتر از قیمت تمام شده و همچنین مبلغی زائد از بهای تمام شده با افزایش صدی دو تا بیست و پنج قیمت گذاری شود ...) این افزایش ۲۵ درصد بواسطهٔ حداقل حق الزحمهٔ فروشندگان و هزینه ایست که برای پست و غیره تحمیل میشود. از کتابفروشان تقاضا داریم که در این امر خیر ملی که ابداً جنبهٔ تجارتی ندارد با ما یاری و تشریک مساعی بنمایند.

پنجم : براساس موافقت نامهٔ دوم (مورخ ۱۳۵۲/۴/۱۲) که میان واقف و دانشگاه طهران به امضاء رسیده، قسمتهای مهمی از رقبات مانند جایگاه سازمان لغت نامهٔ دهخدا و محل مؤسسهٔ باستان شناسی، بطور رایگان به دانشگاه طهران واگذار شد و رقبات دیگری هم با درآمد آنها طبق مادهٔ دوم (برای اجرای مفاد وقفنامه که از جمله عبارت از دادن جوائز ادبی و

نشر کتب تاریخی و لغوی راجع به ایران (به استثنای کتب درسی) میباشد در اختیار دانشگاه طهران قرار میگیرد که وصول نموده و بنام این موقوفات اعطا و نشر گردد.)

ششم : چون طبق ماده ۳ موافقت نامه نامبرده مقرر شده است که از طرف ریاست دانشگاه یکنفر از متولیان این موقوفات که از طرف واقف بعضویت کمیته انتشارات بنیاد معین شده باشد برای سرپرستی اداره امور جوائز و نشر کتاب انتخاب شود، (ریاست دانشگاه آقای ایرج افشار را که از متولیان شورای تولیت است و از طرف واقف نیز بعضویت کمیته نامبرده معین شده بسمت سرپرست انتخاب و برقرار نمودند)

هفتم : چون نگارنده این سطور بواسطه کبر سن (۸۶ سال شمسی)، از این پس نخواهم توانست به سرپرستی این کارها بپردازم، از این پس تمام اختیارات خود را در انتخاب تألیف و ترجمه و خرید کتب و غیره به فرزند ارشد خود ایرج افشار واگذار کردم. درین چند سال اخیر هم که دو جلد از تألیفات خودم از طرف موقوفات بطبع رسیده با کوشش و سرپرستی وی بوده است. کسانی که مایل به همکاری در تألیف یا ترجمه و نشر کتاب هستند میتوانند به او مراجعه کنند. تنها شرط کار موافق بودن تألیف و ترجمه با هدفهای این بنیاد یعنی ترقی ملت و کشور و تعمیم زبان فارسی و تکمیل وحدت ملی در ایران که وطن مشترک و زبان رسمی و ملی همه ایرانیان است، میباشد.

هشتم : این یادداشت کلی برای چاپ در آغاز هر یک از نشریات این بنیاد نوشته شده است.

دکتر محمود افشار یزدی

آذرماه ۱۳۵۸ هـ. ش.

www.TarikhBook.ir

تکملهٔ سوم

کتبی که با بودجهٔ این موقوفات طبع و توزیع می‌شود باید کاملاً منطبق با نیّت واقف و هدف وقفنامه باشد. اگر همهٔ تألیفات و مجموعه‌هایی که به قلم واقف منتشر شده یا می‌شود صد درصد این مطابقت را ندارد، به سبب این است که واقف قصد چاپ آنها را با مال خود داشته، ولی زمانی که دارایی خود را وقف عام مخصوصاً برای انتشارات کتب تاریخی و ادبی نمود چاپ کتب خود را هم که دارای همین جنبه‌هاست به عهدهٔ بنیاد واگذار کرد.

اما این مجوّز آن نیست که تألیفات دیگر را هم از هر نوع که باشد و برسد چاپ نماید. کتب نظم و نثری از گذشتگان یا آیندگان با بودجهٔ آن چاپ خواهد شد که هدف غائی واقف را که ترویج زبان دری و تحکیم وحدت ملی ایران است در برداشته باشد، کتبی که بوئی از «ناحیه گرائی» و «جدائی‌طلبی» و حکایت از رواج زبانهای خارجی به قصد تضعیف زبان دری، و دیگر چیزهای تفرقه‌آمیز و روشها و سیاستهای فتنه‌انگیز داشته باشد نباید با بودجهٔ این موقوفات طبع و توزیع شود.

نکتهٔ دیگر آنکه، چون شاید برای چاپ کتب و فرهنگ نامهٔ فارسی که دایره مانند یعنی «انسیکلوپدی» باشد، و تاریخ کامل ایران که اوراق زیاد و هزینهٔ بیشتر دارد، درآمد ماهیانهٔ بنیاد کفاف خرج آنها را ندهد می‌توان با اندوختهٔ بانکی این موقوفات چاپ نمود به شرط اجازهٔ واقف در زمان حیات و موافقت شورای تولیت بعد از ممات یا هر کس و دستگاهی که قانوناً قائم مقام آنها باشد.

در تکملهٔ دوم (یادداشت واقف) منتشره در جلد سوم «افغان نامه» نگاشتم که «کتب و رسالاتی که با بودجهٔ این موقوفات چاپ می‌شود باید منزّه باشد از تحریکات سیاسی، مخصوصاً آلوده نباشد به اغراض سیاسی خارجی در لفافهٔ پژوهش تاریخی و ادبی و ایرانشناسی...» و در پایان آن تکمله افزودم «بیم داشتم که مبادا چنین رسالاتی سالها بعد از ما، نخواسته و ندانسته، بوسیلهٔ این بنیاد چاپ شود پس لازم بود که در این یادداشت تذکری داده

شود.»

عمدهٔ مخاطب این یادآوریها بنیاد موقوفات خود ماست نه مؤسسات انتشاراتی دیگر که هر یک روش خاص خود را دارد و ما دخالتی در کار آنها نداریم.

تا زمانی که نویسندهٔ این سطور متولی هستم و فرزند دانشمند من ایرج افشار، که به رموز نویسندگی کاملاً آگاه می‌باشد سرپرست انتشارات این بنیاد است، موجبی برای نگرانی نخواهد بود، و بعد از ما هم امید است که این روش ادامه یابد. انشاءالله.

اردیبهشت ۱۳۶۲

واپسین نوشتهٔ واقف
تکمله و تبصره
یادداشت واقف برای اطلاع نویسندگان

کتب نظم و نثری از گذشتگان یا آیندگان که با سرمایه و درآمد این بنیاد چاپ و توزیع می‌شود باید منطبق با نیّت واقف و هدف وقفنامه باشد، و مروّج زبان دری در قلرو این زبان و تحکیم وحدت ملی و تمامیت کشور ایران باشد و بوئی از ناحیه گرائی و جدایی طلبی ندهد، و حمایت و ترویج از لهجه‌های محلی و زبانهای خارجی، به قصد تضعیف زبان فارسی دری نکند. خلاصه آنکه این کتابها و رسالات باید منزّه باشد از روشهای تفرقه‌آمیز و سیاستهایی فتنه‌انگیز چه بطور مرموز و چه علنی. مخصوصاً نباید آلوده باشد به اغراض سیاسی خارجی در لفافهٔ پژوهش تاریخی، نژادی یا ادبی و فرهنگی و ایران‌شناسی.

کتب تاریخی و ادبی «عالمانهٔ» خارجی که از عربی و ترکی و فرنگی و روسی به فارسی ترجمه می‌شود اگر دارای هر دو جنبه از سود و زیان باشد، باید قسمت سودمند آنها ترجمه شود قسمت زیان‌بخش اگر ترجمه شود باید به قصد مبارزه و مقابلهٔ عالمانه با آن باشد نه جاهلانه، زیرا گفتهٔ منطقی ممکن است مؤثر باشد، نه «شانتاژ» و هوچی‌گری. این بنیاد در انتشارات خود باید در هر حال از دروغ و ناسزا پرهیز کند. به گفتهٔ نظامی گنجوی:

چو نتوان راستی را درج کردن　　دروغی را نباید خرج کردن

برای چاپ و انتشار کتب و رسالات نه تنها هزینه و حق‌الزحمه نمی‌خواهیم، بلکه به سبب اهمیت و فوق‌العاده سودمند بودن کتاب جایزه نیز می‌پردازیم. این بنیاد در چاپ و انتشار کتابهای خود بطور مسلم ضرر مادی دارد، زیرا کمتر از ارزش تمام شدن (از کاغذ و چاپ و غیره) از راه فروش درآمد دارد. شاید بعضی تصور کنند که کار ما شبیه به معاملهٔ مرحوم «ملانصرالدین» باشد که تخم‌مرغ می‌خرید دانه‌ای دو شاهی، می‌پخت و رنگ می‌کرد و می‌فروخت یک شاهی! عقیدهٔ ما بر اینست که اگر در این سودا ضرر مادی و مالی می‌کنیم

سود معنوی که منظور ماست می‌بریم، و آن اینکه عقیدهٔ خود را که ترویج زبان دری و تحکیم وحدت ملی و تمامیت ارضی ایران است رواج می‌دهیم. این زبان را به حساب مصارف وقفی در راه «ایده‌آل» و هدف ملی خود محسوب می‌داریم.

برای اطلاعات و توضیحات بیشتر لطفاً به تکمله‌ای منتشر شده در ابتدای کتابهای این بنیاد که اضافات و تفاوتهایی با هم دارد توجه فرمائید.

دکتر محمود افشار
آذرماه ۱۳۶۲

نظر واقف دربارهٔ جایزه‌های ادبی ـ تاریخی

عکس ۷۸/۸/۲

جوائز ـ جوایزی که در این موقوفات تعیین شده نیز مانند سایر امور آن پیرامون هدف آن است: تکمیل وحدت ملی بوسیلهٔ تعمیم زبان فارسی یعنی کتب و رسالات و مقالات و اشعاری که در پیرامون این هدف نوشته شود، خواه به زبان فارسی خواه به زبانهای دیگر، خواه بوسیلهٔ ایرانیان یا ملل دیگر، خواه در خود ایران، خواه در خارج می‌تواند نامزد دریافت جایزه گردد. برای این کار آیین‌نامه‌ای باید تهیه شود. اجمالاً اصول آن را یادداشت می‌کنم. (دنبالهٔ مطلب نانوشته مانده است).

جایزه‌های داده شده

۱۳۶۸ ـ دکتر نذیر احمد	دانشمند هندی، استاد بازنشستهٔ دانشگاه علیگره (هندوستان)
۱۳۶۹ ـ دکتر غلامحسین یوسفی	دانشمند ایرانی، استاد بازنشستهٔ دانشگاه فردوسی (مشهد)
۱۳۶۹ ـ دکتر امین عبدالمجید بدوی	دانشمند مصری، متخصص ادبیات فارسی
۱۳۷۰ ـ دکتر سیّد محمد دبیر سیاقی	دانشمند ایرانی
۱۳۷۰ ـ دکتر ظهورالدین احمد	دانشمند پاکستانی، استاد بازنشستهٔ دانشگاه پنجاب (لاهور)

www.TarikhBook.ir

شورای تولیت

متولیان مقامی رئیس مجلس ـ رئیس دیوان عالی کشور ـ وزیر فرهنگ (وزیر آموزش و پرورش) ـ وزیر بهداری (وزیر بهداشت و درمان و آموزش پزشکی) ـ رئیس دانشگاه تهران با معاونان اول آنها (طبق مادهٔ ۲ وقفنامه)

متولیان منصوص دکتر یحیی مهدوی (جانشین: دکتر منوچهر مرتضوی) ـ دکتر علیمحمد میر (جانشین: دکتر حسین نژادگشتی) ـ دکتر جواد شیخ الاسلامی ـ بهروز افشار (جانشین: مهربانو افشار) ـ ایرج افشار ـ مهندس نادر افشار

هیأت مدیره

دکتر سید مصطفی محقق داماد	استاد دانشگاه، و رئیس هیأت مدیره
حسین دادگر	معاون اوّل دیوانعالی کشور و نایب رئیس هیأت مدیره از شورای تولیت
ایرج رضایی	مدیرعامل
ایرج شگرف نختی	خزانه‌دار
محمّد شیرویه	دبیر

رقبات موقوفه و مصارف آن

توضیح مقدماتی

شادروان دکتر محمود افشار در سالهای ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۱ بخش اعظم دارائی خود را بطوری که در وقفنامه‌های پنجگانه نوشته است وقف کرد و چون یکی از هدفهای اساسی او انتشار کتابهایی به منظور تحکیم وحدت ملی و تعمیم زبان فارسی بود مجموعهٔ انتشارات ادبی و تاریخی را به وجود آورد.

واقف در سال ۱۳۵۲ به ملاحظهٔ وحدت منظوری که میان کارهای دانشگاه تهران و نیات خود دید قسمتی از رقبات موقوفات را به دانشگاه تهران سپرد تا آن مقدار از مقاصد مندرج در وقفنامه‌ها که با کارهای دانشگاهی متناسب است برآورده شود.

قسمتی از این رقبات (باغ و ساختمان) به مؤسسهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا اختصاص یافت زیرا کارهای آن مؤسسه با مفاد مادهٔ ۳۷ وقفنامه منطبق است. قسمتی دیگر به مؤسسهٔ باستانشناسی دانشگاه سپرده شده، زیرا پژوهش در مسائل تاریخی ایران یکی از منظورهای واقف (مادهٔ ۲۵) است. این هر دو مؤسسه در حال حاضر در باغ موقوفات (باغ فردوس شمیران) مستقرند و از آن رقبات به رایگان استفاده می‌کنند.

جز این، محل کتابخانه‌ای که در مادهٔ ۳۹ پیش‌بینی شده است با کتابهای موجود در آن به اختیار دانشگاه تهران گذاشته شد که محققان در رشته‌های تاریخی از آن استفاده کنند.

وضع سی و دو رقبهٔ موقوفات و چگونگی استفاده از هر یک از آنها در حال حاضر به شرح زیر است:

الف ـ در باغ فردوس شمیران

۱ـ ساختمان و باغی که برای بهبودستان پیش‌بینی شده بود (مادهٔ ۳۵)، واقف در سال ۱۳۵۲ آن را با قرارداد برای استفادهٔ رایگان سازمان لغتنامهٔ دهخدا به دانشگاه تهران سپرده است. در سال ۱۳۶۹ شورای تولیت موافقت کرد که قسمتی دیگر از باغ به دانشگاه سپرده شود تا با تخریب بنای کهنه، ساختمان جدیدی برای مؤسسهٔ لغتنامهٔ دهخدا و مرکز بین‌المللی آموزش زبان فارسی به سرمایهٔ مشترک دانشگاه تهران و موقوفه ایجاد شود.

۲ـ ساختمان و باغ (مادهٔ ششم وقفنامهٔ چهارم) که برای مدرسهٔ ملی علوم اجتماعی و آکادمی ملی زبان و کتابخانه پیش‌بینی شده بود برای استفادهٔ مؤسسهٔ باستانشناسی و دایر نگاه داشتن کتابخانه به رایگان به دانشگاه تهران سپرده است. محل کتابخانه (طبقهٔ اول همین ساختمان) براساس قرارداد منعقد شده با دانشگاه تهران مورد استفادهٔ کتابخانهٔ مؤسسه است.

۳ـ ساختمان بزرگ مشتمل بر دوازده دستگاه آپارتمان مسکونی و چهار باب مغازه: درآمد حاصل از اجاره دادن آنها به مصارف مشخص شده (مواد ۱۳ تا ۲۸) در وقفنامه می‌رسد.

۴ـ ساختمان «متولی خانه»: همسر واقف در آن سکونت دارند.

۵ـ ساختمان «تولیت خانه»: طبق موافقت‌نامهٔ واقف در اختیار دفتر مجلهٔ آینده قرار گرفته و اکنون یک طبقهٔ آن دفتر موقوفه است.

۶ـ دو باب دکان در ساختمان کتابخانه برای اجاره دادن.

مساحت عرصهٔ رقبات واقع در باغ فردوس تجریش جمعاً ۱۰۲۳۹ متر است.

۷ـ هجده شماره تلفن (یک شماره در دفتر موقوفات، یک شماره در دفتر مجلهٔ آینده، دو شماره در متولی خانه، دو شماره در مؤسسهٔ باستانشناسی، دو شماره در مؤسسهٔ لغت‌نامه و بقیه در آپارتمانهای اجاره‌ای مورد استفاده است).

۸ـ پنج ساعت و پنجاه و سه دقیقه از مجری المیاه قنات باغ فردوس: به مصرف آبیاری باغ می‌رسد.

ب ـ در خیابان آفریقا (جردن) نزدیک تقاطع میرداماد و جردن

۱ـ سه قطعه زمین متصل به هم به مساحت ۵۸۸۵ متر: طبق موافقت قبلی و تأیید شورای تولیت برای ایجاد ساختمان دبستان اختصاص یافت و به وزارت آموزش و پرورش به اجاره واگذار شد و اینک دبستان دکتر محمود افشار در آن دایر است.

۲ـ یک قطعه زمین به مساحت ۱۱۰۰ متر در کنار رقبهٔ پیشین: طبق تصمیم شورای تولیت برای احداث تأسیسات دانشگاهی اختصاص یافته و به دانشگاه صنعتی امیرکبیر واگذار شده و اکنون در حال احداث ساختمان برای ایجاد استخر سرپوشیده و کتابخانه است.

ج ـ در مبارک آباد بهشتی (شهر ری)

۱ـ اراضی مزروعی به مساحت ۳۸۲۰۷۰ متر مربع که طبق قانون مصوبهٔ مجلس شورای اسلامی به ملکیت و تصرف موقوفات بازگشته فعلاً در اجارهٔ به زارعان صاحب نسق است. اما براساس تصمیم شورای تولیت و عقد قرارداد مقدار ۲۷۰۵۱۴ متر مربع جهت خانه‌سازی برای فرهنگیان به شرکت تعاونی مسکن فرهنگیان شهرستان ری به اجاره واگذار شده و بقیه (بالغ بر ۱۱۱۵۵۶ متر) به حالت پیشین باقی است.

۲ـ یک قطعه باغ به مساحت ۳۵۱۸۱/۵۰ متر مربع با حقابهٔ رودخانهٔ کرج طبق موافقت‌نامهٔ واقف به دانشگاه تهران سپرده شده. براساس پیشنهاد دانشگاه تهران و تصویب شورای تولیت اکنون مقرر است دانشگاه تهران پس از دریافت موافقت مقامات مسئول در آن به خانه‌سازی برای دانشگاهیان اقدام نماید.

۳ـ یک قطعه زمین به مساحت ۱۵۲۰ متر متصل به آن باغ که طبق مادهٔ ۳۱ وقفنامه برای گورستان دانشمندان ایرانی و متولیان بود به مناسبت مجاز نبودن دفن در محدودهٔ شهری، شورای تولیت موافقت کرده است این رقبه به رقبهٔ ردیف دوم منضم باشد.

د ـ در یزد

شش دانگ یک قطعه باغ و ساختمان در طرزجان ییلاق مشهور یزد که به اختیار وزارت آموزش و پرورش قرار گرفته و دبستان به نام محمد افشار (برادر واقف) در آن ایجاد و تولیت آن به همان وزارتخانه واگذار شده است.

مصارف موقوفه

۱ـ تألیف، ترجمه و چاپ کتب و رسالات مربوط به لغت و دستور زبان فارسی و جغرافیای تاریخی و تاریخ صحیح و کامل ایران (مادهٔ ۲۵ تا ۲۸ وقفنامه). تا زمان حیات واقف پانزده جلد انتشار یافته بود.

۲ـ کمک به انتشار مجلهٔ آینده از راه خریداری سالیانه ده درصد از تعداد چاپ شدهٔ آن مجله، برای اهداء رایگان به دانشمندان، و ایران‌شناسان و کتابخانه‌های کشورهای مختلف (مادهٔ ۳۳ وقفنامهٔ اول و مادهٔ ۴ وقفنامهٔ پنجم).

۳ـ اعطای جوایز جهت تشویق دانشمندان، دانش‌پژوهان و شعرا و نویسندگان بالاخص به بهترین نویسندگان و شاعران مجلهٔ آینده (مادهٔ ۳۴ وقفنامه). از سال ۱۳۶۸ دادن جایزه آغاز شده است.

۴ـ اهدای مقداری (حداکثر ۱۵٪ از انتشارات موقوفه به کتابخانه‌های کشور و خارج از کشور و دانشمندان ایرانی و ایران‌شناسان خارجی (مادهٔ ۲۶ وقفنامه).

انتشارات و یادداشت واقف

یادداشت مرحوم واقف دربارهٔ سیاست و هدف انتشارات موقوفه و تکمله‌های آن دربارهٔ نحوهٔ انتشار کتابهایی که درین مجموعه می‌باید به چاپ برسد، به خواسته و تأکید آن مرحوم همیشه

به چاپ می‌رسد تا خوانندگان از هدف و منظور واقف در بنیادگذاری موقوفه و چگونگی مصارف آن آگاهی بیشتر به دست آورند.

شورای تولیت، پس از وفات واقف (که خود نخستین متولی بود) مقرر داشت بنیاد موقوفات براساس وقفنامه و نیات واقف رأساً به ادارهٔ امور انتشارات بپردازد. بدین منظور آیین‌نامهٔ اجرایی در اسفند ۱۳۶۵ از تصویب شورای تولیت گذشت و برای گزینش کتاب، هیأتی مرکب از یک نفر از متولیان منصوص و دو نفر از دانشمندان کشور به انتخاب شورای تولیت تعیین شد.

جایزه‌های ادبی و تاریخی

مادهٔ ۳۴ وقفنامهٔ اول ـ چنانچه درآمد موقوفات به مقدار قابلی افزایش یابد واقف یا شورای تولیت می‌تواند علاوه بر تألیف و ترجمه و چاپ کتب مبلغی از آن را تخصیص به جوایز برای تشویق دانشمندان ،دانش‌پژوهان، نویسندگان و شاعران بدهند، بالاخص برای بهترین نویسندگان و شاعران در مجلهٔ آینده. بنابراین باید شعرا و نویسندگان را به سرودن اشعار و تصنیف قطعات نظم و نثر وطنی و ملی و اجتماعی، طرح اقتراحات و مسابقه‌ها و دادن جوایز از درآمد موقوفات تشویق و ترغیب نمود. تشخیص این امور در زمان حیات با واقف است که با مشورت دوستان مطلع خود انجام می‌دهد، سپس با هیئت شش نفره است که دو سوم از متولیان و یک سوم از هیئت مدیرهٔ شرکت مطبوعاتی آینده با هر کس راکه آنها و اینها به جایشان معین کنند، مرکب خواهد بود.

مادهٔ ۵ وقفنامهٔ پنجم ـ به سبب انحلال شرکت مطبوعاتی آینده آنچه در مورد تشخیص امور مربوطه بدان جوایز طبق مادهٔ ۳۴ وقفنامهٔ اول مورخ دیماه ۱۳۳۷ به عهدهٔ آن شرکت محول بوده از میان رفته و انجام آن امور منحصراً به عهدهٔ واقف و سپس شورای تولیت است که می‌توانند از اهل بصیرت یاری بخواهند.

www.TarikhBook.ir

یادداشت

روضةالصفویه پنجمین متن تاریخی مربوط به دورهٔ صفوی است که توسط این موقوفات انتشار می‌یابد. این اثر متضمن وقایع و حوادث در حدود یکصد و سی سال تاریخ خاندان صفوی از جلوس شاه اسماعیل اول در تبریز (۹۰۷ هـ ـ ق) تا آغاز چهلمین سال پادشاهی شاه عباس (۱۰۳۶ هـ ـ ق) است.

یادآوری این نکته مفید است که تحقیق و مطالعه در بارهٔ عصر صفوی که ۲۳۰ سال مدت گرفت، یکی از رشته‌های ارزنده و گسترده در مطالعات تاریخی ماست که در پنجاه سال اخیر دامنه‌ای چشم‌نواز گرفته و در چهارگوشهٔ جهان بدین مهم توجه شده است و می‌شود.

از میان ایرانیان نخست دکتر خانبابا بیانی کتابی به فرانسه دربارهٔ روابط ایران و اروپای غربی در عصر صفوی منتشر کرد. نصرالله فلسفی گام گذار اصلی، با روشن‌مندی و ژرف نگری به تاریخ زندگی شاه عباس اول پرداخت و در جنب آن کتابی شایستهٔ تحسین در بارهٔ سیاست خارجی ایران در روزگار صفویه و رساله‌ای دربارهٔ جنگ چالدران نگاشت. تحقیق نامور احمد کسروی راجع به شیخ صفی و تبارش و سرگذشتنامه‌ای که رحیم زادهٔ صفوی از شاه اسمعیل تألیف کرد هم از نخستین تجربه‌ها درین زمینه بوده است. دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی در کتابی به نشان دادن وضع سیاست و اقتصاد در عصر صفوی پرداخت و متنی کهنه و بدیع را از گوشهٔ فراموشی به مرحلهٔ تصحیح و نشر رسانید. کتابهای دکتر مریم میراحمدی و دکتر احمد تاج بخش از نمونه‌های دیگر مطالعه در جوانب تاریخی آن روزگارست.

نشر متون مرتبط با تاریخ سلسلهٔ صفوی رشتهٔ واجد اهمیتی است که در ایران طبعاً توجهی شایان بدان شده است و از آن زمره، قلمشمار نام آنها را که مهمتر است می‌آورد: تذکرهٔ شاه طهماسب ـ نقاوةالآثار افوشته‌ای، خلاصةالتواریخ قاضی احمد قمی و تاریخ حسن‌استرآبادی (هر سه به تصحیح دکتر احسان اشراقی) ـ تاریخ عباسی جلال منجم یزدی (به کوشش دکتر سیف‌الله وحیدنیا) ـ احسن‌التواریخ حسن بیگ روملو و تکملةالاخبار عبدی بیگ (هر دو به تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی) ـ عباسنامهٔ طاهر قزوینی (به کوشش ابراهیم دهگان) ـ خلدبرین (قسمتی به اهتمام احمد سهیلی خوانساری و بخشی به کوشش هاشم محدث) ـ ذیل خواندمیر (دو چاپ یکی به تصحیح دکتر محمدعلی جراحی و دیگری به تصحیح غلامرضا طباطبایی مجد) ـ مجمع‌التواریخ مرعشی (به تصحیح عباس اقبال آشتیانی) ـ قصص الخاقانی ولی قلی شاملو (به تصحیح دکتر حسن سادات ناصری) ـ وقایع السنین خاتون‌آبادی ـ تاریخ عالم آرای عباسی (چاپ فهرست دار) و خلاصةالسیر معصوم اصفهانی (هر دو توسط نویسندهٔ این سطور) ـ منظومهٔ مکافات نامه که

در این اواخر به اهتمام حجةالاسلام رسول جعفریان به چاپ رسیده است.

بعضی از فرامین و احکام و مکاتیب عصر صفوی که از مهمترین مآخذ و اساس تحقیق است در چند جلد به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی گردآوری و چاپ شده است. همچنین دکتر ذبیح‌الله ثابتیان مجموعه‌ای از این دست مدارک را گردآوری و به چاپ رسانیده. اسناد متفرق هم توسط جمعی دیگر به چاپ رسیده است.

البته باید توجه داشت که در مطاوی عده‌ای از متون تاریخی محلی مانند بعضی از تواریخ مازندران که دکتر منوچهر ستوده چاپ کرده و جامع مفیدی مستوفی بافقی (تاریخ یزد، چاپ من) ذکر حوادث و اخبار صفوی مندرج است.

تذکره‌های دورهٔ صفوی مانند نصرآبادی و تحفهٔ سامی از منابع بسیار مفیدی است که محقق را از اطلاعات اجتماعی و طبقاتی بهره‌ور می‌سازد.

دیگر از منابع قابل مراجعه تواریخی است که جنبهٔ نقالی دارد و در دورهٔ صفوی آنها را نقالان ادیب و سخنوران پرداخته و حماسه‌وار در قهوه‌خانه و میدانها و دیگر مراکز عمومی روایت می‌کرده‌اند. سه روایت عالم‌آرای شاه اسمعیل (چاپ شده توسط علی اصغر منتظر صاحب و دکتر یدالله شکری والنه دنا، این اخیر در پاکستان) و عالم‌آرای شاه طهماسب (توسط اینجانب) نمونه‌ای است از این گونه نوشته‌های خواندنی و دانستنی.

از پژوهش‌های صفویه شناسی آنچه به صورت مقاله و رساله نشر شده بسیارست و از کتابها باید نوشته‌های دکتر خانبابا بیانی، محمدتقی دانش پژوه (دستورالملوک میرزا رفیعا)، دکتر اسمعیل دولتشاهی، دکترنظام‌الدین شیبانی (تشکیل دولت صفویه) و حجةالاسلام رسول جعفریان مورد نظر و مراجعه باشد. کتاب آقای دکتر محمودبینا مطلق (جنگهای دورهٔ صفویه) از پژوهشهای ایرانی است که به زبان آلمانی انتشار یافته است.

در کشورهای دیگر نخست از چند پیشگام باید نام آورد. لوسین بلان فرانسوی (L.Bellan) که زندگی و تاریخ شاه عباس را در سال ۱۹۳۲ منتشر کرد. ولادیمیر مینورسکی روسی (W. Minorsky) که تذکرةالملوک را تصحیح و با ترجمهٔ ملخص نشر کرد. لارنس لکهارت انگلیسی (L.Lockhart) که کتابی دربارهٔ سقوط صفویه نوشت و مقالاتی چند هم پراکنده دارد.

در آلمان مطالعات صفویه شناسی دامنه‌ای وسیع‌تر داشته است و دارد. دو استاد ایرانشناس، والتر هینتز (W.Hinz) و شاگرد او هانس روبرت روبمر (H.R.Roemer) هر دو تحقیقات مفصلی در جوانب مختلف احوال صفویه نشر کرده‌اند و هم اینکه مکتبی را در آلمان بنیاد گذاردند و شاگردان متعددی (آلمانی و غیرآن) را پروریدند و رساله‌ها و نوشته‌های هر یک از آنها موجب پیشرفت آن رشته بوده است. از آن زمره است آنچه از هـ هورست (H.Horst)، هربرت‌بوسه (H. Busse)، هـ براون (H.Braun)، پ. لوفت (P.Luft)، گ. هرمان (G.Hermann) ک. م. روهر برن (K.M.Röhrborn)، م.مزاوی (M.Mazzaoui)،

س. شوستروالسر (S.Schuster Walser)، ب پالومبیانی (B.Palombiani)، ر. کرینگ زوخه (R.Quiring Zoche)، ا.گلاسن (E.Glassen)، ب. هوفمان (B.Hoffmann)، ه مولر (H.Muller)، ا.ابرهارد (E.Eberhard)، ه زیرکه (H.Zirke) و دیگران انتشار یافته.

در انگلستان خانم آ.لمبتون (A.Lambton)، راجر سیوری (R.Savory) (که مقیم کاناداست)، چارلز ملویل (Ch. Melville)، ا. مورتن (A.Morten)، ا.هرزیگ (E.Herzig) از ایرانشناسانی‌اند که تألیفات و تحقیقات دربارهٔ صفویه دارند. مخصوصاً باید دانست که سیوری تقریباً همهٔ تحقیقاتش منحصر به صفویه‌شناسی است و آنچه از و به چاپ رسیده از مرجع دیگران بوده است.

در فرانسه ژان اوبن (J.Aubin) وژان کالمار (J.Camard) علاقه‌مندی خاص به تاریخ عصر صفوی داشته‌اند و جز آنها باید به نوشته‌های م. هاندا (M.Handea) (ژاپنی که در فرانسه درس خوانده) و باکه گرامون (J.L.Bacqué - Gramon) (که توجهش به روابط میان صفویه وعثمانی معطوف است) نیز نگریست. بعضی از مطالعات ل. رابینو (L.Rabino) (که در فرانسه می‌زیست) نیز با صفویه شناسی مرتبط است. اخیراً هم خانم زوپه (M.Szuppe) که از لهستان به آنجا رفته است تحقیقات خود را در نشریات فرانسوی منتشر می‌کند.

در ایتالیا نوشته‌های ا. پیه‌مونتسه (A.Piemontese) واسکارچیا آمورتی (B.M.Scarcia - Amoretti) و در هلند پژوهشهای ویلیم فلور (W.Floor) و ر.ماتی (R.Mathee) (هر دو مقیم امریکا) که بیشتر بر اساس مدارک موجود در آرشیوهای هلند تحقیق کرده‌اند مورد توجه خاص تواند بود.

در امریکا م. دیکسن (M.Dickson)، ر. ماک چسنی (R. Mc Chesney)، ا.نیومن (A.Newman) (مقیم انگلستان) به این رشته علاقه‌مندی نشان داده‌اند.

در هندوستان حق تقدم با غلام سرورست که تاریخ زندگی شاه اسمعیل را در ۱۹۳۹ نشر کرد. دیگر دکتر ریاض‌الاسلام استاد پاکستانی و مؤسس و مدیر بخش مؤسسه آسیای مرکزی دانشگاه کراچی است که دو جلد کتاب ارزشمند به انگلیسی، حاوی اسناد و فرامین در موضوع روابط صفویان و پادشاهان هندوستان عرضه کرده است.

در روسیه (شوروی سابق) و سرزمین‌هایی که در قلمرو آن بود به نامهای ک. بابایف و ع. افندیف می‌توان اشاره کرد. در ترکیه فاروق سومر از تاریخ نگارانی بود که دربارهٔ ایلات عصر صفوی کتاب نوشت.

در پایان باید گفت «حلقهٔ صفویه شناسی» که به ابتکار ژان کالمار در پاریس تشکیل شد (۱۹۸۹) ادامه یافت و دومین جلسات آن در دانشگاه کمبریج (انگلستان) به مباشرت چارلز ملویل در پاییز ۱۳۷۲ برگزار گردید.

در این یادداشت کوشیده شده به احصای تمام به اهمّ کوششهایی که در زمینهٔ صفویه‌شناسی انجام شده است اشاره شود.

ایرج افشار

پیشگفتار

شخصیت فرهنگی و جهان‌بینی مؤلّف

کتاب *روضة‌الصّفویّه* تألیف میرزا بیگ حسن بن حسینی جُنابدی، نویسنده و مورّخ دوران سلطنت شاه عبّاس اوّل (۱۰۳۸ ـ ۹۹۶ هـ ق) است که آن را به نام «نامی» شاه عبّاس، در تاریخ خاندان صفوی از آغازتا چهلمین سال پادشاهی شاه‌عباس (۱۰۳۶ هـ ق) تألیف کرده است. در ورق [۳ ب] خود مؤلّف در این مورد می‌گوید: «... و به خاطر فاتر رسید که درِسّیر نسخه‌ای پردازد.... و آن را به روضة‌الصّفویّه موسوم گرداند و ایضاً وسیلهٔ عنایت و احسان شهنشاه سلیمان رتبتی سازد که با افسر شاهی از فَرقِ اِکْلیل مساسش درخشانی آفتاب و ماه، دم از مساوات زده،... موسوی الهامی که از پی تنظیم ملک و ملّت و صلاح و فساد دین و دولت رأی گیتی آرایش آیینهٔ مُلهِم غیب را لوح کودکان داند،... و ارث خلافت امیرالمؤمنین... ابوالمظفّر شاه عباس الحسینی الموسوی الصفوی...».

تألیف این اثر ارزنده، که متضمّن وقایع و رخدادهای حدوداً یکصد و سی سال[1] را ـ از سال ۹۰۷) هـ ق جلوس شاه اسماعیل اوّل در تبریز، تا سال ۱۰۳۶ هـ ق ـ ایران و به تَبَع آن اوضاع و احوال ممالک همجوار؛ بویژه دولت عثمانی، است سیزده سال طول کشیده است. زمان شروع به نگارش کتاب؛ یعنی سال ۱۰۲۳ هـ ق، سالی است که شاه عبّاس درصدد لشکرکشی بسوی گرجستان است، و در این سال است که مقدّمات توطئهٔ قتل صفی میرزا نُضْج می‌گیرد و یک سال بعد بر اثر همین توطئه دستور قتل این شاهزاده از طرف پدر صادر می‌شود و بهبود بیگ، شاهزاده را طبق «امر جهانمُطاع» در یکی از کوچه‌های رشت به زخم خنجر از پای درمی‌آورد.

۱ـ مؤلّف مدعی شرح ۱۲۷ سال تاریخ ایران است.

مؤلّف اثر خویش را بنا به گفتهٔ خودش «... در بلدهٔ طیّبهٔ قاین ـ صانَهَا اللّه تَعالی عَنِ‌الْفَتاینْ ـ در شهور سنهٔ ستّ و ثلثین و ألف به اتمام رسانید» [۴۹۹ ب].

متأسّفانه از شرح حال و زندگانی مؤلّف اطّلاع دقیقی در دست نیست. در منابع و مآخذ مهّم آن عصر نیز در این مورد سخنی نرفته و تنها تصویری که از شخصیّت مؤلّف در برابر دیدگان ما مجسّم می‌گردد مربوط می‌شود به پاره‌ای از مطالب کتاب حاضر که آینه‌وار افکار و روحیّات وی را منعکس می‌سازد. اشارهٔ ناقصی که مؤلّف در مقدّمهٔ کتاب دربارهٔ خود دارد این است: «... فقیر منکسرالبال میرزا بیگ بن‌الحسن الحسینی الجُنابِدی...» بنابراین تنها اطّلاع از مشخصات مؤلّف این است که وی از مردم جُنابِد، گُنابادِ کنونی، یکی از شهرهای قدیمی استان خراسان واقع بر سر سه راهی شهرهای مشهد، زاهدان و یزد است.

دربارهٔ میزان ستایش و احترام مؤلّف نسبت به شاه عبّاس اوّل، که در اغلب صفحات کتاب با جملات و تعبیرات گوناگون بوضوح دیده می‌شود نیاز به بیان و توضیح خاصّی نیست. شدّت علاقه و ارادت مؤلّف به این پادشاه به حدّیست که تا توانسته تمام جریانها و اتّفاقاتی را که نقل آنها به ضرر شاه عبّاس بوده تحریف و یا تعدیل کرده است، بطوری که گاهی رخدادهای مسلّم تاریخ بصورت محرّف ارائه می‌شود. از جمله جریان قتل صفی میرزا، پسر ارشد شاه، است که مؤلّف ماجرای صدور «فرمان قضا امضاء» شاه مبنی بر قتل صفی میرزا را به شکلی مطرح می‌سازد که انگار عمل شاه عبّاس عین صواب است [فصل ۱۹۴] و یا جریان لشکرکشی شاه عباس به گرجستان و کشتار هزاران نفر گرجی را بخاطر عشق زنی که هرگز او را ندیده است، از افتخارات دوران پادشاهی وی می‌شمارد[1] [فصل ۱۹۳ و ۱۹۵].

میرزا بیگ طبعاً مردی مذهبی و با ایمان بوده است. این امر از متن کتاب او بخوبی پیداست. مؤلّف در اکثر صفحات کتاب جهت بیان نیّت خود، بویژه مواقعی که سخن از اسلاف و نیاکان شاه اسماعیل، خود شاه و دیگر سلاطین و امرای قزلباش پیش می‌آید، شواهدی از آیات قرآنی را چاشنی مطالب خود می‌سازد. فهرست کاملی از آیات مندرج در متن حاضر در آخر کتاب آورده شده و در پاورقی هر صفحه اشاره به شمارهٔ سوره و آیهٔ مربوطه شده است، لذا از آوردن نمونه در این قسمت خودداری می‌شود. علاوه بر آن، در پایان هر فصل جملاتی از قبیل «اِنَّه مُجیبٌ قریبٌ» «اَلْفَتْحُ مِنَ الْعِطیّاتِ الملِکِ

۱ـ در مورد این لشکرکشی و جنایات شاه‌عباس که قسم خورده بود طوری سازد که هر زن گرجی به یک عباسی خرید و فروش شود رک: زندگانی شاه عباس اوّل، ج ۲، فصل «شاه عباس و زن»، ص ۲۱۱ به بعد.

الوَدود» «إنَّهُ موصل إلَی‌الْمَقْصُود» ذکر کرده نشانگر تعلّق خاطر وی به کلام‌اللّه مجید و الفاظ قُدسیّه است.

اعتقاد و ایمان کاملش به مذهب شیعه وی را معتقد به دعا و توسّل به ائمّهٔ اطهار ساخته است. اینک چند نمونه: در ورق [۲۰ الف] در مورد تولّد شاه اسماعیل می‌گوید: «... این مولود عاقبتْ محمود نتیجهٔ دعای نیازمندانهٔ سلطان حیدر است که... لاجرم از اثر دعای اجابت مقرونش واهب‌المواهب... به طالع عقرب موافق طالع همیون حضرت امیرالمؤمنین علی ـ عَلَیْه‌السّلام ـ گرامی گوهری کرامت فرمود...»

در ورق [۲۶ ب] در مورد قتال سلطان علی میرزا، برادر بزرگ شاه اسماعیل، با لشکر آیبه سلطان در قریهٔ باروق اردبیل چنین می‌خوانیم: «... آن مقتدای علی نامِ عالی مقام نیز مستعّد قتال گردیده اقتفا به جدّ بزرگوار خود امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ نموده با آن مقدار از متابعان که در ظِلِّ لوای فَرْقَدْ سایش بودند با اهل ضَلال صف‌آرای گردیده...».

در جریان فتح بغداد به دست شاه اسماعیل در ورق [۷۹ ب] می‌خوانیم:

«... بعد از انقضای مدّت معلوم... حرم طواف [آستان] ملایک مَطاف سیّدالشهداء از خاطر خطیر همیون سر زده بعد از وصول بدان مشهد عطرآمیز و مرقد جنّت رتبت، شرایط زیارت چنانچه باید و شاید مرعی داشته روی نیاز بر آن تربت با رُتبت نموده به زبان نیاز عرض حاجات ساز کرده از روحانیّت مطهّر أبا عبداللّه الحسین و سایر شهدا استمداد نمودند...».

و موقعی که شاه طهماسب در شهر مشهد خبر رسیدن عبیدخان اوزبک را می‌شنود قبل از مقابله با وی «... پادشاه مرتضوی انتساب از سر صدق نیّت به روضهٔ رضویّه رفته از روحانیّت آن امام هُمام وباقی ائمّه استمداد نموده از روی وثوق تمام متوجّه حرب سلاطین چنگیزیّه گردیده...» [۱۷۱ الف].

میرزا بیگ از آن جایی که عمیقاً مردیست مذهبی و معتقد به سرنوشت، در تجزیه و تحلیل حوادث، پیروزی و شکست را مربوط به مشیّت خداوند می‌داند، لذا هر دو پدیده را نتیجهٔ قضا و قدر می‌شمرد. این جهان‌بینی در مطالب آغازین هر فصل و یا در ابیات و مصراعهایی که به دنبال هر حادثه ناگوار، بویژه پس از مرگ شخصیت‌های برجستهٔ کتاب می‌آید بوضوح دیده می‌شود. «اسیر پنجهٔ تقدیر شدند» تکیه کلامی است که وی بعد از گرفتاری اسیران ادا می‌کند و یا هنگامی که عدّه‌ای از دشمنان بنا به عللی موفق به فرار می‌شوند این تعبیر را تکرار می‌کند که «در أَجَلشان تأخیری بود.» استفاده از جملاتی مثل: «شست تقدیر»، «کارفرمایان قضا و قدر» و بکارگیری مصرعهایی مثل: «تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون» و «شب آبستن است تا چه زاید سحر» و ابیاتی مثل:

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرّد رگی تا نخواهد خدای

ایضاً:

هر کرا بخت یاوری نکند

ایضاً:

از آن کس که دولت گریزان بود سر و فکر و اندیشه تاوان بود

از دیگر نشانه‌های جهان‌بینی تقدیرگرای اوست.

بر اثر همین نگرش و جهان‌بینی، حتّی سرما نیز بعنوان لشکری قهّار، به حکم قضا و قدر، به کمک لشکر شاه طهماسب می‌آید «... در اوایل عقرب خالق‌الارض والسماء جنود برف و سپاه باد و سرما را بر لشکر رومیّه گماشت تا دست و پا و تمامی جوارح و اعضای جنود روم... پامال خیل سرما گردیدند...» [۱۸۸ ب] و در واقعهٔ مرگ شاه اسماعیل دوّم رأی مؤلّف بر حدوث واقعات آسمانی است که می‌گوید: «... در تضاعف این اندیشه تقدیر ایزدی و کرامات دودمان علیّه مکان صفوی چنان اقتضانمود که به وسیلهٔ مرگ موعود این مطلب نابود و مفقود گردد...» [۲۸۷ ب]. در جریان تسلیم شدن علیقلی خان شاملو در محاصرهٔ هرات و رسیدن به خدمت عبدالمؤمن خان پسر عبدالله خان اوزبک آمده که: «... در آن وقت از زبونی طالع و تقدیر ایزدی، که روزنامهٔ اعمال ایشان به خاتمهٔ کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُالْمَوْت رسیده بود...» [۳۴۹ الف]. و بالاخره در مصیبت حملهٔ اوزبک به اسفراین در زمان شاه‌عباس می‌نویسد که: «... بالاخره چون ارادهٔ ازلی به افنا و اعدام آن جماعت تعلّق گرفته بود کوشش و اجتهادشان مفید نمی‌افتاد... و حرب کنان به درجهٔ شهادت فایز می‌گردیدند.» [۳۶۲ ب].

از آن جایی که میرزا بیگ طبع شعر داشته، به تقلید مورّخین سَلَف خود علاوه بر اشعاری از خود، که عموماً با کلمهٔ «لمولّفه» مشخص شده‌اند، اشعاری نیز فراخور موضوع و واقعهٔ تاریخی از شاعران دیگر می‌آورد. به غیر از اشعاری که از خود مؤلّف است، اکثر ابیاتی که از دیگران نقل می‌شود عموماً اشعاری هستند حماسی، عرفانی و تربیتی که بنظر می‌رسد باید اشعاری باشند که در آن دوره بر سر زبانها بوده‌اند. علاوه بر آن، مصرع‌هایی نیز جهت تبیین و روشنگری منظور خویش در لابلای نثر خود گنجانیده که عموماً جنبهٔ هشدار دارند و معلوم است که در آن روزگار نیز آن مصرعها بصورت ضرب‌المثل بکار برده می‌شده‌اند.

میرزا بیگ نیز مثل اکثر نویسندگان و مورّخین، مخصوصاً مورّخین دورهٔ صفوی، وقتی که به مقاومت و پایداری مردم قلعه یا شهری اشاره می‌کند، منظورش این نیست که ارزش و فداکاری مردم محصور را نشان دهد، بلکه در این جا نیز فقط و فقط هدف

نمایش ارزش کار و قدرت سلاطین صفوی و امرای قزلباش است تا بدینوسیله به آیندگان القاء کند که مردم محصور علی‌رغم جنگجویی، مبارزات و دلیری در مقابل سلطان تاب مقاومت نیاورده هلاک شده‌اند. مثلاً وقتی که صحبت از فتح قلعهٔ فیروزکوه به دست شاه اسماعیل بمیان می‌آید، مؤلّف می‌نویسد: «آن حصار نیز از متانت به مرتبه‌ای بود که عقل سلیم و طبع مستقیم، تسخیر آن را بر سبیل قهر و غلبه از مقولهٔ امتناع می‌شمرد. الحق قلعه‌ای چون سپهر برین از خَرْق و التیام بری، و صعود بر آنچون عروج بر سپهر بیرون از حَیّز مکنت آدمی و پری... به اقبال بی‌زوال پادشاهِ فریدون فال قلعهٔ فیروزکوه نیز به حَیّز تسخیر سپاه بهرام انتقام درآمد...» [۶۱ الف].

اوصاف قلعهٔ دربند را بدین قرار بیان می‌کند: «... آن قلعه بر فراز کوهیست که ساکنانش ذخیره از دانهٔ سنبلهٔ آسمان مهیّا دارند و فارِسانش در بُرُوج دوازده‌گانه همّت بر حراست گمارند. شرفاتش از اندیشهٔ گمان برتر و فصیل بی‌عدلیش توأمان با سد سکندر...» [۸۸ الف] و استحکام و حصانت قلعهٔ *شنقار*، واقع در غرجستان، که به دست شاه طهماسب درهم کوبیده شد چنین تصویر شده است: «... ارتفاعش به مثابه‌ای که باز بلندپرواز فکر بر شرفاتش به سالهای دراز راه نتواند یافت و شاهین سرعت آیین وَهم به بال استعجال به عمر جاوید از انتها بر فرازش نتواند رسید.» [۲۵۳الف].

از آن جایی که سراسر کتاب *روضة‌الصّفویّه* پر است از ترکیبات، مفردات و اصطلاحات عرفانی و صوفیّه، به احتمال قوی میرزا بیگ خود مردی از اهل طریقت و سلوک بوده و در حقیقت مرید و ارادتمند شیخ صفی‌الدّین. نمونه‌هایی از این مفردات و اصطلاحات آورده می‌شود و خاطر نشان می‌گردد که کلیّهٔ این ترکیبات به ترتیب حروف تهجّی در بخش فهرست اعلام آورده شده است. اینک چند مثال: شیخ، مرید، مراد، مرشد، مرشد کامل، سلوک، اخلاص، صوفیان صافی طَوِیّت، قُدوةالمشایخ، سجادهٔ ارشاد، معتکفان صوامع، معارج هدایت، جبین اخلاص، ربقهٔ عبودیّت، روشن دِل صافی ضمیر، سالکان دُرّ بحر ولایت، حقّ‌الیقین، و...

ارزش تاریخی روضة‌الصّفویّه

کتاب *روضة‌الصّفویّه* بدون شکّ یکی از اسناد گرانبهای تاریخ ایران در عصر صفویست و موضوع آن به دورانی مربوط می‌شود که ایران اسیر بلای ملوک‌الطوایفی و جذر و مدهای مشکلات سیاسی و اقتصادی بوده است، لذا حسّاس‌ترین زمانها برای حصول به وحدت ملّی ایرانیان همین دوران است که شاه اسماعیل با استفاده از موقعیّت

معنوی خویش و با درک صحیح و دقیق اوضاع و احوال ایران، بنیان سلسله‌ای را گذاشت که بیش از دو قرن بر سراسر فلات ایران، که در دوران شاه عبّاس اوّل حدود آن به وسعت امپراتوری ساسانیان می‌رسید، حکمفرمایی کرده است. کتاب حاضر وقایع و رخدادهای دوران شاه اسماعیل اوّل را به صورت توالی سِنین تا دوران پادشاهی شاه طهماسب نشان می‌دهد و به بررسی دوره‌ای نسبتاً طولانی، حدوداً ۵۴ سال، آرامش دولتِ نوپای صفوی که موجودیّت خود را در میان دشمنان خارجی و مخالفین داخلی استوار می‌سازد، می‌پردازد. لیکن با مرگ شاه طهماسب آتش هرج و مرج ناشی از کشمکش و رقابت امرای قزلباش و حمایت «پردگیان تُتُق عصمت» از یک سردار قزلباش زبانه می‌کشد و سرداران قزلباش نیز به بهانهٔ طرفداری از پسران شاه طهماسب؛ یعنی حیدر میرزا و اسماعیل میرزا، با یکدیگر به جنگ و مخالفت می‌پردازند، در نتیجه حیدر میرزا فرزند محبوب شاه به دستور خواهر ناتنی خود پریخان خانم، و به دست شمخال خان دایی خود کشته می‌شود و اسماعیل میرزا، که به دلیل خودسری‌ها و عصیانهایش علیه پدر مدّت قریب به ۲۰ سال در قلعهٔ قهقهه محبوس بود، به سلطنت می‌رسد. وی در مدّت تقریباً یک سال و چهار ماه و نیم پادشاهی (از ۲۷ جمادی‌الاَول سال ۹۸۴ تا ۱۲ رمضان ۹۸۵) اکثر شاهزادگان صفوی را از بین می‌برد و سرانجام خود نیز جان بر سر این سودا می‌بازد.

بعد از مرگ نابهنگام شاه اسماعیل دوّم[1]، سران قزلباش تنها فرزند ذکور بازماندهٔ شاه طهماسب؛ یعنی سلطان محمّد خدابنده، را که خود و فرزندانش، مخصوصاً عباس میرزا که بعداً به عنوان شاه عباس ایران را از ورطهٔ نیستی به شاهراه ترقی رسانید و به طور معجزه‌آسا از چنگال دژخیمان برادرش رهایی یافته بودند، بر تخت سلطنت نشاندند. ولی چون این پادشاه به دلیل نابینایی و ضعف روحی قادر به ادارهٔ مملکتی که بعد از مرگ شاه طهماسب دچار هرج و مرج و زورآزمایی سرداران قزلباش بود، نبود، ناچار ادارهٔ مملکت به دست پسرش حمزهٔ میرزا و زنش ملکه مهد علیا و عدّه‌ای از سران فرصت طلب قزلباش افتاد.

در این زمان به دلیل کارشکنی‌ها و ایجاد و تشدید نارضایتی‌ها از سوی سرداران ناراضی قزلباش، زمینهٔ مناسبی جهت عرض اندام و تاخت و تاز دشمنان خارجی؛ یعنی دولت عثمانی و مهاجمین اوزبک، بوجود آمد که با استفاده از نفاق و دودستگی بین

۱ـ تا مدّتها بعد از مرگ شاه اسماعیل دوّم، مرگ وی بصورت معمّا مانده بود لذا عدّه‌ای شیّاد که از لحاظ شکل و شمایل شباهت زیادی به وی داشتند به نام او داعیهٔ سلطنت داشتند که دستگیر و به هلاکت

سران قزلباش و عدم تمرکز قدرت در حکومت مرکزی، به مرزهای کشورمان حمله‌ور شده و دست به قتل و غارت زدند. لیکن در این اوضاع مغشوش، حمزه میرزا که در چند مورد با مردانگی خود حملات عثمانیها را دفع کرده بود، با توطئهٔ عدّه‌ای از سرداران قزلباش چراغ عمرش به دست دلاّکش، *خداوردی* نام، خاموش می‌شود.

بعد از این اتّفاق، ایرانی که در اثر سیاست صحیح و تدبیر شاه اسماعیل و پسرش شاه طهماسب، با کسب وحدت ملّی توانسته بود به عنوان قدرتی بزرگ در محافل سیاسی و نظامی آن روز جهان مطرح شود، به روزی می‌افتد که آرامش و آسایش از آن رخت برمی‌بندد و هر صاحب قدرتی در گوشه‌ای از آن دم از استقلال و خودسری می‌زند. تا اینکه شاهزاده عبّاس میرزا، فرزند دیگر سلطان محمّد، به کمک مرشد قلیخان و با استفاده از بی‌ثباتی حکومت مرکزی در سال ۹۹۶ شهر قزوین را تسخیر و با نام شاه عبّاس بر تخت سلطنت می‌نشیند. سالهای اوّلیّهٔ سلطنت این پادشاه، مصروف از بین بردن یاغیان داخلی اخراج و انهدام قدرتهای بیگانه از خاک ایران؛ می‌گردد به عبارت دیگر سالهای اوّلیّهٔ دوران شاهنشاهی شاه عبّاس شاهد وقایعی است که طیّ آنها قدرت سلطنت در گیرودار از میان بردن عصیانها و سرکشی‌های داخلی است، و دوران بعدی حکومت این شاه مصروف طرد متجاوزین بیگانه؛ بویژه دولت عثمانی می‌شود. آخرین واقعه‌ای که در کتاب حاضر از آنِ نام برده شده است توجّه حافظ احمد پاشا، سردار روم، است جهت تصرّف دارالسّلام بغداد که بر اثر دلاوریهای زینل‌خان بیگدلی موفق به این کار نمی‌شود.

شرح ماجراهایی که رئوس آنها از نظرتان گذشت در کتاب *روضة‌الصّفویّه* به تفصیل آمده است. درست است که شرح این ماجراها در دیگر کتب تاریخی مربوط به این دوران از جمله *عالم‌آرای عباسی* اسکندر بیگ، *احسن‌التواریخ* حسن بیگ روملو، *نقاوة‌الاثار* محمّدبن افوشته‌ای، *تاریخ عبّاسی* جلال‌الدّین محمّد یزدی منجّم شاه عبّاس، *عالم‌آرای صفوی* و دیگر اسناد و مدارک دوران صفویّه آمده است، ولی از جمله امتیازهایی که این کتاب بر کتب مشابه این است که وقایع مندرج در این کتاب، یا در کتب دیگر نیامده و یا اگر آمده بطور خلاصه و گذرا مطرح شده است. علاوه بر آن میرزا بیگ بغیر از شرح واقعات و رخدادهای معروف دوران صفوی، از شرح و بیان رویدادهای جزیی، از جمله آداب و رسوم مربوط به آن دوران، چشم‌پوشی نکرده و آنها را با قلمی دقیق و موشکافانه توضیح داده است؛ مخصوصاً اوضاع و احوال دوران شاه عبّاس، که مؤلّف شخصاً در اکثر حوادث و رویدادها حضور داشته و آنها را مفصّلاً شرح داده

در حقیقت می‌توان ادّعا کرد که میرزا بیگ تصویر زنده و گویایی از جزئیات و حوادث یکصد و سی سال دوران حکومت سلاطین صفوی، علی‌الخصوص اوضاع چهل سال از دوران سلطنت شاه عبّاس اوّل را در اختیار علاقه‌مندان تاریخ پر از فراز و نشیب کشورمان می‌گذارد، بطوری که خواننده هنگام مطالعه پا به‌پای مؤلف خود را در زمان و مکان اتّفاق وقایع احساس می‌کند و این امتیازی است بر کتاب حاضر.

خوشبختانه منابع و مآخذی که مؤلّف، کتاب خود را با مراجعه و استناد به آنها تنظیم کرده بخوبی روشن و معلوم است. از فحوای متن حاضر پیداست که شالودهٔ تألیف و تنظیم کتاب *روضةالصّفویّه* بر اساس استفاده از سه نوع منبع گذاشته‌شده است: اسناد و مدارک مکتوب، مسموعات، و مشاهدات عینی.

مؤلف بنا به اظهار خود در فصل آخر کتاب «در بیان صحّت روایت این نامه که به *روضةالصّفویّه* موسوم است»، وقایع مربوط به سلسلةالنسب صفوی، رویدادهای دوران شاه اسماعیل اوّل تا وقایع دوران شاه طهماسب را بر اساس مطالب *صَفْوَةالصفای* ابن بزّاز، *حبیب‌السیر* خواندمیر، و *جهان‌آرای* غفاری تألیف کرده است و خود در این باره می‌گوید: «... احوال ایشان از تقریر استاد این فنّ خواندمیر، که از غایت شهرت مستغنی است از وصف، در ذیل *حبیب‌السّیر* بعضی از احوال پادشاه جلیل شاه اسمعیل ماضی از زمان جلوس تا زمان محاربه با سلطان سلیم... رقم‌زدهٔ کِلکِ بیان گردید و از آن زمان تا وفات آن پادشاه مَبْرور و ابتدای جلوس پادشاه ولی شاه طهماسب حسینی و برخی از احوال آن پادشاه جلیل‌القدر تا مکاوحات عبیدخان در خراسان، خواجه محمود نامی که دعوی فرزندی خواندمیر می‌نموده و به قدر وسع در تحریر اخبار تا در قید حیات بوده کوشیده مُثبت نمود. و... بعد از وی قاضی احمد غفاری رازی نسخه[ای] پرداخته مسمی به «جهان‌آرای» به اسم نامی پادشاه ولی شاه طهماسب...» [۵۰۰ الف].

در تألیف اوضاع و احوال دوران شاه اسماعیل ثانی و سلطان محمّد خدابنده، مؤلّف قول راویان ثقه را ملاک عمل قرار داده است. میرزا بیگ در این مرحله مسموعات خویش را با جملاتی «از تقریر راویان ثِقه چنین مُسْتَفاد می‌گردد که...»، «از ثِقات چنین استماع افتاد که...» و «صحیح‌القولی گوید که...» به خوانندهٔ کتابش منتقل می‌کند. در هر حال خود مؤلّف نحوهٔ استناد به مسموعات را چنین بیان می‌کند: «... و بعد از زمان قزّاق‌خان کسی از مورّخان در مقام تحریر احوال آن پادشاهان نیامده، این ذرّهٔ بی‌مقدار به خدمت کسانی که در آن زمان بوده‌اند رسیده و مُتَفَحِّص احوال بوده احوالات اواخر زمان پادشاه ولی [= شاه طهماسب] تا زمان وفات و جلوس شاه اسمعیل ثانی و وفات وی و احوال پادشاه مؤیّد شاه سلطان محمّد از زمان جلوس و اجتهاد شاهزادهٔ والانژاد سلطان

حمزه میرزا و به قتل رسیدن وی تا زمان جلوس پادشاه زمان شاه عبّاس صفوی از راویان ثِقه استماع نموده و بعد از وثوق مثبّت گرداتید...» [۵۰۰ الف].

و وقایع دوران شاه عباس را از روی مشاهدات عینی، که بنا به اظهار خود در بیشتر رویدادها حضور داشته، نقل کرده است. چنانکه گوید: «... و در زمان پادشاهی این پادشاه... حاضر بوده در اکثر احوالات به مشاهده دیده و در اکثر معارک، خصوصاً در تسخیر آذربایجان، مرافق بوده و آنچه به مشاهده دیده مثبّت گردانید...» [۵۰۰ الف].

ارزش ادبی و سبک نگارش روضة‌الصّفویّه

از نظر سبک نگارش، *روضة‌الصّفویّه* نیز همچون دیگر نوشته‌های دوران صفویّه، دارای نثری مُتَکَلِّفانه است. جملات کتاب طولانی و توأم با عبارت‌پردازی و آرایشهای لفظی است، لکن علی‌رغم این ایراد، متن از جاذبهٔ کلام و نکات ادبی خالی نیست و در اکثر نقاط کتاب، شیوه و روش سخن‌پردازی بر نکته‌های تاریخی برتری می‌یابد. گذشته از آن سخن مؤلف و شیوهٔ نگارش یکدست و پخته است، بخصوص این پختگی در جلد دوّم که مطالب آن شامل مسموعات و مشاهدات عینی مؤلّف است، بیشتر بچشم می‌خورد. نمونه‌ای چند از نثر مُتَکَلِّفانه متن حاضر.

نمونهٔ اوّل مربوط است به حبس پسران سلطان حیدر در استخر فارس، که می‌خوانیم: «... مُبَشِّر غیب به گوش هوش ایشان دمبدم این ندا می‌رسانید که اگر مانند یواقیت و لآلی روزی چند در مَضیق معدن بسر برید دلْ‌تنگ مدارید، که عنقریب از آفتاب عنایت چون درّ از تنگنای کان به فُسْحَت جهان تبدیل یافته زینت اِکلیل شهریاری گردید و اگر چون غنچهٔ گلستان چندی در خارستان اندوه قرین ملال بگذرانید سینهٔ عشرت به ناخن اندیشه مخراشید، که بزودی از نسایم عَطِیّات نامتناهی شکوفهٔ عطر بخش دماغ فرمانفرمایان باشید...» [۲۳ الف].

و در ورق [۳۱۹ ب] در واقعهٔ مبارزهٔ سپاه امیرخان موصلو با سپاه عثمانی آمده که: «... سپهسالار فلک پنجم را از مشاهدهٔ آن دست حیرت بر سر چون ندامت زدگان بودی. سیلان خون اگر مانع از ارتفاع غبار نگشتی طبقات زمین را جبال بر سپهر بودی و غبار تراکم اگر نزول عایق نبودی ثوابت و سیّار از دَهْشَت و وحشت غریق بحر خون گشتی...».

رواج ادبیّات مُتَکَلِّفانه در دورهٔ صفویّه باعث پدید آمدن نوعی جناس لفظی است. بدین معنی که معمولاً به دنبال هر اسمی صفتی می‌آید که بیش از نظر به تناسب معنوی آن دو کلمه، تناسب لفظی آن دو مدنظر است؛ به عبارت دیگر هدف در نوشتن این نوع

الفاظ، خلق زیبایی و ظرافت لفظی جمله است، نه معنی و مقتضای کلمات. مثلاً هر سرداری یا والاتبار است و یا عظیم‌الوقار. خامه یا عنبرین عمامه است یا مشکین طراز و یا عنبرین شمامه. قلم یا وفارقم است یا مشکین رقم و یا مشکین عمامه. روز همیشه یا فرح‌اندوز است یا بلااندوز. تفنگ هم که معلوم است، همیشه مرگ آهنگ است. و از آن قبیل هستند: مواکب سپهر توان، ضمیر مهر تنویر، حضور فایض‌النور، مزار کثیرالنور، جلوس أبد مأنوس، خبر کلفت اثر، قورچی قمر سرعت، و پادشاه گردون غلام. از این نوع ترکیبات متکلّفانه در تمام صفحات کتاب به فراوانی یافت می‌شود و ما فهرست الفبایی تمامی آنها را جهت غنائت فرهنگ و لغت زبان شیرین فارسی در بخش فهرست اعلام آورده‌ایم.

در *روضة‌الصّفویّه* لغات ترکی و مغولی به کثرت بکار رفته است، و این یکی از جنبه‌های مهّم و ارزشمند کتاب است که کاربرد الفاظ عوام بنحو مطلوبی در اختیار محققّین فنّ قرار می‌گیرد. با اینکه در فهرست پایان کتاب در بخشی به نام «لغتنامه» کلیّهٔ این لغات همراه دیگر لغات بصورت الفبایی و با شروح و معانی دقیق و مقتضی حال گنجانیده شده است، باز بعنوان نمونه چندتایی ذیلاً آورده می‌شود:

اسرامیشی (= اداره، مراقبت)، الغ (= بزرگ)، اولجامیشی (= عرض ادب)، اویماق (= قبیلهٔ صحرانشین)، ایلغار (= حرکت سریع لشکریان)، چول (= صحرا)، ساچق (= هدایایی که داماد به خانهٔ عروس فرستد)، سورن (= نعرهٔ لشکریان هنگام حمله) قشلامیشی (= به قشلاق رفتن)، یاسا (= قانون)، یورت (= جایگاه)، ئیل (= سال)

مؤلف در سرتاسر کتاب عبارات توصیفی معینی را در موارد گوناگون مکرراً بکار برده است. از جمله:

«چون سیل شتابان از باد شمال و صبا سرعت استعاره نموده...» [۲۹۵ الف]. «... معرکهٔ رزم گرم گشته، محاربه‌ای اتّفاق افتاد که سپهدار سپهر پنجم تا بر این نیلی طارم معرکهٔ جنگ آزموده، بدان صعوبت بر رزمگاهی نظر نیفگنده...» [۲۹۴ ب]. «... فوجی از غازیان نامدار و نهنگان لُجّهٔ پیکار، که میدان حرب را مجلس لهو و لعب می‌پنداشتند و روز مصاف را خوشتر از شب زفاف...» [۶۱ ب]. «... مقاومت صَعوَه با عقاب و ثبات خاشاک در ممّر سیلاب ممتنع‌الوقوع است...» [۸۴ الف.].

«... که در معرض پیکار، هر یک خود را رستم و اسفندیار می‌دانستند...» [۴۷۵ ب].

«... آن دو گروه ستوده به مثابه دریا و کوه قاصد استیصال یکدیگر گردیده، حربی بوقوع انجامید که بهرام خون‌آشام بر طارُم مینافام از صعوبت آن کارزار انگشت تحیّر به دندان گرفت...» [۸۱ الف].

میرزا بیگ گاهی در شروع فصل تازه جهت حفظ تسلّسل و ترتیب مطالب تاریخی کتاب اشاره‌ای کوتاه به فصل گذشته می‌کند، و این اشارهٔ مختصر عموماً با جملاتی از قبیل: «در ضمن واردات سابق مذکور گردید که...» «سابقاً رقم‌زدهٔ [و یا مرقوم] کِلکِ بیان گردید که...» و «سابقاً زیب صفحهٔ بیان گردید که...» شروع می‌شود.

در *روضة‌الصّفویّه*، مثل دیگر منابع این دوره، القاب و عناوین درباری جایْ و منزلتی خاص دارند، که بنوبهٔ خود راهنمای لازم و مفیدی است در شناخت طبقات اجتماعی و مناصب و مشاغل متداول آن روزگار. از جمله: شِحنه، عَسَس، خوانسالار، کوتوال، نقبچی، قورچی، یوزباشی، مین‌باشی، بیگلربیگی، یساول، قاپوچی، تواچی، لله‌گی، خلیفة‌الخلفایی، و... تعدادی از آنها که احتیاج به شرح مبسوطی داشتند در بخش تعلیقات توضیح کافی در مورد تک تکشان آورده شده و بقیّه در ذیل لغات و ترکیبات فهرست شده و معنی مناسبی برای هر کدامشان قید گردیده است.

یکی از وجوه اهمیّت *روضة‌الصّفویّه*، در بر داشتن اطلاعات دقیق دربارهٔ شهرها و دیه‌ها و مناطق جغرافیایی قلمرو دودمان صفوی است. اطّلاعات نسبتاً دقیقی که مؤلّف راجع به شهرها، قصبه‌ها و حتّی کوره‌ده‌های تحت تصرّف سلاطین صفوی، بویژه مناطق قسمت شمال و شمال غرب ایران که امروز اکثر آنها جزء خاک کشور شوروی است، می‌دهد می‌تواند برای محقّقین و علاقه‌مندان جغرافیای تاریخی ایران آن روزگار جزء منابع مهمّ و قابل اعتنا باشد. البتّه شهرها و مناطق قسمتهای شرق و مرکزی ایران نیز از چشم‌تیزبین مؤلّف دور نمانده و ضمن شرح حوادث تاریخی این دوران به این مهمّ نیز عنایت کافی داشته است. مصحّح نیز در مورد این مناطق جغرافیایی سعی کرده علاوه بر تصحیح اغلاط احتمالی آنها، شرح کامل و مفیدی، با استفاده از منابع جغرافیا تاریخی موجود، راجع به هر یک از آنها ارایه بدهد.

روضة‌الصّفویّه آیینهٔ دورهٔ صفوی

روضة‌الصّفویّه مجموعه‌ای است از تصویرهای زندهٔ رویدادها، طرز زندگی مردم، میدان‌های رزم و بزم. مؤلّف در شرایط مقتضی در فصلهای مناسب کتاب، مخصوصاً در جلد دوّم، تدبیرهای کشورداری و لشکرآرایی سلاطین و سرداران صفوی را آن چنان که بوده به تصویر می‌کشد. گزارش دقیق و مفصّل از بعضی سنن و آداب مرسوم آن روزگار اهمیّت کتاب *روضة‌الصّفویّه* را عیان می‌سازد. صحنه‌های سوگواری در عزای عزیزی از دست رفته، مراسم عروسی، تولّد و... به طرز جامع و گویایی در متن کتاب دیده می‌شود.

مؤلّف صحنهٔ برخورد حرمسرا و مردم را با دریافت خبر مرگ حمزه میرزا اینگونه به تصویر می‌کشد: «... چون پیشکاران به درون خرگاه عرش اشتباه قدم گذاشتند پیکر نازنین آن سرو چمن خلافت را... مشاهده نموده، فغان واویلا و شیون وامصیبتا به ذروهٔ سپهر کبود رسانیدند... بعد یکان یکان جامه بر تن دران و مویه‌کنان به درگاه پادشاه مؤیّد روان گشتند... و اندک اندک آشوب محشر و غلغلهٔ فَزَع اکبر به مسامع علیّین رسیده پرده‌نشینان تُتق عصمت و عزّت بدن نازپرورده و تن نازنین شهزاده را چون گل غرقه به خون از سریر عزّت بر تخت تعزیت و ماتم کشیده، موی‌های عنبرین پریشان ساخته، نوحه و زاری درگرفتند...» [۳۲۷ ب].

البته گفتیم که گاهی جشن و سرور نیز در لابلای نوشته‌های میرزا بیگ دیده می‌شود. وی تصویرگر جشنها، چراغانیها، عروسیها و مراسم شکار، چوگان‌بازی، قُپق‌اندازی، و مراسم استقبال است. از جمله: استقبال مردم کاشان از شاه اسماعیل (فصل ۲۶)، تولّد طهماسب میرزا (فصل ۴۵)، ازدواج سلطان محمّد میرزا (فصل ۱۱۹)، مراسم جشن نوروزی در حضور شاه اسماعیل (فصل ۳۰)

آیین‌های استقبال از شاه و سپاه ایران، نمونه‌هایی از تشریفات رسمی آن عصر است. در بیشتر این استقبالها از پای‌انداز اطلس مصری و ختایی، دیبای شامی و شوشتری، مخمل ایرانی، اقمشهٔ هندی، و مطبّق، خارا، مخمل، مشجّر و زربافت ایرانی استفاده می‌شده است. با توجه به انواع و اقسام لوازمی که در استقبال مورد استفاده قرار می‌گرفت فهرستی از منسوجات و لوازم تجمّلی و زینتی آن عهد بدست می‌آید.

میرزا بیگ صحنهٔ استقبال مردم کاشان از شاه اسماعیل را چنین به تصویر می‌کشد: «اهل کاشان چون از قُرب وصول موکب گردون مواکب آگاه گردیدند، نسیم این خبر غنچهٔ همگنان را بشکفانیده نهالِ آرزوی نشاط از مَنْهل خاطر صغیر و کبیر و برنا و پیر آن دیار سرزده... به لوازم استقبال و تعیین تُحَف و هدایای لایقه و آیین بستن شهر و طریق مُسرّت عامّه از آراستن اسواق و تزیین دکاکین و آرایش طرق عبور و افراختن شُمُوع و مصابیح در لیالی و آلاتِ مصنوعهٔ چراغان مشغولی نمودند...» [۵۸ الف].

و گاهی هم اتّفاق می‌افتد که مؤلّف استقبال مردم شهر از حاکمی یاغی را، که به پای‌بوسی سلطان صفوی مشرّف می‌شود، توصیف می‌کند. معلوم است که چه نوع استقبالی در انتظار این نگون‌بخت است. نمونهٔ این استقبال مربوط می‌شود به ورود امیره دیباج، والی یاغی فومن و رشت، در تبریز به خدمت شاه طهماسب، میرزا بیگ صحنهٔ استقبال را این چنین توصیف می‌کند: «... و فرمان همیون در آن باب به نفاذ پیوست که شهر را بر سبیل استهزا و سخریّت به آلات مضحکه مثل پر مرغ، دم روباه، پالان الاغ،

تعلیق کمان ندّافی و امثال آن قسم آلات آرایش دهند و هزّالان و مسخره‌پیشگان و اهل مُجُون و از هر نوع مردمان بی‌سروپا بر سبیل استقبال تا خارج شهر رفته افعال مضحکه بعمل آورند و خلعت چرمین از قبا و کلاه که ترتیب داده بودند یکی از رییس هزّالان در وی پوشانیده بر الاغ لاغری سوار کرده بدان کوکبه با آن جماعت گرد محلّات و بازار شهرش بگردانند. آنگاه در قفس آهنین محبوس ساخته محافظش نمایند...» [۱۹۵ الف].

تسلیم شدن دشمن، مخصوصاً توبه و پشیمانی سرداران یاغی، هم آداب و رسومی خاص داشت. سردار یاغیِ طالب عفو و بخشش و دشمن شکست‌خورده، می‌بایست شمشیر برگردن آویخته و کفشهای خود را از پای درآورده باتقدیم پیشکش و تحفه، خود را به «پای‌بوسی سُدّهٔ سِدْره مرتبه» برساند و «جبین اخلاص بر آستان کریاس گردون» بساید.

نسخ مورد استفاده در تصحیح متن

مصحّح در تصحیح متن حاضر، چهار نسخه از نسخ معتبر موجود در جهان را که اَصحّ اَقدَم نسخ بوده‌اند انتخاب کرده و با مقابلهٔ دقیق آنها متن را جهت چاپ و انتشار آماده کرده است. نسخه‌ای که بعنوان نسخهٔ اصلِ انتخاب شده مربوط است به کتابخانهٔ لاله اسماعیل استانبول که با علامت «اصل» مشخص شده است. مصحّح عکس نسخهٔ مزبور را از طریق کنسولگری ترکیه مستقّر در تبریز تهیّه و مورد استفاده قرار داده است. فیلم همین نسخه با شمارهٔ ۵۷۲ جزء فهرست میکروفیلم‌های دانشگاه تهران نیز ضبط شده است. علّت انتخاب این نسخه بعنوان اصل، علاوه بر اینکه از لحاظ قدمت تاریخ تحریر نسبت به سه نسخهٔ دیگر ممتاز است از جهت صحّت مطالب، کمی اغلاط، افتادگی‌ها و نقصانها نسبت به آن نسخ مزیّت و برتری دارد. روی همین اصل در تصحیح کتاب ملاک مصحّح قرار گرفته و از نسخ دیگر، ضمن مقابله با نسخهٔ اصل، در موارد احتیاج استفاده گردیده و اختلاف نسخ در پاورقی همان صفحه قید شده است. اینک به معرفی و توصیف آنها می‌پردازیم.

۱ـ نسخهٔ کتابخانهٔ لاله اسماعیل استانبول (با علامت اختصاری «اصل»): متأسفانه به دلیل افتادگی برگ اوّل این نسخه تقریباً پانزده سطر ـ مربوط به ورق [۱ ب] ـ از اوّل آن ناقص است که این نقص با مراجعه به نسخه بدلها برطرف شده است. این نسخه به قطع رحلی، دارای ۵۰۰ ورق هیجده سطری است، که به خط نستعلیق خوب تحریر شده است. عناوین و سرفصلها، آیات قرآنی و احادیث با شنگرف مشخص شده است. کاتب

نسخه حاجی محمّدبن ابراهیم تبریزی است که تحریر نسخه را در سال ۱۰۸۲ به پایان رسانده. از فحوای کتاب چنین معلوم است‌که وی شخص باسوادی بوده، چرا که در پانصد ورق بندرت به اشتباه املایی برخورد می‌شود. در حاشیهٔ ورق [۲ الف] دو فقره مهر دیده می‌شود که اوّلی مُهر تملک کتابخانه لاله اسماعیل است و مُهر دوّم که رقم ۴۴۹ را نیز همراه دارد بیانگر شمارهٔ کتاب می‌باشد. در تمام اوراق کتاب بغیر از تحریر سر عنوانها و آیات قرآنی با شنگرف، هیچ نوع آرایش و تزیینی ندارد و آخر نسخه با این جملات پایان می‌پذیرد:

«... امید که جرأت و جسارت این ذرّهٔ بی‌مقدار... بر زَلّات و هفوات این بی‌مقدار کشند، إِنَّهُ غَفّارُالذُّنُوبِ وَ سَتّارُالْعُیُوبِ، اَلْعَبد حاجی محمّدبن ابراهیم تبریزی ـ غُفِرَ ذُنُوبِهِما وَسُتِرَعُیُوبَهُما بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آله ـ سنهٔ ۱۰۸۲.

۲ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی تهران (با علامت اختصاری م): مشخصّات این نسخه از روی فهرست تحلیلی‌ای که دانشمند آزاده عبدالله انوار بر نسخ خطّی کتابخانهٔ ملّی تهران نوشته‌اند عیناً نقل می‌شود. نستعلیق، ۱۰۹۱ هـ ق، ساده، پاره‌ای از عبارات با مرکب قرمز خط‌کشی شده. ـ جلد: تیماج، مشکی، لولادار، ترنج و نیم‌ترنج، لچکی کوبیده، نارنجی، ۲۰۵×۳۰۵. ـ کاغذ: فرنگی، ۱۳۰×۲۳۵، ۲۸۳ برگ، ۲۵ سطر کامل[1]. گفتنی است که کاتب نسخه، که متأسّفانه نام خود را در آخر نسخه نیاورده، تعدادی از لغات متن را در همان زیر لغت معنی کرده است. ورق اوّل دارای یک فقره مُهر تملک شخصی است که با آن مهر ورق آخر کتاب سه مرتبه ممهور شده است. آخر نسخه به این جملات خاتمه می‌یابد: «... امید که جرئت و جسارت این بی‌مقدار... بر زَلّات و هَفَوات این بی‌مقدار کشند، إِنَّهُ غَفّارُالذُّنُوب وَ سَتّارُالْعُیُوب، سنهٔ ۱۰۹۱.

۳ـ نسخهٔ دانشگاه تهران (با علامت اختصاری د): این نسخهٔ به شمارهٔ ۲۴۱۳ جزء نسخ خطّی دانشگاه تهران است[2]. از مشخصّات بارز این نسخه خطّ نستعلیق عالی و پخته و سرلوح مذهّب آن است که متأسّفانه به دلیل عدم دقّت مالکین آن در نگهداری، ظرافت خود را از دست داده است. همین بی‌دقّتی و اهمال باعث سقط شدن مقداری از متن سر عنوان نیز گردیده است. تمام صفحات این نسخه مُجَدول و دو ورقِ [۱ ب] و

۱ـ *فهرست نسخ خطّی کتابخانهٔ ملّی تهران*، ج ۶، ص ۳۳۸.

۲ـ در فهرست تحلیلی‌ای که محقّق فرزانه محمّدتقی دانش پژوه بر این کتاب مرقوم فرموده‌اند تاریخ اتمام کتاب «... تا پادشاهی شاه صفی (۱۰۲۳ ـ ۱۰۳۸) ...» آمده که اشتباه است. تاریخ اتمام کتاب سال ۱۰۳۶، یعنی دو سال قبل از مرگ شاه عبّاس اوّل (۱۰۳۸ هـ ق) می‌باشد. (در مورد فهرست تحلیلی همین کتاب رک: *فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران*، ج ۹، ص ۱۰۴۳.

[۲ الف] آن علاوه بر مزیّن شدن به سرلوح و جدول مشکی و زر و لاجورد، گل بوته‌های بین سطور نیز به زیبایی آن دو افزوده است. سرفصلها و سرعنوانها، آیات قرآن، و اغلب اعلام اشخاص با شنگرف نوشته شده‌اند. کاتب نسخه علیقلی بن احمد تبریزی است و تاریخ تحریر آن قرن دوازده. نوع کاغذ فرنگی. ۳۸۸ برگ ۱۹×۲۹، و ۳۳ سطر ۱۲×۲۰/۵. جلد تیماج مشکی زرکوب ضربی مقوایی درون قهوه‌ای. دارای یادداشت ۱۲۱۱ و تملّک میرجعفر در ۱۲۳۰ و یادداشت ۱۳۰۹ در نسخه هست.

۴ـ نسخهٔ کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیّات دانشگاه مشهد (با علامت اختصاری ف): چهارمین نسخه‌ای که در تصحیح این متن تاریخی بکار گرفته شده نسخه‌ای است مربوط به مجموعهٔ کتب اهدایی مرحوم محمود فرّخ به کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیّات دانشگاه مشهد، که به شمارهٔ ۲۰۶۶۲ در این کتابخانه ضبط شده است. قبل از پرداختن به مشخصات این نسخه شرح و توضیح یادداشتهای تاریخی و جالبی که بر روی صفحهٔ اوّل دیده می‌شود واجب‌تر بنظر می‌رسد. از مطالعهٔ سه فقره یادداشت این نسخهٔ نفیس معلوم می‌شود که مرحوم محمود فرّخ حداقل چهارمین فردی است که بر این نسخه تملّک داشته است.

متن اوّلین یادداشت خبر از تملّک بهاءالدّوله بهرام میرزا پسر سی و هفتم فتحعلیشاه قاجار را بر این کتاب می‌دهد. متن یادداشت چنین است: «کتاب *روضة‌الصّفویّه* اِستِکْتابی دارالسّلطنهٔ اصفهان در شهر جمادی‌الاولیٰ هزار و دویست و هفتاد و پنج[1] ضبط کتاب نوّاب مستطاب اشرف والا بهاءالدّوله بهمن میرزا ابن خاقانِ خُلْدآشیان فتحعلی شاه قاجار طاب ثراه شد.» و در زیر یادداشت مزبور مُهر بهرام میرزا نقش بسته که مرحوم فرّخ مصرع سجع مُهر را این‌طور خوانده است: «بهاءالدّوله بهمن را لقبْ از ظلّ یزدان است.»

متن دوّمین یادداشت مربوط است به مالک دوّم نسخه که حاج شیخ عبدالحسین مجتهد فرزند مرحوم حاج شیخ عبدالرحیم بروجردی مجتهد و عالم بزرگ خراسان است. در این یادداشت آمده: «از طهران به ارض اقدس آوردند این کتاب را، به مبلغ چهل قران و پنج هزار ابتیاع شد از حاج عبدالله کتابفروشی، تاریخ ۱۳ شهر رجب ۱۳۳۷ قوی‌ئیل، حرّره اتمام. عبدالحسین.» و بعد یادداشت خویش را به مُهر خویش ممهور کرده است، که متأسّفانه سجع مهر خوانده نمی‌شود.

سوّمین یادداشت که بیانگر مشخصّات سومین و چهارمین مالک نسخه است، به خط

۱ـ تاریخ فوق، سال تحریر نوشتهٔ مزبور نیز می‌باشد.

زیبای مرحوم فرّخ قلمی شده که شرح یادداشت حاج شیخ عبدالحسین می‌باشد، به این مضمون: «این خط و مُهر مرحوم حاج شیخ عبدالحسین مجتهد معروف به بالا خیابانی است که مردی ظریف و دارای کتابخانه‌ای بود از فرزند مرحوم شیخ عبدالرحیم بروجردی مجتهد نافذ خراسان است که در عهد ناصرالدّینشاه مدّتی تولیّت آستان قدس به او مفوّض بود. این کتاب را به داماد خود مرحوم *امیر نقیبی* که خود را از اولاد صفویّه می‌دانست بخشیده بود و او با بقیّهٔ اموالش تفریط کرد و آستان قدس برای اهداء به من خرید. محمود فرّخ.» و مُهر کتابخانهٔ مرحوم فرّخ با مشخصّات «شمارهٔ ۴۳۲ کتابخانهٔ محمود فرّخ، بخش تاریخ» نیز در قسمت بالای همین یادداشت دیده می‌شود.

مصحّح دریافت نسخهٔ عکسی این کتاب را مرهون محبّت و بزرگواری مسئولین کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه مشهد و کتابخانهٔ آستان قُدس رضوی است که با مشارکت و بذل احسان مسئولین این دو کانون علم و فرهنگ نسخهٔ خطی مزبور جهت عکسبرداری بطور امانت در اختیار بخش میکروفیلم کتابخانهٔ آستان قُدس قرار گرفت و بدین‌ترتیب مشکلی از مشکلات مصحّح، در تهیّهٔ نسخ معتبر و قابل اعتنا جهت تصحیح، حلّ شد. جا دارد در اینجا از آن عزیزان سپاسگزاری کند.

در هر حال، نسخهٔ مزبور در مورّخهٔ چهارشنبه سوّم ربیع‌الثانی سنهٔ ۱۲۷۵ توسط محمّد حسن بن عبداللّه کاتب به خط نسخ خوب و روان تحریر شده است. کاغذ متن فرنگی. تعداد برگها ۲۵۰. هر صفحه ۲۷ سطر ریز. تمام کتاب مجدول.

و آخرین جملهٔ نسخه چنین است: «تَمَّتِ‌الکِتابَ بِعُونِ‌اللّهِ المَلِکِ‌الوَهّابِ فی یَوْمِ‌الأَرْبعاءِ ثالثِ شهرِ ربیعِ‌الثانی سنهٔ خَمْسَ وَ سَبْعونَ وَ مأتینِ بَعْدَالأَلْفِ... عَلیٰ یَدِالْعَبدِالحَقیرِ... محمّدُ حَسَنِ‌بنِ المَرحومِ المَغْفورِ عَبداللّهِ الکاتِبِ المَشْهُور...».

البته به غیر از چهار نسخه‌ای که مشخصات آنها فوقاً آورده شد، نمونه‌های دیگری نیز از این کتاب در کتابخانه عمومی و شخصی موجود است که به عللی از جمله ناقص بودن و غیرقابل اطمینان بودن مورد استفادهٔ مصحّح قرار نگرفته‌اند. اینک فهرست‌وار به آنها اشاره می‌شود.

۱ـ نسخهٔ موزهٔ بریتانیا با تاریخ تحریر ۱۰۵۲ هـ ق، فصل‌های آخر کتاب ناقص.

۲ـ نسخهٔ شادروان نفیسی که مرحوم نصراللّه فلسفی در تألیف سه جلد کتاب نفیس و گرانبهای خود *زندگانی شاه عبّاس اوّل* از آن سود برده و مشخصات آن را در فهرست منابع و مآخذ کتاب مزبور آورده است. این نسخه هم وقایع صفویّه را تا سال ۱۰۳۲ آورده است.

۳ـ نسخهٔ کتابخانهٔ سپهسالار که به شمارهٔ ۲۱۴۸ در آن کتابخانه ضبط شده و استاد

احمد گلچین معانی ضمن معرفی آن در هشتمین شمارهٔ مجلّه یغمای سال پانزدهم، آبان ماه ۱۳۴۱، به استناد همین نسخه، مقاله‌ای انتقادی در مورد کتاب حاضر و مؤلفش، میرزا بیگ جُنابِدی، مرقوم فرموده‌اند، که از طرف مصحّح توضیحات لازم نسبت به نظریات ایشان ارائه شده است.

۴ـ نسخهٔ اهدایی مرحوم حاج حسین نخجوانی به کتابخانهٔ ملّی تبریز است که به شمارهٔ ۸۱۳ در این کتابخانه نگه‌داری می‌شود. نسخهٔ مزبور با ۳۴۹ صفحه کاغذ فرنگی به خط نسخ عالی در قرن ۱۲ تحریر یافته که متأسّفانه کاتب آن مشخّص نیست و مطالب آن تا فصل (۱۶۵) آمده است.

۵ـ نسخه خطّی کتابخانهٔ شخصی علّامهٔ بزرگوار جناب میرزا جعفر سلطان‌القرایی که به دلیل نقاهت معظم‌له امکان بررسی و استفاده از آن برای مصحّح میسّر نگردید.

۶ـ دو نسخهٔ دیگر که جزء کتب خطّی ازبکستان و تاجکستان می‌باشند و بنا به دلایلی امکان دریافت آنها میسّر نشد.

روش کار تصحیح

در تصحیح این اثر از متن اصلی، چیزی کاسته نشده و به دقّت سعی شده است کار تصحیح به قید حفظ امانت به انجام برسد. در بسیاری از موارد کاتب نسخ احتمالاً کلمات و اسامی خاص را سهواً غلط نوشته که این کلمات در متن تغییر داده شده و ضمن درج صورت صحیح آنها در متن در پاورقی عین کلمات متن ذکر گردیده است. این کار مخصوصاً در دویست صفحهٔ اوّل کتاب عملی گشته، پس از آن به علّت جلوگیری از تکرار مکرّرات و واضح بودن واژه‌ها فقط کلمات غلط در متن تغییر یافته و آوردن صورت مغلوط آنها در پاورقی بی‌ثمر و بی‌مورد تشخیص داده شده است.

در مورد کلماتی که از نظر املایی غلط نبودند، ولی از لحاظ تلفّظ امروزی زیاد متداول نیستند آن کلمات عیناً در متن آورده شده و تلفّظ امروزی آنها در ذیل صفحه قید شده است.

در مواردی کاتب متن در گذاشتن نقطهٔ حروف سهل‌انگاری کرده و ب و پ، ج و چ، ک و گ را به جای هم نوشته است. مصحّح صورت صحیح آن را در متن منظور داشته است. گاهی هم برای مشخّص شدن حرف «س» از «ش» زیر حرف «س» سه نقطه منظور کرده است. علاوه بر آن، کاتب به منظور این که میان الف مقصوره و یاء اشتباهی نشود زیر حرف یاء دو نقطه گذاشته، مثل أَبي و علّي بن مرتضیٰ، که مصحّح این دو نقطه را از

زیر حرف یاء حذف کرده و صورت امروزی آن را ضبط کرده است.

مصحّح برای رفع اشکال در خواندن بعضی از کلمات، مخصولاً أعلام اشخاص و اعلام امکنه، ترتیب إعراب‌گذاری را به دقّت انجام داده است تا خواندن بعضی از کلماتِ مشکل برطرف شود.

در متن مصحّح، سه قسم شماره منظور شده است. شمارهٔ روی کلمات مبیّن اختلاف نسخ است که خواننده جهت آگاهی از آن به پاورقی همان صفحه مراجعه می‌کند، شمارهٔ روی کلمات که توی پرانتز قید شده مخصوص توضیحات و تعلیقات است که خواننده را به بخش تعلیقات همان قسمت ارجاع می‌دهد. سوّمین شماره که توی [ ] آورده شده مربوط است به شمارهٔ ورق نسخهٔ خطّی که بعنوان نسخهٔ اصل مورد استفاده قرار گرفته است. علاوه بر این، افزوده‌هایی که جهت روشن شدن مطالب از طرف مصحّح بر متن اضافه شده، نیز بین [ ] آورده شده است.

در قسمت تعلیقات و توضیحات، سعی شده برای تمام أعلام امکنه، و پاره‌ای از أعلام اشخاص و رویدادهای تاریخی متن حاضر، با استفاده از منابع معتبر و قابل اطمینان، شرح مختصر و مفیدی داده شده و به دنبال آن منابع و مآخذ مورد استفاده در ذیل همان مطلب خواننده را جهت بهره‌وری بیشتر به اصل مآخذ در بخش «فهرست منابع و مآخذ»، و شمارهٔ قید شده در ذیل همان توضیح خواننده را به متن کتاب ارجاع می‌دهد.

معنی لغات مشکل و اصطلاحات دیوانی نیز در قسمت «لغتنامه» آورده شده و سعی بر این بوده که معنی نزدیک به واژهٔ مربوطه انتخاب و قید شود.

سالشماری دقیق و منظمی جهت استفادهٔ علاقه‌مندان به سیر تاریخی سلسلهٔ صفوی، که در این کتاب بدانها اشاره شده است، در آخر کتاب ضمیمه شده تا تسهیلی در یادگیری وقایع مهمّ تاریخی این دوره از تاریخ کشورمان ارائه شود. علاوه بر این، نموداری از تبار سلسلهٔ صفوی تا روی کار آمدن شاه عبّاس اوّل ضمیمهٔ توضیحات و تعلیقات تقدیم می‌شود که به نوبهٔ خود مشکل‌گشا و مفید است.

علاوه این سعی شده فهرست اعلام جامع و مفصّلی شامل فهرست أعلام آیات قرآن، أعلام اشخاص، أعلام أمکنه، أعلام اقوام و طوایف، أعلام مناصب و مقامات دیوانی، و أعلام ترکیباتِ متکلّفانه متن، در آخر کتاب آورده شود.

در هر حال، *روضةالصّفویّه* که کار تصحیح آن نتیجهٔ چندین سال تلاش بی‌وقفه و شبانه‌روزی مصحّح بوده در دو مجلّد، جلد اوّل متضمّن وقایع دوران سلطنت شاه اسماعیل اوّل و شاه طهماسب، و جلد دوّم شامل رویدادهای دوران شاه اسماعیل دوّم،

سلطان محمّد خدابنده و شاه عبّاس اوّل، به همّت موقوفات افشار در اختیار علاقه‌مندان تاریخ این مرز و بوم قرار می‌گیرد. لازم به تذکر است که با همهٔ دقّت و کوششی که در کار تصحیح و تحشیهٔ این کتاب بعمل آمده، بدون تردید مقدّمه و متن خالی از نقص و خطا نیست، امّا این‌قدر هست که قدمی، هر چند کوتاه، در معرفی یکی از متون کهن تاریخ کشور عزیزمان برداشته شده است، با این امید که، محقّقان و استادان فنّ با دیدهٔ اغماض در آن خطاها نگریسته و مصحّح را از رهنمودها و انتقادات سازندهٔ خود بی‌نصیب نگردانند.

غلامرضا طباطبایی مَجد
تبریز ـ نوروز ۱۳۶۷

رفع یک اتهام از مؤلف روضة الصّفویّه

پس از مدّتها تلاش در جمع‌آوری، تصحیح و تحشیهٔ نسخ خطّی «روضة‌الصّفویّه» تألیف میرزا بیگ جُنابَدی ـ که از جمله منابع مهمّ دورهٔ صفوی و مُتَضَمّن حدوداً ۱۳۰ سال وقایع این دوران است ـ ضمن تهیّهٔ مقدّمه‌ای در معرفی اثر، مؤلّف، نسخ موجود در دنیا، نحوهٔ تصحیح و غیره، به مقاله‌ای از استاد احمد گلچین معانی تحت عنوان «معرفی یک نسخهٔ خطّی» مندرج در مجلهٔ وزین یغما[1] برخورد کردم.

استاد گلچین معانی طیّ مقالهٔ مزبور، به نقد متن روضة‌الصّفویّه[2] و کار مؤلّف آن پرداخته و بر آن هر دو ایراد گرفته‌اند و مؤلّف کتاب را به اتهام سرقت ادبی مورد سرزنش و بی‌مهری قرار داده‌اند. ایشان ضمن همین مقاله اظهار داشته‌اند که مؤلّف کتاب روضة‌الصّفویّه؛ یعنی میرزابیگ جُنابِدی، کتاب خود را از روی کتاب صَفْوَةالصَّفای إبن بزّاز و أَحْسَن‌التواریخ حسن بیگ روملو، به طور ناشیانه، استنساخ کرده است.

نگارنده که آن را از روی چهار نسخهٔ معتبر موجود در کتابخانه‌های مهم داخل و خارج تصحیح و آمادهٔ چاپ کرده[3] بنا به وظیفه و احساس مسئولیّت در امر تحقیق، بعد از

۱ـ مجلّهٔ یغما، سال پانزدهم، آبان ماه ۱۳۴۱، شمارهٔ ۸، شمارهٔ مسلسل ۱۷۲.

۲ـ نسخهٔ خطّی روضة‌الصّفویّهٔ مورد استناد استاد احمد گلچین معانی متعلّق است به کتابخانهٔ مجلس به شمارهٔ فعلی ۳۲۲۰ که در زمان رؤیت استاد، نسخهٔ مزبور به شمارهٔ ۲۱۴۸ معرفی شده بود. مشخصات این نسخه از این قرار است: قطع ۲۹×۱۶ در ۴۶۴ صفحه، هر صفحه ۱۹ سطر، خط نستعلیق، جلد تیماج ضربی عنابی، کاغذ شکری آهار مهره‌دار، عناوین، به شنگرف، تاریخ تحریر بیست و چهارم رجب‌المرجب هزار و یکصد و سیزده.

۳ـ مشخصات ۴ نسخه‌ای که مورد استفادهٔ نگارنده قرار گرفته بدین شرح است:

الف: نسخهٔ متعلّق به کتابخانه لاله اسماعیل ترکیّه، قطع رحلی در ۵۰۰ ورق، هر صفحه ۱۸ سطر، عناوین و سرفصلها و آیات قرآن با شنگرف، کاتب حاجی محمّدبن ابراهیم تبریزی، تاریخ تحریر ۱۰۸۲ هـ ق.

ب: نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی ایران، قطع ۳۰×۲۰ در ۲۸۳ ورق، هر صفحه ۲۵ سطر ۲۳×۱۳، خطّ نستعلیق

رؤیت نسخهٔ خطّی مورد استناد استاد گلچین معانی در کتابخانه مجلس و تطبیق آن با متن مصحّح، به نکاتی برخورد کرد که، قبل از پرداختن به مطالب مطروحه در مقالهٔ مذکور، از اشاره کوتاه به آن موارد ناگزیر است.

مورد اوّل: نسخهٔ مورد استناد آقای گلچین معانی تقریباً شامل نصف مطالب موجود در چهار نسخه‌ایست که من در تصحیح متن حاضر از آنها سود برده‌ام. توضیح این که، متن آمادهٔ چاپ وقایع تاریخی را تا سال ۱۰۳۶؛ یعنی دو سال قبل از فوت شاه‌عباس اوّل، آورده است، متأسّفانه در نسخهٔ مجلس به قسمی که مطالب آخرین صفحات آن (۴۶۳ و ۴۶۴) نشان می‌دهد، وقایع تا سال ۹۸۵ هـ ق. یعنی تا سال مرگ شاه اسماعیل دوّم و اوایل سلطنت سلطان محمّد خدابنده، آمده است:

«... چه از زمان آدم تا این زمان که سال تاریخ به نهصد و هشتاد و پنج رسیده، هیچ پادشاهی ذوالاقتدار [= سلطان محمّد خدابنده] به لشکر این قدر زر نداده...» و آخرین مطلب نسخهٔ مزبور (ص ۴۶۴) مربوط است به لشکرکشی پاشای ارزنةالرّوم به شوره گل که میرزا علی بیگ ـ وَلَد غلام علی ـ از طرف پاشای مزبور مأمور این کار می‌گردد و مطلب به این جمله ختم می‌شود: «... و قُرب چهارصد نفر دیگر از کثرت برف هلاک شدند [و] میرزا علی بیگ پریشان و بدحال خود را به ارزروم انداخت.» بعد از این مطلب، جملهٔ «تحریراً فی‌التاریخ بیست و چهارم رجب‌المرجّب سنهٔ هزار [و] یک صد و سیزده تحریر یافت» پایان بخش کتاب است.

مورد دوّم: بغیر از مقدّمهٔ مؤلّف، که عین مطلب متن مصحّح است، از سیاق متن نسخهٔ مجلس چنین برمی‌آید که مؤلّف، متن مزبور را ابتدا به صورت مقدّمهٔ کار خود تألیف و تهیّه کرده و بعداً نه تنها آن را تکمیل نموده، بلکه دستکاری و مراجعه مجدّدی بر آن داشته که متأسّفانه کاتب این نسخه همان نسخهٔ به اصطلاح سواد متن را، که به صورت ابتدایی و ناقص بوده، اصل فرض کرده و آن را به نام «روضةالصّفویّه» استنساخ

ساده، پاره‌ای از عبارات با مرکّب قرمز خط‌کشی شده، جلد تیماج مشکی لولادار، کاغذ فرنگی، تاریخ تحریر ۱۰۹۱ هـ ق.

ج: نسخهٔ دانشگاه تهران، به شمارهٔ ۲۴۱۳، جلد تیماج مشکی زرکوب ضربی مقوایی درون فهوه‌ای، ۳۸۸ ورق ۲۹×۱۹، هر صفحه ۳۳ سطر ۲۰×۱۲، خطّ نستعلیق عالی، سرلوح مذهّب، تمام صفحات مجدول، سرعنوانها و آیات قرآن و اغلب اعلام اشخاص با شنگرف، کاتب علیقلی بن احمد تبریزی، تاریخ تحریر قرن دوازده.

د: نسخهٔ کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه مشهد، جزو کتب اهدائی مرحوم محمود فرّخ، به شمارهٔ ۲۰۶۶۲، قطع رحلی، ۲۵۰ ورق، هر صفحه ۲۷ سطر ۲۷×۱۹، خطّ نسخ، کاتب محمّد حسن بن عبداللّه، تاریخ تحریر چهارشنبه سوّم ربیع‌الثانی سال یک هزار و دویست و هفتاد و پنج.

کرده است؛ کما این که علاوه بر چهار نسخه أقدم و أصّح که در تصحیح اخیر مورد استفاده این جانب بوده، در نسخه‌هایی دیگر از جمله نسخهٔ اهدایی مرحوم حاج حسین نخجوانی به کتابخانه ملّی تبریز، نسخهٔ مرحوم سعید نفیسی که شادروان نصرالله فلسفی در تألیف اثر محقّقانهٔ خویش «زندگانی شاه عبّاس اوّل» از آن استفاده کرده، و نسخهٔ متعلّق به کتابخانهٔ ازبکستان شوروی، سیاق نوشتار یک نواخت و پیوسته است، ولی متأسّفانه در نسخهٔ مجلس به همان دلیلی که قبلاً گفته شد با تکرار جملاتی از قبیل:

«متوفّیات این سال» و «وقایع مهمّ این سال» رشتهٔ مطالب از هم گسیخته و مطالب به صورت منقطع و ناقص در آمده است.

مورد سوّم: مطلب مهمّ این که مؤلّف در آخر کتاب، بعد از ذکر وقایع سال ۱۰۳۶، فصل جداگانه‌ای را اختصاص داده به منابعی که در تألیف کتاب از آنها استفاده کرده است. متأسّفانه به دلیل نبودن این فصل در نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس و عدم مراجعه به نسخ دیگری از «روضةالصّفویّه»، آقای گلچین معانی در معرفی این منبع مهمّ تاریخی ـ که در هنگام تألیف مقالهٔ ایشان حداقل چهار نسخه در کتابخانه‌های ایران شناخته بوده ـ حقّ مطلب را چنان که باید ادا نفرموده و مؤلّف کتاب؛ یعنی میرزا بیگ جُنابَدی، را متهم به سرقت ادبی کرده‌اند.

برای کشف ابهام، ضمن پوزش‌خواهی از محضر آقای گلچین معانی ذکر مطالبی ضروری می‌نماید. در مورد مطالب اوّلیّهٔ مقاله که مربوط است به سلسلةالنسب خاندان صفوی، همان‌طوری که ایشان نوشته‌اند میرزا بیگ شرح کاملی در مورد نسب این دودمان از صَفْوَةُالصَفای إبْن بَزّاز داده است. نکتهٔ قابل ذکر در این مورد این است که به احتمال قوی علّت استفادهٔ میرزابیگ از صَفْوَةُالصَفا باید این باشد که موقع شروع به تألیف روضةالصّفویّه (سال ۱۰۲۳) منبع ثقه و مطمئنّی در این موضوع بغیر از صَفْوَةُالصَفا تألیف نشده بوده و یا حداقل در دسترس مؤلّف نبوده است.

در هر حال در کلّ کتاب شش بار از مطالب صَفْوَةُالصَفا استفاده شده است و مؤلّف در تمام مواردی که از این کتاب نقل قول کرده صریحاً به آن اشاره می‌کند. شش مورد اینها هستند:

مورد اوّل مربوط است به شرح احوال سیّد *جمال‌الدّین* گیلانی مراد تاج‌الدّین ابراهیم پدر شیخ زاهد گیلانی مراد شیخ صفی‌الدّین اردبیلی، که می‌گوید: «... در کتاب صَفْوَةُالصَفا مذکور است که نسب خرقهٔ سیّد جمال‌الدّین به سیّدالطایفه شیخ جُنَیْد بغدادی می‌رسد و سلسلهٔ مشایخ شیخ به شاه اولیاء علیّ مرتضی می‌رسد...» [۸ ب]

مورد دوّم مربوط است به انتخاب شیخ صفی بعنوان جانشینی شیخ زاهد که: «...

مؤلّف صَفْوَةالْصَفا ایراد نموده که چون شیخ زاهد آن زُبدهٔ اماجد را به تشریف سجّاده‌نشینی و تلقین فِرَق مؤمنین مرتبهٔ جلال ارزانی فرمود، نسایم این عطیّه، نوایر رشک و کینه در بَواطن مریدان اشتعال داد...» [۹ الف]

مورد سوّم مربوط می‌شود به منقبت شیخ صفی. [۱۱ الف]

مورد چهارم مطلبی است راجع به نکاح شیخ صفی با دختر شیخ زاهد و خوشحالی شیخ زاهد از این ازدواج که نتیجه‌اش تولّد طفلی پاک [= شیخ صدرالدّین] خواهد بود. [۱۳ ب]

مورد پنجم مطلبی است راجع به اختلاف دو قبیلهٔ «تول» و «آلاروق» در ولایت اردبیل. [۱۳ ب]

مورد ششم مربوط است به التماس ملک اشرف جهت شفاعت صدرالدّین به جانی بیگ. [۱۵ ب]

استاد گلچین پس از اشاره به این امر که میرزابیگ تألیف خود را از روی صَفْوَةالْصَفا استنساخ کرده است، اضافه می‌کنند که: «... از این جا به بعد شامل وقایع از سنهٔ ۹۸۵ تا ۹۰۰ [کذا] هجریست که بدون یک حرف کم و زیاد سرقت [؟] جلد دوازدهم أَحْسَن‌التواریخ حسن روملوست»

به طوری که قبلاً گفته شد، خوشبختانه مؤلّف در آخرین فصل کتاب، صریحاً از منابعی که در تهیّه و تنظیم روضةالصّفویّه از آنها استفاده کرده، یک به یک نام برده است. طبق همین ادّعا مطالبِ مربوط به دوران شاه اسماعیل اوّل را از کتاب حبیب‌السیر خواندمیر، وقایع شاه طهماسب اوّل را از کتاب [؟] خواجه محمود و کتاب جهان‌آرایِ قاضی احمدِ غفاری نقل شده و خود مؤلّف در این‌باره می‌نویسد: «... حقیر بر آن نسخ اعتماد نموده... از روی نسخ از زمان پادشاه جلیل [= شاه اسماعیل اوّل] تا انتهایِ پادشاه ولی [= شاه طهماسب اوّل] که منتهی به زمان قزاق بود ثبت افتاد» [۴۹۹ ب] و چون بنا به عقیدهٔ وی «... بعد از زمان قزاق‌خان کسی از مورّخان در مقام تحریر نیامده، ذرّهٔ بی‌مقدار به خدمت کسانی که در آن زمان بوده‌اند رسیده و متفحّص احوال بوده احوالات اواخر زمان پادشاه ولی تا زمان وفات و جلوس شاه اسماعیل ثانی و وفات وی و احوالات پادشاه مؤیّد شاه سلطان محمد... تا زمان جلوس پادشاه زمان شاه عبّاس صفوی از راویان ثقه استماع نموده و بعد از وثوق مثبّت گردانید...» [۵۰۰ الف] و مؤلّف در اکثر وقایع دوران شاه عبّاس، از جمله تسخیر آذربایجان، شخصاً حضور داشته و مشاهدات خود را به رشتهٔ تحریر کشیده است.

طبق همین نوشته، سه نوع منبع مورد استفادهٔ مؤلّف قرار گرفته است: منابع مکتوب،

روایات افراد ثقه، مشاهدات عینی. با توجّه به اظهار نظر میرزابیگ در مورد نحوهٔ تألیف روضةالصّفویّه، این آگاهی به دست می‌آید که وی نقش دوگانه‌ای در خلق این اثر داشته است، به عبارت دیگر مطالب نیمهٔ اوّل کتاب؛ یعنی وقایع دوران شاه اسماعیل اوّل تا اوایل سلطنت شاه عباس اوّل، که از روی منابع مکتوب و مسموعات تنظیم شده است، میرزا بیگ را به عنوان مؤلّف معرفی می‌کند و مطالب نیمهٔ دوّم کتاب، که کلاً بر اثر مشاهدات عینی به ثبت رسیده است، نقش مورّخ را به وی می‌دهد.

به هر حال برای رفع هرگونه شبهه و ابهام در متن تاریخ به تک تک اعتراضات و اشکالات مطروحهٔ استاد گلچین در مقالهٔ مزبور، که برگرفته از نسخهٔ مجلس است، پاسخ داده می‌شود.

نسخهٔ مجلس	متن مصحّح
۱ـ «در این سال [۹۰۰] رستم بیگ شاهزادگان عالی تبار را به دارالارشاد اردبیل فرستاد که به طریق سابق درآن جا متمکّن بوده و خلایق را از ضلالت به هدایت ارشاد فرمایند.»	«... رستم بیگ به معاضدت حضرات عالیات از جانب مخالفان کوته‌اندیش فی‌الجمله خاطر جمع نموده ایشان [= شاهزادگان] را رخصت مراجعت به وطن مألوفشان ارزانی داشت که به اردبیل رفته چراغ دودمان صفوی را، که چند روزی بتابر تندباد عناد دشمنان منطفی گردیده بود، افروخته گردانند و منتسبان انوار فیض آن خاندان را به مطلوب رسانند.» [۲۴ ب]
۲ـ «در آن اوان که مراد بیگ بایندر از خوف خاقان [= شاه اسماعیل]، یزد را گذاشته به جانب هرات رفت»	با مراجعه در متن مصحّح چنین مطلبی دیده نمی‌شود، بلکه مطلب راجع به درگیری مرادبیگ و شاه اسماعیل در ورق [۵۳ ب] این چنین آمده است: «...و دفع سلطان مرادبن یعقوب بیگ بن حسن بیگ را، که فرمانفرمای عراق عجم و فارس و کرمان با توابع و مضافات به وی متعلّق می‌بود، بر ذمّهٔ همت والا واجب دانسته از أجَلّ مهمّات شمرد و...» و در دو ورق بعد [۵۶ الف] می‌آید که: «... سلطان مراد عنان مرکب فرار

با تنی چند به طرف فارس تاخته...» و در ورق [۵۷ الف] راجع به آخرین مرحلهٔ فرار مرادبیگ می‌خوانیم: «... مهابت قُرب وصول پادشاهِ دشمن شکن ارکان قرار و اقتدار سلطان مراد نامراد را متزلزل ساخته چون کبک و درّاج از حملهٔ شاهباز... گریز بر ستیز اختیار نموده از شیراز رخت نجات به جانب شوشتر و اهواز کشیده در آن مقام نیز قرار از مکنت اقتدار خود مسلوب یافته پناه به دارالسّلام بغداد برد.»

۳ـ «در این سال [= ۹۲۰] سلطان سلیم پادشاه با استادگان بارگاه خاقان جم جاه در مقام عصیان آمده، باعث مخالفت او آن که چون خان محمّد استاجلو بر دیار بکر استیلا یافته»

در متن مصحّح علّت لشکرکشی سلطان سلیم به ایران بدین صورت قید شده است: «... بعد از وی [= بایزید دوّم] پسرش سلطان سلیم بر سریر جهانبانی پانهاده بخلاف آبا و اجداد از جادّهٔ مستقیم سلامت نفس منحرف گردید و با خدّام کریاس گردون اساس مرتضوی انتساب در مقام عناد و مخالفت درآمده... طمع در دیار و أمصار عراق و آذربایجان نمود و بنابر اظهار اقتدار و استظهار بر لشکر بیشمار نخست متوجّه آذربایجان گشته ایلچی [یی] به درگاه جهان‌پناه ارسال فرمود.» [۱۷ ب]

۴ـ «چون فصل شتاء به نهایت انجامید، شاهد گل از پی صید بلبل چهره برافروخت و بر مسند زمرّد ـ فام نشست»

گفتنی است که چنین مطلبی که بنابراظهار استاد گلچین معانی مربوط است به سال ۹۳۰ هـ ق. یعنی سال مرگ شاه اسماعیل اوّل، اصلاً در متن مصحّح نیامده است.

۵ـ «در این سال [= ۹۳۷ هـ ق.] راقم حروف حسن روملو در بلدهٔ قم متولّد شد.»

چنین مطلبی راجع به وقایع سال ۹۳۷ به هیچ عنوان در متن مصحّح نیامده است.

مورد دیگر این که آقای گلچین معانی ضمن تهمت سرقت ادبی به مؤلّف روضةالصّفویّه از متن أحْسن‌التواریخ حسن روملو، می‌نویسند: در وقایع سال ۹۴۳ مذکور است که: «... بهرام میرزا مغلوب گشته به ییلاق دریاوک آمدند و بعد از چند روز به قزوین رسیدند، راقم حروف حسن روملو که در آن اوان در قزوین بود، و آن بلد به تیول جدّ او امیر سلطان مقرّر بود، به اتّفاق والد مراسم استقبال و شرایط تعظیم و اجلال بجای آوردیم،...» لازم به یادآوریست که ییلاق دریاوک که بهرام میرزا در آن اقامت گزیده در متن حاضر فقط یک بار آن هم در ورق [۱۹۵ ب] آمده بدین صورت: «...بنابر آن که پادشاه گیلان وفات یافته مملکت لاهیجان و رشت از حاکمی صاحب وجود خالی بود حکومت گیلان را به شاهزادهٔ حمیده صفات بهرام میرزا... تفویض فرمود... در این اثنا حوزکیا، که از اعیان گیلان بود و نوّاب جهانبانی وی را مظفّر سلطان لقب نهاده و در نظر مردم آن ولایت اعتبار داشت، نوّاب میرزایی آن جناب را حسب‌الصلاح حسن آقای شاملوئ وکیل خویش و خواجه عنایت‌اللّه وزیر، گرفته مقیّد گردانید. از این جهت امراء و اعیانِ گیلان با میرزا دل دگرگون کرده در مقام نفاق سلوک می‌نمودند و نوّاب میرزایی نیز بواسطهٔ خلاف آن جماعت صلاح در بودن به گیلان ندانسته به ییلاق دریاوک اقامت گزیدند و حقیقت این مقدّمات به درگاه عرش اشتباه معروض داشتند.» به طوری که ملاحظه می‌شود هیچ مطلبی دالّ بر استقبال بهرام میرزا در قزوین از طرف شاه طهماسب و حسن بیگ روملو، مؤلّف احسن‌التواریخ، دیده نمی‌شود.

آقای گلچین معانی در تعقیب اعتراض به کار مؤلّف روضةالصّفویّه می‌آورند که: «نکتهٔ شگفت‌آور دیگری که بی‌احتیاطی سارق [؟] را می‌رساند این است که وی حتّی زحمت استنساخ *احسن‌التواریخ* حسن روملو را هم خود متحمّل نشده و به کاتب محوّل کرده است، و بعداً حتّی مروری هم در آن نکرده که لااقل نام مؤلّف اصلی را از تألیف خود حذف کند، مثل این که یک نفر غزلیّات حافظ را به خود نسبت دهد. بی‌این که تخلّص حافظ را تغییر دهد، و این نهایت رشادت در سرقت است.» و بعد هفت مورد از بی‌احتیاطی، به اصطلاح از سرقت، مؤلّف روضةالصّفویّه آورده است.

مصحّح این اثر که آن را با دقّت تمام و به قید حفظ امانت تصحیح و تحشیه نموده است به هیچ عنوان در کلّ کتاب حتّی به عنوان نمونه به اسم حسن بیگ روملو برخورد نکرده است. به طوری که در اوّل بحث قید شد احتمال دارد نسخهٔ مجلس که مورد استفادهٔ آقای گلچین معانی قرار گرفته و موجب تحریر و تقریر مقالهٔ معترضانهٔ ایشان گشته نسخهٔ چرکنویس و ابتدایی مؤلّف بوده که به دست کاتبی بی‌اطّلاع‌یابی دقّت نوشته شده باشد که در نتیجه انحرافات و اشکالاتی در آن بوجود آمده است که طبعاً به علّت

همین بی‌اعتباری نسخه، در تصحیح اخیر، حقیر آن را کنار گذاشت.

ناگفته نماند که ایشان پس از حمله به میرزابیگ، به کار برجستهٔ شادروان نصرالله فلسفی ایراد گرفته و مرقوم فرموده‌اند که: «آقای نصرالله فلسفی در سه جلد کتاب گرانبها و نفیس خود «زندگانی شاه عبّاس اوّل» رویهمرفته ۲۷ مورد از روضة‌الصّفویّه نقل فرموده‌اند و حال آن که أَحْسَن‌التواریخ بیش از هشت مورد به کارشان نیامده است.» به نظر حقیر، این خود دلیل دیگریست که نسخه‌ای که مرحوم فلسفی از آن استفاده کرده و متعلّق به شادروان نفیسی بوده است، با این که وقایع را به طور ناقص تا سال ۱۰۳۲ هجری قمری ضبط کرده[1]، معتبرتر و صحیح‌تر از متن مورد استناد استاد گلچین معانی است، لذا به اعتبار صحیح بودن و دقیق بودن، مورد استناد و استفادهٔ محقّق دانشمندی همچون شادروان نصرالله فلسفی قرار گرفته است.

۱ـ در متن مصحّح، وقایع تا سال ۱۰۳۶ هـ ق. آمده است.

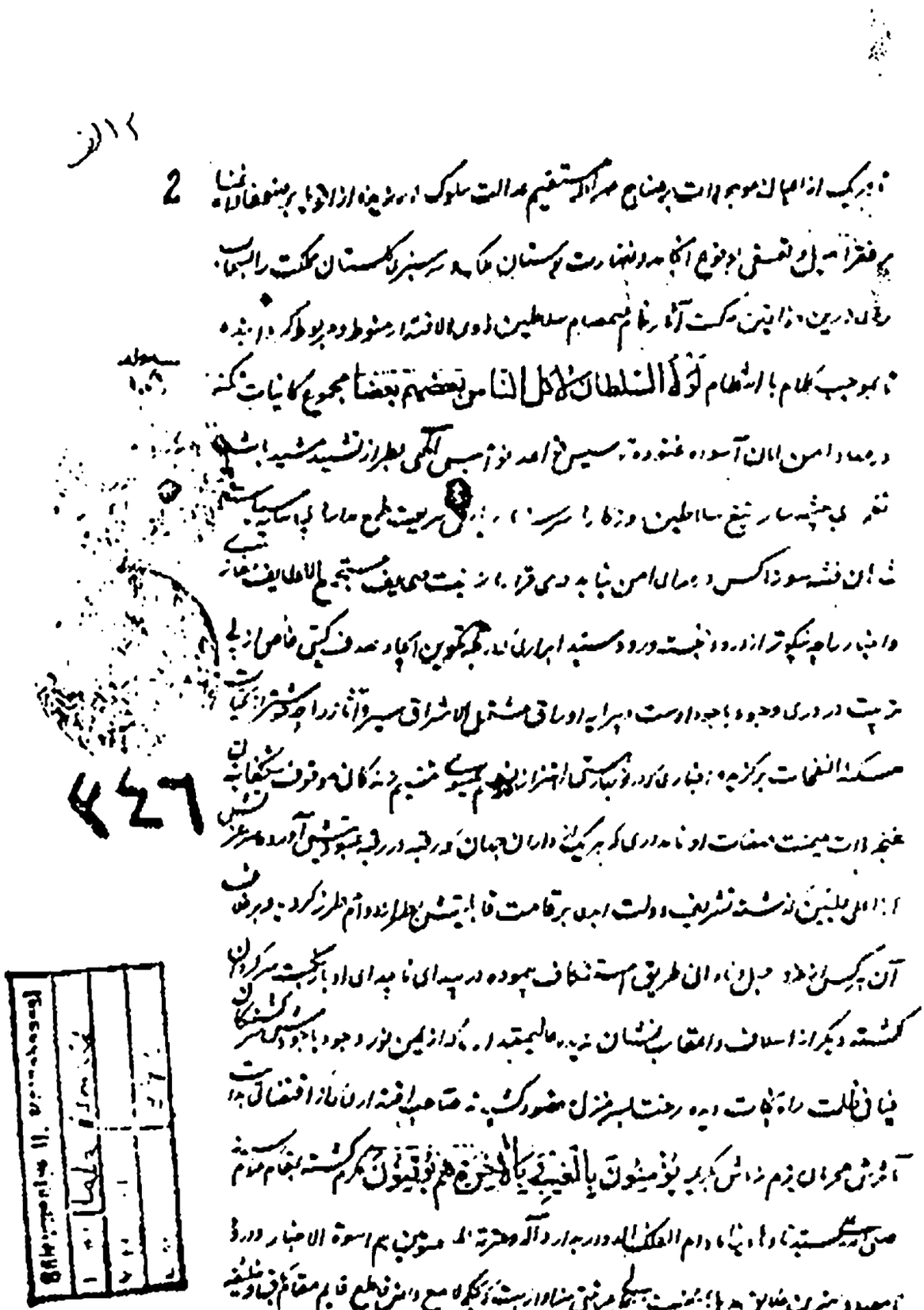

صفحهٔ اوّل نسخهٔ کتابخانهٔ لالهٔ اسماعیل استانبول (با علامت اختصاری اصل).

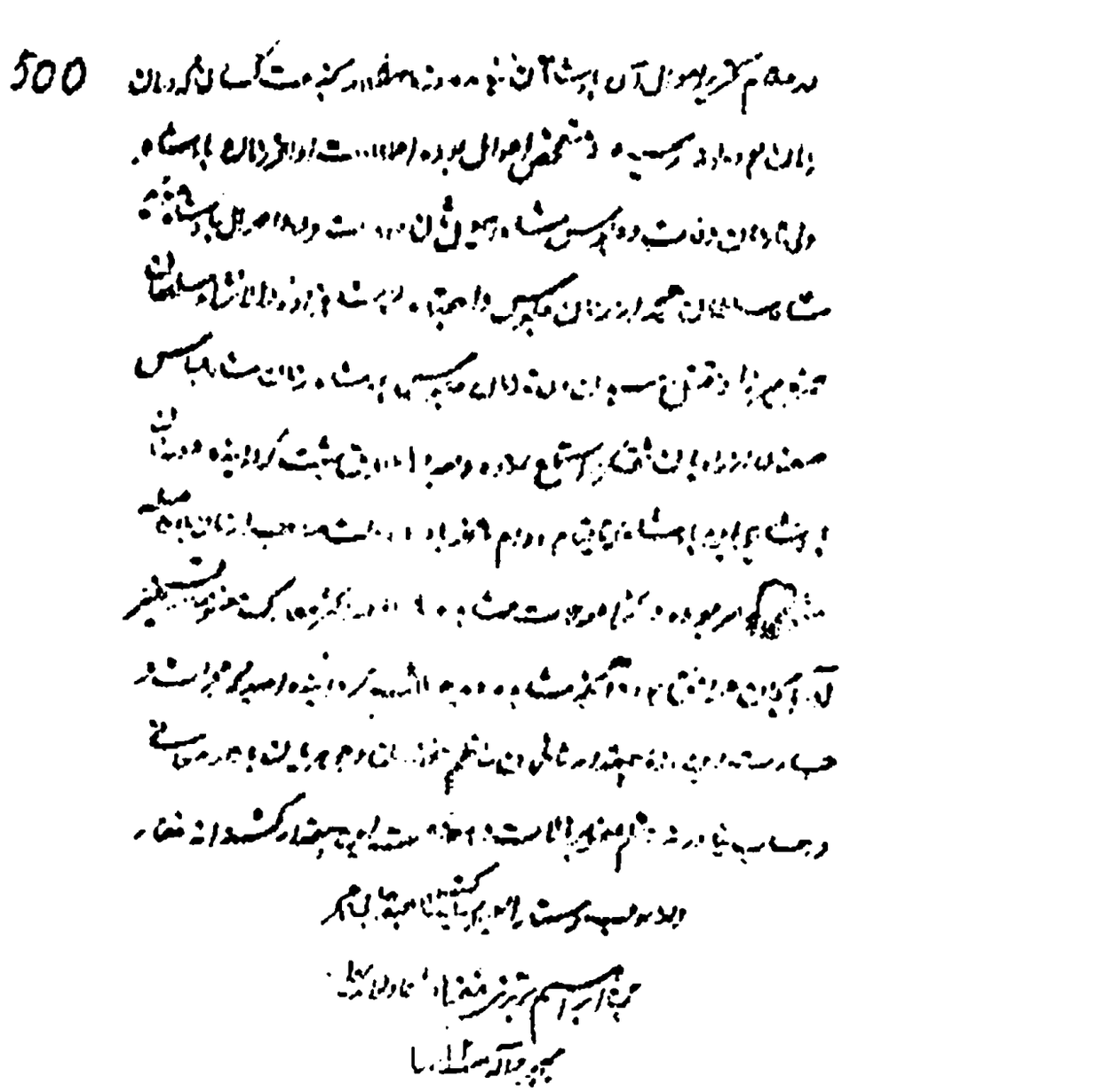

صفحهٔ آخر نسخهٔ کتابخانهٔ لاله اسماعیل استانبول (با علامت اختصاری اصل).

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله الحکیم العلیم القدیر الذی تفرد بوجوب الوجود لذاته وتخصص بالحسنی صفاته فهو ست و بیاچه آمال قرین
ذوی الاقتدار را چه سزاوار و بایسته تر از افتتاح تحمید و توصیف بدیع الاشیایی که از محیط ملاء اعلی تا غلاء مرکز
سفلی بقدرت نامه حکمت کامله از التیام دو لفظ مفرده بمنطوق انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون
چندین صنایع متنوعه شهود جلوه فرموده و عنوان نسخه اخبار سلاطین [illegible] از چه در خزر و شایسته تر از
تحمید و عظمت خالق الارض والسماوی که سحت ریح سکون را از بر و زحقایق کونیه بحضر عنایت بی غایت
بمضمون هو الذی بدء الخلق جولانگه فارسان مضمار انواع ابداع گردانید و از آن جمله جولای اسمانی بر
مدارج استکمال آنا فآنا رتبه اعلا ارزانی داشته بوصف و حضرت طینه آدم بیدی اربعین صباحا بنهایت
استعداد قبول صورت انسانی رسانید فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون بزرگا قادری که در ایجاد
و ایجاد موجودات نه از غیر استمداد نمود و نه غیر استعداد امداد بود و مقیمان قیومی که ترتیب تنضید عالم کون و فساد
نیستی ایجاد فرمود که نه لغوه در و امکان تجاوز عبث را در وی مجال مدخل گرفتیا و اهبی که هر یک از ذرات کائنات را
آنچه در ظرف استعداد گنجیده اعطا فرمود و تهیا کریمی که سطح غبرا خاص از پی خوان احسان ممکنات گسترانید و از ادای
شکر و تحمید بزبان اکتساب [illegible] فزونی مضطر گردانید [illegible] دیم زمین سفره عام اوست .. برین خوان یغما
چه دشمن چه دوست .. [illegible] مالک الملکی که از غایت موهبت و احسان بضمه خلق را بآیین دین و ملت و با قتدار
خواقین [illegible] مثانت داده تا هر یک از اعیان موجودات بر منهاج صراط مستقیم عدالت سلوک ورزیده از [illegible]

صفحهٔ اوّل نسخهٔ کتابخانهٔ ملی تهران (با علامت اختصاری م)

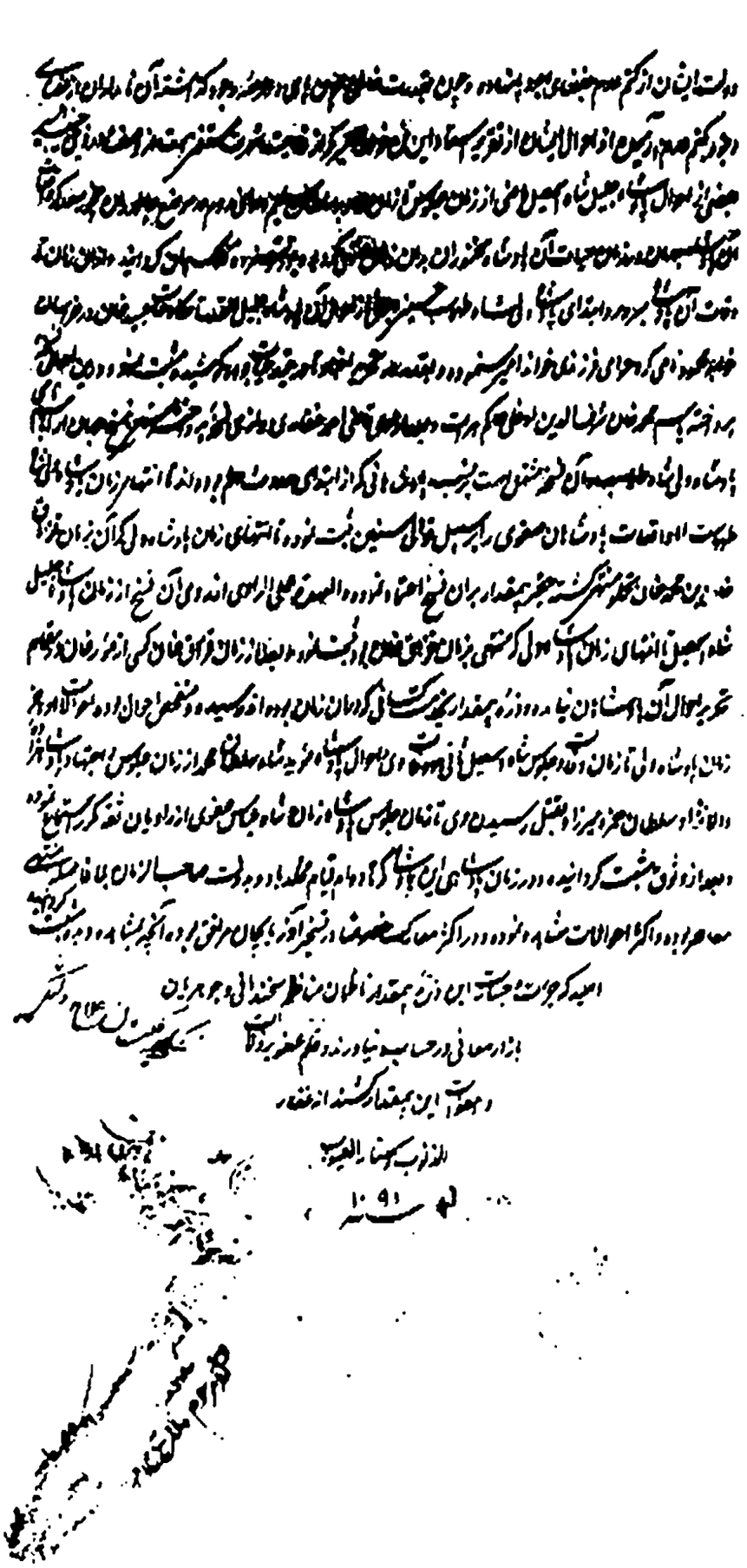

صفحهٔ آخر نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی تهران (با علامت اختصاری م).

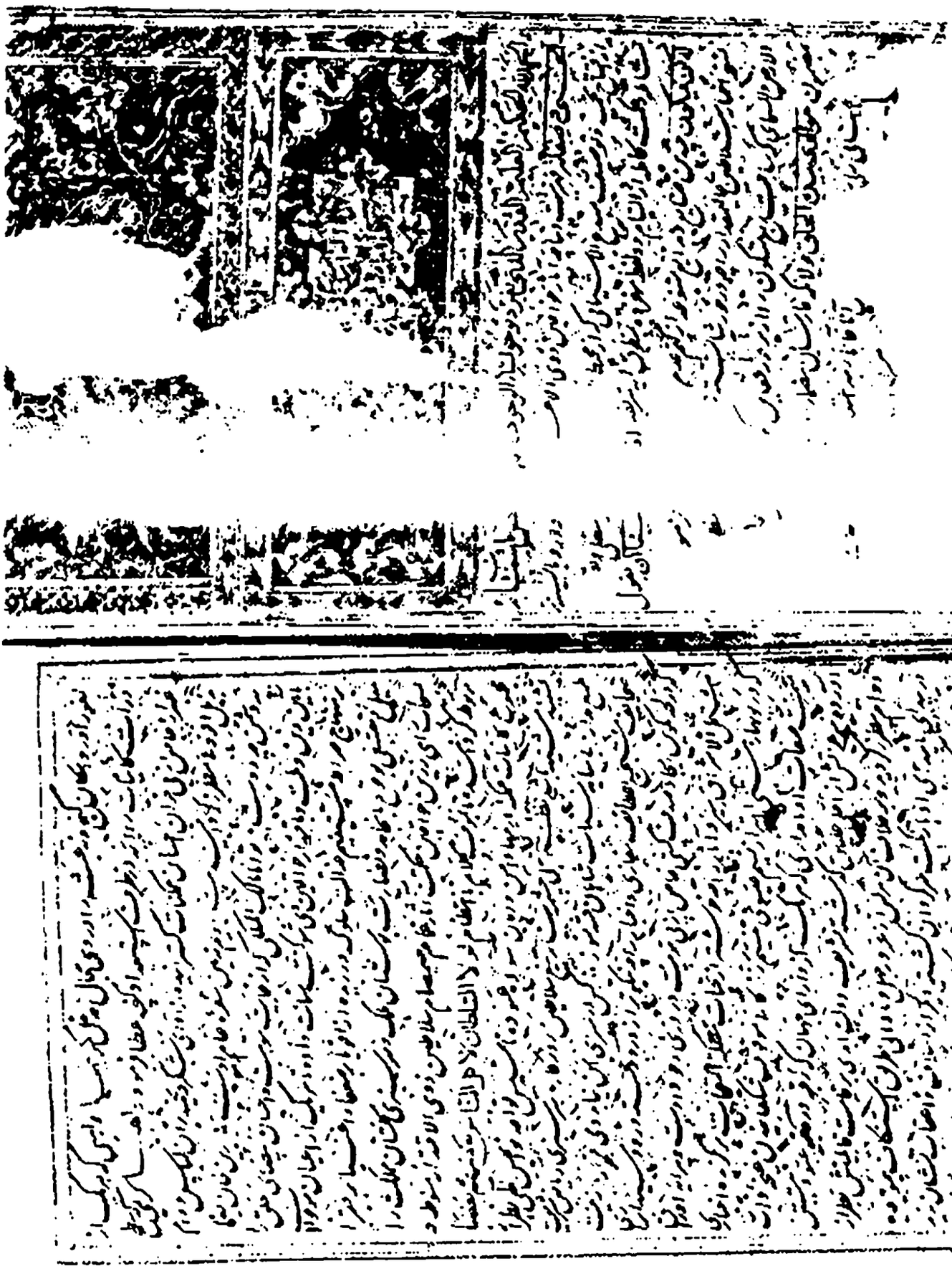

صفحهٔ اول نسخهٔ دانشگاه تهران (با علامت اختصاری د).

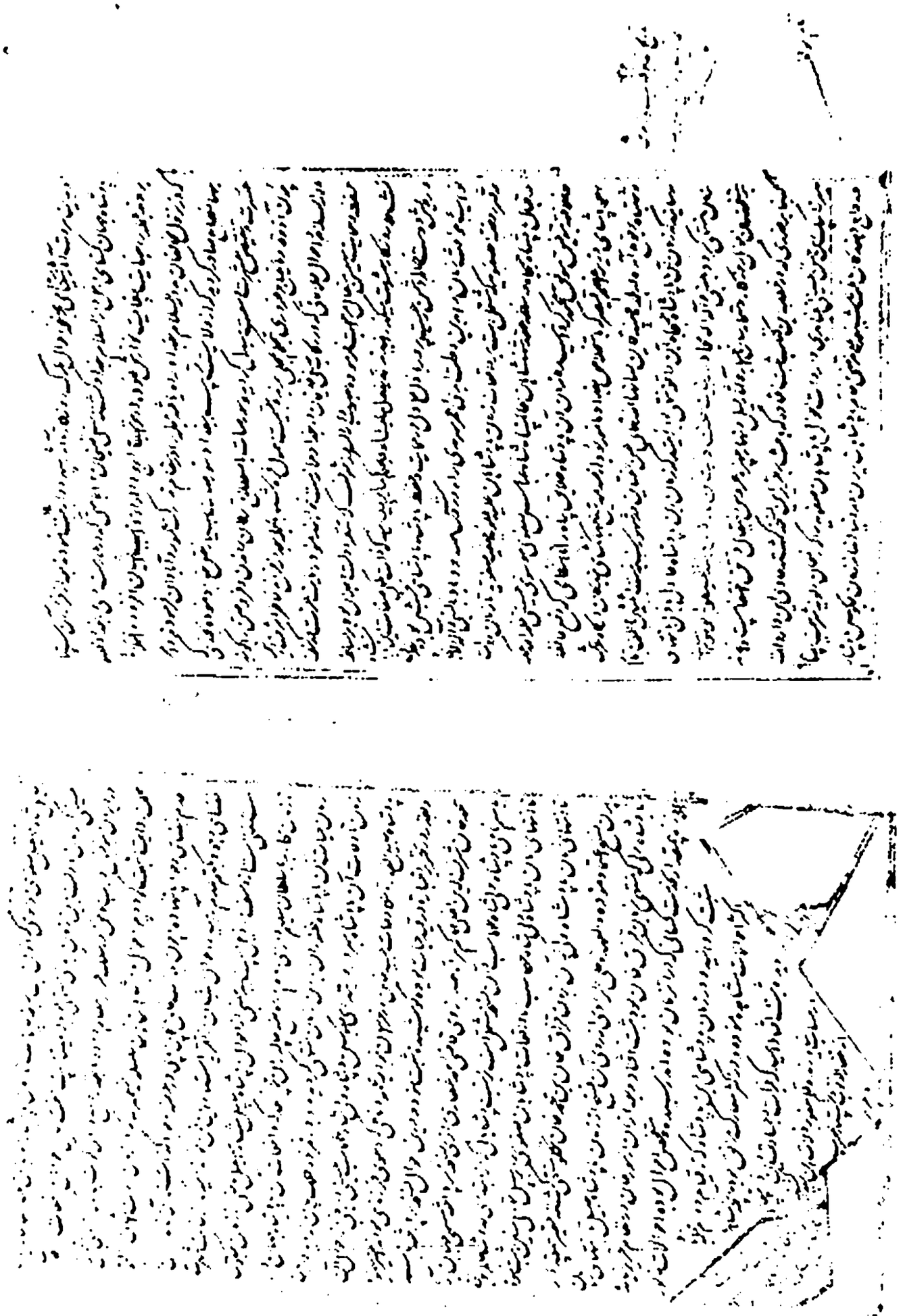

صفحهٔ آخر نسخهٔ دانشگاه تهران (با علامت اختصاری د).

هذا کتاب روضة الصفویه

بسم الله الرحمن الرحیم نستعین

حمد و سپاس خداوندی را سزاست که از آب بسیط ترکیب عالم بنا راست و از بسیط خاک پیکر
آدم خانقی که عوالم امکانیه از شهرستان عظمت و جلالش کاخی است و شجره بدیع الازهار وجود
از گلشن فسیح الفضایل شاخی گوین عالم امهات را بفعل و انفعال آب علوی و لهبات سفلی منوط
و مربوط گردانید سمات را با نضاء استعداد خلعت وجود پوشانید و کائنات را باستعداد
قابلیت بدایرهٔ هستی دبور کشانید تا هر یک بقدر قوه راه بندگیش پویند و باندازه طاقت رسم
خداوندیش جویند وجودش را واجب دانند و بجودش را لازم عبادتش را موجب درجات شمارند
و معصیتش را باعث درکات آفرینگاری که برای شناسائی مخلوقات ذات خویش را دلیل معرفت
خود گردانید و طریق بسوی بی سوی خود را برای جاهدین واضح و آشکار فرمود بیگانگان را
از شاهراه هدایت در حجاب غوایت محجوب و در بیداء ضلالت مخذول و منکوب گردانید
سبحانک ما اضیق الطرق علی من لم تکن دلیله و ما اوضح الحق عند من هدیته سبیله الیه قلوب
محبان را منزل مخصوص خود گردانید و تمامی مصنوعات را آیت یگانگی و شاهد یگانگی و شناسائی
خود بنمود فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد و از تابش نور وجود در هر ذره بهره و
نصیبی بدیعت نهاد دل هر ذره که بیگانگی افتابش در میان بیش و نمای نامحصورش
بخوانم را کمل تمامی ذرات را در سیاه و خوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده بمفاد
در جنتی و سعت کلشی و جمیع ماسوی را خلعت هستی پوشانید و بکرم عمیم ارزاق خلایق را

صفحهٔ اوّل نسخهٔ فرّخ متعلّق به کتابخانهٔ دانشکده ادبیّات دانشگاه مشهد (با علامت اختصاری ف).

الملك الوهاب بذو يوم الاربعاء ثالث شهر ربيع الثاني سنه خمس وسبعون وثمانين بعد الالف من الهجرة
النبوية عليه الاف الصلوة والتسليم والتحية على يد العبد
الحقير الفقير المذنب الخاطئ محمد حسن
ابن المرحوم المغفور غياث الكاتب
المشهور بمغفرة ربه
وسترعيوبه الخفي
محمد وعترته
الطيبين
الطاهرين

صفحهٔ آخر نسخهٔ فرّخ (با علامت اختصاری ف).

نمودار تبار شاه عبّاس اوّل:

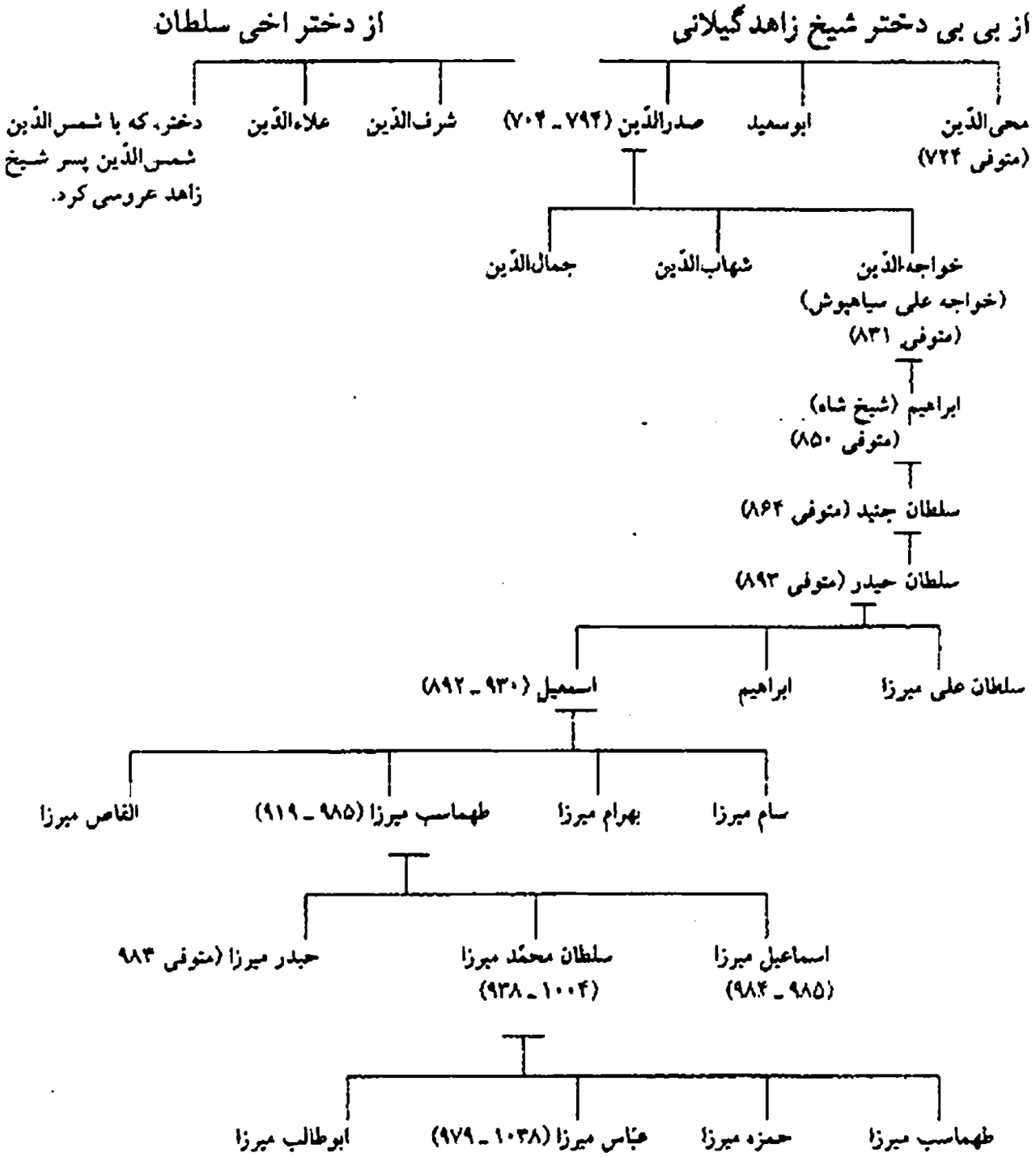

متن روضة الصفویه

بسم اللّٰهِ الرّحْمنِ الرّحیم

هذا کتاب روضةالصّفویّه

اَلْحَمْدُ لِلّهِ الحَکیمِ الْعَلیمِ الْقَدیرِ الَّذی تَفَرَّدَ بِوُجُوبِ الْوُجُودِ لِذاتِهِ وَ تَخَصَّصَ بِأسمائِهِ الحُسْنیٰ وَصِفاتِهِ، فهرست دیباچهٔ آثار خواقین ذوی‌الاعزاز را چه سزاوار و بایسته از افتتاح به تحمید و توصیف مَبدعِ‌الاشیایی که از آبِ بسیط، ترکیب عالم بیاراست و از بسیط خاک، پیکر آدم. خالقی که عوالمِ امکانیّه از شهرستان عظمت و اجلالش کاخی است و شجرهٔ بدیع‌الازهار وجود از گلشن فسیح‌الفضایش شاخی. تکوین عالم مادیّات را به فعل و انفعال آباء عُلوِی و اُمّهات سُفلی منوط و مربوط گردانید. مُهَیّات را به اقتضاء استعداد، خلعت وجود پوشانید و کاینات را به استعداد قابلیّت، به دایرهٔ هستی و بود کشانید تا هر یک بقدر قوّهٔ راه بندگی‌اش پویند و به اندازهٔ طاقتْ رسم خداوندی‌اش جویند. وجودش را واجب دانند و سجودش را لازم. عبادتش را موجب درجات شمارند و معصیتش را باعث دَرَکات. آفریدگاری که برای شناسایی مخلوقات، ذات خویش را دلیل معرفت خود گردانید و طریق به سوی بی‌سوی خود را برای مجاهدان واضح و آشکار فرمود. بیگانگان را از شاهراه هدایت در حجاب‌غوایت محجوب و در بیداءضلالت مخذول و منکوب گردانید. سُبْحانَکَ ما أَضْیَقَ الْطُرُقُ عَلیٰ مَنْ لَمْ تَکُنْ دَلیلُهُ وَما أَوْضَحَ الحَقُّ عِنْدَ مَن هِدایة سَبیله اِلَیه. قلوب مُحبّان را منزل مخصوص خود گردانید و تمامی مصنوعات را آیت یکتایی و شاهد یگانگی و تنهایی خود بنمود،

فَفی کُلِّ شَیءٍ لَهُ آیَةٌ
تَدُلُّ عَلیٰ أَنَّهُ واحِدٌ

و از تابش نور وجود در هر ذرّه بهره و نصیبی ودیعت نهاد

دل هر ذرّه‌یی که بشکافی
آفتابیش در میان بینی

و نعمای نامحصورش به نحو اتمّ و اکمل تمامی ذرّات را رسیده و خوان نعمت بی‌دریغش همه جا کشیده و به مفاد وَرَحْمَتی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ[1] جمیع ماسَوی را خلعت هستی و بود پوشانید. کریما واهبی که هر یک از ذرّات کاینات را آنچه در ظرف استعداد گنجید عطا فرمود. واهبا کریمی که سطح غَبرا را خاص از پی خوان احسان ممکنات گسترانیده از ادای شکر و تحمید، بر آن لباس دوام بدیل افزونی مُطرّز گردانید، نظم:

ادیم زمین سفرهٔ عامّ اوست
بر این خوان یغما چه دشمن‌چه‌دوست

توانا مالک‌الملکی که از غایت موهبت و احسان بیضای خلق را به آیین دین و ملّت و به اقتدار خواقین ذی‌شوکت متانت داده[2] [۲الف] تا هر یک از اعیان موجودات بر مِنهاج صراط مستقیم عدالت سلوک ورزیده از اقویا بر ضعفا و از اغنیا بر فقرا میل و تَعَسُّفی بوقوع نانجامد. نضارت بوستان ملک و سرسبزی گلستان مملکت را به سحاب رأی رزین خواقین حکمت آثار و صمصام سلاطینِ ذوی‌الاقتدار منوط و مربوط گردانیده تا بموجب کلام با انتظام لَوْلاَ السُّلطانُ لَأَکَلَ النّاسُ بَعْضُهُمْ بَعْضاً مجموع کاینات ممکنه در مِهاد امن و امان آسوده غنوده، تأسیس قواعد نوامیس الهی به طراز تَشیید مُشَیَّد باشد[3]، نظم:

بی چشمه‌سار تیغ سلاطین روزگار
سرسبزی ریاض شریعت طمع مدار
بی سایهٔ سیاست شاهان فتنه‌سوز
کس در سرای امن نیابد دمی قرار

زینت صحایف مُتَجَمِّع‌اللطایف مغازی و اخبار را چه نیکوتر از درود خجسته ورود سیّد ابراری که در لُجّهٔ تکوین ایجاد صدف گیتی خاص از پی تربیت دُراری وجود با وجود اوست و پیرایهٔ اوراق مشتمل‌الاشراق سِیَر و آثار

۱) اعراف: ۱۵۶.
۲) اصل: از اول تا اینجا افتاده است.
۳) ف: مجموع کاینات... باشد: حذف.

را چه خوشتر از تحیّات مُسْکِتَهُ النفَخات برگزیده اخیاری که در بهار هستی، اهتزاز نسیم عیسوی تنسیم زندگانی، موقوف به شگفانیدن غنچهٔ ذات میمنت صفات او. نامداری که هر یک از سردارانِ جهان که رِقبه در ربقهٔ عبودیتش آورده، سر عزّتش از اَعلیٰ علیّین گذشته تشریف دولت ابدی بر قامت قابلیّتش به طراز دوام مُطَرَّز گردید و برخلاف آن هر کس از غرور جهل و نادانی طریق استنکاف پیموده در بیدای ناپیدای ادبار و نکبت سرگردان گشته دیگر از اسلاف و اعقاب نشان ندید. عالی‌مقداری که از یُمن نور وجود باوجودش سرگشتگان فَیافی ظلمت راه نجات دیده رخت به سرمنزل مقصود کشیدند. صاحب‌اقتداری که از اقتضای هدایت مآثرش محرمان بزم زمانش مصداق کریمهٔ:

یُؤمِنُونَ بِالْغَیْبِ، وبِالاٰخِرَةِ هُمْ یُوقِنُونَ[1]، مکرّم گشته به مقام مرام رسیدند ـصلّی الله عَلیٰ سیّدنا و هادینا مٰادامَ الفَلَکُ‌الدّوّارِ بِدارِ[هِ] و آلِهِ و عِتْرَتِهِ الْمَعْصُومینَ هُم اُسْوَةُ الأَخْیارِ.

و درود نامدود بهترین خلایق بدیل به مَنقَبَت متعالی مرتبتی سزاوار است که به حکم لامع و نَص قاطع قایم‌مقام بحق و خلیفهٔ [۲ب] مطلق سودای ذات منیع صفاتش را رتبهٔ استعداد ارزانی داشتند. قایم‌مقامی که هر کس در مقام تخلّفش آمده به غِلّ لعن چون ابلیس قدم در اسفل‌السّافلین نهاده ملعون ابد گردید. مقتدایی که مورد کلام معجز نظام أَنْتَ وَلِیّ فی الدُّنیا وَالآخِرَةِ گشته در دنیا و عقبیٰ رهانندهٔ گرفتاران ذلّت و ظَلام گشت. صٰاحب منزلتِ اَنْتَ مِنّی بِمَنزِلَةِ هٰرُونَ مِنْ مُوسیٰ. عالی‌مرتبت وَیُطْعِمُونَ الطَّعٰامَ عَلیٰ حُبِّهِ مِسْکیناً وَیَتیماً وَاَسیراً[2] و تخت‌نشینِ مَنْ کُنْتُ مَوْلاٰهُ فَهٰذٰا عَلیٌّ مَوْلاٰهُ، ماه‌جبین اَللّٰهُمَّ والِ مَنْ والاٰهُ وَعٰادِ مَنْ عٰاداٰهُ. امیری که قضای کلّ انس و جان به قول بلاغت نشان وَاَقْضاکُم عَلیٌّ از خصایص اوست. اماسی که سَلونی عَمّاشِئْتُم از عرایض نفایس او. امیرالمؤمنین و قاتل‌المشرکین اسدالله‌الغالب غالب کلّ غالب، شعر:

شهِ سریرِ ولایت امیر کلّ امیر
که بازگشته به فرمانش آفتاب منیر
ابوالحسن اسدالله هاشمی نسبت
که شرع مصطفوی را جناب اوست نصیر

۱) بقره: ۳ و ٤.
۲) دهر: ۸.

مناقب عترة و اولاد حمیده خصالش قُلْ لا أَسْئَلُکُم عَلَیْهِ أَجْراً إِلاّ الْمَوَدَّةَ فی القُرْبیٰ.[۱] مآثر آل فرخنده مآلش وَ سَقیهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طهوراً.[۲] صدرنشینانی که انوار ولایت از مشارق مشاهدهٔ هر یک لامع و سرگشتگان تیهِ غَوایت بدان لَمَعان راه ایقان پیموده‌اند. عالی‌مکانانی که اَزهار هدایت از مطالع حلیهٔ هر کدام ساطع و بازماندگان طریق عقبی بدان ارشاد رخت امانی کشیده‌اند، نظم.

شهریارانِ شهر فضل و کمال تاجدارانِ مکل جاه و جلال
خسروانِ ممالک معنی[۳] پادشاهانِ کشور عقبی
مقتدایانِ ملّت عربی پیشوایان پاک آل نبی
أَوَّلُهُمْ عَلِیٌّ وَ آخِرُهُم مَهْدیٌّ ـ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِم أَجْمَعین.

امّا بعد، بر ضمایر زاکیهٔ فضلای عالم و خواطر صافیهٔ عقلای بنی‌آدم چهرهٔ شاهد این معنی از تُتُق اختفا پوشیده نخواهد بود که هر یک از افراد بشر را که تَنمیق الفاظ و تلفیق معانی درِ توفیق بر رویش گشاید از آن گزیر نخواهد بود که مدّت‌العمر در جمع نمودن سخنان غرایب‌آمیز، مشتمل بر معانی [۳الف] لطایف‌انگیز از فنون حکمت و رموز خرد و نوادر حکایات سِیَر و نُکَت روایات غُرَر کوشیده به قدر وسع اوقات خجسته ساعات صرف آن نماید که تا بعد از آن که به حکم حاکم قدیر معاملهٔ ناگزیر پیش آید، تذکره‌ای باشد او را و کسانی را که در سِلک نوع منت نظمند، لهذا چون مدّتی مدید و عهدی بعید فقیر مُنکَسِرالبال میرزا بیگ بن الحسن الحسینی الجنابدی اوقاتِ محفوف به اقامت بزم باده‌نوشان معانی ریزه‌چین خوانِ حکمیات غرایب آثار بوده و گاهی در رشتهٔ جوهریان سخن دستفروشِ عقود لآلی اشعار، امّا در این دو فنّ خود را آن مقدار استعداد نمی‌دانست که به تألیف نسخه[ای] بپردازد که بوسیلهٔ آن گاهی به خاطر عاطر بزم فروزان محفل انصاف گذرد و گاهی هدف تیر حاسدانِ پر لاف گردد، ولی چون سِیَر و اخبار پیشنیان مُستَغنیٰ از استعدادی وافی و استکمالی کافیست؛ چهْ به مجرّد حفظ نوادر حکایات که از آثار سَلَف بر صفحهٔ روزگار مانده و قدرت بر ترکیب الفاظ و استعارات معانی که آن نیز نتیجهٔ فهم ارباب شعر و انشاست، این معنی از شیمهٔ عدم به صحرای وجود جلوه می‌نماید، به خاطر فاتِر رسید که در سیر نسخه‌ای پردازد و احوال قُدسی‌مآل اساطین

۱) شورا: ۲۳. ۲) دهر: ۲۱. ۳) ف: خسروان... معنی: حذف.

سلاطین ابدقرین علیّهٔ علویّهٔ صفویّه، که خاتم‌سلاطین دنیا و رافع اُلویهٔ شریعت بیضا و رواج‌دهندهٔ ملّت شیعهٔ علیّ مرتضی‌اند[1]، ادا نماید و آن را به روضةالصفویّه موسوم گرداند[2] و ایضاً وسیلهٔ عنایت و احسان شهنشاه سلیمان‌رتبتی سازد که تا افسار شاهی از فرق اِکلیل مَساسَش تا خورشید خاوری دم از مساوات زده، اَساطینِ سلاطین روزگار حلقهٔ متابعتش در گوش جان کشیده، جبین اخلاص بر زمین عبودیّت سودند. سکندر منزلتی که چون بارهٔ کشورگشایی از رکاب فَرّقدسایش بر توسن چرخ تفوّق جسته، اعاظم خواقین عالی‌مقدار غاشیهٔ مطاوعتش بر دوش فرمانبری فگنده به قدم نیازمندی طرق اطاعت پیمودند. فریدون شوکتی که تا وِسادهٔ انبساط بر بساط نشاط گسترده بزم‌آرایان اَعلی‌علیّین را در آرزوی پیشکاری خون دل بر رشتهٔ مژگان چون سلک لآلی گسسته روان است. کیخسرو طلعتی که تا رایت نصرت آیتش از پی تعظیم سلطان فتح بر پای ستاده، پرچم اعلام ظفر [۳ب] اعلامش چون سلسلهٔ طُرّهٔ مهوشان زنجیر سودا در پای دل اعدا افگنده. همایون فالی که تا همای اقبالش بر بسیط ربع مسکون سایه افگنده، جغد نکبت و ادبار جز به ویرانهٔ جسم اعدایش آشیان نگیرد. موسوی الهامی که از پی تنظیم ملک و ملّت و صلاح و فساد دین و دولت، رأی گیتی آرایش آیینهٔ مُلهِم غیب را لوح کودکان داند. خاقان حشمتی که در احاطهٔ بُقاع ربع مسکون کوشش سکندر یا رأی ارسطو را بازیچهٔ طفلان شِمُرَدْ. خلافت مرتبتی که عنقای اقبال از های‌هوی اهل ضلال تا از قلّهٔ قاف مرتضوی رمیده جز آستان جلالش در هیچ آشیان نیارمیده. مصطفوی انتسابی که به مضمون کلام معجز نظام سرور اولیا ـ عَلَیْهِ التَّحیّهُ وَالثَّناءُ ـ حیث قال لِکُلِّ قَوْمٍ دَوْلَةٌ وَدَوْلَتُنا فی آخِرِ الزَّمانِ همای دولت جز به شَرَفات قصر اقبالش در هیچ مکان نزول اجلال نفرموده. اَعنی سیّدالخواقین فی الآفاق، مستخدم السّلاطین بالعشی والاشراق، مَظهر جلال سُبحانی، مُظهر الطاف ربّانی، وارث خلافت امیرالمؤمنین، مُعزّز به اِعزاز و نَجْعَلُهُم خَیْرِ الْوارثین[3]، آمر

۱) ف: و رواج... مرتضی‌اند: حذف.
۲) ف، د: + و این ذریعه را تذکرهٔ رهروان خطهٔ مبدأ و معاد و هادیان سُبُل رشد و رشاد گرداند و ایضاً...
۳) قصص: ۵.

به امر خالق افلاک و انجم، مصداق کریمهٔ أَطیعُوا اللهَ وَأَطیعُوا الرَّسُول وَاولوا الأَمْرِ مِنْکُم[1]، مُشیّدِ ارکان شریعت خیرالبشر، مؤسِسِ بنیان ملّت حق ائمهٔ اثنی‌عشر، فروغ انجمن شاهان جمجاه، شمع دودمان سلاطین عالم‌پناه، مؤیّد به تأییدات الملک‌الغنی، ابوالمظفّر شاه‌عبّاس الحسینی الموسوی الصفوی، رَفَعَ‌الله تعالیٰ اعلامِ‌الدّین به اعتلای لوای سلطنت و نَوَّر وجه‌الارض به انوار آثار معدلته، إِما أَضاءَتْ الشَمْسُ وَالقَمَرُ بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ هُمُ الدّینُ خَیْرُالْبَشَر، مأمول از موهبتِ مَلِکِ مُلکْ بخش تعالی و تقدّس آنکه تا انقراض فلک دایر وجوه دنانیر و رئوس منابر در اقطار امصار از اسم سامی و لقب نامی همایون مزیّن و مرتّب بوده، تَطَوُّق حوادث و نوایب زمان را به دولت ابدی و شوکت سرمدی این حارس بیضهٔ اسلام راهِ روشْ مسدود باد، بالنبیّ و آله‌الامجاد، نظم:

یا رب این خسرو جم قدر سلیمان حشمت
که گلستان جهان تازه و سیراب ازوست
جمعْ بادَشْ همه اسباب جهان پیوسته
زانکه آسایش جمعیّت اسباب ازوست

لیکن هرگاه [۴الف] در گوشه‌ای به محقّر توشه[ای] قانع شده، خواست که به دستیاری بنان و وساطت خامهٔ دو زبان اندکی از آن اخبار و جواهر آن آثار در رشتهٔ تحریر و سِلک تقریر انتظام دهد، شحنهٔ حادثه در آن زاویه، به تَهییج وسوسه، گاهی به رَسَن حُزن و اندوه گردن اَمَل برمی‌بست و گاهی به چوب آشوب و فتنه پشت و پهلوی اندیشه می‌شکست. پیر خرد که بی‌ارشادش پی به سرمنزل مقصود نتوان برد زبان نصیحت گشوده می‌فرمود که: تَمشیت این امر با وجود این موانع مُتَعَسّر است بلْ مُتَعَذِر؛ چرا که خردمندان را در حین اظهار هنر دستی باید در گردنِ مراد آسوده، نه پایی در طلب مقصود فرسوده. و دلی باید از پریشانی و تفرقهٔ اسباب دور، نه خاطری از جمعیّت اسبابِ تفرقه رنجور، نظم:

دلی آسوده می‌باید سخن را
هوای باغ و گلگشت چمن را
هنرور را دلی باید نه در رنج
که تا گردد سخنگوی و سخن‌سنج

۱) نساء: ۵۹.

القصّه، عمری اوقات تیره بدین وُتَیره گذران بود که ناگاه از سروش غیب به گوش هوشم رسید که: زیاده از این آن دُرّ گرانمایه را در صدفِ اختفا مدار و از آن بحر اندیشه به ساحل پرورش رسان تا چشم جوهریان بازار دانش و بینش اضائَت پذیرد و گوش مستمعان مجمع آفرینش از قوّت[1] سامعه رتبهٔ تزاید گیرد و تو را نیز ذریعه‌ای باشد در اِلتجاء به سُدّهٔ سَنیّهٔ مراد و کعبهٔ مقصود تا از آفات زمان در امان باشی و از اُنیاب و اظفار سِباع نوایب مصون مانی.

پس از استماع این مقالات، بر یاد آن کعبهٔ مراد، کُمیَتْ قلمِ وفا رقم را در مضمار بیان به جلوه درآورده روزبروز آنچه در موقف مُصیبْ نصیب این بی‌نصیب بود از حیّز قوّت به صحیفهٔ بیان و فعلیّت مُثَبَّت می‌گردانید. امید که بدینوسیله بدان قبلهٔ خواقینْ مطاف رسیده با شاهد مراد هم‌آغوش گردد و این نوعروس را، که در تُتُق طبیعت‌پروردهٔ دانش و بینش است و به حلیهٔ جمال آراسته، نه گل‌عِذارش را احتیاج به مشاطّه و نه پیرایهٔ رخسارش را ننگ غازه، به حجلهٔ عرض درآورده به کابین قبول مقبول افتد، إِنَّهُ مُوَفِّقٌ وَعَلَيْهِ التُّكْلانُ.

۱) ف: یاقوت.

شاه اسماعیل

۱

ذکر بعضی اوصاف شهنشاه مِضمار مصاف المستغفر
من الکریم الجلیل سلطان‌شاه اسمعیل بن [۴ب]
سلطان حیدر الصفوی که بدان از سایر خواقین
باُبهّت ممتاز بود و گوی تَفَرُّد از سلاطین ربع
مسکون می‌ربود

حکمت بامنفعت واهب بی‌ضَنَّت و عادت مقرون به افادت بخشندهٔ بی‌منَّت ـ جَلَّ جَلالُه ـ براین نَهْج جاری است که از میان طوایف اُمَم، قامت قابلیَّت پاکیزه طینتی به خلوت خاص و آیهٔ وَاللّٰهُ یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ یَشاءُ[1] آراسته به استعداد فوز به مَعارِج وَرَفَعَ بَعْضَکُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ[2] بر ابنای جنس رتبهٔ تقدّم و تفوّق کرامت می‌فرمایند و همانا که این استعداد بعضی از ارباب دولت را به اِبداع لطایف مُحْسِنْ و ارتفاع رسوم مَذمومِ مُتَبَدّعان مُفَتّن حاصل است؛ چنانکه از موهبت پادشاه جلیل سلطان شاه‌اسمعیل حیدر حسینی صفوی را حاصل گردیده آیینهٔ بدعت و ضلالت که به تَشیید و تعمیر جُهّال و اهل بدعت در ازمنهٔ سابقه، یوماً فیوماً، استحکام پذیرفته تا ابتدای تباشیر صبح دولت شاهی و طلوع نیّر اقبال ظِلّ‌اللهی، هیچیک از اعاظم سلاطین را توفیق تخریب آن میسّر نگشته و چون به ارادهٔ قادر مختار و به تَمْشیَت خالق لیل و نهار، بر سریر ابهَّت و کشورگشایی بنشست، نخست انهدام آن مبانی[3] را وجههٔ همّت والانَهْمَت ساخته رسوم بدعت و علامت ضلالت را، که چندین سال به سعی مخالفان دین و

۱) بقره: ۱۰۵. ۲) انعام: ۱۶۵. ۳) ف: صافی.

دولت در اقطار آفاق منصوب و مرفوع بود، مرتفع و مُنْخَفض گردانید. چنانچه به مرور دهور و اعوام که الحال سنهٔ ثلث و عشرون و الف [۱۰۲۳ه. /۱۶۱۴م.] است موافق ابتدای تحریر این نسخه از آن رسوم مذموم در ایران خصوصاً اثری باقی نیست.

بر مستخبران فن سِیَر و اخبار این معنی مستور نخواهد بود که (ظَمای سلاطین سلف، که مدّتها قواعد حشمت ایشان مُشَیّد و مبانی شکوتشان مُمَهَّد بوده، هرچه خواستند که کلمه‌ای چند که کنایه از شَتْم و ذَمّ خلفای ثلثه بر زبان گذارنند مقدورشان نبود. چون معتضد عباسی، که فرمان او بر شرق و غرب عالم جاری بود، در اربع و ثمانین و مأتین [۲۸۴ه. /۸۹۷م.] خواست تا بر منابر لعن معاویهٔ ملعون کنند و صحیفه‌ای که مُخْبِرْ بود از مناقب اهل‌البیت و مثالب ایشان بخوانند مقدور نگشت. همچنین معزالدّوله احمد بن بویه، که هر یک از برادرانش حاکم عراق و فارس و کرمان بودند و خود فرمانفرمای عراقِ عرب [۵الف] در کمال شجاعت و اقتدار در سنهٔ احدی و خمسین و ثلث مائه [۳۵۱ه. /۹۶۳م.] اراده نموده بود که تا کلماتی که به کنایه لعن لازم آید بر بابِ مساجد و ابواب مدارس[1] نقش کنند، میسّر نگردید و چون در این باب مبالغه از حدّ گذرانید ارکان دولتش حسب‌الصلاح بر آن قرار دادند که در عوض سَبّ و شتم این کلمات قلمی نمایند که: لَعَنَ اللّهُ عَلی الظّالِمینَ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ مِنَ الأوَّلینَ وَالآخَرینَ، و امّا اسم معاویه را به صریح مذکور نگردانند.

به همین دستور سلطان محمّد خدابنده که قدمت دودمان و غلبهٔ لشکریانش بر أحدی مخفی نیست، در شهور سنهٔ تسع و سبعمائه [۷۰۹ه. /۱۳۰۹م.] از صمیم قلب به ارشاد أعلم‌المجتهدین شیخ جمال‌الدّین مطهّر حلّی و سعادت خدمت قُدْوَةُ المشایخ فی الآفاق شیخ صفی‌الدّین اسحق ـ نَوَّرَ اللّهُ مضْجَعَها بِحَقِّ أئِمَةِ الهُدیٰ ـ اختیار نموده، فرمان داد که در سکّه و خطبه در ممالک محروسه‌اش اسامی حضرات ائمّهٔ اثنی‌عشر ذکر کنند و در تمام بلاد ممالکش قبول این معنی نمودند، اِلّا اهالی اصفهان که به قَدَمِ ممانعت پیش آمدند. بواسطهٔ تأدیب متمرّدان آن ولایت قریب به بیست‌هزار سوار مقرّر گردید که بدان صوب رفته کسانی که اِبا و امتناع نمایند استیصال ایشان را وجههٔ مُهام گردانند. بعد از وصول به

۱) ف: ابواب‌البر.

اصفهان مقدّم سنیّان مولانا اسحق نامی را گرفته به درگاه آن پادشاه رسانیدند و بواسطهٔ انکار و اصرار بر ضلالت به قتل رسید و آن مطلب جهت حلول اجل آن پادشاه صافی اعتقاد از پیش نرفت.

همچنین میرزا سلطان بن منصور بن بایقرا، در زمانی که متصرّف دارالملک استراباد بود از آب و هوای آن ملک و مخالطت متوطّنان آن ولایت حقیقت مذهب ائمهٔ هُدیٰ بر وی ظاهر گشته در بدو دولتش به دارالسلطنهٔ هرات، خواست که در خطبهٔ اسامی همیون[1] حضرات ائمهٔ معصومین ـعَلَیْهِمُ التَّحِیَّةُ وَالثَّنٰاءُـ را ذکر کند بواسطهٔ ممانعت میر علیشیر و اضلال مولانا عبدالرحمن جامی در عهدهٔ تعویق مانده هجوم عامهٔ هرات به مرتبه‌ای رسید که میرسیّدعلی قاینی واعظ، مشهور به واحدالعین را از منبر به زیر کشیده و انواع اهانت و ایذا رسانیدند.

القصّه هیچیک از اعاظم سلاطین صاحب مکنت و بصیرت بر اجرای چنین موهبتی توفیق نیافتند و این معنی در خاطر خطیرشان معقود مانده به علیّین [۵ب] شتافتند تا آنکه حضرت شاهنشاهی غفران‌پناه بمحض تأییدات و توفیقات نامتناهی و امداد لاریبی[2] پایْ در رکاب دولت آورده با وجود صغر سن و اقتدار ممانعان بر دو امر غریب و دو مدّعای عجیب، که یکی از آن دیگری أغْرَب است، موفق گشت. نخست مهّم سلطنت صوری که از عهد خلافت امیرالمؤمنین ـعلیه‌السّلامـ لغایه هیچیک از حضرات عَلَویّه در ایران که عمدهٔ رُبع مسکون است موفق نگردیده بودند و دیگر هَدْم بناهایی که مُتَبَدّعان ملّت محمّدی در أزمان سالفه در تشیید آن کوشیده.

خلاصهٔ مطلب، به اندک زمان از ویرانی آن مبانی صورت جَعَلْنٰا عٰالِیَهٰا سٰافِلَهٰا[3] مشاهد اعالی و ادانی گردانید و لوای وَلای شاه وِلایت مرفوع ساخته، جنود ظفر ورود محبّان علیّ بن ابی‌طالب را بر معراج استیلا رسانید. دیگر از نهانخانهٔ ضمیر خورشیدنظیر اشیای مخترعه به ساحت ظهور آورده که بعضی از آنها مُحِسّ لباس سلطنت و موجب وجاهت و شکوه سپاهی و رعیّت است، مانند کسوتی که اطلاق لفظ تاج بر آن از روی حقیقت و بر غیر آن بر سبیل مجاز است؛ الحق سبب سرفرازی ارباب نیاز است و موالی را از معادی مایهٔ

۱) ف: همیون: حذف. ۲) ف: و امداد دست ولایت. ۳) هود: ۸۲.

امتیاز. سرهنگان جنگجوی از تلبیس آن، پرشکوه و مهیب و متّصلان انوار محبّت خاندان به تشریفش از نور ایمان بانصیب. سرافرازان بزم دولت از آن زینت، چون شعلهٔ شمعْ فروزان و در نظر خوشه‌چینان خرمن غَوایَت، مانند زبانهٔ آتشْ سوزان. صوفیان صافی طَوِیَّت از تلبیس آن مسمّی به قزلباش شوکت و مهابتشان در اقطار آفاق پراکنده و فاش.

همچنین در تکمیل مُزَیّنات اسباب جلال و تحصیل مُحَسّنات مواد حشمت و استقلال و تعیین قواعد جلیل‌الفواید سلطنت و تدوین قوانین مُستبین[1] خلافت و اجرای احکام جهانمطاع و تنفیذ امور لازم‌الاتباع به نوعی مبالغه فرموده که تا مورد السّلطانُ ظِلُّ اللّهُ فی الأرْضِین روز اَلسْت سمند تیزرفتار دولت را در زیر زین سلطنت کشیده، شهسواری بدان چابکروی در صدر زین جای نکرده و تا دست قدرت مضمار جهان را از پی جولانِ فارِسانِ میدان خلافت مسطح نموده [۶الف] نامداری مانند او شبدیز جرأت در میدان شجاعت به جولان درنیاورده.

چون نعمتها و خصوصیتهایی که واهب بی‌ضَنَّت به آن نَیّر برج مکرمت اعطا فرموده از حَیّز تعداد بیرون است و استعداد ایراد مجموع آن به دلیل وَإِنْ تَعُدّوُا نِعْمَتَ اللّهِ لاٰ تُحصُوهاٰ[2] از راقم این حروف مَسلوف، لاجرم به تحریر بعضی از مُعَظّمات صفات پرداخت. اکنون سَمَند بیان[3] در مضمار شرح و نَسَب آن پادشاه عالی‌حسب به جولان آورده، اوراق زرّین آتیه را از ذکر آبای عِظام و اجداد کرامش و آنچه موقوفٌ عَلیهِ اجلاس بر سریر سلطنت است می‌آراید ـ اَلتّوفیقْ مِنْ عَطِیّاتِ مَلِکِ الأجْداد.

۱) ف: متبین. ۲) ابراهیم: ۳٤. ۳) ف: کمیت قلم.

۲

گفتار در بیان نسب مُنْتَجَب به آن پادشاه ذی‌حسب

مُحَرِّران صحایف اخبار خواقینِ سپهر تمکینْ و ناشران لطایف آثار سلاطینِ عدالت آیین، شرح انساب اطهار و ذکر اسلاف نامدار آن پادشاه سپهر جناب را در سلک تحریر و رشتهٔ تقریر انتظام داده‌اند و غرض از تزیین صفحات اخبار به نشر ارقام موهبت آثار آن است و بر همگنان مُبَرْهَن گردد که همچنانکه از روی استحقاق ذاتی فرق همیون آن سروران را افسر فرمانفرمایی می‌زیبد، از طریق ارثی نیز سریر عالم‌آرایی‌ْ این صدرنشینان انجمن اقبال را می‌سزد و بر همگنان روشن است که نوّاب‌شاه عالی‌نسب را با وفور استحقاق فرمانفرمایی نسب به وراثت جهانداری از ابنای جنس أَتَمّ و أَقْرَب است؛ چه دُرّی که در صدف اخلاف شرف و دودمان عبد مناف به ظهور آمد به زینت تاج خلافت از ماسوی أَحَقّ خواهد بود و دُرّی که از سپهر صُلب حیدر کرّار طلوع نماید به سریر برج سلطنت از ماعدا أَلْیَقْ، بنابراین در بیان احوال آبای نامدار و اجداد کامکار آن عالی‌مقدار، سمند زیباخرام قلم را در مضمار تحریر به جولان عنان می‌آورد.

بر ضمایر خورشید نظایر و خواطر قدسی مآثر مستحضران إلْبابِ اولاد مرتضوی محجوب نخواهد بود که نسب شریف پادشاه مرحوم[1] به پنج واسطه به حضرت ولایت مرتبت کرامت منقبت، هدایت دستگاه، خلایق پناه المنتسب بالنبیّ والوصیّ شیخ صفی‌الدّین ابوالفتح اسحٰق اردبیلی متّعنا الله تعالی عن روحانیّة المقدّسة المنوّره [می‌رسد] و سلسلهٔ آبای عظام [۶ب] ایشان به امام هفتم، منشاء المَحاسِنِ والمکارِم، امامُ‌الهمام موسی‌الکاظم ـ عَلَیْه مِنَ الصَّلَوٰة اتمّها ـ منتهی می‌شود. بدین نَهج که ابوالمظفّر سلطان‌شاه اسمعیل بن شاه حیدر بن سلطان جنید بن شیخ ابراهیم بن شیخ خواجه علی بن صدرالدّین موسی بن

۱) مراد شاه اسماعیل اول است.

زبدة‌الکمال الافاق شیخ صفی‌الدّین اسحق بن شیخ امین‌الدّین جبرییل بن شیخ صلاح بن رشید بن محمّد الحافظ بن عوض بن فیروز شاه زرّین کلاه بن محمّد بن شرفشاه بن محمّد بن حسن بن محمّد ابراهیم بن جعفر بن اسمعیل بن محمّد بن محمّد بن احمد اعرابی بن ابومحمّد القاسم حمزة بن الامام الهمام موسی‌الکاظم ـعَلَیه التَّحیَّه ـ والسّلام، نظم:

خوشا سرفرازان و خاصان شاه
مقیمان سیّاح مردان راه
سلاطین نشانان خلوت‌نشین
اقالیم گیران عزلت گزین
کواکب شناسانِ بُرج اُمَل
جواهرفروشان دُرج اَزَل
صبوحی‌کشان شراب اَلَسْت
امیران مأمور هشیار مست
همه نامداران گم کرده نام
همه کامکاران نادیده کام
منازل شناسان راه عدم
تَرَنُّم نوازان بزم قِدَم
زده ناوک و در میان شست نه
فگنده سر و تیغ در دست نه
همه غایب و چون جهان در نظر
همه ساکن و چون زمان[1] در گذر
نخورده می و سر گران از شراب
درون کرده معمور و بیرون خراب
نُه ایوان به یکدم برانداخته
دو عالم به یک داو[2] درباخته
جهان بر در قصرشان غرفه‌ای
فلک بر سر بامشان شَرفه‌ای

۱) ف: جهان. ۲) ف: دام.

خدایا چو هستم[1] برین در غلام
درودم بر ایشان رسان والسّلام

چون خامهٔ مُشکبار مورّخان سخن‌گزار در میان مَناقب و مَفاخرِ آن امام ستوده مآثر و سایر ائمهٔ معصومین ـصَلَواةُ الله عَلَیه وَعَلَیْهم أجْمَعین- مشک‌فشانی بسیار و دُرّنثاری بیشمار نموده‌اند به‌مثابه‌ای که دُرج گوش سامعانِ احوال اسلافْ و طالبانِ اوصافِ اخلافْ از آن جواهر زواهر مملوّ گردید، پیداست که غوّاص فکرت این بی‌بضاعت از لُجّهٔ خاطر بی‌حاصل آنچه به ساحل بیان آورد در برابر آن دُرَر از خَزَف بی‌قدرتر خواهد بود، لاجرم زبان قلم را در وصف آن سروران و ذکر آبای [۷الف] شیخ صفی‌الدّین بنابر عدمِ اطلاع به احوال ایشان از تقریر معاف داشته شمّه‌ای از معظّمات صفات و خوارق عادات آن منشأ سعادت؛ یعنی شیخ صفی‌الدّین اسحق بر سبیل ابتدا مبدأ احوال این سلسلهٔ رفیع منزلت به حَیّز تحریر درمی‌آورد ـإنّهُ مُوَفّقٌ ومُعین.

۳

گفتار در تَیَمُّن به ذکر شمّه‌ای از صفات و خوارق عادات شیخ‌الشیوخ شیخ صفی‌الدّین اسحق اجلّ‌الله سبحانه فی صدر المجالس المقرّبین و اولاد عِظام کرامش با ظهور نیّر اقبال شاهنشاهی و طلوع آفتاب اجلال ظِلّ‌اللّهی بر سبیل ایجار و اختصار

گرَمْ روانی که در مسالک مخوفه و مراحل غیرمألوفهٔ جهان پرنیرنگ از مزاحمت نفس راهزن و مرافقت محنت و حزن، به دلیل [أَلاَ] إنَّ اولِیاءَ اللّهِ لاخَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلاَ هُمْ یَحْزَنُونَ[2] به توفیق هادی طریق محفوظ و مکنوف بوده قلم منکسر رقم در توصیفش چه تحریر تواند نمود که جناب عالیش را لایق آید. سرافرازی که به تشریفات سوابق عنایات بی‌چون، به اشارهٔ وَالسّابِقُونَ

۱) م: بینم. ۲) یونس: ۶۲.

السّابِقُونَ، اُولٰئِکَ الْمُقَرَّبُونَ[1] بر وِسادهٔ قرب تکیه فرموده لسان قاصرالبیان در تعریفش چهرهٔ تقریر به کدام وجه تواند گشود که حضرت بارفعتش را مناسب نماید؟ امّا از آنجا که شوخیهای طبعِ وفا رَقمْ و فضولیهای قلم گستاخ شَمیت درِ ساحت توصیف آن بزم‌نشینِ انجمنِ ولایت و آن صدرگزینِ محفلِ کرامت درآمده، تقریر می‌نماید که ذاتِ جامع صفات آن منبعِ اِحسانْ بحری بود مملوّ از صدف معرفت و احسان، بلْ سپهری مشحون از دراری مکرمت و عرفان. لَمَعان ضمیر پیشکارش آفتابی از سپهر امامتْ تابان و شَعْشَعهٔ خاطر خورشید مآثرش دری از برج کرامتْ فروزان. سینهٔ بی‌کینه‌اش مرآتی که چون لوح محفوظ صورت ماضیه و آتیه در وی پیدا. دل پراندیشه‌اش غنچه[ای] که گلهای عرفان در وی هویدا. زبانِ معجزْ بیانش مَورد علوم لَدُنّی، کلام الهام عیانش راه نمایندهٔ گمراهان دینیٰ و عُقْبیٰ. عَتَبهٔ علیّه‌اش مَقْبِل شفاء سروران[2]، سُدّهٔ سَنیّه‌اش مسجد جِباه زبردستان، شیوهٔ ستوده‌اش از بام تا شام ارشاد طالبان دین و شیمهٔ مرضیه‌اش از شام تا بام صلوة و خشوع آیین، نظم:

همه ذکر او در رکوع و سجود [۷ب]
همه فکر او در قیام و قعود
شده چشم ابروی محراب را
چه[3] چشمی، که نشناخته خواب را
لب و دیده آن سالک کامیاب
ببسته ز خوردن، گشاده ز خواب
به شب‌زنده‌داری همه بَدْر بود
همه شب ز قدرش شب قدر بود
درش هست قُدّوسیان را پناه
قدمگاه او عرش را بوسه‌گاه
مَلَک گفته آمین چو کرده دعا
شده حاصلش از دعا مدّعا

حضرت بارفعت و عطیه‌بخش بی‌منّت، آن نیّر برج کرامت را چون م[illegible] در ایّام صِبا به حکم وَاٰتَیْناهُ الحُکْمَ صَبِیّاً[4] به تشریف لباس ولایت و تلبّس[5]

۱) واقعه ۱۱-۱۰. ۲) ف: سروران: حذف. ۳) د: چو.
۴) مریم: ۱۲ ۵) ف: تلبّس: حذف.

خلعت کرامت قامت قابلیّتش آراسته بر سریر ولایت مُتمکّن گردانیده و همواره اوقات بابرکاتش به ادای وظایف طاعات و لوازم عبادات مصروف شده تصفیهٔ باطن خجسته مَیامِنَش روزبروز در تزاید بود.

در خلال این احوال، رؤیای[1] صادقه می‌دید که مخبر بود بر آنکه: عنقریب او را بر مصاعد مرام و مراد و معارج هدایت و ارشاد صعود بر عروج دست خواهد داد. از آن جمله شبی در عالم رؤیا مشاهده فرمود که برقُبّهٔ مسجد جامع اردبیل نشسته ناگاه آفتابی طلوع نمود که از شعشعهٔ انوارش اقطار و اکناف عالم منوّر گردید و چون امعان نظر نمود آن آفتاب، آفتابِ جمالِ آفتابْ مثالش بود که از مطلع اقبال طلوع نموده. علی‌الصباح بعد از آنکه به حالت یَقْظَه و انتباه آمده واقعه را به والدهٔ ماجدّهٔ خود تقریر نموده طالب تعبیر گردید. آن روشن‌دلِ صافی‌ضمیر در جواب تعبیر آن خواب ادا فرمودند که: عنقریب از آفتاب ضمیر خورشید تأثیرت نور ولایت به مرتبه[ای] در لَمَعان [خواهد] آمد که اقطار آفاق اضائت پذیرد و مُسْرِعِ صیّت ولایتت در ولایت بُقعه‌ای را نگذارد که بدان نرسد.

آن حضرت از تعبیر والده مسرور گردیده به طرق سابق در ادای طاعات کمر اجتهاد بربست و بعد از انقضای چند شب دیگر باز در عالم رؤیا ملاحظه نمود که بر کوه بلندی نشسته شمشیری طویل و عریض بر میان دارد و تاجی از پوست سمور بر سر، و هم در خواب با خود می‌گوید که: «پسر شیخ امین‌الدّین جبرییل(۲) را با شمشیر و تاج چه مناسبت است» و قصد کرد که شمشیر از میان گشاید [۸الف] نتوانست، پس تاج از سر برداشته آفتابی از فرق فَرْقَدسایش طلوع نمود که تمامی ربع مسکون اِضائَت گرفت. باز افسر بر سر نهاده، آن نور مستور گردید. نوبت دیگر تاج را برگرفته آن آفتاب مثل سابق در لَمَعان آمده و کرّةً بعد اُخریٰ این کشف و رفع بوقوع آمده در خواب به حالت یَقَظَه آمد.

بر ضمیر خورشید نظیر اصحاب خبرت و انتباه و رأی صواب‌نمایِ مُعبرّان آگاه مستور نخواهد بود که در رؤیای اوّل به آن حضرت نموده بودند که از افق صُلب او عنقریب آفتابی طالع گردد که ماهبچهٔ رایت اقبالش آیینهٔ

۱) ف: رویه.

پری‌پیکران علیّین گردد و مَظَلّهٔ چتر اجلالش، ساحت زمین و زمان را فرو گیرد و رؤیای ثانی نیز دالّ است بر طلوع آفتاب اقبال شاهی و ظهور شمشیر خونریز حضرت خلافت پناهی؛ چه این نیّر برج سلطنت از افق صُلب آن سپهر امامت طالع گشته و این تیغ جهانگشایْ از امداد روحانیّتِ آنْ مظهر کرامت به ظهور آمده و همچنین اینْ تاج از تشریفخانهٔ کرامتش حوالهٔ فرق فَرْقَدسای آن پادشاه مؤیّد گردید، مصرع: «خوش آن خوابی که تعبیرش تو باشی.» القصّه هم در اوان شباب، آتش محبّت محبوب حقیقی خرمن تعلّق آن جناب را به باد بی‌نیازی داده سالک طریق وصال گردید و در طریق سلوک طالب مرشد کامل گشت.

چون همه وقت در خاک پاک شیراز هادیان راه حقّ و سالکان در بحر معرفت مستغرقْ متوطّنند و برادر خجسته سِیَر آن حضرت صلاح‌الدّین رشید(۳) نیز در شیراز در کمال اُبهّت و جلالت اوقات می‌گذرانید به بهانهٔ دیدن برادر از والدهٔ ماجدّهٔ خود مرخّص گشته به آن بلده رفت و در خانقاه قُدْوَةالمشایخ شیخ ابوعبدالله خفیف رَحْل عبادت گشوده به اجتهاد مشغول گردید و از صلاح صلاح‌الدّین رشید، که در مادّهٔ بردن به خانهٔ خود مبالغه می‌فرمود، سر پیچیده هم در آن بقعه به ادای طاعت و کسب اجر اُخروی بسر می‌برد و بعضی اوقات خجسته ساعات را در صحبت شیخ روزبهان فارسی و شیخ مصلح‌الدّین سعدی و بسیاری از مقرّبان درگاه احدی نموده استکمال می‌نمود(۴)، امّا دست ارادت به هیچیک از آن جماعت نداد؛ زیرا که [۸ب] جذبهٔ خود را از ایشان قویتر می‌دید.

بالاخره به مجلس عبدالله فارسی، که فارسِ مِضْمارِ ارشاد بود، رفته مکنون خاطر خود را بر طریق عرض نهاده[۱]. عبدالله فارسی از طریق ارشاد به مرشد فرمود که: «حالا در اقطاع اَرباع شیخ زاهد گیلانی که واسطهٔ عقد اولیاست سالکان را از شربتخانهٔ جود او دوا و سالک این راه را امروز ارشاد در خدمت آن جناب میسّر است.» آن حضرت از استماع این بشارت اولیای شیراز را وداع کرده به جانب اردبیل مراجعت فرمود(۵) و نوبتی دیگر به رؤیت والدهٔ ماجدّهٔ خویش مشرّف شده به وظایف طاعات و استخبار شیخ زاهد منتظر می‌زیست.

۱) ف: رفته... نهاده: حذف.

قُدوةالمشایخ شیخ زاهد گیلانی وَلَد شیخ روشن‌دل امیر بن بابل بن شیخ پندارالکردی السنجانی بود و تاج‌الدّین ابراهیم نام داشت و تربیت از حضرت سید جمال‌الدّین گیلانی یافته. در کتاب صفوةالصفا مذکور است که نسب خرقهٔ سیّد جمال‌الدّین به سیّدالطایفه شیخ جُنید بغدادی می‌رسد و سلسلهٔ مشایخ شیخ ـقَدَّسَ‌الله سِرّهُـ به شاه اولیا علیّ‌مرتضیٰ می‌رسد.

بعد از تقریر این جملهٔ معترضه، شیخ صفی‌الدّین بعد از مراجعت به وطن مدّت چهار سال دیگر به پای سعی و سلوک سِیَر می‌فرمود تا از شخصی موسوم به محمّد ابراهیمان که از اردبیل جهت آوردن برنج به گیلان رفته بود استماع نمود که شیخ زاهد ـقُدِّسَ سِرُّهُـ در قریهٔ هبه‌کران(۶) که از توابع گیلان است، اوقات بابرکات می‌گذرانند و بر سجّادهٔ ارشاد و افاده تمکّن دارند. از استماع این خبر فرخنده اثر آتش اشتیاق در کانون درون آن یگانهٔ آفاق مشتعل شده در فصل شِتا که از صعوبت سرما مسافران سریع‌السیر هوا در زوایای آشیان و اختفاً بسر می‌بردند، پیاده و تنها متوجّه آن صوب گردیده و در ماه مبارک رمضان به مقصد رسیده در زاویهٔ شیخ رحل اقامت انداخت و به ادای عرض حاجات به درگاه قاضی‌الحاجات مشغول گردید.(۷)

طریق ستودهٔ شیخ زاهد چنان بود که در ماه رمضان‌المبارک از مریدان و طالبان اِعْراض نموده در خلوت بسر می‌برد و متوجّه مراد و مطلوب خویش بود و تا عید، بدین وتیره با کسی ملاقات نمی‌فرمود. در آن اوان به دستور معهود ابواب ملاقات مسدود ساخته کسی را رخصت [۹الف] دخول بر وی نبود، امّا چون نور حضور شیخ صفی‌الدّین در ضمیر انورش پرتو انداخت، یکی از خُدّام را که محمّد خلیلان نام داشت طلب فرموده گفت: «آن جوان پشمینه‌پوش را که در گوشهٔ زاویه به نماز و اوراد اشتغال دارد به خلوتخانهٔ خاص ما طلب دار.» خادم بموجب فرموده عمل نمود.

هم در آن اوان شیخ زاهد وی را در خلوت خاص طلب داشته بعد از استفسار احوال و علم به حالش، به ارشاد و تلقیبش مبادرت نمود. چون انوار ولایت از وَجَنات همیونش لایح و باهر بود همگی همّت اثر میمنت بر تربیتش مصروف داشته نتایج همم آن مرشد عالم آنکه در اندک زمان شیخ صفی‌الدّین را به مبدأ فیّاض و معتکفان صوامع ارتیاض مناسبت یکی شد؛ به نوعی که طبیعتش از لوازم بشری اعراض نموده به معارج ملکوت صعود نمود چنانچه در

هفته یک نوبت افطار می‌نمود و این نسبت در تزاید بود و به مرتبه‌ای رسید که در ماهی زیاده از یکبار طعام و شراب نمی‌خورد و نمی‌آشامید. روز به جانب صحرا رفته جهت مطبخ شیخ هیمه می‌آورد و شب پهلو بر بستر راحت نمی‌نهاد. چند سال از أکل لُحُوم اجتناب کرده هنگام افطار برنج یا گیاهی میل می‌نمود.

بالاخره از ادراک وفور شداید و ریاضیات و تحمّل مشقّات و مجاهدات بر مدارج مقامات و مصاعد مرامات ترقّی فرموده شیخ زاهد منصب سجّاده‌نشینی و ارشاد أعالی و أدانی را به آن حضرت تفویض فرموده یکی از بنات مکرّمات خود را که در حجلهٔ عصمت تربیت یافته، به فاطمه موسوم، به حبالهٔ نکاح وی درآورد و بتدریج او را از مغاک إنهماک ریاضت بازآورده به اکل لحوم و دُسومْ ترغیب فرمود.

مؤلّف صفوة‌الصفا ایراد نموده که چون شیخ زاهد آن زبده أماجِد را به تشریف سجّاده‌نشینی و تلقین فِرَق مؤمنین مرتبهٔ جلال ارزانی فرمود، نسایم این عطیه نوایر رشک و کینه در بواطن مریدان اشتعال داده از طریق تزویر[1] بر سبیل دولتخواهی معروض داشتند که: این امر جلیل‌القدر، أنسب آن است که به ولد ارشد خود شیخ جمال‌الدّین علی، که متّصف به کمالات صوری و معنوی است، مُفَوَّض دارید تا جمله مریدان [۹ب] دست انابت در ذیل مخدوم‌زاده زده امتداد این سلسله به طراز ابدی مُطَرَّز باشد؛ چه اگر متعلّق به شیخ صفی‌الدّین گردد طالبان رشد و رشاد پروانهٔ آن شمع هدایت گشته، چراغ ارشاد دودمان شما منطفی گردد.

شیخ زاهد بعد از إصغای این مقدّمات فرمود که: ما را نیز مطلب همین معنی است، امّا واهب‌المواهب تشریف این استعداد بر قامت قابلیّت شیخ صفی‌الدّین اعطا فرمود ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤتیهِ مَنْ یَشٰاءُ[2] ابواب هدایت و ارشاد امم بر روی گشوده. مصداق این مقال آنکه خلوتخانهٔ شیخ جمال‌الدّین به خلوت ما متصّل است، بنوعی که از تعداد انفاس یکدیگر خبر داریم و خلوتخانهٔ شیخ صفی‌الدّین در کنار دریا به مسافت نیم‌فرسخ واقع است، هر دو را ندا کنیم، هر

۱) تمام نسخ: تذویر. ۲) مائده: ۵۶.

کدام به جوابْ لب گشایند بدین عطیه از دیگری أحَقّ و اولیٰ باشند.

پس دو سه مرتبه به اعلایْ صوت شیخ جمال‌الدّین را طلب نمودند. اصلاً جواب مسموع کسی نگردید. بعد از آن شیخ صفی‌الدّین را ندا کرده ابتدایْ لبیّک به انتهای ندا ملحق مسموع شیخ و مریدان گشت و از عقب ندا به مجلس شیخ زاهد آمده سلام و تحیّت بجایْ آورد. شیخ پرسید: "صفی کجا بودی و سبب آمدن چیست؟"

فرمودند: "در خلوتخانهٔ خویش ندای شما را شنیده به خدمت آمدم." آنگاه شیخ زاهد به جانب مریدان توجّه کرده فرمود که غرض این اظهار، استعداد صفی و عدم قابلیّت جمال‌الدّین بود؛ چه او را از وفور توجّه و حضور به مرتبه‌ایست که از نیم فرسخ راه آواز مرا استماع نموده و جواب می‌دهد و این از غایت غفلت به‌مثابه‌ای که با وجود قُرب جَوار و ندای بسیار، آواز مرا نمی‌شنود، مصرع:

«این کارِ دولت است کنون تا کرا رسد»

پس از آن حال جماعت از مقال خویش خجل گشته به رفعت منزلت آن سپهرْ مرتبت معترف گردیدند و روی ارادت بر زمین اخلاص نهاده از آن اعتقاد متقاعد گشتند.

شیخ صفی‌الدّین هم در زمان حیات شیخ زاهد ـ رَوَّحَ اللّٰهُ تَعالی رَوْحَهُما ـ حسب‌الفرمان به اردبیل رفته به تکمیل طالبان و ارشاد مستدعیان مشغولی نمودند و هرگاه آتش اشتیاق شیخ زاهد در کانون سینهٔ بی‌کیناش مشتعل گشته عزیمت گیلان تصمیم دادی و از نور حضورش اقتباس فرمودی و در بعضی اوقات شیخ زاهد نیز به تحریک اشتیاق آن یگانهٔ آفاق به اردبیل رفته لازمهٔ اتحاد و اشفاق بجایْ[1] آوردی. در صفوةالصفا از شیخ صدرالملّة و الدّین موسی مرویست که: شیخ زاهد نوبتی به اردبیل آمده در [۱۰الف] زاویه‌ای که مسکن من بود نزول اجلال فرمود. روزی [که] پدرم شیخ صفی‌الدّین [با] بسیاری از اعیان اردبیل در صحبت کثیرالموهبتش حاضر بودند ناگاه سر از جیب مراقبت برآورده به جانب پدرم توجه فرموده گفت: "هُمای همّتم چندانکه به بال تفکّر در فضای[2] رُبع مسکون و هوای جهان بوقلمون طیران کند جهت تَوَطُّن مسکنی بهتر از

۱) ف: اتحاد... بجای: حذف. ۲) ف: قرا.

اردبیل نیافتم. اکنون لایق آنکه در این سرزمین اقامت کرده به تعمیر بقعه پردازی که ساکنان ملأ اَعْلیٰ در آرزوی عَتَبهٔ علیّه‌اش ساکن مرکز غَبرا گردند و متوطّنان روی زمین را کعبه مراد و معرض حاجات باشد. واهب بی‌منّت تو را به ارشاد امم و هدایت شارعان طریق عالم فرستاده و خلق را به دارالشفای خوش فضای سدّهٔ سنیّهٔ شما حواله نموده و بر تو لازم است که در هدایت و دلالت اُمَم خیرالبشر بر سلوک دین نَبَوی و شارع ملّت مرتضوی اهتمام نمایی و سبیل علیل بُطلان را مسدود ساخته ابواب رشد و ارشاد بر درماندگان طریق مراد بگشایی و به نفس شریف به جانب بعضی بلاد رفته مشقّت سفر به راحت حَضَر اختیار کنی و به صیقل نصیحت و شفقت زنگ اِنکار و جهالت از بواطن منکران راه هدایت بزدایی و دل طالبان مُقبل را روشن گردانی و به بعضی بلاد دیگر خلفا و اعیان مُعْتَمَدْ تعیین نموده ارسال داری و بقدر طاقت در تَمْشیّ این امرْ مساعی جمیله مبذول فرمایی. اکنون امانتی که مرا در ارشاد از استاد تعلیم بود تسلیم تو کردم و آنچه بر من لازم بود در ترتیب تو به فعل آوردم."

چون گوش هوش شیخ صفی و اعیان اردبیل[1] از دُرَر نصایح شیخ زاهد صدفی مملوّ از جواهر راز گردید بعد از انقضای چند روز، شیخ صفی و اعیان اردبیل را وداع نموده به موضع سورمروه که از توابع شیروان است توجّه فرمود و در آن مکان مقیم گردید. چون مرض موت بر قوای جسمانیش مستولی گردید و دانست که واقعه‌ای ناگزیر سلسلهٔ حیات وی را به انتها خواهد رسانید، یکی از سالکان طریقِ انابَتْ که مسمّیٰ به خضر بود طلب داشته فرمود: «به یک روز ازین مقام به دارالارشاد می‌باید رفت و روزی دیگر صفی را پیش من حاضر گردانید که وقت تنگ گشته و به وجود [۱۰ب] با وجود شیخ صفی‌الدّین احتیاج تمام است».

خضر این خدمت را قبول نموده، امّا به خاطر گذرانید که طّی این مسافت در عرض یک روز از قوّت استعداد چون منی مسلوب است. از سورمروه با خطّهٔ اردبیل هشت روزه مسافت معیّن بود. شیخ زاهد از تأمّل خضر در این مقدّمه بر مافی‌الضمیر وی اطّلاع یافته او را نزدیک طلبید و دست حقّ بر پشت هر دو رانش کشیده گفت: «قدم در راه نه و از دوری راه اندیشه منمای که عنقریب در

۱) ف: و اعیان اردبیل: حذف.

یک روز به دیدار صفی مشرّف می‌گردی».

آن خضرسیرت، حسب‌الارشاد شیخ زاهد صبحدمی متوجّه مقصد گشته در وقت عصر به قریهٔ کلخوران(۸)، که محلّ اقامت شیخ صفی‌الدّین بود، به سعادت ملاقات آن زبده و خلاصهٔ امکان وجود فایض گردیده سبب توجّه خویش بیان نمود و آن حضرت بقیّهٔ آن روز صرف تهیّهٔ اسباب ملاقات شیخ نموده صبحدمی که راهنمای زاویهٔ سپهر بر سر خِنگ فلک تیز رو برآمد آن سالک طریقِ عرفان بر زبر اسب جُردهٔ خود چون مِهر بر ذُروهٔ سپهر برآمده خضر چون خضر در رکاب صفوی انتسابش روان گردید.

روزی دیگر هنگام شام به سورمروه رسیده به شرف ملاقات شیخ زاهد مشرّف گردیده بعد از تقدیم لوازم پرسش و نوازش فرمود: "ای صفی! عنقریب هادم‌اللّذاتْ میانهٔ ما طرح مفارقت انداخته، از حضور یکدیگر به صد حسرت مأیوس خواهیم گردید و شربت ناگوار معامله ناگزیر می‌باید چشید. هر یک از اصحاب موضعی جهت مدفن من اختیار می‌نمایند. مختارِ تو کدام موضع است؟"

شیخ صفی‌الدّین قطرات عبرات بر وَجَنات همیون روان گردانیده فرمود: "چون مسکن مألوف و مسقط‌الرأس ملازمان گیلان است، اولیٰ آنکه مدفن متبرک ایشان نیز در آن مُقام باشد".(۹)

این سخن موافق طبع شیخ زاهد اوفتاده به تهیّهٔ اسباب راه امر فرمود و شیخ صفی‌الدّین حسب‌الفرمودهٔ آن حضرت خدمتش را به آستارا، که از مواضع گیلان است، نقل فرمود. بعد از انقضای چهارده روز هُمای روح پرفتوح آن شمع انجمن رشد و رشاد متوجّه آشیان قُدس گردید و دوداندوه از نهاد اصحاب ارادت بلند گشته کلمهٔ کریمهٔ إِنّا لِلّهِ وَإِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ ورد زبان و بیان گردانیدند [۱۱الف].

شیخ صفی پس از ختمات کلام مجید ربّانی و لوازم تعزیه، جسد جسمانی آن حضرت موافق طریقهٔ مرضیهٔ ائمّهٔ اثنی‌عشریّه غسل و تکفین نموده بر جنازهٔ مَحفوف به رحمت بی‌اندازه‌اش نماز گزاردند و در محلّ مناسب از آن ناحیه دفن فرمودند. پس از آن به تعمیر مدفن آن وحید زَمَن پرداخته به جانب

۱) بقره: ۱۵۶.

دارالارشاد مراجعت نمودند و بموجب وصایت و استحقاق، بر سجادهٔ ارشاد و تلقین فِرَق عباد متمکّن گردیده طالبان معرفت و سرگشتگان فَیافِی معصیت را به زُلال هدایت ارشاد نموده، شمّه‌ای از وقار امور مهمل نگذاشت و از پی حصول همین مقصد اعیان و خلفا به اقطار و امصار عجم فرستاده تا خوان احسان هدایت گسترده مُشْتَهیان تربیت را از آن بهره‌ور گردانید. لاجرم صیْت کمال و مُسرِع جلال آن عدیم‌المثال به اطراف اکناف عالم رسیده در اندک زمان بسیاری از طالبان حقّ و مستدعیان مطلق در عَتَبهٔ عَلیّه‌اش جمع آمدند.

در کتاب صفوةالصفا از خواجه مُحیی‌الدّین که از اولاد آن مَلَکْ‌نهاد بود مرویست که: نوبتی از ولایت عراقین و آذربایجان و روم و دیار بکر و شیروان و گیلان از سالکان و طالبان راه حقّ آن مقدار در آستان ملایک آشیانش جمع آمدند که تمامی معابد و خوانق و مساجد و مدارس و ابواب‌البّر محروسهٔ اردبیل و توابع از آن جماعت مملوّ گردید و اکثری از آن طایفه حسب‌الارشاد آن حضرت در خلوت نشسته مقرّر شد که هر شب جهت افطار هر یک از آن خلوت‌گزینان رَغیفی سامان نمایند و در آن لیالی هر شب پنج هزار رَغیف ترتیب می‌یافت. ایضاً در کتاب مذکور مسطور است که نوبتی در قریهٔ دارور در بقعهٔ پیرمحمّد داروری بیست‌هزار کس بر دست حقّ‌پرست آن مقتدای اهل سلوک توبه نموده، ردای ارادتش بر دوش قبول افگندند.

بعضی ثقات از مولانا عبداللطیف که پیشنماز آن صدرگزینِ اهلِ نیاز بود نقل کرده‌اند که [۱۱ب] شبی از آن حضرت بلاواسطه استماع افتاد که فرمود: الحالْ مرا دوهزار مرید صاحب کمالند که به تأیید ایزد متعال منازل خوف و خطر طَی نموده‌اند و در مأمن أَلاٰ إِنَّ أَوْلِیاءَ اللّٰهِ لاٰ خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلاٰ هُمْ یَحْزَنُونَ[1] آسوده‌اند.

از مولانا عبدالملک ولد شمس‌الدّین پیرنیقی، مرویست که نوبتی من به تعداد جماعتی که دست ارادت در دامن هدایت شیخ صفی‌الدّین زده بودند و از راه پیرنیق متوجّه خدمت شیخ بودند بپرداختم، سیصدهزار کس در عرض سه ماه به شمار آمده و مردمی که از سایر طرق در آن اوقات متوجّه ملازمت بودند از حَیّز تعداد بیرون و از قیاس عقل افزون بودند[2]، چنانچه امیر چوپان سلدوز،

۱) یونس: ۶۲. ۲) ف: و از... بودند: حذف.

که امیرالامرای ایران بوده، دست ارادت در ذیل هدایت آن رهنمای طریقت زد. یک مرتبه از آن حضرت استفسار نموده [شد] که مریدان عَتَبهٔ علیّه به چه مقدار می‌رسد؟ آن حضرت فرمود که تنها در این ملک به‌مثابه‌ای است که دَرْ ازایِ هر یک از اصحاب جلادت صد نفر از ارباب ارادت موجودند[1] تا به دیگر کشور چه رسد.

گویند در سراندیب(۱۰)، که از آنجا تا ایران سه ساله راه است، جمعی کثیر از مریدان ایشان اقامت دارند. سبب ارادت امیرچوپان به آن حضرت آن بود که روزی به عزم شکار به کوهستان طارم(۱۱) رفته، داشتمور که اکبر اولادش بود و در نظر اعتبارش از سایر اولاد ممتاز، بر اسبی توسن بغایت سرکش سوار و از خوی تکاوری بی‌خبر، از عقب شکاری عنان بدان باره گذاشته. چون خواست که عنان کشیده دارد ضبط نتوانست نمود و راکب و مرکوب از قلّهٔ کوه عظیم بر زبر یکدیگر اوفتاده دست از جان شستند. امیرچوپان را از مشاهدهٔ این حالت اضطرابی عظیم دست داده خود را بدیشان رسانید. اسب را پاره‌پاره و داشتمور را به سلامت ملاحظه نمود. حیرتش[2] دست داده از وی سبب آنْ سؤال کرد. داشتمور گفت: در حالتی که به رأی‌العین قطع امید از حیات کرده زبان به کلمهٔ طیّبهٔ شهادت گشوده بودم، حضرت شیخ صفی را دیدم که در جوّ هوا گریبان مرا گرفته آهسته‌آهسته به زمین آورد.

پس، جمهور ترکان بواسطهٔ این امر غریب حلقهٔ ارادت آن مِهرِ سپهر سیادت در گوش جان کشیده [به] برکت انفاس قُدسی اقتباس [۱۲الف] آن حضرت خلقی عظیم از اذیّت آن طبقه مصون ماندند. اعاظم سلاطین چون به صحبت فیّاضش می‌رسیدند از دهشت با فقرای مسلمین مساوات می‌پیمودند و سرورانِ نخوتْ آیین هرگاه شرف مجلسش درمی‌یافتند سرِ غرور بر پای فروتنی می‌نهادند. شَعْشَعهٔ انوار عرفان از وَجَنات خورشید سیمایش بمثابه‌ای درخشان بود که گمراهان غوایت و جهل و نادانی را که توفیق رفیق گشته نظر بر آن رخساره می‌افتاد زنگ ظلمت جهل و نخوت از صفحهٔ دلش زدوده، شمع معرفت در قنادیل زوایای جان می‌افروختند و سالکان طریق حقّ را که شرف رؤیتش حاصل می‌گشت از میامن قُدسی بواطنش را به مطلوب حقیقی برده

۲) که در ازای... موجودند: حذف. ۲) ف: جرأتش.

پردهٔ خفا از نظر اقبالش[1] مرتفع می‌گردید.

چون زیاده بر سی سال بدین منوال بسیاری از سالکان راه هُدیٰ و رهروان مقصد إقتضیٰ را به مقاصد و مطالب رسانیده، تیسّر درجهٔ طالع حیاتش به قواطع منتهی گردیده آفتاب زندگانی‌اش به مغرب افول جاودانی میل فرمود و امراض متضّاده که از علاج هر یک دیگری تقویت گرفتی عارض ذات خجسته صفاتش گردید.

از آن حضرت منقول است که روزی در غلبهٔ ضعف و ناتوانی به زبان الهامْ بیان گذرانید که: «از عالم سروش به گوش هوشم رسانیدند که تمامی امراضی که بر بدن انسان مقدّر است به هَیأت اجتماعی بر بدنت مستولی گردانیدند، و ثواب آن مجموع امراض که معیّن است به تو ارزانی داشته‌اند و در اوقات ضعف و ناتوانی و شدّت و صعوبت امراض از برای هر نماز و دعا تجدید وضو به فعل می‌آورد و از استیلای ضعف اگر بر رکنی از ارکان نماز قدرت نداشتی به اشارهٔ عالیه‌اش مریدان امداد نمودی که تا از قوّت به فعل آمدی.» چون دانست که قوای جسمانی از مقاومت امراض عاجز می‌آیند منصب ولایتعهدی و ارشاد فِرَق اُمَم به وَلَد ارشد خود، شیخ صدرالملّة و الدّین موسی(۱۲)، که نبیرهٔ دختری شیخ زاهد بود، مفوّض داشت و فرمود: «سیّد کمال‌الدّین اصفهانی که از اعیان مریدان صاحب کمال بود، به سنن و واجبات غسل و تکفین عمل نماید».

بعد از ادای وصیّت [۱۲ب] و تعیین ولایتعهدی، به تلاوت کلام مجید ربّانی قیام نمودند. چنانچه مدّت دو روز بلافاصله به مداومت تلاوت، اوقات فرخنده ساعات مصروف داشتند تا در روز دوشنبه دوازدهم شهر محرم‌الحرام سنهٔ ثلثین و سبعمائه [۷۳۰ه /۱۳۲۹م]، قریب به نصب‌النهار، ندای إرْجَعی إلیٰ رَبّکِ راضِیَةً مَرْضِیَّةً[2] از دوست حقیقی استماع نمود و در جواب آن ندای حُقّ کلمةالله را به إعلایِ صوت در غایت هیبت ادا نموده هُمای روح پرفتوحش به آشیان ریاض رضوان به مرافقت اَلاٰ إنَّ أوْلیاءَ الله لاٰ یَمُوتُونَ لٰکِنْ یَنتَقِلُون مِنْ دارٍ إلیٰ دارٍ اُخْریٰ میل نموده از اغذیهٔ ایشان لَحْم طَیْرٍ مِمّاٰ یَشْتَهُونَ[3] قُوتِ روح حاصل کرده با حریفان بزم إنَّ الأبْرارَ یَشْرَبُونَ مِنْ کَأسٍ کانَ مِزاجُها کافُوراً[4] از پیمودن جام مسرّتْ انجام راحٌ و ریحانٌ روح پرفتوحٌ را منبسط گردانید.

۱) ف: ایفان. ۲) فجر: ۲۸. ۳) واقعه: ۲۱. ۴) دهر: ۵.

از این واقعهٔ هایله دود آه منتسبان دودمان ولایت، قطرات عَبرات از دیدهٔ معتکفان مَلأ اعلی بر سطح غبرا دوانید و فغان منزویان زوایای ارادتش به گوش هوش متوطّنان عالم قُدس رسیده ساکنان غَبراء و سَماء با یکدیگر طریق ناله و اَنین[1] را مسلوک داشتند، نظم:

از این عزای جهانسوزِ و وقعهٔ ناگاه
که برفروزد ازو استخوان ماهی و ماه[2]
خراشِ ناخنِ غم کَنده چهرهٔ دینار
فراق درد و محن زرد کرده روی نگاه[3]

چون روزگار در ماتم آن مِهرِ سپهر ارادت لباس سوگواری پوشید و باز زرّین‌چنگِ سپهرْ عنقایِ مغرب گردید، سیّد کمال‌الدّین اصفهانی جسد مطهّر آن مُقرَّب بارگاه سبحانی را به طریق مرضیّهٔ امامیّه غسل و تکفین نموده در وقت ادای واجبات و سنن آن حضرت به اندک اشارتی از پهلو به پهلو می‌گردید و در وقت تقاعد بی‌آنکه کسی محافظت ذات میمنت صفاتش نماید، می‌نشست. در آن اثنا لب مبارکش چون برگ گل از اهتزاز نسیم[4] متحرک گشته، چون ارباب ارادت گوش نزدیک لب مبارکش برده یک نوبت لفظ الله استماع نمودند و مرتبهٔ دیگر لفظ هُوَ، سیّم مرتبه به لفظی تکلّم فرمودند که مفهوم کسی نگردید. اصحاب از وقوع این حالت تعجّب نموده در ورطهٔ حیرت افتادند.

پس از ادای وظایف تجهیز و تکفین بر سنن سیّدالمرسلین، بر جنازهٔ محفوف به مغفرت بی‌اندازداش نماز گزاردند و در روز سه‌شنبه در روضهٔ منوّرهٔ سِدْره مرتبه، که در آن روضه در حالت حیات به وظایف طاعات اشتغال می‌نمودند و حالا مطاف طوایف ساکنان [۱۳الف] ملأ اعلی و مرکز سُفلی است، مدفون گردیدند.(۱۳)

از نوادر اتفاق آنکه در روز فوت آن قُدوهٔ سالکان، حرم محترم علیّه‌اش[5] که والدهٔ ماجدهٔ شیخ صدرالدّین موسی و دختر شیخ زاهد بود و مسمّی به فاطمه در

۱) م: انین: حذف.
۲) ف: که برفزود به غمهای روزگار اَلَم.
۳) ف: فراق ... روی دژم.
۴) ف: چون... نسیم: حذف.
۵) ف: علیه‌اش: حذف.

غایت غَلْق و اضطراب دست به دعا برداشته ارواح مطهّر مشایخ را شفیع آورده و از قاضی‌الحاجات عدم حیات خویش مسئلت نمود و نیز دعای آن مخدّرهٔ مُعَلّیٰ و مهد عُلیا به هدف اجابت رسیده بعد از انقضای هیجده روز از این واقعه، به جوار رحمت‌الله پیوست، مصرع:

«دوست بَرِ دوست رفت یار بَرِ یار شد»

هم در آن اوان شیخ صدرالدّین موسی بر ضریح منوّر آن قُدوهٔ خاندان پیغمبر بُقعه‌ای پرداخت و آنچه از زِیب و زینت که مقدورش بود در آن روضهٔ عرشْ مرتبه به فعل آورده ابواب مراد از تأسیس آن مقبرهٔ[1] متبرکه بر روی سالکان عالم بالا و زایران خِطّهٔ غَبراء برگشود، شعر:

برافراخت گِرد مزار پدر
به اندک زمان آسمانی دگر
پی مرقد آن امام زمان
زمین جمع گردید و شد آسمان
رسانید آن روضه سر تا به مه
دو شد کعبه و آسمان گشت ده

تا این زمان به سعی و اجتهاد اولاد عالی‌نژادش روزبروز رواج و رونق آن روضهٔ سِدْره مرتبه، که مَهبط انوار رحمت است، در تزاید و ترفیع است و تا قیام‌الساعه در هر وقت از برکت آن ثانی کعبه، علما و مساکین و ارمله و ایتام به وظایف و ادرارات مستمرهٔ غیرمقطوعه رسیده ثواب آن به روح پرفتوح آن حضرت عاید می‌کرد.

اُمید که از این ساعت تا قیام‌الساعه یوماً فیوماً معموری و آبادِیَشْ، که سبب تزاید و اقبال و دوام اجلال این خاندان است، متزاید باشد ـ إِنَّهُ یَقْضِی‌الآمالَ وَیَجُبُّهُ السُّوالَ بالنّبیّ و آلِهِ.

۱) ف: خِدر.

٤

مشک‌افشانی خامهٔ عنبرین شمامه در ساحت وصف شیخ صدرالدّین مُوسیٰ بن شیخ صفی‌الدّین عَلَیه‌الرّحْمَه

شیخ صدرالدّین موسی به تلقین والد ماجد خود بر مصاعد کلّ کمال و معارج مرتبهٔ اقبال صعود نموده بر جمیع سعادت الهی مستشعر گردید. صوفیان صافی طَوِیَّت و مریدان عالی‌همّت در ظِلال هدایت و ارشاد آن مهر جهانتاب متمکّن بوده دست ارادت در دامن هدایتش زدند. از جملهٔ مریدان آن حضرت میرقاسم انوار(۱۴) است که شرح جلالت قدر او محتاج به ایراد نیست. نام اصلی او [۱۳ب] مُعین‌الدّین علی است و چون خوابی دید که قسمتِ انوار می‌کنند و صورت واقعه را به عرض آن جناب رسانید بموجب اشارهٔ کثیرالبشارة، ایشان مسمّی به قاسم انوار گردید. آن حضرت در رونق و رواج بقعهٔ مبارکهٔ پدر بزرگوار کوشیده دقیقه‌ای از دقایق لوازم آن روضهٔ متبرکه مُهمَل نگذاشت و در تلقین فِرَق عباد ارشاد زمرهٔ رشد و رشاد پرداخته طریق والد بزرگوار خود را منظور نظر سلوک گردانید، نظم:

بگسترد شیخ سعادت[1] پناه
بساطی بزرگانه در خانقاه[2]
نشستند در مجلس سالکان
همه مُلکِ توحید را مالکان
به راه هدایت فَرَس می‌زدند
به تکمیل ناقص نَفَس می‌زدند

از مؤلّف صفوة‌الصفا ابن‌بزّاز (۱۵) منقول است که در آن روز [که] شیخ زاهد ـرَوَّحَ اللّٰهُ رَوْحَهُـ صبیهٔ صفویّهٔ خود را با شیخ صفی در سلک ازدواج

۱) ف: معارف. ۲) ف: بارگاه.

منتظم گردانید، بعد از انقضایِ عقد برخاسته[1] باز بنشست. حضّار از قیام و قعود او تعجّب نموده از سبب آن استفسار نمودند. شیخ فرمود که: «تعظیم من جهت فرزندیست که صفی را از فاطمه تولّد خواهد نمود.» چون شیخ صدرالدّین موسی از نور وجود، عالم را اضائت بخشید، شیخ صفی فرمودند: آن یگانه، که شیخ زاهد در مقام عقد از پی تعظیم وی قیام نمود، همین است.

هم در کتاب مذکور مسطور است که در ولایت اردبیل دو قریه است که یکی را نام تول و دیگری را آلاروق گویند. در قدیم‌الایّام میانهٔ آن دو قریه پیوسته ابواب نزاع مفتوح بوده تا زمان شیخ صفی که از فیض غَمایم نصایح آن بزرگوار نایرهٔ عنادی که بین‌الطرفین در هیجان بود منطفی گشته بعدالیوم بر آن اقدام نمی‌نمودند. چون آن قُدوهٔ اهل سلوک به جوار رحمت ایزدی واصل گردید نوبتی دیگر میان آن دو قریه موّاد نزاع در هیجان آمد. اهل تول یعقوب نامی را رأس و رییس خویش دانسته به عزم جنگ و جدال متوجّه اهل آلاروق شدند. مردم آلاروق چون از خود مکنت مقاومت مسلوب دیدند در همان قریه تحصّن جسته در محافظت عیال و اموال خود بقدر مَیْسُور کوشیدند.

در ایّام محاصره، پیره‌زکریا که از زمرهٔ خلفای شیخ صفی بود در حالت [۱۴الف] نَوْم مشاهده نمود که آن حضرت می‌افزود که: «صدرالدّین[2] را بگوی که دو مرد ریش‌سفید نزد تولیان ارسال دارد و نایرهٔ نزاع ایشان را به زلال نصایح متقاعد[3] گرداند و إلاّ که از نصیحتْ مُتنبّه نشوند من دانم که به ایشان چه نوع سلوک نمایم.» پیره‌زکریا در حالت انتباه به خدمت شیخ صدرالدّین شتافت تا از آن واقعه آن جناب را آگاه گرداند. شیخ صدرالدّین قبل از تقریر واقعه فرمودند که: «به پیره‌احمد باقلانی و حاجی نجیب بزّاز که هر دو به سِمَتِ صلاح و سداد آراسته‌اند نزد تولیان رفته از مقابلهٔ آلارقیان ایشان را باز آورد و إلاّ کار ایشان به حضرت شیخ صفی حواله دارد».

آن هر دو مُصلح چون حسب‌الارشاد شیخ نزد اهل تول رفتند و به آنچه مأمور بودند بعمل آوردند فایده‌ای بر آن مترتّب نگردید و همچنان ابواب جدال مفتوح داشته مواعظ ایشان را کَأن لَم یکن انگاشتند. امّا اهل آلاروق چون از مصالحه مأیوس گردیدند کمر جدّ و اجتهاد بر میان بسته توکّل بر کرم‌دهندهٔ

۱) در متن: برخواسته ۲) م: صفی‌الدین. ۳) ف: متصاعد.

فتح و فیروزی و امداد روحانیّت شیخ صفی و همّت شیخ صدرالدّین موسی نمودند و به هیأت اجتماع بر تولیان حمله بردند و به اندک زمان بسیاری از آن مغروران را بر خاک بُوار و ادبار نشانیدند و قلیلی از آن مهلکه جان به سلامت بیرون برده دست انابت در دامن استغفار زدند. چون از کیفیّت جنگ و مغلوبیّت باوفور عُدَّت وعِدَّه از ایشان استفسار نمودند، گفتند که در حال قتال از جانب آلارقیان سواری سبزپوش مهیب، بر اسبی بوز سوار، با نیزه‌ای طویل متوجّه ما گردید و ما را از هیبت آن سوارپای قرار از جای رفته دست از ستیز و آویز بازداشتیم و راه گریز پیش گرفتیم.

ایضاً از ثقات منقول است که سلسلهٔ چوپانیّه(۱۶) به شیخ صفی و اولاد عِظام کرامش آنچه از لوازم حُسن اعتقاد و ارادت است داشته‌اند و به همان دستور ملک اشرف چوپانی در اوایل سلطنت به خدمت شیخ صدرالدّین موسی[1] ارادت و اخلاص عظیم داشت، چنانچه هرگاه به سعادت ملاقات آن جناب مشرّف می‌گردید به لب ادب[1] و نیاز پای مبارک آن قُدوهٔ اهل راز می‌بوسید. امّا شرارت ذاتی در اواخر ایّام جهانبانی او را بر آن داشت که ذیل ارادت را به لوث عداوت آلوده دارد و این مرتبه عناد در تزاید بوده به حدّی که در باطن [۱۴ب] با خود قرار داد که آن زُبدهٔ اهل سلوک را سالکِ طریقِ عدم گرداند و به جهت تَمْشِیَت این خیالِ باطل آن حضرت را از اردبیل[2] به تبریز طلبیده، ظاهراً نهایت تعظیم و تکریم مسلوک می‌داشت و باطناً در اطفای آن شمعِ شبستان ولایت می‌کوشید. تا اینکه یکی از محرمان خویش را فرمود که زهری جانگداز در مأکول آن قُدوهٔ اهل راز به تعبیه فرماید. امّا چون رایحهٔ این غدر به مشام رأی صایب حقایق‌نمای آن جناب رسید از آن ابا نموده عیار وفاق به نقش نفاق بین‌الجانبین مبدّل گردید. ملک اشرف آن دودهٔ شاهِ نجف را در تبریز توقّف فرموده رخصت معاودت به اردبیل نمی‌داد[3]، تا یکی از نزدیکان وی شبی شیخ صفی‌الدّین را در خواب دیده که در غایت غضب عصایی در دست گرفته به جانب ملک اشرف حواله نموده می‌فرمود: «فرزند مرا چرا در این شهر توقیف فرموده‌ای و از قُرب جوار و رونق مزار فایزالانوار مانع آمده‌ای؟ من تمام

۱) ف: ادب: حذف. ۲) ف: دارالارشاد.
۳) م: ملک اشرف... نمی‌داد: حذف.

آذربایجان به تو می‌توانم دید و تو یک فرزند مرا نمی‌توانی دید؟» ملک اشرف در جواب می‌گفت که: «از توقیف مخدوم‌زاده قصد آن است که اکثر اوقات به صحبت شریفش مُسْتَسْعَد گشته به فواید دارَیْن مُسْتَفید گردیم.» شیخ مکرّراً اطلاق فرزند را طلبیده، پس عصا بر دیوار زد چنانچه از سقف تا قاعد شکافته شد. ملک اشرف در لرزه افتاده سر در قدم شیخ نهاد و زبان به اعتذار برگشاد. شیخ می‌گفت: «راست می‌گویی؟» و او می‌گفت: «بلی» آنگاه شیخ به همان عصا اشاره نمود، دیوار به حال اوّل معاودت نمود و در اثنای مراجعت فرمود: «اگر فرزند مرا رها کردی فَبِها[1] وَإلاّ من دانم که چه باید کرد».

علی‌الصباح بینندهٔ خواب را از این واقعه هراسی عظیم برو واقع شده شیخ صدرالدّین را در خلوتی طلبیده زبان به معذرت بگشود و آن حضرت را رخصت معاودت به اردبیل داده انواع تلطّف فرمود. چون نوبتی دیگر آن شمع شبستان هدایت را توفیق زیادت والد ماجد خویش دست داد به طریق استمرار به ارشاد خلایق و ترتیب و زینت بقعهٔ علیهٔ پدر بزرگوار خود پرداخت.

بعد از انقضای مدّتی از این واقعه، مرتبه‌ای دیگر نکبایِ حسد نایرهٔ جهالت در باطن ملک اشرف [۱۱۵الف] مشتعل گردانید و ملازمی را مسمّی به ارغونشاه به طلب آن حضرت فرستاد. قبل از وصول ارغونشاه، پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر منیر آن بدر منیر تافته روضهٔ منوّرهٔ پدر را وداع فرموده به طرف گیلان عنان عزیمت معطوف داشت. ملک اشرف از استماع توجّه آن حضرت مضطرب گشته دغدغهٔ بسیار به خاطر راه داد و مکاتیب نیازمندانه، از روی تزویر، مَصحوبِ مردم اخلاص پیشه نزد آن جناب ارسال داشت.

خلاصهٔ مضمون آنکه «آن خدّام عالی‌مقام به وطن مألوف مراجعت فرموده، متوطّنان این دیار را زیاده از برکت ذات میمنت‌صفات محروم نگذارند و خاطر مِنْ جمیع‌الوجوه از جانب این مخلص صادق جمع داشته اندیشه به خاطر راه ندهند که مِنْ‌بَعد در طریقهٔ خدمتکاری، نوعی سلوک خواهیم نمود که مقرون به رضای ملازمان بوده باشد و امری که مقتضی تَمشیَت حال و سبب تفرقهٔ احوال باشد نسبت به ملازمان به ظهور[2] نخواهد آمد».

لیکن چون بر شیخ صدرالدّین ظاهر بود که اقوال وی اعتماد را نشاید، به

۱) ف: خوب. ۲) ف: نسبت به ظهور: حذف.

مَواعید کاذبهٔ رخوةالبُنیان او ملتفت نگردیده هم در آن دیار رحل اقامت انداخته به وظایف طاعات و مراسم عبادات اشتغال می‌نمود. امّا جماعتی از خلفا و مریدان که رفتن ایشان در ملازمت شیخ صدرالدّین به گیلان مُتَعَذّر بود در خطّهٔ اردبیل متقاعد بودند و در آن ایّام خوابها می‌دیدند که دالّ بود بر آنکه عنقریب آفتاب خاندان ولایت و کرامت از افق عزّت تابان و نهال اَعمار اَعدای ایشان از صَرصَر فناریزان خواهد بود.

از آن جمله، مولانا یوسف پیرنیقی[1] شبی شیخ صفی‌الدّین ـقُدّسَ سِرُّهـ را در عالم رؤیا مشاهده نمود که با سپاهی عظیم که تمامیْ عمودها بر دست دارند ظاهر گشته جمعی بسیار از آن سپاه فرار می‌نمایند. یکی از حضرات پرسید که: این قوم که می‌گریزند چه مردمند؟ جواب داد که: طایفه‌ای‌اند که تخم عداوت ما و اولاد ما در مزرع خاطر نکبت‌مآثر ایشان رُسته به توفیق ایزدی همگی خرمن حیات آن جماعت به آتش قهرش سوخته به باد فنا خواهیم داد.

چون روزی چند از این واقعه منقضی گردید جانی‌بیگ‌خان بن اوزبک‌خان که از نتایج جوجی‌خان بن چنگیزخان است [۱۵ب] از ظلم و تعدّی ملک اشرف و کثرت خزاین و اموال و مواشی او آگاه گشته به دلالت و راهنمایی قاضی مُحیّ‌الدّین بردعی، که از ظلم او تظلّم به درگاه جانی‌بیگ برده در سنهٔ ثمان و خمسین و سبعمائه [۷۵۸ه /۱۳۵۶م] با سپاهی بی‌اندازه متوجّه مملکت آذربایجان گردیده، بعد از وصول به آن ولایت، ملک اشرف را بدست آورده در معرض سیاست بازداشت و بواسطهٔ اخذ اموال او روزی چند وی را در مجلسی به توقیف فرمود. چون به خطّهٔ اردبیل رسید و بر او ظاهر شد که حضرت شیخ بنابر عداوت آن سرحلقهٔ اربابِ شقاق از وطن مألوف مهاجرت گزیده در خطّهٔ گیلان به عبادت مشغول است، مکتوبی محتوی بر اظهار نیاز جانی‌بیگ مستشعر گردیده به خدمت آن سرخیلِ ارباب اختصاص ارسال نمود و در آن مکتوب استدعای مراجعت به وطن مألوفه قید نموده مبالغهٔ بسیار فرمود.

○ شیخ صدرالدّین چون بر گرفتاری ملک اشرف و اظهار نیاز جانی‌بیگ‌خان

۱) م: بیریقی.

مستشعر گردید، عزم روضهٔ سِدْره مرتبهٔ والد بزرگوار خود نموده در ساعتِ مقرون به سعادت داخل دارالارشاد گردیده و نوّاب‌خانی نسبت به آن مهرِ سپهرِ ولایت غایت تعظیم و نهایت تکریم بجا آورده همگی تَمْشِئَت مهام انام به رأی و رؤیت آن قُدوهٔ خاندانِ امامت به انجام مقرون گردانید.

توکّل بن اسمعیل بزّاز که کتاب صفوةالصفا از مؤلّفات اوست نقل نموده که در ایّامی که شیخ صدرالدّین در اردوی جانی‌بیگ‌خان تشریف داشت، روزی گذرم بر در خیمه‌ای که مجلس ملک اشرف بود افتاده به نفس خویش مرا طلب فرمود و قریب به خود بنشانید و از هر جا سخن در میان آورده استدعا نمود که: «از شیخ صدرالدّین درخواست عفو گناه و اعتذار من بخواهید. هرچند از این مجرم نسبت به آن جناب بی‌ادبیها بوقوع آمده، امّا از خاندان کرامت و ولایت در إزای بدی بدی سزاوار نیست، شعر:

از من گنه آید[1] و من اینم
وز تو کرم آید و تو آنی

امید آن است که حضرت شیخ شفیع این مُذْنِب گشته، التماس خون من از نوّاب خانی نماید.» و چندان استغاثه نمود که مرا بر حالت [۱۶الف] وی رقّت آمده، هم در آن ساعت به خدمت آن حضرت مبادرت نمودم و آنچه از التماس و استدعای وی مسموع شده بود معروض رأی جهان‌آرایْ گردانیدم.

از موهبت و ترحّم جِبِلّی عِرق کرامت ذاتی آن جناب به حرکت آمده خواست که ملتمس[2] او مبذول دارد، امّا بعضی از سالکانِ خیراندیش و مریدانِ حقایق‌کیش که از خُبْثِ باطن و سوء عقیدهٔ آن سرخیل ضلال واقف بودند، مانع آمده معروض داشتند که: «بر سِباع ضارّه و هَوامّ موذیّه ترحّم نمودن نزد ارباب خرد مذموم است، بیت:

نکویی با بدان کردن چنانست
که بد کردن به جای نیکمردان

اکنون مصلحت آن است که در باب رهانیدنِ وی اصلاً به جانی‌بیگ‌خان حدیثی ظاهر نگردانید و اطلاق و قتل وی را به مقتضای طبیعت واگذارید؛ چه

۱) م: آمد. ۲) ف: ملتبس.

بر ملازمان طریقِ سلوک آن جایز و اذیّتش به عامهٔ خلایق ظاهر است».

القصّه هم در آن اوان که از ماه رجب سنهٔ ثمان و خمسین و سبعمائه [۷۵۸ه/۱۳۵۶م] یک دو روزَ منقضی گشته، تَیَسُّر طالع ملک اشرف به درجهٔ قواطع رسیده به تیغ سیاست جانی‌بیگ‌خان رشتهٔ حیاتش منقطع گردید. یکی از شعرا در این باب فرموده:

دیدی که چه کرد اشرف خر
او مظلمه برد و جانی‌بیگ زر[1]

بعد از دفع شرارت و اذیّت عداوت ملک اشرف، شیخ صدرالدّین موسیٰ به طریق سابق در خطّهٔ اردبیل بر سجّاده ارشاد متمکّن گشته، خلفا و ارباب ارادت، پروانهٔ آن شمع انجمن ولایت گردیدند و همگی به وظایف طاعات و مراسم عبادات و ارشاد خلایق و تزیین و رونق مزار فایض‌الانوار والد بزرگوار اوقات خجسته ساعات مصروف داشته به مراسم شکرگزاری و کسب مَثوبات اُخروی اشتغال می‌نمودند. تا هنگامی که از تمادی امراض آثار ارتحال به دارالارشاد ظاهر گردید نور حدقهٔ ولایت و نور حدیقهٔ خلافت فرزند ارجمند خود شیخ خواجه‌علی(۱۷) را طلب داشته، گوش هوش او را از جواهر صدف‌وار، مملو از دُرّ شاهوار گردانیده ارباب رشد و رشاد را بدو حواله نمود.

بعد از انقضای اندک زمان[ی] طایر روح پرفتوحش بر شرفات [۱۶ب] حظایر قدس آشیان گزید و هم در خطّهٔ اردبیل در جنب آبای عُظام خود مدفون گردید. میرقاسم انوار چند بیتی در مرثیهٔ آن حضرت فرموده‌اند، قطعه:

صدر ولایت که نقد شیخ صفی داشت
قُرب نود سال بود رهبر این راه
جانش به وقت رحیل عطسه زد و گفت:
یا مَلَکَ‌الموت قَدْ وَصَلْتُ إلی الله
حالت او را ملک چو دید عجب ماند
گفت که: یا شیخ اُلْغَ یَرْحَمُکَ‌الله

۱) کذا: مصراع دوم تحریف شده است.

سوخته شد قاسمی ز فرقت خواجه
صبر کن اندر فراق، صَبَّرَکَ الله

از آثار ایشان حظیرهٔ مقدّسهٔ دارالارشاد اردبیل است. سلاطین زمان چون جانی‌بیگ‌خان و پسرش پیروی‌خان و امیرتیمور گورکان به قدم نیازمندی به درگاه فلک اشتباه ایشان رسیده خدمات و اخلاص به تقدیم رسانیده‌اند ـرَحْمَةُالله عَلَیْهِ وَعَلیٰ آبائِهِ الکِرام.

۵

ذکر سلطان‌الاقطاب شیخ خواجه علی بن شیخ صدرالدّین موسی

حَسَبُ‌الوصیّت والد بزرگوار، شیخ خواجه علی بر وسادهٔ ارشاد فِرَقِ عباد متمکّن گردیده و همگی طریقهٔ مرضیّهٔ آبای عُظام و اجداد کرام خویش را منظور نظر سلوک داشته انوار معرفت از مصابیح مکرمت در زوایای قلوب طالبانْ برافروخت و بسیاری از سالکانِ طریق هدایت را از سرچشمهٔ ایقان سیراب ساخته رسوم بدعت و علامت ضلالت را به قدر مَیْسُور منهدم گردانید و بالاخره به حکم کریمهٔ وَلِلّٰهِ عَلَی النّاسِ حِجُّ الْبَیْتِ مَنِ اسْتَطاعَ إِلَیْهِ[1] سَبیلاً[2] رفتن به صوب کعبهٔ معظّمه و مدینهٔ طیّبه و طواف عَتَبات عالیات را وجههٔ همّت والانَهْمَت ساخته با اعیان صوفیّه سالکِ مسالکِ سبیلِ بیت‌الله‌الحرام گردید و فرزند ارجمند خود شیخ ابراهیم را که مشهور به شیخ شاه بودند طلب داشته به دُرَر نصایح مفید گوش هوش او را تزیین داده ابواب فتوحات بر روی همّتش برگشاد و ارشاد طوایف امم را به وی حواله نموده آنچه از لوازم آداب آن طریق بود دقیقه‌ای فرو نگذاشت و با بعضی از اعاظم ارباب ارادت عازم حج‌الاسلام و سالک سبیل عتبات آبای عظام خود گردید.

۱) اصل: علیه. ۲) آل عمران: ۹۷.

چون مدّتی از این عزیمت منقضی گردید مفارقت والد بزرگوار، آن نخبهٔ اخیار شیخ ابراهیم را از جادّهٔ قرار بیرون برده طاقت از اندازهٔ صبر و شکیبایی افزون دید و از عقب والد نیک اختر شتافته در اثنای راه به آن سالکِ ارشادپناه رسید. پس آن [۱۷ب] نیّرین بُرج ولایت به مرافقت یکدیگر متوجّه مَطلبِ اَعْلی و مقصدِ اَقصیٰ گردیدند و به ادای مناسک حجّ قیام نموده از طوایف عَتَباتِ عالیات در شرف ذاتی افزودند و پس از آنْ به جانب وطن مراجعت فرمودند.

در طیّ طریق معاودتْ، شیخ خواجه علی مریض گشته و چون از امارات مرض صحّت ذات میمنت صفات مسلوب دانست وَلَد صاحب کمال خود را به تشریف ولایتعهدی سرافراز گردانید. پس عَلَم توجّه به صوب دارالقرار برافراخت و در همان موضع که انتقال نموده بود مدفون گردید ـ رِضْوانُ اللهِ عَلَیْه.

قطبُ‌الاقطاب سلطان شیخ ابراهیم تجهیز و تکفین والد بزرگوار بجایْ آورده به مرافقت قافلهٔ اندوه متوجّه دارالارشاد اردبیل گردیده به دستور آباءِ و اجداد کرام ابواب رشد و رشاد بر روی فِرَق عباد مفتوح داشته بسیاری از مریدان صاحب اخلاص را به سرچشمهٔ ایقان رسانید و گمراهانِ غَوایت و ضلالت را به جادّهٔ هدایت طریق سلوک تعیین فرمود. بالاخره از جام بادهٔ ساقی اجل جرعهٔ فوت چشیده به خواب رفت و در هنگام سر آمدن بزم‌آرای این جهان بی‌مدار، پسر بزرگوار خود را که موسوم به سلطان جنید(۱۸) بود طلب فرموده ارشاد طوایف اُمَم را به وی تفویض کرد و در جَنب آبای‌عظام کرام مدفون گردید.

۶

ذکر سلطان‌الاولیاء سلطان جنید که ابتدای سلطنت صوری از آن حضرت است

سلطان جُنید صفوی نیّری بود از بُرج هدایت تابان، بلْ سپهری از کواکب ثواقب فروزان. درگاه خلایقْ‌پناهش مجمع اصاغِر و اکابِر کریاسِ گردونْ‌اساسِ انجمن صوفیان صافی ضمیر. چراغ هدایتش در ظلمات غوایت، راهنمای طالبان مطالب. سحابِ مکرمتش در قحطْ سال، متقاطر بر اقارب و جوانب. ضمیر مهر تنویرش مَهبِط انوار سبحانی. دل فیضْ‌پذیرش مُصَفّیٰ از هواجس جسمانی. هِلالِ اقبالش چون اقبالِ هلال، روزبروز افزون. آفتابِ کمالش چون کمال آفتاب از وَصْمَت نقصان، مصون. خاطر ملکوتْ‌ناظرش دقیقه‌شناس إنّی أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ[1]. رأی آفتابْ‌اصابتش فیض‌پذیر وَأَعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَ ماکُنْتُمْ تَکْتُمُونَ[2]، بیت:

دلش به نور یقین از دریچهٔ امروز
همه مُشاهد احوال عالم فرداست

و چون از ناصیهٔ فیض‌بخش آثار سلطنت صوری همچو انوار ولایت معنوی واضح و لایح بود، مُقْتَبسان انوار عرفان و مُسْتَفیضان مجلس ایقان در سُدّهٔ سَنیّه‌اش مجتمع گشته با خُدّام فلکْ‌تمکینْ به‌آیین سلاطین و طرز خواقین سلوک می‌نمود.

این جمعیّت یوماً فیوماً سِمَتِ تزاید گرفته تا به مرتبه‌ای رسید که میرزا جهانشاه ترکمان، که در آن وقت فرمانفرمای عراقین و آذربایجان بود، از انتقال ملک اندیشناک گشته، عمّ آن حضرت شیخ جعفر را که با ملازمان به مضمون الأَقارِبُ کالعقاربْ شیوهٔ معادات می‌ورزید، طلبیده دست او را در رَتْق و فَتْق آستانهٔ سِدْره مرتبه قوی گردانید و فرمان داد که آن حضرت از خطّهٔ اردبیل عزم سفر کرده به هر جانب خواهد توجّه فرماید.

۱) بقره: ۳۰. ۲) بقره: ۳۳.

سلطان جنید، بالضروره، با جمعی از سالکان طریق ارادت به صوب حَلَب و دیار بکر نهضت فرموده. چون حِصْن کیفا(۱۹)، که به حُسن کیف اشتهار دارد، از تشریفِ قدوم میمنتْ لزومش غیرت‌افزای خُلد برین گردید، ابوالنصر حسن‌بیگ که در آن عهد فرمانفرمای دیار بکر بود و نسبت به میرزا جهانشاه طریق معادات سلوک می‌نمود از وصول آن سرخیل اهل سلوک مُسْتَبْشر شده مقدمش را به مسرّت تمام و اخلاص مالاکلام تلقّی نموده کمر ارادتش بر میان جان بست و خواهر چَنْدِ گوهر خود را ـ که در تُتُق عصمت و عفّت و حجلهٔ شوکت و اُبهّت تربیت یافته بود مسمّی به خدیجه ـ در عقد ازدواج آن دوحهٔ بوستانِ ولایت درآورد. بعد از انقضای مدّت معیّن، ابوالولایه سلطان حیدر از آن مخدّرهٔ مُعلّیٰ عالم را به وجود ذات سعادت ورود منوّر گردانید.

چون مدّتی مدید به مؤانست آن دُرّةالتاج شهریاری در حصن کیفا اوقات شریف مصروف عبادت و ارشاد اُمَم گردانید، عندلیب خوش‌الحانِ خاطرش به نوای حُبُّالْوَطَن مِنَ الایمان مترنّم گردیده در هوای چمن وطن مألوف آغاز پرواز کرد و منتظران زاویهٔ حرمان را از کُحل‌الجواهر غبار اَقدامْ دیدهٔ بصیرت روشن گردانیده زبان حال مُتَعَطّشان زلال وصال آن حضرت به مضمون: «شکرْ خداوند راست اذهب عنّاالحزنَ» گویا گردید.

چون میرزا جهانشاه از مراجعت آن شهریارِ معارفْ‌پناه در کمال ابهّت و جاه و وقوع مصاهرت حسن‌بیگ آگاه گردید نَیران حسد در کانون قوّت واهمه‌اش بیشتر از پیشتر مشتعل گردیده گاهی به انطفای آن شمعِ دودمانِ ولایت خاطر شرارت‌مآثرش را تسلّی می‌داد و گاهی نقش اخراجش، کَرّة بعد اُخری [۱۸الف] بر کارگاه باطن می‌نگاشت. امّا سرّ این معنی چون بر پیشگاه ضمیر منیر مِهر تنویر سلطان جنید پرتوافگن گردید، نهال غیرت از جویبار خاطر کیمیامآثرش سر زده به داعیهٔ جهانبانی لوای کشورستانی مرتفع گردانید و قرعهٔ این کار بر صفحات خواطر اربابِ ارادت و صوفیان صافی طَوِیّت کشیده مجموع متفق‌الکلمه زبان به تحسین اصابت رأی جهانگشای گشوده حصول مقاصدش از درگاه ربّ‌الارباب مسئلت نمودند و زبان حالشان بدین مقال مترنّم گردیدند، نظم:

که شایستهٔ تخت شاهی تویی
سزاوارِ ظلّ الٰهی تویی
ز شاهان پیشین تویی یادگار
همه عالمند از تو امیدوار
بود دست ما جمله در دامنت
همه بندگانیم پیرامنت
بود رأی ما بندهٔ رأی تو
سرِ ما کُند نازِش از پای تو
ز شه حکم، و فرمان‌پذیری ز ما
اشاره ز تو، ملک‌گیری ز ما

چون خاطر خطیرش از موافقت گروهی که در سُدّهٔ سنیّه‌اش حلقهٔ ارادت در گوش جان داشتند مطمئن گردید، مُسرِعان سخندان و سفیران نکته‌دان به اطراف مملکت آذربایجان ارسال فرموده [۱۵ب] در اندک زمان ده‌هزار سوار و پیادهٔ مُکَمَّل و مُسَلَّح از مُحبّانِ سلسلهٔ عَلیّهٔ صفویّه در آستانهٔ نُقاوهٔ دودمانِ مرتضویّه جمع آمده زبان نیاز به اخلاص گشودند و آنگاه سر ارادت بر زمین عبودیّت سودند. چون کار بدین منوال شد سلطان جُنید نیز تکیّه بر کرم مُهَیْمِن کارساز نموده به استظهار آن خیل، نخست متوجّه دیار بکر گردیده و به عزم غزوهٔ طرابزون(۲۰) رایت ظفر آیت برافراشت و در آن جهادْ فی‌الجمله مکنتی حاصل نموده پس از آن به دفع کافران چَرکَس(۲۱) عنان عزیمت به صوب آن ولایت معطوف گردانید.

چون ولایت شیروان مَضْرَبِ سُرادقات جاه و جلالش گردید سلطان خلیل، که در آن وقت شیروانشاه(۲۲) بود، از زوال مملکت اندیشناک گشته با خود قرار داد که «هرگاه که سلطان جُنید از غزوهٔ چَرکَس فراغت یابد هر آینه رایت استقلالش سر به عیّوق کشیده ممالک شیروان به حیطهٔ تصرّفش قرار خواهد گرفت و فرمانفرمائی مابعد از آنْ در این مملکت موروثی صورت‌پذیر نخواهد بود، بیت:

سرچشمه شاید گرفتن به بیل
چو پُر شد نشاید گذشتن به پیل

اولیٰ آنکه دفع او را نخست وجههٔ مَهام گردانیم و نگذاریم که شوکت و

اقتدارش [۱۸ب] از این زیاده گردد» و به این اراده سپاه بیشمار جمع آورده در مقام مدافعه راه بر آن شهریارِ معارفْ آگاه گرفت.

بعد از معاودت آن دوحهٔ نهالِ خلافت، آن دو گروه کوه شکوه در برابرْ صف‌آرایْ گشته به استعمال آلات حرب قاصد جان یکدیگر گردیدند. گاهی طایفهٔ صوفیّه از سنانِ جانْستان پیکر شیروانیان را چون خوان زنبورانْ مُشَبَّک ساخته راه خروج ارواحشان پدید می‌نمودند و گاهی شیروانیان از تیغ خونریز تارک صوفیان را چون نارِ کفیده شکافته طریق عروج ارواح مطهّرشان به عالم بالا مفتوح می‌داشتند. خروش دار و گیر طرفین و هیجان غبار جانبین راهِ دُعا بر عالم بالا بسته مژه در دیدهٔ علویان می‌شکست، بیت:

ز بس خون که از تیغ پاشیده شد
زمین همچو رویْ خراشیده شده

امّا خیّاط قضا و قدر چون در ازل تشریف کشورستانی و خلعت جهانبانی بر قامت قابلیّت واسطهٔ عقد شاهان صفوی شاه اسمعیل حیدر حسینی دوخته در غیبت اَلْاُمُور مَرهونة بِاوقاتِها امانت گذاشته آن خلعت گرانمایه بر بالای هیچیک از مُنْتَسِبان خاندان صفوی موافق نمی‌آید، بنابراین در اثنایِ قتال و محاربه تیری بر مقتل آن خلاصهٔ آل آمده به عزّ شهادت فایز شدند.

این واقعهٔ محنتْ قرین در شهور و سنین متجاوز از حدود ستّین و ثمانمائه [۸۶۰هـ /۱۴۵۵م] روی نموده جسد مطهّر آن حضرت را در قورمال مدفون ساختند(۲۳). آن مزار کثیرالانوار الحالْ مَطاف اهل اطراف است. این نخست لشکرکشی است که در راه دین در این خاندانِ اقبالْ آشیان واقع گشته ـعَلَیهِ وَعَلیٰ سایِرالشُّهَدا رَحْمَةُالله.

۷

کیفیّت احوال خیرمآل ابوالولایه سلطان حیدر بن سلطان جُنید ـ أنار الله بُرْهانَهُ

سلطان حیدر نهالی بود که از ریاض سلطنت سرکشیده بر جویبار ولایت پروریده. دل دانش‌پذیرش مَهْبِط انوار سبحانی. ضمیر مِهرتنویرش عقده‌گشای مشکلات نهانی. از انفاس میمنت اقتباسش روایح فیض و فلاح فایح و از شَعشعهٔ رخسار مهرالْتباسش لَمَعات سلطنت صوری و معنویْ لایح. ساحت عَتَبه‌اش مجمع صوفیان صافی اعتقاد، فَسْحَت سُدّه‌اش مورد مجاهدان غزو و جهاد. آن جناب از اولاد سلطان جنید به ارشاد [۱۱۹الف] سالکان رشد و رشاد و اصابت رأی عقده‌گشایْ امتیازی تمام داشت و خواهرزادهٔ ابوالنصر حسن‌بیگ بود. از این دو جهت انوار هدایت و آثار سلطنت از وَجَنات همیون و ناصیهٔ میمونش در لَمَعان و هیجان بود، نظم:

برافروخته از هدایت چراغ
در اندیشهٔ پادشاهی دماغ
به هم جمع درویشی و شاهیش
ز[1] درویشی و شاهی آگاهیش

همگی همّت والانَهْمَت علیا بر تَمشیت غزو و جهاد مسلوک داشته به معاضدت تأیید الهی و معاونت مستدعیان رونق ملّتِ حضرتِ رسالت پناهی به اطراف مساکین[2] و اماکن کفّار توجه نموده رایت مقاتله و مجاهده بر می‌افراخت و تاجی از سَقِرلات قرمزی که مشتمل بر دوازده تَرک بود جهت کِسوت خاص و مجاهدان دین قرار داد که ارباب ارادت به آن از غیرْ ممتاز باشند و از تَلَبُّس آن تاج قرمزی به قزلباش اشتهار یافته تا [این] غایت تسمیهٔ این اسم بر خُدّام آن دودمان علیّه مکان باقی است.

۱) م: نه. ۲) در تمام نسخ مساکین ضبط شده، ظ: مساکن.

چون حسن‌بیگ بر میرزا جهانشاه ترکمان قراقوینلو و میرزا سلطان بوسعید بن میرزا عمر شیخ بن میرزا سلطان محمّد بن میرزا میرانشاه بن امیرتیمور گورکان نصرت یافته ممالک آذربایجان و عراقین در تحت تصرّفش قرار گرفت به نوعی که متون کُتُب سِیَر از آن مُخْبِر است، این عطیات را از وفور ارادت و اخلاص و کثرت اعتقاد و اختصاص دانست که نسبت به منتسبان سلسلهٔ علیّهٔ صفویّه داشت اراده و اعتقاد او بیشتر از پیشتر سمت تزاید گرفت. چنانچه با حرم محترمش سلجوق‌شاه‌بیگم به تجدید ارادت و اخلاص روی نیاز به درگاه سلاطین پناه سلطان حیدر آورده پروردهٔ تُتُق سلطنت و بختیاری و دُرّ بُرج عظمت و کامکاری عَلَم‌شاه‌بیگم(۲۴) را که دُرّی بود از بحر صُلب خلافت در صدف مکرمت پرورده در سلک ازدواج آن سریر سپهر کرامت انتظام داد و به ذَرِیعَت این وَصْلت به تجدید ابواب مراد و کامکاری بر روی اقبال و بختیاری سلطان حیدر مفتوح گشته یوماً فیوماً مواد جاه و اقبالش در تزاید بود [۱۹ب] و آن حضرت را از آن دُرّ دُرْجِ سلطنت سه پسر(۲۵) نیک‌اختر در وجود آمد که هر یک اختری بودند تابنده از سپهر کرامت و ولایت و آفتابی رخشنده از فلک عظمت و شوکت و واسطهٔ عِقْدِ آن سلک جواهر زواهر دُرّیست که باعث بر تسوید این اوراق و تبیین احوال خجسته‌مآلِ وی و دودمان علیّه‌مکانِ ایشان است.

۸

تقریر مقال در ولادت پادشاه دین‌پرور شاه اسمعیل بن حیدر حسینی صفوی

ارادهٔ مقرون به افادهٔ خالق ارض و سَماء و تَمْشیت باموهبت پادشاه توانا الذی لَمْ یَتَّخِذْ صاحِبَةً وَلاٰ وَلَداً هرگاه به دوام دولت و اقبال و افزونی جاه و جلال خلیل خَلَّتی تعلّق گیرد، هر آینه ریاض امیّدوار این نهال اقبال اسمعیل[۱]

۱) د: اسمیعیل.

تربیتی نضارت دهد که به انوار ازهار بهار عدلش دیدهٔ سالکان سپهر اعلا اضائت پذیرد و در ظِلِّ ظَلیلش متوطّنان خطّهٔ غبرا از تاب آفتابِ نوایب در امان باشند. از این جهت از مقرّبان درگاه احدیّت بر زبان اعتذار از واهب بی ضَنَّت مسئلت فرزندی نموده‌اند که از چهرهٔ وجودش آثار دولت و اقبال سِمَتِ ظهور داشته باشد و دعای ایشان به حصول مراد مقرون گشته درِ اجابت بر روی ایشان بگشوده‌اند. کما قال الله تعالی حکایة عن ابراهیم رَبِّ هَبْ لی مِنَ الصّالِحینَ[1] فَبَشَّرناٰ بِغُلامٍ حلیم، نظیر این مقدّمات ولادت مقرون به سعادت پادشاهیست که تا ماهیچهٔ لوای عزّتش مرآت پرده‌نشینان علیّین گشته مشّاطگان قضا و قدر از چهره‌پردازی مُتَبَدّعانِ ضلالتْ نهاد دست کشیده همگی همّتشان بر آرایش عرایس دین مبین و تجلّی جمال مذهب حقّ‌الیقین مقصور است و تا شاهباز عدالت رعیّت پرورش در هوای بسیط زمین بال گشاده، جغد ظلم و ظَلام به ویرانهٔ بدعت و جهالت متبدّعان دین و دولت آشیان گرفت. این مولودِ عاقبتْ محمود نتیجهٔ دعای نیازمندانهٔ سلطان حیدر است که با وجود آنکه [۲۰الف] سه[2] پسر نیکوسیر داشت و در ناصیهٔ هیچیک از آن دَراری بُرجِ سلطنت[3] انوار اقبال مشاهده نمی‌نمود از روی تضرّع و ابتهال از درگاه کریم ذوالجلال طلب فرزندی نمود که روضهٔ امیّد را از جداول جود و عدالت سرسبز دارد و نهال اقبال او را از زلال شوکت و ابهّت برومند گرداند، لاجرم از اثر دعای اجابت مقرونش، واهب‌المواهب در سه‌شنبه پانزده شهر رجب‌المرجّب سنهٔ اثنین و تسعین و ثمانمائه [۸۹۲ه /۱۴۸۶م] آن حضرت را از مهد عُلیا و خِدْرِ[4] عُظْمیٰ عَلَم‌شاه‌بیگم به طالع عقرب موافق طالع همایون حضرت امیرالمؤمنین علی ـعَلَیه‌السّلام‌ـ گرامی گوهری کرامت فرمود که زیبندهٔ افسر شاهان و برازندهٔ تخت کیان بود، شعر:

دُرّیْ آمد از لُجّهٔ بحرِ بخت
که شد زیور تاج و تزیین تخت
برون آمد از کانش آن لعل ناب
که پرورده بهر نگین آفتاب

۱) صافات: ۱۰۰. ۲) د: چند. ۳) اصل: از آن درج سلطنت؛ و: در برج.
۴) د، م: مخدّر.

هلالی شد از اوج عزّت پدید
که نورش به اطراف عالم رسید
برون آمد از نافه آن مشک ناب
کزان شد دماغ جهان عطریاب

سلطان حیدر را از دیدار طلعت همایون قُرَّةالْعَیْن، رایت انبساط به گردون رسیده چشم جهان‌بینش منوّر گردید و زبان به مَحْمَدَت واهب عطیه‌بخش گشوده کلمهٔ کریمهٔ اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذی وَهَبَ لی عَلَی الْکِبَرِ إسمٰعیلَ[1] ادا نموده اسم همایونش اسمعیل قرار داد. چون از طلعت همایونش کَالشَّمْسِ طالِعٌ مِنْ اُفُقِ السَّماءِ هویدا بود که عنقریب از فَیَضان سحاب ذوالجلال نهال اقبالش در چمن خلافت سر به فلک ثریّا کشیده جهانیان در ظِلّ ظلیلش از تاب آفتاب نوایب مصون خواهند بود و غنچهٔ دولتش بر گلبن سلطنت از نسایم عطیّات واهب‌المواهب شگفته عطربخش دماغ روزگار خواهد گردید، شعر:

همان دم که خورشید گردون عنان
بگیرد جهان را کران تا کران
همان دم که گل برفروزد به باغ
شودَ نکهتش عطربخش دماغ

سلطان حیدر همگی اوقات با برکات بر تربیتش مصروف داشته به مزید اعزاز و تکریم از سایر فرزندان برگزید و منصب ولایتعهدی را [۲۵ب] به نام نامی همایونش رقم‌زدهٔ کلکِ عطوفت گردانید. امّا چون مُقَدّر اشیا الّذی یَخْتَصُّ بالبَقاءِ وَلا یُدْرِکُهُ الْفَناءُ تقدیر نکرده بود که زمان ارتفاع لوای آفتاب شعاع اقبال فرزند ارجمند را مشاهده نماید، قبل از آنکه شایستهٔ تخت از مهد طفولیّت به عهد شباب رسد، مُحَوّل قضا و قدر او را در مَحَفّهٔ فنا خوابانید. تفصیل این واقعه به توفیق موفّق مُجیب[2] عنقریب از بیان کلکِ عندلیب مقال مأمول است إنَّهُ مُحَصِّلٌ و مُیَسِّرٌ.

۱) ابراهیم: ۳۹.
۲) ف: محب.

۹

تقریر مقال در محاربهٔ سلطان حیدر صفوی با اهل شیروان و شهادت یافتن آن ستوده صفات، به تقدیر مُقَدِّرِ موت و حیات

سلطان حیدر در مدّت زندگانی پیوسته به اِنْقِیاد فَاقْتُلُوا الْمُشْرِکینَ[1] ابواب قِتال بر روی کفّار و اهل ضلال گشوده اجر آن را ضمیمهٔ اجور سایر عبادات می‌گردانید و بسیاری از تشنه‌لبان به وادی بطلان را به آب تیغ آتشبار از سرچشمهٔ جهنم سیراب ساخته در سایهٔ شجرهٔ زَقّوم نشانیده تا آنکه در اواخر حیات با کثیری از سالکان طریق نجات به جانب دربند و شیروان توجّه فرمودند تا با کفّاری که در آن طرف دربند توطّن دارند ابواب جهاد مفتوح دارند. امّا چون فرّخ یسار بن خلیل که در آن عهد شیروانشاه بود و دخترش در حبالهٔ نکاح میرزا یعقوب بن حسن‌بیگ، که در آن اوان فرمانفرمای عراقین و آذربایجان بود انتظام داشت، از عزیمت آن حضرت آگاه گشته به توهّم آنکه چون رایت استقلال سلطان حیدر ارتفاع یابد مُلْکْ از حیطهٔ تصرّفش بیرون خواهد رفت به مضمون، بیت:

هر چه آید از آن خلل در کار
هست اوّل علاج آن ناچار

عمل نموده سفیری از روی استعجال، نزد یعقوب‌بیگ فرستاد که: «سلطان حیدر لوای کشورگشایی را برافراخته با لشکر فیروزی اثر قزلباش[2] متوجّه طبرسران گردیده، یقین که هرگاه فتح آن ولایت تَیَسُّر پذیرد، خیال انتزاع دیگر ممالک از ضمیر خورشید نظیرش سر خواهد کشید. یُمکِنْ که اختلالی به مبانی شوکت و جهانبانی ما و شما راه یابد. اُولیٰ آنکه ایشان جمعی از دلیران [۲۱الف] آستان سلطنت به کمک و استمداد نزد این دولتخواه ارسال دارند تا به امداد آن جمع در برابر سپاه قزلباش صف کشیده سدّ ی میان ایشان و مقصد حایل گردانیم و

۱) توبه: ۵. ۲) ف: قزلباش: حذف.

به استعمال تیغ و تیر این سودای زیان‌نما از سر ایشان بیرون بریم».

یعقوب‌بیگ چون دیدهٔ بصیرتش به صفت وَابْیَضَّتْ عَیْنَاهُ[1] موصوف بود راه صواب بر وی مُشَتَبِه گشته از استماع این مقدّمه متزلزل خاطر گردید و چهارهزار سوار رزمخواه به سرداری سلیمان‌بیگ بیژن که از اعیان سپاهش بود به مدد شیروانشاه تعیین نمود. آنگاه کتابتی مشتمل بر رخصت محاربه و اجتهاد تمام در این باب قلمی نموده سپاه کینه‌خواهش را مرخصّ گردانید. امّا قبل از ورود سلیمان بیژن به شیروان، سلطان حیدر از راهی دیگر که در شمال شیروان است به طرف مسکن کفّار توجّه فرموده طایفه‌ای را که به قَدَم ارادت و اخلاص پیش می‌آمدند از موابد انعام بهره‌ور می‌گردانید و گروهی را که طریق سرکشی و استنکاف می‌پیمودند به تیغ بیدریغ بسزا می‌رسانید. تا حوالی تیمورقاپی(۲۶) مُعَسکَر جناب نقابت اقبالی گردید. اهالی آن بلده به متانت حصار و آلات حرب بسیار مغرور گشته ابواب خروج و دخول مسدود گردانیدند و بر شرفات بروج مقابله برآمده به انداختن تیر و سنگ بنای دیانت خویش منهدم می‌گردانیدند.

سلطان حیدر نیز فتح آن قلعه پیشنهاد همّت والانَهْمَت ساخته دلاوران جلادت‌گستر و غازیان دلاور را به محاصرهٔ ایشان تحریض نموده بعد از کوشش بسیار یک بُرج از بروج آن قلعه انهدام یافت. مقارن این حال به وضوح پیوست که سلیمان بیژن بفرمودهٔ یعقوب‌بیگ با بسیاری از لشکر آذربایجان به شیروانشاه ملحق گشته به نیّت کارزار متوجّه این دیارند. سلطان حیدر پس از استماع این خبر از ظاهر قلعه کوچ کرده به استقبال مخالفان در حرکت آمد و در نواحی طبرسران بین‌الفریقین اتفاق مصاف افتاده آن دو سپاه رزمجوی در برابر یکدیگر صف‌آرایْ گردیدند و آنچه از لوازم سرداری و صف‌آرایی بود از طرفین به فعل آوردند. در آن روز [۲۱ب] هلاکت‌اندوز، آن قُدوهٔ ابرار، چون حیدر کرّار، به نفس گرامی مباشر قتال گردیده با زمره‌ای از مجاهدان دین بر صف اعدا حمله برده بسیاری از آن مُدْبِران را بر خاک ادبار انداخت.

در اثنای آن گیر و دار سلیمان با آن سلطانِ حیدرْتوان در مقام محاربه برآمده در حملهٔ اوّل به ضرب نیزه و قوّت بازوی حیدری از پشت زین بر روی

۱) قسمتی از آیه‌ای هشتاد و چهارم سورهٔ یوسف.

زمین قرار گرفت و آن حضرت مضمون وَ الْعافینَ عَنِ النّاسِ[1] را منظور داشته به خون وی دست نیالوده آن افتاده در ورطهٔ ضلالت را به جان امان داده بر صف اعدا به تجدید حمله برد. صوفیان پاک اعتقاد از وقوع آن عفو و اغماض تعجب نموده از سبب آن سؤال نمودند. آن جناب در جواب فرمود که: «مقدّرِ موت و حیات چنان تقدیر نموده‌اند که وی چند روزی در مِضمار کارزار مَرکب[2] نفس در میدان کامرانی براند و هم در این مصاف فارِس روحِ من از مرکب بدن پیاده گشته ترک میدان‌داری جهان ناپایدار نماید».

پس آنگاه کَرَّة اُخری بر صف اعدا حمله برده بسیاری از آن مخذولان را به دارالبُوار ملحق گردانید و نزدیک به آن رسید که از آتش تیغ شرربار آن نتیجهٔ حیدر کرّار و حملات متواتر مجاهدان دین، خرمن ثبات شیروانشاه و سلیمان بیژن احتراق یابد که از شست تقدیر تیری اتفاقی بر مَقْتَلِ آن سپهر شوکت رسیده چون اجداد نامدار، شهد شهادت چشیده به نعیم مقیم دارالسّرور واصل گردید و صوفیان صافی طَوِیَّت را از این مصیبت جانکاه دودانده از نهاد برآمده اشک خونین از دیدهٔ روزگار روان گردید و صوفیان و غازیان خجسته سیرت را از وقوع این قصّهٔ پرغصّه پای ثبات از جای رفته به ترک محاربه روی به اوطان خویش نهادند، نظم:

برآمد غریوی چنان تند و تیز
که افتاد در آسمان رستخیز
فرو رفت جمشید گردون اساس
سیه کرد یکسر جهان را لباس
ز بادی که بیرون شدش از دماغ
نشانید امن و امان را چراغ
غم ودردرُست[۲۲الف]از یسارویمین
پر از اشک و آه، آسمان و زمین

سلیمان ترکان و شیروانشاه مُسرِعی در حال از پی رسانیدن این خبر به تبریز ارسال داشتند و جسد مطهّر آن سلطان شهدا را بعد از تجهیز و تکفین در موضع طبرسران مدفون گردانیده لوای مراجعت برافراختند.(۲۷)

۱) آل عمران: ۳٤. ۲) م: مرگ.

۱۰

نشر مقال و محبوس شدن دراری سپهر عزّت در قلعهٔ اصطخر فارس

فیّاض علی‌الاطلاق و مُبدعِ اَنفُس و آفاق، استعداد صعود به درجات عَلِیّه و عروج بر مصاعد سَنِیّه در مَساوی احوال بی‌ادراکِ مکارِهْ و احساس شداید تقدیر نفرموده تا بموجب ایفای وعدهٔ فَاِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً، اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً[1] در ثانی‌الحال ابواب کرامت و مرام و شکوت و احترام بر روی روزگار خجسته آثار صاحب دولتی که این عطیه در جِبِلّتش مرکوز باشد مفتوح گرداند و این انقلاب احوال اکثر انبیا را که برگزیدگان خالق افلاک و انجمند دست داده؛ چه حضرت اسمعیل ـعَلیٰ نَبیِّنا و عَلَیه‌السّلام‌ـ تا در وادی غیر ذی‌زرع از سموم حرمان خشک لب نگشت از زمزم عاطفت کام مرادش تر نگردید و یوسف صدیق تا از قصد اخوان در این چاه کنعان در پس زانوی اندوه ننشست به استغاثهٔ غافلهٔ عاطفتِ ربّانی بر سریر مصرِ عزّت متمکّن نگردید و همچنین نور حدیقهٔ مازاغ‌البصر وَماطغیٰ از نور حضور تنگنای ظلمت‌نمای غار ثور را مغربِ آفتاب نبوّت نگردانید تا در فضای منوّر عالم قُدْس بر بَراق تأیید به مقام قاب قوسین او ادنیٰ نرسید.

پس عادت مقرون به افادت ولادت عطیّات برین نَهجْ جاریست که هر نعمتی مَسبوق به نِقْمَتی و هر راحتی مَصَدَّرْ به زحمتی باشد. ظاهر حکمت حکیم علیم در این مقدّمه آن است که قدر عظیم نعمت خویش بر کارگاه خاطر محتاجان کشد و غنچهٔ دل محبوسان زندان خزان را به نسایم آمال بگشاید. نظیر این مقدّمات فاتحهٔ احوال خجسته‌مآل طریق نشو و نمای قُدوهٔ دودمان صفویّه، شهنشاه مضمار مصاف، شاه اسمعیل بن حیدر صفوی است که بعد از شهادت والد بزرگوار دیده‌اند.

پس از شهادت سلطان حیدر، مُنْتَسبان سلسلهٔ صفویّه از صوفیان صافی

۱) انشراح: ۶—۵.

[۲۲ب] طَوِیَّت و غازیان صاحب ارادت در خطّهٔ اردبیل مجتمع گردیده دست بیعت در ذیل عاطفت برادر بزرگ شاه دین‌پناه سلطان علی میرزا زدند و او را بجای پدر بزرگوار دانسته در جمیع امور هدایت و ارشاد طریق راهنمایی فرقِ عِباد مطیع و منقاد وی گردیدند و از اصحاب ارادت با آن که بواسطهٔ موانع روزگار از دولت خدمت محروم مانده بودند چون از این طریق سلوک آگاه گردیدند از بلاد و اوطان خود احرام کعبهٔ آستانِ ملایک آشیان شیخ‌الشیوخ شیخ صفی‌الدّین اسحق بستند و در خدمت سلطانعلی میرزا سلوک آبا و اجداد عظام او را مسلوک می‌داشتند و رخ نیاز بر آن آستان منوّر سوده به زبان حال ادای هر یک از مقال می‌نمودند، بیت:

خدا مرا به جداییت مبتلا مکناد

من و جدایی از این آستان خدا مکناد

و این توجّه یوماً فیوماً در تَضاعُف بوده تا والی اردبیل که به حکم یعقوب‌بیگ به دارایی آن بَلَده اشتغال می‌نمود حقیقت این ازدحام و اعتقاد صوفیان معروض پایهٔ سریر یعقوب‌بیگ گردانید.

رایحهٔ این خبر به مشام جانش رسیده حال وی مُکَدّر ساخت. به توهّم آنکه مبادا این جمعیّت سبب آن شود که سلطان علی میرزا طلب خون والد بزرگوار را وجههٔ همّت ساخته سرپنجهٔ قدرت به دامن مکافات زند، بنابراین یکی از سروران معتمد را با جمعی کثیر از ایستادگان درگاه به اردبیل گسیل نمود تا سلطانعلی و برادر کوچکتر، سیّد ابراهیم و شاه واجب‌التعظیم و والدهٔ ماجّدهٔ ایشان را گرفته به جانب فارس برده به دارای آن ملک منصور بیگ پرناک سپارد تا در حِصْن اصطخر(۲۸)، که متانت آن از وصف مستغنی است، محبوس گردانیده فضای اصطخر را از وجود ذَراریّ بُرجِ عظمت و دُرَر بحر سلطنت رشک‌فرمای سپهر برین و غیرت‌افزایِ معدن یاقوت رُمّانی و لعل بدخشانی گردید.

هرچند محرمان دولتخواه و نزدیکان درگاه، یعقوب‌بیگ را از این اراده [۲۳الف] منع فرمودند که محبوس داشتن شاهزادگان بی‌آنکه مصدر آشوب و فتنه گردند لایق دولت نمی‌نماید، بلکه مُثمِر خَذْلان و مُنْتِج خُسْران دارَیْن است؛ چه اعطاء استمرار این دولت نتیجهٔ ارادت و اخلاص اسلاف عظام شماست که نسبت به سلسلهٔ علیهٔ آبا و اجداد ایشان داشته‌اند، امّا زَیبَق غفلت گوش هوش

یعقوب‌میرزا به مصداق:
خَتَمَ اللّٰهُ عَلیٰ قُلُوبِهِمْ وَ عَلیٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَیٰ أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ[1] داشته آن موعظه و نصایح دولتخواهان را چون ثَلقه زینت خارج صِماخ گردانید، بلکه از غایت جهل و غرور و سوء اعتقاد و مَظَنّه باطنش سِمَتِ تَضاعِف پذیرفته به تأکید حبس و قید آن ذراری سپهر عزّت مبالغه از حدّ گذرانید و حسب‌الفرمانْ حضرات را به فارس برده به منصوربیگ پرناک سفارش نمودند. آن جناب شاهزادگان را با والدهٔ ماجدهٔ ایشان به قلعهٔ اصطخر ارسال داشته محافظان بر ایشان گماشت.

چون بُرُوج قلعهٔ اصطخر از وجود آن ذراری سپهر مَکرَمت و دُرَر لُجّهٔ عظمت با بروج سماوی دم از مساوات گرفت مُبشّر غیب به گوش هوش ایشان دمبدم این ندا می‌رسانید که اگر مانند یَواقیت و لآلی، روزی چند در مَضِیق معدن بسر برید دلْ تنگ مدارید، که عنقریب از آفتاب عنایت بیچون از تنگنای کان به فُسْحَت جهان تبدیل یافته زینت اکلیل شهریاری گردید و اگر چون غنچهٔ گلستان چندی در خارستان اندوه قرین ملال بگذرانید سینهٔ عشرت به ناخن اندیشه مخراشید، که بزودی از نسایم عطیّات نامتناهی شکوفهٔ عطربخش دماغ فرمانفرمایان باشید، شعر:

اگر چند روزی سپهر دو رنگ
کند منزل عیش را بر تو تنگ
مخور غم که آخر به قصر مرام
نشینی و گردد جهانت به کام

القصّه آن حضرت با والدهٔ ماجدهٔ خویش قریب به چهار سال، چون لعل در مَضِیق کان و چون یوسف اسیر زندان، بسر می‌بردند و صورت نجات در مرآت مقصود ندیده منتظر فرج می‌بودند تا برآرندهٔ گُل از خار و زر از خارا به ویرانی مبانی قصر و دولت زندگانی [۲۳ب] یعقوب‌میرزایْ ابن حسن‌بیگ نوید سروش به گوش هوش ایشان رسانید و در زمستان سال ستّ و تسعون و ثمانمائه [۸۹۶ه /۱۴۹۰م] یعقوب‌میرزا در قراباغ در منزل سلطان بود که مضرب خیام عساکر و سُرادقات اجلال است، از موت فرزند یگانهٔ خویش یوسف‌میرزا

۱) بقره: ۷.

که چون یعقوب از فرط محبّت یوسف لحظه‌ای از نادیدن وی شکیبایی نمی‌دانست آگاه گردیده به مضمون: وَأَخافُ أَنْ یَأْکُلَهُ الذِّئْبُ[1] بر زبان آورده متأثر گردید و با مادرش در عرض اُسْبوعی[2] در اَلم مفارقت و شدّت ملال جَزَع بسیار نمود، مصرع: «ازین دیرینه دیر محنت‌اندوز» درگذشتند و ابواب نجات بر چهرهٔ روزگار محبوسان و گرفتاران قلعهٔ اصطخر مفتوح داشتند.

۱۱

اهتزاز قلم مشکین رقم در ساحت مقتدایان فرقهٔ
ناجیه از قید مخالفان بَغْی و مشرّف گردیدن
شاهزادگان عالیمقدار بار دیگر به وطن مألوف

چون به محض عنایت ازلی و به مَدْلول کریمهٔ یَفْعَلُ اللّٰهُ مایَشاءُ وَیَحْکُمُ مایُریدُ[3] هنگام آن رسید که روزگار از افعال خود خجل گردیده در مقام تدارک مافات محبوسان اصطخر را چون آفتاب از افق و گهر از معدن طلوع و بروز فرماید و جوهر وجود باجود پادشاه سکندرجاه را زینت تاج و تخت روزگار گرداند به منطوق إِذا أَرادَ اللّٰه شَیْئاً[4] چند صورت از کلک نقاش صُنع بر صفحهٔ روزگار منقوش گردید که هر یک از آن سبب اِطلاقْ و باعث نجات آن سرور آفاق گردید.

چنانچه مذکور گشت انتقال یعقوب‌میرزا از این جهان گذران و دیگر خروج رستم‌بیگ وَلَد مقصودبیگ بن حسن‌بیگ برادرزادهٔ مهدعلیا عَلَم‌شاه بیگم و بایسنقر میرزای وَلَد یعقوب میرزا که بعد از فوت پدر نامدار صوفی خلیل و امرای پرناک بر تخت عراق و آذربایجان تمکّن یافته بود در این خروج رستم‌بیگ مملکت تبریز و اکثر بلاد آذربایجان را در تحت تصرّف آورده کسی را در آن مملکت سهیم نمی‌دانست. دیگر هیجان غبار نقارمیانهٔ شیروانشاه

۱) یوسف: ۱۳. ۲) د. ف: ایوعی. ۳) ابراهیم: ۲۷.
۴) یس: ۸۲.

و رستم‌بیگ برین نَهْج که چون شیروانشاه بر نزاع و [۲۴الف] استیلای رستم‌بیگ بر بایسنقرمیرزا که دخترزاده‌اش بود مطلّع گردید سپاهی گران در ولایت شیروان فراهم آورده وی را به انتزاع مملکت موروثی ترغیب فرمود.

چون رستم‌بیگ بر این امداد و ترغیب مُسْتَشْعَر گردید به رهنمونی صلاح در آن دید که اولاد امجاد سلطان حیدر را از مَضِیْق اصطخر بیرون آورده، دست ایشان را در طلب خون والد بزرگوارشان قوی گرداند و با سپاه گران ایشان را به جانب شیروان ارسال دارد تا طایفهٔ صوفیّه و منتسبان سلسلهٔ علیّهٔ صفویّه به مُعاضَدَت سپاه وی تیغ انتقام از نیام کشیده روز عزّت و اقبال میرزا بایسنقر و شیروانیان را به شام نکبت و اِدبار مبدّل دهد و این اتفّاق موجب آن می‌گردید که فرمانفرمایی عراقین و آذربایجان بر وی قرار یابد. لاجرم از پی این اندیشه، مُسرِعی به طَرف حصار اصطخر روان گردانید تا آن ذراری برج سلطنت را به تبریز آوردند.

چون خطّهٔ تبریز از نزول ایشان رشک‌افزای خُلد برین گردید، هر یک از ایشان را به خِلَع گرانمایه و نقود بسیار و مراکب راهوار امداد نموده مصلحت خود را بر ایشان معروض داشت و بعد از استراحت رنج راه و تهیّهٔ اسباب سفر آیبه سلطان بایندر را که به مَزید شوکت و استقلال از سایر امرایش ممتاز بود سردار کرده متعلّقهٔ خویش گردانید و در خدمت شاهزادگان عالیمقدار به طرف شیروان گسیل فرمود.

چون خبر اطلاق و تهیّهٔ اسباب و یَراق آن مشاهیر آفاق مَسموع سالکان طریق اخلاق سلسلهٔ علیّهٔ صفویّه گردید در اندک زمان سپاه فیروزی دستگاه صوفیّه در ظِلّ رایت نصرت آیت سلطان علی‌میرزا که برادر مهین پادشاه گیتی‌پناه بود جمع آمده روی نیاز به زمین عبودیّت سودند و به مرافقت آیبه سلطان در رکاب فلک‌فرسای ذراری برج خلافت و جهانگشایی متوجّه مقاتله و مقابله به میرزا بایسنقر و سپاه شیروانشاه گردیدند. چون معبر کُر مَضْرَبِ خیامِ عَساکر ظفر فرجام [۲۴ب] گردید و اثر سپاه مخالفان نیز از آن جانب آب ظاهر گردید، هر دو لشکر کنار آب را مُعَسکَر ساخته یکدیگر را از اذیّت آلات حرب حراست می‌نمودند. هر روزه در کنار آب آتش پیکار بالا گرفته از بام تا شام شعلهٔ نایرهٔ کین آن گروه سر به کُرهٔ اثیر رسانیده تسکین نمی‌پذیرفت.

چون روزی چند حال بر این منوال مُنْقَضی گردید و اثر غالبیّت و مغلوبیّت هیچیک ظاهر نمی‌گردید بی‌سبب ظاهری میرزا بایسنقر به طرف شیروان رجعت قهقرا نموده، آیبه سلطان و جنود ظفر ورود صوفیّه در ملازمت شاهزادگان روی توجّه به صوب تبریز آوردند. رستم‌بیگ به مُعاضَدَت حضرات عالیات از جانب مخالفان کوته‌اندیش فی‌الجمله خاطرجمع نموده ایشان را رخصت مراجعت به وطن مألوفشان ارزانی داشت که به اردبیل رفته چراغ دودمان را که چند روزی بنابر تندباد عناد دشمنان مُنْطَفی گردیده افروخته گردانند و منتسبان انوار فیض آن خاندان را به مطلوب رسانند.

آن دواحی بوستان ولایت و کرامت بعد از طیّ منازل و سیر مراحل چون قریب به اردبیل رسیدند ارباب ارادت و اعتقاد و اصحاب رشد و رشاد از روی انبساط تمام مواکب گردون مراتب ایشان را استقبال نموده به تَقبیل بساط خلافتْ مَناط سر عزّت به اوج سعادت می‌رسانیدند. پس از استقرار آن ذراری بُرج عظمت و ابهّت در سپهر وطن مألوف منتسبان دودمان علیّه‌مکان صفویّه از حُضّار و مقیمان قُریٰ و امصار به رهنمونی سعادت دارَیْن روی ارادت به آستان سعادت آشیان ایشان آورده در رتبهٔ ارادت و سعادت می‌افزودند تا به اندک زمان جمعی کثیر و جَمّی غَفیر از برنا و پیر در کِریاس گردون اساس شاهزادگان سر مباهات به اوج افتخار رسانیدند.

هم در آن روز لطیفه‌ای دیگر روی نمود که آن نیز سبب احتیاج رستم‌بیگ به شاهزادگان عالیمقدار گردید و آنْچنان بود که کوسه‌حاجی بایندر که حاکم اصفهان بود با رستم‌بیگ اظهار خلاف نموده خطبه به نام بایسنقرمیرزا خواند و سپاه عراق عجم را باخود متفّق ساخته، سفیری [۲۵الف] نزد بایسنقرمیرزا ارسال داشت. بایسنقر نیز از شیروان با سپاهی که شیروانشاه جهت وی تجهیز نموده بود متوجّه عراق گردید و در نواحی اهرمشکین از نزول خویش کوسه‌حاجی را واقف ساخته در طیّ مسافت مبالغهٔ تمام فرمود. امّا رستم‌بیگ چون از دو جانب خود را هدف سهام مخالفان دید بار دیگر سلطانعلی‌میرزا را با آیبه سلطان به مدافعهٔ بایسنقر نامزد گردانید و قراپیری تواجی را با جمعی کثیر از سپاه رزمجوی آذربایجان به حرب کوسه‌حاجی فرستاد و در این نوبت سلطان‌علی میرزا بافیهٔ صفویّه و آیبه سلطان با جنود تراکمه بر میرزا بایسنقر و سپاه شیروانشاه غالب آمده بایسنقر به قتل رسید.

چنانچه متون کتب سَیَر از آن مُخبِر است و قراپیری تواجی نیز در نواحی درگزین(۲۹) با کوسه‌حاجی مصاف داده بعد از کوشش بسیار به قوّت دولت رسمی و اثر اخلاص و اراده به سلسلهٔ علیّهٔ صفویّه بر وی ظفر یافته، کوسه‌حاجی به قتل رسید. چنانچه شهیدی شاعر در مدح رستم‌بیگ به این محاربه اشاره نموده، بیت:

عزم قم کردی شها و فتح دیگر یافتی
گردن حاجی زدی و کعبه را دریافتی

از استماع این دو خبر بَهْجَت اثر که در یک روز به تبریز رسید، رستم‌بیگ فرحناک و مسرور، رایت عشرت به افلاک رسانید و تمامی گلزار ممالک عراق و فارس و کرمان و آذربایجان و آران و مغان از تعرّض خار معاندان مصون و محفوظ مانده نهال اقبالش از ذُروهٔ فلک‌الافلاک درگذشت، یَفْعَلُ اللّٰهُ ما یَشاءُ[۱]، وَ یَحْکُمُ ما یُرِیدُ[۲].

۱۲

ندبه نمودن قلم مشکین لباس بر زبان صریر در معرکهٔ تقریر شهادت سلطان‌علی میرزا و مفاخرت نمودن ولایت لاهیجان از یمن قدم میمنت لزوم شاه دین‌پناه پروردهٔ مهر و ماه

رستم‌بیگ چون به مُعاضِدت سلطان‌علی میرزا از جانب منازعان بدکردار و مخالفان مردم‌آزار خاطرجمع گردانید، در مقام تربیت حضرات عالیات شاهزادگان عظام آمده تَنسیق آستانهٔ متبرکهٔ حضرت شیخ صفی را وجههٔ مطالب گردانید و سلطان‌علی میرزا را با شاه دین‌پناه و سیّد ابراهیم در غایت تعظیم و تکریم رخصت انصراف به دارالارشاد ارزانی داشت تا به دستور [۲۵ب] آبا و اجداد عِظام بر سَجّادهٔ ولایت و دین‌پروری مُتِمَکّن گشته ترویج و تَنْسیق

۱) آل عمران: ۴۰. ۲) مائده: ۱.

بیت‌المغفرة[1] شیخ صفی‌الدّین را پیش نهادِ همّت والا گردانند.

آن حضرت مرتبهٔ دیگر به وطن مألوف و مسکن معروف شتافته به مُعْتَکِفان زوایای حِرمان و منتظران خبایای هِجران از کُحْل‌الجواهر غبار اقدام مراکب گردون مسیرشان روشنی دیدهٔ امانی و آمال حاصل گردانیده زبان‌حال به سپاس و ستایش کریم ذوالجلال دایر ساختند و غُلغُلهٔ نشاط و تکبیر به اوج فلک مُسْتَدیر رسانیده مَسنَد ارشاد و تلقین فِرَق عِباد که چندین سال از وجودِ باوجودِ اولاد اَمجاد شیخ صفی‌الدّین، مصرع: «چون خلافت بی علی بودست و بی زهرا فدک»[2] بار دیگر از جلوس سلطان علی‌میرزا رشک فردوس برین و غیرت‌افزای فضای علیّین گردید و صیت این مژده به اطراف و اکناف آفاق و اقطار رسیده بر گُلبن آمال اصحاب رشد و رَشاد غنچهٔ امانی و مراد شکفتن گرفت و بر سپهر امید ارباب صلاح و سَداد نَیّر اقبال درخشیدن مزارع احوال اهل[3] فضل و کمال برومند روانهٔ مقصود گشت و گلشن مطلوب صاحبان مکنت و استقلال مثمر مراد گردیده لاجرم در اندک زمانی بسیاری از سالکان طریق ارادت و زمین‌بوسان ساحت عبودیّت در خطّهٔ اردبیل جمع آمده دست اخلاص در دامن متابعت مخدوم‌زادگان حقیقی خود زدند و خدمت و ملازمت عَتَبهٔ عَلِیّهٔ سَدْره مرتبهٔ شیخ صفی‌الدّین را اَهمّ مرادات و عمدهٔ عبادات دانستند. امّا چون صیتِ ازدحام خواص و عوام فِرَق اَنام بر درگاه صوفی پناه سلطان علی‌میرزا بر پیشگاه خاطر رستم‌بیگ پرتوافکن گشت در مخالفت آن حضرت و زوال مملکت اندیشناک گشته ایضاً در شجاعت غازیان غضنفر صولت که به رأی‌العین مشاهده نموده بود بغایت هراسان و متوهّم گردید و همگی همّت بر توقیف شهزادگان کرام در تبریز مصروف [۲۶الف] داشته کس به اردبیل فرستاد که ذراری بُرج عزّت و عظمت را به تبریز آوردند و جمعی از مُعْتَمدان را مُعیّن گردانید که ایشان را به چشم محافظت نموده احدی از طایفهٔ صوفیّه و قزلباشیّه را در ملازمت ایشان نگذارند.

در آن هنگام که شهزادگان عالی‌مکان در اردوی رستم‌بیگ تشریف داشتند هر روز جمعی کثیر از ارباب ارادت صافی عقیدت و معتقدان خاندان کرامت به

۱) د، م: تنسیق‌المغفرة. ۲) اصل، م: و بی‌آن را فدک.
۳) اصل، د: ابنان.

خدمت آن بزرگواران اِستِسعاد یافته نُذُورات از نُقود اُحْمَر و اُبْیَض و اجناس تفیسهٔ دیگر بر طَبَقِ عرض نهاده به اظهار اخلاص و ارادت در اعتقاد می‌افزودند و چون در دوام ملازمت که به خلاف حکمِ رستم‌بیگ بود اندیشناک بودند عنان مراجعت به اوطان و مساکن خویش مَنْعطِف گردانیده منتظر فَرَجْ می‌بودند.

القصّه رستم‌بیگ از وفور اعتقاد ورود آن زمرهٔ ناجیه، هراس بی‌قیاس به خاطر راه داده در سالی که از قشلاق خوی روی توجّه به ییلاق آورده بود در خاطر شآمت تأثیر گذرانید که از تندباد قهر، چراغ عُمر سلطان علی‌میرزا منطفی گردانیده سرچشمهٔ هدایت و عرفان را به خاک حسد انباشته و ضمیر مکدّر از آن دغدغه فارغ گرداند. بالاخره نیّر این معنی بر ساحت ضمیر تنویر شاهزاده پرتو انداخته به مقتضای اَلْفِرارُ مِمّا لا یُطاق(۳۰) عمل نموده شبی که از تنویر بدر منیر با روز دم از مساوات زدی شاه دین‌پناه سیّد ابراهیم را با خویش رفیق گردانیده تا خِطّهٔ اردبیل عنان سمند تیزرفتار باز نکشید و در آن بلدهٔ طیّبه صوفیانِ صافی طویّت و غازیان ذی‌شوکت که در آن حدود بودند بسیاری در موکب سلطانعلی پادشاه جمعیّت نموده، مستعّد پیکار و دفع اذیّت اشرار ایستادند.

رستم‌بیگ بعد از اطلاع بر فَرارِ آن قُدوهٔ احرار باز متوهّم شده آیبه سلطان و حسین‌بیگ علیخانی را با فوجی [۲۶ب] از سپاه رزمجوی از عقب ایشان ارسال گردانید. آن سالکان راه ضلالت حسب‌الفرمودهٔ آن سرخیل جهالت به سرعت تمام به سمت اردبیل در نهضت آمدند و قریب به دارالارشاد از توجّه آن سپاه خاطر خطیر سلطان علی‌میرزا آگاه و نور فراست و باطن هدایت میامن ادراک نمود که از تقدیر مُقَدَّر موت و حیات آفتاب زندگانی‌اش به مغربِ افول نزدیک است و عنقریب از سرچشمهٔ تیغ آبدار اتباع رستم‌بیگ شربت شهادت چشیده رخت به فردوس اعلیٰ خواهد کشید و بعد از انقضای زمان معیّن کارفرمایان قضا و قدر سجّل سلطنت و جهانبانی شاه عالم‌پناه را به توقیع و قَیْع شوکت و کشورستانی مُستَجِل نموده لوای خلافت او را به ذُروهٔ دیر خواهد رسانید. در ساعتْ اعیان صوفیّه و سران سپاه را بع عَتَبَهٔ عَلِیّه طلب نموده نقش این دو امر بر صفحات خواطر ایشان کشیده تاج از سر خود برداشت و بر تارک مبارک [اسماعیل‌میرزا] نهاده به تشریف ولایتعهدی مشرّف گردانید.

صوفیان صافی‌ضمیر از این حال استدلال انتقال هدایت و ارشاد بدان جمشید فریدونِ نهاد نموده مُستَوثِق گردیدند.

در این اثنا مقدّمهٔ لشکر آیبه سلطان ظاهر گردیده در قریهٔ باروق(۳۱)، که در یک فرسخی اردبیل واقع است، نزول نمودند و از عقب مقدمةالجیش، آیبه‌سلطان و حسین‌بیگ علی‌خان با فوج‌فوج از سپاه تراکمه رسیده آن قریه را لشکرگاه نمودند. آن مقتدای علی نامِ عالی‌مقام نیز مُستعّد قتال گردیده اِقتفاء[1] به جدّ بزرگوار خود امام حسین ـعَلَیه‌السّلام‌ـ نموده و با آن مقدار از متابعان که در ظلِّ لوایِ فَرْقَد سایش بودند با اهل ضلال صف‌آرایْ گردیده بر سمند مقابله برآمده با مخالفان به قدر قوّت و توان کوشیده آن مقدار پیکار نمود که طاقت و توانش رسید. بالاخره فارِسِ روح کثیرالفتوحش از مرکب بدن جدا گردیده مقیم عالم قُدس گردید، نظم:

[۲۷الف]

دریغا که خورشید روز جوانی چو صبح دوم بود کم زندگانی
دریغا که ناگه گل نوشگفته فرو ریخت از تُنْدبادِ خزانی

بعد از وقوع این قضیّهٔ جانکاه و مراجعت معاندان گمراه، شاه والاگهر را به مرافقت برادر بزرگتر در محروسهٔ رستم‌بیگ اقامت مصلحت ندیده با اُمرای دولتخواه و خلفای کارآگاه چون: حسین‌بیگ لله، ده‌ده‌بیگ، خادم‌بیگ، خلیفةالخلفایی و غیرهم طریق مشورت و جانْقِی مسلوک داشته، همگنانْ متَفِقّاللفظ‌والکلمه سفر گیلان مُستَحْسَن دانستند و در ساعتی مختار، شاه والاتبار با برادر بزرگوار و قریب به دویست نفر از صوفیان فَدَوی ـکه حیات خود را خاص از پی رضای دودمان علیّهٔ صفویّه می‌خواستند‌ـ از محروسهٔ رستم‌بیگ بیرون رفته به صوب گیلان بر سمند جهان‌نوردِ خوش‌خرام سوار گردیدند.(۳۲)

قریب به ولایت لاهیجان دارای آن دیار کارگیا میرزاعلی که از سایر سلاطین گیلان به علوّ شأن و کثرت تَبَع و اقران و خدمت و دودمان ممتاز و مُستَثنی بود به استقبال موکب خلافت‌مآل آن مرکز دایرهٔ اقبال به قدم تعظیم و اجلال بیرون آمده بعد از تقدیم مراسم پرسش و بینش، که شیوهٔ سلاطین

۱) ف: اتفاق.

عالیمقدار و درخور آن شاهزادهٔ سپهرمدار تواند بود، در رکاب فلک‌فرسای همیون روان گردیده در مُتَنَزَّهات آن ولایت منزلی که درخور نزول اجلال آن قُدوهٔ اقبال تواند بود تعیین نمود و جهت منتسبان و مُتَعَلّقان نیز منازل بهشت نشان مقرّر فرموده اصناف ضیافت و انواع اقامت بقدر امکان جهت هر یک جداگانه ارسال داشت و قدوم میمنت لزوم ایشان را بر خود به فال مبارک دانسته در هرچند وقت انواع نعم به رسم مهمان‌نوازی و اقامت به سرکار شهریاران می‌فرستاد.

پس از انقضای مدّت معلوم سیّدابراهیم خیال مراجعت به وطن مألوف نموده دوازده تَرک حیدری را که شعارِ مُنتَسبان آن خاندان بود از سر برداشته طاقیه را، که کسوت تراکمهٔ آق‌قوینلو(۳۳) بود [۲۷ب] بر فرق نهاده لوای مراجعت به صوب اردبیل مرتفع گردانید. امّا پادشاه اسکندر اساس مدّت شش سال و کسری در گیلان لاهیجان تشریف داشتند.(۳۴)

در آن اوان فوجی از صوفیان صادق‌العقیده که ملازمت رکاب همیون را از معظمات امور می‌دانستند مسمّی به صوفیان لاهیجان شده ـ آن جماعت را بین الأقران قُرب و منزلتی دیگر است ـ بعد از انقضای مدّت مذکور به مُعاضِدت و تأیید کریم غفور ابواب کشورگشایی مفتوح فرموده مبانی بدعت و ضلالت منهدم گردانیدند ـ فبها[۱] انا اشْرعُ فی تقدیرِ وقوعِهِ علیٰ مادَفَعْ اِنْ وُجْدَ التّوفیقُ مِنَ الموفِّق الکریم

۱) ف: فنها، د: فیها.

۱۳

گفتار در مبدأ ظهور دولت ابدقرین شهنشاهی و طلوع خورشید عالم‌افروز ظِلّ‌اللّهی از افق عنایات نامتناهی جَلّ جَلالَهُ

واقف امور و کاشف مافی‌الصدور الّذی بِیَدِ تَقْدیرِهُ تَدْبیرُ الأُمورْ استعداد امری که در جبلّت صاحب فطرتی مفطور گرداند از مبادی تنسیم صَبای صِبیٰ و اوایل گلستان نشو و نما همگی همّت عالی نَهْمَتَش بر ظهور آن مصروف دارد، اِلّا بموجب اَلأُمُور مَرْهُونَةٌ بِاوْقاتِها تا هنگام ظهور و بروز هرچند کمند سعی بر شرفات حصار مقصود اندازد صعودش تَیَسُّر[1] نپذیرد.

نظیر این مقال، احوال پادشاه صاحب‌اقبال شاه اسمعیل بن شاه حیدر صفوی است که واهب‌المواهب استعداد کشورستانی و قدرت جهانبانی در طینت باطنش مقصور گردانیده، امّا صغر سنّ و فقدان اسباب گیتی‌ستانی و قِلّت غازیان، هر یک دلیلی بود قاطع بر عدم تحقیق[2] آن. لاجرم همّت بلند نَهْمَت ارجمند پادشاه مُؤَیَّد مِن‌عِندالله از زمان ابتدای تباشیر صبح دولت و هنگام طلوع نیّر شوکت همواره متوجّه آن بود که تیغ جهانگیری از نیام کشیده ریاض گلشن مملکت از خار طغیان معاندان دین و دولت پاک سازد و به زلال خنجر زمرّدفام مزارع ملک و ملّت را نضارت بخشنده لوای کشورگشایی به ذُروهٔ تدبیر مهر و ماه رساند. تا در شهور سنهٔ خمس و تسعمائه [۹۰۵هـ / ۱۴۹۹م] نیّر این معنی از افق خاطر خورشید مآثر همیونش طالع گشته به احضار امرای اخلاص پیشه و خلفای صاحب اندیشه [۲۸الف] فرمان همیون از مصدر جلال صادر گردانید.(۳۵)

آن جماعت برحسب فرمان لازم‌الاِتّباع پروانهٔ آن شمع انجمن ولایت گشته زبان به دعا و ستایش گویا گردانیدند و بر حاشیهٔ بساطِ خلافت مناط مترصّد فرمان نشسته همگی گوش به استماع فرمان گشودند تا بعد از ساعتی از دُرج

۱) ف: تیسیر؛ د: تمیز. ۲) کذا: شاید تحقق.

لآلی مُهر سکوت برداشت و گوش باریافتگان کریاس گردون اساس را از گوهر شهوار بیان بیاراست که: «دیروقت است که در مملکت گیلان متوقّفیم و از این توقّف تیر مراد به هدف مقصد نمی‌رسد. هنگام آن است که از زوایای عزلت و غربت بیرون آمده مرغ همّت در فضای وطن مألوف به پرواز آوریم و از شرف زیارت آبای بزرگوار و اجداد عالیمقدار خویش در شَرَفِ ذاتی افزوده، استمداد همّت کنیم و بر سمند کشورگشایی نشسته در دفع انتقام معاندان گلزار مملکت را از خار وجودشان بپردازیم، شعر:

بیایید تا همعنانی کنیم بکوشیم و کشورستانی کنیم
نشاید نشستن به تن‌پروری نماند به تن‌پروران سروری
گر از بیشه ناید برون نرّه‌شیر چسان آید از پهلوی صید سیر
نپَرّد گر از آشیان جُرّه‌باز ز مرغابیان چون شود طعمه‌ساز
بود ملک روی زمینم هوس قناعت نیارم به ایران و بس
مرا آنچه هست از جهان دلپسند شود[1] در ضمیر شما نقشبند
برآنم که خواهم ز جمشید تاج زنی را دو شوهر ناید به‌کار»(۳۶)

صوفیان صافی طَوِیّت و غازیان غَضَنفَر شوکت از انفاس میمنت اقتباسش استشمام نمودند که صبح دولتش را وقت دمیدن است و نسایم ریاض شوکتش را هنگام وزیدن، لاجرم، بیت:

کمری بر میان جان بستند جان کمروار بر میان بستند

و زبان‌حال به ادای این مقال گویا گردانیدند که، شعر:

شمار نیست افسر و تخت و تاج بمان تا بماند زعالم نِتاج
تو را بندگانیم از جان و دل ولی بندگانی ز خدمت خجل
بود واجب و فرض بر ما دو کار: زمین‌بوس تو، سجدهٔ کردگار
بود رأی ما بندهٔ رأی تو سر ما کند نازش از پای تو
[۲۸ب]
ستادن ز تو زیر چتر بلند ز ما، دشمن آوردن اندر کمند

پس از تصمیم این عزیمت و مقارن بر این نیّت، آن قُدوهٔ دودمان ولایت یکی از بندگان را از پی استشاره نزد کیامیرزاعلی والی گیلان، ارسال داشت و

۱) تمام نسخ شوم، قیاساً تصحیح شد.

نقش این آرزو بر کارگاه خاطر او نگاشت. چون فرمانفرمای لاهیجان از مضمون آن سِرّ مکتوم آگاه گردید به رسالت همان معتمد معروض گردانید که: «اگر چند روزی این عزیمت در حَیِّز قوّت موقوف باشد هر آینه نسبت به احوال روزگار انسب خواهد بود؛ چه، اعدا به وفور انصار و کثرت تیغ استظهار تمام دارند و نوّاب همٰیون را صغر سن و قِلّت تیغ و انصار از این کار مانع است. نخست اسبابی که موقوفهٔ علیّهٔ کشورستانی است به تحصیل آن قدم سعی در راه طلب باید فرسود تا درثانی‌الحال از روش روزگار و کرم واهب‌المواهب چه روی نماید».

غافل از آنکه پروردگار بزرگ بزرگی کرامت فرماید و صغر سن صوری وسیلهٔ استخفاش نتوان داشت و عزیزکنندهٔ ارباب حشمت رفیع‌مکانی را که به میامن اللّٰهُ یُؤتیهِ مَنْ یَشاءُ[1] مُؤیَّد گرداند به قِلّت تیغ انصار رایت مغلوبیّت بر اقتدارش کی توان افراشت؟ امّا چون معروض کیامیرزاعلی مَسموع ایستادگان بارگاه آن پادشاه جَمْجاه گردید روزی چند درهمان ولایت توقّف فرموده، همگی اوقاتِ میمنت صفات به این همّت مصروف می‌گردانید. تا روزی که به نفس همٰیون با چند تن از اعیان ملازمان با والی لاهیجان ملاقات نموده از پی طلب رخصت ملاقات مُلزَمه ادا فرمود. کیامیرزاعلی از اجتهاد و جدّ آن قُدْوهٔ دودمان نبیّ و ولی، این مرتبه تَفَرُّس نمود که از این عزیمت تکلّمات نصایح‌آمیز وی متقاعد نخواهد گردید، بالضروره شرف رخصت ارزانی داشته به صبر و شکیب ملاحظه در اموری که لازم این امر است مبالغه بیش از پیش فرمود، شعر:

[۲۹الف]

پس از عرض خدمت ز روی نیاز زبان گردد از عذرخواهی دراز
که شاها زتقصیر تا زنده‌ام ز خُدّام درگاه شرمنده‌ام
چه همّت توان بست در کار تو بود همّت تو سزاوار تو
برو ای پسند کهان و مهان مُرادت دهد کردگار جهان

بعد از آن پادشاه فریدون اقبال به منزل همٰیون مراجعت نموده در ساعتی که اختران نحس عمل عاطل و ستارگان سَعد بر اوج شرف عامل بودند، بیت:

۱) آل عمران: ۷۳.

به آهنگ رفتن میان بست چُست به رأی صواب و به عزم درست

کیامیرزاعلی نیز با جمعی از مخصوصان خویش موکب همایون را مشایعه نموده پس از طیّ مقداری مسافت به اجازهٔ عالی مراجعت فرمود.

چون ساحت ارجوان گیلان ـ از ملوک آستارا کوه که از مُلحَقّات همان ولایت است ـ از نزول آن پادشاه ستاره‌جاه رشک‌فرمای سپهر برین گردید شدّت برودت هوا به مرتبه‌ای انجامیده بود که سَبَعهٔ سیّاره چون ثوابت در زوایای بُروج بسر برده از بیم فسردن قدم بیرون نیارستند نهاد و مسافرین سریع‌السیر هوا در کُنام کشیده در خیال به دانهٔ شرر جان شیرین می‌دادند، شعر:

دمی طفل شرر ز آغوش آتش نیارد ره سوی بالا سپردن
که از دم سردی دی بسته در حال به خاک اندر فتد مانند ارزن

بنابراین آن خسرو آفاق در آن منزل قشلاق کرده زمستان را بگذرانید و هنگامی که خسرو سیارگان به عزم تسخیر ولایت ربیع قهر و استیصال جُنود سرما در برج حوت منزل گرفت و از اعتدال هوا سطح زمین از سبزه و گلهای رنگین چون سپهر برین مزیّن گردید، به صوب خِطّهٔ دارالارشاد اردبیل نهضت فرموده بعد از طیّ مراحل با صوفیان صافی‌دل، حریم اردبیل رشک‌فرمای خُلد برین و غیرت‌افزای اعلیٰ‌علیّین گردانید. نخست روی نیاز به درگاه پادشاه واجب‌الاعزاز در مَرْقَد منوّر و مَشْهَد مُعَطَّر شیخ صفی‌الدّین بر زمین سوده به زبان خُضوع طلوع نَیِّر آفتاب و غروب کواکب اهل ضلال مسئلت نمود. پس از آن، مراقِد آبا و اجداد عظام یکان‌یکان زیارت کرده در تحصیل مقاصد مَعْهود از ارواح طَیِّبهٔ آن بزرگواران استمداد نمود و مُتَکَلِّم حال فرخنده‌مآلش به مضامین این خطاب ارواح طیّبهٔ بزرگوار صفویّه را مخاطب ساخت، نظم:

که ای زبدهٔ آل شاه نجف آیا منبع عِزّ و بحر شرف
به درگاهت آورده‌ام روی زرد که لطفم نمایی به وقت نبرد
طلب کن ز بخشندهٔ بی‌نیاز که سازد مرا در جهان سرفراز

[۲۹ب]

کند خلعت داوری در برم نهد افسر سروری بر سرم
عدو را که داند مرا بس حقیر گَرَم دستگیری کنم دست گیر

و چون انوار اجابت دُعا بر ضمیر فیض اِنْتِمایش پرتو انداخت، روی نیاز از

زمین برداشته به جانب منزل همیون درحرکت آمد و به نوازش و پرسش جمعی از ارباب ارادت و اخلاص، که در آن خِطّه اقامت داشتند و به سبب کثرت عیال محافظت اموال متقاعد بودند، مشغولی نمود.

در آن زمان علی‌بیگ چاکرلو والی اردبیل بود و به وفور لشکر و امداد میرزا محمّد طالش، به غایت قوی و مستظهر. بنابراین اقامت خدّام بارگاه فلک احتشام در آن دیار مُتَعَذّر بود، لاجرم در خلوتی خاص زمره‌ای از اهل اختصاص مثل: مبارزالدّوله عبدی‌بیگ شاملو تواجی و حسین‌بیگ لَلَه و خلیفةالخلفایی و غیرهم را طلب داشته نقش اِستِشاره بر صفحات خاطر ایشان کشیده به لفظ گُهَربار دُرَر نثار ادا فرمود که: «به سبب وفور سپاه و استعداد اهل خلافت توقّف در این ولایت از رعایت حَزم دور است. الحال روی توجّه به کدام جانب آوریم که مُثمِر نهال مقصود گردد و کدام عرصه را امضاء کارزار گردانیم که سَمَنْد مراد را جولان کامروایی حاصل آید؟» مستشاران مؤتمن معروض داشتند: «به هر طرف که رأی صوابنمای شهنشاهی که مَهْبِط انوار الهی است قرار یابد هر آیینه به صواب اقرب خواهد و صور تأییدات صُوَری و معنوی از چهرهٔ نقاب به أحسن وجه خواهد گشود».

آن حضرت بعد از ساعتی تأمّل بر زبان الهام بیان گذرانید که: «أنْسَب آن است که نخست اِعلای دین سیّدالمرسلین فاتحهٔ جهانگیری ساخته عَلَم توجّه به غزو کفّار گرجستان مرتفع سازیم و تیغ جهاد از نیام انتقام بیرون آورده عنان قتال به میدان اهل کفر و ضلال معطوف داریم تا به مقتضای فَضَّلَ[اللّهُ] الْمُجاهِدینَ عَلَی الْقاعِدینَ درجه به درجه بهبود و مرتبهٔ مقصود را فایز گردیم».

امرای عظام و خلفای ذوالاحترام بنابر آنکه در آن وقت زیاده از سیصد نفر در موکب همیون موجود نبودند معروض داشتند که: «آنچه به دولت ابدی أنسب می‌نماید آن است که به سُنَّت سَنِیَّهٔ سلطان حیدر عمل نموده نخست مسرعان به اطراف و اکناف اقطار [۳۵الف] و امصار فرستاده ارباب ارادت و طالبان افادت را از داعیهٔ محاربه تربیت داده به میعاد مقرّر در موکب ظفر اثر مجتمع گردند و آنگاه به استظهار تمام روی به دفع اهل ظِلام آورده روز دولت ایشان را به شام نکبت تبدیل دهیم».

این سخن موافق طبع همیون اوفتاده احکام مُطاعه مصحوبِ قاصدان سخندان

به اطراف ممالک عراق و آذربایجان روان گردانیدند و در ساعتی موافق به تأییدات الهی، از مَقرّ عزّت در حرکت آمده عَلَم کشورگشایی به جانب قره‌داغ و گوگجه دنکیز برافراختند. چون منزلی چند مُنْطَوی گردید، بوضوح پیوست که یکی از نبایر میرزا جهانشاه مُسَمّی به سلطان حسین بارانی با جمعی کثیر از سالکانِ طریقِ نادانی در نواحی گوگجه دنکیز به خیال استقلال رایت خلاف برافراخته است و بخار غرور و پندار دیدهٔ بصیرتش را پوشیده دیگری را قابل جهانبانی نمی‌داند.

۱۴

طریق خلاف نمودن سلطان حسین بارانی و به مقصد نارسیده* و سرگشته ماندن او در ظلمات نادانی

در آن زمان یکی از نبایر میرزا جهانشاه مُسَمیّ به سلطان حسین بارانی جمعی از تراکمهٔ قراقوینلو را با خود مُتّفق ساخته به خیال استقرار عَلَمی برافراشت. ارادهٔ باطلش آنکه مملکت را از تصرّف اولاد و احفاد ابوالنصر حسن‌بیگ انتزاع نماید و مرتبهٔ دیگر چراغ قُدوهٔ قرایوسفی را در دیار آذربایجان برافروزاند. چون از نسیم عنبر شمیم حرکت مواکب سپهر مراتب پادشاه مرتضوی انتسابْ از خواب غرور پندار بیدار گردید، با ضمیر قُصیر خویش مُخَمَّر کرد که: از طریق خدعه و فریب راه بر آن پادشاه مُؤیَّد بسته، از جهاد[1] غازیان مجاهد در استمداد تابعان ذی‌شقاوت خویش افزاید.

در اثناء راه حالت آن سالک طریق نادانی، یعنی سلطان حسین بارانی، مَسْمُوع بارگاه جلال گردید. پادشاه دارا رأی با امرای گیتی‌گشایْ به جهت دفع طغیان و رفع هیجان غبار بُطلان وی سحاب اندیشه متقاطر گردانیده هر یک اندیشه و رأیی معروض می‌گردانیدند. در تضاعف این اندیشه ایلچی[ای] از نزد

۱) تمام نسخ: چو. *) کذا: شاید نارسیدن. ۱) اصل، د، م: جهات.

سلطان حسین به رسم رسالت رسیده به وساطت بندگان درگاه به تقبیل بساط خلافت [۳۵ب] مُستَسْعِد گردید. پس از رفع جبین از خاک سجود اتحادنامه‌ای که آورده بود به ظهور آورد. مضمون آنکه: «اگر ظِلال همایونْ فال بر فِرَق مخلصان انداخته کلبهٔ بینوانان را مَقَرّ حشمت و جلال گردانند هر آیینه بر بنده لازم می‌گردد که کمر عبودیّت بر میان جان بسته حلقهٔ انقیاد در گوش فرمانبرداری کند و بعدالیوم آنچه لازمهٔ اخلاص و اختصاص باشد بعمل آورده درباب رعایت جانسپاری و لوازم بندگی دقیقه‌ای فرونگذارد، شعر:

بدین سو عنان تابدار شهریار ببندم به خدمت کمر بنده‌وار
ز ملک فراغت شوم گوشه‌گیر درآیم به چشم مخالف چو تیر
کنم دل ز اخلاص غیر ش بَری[1] نپیچم سر از طوق فرمانبری

خسرو آفاق از روایح اظهار وِفاقش که با شمایم نفاق آمیخته بود استشمام فرمود که سررشتهٔ این مراسله چون سلسلهٔ [۳۱الف] عهد و پیمانش رِخْوَةالبُنیان[2] و عدیم‌الارکان است، لاجرم در جواب معروضش به معاذیر دلپذیر تَمَسُّک جسته قاصد را رخصت انصراف ارزانی فرموده و در همان چند منزل چند روزی لوای توقّف استوار داده اوقات با برکات به نشاط و انتظار ورود غازیان کرام مصروف می‌گردانید.

امّا سلطان حسین از فَحْوای حال معلوم گردانید که همایِ اوج اقبال آن مرکز دایرهٔ جلال را آشیان از آن اَرفع است که به مَنام جغد ادبار منزل گزیند و اختر رخشندهٔ طالع آن مهرِ سپهرِ حشمت مانع است او را از آنکه به مرحلهٔ ادبار توجه فرماید، بنابراین با فوجی از معتمدان خاص از مقرّ خویش درحرکت آمده روی نیاز به درگاه سلاطین پناه آن پادشاه جَمجاه آورد و بعد از مراسم عرض نیاز عرضه داشت که: «اگر مقام این منام[3] از میامن قدوم پادشاه گردون غلام بر ذُروهٔ افلاک تَفَوّق جوید هر آینه مرتبه‌ای دیگر ایل قراقوینلو را نیز اقبال از مطلع آمال طالع گشته بخت به خشم رفته از در صلح درآید و سپهرِ بَرْ سر مهربانی آغاز نماید.» و از این مقوله سخنان تواضع‌آمیز بسیاری ادا نمود. پادشاه جهان به حَسَبْ حکمت و اقتضای زمان و رعایت مصلحت مُلْتَمِس او را

۱) اصل، م، د: ز اخلاص عرش بری. ۲) د، م: رفوةالبنیان.
۳) د: متهام.

مبذول داشته در کَنَف حفظ و حمایت سبحانی به صوب مُعَسکَر بارانی توجه فرمودند.

در خلال این احوال غازیان ظفر شعار و مجاهدان شجاعت آثار که حکم جهانمطاع جهت احضار ایشان به اطراف و ارباع ارسال داشته بودند فوج‌فوج و گروه‌گروه به موکب همیون ملحق گردیدند و روی اخلاص بر ساحت حضور اختصاص ظفر نهاد به اصناف عواطف مستظهر و مُشتَمال می‌گشتند، چنانچه در حین توجّه به صوب منزل سلطان حسین یک‌هزار و پانصد سوار در ظِلّ رایت فتحْ آیت جمع آمده بودند.

چون نواحیِ مُعَسْکَر سلطان حسین از نزول موکب همیون چون سپهر برین منوّر گردید، رأی عالم‌آرای ظِلّ‌اللّهی چنان اقتضا نمود که موافقان با منافقان در حرب و نصب خیام [۳۱ب] امتزاج نیابند. پس فرمان قضا امضا به صدور انجامید که مَضْرَبِ خیامِ ظفر انجام موکب همیون آن برگزیدهٔ سبحانی از مواضع مساکن اتباع بارانی به مسافت پاره‌ای راه دورتر باشد. امتثالاً لِأَمْرِه الأَعْلیٰ در یک طرف معسکر آن جماعت مضرب خیام سُرادقات سعادت انجام و محلّ قیام عساکر ظفر فرجام معیّن گردانیدند. روزی چند در جوار آن جماعت بسر برده به تجدید از گل وفاق ایشان رایحهٔ نفاق به مشام همیون آن خسرو آفاق رسیده، دانست که از سحاب موافقتش جز باران مُکَسَّر متقاطر نمی‌گردد و از مزرع مجاورتش بجز دانهٔ غَدْر نمی‌روید، لامحاله از آن منزل خیام سکون انداخته رایت اِرتحال برافراشتند.

چون سلطان حسین بر این عزیمت مطلّع گردید، امرای عظام و خلفای کرام را طلب داشته بر زبان خدیعت اظهار اخلاص نمود که: «چون نوّاب فلکْ جناب را ارادهٔ کشورستانی و خیال جهانبانی بر مراکب اقبال نشانیده و بر ملازمان معلوم است که از صدمهٔ اقتدار معاندان دولت مبانی شوکت و اقتدار قوم قراقوینلو انهدام پذیرفته، بر بنده واجب است که تا جان در بدن و قوّت در تن باشد در استیصال و دفع ایشان سعی بلیغ بجای آورد، مناسب آنکه ملازمان درگاه از این دولتخواه مفارقت اختیار ننمایند تا به امداد و استظهار یکدیگر اساس دولت مخالفان را با خاک نِکْبت مساوی داریم و در قلع استیصال اهل بَغیْ و ضِلال، مساعی جمیله به ظهور آوریم و پیوسته راه وفا و وفاق دولت روزافزون پیموده هیچیک از اصحاب عِناد و شِقاق را برقرار نگذاریم».

امرای عِظام و صوفیان کرام چون مکرّراً از شمایم تواضعات وی رایحهٔ کِذب و غَدْر استشمام نموده از شجرهٔ دعواتش ثمر دروغ چیده بودند، جوابِ مقواتش[1] را به نوعی بر صفحهٔ بیان نقش کشیدند که بر وی ظاهر گردید که بدین سخنان واهی طبع صایب‌اندیشْ پادشاهی فریفته نمی‌گردد و عُلُوّ ذاتی جوادش و شاهباز بلندپروازش به قید دام درنمی‌آید، مصرع:

«عنقا شکار کس نشود، دام بازچین»

امّا پس از استماع اُجْوبهٔ مسئلت، امرای عظام را رخصت [۳۲الف] انصراف داده بر خاطر غَدْر مآثر قرار داد که شاءَ اُمْ و اُبی آفتاب[2] جهانتاب بُرج کرامت را در مطمورهٔ افق غروب توقیف نموده از طلوع عالم‌افروزی مانع آید، غافل که شهباز بلندپرواز قاف شوکت را بال عزیمت بسته نگذارند که در فضای جهان به عزم صید پرواز نماید و ندانست که طلوع نیّر جهانتاب را کدورت سَحاب از ضیا مانع نگردد و شاهین تیزچنگ را ممانعت صَعْوَه از صید کردن باز ندارد.

القصّه سر خیل بارانی به این عزیمت رِخوَةالبنیان صحبتی ترتیب داده از شاه دین‌پناه و مُقَرَّبان درگاه استدعا[3] نمود که از نور حضور مجلس کُدُوری را اضائت بخشند و به این نوازش فَرْقِ افتخارش قرین اکلیل سپهر گردانند. امّا از شمایم مِجمَر آن صحبت، رایحهٔ غدر به مشام اوهام امرایِ عظام رسیده، آن دوحهٔ نهال خلافت را به بهانهٔ عارضه‌ای که عدیم‌الوقوع بود در گلشنِ نهانخانهٔ خاص بر وِسادهٔ عظمت و شوکت منفرد گذاشته حسین‌بیگ لله را در ملازمتش بازداشتند و علی‌بیگ شاملو و خلفابیگ اجابت طلب به مجلس سلطان حسین نموده زبان به عذرخواهی گشودند که: «مزاج با ابتهاج شاهی از مَنهَج اعتدال انحراف ورزیده، از این جهت تشریف حضور ارزانی نتوانستند داشت» و سلطان حسین آن تمارض را مقرون به صدق دانسته با امرا ابواب عشرت مفتوح گردانید و مکنون ضمیر خود را به وقت انتقال مرض معدوم حواله داشته تا شام به تَجَرُّع جام مسرّت انجام اشتغال نموده و آنچه از لوازم مهمانداری و تکلّفات اُطعمه و اُشربهٔ گوناگون بود بعمل آورده دقیقه‌ای از دقایق صحبت فرو نگذاشت.

پس از فراغ از لوازم بزم‌آرایی عِظام ظفر فرجام، برحسب رخصت به منازل

۱) ف: جواب هفوات. ۲) ف: شام آفتاب. ۳) اصل، د: استماع.

خویش معاودت نموده کیفیّت صحبت از افعال و اقوال معروض پایهٔ سریر خلافت مصیر[1] گردانیدند و هم در آن شب مصلحت در آن دانستند که بی وقوف سلطان حسین از آن منزل کوچ کرده چُخورسعد(۳۷) را از فَرّ نزول نَیّر خلافت، بیت‌الشرف سازند. بدین عزیمت هنگام ارتحال خسرو خاوری به عزم ولایت مغرب و افروختن مشاعل کواکب به جهت رهنمونیِ کواکب، خسروِ گردون غلام به اِستِصْواب امرای عِظام و خُدّام فرشته احترام مأمور گردانیدند که ساحت [۳۲ب] اردوی همیون را از کثرت افروختن آتش و مشاعل، نمودار فلک مکوکب ساخته به تهیّهٔ اسباب کوچ و ارتحال کمر اجتهاد بربندند.

خُدّام بارگاه فلک احتشام شتران کوه‌پیکر و استران برق اثر را در زیر بار کشیده ساحت معسکر را از تَنویر مَشاعِل و ایقاد نوایر بسان بُرُوج فلک دایر منوّر ساخته در رکاب اقبال انتساب به صوب چُخورسعد در نهضت آمدند، شعر:

پس آنگاه خاقان والاجناب برآمد به شبدیز گردون شتاب
روان شد از آن منزلِ پرخطر روان در رکابش سپاه ظفر

در آن شب ظلمانی بر سلطان حسین بارانی و اتباع از کثرت ایقاد نیران و وفور شعار روشن نگردید که آن شمع بزم خلافت در آن مقام پرآفت متوقّف است یا کوچ فرموده‌اند. امّا صبح که از پرتو نیّر اعظم ساحت جهان چون روز دولت پادشاه جوان منوّر گردید بر سلطان حسین ظاهر گشت که توجّه رایات جاه و جلال به جانب چخورسعد بوقوع انجامیده و در تعاقب مواکب سپهر مراتب نیز فایده‌ای مترتّب نمی‌دید، لاجرم ندامت بسیار از اهمال در بدست آوردن آن مرجع اقبال به وی راه یافته در کنج ملال همنشین تأسّف گردید. آن افتخار دودمانِ ولایت به مرافقت عنایت سبحانی به منزل مراد رسیده رایت اقبال از ذروهٔ افلاک بگذرانید و آنگاه از آن مقام نیز حرکت کرده وفوزالامی[2] را مضرب سُرادقاتِ جلال گردانید. بدرقهٔ عنایت واهب‌المواهب در ارتحال شامل آن مرکز دایرهٔ اقبال و دلیل مرحمت رب‌الارباب در نزول همنشین آن صدرنشین محافل قبول بخت و دولت همنشین و پردوام، مصرع:

«فتح و نصرت در نظر، هر صبح و شام»

۱) ظ: مسیر. ۲) کذا فی‌الاصل، م: دفورالام؛ د: وفورالام.

۱۵

تحریر کلام در وصول «قراجه الیاس روملو» به موکب پادشاه سکندر اساس و غارت یافتن در اثناء طریق از «منتش کُرد» و پاداش یافتن منتش و متابعان از ملازمین درگاه شهنشاهی

از تقریر کلام سابق، به وضوح پیوست که نخست از درگاه پادشاه جمجاه احکام مطاعهٔ لازم‌الاطاعه، جهت مجاهدان دین و غازیان ظفر قرین به اطراف و اکناف ولایات عِزّ صدور یافته پس از آن از مَقرّ دولت اقبال لوای کشورستانی به صوب عزیمت ممالک منصور برافراختند.

چون صیت طلوع آفتاب جهانگیر و آوازهٔ ارتفاع [۳۳الف] خورشیدِ عالم مسیر[1] به اقطار و اطراف ممالک آذربایجان رسید، هواخواهانِ خاندانِ صفوی و مترصّدان طلوع نیّر اقبال مُنْتَسبانِ دودمانِ مصطفوی، ذرّه‌مثال در هوای آستانِ خلافتْ نشان در اهتزاز آمده فوج‌فوج و گروه‌گروه از سر قدم ساخته به جانب موکب جاه و جلال می‌شتافتند. از آن جمله قراجه الیاس روملو، که لباس اخلاصش به طراز ارادت مُطَرَّز بود، با زمره‌ای از اویماق روملو قبل از توجّه دیگر اویماقات، احرام عَتَبهٔ احترام بسته از مسکن مألوف رو به کعبهٔ مراد و مَوْرِدِ ارباب اجتهاد آورده بودند.

در خلال طیّ مراحل و قطع منازل در حوالی شوره‌گل منزل گرفته بار استراحت گشودند. منتش که در آن ولایت متهوّری بود سرکش و قریب به آن موضع قلعه[ای] داشت که از متانت با حصار سپهر دم از مساوات می‌زد، چون بر ورود قراجه‌الیاس و ایل روملو وقوف یافت، مقدم ایشان را به طریق غَدْر و فریب تلقّی نموده به مراسم اعزاز و پرسش پیش آمده پس از آن به تَمْهیدْ بساطِ ضیافت پرداخته، خود قراجه‌الیاس را به ضیافت مخصوص گردانید و هرچند از رفقای او را در منزلی بازداشته اقربا و معتمدان خویش را به

۱) اصل: تیسر.

مهمان‌نوازی ایشان بازداشته بعد از لوازم میهمانی و طیّ مسافت ضیافت حریفان را رخصت تاراج و غارت احمال و اثقال ایشان داده ابواب فساد بر روی روزگار خود مفتوح گردانید.

در آن حالت، مجاهدان دین به قدر طاقت و توان در مدافعهٔ آن متمردان سعی بلیغ بجای آورده بر مراکب تجرید متاع جان از آن مهلکهٔ جان‌ستان بیرون بردند. آنگاه روی ارادت به عَتَبهٔ علیّهٔ پادشاه جمجاه آورده در مقام وفور آلام به موکب سپهر احتشام ملحق گردیدند و پس از سودن جبین اخلاص بر آستان سلاطین مناص، کیفیّت نهبِ غدرِ منتشِ کُرد معروض پایهٔ سریر خلافت مصیر گردانیدند.

نَفخهٔ این خبر بر آن پادشاه ذی‌حسب اشتعال داده در ساعتْ به صوب قلعهٔ منتش عنان عزیمت معطوف داشتند. قریب به مأوایش [۳۳ب] از ورود عساکر ظفر ورود، آن مُدْبِر آگاه گشته دانست که ثبات پشّه در برابر صَرصَر و قرار خاشاک در مَمّر قطرات مَطَر از طریق سلامت دور و از راه اندیشه مَهجور است، بیت:

کبوتر که کین آورد با عقاب به قصد سر خویش دارد شتاب

لاجرم قلعه را به یکی از معتمدین خویش سپرده، چون روباه از حملهٔ غَضَنْفَر و پشّه از صدمهٔ صَرصَر، راه فرار اختیار نموده از آن طوفان پرآفت رخت به ساحل امنیّت کشید.

پادشاه جهانگشای صبحی که خسرو خاوری به عزم تسخیر قلعهٔ نیلوفری تیغ زراندود از نیام شام کشیده خیل کواکب را چون شب‌نوردانِ راهزن منتشر گردانید، با مجاهدان جنگجوی و شجاعان تندخوی به ظاهر قلعهٔ منتش رسیده به قتل و تاراج اموال اهل ضلال فرمان داد. آن خون‌گرفتگان حرکةالمذبوحی به فعل آورده در مقام مدافعه ساعتی به مقابله شتافتند و بر بُرُوج مجادله برآمده درِ اقبال بر روی خویش مسدود گردانیدند. قهرمان قهر خسرو دادگر به قتل آن مُدْبِران فرمان داده، مجاهدانِ دین‌پرور و غازیان غضنفرفر به رَمْی تیر و پرتاب سنگ جنگ، مبانی آن حصار چون بنای ثبات اهل آن مقام ویران ساختند. بالاخره از مهیب تیغ خونریز و سَنانِ جان‌ستان سموم مکافات بر کشتزار آن بخت‌برگشتگان وزیده جمعی کثیر از آن طایفهٔ شریر عرضهٔ تیغ و تیر و سنان تدبیر غازیان دلیر گردیدند و قلیلی در خارزار به وادی فرار سرگردان گشته،

غنایم موفوره از آن قلعه نصیب عساکر منصوره گردید، بیت:

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات
که واجب شد طبیعت را مکافات

آنگاه موکب عرش اشتباه از آن قلعه عنان عزیمت به صوب ترجان تافته از آن مقام به ییلاق ساروقایه که در آن ولایت نشیمن اویماق استاجلو بود توجّه نموده بارگاه جلال و شاذروان اقبال به اوج سپهر برین برافراشتند.

در آن مقام به عرض پادشاه گردون غلام رسانیدند که: «در این نواحی [۳۴الف] دبّی عظیم به مغاره‌ای مقیم گشته، مُتَردّدان این دیار از سرپنجهٔ تعرّض ادبار دل‌فگار و هراسانند و هیچیک از ارباب جلادت این ولایت دفع او را در مکنت قدرت خود تصوّر نمی‌توانند کرد.» پادشاه شیرشکار از این خبر مُبْتَهِج گشته با دلیران کارزار به دفع آن دابه متوجّه آن مغاره گردید. شیران بیشهٔ دلاوری در حوالی مسکن آن دُبّ اکبر غلغلهٔ تسبیح و تَهلیل به گوش مُعْتِکفان صومعهٔ بالا رسانیده آن دَد از کثرت خروش هراسان شده از آن مغاره به ساحت صحرا قدم نهاد. پادشاه عالم ـمؤیّد مِن‌عِندالله‌ـ با آنکه در آن وقت، سنّ همیونش از مراحل دوازده سالگی قدم بیرون ننهاده، به نفس نفیس به جانب آن دابهٔ مهیب توجّه فرمودند و دو چوبه تیر خدنگ از شست پر نیرنگ گشاد داده هر دو مانند تیر قضا دور از خطا بر مقتل آن خرس مردم‌ربا آمده بر خاک بُوار اوفتاد. صدای أَحْسَنت أَحْسَنت و غلغلهٔ آفرین از اطراف و جوانب مسموع ساکنان أعلی‌علیّین گشته سعد دایح و سماک رامح جهت ردّ اضائَت عین‌الکمال إِن یَکادُ[1] برخوانده و آن یگانهٔ دوران دمیدند، بیت:

چون سُکّان افلاک اهل زمین بر آن شست‌خواندند هزار آفرین

و بعد از نزول اجلال به میانهٔ اهل ایل استاجلو و چند روزی توقّف، با تمامی اویماق مذکور به ارزنجان(۳۸) رایت توجّه برافراشتند.

در آن مقام قشون‌قشون و فوج‌فوج از ارباب ارادت از روی اخلاص از دیار شام و روم و ذوالقدر و دیار بکر و دیگر ولایات، که پروانجات اشرف به طلب ایشان رفته، به تقبیل بساط خلافت مناط استسعاد می‌یافتند تا هفت‌هزار سوار نامدار در ظِلّ رایت صفوی آیت، حلقهٔ بندگی در گوش و غاشیهٔ فرمانبری بر

۱) قلم: ۵۱.

دوش کشیدند.

از ثقات صحت شعار، خصوصاً از شاهقلی خلیفه مهردار، مرویست که در آن ولا فرمان همیون به طلب صوفیان ذوالقدر میان آن قوم شرف ورود یافته به حسب اتفاق [۳۴ب] شب زفاف یکی از اهل ارادت و اخلاص بوده و چون بر طلب آن قوم اطلاع یافته، بی آنکه به خلوت عروس درآید بلاتوقّف بر مرکب اخلاص نشسته متوجّه درگاه خلایق پناه گردید. مقدّمان و سرداران اویماق استاجلو از پادشاه جهانگیر استدعا نمودند که کوچ و متعلّقان خود را به جانب روم ارسال دارند و خود در رکاب ظفر انتساب باشند. التماسْ درجهٔ قبول یافته به سلطان بایزید، دارای روم، سفارش نامچه‌ای در باب رعایت متعلّقان آن جماعت رقم زدهٔ منتسبان عطارد نشان گردید.

در مقام ارزنجان روزبروز اجتماع غازیان غضنفر صولت و صوفیان صافی طَوِیَّت در تَزاید بوده، چنانچه در آن منزل از کسانی که فرامین مُطاعه به احضار ایشان عِزّ اِصدار یافته، کسی نبود که به شرف زمین بوس ساحت جلال استسعاد نیافته بود ـ اِنَّهُ مُوَصّل اِلیَ الْمَقْصُود.

۱۶

رایت افراختن پادشاه گیتی‌ستان به عزم ممالک شیروان و بیان رفتن خلیفةالخلفایی به غزو گرجستان و فتح قلعهٔ منتشیِ کُرد به اهتمام امیر قراجه الیاس روملو

چون موضع ارزنجان از وصول موکب همیون بسان روضهٔ رضوان خرّم و تازه گردید، در آن موضع به عرض سپاه رزمخواه امر همیون به صدور انجامیده شب هزار سوار از در کارزار، که هر یک در روز رزم رستم دستان و سام نریمان را طفل دبستان خویش پنداشتند، در ظِلّ رایتِ میمنتْ آیت مجتمع گردیده بودند. هم در آن مکان، فرمان قضا جریان به احضار رؤسای

جنود ظفر ورود صادر گشته، مقرّر گردید که عبدی‌بیگ تواچی، خلیفةالخلفایی(۳۹)، دده‌بیگ، بیرام‌بیگ قرامانی و دیگر امرای مستشار و سرداری تجربه کار در یک موضع اجتماع نمود، قرعهٔ مشورت در میان آورند که نخست به کدام جانب توجّه نمایند که تیر مراد به هدف مقصود رسد و به کدام طرف رایت اقبال بلند گردانند که همای ظفر در آن، آشیان گیرد.

سران سپاه و خلفای فیروزی دستگاه برحسب فرمودهٔ پادشاه مؤیّد مِن‌عندالله [۳۵الف] مجمعی ترتیب داده هر یک طرح اندیشه بر کارگاه تدبیر می‌کشیدند و به مشقّت تفکّر لآلی تدبیر می‌سفتند. بعضی را اراده آنکه، در آن زمستان هم در مُقامِ ارزنجان قشلاق نموده خِیام سکون برافرازند و به هنگام نزول خسرو دیار صبح و شام در منزل بهرام رایت فیروزی آیت به صوب دیار ظلم و ظلام بلند گردانند. فرقه‌ای را عقیده آنکه، مرکب همّت به سمت اُلکای نوشاد(۴۰) و قرقره[؟] تازند[1] و کفّار آن ولایت را به ضرب شمشیر آبدار از خانمان براندازند و صدای دار و گیر در خَم کُرهٔ اثیر اندازند. زمره‌ای دیگر را حرکت به جانب چُخورسعد مناسب نموده، طایفه‌ای را نهضت به طرف دیار بکر ملایم طبع افتاده. هر کس را آنچه موافق رأی و اندیشه روی می‌داد معروض یکدیگر می‌نمودند.

در مِضمار اندیشه ابوابِ رجحان یکی از این امور بر روی خویش نمی‌گشودند تا آنکه خلیفةالخلفایی و حسین‌بیگ لَلَه تدبیرات ایشان را که در ضمیر نقش تدبیر گردانیده بودند به عرض اشرف رسانیدند و پادشاه مظفّرلوا یکان‌یکان از آن را به میزان طبع خرد آیین سنجیده عیار هیچیک از آنها بر مَحَکْ اندیشه نپسندید و به زبان الهام بیان بگذرانید که: «امشب در این اندیشه بسر برده، آنچه از استمداد روحانیت ائمهٔ اطهار ـسَلامُاللّهِ عَلَیْهِم أجْمَعین‌ـ بر من ظاهر گردد بدان عمل خواهد رفت».

علی‌الصباح که عرصهٔ افلاک از نور ضمیر مهر تنویر ساحت غبرا را چون قلوب روشن‌دلان دانا اضائت بخشید، پادشاه گردونْ غلام کمربستگان پایهٔ سریر ابهت را طلب داشته فرمود: «دوش از میامن ارواح ائمّهٔ معصومین ـصَلَواة اللّه عَلَیْهِم اجمَعین‌ـ به گوش هوش من رسید که «نخست رایت نهضت به صوب

۱) ف: بازند.

شیروان مرتفع ساز و حسام خونریز از نیام ستیز برآورده دست اختیار شیروانشاه و متابعان را برحسب دلخواه از تصرّف آن مملکت کوتاه گردان». [۳۵ب]

امرای دولتخواه از این وارد غیبی قوی‌دل گردیده مجموع، زبان به دعا و ستایش پادشاه کشورگشا گویا گردانیدند. آنگاه سران سپاه را از این مقدّمه آگاه ساخته مترصّد فرمان ایستادند، نظم:

شه کامرانِ فلک احتشام برآمد به شبدیزِ گردون خرام
سوی ملک اعداعنان تاب شد زمین از تزلزل چو سیماب شد
بر اطراف مهر سپهر اقتدار روان شد سپاه ستاره‌شمار

چون منزل ماسین از نزول موکب آن قُدوهٔ دودمان آل‌طٰهٰ و یاسین غیرت‌افزای علیّین گردید، به خاطر همیون خطور نمود که در اردبیل نخست قرار یافته آیت فاتحهٔ جهانگیری را مَصْدَر غزو کفّار گردانند و اِعْلای لوای دین سیّدالمرسلین را مطمع نظر همّت ساخته به عزم گرجستان رایت جهانگیری برافرازند و دیگر جماعتی را که نهب[1] و قتل مسلمانان و اوقات خویش مصروف داشته باشد، خصوصاً در ابتدای کشورستانی نسبت به منتسبان این دودمان علیّه‌مکان این قسم دولتی از ایشان به فعل آمده باشد دفع آن جمع بر ذمّت همّت اقتدار هر ذی‌شوکت لازم و واجب است.

بنابراین در مقدّمه، خلیفةالخلفایی را با فوجی از عَساکر گردونْ مآثر به طرف گرجستان گسیل نمودند و امیر قراجه الیاس روملو را به رتبهٔ امارت سرافراز گردانیده با گروهی دیگر از جنود ظفر ورود، به جانب قلعهٔ منتش ارسال گردانیدند و بقیّهٔ سپاه نصرت دستگاه در منزل ماسین در ظلّ رایت فتح آیت قُبّهٔ بارگاه به اوج مهر و ماه رسانید و منتظر ورود آن سرداران ایستادند. امّا خلفابیگ، حسب‌الحکم جهانمطاع عنان یکران به طرف گرجستان انعطاف داده بسیاری از کفّار آن دیار از ضرب تیغ آبدار و طعن سنان جان‌فگار در میدان قتال به دارالبوار رسانیده غنیمت بسیار گرفته برطبق دلخواه، سالماً غانماً، روی توجّه به پایهٔ سریر اعلی آورد و به نوازش خسروانه سرافراز گردید و سر افتخار به اوج گنبد دوّار رسانید. آنگاه غنایمی که آورده بود [۳۶الف] بر

۱) اصل: نهیب.

غازیان قسمت گردیده هر یک را آنچه نصیب بود تصرّف نمودند.

هم در آن ایّام امیر قراجه الیاس با بسیاری از شجعان عَتَبهٔ گردون اساس به جانب حصار منتش نهضت نمود. چون آن مُتَهَوّر از توجّه سپاه رزمخواه آگاه گردید قلعه را به معتمدی سپرده طریق فرار اختیار فرمود. دلیران معرکهٔ کین چون به ظاهر آن حِصْن حَصین نزول نمودند حدود آن را احاطه نموده زلزلهٔ خوف بنیاد قرار و وقار اهالی حصار ویران گردانیده لاجرم رایت اَلْأَمان به ایوان کیوان رسانیدند و با تیغ و کفن به مسکن امیر الیاس آمده روی تضرّع بر زمین سودند. امیر الیاس از اوضاع و اقوال ایشان اخلاص و انقیاد از صمیم قلب و خلوص اعتقاد تَفَرُّس نموده ارقام صحایف جرایم ایشان به گزلک عفو محو فرموده قلعه را از تصرّف ایشان به تصرّف خود درآورده رؤسای ایشان را به درگاه جهان‌پناه ارسال گردانید. آن پادشاه گردون توان نیز به نظر عاطفت و احسان در آن جماعت نگریسته قامت ایشان را به خِلَع گرانمایه بلندپایه گردانید و ضبط و ربط حصار را به دستور استمرار به آن طایفه داده رخصت مراجعتشان ارزانی فرمود. پس از منزل ماسین رایت ظفر قرین بلند گردانیده منزل آخسقه‌آباد از نزول موکب با عدل و داد آباد گردانید.

منتش که از بخشش و عاطفت پادشاه سکندر روش آگاه گردید به اقبال روی تضرّع و ابتهال به آستان سعادتْ نشان آورده پس از سودن رخ نیاز بر زمین عبودیّت و افتقار زبان به اعتذار و استغفار بگشود. پادشاه کریم‌العفو جرایم او را کَانْ لَم یَکُن انگاشته رقم عفو و اغماض بر جرایم وی کشیده به انعام تاج زردوزی و خِلَع گرانمایه و اسب تازی و کمر مُرَصَّع سر عزّتش به اوج گردون رسانید. منتش از مُدام این انعام سرخوش گشته در سلک عبید عتبهٔ عالیّه منتظم گردید و به موجب فرمان همیون به طرف قلعهٔ خویش رفته در محافظت آن [۳۶ب] می‌کوشید. از آن زمان اکراد با اویماقات در سلک ملازمان انتظام یافتند.

۱۷

عبور فرمودن رایات جلال آیات از آب ارس و کُر بیواسطهٔ جِسْر و سفاین، و تفاخر نمودن مملکت شیروان از نزول سُرادقات جلال بر روضهٔ رضوان

صاحب مکنتی که از اهتزاز نسیم عنایات ازلی سفینهٔ اقبالش از لُجّهٔ بیکران حوادث جهان گذشته، بر ساحل مقصود متمکّن گردیده اگر بر بحار و انهار بی‌ذریعهٔ سفاین و زوارق عبور نماید عجیب نیست و نوح فراستی که به فیض فضل لَمْ یَزَلی از محیط مشکلات دنیوی به وساطت کشتی تدبیر عبور نموده اگر بیواسطهٔ جِسْر و قَنْطَرَه به گذشتن از نهری عظیم مُلْهَم گردد عجیب و غریب نیست. نظیر این مقال کیفیّت عبور پادشاه صاحب اقبال است بر نهر ارس.

چنانچه رأی خورشید ضیای خسرو عالم‌گیر در ارزنجان قرار داده بودند بعد از غزای گرجستان و فتح قلعهٔ منتش، خسرو دارا رأی فرمان داد که بیرام‌بیگ قرامانی با گروهی از مردم تکلو به کنار آب رفته معابر آن را ملاحظه نماید، اگر عبور بر آن ممکن باشد عبور نموده جمعی را به محافظت معبر بازداشته باشد تا شیروانیان در وقت عبور سپاه منصور مانع نتوانند آمد. بیرام‌بیگ حسب‌الامر اَعْلیٰ به کنار آب رفته عبور بر آن معابر در نظر بصیرتش محال نموده لاجرم متابعان خویش را دو قسم ساخته، هر گروهی در معبری به تهیّهٔ اسباب جِسْر بر سفاین پرداختند.

در این اثنا آن قُدْوهٔ دودمان آل عبا به کنار آب ارس رسیده، نهنگان بحار کارزار را مُسْتَغرِق بحر تحیّر دیده به جانب اَعلایِ آب عنانِ سمندباد رفتار انعطاف داده قدمی چند طیّ فرموده آنگاه عطفه عنان نموده اَبلَق خویش را چون کشتی نوح به اهتزاز نسیم خجسته شمیم بِسْمِ اللّهِ مَجْرٰیها و مُرْسٰیها[1] در آب عنان داده از آن نهر عظیم مانند نوح رخت به ساحل امن و امان کشید. سپاه دریاجوش بحر خروش نیز اقتفا بدان مهرِ سپهر کرامت نموده [۳۷الف] عنان

۱) هود: ۴۱.

متابعت به دست بیعتِ مَثَل اهل‌بیتی کَمَثَلِ سَفینَةِ نوح داده با اَحْمال و اَثْقال، در حفظ و حمایت مُهَیْمِن متعال، در عقب آنَ قُدوهٔ دودمان آل عبور نموده در آن طرف آب رخت اقامت گشودند.

از مشاهدهٔ این امر غریب، اعتقاد و اخلاص که در خاطر ایشان رسوخ یافته بود تَضاعُف پذیرفته زبان به دعا و ستایش گویا گردانیدند و بر این مقال مترنّم گشتند، شعر:

که شاها حشمتت‌هر دم فزون‌باد رخت از نور دولت لاله‌گون باد
چو بگذشتی ازین دریای زَخّار شدی مانند حیدرمعجز آثار
شود حُکمت روان در هر دیاری نماند بر تو مشکل هیچ کاری
توجّه کن به هر جانب که خواهی که همراهت بود لطف الهی

امّا آن مهر سپهر ولایت آن شب در آن منزل بسر برده روزی دیگر که آفتاب جهانتاب از بحر نیلگون سپهر سر بیرون آورده ساهرهٔ غَبْرا را چون ریاض بهشت گردانید، از کنار آب بر اَبلَق خوش‌خرام برآمده بر صوب شیروان نهضت نموده از چند آب دیگر که عمیق و عریض بود بی وساطت سفاین و زوارق عبور نموده، به سمت شماخی عنان عزیمت معطوف داشت.

در اثنای طریق بر رأی عالم‌آرایْ واضح و لایح گردید که شیروانشاه از توجّه سپاه فیروزیِ دستگاه در ظلّ رایت ظلّ‌الهی آگاهی یافته، از غایت اضطرار با جنود مُتَعَلِّقَهٔ خویش به قلعهٔ قبله، که از متانت با سپهر اخضر دم از مساوات می‌زد و باز بلندپرواز اوهام را به بال خیال بر شرفاتش راه صعود ممکن نبودی، پناه برده مستعدّ قتال و جدال است. پادشاه ممالک‌گشای چون از مقام و ارتحال مخالف آگاه گردید، بسان شیر ژیان عازم آن صوب گشته، هنگامی که جنود شرقی انتساب تخت‌نشین ولایت مغرب گردید قصبهٔ شیروان از نزول موکب جلال‌قرین روضهٔ رضوان گردید و به جهت اطمینان رعایا که از نزول جنود ظفر ورود هراسان [۳۷ب] و ترسان بودند یکی از خُدّام عتبهٔ علیّه را که موسوم به قلی‌بیگ و ملقب به جیش‌میرزا بود پیشتر از وصول موکب همیون به قصبهٔ مذکور ارسال گردانیدند تا مُتَوَطِّنان آن مکان را به عواطف بیکرانه مُسْتَمال و خوشحال گردانیده از خوف اضرار لشکر قیامت اثر ایمن گرداند.

روز دیگر پادشاه سلیمان‌فرّ به جانب شماخی طیّ منازل فرموده دو جادّه در اثناء راه به ظهور آمد که یکی به بَلَدهٔ شماخی منتهی می‌گردید و دیگری

مجهول بود. رأی جهان‌آرایْ طریق شماخی اختیار نموده اَعلامِ نصرت إعلام به طرف آن مقام در حرکت آمد. ساکنان شماخی که از توجّه سپاه منصور آگاه گردیدند طریق فرار اختیار نموده به قُلَلْ جِبال و تِلال حِصْن تَحَصُّن جستند و شماخی از رعایا خالی یک دو روز محلّ عساکر نصرت شعار گردید.

در آن موضع به وضوح پیوست که شیروانشاه از قلعهٔ قبله عنان عزیمت به جانب بیشه، که در میان قلعهٔ گلستان و درّهٔ بیغرد واقع است، تاخته آن موضع را مُعَسْکَر ساخته است و حواشی و حوالی خود را به اَغصان اَشجار و خَس و خاشاک بسیار در متانت افزوده سوری احداث فرموده و انتظار سپاه فیروزی دستگاه می‌کشد. از تَنْسیم این خبر رایت فیروزی اثر پادشاه دادگر در اهتزاز آمده از شماخی، ابلق تیز رو به صوب مُعَسْکَر شیروانشاه معطوف گردانیده همگی حَمیَّت بانَهْمَت بر استیصال نهال مخالفان مصروف داشته، در طیّ منازل و قطع مراحل، نهایت اهتمام مرعی می‌داشت. صَرصَر این نهضت رایت ثبات شیروانشاه متزلزل ساخته از آن بیشه به قلعهٔ گلستان تَعَیُّن نموده، پشت ادبار بر قلعه داده با جنود شیروان صف‌آرایْ گردید ـإنَّهُ مُبْدء وَمُعید.

۱۸

محاربه فرمودن شاه دین‌پناه با شیروانشاه و ظفر یافتن به تأیید اله

پادشاه دهندهٔ بی‌منت، فریدون شوکتی را که از محض عنایت بی‌غایت برگزیند هر آینه ضمیر [۳۸الف] خورشید نظیرش از لوامع انوار مواهب اَفَمَنْ شَرَحَ اللّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلیٰ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ[1] به نوعی اضائت پذیرد که صورت آتیه و ماضیه چون جام جهان‌نمایْ در وی ظاهر و هویدا گردد و همچنین ضحّاک طینتی را که از صَرصَرِ غضبِ ضِرامتْ لَهَبْ خرمنِ هستی‌اش به

۱) زمر: ۲۲.

باد فنا دهد دیدهٔ بصیرتش به مثابه‌ای مُکَدَّر گرداند که مَصْدوقهٔ خَتَمَ اللّهُ عَلیٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلیٰ سَمْعِهِمْ وَعَلیٰ أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ[1] شامل احوال نکبت‌مآثرش گشته طریق سلوک به مقصود بر وی مُشْتَبَه گردد.

قرین این مقدمه، احوال پادشاه جمجاه و محاربهٔ شیروانشاه است به نوعی که: چون پادشاه عالَمِ جان در ارزنجان امرای مستشار را تَرْنیف نموده به ارشاد و هدایت ارواح ائمّهٔ معصومین ـعَلَیْهِم مِنَ التَّحیّاتِها ـ عزیمت یورش شیروان اختیار فرمود فرخ یسار، که در آن اوان شیروانشاه بود، از این عزیمت بنای ثبات و قرارش متزلزل گردیده هرچند به نظر اتفاق تأمّل نموده راه صواب بر وی بسته گشته، در این اندیشه می‌بود تا زمانی که ظاهر شماخی از نزول موکب همیون رشک‌فزای سپهر برین گردید. در آن وقت سراسیمه گشته از بیشه، که در میان درّهٔ بیقرد و قلعهٔ گلستان واقع بود در نهایت استحکام از تشابُک[2] اشجار بی‌سببی کوچ کرده عازم قلعهٔ گلستان گردید و قبل از آنکه به مقصد رسد در منزل جالی ماهچهٔ رایت نصرت آیت[3] پرتو وصول بر ایشان انداخت، و از هراس و سراسیمگی مخالفان، پادشاه عالم‌جان، به نوید فتح و فیروزی مُتَیَقَّن گردیده به تعبیهٔ سپاه ظفر دستگاه بپرداخت، شیروانشاه نیز با بیست‌هزار سوار و پیاده که از ولایت شیروان جمع آورده بود بر زَبَر پشتهٔ رفیع صعود نموده به ترتیب سپاه مشغولی نمود.

بعد از تسویهٔ صفوف از طرفین، آواز نفیر و غریو کوس و صَهیل اسبان و قَعْقَعهٔ سلاح مبارزان و شیون و فغان دلاوران و صدای جَلاجِل مرکبان، اهتزاز و تزلزل در ارکان سپهر دوّار و اطراف زمین برقرار انداخته نمونهٔ [۳۸ب] عصر محشر به ظهور آمده غازیان موکب همیون شاهی در جوشن توکّل و جبّهٔ تأیید الهی، تیغهای یمانی و هندی از نیام انتقام کشیده، سنانهای افعی‌سان استوار داده متوجّه مخالفان دین گشتند. مبارزان شیروان نیز از زَبَر آن پشته کمانهای چاچی یازیده تیرهای خدنگ در زه جنگ پیوستند. گاهی سواران رزمجوی قبّهٔ ناصیه با تیغهای آخته و سنانهای پرداخته تازیان بادپیمایان را چون دعای مستجاب به بالا جولان داده معاندان را چون اثر دعای اجابَتْ قَرینْ به روی زمین قرار می‌دادند و گاهی طایفه‌ای طاغیه از فراز آن پشته عقابان مرگ تأثیر را چون

۱) بقره: ۷. ۲) ف، د: تشامک. ۳) ف: صفوی آیت.

حوادث نازله گشاد داده، راه بیرون شدن ارواح مجاهدان دین به آسانی می‌گشودند. نه غَمام کمان بداندیشان را در اَمطار باران سهام تأخیری و نه اقدام تیزرو بادپایان جلادت‌نشان را از مشقّت صعود بر آن بلندی تأثیری، بیت:

فراز و شیب ره از رهروان گرم مپرس
که پیش مرغ هوا کوه و دشت یکسان است

القصّه در اثناء این گیر و دار پیادگان شیروان که در پیش سپاه صفی طویل کشیده به شیبهٔ تیر مرگ تأثیر مَیْمَنَه و مَیْسَرَه جنود ظفر ورود را از ترتیب خاص انداخته، اندک آشوبی به حال ایستادگان سپاه ظفرپناه راه یافت و شیروانشاه از مشاهدهٔ این حال عنان تَمَلُّک از دست داده با سواران خویش از زَبَر آن پشته به جانب مجاهدان دین و غازیان غضنفر آیین شتافتند و به مضمون آنکه، بیت:

کسی را که تیره شود روزگار همه آن کند کش نیاید به کار

از صدمهٔ حیلهٔ ایشان پیادگان شیروان در زیر پای ستوران مُضَطَر و مُسْتَأصَل گشته مجال تیراندازی از ایشان مسلوب گردید. غازیان جلادت‌نشان از صدمهٔ شیبهٔ تیر مرگ تأثیر پیادگان ایمن گشته عنان بادپایان به محاربهٔ معاندان معطوف گردانیدند و شیروانیان نیز در مقام مدافعه ثبات‌قدم ورزیده دست به استعمال آلات حرب یازیدند. هر دو گروه کوه شکوه عنان به دست قاید تقدیر سپرده با یکدیگر درآویختند و به زخم تیغ بُرّان و سنان جان‌ستان روزگار یکدیگر تباه می‌ساختند، شعر: [۳۹الف]

چنان شد ز بس کشتگان رزمگاه که کس را نبود اندر آن جای‌راه
ز بس خون که از تیغ پاشیده شد زمین همچو روی خراشیده شد

چون پادشاه گردون غلام کوشش شیروانیان و ثبات قدم ایشان را در برابر حملهٔ غازیان غضنفر توان مشاهده فرمود عرق شجاعت حیدری به حرکت آمده تیغ آبدار ذوالفقار کردار از نیام انتقام کشیده، بیت:

به لشکرگه دشمن اندر فتاد چو اندر گیا آتش تندباد

و به حمله‌ای صف‌شکاف و صدمه‌ای ضرامت‌مصاف، صدمهٔ کارزار چون ساحت محشر پرآشوب گردانید. گاهی از زخم شمشیر قاطع بوستان رزم را از تارک اعدا نارکفیده عیان نمودی و گاهی از سنان شمشیر خون‌آشام مسکوتان معرکهٔ رزم را قیفال و اُکْحَلْ گشودی. سَنان افعی سِنانش چون غمزهٔ دلبران از دلیران

جان ربودی و کمانِ چون ابروی بتانش از دل اعدا، چون از نسیم خوبان مایل به جفا، خون دل از دیدهٔ عشّاق گشودی.

مجاهدان دین و غازیان شیر کمین که از آن خسرو سکندر آیین این شهامت و تهوّر ملاحظه نمودند به هیأت اجتماعی، به تبعیت آن گُلِ گلستان کارزاری، به حملات متواتر چون سحاب متقاطر آوردند و بسان سیلاب، که خس و خاشاک را برباید، شیروانیان را از جای برداشته در آن وادی پریشان ساختند.

القصّه چون شیروانیان آن تَهَوّر و خنجرگذاری و تَجَلُّد و میدانداری مشاهده نمودند، دستشان از کار و پایشان از قرار رفته پشت به معرکهٔ کارزار کرده کَأَنَّهُم حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ[1] پای در بیدایِ ناپیدایِ فرار نهاده روی به صوب ادبار آوردند. مُبَشِّرِ قضا و قدر بشارت فتح و فیروزی هوای دلگشایِ [وَإِنَّ] جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبون[2] به گوشِ هوشِ ساکنان خطّهٔ غبرا رسانیده مُفَتَّحُ الْأَبواب ابواب عنایت بر روی ارباب ارادت تقریر دلپذیر و وَيَنْصُرَكَ اللّٰهُ نَصْراً عَزِيزاً[3] مفتوح گردانید. شیروانشاه با بسیاری از امرا و سپاه کشته گشته بقیّةالسیف به پای سرعت راه گریز پیش گرفتند. [۳۹ب] غازیان غضنفرصولت و مجاهدان بهرام شوکت تعاقب گریختگان نموده کثیری از ایشان اسیر و دستگیر گردانیدند و بقیّةالسیف از آن معرکه خسته و رنجور جسته، چون اکثر زخمهای کاری خورده بودند در فیافی و صحاری پهلو بر خاک و خاشاک نهاده بِاَسْوَءِحال بودند، شعر:

از آن صیدگه هیچ صیدی نَرَست
نبودی تنی کِش سنانی نَخَست
شدند آن همه، کشته یا دستگیر
چه پردل، چه‌بیدل،چه برنا، چه پیر
از ایشان ز صد مرد، دَه رسته بود
از آن ده که بُد رسته،نُه‌خسته بود

چون خاطر پادشاه کشورگشا از آن کارزار و دار و گیر فارغ گردید در

۱) مدثر: ۵۱. ۲) صافات: ۱۷۳. ۳) فتح: ۳.

همان منزل نزول اجلال فرموده قُبّهٔ بارگاه به اوج مهر و ماه رسانیده بر بساط نشاط مسند بختیاری بگسترانید. امرا و خلفای آستان خلافت‌نشان را که از ایشان آثار جلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی در آن معرکه به ظهور آمده، طلب داشته به نوازش خسروانه و مراحم پادشاهانه در مراتب ایشان افزود. آن جماعت نیز روی نیاز و عبودیّت بر خاک مسکنت نهاده جواهر زواهر دعا و ستایش نثار مجلس سپهرْ قرین گردانیدند و زبان به ادای تهنیت این فتح مبین دایر ساخته شکر بخشندهٔ عَطِیّات بجای آوردند و به امر واجب‌الاتباع سران قتیلان را جمع آورده منارها برافراختند و اجساد ایشان را همچنان گذاشته طعمهٔ کَلاب و ذُباب ساختند.

۱۹

توجّه فرمودن خلفابیگ به جانب شهر نو جهت
دفع فساد «شیخ‌شاه» و منوّر شدن آن دیار از لَمَعان
ماهچهٔ رایت فتح آیت پادشاه جهانگشای

چون خاطر خطیر خسرو کشورگیر از جانب شیروانشاه فراغت یافت، در همان منزل سه روز به جمعیّت خاطر و کامرانی اوقات خجسته ساعات مصروف داشته، رایت اقبال قرین شوکت و اجلال به صوب شماخی برافراشت. چون این خطّهٔ روح‌افزا از تشریف قدوم میمنت لزوم رشک‌فرمای روضهٔ رضوان گردید به مسامع جلال رسانیدند که ولد شیروانشاه [۴۰الف] شیخ ابراهیم، که به شیخ‌شاه ملقّب بود در روز حَرْب از آن غرقابِ فنا رخت به ساحل نجات کشید، در شهرنو، که بر کنار دریا واقع است، لنگر انداخته به داعیهٔ مخالفت و طلب خون پدر نقش مکافات بر کارگاه خاطر فاتر می‌کشید و جماعتی از سوار و پیاده بر سر او جماعت نموده بخار غرور به کاخ دماغش متصاعد است، لاجرم حکم واجب‌الاتباع عِزّ إصْدارْ یافت که: «خلیفةالخلفایی خلفابیگ با جمعی از سپاه نصرت انتباه جهت دفع فساد شیخ‌شاه عنان عزیمت بدان طرف معطوف داشته استیصال نهال دولت شیخ‌شاه و تبعه‌اش وجههٔ همّت سازد مقرّر به آنکه

موکب همیون نیز متعاقب بدان دیار بر جناح اقبال نهضت فرماید».

صَرصَر این عزیمت چون بر ساحت پیشگاه شیخ شاه وزیدن گرفت، مبانی ثباتش متزلزل گشته نهال آرزوی قرار از جویبار ضمیر برکند و با اتباع و اشیاع رخت اقامت به کشتی وداع آورده، بادبان سرعت به طرف گیلان برافراشته از صدمهٔ آن صَرصَر هیجا رخت به ساحل نجات کشید.

چون خلفابیگ از این حال آگاه گشته، حوالی شهرنو مُعَسْکَر گردانیده در همان روز اهالی و اعیان شهرنو به استقبال مبادرت نموده، کمر اِنْقیاد بر میان جان بستند و به گذرانیدن تُحَفْ و هدایا، ابواب نیکواعتقادی و دولتخواهی بر روی روزگار خویش مفتوح گردانیدند. خلفابیگ نیز آن جماعت را منظور نظر عاطفت و احسان گردانیده به اصناف الطاف عواطف مُسْتَمال و مطمئن خاطر گردانید. آن شب در عیش و نشاط بساط انبساط گسترانیده منتظر فرمان واجب‌الاذعان بودند.

روزی دیگر که خسرو خاور به عزم تسخیر این ساحل پرخطر از منزل افق رایت عزیمت مرتفع گردانیده پادشاه بحر و برّ لوای کشورستانی برافراشت و از ماهچهٔ رایت مهر آیت ساحت آن دیار را اضائَت بخشیده در منزل شیخ‌شاه شادرُوان اُبَهَّت و جلال به ذروهٔ ماه رسانید، خلفابیگ به پایهٔ سریر خلافت مسیر شتافته به تَقْبیل بساط خلافت سر مباهات به اوج گردون [۴۰ب] برافراخت و کیفیّت اطاعت دولتخواهی متوطنان شهرنو را معروض پایهٔ سریر سلطنت مَصیر گردانید.

این موافقت موافق مزاج با ابتهاج آن زیبندهٔ تخت تاج آمده اعیان و رؤسای ایشان را به تشریف خاص و انعام تاج مفتخر و سرافراز گردانیده فرمانفرمایی آن ولایت را به خلفابیگ مُفَوَّض داشته منشور حکومتش به طُغْرای غرّای عاطفت مُطَرّا ساخت و پس از چند روز عنانِ عزیمت به صوب منزل قشلاق همیون، که در محمودآباد قرار یافته بود، معطوف گردانیده به ترتیب یَراق قشلاق امر فرمود.

بعد از انقضای مدّت معلوم معروض رأی عالم‌آرایْ گردید که اهالی قلعهٔ باکو به حَصانَت حصار و وفور ذخیره و استعداد آلات پیکار مغرور گشته سَبیل علیل خلاف می‌پیمایند و شرایط خدمتکاری و باج‌گذاری بجای نمی‌آورند. از تنسیم این خبر، نایرهٔ خشم شرر پادشاه بحر و برّ اشتعال یافته امر عالی به صدور

پیوست که امرای عظام محمّدبیگ استاجلو و الیاس‌بیگ ایواوغلی با زمره‌ای از سالکان طریق یکدلی، به جانب قلعهٔ باکو شتابند و در تسخیر آن حصار و دفع فساد متوطّنان آن دیار حسب‌المقدور جدّ و جهد بجای آورند.

امرای عالی‌شأن بموجب فرمان واجب‌الاذعان به صوب مقصد در حرکت آمدند. بعد از وصول به ظاهر آن قلعه حصاری دیدند که از متانت با بروج سَماوی دم از تَفَوُّق زدی و طایر اوهام به بال خیال به مدّت مدید صعود بر شرفاتش از مقولهٔ امتناع شمردی. جدار رفیع مرتبه‌اش از سنگهای متصّل واحد صیقل ارتفاع دیده و فَصیل گردون عدیلش از نشان بروج سماوی سمت متانت و استحکام پذیرفته. سه حدّش آب دریا احاطه نموده طرف دیگر که از دریا متمیّز است خندقی عریض عمیق صیانت فرموده ساکنانش به وفور استعداد مستظهر و به کمال شجاعت و جلادت مفتخر، نظم: [۴۱الف]

یکی باره‌ای دید کز محکمی — ازو داشت این کاخ مینا کمی
به سدّ سکندر درش در ستیز — فلک همچو گردونش بر خاکریز
ز پهناوری خندقش بی‌گزاف — محیطی به پیرامن کوه قاف
ته خندق و کنگرش بی‌شکی — یکی در ثری، در ثریّا یکی
حصاری نه، کوهی به فرّ و شکوه — که دیده ز سنگ تراشیده کوه

القصّه، امرای مأمور و غازیان غیور در اطرافش نزول نموده در تهیّهٔ اسباب مقاتله و مجادله به جدّ تمام شروع نمودند. محصوران نیز در مقام مدافعه بر بروج منازعه برآمده دست به انداختن تیر و سنگ برآوردند و از طرفین کوشش و کشش به قدر توان و طاقت به فعل آوردند. چون تسخیر آن حصار از راه یورش از حَیّز امکان بیرون و از طاقت بشری افزون بود مدّت محاصره امتداد تمام یافته از این امتداد ضمیر صافی طَویّت و رای صواب رؤیت پادشاه ذی‌فراست مُستَشْعِر گردید که تسخیر آن قلعه از مکنت امرای عظام مسلوب است، لاجرم رایت عزیمت بدان صوب ارتفاع داده از طلوع ماهچهٔ رایت ظفر آیت ساحت آن دیار منوّر گردید و به مقالید وَعِنْدَهُ مِنْ مَفاتِحُ الْغَیْبِ[1] ابواب فتح و ظفر بر روی روزگار سعادت آثار امرا مفتوح گردانید. چنانچه کیفیّت این اجمال به تفصیل از مشاهده و مساعدهٔ تقریر مأمول است.

۱) انعام: ۵۵.

۲۰

در بیان و ذکر چگونگی تسخیر قلعهٔ بادکوبه و حصار گلستان به معاضدت پادشاه کامبخش کامکار و کامروان

چون پادشاه والانژاد در منزل محمودآباد طالع مسعود و خاطر شاد فصل شتا به انجام رسانیده نسیم نوبهاری بر اطراف جهان غالیه‌بیزی آغاز نهاده گردِ ملال از خاطر معاشران بزدود، فراش صبا از پی نزول خسرو گل ساهرهٔ غبرا به فرشهای زمردی آراسته و ابواب عشرت بر روی روزگار بگشود، هوای روح‌افزایِ ربیعْ بوستان را تسخیر فرموده خسرو گل را با هزاران تجمّل بر فراز تخت گلبن نشانید و محصوران اشجار دراهم و دنانیر شکوفه از پی ادای باج در دارالضرب گلشن به سکّه رسانید، گلِ نورستهٔ چمنِ خلافت و غنچهٔ نوشکفتهٔ گلستان سلطنت لوای کشورستانی به جانب قلعهٔ باکو مرتفع گردانید؛ چه در آن زمان نزد پادشاه سکندر توان [۴۱ب] به‌وضوح پیوست که به مجرّد اهتمام امرای عظام، فتح آن قلعه از حیّز قوّت امکان فعلیّت نمی‌پذیرد، لاجرم در ساعت مسعود به جانب مقصود حرکت نموده، شعر:

به نظّارهٔ آن حصار بلند عنان تاب شد خسرو ارجمند
شد آن سنگلاخ صلابت سرشت ز یُمن قدومش چو باغ بهشت

و بعد از وصول به ظاهر قلعه، به نفس نفیس ملاحظهٔ باره و فصیل آن قلعه نموده فرمان واجب‌الاذعان به نَفاذ پیوست که:

زمره‌ای از غازیان تیرانداز به شیبهٔ تیر مرگ تأثیر کسانی را که بر فراز بُرج و بارو به مدافعه مشغولند چنان نمایند که سوای محافظت نفس خود به کاری دیگر نتوانند پرداخت و گروهی دیگر به حفر نقب اشتغال نموده ابواب خروج و دخول بر روی مجاهدان دین بگشایند.

نامداران جنگجوی از روی اهتمام آغاز پیکار نمودند و غلغلهٔ تکبیر و خروش دار و گیر به کرهٔ اثیر رسانیده قدر اندازان فیروز چنگ به رَمْی سهامِ خدنگ، محافظان را از فراز باره به مَغاک اِنْهِماک پستی افگنده نقبچیان

تیزدست به استعمال میتین مرگ آیین یازیده به کندن گور معاندان پرداختند، شعر:

ز اطراف، شیران پرخاشجوی به تسخیر آن قلعه کردند روی
پی کندن نقب بشتافتند زمین بهر گور عدو کافتند

در خلال این احوال، رأی عالم‌آرایْ به تدبیر دیگر مُلْهِم گردید که آن نیز فاتح ابواب مقصود است که هر یک از این دو تدبیر که بیشتر به فعل آید از دیگری مستغنی خواهند بود. در این تدبیر نیز شروع فرمودند. بدان طریق که اشارهٔ علیّه صادر شد که: قورچیان(۴۱) و نزدیکان ذوی‌الاختصاص به انباشتن خندق از سنگ و چوب پردازند تا از این ممّر به سهولت نزدیک باره توانند آمد. از برای زیادتی ترغیب ایشان در آن کار پادشاه سپهر اقتدار از بارهٔ دُلْدُل رفتار به زیر آمده سنگی چند از زمین برداشته به خندق انداخت. غازیان عظام و مبارزان فلکْ‌انتقام که این اهتمام از آن خسرو گردونْ‌غلام [۴۲الف] مشاهده نمودند به اندک زمان آن مقدار سنگ و چوب و خاک و خاشاک در خندق ریختند که هر کس بر فراز آن سنگ نیز قرار می‌گرفت درون قلعه مشاهد وی می‌گشت. محصوران که از فراز و نشیب تسلّط حاضران ملاحظه فرمودند از فراز و بلندیهای ممانعت و مدافعت فرود آمده دست اعتذار در دامن استغفار زدند، شعر:

برون آمدند اهل قلعه خجل ز گفتار و کردار خود منفعل
کفنها ز گردن درآویخته سرشک ندامت به رو ریخته
به درگاه گیتی پناه آمدند به امید عفو گناه آمدند

عفو پادشاهی نیز شامل حال ساکنان قلعه گشته رؤسای ایشان را به تشریف خِلَع فاخره و تزیین تاج وَهاج مشرف گردانید.

پس از آن فرمان قضا امضا به نفاذ پیوست که احدی از ملازمان درگاه مکرمت‌پناه متعرض حال سایر سُکّان قلعه نشوند که از زلال مکرمت خسروانه رَجْس جرایم ایشان را تطهیر فرموده و مطلق‌العنان گردیده‌اند. اهالی قلعه از وضیع و شریف که به چنین موهبتی موفق گشتند، دست دعا به درگاه واهب عطیه‌بخش برآورده زبان به دعای دولت ابد قرین گشودند.

چون امور تسخیر قلعه به انجام رسید، فرمان مُطاعه به نفاذ انجامید که: خلفابیگ به امر حکومت و نقل خزاین و دفاین شیروانشاه به قلعه شتابد و آنچه

از نقد و گوهر و اجناس نفیسهٔ دیگر که به تصرّف آورد نقل موکب همیون نماید تا بر جنود ظفر ورود قسمت یابد. خلفابیگ با اشراف و اعیان باکو به جانب قلعه نهضت نموده ذخایر و دفاین سلاطین شیروان، که در ایّام سلطنت به تصرّف آورده شده بود، پیشکش و مال امانی نیز فراخور استطاعت آن جماعت ستانیده، مجموع نقود با اجناس و مخزونات دفاین به موکب گردون اشتباه ارسال فرمود. آنگاه به تحقیق قبور ملوک آن دیار، که نسبت به حضرت ولایت مرتبت هدایت منزلت [۴۲ب] شیخ جنید ـقُدّسَ سِرُّه‌ـ عداوت ورزیده بودند پرداخته نبش آن امر فرمود و عِظام رَمیم ایشان را به آتش انتقام سوخته، مبانی عمارات عالیهٔ ایشان را به انهدام مصداق جَعَلنا عالیَها سافِلَها[1] گردانیده به باد فنا برداد. پس مَقضیّ‌المرام احترام علیّهٔ عتبهٔ سدْرَه مقام پادشاه فلک احتشام بسته، ناصیهٔ عبودیّت و اخلاص بر زمین اختصاص سوده به این نیکوخدمتی پایهٔ قدر و منزلتش از سایر امرا درگذشت و به مزید الطاف و عواطف بیکرانه، سمت امتیاز یافته سر افتخار و مباهات به گردون رسانید.

بعد از تحصیل فراغ از تمشیت قلعهٔ باکو، رایح نفاق و نسایم شقاق اهالی قلعهٔ گلستان مَشموم و مَهبوب آن سرو بوستان خلافت و نهال گلشن سلطنت گردید. ایضاً از مُتَجَنّدهٔ شیروانشاه کسانی که استطاعت فرار از ایشان مسلوب بود و بر اساس دولتِ ابدقرین نیز وثوقی نداشتند بدان قلعه تحصّن جسته بودند و به لَیْتَ و عَسیٰ روزی به شب رسانیده انتظار بازیچهٔ روزگار می‌کشیدند و متوطّنان حصار را به استظهار ایشان و متانت مقام و کثرت ذخیره وثوقی تمام و اعتمادی لاکلام حاصل گشته، نقش اطاعت و فرمانبری بر صحایف ضمیر ضَریر نمی‌نگاشتند، لاجرم لوای گردون‌سای خاقان کشورستان در کنف تایید مُهَیْمَن مستعان به جانب حصار گلستان در نهضت آمده فتح آن را پیشنهاد همّت والانَهْمَت گردانید.

چون حوالی گلستان از گُلبن خیام سپاه ظفر انجام گلستان گردید بروج حصار آن را بر امرا و اعیان سپاه تقسیم فرموده در هر مقامی سرداری و در هر طرفی نامداری تعیین نمودند. نامدارانِ کشورگشایْ و دلیرانِ نبردآزمایْ به نیرویِ دولت پابرجایْ محاربه آغاز نموده به صوتِ سورن و غلغلهٔ شیون و

۱) هود: ۸۲.

صدای کوس و نفیر و فغان و نالهٔ دار و گیر مبانی قرار حارسان بروج را متزلزل [۴۳الف] ساخته اضطراب و اختلال تمام به ارکان حراست و ثباتشان راه یافته، ترتیب محافظت از ایشان سلب گردید و نزدیک به آن رسید که چون قلعهٔ باکو، گلستان نیز مفتوح گردد که در این اثنا نقشبندان قضا چند صورت بر صفحهٔ روزگار نیرنگ کشیدند که عفو پادشاه دین‌پناه شامل احوال ایشان شده دفع امیرزاده الوند را پیش نهاد همّت عالی‌نَهْمَت گردانید.

از آن جمله یکی آنکه روزی تنها در زیر درختی، که قریب به حصار بود، نشسته نقش کیفیّت تسخیر قلعه را بر صفحهٔ خاطر خورشید مآثر می‌کشید، ناگاه شخصی از حصار بیرون آمده دست عجز و نیاز بر گلوی خود نهاده غایت اضطرار اظهار می‌نمود و به زبان حال ادا فرمود: «اگر عساکر منصوره از مقام تَنْقیص فقرای حصار گذشته عنان مراکب توجّه به صوبی دیگر تابند، بی‌شکّ مستلزم تزاید جاه و جلال و بی‌شبهه موجب ازدیاد عمر و اقبال خواهد بود.» نیّر این مسئلت بر پیشگاه ضمیر مهر تنویر پادشاهی پرتو انداخته اهتمامی که در تَضْیق حال محصوران داشت از خود سلب فرمود.

دیگر آنکه، یکی از گوشه‌نشینان که به صدق سخن و خلوص عمل اتصاف داشتی در عالم رؤیا مشاهده نمود که شخصی از محصوران قلعهٔ گلستان در حین گریه و زاری با او می‌گوید: «التماس آنکه به عرض پادشاه سلیمان نشان رسانی که بر رأی ملک‌آرایْ و ضمیر عقده‌گشایْ پوشیده نخواهد بود که در آن زمان که در ارزنجان به طرف شیروان توجّه نموده از آب کُر عبور فرموده، به خاطر عاطر گذرانیدند که هر گاه ممالک شیروان در قبضهٔ تصرّف اولیای دولت قاهره درآید غنچهٔ آمال اهالی گلستان را به نسایم عواطف بیکران شگفانیده از صَرصَر خزان قهر در لباس امان داریم. الحال، مصرع: وقت است اگر عنایتی خواهی کرد».

علی‌الصباح آن شخص به پایهٔ سریر سلطنت مسیر شتافته [۴۳ب] واقعهٔ مرتبه را بی چون و چند معروض رأی عالم‌آرایْ گردانید. رایحهٔ این واقعه چون به مشام پادشاه عالی‌مقام وزیدن گرفت فرمود که: «این خواب از رؤیای صادقه است؛ چه بعد از عبور بر آب ارس و کُر نذر کرده بودم که اهالی قلعهٔ گلستان را مشمول عاطفت و احسان گردانیم هرگاه فتح شیروان به آسانی تیسّر پذیرد. از آن وقت گوهر این راز را معدن ضمیر به رشتهٔ بیان نیامده، الحال به نذر خود

وفا می‌نمایم و از تضییق اهل گلستان دست کشیده ابواب خروج و دخول بر ایشان مفتوح می‌گردانیم».

همزمان این عطیات، فرستاده[ای] از نزد شیخ علی خلیفه، که به جهت تحقیق ارباب بغی و طغیان به جانب قراباغ [و] آران رفته بود، رسید و معروض پایهٔ سریر ابهّت گردانید که: امیرزاده الوند از فتوحاتی که پادشاه جهان را در ممالک شیروان روی داده به غایت اندیشناک گشته، با سپاهی که در تحت فرمانش بود نخجوان را معسکر گردانیده رایت عناد برافراشته است. و محمّد قراجه[1] نامی را با فوجی از مُتَجَندهٔ آذربایجان به جانب گنجه ارسال داشته تا معبر قومین اولمی[2] را محافظت نماید و ملازمان درگاه خلایق‌پناه را از عبور مانع باشد. و حسن‌بیگ شکراوغلی را به کرمادز تومان مشکین[؟] گسیل نموده تا از آن جانب سپاه فیروزی دستگاه را از توجّه ممانعت نماید. همگی در دفع اقتدار پادشاه کامکار نهایت اجتهاد مسلوک می‌دارند.

بعد از اصغای مقدّمات، خسرو گردون‌صفات یکباره رقم عفو بر جراید جرایم اهالی گلستان کشیده، همّت والا به عزم رزم امیرزاده الوند مصروف گردانیده به تَمْهید ساختن زَوارِق و سَفاین و تجدید جَسْر بر معبر جواد، امر مُطاعه به نفاذ مقرون داشته، جوشن‌میرزا نامی را از پی تَمْهید و سامان اسباب و آلات عبور به طرف کنار آب مرخصّ گردانید.

جوشن‌میرزا برحسب فرمان قضا جریان به طرف آب شتافته بعد از انقضای [۴۴الف] مدّت معلوم پادشاه فریدون‌فرّ بر عنان اَبْلَقْ‌دُلدُل شتاب به کنار آب معطوف گردانید و تا هنگام نزول موکب همیون به کنار آب، جَسْری که جوشن‌میرزا به تکمیل آن مأمور بود سمت اتمام یافته مواکب گردون مواکب پادشاهی در کَنَفَ تأیید الهی از آن جسر عبور فرمودند. پس با اعاظم امرا و اعیان سپاه و خلفای فیروزی دستگاه قرعهٔ مشورت در کیفیّت رزم میرزاده الوند در میان انداخته به تدبیر و اندیشه دفع معاندان دین و دولت لوای عالم‌آرا و رایت اندیشه مرتفع گردانیدند و مقدّمهٔ سپاه و طلایه‌داران نخست تعیین نموده همّت والا بر دفع مخالفان دین و دولت گماشتند.

۱) د: محمد قواجی. ۲) ف: قومین اولچی.

۲۱

تمهید بساط سخن در صف‌آرایی پادشاه مخالف‌شکن با میرزاده الوند و حصول مقاصد پادشاه گردون توان از شکست مخالفان بدگمان

امیرزاده الوند، ولدیوسف بیگ بن ابوالنصر حسن بیگ، که در آن وِلا به فرمانروایی آذربایجان اشتغال می‌نمود چون از فتوحات گوناگون پادشاه مؤیّد مِنْ‌عندالله در ولایت شیروان آگاه گردید با خود اندیشید که اگر آفتاب اقبال پادشاهِ گردون حشمت بدین مثابه روزبروز در تصاعد باشد بی‌شکّ عزم تسخیر مملکت آذربایجان نموده به قصد رزم عنان سمند جهانگشایی بدان جانب معطوف دارد. اولی آنکه قبل از آنکه نهال اقبال و شوکتش از سرچشمهٔ مهر آب‌خورد، نگذاریم که سایهٔ حشمتش بر این بوم و بَر فَتَدْ و پیش از آنکه شاهباز همّت بلند پروازش به تعلّم سَرْشکاران قضا و قدر صید کردن آموزد، حدود این صیدگاه از پرواز عزیمتش صیانت تمام پذیرد. غافل از آنکه کریم متعال، صاحب شوکتی را که بر مسند جاه و جلال متمکّن گرداند، رایت اقبالش از صَرصَر اندیشهٔ دون‌فطرتان انحطاط نپذیرد و مُنْتَقِم جبّار ذوالاقتداری را که سرپنجهٔ توانایی کرامت فرماید، به قوّت بازوی هنگامه‌گیران میدان غرور برتافته نگردد، بیت: [۴۴ب]

کجا پشه را تاب صَرصَر بود کجا شیشه را زور مرمر بود

القصّه از پی این اندیشه، به احضار جنود نامعدود محروسهٔ متعلقهٔ خود فرمان داده نخجوان را مُعَسْکَر گردانید. چنانچه سَبَق ذکر یافت، حسن بیگ شکراوغلی را با فوجی از مُتَجَنّدهٔ آذربایجان، که بر تهوّر و قوّت ایشان وثوقی حاصل داشت، به گرمادز ـ تومانِ مشکین ـ به مُنقلایی ارسال فرمود. امّا چون آن مهر سپهر ولایت و بختیاری بر کنار آب کُر از خیال محال مخالفان آگاه گردید، پیری بیگ قاجار را، که از کمال شهامت و وفور تهوّر توزقوپران گفتندی، با جمعی از مبارزان نبردآزمایْ به مدافعهٔ حسن بیگ شکراوغلی ارسال فرمود.

پیری بیگ به نیروی اقبال بی‌زوال، چون شُنقار تیزرفتار به قصد شکار به

صوب گرمادز در حرکت آمده، از صَرصَر توجّه رایت ثبات حسن بیگ را متزلزل گردانید و حسن‌بیگ را معلوم داشت که سدّ بستن در مَمَرّ آب سیل و مدافعه نمودن با عقاب از قوّت مکنت خاشاک افزون و از اقتدار فِطنَت صَعْوَه بیرون است، لاجرم طریق فرار اختیار نموده از عار نیندیشید و به صوب نخجوان عَلَم نهضت برافراشته تا آن مقام عنان باز نکشید. پیری بیگ از فرار وی دل یافته بر اثر وی عنان به سمند سرعت بازگذاشت و به ساقهٔ سپاهش ملحق گشته جمعی کثیر اسیر و دستگیر گردانید و با غنایم موفوره از اسبان راهوار و شتران کوه‌کوهان باد رفتار و فروش و خیام نفیسه مقضی‌المرام با رؤوس قتیلان و اسیران به پایهٔ سریر ابهت بازگشت و بدین نیکو خدمتی و جلادت پایهٔ قدر و منزلت خود را ممتاز گردانید.

پادشاه جهانگشایْ از این فتح به پیوند دولت و اقبال پایدار از خالق پروردگار امیدوار گشته، این عطیه را فاتحهٔ فتوحات دانست. پس از آن رایت جهانبانی و اُلویهٔ کشورستانی به نوید تأیید ربّانی به جانب قراباغ برافراشت. [۴۵الف] حارسان ولایت و محافظان ثغور که به فرمان امیرزاده الوند در آن ولایت و مواضع مقیم بودند از صَرصَر توجّه رایات عزّت و اقبال چون خس از صدمهٔ سیلاب و جغد از حملهٔ عقاب راه فرار پیش گرفته به موکب امیرزاده الوند می‌شتافتند و چندان که موکب همیون پیش آمده، مردم ولایت به حسب قُرب و بُعد به موکب الوندبیگ مبادرت نموده، لحظه به‌لحظه نیران خوف و وحشت در بواطن مخالفان اشتعال می‌یافت تا خسرو عالیمقدار در ضمان تأیید پروردگار با پیوند فتح و فیروزی، مُبَشِّر از قراباغ بی‌تأمّل عازم نخجوان گردید و مرتبه‌ای دیگر پیری بیگ قاجار را مُنْقَلای ساخته با گروهی از مبارزان شیرصولت رخصت ارزانی داشته به طریق مقدّمه ارسال گردانید.

از جانب امیرزاده الوند، عثمان نامی مقدّمهٔ لشکر گردیده در برابر پیری‌بیگ قاجار صف‌آرایْ گردید. از طرفین غبار جنگ و جدال مرتفع گشته مبارزان کینه‌خواه قاصد جان یکدیگر گردیدند. بعد از کوشش و کشش بسیار به نیروی دولت ابد قرین عثمان به قید اُسار گرفتار گشته از متابعان وی بسیاری عرضهٔ تیغ و سنان غازیان غضنفر توان گردیدند. اسیران و پیری‌بیگ مرتبه‌ای دیگر با شاهد فتح و ظفر همآغوش، به نظر همیون اثر پادشاه بحر و برّ، سرافراز برگردید و عثمان را مقیّد به کمند اقتدار در معرض غضبِ سَعیر لَهَبْ بازداشت.

قهرمان قهر پادشاهی به قتل او فرمان داده از فتوحات متعاقب هر لحظه به نوید عاطفت سبحانی واثق گشته، الطاف بی‌نهایت واهب‌المواهب شامل احوال خیرمآل خویش دانست، مصرع:

«سالی که نکوست از بهارش پیداست».

امیرزاده الوند چون روزبروز قافلهٔ ادبار و اندوه متوجّه ولایت خاطرش دید، هراسان گشته به نوعی ارکان خاطر خود را متزلزل یافت که در آن مقام روی اقامتش نماند و از نخجوان، که معسکرش قرار یافته، بی‌اختیار [۴۵ب] قلع خیام نموده به‌جانب چخورسعد رایت سراسیمگی برافراشت و در موضع شرور متوقّف گردید. پس به عرض سپاه و تهیّهٔ اسباب قتال و یورش کمربستگان درگاه خود اشتغال نموده با سی‌هزار سوار مُکَمّل نبردآزمای، که از حدود آذربایجان فراهم آورده، با ساز و آلات جنگ و اسبان تازی‌نژاد و جوانان مبارز همزاد منتظر کارزار بایستاد. غافل از این‌که کوه الوند را با سپهر بلند لاف مساوات زدن چون تساوی راستی با دروغ است و دیدهٔ سُها را با خورشید عالم‌آرا از فروغ دم زدن دعوی بی‌فروغ، شعر:

ستاره بود آن زمان اوج‌گیر که پنهان بود آفتاب منیر
بود آن زمان تاب صبح دروغ که از صبح صادق نباشد فروغ

امّا جُبّهٔ توکّل و جوشن تأیید الهی چون نخجوان را مَقّر فتح و فیروزی گردانیدند و از تزلزل و هراس خاطر امیرزاده الوند و مقام قرار و میدان‌داری از روی اضطرار وی آگاهی یافت، [بی] توقّف عنان عزیمت بدان طرف معطوف داشته، آتش خوف و هراس در کانون بواطن آن گروه برافروخت. آخر روزی که شام ادبار مخالفان بود قریب به معسکر ایشان شادُروان ابهّت و اِجلال به اوج ثریّا برافراشت. و هم در آن شب فوجی از دلاوران رستم‌شیم را به طلایه‌داری و حراست سپاه نصرت دستگاه بازداشته با اعیان امرا و زبدهٔ خلفا در چگونگی ترتیب رزم قرعهٔ مشورت بر صحایف اندیشه کشیدند. از آن جانب امیرزاده الوند نیز با معتمدان سپاه خود طریق رعایت حراست و حزم پیموده جماعتی را به طلایه‌داری بازداشت.

از طرفین تا هنگامی که شب زنده‌داران سپهرِ برین دیدهٔ حیرت بر سطح زمین دوخته داشتند، آن دو گروه انبوه رعایتِ جزم و بَأس با نویدِ امید و اندیشهٔ هراس بجا آوردند و صباحی که خسرو زرّین لوایِ طارمِ نیلوفری به

عزم رزم سپاه اَنْجُم بر شبدیز چرخ چهارم [۴۶ الف] برآمده و رایت بیضا اضائتِ صبح بر کنار مضمار افق نصب فرموده تیغ زراندود از نیام شام بیرون کشید، نظم:

دم صبح کاین[۱] آتش آفتاب زد از مهر آتش به مشکین نقاب
فرو رُفتْ دوران به جاروب مهر غبار شب از کارگاه سپهر

فرمانفرمای آفاق نبیرهٔ شیخ صفی‌الدّین اسحق با دلی فسیح و دولتی قوی و صریح، پای دولت در رکاب سپهر انتساب آورده، به عزم صف‌آرایی و میدان‌داری، عنان ابهّت به طرف کارزار معطوف ساخت و میمنه و میسره را به وجود خلیفةالخلفایی و حسن بیگ لَلَه و بسیاری از دلیران کاردان و سرداران میمنت نشان متانت بخشیده شکوه ذات همیون صفات چون جان در جسد قلب قرار گرفت. امیرزاده الوند نیز در برابرْ حدودِ جنود خود را به مردان کار و دلیران کارزار سپرده در متانت و استحکام افزوده، میمنه و میسره و قلب و مقدّمه تعیین فرمود و فرمان داد که شتران اردویش را به تمامی جمع آورده در عقب صف سپاه به زنجیر و اُطنبهٔ قوی بریکدیگر بستند به مصلحت آنکه هر کس از مضمار کارزار عنان نوردی فرار تابد، راه گریز مسدود یافته باز به معرکهٔ جنگ شتابد، نظم:

از آن کس که دولت گریزان بود برو فکر و اندیشه تاوان بود
سراسر خطا آید اندیشه‌اش به هر کار بر پا خورد تیشه‌اش

امّا [چون] آن دو سپاه گران از تسویهٔ صفوف و تعیین مکان در آن ساحت محشرنشان فارغ گردیدند از دوجانب صدای کوس جنگ و غریو نفیر تیزآهنگ و آوازِدار و گیر و غلغلهٔ تَهْلیل و تکبیر از فلک اثیر درگذشت. دلیران نامجویْ و نبردآزمایان تندخویْ با بادپیمایان جلادت نشان در ساحت معرکه به جولان آورده گرد نبرددیدهٔ مهر و ماه تیره گردانید. ستیزه‌داران تیزچنگ به مفاتح اسنان ثُعبان آهنگ، ابواب خروج بر روی ارواح محبوسهٔ معاندان دین گشودند و تیغ آزمایانِ [۴۶ب] پرخاشجویْ به هر ضرب شمشیری شیری بر بیشهٔ عدم روان ساختند و سختْ کمانانِ فولاد بازو به هر زخم تیری نهنگی به لُجّهٔ خون درانداختند. زره از دست مبارزان، با هزاران دیده خونریز و

۱) هر چهار نسخه: کین.

خودْ از ضربت ایشان چون دلِ خونینِ شیفتگان بتان فتنه‌انگیز، نظم:

دو لشکر همه اژدها و نهنگ بهم برگشادند بازو و چنگ
برانگیختند اسب و انگیخت گرد ز گردون برون رفت گرد نبرد
به خون ریختن تیشه شد تیغها برآمد ز دریای خون، میغها
فرشته زمین، آدمی آسمان ندیدی ز رفتار تیر از کمان

چون یکچند بهم جدال و قتال بر این منوال رخ نموده وصال شاهد فتح و ظفر در حجلهٔ تمشیت قضا و قدر به صد زیب و فرّ نهفته به هیچیک از آن طالبان نصرت و فیروزی نوید امید نفرستاد شیران بیشهٔ شهامت و دلاوران بهرام صولت تیغهای یمانی و هندی از نیام جلادت آخته سنانهای زهرآلودِ افعی کردار استوار داده به هر حمله گروهی از پایْ درآوردند و به [هر] عطفه عنانی خیلی بر خاک رزمگاه خوابانیدند. آن جماعت نیز در صدمهٔ حملات شیران بیشهٔ هیجا و نهنگان لُجّهٔ وَغا پای ثبات و قرار استوار کرده بقدر وسع در مدافعه می‌کوشیدند و بسیاری از حریفان بزم رزم را از تواتر جراحات به خواب مستی می‌انداختند، نظم:

چنان[1] آتش فتنه بالا گرفت کزان شعله در چرخ والا گرفت
زهر سو دلیری ز توسن نگون کله خود پرخون شده طاس خون
یکی را در افتاده از سر کلاه دگر را سر افتاده بر خاک راه
یکی را در آن سهمگین انجمن عنان رفته از دست و دست از بدن
جهانی شد از کشته بالا و زیر کشنده ز کشتن نمی‌گشت سیر

در تضاعف این بساط‌آرای معرکهٔ کارزار، آن قُدوهٔ دودمان حیدرکرّار، از ناز و کرشمهٔ شاهد تندخوی ظفر در اهتزاز آمده آتش غضب اثیر لَهَبش التهاب پذیرفت و شمشیرِ ذوالفقارْ آثار از نیام معجزه کردار برکشیده و بر سمند دُلْدُلْ رفتار چون شاهباز تیزپرواز، که به قصد تیهو و دُرّاج بال گشاید [۴۷الف] عنان سبکْ روح به جانب مخالفان تافته چند. کس از اعیان سپاه تراکمه را بر خاک مذلّت انداخته رایت اقتدار به اوج سپهر دوّار رسانید.

غازیان شیرصولت و نهنگانِ لُجّهٔ شجاعت، که از آن شهسوار مضمار

۱) د، م: جهان.

کرامت این بسالت و شهامت مشاهده نمودند، به هیأت اجتماعی از یمین و یسار بر یسار و یمین مخالفان حملات متواتره برده صَمْصام انتقام و سنان اجل فرجام برایشان حَکَم گردانیدند. نیروی اقبال آن دوحهٔ بوستان حیدر کرّار به اندک‌زمان بنای ثبات آن تیره‌بختان را صفت هوا ارزانی داشته دمار از روزگار ایشان برآوردند، بیت:

ز جا برگرفتند بدخواه را چو صَرصَر که از جا برد کاه را

و از اعاظم امرای الوندیّه لطیف‌بیگ، سیّدی بیگ، غازی بیگ، موسی بیگ و قرچغای بیگ که مدارُالیه جنود تراکمه بودند طعمهٔ شمشیر و عقاب تیر و ثُعبان سنان مرگ تأثیر غازیان نصرت فرجام گردیدند و سلک ازدحام بقیّةالسیف به تیغ آفتاب شعاع مجاهدان دیندار انقطاع یافت. امیرزادهٔ الوند از روی اضطرار، با دلی‌افگار به رفاقت معدودی چند که در اجل ایشان تأخیری بود از معرکهٔ کارزار با امیّد اندک و خوف بسیار چون روبه از حملهٔ پادشاه شیرشکار طریق فرار اختیار نموده به طرف ارزنجان عنان به سمند ناامیدی داد و نسایم عنبر شمایم فتح و فیروزی از مَهَبّ إِنّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبیناً[1] بر رایت سپهر آیت خسرو خلافت مرتبت وزید و نَکْهَت روح‌پرور ظفر و نصرت از ریاض أَلا إِنَّ اللّه فی ایّام دَهْرِک نفخات دمیده به مشام جان مُسْتَشْفیان - اَلْحَمدُلِلّهِ الَّذی صَدَقَ وَعْدَهُ وَ نَصَرَ عَبْدَهُ وَ أَعَزَّ جُندَهُ وَ هَزَمَ الأَحْزابَ وَحْدَهُ، مصرع:

«آنچه طلب می‌نمود از مدد بخت یافت»

سبحان واهب‌المواهبی که مَشِیَّت با حکمتش هرگاه به اعزاز صاحب منزلتی تعلّق گیرد با ابتهاج تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ[2] فرق فَرْقَدسایش به اکلیل سپهر برین رسانیده قامت قابلیّتش به خلعت با کرامت تُؤتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ بیاراید و برعکس این اراده‌اش مانند ذلّت الوندی منوط گردد با جهان ناامیدی وی را در [۴۷ب] بیدای ناپیدای تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ[1] سرگردان ساخته به صَرصَرِ تُنْزِعُ الْمُلکَ مِمَّنْ تَشاءُ دوحهٔ اقبالش به بَاد بی‌نیازی از بُن براندازد و یَفْعَلُ اللّهُ ما یَشاءُ[3] وَ یَحْکُمُ ما یُریدُ[4] و چون ارادهٔ بخشندهٔ بی‌ضنّت به آن متعلّق گشته بود که دیگر ایل و اویماق آق‌قوینلو را عَلَم اقبال نگونسار گردد و گریختگان معرکهٔ کارزار بعد از آنکه به صف شتران که در پس معرکهٔ قتال بر یکدیگر بسته بودند رسیده طریق گریز

۱) فتح: ۱. ۲) آل عمران: ۲۶. ۳) آل عمران: ۴۰. ۴) مائده: ۱.

مسدود یافتند سراسیمه و مضطرب گشته از عقب غازیان ظفرآیین با تیغهای یمانی و هندی به سروقت ایشان رسیده همگنان را طعمهٔ سِباع گردانیدند و اندکی از آن خون‌گرفتگان که از اطراف شتران راه گریز یافته سیه‌آبی ایشان را پیش آمده که هر سیاه‌بخت که اسب در آن راند مرکب حیاتش در وَحل عدم ناپدید گردید و هر گمراه که قدم در آن نهد، کشتی زندگانی‌اش به غرقاب فنا افتد.

القصّه در آن روز محنت‌اندوز، بسیاری از جنود تراکمه به نیروی دولت قاهره به‌دست غازیان شیرگیر و مجاهدانِ دلیر کشته و اسیر گردیدند. در بعضی از نُسَخ به نظر رسیده که هشت هزار سر در آن روز کین از ابدان مخالفان انفصال یافته غیرِ اسیران و کسانی که به وَحل سیه آب جان به مالک سپرده بودند باالجمله غنایم بی‌حدّ [مال] و جهات بیرون از اعداد[1] و از اسبان راهوار و شتران باردار و استران برق‌رفتار و اجناس نفیسه و اوانی زر و نقره و خیام و فروش گرانمایه آن‌مقدار نصیب مُتَجنّده و پادشاه صاحب اقبال گردید که محاسب وَهْم از تعداد آن به عجز اعتراف نمود.

پادشاه ستوده صفات بعد از مراسم شکر واهب‌العطیّات بدین فتوحات در همان منزل قُبّهٔ چتر بارگاه به اوج مهر و ماه رسانید. دلاورانی که در روز هیجا در دفع مخالفان سمند سرعت در میدان شجاعت جهانیده مراسم کوشش و لوازم جانسپاری به تقدیم رسانیده بودند مطایای آمال ایشان را از متاع احسان و عاطفت گرانبار گردانیده دست دریانوال به انعام و احسان برگماشت و هر یک ایشان را فراخور کوشش به بذل و بخشش خوشحال و مُشتَمال گردانیده، آن‌شب در نهایت انبساط بساط عزّت بگسترانید و صباحی که روز سعادت بود [۴۸الف] رایت عظمت و کشورستانی به جانب دارالسّلطنهٔ تبریز گردانید ـ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الّذی هَدانا طَریقُ السَواء وَ صَلّی اللّٰهِ عَلیٰ سَیّدَ الأَنْبِیاء وَالْمُرْسَلین.

۱) م، ف: عدّ.

۲۲

زینت یافتن سریر دارالسّلطنهٔ تبریز از جلوس ابد
مأنوس پادشاه کشورستانِ خونریز و ارتفاع یافتن
رایت ملت بیضا به یُمن و همّت پادشاه مظفرلوا

چون نگارندهٔ صحیفهٔ تقدیر بی‌تغییر [تَبارَکَ] الّذی بِیَدِهِ الْمُلْکُ وَ هُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ[1] صفحهٔ روزگار را به‌موجب حدیث صحیح إِنَّ اللّٰهَ یَبْعَثُ عَلیٰ رأسِ کُلِّ ألفِ سَنَةٍ مَنْ تَجِدُوا لَهاٰ دینَهاٰ بدین نقش زیب و زینت بخشیده است که مَذهبِ حقّی را که از اقتدار مُبْتَدعان رسوم بِدْعَت و ضلال و سالکان طریق عناد و جهالت قریب نهصد سال در پردهٔ خفا مستور مانده رهروان طریق مرتضی و رافعانِ اِعْلای لوای ائمّهٔ اثنی عشر در مدّت مذکور خفیه به اظهار آن مبادرت نتوانستند نمود از پردهٔ خفا به مساحت ظهور جلوه‌گر سازد و فضای کون به فضای بهشت رساند، لهذا از سپهر با رفعت سلسلهٔ رفیع منزلت صفویّه آفتابی طلوع نمود که از ابتدای تباشیر صبح دولت اطراف آفاق از نورش چون سپهر برین منوّر گردید و از بوستان بهشت نشان و دودمان مرتضویّهٔ طوبیٰ کردار، نهالی پیراسته گردانید که ظِلّ ظلیلش ساحت کون و مکان را به أغصانِ اقبال فرو گرفت همانا لؤلؤ دوشیزه که از بحر اسرار نامتناهی کلام معجز نظام سرور اولیا عَلیّ مرتضی ـعَلَیه مِنَ الصَّلَوٰةـ در باب علامت ظهور صاحب‌الزمان ـصَلَواتُ اللّٰهِ عَلَیْهِ مِنَ الْمَلِکِ الْمَنّانـ بر سبیل اخبار از مَغْیبات آن سَرور به ساحل شهود رسیده و در دیوان شریف ایشان مسطور است و آن شاه بیت این است، نظم:

صَبِیٌّ مِنَ الصِّبْیاٰنِ لاٰرأیَ عِنْدَهُ
وَلاٰ عِنْدَهُ جِدٌّ وَلاٰ هُوَ یَعْقِلُ

در خورد آویزهٔ گوشوار پادشاه کیخسرو اقتدار و اشارت خفی به ظهور ایشان تواند بود و در موضعی دیگر هم در کلام آمده است که لِکُلِّ قَوْمٍ دَوْلَة وَ دَوْلَتِناٰ

۱) ملکت: ا.

فی اٰخرالزّمان وَ اُوَّلَه صبی مِنَ الصّبیان لارأیَ عِندَه الیٰ اٰخره؛ چه در اوان نسیم صَبای صَبِی و اوایل زمان نشو و نمایْ از پی دفع و رفع لوای معاندان دین مرتضی بر شبدیز پرستیز نشسته، رایت دین مبین [۴۸ب] حقّ امامیّه اَثنیٰ‌عشریه به گردون افراشته است به مرتبهٔ عقل هیولایی که به اضافت زیاده از عقول عشره است فایز بوده‌اند و در ماصدق وَ هُوَ لاٰ یَعْقِلُ داخِلٌ.

دیگر از بدایع اسرار غیبی آنکه قاضی محمّد غفاری[1] در تاریخی که مُسَمّی به نُسَخ «جهان آرا»ست و از نتایج طبع آن حضرت است، کلمات معجز بیان این شاه‌بیت در عدد مطابق عدد کلام صدق انجام ماهُوَ اِلاّ شاه اسمعیل بن حیدربن جُنیدالموسی یافته است و این برهانی است واضح و با هر که میانهٔ این دولت ابد انجام و ظهور حضرت صاحب‌الزمان واسطه به‌اجنبی نخواهد بود.

القصّه از زمان ابتدای دولت ابدی پادشاه جلیل شاه اسمعیل، هرگاه از پی قلع مبانی معاندان دین و ملّت، بر سَمَنْد تیزرفتار جرأت سوار گردیده مُسْرِع ظفر بر وی سبقت جسته در اسراع مبالغه می‌نمود و هر وقت بنابر فتح بلاد و امصار متوجّه کارزار گشته نوید توجّه حَیْثُ شِئْتَ مَنْصُورٌ از مقیمان دارالسرور استماع می‌فرموده شاهد بر این دعوی و دلیل بر اثبات این مدعا فتوحاتی است که پادشاه والانژاد را از ابتدای تباشیر صبح دولت روی نموده. از آن جمله فتح دارالسّلطنهٔ تبریز است که از اُمّهات بلاد آذربایجان است.

بدین تفصیل که، چون پادشاه مَؤَیّد منصور در موضع شرور بر وجهی که مذکور گشت وصال شاهد فتح و ظفر مسرور گردید از آن مقام به هدایت ذوالجلال والاکرام، به صوب دارالسّلطنهٔ تبریز در حرکت آمده در روزی که داخل ایّام سنهٔ سِتّ و تسعمائه [۹۰۶ ه، / ۱۵۰۰ م] بود و از افاضهٔ انوار سعادتش اجرام سعد سعادت کسب می‌نمودند، ساحت مملکت تبریز از تنویر نَیّر اقبال وی به‌سان فردوس برین اضائت گرفته بساط جود و عدالت گسترده، ظِلّ ظلیل احسان و عاطفت بر مفارق اهل آن دیار افتاد و به اعلای نیران سیاست و افاضهٔ انوار کیاست، خار ظلم ظَلَمِه و تَراکُم تَراکُمه، از ساحت آن مملکت مقصود نابود گردانید و طریق مَرضِیهٔ مذهب حقّ امامیّهٔ اَثنیٰ عشریه ـ صَلَواتُ اللّٰه عَلَیْهِمْ اَجْمعین ـ [۴۹الف] مدّت مدید و عهد بعید بنابر غلبهٔ سُنیهٔ و تَفَوُّق و تَقَلُّب

۱) ف، د: قاضی محمد غفوری.

ناصبیّه در زاویهٔ اِختفا پوشیده و محجوب بود به ذروهٔ ظهور بر آورده، رؤوس منابر و وجوه دنانیر، به اسامی ائمّهٔ هُدیٰ ـعَلَیْهِم التَّحیَّةُ وَ الثَّناءُـ زیب و زینت بخشید و امر أعْلیٰ به نَفاذ مقرون گردانید که در مساجد و معابد، محراب اهل سُنّت تغییر داده به شعار شیعهٔ امامیّه مؤذّنان در عقب شهادتین کلمهٔ أشْهَدُ أنَّ عَلِیّاً وَلِیّ اللّه گفته از پی حَیَّ عَلَی الصَّلوٰة و حَیَّ عَلَی الفلاح جملتین حَیَّ عَلیٰ خَیْرِالْعَمَل، مُحَمَّد وَ علی خَیْرِ الْبَشَر تکرار نمایند. و هر کس به شعار اهل سنّت عمل نماید، تیغ‌بندانِ عتبهٔ عَلیّه سرش از تن جدا نموده خونش بازخواست نداشته باشند.

مُتَعصّبان و جاهلانی که قبل از اِعلای لوای ولای شاهِ ولایت شیعیان و مُحِبّان علیّ بن‌ابی‌طالب را به تَعذیب و اهانت معاقب می‌داشته‌اند در آتش انتقام، چون خس و خاشاک سوخته، مانند یهود و مجوس از درجهٔ اعتبار ساقط گردانید، لاجرم صَیْت مَنْقَبَت ائمّهٔ هُدیٰ ـعَلَیْهِم التَّحیَّةُ وَالثَّناءُـ و دعای دولت پادشاه کشورگشا بر رؤوس منابر اعتلا یافته، ناظمان مناظم مذهب حیدری، در افعال لوای ملّت جعفری به اعلان کلمهٔ تَبرّا، زبان لعن و طعن بر مخالفان دین و معاندان ائمّهٔ اَثنیٰ‌عشری گشودند و سُنّیان مُتَعَصّب و خارجیان مُتَعَنّد، که اعتقاد محبّت بنی‌امیّهٔ لعین و بنی‌عبّاس خارجیْ شعارِ ایشان بود، از بیم حسام خون‌آشام غازیان شدیدالانتقام قزلباش، خاسر و خایب و ترسان و هارب، به اطراف آفاق پراگنده شدند و آنانی که قُوّت گریز از ایشان مسلوب بود در زوایای ناکامی، قرین محنت و گمنامی بسر برده خاک ادبار بر مفارق خویشتن می‌ریختند. به آب تیغ آتشبار مجاهدان دین، نخست مملکت آذربایجان از لوث وجود بسیاری از معاندان متعصّب پاک گردیده خروش و جوش فرقهٔ ناجیهٔ امامیّه و شیعه به گوش هوش مُسَبّحان مَلَأ أعْلیٰ رسید، نظم:

لِلّهِ الحمد که از دولت شاه صفوی آمد از پرده برون شاهد دین نبوی
بدعت‌مُبْتَدِعان‌گشت‌چوایشان‌منسوخ از عنایات نبی از کرم مرتضوی

[۴۹ب] و غنچهٔ امانی و آمال مخلصان عَلیّ بن ابیطالب بر گُلْبُن مراد شگفتن گرفت.

پس آنگاه از سحاب انعام شاهی، درختِ بختِ کمربستگان و چاکران ظِلّ‌اللهی در گلشن مقصود سر به چرخ کبود رسانید و امرا و سرداران، که در بدایت حال در معرکهٔ قتال خدمات پسندیده از ایشان بوقوع انجامیده که

مجموع را به مناصب ارجمند سرافراز گردانیده، بر وِسادهٔ قُرب و حشمت بر مَسْنَد جلال نشایند. از آن جمله، حسین بیگ لَلَه را به امر وکالت سرافتخارش به سپهر برین رسانید و امیر زکریای فرزندزادهٔ شیخ محمود کججی را، که سالها وزارت سلاطین ترکمان بدو مُفَوَّض بود و در قشلاق محمودآباد در ممالک شیروان بعد از استیصال شیروانشاه به موکب همیون پیوسته و از آن محلّ ملازم اردوی عالم‌پناه بوده خدمات پسندیده به تقدیم می‌رسانید و به زبان الهام بیان پادشاه جهان وی را کلید آذربایجان نامیده، به موجب فرمان قضا امضا رایت وزارت به فلک عطارد برافراشت. منصب جلیل‌القدر صدارت و تَمْشِیت امور شریعت به قاضی شمس‌الدّین گیلانی، که معلّم آن حضرت بوده، قرار گرفت و سپهسالاری و قیادت جیوش به عبدی بیگ تواجی شاملو متعلّق گردید. همچنین سایر امرای ذی‌شوکت و ارکان حضرت فراخور قُرب و بُعد خدمات به مناصب مناسب علیّه و مراتب سنّیه سرافراز گردیده از جام انعام و بادهٔ اکرام آن خسرو عالی‌مقام، جرعهٔ مرام نوشید، نظم:

برآمد شه کامران بر سریر — چو بر آسمان آفتاب منیر
به شوکت بر اورنگ شاهی نشست — کله گوشهٔ خسروی بر شکست
سراسر دلیران آن سرزمین — کشیدند صف بر یسار و یمین
پی تهنیت همگنان شادمان — زبان بر گشادند زانوزنان
که شاها به زیب فرو تخت و تاج — بمان تا بماند ز عالم نتاج
در آن روز سال شه بی‌ملال — شرف دیده در خانهٔ بی‌زوال

در آن زمستان خسرو عالی‌مکان در دارالسّلطنهٔ تبریز قشلاق همیون قرار داده، سریر فرماندهی از جلوس ابد مأنوس مُزَیَّن و مُزَیَّب فرموده [۵۰الف] سَبیل علیل جور[1] و اِعْتَساف مسدود گردانیده ابواب عدل و دادگستری بر روی متوطّنان آن دیار مفتوح داشت ـ اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذی صَدَقَ وَعْدَهُ وَ نَصَرَهُ عَبْدَهُ وَ اَعِزَّ جُنْدَهُ فَلَهُ الْمُلْکُ قُلِ الْحَمْدُ... وَ هُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ.[2]

برآمد شه کامران بر سریر — چو بر آسمان آفتاب منیر

۱) د: خورد، ۲) هود: ٤.

۲۳

گفتار در کیفیّت ظهور تاج وَهاج که منتسبانِ دودمان علیّه مکانِ صفویّه از تَلَبُّس آن مُسَمّی به قزلباش گشته‌اند

بر مُتَتَبّعان احوال روزگار و مُتَفَحِّصان وارث لیل و نهار سِرّ این اسرار در تُتُق استتارَ نماند که بعد از فتح مملکت شیروان چون جمعیّت سپاه رزمخواه امیرزاده الوند در موضع نخجوان مسموع بارگاه جلال گردید، پادشاه مؤیّد من‌عندالله نیز با مجاهدان دین و غازیان صدق آیین، رایت فتح آیت بر عزیمت گوشمال وی اعتلا داده، عنان سمند کوه توان بدان صوب معطوف گردانید.

در اثناء طریق، بعد از عبور از آب کُرو ارس، جمعی مُحاط سحابی مَضی، مُعَمَّم به عمامه‌های سفید و مُلَبَّس به لباسهای غیرمتعارف، بر آن پادشاه دیندار ظاهر گردیده چنانچه جماعتی که در رکابِ فلکْ فرسایْ مرافق بودند همین غباری ساطع مشاهده می‌نمودند که آن حضرت در آن میانه ناپدید بود و با آن گروه، شخصی سرخ چهرهٔ اشقرمویْ و متوسط‌القامتِ عظیم‌الجثّه، که به طول قامت و ضخامت بنیه از دیگران امتیاز تمام داشت و از میانهٔ عمامهٔ سفید آن شخص امتدادی نورانی بقدر ذراعی مرائی بود، آن پادشاه جهاندار را در آغوش آورده به دُرَر نصایح مفیده و مَواعِظ سودمند گوش هوشش می‌آراست و مدّتی مَدید همچنان در آغوش کشیده به تعلیمش می‌پرداخت. و یکان‌یکان نیز از آن جماعت، همان طریق مسلوک داشته هر یک بموجب تعلیمی سرافرازش می‌گردانیدند.

بعد از ساعتی مُمْتَد آن سَحاب ساطع مرتفع گشته، پادشاه سکندر جاه به حالت سابق مشاهدهٔ امرای عُظّام و خلفای کرام گردیده هیچ‌یک از آن جماعت را قدرت بر استفسار آن مقدّمه نبود [۵۰ب] و تا آن وقت شعار مُنْتَسَبان دودمان علیّه مکانِ صفویّه و ارباب ارادت آن سلسلهٔ رفیعْ منزلت آن بود که کسوتی دوازده تَرک طولانی از سَقِرلات قرمزی که پادشاه مبرور سلطان حیدر صفوی

پرداخته بودند و به سلطان حیدری موسوم بود بر سر می‌گذاشتند و ارباب ارادت به تَلَبُّس آن از دیگران ممتاز بودند.

بعد از آن حالت، پادشاه دیندار در خاطر خطیر مُخَمّر گردانید که کسوت غازیان مجاهد و صوفیان مُعابدْ را مشابه عمامهٔ سفید که امتدادی نورانی بقدر ذراعی مرتفع از میانهٔ آن عمامه ملاحظه نموده بودند به این هیئت خاص که الحال به تاج معروف است قرار دادند و چون سریر سلطنت دارالسّلطنهٔ تبریز از جلوس ابد مأنوس باقُبّهٔ فلکیِ اعظم مساوات گرفت، شخصی را که در آن وقت در راستهٔ بازار ارادت این دودمانِ علیّه مکان صاحب متاع ارادت بود و به صنعت تاج‌دوزی موصوف طلب داشته فرمودند تا با وی قرار دهد که کسوت غازیانِ مجاهد را به آن هیئت خاص بدوزد.

از کرامات این دودمان، و مذهب حقّ امامیّه ـعَلَیْهِم‌السّلام‌ـ آنکه، آن شخص قبل از وقوع محاربه و شکست سپاه امیرزاده الوند، شاه ولایت امام‌الثقلین و امیرالخافقین علیّ بن ابیطالب را در عالم رؤیا مشاهده نموده که آن سرور به تعلیم تاج‌دوزی به وی آموخته و به اشارهٔ آن حضرت تاج وَهاج را به این هیئت خاص دوخته در نظر اعتبار نهان می‌داشت تا پادشاه مؤیّد کامکار بعد از ورود به دارالسّلطنهٔ تبریز آن شخص را طلب فرموده قبل از آنکه به اظهار چگونگی آن کِسْوَت امر فرمایند، آن مرد مُوَحّد دیندار تاجی دوخته و مهیّا ساخته چنانچه در خاطر اشرف مرکوز بود به سَاحت ظهور رسانید. از مشاهدهٔ این حالت، حیرت بر طبع همیون طاری گشته، از کیفیّت آن اِستِطلاع فرمودند؛ چه تا آن زمان با هیچ‌یک از مُقَرَّبان و اعیان حضرت بدان مقوله همداستان نگردیده بودند.(۴۲)

القصّه، جناب استادی کیفیّت آن واقعه من أوّله اِلیٰ آخره [۵۱الف] از تعلیم امام واجب‌الاحترام و اخفای این مقدّمه به عرض اشرف رسانید و حُضّار مجلس خُلْد آیین را از وقوع این کرامت ظاهر، صدق و ارادت تَضاعُف یافته بر جادّهٔ ملازمت و مواظبت خدمت ثابت‌قدم و راسخ دم ایستادند و از مواهب پادشاهانه، قامت قابلیّت استاد به خِلَع فاخره و سیورغال مستمره آراسته گشته بنابر ظهور این واقعه مورد خاص و عام گردید و از آن زمان تا حال مُنْتَسَبان آن آستان کعبه نشان به پوشیدن تاج وَهاج سرافراز گشته مُسْمّی به قزلباش اُند.

کیفیت این واقعهٔ مُکَرَّمه که در کنار کُر مشاهدهٔ ارباب طریقت گشته، به

مقرّبان و اعیان درگاه سپهر اشتباه مُشْتَبه بوده، هیچیک از باریافتگان حضور را قدرت بر جرأت استفسار آن مقدّمه نبود تا زمانی که پادشاه دیندار، کَلْبی از کِلاب آنجا را سمت امارت کرامت فرموده به خندان سلطان موسوم گردانید و قلادّه‌ای از طلای أحمر مُرَصَّع کرده و به لآلی و یَواقیت گرانبها و جُلی زرباف اطراف مُشَلْشَل جهت وی ترتیب داده، اقطاع و ادرار و طبل و خیل و حشم، چنانچه آداب سلاطین است، تعیین فرمودند و متعابعانش با وی به طریق و طور سلاطین سلوک مَرْعی می‌داشتند.

چون این حالت در نظر ارباب دولت و بَسالَت بغایت مُسْتَبْعَد می‌نمود، یکی از مقرّبان درگاه معلّی شاهی بر سبیل ترجمان جرأت بر طلب وجه و لِمّ این قضیّهٔ مُعَجَبِه، به ساحت عرض اشرف آورده استفسار نمود که از طبع سلیم پادشاه دیندار به غایت مُسْتَبْعَد می‌نماید که فرقه‌ای را که زبان به کلمهٔ لا إلٰهَ إلّا اللّٰه، مُحَمَّد رَسُولَ اللّٰه، عَلِیٌّ وَلِیّ اللّٰه جاریست و همه وقت به نماز پنجگانه روی نیاز به درگاه کریم بی‌انباز [۱۵ب] می‌آورند به اطاعت و تَبَعِیَّت حیوانی بازداشته‌اند که به نجاست عینی موصوف است و احتراز از مساسش واجب.

در آن وقت پادشاه جهاندار در جواب آن سایل، رفع اشتباه به این جواب فرموده بودند که: «به هنگامی که از آب کُر عبور فرمودیم، حضرات ائمهٔ معصومین ـصَلَوات اللّٰه عَلَیْهِم أجْمَعین ـ مُحاط سبحانی نورانی مشاهده گشته چنانچه همین غباری ساطع شهود دیگران بود و بر حسب فرمان همیون آن بزرگواران سپاه را از مرافقت خویش مانع بودیم چندان که این کلب را از اقتضا منع می‌نمودیم ممنوع نمی‌گردید و از هر طرف که وی را می‌راندیم از طرفی دیگر چون سگ اصحاب الرَّقیم آمده دُم لابه و زاری می‌نمود و خود را در پای مراکب سپهر مراتب آن بزرگواران غلطانیده بر دور ایشان ـصَلَواتُ اللّٰه عَلَیْهِم ـ طواف می‌نمود و یکدم از فغان و ولوله نمی‌آسود، بنابراین به این مراتب خاصتش بلندپایه گردانیده‌ایم و از یُمن این موهبت، که از اقتضای این خاندان یافته، به مقام جلوس ارباب عزّت از انسان، که اشرف مخلوقات است، فایزش گردانیده‌ایم، بیت:

سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد»

و احوال آن روز را من اوّله الی آخره تقریر نمود و حادثهٔ واقعهٔ خواب استاد تاج دوز نیز بیان فرمودند. از تقریر پادشاه جهان بر امرا و اعیان ظاهر

گردید که آن روز حضرت ائمهٔ معصومین ـصَلَواة اللّه عَلَیْهِم أجْمَعین- بر سبیل ارشاد اظهار کیفیّت مذهب حقّ امامیّه تلقین می‌نموده‌اند.

۲٤

ذکر لشکرکشیدن پادشاه جهانگشای به دفع علاءالدّوله ذوالقدر و امیرزاده الوند در غیب به اردوی همیون به دارالسّلطنهٔ تبریز و فرار نمودن از استماع مراجعت پادشاه خونریز

امّا پادشاه مظفّرلوا چون فصل شتا به دولت و اقبال بی‌زوال در دارالسّلطنهٔ تبریز به پایان رسانید، به هنگام آنکه نسیم نوبهاری از اعتدال مزاج چون دم مسیح ـعَلَیْه‌السّلام- پژمردگان نبات را از خاک ناتوانی برانگیخت و [۵۲الف] ابر نیسانی از زلال خضری لب تشنگان بیابان فنا را آب بقا در گلو ریخت، نظم:

بهاران بُد و ماه اردیبهشت ز سبزه لب کشت همچون بهشت
همه دامن کوه پر لاله بود همه لاله پر قطرهٔ ژاله بود
ز صحرانشینانِ نوخاسته همه دشت چون جنّت آراسته

در این وقت به عرض پادشاه جهانگیر رسانیدند که از شوکت و اقتدار این دولت پایدار و ضِرار و استیصال امیرزاده الوند و جنودش علاءالدّوله ذوالقدر(۴۳) اندیشمند گشته به خیال استقلال، عَلَمی می‌افرازد و به تهیّهٔ قتال از جمع آوردن سپاه و اسباب رزمگاه و ریاضت فرمودن ستور و متانت و حراست ثُغور، نهایت سعی و اجتهاد مسلوک می‌دارد.

از اصغای این مقدّمات، دفع فساد وی بر ذِمّت هِمّت شاهی واجب و لازم گشته از دارالملک تبریز با عساکر خونریز به عزم استیصال معاندان دین و دولت، لَوای عزیمت برافراشته، مصرع: «به طالعی که کند مشتری سعادت کسب» عنان توجّه به صوب ارزنجان معطوف گردانید، نظم:

جهانجوی خسرو، در آن نوبهار برآراست لشکر پی کارزار
برآمد خروش خُم هفت جوش به جوش اندر آمد سپه زان خروش
ز جنبیدنِ آن سپاه گران بجنبید گیتی کران تا کران

موکب همیون در حمایت ایزد بیچون از راه الهتاق ترجان شتافته قُبّهٔ بارگاه به اوج مهر و ماه رسانید و چند روز در ییلاقهای ترجان و مُتَنَزّهات صحاری ارزنجان بساط نشاط گسترده منزل به منزل به امر شکار وحوش و طیور، اوقات خجسته ساعات صرف می‌نمود و در هوای محاربهٔ علاءالدّوله آن مراحل طیّ می‌نمود.

در تَضاعُف این طیّ طریق به مسامع جلال رسید که امیرزاده الوند از این عزیمت جانکاه آگاه گشته به امید آنکه شاید مرتبه‌ای دیگر بر مسند دولت متمکّن گردد متوجّه حصن کیفا گردیده و در آنجا حَشَمی کثیر از تراکمهٔ مغلوب، چه آنان که از معرکهٔ جنگ روی برتافته ملازم رکابش بوده‌اند و چه کسانی که از اطراف و جوانب بعد از فرار بر سروی [۵۲ب] جمعیّت نموده‌اند، جمع آورده به هوای جنگ و جدال رایتی می‌افرازد و متوجّه دارالملک تبریز گشته. امّا امیرزاده الوند چون عزیمت پادشاه ارجمند به دفع علاءالدوله ذوالقدر معلوم فرمود جمعی از تراکمهٔ مغلوب فراهم آورده متوجّه دارالسّلطنهٔ تبریز گشت و روزی چند در این بَلَدهٔ طیّبه بسر برده به خیال محال ترتیب مقدّمات مُمْتَنع‌الوجود بر خاطر قرار می‌داد. غافل از آنکه ثبات اغنام در کنام ضَرْغام و آشیان حُمام در قرارگاه شاهین با انتقام از راه سلامت دور و از طریق عقل مهجور است.

چون روزی چند در تبریز در این خیال محال بگذرانید، رأیش بر آن قرار گرفت که در خارج شهر محلّی جهت نزول سپاه تعیین نماید و از دارالسّلطنهٔ تبریز به عزم رزم به اُلَنگ اوجان(۴۴) نقل نموده آن موضع را لشکرگاه گردانید.

تنسیم نسیم این خبر نایرهٔ غضب اثیر لهب پادشاه بحر و برّ اشتعال داده، ساحت دشت ارزنجان از تلاطم قُلزُم سپاه چون فضای حشرگاه گردانید و از آن موضع عنان سمند باد رفتار به طرف تبریز انعطاف داده جنود ظفر ورود را به سرعت سپردن طریق مبالغه نمود و از حدود قلعهٔ مارگیری با فوجی از ابطال رجال و نهنگان لُجّهٔ قتال بر سبیل استعجال بدان نیّت که ناگهان بر سر ارباب

ضلال تاختن آورد و به صَیْقَل تیغ آبدار زنگ ملال وجود مخالفان از مرآت ضمیر منیر تنویر بزداید، بربارهٔ کوه پیکر باد رفتار نشسته عنان بر صوب تبریز روان گردانید.

امیرزاده الوند از قرب وصول قیامت طول آگاهی یافته صَرصَر این عزیمت خرگاه ثبات و سکونش به خاک ادبار پست گردانید و باری دیگر گریز پرستیز اختیار نموده از اوجان به راه همدان و از همدان به صوب بغداد راه فرار پیش گرفت و چند روزی در بغداد قرین محنت و اندوه بسر برده از بغداد نیز به واسطهٔ استیلای قاسم بیگ بایندر که از عُظَمای بایندریّه بود به دیاربکر شتافته در آن دیار به مرض [ی] از محنت روزگار [۵۳الف] فارغ گردید، بیت:

چنین است آیین این روزگار که گاهیت مستی دهد گه خمار

خسرو جهانگیر چون چمن‌اوجان را از تشریف نزول اجلال رتبهٔ سپهر برین داد، از خار وجود معاندان گلشن اوجان را پیراسته دید، آن مقدار توقّف نمودند که غازیان عُظّام احمال و اثقال گریختگان را که از غایت استعجال ریخته بودند فراهم آورده مقضی‌المرام به ظِلّ ظلیل رایت سپهر آیت معاودت نمودند. پس عنان مراجعت به تبریز معطوف داشته بار دیگر ساحت آن بلدهٔ طیّبه از غبار سُم سمند خوش‌خرام عنبر بیز ساخت. در آن زمستان قشلاق همیون هم در آن موضع بهشت نشان قرار یافته لوای عدالت و رعیّت پروری و رایت مرحمت و عدالت گستری به اوج سپهر برین برافراشتند.

۲۵

طلوع یافتن منجوق رایت پادشاه گردونْ حَشَم از
افق عراق عجم و کیفیّت تسخیر این ولایت

چون سریر مملکت آذربایجان از فرّ همیون پادشاهِ عالمْ‌جان رشک فرمای روضهٔ رضوان گردید و در آن زمستان قشلاق همیون نیز در بلدهٔ عنبر بیز تبریز اختیار افتاده بساط عدالت و رعیّت‌پروری بگسترانید و هر یک از امرای عِظام و

خلفای کرام را به مناصب ارجمند و مراتب بلند فراخور استعداد بلندپایه و بسیار مایه‌گردانید و سپاه بیکران در ظلّ رایت سپهر آیت جمع آمده از تَلْثیمِ ساحتِ عرشْ مساحت شرف ذاتی حاصل نمودند و دفع سلطان مراد بن یعقوب بیگ بن حسن بیگ را، که فرمانفرمائی عراق عجم و فارس و کرمان با توابع و مضافات به وی متعلّق می‌بود، بر ذمّهٔ همّت والا واجب دانسته از اجلّ مهمّات شمرد، و بر طبق این نیّت امرای عِظام و سرداران با احترام را طلبیده نقش این اندیشه بر صَحایِف خواطر ایشان نگاشت و به تقریر دلپذیر موافق تقدیر قدیر بیان فرمود که:

«اساس این دولت پایدار موقوف بر انهدام مبانی تسلّط و اقتدار سلطان مرادبن یعقوب است که خود را وارث مملکت پندارد [۵۳ب] و از استیصال نهالِ دولت امیرزاده الوند مُسْتَبْشِر گشته نزاعی که با وی در خاطر مُخَمّر داشت همگی مصروف این دولت روزافزون دارد، نظم:

چون‌همسایه‌باشد به تو در خروش سرایش بخر یا سرایت فروش
بود در قفا دشمن کینه‌جوی به‌خصمی دگر چون‌توان‌کرد روی»

سلاطین عظام و خلفای کرام همگی از روی صدق و خلوص طَوِیَّت زبان به دعا و ثنای پادشاه کامران بر رأی آفتاب انجلا و ضمیر مشتری خیالش آفرین خواندند و مُتَفِق‌الکلمه معروض داشتند که: «آنچه رأی عالم‌آرای پادشاهی، که آیینهٔ چهرهٔ مقاصد ماست، تقاضا کند هر آینه مراد و مطلب ما غیر آن نتواند بود، نظم:

بود رأی ما تابع رأی تو سر ما کند نازش از پای تو
ز شه حکم و فرمان پذیری ز ما اشارت ز تو ملک‌گیری ز ما»

و در آن زمستانی که پادشاه گردون توان در آن بلدهٔ طیّبه قشلاق نموده بودند و نقش این اندیشه بر کارگاه خواطر امرای مستشار می‌کشیدند، سلطان مراد بن یعقوب بیگ که به زبان الهام بیان پادشاه والانژاد به «نامراد» از او تعبیر می‌رفت، در ولیجان محلّات که از مضافات ولایت قم است قشلاق نموده به خیال محال محاربهٔ پادشاه فریدون فال رایت استقلال می‌افراشت و در اواخر قشلاق، با هفتاد هزار کس مجموع جوشن‌پوش خنجرگذار به صوب ولایت همدان لوای توجّه برافراشت که همگی نقش مخالفت پادشاه سپهر مرتبت بر خاطر فاتر می‌کشیدند.

بر این اندیشه چون بر ساحت پیشگاه عرش اشتباه پادشاه مؤیّد من‌عندالله تاختن گرفت و در وقتی که از فرّ نزول خسرو مملکت سپهر درجهٔ بیت‌الشرف ذاتی حاصل نمود و نسیم نوبهاری بساط غبرا از اعتدال به فرشهای زمرّدی بیاراست و ابرآذاری از آتش برق خرمَنِ ثبات جنود شتا احتراق داده رخت هستی‌اش به باد فنا داد، شعر: [۵۴الف]

همه دشت در فرش زنگارگون ز لاله جهان روی شسته به خون
به خاک اوفتاده تن یاسمن دریده صبا غنچه را پیرهن

پادشاه دشمن‌شکن با سپاهی جمله غضنفر صولتِ رزمجویْ و جنودی تمام نهنگِ پلنگ‌خویْ، که هر یک در معرکهٔ قتال رستم و اسفندیار را زیردست خود می‌پنداشتند و در روز مصاف خاک ادبار در دیدهٔ مخالفان می‌انباشتند، در ضَمان تأیید ربّانی، رایت جهانگیری به صوب مُعَسْکَر سلطان‌مراد برافراشت و چون سپهر تندرو در طیّ مراحل و قطع منازل اسراع ورزیده تا دو فرسخی مقام نامراد در هیچ مکان در نزول و ارتحال قرار نگرفت و در روز یک شنبه بیست و سوّم ذیحجّهٔ سنهٔ ثمان و تسعمایهٔ [۹۰۸ ه / ۱۵۰۲ م] از آن مرحله به محاربه و مقاتله لوای کشورستانی به سمت مُعَسْکَر مخالفان برافراشت و بواسطهٔ اشتداد حرارت هوا از آن حرکت متقاعد گشته آن روز به اطفای نیران قتال امر فرمود و در موضعی که به ظاهر آب نایاب بود قُبّهٔ بارگاه به اوج ماه رسانیده نهنگانِ لُجّهٔ هیجا مانند ماهی برخشکی به اضطراب آمده معروض داشتند که: «این موضع چون مزرع روز برکشتگان از آب بی‌نیاز است و چون زمین سیراب با آسمان به آبشخوری چشمهٔ خورشید انباز، اگر مُعَسْکَر فیروزی اثر در موضعی قریب به آب نزول فرمایند هر آینه از شدّت آشوب حرب و التهاب حرارت هوا، احوال کمربستگان دولت روزافزون، بر نَهْج موافقت اقبال سمت احوال به رفاه و فراغت نزدیک خواهد بود».

پادشاه هاشمی‌نژاد توکّل بر کرم بخشندهٔ بی‌مِنّت نموده به اعتماد بخت همیون بر زبان الهام بیان بگذرانید که: «واهب‌المواهب بنده‌ای را که از سرچشمهٔ توفیق سیراب خواهد همه جا از سحاب مَکْرَمَت مزرعش را از سموم خشک‌لبی صیانت نماید و برگزیده‌ای را که در تیه امتحان بیازماید چون اسمعیل در وادی غیر ذی‌زرع از زیر قدمش زمزم مَکرَمَت روان سازد، ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ[1]».

۱) مائده: ۵۴.

آنگاه به الهام ربّانی، جنود ظفر ورود را به حفر چاه در آن موضع [۵۴ب] امر فرمود و برحسب فرمان واجب‌الاذعان، هر یک از غازیان صافی طویّت و مجاهدان پاکیزه طینت به حفر آن سرزمین بازو چُست کرده، چون مقداری قلیل حفر نمودند چشمهٔ آب خوشگواری در صفا چون خاطر روشن‌ضمیران و در عذوبت چون خندهٔ شیرین دَهَنان از آن زمین ظاهر گردیده سپاه فیروزی دستگاه بدین کرامت مستبشر گشته در اعتقاد و اخلاص افزودند و زبان به ادای دوام دولت آن قُدُوهٔ سلسلهٔ صفویّه جاری گردانیده نقش هراس و دغدغه از لوح ضمیر همگنان به زلال مکرمت شسته گردید. و هم در آن موضع، قُبّهٔ بارگاه پادشاه کرامت‌پناه به اوج گردون برافراشتند و آن شب تا هنگام سپیده دم به حراست سپاه نهایت حزم و احتیاط مرعی داشتند.

صباحی که خسرو مملکت سپهر زیب زرّین بر طَرْفِ مِضمار افق نصب فرمود و به زبان شعاع، ندایِ وَ یَنْصُرَکَ اللّهُ نَصْراً عَزیزاً[1] به گوش هوش مجاهدان دین رسانید، پادشاه گردون احتشام بر سمند خوش‌خرام برآمده فتح و ظفر بر یمین و یسار به تسویهٔ سپاه و تعبیهٔ مقیمان رزمگاه رایت اقبال آیت برافراخت. میمنه و میسره و مقدّمه و ساقهٔ جنود ظفر ورود به وجود سرداران هوشیار و مبارزان خنجرگذار، چون حسین بیگ لَلَه و خلیفةالخلفایی و بیرام بیگ قرامانی و عبدی بیگ تواجی، متانت داده چون آفتاب ربیعی در وسط السّمای قلب فروزان گردید، نظم:

شد آراسته قلب محشر نهیب ز بیژن عنان و ز رستم شکیب
جهان در جهان زیر آهن قبا فرو بسته راه گذر بر صبا
نه صف، بلکه سدّ سکندر اساس فگنده به دلهای اعدا هراس

از آن جانب سلطان مراد ترکمان نیز قلب و جناحین و مقدّمه و ساقه لشکر کینه اثر را به مردان کارزاری و دلیران معرکهٔ نامداری، از بایندریّه و ترکمانیّه، ترتیب داده در دامن کوهی صف‌آرایْ گردید و با وجود کثرت سپاه، به موجب وَقَذَفَ فی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ[2] از توهّم غازیان غضنفرصولت و نهنگان لُجّهٔ شجاعت [۵۵الف] هراس بی‌قیاس بر ضمایر ایشان استیلا یافته، پیش صف خود را به عَرّا به استحکام افزوده اطراف و حدود را به چَپَر [ی] از اغصان اشجار و تختهای

۱) فتح: ۳. ۲) احزاب: ۲۶.

چوب برآراستند، بیت:

ز تندی چنان از پی جنگ تاخت که بر خود فضای جهان تنگ ساخت

پس از تعیین رزمگاه سرداران هر دو طرف و دلاوران هر دو صف به استعمال آلات حَرْب دست یازیده از صَرصَرکین، آتش حرب پرداختند و رخت هستی یکدیگر دمبدم بر آن آتش سوختند و سنان خاراگذار از ابدان همدگر گذرانیدند. چون کوهسار لب‌تشنگان وادی کارزار چشمه‌های خون روان گردانیدندی و از اجتماع آن چشمه‌ها به یکدیگر، چون دجله و فرات، رودهای عظیم در فضای معرکهٔ رزم جریان گرفت. سَهام به زهر آبدار چون طایرانِ نامه بر نویدنامهٔ اجل به گوش خون گرفتگان معرکهٔ قتال می‌رسانید و سحاب تیغ خونریز فضای مِضمارکین را از گلهای آتشین چون گلستان بهار بیاراستند و روزگار ساحت دشت کارزار نمونهٔ [إِرَمَ ذاتِ] الْعِمادِ، الَّتی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُها فی الْبِلادِ[1] ظاهر ساخت، نظم:

هزبران بیشه، پلنگان کوه بهم در ستیزه گروها گروه
برانگیخته اسب انگیخت گرد به گردون برآویخت گرد نبرد
برآمد ز دریای خون میغها به خون ریختن سیر شد تیغها

چون مدّتی کار معرکهٔ قتال بر این منوال گذران بود، از طرفین کشش و کوشش به مرتبه‌ای رسید که مردان کارزار و بادپایان تیزرفتار از کار و رفتار بازماندند و اثر قوّت و ضعف و غالبیّت[2] و مغلوبیّت هیچ‌یک از متصارفان به ظهور نمی‌رسید. دلاوران ورطهٔ وَغا و نهنگان لُجّهٔ هیجا از تراکمهٔ غُرّان و خروشان به سیوف برق سیما و اَسِنّهٔ ثُعبان‌آسا و اَعْمِدهٔ گره‌فرسا دست یازیده بر مخالفان حملات متواتر بردند.

سپاه نامراد، مُجَنَّهٔ ثبات و قرار در سر کشیده به مدافعه نهایت اجتهاد به‌عمل آوردند. هر دو طایفه درهم آویخته جرعهٔ فنا و ساغر بلا بر یکدیگر می‌پیمودند. ستیز و آویز و قرار و گریز از شدّت به مرتبه‌ای رسید که تا در مِضمار روزگار از سپهر دوّار قرار کین و کارزار است بدان مثابه [۵۵ب] کوششی از هیچ آفریده در هیچ اَزمنه به ظهور نرسیده. از سیلان خون براطراف هامون، چون دجله و جیحون، رودها جریان گرفت و از کثرت جیفهٔ کشتگان

۱) فجر: ۸-۷. ۲) د: مغلوبیت.

روزیِ سِباع و بُغاث و طیور تا دوام قیام بر دوام ماند. ثبات و رستنی در آن دشت چون بوستانی پر از بوستان افروز و طبر خون از خون چون شاخ ارغوان گردید، نظم:

ز خون‌بس‌که‌جان‌رفته‌بیرون‌ز تن زمین را در آورده جان در بدن
ز سرها که افتاده بر خاک راه سر از خاک بر کرده یک حشرگاه
ز کشته فتاده هزار انجمن نه تابوت نه نوحه‌گر نه کفن

بالاخره پادشاه شدیدالانتقام چون آن ستیز و آویز و خونریزی مشاهده نموده ناز و عتاب شاهد عشوه‌گر ظفر که در حجلهٔ قضا و قدر رخ نهفته از پردهٔ تقدیر نقاب نمی‌گشود ملاحظه فرمود، روی نیاز به درگاه واهب بی‌انباز آورده دست بسالت فتح و فیروزی برداشت و از طول مکث نصرت و ظفر شکایت گونه‌ای بر زبان ابتهال ادا فرموده پس به جانب مخالفانْ بر سمند کوه توان با سنان افعی سنان توجّه نموده از مَهبّ اهتزاز حرکتش موافق تأیید الهی نسیم کرامت شمیم تُؤتِی المُلْکَ مَنْ تَشاءُ [وَ تُنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشاءُ] وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ[1] بر پرچم رایت سپهر آیت پادشاهی وزیدن گرفت و از گلستان غیرتش مطابق عاطفت نامتناهی فوایح مشکین روایح لَا یَا ئَیسُ مِنْ رُوْحِ اللّٰهِ[2]، إِنَّ اللّٰه مَعَ الجاهدین به مشام کمربستگان ظلّ‌الهی دمیدن آغاز نهاد و دلیران نامجویْ و نبردآزمایان تندخویْ به نیروی دولت ابدی و قوّت شوکت سرمدی، معاندان دین و دولت را چون نخجیر و گوزن از صدمهٔ شیر و پلنگ گریزان از پیش برداشته کشان و اسیرکنان تا مسافتی که طاقت و توان متعاقب در غازیان و قوّت دویدن در بادپایان موجود بود تعاقب نموده اکثری از آن سپاه‌گران به زخم شمشیر و طعن سنان غازیانِ جانْ‌ستان برخاک مذلّت و خفّت جان داده معدودی چند با نامراد به صدحیله که کاتب قضا [۵۶الف] سِجِلّ اعمار ایشان به خاتمهٔ فنا مُستَجِل نگردانیده، رخت به مأمن نجات کشیدند.

سلطان مراد عنان مرکب فرار با تنی چند به طرف فارس تاخته، زمره‌ای از مجاهدان دین بعد از علم به طرف این ولایت، تعاقِب ایشان نموده گوزل احمد بایندر را که امیرالامرای نامراد بود بدست آوردند و بعد از مراجعت، سر پر غرور وی از بدن جدا کرده ده هزار سوار را سر از بدن انقطاع دادند. کرایم

۱) آل عمران: ۲٦. ۲) یوسف: ۸۷.

غنایم و نفایس اجناس که در آن مصاف نصیب غازیان غضنفر صولت گردید از حَیّز تعداد بیرون بود. کثرت اسب و شتر و خیام و فراش و اسلحه به مرتبه‌ای بود که محاسب وَهْم از احصای آن به عجز اعتراف نمود.

خسرو ذواقتدار بعد از این فتح نامدار دامن کوه الوند مَضْرَبِ سُرادقات بلند گردانید و کسانی که در روزگار زار آثار مردی از ایشان به ظهور رسیده به انعام و احسان سرافراز گردانید. منشیان خوش تقریر به تقریر دلپذیر کیفیّت این فتح نامدار به اطراف امصار بلاد رسانید و مُحبّان دولت و دوستداران خاندان امامت از استماع این خبر فیروزی اثر مسرور گشته زبان به ثنای واهب‌العَطیات گشودند و دعای زیادتی جاه و جلال پادشاه از درگاه واهِبِ‌المواهِب نمودند، بیت:

بحمدلله که از فیض الهی برآمد کوکب اقبال شاهی

۲۶

سرافراز شدن خامهٔ مشکین طراز از تقریر نهضت پادشاه دشمن‌گداز به صوب دارالملک شیراز و تسخیر دارالامان کرمان به ارسال محمّدخان استاجلو و مراجعت نمودن بعد از آن به خطّهٔ کاشان

خسرو مؤیّد منصور چون خاطر خطیر از لوث وجود معاندان به زلال تیغ آبدار پاک فرمود و در دامن کوه الوند سُرادِقات سپهر آیات به اوج گردون برافراشت و چند روز بر این فتح نامدار بساط نشاط گسترده، گاهی به تَجَرُّع بادهٔ ناب از دست نوش‌لبان چون آفتاب داد عیش دادی و [۵۶ب] گاهی به صید کبک خرامان و غزال هراسان بر کوه و دشت ابواب خرّمی بر رخسار فرّخ آثار گشادی.

در این اثنا به مسامع جلال رسید که نامراد در دارالملک شیراز بر سریر سرکشی متمکّن گشته کسانی که از صدمهٔ تیغ بندان درگاه در اقطار ولایات

متفرّق گشته به خواری و مذلّت اوقات می‌گذرانیدند، چون از مقرّ وی آگاه گردیدند عنان ادبار به جانب وی تافته کمر اطاعتش بر میان جان بسته‌اند و او را مرتبه‌ای دیگر دیو غرور و پندار از راه برده به خیال انتقام نقش آرزو بر صفحهٔ خاطر فاطر می‌نگارد.

بعد از تحقیق این مقدّمات، رأی کشور آرایْ به عنایت مقدّر راهنمایْ چنان اقتضا نمود که قبل از آنکه آن شاهین شکسته بال به پرواز آمده به محلّ انتقام آید، جراحت بر جراحتش افزاید و پیش از آنکه آن اخگر مَحْتَرِقْ به درجهٔ اشتعال رسد، به زلال خنجر قهر به یکباره منطفی گردد. بدین عزیمت رایت اقبال آیت از ظاهر همدان به صوب دارالملک شیراز مرتفع گردانید.

در اثنای راه خبر طغیان و سرکشی والی رستمدار(۴۵)، امیرحسین کیا، مسموع ایستادگان درگاه گردید به جهت تنبیه و دفع شرّ وی، حسب‌الفرمان واجب‌الاذعان، الیاس بیگ با فوجی از نامداران پایهٔ سریر خلافت مسیر بدان صوب نهضت فرمود. مقرّر آنکه، بعد از دفع شرّ کیا امیرحسین، بلاد و امصار و مواضع ری و رستمدار به اقطاع و ادرار بر همه‌ساله مقرّر باشد و در حراست و محافظت آن ولایت سعی بلیغ بجای آورد و دست متمردان آن دیار کوتاه ساخته دقیقه‌ای از دقایق این امور مُهْمَل نگذارد.

بعد از تمشیت این مَهامّ خیر انجام، رایات عزیمت به صوب مقصد درحرکت آمده، در اثنای طیّ مراحل و قطع منازل، از غبار اقدام مراکب گردون مراتب، خاک اصفهان را کُحل‌الجواهر دیدهٔ مهر و ماه گردانید و در آن بلدهٔ طیبه توقّف جایز نداشته بر سبیل استعجال عازم دارالعلم شیراز گردید. مَهابَت قُرب وصول پادشاه دشمن‌شکن ارکان قرار و اقتدار سلطان مراد [۵۷الف] نامراد را متزلزل ساخته چون کبک و دُرّاج از حملهٔ شاهباز و از صدمهٔ شیر ژیان زخم‌خورده راه گریز بر ستیز اختیار نموده از شیراز رخت نجات به جانب شوشتر و اهواز کشیده در آن مقام نیز قرار از مکنت اقتدار خود مسلوب یافته پناه به دارالسّلام بغداد برد.

رایات شوکت آیات خسرو سکندر ثبات بعد از فرار وی، دارالملک شیراز را از فرّ نزول، چون سپهر برین برتری ارزانی داشته ظلّ ظلیل اقبال و سایهٔ چتر همیون فال بر مفارق متوطّنان آن دیار مبسوط گردانید. حاکم و اعیان آن بلده و سایر ولایات فارس چون از نزول رایات جاه و جلال آگاه گردیدند، با تُحَفْ

و هدایای لایقه و ساوَری بایسته و مقالید امصار و حصار، روی افتخار به درگاه سپهر مدار آوردند.

پادشاه مرحمت گستر، همگنان را به تشریف عاطفت و احسان تلقّی نموده هر یک را به نوازش فراخور احوال مُشتَمال گردانید، امّا خطبای کازرون را بواسطهٔ غُلوّی در مذهب اهل سنّت و سلوک در مقابل امر واجب‌الاتباع به لعن و طعن خلفای ثُلث و معاویه، امر به قتل فرمودند(۴۶) و زمام اقتدار هر ولایت در قبضهٔ درایت حاکمی عادل نهاد نهاده چند روز در آن بلدهٔ طیّبه به تَجَرُّع بادهٔ ناب و مؤانست گلرخانِ چون آفتاب سپری کرده همچنان بساط نشاط و کامرانی بگسترانید و به ولایت شیراز، خصوصاً به ایالت الیاس‌بیگ ذوالقدر مشهور به کحلی بیگ، عنایت فرمودند و بر عزیمت تسخیر ولایت کرمان رایت جهانگیری ارتفاع یافته رأی عالم‌آرایْ چنان اقتضا نمود که بعد از تَمْشِیَت امور ممالک فارس به نفس نفیس، با جنود نصرت ورود متوجّه فتح آن ولایت کردند.

در تَضاعُف این اندیشه مسموع رأی خسرو صایب پشته گردید که محمود بیگ نامی از پرناک، که ولایت کرمان از دیوان سلطان مراد به وی متعلّق بوده، از استیصال نهال دولت وی و سپری شدن فرمانروای ترکمان اندیشناک گشته، به مجرّد استماع توجّه رایات اقبال آیات، با یکی از امرای صاحب‌اقبال بر جناح [۵۷ب] تعجیل گریزان گشته پناه به ظِلّ حمایت خاقان منصور میرزاحسین به خراسان برده و کرمان از وجود صاحب وجودی خالی است، بنابراین پادشاه جهاندار، محمّدخان استاجلو را با فوجی از دلاوران شجاعت آیین بدان صوب رخصت یورش ارزانی داشته، مُتَرَصّد خبر وی در شیراز اقامت نمودند.

پس آن خان عالی‌مقدار با سپاهی ذی‌الانتقام با ساز و ابهّت تمام متوجّه دارالامان کرمان گردید و محمود بیگ پرناک هنوز به جانب خراسان عنان فرار مُنْعَطَف نگردانیده بود و منتظر بازیچهٔ روزگار می‌بود. چون از توجّه محمّدخان با آن سپاه بیکران آگاه گردید با آنکه دوهزار سوار نیزه‌دار در زیر لوایش مجتمع بودند، حیات را غنیمت شمرده با ایل و خَدَم، متوجّه خراسان گردید و آنچه در مدّت عمر و دولت اندوخته بود با خود همراه برده به امید آنکه در خدمت خاقان منصور به منصبی ارجمند فایض گردد و نوّاب محمّدخان را، مصرع: «بی‌درد سرنیزه و آمد شد پیکان» فتح دارالامان کرمان مُیَسَّر گشته،

جمیع توابع و لواحق آن ولایت مُسَخَّر گردانید. آنگاه حقیقت این فتوحات مُتَنوّعه معروض پایهٔ سریر ابهّت مسیر گردانیده منتظر فرمان، مقیم دارالامان گردید.

بعد از استماع تسخیر آن ممالک، پادشاه جهاندار دارایی آن مملکت را با مضافات و مُلْحَقات به رأی و رایت محمّدخان منوط و مربوط گردانیده منشور ایالت با خِلَع فاخره نزد وی ارسال داشت و نوّاب خانی بساط عدالت گسترده مهام فِرَق انام بر نَهج مرام به تمشیت مقرون می‌گردانید. امّا بعد از فراغ‌بال از تمشیت امور مملکت شیراز و کرمان، پادشاه صاحب اقبال عنان مراجعت معطوف داشته به هوای خطّهٔ کاشان بر سمند خوش‌خرام نشست و همگی طیّ مسافت را به نشاط صید و شکار گذرانیده فضای کوه و وادی از نَخْجیر و گوزن می‌پرداخت.

اهل کاشان چون از قُرب وصول موکب گردون مراکب آگاه [۵۸الف] گردیدند نسیم این خبر غنچهٔ همگنان را بشکفاینده نهال آرزویِ نشاط از مَنْهَل خاطر صغیر و کبیر و برنا و پیر آن دیار سرزده، هر یک از نوید این دولت به عشرت جاوید مُسْتَبْشِر گشته ابواب شادکامی و خرّمی مفتوح گردانیدند. اشراف و اعیان کاشان مثل فضایل مآب قاضی محمّد، عمدة العلما مولانا جلال‌الدین مسعود و غیر ایشان به لوازم استقبال و تعیین تُحَفْ و هدایای لایقه و آیین بستن شهر و طریق مسرّت عامه از آراستن اسواق و تزیین دکاکین و آرایش طرق عبور و افراختن شُمُوع و مصابیح در لَیالی و آلاتِ مصنوعهٔ چراغانی مشغولی نمودند.

بعد از ترتیب و اتمام این مقدّمات موکب جاه و جلال مصون از صدمات عین‌الکمال به آیین پادشاهان صاحب اقبال، در آن بلدهٔ فردوس نشان سُرادقات جاه و حشمت به سپهر برین برافراشت و از فرّ نزول همیون زینتی دیگر بر زینت آن بلده افزود. خواص و عوام در هر طرفی مجالس لهو و طرب دایر ساخته ندای عیش مسموع ناهید گردانیدند. مزاج با ابتهاج همیون از آن مسرّت عام مُنْبَسِط گشته به تَجَرُّع اَقداح راح ریحانی و اِقدام لوازم نشاط و کامرانی، رایت عشرت مرتفع گردانید. بر طبق آن سور و سرور به سرانجام اسباب جشن و طُوی عام اشارت اعلی مبذول داشته مُتَصَدیان آن مهام، چنانچه باید و شاید و همّت والانَهْمُت آن لجّهٔ جود را درخور آید، به تهیّهٔ اسباب و تَمْهید

مقدّمات نهایت سعی و اهتمام به تقدیم رسانیدند و جهت تعیین مقام این جشن بهشت آیین فضای دلگشایْ و مرغزاری با نشو و نما اختیار نمودند که از روایح هوای مشک‌افشانش دماغ خرد برآسودی و از اعتدال نسیم عنبرنشانش دم مسیحا را مایه درافزودی، جداول و انهار آب روانش مَصْدوقهٔ جَنّاتٌ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الأَنْهارُ[1] سبزه و گلهای ساحت زمین بهشت‌نشانش نمونهٔ إِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ، اَلّتی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُها[2] در این فضای دلگشا قُبّه و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه پادشاه جمجاه به اوج مهر و ماه برافراشتند، نظم: [۵۸ب]

درودشتش از بخت ناکاسته ز کریاس مصری شد آراسته
برافراخت از خیمه در...[3] جان به روی زمین صدهزار آسمان

پادشاه کیخسرو اساس از تنویر حضور فردوس لقا، آن مقام فرح‌افزای را نمونهٔ فردوس اَعلیٰ گردانید و در آن مجلس خُلْد آیین به ترتیب بساط عشرت و کامرانی صَلایِ عام داده ساقیان حور لقا و گلرخان ماه سیما، ساغر عشرت و کامرانی و جام طرب از راح ریحانی دایر ساختند. لاله‌رخان را از می‌ناب، چهرهٔ ارغوانی معدن یاقوت رُمّانی و نوش‌لبان را از تواتر اقداح پی‌درپی استمداد و حرارت غریزی با مَسَرَّت مبدأ روز جوانی. مُغَنّیانِ خوش‌آواز به الحان مَسَرَّت طراز با عنادِل دمساز و سازندگانِ نغمه‌پرداز به نوای گونه‌گونهٔ ساز با غزالان زهره جبین هم‌آواز، نظم:

چُو[4] خُلْد برین دلگشا محفلی ز عشوه به هر سو بلای دلی
ز هر جانبی گلرخی می‌پرست چو شاخ گلی جام گلگون به دست
غزلخوان غزالان تازی زبان به نغمه شکر ریخته از بَنان
به آهنگ ترکان بُتان چگِل ربوده دل از نغمهٔ معتدل
رخ شاهد از باده گل گل شده مُغَنّیش از شوق بلبل شده

پادشاه نامدار چون آفتاب میانهٔ ثوابت و سیّار بر سریر کامکاری نشسته امرای تواجی محل نشستن سلاطین و نوییان و اشراف و اعیان و حُکّام امصار و بلدان را از یمین و یسار در مواضع مُناسِب فراخور رتبه و مَناصِب هر کس مجال قرار تعیین نمودند و خواص و مُقَرَّبان و نَوّاب و چوبداران در برابر سریر خلافت مسیر به این آداب مُتَجانب صف‌آرایْ گردیدند.

القصّه در آن روز دلفروز مجلسی از فرّ وجود با جود پادشاه ستاره جنوب

۱) آل عمران: ۱۵. ۲) فجر: ۸–۷. ۳) سقط شده. ۴) ف: چو.

مُنْعَقِد گردید که تا دیدهٔ مِهر و ماه از این کیود خرگاه در بسیط زمین ناظر است، هیچیک از اعاظم سلاطین زمان را بدان مثابه مجلس آرایی مشاهده ننموده و گردون پیر با آنکه همه تن دیده گشته، شبیه این غیرت خُلد برین در هیچ عصر ندیده و نشنیده.

چون مجلس خلد آیین [۵۹الف] بدان تزیین آرایش یافت و دماغ میگساران از تَصَاعُد بُخار راحِ ریحانی تازه و خُرّم گردید خوانسالاران و مُتَصَدّیان امور، طبق خوانهای الوان به انواع نعمتهای گوناگون، نمونهٔ وَ فاکِهَةٍ مِمّا یَتَخَیَّرُونَ، وَ لَحْمِ طَیْرٍ مِمّا یَشْتَهُونَ[1] بیاراستند و چندان از اَطْعَمِه و اَشْرَبهٔ مُتَنَوّعه در آن فضای دلگشایْ از حَیّز قوّت به مَنَصَهٔ ظهور آوردند که تا دامن قیامَ روزیِ‌طلبان ایّام را کفاف بودی و از ذخیره و ذلّهٔ آن بینوایان را تا یوم‌النشور معاش روزگار گذشتی. چون طوایف اُمَمْ از مَوایِد انعام عام پادشاه مُحْتَشَم بهره‌ور گشتند و بساط اُکَلْ و شُرب مُنْطَوی گردید دست دریانوال پادشاه فریدون اقبال به خِلَع فاخره و اَثواب وافره از جامه‌های زرباف اطلس و مُشَجَّر و مُطَبَّق و پوستینهای سمور دلکش و سنجاب و قاقُم و بالاپوشهای سَقِرلات زردوزی قامت قابلیّت هر یک از حضار مجلس بیاراستند.

در آن روز مَسَرَّت‌اندوز از این انعام عام اکثر مُلازِمانِ اقبالْ آشیان و اشراف و اعیان و ارباب و کلانتران کاشان، به تشریف خِلَع پادشاهی و تَلَبُّس جامهٔ ظلّ اللهی سرافراز و مباهی گشته، سرافتخار به اوج سپهر دَوّار برافراشتند. هم در آن ایّام فرح انجام از سَحابِ مکرمت و احسان خسرو عالی نَهْمَت کشتزار امانی و مآل قاضی محمّد نَضارَت و خَضارَت یافته به منصب جلیل‌القدر صدارت سرافراز گردید. قاضی محمّد عالمی بود حاوی معقول و منقول، در اصابت رأی و تَشیید مبانی امور شرعیّه از سایر اقران به نهایت میدان قَصَبُ السَبَق موصول. لاجرم در آستان فلک آشیان، به مراتب عَلِیّه و مناصب سَنِیّه صعود نموده در اندک زمان صاحب اختیار ملک و مال گردید و پایهٔ منزلتش از سایر ارکان دولت و اعیان حضرت در گذشته، معروف جهان گشت.

القصّه پس از فراغ از امور عیش و کامرانی و بخشش و نوازش عالمیان و ترتیب امور دیوانی، رأی عالم‌آرایْ چنان اقتضا نمود که از غبار [۵۹ب] مواکب

۱) واقعه: ۲۱—۲۰.

مراکب، هوای بَلَدهٔ قُم عنبربیز سازند و در آن بلدهٔ جنّت قرین، طرح قشلاق اندازند. بنابراین عنان دولت و اقبال بدان صوب انعطاف داده چون آفتاب عالمتاب سپهر آن بلده را از تنویر ذات میمنت صفات بخشید، یَفْعَلُ اللّٰهُ ما یَشاءُ[1] وَ یَحْکُمُ ما یُریدُ.[2]

۲۷

تقریر بیان در کیفیّت قتل الیاس بیگ ایغور اوغلی، به تیغ غَدْر والی رستمدار امیر حسین‌کیا و توجّه رایات عزّت و اقبال رتبت به تسخیر آن ولایت و پاداش یافتن امیرحسین از سیاست قیامت مَهابت

به هنگامی که پادشاه جهانجویْ از خِطَّهٔ همدان به عزم استیصال سلطان‌مراد ترکمان متوجّه دارالفضل شیراز بود، چنانچه قلم مشکین رقم سابقاً تقریر نمود، خبر طغیان و عصیان والی رستمدار امیرحسین کیا در اثنایِ طیّ طریق مسموع پایهٔ سریر خلافت گردید. الیاس بیگ حَسَبُ‌الفرمان قضا جریان با طایفه‌ای از نامداران درگاه عرش اشتباه به جهت دفع شرّ آن مُدْبِران متوجّه ولایت گشت و چون بدان حدود رسید حسین کیا با فوجی از دیوساران آن کوهسار چون بلای نازل بر سر ایشان تاختن آورد و آن امیر نامدار بر قُرب وصول آن دیوساران اطلاع یافته بنابر رعایت حزم از مقاتله و مجادله عنان تافته به قلعهٔ ورامین تَحَصُّن جست. معاندان متعاقب به ظاهر آن قلعه رسیده مرکزوار احاطهٔ آن حصار نمودند.

چون روزی چند به امر محاصره قیام نمودند دانستند که تسخیر آن قلعه به مقابله و مجادله از قُوَّت مکنت ایشان بیرون است، لاجرم شیوهٔ مَکْر و غَدْر پیش نهاده اندیشهٔ فساد پیشه گردانیده رسولان چرب‌زبان و قاصدان نکته‌دان نزد

۱) آل عمران: ۴۰. ۲) مائده: ۱.

امیرالیاس ارسال نمودند و از صلح و صلاح سخنان مؤانست‌انگیز در میان آورده مؤکّد به عهد و پیمان گردانیدند پس آن امیر ساده‌دل و صادق‌نهاد به مواعید مُزَوَّر آن مُحَیّل، از قلعهٔ ورامین به خروج [۶۰الف] مبادرت نمود و با رستمداریان طریق مواسا ورزیده بساط مخالفت درنوردید. چون قلم تقدیر حکیم قدیر منشور زندگانی آن امیر به خاتمهٔ تیغ غدر آن دیو نهاد مختوم گردانیده بود، امیرحسین کیا طریق مکر و تزویر پیموده آن امیر صافی ضمیر را بر مرگ شهادت به صوب جنّت‌الماویٰ ارسال نمود.

صورت این وقایع در بلدهٔ قُم به مسامع جلال پادشاهِ همیونْ فال رسیده از وزیدن صَرصَر این خبر، نیران غضب اثیر تَهْب اشتعال یافته در مبادی فصل بهار و اوایل زمان استواری لیل و نهار، که از سبزه و ازهار ساحت ربع مسکون سراسر چون فضای باغ جنان آراسته و خرّم بود، لوای عزیمت به سمت رستمدار ارتفاع داده نخست به طرف قلعهٔ گلخندان، که از محلّ مجمعی کثیر از متابعان امیرحسین کیا بود، عنان انتقام معطوف داشت.

این قلعهٔ گلخندان حصاریست که از رفعتْ با سپهر برین دمسازی می‌نمود و از متانت با سدّ سکندر همآوازی، کمند اوهام بر شرفاتش راه صعود محال تعیین و اندازهٔ رفعتش بیرون از اندیشهٔ خیال، شعر:

به سدّ سکندر درش در ستیز فلک همچو گردونش بر خاکریز
رسانیده معمار بی‌اشتباه به ماهیش خندق، جدارش به ماه

چون ظاهر آن قلعه از پرتو ماهچهٔ سرایت سحر آیت مُنَوَّر گردید، کوتوالش ابواب دروب را چون ابواب سعادت بر روی مُتَوَطّنان آن حصار مسدود گردانید و بر بروج مخالفت نشسته از رَمْی تیر رعد و انداختن سنگ جنگ، مبانی زندگانی اهل قلعه را به انهدام نزدیک می‌رسانید. مجاهدان دین و غازیان ظفر قرین به پیرامن آن حصار حصین درآمده چون محیطی که احاطهٔ کشتی نماید قلعه را در میان گرفتند. روز اوّل به ترتیب و تَمْهید اسباب قلعه‌گیری پرداخته، روز دُویُّم فتح آن حِصْن وجههٔ همّت ساخته و از اطراف جنگ پیش برده به رَمْی سَهامِ خون‌آشام بُرج و باره را از وجود معاندان بپرداختند و از بالای قلعه نیز به رَمْی تیر و صدمهٔ سنگ رعد آهنگ [۶۰ب] رخنه در قصر حیات مجاهدان دین می‌انداختند. تیر غازیان شیر صولت، چون شهاب ثاقب به احتراق جمع آن شیاطین خصلتان راه بالا گرفتی و سنگ رعد

آثار، آن پست‌فطرتان را چون اختر ادبار به حضیض پستی روی نهادی. گاه از دود شعلهٔ قارورهٔ نفطی دیدهٔ زندگانی مُسْتَخْفِظان نَصْفَت و اَبْیَضَّتْ عیناه مُتَّصِف گردیدی و گاه از سَحاب مَنْجَنِیق دمبدم سنگ اندوه بر مفارق این نامداران باریدی، شعر:

ز هر دو طرف اهل ناموس و نام تن آسودگی کرده بر خود حرام
کسی کو سر از باره کردی برون به تیری ز بالا شدی سرنگون
ز پایان چو سر بر زدی بر چَپَر به سنگی پریشان شدی مغز سر

نهنگان لُجّهٔ وَغا و شیران بیشهٔ هیجا سپرهای فراخ دامن بر سر کشیده چون باد از موج خیز خندق به ساحل خاکریز رسیده و به‌سان دعای مستجاب به کمند وثوق بر فراز آن حصار راه بالا گرفتند.

در آن وقت از سحابِ هیجایِ مخالفان، تیر و سنگ رعد چون باران و تگرگ مُتقاطِر گشته به هر تیری شیری و به هر سنگی نهنگی بر دامن خاکریز افتاده به شهادت فایز می‌گردید و دلاوران دیگر، به یُمن و اقبال پادشاه دین‌پرور، پای بر فراز قتیلان گذاشته به دستیاری کمند دست در شَرَفات حصار زدند و حصاری بدان متانت از روی جبر و قهر مفتوح گردانیدند. قهرمان غضب اثیر لَهَب پادشاه عجم و عرب به قتل آن دیوساران فرمان داده صغیر و کبیر و برنا و پیر ایشان عرضهٔ تیغ و تیر گردیدند و زبان تقدیر ملک قدیر مَصْدوقهٔ کِلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ[1] به گوش هوش ساکنان آن حِصْنِ حَصینِ رسانیده در آن حصار صامت و ناطق نگذاشتند. ـلِمَنِ الْمُلْکُ [الْیَوْمَ لِلّهِ] الْواحِدِ الْقَهّار.[2]

چون خسرو صاحبقران از تسخیر گلخندان و قلع و قمع بنیان‌زندگانی آن دیوخصلتان، خاطر خطیر فارغ گردانید رایت شوکت و عظمت به صوب قلعهٔ فیروزکوه مرتفع ساخت. [۶۱الف] آن حصار نیز از متانت به مرتبه‌ای بود که عقل سلیم و طبع مستقیم، تسخیر آن را بر سبیل قهر و غلبه از مقولهٔ امتناع می‌شمرد. الحقّ قلعه‌ای چون سپهر برین از خَرْق و التیام‌بری و صعود بر آن چون عروج بر سپهر، بیرون از حَیّز مکنت آدمی و پری، نظم:

یک قلعه‌ای دید کز محکمی ازو داشت این کاخ مینا کمی
حصارش به چرخ برین توأمان سوی کنگرش کس نبرده نشان

۱) رحمن: ۲۶. ۲) غافر: ۱۶.

ز پهناوری خندقش بی‌گزاف محیطی به پیرامن کوه قاف

در آن وقت آن قلعه به مردان دلاور و وفور اسباب نبرد و کثرت ذخیره به مرتبه [ای] بود که فتح آن جز به امتداد محاصره و فقدان اسباب تَیَسُّرپذیر نبود. بالجمله بعد از نزول سپاه قیامت دستگاه و وصول جنود نامعدود کینه‌خواه، تزلزل در ارکان آن گروه و خوف و هراس در جان آن گروه راه‌یافته، قرار و ثبات از محافظان و کوتوالان مسلوب و مَهرُوب گشته به ناچار حرکت‌المذبوحی از ایشان به ظهور آمده به رَمْی سَهام و انداختن سنگ و تیر رعد در محافظت حیات می‌کوشیدند.

غازیان نامدار و دلیران مضِمار کارزار، آغاز جدال و قتال نموده به رَمْی سهام خاراگذار دمار از روزگار اهل حصار برآوردند. مدّت ده روز حال بر این منوال گذشته، از شام تا بام و از بام تا شام، بین‌الفریقین آتش قتال به کرهٔ اثیر رسیده، جمعی کثیر از اهل حصار به زخم تیردیده دوزِ غازیان ظفرپیشه رخت به آخرت کشیدند و در روز یازدهم طریق فتح قلعهٔ گلخندان پیشنهاد سُمَندِ بلند همّت ساخته به هیئات اجتماع، چون کواکب اقبال پادشاه فریدون فال، روی به بالای آن حصار آوردند و از اهتزاز این حرکت نسیم فیروزی از مَهّب وَ یَنْصُرَکَ اللّهُ نَصْراً عَزیزاً.[1] بر پرچم علم خسرو جهانگیر وزیده به اقبال بی‌زوال پادشاه فریدون‌فال قلعهٔ فیروزکوه نیز به حَیّز تسخیرِ سپاه بهرام انتقام درآمد. حَسَبُ‌الفرمان قضا جریان قتل عام شیوعَ یافته یکی از آن مَهْلَکَه جان به مأمن نجات نکشید.

پس از این فتح نامدار خسرو عالیمقدار، همّت بر رفع امیرحسین‌کیا مصروف داشته [۶۱ب] لوای جهانگیری به صوب قلعه‌ی اوستا، که به نیروی متانت آن حصار در فتنه و آشوب بر روی روزگار گشودی، برافراشت.

امیرحسین کیا در بَسالَت و شجاعت در آن عصر کسی را نظیر خود نمی‌دانست و هنگام کارزار رستم و اسفندیار را از پیشکاران خود می‌شمرد. در آن قلعه ده هزار سوار و پیادهٔ جَرّار در ظَلّ تربیتش بسر می‌بردند و از اسباب و آلات کارزار یَراق بیشمار جمع‌آورده کسی را با خود همآواز تصوّر نمی‌کرد و به مُعاضَدَت مرادبیگ جهانشاهلو، که او را از امرای خویش می‌دانست، وثوق

۱) فتح: ۳.

تمام داشت. چون از توجّه رایات اقبال آیات آگاه گردید از میان سپاه خود کسانی را که بر جرأت و جلادت ایشان اعتمادی دانست و در معرکهٔ نبرد مکرّراً ایشان را آزموده بود برگزید و به خیال آنکه از راه خدعه و فریب شاید کاری از پیش برد کمینی اختیار نموده انتهاز فرصت می‌جست، مثنوی:

عزیمت کرد روزی عنکبوتی که بهر خود کند تحصیل قوتی
به جایی دید شهبازی نشسته ز قید دست شاهان باز رسته
به گرد او تنیدن کرد آغاز که بندد پرّو بالش را ز پرواز
زمانی کار در پیکار او کرد لعاب خود همه در کار او کرد
چون آن شهباز کرد از وی کناره نماندش غیر تاری چند پاره

موافق این ابیات، امیرحسین‌کیا در خیال محال در آن مکمن فریبْ بنیاد با اعیان مُتَعَلّقان و مُتابِعان، انتهاز فرصت می‌نمود.

در آن اثناء فوجی از غازیان نامدار و نهنگان لُجّهٔ پیکار، که میدان حرب را مجلس لهو و لعب می‌پنداشتند و روز مصاف را خوشتر از شب زفاف می‌انگاشتند، به کمینگاه او رسیده بین‌الجانبین آتش پیکار بالا گرفت و گَرد معرکهٔ قتال چون سحاب متراکم پردهٔ مهر و ماه گردیده از هر طرف گروهی [۶۲الف] انبوه عرضهٔ تیغ و تیر گردید. بعد از کشش و کوشش بسیار نکبت و ادبار بر مفارق سپاه رستمدار بیخته، حسین‌کیا و مرادبیگ جهانشاهلو با اتباع و اشیاع از تدبیر داهی خویش شرمسار به حصار استا پناه بردند.

قلعهٔ استا نیز در متانت به مثابه‌ای بود که چون این حصار فیروزه‌فام مصون بودی از کمند نوایب ایّام و چون فراز سپ طایر اوهام. شُرَفاتُش در ارتفاع با ثریّا هماواز و حضیض خندقش در انحطاط باثَری دمساز، نظم:

حصاری نه، کوهی به فَرّ و شکوه که دیده ز سنگ تراشیده کوه
چنان سوده‌اش کنگره بر سپهر کز آنجا به پهلو گذر کرد مهر
ز دیوارهایش برآورده سر ستاره چو دستار نظاره‌گر

نهری عظیم در دامن آن کوه جریان داشت [که] آبشخور اهل قلعه و آن سپاه بودی و بدان نهر آب از خندق مُسْتَغْنِی افتاده بود.

القصّه حسین‌کیا از چنگ شیران رزمجویْ بدان حِصْنِ حَصین تَحَصُّن جسته تا ابواب حصار چون ابواب فتوحات دارَیْن بر خود مسدود گردانند. پس بر

بُرُوج و باره [به] مدافعه درآمده از حمل اسباب نبرد و قلعه‌داری، قلّهٔ آن کوه به سپهر برین رسانیدند، نظم:

بلندی آن قلّه دادش فریب که آن داردش سرنگون در نشیب
ندانست کان سربلندی کوه بود پیش چرخ برین بی‌شکوه
چو شنقار بر صید آرد کمین چه بر آسمان صَعْوَه چه بر زمین

خاقان صاحبقران چون به ظاهر حصار استا نزول اجلال فرمود شیران بیشهٔ هیجا و پلنگان قلّهٔ وَغا چند روزی به امر محاصره و مجادله پرداختند. بعد از آن بر رأی عقده‌گشای و ضمیر جهان‌آرایْ به وضوح پیوست که به مجرّد اهتمام و سعی لشکر جَرّار و استعمال آلات پیکار فتح آن قلعه تَیَسُّر نمی‌پذیرد. به نفس نفیس بربارهٔ کوه‌پیکرِ بیابانْ سیر برآمده حوالی و حواشی آن حصار به نظر فرخنده آثار درآورده بعد از امعان نظر، رأی عالم‌آرا چنان اقتضا نمود که جریان آب را، [۶۲ب] که مایهٔ انتعاش محصوران بود، به مَمَرّی دیگر اندازند که دست ادراک ایشان از تصرّف آن کوتاه باشد تا اهل حصار چون ماهی بر ساحل اضطرار به اضطراب آمده قوّت کوشش از ایشان مفقود گردد.

به جهت انجام این مَهام، حسین بیگ لَلَه را با فوجی از دلاوران به آن مهمّ مأمور گردانیدند و به اندک روزی نهر عظیم عریض مافوق آن رود حفر نمودند و راه جریان آب بدان‌جا گشادند. آتش عطش در جان محصوران اشتعال یافته خشک‌لب و سوخته‌دل آغاز اضطراب نمودند. حسین کیا و اتباعش بعد از مشاهدهٔ آن حال سفینهٔ آمال خود غریق بحر بلا دیده و آتش عطش دود از نهاد ایشان به قُبّهٔ سپهر رسانید و سوای حسرت و اضطراب به کار دیگر دسترسی نداشتند.

غازیان عظّام بعد از تمشیت این مهمّ، کمر اجتهاد و اهتمام بر میان جان بسته به استعمال آلات حرب دست یازیدند. در روز سیّم از گردانیدن مَمّر آب اهل حصار از طاقت و توان بری گشته از مجادله دست کشیدند. حصاری بدان متانت، خیبر آسا به نیروی اقبال حیدری مفتوح گردیده تمامی ساکنانش به قید اَسار گرفتار گردیدند. امیر حسین کیا نیم‌جانی از آن مهلکه به قلعهٔ ارک کشیده در ادبار بر روی خویش برآورده، دو سه روز دیگر بین‌الفریقین معرکهٔ قتال منعقد مانده بالاخره قلعهٔ رفیع ارک نیز به چَنْبَر تسخیر خسرو کشورگیر درآمده، صغیر و کبیر اهالی قلعهٔ ارک را به تیغ غضب به یاسا رسانیدند، مگر

بعضی از اعاظم اهل قلم که به حمایت بعضی از ارکان دولت قاهره نجات یافتند. امیرحسین کیا در قفس آهنین محبوس گشته بعد از چند روز، بنابر تسلّط اعراض نفسانی و دیگر اسباب ناتوانی، مرغ روحش از قفس قالب پرواز نمود. در نسخهٔ دیگر به نظر رسیده که چون [۶۳الف] قلعهٔ استا مفتوح گردید و امیرحسین کیا و مرادبیگ جهانشاهلو اسیر مبارزان قلعه‌گیر گردیدند، در نظر مَهابَت از پادشاه مظفّرلوا غازیان به جهت عبرت، مراد بیگ را کباب نموده از گوشتش تغذیه نمودند و امیرحسین کیا در قفس آهنین مُعَذَّب بوده از غایت تعذیب، خود را هلاک نمود. جسد وی [را] در حومهٔ ری بسوختند.

بعد از این فتوحات، خسرو سِکَنْدَر آیات در مُتَنَزّهات آن ولایت بساط عیش و کامرانی گسترده گاهی به آراستن جشن بزم ملوکانه و گاهی به هوای صید و شکار، اوقات عزیز مصروف داشتی. در آن اثنا محمّد حسین میرزا وَلَدخاقان منصور سلطان حسین میرزا بایقرا از جرجان و کارگیا سلطان حسین برادر کارگیا میرزاعلی از گیلان با تُحَفْ و هدایا [با] تَنْسوقات و تَبَرُّکات فراوان به آستان خلافت آشیان آمده به سعادت تقبیل بساط خلافت مُسْتَسْعَد گردیدند و مَقْضیّ‌المَرام به طرف ولایات خویش مراجعت نموده.

آنگاه پادشاه مظفّرلوا از قلعهٔ استا به صوب عراق رایت مراجعت بر افروخته، ملک ری از فَرّ نزول سُرادقات عزّت بر سپهر برین تَفَوُّق جُست. پس از آن حدود به ییلاق خرقان(۴۷) شتافته از خرقان لوای سپهرنمایْ به طرف ییلاق سرمق برآراست. در آن مقام خبر عصیان محمد کرَهی و قتل سلطان احمد سارو بر دست او به مَسامِع جلال رسید. موکب همیون در ضمان عنایت مَلِکِ بیچون متوجّه اصفهان گردیده قشلاق در آن بلده مقرّر فرمودند. در این قشلاق استیصال میرمیرانیّه و اقوام به عمل آمده به تَجَمُّلات و مصادرات مُؤَخَّذ گردیدند.

۲۸

طالع شدن مهر مَنْجُوق رایت صفوی آیت از افق
بَلَدهٔ یزد بنابر طغیان محمد کرهی و سوختن خرمن
حیات آن بی‌باک به آتش غضب اثیر لهب

مُحَرِّران وقایع پادشاهان علیّهٔ صفویّه چنین تقریر نموده‌اند که: چون از قُرب وصول [۶۳ب] مواکب سپهر مراتب خاقان جمجاه، سلطان مراد بن یعقوب ترکمان از شیراز به دارالسّلام بغداد گریخت، به نوعی که کِلک بیان تقریر نموده گلزار ممالک عراق و فارس و یزد و کرمان از مُعانِدان پاک و پیراسته گردیده مرادبیگ بایندر، که برحسب فرمان سلطان مراد والی یزد بود، از فرار نامراد و استیصال جنود تراکمه آگاه گردیده فضای جهان در دیدهٔ بصیرتش تنگ گشته با هزار حسرت و اندوه با مُتَعَلِّقان خود راه خراسان پیش گرفت و یزد را به وزیر خود سلطان احمد سارو سپرده در محافظت آن مبالغهٔ بیش از پیش نمود.

چون مملکت عراق به حوزهٔ تصرّف خسرو آفاق قرار گرفت، ایالت یزد به حسین بیگ لَله تفویض یافت و آن جناب جوقه‌بیگ نامی را به داروغگی(۴۸) تعیین فرمود و بر طبق آن، فرمان همیون به نفاذ پیوست که شاه تقی‌الدّین محمّد اصفهانی با جوقه‌بیگ داروغه برحسب فرمان مُطاعه به سمت یزد روان گردیده مساعی جمیله بین‌الجانبین قواعد مصالحه و وِفاق مُمَهَّد گردانید و ارکان مصالحه و اتّفاق را به مؤکد عهد و پیمان ساخته قرارداد که مُدَّةالعمر از جادّهٔ موافقت و دولتخواهی قزلباش انحراف نورزد و با داروغه طریق اتحاد و امداد مسلوک دارد و مِن کلّ‌الوجوه طرف دولت دودمان صفویّه فرو نگذارد.

پس از این عهد و میثاق، داروغهٔ حسین بیگ لَلَه داخل شهر گشته بر مسند حکومت مُتَمَکِّن گردید و روزی چند سلطان احمد سارو با داروغه طریق مُواسا مَرعی داشته، بَالأخره غَشاوَهٔ شرارت نادانی دیدهٔ بصیرتش پوشیده [۶۴الف] مبانی مصالحه را به سیلاب نقض انهدام داده داروغهٔ مظلوم را در حمّام ناگاه به قتل رسانید و از روی استقلال به فرمانفرمایی یزد مشغول گردید.

امّا در ایام حکومت سلاطین ترکمان رییس محمّد کرهی حسب‌الفرمان یکی از امرای تراکمه به ایالت ابرقوه(۴۹) اشتغال می‌نمود و در زمان دولت پادشاه کشورگیر رییس مذکور، ایلچی با تُحَفْ و هدایای گرانمایه به درگاه جهان‌پناه ارسال نموده عیار اخلاص خود بر مَحَکْ فرمانبری بی‌غش غَدْر و نفاق وانمود. ارکان دولت همیون فرستادهٔ آن مَخْذول را به عَواطِف بیکرانه تَلَقّی نموده ملحوظ نظر اشفاق معاودت فرمودند و منشور ایالت ابرقوه به اسم رییس محمّد حاصل نموده مصحوب آن فرستاده ارسال نمود.

محمّد کرهی نیز روزی چند طریق بندگی مسلوک داشته بالاخره در تِیه غَوایَت [کَلّا] إِنَّ الإِنْسانَ لَیَطْغیٰ، أَنْ رَآهُ اسْتَغْنیٰ[1] سرگردان گشته کثرت جهات و افزونی مال، دماغ پرغرورش را برآشفت ولوای جنود شقاوت ورود به صوب یزد برافراشته نیم‌شبی اطراف یزد را فرو گرفت و به حیله و فسون شهر را به دست آورده سلطان احمد سارو را بلاأمان به قتل رسانید. پس در استحکام برج و بارهٔ یزد غایت اجتهاد ورزیده ابواب مخالفت با اعلان کلمهٔ عصیان مفتوح گردانید.

وقوع این مقدّمات در دارالسّلطنهٔ اصفهان معروض پایهٔ سریر خلافت گردید. چون بواسطهٔ عناد و مخالفت میرمیران اصفهان، که بنابر دولتخواهی سلاطین ترکمان با بندگان پادشاه صفوی طریق سرکشی و خلاف مسلوک می‌داشتند، فرمان همیون به استیصال نهال دولتخواهی آن خاندان به نَفاذ مقرون گردیده به شآمت کفران و عصیان به گونه‌گونه مِحَنْ و بلا گرفتار گردیدند و چون خاطر خطیر از تمشیت مهام ایشان جمع گردیده رایت عزّت و اقبال به صوب دارالعبادهٔ یزد و گوشمال رییس کرهی در بیست و هشتم جمادی‌الثانی سنهٔ عشر و تسعمائه [۹۱۰ ه /۱۵۰۴م] در اهتزاز آمده بعد از طیّ مسافت و وصول به ظاهر یزد مرکزوار احاطهٔ سُوربلدهٔ مذکور نمودند. [۶۴ب]

تا مدّت یک ماه هر روز از وقت طلوع نیّر اعظم تا هنگامی که به ازدواج مشکین‌شب بر وسادهٔ کامرانی مغرب در کشیده، غازیانِ غَضَنْفَر کردار و نهنگان لُجّهٔ پیکار از سَهام آتشبار، خرمن حیات متابعان رییس کرهی را در آتش اقتدار سوخته دود از نهادِ محنتْ فرسودشان به فلک اثیر می‌رسانیدند. محصوران نیز

۱) علق: ۷-۶.

در مقام مدافعه به رَمْیِ تیر رعد و انداختن سنگ حرکة‌المَذبُوحی به عمل آورده، غایت اجتهاد می‌ورزیدند. تا به نیروی دولت قاهره و تواتر توپ و تفنگ غازیان مجاهد رخنه‌ها در باره و برج یزد پدید آمده سپاه بصیرت دستگاه بر سبیل غلبه و ازدحام از آن رخنه‌ها در باره به درونِ شهر رفته رایت فتح و فیروزی بر افروختند و به ضرب تیغ آبدار و سنان ثُعْبان آثار، بسیاری از مُتابِعان کرَه را به دارالبوار فرستادند قاضی میرحسین، شارح هدایت در حکمت، با بسیاری از مردم یزد در آن ثوب به قتل رسیدند.

پس آنگاه، رییس کرهی با گروهی دیگر که در اجل ایشان چند روز دیگر تأخیر بود به قلعهٔ ارک پناه بردند و مرتبه‌ای دیگر بر بساط مجادله و مدافعه حرکة‌المذبوحی به فعل می‌آوردند. اولیای دولت ابدی نیز همّت بر تسخیر قلعهٔ ارک گماشته تا انقضای یک ماه دیگر، از وقتی که رایت صبح بر بارهٔ افق نصب می‌فرمودند تا هنگامی که خسرو شرقی انتساب در شبستان مغرب به استراحت رخت إضطِجاع می‌گشاید، بین‌الفریقین مقاتله و مدافعه روز به شب می‌رسانیدند. بالاخره به معاضدت اقبال ابد قرین غازیان شیرکمین قلعه را قهراً و جبراً از تصرّف رییس انتزاع نموده اتباعش را بالتمام به تیغ بی‌دریغ گذرانیده جهات و اسبابش به باد نَهْب و تاراج بردند. رییس کرهی به برجی که از سایر بروج به ارتفاعْ ممتاز بود پناه برده، غافل از آنکه به کریمهٔ أینَما تَکُونُوا یُدْرِککُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ کُنْتُمْ فی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ[1] شامل حالش گشته از آن مهلکه نجات نمی‌بیند.

بالجمله غازیان قاهر آن برج را نیز احاطه نموده فرمان واجب‌الاتباع صادر گردید که زیر آن برج را از خس و خاشاک مملو سازند و آتش انتقام [۶۵الف] در آن زده خرمن شکیبایی و إصْطبارش مُحتَرِق سازند تا به پای عجز و اضطرار بیرون خرامند.

فرمانبران حسب‌الفرمان مُطاعه خس و خاشاک بسیار جمع آورده به اِتفاد آنها اشتعال نوایر به کرهٔ اثیر رسانیدند. محمد کرهی از تاب حرارت مضطرب و هراسان به روزنه‌ای از آن برج پناه برده به کسب هوا اشتغال نمود. غازیان مُؤیَّد به مُعاضِدت سُلّم بر آن روزنه صعود نموده رییس را خواجه‌وار با یک دو

۱) نساء: ۷۸.

خون گرفتهٔ دیگر به پایین آوردند و به بندگران وثیق استوار بستند و به معرض سیاست محشر مهابت درآوردند. قهرمان قهر پادشاهی وی را چون امیرحسین‌کیا در قفس آهنین محبوس ساخته به انتقام کفران نعمت مُعَذّب داشتند. بالاخره رییس محمّد کرهی با سوءالحال در آن قفس چون بوم شکسته بال بسر می‌برد تا هنگامی که پادشاه سَکَندَرمنیر از یورش طبس معاودت فرموده در میدان اصفهان نیران غضب اثیر لَهَب در آتش دنیا به عذاب الیم رخت به نار جحیم کشیده عبرت دیگر سرکشان کافر نعمت گردید.

۲۹

ارتفاع یافتن لوای پادشاه کشورستان به عزم گوشمال فرمانفرمای خراسان، سلطان‌میرزا بایقرا، و معاودت نمودن بنابر سرکشی اهل طبس و گیلان و حکم به قتل عام مُتَوَطّنان طبس و بیان شکار فرمودن بعد از مراجعت در عرصهٔ کهیزاُلَنگ از توابع اصفهان

در زمانی که همّت والا نَهْمَتِ خسرو سپهر اقتدار همگی مصروف محاصرهٔ دارالعباد یزد بود، از سوی صدرخاقان منصور سلطان حسین میرزای بن منصور بن بایقرا، امیرکمال الدّین حسین ابیوردی به رسم ایلچیان از نزد آن پادشاه گردون توان آمده، مکتوب و پیشکشی که آورده بود به‌وسیلهٔ ارکان دولت ابدی پیوند بگذرانید، و چون آن نامهٔ نامی معنون به عبارتی که مناسب القاب مُستَطاب همیون باشد نپرداخته بودند و تُحَف و هدایایی که آورده بودند ایضاً قابل حضور پایهٔ سریر خلافت نبود، امیر کمال‌الدّین حسین از نظر عاطفت

پادشاهی مَهْجور مانده[1] به جواب سرافراز نگردید. [۶۵ب]

پادشاه اَنْجُم حَشَم بعد از آن‌که گلستان یزد از خار وجود رییس کرهی و تبعه‌اش پیراسته گردید، مبارزالدّین عبدی‌بیگ تواجی شاملو را با فوجی از مبارزان نامی نامزد تسخیر ابرقوه گردانیده و به نفس نفیس با گروهی از نامداران شجاعت‌آیین، که همه وقت ملازم رکاب همیون بودند، بر باد پایان صبا رفتار به عزم تنبیه فرمانروای خراسان از راه مَغارهٔ طبس ایلغار فرمود و در اوایل شعبان سنهٔ عشر و تسعمائه [۹۱۰ ه / ۱۵۰۴م] حوالی طبس مَضْرَبِ سُرادقات اقبال گردانید.

در ولایت طبس به حکم خاقان منصور، امیر محمّد ولی‌بیگ والی بود و از ملازمان وی امیر بابانامی به محافظت آن ولایت اشتغال می‌نمود. چون بر قُرب وصول خسرو جَمْجاه مُطَلّع گردید به قلعه تَحَصُّن جسته ابواب و دروب مسدود گردانید. غازیان شیرکین احاطهٔ سُور طبس نموده در حین نزول هر کس از اهل شهر و مواضع به صدمهٔ ایشان افتاده به تیغ غضب رخت به دارالقرار می‌کشیدند و تا انطفای نایرهٔ غضب سعیر لَهَب، سه چهار هزار کس از اهل طبس عرضهٔ تیغ و سنان غازیان غَضَنْفَر توان گردیدند. دلیلی که سابِق جنود ظفر ورود بود در آن حین به سیاست مهابت اثر به قتل رسید و به جرم تقصیری که از متانت قلعهٔ طبس به نظر می‌نمود اصلاً از مقدّمه اظهار ننموده از طریقی دیگر داخل خراسان گردیدند تا به تهیّهٔ اسباب قلعه‌گیری پرداخته از آن راه متوجّه گردند؛ چه در فاتحهٔ دخول خراسان که از تسخیر قلعه عاجز آمدن نه روی مدارا و نه راه اغماض می‌نمود، عین این روش در نظر شجاعت اثر پادشاه گیتی‌گشایْ نامرضی نمود.

القصّه چون خاطر خطیر اشرف از رَتْق و فَتْق مُهِمّات ممالک عراق فراغت نیافته بود به محاصرهٔ قلعه نپرداخته، تسخیر ممالک خراسان حواله به وقت دیگر نموده رایت جهانگیری به مراجعت برافراختند. بعد از طریق یزد باز رجعت قهقرا نموده ظاهر دارالعبادهٔ یزد را از تَنْویر نزول مواکب سپهر مراتب مرتبهٔ دیگر مُنَوَّر گردانیدند و الیاس‌بیگ ذوالقدر را که به موجب حکم جهانمُطاع به دارایی شیراز مقرّر بود بنابر مقوله‌ای که در باب توجّه خراسان از وی به ظهور

۱) د: نموده.

آمده بود [۶۶الف] در ظاهر یزد به یاسا رسانید و بعد از اندک توقّفی متوجّه دارالملک صفاهان گشتند.

چون همای ظلیل بر مَفارِق اصفهانیان مبسوط گردانید، مبارزالدّین عبدی‌بیگ از ابرقوه مقضی‌المرام مراجعت نموده آن ولایت از تصرّف متابعان رییس کرهی متخلّص ساخته جمعی کثیر از تبایعهٔ وی اسیر و دستگیر کرده از تلثیم ساحت بارگاه شرف ذاتی حاصل فرموده، بدین نیکو خدمتی مَلْحُوظ نظر عاطِفَت بیکرانه گشته به اشارهٔ عالیه، اسیران را به قتل رسانیده جسد محمّد کرهی و نزدیکان وی در میدان اصفهان به آتش انتقام عِبْرَةً للناظرین سوخته بر سریر مملکت عراق رایت اقبال آیات به اوج کیوان برافراشت.

در آن اوان ایلچیِ دارای روم سلطان بایزید، با هدایای لایقه و تَبَرُّکات رایقه به تلثیم قوایم سریر خَلافت مُسْتَسْعَد گردیده از جانب قیصر به اظهار اخلاص و اعتقاد مبانی اتّحاد و وِداد مؤسّس و مُشَیَّد گردانید. در حضور ایلچی، فرمان واجب‌الاتباع احتراق اجساد مغضوبان صادر گردید، لاجرم ایلچی در کمال خوف و اندیشه راه دیار خویش گرفت.

چون از اثر هوای فصل شتامزاج زمانه به سردی مایل گشت و جهت اذیّت بَرْد آسمان سنجاب سحاب در برکشید و اهل زمین رو به قبلهٔ زردشت آورده آتش‌پرستی پیش گرفتند، رای عالم‌آرایْ طرح قشلاق در بَلَدهٔ اصفهان قرارداده بساط با انبساط عدالت و مَسْنَد با عزّت نَصَفَت مُمَهَّد گردانید و در غایت بَسْطَت و کامرانی به تَجَرّع اقداح راح ریحانی و استماع الحان و اغانی و گاهی به انصاف و دادرسی و تمشیت امور دیوانی، اوقات خجسته ساعات صرف نمودی. و در آن فصل بهار از زمان بروز لاله و ازهار که نَفخهٔ رعد خیل نباتی را در بسیط زمین چون یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّورِ[1] بر نَصَفَت نشور برانگیختی، از فَیَضان سحاب متقاطر بساط زمین به ازهار گونه‌گونه برآمیختی و نسیم نوبهاری از اهتزاز ریاحین عنبرآگین دماغ روزگار چون نافهٔ آهوی تَتار مَعَطَّر گردانیدی و عندلیب خوش‌الحان بر فراز منبر گلبن خُطبهٔ سلطانِ گل [۶۶ب] به گوش مُتَوَطّنان چمن رسانیدی، آهو و گور بر بساط خضرا از ساغر لاله سرگران به رقصَ و سماع رَکْض و عدد[2] بساط نشاط پیمودندی، یوز و پلنگ در اشتیاق

۱) انعام: ۷۳. ۲) کذا.

مشاهدهٔ جمال ایشان بی‌خواب و خور به کمین آرزومندی درِ نیاز گشودندی، زبان حال بدین مقال در تَرَنُّم زنگ ملال از آیینهٔ دل می‌زدود، شعر:

باز از اقتضای لیل و نهار شد جهان خرّم از نسیم بهار
شد گَهِ آنکه باز سطح زمین نیلگون گردد آسمان کردار
گیرد از اهتمام خامهٔ طبع باغ وراغ زمانه نقش و نگار
ابر باشد ذخایر عمّان باد بیزد نفایس تاتار
بوستان را ز سطح مینارنگ در هوا منعکس شود زنگار
گلستان را ز شاخ موسی چنگ بر زمین منتشر بود دینار

در چنین موسم هوای شکار نخجیر و صید غزال و شیر، از خاطر همیون پادشاه کشورگیر سرزده، بر طبق آن فرمانِ جهانمطاع به نِفاذ پیوست که از حدود اطراف ولایات عراق حکّام و لشکری و اشراف و اعیان و خواص و مُقَرَّبان و جمهور مُتَوَطّنان ولایت به اصفهان بر سبیل جرگه جانوران وحشی را از اطراف ولایات به جَانب کهیز اُلَنگ آورند که مرغزاریست در نِضارَت و خَضَرت نمونهٔ سپهربرین، در لطافت هوا و عُذُوبَت ماء به مشابه اَعلاعلیّین و در وسعت چون ساحتِ جهانِ خیالْ از اطراف بری.

جهت انجام این عزیمت، فرستادگان به هر ولایت فرستاده به احکام مُطاعه مشتمل بر مبالغه که از جنس نخجیر و آهو و وحوش و سباع و دَد و هرگونه جانور که در آن صحاری موجود باشند برقرار نگذارند و روز موعود چنان نمایند که در ساحت کهیزاُلنگ جرگه بهم پیوندد. موکب نصرت نشان نیز از اصفهان بر طریق جرگه به سمت کهیز عنان مُباسَطَت معطوف گردانیده بیابان و کوه را از فَرّ شکوه نُزْهَت خُلْد برین و طراوت اَعْلیٰ‌علیّین بخشید. همچنین امرای عِظّام و نامداران مأموره از اطراف ولایات عراق ساحت [۶۷ الف] بیابان و کوه را احاطه نموده جانوران شکاری را بر سمت کهیز به مثابهٔ شبان که اغنام را به راندن گیرد می‌راندند و در زمان مَعْهُود در اُلَنگ مذکور جرگه بهم پیوسته آن مقدار نخجیر و گور و آهو و شیر و پلنگ و یوز و گرگ و روباه و اُرْنَب و خوک و خرس جمع آوردند که محاسبان ذی‌بصیرت از احصایِ آن به عجز اعتراف نمودند.

پس آنگاه خسرو کامکار بر بارهٔ سپهر رفتار چون مهر جهانتاب، یک تنه و وحید، به میدان جرگه درآمده گاهی به زخم خدنگ جانْستان ساحت آن

مرغزار جَنّت‌نشان را معدن یا قوت رُمّان و لعل بدخشان گردانیدی و گاهی به طعنِ سنان افعی سنان بر سنگ و خارای آن کوهستان لاله و ارغوان رویانیدی. ساعتی به زلال تیغ آبدار اطفای نایرهٔ عطش لب تشنگان وادی و کوهسار نمودی و زمانی به خم کمند گور و پلنگ و یوز و آهو را به عقد زوجیّت درآوردی و هنگامی دیگر به صدمهٔ عمودگران سر و شاخ گوزن در هم شکستی.

چون از صید سِباع و وحوش استیفای لذّت حاصل نمود امرا و سلاطین و قورچیان و آحادالناس جنود ظفر ورود – عَلیٰ قَدْر مَراتِبِهم – به صید مابقی وحوش مرخّص گردانیدند. نخست امرا و نوئینان اعظم نیز به جرگه درآمده آنچه در مکنت و توانشان امکان‌پذیر بود به ضرب شمشیر و رَمْیِ تیر و طعن سنان از وحشیان صید نمودند. بعد از آن رخصت عام از مَکْمَن پادشاهی به ظهور آمده اوساط‌الناس و عوام، به چوب و سنگ و رَکْض و عدو، آن مقدار از وحشیان به قید کمند آوردند که محاسب و هم از تعداد آن به اظهار عجز زبان گشودی، مثنوی:

درآمد ز وحشی جهانی به جوش — گذشت از ثریّا خروش وحوش
در و دشت پر نیزه و تیر بود — که در پهلوی گور نخجیر بود
کمند شکاری که در کار شد — خرگور را در سر افسار شد
چو نخجیر دید آن‌چنان صیدگاه — به قصّاب برد از نهیبش پناه
خروحشی از وحشت آن شکار — شده آرزومند پالان بار

[۶۷ ب]

ز آهو و نخجیر وخرگوش‌وگور — بکشتند چندان در آن دشت دور
که نتوان حسابش به کلک بیان — نه در گوش گنجد و نه در دهان
ز خون هر طرف رود سیلاب بود — همه دشت دکّان قصّاب بود

در آن روز عشرت‌افروز، بیست و شش هزار و هفتصد جانور از وحوش کشته گشته، مُتَصَدّیان امور شکار آن جانوران را بر امراء سلاطین و اشراف و اعیان و خُدّام آستان فلک آشیان حسب‌الفرمودهٔ لازم‌الاطاعه تقسیم نمودند و به موجب فرمان واجب‌الاتباع استادان ماهر و مهندسان قادر رؤوس وحشیان جمع آورده منارهٔ عظیم برافراشتند. الحال آن مناره بر باب اصطبل پادشاه زمان در اصفهان برافراشته است و واردین آن بَلَده از صیدگاه چنان اندیشه نموده بر

قُوّت و اقتدار آن پادشاه سپهر توان به آفرین باز می‌گشایند.

بعد از فراغ از امور صید خاطر خطیر همیون پادشاه ربع مسکون مایل به هوای ییلاق گشته بعضی از ییلاقهای اصفهان را مُعَسْکَر عساکرِ ظفرمآثر گردانیدند و در آن مقام مسرّت انجام بساط عیش و کامرانی مُمَهَّد ساخته از دست ساغر لاله‌گون به صد اِعزاز رایت عزّت به اعلی‌علیّین برافراشت، شعر:

هوای خوش و دامن کوهسار بُت دلپذیر و می خوشگوار
زمین تابع و آسمان یاورش به تمکین جَمْ تخت اسکندرش
شب و روز در گرد جام شراب زده خنده بر گردش آفتاب
به هر روز بزمی دگر ساز کرد به هر بزم گنجی دگر باز کرد

۳۰

گفتار در زینت یافتن همدان از نزول مواکب سپهر توان و بنافرمودن عمارت و چهارباغ روح‌افزا بر سر مَرْقَد امام واجب‌التعظیم امامزاده سهل علی و دفع صارم کُرد و مطیع شدن والی گیلان بعد از مشاهدهٔ آن دستبرد

پادشاه سپهر توان چون روزی چند در مُتَنَزّهات ییلاقات اصفهان [۶۸الف] بر بساط کامرانی اوقات خجسته ساعات مصروف داشت، هوای روح‌افزایِ ولایت همدان بر خاطر خطیر همیون وزیده به عزم آن ولایت [رایت] سپهر آیت برافراشت. بعد از وصول بدان مملکت، در مُتَنَزّهات مرغزاری از آن ولایت فضایی که به لطافت هوا و عُذوبَت ماء از سایر محال نَزِه امتیاز تمام داشت برگزید و در آن مقام مَسَرَّت انجام سُرادقات جاه و جلال اختیار فرموده همگی اوقات با برکات به بسط عدالت و نَصَفَت مصروف داشته گاهی به تَجَرُّع باده و مؤانست گل‌رخانِ چون آفتاب، ابواب مسرّت بر روی روزگار خجسته آثار مفتوح گردانیدی.

در آن اثناء ادراک زیارت آستان ملایک آشیان، شعر:

دوحهٔ بوستان مصطفوی نو گل گلستان مرتضوی

امامزاده سهل‌علی ـعَلَیْهِ التَّحیَّةُ وَالثَّناءُـ به‌خاطر عاطر همیون گذشته احرام آن عَتَبَهٔ کعبه مرتبه بسته، روی اخلاص بدان مقام واجب‌الاحترام آورد و مراسم اعتقاد و اخلاص به ظهور رسانید. مجاوران آن آستان قُدسی مکان را به صَلاتِ نذورات و صدقات نوازش فرمود. آنگاه معمار همّت عالی نَهْمَتَش فرمان داد که مهندسان هنرور و معماران دانشور بر سر قبر آن مُقْتَدایِ هفت‌کشور، عمارتی به‌سان سپهر اخضر برافرازند و اطراف آن را به کاخهای دلپسند و ایوانهای بلند و غرفه‌های مطبوع و منظرهای مصنوع زینت بخشند که محلّ طلب علوم یقینات و مقام شب زنده‌داران عبادات باشد. همچنین چهارباغی پیرامُن آن عمارات تعیین نمایند و اطراف آن را به جدار بلندمقدار برافرازند و ساحت باراحتش از غَرْس اشجار مثمره و گلهای عطره قرین فردوس برین گردانند.

استادان دانش آثار و معماران مهندس کردار در اندک [۶۸ب] زمان‌بنای روح‌افزایی بر سر مَرْقَد نامدار آن قُدوهٔ آل‌اطهار به سپهر برین رسانیدند. در هنگام برافراشتن اساس آن عمارت با نُزَهَت، از یُمن قدوم مَکْرَمَت لزوم چشمهٔ آبی خوشگوار بسان زمزم از یُمْنِ قدم اسمعیل در آن روضهٔ کعبه مرتبه عیان گشته حقیقت کعبه و زمزم و اسمعیل از ظهور آن عمارت و چشمه و بانی روشن گردید. حَسَبُ‌الفرمان قضا نظام بر فراز آن چشمه قُبّه‌ای برآوردند که در ارتفاع و نزاهت از خَوَرْنَق و سدیر درگذشت. در نزدیکی آن قُبّه حوضی مُسَقَّف کوثرمثال احداث نمودند که از فواضل زلال آن دمبدم مالامال گشتی. چون از پیراستن عمارت و حوض فارغ گردیدند چهارباغی دلگشا و بوستانی روح‌افزا پیرامُن آن بنای بهشت اساس طرح انداختند و جدار آن را از چهارطرف به اوج برین افراشتند. ساحت باراحتش از غَرْس اشجار و گُلبُنهای عبیرآثار مُزیَّن و مُعَطَّر گردانیدند. الحال آن گلستان جَنَّت‌نشان در نهایت معموریست و از طراوت چمنها و نزاهت آب و هوا رشک خُلْدِ برین و غیرت ماءِ معین، شعر:

مگو باغ و بستان، که باغ بهشت نسیم شمال آمدش جان سرشت
فضایش چو خُلْدِ برین دلگشا ز سر گشتگانش نسیم صبا
سراندر سرآورده آزاد سرو نوا بر کشیده خرامان تَذَرو

بر آورده بلبل ز گُلبُن صفیر سرچشمهٔ زندگی را مَکیر[1]
همه ساحتش گلبن یاسمن دریده صبا غنچه را پیرهن
تو گویی که بستان مینوست آن بر آن قصر خرّم در آن بوستان

چون خاطر خطیر همیون پادشاه ربع‌مسکون از تعمیر عمارت و بوستان آن مَرْقَد سپهر آشیان فراغت یافت، لوای عزیمت به صوب ییلاق سریق و تخت سلیمان برافراشت. در آن تابستان در آن ییلاق جَنّت‌نشان گاهی به صید وحوش و طیور اوقات عزیز مصروف داشتی و احیاناً به تَجَرُّع اقداح راح ریحانی از دست نوش‌لبان سیم‌اندام داد عیش مُدام دادی.

پس از آنکه موسم حرارت هوا و اوان زمان گرما بدان منوال طیّ فرمودند و خسرو سپهر چهارم در منزل میزان به تعدیل اوزان لیل و نهار فرمان داده [۶۹الف] و دم‌بدم آثار خَریف دم‌سردی هوا آغاز نموده شمال زرافشان طاوسان بستان را به لباس زَرّین بال و پر آراسته صَرصَر خزان حریفان چمن را عریان و بینوا ساخته زبان روزگار بدین مقال بر حسب حال گویا بود که، شعر:

نسیم‌روح‌پروررا طبیعت از چه‌شددیگر
که‌دارد چهرهٔ ایّام‌را در مهرگان‌چون زر
شمالی‌گر به‌هنگام‌ربیع آمد مسیحادم
به‌معلولان گلشن‌داده‌مِیْ‌از نسخهٔ‌دیگر[2]
فراز[3] منبر گل خطبهٔ فصل بهاری را
کجا شد عَنْدَلیب و از چه آمد زاغ خنیاگر

به سامع جاه و جلال رسید که صارم کُرد جمعی کثیر از اکراد دزد فراهم آورده به قطع طریق و نَهب اموال هر فریق دست بر آورده در ساروقرقان رَحْل اقامت انداخته طریق آمد و شد بر مُتَرَدّدین و تُجّاران مسدود دارد.

پادشاه رعیّت‌پرور دفع شرّ آن مُتَهوّر را اهمّ دانسته لوای عزیمت به صوب ساروقرقان برافراشت. از صَرصَر این عزیمت، خرگاه تنگ صارم کرد به خاک اِدْبار افتاده جز فرار چاره‌ای دیگر ندانست و در جوف شب دَیْجُور احمال و اثقال به جای گذاشته به مضمون آنکه:

۱) ف: آبگیر. ۲) ف: داده اکنون نسخهٔ دیگر.
۳) ف: قرار.

گریزِ به هنگام سر بر بجای
به از پهلوانی و سر زیر پای

راه فرار پیش گرفته به عَقَبات سخت و جبال شامِخَه تَحَصُّن جست. غازیان نامدار و دلیران معرکهٔ کارزار حَسَبُ‌الفرمان شاه سپهر اقتدار، جهت دفع فساد وی به مقامش پی برده، ایلغارکنان به منزلش رسیدند و از وی اثری ندیدند؛ امّا جمعی کثیر از اکراد و مُتابَعَان وی را، که در آن دیار تَوَطُّن داشتند و پیشهٔ او را مدد معاش خود می‌پنداشتند، از تیغ خشم گذرانیده جهات و اموال مغصوبهٔ صارم و تبعه‌اش غنیمت گرفته سالماً غانماً عنان مراجعت معطوف داشتند.

مَواکِب سپهر مراتب بعد از مراجعت غازیان از ساروقرقان به صوب وادی قزل اوزن(۵۰) در حرکت آمده بر لب آن رود خیمه و خرگاه به سپهر برین برافراشتند. در آن منزل به مَسامِع ایستادگان بارگاه جلال رسید که حاکم گیلان فومن امیر حسام‌الدّین وَلَدِ مُظفّرسلطان، خیال [۶۹ب] استقلال بر کارگاه خیال محال کشیده در ادای باج و خراج تَعَلُّل می‌ورزد و از بادهٔ غرور بنوعی سرمست و بی‌پرواست که از شِحْنَهٔ سیاست مَحْشَر مهابت غافل و ذاهل است. بنابراین رایات صفوی آیات به سمت ولایت رشت در اهتزاز آمده کوچ بر کوچ عازم آن حدود گردیدند.

آنگاه غازیان غَضَنْفَر هیبت و پلنگان قلّهٔ شهامت را به نَهْب و تاراج اموال گیلان فرمان داده و دست ایشان را در قتل و غارت قوی گردانید. آن نامداران برحسب فرمان واجب‌الاذعان در تَضْییق حال مخالفان کوشیده ساحت روزگار برایشان چون دل مُفْلِسان، پریشان احوال و تنگ گردانید. حاکم رشت از خواب مستی به حالت اِنْتِباه آمده سفینهٔ احوال خود در لُجّهٔ اضطرار و اضطراب بی‌بادبان طوفانی دید و چاره‌ای جز آن ندانست که در زورق استغفار و اعتذار نشسته پناه به ساحل مَکْرَمَت خسرو عَطِیَّه بخش برد و بدین عزیمت شُفَعا انگیخته به هدایت و ارشاد کارگیا میرزاعلی ایلچی سخندان با نفایس اموال بیکران به درگاه خلایق پناه ارسال نمود.

از جملهٔ شُفَعا امیر نجم‌الدّین مسعود زرگر، که از مُقَرَّبان درگاه فلک اشتباه بود، احوال عجز او را با عرایضی معروض پایهٔ سریر ابهّت مسیر گردانید. مضمون عریضه‌اش مشتمل بود بر اظهار عجز و بندگی و ندامت و سرافکندگی و دیگر بر آنکه: «بعد الیوم حسام مخالفت از نیام عصیان و کفران بیرون نیاورد

و سال به‌سال باج و خراج حمل خزانهٔ عامره نموده خود را از کمین بندگان شمارد.» بالاخره عاطفت بیکران شاهی شامل حال او گشته به مضمون آنکه:

چو شدی بر عَدوی خود قادر عفو کن زانکه بی‌گنه کس نیست
ور مر او را شفیع کس نبود ظفر تو شفیع او بس نیست

از سر جریمهٔ عظیم والی گیلان تجاوز فرمود و فرستادهٔ او را مشمول عاطِفَت بی‌نهایت گردانیده منشور حکومت گیلان فومن به توقیع عاطفت نامتناهی و تشریف گرانمایهٔ پادشاهی و تاج وَهاج، که کمر بستگانِ آستان خلافت از سایرالناس بدان ممتاز بودند، مَصْحُوب ایلچی [۷۰الف] ارسال فرموده مرغزار آن مملکت از خار نفاق و عناد پرداخته، به گلهای وِفاق و وِداد آراسته گردانید.

پس از آن فتح و فیروزی از آن ولایت رایت عزیمت به صوب ولایت طارم عنان به سَمَنْدِ اقبال سپرده در آن زمستان قشلاق همیون در آن موضع میمون اختیار فرموده در آن مقام نَزِهِ بساط عیش و کامرانی بگسترانید، و به هنگام آنکه خسرو سپهر چهارم به عزم مرغزار حَمَل بر مراکب ثَوابِت و سیّار برآمده بسیط زمین از فرشهای زُمُرُّدیِ چون بساط خضرا برآراست و تیرگی ظلّ سبزه از شُمُوع و قَنادیل ازهار گوناگون چون ظلمت شب دَیْجُور از مصابیح نجوم مُنَوَّر ساخت، شعر:

شد آن زمان که ز تأثیر ابرگوهر بار
به جای برگ برآرد درختْ گوهربار
چمن شود ز بنفشه چوکان فیروزه
جهان شود ز ریاحین چو تبّت و تاتار
به جای لاله دمد از زمین عقیق یمن
به جای ژاله دهد ابر لؤلؤ شهوار

پادشاه نیک خصال از طارم ییلاق سلطانیّه نزول اجلال فرموده در مُتَنَزّهات آن مرغزار قُبّهٔ بارگاه به اوج مهر و ماه رسانید و روزی چند در آن چمن نَزِه برآسوده گاهی به نشاط شکار و چوگان‌بازی و قَپَق‌اندازی(۵۱) غُلْغُلَه در سپهر مُعَلّق انداختی و گاهی بر بساط عدالت به تمشیتِ داددهیِ برایا پرداختی.

پس [از] روزی چند به عزم ییلاق سریق و تخت سلیمان، رایت عشرت برافروخت و آن چمن خرّم را غیرت انجمن فردوس اعلی گردانید. در آن

ییلاق مرتبهٔ دیگر به مَسامِع جلال رسید که صارم کُرد فوجی از اَکراد و دزدان را فراهم آورده طریق علیل می‌رود و قطع طُرُق می‌نماید و در ولایت اورومی به ایقاد نوایر و فساد خرمن کالای مُتِرَدِّدین و تُجّار احتراق داده، این شیوهٔ مَذْمُوم را سرمایهٔ مَعِیشَت خود ساخته.

خسرو عدالت آیین، بیرام بیگ قرامانی و نَوّاب خلیفةالخلفایی و عبدی بیگ شاملو را با فوجی از نامدارانِ جلادت نشان به دفع شرّ آن بداختر نامزد فرموده به صوب اورومی از باد شمال رقم رُخْصَت و مُسارعَت ارزانی داشت. امرای نامدار بر حسب فرمان پادشاه سپهر اقتدار به صوب اورومی از باد شمال و صبا در سرعت استعجال عاریت نمودند. [۷۵ب] صارم کُرد چون از قُرب وصول امرای نامدار آگاه گردید ثبات در صدمهٔ این ابر آتشبار از مکنت اقتدار خود مسلوب دیده مرتبه‌ای دیگر به عَقَبات سخت و قُلَلْ جبال شامِخه تَحَصُّن نموده و به خیال حَصانَت جبال مغرور گشته برفراز آن در مقام مدافعه ثبات قدم ورزید.

غازیان شیرشکار چون پلنگان کوهسار حسام انتقام از نیام جلادت کشیده، چون آتش بر آن مکان مرتفع بالطبع صعود نمودند. صارِم نیز با فوجی از اکراد دلیر، چون بلای نازل از آسمان بر سمت زمین هُبوط نموده، بین‌الفریقین حربی در غایت صُعُوبَت اتّفاق افتاد، چنانچه مریّخ خون‌آشام از سپهر مینافام بر مُقیمان آن معرکه تَرَحُّم آورده، سیل خون از کمرکوه به هامون رسید و خاک و خاشاک آن دشت چون لاله طبرخون گشته در دامن آن شَفَق آسا عیان گردید، شعر:

چو دیدند اهریمنان دلیر — که سر بر زد از کوه شمشیر و شیر
غریوی برآمد از آن بدْ رگان — به خون تیز دندان شدند آن سگان
ز پائین چو تیری به بالا شدی — مُشَبَّک درین چرخ والا شدی
ز بالا چو سنگی به زیر آمدی — ز گاو زمین بانگ شیر آمدی
چو دیدند دیوان سنگین گروه — که طوفان درآمد بر اطراف کوه
ز گلبانگ شیران عالم مُطاع — رمیدند از آن کوه سخت آن سِباع

القصّه پس از کشش و کوشش بسیار، نسیم فتح و نصرت از مَهَبّ عنایت لَمْ یَزَلی وزید و صارِم کُرد روی به وادیِ فرار نهاد، امّا برادر و دو پسر و بعضی از عمده تبعه‌اش به قید اَسر گرفتار شدند. جمعی کثیر از آن مَخْذُولان از زخم

تیغ و تیرغازیان به دارالقرار شتافتند و تمامی ایل و تبارش به باد نَهْب و غارت رفته رخت به نار جَحیم کشیدند.

در آن معرکه، عبدی بیگ شاملو و ساروعلی مُهردار(۵۲) به شرف شهادت فایز گشته، دیگر از نامداران کسی را اذیّت [ی] نرسید. مجاهدان دیندار و شجاعان معرکهٔ کارزار به مُرافِقَتِ فتح و فیروزی مراجعت نموده در بَلَدهٔ خوی به پایهٔ سریر خلافت مُسْتَسْعَد گشتند. بیرام بیگ و خلیفةالخلفایی بعد از رفع جُباه از خاک درگاه، کیفیّت [۷۱الف] صعوبت آن معرکه معروض بارگاه خلافت دستگاه گردانیدند و به عواطف بیکرانهٔ خسروانه اختصاص یافتند و به موجب فرمان قضا امضا، اسیرانی که در قید کمند آورده بودند در اردوبازار سرِادبارشان به ذُرْوَهٔ دار عبرت برآوردند.

در آن زمستان، قشلاق همیون در خوی مقرّر گشته همگی همّت والا نَهْمَت بر بسیط بساط نشاط مصروف گردانیدند و همواره از فروغ بادهٔ ناب ارغوانیِ رخسار ساقیان از زلال زندگانی چون مهر فروزنده تابان در سپهر مجلس مُخَلّد آیین منزل به منزل در دوران.

۳۱

نغمه‌پردازی عَنْدَلیب کِلک خوش صَریر در صفت گلستان جشن نوروزی پادشاه اقلیم‌گیر و اهتزاز رایت صفوی آیت به دفع علاءالدّوله ذوالقدرو مُشَرَّف شدن به وصال ظفر مشاهد

چون پادشاه آفاق در یورت قشلاق فصل شِتا به‌عیش و کامرانی به انتها رسانید و جهان از اعتدال هوای نوروزی چون روضهٔ خلد برین و طبیعت خسرو اقبال قرین عنبر آگین گردید، هوای روح‌پرور ربیع چون دم مسیحْ مردگان نبات را از خاک برانگیخت و ابر بهاری از زلال زندگانی دایه‌سان لَبَنْ بر لبان اطفال پنات ریخت، باد شمال در وزیدن بر قِفار و جبال گرد اندوه و

ملال از خاطر بیرون برد و شَمایم مشک‌آیین روایح ازهار اطراف گیتی را به قدوم عطربیزی بسپرد، بنفشه‌های طَرَیْ برطرف جویبار چون جَعْد پریچهرگان گلرخسار پیرامُن گلبرگ عِذار در اهتزاز و بلبل شوریده در هوای شاهد گل با هزاران ناله و غلغل ناز بر قانون محبّت دمساز نموده، نظم:

گشت‌جهان‌چون‌اِرَم‌باززِ فیض‌هوا نفحهٔ‌عیسی‌گرفت‌نَکْهَت‌باد صبا
ابر بهاری ز فیض ساقی بزم حیات باد شمالی ز لطف بادهٔ جام بقا
طفل نباتی از آن دیده لَبَن بر لبان خیل ریاحین ازین یافته نشو و نما
سبزهٔ‌بستان‌خضر‌رسته‌ز‌ظلمات‌خاک از رَشْحات سحاب یافته آب بقا

در این چنین سَرَه وقت خاطر خطیر همیون به نشاط نوروزی به ترتیب جشنی دلفروز میل نموده [۷۱ب] جمشیدوار بزمی بیاراست که از آن پیشتر هیچیک از اعاظم خواقین روزگار را میسّر نگشته.

اعیان و اشراف جهان از چپ و راست جابجای مناسب قرار گرفته، امرای نامدار و مُقَرَّبان صاحب‌اقتدار به زینت تمام با تیغهای مُذَهَّبْ‌نیام و کمرهای مُرَصَّعْ التیام صف‌آرایْ گردیده مُناسب مَناصب ایستادند. ساقیان سیم‌اندام و لاله‌رخان گلفام، دمبدم از زلال مُدام در ظروف سیم‌فام لعل بدخشان و یاقوت رُمّانی بر حریفان بزم می‌پیمودند. مطربان خوش‌نوا و مُغَنّیان زنگ زدا به نوای باربدی غلغله در کون و مکان انداختند و در مجلس خسرو زمان زبان به‌گونه‌گونه فغان و زمزمه می‌آراستند. در آن روز دلفروز، ساقی مَکْرُمَت شاد اقداح عاطِفَت و احسان بر طبقات اُنام و ایستادگان درگاه فلک احتشام پیموده، همگنان را از جام اِکرام سرخوش گردانید.

بعد از انقضای ایّام جشن به مسامع جلال خسرو فریدون فال رسید که سلطان مراد ترکمان از بغداد گریخته بر سبیل استمداد نزد علاءالدّوله ذوالقدر پناه جسته و علاءالدّوله دختر خود را به عقد ازدواج وی درآورده، بر مخالفت دولت ابد قرین با یکدیگر دمسازند و به عزم انتقام با جنود بی‌اندازه به دیاربکر آمده آتش فسادش خرمن حیات و عرض مُتَوَطّنان آن دیار به باد فنا داده.

رایحهٔ این خبر به مشام بندگان درگاه خسرو دادگر وزیده دفع شرّ و استیصال نهال دولت آن بداختر وجههٔ همّت والا نَهْمَت پادشاه بحر و برّ گشته به احضار عساکر ظفر آثار فرمان نافذ به اطراف محروسهٔ ممالک روان گردید. فرستادگان تیزرو به جانب ولایات اسراع ورزیده در اندک زمانی جنود

نامعدود از اقصای عراق و فارس و کرمان و آذربایجان و شیروان و طبرستان و آران(۵۳) و موغان و کردستان دو موکب گیتی‌ستان جمع آمده ساحت جهان سپاه بیکران فرو گرفت، نظم:

چو فرمان به فرمان پذیران رسید خروش و هیاهو به کیوان رسید
ز هر سو یکی دجلهٔ موج ریز روان شد سوی آن محیط ستیز
بلرزید گیتی ز خیل سپاه ز گرد سپه مِهر گم کرد راه

بعد از اجتماع سپاه بیکران رأی عالم‌آرایْ بدان قرار گرفت که نخست اوغلان امت چاوشلو وَلَدِ باباسلیمان استاجلو را به رسالت نزد علاءالدّوله فرستاده وی را از توجّه رایات جلال بدان صوب آگاه گرداند. چون اوغلان‌امّت برحسب فرمان همیون نزد علاءالدّوله رفته از اهتزاز موکب سپهر اعزاز وی را خبیر و آگاه گردانید، علاءالدّوله از غایت غضب و انانیّت وی را به قتل تهدید نموده، چون قتل رسول بِدْعَت سلاطین نامدار نیست از سر قتل وي درگذشته او را، در قلعه‌ای که در میان بحیرهٔ «کورگولی» واقع است حبس فرمود.

آن بیچاره در آن حبس تن به قضا داده شبی از شبها پادشاه جمجاه را در واقعه‌ای دید که بشارت استخلاص از آن بلیّه‌اش می‌دهد. از غایت اعتقاد و صدق از آن قلعه خود را به آب انداخته یک شبانه‌روز به شنا از آن بحیره خود را به ساحل رسانید و به مشقّت بسیار پیاده و عریان و بی‌زاد، به عَتَبَه بوسی درگاه ملک اشتباه سرافراز گردیده در مُحاذات[1] این کار نامی به انعام بیکران و سیورغال موضع بردکان، مِنْ اعمال خوی، اختصاص یافت.

بعد از مراجعت اوغلان امّت، پادشاه مُؤیّد با آن سپاه موفور همّت بر استیصال دودمان نامراد و دفع شرّ ذوالقدر مصروف داشته عنان عزیمت به سمت خیل خانهٔ آن قوم که در ارزنجان مقیم بودند معطوف گردانید. از ثقاتِ صحّت شعار منقول است که در آن وقت ایل و حَشَم تراکمهٔ ذوالقدر نود هزار خانه مشمول بوده‌اند و در دَرِ هر خانه اسبی باد پیمای صبا رفتار ایستاده و نیزه‌ای ثُعبان پیکر افعی کردار در زمین استوار زده مهیّا می‌داشته‌اند و حشمت ایشان به مرتبه‌ای بود که دارای روم، با آن عُدَّه و هجوم از ایشان ملاحظه داشته با علاءالدّوله به مدارا و مؤاسا سلوک می‌نموده‌اند. با این شوکت و استعداد،

۱) ف: مجازات.

صَرصَر عزیمت پادشاه والانژاد ارکانِ ثبات ایشان را متزلزل ساخته قِلاع و حصونی که در ولایت دیاربکر به حیطهٔ تصرّف درآورده بودند به معتمدان سپرده با ایل و حَشَم و سپاه و خَدَم روی هزیمت به سمت بستان آورد.

[۷۲ب] چون فرار آن قوم مسموع خسرو کامکار گردید، در ساعت به صوب بستان متعاقب ایشان رایت صفوی آیت برافراشت و علاءالدّوله بر قُرب وصول و اجتهاد آن قُدوهٔ آل رسول اطلاع یافته در بستان نیز مجال قرار از اقتدار خویش مسلوب دیده بنه و مُتَعَلّقان خود را به ولایت شام و روم گسیل نموده خود با جنود مُتَعَلّقهٔ خویش به کوه درونا‌ک، که از غایت ارتفاع با سپهر برین دمساز است، تَحَصُّن جست و ایل و احشامش را مجموع از آب عبور داده در کنار آب خیمه و خرگاه با جمعیتی تمام و ازدحام مالاکلام برافراشتند. امّا خسرو شدیدالانتقام از عقب آن جماعت قطع منازل و طیّ مراحل نموده به هر شهر و قصبه‌ای که نزول اجلال می‌فرمودند آنکه قریب به سمت عبور لشکر فیروزی اثر واقع بود ابواب عدل و احسان بر روی مُتَوَطّنان آن محال مفتوح می‌گردانید و چون کنار آب‌البستان مضرب سُرادقات جلاَل گردید جمعی کثیر از ایل و اویماق ذوالقدر به عزیمت فتنه و شر در برابر جنود ظفر ورود به ترتیب تعبیهٔ سپاه و تسویهٔ صفوف پرداخته منتظر کارزار ایستادند. غازیان ظفر فرجام و مجاهدان ماه احتشام نیز در ظلّ رایت صفوی آیت مُستَعِدّ کارزار ایستاده حدود لشکر به مردان ظفر آثار چون سدّ سکندر استوار گردانیدند، نظم:

دو لشکر همه اژدها و پلنگ بهم بر گشادند بازوی جنگ
برآمد ز هر دو سپه بانگ کوس هوا نیلگون شد جهان آبنوس
به جنبش درآمد زمین و زمان درآویخت جنبش به هفت آسمان

پس از تعبیهٔ سپاه از طرفین مردان کارزار و دلیران نامدار دست به استعمال اَسنّه و سُیُوف و سَهام خرمن حیات یکدیگر به اشتعال نوایر هیجا و اهتزاز صَرصَر وَغا احتراق داده به باد بی‌نیازی برمی‌دادند. در آن روزِ محنت‌اندوز هر چند شیران بیشهٔ نامداری و نهنگان لُجّهٔ کارزاری اجتهاد ورزیده حملات متواتر بردند، مخالفان در مدافعه ثبات قدم ورزیده چون کوه در ممرّ سیلاب دست در کمر مردانگی استوار داشتند و با آنکه جمعی کثیر از ایشان هدف لَعْن سِنان و ضرب شمشیر گردیدند بقیّةالسیف پای‌قرار بر جایْ تا شب مقام‌دار و ثبات [۷۳الف] وزیدند.

چون خسرو صبح رایت بر سر افق مُتَمَکّن گردیده خیل نجوم در ماتم قتیلان آن دو سپاه در لباس سوگواری زوایای کاخ گردون را از قیر شب بیندودند، سپاه نصرت دستگاه از ستیز و آویز رنجور، امّا مؤیّد و منصور به مُعَسْکَر فیروزی اثر مراجعت نموده به لوازم پاس و حراست حدود سپاه نصرت اقتباس اشتغال نمودند. سپاه ذوالقدر نیز شکسته و خسته؛ اکثری زخم دیده و رنجور، به بیوتات خویش برآسودند و تا صبح به مراسم طلایه‌داری و احتیاط نهایت جدّ رعایت فرمودند و از طرفین به حراست جنود و ترتیب آلات حرب شب به روز آوردند.

صبحی که خسرو زرّین‌بال آفتاب به مزرع سیاب سپهر برآمده مِضمار کارزار از پی مقیمان ساحت لیل و نهار بیاراست، خسرو مرتضوی انتساب، پیکر نامدار به دُرُوع زراندود آراسته بربارهٔ دُلْدُل شتاب برآمد و به تسویهٔ صفوف جنود ظفر ورود پرداخته مَیمَنَه و مَیسَرَه و ساقه و مقدّمهٔ سپاه را به شیران نامدار متانت داده چون مِهر جهانگیر واسطهٔ عقد عساکر منصوره گردید. از آن جانب نیز سپاه ذوالقدر نیز در برابر سپاه نصرت آیات صف‌آرایْ گشته، نسوان در لباس رجال در سلک صفوف اقامت نمودند. در این روز نیز حربی در غایت صعوبت دست داده از طرفین بسیاری عرضهٔ تیغ تیز گردیدند. باز مخالفان خیره‌سر از روز پیشتر بیشتر اقدام ثبات استوار داشته در مدافعه دادِ مردانگی دادند؛ چه بر عیال و فرزندان غیرت دامنگیر ایشان شده نقد جان را عیاری نمی‌نهادند.

به هنگام آنکه بازِ سفید شرقی از آشیان مغرب‌پرواز نموده در نشیمن مشرق قرار گرفت و خیل غُراب مغربی در چاه افق متواری گردیدند غازیان نامدار و نهنگان لُجّهٔ پیکار با سُیُوف خونبار [۷۳ب] و اَسِنّهٔ ثُعبان کردار باد پایان دشت نَوَرد را از پی نبرد برانگیخته با نصرت و ظفر از یمین و یسار پادشاه دادگر صف‌آرایْ گردیدند و رایات فتح آیات ائمّهٔ اثنی‌عشر در چند جا از آن صف به اوج سپهر برافراشتند. سپاه ذوالقدر نیز با خوف و هراس یکدیگر را وداع نموده به آراستن صفوف پرداختند.

در این روز نسیم فتح و فیروزی از مَهَبّ وَ یَنْصُرَکَ اللّٰهُ نَصْراً عَزیزاً[1]، وَاللّٰهُ

۱) فتح: ۳.

رَؤُفٌ بِالْعِبادِ[1] وزیده مُعانِدان دولت با هزاران ادبار راه فرار پیش گرفتند. عقابان تیزپرواز خشمناک سپاه نصرت دستگاه تَعاقُب آن بومان شکسته‌بال نموده اکثری را به سرپنجهٔ قدرت بر خاک ادبار انداخته وَجَهات و متملّکات بیرون از اندازه و حساب به تحت تصرّف درآوردند و آتش فنا در بیوتات و منازل ایشان برافروختند، شعر:

به باد غضب آتشی بر فروخت که بنیاد آن خاکساران بسوخت

پادشاه عادل نهاد چون گلستان خاطر خطیر از خار وجود مُعانِدان بپرداخت عازم دیاربکر گردید. در حین مراجعت بردیار شام عبور نموده مُحافِظان و حُکّام آن دیار گروهی که به قدم اطاعت استقبال موکب همیون نمودند و از تُحَفْ و هدایای لایقه لوازم بندگی و اطاعت بجای آوردند و به نوازش بیکرانه امیدوار گردیدند و همه را دعای دوام دولت وظیفه بود.

تا هوای دیاربکر از غبار اقدام مراکب گردون مراتب عنبربیز گشت باز به مسامع حجاب بارگاه رسید که طایفه‌ای از توابع علاءالدّوله به قلعهٔ خرپوت(۵۴) تَحَصُّن جسته به کثرت ذخیره و متانت مقام استظهار تمام دارند و به شرایط فرمانبری اقدام نمی‌نمایند. لاجرم پادشاه گردون غلام به ظاهر قلعهٔ خرپوت شتافته سپاه ستاره عدد را به محاصره امر فرمود. فرمانبران مرکزوار احاطهٔ آن حصار نموده به ایقاد نیران قتال و استعمال آلات جنگ و جدال دست برآوردند. تا انقضاء یک دو روز بین‌الفریقین کوشش و کشش بی‌اندازه به‌عمل آمده روز سیّم در اطراف حصار رخنه‌ها انداخته دلیران نامجوی به نیروی دولت قاهره از آن رخنه‌ها به درون قلعه درآمدند و اتباع علاءالدّوله و مُنْتَسَبان اویماق ذوالقدر که در آن [۷۴الف] محکمه مُتَحَصّن بودند اسیر سرپنجهٔ شیران قلعه گیر گردیده رخت به دارالقرار کشیدند و وَجَهات و مُتَمَلّکات اهل قلعه نصیب غازیان ظفر فرجام شده به مُرافِقَت فتح و فیروزی به درگاه جهان‌پناه سرافتخار و مباهات برافراختند. در مَوقِف سلطنت و عدالت فرمان واجب‌الاذعان به اطلاق مزارعای و دَهاقِین آن مَحالّ صادر گردید که کسی متعرض آن جماعت نگردند.

چون کیفیّت تسخیر قلعهٔ خرپوت و بخشش رعایا و مزارعان مسموع سایر

۱) بقره: ۲۰۷.

کوتوالان قِلاع و حصون دیاربکر گردید مجموع از مقام سرکشی و مخالفت گذشته مقالید حصُون و بلاد را با هدایای شایسته و تُحَفْ و تبرکات بایسته به درگاه گیتی پناه آورند و به اظهار بندگی و فرمانبری روی عبودیّت بر خاک راه نهادند. مَکرُمَت پادشاه پوزش‌پذیر جراید جرایم آن قوم را به زَلال عاطِفَت شُسته به عنایت بیکران سرافراز گردانیدند.

در آن ایّام امیربیگ موصلو که اباًعن جدّ امیر و امیرزادهٔ آن طبقه است و بعد از واقعهٔ الوند به دیاربکر گریخته استیلاء تمام در آن دیار یافته بود با ایل و الوس خود به درگاه فلک اشتباه آمده به مَراحِم خسروی سرافراز گردیده در جرگهٔ امراء و عِظّام انتظام یافت. از جملهٔ هدایا که به معرض پیشکش گذرانیده لعلی بود مشهور به دَوَه‌گوزی [= چشم شتر] که در نظر اعتبار پادشاه گردون وقار مُستَحسَن افتاده به درجهٔ قبول رسید.

چون ولایت دیاربکر از نفس وجود مخالفان سمت تطهیر پذیرفت، ایالت آن دیار در قبضهٔ درایت و حیطهٔ تصرّف نَوّاب محمّدخان استاجلو نهاده گوش هوشش به دُرَر نصایح در باب محافظت دیار و صیانت سپاه نامدار و حراست ثغور بیاراست آنگاه اعلام فیروزی اِعْلام به طرف آخلاط(۵۵) و وُسطان(۵۶) برافراشت. و در آن مقام شرف‌الدّین بیگ حاکم بتلیس(۵۷) با پیشکش فراوان و تَنْسوقات بی‌پایان، به آستان خلافت‌نشان آمده شرف بساط بوسی دریافت و از انعام عام و اکرام پادشاه گردون غلام بهره‌ور گشته سرافتخار به گردون برافراشت.

پادشاه کامکار در ولایت اخلاط فصل خزان را بسط بساط عیش و کامرانی و به تَجَرُّع اقداح راح ریحانی به انتها رسانیده [۷۴ب] رایت سپهر آیت به صوب بَلَدهٔ خوی مرتفع گردانیده فصل دی در آن بَلَده طرح قشلاق انداخته ظلّ ظلیل مَعْدِلَت بر مفارق اهالی آذربایجان مبسوط گردانیدند – إِنَّهُ هُوَ مُبْدِءُ وَ مُعید.

۳۲

نقش بستن قلم مشکین عمامه در بیان طغیان علاءالدّوله ذوالقدر مرتبهٔ دیگر و به قتل رسیدن او بر دست محمّدخان استاجلو والی دیار بکر

در زمستان سنهٔ ثلث عشر و تسعمائه [۹۱۳ ه / ۱۵۰۷ م] که موضع خوی مضرب سُرادِقات اقبال پادشاه مرتضوی خصال بود، علاءالدوله ذوالقدر بر استیصال ایل و حَشَم و خیل و خَدَم خویش در کنار آب‌البستان اطّلاع حاصل نمود و پراکندگی جمع خود با نَهبْ و تاراج ایل به خاطر بگذرانیده دود کلفت و اندوه انبوه به دماغ و دلش مُتَصاعِد گشته اضطراب بسیار نمود. پس در مقام انتقام لشکری بیرون از چون و چند فراهم آورده به سرداری وَلَد ارشد خویش که مُسَمّی به قاسم بیگ بود، و به جهت اتّصافِ شُجاعت ساری قپلان [= پلنگ زرد] گفتندی، به استخلاص دیاربکر، که یورت قدیم و محلّ ییلاق قشلاق ایل و حَشَمَش بود، ارسال داشت.

نَوّاب محمّدخان استاجلو با وجود قِلّت سپاه از عدد جنود مخالف اندیشه ننموده از درگاه خلایق پناه پادشاه جهاندار استمداد طلبیده به نیروی دولت ابدی به مدلول آیهٔ کریمهٔ کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثیرَةً بِإِذْنِ اللّٰهِ[1] شامل حال جنود ظفرورود خود دانست و با آن مقدار سپاه که در ظلّ رایَتش جمع آمده بودند در برابر سپاه ساری قپلان صف‌آرای گشت. دلیران هر دو طرف و مبارزان هر دو صف به استعمال آلات حرب دست یازیده و بقدر امکان و غیرت در کوشش و کشش سعی موفور به ظهور آورده داد مردانگی دادند. بعد از ستیز و آویز بسیار و قتلی به افراط از جانبین صورت فتح و نصرت در مرآت ماهچهٔ رایت فیروزی آیت محمّدخان عکس پذیرفته به نیروی دولت ابد قرین ساری قپلان در معرکهٔ قتال از باد غرور به خاک ادبار قرار گرفته بسیاری از سپاه رزمخواهش

۱) بقره: ۲۴۹.

عرضهٔ تیغ و سنان غازیان استاجلو گردیدند.

محمّدخان از وقوع این فتح نامدار مُبْتَهِج و مسرور گشته به محامد شکرالهی قیام نموده ساری قپلان را [۷۵الف] با سایر اسرا سر از بدن جدا ساخته، رؤوس قتیلان به درگاه عرش اشتباه ارسال داشت. فرستادگان حامل رؤوس در قشلاق خوی به عَتَبَه‌ی سِدْرَه مرتبه رسیده کیفیّت حرب و گرفتاری مخالفان از ابتدا تا پایان معروض پایهٔ سریر ابهّت گردانیدند. پادشاه کامکار از استماع این فتح نامدار مسرور گشته سجدات شکر پادشاه بخشنده بجای آورده. فرستادگان محمّدخان را غریق انعام و احسان، و اذن مراجعت ارزانی داشت. بعد نوّاب محمّدخان را به نوازش بیکرانه از سایر خواقین با ابهّت ممتاز گردانیده به تشریفات گوناگون و اسب‌تازی نژاد با ساز و آلت مُذَهَّب، کمر و شمشیر و خنجر مُرَصَّع به جواهر گرانبها بنواخت.

علاءالدّوله از استماع این خبر موحش، آتش اندوه و غصّه در درونش التهاب پذیرفته چون زخم‌خورده پلنگ، خشمناک، برخود بپیچید و از ماتم پسر ارشد و اقربا و عظماء سپاه خویش خون دل از چشمهٔ چشم متقاطر داشته بر خاک سیاه منزل گرفت. بار دیگر به تهیّهٔ اسباب قتال پرداخته ذخایر اندوخته را بر طبقات حَشَم و خیل و خَدَم تقسیم نموده پانزده هزار سوار جرّار در خورِ کارزار با ساز و آلت بیشمار فراهم آورده دو پسر دیگر را، که بزرگش مُسَمّی به گور شاهرخ و کوچکش به احمد بیگ موسوم، سردار آن سپاه گردانیده ایشان را به حراست و ملاحظهٔ تمام در اموری سفارش فرموده در طلب خون برادر مبالغه و تأکید از حدّ بگذرانید.

محمّدخان باز بر توجّه و هجوم آن تخم شیاطین اطّلاع یافته به نیروی اقبال بی‌زوال، مرتبهٔ دیگر مُستَعِدّ قتال گردیده با هفت هزار سوار مرد و دلاوران نبرد، که در حَیّز مِکْنَتش بودند، آراسته به استقبال مخالفت شتافت و در ظاهر قلعه درآمده تَلاقی فریقین دست داده از طرفین به تسویهٔ صفوف پرداختند، و قبل از آنکه مبارزان هر دو گروه بر قتال مبادرت نمایند کِلاب هر دو سپاه، به آیین صفوف، متوجّه یکدیگر گشته درهم آویختند. بعد از ساعتی آشوب و ولوله، کِلاب [۷۵ب] موافق بر مخالف غالب آمده جمله رو به گریز نهادند و کِلاب موافق پاس صف جنود مخالف تعاقب سگان مغلوب نموده اکثری را زخمهای کاری زدند.

از وقوع این امر غریب همگنان به فتح و فیروزی امیدوار گشته از روی وثوق تمام متوجّه معرکهٔ قتال گردیدند، بنابراین بعد از فراغ کلاب از حرب شیران بیشهٔ هیجا و پلنگان قُلّهٔ وَغا، روی به مِضمار کارزار آورده حربی در پیوست که چشم روزگار بدان صعوبت معرکه‌ای مشاهده ننموده بود و گردون پیر با هزاران دیده بدان آشوب کارزاری ملاحظه ننموده. هر طرف از سَحابِ سُیُوف و برق اَسنّه، دجله و فراتی از خون، در آن فضای مخوف روان و در هر گوشه قافله‌ای بری از خانمان در آن مرحله به خون غلطان.

محمّدخان چون حال بر این منوال مشاهده نمود با فوجی از دلیرانِ [ ] کاردیده و دلاورانِ به کارزار رسیده کمینی اختیار نمود. مخالفان از کثرت و غلبهٔ غازیان مُتَّفِق گردیده بعضی به جمع آوردن غنایم و فوجی به محاربه و اتمام کارزار مشغول گردیدند.

در اثنایِ این گیرودار خان عالی‌شأن با آن دلیران از مَکْمَن تدبیر بیرون آمده شمشیر خونریز برایشان حَکَم گردانیده به صَرصَر حمله‌ای طوفان اثر، خیام ثبات و سکون سپاه ذوالقدر از جایی برداشته چون خس و خاشاک که در مَمَرّ سیلاب افتد یا سرمه و توتیا که در رهگذر باد آید در عرصهٔ روزگار بی‌نام و نشان گردانید. گورشاهرخ و احمد بیگ و بسیاری از سرداران سپاه در گرداب آن لُجّهٔ پرجوش و خروش طعمهٔ نهنگ بلا و روزیِ سِباع فنا گشته محمّدخان مرتبهٔ دیگر با شاهد فتح و ظفر هم‌آغوش گشته سَجَدات شکرالهی به تقدیم رسانیده رؤوس کشتگان را با رؤوس گورشاهرخ و احمد بیگ به پایهٔ سریر خلافت ارسال نمود.

در آن اوان خسرو جهان از قشلاق خوی متوجّه عراق گشته بودند که فرستادگان محمّدخان استاجلو در ییلاق همدان رؤوس کشتگان را به موقف جاه و جلال به خاکِ اِدبار انداخته به نظر همیون اثر پادشاه بحر و برّ رسانیده کیفیّت این فتح مبین که ثانیاً به یُمن دولت اَبد قرین روی داده بود مشروحاً به عرض رسانیدند. خاطر اشرف از استماع این فتح مُبْتَهِج و مسرور گشته به محامد شکرالهی قیام نموده محمّدخان را به اضعاف عواطف [۷۶الف] مرتبه‌ای دیگر از سایر امرا و سلاطین عِظّام امتیاز داده سرافتخارش به اوج گردون برافراخت و فرستادگان را به انواع انعام و احسان و اکرام اختصاص داده مقضی‌المرام به جانب دیاربکر بازگردانید.

چون خبر شکست سپاه علاءالدوله و قتل اولاد و بسیاری از اَقرِبا و اعیان انصارش مسموع فرمانفرمای روم گردید، از روی کینهٔ دیرینه ذخیرهٔ خاطر داشت و همه وقت منتظر فرصت می‌بود تا این وقت لشکری قوی به سرداری یکی از پاشایان صاحب خبرت به سر وی فرستاده در آن معرکه علاءالدوله از جام کینه روزگار زهر جانگزای خورده رخت به دارالبُوار کشید. رشتهٔ عمر بسیاری از ایل ذوالقدر به مِقراض فنای رومیان در آن معرکه مقطوع گشته رجالهٔ آن قوم در اطراف آفاق چون جَراد منتشره پراکنده گردیدند و نامراد به عزیمت خدمت قیصر با هزاران اندوه و مِحَن راه دیار روم پیش گرفته در آن دیار به طاعون از این جهان گذران رخت به سرای هون و هوان کشید و گلشن روزگار از خار وجود طالبان ظلم و عناد بی‌غلغلهٔ کلفتی و شایبهٔ مشقّتی پیراسته و آراسته گردید.

در فصل بهار و تابستان آن سال در مُتَنزّهات ییلاقات همدان اوقات خجسته ساعات بسط بساط نشاط از تَجَرُّع بادهٔ ناب و صید و شکار مصروف داشته رایت عیش و کامرانی به ذُرْوَهٔ اوج تدویر رسانید. در خلال این احوال امیر نجم‌الدّین مسعود منظور نظر کیمیا اثر پادشاه والاگهر گردیده به درجات عَلِیَّه و مراتب سَنِیَّه صعود نمود – إِنَّهُ موصل إِلَی الْمَقْصُود.

۳۳

آرایش این اوراق از بیان امیر نجم‌الدّین مسعود زرگر گیلانی از بدو حال هنگامی که منظور نظر کیمیا اثر پادشاه والاگُهَر گشته به مراتب سَنِیَّه عروج نمود

بر ضمایر صافیهٔ سیّاحان بحور انساب و عیارشناسان رشتهٔ اصلاب و اتراب مستور نماند که منشأ و مولد امیر نجم‌الدّین مسعود از مملکت گیلان است. در مبدأ حال در ولایت رشت به صنف صناعت و زرگری [۷۶ب] اوقات خویش

مصروف داشتی و بواسطهٔ کمال مهارت در آن صنعت از اعیان اهل شوق ممتاز زیست.

در آن ایّام که آن دُرّ دُرج خلافت بواسطهٔ طغیان معاندان دین و دولت در خِطّهٔ لاهیجان بر سریر عزّت مُتَمَکّن بود و در انتظار فَرَج روزگار خجسته آثار می‌گذرانید، امیر نجم‌الدّین مسعود بنابر ارادتی که به سلسلهٔ رفیع منزلت صفویّه داشتی پیوسته نقش اخلاص و حسن عقیدت آن اختر سپهر خلافت بر نگین دل صافی طَوِیَّت نگاشتی و خاتمی که قابل اَنامل فیّاض آن سرو ریاض ولایت تواند بود پرداخته و مصحوب شخصی، که به نظر همیون تواند رسانید، ارسال داشت و به زبان حال و نیاز عریضه‌ای مشتمل بر اظهار خلوص عقیدت و خاصیّت منقوش خاتم، که به اسمای اعظم سلیمانی منقود بود، مصحُوب آن فرستاده ارسال داشت.

چون تحفه و پیغام به نظر پادشاه سلیمان احتشام درآمد سکّهٔ اخلاص آن جوهر رشتهٔ اختصاص بر مَحَکّ خاطر خطیر همیون شاهی تمام عیار نموده به سکّهٔ قبول معروض داشت و فرستادهٔ او مشمول نظر عاطِفَت و احساس رُخْصَت انصراف یافته مُقْضِیُ‌المرام مراجعت فرمود.

چون آفتاب عالَمگیر پادشاهی از مطلع اقبال طلوع نموده خِطّهٔ اردبیل از تنویر نزول موکب همیون چون ساحت سپهر برین مُنَوَّر گردید و صیت ظهور دولت ابدی چون پرتو مهر انور فضای کون و مکان فرو گرفت کوسه عبّاس نامی، که امیرالامرایْ و حاکم رشت بود و در مذهب اهل سُنَّت بغایت غاوی و متعصّب می‌زیست و تَرَدُّدی ظاهر بود که امیر نجم‌الدّین مسعود به ملّت عَلیَّهٔ امامیّه عمل می‌نماید و اعتقاد و اخلاص وی را نیز نسبت به سلسلهٔ رفیع منزلت صفویّه خصوصاً پادشاه کامیاب می‌داشت، بنابراین کمر عداوتِ امیرنجم بر میان جان بسته والی رشت امیر اسحق را به قتل وی اغوا نمود.

آن جناب از این معنی آگاه گردیده از طریق فرار روی به درگاه پادشاه ستاره سپاه آورده و هنگامی که موکب همیون متوجّه تسخیر شیروان بود به زمین بوسیِ اشرف سرافراز گردیده در سِلْک سایر کمربستگان مُنْتَظِم گشت و [۷۷الف] روزبروز از اثر تربیت عاطِفَت نامتناهی به مراتب سَنِیَّه صعود نموده طریق تَقَرُّب می‌پیمود. آن‌جناب نیز به حُسْنِ کفایت و مَقال و زیورِ فراست و اعمال اتّصاف داشت و همواره از مکارم اخلاق و محاسن گفتار و کردار، قلوب

طوایف اُمَم به خود مایلِ گردانیدی و تخم نیکنامی در مزرع اندیشهٔ خلق کاشتی، لاجرم به مرور اَزمنه مقبول اطباع پادشاه و رعیّت گردیده صاحب اختیار و اعتبار تمام گشته در ییلاق همدان به مَنْصَب جلیل‌القدر وکالت همیون، مِن‌حیث الاستقلال، سرافراز گردید. بعد روی به تَوشیت امور سپاهی و رعیّت آورده پایهٔ قدر و منزلتش از سایر ارکان دولت درگذشت و درگاه خلایق پناهش به یُمن تربیت و عاطِفَت بیکرانه از مَرْجَعِ اشراف و اعیان ممالک ایران و سران سپاه گردیده از آن وقت مدار بر حساب گذاشته داد و ستد ترکانه مُنْدَرِس گردید و بر ظَهْرِ احکام مُهرِ بالای امرای نامدار زده سر رفعتش به اوج گردون رسید.

و آن امیر صایب تدبیر طریق مَعْدِلَت پیموده اختلالی که در مبدأ جهانگیری به بعضی ولایات راه یافته بود بقدر وُسْع در تدارک و تلافی آن کوشیده ابواب مرحمت به روی کافهٔ انام برگشود و در تَرَفُّع پایگاه اهل فضل و کمال سعی موفور به ظهور آورده هر یک را فراخور استعداد به نوید جود و مَکْرُمَت مُسْتَمال گردانید، شعر

ز انصاف آن عادل داد ده ز گرگ و عَوان رست صحرا وده[1]
رعیّت ز انصافش آباد شد ز بخشش سپاهش همه شاد شد
جدا کرد دست قلم‌زن زبند کزو داشت جیب رعیّت گزند
ز عدلش همه گیسها گشت پر ز خوفش هم ایمن شد از کیسه بر

۳۴

جلوه نمودن جولان کُمَیْت قلم وفارقم در مضمار تسخیر دارالسّلام بغداد و آمدن عراق عرب به تحت تصرّف پادشاه والانژاد

نغمه‌پرداز غمزدای قانون سخن‌گذاری و مطرب خوش‌نوای انجمن دُرَر

۱) د: صحراق ده.

نثاری به دمسازی کِلک عنبر سِلک بزم نشینان محافلِ اخبار را بدین نوا مُنْبَسِط ساخته‌اند که: چون سلطان مراد بن یعقوب به مضمون اَلْفَریق یَتَعلّق بِکُلِّ حشیش بر سبیل [۷۷ب] استمداد و استعانت به علاءالدوله ذوالقدر تَقَرُّب نمود، باریک بیگ پرناک، که یکی از امرای عمدهٔ سلاطین ترکمان بود و به صفت شجاعت و اصابت رأی مُتَصَنّف، بر دارالخلافهٔ بغداد استیلا یافته به خیال محال طرح استقلال بر کارگاه خَاطر فاتر می‌کشید و از توجّه به آستان خلافت مکان متقاعد گشته طریق بندگی و اطاعت نمی‌پیمود، بنابراین چون زمان تابستان و اوان تموز خسرو ممالک‌ستان در ییلاقات مُتَنَزّه همدان به عیش و طرب به پایان رسانید، همگی همّت والا نَهْمَت بر انقیاد باریک‌بیگ و فتح دارالسّلام گماشت و خلیل یساول(۵۸) را، که از جملهٔ کمربستگان درگاه والا و به آداب سفارت و سخن‌گذاری و طریق ملازمت ملوک امتیاز تمام داشت، مأمور گردانید که به بغداد رفته باریک را به نصایح سودمند و سخنان دلپسند از وخامت عاقبت عناد و سرکشی تحذیر نموده از جادّهٔ ضالّهٔ مخالفت به طریق ستودهٔ موافقت ارشاد نماید و صِماخش را که از زَیبَق غفلت و پنبهٔ غرور آگنده است به سرانگشت مواعظه پرداخته به طریق مستقیم اطاعت و فرمانبرداری دلالت فرماید.

بر این نیّت خلیل یساول با تاج و خِلَع فاخره، که به موجب فرمان مطاعه جهت باریک‌بیگ مقرّر داشته بودند، متوجّه دارالسّلام بغداد گردید. چون باریک‌بیگ بر قُرب وصول خلیل یساول و آوردن تشریف پادشاه زمان مُطَّلِع گردید خواص مُقَرَّبان خود را سه روزه راه به استقبال ارسال فرموده خلیل آقا را به اِعزاز تمام به دارالسّلام بغداد آورده در باغ میرزا پیربوداق منزل مهیّا گردانید. پس در آن باغ با خلیل یساول ملاقات نموده آنچه لوازم تعظیم و تکریم، وَ ما بعد من هٰذِهِ القبیل تواند بود به فعل آورده از طریق خُدْعِه و تزویر اظهار انقیاد و اطاعت نموده به پوشیدن تاج وَهاج و تشریف پادشاهانه مباهی گردید و اکثر از مُقَرَّبان خود را مُلَبَّس به لباس تاج آراسته، خلیل یساول را به انعام مالاکلام بنواخت.

آنگاه، بعد از انقضای روزی چند، پیشکش و هدایای پادشاهانه [۷۸الف] مهیّا داشته ابواسحق شیره‌چی را که از عُظمای امرایش بود تعیین نمود که تُحَفْ وَ بیَلاکات نفیسه را جهت ایستادگان درگاه جهان‌پناه سامان داده به نظر اشرف درآورد و کیفیّت انقیاد و عجز وی نیز به معرض حجاب بارگاه رسانیده منشور

دارایی دارالسّلام تمام او را حاصل نماید. خلیل یساول را نیز از موابد انعام مُکَرَّم داشته با ابواسحق به درگاه خلافت پناه رخصت مراجعت ارزانی داشت.

آن دو رسول موافق و مخالف، احرام درگاه سپهر اشتباه بسته در همدان به سعادت تقبیلِ ساحتِ حضور مُشَرَّف گردیدند. اطاعت و انقیاد او را خلیل آقا به وسیلهٔ بار یافتگان درگاه معروض گردانیده تُحَف و هدایایی که آورده بودند به نظر فرخنده اثر همیون درآوردند. چون از شَمامهٔ آن خبر رایحهٔ کذب مشموم ایستادگان درگاه عرش اشتباه می‌گردید، هدایای مُرسَلَهٔ وی از نظر قبول مهجور مانده، امّا ابواسحق به اصناف عواطف خسرو آفاق سرافراز گشته به لفظ گهربار دُرَر نثار مخاطب گردید که: «باریک را بگوی، اگر از رَحیق یک جهتی و دولتخواهی ما ساغر ضمیر خود را لبالب گردانیده به بزم آستان جَنَّت‌نشان ما شتابد تا با شاهد عواطف بیکرانه وفاق سرافراز گشته به لفظ گهربار دُرَر نثار مخاطب گردی و اگر نعوذبالله زلال وِفاق به نفاقْ مُکدّرسازی بی‌شایبهٔ شکّ و شبهه در معرض غضب اثیر لَهَب به دست شحنهٔ عقوبت به عذاب و عقاب اَلیم مُعَذَّب گردی. به نظر امعان و اندیشهٔ باریک تفکّر کن که اگر به شهد وعده کام مُراوَدَت شیرین گردد بهتر که به زهر جانگزای، والاّ با هزاران تلخکامی رخت به مطمورهٔ جحیم باید کشید.» آنگاه ابواسحق را رخصت انصراف ارزانی داشته بر عزیمت تسخیر عراق عرب رایت جهانگیری به قُمّهٔ فلک‌الافلاک برافراشت.

این مرتبه، رکن‌الدّوله حسین بیگ لَلَه را به منقلایْ ارسال داشته با فوجی از شیران بیشهٔ هیجا و نهنگان لُجّهٔ وغا به سمت دارالسّلام اعلام فرموده مواکب گردون مراتب نیز متُعاقِبْ در حرکت آمده بر سبیل طیّ مراحل و قطع منازل و پیمودن بادهٔ ناب و صید غزال و شکار کبک و دُرّاج، اوقات خجسته ساعات صرف می‌نمودند.

چون اسحق شیره‌چی به خدمت باریک بیگ رسید، آنچه دیده و استماع نموده بود یکان‌یکان تقریر نمود. از شنیدن آن سیلاب اضطراب حدود بنیان ثباتش ویران گردانید. روزی چند به حسب ظاهر شعار اطاعت پادشاه سکندر منزلت مسلوک داشته بالاخره به خیال تَحَصُّن به جمع ساختن ذخایر و نقل حبوبات به استحکام قلعه پرداخت و [۷۸ب] بر توابع و مضافات بغداد غلّه و آذوقه و آنچه محتاج الیه قلعه داریست حواله داشته در اندک زمان آن مقدار ذخیره جمع نموده که اگر ده سال مُتَحَصِّن گردد لشکریانش را کفاف باشد.

در این اثنا قُدوهٔ اولاد خیرالبشر سید محمّد کمونه را که اباًعن جدّ در سِلک اَعاظِمْ نُقَبای نجف اشرف منتظم بود و اخلاص دولتخواهی او را نسبت به پادشاه عجم می‌دانست و ایضاً مذهب شریفش که به روش ائمهٔ اثنی‌عشریّه سلوک می‌نمود بروی ظاهر بود و اهل بغداد را به وی نیز اعتقاد و اخلاص تمام می‌دانست، بنابراین جهات تَوَهُّم کرده آن جناب را گرفته در مطموره‌ای بسان حوصلهٔ لئیمان و مانند بَواطِنِ جاهلان تنگ و تاریک، محبوس گردانید. آنگاه تاج از سر نهاده به اعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نمود.

از آن جانب رکن‌الدّین حسین بیگ چون قریب به بغداد نزول نمود باریک را مجال صلح و جنگ از دست رفته، از اضطراب و تردّد خاطر قلعه‌داری و تَحَصُّن را نیز عاقبتی ندیده، در شبی که ابر مطیر چون دیدهٔ اشکباران فرسودهٔ روزگار گریان بود و چون آه حسرت جانگدازش آتش برق می‌افروخت، زین بر اسب فرار تنگ بسته از دجله عبور نموده به انواع حسرت و تَعَب راه‌حَلَب پیش گرفته جانی به تک پا بیرون برد. روز دیگر که از پرتوِ مهرِ اَنْوَر خیلِ نجوم از دارالملک سپهر راه گریز گرفت و از فرار ایشان ساحت با رتبتِ فلک یکرنگی آغاز نمود بغدادیان چون قافلهٔ کنعان یا چون سکندر و خضر به طلب آب حیوان به ظلمات آن چاه، که محبس سیّد محمّد کمونه بود، شتافتند و آن یوسف مصر عزّت را از آن مَضیق پرکدورت بالا آورده زمام اختیار خود به اَنامل اقتدار آن دیدهٔ اغیار سپردند. پس اظهار دولتخواهی ملازمان و ایستادگان بارگاه فلک اشتباه را شعار خود ساخته غلغلهٔ نشاط به اَعلاعلیّین برافراشتند.

در این حالت حسین بیگ لَلَه به ظاهر بغداد رسیده در چهارباغ میرزاپیر بوداق نزول نمود. سیّد محمّد کمونه در آن روز، نخست به جامع [۷۹الف] بغداد تشریف برده سر منبر را از القاب نامی همیون به اوج سپهر دمساز گردانید و خطبه‌ای منیع در غایت فصاحت خوانده نهایت اخلاص و فرمانبری بجای آورد. چون از اداء خطبه و نماز جمعه فراغت یافت بیرون شتافته با لَلَه بیگ ملاقات فرمود. جناب امارت پناهی با آن حضرت نهایت تعظیم به فعل آورده به الطاف بی‌غایات پادشاهی مُسْتَمالش گردانید. روز دیگر کیفیّت واقعهٔ بغداد و گریختن باریک بیگ به اتّفاق یکدیگر معروض پایهٔ سریر خلافت گردانیده مقرّبان کامیاب شاهی از استماع این خبر بَهْجَت اثر مُبْتَهِج و مسرور گشته به مَحامِد شکر واهب‌العطیّات قیام نموده ایالت دارالسّلام بغداد را به قبضهٔ اختیار

اُنامل اقتدار خلفا بیگ مُفَوّض داشته قبل از وصول موکب همیون به سمت بغدادش گسیل فرمود و خود به مساعدت بخت فیروز هر روز در مُتَنَزّهات مواضع آن مملکتِ با نشاط، شکار شاهباز بلندپرواز در هوای صید فلک پرواز آورده به آهستگی طیّ مسافت می‌فرمودند.

چون خبر قُرب وصول موکب سپهر اساس به دارالملک خلفای عباسی به تواتر انجامید سیّد محمّد کمونه و اعیان بغداد به لوازم استقبال اشتغال نمودند. سوقیّه و عوام‌الناس، چنانچه در شهر آیین رسم است، به آراستن بازار و کوچه‌ها، که بر مَمَرّ عبور سپاه نصرت دستگاه واقع است، امر فرمود و بر سُنَّت و رسم آن دیار گاوهای قربانی جهت تصدّق فرق همیون مهیّا داشته، چون چشم ایشان به طلعت پادشاه سپهر مرتبت اضائَت پذیرفت سر گاوها بریده در پای بارهٔ فلک سیر آن صاحب تاج و سریر افگندند و بعد از تمهید قواعد استقبال با امرا و اعیان و عوام‌الناس در غایت انبساط سرور به نظارهٔ موکب پادشاه مؤیّد و منصور از شهر بیرون شتافته ابواب نشاط و حضور بر روی روزگار مفتوح گردانیدند و مراسم دعا و ثنا به جای آورده مجموع به ترانهٔ این مقام زبان گشودند، نظم:

که ای شاه فلک قدر جوانبخت زپایت سربلندی پایهٔ تخت
جهان یکسر چو دارالملک بغداد ز انصافت همیشه باد آباد
به راه بندگانت خصم مخذول به‌سان گاو قربان باد مقتول

چون وُفُور اخلاص و حسن اعتقاد اهل بغداد مشاهد پادشاه والانژاد گردید در نظر کیمیا اثر بغایت مُستَحْسَن نموده جمهور اُنام را به عواطف بیکرانه مُستَمال گردانیده ابواب عاطفت و بنده‌پروری به اُنامل اِشفاق بر روی امانی و آمال ایشان برگشود و به تاریخ اربع عشر و تسعمائه [۹۱۴ هـ / ۱۵۰۸ م] در چهارباغ میرزا پیربوداق نزول اجلال فرموده بار عام در داده قاضی بغدادیان را در ظلّ ظلیل مرحمت و احسان راه داده پایهٔ قدر و منزلت سیّد محمّد کمونه را به مزید عنایت والطاف بیکران از سایر اعیان بگذرانید.

بعد از انقضاء مدّت معلوم که در آن مقام راحت انجام قرین عیش و شُرب مدام بر کنار دجله بسر بردند عزم طواف ملایک مَطاف سیّدالشهدا از خاطر خطیر همیون سرزده بعد از وصول بدان مشهد عطرآمیز و مَرقَد جَنَّت‌رُتْبَت، شرایط زیارت چنانچه باید و شاید مرعی داشته روی نیاز بر آن تربت با رتبت

نموده به زبان نیاز عرض حاجات ساز کرده از روحانیّت مطهّر اباعبدالله الحسین و سایر شهدا استمداد نمودند. از بار انعام و تذور مطایای امانی و آمال، مجاوران و خُدّام آن عَتَبَهٔ عالیّه مقام را گرانبار ساخته همگنان را به صلات عاطفت نوازش فرموده از اجناس نفیسهٔ زرباف قُبّه‌پوشی ترتیب داده در صندوق تربت بهشت زینت پوشانیدند. سطوح و جدار و ارکان آن قُبّهٔ عرش نشان را به پرده‌های زرنگار و دیباهای مُنَقَّش بدایع آثار رایت زینت داده دوازده قندیل طلای تمام عیار، هر یک چون آفتاب سهیل یمانی، بر سپهر آن قُبّهٔ نورانی چون بروج دوازده‌گانهٔ آسمانی نصب فرموده ساحت آن روضهٔ خُلْدِ آیین را از فروش ابریشمی چون سپهر برین قرین ساخته منازلی که بیرون آن عَتَبَهٔ سِدْرَه مرتبه پرداخته بودند به مژگان اخلاص رُفته همگی به فرشهای گوناگون بیاراست. و جهت زوّار و مجاهدان آن روضهٔ جنّت آثار [۸۰الف] اُطعمه و اَشربهٔ فراوان و حلاوهٔ بی‌پایان، آن مقدار مقرّر داشت که جمیع متوطّنان عَتَبَهٔ رفیع‌مکان را از تنقیض آذوقهٔ هر روزه مطمئن خاطر گردانید. یک شب از روی اخلاص و اعتقاد تمام از دم صبح بر سر مَرْقَد مُطَهَّر مُعَطَّر جدّ بزرگوار شب‌زنده داشته آرزوی دارین خود را در زیر آن قُبّهٔ مَنَوَّر، که محلّ اجابت دعای پادشاه و درویش است، مسئلت نمود.

بعد از اداء مراسم اخلاص عنان اَبْلَق خوش‌خرام، به صوب خطّهٔ نجف معطوف گردانیده روی نیاز به آستان قدسی مکان و سُدّهٔ قبله مرتبهٔ شاه اولیا و مُقْتَدای هر دو سرا امام‌المشارق و المغارب امیرالمؤمنین و امام‌المتّقین علیّ بن ابی‌طالب ـعَلَیه مِنَ التَّحیَّةُ وَالثَّناءُـ آورده به اقدام نیاز و اخلاص مراسم طواف آن روضهٔ ملایک مُطاف بجای آورده در آن حریم با تعظیم، که قبله‌گاه ارباب نیاز و کعبهٔ اهل راز است، جبههٔ اخلاص بر زمین اختصاص سوده مطلبی که در ضمیر ضیاپذیر داشت از واهب بی‌منّت مسئلت نموده به زبان حال، به این مقال عرض حاجات فرمود، نظم:

که ای بخشندهٔ اقبال شاهان — به سر افسر نه گیتی پناهان
ز لطف تست ما را سرفرازی — رعیّت پروری مسکین‌نوازی
برافرازندهٔ رایات شاهی — به امر و نهی تو شاهان مباهی
به امیّدت دل غمناک خرسند — فرحناک از غمت جان خردمند
ز فضل تُست چون اقبال جاوید — ز لطفت نیست کوته دست امید

خداوندا بدین شاه شرفناک وصیّ پادشاه تخت لولاک
همیون دوحهٔ باغ امامت نضارت بخش گلزار کرامت
علیّ مرتضی سلطان کونین به چشم مردمی چون مردم عین
که از عدلم جهان را خرّمی ده اساس دین به سعی محکمی ده
بر ارباب حسد فیروزیم بخش به ملک سروری بهروزیم بخش
چنانم سرفرازی ده به عالم که ننشیند به دل گرد ملالم

و از فَیَضان روحانیّت [۸۰ب] شاه ولایت، به آثار اجابت مُتَیَقّن گشته، سر از سجدهٔ واهب‌المواهب برداشته خدمه و مجاوران آن آستان ملایک آشیان و ترفیهٔ حال خدمه و مجاوران گماشت.

آنگاه رایت اقبال آیت به رفاقت جاه و جلال به صوب دارالشمس حِلّه(۵۹) برافراشت. از آن مرحله عنان عزیمت به گوشمال اعراب غزنه که همواره اضرار ایشان به متوطّنان آن دیار و مُتَرَدّدین می‌رسید معطوف گردانیده بسیاری از آن بخت‌برگشتگان را عرضهٔ تیغ وَ سنان سیاست گردانید و غنیمت بی‌اندازه نصیب غازیان مجاهد گردید. آنگاه شکارکنان به دارالسّلام بازگشت و شرایط زیارت امامین همامین الشمسین القمرین ابوابراهیم موسی الکاظم و مرجع ارباب الرشد والرشاد اباجعفر محمد تقی الجواد ـسلام‌اللّه عَلَیهماالسّلام‌ـ چنانچه در حوزهٔ اخلاص و اعتقاد پادشاهان دیندار سزد و شاید به جای آورده مجاوران آن همیون مکان را به اصناف احسان و اکرام مسرور و شادمان گرداند.

پس از مراسم زیارت ائمّهٔ هُدیٰ ـصَلَواتُ اللّه عَلَیهِم اَجْمَعین‌ـ بر تولّا و تبرّا به پیش...[۱]

پس از زیارت مشاهد مُشَرّفهٔ بغداد روی اخلاص به عَتَبات کعبه رتبات اولاد رسول هاشمی که در سامره به ریاض خُلد خرامیده‌اند و مقام غیبت امام هُمام صاحب‌العصر و الزمان آورده به دستور مراسم حسن و اعتقاد مَرْعی داشته ابواب انعام و اکرام بر وَجَنات [۸۱الف] حال سَدَنهٔ آن مقام لازم‌الاحترام مفتوح داشت. بعد رایت مراجعت کَرّةً اُخری به سمت بغداد مرتفع گردانیده در عمارتی که در آن ایّام معمار همّت عالی نَهْمَتَش بنا فرموده به اتمام رسانیده بودند نزول اجلال فرمودند. بعد از انقضای روز [ی] چند به تماشای منازل و مقام اُکاسره به صوب

۱) ناخوانا

مداین عنان توجّه انعطاف داده به دیدهٔ اعتبار بدان ساحت عالی‌مقدار نظر انداخت.

بر تختگاه کسری و پرویز به تَجَرُّع راح روح‌افزا به کامرانی بساط انبساط گسترانیده از آن مقام ارجمند به بیشه‌ای که قرارگاه شیران پرگزند بود توجّه نمود. در آن بیشه شیری بود که از مَهابَت او شیر گردون در بیشهٔ سپهر برین قرار گرفته چون روباه در زاویهٔ اختفا بسر می‌برد و جز به شب ظاهر نگردیدی و ثور فلک در چراگاه گردون روز از هیبت او روی ننمودی. پادشاه شیرشکار، که از شصت ناوک جگردوزش دل شیران بیشهٔ روزگار چون خوان زنبوران مُشَبَّک و نگونسار بودی و از سهم خدنگِ جان‌ستانش نهنگان لُجّهٔ پیکار را خونِ‌دل از دیده بر خاک ادبار گشودی، آوازهٔ مَهابَت آن شیر ژیان استماع نموده چون آفتاب جهانتابْ وحید و بی‌همتا به پیکار آن سَبع ضارّه مبادرت نمود. از اقبال بخت سَرْمَد، به یک چوبهٔ تیر مرگ تأثیر، آن بیشه از وجود آن دابهٔ دلیر بپرداخت.

پس از شکار آن جانور مرتبهٔ دیگر به دارالسّلام مراجعت نموده و به ترویج و تَنْسیق عَتَبات عالیات ـسَلامُ‌اللّه عَلَیْهِمـ پرداخته جهت هر یک از آن عَتَبَهٔ عرشْ مرتبه نقاره و راتبهٔ هر روزه مُقَرَّر داشته به موجب فرمودهٔ واجب‌الاطاعه هنرمندان پیشه‌ور و مهندسان صاحب هنر که در صنعت نجّاری مهارت تمام داشتند در بغداد جمع آورده شش صندوق خاتم مُنَقَّش به نقوش دلپسند در اندک زمان مهیّا داشته صنادیق قدیم را برافراشتند و صنادیق جدیده [۸۱ب] به جای آن بر مَراقِد فلک‌فرسایِ عطرسایِ هر یک از ائمّهٔ هُدیٰ نصب فرمودند. بعد سیّد محمّد کمونه را به تولیّت عَتَبات سدْرَه مرتبات سرافراز ساخته دستگاه مِکْنَت او را به طبل و عَلَم و حَشَم بلندمرتبه گردانید.

بعد از آن صیْت فتح عراق عرب در اطراف بلاد عرب و عجم و روم و ایران اشتهار یافته طَنْطَنهٔ حصول امانی و آمال آن مهر سپهر کشورگشایی از سُرادقات این نیلی حصار درگذشت. دارایی مملکت عراق عرب و تمشیت مَهام عَتَبات ائمهٔ کرام را به رأی و رؤیت خادم بیگ طالش امیر دیوان مُفَوَّض داشته مکنّی به ابوالمنصور و ملقّب به خلیفةالخلفایی گردانیده به انعام تاج زردوزی و خلعت خاص و اسبِ تازی نژاد با زین و کمر و شمشیر معموله از طلایِ احمر و صُراحی مُرَصَّع با جام و صحن زیر جام، که آن نیز مُجَسَّم از طلای تمام عیار

بود، سرافراز ساخت، و پایهٔ او را بین‌الاقران برافراشته گوش هوش او را به دُرَر نصایح که مشتمل بر ترویج و تنسیق عتبات عالیات و محافظت مملکت و سدّ ثغور و رعیّت پروری بود بیاراست.

آنگاه ماهچهٔ رایات کشورگشای به قُبّهٔ طارم این سپهر مینایی مرتفع ساخته عزیمت مملکت خوزستان و تسخیر و دفع مُتَمَرِّدان آن مرزستان پیشنهاد همّت والا نَهْمَت گردانید.

۳۵

بیرق افراختن خسرو ممالک ستان به عزم خوزستان و سوختن خرمن استقلال قوم «مشعشع» از شعشعهٔ انوار رایت ظفر آیت و کیفیّت اطاعت حاکم لُر بزرگ «ملک رستم» و آمدن وی به آستان خلافت نشان

برمُتَتَبّعان طریق روضهٔ ارباب فضل و هنر و مُسْتَخبِران احوال پادشاهان دادگستر چهرهٔ همیون این معنی بدین سان جلوه‌گر است که یکی از اسلاف سادات مُشَعْشَع مَسَمّی به سیّد محمد که مسقط‌الرأس وی دارالسّلام بغداد اتّفاق افتاده بود در سلک تلامذهٔ شیخ احمدبن موسی منخرط گشته در زِیّ صوفیّه[1] به اقتباس انوار حقایق و ریاضات شاقه در تهذیب اخلاق [۸۲الف] بسر می‌برد تا هنگامی که قُرب حلول اَجل شیخ احمد بر مرآت خاطر انورش عکس پذیر گشته به تهیّهٔ اسباب آخرت پرداخت. چنین گویند که آن‌جناب را در علوم غریبه کتابی بوده جامع کشف اسرار و مقامات سالکان طریق رشد و رشاد در حال اختصار که به یکی از مریدان معتمد سپرده وصیّت نمود که بعد از انتقال وی آن کتاب را در آب فرات انغماس دهند تا بعضی بنابر غرض اسباب دنیوی

۱) ف: صفوفیه.

مرتکب امور ناشایست نگردند.

سیّد محمّد نَفاسَت آن کتاب دانسته به هرگونه حیَل آن نسخه را به دست آورده به مطالعهٔ آن پرداخت. بعضی امور غریبه از آن کتاب حاصل نموده به ظهور افعال عجیبه بیرون از ظهور بشری اقدام نمود؛ چنانچه به قرائت اسامی اعظم باریتعالی مشغول گشتی و سنان و نیزه و شمشیر و آلات حَرْق بر سینه و پشت و شکم خودنهادی و بر آن به قوّت تمام تکیه زدی تا زمانی که اسنّهٔ حادّه منحنی شدی و اصلاً اثر حَرْق در بدنش ظاهر نگشتی و از آن نیز ضرری به وی نرسیدی.

از تجدّد و تکرار این اعمال، اعراب نواحی بصره را اعتقاد تمام به آن سیّد عالی‌مقام بهم رسیده از اعتقاد و اجتماع این جماعت، روزبروز کار او بالا گرفته بر تمامی ولایت خوزستان چون حویزه، دزفول و شوشتر استیلا یافت. آن جماعت ضالّه را به ارشاد آن سیّد مُضلّ اعتقاد آن بود که ذات باریتعالی در بدن حضرت امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب حلول نموده جهت تنظیم امور دنیوی که سبب رفاهیّت بشری باشد از آسمان نزول کرده بعد از انجام مَهام اَنام و قرار سلوک بَرایا، که موسوم است به شرع، باز به روش نور بر آسمان صعود نموده و در هر وقت که فتوری به احوال عالم راه می‌یابد در بدن یکی از عارفان یا ذی‌شوکتان روزگار حلول نموده مهمات عالم را قراری داده باز متوجّه عالم باقی می‌گردد و رُسُل و اولیایی که در سلسلهٔ اعیان موجودات آمده‌اند از این معنی است نعوذبالله من سوء انکارنا و خرافات اقوالنا تعالی الله عَنْ ذٰلِکَ عُلّواً کبیراً، و آن جماعت را در حال مشاهدهٔ آن امر غریب حالتی دست می‌داده که آن را تشعشع می‌نامیده‌اند از این جهت سلسلهٔ آن سادات مُسَمّی به مشعشع(۶۵) شده‌اند.

در آن وقت تا هنگام ارتفاع لوای خلافت شاهنشاهی سلسلهٔ آن جماعت بطناً بَعْدِ بطنٍ به دارایی آن ولایت اشتغال نموده اقتدار تمام یافتند و از اطاعت پادشاهان ذی‌شوکت استنکاف نموده نقش غالبیّت بر صفحهٔ خاطر می‌انگاشتند. و در زمانی که سپهر ایران از مهر مَنْجوق رایت کشورگشای خسرو سِکندرْ نشان اضائَت پذیرفته طوایف اُمَم در مهد رفاهیّت و فراغ بال آسوده می‌زیستند دارایی آن جماعت منتهی به سیّد علی شده ملقّب به سیّد فیاض و ارباب ضلال را، حاشا للسامعین، بنابر اصل فاسد ایشان بدو اعتقاد الوهیّت بوده و در مساجد

و اماکن و بازار پیوسته تکرار می‌نمودند که لٰا صَوْم وَلٰا صَلوٰة وَلٰا حَجّ وَلا زَکوٰة.

در آن ولا که گلستان عراق عرب از سحاب مَکرُمَت پادشاه عالی‌نسب نضارت یافته رایت مراجعت به صوب مستقرّ جاه و جلال برافراخت غرور و استقلال و سوء اعتقاد و اقوال سیّد فیّاض و آن جماعتْ مسموع بارگاه خلافت گردید. دفع اقوال و افعال ذمیمهٔ ایشان بر ذِمّت همّت اقتدار پادشاه دیندار لازم گشته از دارالخلافهٔ بغداد رایت سپهر آیت به جانب حویزه، که در آن عصر دارالملک سلاطین مُشَعْشَع بود، در اهتزاز آمد.

در اثنای طیّ مسافت به مسامع جلال رسید که حاکم لرستان ملک رستم نیز به وفور تیغ و حَشَم و متانت مقام که قُلَلْ جبال شامخه واقع است مغرور گشته از طریق فرمانبری مُنحَرِف است و از توجّه به ظلّ ظلیل لوای گیتی‌گشای اِستِنکاف می‌ورزد، بنابراین فرمان واجب‌الاتباع به نفاذ پیوست که امیر نجم‌الدّین مسعود زرگر و نَوّاب بایرام‌بیگ قرامانی و حسین بیگ لَلَه با ده هزار سوار نامدار متوجّه تسخیر لرستان گشته دفع ملک رستم را وجههٔ همّت سازند. [۸۳الف]

امرای نامدار برحسب فرمان دارایِ روزگار به دفع شرّ الوار، لوایِ عزیمت مرتفع گردانیدند و موکب منصور به دستور متوجه دارالملک مُشَعْشَعْ گشته دفع فساد آن جماعت را از اَهَمّ مُهِمّات دانستند. صَرصَر این عزیمت چون هوای مملکت خوزستان را تیره و تار گردانید سلطان فیّاض بر توجّه مواکب سپهر توان وقوف یافته از روی جهل و غرور تَبَعَهٔ ضالّهٔ خود را جمع آورده با سپاهی جمله نیزه‌گذار بدوی سوار، که همگنان را اعتقادالوهیّت به فرمانفرمای خویش حاصل بود، در برابر عساکر نصرت مآثر صف‌آرایْ گردیدند؛ غافل از اینکه:

به غالب ز خود گر ستیزد کسی
شود زان ستیزه پشیمان بسی
ستیزه کند گر به صَرصَر چراغ
برون آردش دود مرگ از دماغ
گر آهو سوی شیر آید دلیر
برآرد ز پهلوی خود کام شیر

گوزنی که کین آورد با پلنگ
سرخویش را آورد زیر سنگ
کند حمله چون از کمین عقاب
کجا آورد جغد بیچاره، تاب

خسرو ممالک‌ستان چون جرأت و جسارت آن سرگشتهٔ تیه غَوایت ملاحظه فرمود، حدود لشکر فیروزی اثر را به وجود نامداران ذی‌بصیرت و دلیران با مکنت متانت داده، نهال طوق مهر مَنْجوق در جویبار قلب به عیّوق برافراشت. از جوانب و اطرافِ سپاه کینه‌خواه، دلیران جنگجوی و مبارزان تندخوی سمند جرأت در مِضْمار کارزار به جولان آورده به نوکِ سنانِ سندان گدازْ مردمک از دیدهٔ هماورد ربودندی، به پیکانِ خدنگِ قضا کردارْ شیران بیشهٔ شکار گشودندی و به زخم شمشیر زهر آبدار ابواب خروج ارواح مخالفان مفتوح گردانیدندی.

از آن جانب نیز مبارزان عرب نیزه‌گذار بادپایان تازی‌نژاد به جولان آورده خاک میدان را با خون دلیران درآمیخته از زخم نیزهٔ افعی‌کردار زهر بلا در ساغر مبارزان ریختند [۸۳ب] شعر:

ز هر دو طرف سُورَن انگیختند
هُزَبرانه بر یکدگر ریختند
دو لشکر نهادند دلها به مرگ
بباریدِ تیر از دو سو چون تگرگ
ز بس خون ز تن‌ها برون آمده
میان دو صف جوی خون آمده
در آن رزمگه فتنه‌ای شد بلند
که رحمت نیامد به زیر از گزند

.در آن روز غم‌اندوز، آن دو گروه کینه‌اندوز تا زمانی که ساحت روزگار از اثر خسرو ثوابت و سیّار پدیدار بود از طرفین به مراسم خونریزش و شرایط کوشش و کشش در آن معرکهٔ مخوف مشعوف بودند. چون اثر هنگام غروب رایت ظلام از طرف شام مرتفع گردیده اقبال قوم مُشَعْشَع در حجابِ سَحاب از مشعشع بی‌بهره گردید و تُتُق ظلمانی پیرامُن ایشان فرو گرفت، مجاهدان کرام و حامیان حوزهٔ اسلام از خواص عوام به هیئات اجتماع بر آن سپاه ظلام

خون‌آشام حملات متواتر آورده از صَرصَر هیجا بنای ثبات مخالفان را از بنیاد برکنده به یُمن دولت پادشاهِ اسلام اثری از آن مُتَبَدعان باقی نگذاشته صبح دولت فیّاض با بسیاری از متابعان و نامداران به شام ادبارشان لاحق گردانیدند. غنایم بیکران ویراق بی‌پایان نصیب غازیان و اعوان سپاه پادشاه جَمْجاه گشته بر بیشتر این فتح نامدار حسرو کامکار لوازم محامد پروردگار بجای آورده ایالت حویزه را برای یکی از امرایِ ملک‌آرایْ تفویض فرمودند.

بعد از فراغ خاطر از مهمّات آن ولایت رایت توجّه از پی تسخیر دزفول برافراشت. چون ظاهر دزفول از مهر مَنْجوق لوای جهانگشایِ آن قُدْوهٔ اولاد رسول رشک سپهر برین گردید، کوتوال آنجا به قدم انقیاد و فرمانبری پیش آمده ابواب نجات بر روی روزگارِ خویش مفتوح داشت. مقالید قلعه را تسلیم گماشتگان پادشاه مؤیّد مِن عندالله نموده به کشیدن پیشکش و هدایای لایقه غایت نیکو خدمتی به ظهور رسانید. پادشاه جهان مقالید قَلاع و بلدهٔ آن ولایت را نیز به یکی از امرای [۸۵الف] مَعْدِلَت آیین سپرده به صوب شوشتر عنان سمند کوه پیکر مُنْعَطِف داشت.

والی شوشتر به ارشاد خردِ راهبر چون از نزول موکب گردونْ سیر خبیر گردید دانست که مقاومت صَعْوَه با عقاب و ثبات خاشاک در مَمَّر سیلاب مُمْتَنع‌الوقوع است. از اجناس نفیسه و نقود و جواهر زواهر و اسبان تازی نژاد و استران چون برق و باد آنچه دسترسش بود فراخور استطاعت سرانجام داده از لُجّهٔ زَخّار متاع حیات رخت به ساحل نجات کشیده به وساطت ایستادگان درگاه بضاعتِ پیشکشی که سامان داده بود بگذرانیده شرایط نیکو بندگی به تقدیم رسانید. شوشتر نیز مانند دزفول و حویزه به حوزهٔ تصرّف پادشاه جهانگیر آمده به یکی از نامداران عدالت‌پیشه متعلّق گردید.

آفتاب مَعْدِلَت پادشاه هفت کشور از سپهر رعیّت‌پروری و مسکین‌نوازی بر وَجَنات سُکّان آن دیار تافته همگنان در مَهدِ رفاهیّت و امنیّت بر بستر راحت غنوده، امّا امرای نامدار که به موجب فرمان قضا امضا متوجّه تسخیر لرستان گردیده بودند چون ملک رستم از عزیمت ایشان آگاه گردید مانند سَبعی وحشی که هنگام خوف محبول گریز است رخت به عَقَبات سخت کشیده گردن به بندگی پادشاه جهان درنمی‌آورد. امرای ظفر عطیّه نیز همّت بر اخذ و تصرّف وی مصروف داشته حدود طُرُق آن کوههای سخت فرو گرفتند.

در تضاعف آن گیر و دار امیر نجم‌الدّین مسعود برحسب طلب پادشاه عاقبت محمود مراجعت فرموده در ظاهر قلعه سلاسل از تلثیم ساحت عزّت شرف و توالی حاصل نمود. بعد از معاودت وی بیرام بیگ قرامانی و حسین بیگ لَلَه بیشتر از پیشتر در دفع فساد رستم کوشش و اهتمام ورزیده مساعی جمیله به تقدیم رسانیدند و در اندک زمان حال [ملک رستم] به اضطرار و عجز انجامیده فرستاده‌ای جهت طلب امان نزد امرا ارسال گردانید. امرای عِظّام فرستادهٔ او را به نوازش و اکرام تلقّی نموده امان‌نامه‌ای [۸۴ب] مُؤکّد به مواثیق عهد و موافق مدعایش ارسال فرمودند.

شاه رستم تکیه بر کمال مرحمت پادشاه پوزش‌پذیر کرده با خوف و رجا به ملازمت امرا مُشَرَّف گردید. امرای عِظّام کرام پس از ملاقات و معاملات وی در حالْ طبل معاودت کوفته هنوز موکب جاه و جلال در ظاهر قلعهٔ شوشتر آسوده خاطر به بسط بساط مشغول بودند که ملک رستم را به درگاه خلایقْ‌پناه رسانیدند. پادشاه خطابخش بر عادت مرحمت جِبِلّیّ جرایم او را به زلال مکرمت محو فرموده فرق او را به انعام تاج گیتی خراج به اِکلیل سپهر رسانید و قامت قابلیّت او را به خلعت خاص اختصاص داده مُحاسِن شریفش، که بغایت طویل و عریض بود، به مُرَصَّع و لآلی آبدار و جواهر شاهوار بیاراست.

شاه رستم مدّتی به آن هیئت مفتخر بوده پس از آن منشور ایالت موروثی به امضا رسانیده مقضی‌المرام قرین عافیت روی به دارایی لرستان آورد.

۳۶

بیان عزیمت پادشاه مخالف گداز، مرتبه‌ای دیگر، به دارالعلم شیراز و وقایع امور مُتَعَدِّده به ارادهٔ پادشاه بی‌انباز

بعد از تمشیت امور ممالک اهواز پادشاه مخالف‌گداز از راه کوه گیلویه به صوب دارالفضل شیراز عنان اَبْلَق تیز تاز مُنْعَطِف گردانید. چون قصبهٔ دارابجرد

محلّ سُرادقات اقبال گردید هوای صید و شکار جبال شبانکاره(۶۱) از خاطر خطیر خسرو اقلیم‌گیر سرزده به جمع آوردن هر حیوانی که از خواص نخجیران پلنگان است همّت والا نَهْمَت برگماشت. و بر طبق این اراده فرامین مُطاعِه به نَفاذ پیوست که عامهٔ جنود ظفر ورود مُتَوطّنان آن دیار بر حدود اطراف جبال و تِلال آن کوهستان محیط گشته جانورانَ هر دیار را در محلّ معیّن جمع آورند.

فرمان پذیران برحسب فرمان دارایِ زمان بعد از انقضای زمان مُمْتَد آن مقدار وحوش و سَباع جمع آوردند که نِطاق منطقةالبروج از احاطهٔ آن کوتاهی گرفت. آنگاه صاحبقران(۶۲) [۸۵الف] با اقتدار داخل قورق گشته عنان بادپای صبا رفتار را به عزم انداختن صید حرکت داده تا هنگامی که خواهش طبیعت فردوس نُزْهَتش ملالت‌پذیرفت بسیاری از آن جانوران به ضرب تیغ و تیر سنان به چراگاه عدم روان گردانید.

بعد از استیفاء لذّت صید و شکار برحسب فرمان واجب‌الاتباع امرای عِظّام و اعوان ذوی‌الاحترام و خواص و مُقَرّبان ـعَلیٰ تَفاوُت مَراتِبُهاـ تا آحادالناس جیوش از آن وحوش بر خاک هلاک انداخته بقدر طالع از فادزهر به نصیبی رسیدند.

پس از انجام امور شکار رایت جهانگشای به سمت شیراز در اهتزاز آمده در اثنای طیّ طریق اخی‌بیگ، که در خلال احوال توجّه به مملکت شیراز به رسالت والی هرمز و امیر علاءالملک والی لار مأمور گشته بود، مراجعت نموده خبر اطاعت و فرمانبری آن دو والی به مسامع جلال رسانید و نفایس اجناس و هدایای بی‌قیاس که به رسم پیشکش از آن دو نامدار آورده [بود] به معرض اخلاص بگذرانید. و در زمانْ به تأیید ربّانی [رایت] پادشاه دوست‌نواز به سمت شیراز در اهتزاز آمده آن زمستان در آن بَلَدهٔ فردوس نشان به تَجَرُّع راحِ روح‌افزا اوقات خجسته ساعات مصروف داشت. در فصل بهار، که ساحت روزگار چون مرغزار سپهر برین از سبزه و ریاحین خرّم گردید و از گونه‌گونه ازهارْ ظاهر سبزه چون ثوابت و سیّار مُنَوَّر گشت، پادشاه جهاندار در آن فصل بهار به مُتَنَزّهات مواضع فارس شتافته به بسطِ بساطِ نشاط و کامرانی، از آن جمله که در مُتَخَیّلات انسانی گنجد، مشغول نمود.

در آن زَمستان و بهار، که مِضمار جولانگه تِکران پادشاه کامکار بود، از جمله

وقایعی که به مَنَصّهٔ ظهور رسید یکی آنکه امیر یاراحمد خوزانی، که در سِلک اشراف و اعیان روزگار می‌زیست، در شیراز از یُمن توجّه و اهتمام امیر نجم‌الدّین مسعود منظور نظر تربیت [۸۵ب] خسرو دادگر گشته به منصب جلیل‌القدر وزارت سرافراز گردید. دیگر آنکه قاضی محمّد کاشانی، که از غایت تَقَرُّب و کاردانی با منصب عظیم‌المرتبهٔ صدارت ایالت و نیابت جمع گردانیده در اکثر مُهّمات سرکار سلطنت و امور شرع اشرف دخل می‌فرمود و حکومت یزد و کاشَان و شیراز نیز بدو متعلّق بود، در آن ولا اختر طالعش از اوج اقبال به حضیض وَبال منزل نموده غرور مَنْصِب و اِدبار پندارْ او را از جادّهٔ صواب منحرف ساخت و نسبت به امیر نجم‌الدّین ابواب سعایت و مخالفت مفتوح داشته معروض پایهٔ سریر خلافت گردانید که: «مبلغ هشت هزار تومان اموال دیوانی متصرّفٌ فیه امیر نجم است. اگر از مستقرّ عزّت فرمان قضا امضا به مصادره و تحمّل وی صادر گردد هر آینه مبلغ مزبور را از محال متصرّفه خاطرنشان وی نمود، به خزانهٔ عامره واصل می‌کرد». خسرو والاتبار از غایت همّت و نَهْمَت ارجمند خدمات سابقهٔ امیرنجم را منظور نظر اعتبار داشته به سخنان واهی وی ملتفت نگردید.

هم در آن ایّام کیفیّت تقریر قاضی محمّد را به امیر نجم تقریر نموده وی را به مصادره و مؤاخذه به آن جناب سپرد. در خلال این تحمّلات آن مقدار نصایح اعمال و قبایح افعال از وی به ظهور رسید که قتلش بر ذِمّت سیاست سَعیر مَهابَت لازم گردیده به انواع تعذیب، رخت به دارالقضای آخرت کشید، نظم:

دو دست است مر چرخ را کارگر بدین تیغ دارد به دیگر گهر
یکی را به گوهر توانگر کند یکی را بدان تیغ بی سر کند

بعد از قتل وی مَنْصِب صدارت، مِن حیث‌الاستقلال، به مقدّم سادات عالی درجات میرسیّد شریف که اَحْفاد اَمْجاد میرسیّد شریف علاّمه بود مُفَوَّض گشت. و از آن زمان سوای سادات رفیع‌الدرجات، دیگر کسی متصدی امر جلیل‌المراتب صدارت نگردید.

چون روز [ی] چند پادشاه ارجمند در ییلاق نزد فارس به امر شکار و تَجَرُّع بادهٔ خوشگوار [۸۶الف] داد عیش و کامرانی داد، لَوایِ فَرْقَدسایْ به صوب دارالملک اصفهان برافراشت. چون آن بَلَدهٔ جَنَّت‌نشان از فَرّ قدوم همیون

غیرت سپهر برین گردید، فضای میدانش در نظر همّت والا نَهْمَت چون دل ستمدیدگان تنگ و مانند خاطر لئیمان بی‌صفا و تیره‌رنگ نموده به موجب امر لازم‌المثال در اندک زمان چون عرصهٔ امید وسیع و از صفای فضا مانند گلستان در فصل ربیع گردید تا از وجود با وجود همیون آن بَلَدهٔ طَیّبه غیرت فردوس برین و رشک فرمای اعلاعلیّین بود به اسب تاختن و تیر قَپَق انداختن روز چون نوروز به شام دولت فیروز می‌رساتید و در انتهای ربیع عنان عزیمت به صوب همدان برافراخته موسم تابستان به انبساط و عشرت ملزومهٔ صیف به انتها رسانید، و چون صَرصَر خریف، مُتَوَطّنان باغ و بستان را لباس فُسْتُقی به اُثواب زعفرانی تبدیل داد و طبیعت روز دم سردی آغازید، بیت:

شمال زرفشان هر روز طاوسان بستان را
نهد زرچوبه در منقار و مالَد زعفران در پر

خسرو دادگر ارجمند دامن الوند را از نصاب خیام زرنگار چون کارنامهٔ سپهر دوّار ساخته به تَجَرُّع بادهٔ ناب و مُؤانِسَت پری رُخان چون آفتاب چند مدّت در آن مکان با نُزْهَت بسر بردند و بعد از آن به هوای دارالملک آذربایجان بر سمند کوه توان نشسته عنان عزیمت به سمت دارالسّلطنهٔ تبریز معطوف گردانید.

تَبارُزه از روی انبساط تمام و عشرت مالاکلام به تشریف قدوم همیون فال پادشاه صاحب اقبال به آراستن اسواق و تزیین دکاکین و محلّات مَمَّر عبور تبریز را چون نگارخانهٔ چین مُزَیَّن گردانیده در نهایت مَسَرَّت بادهٔ خوشگوار نوشیدند. چند روزی پادشاه جهان در آن بَلَدهٔ جَنَّت‌نشان قرین عیش و نشاط بسر برده متوجّه خوی گردیدند.

چون موضع خامنه، از توابع شبستر، محلّ نزول خسرو دادگر گردید مزاج امیر نجم‌الدّین مسعود از مَنْهَج اعتدال هوا انحراف ورزیده حرارت غریبه بر قوای جسمانی مستولی گردید و روز بروز استیلای حرارت سوءالمزاج اشتداد پذیرفته طبیعت از مقاومت مرض عاجز آمد؛ چنانچه به امداد ادویهٔ مناسب [۸۶ب] و عطف غذای موافق دفع آن ممکن نبود، لاعلاج در همان موضع عالم فانی را وداع نموده کوشش اطبّای مسیحادَم و حکمای بقراط شیم مفید نیامد. پادشاه جَمْجاه از فوت آن خدمتکار با اخلاص بغایت متأثر گشته اثر حُزن و ملال از بَشَرَهٔ همیون ظاهر بود؛ چنانچه چند روز از ارتکاب امور دیوانی و از

تَلَذُّذ لَذّات جسمانی متقاعد گردیده جهت ترویج روحش به ختمات کلام‌الله مجید و إطعام مساکین و ایتام امر نموده آنچه از لوازم تَعْزِیَت و سوگواری بود بر نَهْجی به فعل آوردند که جمیع ایستادگان درگاه عرشْ اشتباه آرزوی وفات آن‌چنان می‌نمودند.

بعد از مراسم تَعْزِیَت جسدش را به جانب نجف اشرف ارسال گردانیده امیر یار احمد خوزانی را به تَفْویض مَنصِب وکالت نایب مناب آن‌جناب گردانید و به خطاب نجم‌ثانی رایت افتخار و اعتبارش از سپهر نورانی بگذرانید و باقی امرا و ارکان دولت را به مَتابَعَش مأمور گردانیده سرانجام مَهام ملکی و مالی را به رأی صواب نمایش بازگذاشت. امیر نجم‌الدّین ثانی نیز به اصابت رأی وجودت ذکا و همّت بلند از سایر اشراف و اعیان آن عهد امتیاز تمام داشت و در ایّام اقتدار با رعایا و لشکری بر نَهْج عدالت و حُسنِ خُلق سلوک نموده به جودت خلق و همّتِ والا قلوبِ صغیر و کبیر روزگار صید نمود.

القصّه پادشاه سکندر مسیر از موضع خامنه و شبستر رایات عزّت و اقبال به جانب خوی اعتلا داده تا هنگام یورش به شیروان در مواضع نَزِه آن ولایت قرین عیش و عشرت اقامت داشت. و در آن اوقات میرزا بیگ علایی که از اعیان وزرای آستان خلافت نشان بود به سعایت ارباب نِکایَت و نِقاضَت امیر نجم‌ثانی، به بعضی جرایم متّهم گردیده به سرای جاودانی نقل نمود ـ إِنَّهُ الموصل إِلَی المقصور.

۳۷

اهتزاز قلم مشکین رقم در تحریر توجّه موکب
سپهر توان به ممالک شیروان و پاک گردانیدن آن
ولایت از لوث وجود اهل عناد و طغیان

در اوان فصل شتا به هنگام دی سردی هوا که موضع خوی را از نزول موکب جاه و جلال از سپهر خضرا دم از مساوات زدی، به مسامع جاه جلال رسید که:

شیخ شاه والی شیروان، مرتبه‌ای دیگر در ساحت آن [۸۷الف] مملکت بر مَسْنَد سرکشی و طغیان مُتَمَکّن گشته به استظهارِ متانت قِلاع و حُصون و اعتماد بر سپاه بی‌چند و چون، نقش استقلال و تَمَکّن بر کارگاه ضمیر ضریر نگاشته با شاهد مخالفت هم‌آغوش است، و از حدیث موافقت خاموش و با خُدّام آستان خواقین‌مکان طریق تعظیم و احترام مسلوک نمی‌دارد[1] و به مقالید عصیان ابواب خصومت مفتوح می‌دارد.

از صَرصَر استماع این جرأت و جلادت، نوایر غضب اثیر لَهَب اشتعال پذیرفته در زمانی که عارض لاله‌رویان یاسمین بَر و رخسار و بنفشه‌مویان مُعَنْبَر از دستبرد بَرد چون بنفشهٔ طَرِیّ نیلوفری گردیده آسمان و زمین از پی دفاع دمْ سردی هوا سنجاب سحاب و قاقُم برف در بَرْ و دوش کشید، لمؤلّفه:

رسید آن دم که طبع آسمان را — به خاک تیره باشد کین دشمن
چو از کیش سحاب آن تیر بارد — کند فولادیخ زین تیر، جوشن
نشیند بر سر خاکستر غم — برای ماتم آتش برهمن
دمی طفل شرر ز آغوش آتش — نیارد ره سوی بالا سپردن
که از دمْ‌سردی دی بسته در حال — به خاک اندر فتد مانند ارزن[2]

پادشاه دشمن‌شکن از شدّت برودت هوا و از هجوم سپاه برف و سرما اندیشه به خاطر همیون راه نداده رأیت هدایت آیت به صوب شیروان مرتفع گردانید و یکی از امرای نامدار را با فوجی از دلیران معرکهٔ کارزار از جهت سامان نمودن کشتی و بستن جِسْر به معبر جواد ارسال فرمود که تا هنگام وصول موکب سپهر توان سَفاین و زَوارِق ترتیب داده و جِسْری بر ظاهر ارس و کُر کشند. آنگاه پادشاه گردون جاه چون مِهر سپهر منازل و مراحل پیموده کنار آب کُر محلّ خیام عساکر نصرت‌مآثر گردانید و به فتح و فیروزی از آن جِسْر عبور نموده صیْت وصول سپاه بحر جوش و طنطنهٔ رسیدن جنود رعد خروش ولوله و زلزله در بلاد شیروان انداخت.

هیجان این طوفان با هیبت و صَرصَر این عزیمت با مَهابَت ارکان قرار و ثبات شیخ شاه متزلزل ساخته از مقابله و مقاتلهٔ سپاه خسرودین پناه متقاعد[3]

۱) ف: مرعی می‌دارد. ۲) م: دمی طفل... مانند ارزن: حذف.
۳) ف: متعاقد.

گردید و با معتمدان خود اندیشه‌ای در این باب نموده ساحل امنیّت را بر غرقاب لُجّهٔ بلااختیار نمود و قبل از وصول مواکب سپهر مراتب، رخت سلامت به درّهٔ بیقرد[1] کشیده چند روزی حیات بی‌بدل را غنیمت شمرد. امّا پادشاه کامکار بر این مقدّمه وقوف [۸۷ب] یافته فوجی از دلاوران جلادت آیین را به سمت شماخی ارسال فرمود تا آن بَلَده و نواحی را به حیطهٔ تصرّف درآورده در دفع اعادیْ مساعی جمیله به ظهور آورند و خود به نفس نفیس و ذات مَعْدِلَت انیس با مواکب گردون توان به قلع و قمع قِلاع و حُصُون ممالک شیروان لوای عرش فرسایْ برافراشته نخست متوجّه قلعهٔ باکو گردید. بعد از وصول بدان حِصْنِ حَصین، کوتوالان آن بنا به ارشاد خرد راهنما به قدم انقیاد طریق اطاعت پیموده به استقبال موکب جاه و جلال با مقالید شهر و قلعه بیرون آمدند و به اصناف اعطاف بیکران اختصاص یافته در سِلْکِ ملازمان عَتَبَهٔ سِدْره مرتبه منتظم گردیدند.

بعد از فتح قلعهٔ باکو عنان اَبْلَق صبا رفتار به قصبهٔ شابران(۶۳) انعطاف داده مَظلهٔ فلک‌فرسایْ بر ظاهر آن قلعه به ایوان کیوان رسانید. حاکم آن قصبه نیز اقتضا به شیوهٔ ستودهٔ والی باکو نموده ابواب نجات بر روی روزگار خود مفتوح گردانید و به عنایت بی‌غایت سرافراز گردیده به مراتب عَلِیَّه صعود نمود. بر این قیاس کوتوالان و حُکّام قِلاع و بِقاع با مقالید ولایت‌مآب به آستان فلک آشیان شتافته در سِلْکِ ملازمان درگاه عرش اشتباه مُنْخَرِط گردیدند. سوایِ کوتوال قلعهٔ دربند یاراحمد آقا نامی که به اِسْتِظهار حصانت مقام مغرور گشته رقبه از ربقهٔ بندگی و اطاعت بازداشت. از این جهت پادشاه کشورگیر فتح حِصْنِ حَصین را پیشنهاد همّت بلند نَهْمَت گردانیده عنان عزیمت بدان سو مُنْعَطِف گردانید.

چون ظاهر آن حصار مشهود پادشاه کامکار گردید حدود و جوانب آن را بر امراء نامدار و سرداران ذوی‌الاقتدار قسمت نموده همگی همّت بر تسخیر آن حصار محصور داشتند و از اطراف غُلْغُله و سُورَن و صدای کوس و نعرهٔ کرنای ونبیر به اوج کرهٔ اثیر رسید. چند روزی اوقات جنود ظفر ورود به استعمال آلات نبرد مصروف گردید و آن محصوران نیز در مدافعه بقدر امکان کوشیده

۱) ف: مقره.

از طرفین در تَحَفُّظ وَ تَنْقِیط دقیقه [ای] مُهْمَل نگذاشتند. امّا چون فتح آن حصار متین که به روایتی از آثار اسکندر است به مجرّد استعمال آلات نبرد و کوشش مردان مرد تَیَسُّرپذیر نبود [۸۸الف]؛ چه آن قلعه بر فراز کوهیست که ساکنانش ذخیره از دانهٔ سنبلهٔ آسمان مهیّا دارند و فارِسانش در بُرُوج دوازده‌گانه همّت برحراست گمارند شَرَفاتَش از اندیشهٔ گمان برتر و فضل بی‌عدیلش توأمان با سدّ اسکندر، نظم:

حصارش به چرخ برین توأمان سوی کنگرش کس نبرده نشان

حصاری نه، کوهی به فرّ و شکوه که دیده ز سنگ تراشیده کوه

خسرو جهانگیر صایب تدبیر رأی جهانگشایْ بر شکستن آن طلسم مشکل‌نمای مقصور داشته خاطر همیون بر آن قرار گرفت که نقبچیان فولاد چنگ از جانب حصار به حفر نقب اشتغال نموده راه دخول بر غازیان قلعه‌گشای مفتوح دارند. آن جماعت برحسب فرمان قضا جریان به امر مأموریّه اشتغال نموده در اندک زمان دوازده نقب عریض به زیر بروج رسانیدند. یاراحمد آقا و سایر اعیان حصار چون حال بدان منوال مشاهده نمودند مضمون کریمهٔ: أَیْنَ ما تَکُونُوا یُدرِکْکُم الْمَوْتُ وَلَوْ کُنْتُمْ فی بُرُجٍ مُشَیَّدَةٍ[1] تفرّسی نموده دانستند که اقبال پادشاه ظفرشکار ایشان را از اوج عزّت به حضیض مَذلّت انداخته از مشاهدهٔ جمال شاهد حیات بی‌بهره خواهند بود، لاجرم روی عجز و انکسار بر تُرابِ مَسْکَنَت و اِفْتِقار نهاده دست در ذیل مرحمت بیکرانه زدند و به قدم تَضَرُّع و تَخَشُّع به درگاه خلایق پناه شتافته از کرم پادشاه پوزش‌پذیر التماس عفو و بخشش نمودند.

لُجّهٔ بیکران مرحمت شهنشاهی از نسیم مَکْرُمَت و احسان در تلاطم آمده جراید جرایم ایشان را از نُقُوش زَلّات سمتِ ایمنی ارزانی داشت و همگنان را مشمول عاطفت بی‌غایت گردانیده قلعه را مرتبه‌ای دیگر به حیطهٔ تصرّف درآورد و حراست و کوتوالی قلعهٔ دربند را به رأی و رؤیت منصور بیگ نامی بازگذاشت و ایالت مملکت شیروان را به لله بیگ متعلّق گردانیده گوش هوش ایشان را به دُرَر نصایح مفیده درباب حراست مملکت و رعیّت‌پروری و عدالت آراست. بعد فرمان همیون به نِفاذ مقرون گردانید که نعش مغفرت بخش

۱) نساء: ۸۰

سلطان اولیا سلطان حیدر صفوی را که تا آن غایت [۸۸ب] در ولایت طبرستان مدفون بود به دارالارشاد اردبیل نقل فرمایند. زمره‌ای از اعیان صوفیّه در اواخر سنهٔ خمس عشر و تسعمائه [۹۱۵ هـ /۱۵۰۹ م] متعهّد آن خدمت شدند و جسد مُطَهّر آن حضرت را بعد از انقضای بیست و دو سال از مقبرهٔ مُنَوّره بیرون آورده به حَظیرهٔ مقدّسهٔ آبای بزرگوارش نقل نمودند و با وجود امتداد زمان اعضای مغفرت‌اِنْتِمایش از هم نریخته رنگ بشرهٔ همیونش در غایت نَضارَت و لطافت بر گل طَرِیّ طعنه‌زدی.

چون خاطر خطیر کیمیا تأثیر از فتح شیروان و نقل نعش مقرون به روح و ریحان[1] سلطان حیدر فراغت حاصل نمود، هم در آن زمستان لوای مراجعت برافراشته از معبر جواد عنان سمند تازی نژاد به صوب قراباغ آران معطوف گردانید و بقیّهٔ زمستان در آن مکان فردوس نشان در غایت انبساط بگذرانیده در مبادی فصل بهار و اوایل زمان استوای لیل و نهار، که خسرو ممالک سپهر متوجّه بیت‌الشرف خویش گردید، رایت عزیمت به صوب مستقرّ دولت به دارالسلطنهٔ تبریز مرتفع ساخت.

ساکنان تبریز چون از وصول موکب عبیر بیز آگاه گردیدند، بساط انبساط گسترانیده به آراستن شهر و اسواق پرداختند و چون اقبال استقبال موکب همیون کرده به یُمنِ مَقْدَم مُکَرَّم فرمانفرمای عالم در مجالس نشاط و خرّمی نشستند خسرو سکندر مسیر نیز به بساط نشاط پرداخته روزی چند در آن بَلَدهٔ طیّبه در نهایت خوشحالی و کامرانی داد عیش دادند.

بعد از انقضای مدّت معلوم، که به عیش و سرور گذشت، به ییلاق مُتَنَزّه بیرون خرامیده مرغزاری در نهایت خرّمی و نَضارَت اختیار نمودند. در آن مدّت در آن مرغزار بهشت آثار منزل گزیده به قاعدهٔ مُسْتَمَرّ گاهی در بزم خرّمی از دست ساقیان نوش‌لب[2] به تَجَرُّع ماءالعِنَب گذرانیدی و گاهی بر سریر عدالت و رعیّت‌پروری مُتَمَکّن گشته مهام عجزه و مساکین به انجام مقرون می‌گردانیدی. در فصل تابستان، که حرارت هوا طراوت باغ و بستان را پژمرده سِربال آتشین بر سطح زمین‌گستر گردید، عازم چمن سلطانیّه شده همّت والا بر یورش خراسان گماشت. پس به احضار عساکر [۸۹الف] نصرت‌مآثر تواچیان

۱) ف: نعش مغفرت‌بخش. ۲) ف: بوس لب.

بهرام صولت به اطراف و حدود ولایات محروسه سایر گردانیده بعد از طیّ مراحل و قطع منازل اُلَنگ خرقان مضرب سُرادقات جلال گردید و در آن مرغزار جنّت‌نشان روزی چند در انتظار فراهم آمدن جنود ظفر ورود توقّف اتفّاق افتاد.

۳۸

آغاز داستان فتح خراسان

بر ضمایر خورشید نظایر مُتَتَبّعان اخبار سلاطین روزگار و خواطر اِفادَت مآثر متابعان انوار آثار خواقین عالی‌مقدار شاهد این داستان بدین‌سان جلوه آغازد که: چون خاقان منصور سلطان حسین میرزای ابن‌میرزا منصور بن بایقرا، که تا اِنْقطاع سلسلهٔ ادوار و خاتمهٔ زمانهٔ بی‌مدار به سبب وفور عدل و نَصَفَت و ظهور ظرایف و لطایف و عشرت که در ایّام آن پادشاه با طبیعت صفت وقوع یافته نام نامی‌اش از صفحهٔ لیل و نهار و جریدهٔ روزگار محو و مَنْسِی نخواهد گردید، در سال نهصد و یازده از هجرت سیّد اَبرار رایت انتقال به صوب دارالخلد برافراشت اولاد و اَمجادش بواسطهٔ عدم اتّفاق و نامساعدی سپهر بی‌مدار و حدوث محذورات مُتَنَوّع نتوانستند که به محافظت و صیانت مملکت موروثی قیام نمایند و هر یک گوشه از مملکت خراسان را اقطاع مخصوص خود دانسته غنیمت شمردند و از اتّفاق و استمداد یکدیگر متقاعد گشته به رأی و فکر دولتخواهان و یکجهتان عمل ننمودند.

بعد از انقضای یک سال از فوت آن خسرو صاحب اقبال، محمّدخان شیبانی مشهور به شیبک خان(۶۴)، که از اعاظم نبایر ابوالخیر خان بود و در سلسلهٔ خواقین چنگیزی در شجاعت و تهوّر مانند وی دیگری بر مَسْنَد خانی مُتَمَکّن نگردیده بود و از اقصای ترکستان تا کنار آب جیحون به حیطهٔ تصرّف درآورده رایت استقلال به کیوان برافراشته بود، چون بر عدم اتّفاق اولاد پادشاه خراسان مطلّع گردید از ماوراءالنهر عزیمت تسخیر خراسان تصمیم داده از آب

آمویه(۶۵) عبور نمود و قُبّةالاسلام بلخ را به اندک زمان تصرّف نموده بی‌تَجَشُّمی متوجّه دارالسّلطنهٔ هرات گردید.

میرزا بدیع‌الزمان و مظفّر حسین میرزا [۸۹ب] که به شرکت در دارالسلطنهٔ هرات حکومت می‌فرمودند به استقبال جنود اوزبک تا بادغیس(۶۶) شتافته بین‌الجانبین حربی در غایت صعوبت اتّفاق می‌افتد. بعد از کشش و کوشش بسیار شکست فاحشی به شاهزادگان راه یافته از معرکهٔ قتال راه فرار پیش گرفتند. شیبک‌خان بر تخت سلطنت هرات تَمَکُّن یافته بتدریج تمامی بلاد و قُرای خراسان از کنار جیحون تا سمنان از فرزندان و مُنْتَسَبان پادشاه مرحوم، سلطان حسین میرزا، انتزاع نمود. پس از آن رقم اختصاص بر ممالک توران و خراسان کشیده رایت استقلال مرتفع گردانید.

بالضروره بدیع‌الزمان میرزا با بعضی از برادران التجابه سُدّهٔ سِدْره نشان خسرو عالی شأن نموده کیفیّت استیلا و طغیان شیبک خان معروض درگاه خواقین مکان گردانید. موافق معروضات ایشان امارات طغیان و بیدادی اوزبکیّه ظاهر گردید. در آن زمستان، که پادشاه گیتی‌ستان در مملکت شیروان رایت اقبال برافراشته بود، شیبک خان سپاهی گران از راه بیابان به حدود کرمان ارسال گردانیده بعضی از قصبه و قُرای آن ولایت به باد نَهب و غارت داده نسبت به رعایا و عجزه لوازم جور و تعدّی به فعل آوردند.

چون عداوت آثار محمّدخان شیبانی مکرراً به وقوع انجامید پادشاه سلیمان جاه ایلچیان سخندان و سفیران نکته‌دان، مثل فضایل مآب شیخ محیّ‌الدّین مشهور به شیخ‌زاده لاهیجی و افادت‌پناه[1] قاضی ضیاءالدّین نورالله انسی، را نزد آن خان عالی‌شأن فرستاده وی را به سلوک طریق وداد و شیوهٔ اطاعت و اِنقیاد دعوت نموده از وخامت عاقبت مخالفت و عناد طریق طغیان و فساد که موجب انهدام مبانی رفاهیّت و آسایش خلایق، که ودایع خالق آفریدگارند، تحذیر فرمود. امّا آن نصایح مفیده زَیبَق گوش هوش آن پادشاه غیور گشته حلقهٔ زینت خارج صماخ گردانید و به وفور سپاه و کثرت دستگاه مغرور گشته از طریق موافقت و صلاح انحراف ورزیده از مواعظ [۹۰الف] موصل به فلاح استنکاف نمود. حتّی در آن زمان که شیخ‌زاده لاهیجی از موقف جلال به

۱) م: به تاج.

رسالت آن پادشاه نکوهیده خصال رفته در وقت مراجعت امیر کمال‌الدّین حسین ابیوردی را به رفاقت وی متوجّه درگاه سلاطین پناه گردانید و در مراسله‌ای که مَصْحُوب او ارسال داشته بود از روی غرور به مخاطبات نالایق در آن مرقوم قلم اَنانیّت گردید که:

«چون عزیمت حُجّ‌الاسلام در خاطر خطیر ما رسوخ تمام کرده عنقریب بر سمت عراقین و آذربایجان عبور واقع خواهد شد محلّ ملاقات تعیین نمایند و یا از مَمَّر عبور سپاه ما طرفی گیرند که از آفت جنود ما محفوظ مانند». بنابراین تجاسُر و تجاوز از حدّ دفع مُکْنَت و اقتدار شیبک‌خان و رفع هیجان آفت معاندان بر ذِمّت همّت پادشاه سکندر توان لازم و مُتَحَتَّم[1] گشته نخست در جواب مراسله که حامل آن کمال‌الدّین حسین ابیوردی بود مرقوم قلم عطارد رقم منشیان آستان سعادت نشان سُدّهٔ سنیّه بود که:

«ما نیز عزم جزم کرده‌ایم که جهت طواف ملایک مطاف روضهٔ رضویّه ـعَلیٰ راقدها اَلف السّلام وَالتّحیّهـ که حدیث نبوی در آن باب به صحّت پیوسته که، بیت:

یک طواف درش از قول رسول مدنی
تا به هفتاد حج نافله یکسان آمد

به صوب خراسان توجّه می‌فرماییم، لایق آنکه در استقبال موکب جاه و جلال طریق استعجال مسلوک داشته راه تکاهل ننمایند.»(۶۷) پس از فراغ از تحریر جواب نامهٔ شیبک‌خان ظلّ وصول بر ساحت اُلَنگ خرقان انداخته به احضار جنود ظفر ورود عراقین و فارس و اهواز و کرمان و آذربایجان و شیروان و آران و مغان و طبرستان و کردستان و لرستان و دیاربکر و وان و وسطان، فرمان واجب‌الاذعان محمول سفیران مُسْتَعْجل رسانیدند.

بعد از انقضاء مدّت معهود سپاه فراوان و جنود بی‌پایان در ظلّ رایت سپهر آیت جمع آمده یورش خراسان و دفع طغیان محمّدخان مصمّم گردانید و جهت دلجویی و استمالت امرا و ارکان دولت ابدی در منزل سلطان بلاغی به ترتیب جشنی خسروانه فرمان داده بعد از انجام جشن و سور و ترتیب موجبات عیش و سرور به آراستن بزمی، [۹۰ب] که سزاوار جلوس آن پادشاه سلیمان

۱) ف: سده.

حشمت تواند بود، فرمان همیون از مصدر جلال به صدور انجامید.

چون مجلس خُلْد آیین ترتیب یافت و اطعام گوناگون به اتمام انجامید، در باب یورش خراسان و محاربهٔ محمّدخان با امرای عِظام و نامداران با احتشام قرعهٔ مشورت در میان آورده از مکنون ضمایر ایشان در این باب استکشاف فرمود. مجموعْ مُتَفَق‌الرأی والکلمه لوازم دعا و ثنا به تقدیم رسانیده به قدوم اخلاص و خلوص اَعتقاد طریق بندگی پیمودند و مضمون این مقال به زبان نیاز ادا فرمودند، نظم:

که ای بهترین سایهٔ کردگار — همیشه بود شاهی‌ات برقرار
جهان جاودان در پناه تو باد — زمین زیر نعل سپاه تو باد
در این انجمن چه جوان و چه پیر — همه بندگانیم فرمان‌پذیر
ستادن ز شه زیر چتر بلند — زما دشمن آوردن اندر کمند
به آهنگ نخجیر رفتن ز شاه — ز ما صید کردن به نخجیرگاه
تو هرجا نهی پایْ ما سر نهیم — ز جان باختن پا فراتر نهیم

پادشاه جهان پس از استماع اُجْوِبهٔ سران سپاه به دست دُرَر بارِ گوهر نثار و دل دریا آثارِ خورشید انوار، ابواب جود و بخشش بر گشوده مطایای آمال سران سپاه و یوزباشیان رزمخواه از اسبان زرّین زین مُذَهَّب و تیغهای مصری‌ساز مُرَصَّع نیام و کمرهای مُزَیَّن به لآلی و گهر و تاجهای مُکَلَّل به سیم و زر و لباسهای اطلس فرنگ و دیباها و حریر رنگارنگ و نقود اَبْیَض و اَحْمَر نامعدود گرانبار گردید.

کثرت انعام و وفور احسان دارای جهان در آن بزم فردوس نشان به مثابه [ای] رسید که یکی از زمرهٔ محاسبان، مبلغ بیست و سه هزار تومان تبریزی به نسخه آورده در دفاتر خلود ثبت نمود، نظم:

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان — یگانه ایزد دادار بی‌نظیر همال
وگرنه دست گهرپاش شه ببخشودی — امید بنده نماندی به ایزد متعال

و آحادالناس جنود نامعدود را نیز ـعَلیٰ تَفاوُت قَدْرِهُمـ به مواجب و انعام سرافراز ساخته، آن روز تا شب به استمالت و مکرمت عساکر نصرت‌مآثر به پایان رسانید و شب هنگام صَیْت یورش خراسان در السنه و افواه [۹۱الف] سایر و دایر گشته هر کس در این اندیشه به مقام خود مراجعت نمودند. پادشاه عالیجاه

نیز به مستقرّ دولت و اقبال شتافته همگی همّت والا بر دفع طغیان محمّدخان شیبانی مصروف می‌داشت.

۳۹

رایت افراختن صاحبقران کشورستان به عزم تسخیر مملکت خراسان و وقوع محاربه با فرمانفرمای قوم ازبک محمّدخان شیبانی و به قتل رسیدن وی در مواضع بلدهٔ مرو

صباحی که خسرو سپهر چهارم به دفع جنود اَنْجُم رایت زرّین اضائَت بر مِضمار افق نصب فرموده بر پشت خِنْگِ‌سپهر نشست و به رِماح[1] زرّین شعاعْ سپاه شب را مفقود و نابود گردانید، خسرو گیتی‌گشایِ جهان آرایْ ندای رَحْل به مسامع اعالی و ادانی سپاه رزمخواه رسانیده اعلام ظفر انجام به اوج سپهر دَوّار برافراشت و از منزل سلطان بلاغی به عزم تسخیر خراسان بر سمند کوه توان برآمده خِطّهٔ ری را غیرت افزای سپهر چهارم گردانید. در آن مقام نیز توقّف جایز ندانسته ولایت دامغان مِضرَب سُرادقات جلال گردانید.

والی ولایت دامغان احمد سلطان، که به مُصاهَرَت محمّدخان شیبانی مباهی می‌نمود، چون بر قُرب وصول موکب سپهر توان اطّلاع حاصل نمود بی‌توقّف از سر ملک و مال گذشته حکومت را وداعی فرمود و عنان به وادی فرار مَعْطوف داشت. همچنین خواجه محمّد قنقراب که مملکت استرآباد از دیوان محمّدخان به اِقطاع او مقرّر بود سلوک فرار اختیار نموده از راه درون و با قوه به سمت خوارزم توجه فرمود. همچنین حُکّام مواضعی که بر مَمَّر عبور سپاه فیروزی دستگاه واقع بودند چون خس و خاشاک از صدمهٔ سیلاب یا عَصافِیر و صَعَاوِه از حملهٔ عقاب راه نجات جسته به اطراف و جوانب منتشر گردیدند.

ارباب و رؤسای جرجان با پیشکش فراوان به استقبال موکب همیون شتافته

۱) م: به تاج.

در بسطام به تقبیل بساط خلافت مَناط اِستِسعاد یافتند و همگی به عنایت بی‌غایت خسروانه سرافراز گردیده به منازل خویش مُستَمال بازگشتند [۹۱ب] خواجه سیف‌الدّین مظفّر بتکچی، که ابأعَنْ جَدّ مقدم و رأس و رییس آن ولایت بود و در سِلْکِ وزراء ملوک جغتای لوائی تفوّق می‌افراشت، از کبود امه با تُحَفْ گرامی و هدایای نامی استقبال موکب همیون فال نموده در خطّهٔ جاجرم به شرف تلثیم بساط خلافت اِستِسعاد یافت. پادشاه همیون فال اسم نامی آن جناب به فال نیک گرفته به فتح و فیروزی مُستَشعِر گردید و چون از ظواهر احوال آن خواجهٔ نیکو خِصال آثار رشد و کاردانی و شیوهٔ صلاح و نیکنامی ظاهر و باهر بود قامت قابلیّتش به خِلَع فاخره آراسته به عالی‌منصب وزارت سرعزّتش به گردون برافراشت. تا آن زمان هیچ یک از وزرا بی‌اجازَتْ مُهر بر فرامین نهادن ممتاز و سرافراز نگردیده بودند، این [زمان] از مَکْمَن عنایت بی‌غایت خسروانه فرمان جهانْمُطاع به نِفاذ انجامید که فرامین مُطاعه مِنْ بَعْد به مُهرِ شریف آن دولتخواه جدید رسانند.

از آن جانب محمّدخان شیبانی در دارالسّلطنهٔ هرات بر سریر فرماندهی مُتَمَکّن بود و از فراز اَعوام حُکّام ثُغور بر توجّه مَواکِب سپهر مراتب اطلاع یافته با آنکه پیوسته به قدم غرور طریق لاف و گزاف می‌پیمود که «عنقریب بعد از تسخیر ممالک ایران از طریق عراق و آذربایجان عزیمت عنان عزیمت به صوب بطحا و یثرب معطوف خواهیم گردانید» آن مقدار از خوف و رُعب در ضمیرش استیلا یافت که قبل از آنکه اثری از مقدّمهٔ سپاه نُصرَت دستگاه ظاهر گردد در عین طریقهٔ محترقه در اواخر رجب سنهٔ سِتّ عشر و تسعمائه [۹۱۶ هـ / ۱۵۱۰ م] از بلدهٔ فاخرهٔ هرات به رفاقت جهانی اندوه و مَلال بر طریق فرار به جانب مروشاهیجان توجه نموده در آن بلده تَحَصُّن به خاطر قرار داده مُسْرِعان درباب طلب سپاه اوزبک نزد عبیدخان، که پسر عَمّ وی بود، و سایر سلاطین ماوراءالنهر ارسال فرمود.

بعد از فرار محمّدخان، جان وفامیرزا که به فرمان وی والی بَلَدهٔ هرات بود اقتدا به پادشاه خود کرده بر سمت مروشاهیجان عنان فرار معطوف گردانید. از طایفهٔ اوزبک [۹۲الف] سوای خواجه خورد دیگر هیچ کسی در بَلَدهٔ هرات توقّف ننمود. خواجه خورد به مُرافَقَتِ امیر سلطان محمود، وَلَد سیّد باغبان که نزد جان وفا میرزا بغایت معتبر می‌زیست در قلعهٔ اختیارالدّین(۶۸) تَحَصُّن

اختیار نمود.

این اخبار در نواحی طوس مسموع پایهٔ سریر خلافت مصیر گردیده آن قُدوهٔ خاندان امامت و کرامت را بیشتر از پیشتر وثوق به عنایت پادشاه سلاطین‌پرور ـأعْظَم شَأنُهـ حاصل شده حُکّام کرام و داروغگانِ ذوی‌الاحترام جهت محافظت ولایت خراسان تعیین فرمودند و از طوس متوجّه مشهد مقدّس و تربت اقدس رضیّهٔ رضویّه ـعَلیٰ راقِدَها اَلْفَ تحیّةـ گردیدند. چون آن مقام واجب‌الاحترام از وصول ذات همیون شرفی دیگر یافت به قدم نیاز طریق اخلاص پیموده روی نیاز و انکسار بر آن تُرابِ طَیّب آثار سوده از روحانیّت آن امام هُمام استمداد نموده خَدَمهٔ[1] آن سُدّهٔ سدره مرتبه را به صلات و انعامات و نذورْ گرامی و بهره‌ور گردانید. علاوه بر آن، نذور و صدقات به مُسْتَحقّان و مجاوران آن آستان عرشْ آشیان رسانیده رایت هدایت به صوب مرو در حرکت آمد.

چون سرخس مِضْرب سُرادِقات اقبال گردید دانه محمّدبیگ افشار را با گروهی از دلیران نامدار به رسم منقلایْ به جانب مرو ارسال فرموده بر طبق کلمهٔ ارباب الدولة ملهون بر زبان الهام بیان گذرانید که: «دانه محمّد بیگ دیگر ما را نخواهد دید».

امّا محمّدخان شیبک بر قُرب وصول عساکر منقلایْ اطلاع یافته جان وفا میرزا و قنبربی را، که از اَعاظِم امرایش به مَزیدِ شوکت و شجاعت ممتاز بودند، با گروهی انبوه بر سبیل منقلای به استقبال ارسال گردانید و قریب به قریهٔ طاهرآباد تلاقی هر دو گروه اتّفاق افتاده حربی در غایت صُعُوبَت به وقوع انجامید و چنانچه پادشاه کامکار از آن خبر داده [بود] دانه محمّد افشار به شهادت فایز گردید. امّا به اقبال بیزوال، اوزبکیّه شکستی فاحش یافته غازیان عظّام رایت اقتدار مرتفع گردانیده فرقهٔ اوزبکیّه را تا درون سور[2] مرو تَعاقُب نموده بسیاری از ایشان را عرضهٔ تیغ و سَنان گردیدند.

در خلال احوال [۹۲ب] رایت اقبال آیت پادشاه مرتضوی خصال ظلّ وصول بر ظاهر مرو انداخته مجاهدان دیندار و غازیان غَضَنْفَر کردار در اطراف و حدود آن بَلَده خیمه و خرگاه به اوج مِهر و ماه رسانیدند و به ترتیب آلات و ادوات

۱) ف: سده. ۲) ف: بلده.

قلعه‌گیری پرداخته آغاز محاصره و محاربه نمودند. محمّدخان نیز ابواب دروب بر روی خود مسدود ساخته خاطر بر تَحَصُّن قرار داد و بر هر برجی بیگی از امرای مُعْتَمِد سپرده در محافظت بلده و حِصْنِ حَصِینَش شرایط تَحَفُّظ و تَیَقُّظ مَرْعی می‌داشت.

اگرچه تسخیر بَلَدهٔ مرو به سعی جنود ظفر ورود و اقبال خسرو محمود[1] به سهولت تَیَسُّر می‌پذیرفت، امّا بنابر ملاحظهٔ اتلاف شُجَعان و مجاهدان فرمان همیون به رخصت مُحارِبه مُتَعَلّق نمی‌گردید و اکثر اوقات فرقه‌ای از نامداران صاحب‌اقبال و زمره‌ای از دلاوران ابطال، قریب به دروب و فصیل باره رفته به صَرصَر هیجا نَیران قِتال اشتعال می‌دادند. از شهر نیز طایفه‌ای از ارباب بَسالَت و شهامت به خروج مبادرت نموده از طرفین بر بساط مجادله و مناظره ساغر بلا بر یکدیگر می‌پیمودند، امّا اکثر اوقات عساکر فیروزی مآثر را فتح و نصرت روزی گردیده در مِضمار کارزار خاک اِدبار بر مَفارِقِ اوزبکیّه می‌ریختند و چنانچه عادت زمانهٔ غَدّار است گاهی بعضی از غازیان مجاهد را که روزنامهٔ عاریت به خاتمهٔ قضا مُسَجَّل گشته به شرف شهادت اِستسعاد می‌یافتند و احیانا جمعی اسیر کمند تقدیر گردیده به حکم محمّدخان به ریاض جنان می‌خرامیدند.

چون روزی چند بر این منوال متمادی گردید نزد خسرو جهانگیر به وضوح پیوست که شیبک‌خان در انتظار جنود ماوراءالنهر روز می‌گذراند و تا خروج وی از شهر و دفع طغیانش روزگار به طول می‌انجامد، لاجرم به مضمون کلام مُعْجِز نظام سرور اولیا علیّ مرتضی ـعَلَیْهِ التَّحیَّةُ وَالثَّناءُـ را که اَلْحَرْبُ خِدْعَةٌ نصب‌العین اشرف گردانیده رأی جهانگشای چنان متقاضی گردید که از راه خُدعِه و فریب او را از مَضِیق شهر بند به فضای وسیع دشت و بیابان کشیده غایت اقتدار به ظهور رسانند، نظم: [۱۹۳الف]

بود ظاهر بر ارباب معانی — که باشد مایهٔ کشورستانی
گهی شمشیر ارباب جَلادَت — گهی تدبیر اصحاب سعادت
فروغ تیغ اگرچه خصم سوز است — شعاع رأی هم عالم فروز است
به‌شمشیری یکی، تا صدتوان کشت — به رایی، لشکری را بشکنی پشت

۱) ف: مجهود.

پس، بر طبق این اندیشه بی‌آنکه مَکْنون ضمیر منیر همیون را بر امرا و ارکان دولت ظاهر سازد یک دو کوچ مراجعت نموده از نهر قریهٔ محمودی[1]، که از اصل بلده تا آنجا سه فرسخ است، عبور نموده در عقب آن نهر به افراشتن خیام ظفر فرجام امر اُعلی به نِفاذ مقرون گردانیده یک دو روز در آن مقام توقّف نمودند. آنگاه نامه‌ای مشتمل بر توبیخ و سرزنش بر این نَهْج مرقوم قلم عطارد رقم منشیان آستان سعادت نشان گردید که:

«سابقاً از روی غرور و اَنانِیَّت مراسله‌ای ارسال داشته بودند که عزم جزم نموده‌ایم که به جهت گزاردن حج‌الاسلام بر ممالک عراقین و آذربایجان عبور نماییم و استدعای تعیین محلّ ملاقات نموده بودند. منشیان آستان کعبه نشان ما نیز در جواب مرقوم قلم وداد نموده بودند که ما نیز به خیال طواف آستان کعبه مثال و شرف طواف قُدسی مَطاف مَرْقَد مُنَوَّر اِمام هُمام علی بن موسی الرّضا ـعَلَیه‌السَّلام‌ـ بدان صوب صواب‌نما توجّه خواهیم نمود. چون شاهد وعدهٔ ایشان در حجلهٔ غَنْج و دِلال در تُتُق ناز تَمَکُّن ورزیده مشتاقان وصال را از اتصال و رؤیت حال مَهْجور و محروم داشتند تا به مقتضای حدیث روح‌افزایِ اَلْمُؤْمِنُ إِذا وَعَدَ وَفا رایت وفا بر افراختیم و از کُحل‌الجواهر تُراب آستان قدسی آشیان اِمام هُمام ـعَلَیه‌السَّلام‌ـ اِستِضائَت[2] دیده حاصل نموده چند روزی در انتظار ورود ایشان بسر بردیم و چون از استقبال به طریق مهمان‌نوازی اثری به ظهور نیامد مأیوس شدیم، از این جهت تا ظاهر بَلَدهٔ مرو که مستقر دولت خانی است تشریف حضور ارزانی داشتیم و در این مقام نیز اثری از اِستِفسار احوال و توجّه و مقال [۹۳ب] که از لوازم اطوار بشر است ظاهر نگردید لابد عنان مراجعت انعطاف داده در بعضی از مواضع نَزِه خراسان قشلاق اتفاق خواهد افتاد و در مبادی فصل بهار و زمان استواری لیل و نهار[3] به مِضمار کارزار توجّه خواهیم نمود تا صورتی که در پردهٔ غیب مستور است به مَنَصّهٔ ظهور جلوه نماید».

۱) ف: قریهٔ مهجوری. ۲) ف: استفالت.
۳) ف: زمان ظهور جنود لاله و ازهار.

و این مکتوب خجسته اسلوب را به یکی از قورچیان عظام داده به سمت مرو ارسال فرمود.

صبح روز جمعه بیست و نهم شعبان‌المعظّم سنهٔ ستّ عشر و تسعمائه [۹۱۶ هـ / ۱۵۱۰م] که خسرو بیضاعَلَم مملکت سپهر به عزم تسخیر قلعهٔ افلاک تیغ زرّین از نیام منطقه بیرون کشید و محصوران قلعه را بر خاک اِدبار نشانید موکب همیون با جنود سعادت ورود در حفظ و حمایت ملک ودود از عقب نهر محمودی لوای جهانبانی به سمت قلعه تلخان برافراشت و امیرخان موصلو مُهردار را با سیصد سوار در خود کارزار تعیین فرمود که بر سر پل محمودی توقّف نموده مقرّر آنکه چون اثر سپاه اوزبک ظاهر گردد بی‌توقّف روی به وادی فرار نهد تا فیهٔ اوزبکیّه دلیر شده بر نَهْج تَعاقُب مُسارِعَت نماید و از سیه آبی که در آن مَمَّر واقع است گذشته از حوالی شهر دور افتند.

امیرخان برحسب فرمان دارای زمان در موضع مذکور توقف نموده در انتظار سپاه مخالفان بایستاد. از آن طرف محمّدخان شیبانی چون معلوم نمود که پادشاه مُؤَیَّد مِنْ عَنْدَاللّه کوچ نموده بر طریق مراجعت بیراق افراختند[1] بر طبق کلمهٔ اَلْإِنْصِرافُ قَبْلَ التَمکُّنِ هزیمت و مُعاوِدَت موکب نصرت آیات را چنانچه مطلب و اندیشهٔ پادشاه کامکار بود حمل بر ضعف و رُعْب نموده چنان گمان برد که تا حدود آذربایجان، موکب نصرت نشان در هیچ مکان یکران باز نخواهد کشید، لذا بر طبق اندیشهٔ خویش روز اوّل رعایت [حزم] نموده از شهر به خروج میل ننمود و در روز دیگر به سپاه اوزبک فرمان داده با پانزده هزار سوار از بَهادُران جوشن پوش خنجرگذار به خروج مبادرت نمود.(۶۹) قنبربی که از اعاظم امرایش به مزید شجاعت وجودت ممتاز می‌زیست [۹۴الف] به عرض رسانید که: «چند روز تَعاقُب قزلباشیّه در حَیّز قدرت موقوف داریم تا عبیدخان و امرای ماوراءالنهر با سپاه فراوان به ما مُلْحَق گشته از روی عِدَّه و عدد و استظهار تمام متوجّه جنود قزلباش گردیم و ایضاً معلوم گردد که کوچ نمودن آن جماعت بنابر فریب[2] است یا از مَمَرّ ضعف».

امّا چون اقبال پادشاه مُؤَیَّد در غایت اعتلا و ارتفاع بود غَشاوهٔ غرور و اَنانیّت دیدهٔ بصیرتش به حجاب خَتَمَ اللّهُ عَلیٰ قُلُوبِهِم وَعَلیٰ سَمْعِهِمْ وَ عَلیٰ

۱) ف: اسراع ورزیدند. ۲) ف: فرصت.

أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ[1] مَحْجُوب داشته به سخنان صایب آن دولتخواه مُشْفِق، که عین صواب بود، ملتفت نگردید، بلکه از آنجا که غرور موفور بر طبیعتش غالب بود با قنبربی به سفاهت زبان گشوده وی را به جُبْن و بددلی مطعون داشت.

صباح روز جمعه سَلْخ شعبان‌المعظّم که شهسوار عرصهٔ افلاک بر فراز سپهر دَوّار آهنگ مغرب نموده سپاه ظلمانی شب از پی کارزار بر اثرش روان گردید شیبک‌خان از ظاهر مرو کوچ کرده به تَعاقُب متوجّه مُعَسْکَر خسرو دادگر گردید. در اثنای راه مکتوب با اسلوب همیون رسیده مضمون معلوم نمود و گفت: «سبب این مراسله کمال عجز و جُبْن است از اقدام بر مقابله و مقاتله.» و در تَعاقُب مواکب سپهر مراتب بیشتر از پیشتر مبالغه و سرعت ورزیده خواجه کمال الدّین محمود ساغرچی را که وزیر و نایب مناب دولتش بود فرمود که حامل مکتوب همیون را به مرو برده محبوس دارد و در اخراج مُتَجنّده‌ای که در شهر تَوَقُّف نموده‌اند نهایت اهتمام مَرْعی دارد.

بعد از آن در طیّ مسافت سرعت ورزیده چون حرکتش به نهر محمودی منتهی گردید امیرخان موصلو بنابر مواضعه عنان عزیمت به وادی فرار معطوف گردانید و محمّدخان از صَرصَر فراروی رایحهٔ فتح استشمام نموده در اسراع مرتبه‌ای دیگر تیزتر گردید و با سپاه اوزبک از سیه‌آبی، که در آن مَمَرّ بود، عبور نموده در نواحی قریهٔ محمودی به سپاه رزمخواه پادشاه سکندر جاه ملحق گردید بی‌خبر از این معنی که، بیت: [۹۴ب]

زباشه چه اندیشه دارد عقاب سحابی‌ست نزد بلند آفتاب

امّا پس از عبور سپاه اوزبک از آن سیه آب پادشاه فریدون فَرّ بر طبق اندیشهٔ صایب عطفه عنانی نموده به ترتیب صفوف عساکر فیروزی مآثر پرداخت، آنگاه جناحین لشکر فیروزی اثر به امیرخان موصلو و زینل‌خان شاملو و دیگر نامداران جلادت آیین آراسته و مُزَیَّن ساخته به نفس نفیس و ذات ملکی صفات جان در قالب قلب آورده رایات صفوی آیات[2] به ذُرْوَهٔ تدبیر بهرام[3] رسانید. محمّدخان شیبانی نیز لاعلاج به تسویهٔ صفوف امر فرمود و در برابر انکار جنود خویش، جان وفامیرزا و قنبربی را با شلیق ساخته قلب را به وجود خویش بیاراست.

۱) بقره: ۷. ۲) ف: رایات اقبال آیات. ۳) ف: تزویر مهر و ماه.

چون آن دو سپاه نامدار در برابر یکدیگر صف‌آرایْ گردیدند، محمّدخان از وفور شوکت سپاه قزلباش مُتَغَیّر گشته به مثابه‌ای هراس بر وی استیلا یافت که نزدیکانش از وی خوف و هراسِ بی‌قیاس تَفَرُّس نمودند و بر آن جُبْن از خواب غرور به حالت اِنْتِباه آمده خویش را مُحاط گرداب بلا دیده آهی سرد از دل غم‌پرور کشیده خواجه محمود ساغرچی را طلب فرمود که نزد جان وفا میرزا و قنبربی رفته و ایشان را بر ملاحظه در محاربه ترغیب نماید و از زبان خان پیغام بگذارند که: «کاری بغایت صعب پیش آمده[1] سپاه مُتَعَلِّقَهٔ خود را دل داده در کوشش و ثبات قدم مبالغه نمایند و در کار محاربه بهوشَ باشند» خود نیز در قلب سپاه به وعد و وعید جمله را قوی دل می‌گردانید.

چون پیغام محمّدخان بر نَهج مستور بدان دو سردار نامدار رسید از غایت اعراض نسبت به خان سخنان خشونت‌آمیز ناملایم، که کنایه از عدم عقل و وجود سبکسری بود، بر زبان آوردند و در جواب مراسله‌اش معروض داشتند که: «افسوس و فریاد که نصایح و تدابیر صایبهٔ دولتخواهان مُشْفِق را به سمع قبول اِصغا نفرمودی و به رأی خطااندیش خود عمل نموده خود را و ما را در معرض هلاک و بوار آورده به غرقاب [۹۵الف] بلا انداختی و عیال و اطفال اوزبکیّه را به اسیری قزلباش مبتلا گردانیدی، نظم:

کبوتر که کین آورد با عقاب به قصد سر خویش دارد شتاب
به نیرو[2] تر از خود ستیزه مدار کزان تیره گردد ترا روزگار»

بالجمله بعد از ارسال رُسُل و رسایل، آن دو سردار نامدار کار از اندیشه و تدبیر بیرون دیده علاج در کوشش و اجتهاد دیدند و با یکدیگر دل بر محاربه نهادند. از طرفین صدای کوس و نفیر و کرنای و غُلْغُلَهٔ سواران معرکهٔ دار و گیر از سپهر مُسْتَدیر گذشت. در این حال قنبربی بر غازیانی که بر مَیمَنهٔ سپاه فیروزی دستگاه بودند حمله برده جمله را از ترتیب خاص بینداخت. همچنین جان وفا میرزا اقتفا به وی کرده بر گروه مقابل خود تاخت و مَیسَرَهٔ عساکر پادشاهی با مَیمَنَه از صدمهٔ حملات سالکان طریق تباهی با قلب امتزاج یافته ترتیب و انتظام نخست برقرار نماند.

در این وقت آن زیور افسر شاهی تاج‌زر از سر برداشته رو بسوی آسمان

۱) ف: کاری بغایت صعب پیش آمده: حذف. ۲) م. تیره.

آورده از بخشندهٔ بی‌ضنّت و عطیه‌بخش بی‌مِنّت عطیهٔ فتح و ظفر و استیلای جنود میمنت اثر مسئلت نموده شبدیز پرستیز را از جای برانگیخت و تیغ ذوالفقار آسا از نیام انتقام کشیده به نفس نفیس و ذات شجاعت انیس بر محاربان حمله برد. غازیان دیندار و مجاهدان جلادت آثار که از آن مرکز جاه و جلال این تَجَلّد و میدان‌داری مشاهده نمودند به هیئات اجتماعی بر اهل خلاف تاخته خاک معرکه را از خون معاندان چون فضای لاله‌ستان معدن یاقوت و لعل بدخشان گردانیدند. هر طرف از اجساد کشتگان در آن وادی بی‌پایان تَلال چون جبال برافراشته انهار خون از آن تَلال چون دجله و جیحون جریان گرفت. سنانِ جان‌ستان به‌سان بالا بلندانِ جفاجوی در هر جلوه غمزده [ای] را با خاک و خون برآمیخت و آسمان را چون ستمدیدگان از ارتفاع دُخان و غبار آن معرکه خاک بلا بر سر می‌بیخت. زره از دست مبارزان با هزاران دیدهٔ خونریز و خُود بر فرقشان نشانه از دل خونین گرفتاران بتان فتنه‌انگیز. تیغ قاطع را مضمونِ کُلُّ شَیْءٍ هالِکٌ اِلّا وَجْهَهُ[1] [۹۵ب] ورد زبان و بر فضای قیامت‌نمای آن مجمع پر فَزَع تندباد کُلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ[2] وزان. نظم:

هماورد سوی هماورد شد در و دشت پر تیغ ناورد شد
هوا پر تَف و نیزه شمشیر گشت دل ریگِ تشنه ز خون سیر گشت

محمّدخان در آن گرداب هایل ساعتی از روی اضطرار پای ثبات استوار داشته حربی ملاحظه نمود که تا بهرام خون‌آشام بر سپهر مینافام معرکهٔ رزم مشاهده نموده بدان صعوبت ورطه‌ای نیازموده و تا سپهر پیر بر در این مهرهٔ گل در خوف آبگیر در سیر بوده بدان سختی بر هیچ مهلکه عبور ننموده. آخرالامر نسیم مراد از مَهَبّ وَاللّهُ رؤفٌ بِالْعِبادِ[3] بر پرچم رایت فتح آیت پادشاه صف‌شکن وزیده ندای عشرت فزای وَ یَنْصُرَکَ اللّهُ نَصْراً عَزیزاً[4] به گوش هوش صف‌آرایان انجمن اقبال رسید. از صَرصَر هیجا هجوم و مبارزان دین‌نهال حیات مخالفان از بُن و بیخ برآمده بر خاک اَدبار قرار گرفت و بسیاری به تیغ بی‌دریغ و سنان جان‌ستان غازیان رستم‌توان رخت به سرای جاودان کشیده بَقیّةالسیف در وَحَل آب سیاه به سیه آب فنا غرقه گشتند. قنبر بی‌وجانْ وفامیرزا زنده گرفتار گشته به نظر مهابت اثر خسرو سکندر سیر درآمدند. پس پادشاه

۱) قصص: ۸۸. ۲) رحمن: ۲۶.
۳) بقره: ۲۰۷. ۴) فتح: ۳.

جهانگشای از احوال محمّدخان شیبانی از ایشان اِستِفسار نمودند به عرض رسانیدند که: «از این گرداب هایل مُتَنَفّسی جان به ساحل نجات نکشیده، در میان کشتگان تَفَحُّص باید نمود شاید جَسدش پدیدار گردد».

مجاهدان دیندار که از دو سردار هوشیار این سخن استماع نمودند بعد از تفتیش و تحقیق بسیار در چهار دیوار باغی مندرس، که فرقهٔ اوزبکیّه در حال شکست و اضطرار از مهابت غازیان شیرشکار بدان چهار دیوار درآمده و مجموع به قتل رسیده بودند، کالبدش در زیر اجساد کشتگان [۹۶الف] بی‌علامت زخم و جرحی یافتن.(۷۰) در حالْ سر پرغرورش از بدن انفصال داده نزد پادشاه ظفرپناه آوردند. خسرو کامکار صاحب اقتدار به احضار بدنش نیز فرمان داده فرمانبران[1] در ساعتْ بدنش نیز به نظر مهابت اثر آن شهریار درآوردند. پادشاه کینه‌خواه سه ضربت از شمشیر خونریز بر شکمش فرود آورده به لفظ گهربار فرمود: «هر که مرا دوست دارد از گوشت این دشمنْ طعمه سازد».

از ثِقات صحّت شعار، خصوصاً خواجه محمود ساغرچی، مرویست که به مُجَرَّد استماع این فرمان کوشش و ازدحام جهت اُکل گوشت اعضای میتهٔ وی به مرتبه‌ای رسید که صوفیانْ تیغها کشیده قصد یکدیگر می‌نمودند و آن گوشت افسردهٔ مُتَعفّن با خاک و خون آغشته را به وجهی از یکدیگر ربوده تغذیه می‌نمودند که چرغان شکاری در حال طغیان گرسنگی و شَرَه گوشت آهو را بدان رغبت از یکدیگر ربودندی.

پس از آن فرمان مُطاعه به نِفاذ پیوست که کاسهٔ سر وی را در طلای احمر گرفته به جواهر گرانمایه ترصیع نمایند و از آن قَدَحی سازند. در ساعتْ استادان ماهر بر حَسَب فرمان‌دارایِ زمان از آن استخوان قدحی ساخته به نوعی که فرموده بودند. بعد از آن فتح نامدار(۷۱)، با بدیع‌الزمان میرزایْ ابن سلطان حسین بایقرا از آن جام زرنگار به شرب راح ریحانی اقدام نموده لوای عشرت برافراختند، نظم:

کاسهٔ سر شد قدح از گردش دوران مرا
دارد این دیر خراب آباد سرگردان مرا

امیرخان موصلو و دیگر نامداران که در آن معرکه آثار تَهَوُّر و مردانگی از ایشان به ظهور آمده به انواع الطاف و عنایات شاهی مباهی گردیدند و غنیمت

بی‌پایان و جهات بیکران از یراق و اسب و غیره که از عساکر اوزبک غنیمت گرفته بودند بر سایر امرا و ارکان دولت و امراء جنود قسمت شده همگنان به نصیبی وافر رسیدند.

بعد از فراغ خاطر از مَهام قتل و نَهْب مخالفان معرکهٔ کارزار پادشاه کامکار عنان عزیمت به سمت بَلَدهٔ مرو انعطاف داده با جهان اقبال و کامیابی داخل مرو گردیدند. کمال‌الدّین محمود ساغرچی، که بر درگاه محمّدخان به مَنْصَب اشراف و نظارت دیوان منصوب بود بلکه در تمامی مُهِمّات ملکی و مالی دخل نموده دیگری در اعتبار و اقتدار در آن درگاه مثل او نبود و از مساعدت بخت و سازگاری [۹۶ب] طالع‌خوش در حین شروع محاربه برحَسَب فرمان محمّدخان به مرو رفته و به محافظت شهر و حراست خزاین و اموال مُتَعَلّقهٔ خان و دیگر مَهَمّات قیام می‌نمود، چون از قتل شیبک‌خان و استیصال جنوَد اوزبک آگاه گردید به هنگام توجّه پادشاه کامکار به بَلَدهٔ مرو اقبال آسا به سُدّهٔ سنیّهٔ عرشْ مرتبه با مقالید شهر و خزاین پناه آورده به ملازمین امیر نجم ثانی توسّل جست و نقش اخلاص و اعتقاد خسرو والانژاد بر لوح خاطر نگاشته اظهار مذهب عَلیّهٔ امامیّهٔ اثنی عشریه نمود.

امیر نجم‌الدّین مسعود ثانی شمّه‌ای از محاسن اخلاص و کاردانی و وقوف در مهابت دیوانی وی عرض نموده به اِستِشفاع وی زبان بگشود و خواجه محمود به شفاعت آن جناب به جان امان یافته هم در آن زمان از سَحابِ مَکْرُمَت بیکرانه مَزْرَع امانی و آمال وی نَضارَت یافته در مَنْصَب وزارت و صاحب دیوانی دخیل گردیده پایهٔ قَدْر و منزلش از اقران درگذشت. همچنین پادشاه مَعْدِلَت پناه بر رعایا و مُتَوَطّنان آن دیار ابواب عاطفت مفتوح داشته همگنان را در کَنَف عدالت و رعیّت‌پروری جای داده و از رؤوس کشتگان بر دروب شهر منارهای عالی بر حَسَب فرمان واجب‌الاذعان به سپهر پنجم رسانیده بر این فتح نامدار به مَحامِد شکر الهی قیام نمودند ـ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی صَدَقَ وَعْدَه وَ نَصَرَ عَبْدَه وَ أَعِزَّ جُنْدَه وَ صَلّی اللّٰه عَلیٰ محمّد وَ اٰلِهِ.

۴۰

ذکر وصول فتحنامچهٔ این فتح نامدار به دارالسّلطنهٔ هرات و زینت یافتن آن بَلَده از دخول مواکب سپهر مراتب خسرو مجاهد مُؤَیّد مِنْ عِنْدالله

چون از تأییدات کردگار مُؤَیّد و عَطّیات عَطِیّه بخش مَوَحّد، نسیم فتح و فیروزی از مَهَبّ تُؤتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ بر پرچم رایت فتح آیت خسرو ذواقتدار وزیده صَرصَرِ مغلوبیّت و ادبار از بیدای انتقام مُنْتَقِم جبّار به مَدْلُول تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّن تَشاءُ و تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ[1] لوای محنت‌فرسای محمدخان شیبانی نگونسار گردید، بموجب فرمان مُطاعِه فتحنامجات به ممالک محروسه مرقوم قلم عطارد رقم منشیانِ آستانِ سعادت‌نشان گردید. بعد از آن قلی‌جان‌بیگ نامی، که در سِلْکِ ملازمان امیر نجم‌الدّین ثانی انتظام داشت، جهت ایصال فتحنامچهٔ همیون به سمت بَلَدهٔ فاخرهٔ هرات متوجه نموده در هفتم ماه رمضان‌المبارک نیز این بشارت [۹۷الف] ساحت دارالسّلطنهٔ هرات را رشک‌فرمای سپهر نورانی گردانید و از نسایم عنبر شمایم این مژدگانی غنچهٔ آمال و امانی اهالی هرات در چمن‌مراد شگفته، مزرع امید دولتخواهان پادشاهان صفوی‌نژاد از سحاب مَطِیراین بشارت سرسبز گردید.

روز دیگر سادات و اعیان هرات از اَعاظِم و ارباب عمایم مانند: شیخ‌الاسلام مولانا احمد بن یحیی بن مولانا صدرالدّین التفتازانی، امیرنظام الدّین عبدالقادر مشهدی، سیّد غیاث‌الدّین محمّد بن امیر یوسف رازی، قاضی صدرالدّین محمّد امامی، قاضی اختیارالدّین حسین تربتی و امیر جمال‌الدّین محدّث در دارالامارهٔ شهر جهت ساوری و پیشکش جمع آمده جمعی دیگر از اعیان هرات و بلوکات به استقبال قلی‌جان بیگ شتافتند. در تَضاعُف این احوال مواد آشوب و غوغا در هیجان آمده زمره‌ای از طالبان فتنه و پرخاش و گروهی از مردم عوام و اوباش هجوم آورده شحنه و عَسَس(۷۲) شهر را با جمعی کثیر از مُنْتَسِبان اوزبک به

۱) آل عمران: ۲۶.

قتل رسانیدند. عصر همان روز قلی‌جان بیگ داخل شهر گشته اهل فتنه و فساد تسکین یافتند. سایر رعایا و اهل اصلاح را مُسْتَمال گردانیده فتحنامچهٔ همیون ظاهر ساخت.

روز دیگر جمهور خلایق به جامع شتافته حافظ زین‌الدّین علی زیارتگاهی، که به حُسن صورت در آن وقت ممتاز بود، جهت قرائت فتحنامچه بر سر منبر صعود نموده آن منشور موفورالسرور را به جُودَت لحن دلکش قرائت نمود. چون از خواندن فارغ گردید و نثار به انتشار انجامید مَدّاحی از مدّاحان و مُحِبّانِ علیّ بن ابی‌طالب ـعَلَیه‌السّلام ـ که در آن مجلس عالی حاضر بود برخاسته مَدْحی در شأن و فضیلت شاه‌مردان علی ـعَلَیْه التَّحیَّةُ وَالثَّناءُ ـ ادا نمود. بعد از تقریر مدح، زبان به سَبّ و لعن خلفاء ثلاث گشوده چند بیتی در تبرّای اعدای امیرالمؤمنین علی ـعَلَیه‌السّلام ـ انشاء فرمود و حافظ مذکور را نیز به سَبّ و شَتم خلفا تکلیف فرموده در این باب مبالغهٔ بسیار نمود.

حافظ در اقدام به آن امر وقف جایز بَلْ واجب دانسته به تهید[1] و تأکید قتل نیز مرتکب لعن نگردید. آن مَدّاح مبالغه در این باب از حدّ گذرانیده محاسن حافظ به دست گرفته وی را از منبر برکشید و بنابر عدم ارتکاب لعنْ به امر قلی‌جان بیگ به قتلش رسانیده جسدش را مدّاحان و تبرّایان در چهارسوق هرات به آتش تَعَصُّب تَشَیُّع سوزانیدند. از این جهت رُعْب و خوف بر خواطِر فَرَقْ رعایا استیلا یافته از مسجد متفرق گردیدند. [۹۷ب]

امّا بعد از ارسال فتحنامچه روزی چند پادشاه ارجمند در بَلَدهٔ مرو اوقات خجسته ساعات به بسطِ بساط نشاط مصروف داشته زمام ایالت آن ولایت به قبضهٔ اختیار و اُنامل اقتدار دَه دَه بیگ بازگذاشت. پس از آن رایت نصرت آیت به صوب دارالسّلطنهٔ هرات در حرکت آمده نخست استمالت نامچه‌ای جهت اشراف و اعیان و ارباب و کلانتران هرات قلمی فرموده همگنان را به ترتیب و تقویت ملّت شرف و دودمان عبدمناف و محبّت ائمّهٔ اثنی‌عشر ـصَلَوات اللّه عَلَیهم أجْمَعین ـ و عداوت معاندان ایشان هدایت نموده آن نشان موفورالاحسان را محمول جناب سیف‌الانامی خواجه مظفّر بتکچی به آن بَلَدهٔ فاخره ارسال داشت.

۱) ظاهراً تهدید

آن رسول نامی چون به هرات رسید روز جمعه به جامع شهر تشریف برده امیر صدرالدّین ابراهیم امینی به اشارهٔ آن جناب بر منبر صعود نموده نشان واجب‌الاذعان را قرائت نمود و از مضمونِ به صواب مقرونش خلایق را اطمینان حاصل گشته به عدالت و رعیّت پروری پادشاه نَصَفَت شعار امیدوار گردیدند. آنگاه حقایق و معارف آگاه امیر عطاءالله به اشارهٔ نَوّاب سیف‌الانامی بر منبر صعود نموده خطبه‌ای در غایت فصاحت و بلاغت به ذکر مناقب و مفاخر ائمّهٔ اثنی‌عشر و القاب همیون آن قُدْوهٔ دودمان خیرالبشر بیاراست. غُلْغُلَهٔ تهنیت و مبارکباد شیعیان علیّ بن ابی‌طالب ـعَلَیه‌السَّلام‌ـ از سپهر برین گذشته به مَحامِد شکر الهی قیام نمودند و در انتظار مقدم همیون پادشاه ربع مسکون روزگار می‌گذرانیدند تا در مُنْتَصَف ماه مذکور امیر نجم‌الدّین ثانی و خواجه کمال الدّین محمود ساغرچی به ظاهر بَلَدهٔ هرات تشریف آورده همّت بر اخذ قلعهٔ اختیارالدین مصروف داشتند.[1]

پس خواجه کمال‌الدّین محمود نصیحت‌نامه‌ای نزد خواجه خورد که تا آن غایت در قلعهٔ مذکور مُتَحَصّن بود ارسال فرموده او را از طریق عصیان و مخالفت بازداشته به سلوک سَبیل اطاعت و بندگی پادشاه جَمْجاه دلالت نمود. خواجه خورد نیز ترک عناد و مخالفت نموده بساط مجادله درنوردیده از قلعه به خروج مبادرت نمود و دست اطاعت و اَنابت به ذیل شفاعت امیر نجم ثانی زده در سِلْک بندگان آستان خلافت نشان[2] [۹۸الف] گردید.

مُقارِن این حال، قُرب وصول موکب خسرو سکندر مسیر، مَسْموع کبیر و صغیر اهالی هرات گشته اعیان و اشراف طریق استقبال پیموده رعایا و اهل‌السوق به آیین بستن شهر و آراستن اسواق و پرداختن صُوَر عجیبه، چنانچه رسم صناع مُخْتَرِقهٔ آن دیار است، اشتغال نمودند. در صباح روز سیّم[3] گُلبُنِ عیش و نشاط اهل هرات به گلهای امیّد بارور گشته از غبار سُمّ سمند پادشاه ارجمند در روشنایی ابصار افزودند. آنگاه پادشاه جَمْجاه از راه خیابان بر باد پای کوه توان چون بر سپهر آفتاب درخشان خرامان خرامان به باغ جهان‌آرایْ خرامیده تختگاه خاقان منصور را از جلوسِ عشرت مأنوسْ غیرت‌افزای خُلْدِ برین و رشک‌فزای اَعلیٰ‌علیّین ساخت و بر مقتضای طبیعت بساط عدالت و

۱) ف: تا در متصف... داشتند: حذف. ۲) ف: آشیان.

رعیّت‌پرورش گسترده بر وسادهٔ عظمت و اُبّهت مُتَمَکّن گردیده از سحاب عاطِفَت نامتناهی مزرع امیّد لب‌تشنگانِ صافی ضمیر نَضارَت یافته شَعْشَعهٔ انوار نصفت و مَعْدِلَت بر وَجَنات احوال روزگار و کافهٔ برایا پرتو انداخته سادات عِظام و فضلای کرام و ارباب عمایم و مُعْتَکِفان زوایای غمایم ـعَلیٰ تَفاوُت مَدارِجِهاـ به سُیورغات و انعامات و نُذُورات و صَدَقات هر یک به نصیبی وافر و بهره‌ای مُتَکاثِر رسیده به دعای دولت روزافزون اشتغال ورزیدند.

سرخیلان قبایل و اکابر و عُظمای هر دیار و بلاد از اطراف و اکناف ممالک خراسان در پایهٔ سریر خلافت مسیر جمع آمده به اقطاعات و ادارات مفتخر و مباهی گردیدند. جمهور رعایا و کافهٔ برایا در ظلال رفاهیّت و امنیّت آسوده از التهاب نایرهٔ جور و اِعتِساف رخت فراغت به ریاض امن و امان کشیدند و در تمامی مملکت خراسان طریق مرضیه و شعار سنیّهٔ اثنی‌عشریّه، که نهصد سال و کسری از تَقَلُّب و عناد خلفای عباسیّه و بنی‌امیّه ـلَعَنَهُم‌اللّهـ در تُتُق اختفا مستور بود، سمت شیوع یافته رسوم ملّت مُبْتَدِعان که چندین سال به جور و طغیان مُسْتَمَر بود مُنْدَرِس گردید و از مساعی جمیلهٔ پادشاه دیندار ارکان شریعت احمد مختار و اساس ملّت حیدر کَرّار مرتبه‌ای دیگر صفت رسوخ پذیرفت. سالکان طریق بِدْعَت و ضلالت؛ یعنی راسخان ابنیهٔ ملّت بنی‌امیّه و خلفای عبّاسی ـعَلَیْهِم اللَّعْنة وَالْعَذابـ بِاَسْوَءِ حال قرین محنت و یأس [۹۸ب] گردیدند، شعر:

لِلّهِ الحمد که از دولت شاه صفوی بر جهان سایه فکن شد عَلَم مرتضوی
پرتو نور هُدیٰ شَعْشَعه‌بر گردون‌زد از کف چون ید بیضای کلیم علوی

پس از ترتیب عاطفت و احسان و لوازم پادشاهی و ترفیهٔ خلایق و مَکْرُمَت نامتناهی، زمام دارایی بلدهٔ هرات به قَبضهٔ درایت با کفایت لَله بیگ سپرده امور شرعیّه و مهام مُرافِعه بریّه به رأی و رؤیت امیر محمّد بن امیر یوسف رازی مُفَوَّض گردانیده در آن زمستان قشلاق همیون در آن بلدهٔ جنّت‌نشان قرار یافته در انتظار یورش ماوراءالنهر رایت عیش و نشاط به ذُروهٔ ناهید رسانید.

چون خبر فتح خراسان در اطراف بلاد و اَمصار منتشر گردید وُلات و مُتصَرّفان هر ولایت از اطراف جهان یکان‌یکان جهت اقامت مراسم تهنیت احرام عَتَبهٔ کعبه مرتبه بسته به دارالسّلطنهٔ هرات به تقبیل قوایم سریر خلافت پناهی گردیدند و به اصناف الطاف خسروانه و انواع اعطاف پادشاهانه نوازش یافته

فرقه‌ای در ملازمت موکب سپهر توان توقّف اختیار نمودند و گروهی عنان مراجعت به اوطان خود معطوف داشتند. از آن جمله میرزا سلطان اویس، از اَحفاد سلطان ابوسعید گورکان مشهور به خان میرزا، از بدخشان(۷۳) به آستان خواقینْ مکان شتافته به تلثیم حاشیهٔ بساط خلافت مَناط سرافراز گردیده روزی چند انیس بزم خاص و مجلس بزم اختصاص شده از وفور عنایات بی‌غایت سرافتخارش از اَکلیل سپهر درگذشت و به تفویض مملکت حصار شادمان و خُتّلان(۷۴) و بدخشان ممتاز گشته به تشریف تاج زردوزی و کمر مُرَصَّع و خِلَع مُلَمَّع و اسبان راهوار و نقود تمام عیار پایهٔ قدر و منزلتش از اقران درگذشت. پس از آن به ولایت مُفَوَّضه لوای مراجعت برافراشت.

دیگر از وقایع آن سال آنکه: مولانا سیف‌الدّین احمد بن یحیی بن مولانا سعدالدّین تفتازانی به واسطهٔ تعصّب مذهب اهل سنّت به تیغ قهر پادشاه شیعه به قتل رسید. بعد از کشتن وی خاتم‌المجتهدین شیخ علی بن عبدالعالی ـقُدّسَ سِرُّه‌ـ داخل [۹۹الف] دارالسّلطنهٔ هرات گردیده بر قتل وی اعتراض فرمود؛ چه اگر به قتل نمی‌رسید خدمت خاتم‌المجهتدین فرموده بودند که به حُجَّت و براهین عقلیّه و نقلیّه وی را از مذهب اهل سنّت و بِدْعَت مُلْزَم و ساکت می‌ساخت و از الزام وی جمیع ماوراءالنهر و خراسان به مذهب علیّهٔ امامیّهٔ اثنی عشریّه اذعان می‌نمودند. از این جهت خدمت شیخ‌العارفین بر قتل وی متاسّف بودند، امّا قلم تقدیر بر این رفته و بر این نَهج سِجِّل عمر وی به خاتمه توقیع موقّع گردیده بود.

۴۱

گفتار در رایت افراختن خاقان صاحبقران به عزم تسخیر [ماوراءالنهر] و مراجعت فرمودن از مَیمَنه و فاریاب بنابر انقیاد و اطاعت سلاطین آن ولایت و وقوع و حدوث دیگر وقایع متنوعه در اثنای مراجعت

خسرو گردون توان چون فصل زمستان در بَلَدِهٔ فاخرهٔ هرات در نهایت عیش و کامرانی به پایان رسانید و از گردش لیل و نهارْ نسیم نوبهاری ساحت روزگار از فرشهای زُمُرُّدی بیاراست و سَحابِ نیسانی، دایه صفت، بَناتِ نبات را دمبدم لَبَن بر لبان ریخته گوش و گردن هر یک به حُلْیِ ازهار گوناگون مُزَیَّن و مُرَتَّب گردانید و زبان روزگار بدین مقال رَطْبُ‌اللّسان بوده صَلایِ عیش به مَسامِع جهانیان رسانید که، بیت:

باز این چه جوانی و جمال است جهان را
وین حال که نو گشت زمین را و زمان را

داعیهٔ تسخیر بلاد ماوراءالنهر در این زمان عشرت‌فزا از خاطر خطیر همیون سرزده موکب جنود ظفر ورود را امر عالم مطیع به نِفاذ پیوست و در ساعتْ موکب همیون فال از دارالسّلطنهٔ هرات به خارج شهر نشسته رایات ظفرآیات به صوب مَیمَنَه(۷۵) و فاریاب(۷۶) در اهتزاز آورد.

سلاطین اوزبک چون از توجّه سپاه فیروزی تَرکْ آگاه گردیدند نزد ایشان به وضوح پیوست که اگر موکب پادشاه جَمْجاه از آب آمویه عبور نماید حیات ایشان از جملهٔ مُمْتَنِعات است چه جای دارایی و حکومت، بنابراین محمّد تیمور، وَلَدشیبک خان که پس از قتل پدر به دارایی سمرقند لوای حکومت مُرْتَفع ساخته بود، و عبیدخان که در بخارا رایت استقلال برمی‌افراشت، و جانی بیگ‌سلطان که ایالت بلاد و قَصَبات جَند(۷۷) و خُجَنْده(۷۸) تَعَلُّق به وی می‌داشت به یکدیگر اتّفاق نموده قرعهٔ مشورت در میان انداختند. خَواطِر همگنان بر آن قرار گرفت که دست عجز و نیاز [۹۹ب] در دامن اطاعت و

اِنقیاد[1] زده به مقالید فرمانبرداری و ارسال تُحَف و اظهار اتحاد ابواب عنایت بیغایت خسروانه بر روی روزگار خویش و مُتَوَطّنان ماوراءالنهر مفتوح دارند. بر این موجبْ آرا متفق ساخته ایلچیان نکته‌دانَ و سفیران سخن‌دان محمول هدایای بیکران و عریضه‌ای ضراعت آمیز[2] مشتمل بر اطاعت و فرمانبری به پایهٔ سریر خلافت ارسال داشتند.

ایلچیان چون شمّه‌ای از اضطرار و عجز سلاطین خود معروض گردانیده و به وَساطَت ایستادگان درگاهْ هدایا و بیلاکات خود گذرانیدند ابواب عاطِفَت پادشاهانه بر روی امانی و آمال و ولات ماوراءالنهر مفتوح گردیده به عین عنایت مَلْحُوظ عاطِفَت بلا نهایت گشتند. هدایای ایشان در معرض قبول افتاده فرستادگان ایشان را به مرتبهٔ اِعزاز تلقّی نمودند. بعد به جهت تأکید و تأسیس مبانی عهد و میثاقْ خواجه کمال‌الدّین محمود ساغرچی را مَصْحُوب ایلچیانْ رخصت انصراف ارزانی داشتند.

خواجهٔ مذکور چون بدان طرف آب تشریف ارزانی داشت، محمّد تیمور سلطان و عبیدخان مقدم وی را مُعَزَّز و مُکَرَّم داشته مبانی عهد و میثاق را به غِلاظ و شِداد مُشَیَّد گردانیدند که: «هرگاه پادشاه سِکَنْدَر اساس این طرف آب را به ایشان مُسَلَّم دارد بعدالیوم قدم از جادّهٔ فرمانبری و اطاعت برندارند و مطیع و مُنقاد اوامر و نواهی مُطاعه باشند.» خواجه کمال‌الدّین محمود ایشان را به عواطف خسروانه امیدوار و مُسْتَمال گردانیده به مُعَسْکَر ظفرمآب که حدود مَیْمَنه و فاریاب بود مراجعت نمود و مُهِمّاتی که پرداخته بود بر نَهْج وقوع معروض گردانید.

خسرو تاجبخش مُلک‌ستان بر حَسَب التماس محمّد تیمور سلطان و عبیدخان، ممالک ماوراءالنهر را برایشان مُسَلَّم داشته ایالت قُبّةالاسلام بلخ و ولایت شُبرغان و چاچکتو[3] و مَیمَنه و فاریاب و مرغاب و غرجستان و چقچران را به نام نامی بیرام بیگ قرامانی مرقوم قلم رقم عاطفت گردانیده رایت اقتدارش به ذُرْوهٔ مهر و ماه برافراشت.

بعد از فراغ تَمْشِیَت مملکت خراسان، رایت مراجعت به صوب مستقر دولت به ذُرْوهٔ فلک بهرام رسانید و چون قبل از ارتفاع لوای گردون سایِ پادشاه

۱) ف: نماز. ۲) ف: حقیرانه. ۳) ف: چچکتو.

مظفّرلوا دارایی ساری و بعضی [۱۰۰الف] از توابع مازندران به آقا رستم روزافزون متعلّق بود و به هنگام دولت اقبال بیزوال پادشاه فریدون فال بنابر غرور و ادبار کماینبغی طریق اطاعت و فرمانبری نمی‌پیمود و پیش از وقوع فتح خراسان نوبتی بر زبان خَساست بیانش گذشته بود که: «دستِ من است و دامان محمّدخان شیبانی» و این کلمهٔ واهی روزی مذکورِ ساحتِ حضور ظلّ‌اللّهی گشته، بنابراین به هنگامی که شیبک خان در نواحی مرو به صَرصَر غضب قیامت لَهَب خرمن حیات و فرمانروایی به باد فنا داده ساکن ولایت عدم گردید، برحسب فرمان قضا جریان درویش محمّدیساول، که در سِلکِ ملازمان سیف‌الانامی خواجه مظفّر بتکچی منتظم می‌بود، یک دست او را به ساری برده در کنار آقا رستم روزافزون افکند و تقریر نمود که: «اگر دست شما بر دامن محمّدخان نرسید اینک دست محمّدخان در دامن شماست.»(۷۹) والی ساری را از مشاهدهٔ این حالت رُعْب و هراس بی‌قیاس بر ضمیر قصیر استیلا یافته از انتقام پادشاه گردون غلام در نهایت استشعار[1] اندیشه‌مند گردید و از تصویر اشتعال نَیرانِ غَضَب اثیر لَهَب مخموم گردیده اعراض نفسانی و سایر اسباب ناتوانی دست طبیعت وی را از تصرّف ترتیب بدن کوتاه گردانید. پس از انقضای چند روز عالم فانی را بدرود کرده اثر مخالفت پادشاه گردون مرتبت به وی عاید گردید،

اساس دولتش محکم فتاد ای خصم گو با دل
چه بیهوده خَلی از نوک مژگان سدّ اسکندر
از آن محکم‌تر است این بارهٔ گردون کز اندیشه
شود نمرود را از زور بال کرکسان[2] معبر
وزان بالاتر آید آتش سوزنده کز پستی
نشیند بر دلش گرد ملال از نشر خاکستر

این خبر وقتی که رایات جاه و جلال در خراسان به ذُرْوهٔ کیوان برافراشته بود مَسْمُوع ایستادگان درگاه خلایق پناه گردید. امر همیون در این باب به نِفاذ پیوست که جناب سیف‌الانامی به مازندران رفته اموال چندین سالهٔ آن ولایت مُسْتَخْلِص سازد. آن جناب به موجب فرمان واجب‌الاطاعه به صوب مازندران

۱) ف: اجتهاد. ۲) ف: کرگدن.

رفته چون [۱۰۰ب] بدان صوب صواب‌نما تشریف نزول ارزانی داشت امیر نظام‌الدّین عبدالکریم، که ایالت ساری و آمل ارثاً و استحقاقاً به وی مُتَعَلّق می‌بود، و آقا محمّد وَلَد آقا رستم روزافزون، که لوای تَغَلُّب در آن ولایَت برافراشته بر بعضی مَواضِعْ فرمانفرما بود، به خدمت مبادرت نمودند و با یکدیگر ابواب مُنازِعَت و مُخاصِمَت مفتوح داشته طریق جَدَل[1] می‌پیمودند. در خدمت جناب سیف‌الانامی دعاوی ایشان مُتَعَذِّرُالْفَصْل بود؛ چه مدعای امیر عبدالکریم آنکه «حکومت مازندران چنانچه مُفَوَّض به آبا اجدادش بوده بدو مُتَعَلّق باشد» و مقصد آقامحمّد آنکه «در ایالت ساری و توابع قایم مقام والد خویَش گردد».

بالاخره جناب سیف‌الانامی آن دو مدعی را همراه موکب همیون آورده مرتبه‌ای دیگر داخل خراسان گردید بعد از تقبیل قوایم سریر عرش نظیر کیفیت نزاع ایشان را معروض گردانید. خسرو دادرس ابواب عاطِفَت و احسان بر روی احوال آن دو بزرگ مفتوح داشته فرق افتخار و قامت قابلیّت هریک به تاج زرنگار و عمامهٔ[2] شاهوار آراسته فرمان همیون به اِصدار مقرون گردید که: «محالی که در تصرّف آقارستم می‌بوده تعلّق به آقا محمّد وَلَد وی باشد و امیر عبدالکریم بر سایر بلاد مازندران رقم اختصاص کشد، مشروط بر آنکه در عوض حقوق دیوانی آن ولایت که چندین سال ادا نکرده بودند مبلغ سی هزار تومانْ نقل خزینهٔ عامره نمایند.» امیر عبدالکریم و آقامحمّد قبول مبلغ مزبور نموده جناب سیف‌الانامی جهت تحصیل آن وجه مرتبه‌ای دیگر عازم دارالمرز گردید و در باب وصول آن نهایت اجتهاد مبذول داشت.

بعد از تَمْشَیَّت مَهام مازندران، موکب سپهر توان از خراسان لوای گردونْ‌سایْ به صوب ممالک عراق برافراشته هوای بَلَدهٔ قم از کُحل‌الجواهر غبار مراکب مواکب سپهر مراتب عطرپرور گردید. در آن زمستان در آن بلدهٔ جَنَّت‌نشان طرح اقامت انداخته اکابر و اعیان ممالک محروسه جهت اقامت لوازم تهنیت فتح خراسان به سُدّهٔ سِدْرَه مرتبه شتافته مشمول عاطفت بیکران گردیدند. هم در آن زمستان ایلچیانی از نزد سلطان مصر قانصو و قیصر روم سلطان بایزید با تُحَف و هدایای بیکران جهت تهنیت فتح خراسان به آستان

۱) م: حمل. ۲) ف: جامه.

سپهر نشان آمدند [۱۰۱الف] و به عین عنایت بیغایت منظور نظر عواطف شاهانه گشته غریق لُجّهٔ مَکرُمَت و احسان مراجعت نمودند ـ إنّهُ موفّق و مُعین.

۴۲

تقریر در بیان کیفیّت وقوع شکار برگزیدهٔ خالق افلاک و اَنجُم در ولایت جرا و فراهان و دارالمؤمنین قم و بیان شمّه‌ای از وقایع منزل قشلاق

چون همّت والای سلاطین با شوکت و طبیعت نُزهَت پیرای خواقین ذی‌حشمت همواره مصروف بر آن است که آنکه از دایرهٔ اِنقیاد و حیطهٔ اطاعت قاهر آن عالی‌نهاد باالطبع خارج افتاده‌اند و در فضای هوای خاطر مُطلَق‌العنان بسر می‌برند جمله را در ربقهٔ اطاعت و فرمانبری در آورده اجرای حکم در بارهٔ ایشان به عمل آورند و در تمشیت و انجام این امر مبالغه به حدّی نموده‌اند که وحوش و طیور که در صحاری و بوادی به مقتضای نفس و هوا و مُبَرّا از قید چون و چرا مخلوقند در تحت فرمانبری کشیده مقتضای همّت والانهمت نسبت به ایشان به عمل آورند، بناًعلی ذلک چون پادشاه گیتی آرا در زمستان سنهٔ سبع عشر و تسعمائه [۹۱۷ ه / ۱۵۱۱ م] در بَلدهٔ فاخرهٔ قم طرح قشلاق انداخته در نهایت عیش و سرخوشی و بِهجَتْ فصل شتا به نهایت رسانید و رایض روزگار سمند خوش‌رفتار مهر را از چشمهٔ حوت سیراب گردانیده در مرغزار حمل به چرا بازگذاشت، شاهد گل از پی صید دل بلبل چهره برافروخته بر مسند زُمُرُّدفام گُلبُن نشست، چمن‌آرای نسرین و یاسمن اطراف گلشن را نُزهَت و نَضارَت فردوس داده دل ارغوان در خون نشانید، پیالهٔ لاله از بهر گرمی بزم شوخ‌چشمان کوه و دشت و غزالان سرمست از بادهٔ لعل پرساخته صدای عیش به جمهور انام رسانید. هوای شکار و هوس تماشای دشت و کهسار از خاطر خطیر پادشاه با داد

و دین[1] سرزده صباحی که سیمرغ زرّین‌بال مهر از افق شرقی سپهر به هوای صید وُحوش مرغزار فلک در پرواز آمده فرمان عالم مطیع صادر گردید که: «ملازمان رفیع‌مکان با صِغار و کِبار آن دیار بر صحاری و براری و فضای قُرب به ولایت قم محیط شده از آن طرف جانوران شکار را به جانب خندق بَلَده رانند».

برحَسَبِ‌فرمان قضا جریان پیاده و سوارهٔ بسیار از سپاهی و جمهور اُمَمْ ولایت قم و ولایات مُتَّصِله بدان از نهایات و اطراف آن ولایت محیط شهر گشته به راندن وحوش و سِباع [۱۰۱ب] اشتغال نمودند و در زمان مُقَرّره جرگه‌ای در خارج شهر بهم پیوستند. به تأیید ایزدی و اقبال پادشاه صفوی آن مقدار نخجیر و آهو و سِباع جمع گردید که ضبط کَمّیّت آن از حساب و شمار محاسبان فِطنَت آثار بیرون بود. پادشاه ذواقتدار و مُقَرّبان نامدار چنانچه مَعْهُود است به نوبت مُتَرصّد امر شکار گشته در عرض یک دو ساعت بیست و شش هزار جانور عرضهٔ تَیغ و تیر مبارزان کینه‌ور گردید؛ چنانچه از وفور خون جانوران شکاری در ظاهر قم لاله‌زاری عیان گردیده بَلَدهٔ قم چون کشتی مُحاط بحر خون می‌نمود یا چون تَلال جبال مرتفع پیرامنش پر از ارغوان و لاله و طبرخون، و تواچیان(۸۰) آستان فلک‌مکان آن جانوران را بر اشراف و اعیان قسمت نمودند.

بعد از انقضای زمان دراز در اواخر بهار اقبال شکار عازم دشت فراهان گردید. به دستور، جنود ظفر ورود و رعایا و خیل نامعدود به لوازم آن کار پرداخته دوازده شبانه‌روز در بیابان و کوهسار آن ولایت از راندن جانوران شکاری لحظه‌ای نیاسودند. پس در فضای مقرّر جرگهٔ بهم پیوسته به اقبال پادشاه مُؤَیّد آن مقدار وحوش و سِباع مجتمع گردیدند که طیور هر چند پرواز نمودندی غیر از شاخ نخجیر و آهو و گوزن آرامگاهی ندیدی و تَزاحُم وحوش و سِباع درنده به مرتبه‌ای رسید که گرگ و آهو و اَرانب و ثَعالِب در یک آبشخور و چراگاه بهم آمیخته از یکدیگر هراسان نبودند.

نخست پادشاه کامکار وحیداً بی‌مزاحمت اغیار، چون آفتابْ بر سپهر دَوّار بر اَبلَق صبا رفتار برآمده در آن مجمع پرعجایب و مَفزَع مشحون از غرایب،

۱) ف: کشورگیر.

تاختن برد. از وحشت تیغ بُرّان و دَهْشَت خدنگ جان‌ستان آن پادشاه سکندر توان وحوش و سِباع با هم آمیخته به هر طرف هراسان از یکدیگر بی‌خبر به چراگاه عدم شتافتند و از عداوت هم آسوده سَوای فکر اطلاق آرزویی نداشتند. از وقوع آن جمعیّتْ استحالهٔ اجتماع ضدّین[1] باطل و ناظران هنگامه به منطوق کُلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ[2] قایل، محبوسان آن دایره بیرون از محیط بقا و محصوران آن مضیق غرابت انتما محاط به خطّهٔ عدم و دایرهٔ فنا گشتند.

القصّه پادشاه شیر شکار به هر ضربتی از شمشیر، شیری در بیشهٔ هلاک [۱۰۲الف] انداختی و به هر انداختن تیریْ نخجیری به چراگاه عدم روان ساختی. آهوان شوخ چشم را به مَطْمَح نظر مرحمت از آن بحر مَکْرُمَت چشم سیاه و دَدان بسیار خشم را کلمهٔ اَلْعَفو جاری ساخته، افواه شیران غُرّنده را از روی اضطرار سر بر خطّ فرمان و پلنگان درنده را دل پر از درد و تن پر از داغ. و چون اندک زمان به کشتن وحشیان اوقات همیون صرف گردید به طریق مَعْهود امرا و سران سپاه ـعَلیٰ تَفاوُت مَراتبهاـ تا آحاد جیوش در جرگه در حرکت آمده به تیغ راندن و صید افگندن مشغول گشتند. در آن روز طرب‌اندوز چهل و پنج هزار آهو و نخجیر و گرگ و روباه و پلنگ و خرگوش و دوازده هزار گور از ضرب حسام خونْ‌آشام و سهام اجل فرجام پادشاه سپهر احتشام و عساکر گردون مقام به ذِبْح و قتل رسیده به اهتمام تواچیان عِظام بر اشراف و کرام آن ولایت ذوی‌الاحترام مُنْقَسِم گردید.

پس از این شکار نامدار دو نوبت دیگر پادشاه دادگر در حدود ساوه و تفرش به امر صید پرداخته، نوبت اوّل شانزده هزار نخجیر و آهو و گور و مرتبهٔ دیگر پانزده هزار وحوش و سِباع به قتل رسید، نظم:

چو رأی خسرو بهرام تدبیر نماید عزم صید گور و نخجیر
ملایک گوییا نخجیر رانند به سوی صیدگاه او رسانند
وگرنه اِنس و جِنّ را نیست مقدور که آرند این قدر صید از ره دور

در تَضاعُف این عیش و کامرانی جناب سیف‌الانامی از ولایت دارالمرز مراجعت نموده ده هزار تومان که از وجوه تَقَبُّل امیر عبدالکریم و آقا محمّد روزافزون نقد نموده بودند مَصْحُوب ایشان به درگاه عرشْ اشتباه رسانیده

۱) ف: چندین. ۲) رحمٰن: ۲۶.

مناقشه‌ای که در باب ادای آن وجه داشتند معروض پایهٔ سریر عرش نظیر گردانید. پادشاه بنده‌نواز جناب سیف‌الانامی[1] را به انصاف الطاف خسروانه سرافراز گردانیده فرمان عالم‌مطیع شرف اصدار یافت که: «حُکّام مازندران در موکب همیون توقف نمایند.» امتثالاً لِأَمْرِ الأَعْلیٰ امیر عبدالکریم و آقا محمّد در آن زمستان در آستان خلایق مکان تَوَقُّف نمودند.

دیگر از وقایعی که در یورت قشلاق به وقوع آمد، مراجعت محمّدخان ایشیک آقاسی و امیر نجم‌ثانی است که در خلال احوال مذکوره به رسالتْ [۱۰۲ب] نزد ظهیرالسّلطنه بابر پادشاه رفته در یورت قشلاق معاودت نموده معروض داشتند که: «نَوّاب بابری اکثر بلاد ماوراءالنهر به امداد امرای عِظام احمدبیگ صوفی اوغلی و شاهرخ سلطان افشار فتح نموده، امّا غرور و پندارْ او را بر مخالفت بعد از موافقت ترغیب فرموده سر از ربقهٔ اطاعت کشیده به خیال استقلال رایت عناد برافرازد و از نوایر فسادش تر و خشک آن ولایت به آتش بیداد بسوزد».

بنابراین فرمان قضا جریان به نِفاذ پیوست که نجم‌الدّین مسعود ثانی با فوجی از ایستادگان کریاس گردونْ اساس عازم ولایت ماوراءالنهر گشته دیو سلطان روملو، که در اُلَنگ گالپوش جرجان قشلاق بر حَسَبِ فرمان واجب‌الاذعان نموده بود، با وی ملحق گردیده از آب آمویه عبور نماید و محمّد بابر پادشاه را از وخامت عاقبت مخالفت و عصیان تحذیر نموده به طریق ستودهٔ موافقت هدایت نماید.

مقارن این حال، خبر ارتحال دارای روم سلطان بایزید و جلوس وَلَد ارشدش سلطان سلیم بر تختگاه روم شایع گردید. یکی از نبایر وی، سلطان مراد نام، از عمّ خود سلطان سلیم روگردان شده التجابه درگاه سلاطین پناه آورد، بنابراین فرمان همیون صادر گردید که: دیو سلطان به موکب همیون پیوسته سایر امرا که اسامی ایشان مذکور خواهد گردید به رفاقت نجم‌الدّین ثانی متوجّه تأدیب محمّدبابر پادشاه گردند.

هم در آن ایّام خسرو گردون احتشام، حُکّام مازندران را مشمول عاطفت بیکرانه رخصت انصراف ارزانی داشت مقرّر بر آنکه تَتِمهٔ وجه تَقَبُّل را، که

۱) ف: سلطانی.

بیست هزار تومان است، به وصول رسانند و جناب سیف‌الانامی که صاحب تحصیل آن وجه بود به مُرافِقَت امیر عبدالکریم و آقامحمّد به الکای مازندران مراجعت نموده به سرانجام آن مهام مشغول باشند.

۴۳

جولان کُمَیْت قلم مشکین رقم در مِضمار وقایع ظهیرالسّلطنه والدّین بابر پادشاه و ذکر توجّه امیر نجم‌ثانی به جانب ماوراءالنهر و مآل حال و استنکاف رایت اقتدارش از صَرصَر قهر اثیر لهب

در آن ایّام که دارالسّلطنهٔ هرات بعد از استیصال محمّدخان شیبانی [۱۰۳الف] مَضْرَبِ سُرادقات جلال بود سلاطین و وُلات اطراف به اضطرار یا به اختیار، تهنیت گویان به موکب همیون آمده عیار بندگی و فرمانبری بر مِحَکّ اخلاص و اعتقاد می‌کشیدند. به قاعدهٔ مَعْهود ظهیرالسّلطنه بابر پادشاه(۸۱) ایلچیان قاعده شناس با هدایا و تُحَف بی‌قیاس به آستان اقبال آشیان فرستاده به اظهار اطاعت و اخلاص نقش فرمانبری و اختصاص بر صَحایِف خواطر ایستادگان درگاه عرش اشتباه می‌کشید و چون نقد اعتقاد آن خسرو عالی نهاد بر مِحَکّ ضمیر منیر مهر تنویر خسرو جهانگیر تمام‌عیار نمود فرستادگان آن پادشاه را مشمول عواطف و احسان رخصت انصراف ارزانی داشته نسبت به جناب بابری فرمان جهانمطاع به نِفاذ پیوست که «از بلاد ماوراءالنهر هر ولایت که به حَیّز تسخیر درآورده داخل محروسهٔ وی باشد.» بنابراین ظهیرالسّلطنه بابر پادشاه دَر سنهٔ سبع عشر و تسعمائه [۹۱۷ هـ / ۱۵۱۱ م] با عساکر زابل و زابلستان و کابل متوجّه ولایات موروثی شد.

ظهیرالسّلطنه چون به حدود بدخشان نزول اجلال فرمودند میرزا اویس، مشهور به خان میرزا پسر عمّش، با لشکر بدخشان به موکب اَعلی پیوسته به اتّفاق رایت توجّه به طرف حصار شادمان برافراختند. مُتِصَرّفان آن دیار، حمزه

سلطان و مهدی سلطان، چون از توجّه و شوکت وارث مَلک خبر یافتند با جنود مُتَعَلِّقَه عَلَم توجّه به مِضمار کارزار برافراشتند. در نواحی آب رخش رخش آفتاب درَخش بابری از مطلع اقبال طلوع نموده در برابر مخالف صف‌آرایْ گردیده بین‌الجانبین حربی در غایت مهابت به وقوع آمد، امّا به تأیید عنایت الهی و مُعاوَدَت اقبال ظلّ اللّهی ظهیرالسّلطنه ظفر یافته شکست بر جنود اوزبک افتاده حمزه و مهدی در معرکه کشته گشته مملکت حصار و خُتَّلان و قُنْدُز(۸۲) و باقلان به حَیّز تسخیر آن زُبدهٔ اولاد امیر تیمور گورکان درآمد.

کیفیّت اینَ فتح مبین معروض درگاه خواقینْ پناه گردانیده در عریضه‌ای اخلاص خویش مرقوم قلم نیاز گردانید که: «اگر ذرّه‌ای از مهر سپهر شهریاری بر وَجَنات احوال این سالک طریق نیاز پرتو اندازد؛ یعنی اگر یکی از امرای نامدار با فوجی از غازیان غَضَنْفَر کردار به این مُخْلِص حقیقی ملحق گردد امید است که علی اسرع‌الحال سایر بلاد ماوراءالنهر مفتوح گردانید [۱۰۳ب] در آن وقت در آن ولایت خطبه و سکّه به نام و القاب نامی مُزَیَّن دارد و عنقریب به مظاهرت نوّاب جهانبانی انهدام مبانی سلاطین اوزبک به‌وقوع آمده همواره در اعلای اعلام دولتخواهی رایت اقتدار به ذُروهٔ مهر و ماه رساند».

چون ایلچیان نَوّاب بابری به سُدّهٔ سِدْرَه مرتبهٔ اعلیحضرت خاقانی رسیدند و مضامین عریضه را به مُوقِف جاه و جلال معروض داشتند بر طبق فرمان همیون به نِفاذ پیوست که: «احمد بیگ صوفی اوغلی استاجلو و شاهرخ بیگ افشار با گروهی از نهنگان لُجّهٔ پیکار به حصار شادمان رفته امداد بابر میرزا را وجههٔ همّت خود سازند.»

پس آنگاه بر حَسَبِ فرمان قضا جریان آن دو امیر عالی‌شأن به صوب حصار شادمان رفته امداد میرزا بابر را وجههٔ خدمات خویشتن نمودند. نَوّاب ظهیرالسّلطنه به استظهار امرای نامدار رایت کشورستانی به صوب بخارا و سمرقند مرتفع ساخته در طیّ مسافت اسراع ورزید.

محمّد تیمور سلطان والی سمرقند و عبیدخان دارای بخارا چون بر الحاق امرای نامدار و توجّه رایت با وقار بابری مُطَّلِع گردیدند مرکز دولت خالی گذاشته به جانب ترکستان عنان اضطرار انعطاف دادند. ماهچهٔ رایت بابری از افق دارالسّلطنهٔ سمرقند طالع گشته اطراف آن مملکت به انوار عدالت وَ نَصَفَت اضائَت پذیرفت. رسوم ظلمهٔ اوزبک مُنْعَدِم گشته خطبه و سکّه به ذکر مناقب

اهل البیت ـصَلَواة اللّه عَلَیْهِم ـ و القاب همیون پادشاه صفوی زیب و زینت یافته مرتبه‌ای دیگر تختگاه تیموری از فرّ وجود بابری با سپهر اعلی دم از تَفَوُّق زده قدم بر مَسْنَد دارایی نهاد. بعد طبق نشان وافِرْ اِحسان همیون ولایت حصار شادمان و خَتلان و بدخشان به خان میرزا گذاشته و بَلَدهٔ فاخرهٔ بخارا و سایر ولایات که به حَیّز تسخیر درآورده حُکّام عدالت شعار منصوب گردانید.

در تَعاقُب آنَ امور، مطایای آمال احمد بیگ صوفی اوغلی و شاهرخ بیگ را به انعام بیلاکات لایقه و تَنْسُوقات رایقه و اسبان گردون توان و شتران کوه‌کوهان و صُرّه‌های سیم و زر و عقود لَآلی گهر گرانبار ساخته رخصت معاودت ارزانی داشت و جهت نوّاب جهانبانی [۱۰۴الف] اصناف تُحَف پادشاهانه و انواع هدایای خسروانه با جَهانْ جَهانْ اخلاص و نیازمندی ارسال فرمود، امّا در رعایت محمّدخان آقای ایشیک آقاسی و نجم ثانی، که از درگاه خلایق پناه گیتی ستانی به رسم رسالت رفته بودند، طریق اهمال و تَغافُل مسلوک داشته کما ینبغی در اعطای او نکوشید، بنابراین چون مراجعت نموده در قشلاق قم به پایهٔ سریر خلافت رسید معروض داشت که: «نوّاب بابری را غرور و پندار به خیال استقلال داشته میل مخالفت و سرکشی دارد.» و چنانچه پیشتر مذکور گردید امیر نجم‌ثانی با جمعی کثیر از امرا و ارکان دولت مثل امیر زین‌العابدین صفوی و بادنجان سلطان روملو و خواجه محمود ساغرچی و غیره به استظهار تمام از پادشاه جم احتشام رخصت یافته به صوب خراسان در حرکت آمد.

چون عرصهٔ خراسان مَضرِب عساکر ظفرمآثر گردید احکام جهانمُطاع، که در باب امداد و مُرافِقَت وُلات و حکّام خراسان حاصل نموده بود، بر ایشان ظاهر گردانید. مجموع امتثال امراعلی نموده به مُعَسْکَر شتافتند. در خلال این احوال به وضوح پیوست که سلاطین اوزبک مانند: جانی بیگ سلطان و محمّد تیمور سلطان و عبید سلطان، مرتبه‌ای دیگر لشکر به ماوراءالنهر کشیده سمرقند و بخارا و مُضافات و مُلحَقات آن ممالک از نوّاب بابری انتزاع نموده‌اند. نوّاب ظهیرالسّلطنه با خواص و بعضی از سالکان مسالک اختصاص در حصار شادمان تَحَصُّن جسته منتظر اعانت ملازمان درگاه عرشْ اشتباه است. صَرصَر این خبر دوحهٔ اقبال امیرنجم را در حرکت آورده دفع اقتدار اوزبک پیشنهاد همّت گردانید و با دوازده هزار سوار نیزه‌گذار به حدود هرات آمده حسین بیگ لَلَه و حکّام و وُلات سایر ولایات خراسان در هرات به وی پیوسته پیشکش و هدایا

گذرانیده غاشیهٔ اطاعت بر دوش استطاعت کشیدند. همچنین سادات و قُضات و اشراف و اعیان از بلاد و قَصَبات خراسان کمر انقیاد بر میان بسته شرایط فرمانبری به جای آوردند و آن جناب همگنان را [۱۰۴ب] به اصناف انعام و اکرام نوازش نموده مُهّماتی که داشتند به اِنجاح مقرون می‌گردانید. از آن جمله امیر محمّد بن امیر یوسف را به رفاقت اختصاص داده سایر اکابر و اهالی را رخصت انصراف به اوطانشان ارزانی داشت.

بعد از ساختگی کار ویراق و یورش، رایت اقتدار به صوب ماوراءالنهر برافراخت و از راه جام به کنار مرغاب شتافته از آن مقام به بلخ توجّه فرمود. بعد از وصول، بیرام بیگ قرامانی استقبال موکب وی نموده لوازم مهمان‌نوازی به نوعی که فراخور حال طرفین بود به عمل آورد، آنگاه مدّت بیست روز در ظاهر بلخ توقّف نموده پس از آن فوجی از دلیران آگاه به سرداری بعضی از سران سپاه به کنار جیحون ارسال داشت تا سَفاین و زَوارِق در گذر تِرْمِذْ(۸۳) ترتیب دهند و امیر غیاث‌الدّین محمّد بن امیر یوسف را مُقَرَّر نمود که به حصار شادمان رفته ظهیرالسّلطنه محمّد بابر را به الطاف و عنایات بی‌غایات شاهی امیدوار گردانیده با جنود آن حدود به موکب وی ملحق گرداند.

بعد از آن در رجب سنهٔ سبع عشرو تسعمائه [۹۱۷ ه / ۱۵۱۱ م] از مِعبَر تِرْمِذْ عبور نموده نواحی آن بَلَدِه مُعَسْکَر فیروزی اثر گردانید. در آن مقام امیر غیاث‌الدّین محمّد از حصار مُعاوَدَت نموده خبر قُرب وصول موکب بابُری رسانید. امیر نجم‌الثانی با اعیان امرا استقبال رکاب ظفر انتساب ظهیر السّلطنه نموده در موضع دربند آهنین(۸۴) به ملاقات و مقالات یکدیگر فایز گردیدند. از طرفین لوازم تُحَف و هدایای لایقه به تقدیم رسانیده به منازل خویش مراجعت نمودند. روزی دیگر در باب مُحارَبَه و مُقاتَلَهٔ سلاطین اوزبک قرعهٔ مشورت در میان آورده همگی اوقات با برکات بر مُحارَبَه مصروف داشتند.

از آن جانب اورنگ‌نشینان چنگیزیّه چون بر عبور امیر نجم از آب آمویه و تلاقی موکب بابری اطّلاع حاصل نمودند. غَلّات و حبوبات ولایت به درون قَلاع حصین کشیدند و ضبط هر ولایت از ممالک ماوراءالنهر یکی از سلاطین تَعَهُّد نموده اطراف و حدود ولایات مَضْبُوط ساختند [۱۰۵الف].

ضابطان وقایع لیل و نهار و مُحَرّران آثار روزگار بدایت و نهایت این واقعهٔ عجیبه و این امر غریبه بدین‌سان در سِلْکِ نظم کشیده‌اند که: چون امیر یاراحمد

خوزانی به وفور فراست و کاردانی و وقوف بر امور جهانبانی از اقرانِ عهدْ غایت امتیاز داشت و در ضبط و ربط مُهِمّات جهانداری رایت بی‌مِثْلی برمی‌افراشت، پادشاه دین‌پناه بعد از اِرْتِحال امیر نجم‌الدّین مسعود زرگر زمام وکالت در قَبْضهٔ درایت آن جناب نهاده او را صاحب اقتدار مطلق گردانید و به خطاب مُسْتَطاب نجم ثانی سرافراز ساخته مرتبه‌اش در جمیع امور از وزرا و مُقَرَّبان درگاه عرشْ اشتباه بگذرانید. امیر نجم‌الدّین ثانی مدّت چهار سال در کمال استقلال به مَهام کلّی و جزوی ممالک پادشاه جَمْجاه پرداخته امور مُعَظَّم معمورهٔ عالم بر نَهْج عدالت و صواب به کفایت مقرون گردانید، تا آنکه درگاه رعیّت‌پناهش مورد اشراف و اعیان عالم و مَرْجَعِ اَکابِر و اَصاغِر بنی‌آدم گشته از اسباب جاه و جلال و موجبات دستگاه آن مقدار جمع آورده بود که پایهٔ قدر و منزلتش از اکثر سلاطین نافذ فرمان بلکه از جمیع خواقین عالی‌شأن درگذشت. کمیّت ملازمان درگاهش به پنج هزار سوار مُکَمَّل حاضریَراق رسیده وفور خزاین و اموالش از استیفای محاسبان ذی‌فِطْنَت متجاوز گردید. راتبهٔ هر روزه‌اش قریب[1] به صد رأس گوسفند بودی و مرغ و تَوابل مطبوعات درخورند حاجت صرف شدی. در سفر مذکور با آنکه رعایت اختصار نموده تمامی اسباب از آب بگذرانیده بودند هر روز سیزده دیک از نقرهٔ خام جهت پختن طعام در مطبخش بر دیکهای سیمین منصوب بودی و انواع اطعمهٔ مُلَوَّن بر اطباق زرّین و سیمین و چینی فغفوری در نظر خلایق بر خوان آراستندی.

از ثِقات مرویست که در آن طرف آب شخصی در وقت کشیدن آن موابد امیر صاحب تدبیر حاضر بود[2] بر زبان اعجاب از صاحب جمع بیوتاتش [۱۰۵ب] سؤال نمود که: هر روزه این مقدار مصالح از کجا سامان می‌یابد؟ جواب داد که: به عنایت الهی گوسفند و مرغ و شکر و سایر حوایج طبخ مهیّاست، امّا هر روزه از توابَل ده من ضرورت می‌شود و در سامان آن اندک تردّدی ضروریست.

غرض از تحریر این مقال آنکه چون کوکب جاه و جلال آن امیر صاحب تدبیر به این مرتبه ترقّی نمود به کثرت دستگاه مغرور گشته بی‌آنکه از پادشاه مُؤَیَّد منصور رخصت یابد تَکَفُّل تسخیر ماوراءالنهر شده آن امر خطیر را آسان

۱) م: مرتب. ۲) ف: صایب... بود: حذف.

و سهل شمرده پس از عبور آب جیحون و ملاقات نوّاب ظهیرالسّلطنه رایت عزیمت به طرف خزار برافراشت. آق‌فولاد بهادر که والی ولایت خزار بود چون از شوکت غازیان عِظام و عَدّ و عُدَّت سپاه نصرت انجام آگاه گردید قُوَّت مقابله و مجادله از قدرت خویش مسلوب دید به اتّفاق ارباب و کلانتران از در مصالحه درآمده بعد از طلب عُهُود و مَواثیقْ ابواب دروب شهر مفتوح گردانید. امیرنجم وی را مُقَیَّد و تَنقتویوزبیگی را با جماعتی که آن ولایت به اَقطاع ایشان مُقَرَر بود به قتل رسانید، امّا مُتَعَرِّض رعایا نشده از آن مکان رایت عزیمت به صوب قَرْشی(۸۵) برافراخت.

شیخم میرزایْ، والی قرشی، که نقض عهد امیر نجم‌الدّین را با آق‌فولاد مشاهده نموده بود در مقام مدافعه و مقابله بقدر میسور ثبات ورزیده ابواب وِفاق مسدود گردانید. امیر نجم نیز حدود شهر را بر سپاه قزلباش تقسیم نموده جنود ظفر ورود اطراف حصار را مرکزوار در میان گرفتند و به زخم سنگ رعد و رَمْی تیر خَدَنگ به برج و بارهٔ حصار رخنه ساخته در مدّت سه روز قهراً و جبراً قلعه را مُسَخَّر فرمودند. شیخم میرزا و متابعانش بعد از کوشش بسیار به قید اُسار گرفتار گشت. بعد فرمان امیر نجم به قتل‌عام[1] اِصدار پذیرفت و چندان که امیر محمّد و امیر یوسف و جمعی دیگر از اعیانْ خون بعضی از بی‌گناهان را، که در مسجد جامع قرشی با عیال و اطفال جمع آمده و خود را از مُنْتَسبان خاندان نبوی و سلسلهٔ مرتضوی می‌دانستند، مسئلت نموده زبان به شفاعت آن [۱۰۶الف] خون گرفتگان گشودند به سَمْعِ رضا اِصغا ننمود و قریب به پانزده هزار کس از سپاهی و رعایا، که از آن جمله یکی مولانا بنانی شاعر مشهور بود، عرضهٔ تیغ و تیر غازیان کشورگیر گردیدند. همانا که قتل وی بر دست اعادی بود و شکست لشکر قزلباش بر وجهی که عنقریب ایضاً به توفیق مُنْتَقِمْ جَبّار[2] تحریر می‌یابد مُتَفَرِّع بر این فعل شنیع و امر قبیح بوده باشد.

بعد از فتح حصار قرشی به اِستِصواب ظهیرالسّلطنه و امرای قزلباشیّه متوجّه بلدهٔ بخارا گردیدند؛ زیرا که جانی بیگ سلطان و عبیدخان با معظم سپاه اوزبک در آن بَلده تَحَصُّن داشتند. چون به چهار فرسخی بخارا رسیدند مسموع ایشان گشت که محمد تیمور سلطان وَلَد شیبک‌خان و ابوسعید سلطان

۱) ف: بعدبه حکم قتل امیر نجم فرمان داد. ۲) ف: مجیب.

وَلَد کوجونجی‌خان، با سپاه فراوان از محروسهٔ سمرقند به خیال دستبرد و شبیخون بیرون آمده و انتهاز فرصت می‌نمایند. امیر نجم به اِستِصواب بابری در آن منزل توقّف نموده بیرام بیگ قرامانی را با بسیاری از سالکان مسالک قهرمانی به مدافعهٔ ایشان مأمور گردانید. روزی دیگر محمّد تیمور سلطان و ابوسعید سلطان چون بر توجّه بیرام بیگ[1] و غازیان عِظام اطّلاع یافتند در قلعهٔ غِجْدِوان[2] درآمده مُتَحَصّن گردیدند. بیرام بیگ به محاصرهٔ ایشان اشتغال نموده کیفیّت واقعه اعلام نمود. امیر نجم با تمامی عساکر ظفرمآثر به ظاهر غجدوان شتافته محاصرهٔ سلاطین اوزبک وجههٔ امور گردانید.

چون روزی چند در تنقیص اهالی آن مقام اهتمام نمود محمّد تیمور سلطان و ابوسعید سلطان حدود حصار متانت داده هر روزه فوجی از بَهادُران دلیر به جنگ می‌فرستادند. از این جانب نیز غازیان ظفر فرجام در برابر آن جماعت دست به تیغ و سِنان یازیده گاهی غالب و گاهی مغلوب می‌گردیدند. تا روزی چند بدین و تیره مَنْقَضی گردیده معلوم گشت که فتح قلعه بزودی تَیَسُّر نپذیرد و ایضاً به سبب فِقدان آذوقه و حبوب‌کار بر اهالی اردوی کیهان پویْ تنگ گشته خواجه کمال‌الدّین محمود ساغرچی، که از اطوار آن دیار و رؤس سلاطین اوزبک با خبر و صاحب وقوف بود، بر وی ظاهر گشت که تسخیر آن قلعه به مُحارَبَه امکان‌پذیر نیست به عرض نجم‌الدّین رسانید که: «در این زمستان فایده بر محاصره غِجْدِوان مُتَرَتّب نمی‌گردد؛ زیرا که آن حصار به [۱۰۶ب] ذخیرهٔ بسیار و آلات حرب بیشمار و ابطال رجال مشحون است. خصوصاً که الحالْ دو امیر نامدار صاحب اقتدار با بسیاری از دلیران کارزار در قلعه مُتِوَطّنند و اگر چند روز دیگر بر این منوال بگذرد جهت فقدان ذخیره کار بر اهل اَردو دشوار گردد، اولیٰ و اَنسب آن است که از این منزل کوچ کرده نواحی قَرْشی و خزار مُعَسْکَر سازیم، چه در آن ولایت از مملکت بلخ و توابع و محال آن طرفو آب بازاریان و تُجّار غَلّهٔ بسیار و اجناس بیشمار به اردوی کیهان پویْ آورده احوال سپاهی به سهولت می‌گذرد، و چون زمستان در آن نواحی به پایان رسانیم در فصل بهار و اوان شگفتن ریاحین و ازهار، که علف چهارپایان در صحاری و بوادی بسیار گردد و ایضاً ذخیرهٔ اوزبکیّه تَنْقِیض

۱) ف: مرادبیک. ۲) ف: و بسیاری... رسانید: حذف.

پذیرد، متوجّه فتح قِلاع و امصار گردیم.» و بسیاری از این مقدّمات معقوله به عرض رسانیده را اصرار بیغایت در ترک محاصرهٔ قلعه نمود، امّا امیرنجم بر رأی خود عمل نموده خلاف این مقدّمات صادقه نموده بنابر قیاس کاذبهٔ خویش در جوابْ معارضه نمود که: «اگر از ظاهر غِجْدِوان کوچ کرده پشت بر مخالفان کنیم سلاطین اوزبک این حرکت را حمل بر عجز نموده این معنی موجب جسارت ایشان گردد».

هنوز مکالمهٔ خواجه کمال الدّین محمود و امیر نجم به مقطع نرسیده بلافاصله ظهیرالسّلطنه والخلافه بابر پادشاه از طبیعت صواب‌اندیش به همان تدبیر که خواجه کمال‌الدّین محمود تقریر نموده بود مُتَفّق گشته به حضور امیر نجم خرامیده در باب ترک محاصره و توجّه به جانب خَزار و قرشی مقدّمات مُلْزَمه ادا فرمود. چون ارادهٔ اَزَلی وَ مَشِیَّت لم‌یزلی به استیصال نهال عمر و اقبال وی و شکست آن سپاه تعلّق گرفته بود پند نوّاب ظهیر السّلطنه و مؤعظهٔ نیکخواهان و مقدّمات تدبیر صواب‌اندیشان در وی نگرفت و از غایت غرور و انانیّت سخنان موصل به نَجاح آن حضرت به حَسَب ظاهر قبول نموده قرار داد که علی‌الصباح کوچ فرماید، بیت:

قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه عاقلان کور گشتند و کر

امّا روز دیگر که انوار خجسته شعاع مهر از طرف حصار سپهر [۱۰۷الف] رایت زرّین بر مِضمار افق نصب فرمود و به سهام خطوط شعاعی جمعیّت سپاه انجم از مردم دیده و دیدهٔ مردم نهان گردانید مقدّمهٔ سپاه اوزبک از میان اشجار غِجْدِوان پدید آمده مُهّم از حَیّز تدبیر امیر و وزیر و مشاور و مشیر درگذشت. باعث بر این جسارت آنکه: چون در بَلَدِهٔ بخارا به مسامع جانی بیگ سلطان و عبید سلطان رسید که کار امیرنجم در ظاهر حصار غِجْدِوان به اضطرار رسیده هر روز لشکریانش جهت جمع آوردن ذخیره و علیق چهار پایان مُتَفَرّق می‌گردند و ایضاً برایشان ظاهر گردید که امرای قزلباش بواسطهٔ تَجَبُّر و تَکَبُّر و مَحَلّ نانهادن امیر نجم ایشان را کما ینبغی حکم وی را مُنْقاد نیستند و از اطاعت وی عار دارند، از این جهات عزم جزم کرده به داعیهٔ رزم با گروهی بسیار از پیاده و سوار، همه جوشن پوش و خنجر گذار، بر سبیل ایلغار متوجّهِ غِجْدِوان گردیدند. بعد از وصول بدان حدود محمّد تیمور سلطان و ابوسعید سلطان با سپاهی که در غِجْدِوان مُتَحَصّن بودند به ایشان پیوسته روی به میدان کارزار

نهادند. امیر نجم پس از مشاهدهٔ این حال خاطر بر قتال و جدال قرار داده مَیْمَنَه و مَیْسَرَه لشکر به امرای نامدار متانت داده خود در قلب قرار گرفت و مُقَرّر گردانید که ظهیرالسّلطنه با جنود مُتَعَلّقه مهیّا باشند که در هر طرف که احتیاج به امداد کشد بدان طرف رایت مُعاوَدَتَ برافرازند.

پس، بعد از تسویهٔ صفوف، قریب به دویست نفر از شجعان جلادت آثار از بُرانْغار سپاه اوزبک بر جُرانغار لشکر قزلباش حمله آوردند. بیرام بیگ قرامانی که سرداری مَیْسَرَهٔ قزلباش به وی مُتَعَلّق بود به مُدافَعَهٔ آن جماعت شتافته در آن اثنا تیری از شصت قضا بر مُقْتَل وی رسیده به همان زخم تیر آن امیر صاحب تدبیر از پشت بارگی گردون سیر بر روی زمین قرار گرفته از قید حیات به مَطمَورِهٔ مَمات شتافت. این معنی موجب ازدیاد جسارت و دلیری اوزبکیّه گشته به هیئات اجتماعی بر سپاه قزلباش حمله بردند. امرای شاهی چون نسبت به امیر نجم سوء مزاجی داشته اطاعت او را کارِه بودند و ظهیرالسّلطنه بابر پادشاه نیز از طرز [۱۰۷ب] سلوک وَ تَکَبُّر وی بغایت آزرده بود، بلکه کراهیّت جنود قزلباش تَبَعِیّت امیر نجم را بی‌میل و عاصی بودند و اوزبکیّه را بر خروج و مُحارَبَه دلیر گردانیدن از سَعایَت و انهای نوّاب بابری ناشی می‌دانستند، عَلیٰ ایّ التقادیر بنابر خروج و محاربه و عداوتی که امرای قزلباش و نوّاب ظهیرالسّلطنه را به امیر نجم در خاطر بود بی‌آنکه دست به استعمال آلات پیکار برند رو به وادی فرار نهادند، لاجرم جنود امیر نجم شکست یافته ظهیرالسّلطنه با سپاه مُتَعَلّقَهٔ خود روی به حصار شادمان آورد و امیر محمّد بن امیر یوسف و خواجه کمال‌الدّین محمود مُتَعاقِب موکب بابری در حرکت آمده به سمت حصار شادمان توجّه فرمودند و حسین بیگ‌لَلَه و احمد بیگ صوفی اوغلی متوجّه مُعبَر کرکی گشتند.

لوای سلاطین اوزبک از افق فتح طالع شده سپاه ماوراءالنهر آغاز قتل و اَسر نمودند. فوجی از ملازمان عبیدخان در معرکه به امیر نجم مهاجم گشته آن جناب را نزد عبیدخان رسانیدند و به اشارهٔ وی از حِلیَهٔ حیات عاری گردید. امیر زین‌العابدین صفوی نیز با بسیاری از غازیان و جمعی از خراسانیان، مثل خواجه یحیی و خواجه شمس‌الدّین محمّد مروارید و خواجه مرجان، از دست ساقی اجل جرعهٔ فنا نوشیدند.

القصّه پس از فرار امرای نامدار جمعیّت و غنایم بیرون از حساب از اسبان راهوار، شتران باردار، ظروف زرّین و اُوانی سیمین به دست اوزبکان بی‌سر و پا افتاده مجموعْ توانگر و بی‌نیاز گردیدند. در روز هفدهم رمضان‌المبارک این خبر موحش به دارالسّلطنهٔ هرات رسید. امیر عمادالدّین محمود اصفهانی، که به حکم جهانمُطاع وزیر و صاحب اختیار ملکی و مالی هرات بود، به ضبط برج و باره و استحکام فصیل و دروب شهر پرداخته در جمع نمودن غلّه و ذخیرهٔ قلعه اهتمام بلیغ نمود.

در خلال این احوال، بقیّةالسیف جنود قزلباش و امرای نامدار، مانند حسین بیگ لَلَه و احمد بیگ صوفی اوغلی استاجلو و صوفی بیگ شکر اوغلی، در ضمان[1] صحّت و سلامت به بَلَدِهٔ هرات تشریف نزول ارزانی داشتند [۱۰۸الف] و چون به موجب فرمان مُطاعه دارایی بلدهٔ هرات به احمد بیگ صوفی اوغلی انتقال یافته بود در قلعهٔ اختیارالدّین نزول فرمود و به دارایی رعیّت و سپاه پرداخته کافهٔ اَنام را به تمهید بساط مَعْدِلَت تسلّی می‌داد. امیر محمّد بن یوسف و خواجه کمال الدّین که مُتَعاقِب ظهیرالدّین بابر به صوب حصار شادمان رفته بودند از آن حضرتْ رعایت لایقه یافته راه بلخ پیش گرفتند و در پانزدهم رمضان بدان بلده رسیده خواجه محمود آن حال دیده[2] آنجا توقّف نمود و امیر محمّد به دارالسّلطنهٔ هرات تشریف آورده به اتّفاق امیر عمادالدّین محمود و سایر اُمرا و حُکّام در باب محافظت آن خِطّهٔ فردوس‌نشان سعی بلیغ و وافر مَجْهُود داشتند و از وصول این جمعیّت هرویان را قوّت دل و استظهار بیشمار بهم رسید.

این اخبار در قشلاق اصفهان معروض پایهٔ سریر خلافت مسیر گردیده بار دیگر یورش خراسان و دفع پیکار اوزبکان پیشنهاد همّت عالی نَهْمَت گردید ـ إِنَّهُ مُبْدِء وَ مُعید.

۱) ف: بارگیر. ۲) ف: مشاهد.

٤٤

بیان توجّه رایت آفتاب اشراق به صوب ییلاق اسفرنجان[1] و بش‌بارماق و نهضت از آن مکان خُلْدنشان به دارالملک اصفهان

چون خسرو فلک سریر اَنْجُم سپاه از منازل شتویِ سنهٔ سبع عشر و تسعمائه [۹۱۷ ه / ۱۵۱۱ م] بر برج ثامن عشر عنان عزیمت معطوف گردانید و فضای صحرا و ساحت دشت از ظهور ریاحین و ازهارِ گوناگون چون بساطِ بوقلمون گردید و عارضِ افروختهٔ گل و طُرّهٔ عنبرین سنبلْ بلبل شوریده را قرار از دل و شکیب از جان ربوده فغان و غُلْغُل در چمن برکشیده از کف کفایت سلطانِ بهار ابواب سرور بر رخ روزگار مفتوح گشت زبانِ حال به وصف خوبرویانِ ولایتِ گلشن، بدین نوا، ترانه از سر گرفت، نظم:

شد آن زمان که ز تأثیر ابر گوهربار
به جای برگ برآرد درخت گوهرْبار
رسید باز زمانی که از مَهَبّ شمال
دم مسیح درآید به هر در و دیوار
چمن شود ز بنفشه چو کان فیروزه
جهان شود ز ریاحین چو تَبّت و تاتار
به جای لاله دمد از زمین عقیق یمن
به جای ژاله دهد ابر لؤلؤ شهوار

[۱۰۸ب] فرمانفرمای طوایف اُمَم از بَلَدهٔ فاخرهٔ قم رایات خورشید اشراق به صوب ییلاق اسفرنجان بش‌بارماق برافراشت.

چنانچه در این صحیفه چند مرتبه مرقوم قلم وقایع رقم گردیده در آن نواحی لوازم صید و شکار به تقدیم رسانیده بیست و چهار هزار جانور را به زخم تیغ و تیر و خنجر مانند لاله و ارغوان به خون غرقه گردانید و در آن بهار

۱) م: راسفنجان، ف: اسفنجان.

و تابستان در مُتَنَزّهات آن مکان گاهی[1] به تَجَرُّع راح خوشگوار و مؤانست خوبرویان لاله‌عذار بسر بردی و گاه به صید گوزن و شکار باز، که در آن حدود بسیار بود، اقدام نموده در هنگام خریف که منزل ناهید از فروغ طَلْعَت خورشید چون سپهر چهارم اضائَت گرفت و از تأثیر هوای مهرگان لباسِ خُضْرَتْ آثار ساکنان باغ و بستان را به الوان مختلفْ صورتِ کارگاه صَبّاغانَ گرفت خسرو ممالکْستان عازم خطّهٔ صفاهان گشته در آن بلدهٔ جنّت‌نشان به طرح قشلاقْ فرمان قضا جریان به صدور مقارن گردانید.

آنگاه خسرو عدالت‌گستر به مقتضای طبع مفطور بر عدالت به تَفَقُّد و استفسار حال ساکنان آن دیار پرداخته ابواب عاطِفَت خسروانه بر روی روزگار ایشان مفتوح گردانیده گاهی بر مَسْنَد طرب و وِسادهٔ نشاط نشسته از فروغ عارض چون آفتاب و شعاع بادهٔ ناب چون عقیقِ مذاب[2] مجلس بزم را ناضِر[3] و سیراب می‌گردانید و گاهی بر سریر خلافت و عدالت مُتَمَکّن گشته سرگشتگان بادیهٔ ظلم و اعتساف را از زلال مَعْدِلَت و انصاف رَیّان وَ شاداب می‌ساخت، نظم:

کشیدی پادشاه هفت اورنگ گهی در بزم عشرت جام گلرنگ
نشستی گاه بر تخت عدالت پی تأدیب ارباب ضلالت
بنای عدل را آباد کردی دل غمدیدگان را شاد کردی

در تَضاعُف این حالات خاطر انور پادشاه دادگر مایل به احسان و رعایت شاهزاده سلطان مراد وَلَد قیصر سلطان بایزید گردیده ایالت بعضی از ولایت فارس به ملازمانش مرجوع داشت. بر حَسَب فرمان خاقان زمان سلطان مراد به جانب ولایت مُفَوّضه رفته در اثنایِ راه زمان حیاتش به نهایت انجامید [۱۰۹الف] و قبل از آنکه به مطلب رسد متوجّه عالم بالا گردید.

۱) م: کوهی. ۲) ف: مذاهب. ۳) ف: نامز.

٤۵

زینت یافتن این اوراق از بیان ولادت با سعادت شاهزادهٔ آفاق ابوالفتح طهماسب میرزا و رسیدن اخبار موحش امیر نجم‌ثانی به پایهٔ سریر اعلی

چون مَشِیَّت مالک‌الملک بی‌همتا و ارادهٔ خالق‌الارض والسّماء لَمْ یَتَّخِذْ صاحِبَةً وَلاٰ وَلَداً به ابقای دولت دودمان عالی‌شأن و امتداد شوکت خاندان با احسان صاحب مکنتی تَعَلُّق گیرد، هر آینه شرایف امور و لطایف حضور، که ذَرِیعَهٔ بقای آن دولت و وسیلهٔ امتداد آن شوکت تواند بود، به شهادت إِذا أَرادَاللّٰه شَیْئاً، هَیَّأَ أَسْبابَهُ برانگیزاند و کدام وسیله سالک دولت را از آن خوشتر که فرق همیونش به دُرَر اولاد و جواهر اخلاف سمت زینت یابد که تا هرگاه سلسلهٔ ایّام بقایش به قواطع فنا منتهی گردد انتظام سِلْکِ آن جواهر دولت به پیوند آن رشتهٔ مجدّد متانت پذیرد، شعر:

اساس دولت شاهان جمْجاه شود محکم به فرزندان آگاه
ستون دولت شاه است فرزند نه هر فرزند، فرزند خردمند
پسر چون گشت دانا و خردبخت به وی پاینده ماند افسر و تخت

لِلّٰهِ الحمد که انوار این مفهومات و لَمَعان این مقدّمات پادشاه گردونْ اساس از مصباح خرد اقتباس نموده پیوسته به زبان حال به مضمون کریمهٔ رَبِّ هَبْ لی مِنْ لَدُنْکَ ذُرِّیَّةً طَیِّبَةً إِنَّکَ سَمیعُ الدُّعاءِ[1] از بخشندهٔ بی‌ضِنَّت و واهبِ بی‌مِنَّت خَلَفی که فروزندهٔ شمع بزم دولتش تواند بود مسئلت می‌فرمود. برطبق مُدّعایِ وافی ادایش گل مطلوب بر گُلْبُن مقصود غنچه بسته در زمستان سنهٔ تسع عشر و تسعمائه [۹۱۹ ه / ۱۵۱۳ م]، که بَلَدهٔ فاخرهٔ اصفهان از یُمن مقدم پادشاه جهان غیرت‌افزای جِنان بود، دُرّی از برج سلطنت و گوهری از صدف خلافت به ساحت وجود جلوه نمود که اطراف آفاق از تراکم لَمَعانْ چون ساحت کبریا از امواج تَشَعْشُع و ضیاء تَزاحُم گرفت. از نسیم عنایت ازلی در ریاض دولت

۱) آل عمران: ۳۸.

پادشاه صفوی گلی بر شاخسار مقصود رخ نمود که شمیم عنبر آگینش مَشامّ عالمیان مُعَطّر گردانید و از جویبار [۱۰۹ب] زلال نُزْهَت لَمْ یَزَلی نهالی در چمن تمنّای ظلّ اللهی سرکشید که ظلال اقبال[1] طوبیٰ مثالش عالمی را به مهد امن و امان رسانید. مَلَکی در صورت بشر قدم سعادت اثر در عرصهٔ گیتی نهاد. جهانی در لباس انسانی نمودار گشت و زمان را از نور وجود آراسته ابواب مرام بر روی روزگار بگشاد[2]، نظم:

گلی بشگفت از گلزار شاهی وجودش مظهر لطف الهی
نهالی رُست در باغ امامت ظَلالش مرجع اهل کرامت
برآمد اختری از بُرج اقبال فروغش نوربخش چشم آمال

و آن مولود عاقبت محمود مُکَنّی به ابوالفتح و مُسَمّی به طهماسب میرزا شد. طَنْطَنهٔ بشارت و غُلْغُلهٔ تهنیت در فضای عالم ملکوت پیچیده ابواب اِبْتِهاج بر روی خواص و عوام مفتوح گردید. بساط عیش و سرور و مجلس جشن و سور مُمَهَّد گردیده جامهای راح ریحانی از دست ساقیانْ در کمال[3] دلستانی در گردش آمده انوار عاطفت نَوّاب جهانبانی بر صفحات احوال جمهور انام تافت.

امرای نامدار و وزرای عالی‌مقدار و صدور ذوی‌الاقتدار و سایر ملازمان درگاهِ عرش اشتباه نقود نامعدود اُبیْض و اُحْمَر و عقود لَآلی و گوهر نثار مهد همیون آن شاهزادهٔ عالی‌نهاد گردانیده پرده‌نشینان تُتُق عزّت و خُدّام سُدّهٔ سِدره منزلت صِلات صدقات و نُذُور و عطیّات به ارباب استحقاق رسانیده مَحامِد شکر واهب‌المَواهب بجای آوردند و چند قابلهٔ حور سرشتِ قابل و مُرضِعَهٔ نیکو صورتِ شیرین شمایل جهت ارضاع آن گوهر آفتاب شعاع تعیین گردیده مواد امانی و آمال فرق انام سمت ازدیاد گرفت. امّا جهت دفع اصابت عین الکمال، هم در آن ایّام دست سپهر به دفع نیل ملال بر چهرهٔ احوال ایستادگان پایهٔ سریر جاه و جلال کشیده خبر ناخوش شکست یافتن لشکر فیروزی اثر و قتل امیر نجم و بیرام بیگ قرامانی و امیر زین‌العابدین صفوی و عبور سلاطین اوزبک[4] از جیحون معروض سُدّهٔ صفویّه[5] گردیده [۱۱۰الف] به تَواتُر انجامید،

۱) تمام نسخ: اقبالش. ۲) ف: جهان... بکشاد: حذف. ۳) ف: آن.
۴) ف: چنگیزیه. ۵) ف: ولا.

لاجرم به جهت دفع مخالفان یورش خراسان، مرتبه‌ای دیگر پیشنهاد همّت عالی نَهْمَت گردیده رایات فیروزی آیات از صفاهان به جانب ساوه نَهْضَت فرمود و ارتفاع غبار مواکب سپهر مراتب از ذُرْوهٔ فلک دَوّار درگذشته به تهیهٔ یورش خراسان مشغولی نمودند.

٤٦

اهتزاز خامهٔ مشکین شَمامَه در تحریر چگونگی تسلّط سلاطین اوزبکیّه بر بعضی از بلاد خراسان و دیگر وقایع

بعد از انقضای مُدَّت مُعَیَّن از این واقعه، یعنی قتل امیر نجم ثانی و شکست جنود قزلباش، بنابر مَدْلُول کریمهٔ کَلّٰا إِنَّ الإِنْسانَ لَیَطْغیٰ، أَنْ رَآهُ اسْتَغْنیٰ[1] سلاطین ماوراءالنهر را هوس تسخیر خراسان از ضمیر سرزده نخست جانی بیگ سلطان از آب جیحون عبور نموده، متوجّه دارالسّلطنهٔ هرات گردید. حُکّام و اشراف هرات نیز در متانت و استحکام برج و باره سعی موفور به ظهور رسانیده احمد بیگ صوفی اوغلی قلعهٔ اختیارالدّین به جهت قرار خویش اختیار فرمود و حسین بیگ لَلَه برج میرزا سلطان محمّد را که در میانهٔ شرق و شمال شهر واقع است رقم اختصاص کشیده رایت اقتدار برافراشت. همچنین امیر عمادالدّین محمود دروازهٔ فیروز آباد را ضبط فرمود، امیر غیاث‌الدّین محمّد بن امیر یوسف رازی دروازهٔ ملک را به وجود با جود متانت داد، حراست دروازهٔ خوش به امیر سلطان محمود، وَلَد سید باغبان، تَعَلُّق گرفت و محافظت دروازهٔ عراق به صوفی بیگ شکراوغلی انتساب یافت.

جانی بیگ سلطان به تاریخ ذوالقعدهٔ سنهٔ تسع عشر و تسعمائه [۹۱۹ ه / ۱۵۱۳ م] ظاهر هرات رسیده در اُلَنگ کهدستان(۸۷) نزول نمود. یک دو نوبت فوجی

۱) علق: ۷-۶.

از دلیران اوزبک از طرف باغ سفید قریب به خندق آمدند و از اصابت پیکان دل‌نشان هرویان مجروح شده مأیوس مراجعت نمودند. چند نوبت دیگر از دروازهٔ فیروزآباد به قدم مُحارَبَه قریب به دروب و باره آمده از دستبرد ملازمان امیر عمادالدّین مغلوب گشته با زخمهای بری از اندمال راه فرار گرفتند. در تَضاعُف این داروگر، عبیدخان به نواحی شهر رسیده در قریهٔ [۱۱۰ب] آزادان و سقلمان نزول نمود و مکرّراً متابعانش تا کنار خندق درب ملک و دروازهٔ عراق تاخته رایت اقتدار برافراشتند، امّا به معاونت و عنایت سرمدی و دولت و اقبال ابدی کاری نساخته دل‌خسته و مجروح مُعاوِدَت نمودند. مدّت دو ماه آن دو سلطانِ شجاعت دستگاه، گاهی به محاربه و گاهی به مصالحه، پیش آمده فایدتی بر آن مُتَرَتّب نیافتند.

چون در آن سال ارتفاعات مَحْروسهٔ هراتْ متوسط‌الحال آمده مع‌ذلک امرای ذوالاحترام جهت ذخیرهٔ قلعه و آذوقهٔ غازیان عِظام بر حوالهٔ شهر و بلوکات غلّهٔ بسیار اطلاق نموده بدین واسطه تَسْعیر حبوبات در غایت غَلا بود و تنقیض به صِغار و کِبار و اهالی مُتَوَطّنان شهر رسیده در نهایت عُسْرَت و شدّت بسر می‌بردند، امّا پرتو عنایت واهب‌المواهب از مَهَبّ الطاف نامتناهی بر وَجَنات روزگار محبوسان محصور تافته میانهٔ جانی‌بیگ سلطان و عبیدخان مخالفت گونه‌ای روی داده در صباح روز نوروز که در حقیقت نوروز عبارت از آن روز است هر یک از آن دو سلطان از ظاهر هرات کوچ نموده به ماوراءالنهر توجّه نمودند. در آن روز فیروزِ به حقیقتْ نوروز، هرویان را از نسیم عنایت ایزدی گل امانی در چمن مراد شکفته از محنت تضییق و تنقیص محاصره نجات یافتند و از محافظت برج و باره فارغ گشته به سر مزارع و بَساتین خود شتافتند.

چون کنار آب مرغاب(۸۸) مَحَلّ آن دو سردار صاحب اقتدار گردید محمّد تیمور سلطان از جیحون عبور نموده در حدود مرغاب بدیشان پیوست و در تکلیف مراجعت مبالغهٔ بسیار نموده عبیدخان با وی مرافقت نموده و جانی‌بیگ سلطان از موافقت و مرافقت وی اجتناب ورزیده بلاتوقّف متوجّه مُسْتَقَرّ خویش گردیدند. پس از آن مرتبهٔ دیگر عبیدخان با تیمور محمّد سلطان علم نَهْضَت به صوب مشهد مقدّس و طوس برافراشتند. بعد از وصول ایشان اهالی آن [۱۱۱الف] سرزمین مَیْمَنت آیین به قدم اطاعت و اِنقیاد استقبال نموده مقالید بَلَدان

به یَدِ تَصرُّف ایشان بازگذاشتند. آن دو امیر نامدار چنگیزی شعار به موافقت یکدیگر از خِطّهٔ مرو تا نواحی اسفراین(۸۹) به حوزهٔ تصرّف درآورده دل در سلطنت خراسان بستند.

خبر این وقایع چون به دارالسّلطنه هرات رسید، اُمَرا و غازیان و آنانی که به حراست شهر قیام می‌نمودند، بنابر فقدان ذخیره اختلال به اساس جمعیّت ایشان راه یافته از روی اضطرار قدم در بادیهٔ فرار نهادند و از طریق[1] طبس و سیستان روی به موکب پادشاه گیتی‌ستان گذاشتند.

خواجه ابوالوفا نامی بعد از فرار آن جماعت، با طایفه‌ای از دولتخواهان اوزبک بَلَدِه را ضبط نموده جهت ایصال بشارتْ مُسْرِعان نزد سلاطین چنگیزی به مشهد مُقَدَّسه ارسال داشتند. تیمور محمّد سلطان ایلغار نموده متوجّه دارالسّلطنهٔ هرات گردید و عبیدخان در طوس و نیشابور و اسفراین عَلَم تَوَقّف استوار گردانید، امّا قریب به دارالسّلطنهٔ هرات اکابر و اعیان لوازم استقبال به جای آورده به مقالید شهر و حصار به ملاقات وی فایز گردیدند و اظهار انقیاد نمودند. تیمور محمّد سلطان در باغ جهان آرا بر سریر فرماندهی مُتَمَکّن گردیده عبیدخان در ولایت طوس و هر یک از شهرهای خراسان[2] خُطْبِه و سِکّه به نام خویش مَقروء و مضروب نمودند، شعر:

چرخ چو ارباب وفا را فگند زمزمه بی‌خردان شد بلند
شیر ژیان چون کَشَد از بیشه چنگ خوش نبود دعوی روباه لنگ
مهر درخشنده چو پنهان شود شب‌پره بازیگر میدان شود[3]

تیمور محمّد سلطان چون می‌دانست که در وقت محاصره تشویش و تفرقهٔ بسیار به احوال اهل هرات راه یافته بر نَهْج عدالت و رعیّت‌پروری سلوک می‌نمود، امّا طایفه‌ای از مُتَعَصّبان اهل سُنَّت و غُلات آن طایفه آغاز غَمْز و شقاوت نموده جمعی کثیر را بَه علّت تَشَیُّع در دام بلا و ورطهٔ عَناء درآوردند. بالاخره به تدبیر امیر غیاث‌الدّین محمّد امیریوسف جمعی که بنابر اعراض و ارادهٔ فاسدهٔ خود در مقام انهدام مبانی زندگانی اهل شیعه شدند منع و زجر تمام یافته، ولد مولانا خلیل صحّاف، که از غُلات اهل سُنَّت بوده و یک دو شیعه به

۱) ف: طرفین. ۲) ف: و هر یک... خراسان: حذف.
۳) م: چرخ چو... میدان شود: حذف.

زخم کارد [۱۱۱ب] او به درجهٔ شهادت فایز گردیده بودند، به مضمون مَن أمانَ ظالماً سلطه الله عَلَیْه محمّد تیمور سلطان را بر وی گماشت که تا به سیاست بلیغ به بئس المهادش واصل گردانید. و از این جهت آن فتنه تسکین یافته دست تَعَدّی بدنفسان از سینهٔ مظلومان کوتاه گردید.

چون قریب به سه ماه محمّد تیمور سلطان در هرات و عبیدخان در مشهد مقدّس به امر سلطنت و حکومت مشغولی نمودند خبر توجّه رایات جاه و جلال از پی دفع سلاطین چنگیزی شیوع یافته سپاه اوزبک از هر ولایت و شهر عنان فرار به صوب بلاد دیار خویش انعطاف دادند.

۴۷

ترتیب مقال در توجّه رایات فتح آیات خسرو ممالک‌ستان از پی دفع طغیان سلاطین چنگیزی به ولایت خراسان و رونق یافتن آن مملکت از یُمن قدوم پادشاه سکندر توان

چون رایات زرنگار پادشاه گردون‌اقتدار جهت رفع فساد سلاطین چنگیزی پرتو وصول بر حدود ساوه انداخت فرمان عالم مطیع به نِفاذ پیوست که مجاهدان دیندار و غازیان غَضَنْفر کردار جهت توشهٔ یورش خراسان آذوقهٔ سه‌ماه بردارند. با آنکه در آن سال حبوبات در مَخروسات ساوه در غایت قِلّت بود و بلیّهٔ قحط و غَلاء شیوع تمام داشت، به یُمن توجّه خاطر اشرف آن مقدار آذوقه که کفاف بود و دلخواه سپاه، به تحت تصرّف ایشان درآمد و موکب پادشاه سکندر مسیر مدّت ده یوم در بَلَدهٔ ساوه توقّف فرموده از آنجا به ری و از ری به راه گوگ گنبد مُتَوَجّه فیروزکوه گشته در ییلاقات آن ولایت ده روز دیگر اقامت نمودند تا تمامی سپاه اجتماع نمودند.

در آن موضع، مَنْصَب عالی وکالت و امیرالامرایی را به ملازمان میرعبدالباقی، که از اَحْفاد اَمْجاد امیر نعمت‌الله ولی یزدی بود، شَفَقَت فرمودند

و چون خُدّام علاّمة‌العلمایی میرسیّد شریف ثانی بواسطهٔ سوءالمزاج امیر نجم‌ثانی از مَنْصَب جلیل‌القدر صدارت استعفا نموده متوجّه عَتَباتِ سامیات گردیده بودند و در آن اثنا از مَشاهِد مُشَرَّفه عود نموده در فارس اقامت [۱۱۱۲الف] داشتند خِلَع فاخره جهت وی ارسال داشته به عالی‌منصب صدارت سرِ افتخارش قرین اِکْلیل گردانیدند و بواسطهٔ رفع غباری که میان آن دو بزرگ در هیجان بود یکی از بنات مُکَرّمات میرعبدالباقی به حِبالهٔ میرسیّد شریف ثالث قرار گرفت. میر سیّد شریف از انتزاع آن دو نَیّر عالی به وجود آمد و ساحت گیتی مُنَوَّر گردانید.

القصّه پس از اجتماع عساکر نصرت‌نشان و تعیین مَناصِب آن دو بزرگ عالی‌شأن از آن منزلْ لوای جهانگشای پادشاه عالم‌آرایْ به سلطان میدانی خرامیده زینل‌خان را با بعضی از امرا جهت مُنْقَلایْ به حدود بسطام ارسال فرمود و موکب اقلیم پیمایْ مُتَعاقِب مُنْقَلایْ در اهتزاز آمده نواحی دامغان مَضْرِب سُرادِقات عِزّت گردید. در آن منزل جناب سیف‌الانامی خواجه مُظَفَّربتکچی که جهت تحصیل وجوه تقبیل[1] امیر عبدالکریم و آقا محمّد روزافزون بود از دارالمرز مقضی‌المرام مراجعت نموده به تقبیل بساط بوسی خلافت اِسْتِسْعاد یافت و بنابر آنکه درباب سرانجام آن مهام شرایط نیکو خدمتی به ظهور رسانیده بود مجدّداً پرتو عنایت خسروانه شامل حال وی گردید.

چون اُلَنگ بسطام از فَرّ نزول موکب فلک احتشام با سپهر برین دم از مساوات گرفت امر همیون به عرض سپاه و مشاهدهٔ اسب و یَراق مجاهدان کارآگاه صادر گشته صباحی، که خسرو اَنْجُمْ سپاهِ سپهر بر سریر افق مُتَمَکّن گردیده به عرض جنود ثَوابِت و سیّار فرمان داد و از لَوامِع تیغ برق کردار و اشعهٔ اَسِنَّه آثارش فضای بسیط زمین چون سپهر چهارم مُزَیَّن و مُضیء گردانید، اُمرای عِظام و خوانینِ فلکْ احتشام و تواچیانِ بهرامْ انتقام و قورچیان هِزبرکُنام و سایر کمربندانِ کینه‌کوش و نهنگانِ پرجوش و خروش به جوشنهای زرنگار پیکر خود را آراسته بر اسبان صبا رفتارِ گردونْ آثار برآمده در ساحتِ درگاهِ عرشْ اشتباه صف آرایْ گشتند.

در آن صباح فیض انتباه پادشاه مُؤَیَّد مِن‌عندالله مانند جمشید خورشید بر

۱) ف: تحصیل وجود به قتل.

کُمَیْتِ گردونْ گردِ گیتی نورد در آمده بر یَسال بی‌اختلال رجال ابطال عبور فرموده فرمود که یکان یکان از دلیران نامدار و مجاهدان [۱۱۲ب] غَضَنْفَر کردار جُنُود ظفرْ ورود را با خیُول و یَراق به نظر فرخنده اثر در آوردند. در نظر همّت نَهْمَتَش اسب و یراق هر یک زبون آمده به اعطایِ از آن بهتری فرمان به نِفاذ مقرون داشتی. به هر طایفه که از عساکر گردونْ‌مآثر رسیدی رأس و رییس ایشان از اسب پیاده شده رخ بر خاک راه سودی و اسبی دیو هیکلِ پری دیدار پیشکش کرده زبان به ادای دعا و ثنا گشودی.

چون نقد اخلاص و اعتقاد آن سالکان طریق اختصاص در معیار ضمیر آفتاب منیر آن زیبندهٔ تاج و سریر[1] تمام عیار نموده به سکّهٔ قبول اقتران می‌یافت بعد از فراق خاطر از عرض سپاه رزمخواه و تحقیق یَراق ایستادگان درگاه عرشْ اشتباه، خسرو عطیه‌بخش جرم‌پوش با جُنُود بحر جوش از اُلَنگ بسطام به ییلاق کالپوش خرامیده حاکم شَیراز، خلیل سلطان، را با کثیری از دلاوران دشمن‌گداز به رسم مُنْقَلای به صوب مشهد مقدّس رَضِیّهٔ رَضَویّه ـ عَلیٰ راقِدِها اَلْفُ اَلْفُ تَحیَّةٌ وَالثناءُ[2] ـ ارسال نمود. عبیدخان که در آن ولایت اقامت داشت چون از توجّه رایات فتح آیات آگاه گردید مبانی ثبات و قرارش متزلزل گشته چون خاشاک از اِنْجِدار سیلاب[3] و شبنم از پرتو آفتاب چارهٔ کار جز فرار نداشت. در وقتی که خلیل سلطان به یک منزلیْ مسافت آن ولایتِ اقدس نزول نموده اعیان و کلانتران آن ولایت را کوچانیده به صوب مروشا هیجان نَهْضَت فرمود در آن مقام نیز مجال اقامت ندیده از معبر چارجوی راه بخارا پیش گرفت. همچنین تیمور محمّد سلطان را از قُرب وصول موکب ظفر اقتباسْ رُعْب و هراس به خاطر راه یافته امیر محمّد و امیر یوسف و زمره‌ای از اعیان هرات را از وطن جلا داده به صوب سمرقند روان گردید.

هنوز ییلاق کالپوش محلّ سُرادِقات اقبال بود که نَیّر فتح از افق شوکت و تأیید طالع گشته از فِرَق اوزبک در دیار خراسان دَیّاری نماند. دست مَشِیَّت قادر مختار لباس امن و عافیت و رَفاهِیَّت قابِلِیَّت در مُتَوَطّنان و عجزهٔ خراسان [۱۱۳الف] پوشانیده بساط جمعیت ارباب ظلم و طغیان برافشاند. امّا بعد از فرار

۱) ف: معیار آفتاب میزان زیبندهٔ تاج و سر. ۲) ف: رَضِیّه... والثنا: حذف.
۳) ف: سیلان.

تیمور سلطان، چون حاکمی ذی‌شوکت در هرات نمانده بود ابوالقاسم بخشی، که در زمان خاقان منصور سلطان حسین میرزا در سِلک اعاظم امرای بخشی منتظم می‌بود و در زمان استقلال شیبک‌خان در طریق ارباب عِزّت مَسْلوک می‌نمود و در زمان تیمور سلطان منظور نظر تربیتش گشته به مراتب نهایت رسیده بود و وَلَدش در خدمت آن سلطان نیز مُشیر و مُشار گشته اساس اقتدارش راسخ‌البنیان و شدیدالارکان ارتفاع پذیرفته، تا آنکه در این هرج و مرج خواست حاکم مطلق‌العنان گردد و چون اعیان هرات وی را از این حرکت مانع بودند و میانهٔ ایشان صورت خلافی روی نموده بود کارش از پیش نمی‌رفت از اهل شهر به کَرَخ(۹۰) و حدود بادغیس شتافته از مردم و احشام آن ولایت دو هزار سوار و پیاده فراهم آورده عنان عزیمت به صوب دارالسّلطنهٔ هرات معطوف گردانید.

ارباب و کلانتران هرات چون بر آن حادثه وقوف یافتند برج و باره و دروب شهر را متانت داده خاطر بر مُدافَعَه و مُمانَعَه قرار دادند. ابوالقاسم بخشی در باغ سرافراز، که از آنجا تا شهر نیم فرسخ است، نزول نموده جمعی از مردم بلوکات را به خود مُتَفَق گردانیده مدّت هشت روز در ظاهر هرات نشسته در تضییق حال مسلمانان کوشید.

پس از این مُقَدَّمات، خبر قُرب وصولِ امرای مُنْقَلایْ به تواتر انجامیده نخست پیری بیگ سلطان، که حکومت فوشنج(۹۱) حسب‌الحکم واجب‌الاذعان به وی تَعَلّق گرفته بود، با سیصد سوار از اُلَنگ رادکان(۹۲) بر سایر قراولان سَبْقَت گرفته صباحی به نواحی دارالسّلطنهٔ هرات رسیده اهل هرات را از وصول سپاه مُنْقَلایْ آگاه گردانید و بی‌شایبهٔ تَوَقُّف و اِهْمالْ مُتَوَجّه مخالفان گردید. در کوچه باغ سرافراز میان مُتابعان ابوالقاسم نیران قِتال اشتعالَ یافته در تَضاعُف این گیر و دار اهل هرات قاطبةً از عقب بخشیان داخل [۱۱۳ب] باغ گشته دست به تاراج اَحمال و اَثقال ایشان گشودند و سِلکِ جمعیّت آن بی‌عاقبتان از این اجتماع از هم گسیخته ابوالقاسم تا حدود غُرْجِستان عنان فرار باز نکشید. غازیان عِظام تیغ انتقام از نیام اقتدار کشیده شهاب‌الدّین غوری و قاسم کَرَخی را، که متابعت ابوالقاسم اختیار نموده بودند، با سیصد و یک نفر به قتل رسانیده و سرهای ایشان را از اَبدان جدا ساخته اجساد ایشان را طعمهٔ ذُباب و کِلاب گردانیدند[1].

۱) ف: و سرهای... گردانیدند: حذف.

روزی دیگر خواجه مُظَفَّر بتکچی به آن بَلَدِه رسیده جراحات ایّام سابقه را به مَراهِمَ مراحِم تبدیل گردانید و خواص و عوام را به مزید عَواطِف بیکرانه مُشتَمال ساخته اعلام رعیّت‌پروری برافراخت. مواکب گردونْ مراتب پادشاهی و رایت جهانگشایی ظِلّ‌الهی بعد از تَوَجُّه خلیل سلطان در عرض سه چهار روز از کالیوش درحرکت آمده کوچ بر کوچ مَتَوَجِّه اُلَنگ رادکان گردید. در اثنای راه خبر اِنهِزام سلاطین ماوراءالنهر شیوع یافتَ. از استماع آنْ پادشاه گردون غلام را تأسُّف بسیار روی داده در آن مرغزار نُزْهَت آثار بساط نشاط و سَماط عیش و انبساط مَمَهَّد گردانید و دده بیگ حاکم مرو را، که از تَوَهُّم سپاه اوزبک ولایت مُفَوَّضهٔ خود را گذاشته به پایهٔ سریر خلافت گریخته بود، بنابر آن جُبْن و بددلی، وی را مُلَبَّس به لباس نِسْوان ساخته و بر درازگوشی نشانیده عِبرَةً للناظرین اردوی کیهانْ‌پوی گردانیدند. امّا در همان روز بار دیگر عنایت خسروانه شامل حال دده‌بیگ گشته به انعام و خلعت خاصّ اختصاص یافته به دستور در سِلْک امرای عِظام مُنْتَظِم گردید. هم در اُلَنگ رادکان خاطر مهر آثار مُتَعَلِّق به ترتیب زمره‌ای از امرایْ و ارکان دولت گشته بعضی را به لقب خانی موسَوم گردانید. از آن جمله زینل بیگ شاملو را مَنْصَبِ خانی داده به سبب تَفْویض ایالت هرات و توابع و مضافات پایهٔ قَدْر و منزلتش مرتفع ساخت و امیر بیگ موصلو را نیز موسوم به سلطنت گردانیده قاین(۹۳) و قهستان(۹۴) را به اقطاع [۱۱۴الف] وی مُسَلَّم داشت.

پادشاه گردونْ‌توان پس از فراغ از این مَهام خیر انجام طواف عَتَبهٔ کعبه مرتبهٔ امام هُمام ابوالحسن بن‌موسی الرضا ـعَلَیْهِ التَّحِیَّةُ وَالثَّناءُـ بسته از اُلَنگ رادکان بدان مکانِ فردوس‌نشان شتافت. چنانچه شیوهٔ ستوده و شِیمَهٔ مَرْضِیهٔ آن پادشاه مرتضوی خصال بود لوازم زیارت بجای آورده نذور و صدقات به مجاوران آن آستان عرشْ آشیان رسانید و از آن مقام واجب‌الاحترام به صوب ولایت بادغیس نَهْضَت فرمود.

در آن مکان به وضوح پیوست که جماعتی که از معرکهٔ غِجْدِوان مراجعت نموده بودند صحرانشینان بادغیس اکثری را غارت کرده به قتل رسانیده بودند و ایضاً در حین عبور سلاطین اوزبک از آب مرغاب غاشیهٔ اطاعت ایشان را بر دوش کشیده موافقت آن جماعت را وجههٔ مرام داشته‌اند، بنابراین جهات قهرمان غضب اثیر لهب به قتل عامهٔ آن بخت برگشتگان فرمان داده جوبیه سلطان

تکلورا با جمعی کثیر از عساکر بهرام انتقام بدان امر بازداشتند. جوبیه سلطان بر حَسَب فرمان دارایِ زمان ساحت آن ولایت از خون کشتگان لاله‌زار گردانیده اموال ایشان را به باد نَهْب و تاراج داد و ندای وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَهُ[1] به مسامع سایر صحرانشینان بادغیس رسانیده طَنْطَنهٔ اقتدار در خُم طاق سپهر دَوّار انداخت.

پس از آن موکب همیون در النگ باباخاکی، که مرغزاریست در غایت نَضارَت و خَضارَت و طربناکی، روزی چند اقامت ورزیده رعایای دارالسّلطنهٔ هرات، که دیدهٔ انتظار بر شاهراه پادشاه سپهر اقتدار داشتند و از وصول چتر همیون فال بدان منزل طربناک وقوف یافتند، از سرْ قدم ساخته به اردوی کیهان‌پوی شتافتند و به تقبیل قوایم سریر خلافت سرافراز گشته زبان حال به دعای دولت ابدی گشادند و به انواع التفات و اصطناع مباهی گردیده قدم بر مَسْنَد مراد نهادند.

در خلال این احوال امیر نظام‌الدّین عبدالباقی جهت مُعَظَّم مَهام سرکار سلطنت به اتّفاق جناب ایالت پناهی زینل خان شاملو به بَلَدِهٔ [۱۱۴ب] فاخرهٔ هرات شتافته قضایای فِرَق بَرایا بر نَهْج عدالت فیصل دادند و به یُمن اهتمام ملازمان خانی[2] امور ملک و ملّت دارالسّلطنهٔ هرات بار دیگر در سِلک نظام انتظام یافته فِرَق برایا و عامهٔ رعایا در مهاد امن و امان و رفاهیّت غنودند.

خامهٔ عنبرین عمامه در طیّ واردات سابقه مرقوم قلم مشکین رقم گردانیده بود که خواجه کمال‌الدّین محمود ساغرچی بعد از واقعهٔ غِجْدِوان از آب آمویه عبور نموده در بلخ تَوَقّف نمود و اطراف آن بَلَدِه را مضبوط ساخته چندگاه رایت مقاومت با سلاطین اوزبک برافراخت، و در وقتی که در آن بَلَدِهٔ فاخره ذخیره‌ای باقی نمانده بود، بویا سلطان به فرمان برادر خویش جانی‌بیگ سلطان عازم تسخیر بلخ شده با سپاه فراوان از معبر تِرمذ گذشته بَلْخیان به اطاعت ایشان مایل گشته خواجه محمود را با متابعانش اخراج نمودند، لهذا به بدخشان، که در آن ولا مَضرِب سُرادِقات اقبال پادشاه مُظَفَّرلوا بابر پادشاه بود، رفته دو سه ماه در خدمت آن حضرت بسر برد و در ماه جمادی الآخر سنهٔ تسع عشر و تسعمائه که بویا سلطان به‌اتّفاق سایر سلاطین ماوراءالنهر از آب عبور نموده

۱) زلزال: ۸. ۲) به یمن همت خانی.

بلخ را گذاشته بودند بار دیگر آن عاقبت محمود به بلخ شتافت، امّا اشراف و اعیان بلده به تصوّر آنکه شاید ایشان را به جرم اطاعت اوزبکیّه مؤاخذه نماید آن جناب را از دخول مانع آمدند، لاجرم متوجّه خراسان گشته پس از وصول به منزل پل چراغ ادهم نامی، که در شیوهٔ قطع طریق سلوک می‌نمود و خود را از دولتخواهان اوزبک می‌دانست، در اثنای راه به آن جناب تلاقی گشته آن خواجهٔ پسندیده صفات را به قتل رسانید.[۱۱۵الف]

چون این اخبار در یورت باباخاکی معروض ایستادگان درگاه خلافت گردید خاطر خطیر همیون به انتظام مَهام ممالک بلخ و طخارستان مایل گردیده دیو سلطان روملو و امیر سلطان ترکمان را به جانب قبّةالاسلام بلخ و محروسهٔ شبرغان(۹۵) و اندخود(۹۶) ارسال داشت مُقَرَّر بر آنکه بعد از تسخیر آن ولایت، دیوسلطان به فرمانفرمایی بلخ و مضافات اشتغال نموده آن بلده را از تَعَرُّض مخالفان صیانت نماید و امیرخان موصلو به جهت امداد زینل‌خان شاملو به جهت خراسان مراجعت نموده ولایت قاین و قهستان به اقطاع[۱] وی معیّن باشد.

امرای ماموره برحَسَب فرمان مُطاعه با فوجی از دلیران نامدار، که مِضْمار کارزار را بر انجمن بزم در لاله‌زار ترجیح می‌دادند، متوجّه حدود ولایت مأموریه گشتند. پس از وصول به قَصَبهٔ شبرغان، ارباب و کلانتران بلده به لوازم استقبال قیام نموده مراسم اطاعت و انقیاد مَرْعی داشتند و ابواب شهر[۲] را بر روی امرا مفتوح گردانیده مقالید قِلاع تسلیم نمودند. از قبّةالاسلام نیز قضات و سادات و اشراف و اعیان شرایط نیاز و پیشکش به تقدیم رسانیده اظهار اخلاص و انقیاد به عمل آوردند. امّا اهالی اندخود یکی از اهل فتنه را که موسوم به قرابقّال بود سردار قرار داده ابواب فساد و سرکشی مفتوح داشتند، بنابراین دیو سلطان از شبرغان به ظاهر اندخود شتافته به ترتیب آلات قلعه‌گیری پرداختند. قرابقّال نیز در مقام مدافعه ثبات ورزیده به مضمون مصرع: «سری گرچه یکدم بود مغتنم دان» ابواب جنگ و جدال برگشود. زمان محاربه به شش روز امتداد یافته بالاخره به یُمن دولت ابدی قهراً و جبراً آن بَلَده را مفتوح گردانیدند. دیو سلطان بعد از غلبه به قتل عام مُتَوَطّنان آن مقام فرمان داده صغیر و کبیر و برنا

۱) ف: و قهستان به اقطاع: حذف. ۲) ف: سپهر.

و پیر آن جماعت عرضهٔ تیغ تیر غازیان خونریز گردیدند و قرابقّال با سوء حالْ گرفتار گشته مُقیّد به سَلاسِل و اَغلال به درگاهِ جهانْ‌پناه روان گردید.

چون خاطر خطیر ایالت پناهی از مهمّ اندخود فراغت یافت مظفّر و منصور به قبّة‌اللاسلام بلخ شتافته به تدارک اختلالی که در آن وقت روی نموده بود اشتغال نمود و پرتو انوار عدالتش بر وَجَنات احوال اهالی بلخ تافته همگی همت بر ترفیهٔ حال رعایا مصروف گردانید. امیرسلطان موصلو چنانچه مَعْهُود بود عنان مراجعت به صوب موکب سپهر منزلت معطوف داشت و بعد از انصراف لوای گردونْ‌سایِ شاهنشاهی در اقطاع مُفَوَّضهٔ خویش ساکن گردید.

۴۸

بیان توجّه شاهرخ بیگ افشار به صوب ولایت گرمسیر و قندهار و مراجعت لوای گردونْ سایِ شاهنشاهی به صوب ممالک عراق

در آن هنگام خجسته آغاز و انجام که خاطر خطیر پادشاه کشورگیر از مَمَّر محمّدخان شیبانی فراغت یافته ماهچهٔ لوایِ گردونْ‌سای در افق دارالسّلطنهٔ هرات مرآت پری‌پیکران عِلّیین بود و حُکّام و وُلات اطراف و اکناف به جهت آن فتح مبین روی اخلاص به درگاه عرش اشتباه آورده نقش اطاعت و انقیاد بر حواشی ضمیر می‌نگاشتند به دستور وَلَد امیر ذوالنّون ارغون شجاع بیگ از ولایت گرمسیر و قندهار به درگاه سلاطینْ پناه آمده به اظهار عبودیّت و اطاعت روزی چند در ملازمت سُدّهٔ سَنِیَّهٔ صَفَویّه بسر برد. چون پادشاه خلایق‌پناه علامت نفاق و عصیان در ناصیهٔ احوال وی مشاهده نموده بود به حبس و قیدش فرمان مُطاعه به صدور آمده مُقَرَّر گشت که حسین بیگ لَلَه او را مُقَیَّد ساخته در مُحافِظَتَش نهایت ملاحظه مَرْعی دارد. حسین بیگ لَلَه بر حَسَب فرمانِ دارایِ زمان شجاع بیگ را در قلعهٔ اختیارالدّین حبس نموده محافظانی بر وی گماشت.

شجاع بیگ بعد از چند روز که در آن مَحْبَس بسر برد یکی از مُوَکَّلان را به مَواعِید دلفریب فریب داده با خود مُتَفِّق گردانید و عزم فرار به خاطر قرار داده به یکی از مُلازِمان خود که از قندهار آمده و در نواحی هرات مُخْتَفی بسر می‌برد پیغام فرستاد که در شب مُعَیَّن اسبانِ هامون‌نورد و آلات نبرد بر در قلعه نگاه داشته اِنتهاز فرصت نماید. در شب مَعْهُود به اطعام اَطعَمَهٔ لذیذه که مُخَدِّرات زهری جانکاه[1] در آن تعبیه نموده بودند مخالفان را ضیافت نمود. چون آن جماعت به خواب عدم شتافتند به کمند تدبیر از بالای فصیل به خاکریز آمده بر اسبی صبا رفتار سوار گردیده عنان فرار به جانب قندهار تافته در طیّ مسافت از عمر خویش [۱۱۶الف] استعجال عاریت نمود. علی‌الصباح که پرتو این معنی بر پیشگاه خاطر حسین بیگ لَلَه تابید از غایَت غَضَب حکم به قتل محافظان نموده اکثری را به قتل رسانید.

در این اوقات که فروغ ماهچهٔ رایت ظفر آیت ساحت خراسان را چون سپهر چهارم مُزَیَّن گردانید خاطر مهرمآثر متوجّه تأدیب شجاع‌بیگ و تسخیر ولایت قندهار گشته فرمان قضا امضا به نِفاذ پیوست که، شاهرخ بیگ افشار با فوجی از دلیران نامدار بدان جانب شتافته تسخیر قندهار وجههٔ همّت سازند و بعد از فتح اگر مهم بلخ و اندخود فیصل یافته باشد به دیو سلطان ملحق گردد.

شاهرخ بیگ افشار بر حَسَب فرمان فلک اقتدار متوجّه تسخیر گرمسیر و قندهار گردید. شجاع بیگ چون از توجّه سپاه رزمخواه آگاه گردید بر درون شهر مُتَحَصّن گشته بعد از وصول شاهرخ‌خان وسایط و رسایل انگیخته رسولان چرب‌زبان با مال فراوان ارسال گردانید و از جرایم سابقه عُذر خواسته لوازم استغفار به تقدیم رسانیده خطبه و سکّه به اسم سامی و القاب گرامی حضرات ائمهٔ معصومین ـصَلَواةاللّه عَلَیْهِم اَجْمَعین‌ـ و لقب همیون پادشاهی مقروء و مضروب ساخته شعار مَرضیهٔ مذهب عَلِیَّهٔ امامیّه ظاهر گردانید و باج وخراج همه ساله را مُلْزَم گشته شاهرخ‌خان را به انواع تُحَف و هدایا مسرور داشت. شاهرخ خان معاذیر وی را به سمع قبول پذیرفته لوای مراجعت برافراشت و برحسب فرمان مُطاعه متوجّه اندخود گردید، و در اثنای راه خبر فتح آن ولایت شنوده

۱) ف: زهری جانکاه: حذف.

عنان به صوب اردوی کیهان‌پوی انعطاف داده و هنگامی که موکب همیون از خراسان متوجّه اصفهان بود به پایهٔ سریر اعلی شتافته کیفیّت اطاعت و اِنقیاد شجاع بیگ به عرض رسانید.

چون امور مُهِمّات ولایت خراسان بر وفق ارادهٔ ملازمان آستان عرش‌آشیان سرانجام پذیرفته ثغور و اطراف ولایات به وُلات [۱۱۶ب] کاردان و شُجْعان رزمخواه متانت[1] پذیرفت رأی عالم‌آرای شاهی بر مراجعت قرار گرفت. در اوایل مهرگان که صَرصَر خزان ساکنان باغ و بستان را به لباس الوان آراسته مقدار لیل و نهار به میزان استوار اعتدال گرفت از اُلنگ باباخاکی نَهْضَت نموده مرغزار کهدستان را از فَرّ نزول همیون رشک فردوس برین گردانید و چند روزی در مُتَنَزَّهات نواحی به عیش و طَرَب بسر برده رایت عزیمت به سمت اصفهان مرتفع گردانید.

چون ولایت نیشابور مَضرِب سُرادِقات عزّت گردید، به مسامع جلال رسید که جمعی از مردم فتنه‌انگیز و گروهی از بی‌سران پرستیز در ولایت نسا و باورد(۹۷) سلطان محمّد بایقرا، وَلَد ابوالحسن میرزای بن سلطان حسین میرزا، را به پادشاهی برداشته لوای استقلال برافراشته‌اند و بعضی از حصون و قِلاع آن ولایت مضبوط ساخته، نایرهٔ مخالفت و عناد به صَرصَر طغیان و عناد اشتعال داده‌اند. بنابراین فرمان واجب‌الاذعان به نِفاذ پیوست که امیر نظام‌الدّین عبدالباقی و محمّد بیگ استاجلو، که به چاپان سلطان مُلَقَّب گشته بود، با فوجی از دلیران نامدار به جهت اطفاء نایرهٔ فساد آن جماعت متوجّه آن دیار گردند. برحسب فرمان قضا جریان امرای مأموره متوجّه امور مأموریّه شده سرپنجهٔ شجاعت و مردانگی سِلْک جمعیّت آن طایفه از هم گُسَلانیده اکثری را به قتل رسانیدند و سلطان محمّد بایقرا گریخته آن ولایت از لوث وجود مفسدان سمت تَطْهِیر پذیرفت.

امیر عبدالباقی و چاپان سلطان بعد از فراغ خاطر از مهمّ معاندان، عنان به صوب آستان عرش آشیان انعطاف داده در بَلَدِهٔ فاخرهٔ اصفهان مُظَفَّر و منصور به تقبیل بساط خلافت استسعاد یافته مُهِمّاتی که به کفایت مقرون ساخته بودند معروض داشتند. نَوّاب والاجناب آن زمستان در حفظ و حمایت ملک مَنّان در

۱) م: معایب.

خِطّهٔ اصفهان جناح عدل و احسان بر مَفارِق مُتَوَطّنان آن بَلَدهٔ جَنّت‌نشان مَبْسُوط ساخته بساط نشاط و کامرانی بگسترانید. چون در غایت سرور فصل شتا به‌انجام رسانید و از اهتزاز نسیم نوبهاری ساحت روزگار نَضارَت پذیرفته[1] جمشید خورشید از زمستان خانهٔ حوت رخت عشرت به بیت‌الشرف خویش کشیده [۱۱۷الف] رایت حشمت برافراشت، نظم:

بار دیگر بر سِتاک گلبن بی‌برگ و بار
افسر زرّین برآورد ابر مروارید بار
ز اهتزاز باد نوروزی چو چشم عاشقان
ابر مروارید بار و شاخ مروارید بار

پادشاه والاجناب أعلام فیروزی از اصفهان به صوب همدان برافراشته در آن بهار در ییلاقات آن دیار، که از غایت نَزاهَت و لطافت رشک بوستان ارم و بهترین مُتَنَزّهات عالم است، به تمهید بساط عیش و کامرانی اشارت فرموده مَضرِب سُرادِقات عِزّت گردانید و در صباح و رواح در بزم عشرت نشسته به تَجَرُّع راحِ ریحانی و اقداح بادهٔ ارغوانی در کمال عشرت و دوستکامی اقدام می‌نمود.

در تَضاعُف این احوال مقرون به اقبال، خبر توجّه دارایِ روم سلطان سلیم به طرف آذربایجان شایع گشته به تَواتُر انجامید. خاطر انور به تمهید اسباب رزم پرداخته بساط بزم درنوردید ـ إِنَّ اللّهَ یَحْکُمُ ما یُرِیدُ.[2]

۱) م: از اهتزاز... پذیرفته: حذف. ۲) مائده: ۱.

۴۹

بَسْطِ کلام در شِرذِمه‌ای از احوال سلاطین روم که
معروف‌اند به آل عثمان، از وقت موسی چلبی تا
زمان سلطان سلیم و بیان افتادن وی در تِیه مخالفت
پادشاه هفت‌اقلیم و قایم ماندن بساط شطرنج
مملکت میان آن بازندهٔ با حشمت و شوکت

از مشکوة روایات احوال فرمانفرمایان روم و مِصباح حکایات و سوانحات سلاطین آن مرز و بوم، پرتو این خبر و اشعهٔ این سِیَر بر پیشگاه خواطِر مُقْتَبِسان انوار آثار سلاطین روزگار و ساحَتِ ضمیر مُسْتَمِعان اسمار خواقین عالی‌مقدار بدین‌سان در لَمَعان است که صاحبقران روزگار، امیر تیمور گورکان، چون دارایِ روم ایلدرم بایزید را از مَسْنَد سروری بر بساط اِنقیاد فرمانبری نشانید، فرمانفرمای روم را اعراض نفسانی به ریاض جاودانی مُخَلَّد گردانیده ایالت بُرسا(۹۸) و توابع و مضافات را به پسرش موسیٰ چلبی مُفَوَّض و مرجوع داشت. چون موسی چلبی چندگاه به لوازم امور پادشاهی قیام نمود، فَرّاشانِ قضا و قدر بساط کامرانی وی در نوشت سلطان مراد قدم بر مَسْنَد دارایی نهاد و بعد از آنکه او نیز به عالم باقی واصل گردید وَلَد ارشدش سلطان محمّد صاحب تاج و سریر گردید. وی پادشاهی بود به صفتِ نَصفَت و عدالت مُتَّصِف و به وفور دانش و فضیلت معروف، همواره هِمَّت‌عالی بر جهاد اهل ضلالتَ و کفرهٔ اَفرنج[1] مصروف داشتی تا آنکه قسطنطنیه را، که از اُمّهات بلاد اَفرنج بود، مفتوح ساخته دارالملک ساخت [۱۱۷ب] و حَرَمین شریفین و مصر و شام را نیز به تحت تصرّف درآورده مدّتی مدید رایت استقلال برافراخت.

چون سلطان محمّد نیز مانند آبا و اجداد طیّ وادی حیات نمود وَلَد ارشد ایلدرم با یزید ثانی بر سریر فرماندهی نشسته روی به تَمْشِیّت امور سلطنت نهاد. او نیز پادشاهی بود مجاهد غازی و نسبت به ملازمان درگاه عرشْ اشتباه در

۱) ف: افرنج: حذف.

طریق اعتقاد سلوک می‌نمود و وفاتش در سنه سبع و تسعمائه [۹۰۷ه / ۱۵۰۱ م] اتّفاق افتاد. بعد از وی پسرش سلطان سلیم بر سریر جهانبانی پا نهاده به خلاف آبا و اجداد از جادّهٔ مستقیم سلامت نفس منحرف گردید و با خُدّامِ کریاسِ گردونْ اساسِ مُرْتَضَویْ انتساب در مقام عناد و مخالفت در آمده ابواب طغیان و عصیان مفتوح گردانید و از اطراف ولایات روم لشکری هیجاهجوم فراهم آورد که عدد آن سپاه از حدّ و حَصْر محاسبان کارآگاه افزون و از احاطهٔ دایرهٔ خیال مُسْتُوفیانِ مهارت پیشه بیرون، شعر:

سپاهی چو دریا به جوش و خروش همه رزمجوی و همه کینه کوش
گروهی نه بر صورت آدمی ز مردم جدا دور از مردمی
ز کثرت فزون بود از دیو و دَد خداوند، آن دیو و دَدْ را مَدَد[۱]

با وجود وفور جَمْعِیَّت و ظهور عَطِیَّت، که او را در آن مملکت وسیع و عرصهٔ فسیح دست داده بود، طمع در دیار و امصار عراق و آذربیجان نمود و بنابراظهار اقتدار و استظهار بر لشکر بیشمار نخست متوجّه آذربیجان گشته ایلچی به درگاه جهان پناه ارسال فرمود.

فرستادهٔ دارایِ روم در همدان به آستان خواقین مکان رسیده به وِساطَت ایستادگان درگاه خبر توجّه قیصر به نیّت قتال معروض و مَسْمُوع مُلازِمان عالی گردید. این معنی چون بر ساحَت درگاه و فُسْحَت بارگاه پادشاه مُؤَیّد مِن عِندالله پرتو افگند ایلچی وی را به پوشیدن خِلَع پادشاهی و اعطای درم نامتناهی مفتخر و مباهی گردانیده در جواب به تقریر دلپذیر ادا نمود که: «ما نیز با جنود تأییدات الهی و وجود توفیقات نامتناهی، رایت استقلال برافراخته‌ایم و همّت عالی نُهْمَت بر مقابله و مقاتله خیل[۲] روم مصروف ساخته‌ایم، اینک در تهیّهٔ اسباب مُحارَبَه آن بلاد نَهْضَت فرموده‌ایم، نظم:

به آهنگ جنگم مَفرسای پای
رسیدم من اینک نگهدار جای
ببینیم تا زورمندی کراست
درین کار فیروزمندی کراست»

آنگاه ایلچی را رُخْصَت اِنْصراف داده از همدان رایت مقابله برافراشت و پای

۱) م: زکثرت... مدد: حذف. ۲) ف: جبل.

فلک‌فرسایْ بر بارهٔ جهان‌پیمایْ درآورده عنان نصرت بیان به دست [۱۱۸الف] قاید مَنْ یَتَوَکّل عَلَی اللّه فَهُوَ حسبه[۱] سپرده روی توجّه به مُدافَعهٔ سلطان روم نهاد.

چون تبریز از غبار موکب گردون شکوه عنبر بیز گشت به وضوح پیوست که سلطان سلیم کوچ به کوچ متوجّه این حدود است، لاجرم دارایِ سکندر رأی بی‌آنکه انتظار اجتماع سپاه کند از غایت شجاعت و تَهَوُّر با دوازده هزار سوار نامدار خنجرگذار، که هر یک در مِضمار کارزار به نوک‌سنانْ افعی‌سانْ کوه الوند از پیش برداشتی و به پیکان خارا گذار در معرکهٔ نام و ننگ تخم اَجَل در دل مخالفان کاشتی و همواره آن گروه مُلازِم رکاب فیروزی انتساب می‌بودند، با آن گروه پرشکوه عنان یکران به طرف مخالفان معطوف گردانید و در اوایل رجب سنهٔ عشرین و تسعمائه [۹۲۰ه / ۱۵۱۴م] در موضع چالدران(۹۹)، که از مضافات چخورسعد[۲] است و در بیست فرسخی تبریز واقع، تلاقی آن دو گروه پرشکوه و تقارب آن دو بحر زَخّار در متانت چون کوه[۳] به وقوع آمد.

خسرو دارا رأی اسکندر اساس به تسویهٔ صفوف به شهامت موصوف پرداخته مَیْمَنَهٔ با نَهْمَت را به وجود محمّدخان استاجلو و بعضی دیگر از امرای نامدار متانت بخشید و بر مَیْسَره دورمیش خان‌شاملو و جمعی دیگر از امرای شجاعت اثر مقرّر گردانیده[۴] ماهچهٔ لوای جهانگشایی از افق قلب طالع گشته مقرّر شد که، امیر نظام‌الدّین عبدالباقی که از اَحفاد شاه نعمت‌اللّه ولی بود و در آن اوقات مَنْصَب وکالت شاهی به آن سیادت پناهی تَعَلُّق می‌داشت، با امیر سیّد شریف صدر و امیر سیّد محمّد کمونه در ظلّ ظلیل آن لوای عرش فرسا توقّف نمایند و خود به نفس نفیس و ذاتِ میمنتْ انیس در یک طرف با فوجی از شیران بیشهٔ هیجا و نهنگان لُجّهٔ وَغاصف کشیدند تا در هر جانب از مَیْمَنه و مَیْسَرَه که به مَدَد احتیاج افتد پرتو عنایت اعانت بر وَجَنات احوال ایشان اندازد، نظم:

چو صفهای لشکر شد آراسته ز بالای زین فتنه برخاسته
به جنبش درآمد زمین و زمان درآمیخت جنبش به هفت آسمان
عَلَمها قد افراخت از مُنْقَلای چو بالا بلندان سراسر بلای

۱) ف: جملهٔ عربی حذف شده است. ۲) ف: حجور سعد.
۳) ف: جو. ۴) ف: و بر میسره... گردانیده: حذف.

خروشیدن هر دو کوس نبرد درآورد قوّت به بازوی مرد
به جولان ستوران همچون[1] پری عروسان رعنا به جولانگری

[۱۸ ب]

از آن جانب سلطان روم چنانچه قانون و عادت ملوک روم است برفراز پشتهٔ مرتفع آمده حدود مُعَسْکَر خود را به زنجیر و عَرّابه در استحکام افزود و دوازده هزار توپچی[2] ملازم رکابش بودند مُقَرَّر فرمود که از درون عَرّابه به انداختن توپ و تفنگ و بادلیج و ضربه‌زن اشتغال نمایند و زیاده از دویست هزار سوار نیزه‌گذار را به مِضمار کارزار ارسال داشت که رایت قتال برافرازند.(۱۰۰)

از ثِقات مرویست که قبل از آنکه صف‌آرایی از طرفین به عمل آید محمّدخان استاجلو به عرض اشرف رسانید که: «اگر قبل از آن‌که مخالفان خود را بر این وجه حراست نمایند با ایشان آغاز محاربه نماییم اِنْهِزام ایشان به اقبال پادشاه زمان به سهولت تَیَسُّر می‌پذیرد؛ چه عَرّابهٔ مُسَلْسَلْ سُوریست پیرامُن جُنُود ایشان و هرگاه از قُوَّت و شوکت سپاه فیروزی دستگاه مَنْهَزِم می‌گردند پناه بدان سُور برده به رَمْیِ توپ و تفنگ محافظت خویش می‌نمایند» امّا دورمیش خان شاملو، که رکن رکین دولت ابد پیوند بود، عیار این تدبیر مُزَیَّف دانسته از روی غرور با وی خطاب فرمود که: «وکالت شما در دیاربکر می‌گذرد اولیٰ آن است که توقّف نماییم تا هنگامی که آنچه مقدور ایشان باشد در محافظت و تربیت سپاه به فعل آورند، آنگاه قدم در مِضمار کارزار گذاشته دمار از روزگارشان برآوریم».

از آنجا که غرور و شهامت بر مزاج با اِبْتِهاج غالب بود، رأی[3] دورمیش‌خان را رجحان داده آن مقدار توقّف نمودند که عساکر روم به مقتضای قانون خود عمل نموده آنگاه دلیران طرفین و مبارزان جانبین آغاز ستیز و آویز نموده در میدان قتال تاختند و با یکدیگر آمیخته دست به استعمال آلات نبرد بردند، نظم:

دو لشکر نهادند دلها به مرگ ببارید تیر از دو سو چون‌تگرگ
همآورد سوی همآورد شد در و دشت پر تیغ و ناورد شد
هوا پر تَفْو تیر[4] و شمشیرگشت دل ریگ تشنه ز خون سیر گشت

۱) م: جیحون. ۲) ف: مرد. ۳) ف: عزیمت. ۴) ف: مرد.

اُسنّهٔ ثُعبان کردار مجاهدان دیندار مانند شهاب ثاقب به سوی شیاطین روم زبانه کشیدن گرفت [۱۱۹الف] و نهنگ سریع آهنگِ غازیان غَضَنْفَرکردار چون عصای کلیم اسباب سحرهٔ مخالفان به یکدم نابود ساختن آغاز نهاد. نه شمشیر خونریز را چون خوبانِ فتنه‌انگیز در طبیعتْ رحمی و نه سنانِ افعی سنان را چون مژگانِ بتانِ خونریز در خاطرْ وهمی. پیکانِ خَدَنگ جانگزا با دل خایِف مخالفْ همنشین و گرز گرانْسنگ را در سر هوس سربازی و در دل هوای کین.

القصّه غایت مردی و جلادتی که در فِطْرَت غازیان شیر صولت و مجاهدان پلنگِ طبیعت مفطور بود در آن روز هولناک به ظهور آورده جمعی کثیر از رومیّه را به ضرب تیر و تیغ بر خاک ادبارشان نشانیدند. امّا چون جنود روم همچون مدارات افلاک و انقسام اجسام خاک بی‌نهایت بودند و به لوازم خنجرگذاری و حرفهٔ میدانْداری به‌قدر مقدور اجتهاد می‌نموده توپچیان ایشان از آتش دادن توپ و تفنگ و افروختن نوایر جنگ دمی نمی‌آسودند و در هر زمان پنج شش هزار تفنگ مرگ آهنگ صدای إِذا زُلْزِلَتِ الأَرْضُ زِلْزالَها[1] در عالم می‌انداخت و از دود کانون دل‌فضای سپهر کبود را مانند شب دیجور تیره و تاریک می‌ساخت، از این جهت از تلف شدن سپاه روم فتوری بدیشان راه نمی‌یافت و از جانب سپاه نصرت دستگاه فوجی از امرا و اعیان پادشاه جَمْجاه مانند: حسین بیگ لَلَه، خلفابیگ، ساروپیره قورچی‌باشی، امیر عبدالباقی، امیر سیّد شریف صدر و سیّد محمّد کمونه به زخم تفنگ مخالفان شربت شهادت چشیدند و از زبان کریم‌البیان هاتِف غیب به نوایِ ندایِ وَ مَنْ یُقاتِل فی سَبیل اللّهِ [فَیُقْتَلْ أَوْیَغْلِبْ] فَسَوْفَ نُؤتیهِ أَجراً عَظیماً[2] امیدوار گشته رخت به دارالقرار کشیدند.

از صَرصَر این حادثه آتش غضب اثیر لَهَب پادشاه عجم و عرب در خاطر غیرت مآثر زبانه کشید و شعلهٔ قهر سعیر بَهر در باطن حَمیَّت شاهین العرصه[3] التهاب پذیرفته در هنگامی که به شکار باشه و گرفتن سَمانه اوقات خجسته ساعات صرف می‌نمود این مقدّمات مسموع پیشگاه حضور گردید. هم در آن زمان از شکارگاه تیغ ذوالفقار آسا از نیام حیدری آخته چون مهر سپهر یک‌تنه

۱) زلزال: ۱. ۲) نساء: ۷٤. ۳) ف: در خاطر... شاهین‌العرصه: حذف.

و وحید بر صف مخالفان حمله برد و به قوّت بازوی حیدری و سرپنجهٔ غضنفری گرد از وجود محنت‌فرسودِ بسیاری از مقیمانِ کارزار برآورد، بیت:

به‌لشکر گه‌دشمن‌اندر فتاد چو اندر گیا آتش تندباد

[۱۱۹ب] و در آن حمله خلقی کثیر از شُجْعان لشکر روم را در پیش صف و عَرّابه‌بر خاک اَدبار افگند و به زنجیری که عَرّابهٔ اُبدان به یکدیگر مُلاصِق بود در حال تَعاقُب رومیان که بدان سور عرّابه پناه می‌بردند تیغی زده همچون رشتهٔ حیاتشان از یکدیگر بگسلانید.

در آن اثنا مبارزی از شُجْعان روم موسوم به مالقوچ اوغلی، که به سرداری توپچیان مَقَرَّر بود و به صفت تَهَوُّر و دلیری در میانهٔ عساکر روم اشتهار تمام داشت، در پلّهٔ سور عرّابه که به تیغ ذوالفقار آسا انقطاع یافته بود با آن قُدوهٔ دودمان ولایت مجاهد گشت. در آن حالْ پادشاه مرتضی خصال تیغی ذوالفقار بر فرق خاکسارش فرود آورد که قریب به کمرش مُنْشَقّ گردانید(۱۰۱) و از این ضربت منکر منشور غرابت اثر کنندهٔ درِ خیبر به امضا رسید، بیت:

کبوتر که کین آورد با عقاب به قصد سرخویش دارد شتاب

مرویست که یکی از مُلازِمان مالقوچ اوغلی جسد او را با زنجیر عرّابه که از ضرب شمشیر حیدری انفصال یافته بود نزد سلطان سلیم برد. دارای روم از آن ضربت حیدری متأثر گردیده بر زبان انصاف بیان بگذرانید که: سوای بازوی خیبرگشایْ هیچ آفریده را قدرت این ضربت زدن نیست.

القصّه سپاه روم آن شهامت و خنجرگذاری و شجاعت و میدانْداری مشاهده نموده عنان اختیار از دست اقتدار داده روی به حصاری که از عرّابه و زنجیر ترتیب داده بودند نهادند. دلیران موکب نصرتْنشان نیز بر ایشان تاخته جمعی کثیر را بر خاک هلاک انداختند و بقیّةالسیف، که به اضعاف مُضاعَف لشکر فیروزی اثر بودند، اطراف و حدود آن محوّطه مضبوط گردانیده تفنگ اندازان را به شغل آتش دادن تفنگ بازداشتند و مرتبه‌ای دیگر به مُدافَعَه آغاز جنگ و پیکار نمودند. امّا از هَیْبَت تیغ غازیان و سنانِ جانْستان مجاهدان رُعب و هراس بر ضمایر رومیّه استیلا یافته به نوعی که احدی را یارای خروج آن عَرّابه نبود و سَوای رَمْی توپ و تفنگ به استعمال دیگر آلات حَرْب مبادرت نمی‌توانستند نمود، و چون بر ضمیر مهر تنویر پادشاه مرتضوی انتساب ظهور تمام و وضوح

لاکلام داشت که اصرار بر پیکار رومیه[1] [۱۲۰الف] موجب هلاک و اتلاف مجاهدان دیندار و ملازمان نصرت شعار است؛ چه از وَرای حصار عَرّابه سَوای آتش دادن تفنگ به امری دیگر نمی‌پرداختند و از بیم هلاک به خروج مبادرت نمی‌توانستند نمود، خاطر شجاعت مآثر بر آن قرار گرفت که به موجب اَلْحَرْبُ خُدْعَةٌ چند کوچ بازپس نشیند که تا رومیّه مانند شیبک‌خان بر تکامشی دلیر گشته حمل بر عجز و فرار نمایند و جهت تَعاقُب از میان عَرّابه و زنجیر بیرون آیند آنگاه عطفه عنان نموده بار دیگر برایشان تازند و تا خویشتن را به عَرّابه رسانند بنیادشان براندازند.

بر طبق این اراده با سپاه نصرت‌نشان عَلَم مراجعت برافراشته عنان یکران به صوف تبریز مُنْعَطَف گردانیدند.(۱۰۲) چون سپاه روم به تکامشی بر خروج اقدام نمودند از تبریز به صوب درگزین نَهْضَت فرمود و مُسْرِعان به اطراف و اکناف ممالک مَحْروسه ارسال فرموده به اجتماع سپاه فرمان داد. در این باب نهایت اهتمام و مبالغه به تقدیم رسانید و در انتظار جمع گشتن سپاه رزمخواه به پیمودن اَقداحِ راحِ ریحانی روزگار فرخنده آثار می‌گذرانید.

از آن جانب سلطان سلیم بعد از مراجعت پادشاه هفت اقلیم از چالدران به دارالملک آذربیجان آمده در تبریز استماع نمود که پادشاه صاحب‌تدبیر در جمع آوردن عساکر فیروزی مآثر نهایت اجتهاد مبذول داشته جُنُود اطراف ممالک روی به درگاه جهان پناه دارند و مرتبه‌ای دیگر متوجّه تأدیب و انتقام رومیّه‌اند. از این جهت خوف و استشعار بسیار بر ضمیرش استیلا یافته از روی انصاف بر زبان آورد که با دوازده هزار سوار که پیوسته ملازم رکاب ظفر انتساب بود در برابر دویست هزار نفس این قسم کارزاری نمود که اگر سُور عَرّابه نمی‌بود معلوم نبود که کار به کجا منجر شود، الحالْ اگر عساکر ظفرمآثر جمع آیند کار به اضطرار خواهد کشید[2]، بالاخره سلامت نفس در مراجعت دانسته از سر ضبط مملکت آذربیجان درگذشت. پس زیاده از پنج روز در تبریز توقّف جایز نداشت و در آخر همان ماه طبل رحیل کوفته‌به صوب مَسْتَقَرّ خویش در حرکت آمد [۱۲۰ب]، شعر:

هر چند بود گوزن‌پرزور ودلیر هرگزنشود مقیم‌در بیشهٔ‌شیر

۱) د. ف: بالقوج اوغلی. ۲) ف: آن مخذولان.

گنجشک‌وطن‌کند به هر جای،ولی در مسکن‌شاهباز کی‌ماند دیر

این خبر بَهْجَت اثر در موضع درگزین به مَسامِع جاه و جلال رسیده موکب ظفر قرین از انتقام متوجّه تبریز گردیده در نواحی آن بَلَدِهٔ طَیِّبه سراپردهٔ اقبال به اوج مهر و ماه رسانید. سادات و قضات و اکابر و اعیان تبریز به شرایط استقبال قیام نموده از غبار مراکب سپهر مواکب دیدهٔ امید روشن گردانیدند و به لوازم نیاز و پیشکش گذرانیدن در مراتب خویش افزودند. پادشاه مُؤَیَّد مرتبه‌ای دیگر چون روح در جسد به دارالملک تبریز آمده آن زمستان همان‌جا قشلاق فرموه به تدارک اختلالی که در غیبت پادشاه دیندار روی نموده بود قیام نمودند و ابواب عدالت و نَصَفَت بر روی روزگار مُتَوَطِّنان آن دیار بگشود ـ إنَّ الله موصل الی المقصود.

۵۰

گفتار در تعیین ارباب مَناصِب بعد از وقوع شهادت ارکان دولت در مُحارَبَهٔ رومیّه و بیان بعضی وقایع روزگار و گردش لیل و نهار

بعد از مراجعت سلطان سلیم، خسرو هفت اقلیم در آن زمستان که در دارالسّلطنهٔ تبریز قشلاق اختیار نموده بودند به سبب آنکه ارکان دولت قاهره در معرکهٔ قتال از صدمهٔ تفنگ مرگ آهنگ به شَرَفِ شهادت فایز گردیده مقیم دارالسرور گشتند خاطر اَنْوَر مُتَوَجّه آن گشت که زمام رَتْق و فَتْق و حلّ و عَقْدِ امور سلطنت و سررشتهٔ قَبْض و بَسْط و داد و ستد مَهام مملکت در قبضهٔ درایت و کف کفایت جمعی نهد که به متانت رأیِ وزینشان اساس دولت و سلطنت سمت ثبات پذیرد و به اصابت فکر دوربینشان قاعدهٔ ارکان مُلک و ملّت صفت دوام گیرد، از شَمیم مکارم اخلاقشان دماغ جان قاطبان اقطار مُعَطَّر گردد و از نسیم مُحاسِن آدابشان نَضارَت و خُضْرَت بساتین مملکت برقرار ماند. بعد از تَعَمُّق اندیشه و تَتَبُّع احوال روزگار ارکان دولت قاهره قامت قابلیّت چاپان

سلطان استاجلو را به مَوهِبَت تشریف امیرالامرایی سزاوار دانسته آن مَنْصَب [۱۲۱الف] جلیل‌القدر را به وی مُفَوَّض داشتند و وحید افراد انسانی میرزا شاه حسین اصفهانی را، که قبل از آن در سِلْکِ مُلازِمان نَوّاب دورمیش خان مُنْتَظَم بُود، شایستهٔ عالی منصب وزارت دانسته مِن حیث‌الاستقلال به وزارت و سرانجام امور خلافت مُعَیَّن گردید.

آن جناب به آن منصب رفیع‌القدر مفتخر و مباهی اشتغال نموده فرمان واجب‌الاذعان به نِفاذ پیوست که جمیع امرا و ارکان دولت و وزرا و اعیان حضرتْ طریق مُطاوِعَتَش پیموده غاشیهٔ مَتابِعَتَش بر دوش فرمانبری کردند و بی‌وقوف و شعور آن حضرت در هیچ مُهِمّ از مُهِمّات کلّی و جزوی مدخل ننمایند، لاجرم عَتَبهٔ علیّه‌اش مرجع و مآرب امرای خافِقَیْنْ و مورد و مَلاذ وُلات مَشْرِقَیْنْ گشته پایهٔ حِشْمَتَش از فَرَقِ فَرْقَدین درگذشت.

هم در آن ایّام پرتو عنایت پادشاه خورشیدْ غلام به تَمْشِیَت امور شریعت غَرّا بر احوال سادات عِظام تافته مَنْصَب صدارتْ نخست به سِیادَتْ پناه امیر شهاب‌الدّین، وَلَد سیّد نظام‌الدّین، که از اَکابِر سادات آذربیجان بود تفویض یافت. چون آن جناب که کما ینبغی از عهدهٔ سرانجام امور شریعهٔ غَرّا تقضی نمی‌توانست نمود امر صدارت به وجود فایض‌الجود نَقابَت نقابی امیر جمال الحقّ والدّین شرنگی استرابادی مُقَرَّر گردید و ساحت گلزار ممالک و فضای ملک و ملّت به رَشَحاتِ سَحابِ اهتمام و پرتو عدالت و نَصَفَت آن وزیر مُنْشَرِحُ‌الصُّدُور و آن صدر عالی‌مقدار به تجدید ماضی و شاداب مَضی نایاب گردیده مَهام شریعت بیضا بر طبق اجتهاد و اعتقاد ائمهٔ هُدیٰ ـعَلَیْهِم التَّحیَّةُ وَالثَّناءُـ بسرانجام اقران یافت و گلزار ملک و ملّت از قطرات سَحابِ عدالت و نَصفَت در خُضْرَت و نَضْرَت از سرو بوستان جَنّات عَدن درگذشت، شعر:

چو از لطف شهنشاه سرافراز دو عالی قدر گردیدند همراز
ز عدل آنْ فضای ملک آراست ز فضل اینْ بنای شرع شد راست
یکی در مملکت فرمانروا شد یکی محراب دین را مقتدا شد[1]

پادشاه عالی‌جاه آن زمستان در دارالسّلطنهٔ تبریز در نهایت سرور و انبساط نشاط مقرون داشت و در اوایل بهار و مبادی استواری لیل و نهار، که ساحت

۱) م: یکی در... شد: حذف.

روزگار از ریاحین و ازهار غیرت‌افزای سپهر [۱۲۱ب] نیلگون گردید به مرغزار خوش هوای اوجان شتافت و از آن مقام فرح‌بخش احرام طواف عَتَبات قُدسی مَطاف آبا و اجداد عِظام کرام بسته عنان عزیمت به صوب دارالارشاد مَعْطوف داشت. در آن قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال بر عادت مَرْضیّه و اعتقاد پسندیده شرایط زیارت بجای آورده مجاوران آن سُدّه سِدره‌مرتبه را به انواع نوازش و اصناف عواطف مسرور و بهره‌ور گردانید و آنگاه عزم ییلاق سهند جزم نموده در موسم تابستان و فصل مهرگان در سهند اوقات خجسته آغاز و انجام مصروف ساخته در اوان شتامرتبهٔ دیگر بَلَدِهٔ تبریز را از غبار مواکب و مراکب عنبر بیز گردانید.

در آن بَلدهٔ جَنّت‌نشان در آن فصل زمستان از فیض فضل ربّانی و شرایف لطایف سبحانی دُرّی نوربخش و گُهَری آفتاب‌درخش در دَرج لَآلی مَجْد و معانی افزود و از افق خلافت و جهانداری طلوع نمود،

بر آمد ماهی از برج سعادت ز رویش لامع انوار سیادت
رخش شمع شبستان امامت وجودش گوهر کان کرامت

یعنی شاهزادهٔ زیبندهٔ تاج و لَوا القاص میرزا أَنْبَتَهُ اللّٰه نَباتاً حَسَناً، در ساعتی محمود و طالع مسعود متولّد گردید و چند روز نشاط انبساط تمهید یافته نوای نای و نوش و صدای عشرت با جوش و خروش از سپهر نیلگون درگذشت.

در خلال این احوالْ حالت جُبْن و بددلی خلیل سلطان ذوالقدر که به یُمْنِ تربیت پادشاه بَحر و بَرّ در دارالفضل شیراز به حکومت اشتغال می‌نمود به خاطر اشرف خطور نمود؛ چه در آن روز هولناک که در معرکهٔ چالدران(۱۰۳) گاهی از شعلهٔ جانسوز خسرو گیتی افروز خرمن حیات سپاه روم احتراق می‌یافت و گاهی از صدمهٔ تفنگ مرگ آهنگ رومیانْ طایرِ ارواح غازیان از شاخسار حیاتشان هراس دیده به اغصان طوبی آشیان می‌گرفت، ناگاه نظر همیون اثر پادشاه بحر و برّ بر خلیل سلطان افتاد که با قشون آراسته از جنود فارس در یک جانب ایستاده نه به جهت اقدام بر مُحارَبَه دست به تیر و کمان و سیف و سنان [۱۲۲الف] می‌بَرَدْ و نه اندیشهٔ نام و ننگ و تلاش در خاطرش خطور می‌یافت. از مشاهدهٔ این حال تَعجُّب بر پادشاه جهان طاری گشته یکی از قورچیان را نزد وی فرستاد که، تَوَقُّف در این حال از خِصال مردان بغایت مذموم است، باید که عنان جَلادَت به میدان مُحارَبَت معطوف دارد و به‌سان

سایر مُلازِمانْ ابواب طَعْن و ضرب بر روی مخالفان دولت بگشاید. آن قورچی برحَسَب فرمان مُطاعه نزد خلیل سلطان رفته جوابی نشنود. با آنکه آمد و شد قاصدان تکرار یافته اثری از قبول فرمان به ظهور نرسید، بلکه برعکس مطلب عنان تافته رو به وادی فرار نهاد، لکن مأمنی در هیچ مکان نگرفت.

این حال بر حَسَب اتّفاق به خاطر همیون خطور نموده نایرهٔ غضب اثیرلَهَب اشتعال پذیرفت. کور سلیمان قورچی از موقف سیاست به احتراق خرمن حیاتش مأمور گردید و در ساعتْ طریق شیراز پیش گرفته از برق و باد در هَدْم عمر آن تیره نهاد استعجال عاریت گرفت. در وقتی که داخل بَلَدِهٔ فاخرهٔ شیراز گردید خلیل سلطان مجلسی در کمال بَسْطَت و زینت آراسته در نهایت عیش و سرور با اکثری از ارکان دولت و اعیان حضرت خویش به تَجَرُّع بادهٔ ناب و استماع نَغَمات چنگ و رباب بسر می‌برد و از غفلت اندیشه قطع حیات به خاطرش خطور نمود که کور سلیمان چون بلای ناگهانی در آن مَحْفِلِ مَسَرَّت نشان نزول نمود و با خود اندیشید که چون جمعی کثیر در خدمتش به شغل عیش و طرب اشتغال دارند[1] اگر به اظهار مافی‌الضمیر زبان گشاید شاید که خلیل سلطان به مضمون آنکه:

وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز

قدم در وادی عصیان نهاده نخست او را از حلیهٔ حیات عاری گرداند، لاجرم از طریق تدبیر و اندیشهٔ صایب نزد وی قرار گرفته آهسته به گوش هوشش رسانید که: فرمان قضا امضا بر این نَهْج جریان یافته که بندگان را به ضرب دوازده چوبْ تأدیب نموده بر فور مراجعت نمایم و اگر در این بزم مرتکب این امر گردم ناموس سلطنت تو را زیان دارد و سزاوار آنکه در نهانخانه داخل گردی تا بر حَسَب فرمان مُطاعه به آنچه مأموریم به عمل آید. [۱۲۲ب]

خلیل سلطان را این سخن موافق طبع آمده به خلوتخانه داخل گردید و تن به قضا سپرد. کور سلیمان مانند قابِض ارواح از عَقَبَش روان شده منشوری که در باب اِنْقِطاع حیاتش به مِهر آثار رسیده بود ابراز نمود و خلیل سلطان بر زبان بیان گذرانید که، مصرع: «چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را» آنگاه کورسلیمان سر از بدنش جدا کرده از آن نهانخانه بیرون آمده طریق اردوی

۱) ف: که چون... دارند: حذف.

کیهان‌پوی پیش گرفت.

بعد از ایصال و اطّلاع بر این احوال علی‌بیگ ذوالقدر منظور نظر کیمیا اثر پادشاه گردون توان گشته ایالت شیراز به وی مُفَوَّض گردید، بیت:

یکی گر رود دیگر آید بجای جهان را نمانند بی‌کدخدای

آن زمستان که قشلاق همیون در تبریز واقع شد امیر سلطان ترکمان، که مملکت قاین و قهستان خراسان به اقطاعش مُقَرَّر بود، به درگاه گیتی‌پناه شتافته شَمّه‌ای از خرابی خراسان که بنابر بَلْیّهٔ غلا و عبور اوزبکیّه که به سبیل تاخت روی داده بود معروض پایهٔ سریر خلافت گردانید. و مقارن این حال دیو سلطان روملو از بلخ آمده خروج محمّد زمان میرزا، نبیرهٔ خاقان منصور سلطان حسین میرزا، و طغیان امیر اردوشاه در ولایت غرجستان و چقچران معروض داشت. وی نیز شَمّه‌ای از قحط و غلا و عبور تاخت و تاز اوزبکیّه و عدم قدرت زینل‌خان بر دفع فساد آن طایفه و خرابی خراسان و خراسانیان مجدداً معروض ایستادگان درگاهِ عرشْ اشتباه گردانید، لاجرم دفع اختلال احوال خراسان و خراسانیان مَطْمَح نظر والای خسرو زمان گشته در باب انهدام مبانی شوکت اعدای دین و دولت رایت اهتمام مرتفع گردانید ـ یَفْعَلُ ما یَشاءُ.[1]

۵۱

زینت و بها دادن این صحیفهٔ نامی از تفویض ایالت خراسان به شاهزادهٔ عالمیان طهماسب میرزا و پدید آوردن رفاهیّت و وسعت معیشت فِرَق بَرایا از فَرّ قُدوم مَیْمَنَت لزوم

چون خبر اختلال احوال خراسان و خراسانیان و اشتعال نایرهٔ فساد اوزبکیّه و میرزا محمّد زمان مُکَرَّراً مَسْمُوعِ بارگاه جلال گردید پرتو عنایت بی‌نهایت

۱) آل عمران: ۴۰.

دارایِ زمان شامل حال عجزهٔ خراسان گشته به خاطر خطیر خطور نمود که فرمانفرمای ممالک خراسان از حدود سمنان تا کنار جیحون به شاهزادهٔ جوانبخت زیبندهٔ تاج و تخت طهماسب میرزا مُتَعَلِّق سازند و امیرسلطان موصلو را [۱۲۳الف] به لقب خانی سرافراز ساخته لَلَه و راتِق و فاتِق مَهام آن حضرت گردانید و زمام حلّ و عقد و داد و ستد ولایات مُفَوّضه در قَبْضَهٔ اختیار و اُنامل اقتدار امیرخان موصلو نهاد. همچنین بر این موجب فرمان لازم‌المُطاع از موقف جلال صادر گردیده حکم جهانْمُطاع اِصدار یافت که امر صدارت شاهزادهٔ عالمیان و پیشوای اَکابِر و اَعاظِم و ارباب عَمایِم و ربط و بَسْطِ موقوفات محروسهٔ خراسان به رأی و رؤیت امیر غیاث‌الدّین محمّد بن امیر یوسف مُتَعَلّق باشد. نَوّاب امیرخان فرامین واجب‌الاطاعه را به مُهر مِهر آثار مُزَیَّن ساخته در رکاب شاهزادهٔ والاجناب عازم خراسان گردید و جهت استمالت رعایا و تَسَلّی خاطر کافهٔ برایا برادر اعیانی خویش ابراهیم سلطان را پیشتر به دارالسّلطنهٔ هرات ارسال داشت تا بشارت توجّه موکب همیون شاهزاده را به اهالی و رعایای بلاد خراسان رساند.

ابراهیم سلطان بر حَسَبِ فرمان امیرخان در حرکت مُسارِعَت نموده در اوایل سنهٔ احدی و عشرین و تسعمائه [۹۲۱ه / ۱۵۱۵م] به دارالسّلطنهٔ هرات رسید و از پای فتادگان ستم را به دستیاری مرحمت و احسان از خاک عُسْرَت و مَذَلّت برداشته به تَفَقُّد احوال همگنان پرداخت. زینل‌خان مقالید شهر و حصار تسلیم نموده متوجّه درگاه سلطنت پناه گشت.

چون روزی چند ابراهیم سلطان کامکار به امر حکومت اشتغال نمود در ماه ربیع‌الاوّل سال مذکور خبر قُرب وصول مواکب کواکب مراتب شاهزادهٔ عالمیان و نوّاب امیرخان شیوع یافت. پرتو انوار این مژدهٔ خجسته بر پیشگاه ضمایر اَکابِر و اَصاغِر تافت. نخست امیر غیاث‌الدّین محمّد بن امیر یوسف با سادات و قضات و اکابر و اصاغر و ارباب عمایم به لوازم استقبال استعجال نموده مراسم نیاز و پیشکش بجای آوردند. سایر فِرَق بَرایا از مزارع و سوقیّه به اشارهٔ ابراهیم سلطان به آیینْ بستن اسواق و دکاکین و زینت جدار محلّ عبور اشتغال نمودند و هر نقش سحرنما و صورت غرایب انتما که به قلم اختراع و ابداع بر صفحهٔ اندیشه و لوح ضمیر هنروران بدایع‌پیشه تحریر و تصویر یافته در آن

روز در تزیین[1] مجلس بهشت آیین از نهانخانهٔ خیال به ساحت ظهور رسانیدند. [۱۲۳ب] بعد از مراسم زینت و آرایش سران رعایا و مزارعان و ارباب حرفه نیز استقبال موکب ظفر قرین نموده آنچه استعدادشان به آن وافی بود از روی نیاز نثار و ایثار گردانیده زبان به شکرانهٔ این نعمت بیکران گشودند.

بعد از انقضای چند روز به هنگامی که حرارت طبیعی فصلِ بهار سورت فسردگی شتا را شکسته خسرو نوشکفتهٔ گل بر سریر زُمُرُّد فام گُلبن نشست و از طراوت رویْ و طِیَنت بویْ اطراف مملکت چمن را مُنَوَّر و مُعَطَّر گردانید، صحرانشینان که از صُولَت لشکر بَرد در زوایای اختصار بسر می‌بردند از کُنج عُزْلَت قدم به ساحَت باغ و راغ نهاده آغاز جلوه‌گری نمودند، ساکنان ولایت بستان که از دست تَعَدّی جُنُود زمستان برهنه و عریان می‌زیستند به خلعت فیروزی و لباس نوروزی مباهی گردیدند طهماسب میرزا باغ شهر را از نور طلعت خورشید زینت داده بر مسند اقبال و وِسادهٔ اجلال مُتَمَکِّن گردید. آنگاه ابوابِ رعیّتْ‌پروری و مرحمت گستری بر روی روزگار فِرَق بَرایا برگشاده مردم خراسان را در آن بهار گلهای کامرانی در چمن امانی شکفتن گرفت و از رَشَحات سَحابِ مواهبِ ایزدی ریاض امید هرویان صفت خُضْرَت و نَضارَت پذیرفته از یُمْنِ قدوم بَهْجَت لزوم شاهزادهٔ کامکار در آن سال مزروعات صیفی و شَتَوی در نهایت جودت رفع شده از کثرت محصولاتْ عُسْرَت به عِشْرَت تبدیل یافت و نَیّر فراغْ‌بال و رفاه حال از سپهر عنایتِ واهبِ ذوالجلال طالع گشته بر وَجَنات اَحوال کِبار و صِغار تافتن گرفت.

امیرخان بر حَسَبِ فرمان قضا جریان منصب صدارت عالی و پیشوایی سادات و قضات و ارباب عمایم به امیر غیاث‌الدّین رازی مرجوع داشت و آن جناب مِن حیث‌الاستقلال والانفراد مُتَکَفِّل امر جلیل‌المراتب صدارت گشته به سیورغات و وظایف و ادرارات اربابَ استعداد و استحقاق بموجب احکام مُطاعه و شروط واقف به امضا مجری داشته در تمشیّت امور شریعت غرّا نهایت اجتهاد مبذول داشت و منصب وزارت امیرخان و ضبط اموال دیوانی ممالک خراسان به شیخ مجدالدّین کرمانی تَعَلُّق گرفته [۱۲۴الف] از حُسْنِ انصاف و اخلاق مَرضِیهٔ آن جناب مَهام رعایا و مزارعان با حُسْنْ وجهی سرانجام پذیرفت،

۱) ف: تزویر.

شعر:

اهالی و اعیان شهر هرات همه یافتند از نوایب نجات
شب تیره را صبحی آمد پدید چه صبحی که ایّامْ مثلش ندید
ز گیتی برافتاد رسم ستم فرح گشت موجود و غم شد عدم
چنان گشت معدوم جور و جفا که نامد ز معشوق إلاّ وفا

۵۲

تزیین مقال در ولادت با سعادت شاهزادگان همیون‌فال سام میرزا و بهرام میرزا و رستم میرزا ـ بَلَغَهُمُ اللّٰهُ تَعالیٰ مَراتِبِ أیّامِهِمِ الکِرامِ

پس از فراغ خاطر انور همیون از سرانجام مَهام خراسان و ارسال شاهزادهٔ عالم و عالمیان طهماسب میرزا به لَلَه‌گی امیرخان ترکمان پادشاه گیتی‌ستان در بهار و تابستان آن سال در غایت عشرت و استقلال در ییلاقات مُنَزَّه آذربیجان اوقات خجسته آغاز و انجام به عیش و سرور مصروف داشته به هنگام دمسردی هوا و ایّام نزول برف و سرما بار دیگر به دارالسّلطنهٔ تبریز شتافته قشلاق همیون در آن مملکت بر طبق تقاضای طبیعت قرار یافت و در اوایل سنهٔ ثلث و عشر و تسعمائه [۹۲۳هـ / ۱۵۱۷م] به هنگام بهار و موسم ریاحین و ازهار موکب فیروزی مآثر از دارالسّلطنهٔ تبریز به ییلاق سرلق(۱۰۴) شتافته فضای آن مرغزار نُزْهَت آثار از فروغ ماهچهٔ رایت نصرت آیت رتبهٔ نَضارَت و مرتبهٔ فردوس أعلی بخشید. چند ماه در غایت نشاط و کامرانی در آن مقام دلگشا بسر برد و از آن مقام متوجّه نخجوان گشته یَراق قشلاق در آن بَلَدِه گرفتند.

در خلال این نزول و اِرتَحال علی‌التَعاقُب و التوالی عقد امید پادشاه اقبال جاوید به وجود لآلی متعالی متعدد آراسته از طلوع کواکب سپهر کشورگشایی دیدهٔ امید خلایق به نور جاوید مُنَوَّر گردید و طَنْطَنهٔ بَهْجَت و شادمانی از ذُرْوهٔ بروج آسمانی گذشته صَیْت این موهِبَت به اطراف آفاق رسید؛ یعنی در آن

ایّام خجسته آغاز و انجام که پادشاه گردون غلام از ییلاق سرلق متوجّه قشلاق نخجوان بودند در عرض هفت روز به دستیاری بخت فیروزبخت از مطلع امانی و آمال آن [۱۲۴ب] خسرو صاحب اقبال سه کوکب سعادت اثر بلکه سه خورشید مشتری منظر طلوع نمود اوّل در منزلِ در آوردِ مراغه به تاریخ سه‌شنبه بیست و یکّم شهر شعبان سال مذکور گل گلشن جهانبانی مهرسپهر کشورگشایی ابوالنصر سام‌میرزا به نور وجود جهان را مُنَوَّر و مُزَیَّن گردانید پادشاه جَمْجاه در بزم تَهْنِیت و نشاط بر سریر اُبّهت و انبساط نشسته امرای عِظام و مُقَرَّبان و قاطبهٔ خواص لوازم مَحْمَدَت و تَهْنِیَت بجای آوردند و در پایهٔ سریر اُعلی به تَجَرُّع باده‌های ناب ارغوانی در غایت عیش و کامرانی گذرانیده زر و گوهر بی‌شمار نثار فرمودند. هم در آن روز لَلَه‌گی شاهزاده را به انیس الخاقانیّه دورمیش خان بن مبارز الدّین عبدی بیگ که از اُمَرای عِظام به مزید تَقَرُّب و احترام و امتیاز تمام داشت مُفَوَّض گردید.

آن خان عالی‌شأن به سبب تفویض این مُوهِبَت خسرو سلیمان مَرْتَبَت راطوی داده پیشکشهای پادشاهانه به مَنَصّهٔ ظهور کشید. پادشاه بنده‌نواز خان لازم‌الاعزاز را به انعام تاج زردوزی و کمر مُرَصَّع و اسب تازی و خِلَع پادشاهی مُعَزَّز و مباهی داشته آن کوکب برج شهنشاهی را به منزل جناب امارت پناهی ارسال گردانید و از این موهبت پایهٔ قدر و منزلتش به اوج سپهر برین افراشت. در آن ایّام بلاغت انجام مولانا شهاب‌الدّین احمد خضری در تاریخ تولّد همیون سامی این قطعه بر روزگار یادگار گذاشت، قطعه:

شد کوکبی ز بُرج‌شهنشاهی آشکار کامد ز جان و دل فلکش چاکر و رهی
سام است نام سامی آن کوکب امید با او کند سعادت و اقبال همرهی
او کوکب‌است‌وبرج‌شهنشاهیش‌مقام تاریخ‌اوست‌کوکب‌برج‌شهنشهی

و هنوز بساط جشن و طوی شاهزادهٔ سامی مَنْطَوی نشده روز جمعه بیست و ششم ماه مذکور شاهزادهٔ رستم میرزا قدم از کَتم عدم به عالم وجود نهاد و این موجب تَضاعُف مواد بَهْجَت و شادمانی گشته دست عنایت سبحانی به تجدید ابواب بزم و شادمانی برگشاد.

بعد از تولّد آن شاهزادهٔ گیتی‌فروز عقد سلطنت و جهانداری به گوهری دیگر تزیین گرفت و از سپهر امانی و آمال بار دیگر شَعْشَعَهٔ جمالْ اختری نورگستر بر وَجَنات احوال فِرَق بشر تافتن گرفت اعنی تولد همیون [۱۲۵الف]

شاهزادهٔ آفتاب احتشام معزالدّین بهرام روی نمود و توسَنِ ایّام رام مَرام خُدّام بارگاه فلک احترام گشته سرور خَواطِر اَقارب و اجانب بیفزود و بار دیگر ساقیان ناهید عِذار باده‌های خوشگوار بِاَکْوابٍ وَ اَبارِیقَ وَ کَأسٍ مِنْ مَعینٍ[1] در گردش درآوردند و غِلْمانان آفتاب‌رخسار اَطراف آن بزم بهشت‌آثار را از سیب ذَقَن و پستهٔ دهن وَ فاکِهَةٍ مِمّا یَتَخَیَّرُونَ[2] آراستند، شعر:

از سر نو ساقیان برخواستند بزم نُقل و جام می آراستند
از فروغ ساغر چون آفتاب گشت گلزار طرب با آب و تاب
از نوای دلگشای اهل ساز باز ابواب فرح گردید باز

و چون بزم جشن و طوی به نهایت انجامید موکب همیون پادشاهی به نخجوان شتافت و آن سال خجسته در آن مکان طرح قشلاق انداخت.

۵۳

اهتزاز خامهٔ عَنْبَرین عمامه در تحریر اِنْقِیاد و اطاعت شیخ شاه، والی شیروان، و تشریف بردن میرزا شاه حسین و امیر جمال‌الدّین محمّد صدر جهت اطمینان خاطر وی بدان طرف

سالکِ مسالک سخنوری و ناظمان مَناظِم بلاغت گستری، کیفیّت این مقال بدین‌سان ادا می‌نمایند که: فرمانفرمای شیروان شیخ شاه چندگاه در مخالفت پادشاه مُؤَیَّد مِن عِندِاللّه سلوک نمود و چنانچه سابقاً مذکور گردید خسرو گیتی ستان یک دفعه یورش شیروان به جهت دفع طغیان وی اختیار فرمود و مدّتی مدید بر آن مخالفت اصرار ورزیده چون به دیدهٔ ایقان ملاحظه نمود که با وجود شوکت و اقبال پادشاه عالی‌نَسَب استقلال او در آن ولایت از مقولهٔ امتناع است، به ارشاد مُلْهم توفیق[3] از طریق عصیان انحراف ورزیده سالک

۱) واقعه: ۱۸. ۲) واقعه: ۲۰. ۳) ف: توفیق: حذف.

سبیل اطاعت گردید و به تمهید بساط اعتذار پرداخته قاصدان بلاغت‌گستر و ایلچیان مصلحت اثر با تَنْسُوقات وافره و بیلاکات نادره به درگاه سلاطین پناه فرستاد و زبان معذرت بیان به اظهار اِنْقِیاد و فرمان [بری] گشاده به ایستادگان پایهٔ سریر عرش نظیر بر زبان مُراسَلَه ادا نمود که:

«اگر نقوش جرایم و زَلّات و خطایای این خاطی دولتخواه به زلال عفو و اغماض از لوح ضمیر مهر تنویر و حاشیهٔ خاطر خورشید مآثر سمت تطهیر یافته محو گردد مِنْ بَعد بر جادّهٔ مستقیمهٔ فرمانبری و اطاعت ثبات قدم ورزیده سر از حلقهٔ عبودیّت و گردن از ربقهٔ اطاعت نپیچد و به پای اخلاص و [۱۲۵ب] بندگی ساحت کریاس گردونْ اساس نموده خود را از کمین بندگان آستان عرش مکان شمارد».

فرستادهٔ والی شیروان در قشلاق نخجوان به تقبیل قوایم سریر خلافت مسیر اِسْتِسْعاد یافته به وَساطَت ایستادگان درگاه عریضهٔ او معروض سُدّهٔ خلافت گردید. پرتو آفتاب مکارم احسان پادشاه عطیه‌بخش مانند اشعهٔ مهر جهانتاب از مطلع مرحمت و اعطاف بیکرانه در لَمَعان آمده ظلمتِ زَلّات فرمانده شیروان را مفقود و نابود گردانید و نسایم الطاف خسروانه از مَهَبّ عنایت در اهتزاز آمده جراید آثام وی را صفت هباءً مَنْثوراً بخشید.

بر طبق آنْ فرمان جهانْمُطاع به نَفاذ پیوست که وکیل السّلطنه میرزا شاه حسین اصفهانی و افتخار دودمان سیّدالمرسلین امیر جمال‌الدّین محمّد صدر به شیروان شتافته نقوش رُعْب و هراس که بر خاطر شیخ شاه مرقوم است به زلال مَواعِید و اشفاق پادشاهانه محو گرداند و به مراسم تأکید عهد و پیمان باطنش مطمئن ساخته ضمیرش از دغدغه‌های خطر پاک سازد تا بی‌استشعاری بر شارع فرمانبری ثابت قدم بوده مِنْ بَعد اندیشه به خاطر راه ندهد و هرگاه خواهد به درگاه سلاطین پناه شتابد بی‌تَرَدُّد خاطر مطمئن قدم در راه نهد.

پس به موجب فرمان مُطاعه، آن وکیل مُنْشَرِح الصدور و آن صدر عالیقدر از قشلاق نخجوان عازم شیروان گشت. چون به آن حدود رسید شیخ شاه لوازم استقبال مَرْعی داشته در بَسْطِ بساط ضیافت نهایت اخلاص و یکجهتی به ظهور رسانید. پس از آن وکیل السّلطنه به لوازم امر رسالت[1] پرداخته والی شیروان را

۱) م: مراسلات.

به عنایت بی‌غایت خسروانه امیدوار و مُسْتَمال گردانید و نَوّاب صدارت انتساب به جودت طبع سلیم و بیان براهین مستقیم شُبُهاتی که در خاطر شیخ شاه در بعضی از مسائل ملّت علیّهٔ امامیّه بود مرتفع ساخته لاجرم شیروان شاه از صمیم دل طریق اِنْقِیاد پیش گرفته آن دو بزرگ را مشمول احسان بر وِفْقِ مرام رخصت انصراف ارزانی فرمود و مصحوب ایشان جهت پیشکش پادشاه ذی‌احسان اسبان بدوی، استران بردعی [۱۲۶الف]، اجناس نفیسهٔ روم و فرنگ، جواهر زَواهِر ثمین و نقود و اقمشه بلاتعیین آنچه استعدادش به آن وافی بود به آستان خلافت مکان ارسال فرمود و تَعَهُّد نمود که مُتَعاقِبْ یکی از اولاد امجاد خویش به خدمت فرستد که مدّت‌العمر ملازم رکاب مهر انتساب بوده در سلک بندگان منتظم باشد و اگر ارادهٔ مقرون به افادهٔ شاهی به آمدن وی به سُدّهٔ امامت و عَتَبهٔ کرامت تَعَلُّق گیرد از سرقدم ساخته احرام آن قبلهٔ آمال را از اَهَمّ مُهِمّات داند.

میرزا شاه حسین و بندگان سیّدالنقبا هم در آن قشلاق نخجوان به تلثیم ساحت خلافت اِسْتِسْعاد یافته تُحَف و هدایا و عرضه‌ای مشتمل بر بندگی شیروانشاه معروض داشته آنچه از کمال اخلاص و نهایت اختصاص آن جناب مشاهده نموده بود به مَسامِع جلال رسانید. این معنی ازدیاد عنایات خسروانه گشته آن زمستان در غایت کامرانی اوقات مَحْفُوف به انواع سعادت مصروف داشت و همگی هِمَّت بر استیفای لذّت جسمانی و استحصال مَرَضات یزدانی و انسانی گماشت ـ اِنَّهُ موصّل الی المرام و موهب به عطایای الانام.

۵۴

گفتار در توجّه موکب فلک درگاه از نخجوان به ییلاق ایقار و اشتغال به امر فرح‌افزای شکار و بیان فتح مازندران و رستمدار با ارسال انیس‌الدّوله دورمیش خان

چون سیمرغ زرّین بال از آشیان حوت به عزم صید حَمَل پرواز نمود و به آن قانع نشده هوای شکار ثور به مرتع چراگاه دی خرامید و از شعاع زیور جناح از ماه تا ماهی مُنَوَّر گردانید ماهچهٔ رایت فیروزیْ آیت پادشاه خورشید سیر از مشرق نخجوان در اهتزاز آمده متوجّه ییلاقات نُزهَت آثار ایقار گردید. پس از آن فضای فرح‌افزای سرلق را از فرّ نزول جلال نُزهَت سپهر بوقلمون بخشید و از آن مقام عنان سَمندِ خوش‌خرام به رودخانهٔ تلوار تافته قریب به یک ماه به امر شکار ماهی اوقات پادشاهی گذراند.

بعد از فراغ خاطر همیون از شکار ماهی، موکب جاه و جلال مصحوب وکیل‌السّلطنه میرزا شاه‌حسین به صوب دارالمؤمنین قم توجّه فرمود [۱۲۶ب] و شاهباز چتر همای ظَلام عازم بیستون و چمچال گشته مدّت چهل روز در ییلاقات گیتی افروز آن حدود به شکار نخجیر و گوزن و تَجَرُّع بادهٔ ناب اشتغال نمود و از آن جانب عزیمت قشلاق قم نموده بر اثر موکب جهان نورد بربارهٔ دُلدُل آثار سوار گردید و در ماه رمضان‌المبارک سنهٔ اربع و عشرون و تسعمائه [۹۲۴ه / ۱۵۱۸م] بَلَدهٔ طَیّبهٔ قم از فرّ نزول همیون غیرت‌افزای جولانگاه اُنجُم گردید. در آن ماه مبارک به آداب فرایض صیام قیام نموده از مُحَرَّمات اجتناب نمودند. چون هلال عید ساغر بزم افق گردید به مراسم رسوم عید و آداب آن روز قیام نموده در بزم نشاط و کامرانی اقداح راح ریحانی چون گردش سپهر در دوران آورد و قامت قابلیّت مُقَرَّبان درگاه را به خِلَع فاخِره آراسته بقدر استعداد در استرضای خواطر ایشان کوشید.

در تَضاعُف این حال به وضوح پیوست که حُکّام مازندران و رستمدار از رِبْقَهٔ اطاعت و اِنقیاد سرپیچیده در ادای مال اهمال می‌ورزند و با قدوم عصیان و

فتنه طریق خلاف پیموده ابواب ظلم و بیداد بر روی فِرَق عباد گشوده‌اند؛ بنابراین فرمان نافذ از موقف جلال صادر گردید که انیس‌الحضرت دورمیش خان و زینل خان با جمعی کثیر از ابطال جنود متوجّه اصلاح فساد آن ولایت و مُتَکَفّل تأدیب مُتَمَرِدان و ارباب غَوایَت گردند. بر حَسَبِ لازم‌الامتثال، آن دوخانِ عالی‌شأن رایت عزیمت به صوب دارالمرز برافراشتند و نخست روی توجّه به تسخیر قَلاعی که در تحت تصرّف آقا محمّد روزافزون بود آوردند. صَرصَر این عزیمت چون فضای خاطر آقامحمّد مُکَدَّر گردانید رُعْب و هراس بر وی استیلا یافته رخت به قلعهٔ اولاد که در متانت قرین سَبْعِ شَدّاد بود کشیده قلعهٔ کلیس را که از غایت رفعت محافظانش جلیس بر جیس بودند به یکی از اهل اعتماد سپرده در محافظتش شرایط مبالغه و تأکید بجای آورد.

چون ماهچهٔ رایت فتح آیت دورمیش خان بر ظاهر حصار کلیس انداخت قلعه‌ای مشاهده نمود که شرفاتش با بُروج سَماوی دم از مساوات زدی، پاسبانش با کیوان طریق حِراست پیمودی، ماهیِ خندقش محمول گاو زمین بودی، رفعت جدارش بر فراز اَعلی علیّین سودی، متانت فصیلش به مرتبه‌ای که منجنیق [۱۲۷الف] گردون در مصادمه‌اش چون خَردله از صدمهٔ صخرهٔ نازل قتل ارتماس تَراجُع نمودی، نظم:

یکی قلعه‌ای دید کز محکمی — از او دیده این کاخ مینا کمی
به سدّ سکندر درش در ستیز — فلک همچو گردونش بر خاکریز
ز پهناوری خندقش بی‌گزاف — محیطی به پیرامن کوه قاف

در آن وصول خان عالی‌شأن، دورمیش خان، سپاه انجم جاه را به افروختن نایرهٔ جنگ و انداختن تیر و تفنگ مأمور گردانید. دلیران مازندران بلْ دیوان چون دَدَان نیز در مقام مُدافَعَه آمده ناوَک دلدوزشان بسان باران از سَحابِ کمان[1] مُتَقاطِر و تیر رعدشان چون برق از قوس قَزَح متواتر.

مدّت سه روز حال بدین منوال جریان یافته صبح روز چهارم، که آسمان لباس سیمابی بر درید و بر قتل آن خون گرفتگان دامن در خون شفق کشید، غازیان منصور از حدود و پیرامن آن قلعه چون خیل مور متوجّه تسخیر حصار گردانیده به استعانتِ تفنگِ مرگ آهنگ و رَمْی سنگِ رعد و تیر بلا تأثیر

۱) ف: نیسان.

مخالفان را از فراز فصیل بر بساط تعطیل نشانیدند و گروهی دیگر در پناه چپرهای[1] رَزین و سپرهای متین به استعانت سُلّم و کمند[2] چون آتشْ بالطبع میل به صعود نموده برجی از بُروج آن قلعه به حَیّز نصرّف درآوردند و حارسان را از یَسار و یمین از مُحارَبَه مانع آمده قلعه‌ای به آن استواری به اقبال پادشاه کامکار مفتوح گردانیدند.

چون مفاتیح قلعه و ذخایر به قَبْضَهٔ اقتدارخان عالی‌مقدار قرار گرفت، با سپاه منصور متوجّه قلعهٔ اولاد که محلّ اقامت آقامحمّد بود گردید. آن حق‌ناشناس بر این قضیّه وقوف یافته رُعبْ و هراس اساس پندار و غرورش اندراس داد و قاصدان سخندان و وسایط چرب زبان نزد خان عالی‌شأن ارسال داشته به جانْ امان‌طلبید. انیس‌الحضرة‌الخاقانیّه به موجب آنکه، بیت:

چون شدی بر عدوی خود قادر عفو کن زان که بی‌گنه کس نیست

بر عجز و بیچارگی او تَرَحُّم نموده جراید آثامش به زلال عفو محو گردانید و قُدْوة‌الاشراف قاضی جهان و نظام الدّین احمدبیگ نور کمال را به قلعه ارسال نمود که خاطر آقامحمّد را به عهد و پیمان مطمئن گردانیده به اتّفاق به خروج مبادرت نماید. آن دو بزرگوار به موجب فرمودهٔ خان نزد وی رفته نقش خوف از صفحهٔ خاطرش زدودند و آقا محمّد به هدایت سَرْمَدی سالک اِنقیاد گردیده به عِزّ ملاقات خانی[3] فایز گردید. [۱۲۷ب]

پس از فراغ خاطر از این مهمّ نوّاب خانی متوجّه ساری گشته والی آن دیار امیر عبدالکریم ـ که خامهٔ عَنْبَرین شَمّامه یک دو نوبت به ذکر مُجْمَلی از احوال وی و آقامحمّد روزافزون عِطرافشان شده بود ـ وَلَد ارشد خود سلطان سیّد محمود را با دو هزار تومان نقد و دیگر تُحَفْ لایقه و هدایای رایقه به استقبال انیس‌الحضرت ارسال نموده ادای باج و خراج را مُلْتَزَم گردید و تَعَهُّد نمود که چون موکب عالی‌خانی به درگاه خواقینْ پناه مُشَرَّف گردد مُتَعاقِب به تلثیم قوایم سریر خلافت اِسْتِسْعاد یافته سعادت زمین‌بوسی پادشاه جَمْجاه دریابد. نوّاب خانی سیّدزاده مُرْسَل را مشمول عاطِفَت و احسان بی‌اندازه نموده به تَلَبُّس خِلَع فاخره مُشَرَّف گردانید و جهت امیر عبدالکریم تاج و خلعت مناسب ارسال داشت.

۱) ف: چترهای. ۲) ف: سمند. ۳) ف: نزد وی... خانی: حذف.

در خلال این احوال حُکّام هزار جریب و رستمدار و وُلات سایر آن دیار به آستان عِلِیَّهٔ انیس‌الحضرت شتافته پیشکشهای موفور و هدایای غیرمحصور گذرانیدند و به اظهار اطاعت و اِنقیاد در مُلازِمَت موکب عالی متوجّه پایهٔ سریر عرش نظیر که در حدود اصفهان نزول اجلال داشتند گردیدند.

۵۵

در بیان توجّه رایات نصرت آیات و به جانب اصفهان و ذکر شکار فرمودن و وقایع مُتَنَوِّعه

خسرو گیتی‌ستان بعد از ارسال انیس الحضرةالبهیّه دورمیش خان به صوب مازندران، مُتَعاقِب آن، سپاه بیکران از دارالمؤمنین قم به ولایت ری نقل نموده در آن مملکت مزاج با ابتهاج خسرو ایران[1] از مِنْهاج اعتدال عدول جسته اندک عارضه‌ای عارض ذات ملکی صفات گردید و بر طبق حُمّیٰ یَوْمٌ کَفّارَةُ سِتّینَ یَوْماً مِنَ الذُّنُوبِ ارتفاع دَرَجاتِ منزلت را چند روز آن عارضه امتداد یافت. امّا مولانا علاءالدّین محمّد بن صدرالدّین طبیب شیرازی، که قانون کلیّات شفا از طِیب انفاس فیضْ اقتباسش هویدا بود و رأی صوابنمایش در ازالهٔ امراض و حصول اعراضْ حاوی اصناف کمالات می‌نمود، در معالجهٔ آن اغذیه و اشربهٔ نافعه ترتیب داده به عنایت حکمی علی الاطلاق از دارالشفای وَ نُنَزِّلُ[2] مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنینَ[3] شفای عاجل نصیب پادشاه عادلْ گشته مرضْ روی به انحطاط آورد و دعای درویشان و گوشه‌نشینان که در مقام مناجات صَحَّت ذات با برکات حامی حوزهٔ اسلام مسئلت می‌نمایند [۱۲۸الف] به اجابت مقرون گردیده صَحَّت کامل روی نمود.

چون ایّام نَقاهَت منقضی گردید به مقتضای میل طبیعت عازم صید و شکار گشته فرمان لازم‌الاتباع به نَفاذ پیوست که عساکر نصرت‌مآثر و اَکابِر و اَصاغِر ولایات به جانب اصفهان بر طریق جرگه جرگه نمایند و خود به نفس نفیس و

۱) ف: خسرو ایران: حذف. ۲) م: ینزک. ۳) اسراء: ۸۲.

ذات میمنت انیس در ساعتی که سعادت شکارش بود پای دولت در رکاب ظَفَر انتساب آورده بر سبیل حرکت[1] نهضت فرمودند. چون ولایت کاشان از فَرّ نزول همیون رشک سپهر بوقلمون گردید مولانا علاءالدّین طبیب، که از اکثر مُقَرَّبان پایهٔ سریر خلافت به مزید تَقَرُّب ممتاز بود و در تشخیص امراض و معالجهٔ اعراض خاصیّت مسیحا ظاهر می‌نمود، به مرض ذات‌الجنب پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بعد از دو سه روز امتداد عارضه در منزل بوالخار[2]، که از مضافات اصفهان است، به جوار رحمت ایزدی پیوست. پادشاه سعادت قرین را از فوت مولانا علاءالدّین محمّد، آن حکیم عدیم‌المثل، اندوه و ملال روی داده وَلَد ارشدش را به مزید تَقَرُّب ممتاز گردانیده قایم مقام پدر ساخت. پس لوای کشورگشایی به صوب شکارگاه برافراخت و در منزل چال سیاه[3] پیوسته گور بسیار و آهو و نخجیر بیشمار و سایر جانوران از سِباع و اَرانِب و ثَعالِب پای‌بند دام تقدیر گردیدند و به ضرب تیغ و تیر پادشاه جهانگیر و اَعاظِم امرا و قورچیان پانزده هزار جانور، که اکثر آن گور بود، به قتل و ذبح رسید.

هنوز چال سیاه مَضرِب سُرادِقات اقبال بود که انیس‌البهیّه دورمیش خان به سُجْدِهٔ ساحت جلال اِستِسْعاد یافته وُلات مازندران و رستمدار با پیشکش فراوان و جهات بی‌پایان شرف تقبیل قوایم سریر خلافت مُعَزَّز گردانید و به آن نیکو خدمتی بیشتر از پیشتر منظور نظر عاطِفَت گشته عنایت بی‌غایت خسروانه رتبهٔ وی را از مراتب ایستادگان درگاه عرشْ اشتباه بگذرانید.

بعد از فراغ از امور شکار موکب شوکت و اجلال از چال سیاه از راه دلیجان و محلّات عازم دارالمؤمنین قم گردید. در آن بَلَدِهٔ فردوس‌نشان رسوم و آداب عقیقهٔ شاهزادهٔ انس و جان سام‌میرزا به عمل آمده سر آن اختر برج کامکاری را تراشیدند و موی مشک‌بویش به طریق سُنَّتِ سَنِیَّه با نقره برابر کرده تَصَدُّق فَرق همیونش نمودند. [۱۲۸ب] بعد چند روز پادشاه گیتی افروز به بسط بساط نشاط فرمان داده به لوازم سرور و عیش اقدام نمودند. مقارن این حالْ نسیم اردیبهشت در اهتزاز آمده اعتدال هوا ساحت باغ و راغ را چون سپهر اخضر از سبزه و ازهار بیاراست و شاهد گل به انواع طراوت و تجمّل بر مَسْنَدِ دلربایی نشسته ناله و افغانش شور و غُلْغُل در ولایت گلستان انداخت، لمسوّده:

۱) م: جرگه. ۲) ف: بولخار. ۳) م: حال سیاه.

گشت جهان چون اِرَم باز ز فیض هوا
نَکْهَت عیسی گرفت نَفْحِهٔ باد صبا
خیل ریاحین ز ناز[1] در طرب و اهتزاز
وز پی عرض نیاز ساخته بلبل نوا
ابر بهاری ز فیض ساقی بزم حیات
باد شمالی ز لطف بادهٔ جام بقا
طفل نباتی از آن دیده لبن بر لبان
خیل ریاحین از این یافته نشو و نما

در این فصل غمزدایْ پادشاه جهان افروز در نوروز سلطانی در غایت نشاط و کامرانی بر سریر عشرت و شادمانی مُتَمَکّن گشته صلای عیش بر اَعالِی و اَدانِی داده به لوازم طوی قیام نمودند. در آن جَشن به قاعدهٔ مَعْهُود امرا و اعیان دولت پیشکشهای فراوان و تَنْسوقات بی‌پایان نثار پادشاهان عالمیان نموده خصوصاً میرزا شاه حسین به وفور پیشکش و نثار از سایر ارکان دولت پایدار یَدِ اقتدار بگذرانید و از دست ساقیان عاطفت پادشاهی جامهای بادهٔ خوشگوارِ عنایت نوشیده به تشریف خِلَع فاخره سرافراز و مباهی گردید.

هم در آن ایّامِ عشرت انجام خسرو فلک غلام به مقتضای طبع جوان مایل صید و شکار گشته نواحی ساوه را شکار جرگه فرموده، آن کوهسار و بیابان را از خون آهو و نخجیر غیرت‌افزای فضای لاله‌زار و رشک فرمای معدن یاقوت آبدار گردانید و از آن مقام به سمت اُلَنگ خرقان لوای عشرت برافراختند. در آن منزل والی ساری، امیر عبدالکریم، بر طبق وعده‌ای که با نوّاب انیس‌البهیّه نموده بودند با پیشکشهای فراوان به آستان خواقینْ مکان آمده به شرف بساطْ بوسی اِستِسْعاد یافت، شعر:

هر کرا روشن است دیدهٔ بخت سوی درگاه شاه آرد رخت
چون به خاک درش جبین ساید با سعادت همنشین آید

۱) م: رحل ریاحین زنان.

۵۶

تقریر بیان در اظهار خلاف امیره دیباج[1]، حاکم فومن و رشت، و طریق اطاعت گزیدن بعد از سبیل علیل عصیان پیمودن و ذکر بعضی از نَهَضات پادشاه ستوده صفات

در آن اوان که پادشاه جهانیان در فضای اُلَنگ خرقان رایت عدل و احسان لاصق سپهر گردون [۱۲۹الف] داشت به مَسامِع عِزّت رسید که: امیره دیباج(۱۰۵) بعد از فوت والد خویش امیر حسام‌الدّین در فومن و رشت فرمانفرما گشته، امّا با بندگان درگاه عرش اشتباه در طریق عصیان و سبیل خَذْلان سلوک می‌نماید. این معنی از سرحدّ تَواتُر به مقام تحقیق انجامیده، بنابر این مُقَرَّر شد که انیس الحضرت الخاقانیّه دورمیش‌خان و زینل‌خان و حاکم رستمدار و والی مازندران از راه دریا کنار به لاهیجان شتابند و به اتّفاق حاکم دریاکنار، سلطان احمد، عنان یکران به صوب رشت تابانند و حاکم فومن را از طریق عصیان و سرکشی به صراط مستقیم اِنْقِیاد و فرمانبری دلالت نموده از وخامت عاقبت آن تحذیر نمایند. موکب همیون شاهنشاه از راه سلطانیّه مملکت طارم را مُضْرِبِ سُرادِقات اقبال گردانید که از آنجا رایت سپهر آیت به صوب فومن مُرَتَّفَع سازد.

دورمیش خان بر حَسَبِ فرمان دارای زمان با امرای مأموره به راه لاهیجان در حرکت مُسارِعَت نموده ماهچهٔ رایت فیروزی آیت پرتو وصول بر حدود سلطانیّه انداخت. صَرصَر این عزیمت چون بر فضای خاطر امیره دیباج وزیدن گرفت غریق لُجّهٔ اضطراب و ندامت گشته چارهٔ کار در آن دانست که پناه به سفینهٔ احسان و عاطفت بیکرانه برده رخت به ساحل امنیّت کشد. بدین عقیده هدایای لایق و تُحَف رایق سامان داده مصحوب عبدالله دیوانه و خلیفه سیّد علی، که از اعیان مملکت گیلان به مزید یقین ممتاز بودند، با جمعی دیگر از اشراف و اهالی آن دیار به درگاه عالم‌پناه ارسال نمود و عریضه [ای] مشتمل بر

۱) م: امیره دیّاج، ف: امیر دیاج.

نیاز و تَضَرُّع و تَخَشُّع و تَشَفُّع نوشته اظهار اطاعت و اِنْقِیاد نمود. رُقْعَهٔ نیازی دیگر نزد کارگیا احمد، که در اردوی همیون بود، نوشته التماس نمود[1] که به وقت فرصت به زلال عرض نیاز و عجز آتشِ غَضَبِ اثیر لَهَبِ اِنْطَفا داده تُحَفْ و هدایای او را با عریضه به وَساطَت بندگان درگاه بگذراند.

عبدالله دیوانه و خلیفه سیّدعلی در اُلنگ سلطانیّه به موکب ظفر عَطِیّه رسیده زبان اِعْتِذار به استغفار گشادند و زمین درگاه فلک اشتباه به لب نیاز بوسیده قبول نمودند که از حقوق دیوانی سَنَواتِ سابق پنج هزار تومان عجالةالوقت نقل [۱۲۹ب] خزانهٔ عامره نمایند و دیگر سال به سال اخراج مُقَرَّره واصل مُتَصَدّیان امور دیوانی سازند. بعد از وفور مبالغه و تأکید آن جماعت و شفاعت کارگیا سلطان احمد، پادشاه عطیه بخش جراید انام امیره دیباج به زلال عفو محو نموده از سر جریمهٔ او درگذشت و سلطنت ولایت رشت و فومن به دستور امیره دیباج مُسَلَّم گردانیده فرمان مُطاعه به صدور انجامید که: دورمیش خان با سپاه مرسوله به آستانِ خلافت‌مکان مراجعت نماید.

چون آن منشور فتنه نشان به نَوّاب دورمیش خان رسید در ساعتْ عنان مُعاوِدَت انعطاف داده هم در اُلنگ سلطانیّه به تقبیل بساط خلافت اِسْتِسْعاد یافت و ایلچیان گیلان مقضی‌المرام به انعام خِلَع فاخره و افسرهای زرنگار مفتخر و مباهی گردیده به خدمت امیره دیباج شتافتند. پادشاه اسلام بعد آن در همان اُلنگ ماه مبارک رمضان قرین خیرات به انجام رسانید و چون هلال فَرُّخ فال شوّال[2] برطرف بساط افق بسان ساغر زرّین پادشاه عشرت قرین بر کنارهٔ خوان سپهر آسای بزم فردوسْ تزیین هویدا گردید خسرو جهان‌آرایْ آن روز سعید بجای آورده بساط نشاط مُمَهَّد گردانید.

بعد از انقضای چند روز به مسامع جلال رسید که سپاهی بیرون از حدّ از روم به خیال دارالسّلام بغداد بدان طرف نَهْضَت نموده و به دست جور و اعتساف ابواب نَهْب و قتل بر روی مُتَوَطّنان آن دیار گشوده‌اند. بر رأی جهان‌آرایِ پادشاه کشورگشایْ این معنی در غایت ظهور جلوه‌گر بود که اگر جُنُود روم آن داعیه را از حَیّز قوت به مَنَصّهٔ فعل آورد حاکم دارالسّلام، شاه علی بیگ که موسوم بود به عوض سلطان، بی‌امداد و اعانت غازیان نصرتْ‌شعار بر مقاتله و

۱) ف: رُقْعَهٔ... نمود: حذف. ۲) م: سوار.

مدافعهٔ اَعْدای دین قیام نمی‌توانند نمود، لاجرم فرمان عالمْ مطیع به نِفاذ مقرون گردید که انیس‌الحضرت البهیّه دورمیش خان و زینل‌خان و حاکم کردستان، جوجی سلطان، عنان یکران به اِعانَت والی بغداد معطوف دارند. پس آنگاه پادشاه جَمْجاه احمال و اثقال اردوی عالمْ‌پوی را مصحوب وکیل‌السّلطنه میرزا شاه حسین به طرف دارالمؤمنین قم گسیل نموده عازم حدود کوه بیستون گردید. [۱۳۰الف] در آن مرغزار جَنَّت آثار به لوازم صید و شکار پرداخته بعد از انقضای روزی چند عنان بارکی جهان مسیر به صوب خِطّهٔ قم مصروف داشت و در مُتَنَزّهات آن ولایت مدّتی چند به عیش و کامرانی گَذرانیده آنگاه رایت نشاط به سمت خِطّهٔ کاشان مَرَتَفَع گردانید.

چون ولایت کَاشان سُیورغال(۱۰۶) وکیل‌السّلطنه میرزا شاه حسین مقرّر بود در آن ایّام خجسته آغاز و انجام که از فرّ نزول سراپردهٔ جلال خطّهٔ کاشان غیرت‌افزای روضهٔ جهان بود نوّاب اعتمادالدّوله به تَمْهید پیشکش کشیدن و عرض تُحَفْ شاهانه و ترتیب سرانجام طوی عظیم خسروانه قیام نموده در مرغزاری نُزْهَتْ آثار، که به عذوبت آب و لطافت هوا رشک غوطهٔ دمشق و سغد سمرقند بود، بساطی پادشاهانه از فروش و خیام زرکش مُنَقَّش گسترانید و از اسباب موايد گوسفند فربه و مرغ مُسَمَّن و غازپرواری و اُشربه و مربیات و جُوارشات چندان ترتیب دادند که سبب تعجّب و حیرت خلایق گردید و بر این قیاس شراب صافی ریحانی یاقوت رنگ در ظروف و اُوانی سیمین و زرّین آن مقدار حاضر گردانیدند که آن ساحت وسیع تضییق پذیرفت و از فواکهٔ عذوبت آثار و تَنَقُّل بیشمار در آن بساط نامدار چندانی چیدند که رضوان جنان انگشت تَحَیُّر به دندان گرفت.

بعد از ترتیب جشن و سُور و تمهید موجبات حضور، پادشاه مُؤَیَّد منصور مُتَوَجَّه آن انجمن فردوس‌لقا گشته وکیل‌الخلافه به گسترانیدن پای‌انداز از اطلس مصری و خطایی و دیبای شامی و شوشتری آن ساحت خُلْد تزیین را چون بساط خضرا مُزَیَّن گردانید. پادشاه بنده نواز بر مَسْنَد سرافرازی و وِسادهٔ اقبال مُتَمَکّن گشته امرای تَواجی هر یک از مُقَرَّبان حضرت و ارکان دولت را در موضعی مَناسب رخصت جلوس ارزانی داشتند. ساقیان لاله عِذار و مُغَنّیان خوش لهجهٔ شیرین گفتار و مطربان نغمه‌آفرین که هر یک به نوای غمزدا و صنعت اوتار زنگ ملال از مرآت قلوب معاشران می‌زدودند بی‌تَکَلُّف انجمنی

منعقد گردید که سپهر دَوّار در زمان استوای لیل و نهار و در سعادت کواکب سبعهٔ سیّارات از غیرت آن بساط نشاط مدار خون دل در دامن شفق ریختی و فصل [۱۳۵ب] بهار جهت آرایش لیل و نهار به اَنافِل افاده در گوشهٔ آن مسند آویختی، نظم:

حَبّذا بزمی کزان هر دم دگرگون زیوری
آسمان بر عالمی بندد زمین بر کشوری
کشوری و عالمی را هم زمین هم آسمان
از چنین بزمی تواند داد هر دم زیوری[1]

بعد از فراغ از موایدِ کشیدن اطعام و تأثیر بخار فرح آثار مدام در دماغ و دل خواص و عوام، وکیل‌الخلافه میرزا شاه حسین نقود نامعدود و اجناس روسی و رومی و اسبان تازی و شامی به قدر قوّت و استعداد مکنت پیشکش گذرانیده به انعام خِلَع پادشاهانه و تاج مُکَلَّل به جواهر گرانمایه و اسب با ساز و ستام[2] طلای احمر مُعَزَّز و مُوَقَّر گشته اعتبارش تَضاعُف پذیرفت.

چون بساط ضیافت و مجلس عشرت مُنْطَوی گردید پادشاه سکندر مسیر از کاشان عزیمت اصفهان نموده طرح قشلاق در آن بَلَدهِ فردوس آیین قرار گرفت[3] و میرزا شاه حسین را جهت استخلاص اموال حاکم گیلان، که قبول نموده بود، بدان دیار ارسال نمود. امّا در غیبت وکیل آصف احتشام جمعی از اهل حسد اِنْتِهاز فرصت نموده در بزم عشرت به هنگام ارتفاع بخار رَطْب و حارّ به عرض رسانیدند که: «میرزا شاه حسین مبلغ پنجاه هزار تومان از مال دیوان تَصَرُّف نموده و ما متعهدیم که اگر وی را در مقام مصادره باز دارند آن مبلغ خاطرنشان کرده به حصول موصول داریم.» پادشاه والاهِمَّت از استماع این سعایت بغایت آزرده خاطر گشته بر زبان الهام بیان بگذرانید که: «وزیر چون من پادشاهی را آن مقدار همّت می‌باید که صد هزار تومان صرف نماید و به دست سخاوت ابواب خیرات مَکْرُمَت بر روی طوایف اُمَم برگشاید.» و هم در آن مجلس از ثیاب خاصّه، که عبارت از تاج و دستار و قبایی باشد که از تَلَبُّس شهنشاهی شرف تماس حاصل نموده، جهت نوّاب وکیل‌السّلطنه ارسال گردانید و

۱) م: جدا بزمی... زیوری: حذف. ۲) م: لنام.
۳) م: طرح قشلاق... گرفت: حذف.

ساعیان را منزجر و مَخْذول داشته سختان واهی ایشان را از درجهٔ اعتبار ساقط دانست.

چون فصل شتا در اصفهان به انجام رسید و از امتزاج فصلین اعتدالی فی‌الجمله ظاهر گردید پادشاه [۱۳۱الف] خورشید مسیر متوجّه دارالمؤمنین قم گردید و به دستور معهود جشن نوروزی در آن بلدهٔ طَیِّبهٔ قرین سور و سرور بگذرانید.

۵۷

اهتزاز خامهٔ مشک‌فشان در بیان شکار فرمودن پادشاه گیتی‌ستان در حدود ساوه و همدان و مُشَرَّف گشتن امیره دیباج به مُصاهَرَت آن زیبندهٔ تاج و تخت

پادشاه جهان بعد از فراغ خاطر اشرف از جشن نوروز در دارالمؤمنین قم اوقات فرخنده فال به فیروزی و اقبال مصروف داشته مرتبه‌ای دیگر به مقتضای رأی انور هوای صید و شکار و تماشای دشت و کوهسار از خاطر مهرآثار سرزده متوجّه ولایت ساوه گردید. عَساکِر گردون مآثر با رعایا، از اَصاغِر و اَکابِر، حدود و اطراف کوه و بیابان را محیط گشته به طریق جرگه به راندن وُحُوش و سِباع قیام نمودند و جرگه در صحرای اسفرنجان به هم پیوسته آن مقدار جانور در آن فضای چون مَحْشَر جمع آمدند که اِحصای کَمّیَت آن از طاقت بشری بیرون و از رِمال و احجار افزون بود.

نخست به طریق معهود ساحت آن جرگه از طلعت همیونْ غیرت‌افزای سپهر بوقلمون گردید و بعد از ملال خاطر انور از استعمال تیغ و تیر امرا و مُقَرَّبان درگاه و قورچیانِ بهرامْ صولت کارآگاه، تا آحاد جیوش بحر خروش، به ضرب تیغ و تیر بسیاری از آهو و نخجیر و گور و گوزن به چراگاه عدم فرستادند.

چون شغل صید و شکار به اتمام انجامید خسرو گردون اقتدار به صوب ساوه

مراجعت فرمود. در یک فرسخی آن بَلَدِه انیس‌الحضرت البهیّه دورمیش خان و سایر امرا، که جهت استمداد عوض سلطان به دارالسّلام بغداد توجّه نموده بودند، همعنان توفیقْ مراجعت نموده به تلثیم ساحتِ خلافتْ شرف ذاتی حاصل نمودند و در مُلازِمَت رکابِ کرامتْ انتساب از ساوه به فراهان و از فراهان به کوره رود[1] و از آن مقام به دامان کوهی، که در دو فرسخی مزار فایض‌الانوار امامزادهٔ واجب‌التعظیم سهل‌علی واقع است، نزول اجلال فرمودند و قریب به یک ماه در آن مرغزارِ نُزْهَت آثار خیام و خرگاهِ آسمانْ کردار به ذُروهٔ سپهرِ دَوّار برافراشته بودند.

در تَضاعُف آن احوال به مَسامِع جلال رسید که طایفه‌ای از جُنُود اوزبکیّه به خیال نَهْب و تاراج ولایات خراسان از آب آمویه عبور نموده بدین عزیمت ابواب ظلم و بیداد بر روی فِرَق عباد گشوده‌اند. رفع و دفع فساد آن جماعت را فرمان لازم‌الاتباع به نِفاذ پیوست [۱۳۱ب] که: رکن‌الدّوله دورمیش‌خان و زینل‌خان و سایر امرای عراق و مازندران به حدود فیروزکوه و ییلاق لار رفته قشلاق نمایند و اگر اخبار تَعَرُّض به ولایت خراسان مُحَقّق گردد امداد امیرخان موصلو را پیشنهاد همّم عالی دارند. نوّاب رکن الدّوله بر طَبق فرمان مُطاعه به آن صوب توجه نموده مدّت دوماه در مُتَنَزّهات فیروزکوه و چمن لار اوقات بَهْجَت آثار مصروف داشت.

بعد از ارسال آن سپاه، پادشاه نیکو اعتقاد از دامان آن کوه پرشکوه به مزار فایض‌الانوار امامزادهٔ واجب‌التعظیم شتافته به آداب طواف آن مَرْقَد ملایک مَطاف همّت والا مصروف داشت[2] و به اصناف صلات و صدقاتْ مجاوران آن خجسته مقام را مسرور گردانید. بعد از تقدیم آداب زیارت، از طریق سیلاخور(۱۰۷) به آق اُلَنگ و از آنجا آهنگ بلدهٔ طیّبهٔ همدان کرده در آن غیرت‌افزای روضهٔ رضوان سُرادِقات اقبال به اوج مهر و ماه مقارن گردانید.

در خلال نزول اجلال همیون، امیره دیباج که سابقاً در مقام اطاعت و انقیاد خُدّام سپهر احتشام آمده التزام باج و خراج نموده بود، به درگاه ولایتْ پناه شتافته به تقبیل قوایم سریر عرش نظیر که نهایت آرزوی ملوک هفت اقلیم است شرف ذاتی حاصل نموده پیشکش و هدایای موفوره به ساحت ظهور

۱) م: کرهرود، ف: کره‌رود. ۲) ف: بعد از... داشت: حذف.

کشید. از جمله پیشکشها هزار تومان نقد، نصفی زر أحمر و نصفی سیم أبیض، در آن روز دلفروز نثار پایهٔ سریر خلافت مسیر گردانید. بر این قیاس سایر اجناس به مَنَصّهٔ عرض گذرانیده به اظهار اطاعت و بندگی نهایت عجز و افکندگی به ظهور آورد و چون عیار اخلاصش بر محک اعتبار پادشاه کامکار از زریف ریا مُبَرّا بود و خلوص عقیده‌اش در نظر صیرفی امتحان مُلازِمان درگاهِ عرشْ اشتباه از غش[1] نفاق مُعَرّا، لاجرم سبیکهٔ اخلاصش در نظر جوهریان رسته اختصاص چون طلای مسکوک تمام عیار نموده گوهری که به انواع الطاف و اصناف اعطاف در حجرهٔ پرورش پادشاه مرتضوی اوصاف شرف اعزاز یافته تاج امیدش از آن گوهر شاهوار ترصیع یافته [۱۳۲الف] فِرَق افتخارش از اکلیل سپهر درگذشت.

بعد از فراغ خاطر انور از این مهام موکب نصرتْ‌نشان از اُلَنگ همدان به رودخانهٔ تلوار شتافته جهت شکار ماهی در آن منزل چند روز اتّفاق توقّف شاهی به وقوع انجامید. در آن مقام کارگیا سلطان احمد، که سابقاً به پایهٔ سریر أعلی آمده بود، مشمول عنایات بیکران گردیده اجازت یافت که روی به صوب لاهیجان نماید. خسرو کامکار از رودخانهٔ تلوار رایت سپهر آیت به صوب مراغه ارتفاع داده تمامی راه به شغل صید و شکار بگذرانید. در نواحی آب قزل اوزن امیره دیباج مجدَداً به تشریف خِلَع شاهوار و تَلَبُّس افسر زرنگار مفتخر گردیده بعد از رخصت به صوب مستقرّ خویش مراجعت نموده و ماهچهٔ لوای فَرْقَدسایْ در ماه مبارک صیام، که داخل سنهٔ ستّ و عشرون و تسعمائه [۹۲۶ه/۱۵۱۹م] بود پرتو وصول بر منزل بناب مراغه انداخت. در سَلْخ ماه مذکور رکن‌الدّوله دورمیش خان از ییلاق لار و فیروزکوه مراجعت نموده به تقبیل حاشیهٔ بساط خلافت مُشَرَّف گردید؛ زیرا که در تَضاعُف این نَهَضات رأی ملک آرایْ متوجّه تشخیص مُهِمّات حُکّام دارالمرز گردیده بر طبق آنْ فرمان مُطاعه از موقف عزّت به صدور انجامید که: انیس الحضرت الخاقانیّه را اگر از جانب خراسان دغدغه نباشد به پایهٔ سریر خلافت شتابد و حکّام مازندران را به اتّفاق به درگاه جهان‌پناه آورد.

القصّه صباحی که در پیشگاه فضای فیض انتمای سپهر مُصَلّای زرنگار مهر

۱) م: عشق.

گسترده گردید و جمهور طوایف انجم در عطایای نورافزای الهی مستور گردیده غُلغُله تهنیت و مبارکباد عید از سپهر برین درگذشت خسرو پاک اعتقاد به لوازم آداب آن روز سعید قیام نموده جهت اقدام نماز عید به مرغزار نُزهَت آثاری که اطراف و حدود آن را به خیام ابریشم طناب آراسته بودند تشریف حضور ارزانی داشت[1]. بعد از ادای نماز عید در مجلس طرب نشسته لوای عیش و عشرت به ذروهٔ تدویر ناهید رسانید و به مهمّات حکّام دارالمرز پرداخته امرا و ارکان دولت را به خِلَع فاخره و انعامات وافره مسرور گردانید.

هم در آن ایّام انیس الحضرت البهیّه حسب‌الاجازه به طرف بلدهٔ قم، که به اقطاع ملازمانش مقرّر بود، متوجّه گردید. و هم در آن ماه [۱۳۲ب] خبر فوت قیصر روم سلطان سلیم شایع گردیده مجملی به مسامع جاه و جلال رسید و انهدام مبانی عمر و زندگانی آن خصم قوی موجب ازدیاد ارتفاع جاه و جلال گشته زبان حال بدین مقال گویا گردید، بیت:

بس تجربه کردیم در این دیر غم آباد
با آل علی هر که در افتاد بر افتاد

۵۸

ذکر وصول سلطان مظفّر وَلَد شیروانشاه به درگاه سلاطین پناه و دیگر وقایع

سابقاً مرقوم قلم عنبرین رقم گشت که شیخ شاه، والی شیروان، از مَهَبّ الطاف بیکران نسایم مشکین شمایم عواطف خسروانه استشمام نموده دل بی‌غشش از خوف و رعب پرداخت و در ازای آن دل از وداد و داد[2] پادشاه والانژاد مملو ساخت در آن ولا به موجب ایفایِ وعده، که با مقیمان کریاسِ گردونْ اساس نموده بود، تُحَفْ لایقه و تَنْسُوقات رایقه ترتیب داده وَلَد ارشدش سلطان مظفّر را محمول آن هدایا به درگاه عرش اشتباه ارسال فرمود و

۱) م: به مرغزار... داشت: حذف. ۲) ف: مطیع.

مصحوب وی نیز عریضه‌ای مشتمل بر عجز و مَسْکَنت نوشته معروض داشت که: اگر غلام‌زاده منظور نظر تربیت خسروانه گشته و رتبه‌اش به ازدواج یکی از پرده‌نشینان تُتُق عزّت و عظمت بلند گردد هر آینه وثوق بر انواع عاطفت نامتناهی صفت ازدیاد پذیرفته علی اسرع‌الحال به آستانِ عرشْ رتبت مقیم گردیم، شعر:

چو از الطاف شاهنشاه غازی میسّر گرددم این سرفرازی
ظفر کردار پویم سوی درگاه ز فرق سر قدم سازم درین راه
کنم نقد دل و جانم فدایش نتابم گردن از طوق وفایش

هم در آن زمان که منزل بناب مراغه محل سُرادِقات زرّین طناب خسرو والاجناب بود سلطان مظفّر به اردوی کیهان پویِ همیون رسیده به وساطت حجاب بارگاه از تلثیم قَوایِم سریر عرش نظیر شرف ذاتی حاصل نمود و هدایای مرسولهٔ والدش به مَنَصّهٔ عرض گذرانیده مسئلت شیخ شاه نیز به عرض اشرف رسانید. پادشاه جَمْجاه آن التماس را به عِزّ اجابت اقتران داده به نظر احسان و عاطِفَتْ سلطان مُظَفَّر را مُعَزَّز و مُوَقَّر گردانیده یکی از بنات مُکَرَّمات نامزد ازدواجش [۱۳۳الف] کرده پایهٔ قدر و منزلتش را از اعلاعلیّین بگذرانید. سلطان مظفّر چند روزی در خدمت سُدّهٔ امامت و عَتَبهٔ کرامت بسر برده هر لحظه به عاطفتی مجدّد و تَفَقُّدی مَمَهَّد سرافراز گردید و در وقت مراجعتْ قامت قابلیّتش به انعام خِلَع زرنگار و تاج مُرَصَّع به لآلی و جواهر شاهوار و کمر و شمشیر طلا و اسب تازی نژادِ جهان‌پیما آراسته رخصت مراجعت ارزانی داشت.

سلطان مظفّر چون به شرف ملاقات والد خویش رسید آنچه از لطف عنایت پادشاه دوست‌نوازِ دشمن گداز مشاهده نموده بود تقریر نمود. شیروانشاه نیز به عاطفت پادشاه بنده‌نواز امّیدوار گشته عازم بارگاه سپهر اشتباه گردیده مُلازِمان خود را به تهیّهٔ یَراق آن سفر و پیشکش خسرو دادگر مأمور گردانید، بیت:

چنین که شاه مرا طبع[1] پاک و خُلق نکوست
عجب مدار که گردند دشمنان همه دوست

پادشاه والاجناب، ظفر همعنان و نصرت در رکاب از منزل بناب مراغه به دارالسلطنهٔ تبریز شتافت و زیاده از یک ماه در آن بَلَدِهٔ طَیّبه بساط نشاط گسترانیده به لوازم عیش قیام نموده از تبریز عنان عزیمت به نخجوان تافته

طرح قشلاق انداخت. در آن مکان خجسته دیو سلطان روملو بر حَسَب فرمان قضا جریان به غزو گرجستان و نَهْب و قتل آن بی‌دینان لوای جلادت برافراخت و در آن دیار به یمن دولت پایدار رایت اقتدار بلند داشته چند شهر و حصار مُسَخَّر و مفتوح گردانید، از حکّام آن مملکت قرقره و داود والوند را به دست آورده با غنیمت بیکران به آستان خواقینْ مکان شتافت و در قشلاق نخجوان به تقبیل بساط خلافت اِستِسْعاد یافته بواسطهٔ آن نیکو خدمتی عنایت بی‌غایت شاهی شامل احوالش گشته پایهٔ قدر و منزلتش ارتفاع یافت. آنگاه پادشاه پوزش‌پذیر امرای گُرج را مشمول الطاف پادشاهانه ساخته پرتو انوار عاطفت بر وَجَنات احوال همگنان تافت. وُلات گُرج نیز ادای باج و خراج را التزام نموده به انعام خلعت مناسب سرافراز شدند و فرامین مُطاعه [۱۳۳ب] در باب قرار حکومت مواضعی که متصرّف بودند حاصل نموده به مَواطِن خویش مُعاوِدَت نمودند.

هم در آن قشلاق وُلات دارالمرز در باب مُهِمّات و قرار ولایت مازندران و هزار جریب و رستمدار به ابواب درگاه فلک بارگاه گفت و شنود بسیار نموده بالأخره به وساطت جناب سیف‌الأنامی خواجه مُظَفَّر بتکچی بر این موجب مقرّر شد که از بلاد مازندران چهار دانگ تعلّق به امیر عبدالکریم و دو دانگ مُفَوَّض به آقامحمّد روزافزون باشد مشروط بر آنکه دو حاکم هفت هزار تومان به دیوان أعلی واصل گردانند و مُهِمّات امیرحسین و سادات هزار جریب نیز بر هزار تومان قرار گرفت. بر این قیاس مطالبات رستمدار را بر مبلغی معیّن قرار دادند و امیر عبدالکریم مرخّص شده متوجّه ساری گردید و تحصیل تَقَبُّل وی، که هفت هزار تومان بود، به عهدهٔ جناب سیف‌الأنامی گشت. آن جناب به رفاقت مُلازِمان میر به مازندران شتافت و آقا محمّد حسب‌الحکم جهانْمُطاع در موکب أعلی توقّف نموده یکی از قورچیان عِظام به جهت وجه تَقَبُّل وی، که سه هزار تومان بود، به قلعهٔ اولاد و کلیس متوجّه گردید.

چون ایّام شتا و دمسردی هوا منقضی گشت و اعتدال ربیعی مشّاطه‌وار جمال گیتی را از طراوت گل و آشفتگی طُرّهٔ سنبل بیاراست و بلبل شوریده را از آن آتش در دل نهان دود از نهاد آشکارا گردید، پادشاه کامران از قشلاق نخجوان عازم اُلَنگ سهند و سَوَلان و بعضی دیگر از ییلاقات نَزِه آذربیجان گردیده در هر مرغزاری خیمه و خرگاه به اوج مهر و ماه برافراشت. در آن اثنا

از جانب خراسان مُسْرِعی به پایهٔ سریر عرشْ نظیر رسیده معروض داشت که عبیدخان با سپاه فراوان به عزم تسخیر خراسان از جیحون عبور نموده در آن دیار ابواب بیداد و تخریب بلاد بر روی خراسانیان گشوده، بنابر آن فرمان قضا جریان به صدور انجامید که انیس الحضرة البهیّه دورمیش خان به اتّفاق زینل خان شاملو متوجّه امداد خراسانیان گردند. امتثالاً لامره الأعْلیٰ نوّاب دورمیش خان رایت عزیمت به صوب خراسان برافراخته جهت آسایش مراکب چند روز در اُلَنگ خرقان رحل اقامت [۱۳۴الف] انداخت و در اوایل شعبان المعظّم سنهٔ سبع و عشرین و تسعمائه [۹۲۷ هـ / ۱۵۲۰ م] از نزد والی هرات امیرخان موصلو مُسْرِعی به آستان فلک اقتران رسیده اخبار سانحهٔ خراسان به عرض ایستادگان درگاه رسانید.

اوّل آنکه، عبیدخان با جُنُود بیکران به ظاهر دارالسّلطنهٔ هرات آمده چند روزی در تَضْییق مسلمانان کوشید و چون ملاحظه نمود که کارش با وجود کمربستگان درگاه عرشْ اشتباه مُتَمَشّی نمی‌گردد عنان مراجعت با صد هزار حسرت به جانب ماوراءالنهر معطوفَ داشت. و دیگر آنکه امیر غیاث‌الدّین محمّد بن یوسف به هواخواهی ظهیرالسّلطنه بابر پادشاه متهّم گشته به حکم امیرخان به قتل رسید. امّا پادشاه عدالتْ اِنْتِما در تَفَحُّص این خبر شرایط مبالغه به جای آورده مَظِنّهٔ آن بردند که امیرخان بنابر اغراض فاسدهٔ خویش و سعایت ساعیانْ به تیغ ظلم و طغیان رشتهٔ حیات آن سیّد فاضل به اِنْقِطاع مقرون داشته از این جهت نایرهٔ غضب اثیر لَهَب مُلْتَهِب گشته فرمان همیون به صدور انجامید که شاهزادهٔ مظفّر لوا طهماسب میرزا و امیرخان متوجّه پایهٔ سریر عرش نظیر گردند و ایالت خراسان مُفَوَّض به شاهزادهٔ کامران ابوالنصر سام‌میرزا باشد؛ چنانچه عنقریب به توفیق موفّق مجیب تفصیل این اجمال مرقوم کِلک اهتمام خواهد گردید.

۵۹

در بیان حال وُلات مازندران و مُشَرَّف شدن والی شیروان به آستان سلاطین مکان

جناب سیف الانامی چون از وجه تَقَبُّل امیر عبدالکریم هزار و پانصد تومان به حصول موصول گردانید از موقف جاه و جلال فرمان قضا جریان صادر گردید که آن جناب در موکب نامی سامی سام میرزا به دارالسّلطنهٔ هرات رفته در ملازمات سامی بسر برد و تحصیل تَتِمهٔ آن وجه متعلّق به دیگری باشد. آقا محمد قبل از آن که وجه تَقَبُّل به حصول رسد اِدبار آسا از موکب عِزّت تَخَلُّف نموده به مازندران گریخت و میانهٔ وی و امیر عبدالکریم مادهٔ نزاع در هیجان آمده امیر عبدالکریم به قُوَّت دولت ابدی غالب آمد و آقامحمّد مَنْهَزِم گشته مرتبهٔ دیگر قلعهٔ کلیس و حصار اولاد را متانت افزوده به معتمدان کار دیده سپرد و خود را در بعضی از جناگل آن دیار، که از تشابک اشواک و اشجار صبا و شمال را مجال عبور نبود، مُتَحَصّن گردانید.

پادشاه فلک اقتدار چون از فرار وی و قضایای مُتَفَرِّع بر آن مُطَلَّع گردید جوجی سلطان را با بعضی از سپاه [۱۳۴ب] عراق و کردستان ارسال گردانید که به هر نوع که میسور باشد آقا محمّد را به سَلاسِل و اَغلال مُقَیَّد گردانیده به پایهٔ سریر عِزّت رساند. جوجی سلطان با آن سپاه بیکران به ولایت مازندران رفته نخست به ظاهر قلعهٔ اولاد نزول نمود و در عرض یک هفته آن حصار استوار را به جنگ به چنگ آورده قهراً و جبراً متابعان آقامحمّد را، که در آن حصار مُتَحَصّن بودند، مُقَیَّد به سَلاسِل و اَغلال گردانید. آنگاه به جنگلی که مَقَرّ وی بود رفته او را نیز مُقَیَّد و مُسَلْسَل ساخته مُظَفَّر و منصور لوای مراجعت برافراخت و بدان نیکو خدمتی پرتو عنایت بر وَجَنات احوال آن امیر صاحب استقلال یافت و ایضاً عفو و اغماض شامل حال آقا محمّد گشته جراید جرایمش کَاَن لَمْ یَکُنْ انگاشته به زلال مکرمت محو گردانید، امّا رخصت انصراف به دارالمرز نیافته در موکب اقبال موقوف ماند و فرمانفرمایی آن ولایت مِنْ حَیث

الانفراد به امیر عبدالکریم متعلق گردید و آن جناب تعهّد ادای هفت هزار تومان نموده بلاشریک و سهیم به دارایی مازندران اشتغال نمود.

در اثنای طریق احوال گذشته والی شیروان، شیخ شاه، بر حسب ایفای وعده که با ایستادگان درگاه سپهر احتشام نموده بود احرام عَتَبهٔ عرشْ مرتبه بسته از شیروان متوجّه اردوی سپهر مدار گردید. قریب به وصول وی، خسرو دارا رأی زمره‌ای از مُقَرَّبان و خواص را به استقبال آن جناب مأمور گردانید و در سَلْخ ماه رمضان سنهٔ سبع و عشرین و تسعمائه [۹۲۷ ه / ۱۵۲۰ م] در بناب مراغه به موکب سپهر توان رسید و صباح عید بوسیلهٔ میرزا شاه حسین به تقبیل بساط خلافت مَناط اِستِسعاد یافت و از اجناس نفیسه و تَبَرُّکات لایقه و نُقودِ اُحمر و اُبیض و جواهر ثَمین و اسبان تازی و استران بَرْدَعی آنچه مکنتش بدان وافی بود بر سبیل پیشکش بگذرانید و از جرایم سابقه لوازم اعتذار و استغفار به تقدیم رسانیده شرایط بندگی بجای آورد. چون عیار اخلاصش بر محک امتحان از غِشْ نفاق و غَدْر مَبَرّا نمود به سکّهٔ قبول اقتران پذیرفت و نسایم عنبر شمایم عواطف خسروانه از مَهَبّ اشفاق نامتناهی در وزیدن آمده ریاض امانی و آمالش را نَضارَت بخشید و گنجور موهبت بی‌پایان به دست اصطناع و احسانْ قامت قابلیّت والی شیروان را به خِلَع فاخرهٔ [۱۳۵الف] زرنگار و افسر مُرَصَّع به جواهر شاهوار مُزَیَّن و آراسته گردانیده بزم عیش و حضور و بساط جشن و سور تمهید یافته در آن بزم پادشاهانه فرمانفرمای شیروان را در صحبت فردوسْ رتبت طلب داشته از ساغر موهبت دمبدم سرگران[1] می‌ساخت و پرتو اکرام و انعام مُتَواتِر بر وَجَنات احوالش انداخت.

چون مدّت معیّن در مُلازِمَت پادشاه زمان و زمین در غایت نشاط و انبساط اوقات خویش مصروف داشت و مکرّر از جام عنایت خسروانه سرگرم و مُنْبَسِط گشته به اصناف عواطف مفتخر و مباهی گردید، افسر عزّت بر سر و تشریف افتخار در بَر، نقد سعادت در آستین و مرکب مراد در زیر زین، رخصت انصراف یافت. و پادشاه جواد آن زمستان در دارالسّلطنهٔ تبریز قشلاق فرموده به دستور معهود پرتوانوار مَعْدِلَتَش بر وَجَنات احوال مُتَوَطّنان آذربیجان تافت.

اکنون وقت آن است که طوطی شکرّ خایْ قلم از شکرستان عراق و

۱) ف: در آن بزم... فردوس: حذف.

آذربیجان پرواز نموده چون بلبل خوشنوا در هوای بُستان خراسان نغمه‌سرایی آغازد و حالات آن دیار را که تا غایت بنابر حفظ ارتباط سخن در حَیّز قُوَّت موقوف بود به جلوه‌گاه تحریر درآورد ـوَ مَنَّه اللاَعانَهُ وَالتَّوفیق.

۶۰

نغمه‌پردازی عندلیب گلشن خوش صَریر در بوستان
احوال امیرخان موصلو، که مُدَبِّر امور خراسان بود،
و بیان واقعات ایّام حکومت وی

امیرخان موصلو وَلَد کلابی بیگ موصولو است. کلابی بیگ در سِلک اَعاظِم امرای یعقوب بیگ بن حسن بیگ انتظام داشت و والد[1] کلابی بیگ نیز در زمان سلطنت ابوالنصر حسن بیگ بغایت معتبر می‌زیست و مَنْصَب وکالت و نیابت حسن بیگ به وی مُتَعَلِّق بود و همواره به تَمْشِیَت امور جهانبانی سمند کامرانی در عرصهٔ روزگار جولان می‌داد.

امیرخان چون به عنایت خسروانه مفتخر و مباهی گردیده به منصب جلیل‌القدر لَلَه‌گی شاهزادهٔ عالمیان طهماسب میرزا و فرمانفرمایی و امیرالامرایی خراسان سرافراز گشت، چنانچه سابقاً سمت بیان پذیرفت و ایضاً سمت گزارش یافت [۱۳۵ب] که منصب وزارت و اختیار ملکی و مالی به کف کفایت و قبضهٔ درایت شیخ مجدالدّین کرمانی، که از اعیان ولایت کرمان بود، سپرد و خلایق به تمهید بساط مَعْدِلَت و رعیّت‌پروری و تَشْیید مبانی عاطفت و مرحمت گستری نوید داد، لاجرم رعایای متفرقه، که از جور و تعدّی ظَلَمه همه ترک اوطان گفته بودند، به مساکن مألوفه مراجعت نمودند و مملکت خراسان، که چون دل عاشقان خراب بود، بار دیگر به‌سان احوال بانوایان روی به معموری آورد و از زراعت و عمارت چون جَنّات عَدنْ آراسته گردید و مدّت دو سال

۱) ف: کلابی بیگ در سلک... والد: حذف.

بر این منوال کافهٔ بَرایا در مِهاد امن و امان مطمئن و مُرَفَّه زیستند.

بعد از آن به مَسامِع جلال شاهزادهٔ فریدون فال رسید که محمّد زمان میرزا که از اَحفاد خاقان منصور سلطان حسین میرزا بایقر است، و علیحدّه جهت دفع فساد و طغیان وی و دیگر وقایع امیرخان را در رکاب همیون انتساب شاهزادهٔ کامیاب به مملکت خراسان ارسال داشته‌اند، از نواحی بلخ و شبرغان به ولایت غرجستان آمده و از آنجا بر سبیل تاختْ اموال و مواشی اهالی هرات رود را به باد نَهَبْ و تاراج برده طریق عافیت و صلاح خلق را به سنگ مخالفت و فساد مسدود ساخته ابواب جور و اعتساف بر روی روزگار فِرَق عباد می‌گشاید. بنابر این دفع اقتدار شاهزادهٔ تیموری بر ذمّت همّت شاهزادهٔ حقیقی صفوی لازم گشته مقارن این حال سلطان محمود فیروزکوهی، که عمری در طریق ملازمت محمّدزمان میرزا سلوک می‌نموده از وی رنجیده به درگاه عالمْ‌پناه شاهزاده و نوّاب امیرخان توسّل نموده معروض گردانید که:

«نَوّاب میرزایی چون زلف مهوشان در غایت پریشانی و با سپاهی چون احوال فرومایگان در نهایت بی‌سامانی در ولایت چقچران در غایت غفلت و بی‌باکی بسر می‌برد که به اندک توجّهی دفع فساد و طغیان ایشان تَیَسُّر می‌پذیرد».

این سخن محرک اندیشهٔ نوّاب امیرخان گشته در حالْ به احضار برادر اعیانی خود ابراهیم سلطان امر فرمود و مقرّر داشت که احمد سلطان افشار و [۱۳۶الف] امیر محمّد بن یوسف با سپاهی جَرّار بدان صوب رفته در دفع اقتدار آن جماعت نهایت اجتهاد به عمل آورند. امرای مأموره در ساعتْ بر طبق امرخانی متوجّه مُعَسْکَر محمّد زمان میرزا گشته تا هراتْ رود به مصلحت اجتماع سپاه در طی مسافتْ جدّ می‌ورزیدند و چون خاطر از مَمَرّ اجتماع سپاه جمع فرمودند ایلغار کنان چون سیل منحدر متواتر متوجّه مقصد گردیدند.

در اثنای طیّ مسافت به وضوح پیوست که محمّد زمان میرزا در مرغزار علمدار از ولایت چقچران فارغ‌البال نشسته از توجّه سپاه حوادث نیز غافل و مطمئن است. از استماع این خبر فیروزی اثر، ابراهیم سلطان با جنود نامعدود در سرعت مبالغه ورزیده صباحی که جمشید خورشید تیغ زراندود از نیام افق کشیده[1] به قطع سلسلهٔ جمعیّت اَنْجُم روی به ساحت روزگار آورد امرای

۱) فـ: تیغ... کشیده: حذف.

شجاعت آثار با عساکر بیرون از شمار محیط مرغزار علمدار گشته، امّا از متقابلان در آن مکان اثری نیافتند، زیرا که در همان شب که روز ادبارشان بود از توجّه سپاه فیروزی دستگاه قزلباش آگاهی یافته از آن منزل رخت به جبال و عقبات سخت کشیدند، لاجرم متعاقب ایشان ابراهیم سلطان در حرکت اسراع ورزیده بعد از طیّ اندک مسافت اثر سپاه میرزایی ظاهر گردید. نوّاب سلطانی به ترتیب سپاه مبادرت نموده دلیران قزلباش را بر مُحارَبَه تحریص نمود. از آن جانب میرزا محمّد زمان متأمّل نشسته با سران سپاه خویش در باب قرار فرار قرعهٔ مشورت درمیان آورد. امیر شاه محمّد سیف الملوک، که رکن رکین و مدار عَلِیَّهٔ سپاه میرزا بود، و بعضی دیگر از رؤسای جُنُود مصلحت در آن دیدند که پناه به جبال و عَقَبات سخت ولایت غرجستان برند، اگر جُنُود قزلباش ایشان را تَعَاقُب نمایند در آن مَحالّ حَصین به مُدافَعَه کوشیده بقدر میسور در حفظ اموال و عیال خویش کوشش نمایند والّا که به تَعاقُب نپردازند و مُحارَبَه را مُتَرصّد باشند در جمع آوردن سپاه و کمک از ایل و اُلُوس آن ولایت سعی موفور بَه ظهور آورده آن مقدار سپاه سامان [۱۳۶ب] نماییم که از عهدهٔ مُحارَبهٔ قزلباش بیرون توانند آمد.

امّا جمعی از سرانْ این رأی را تضعیف نموده بر زبان آوردند که: ما قتل خود را از آن خوشتر می‌دانیم که پشت بر معرکهٔ کارزار نموده از مبارزه روی برتابیم؛ چه فتح و فیروزی در تَمْشِیَت پروردگار است و کَمّیَّت عدد سپاه در برابر توفیق بی‌نصیب و بی‌اعتبار. محمّد زمان میرزا از جرأت و جسارت آن قوم دل یافته آن جماعت را با فوجی از دلیران سپاهش در تنگنایی که مِعْبَر سپاه بر آن ضروری بود بازداشت تا احمال و اثقال اردوی وی از تَعَرُّض سپاه قزلباش صیانت نمایند و اگر در آن مضیق توانند دستبردی نمایند.

غازیان شیر صولت و نهنگان لُجّهٔ بَسالَت که تَوَقُّف آن جماعت به عزم مُحارَبَه گمان بردند بی‌تَوَقُّف عنان باد پایان تیزتکْ سبک ساخته بر آن قوم حمله بردند. سپاه محمّد زمان میرزا نیز در مقام مدافعه ثبات قدم ورزیده کوشش طرفین و ایقاد نایرهٔ فتنه و شَیْن یک دو ساعت امتداد یافته بالاخره سپاه قزلباش بر آن سالکان سبیل تَقَلُّب غالب آمده بسیاری عرضهٔ تیغ و سنان گردیدند و بقیّةالسیف راه گریز پیش گرفتند. محمّد زمان میرزا با معدودی چند پناه به عَقَبات سخت کشید و عَساکِر منصوره بر اثر گریختگان تَعاقُب نموده

اموال و احمال ایشان به تصرّف درآوردند و مرتبه‌ای دیگر در تَعاقُب جمعی کثیر به قتل رسانیدند.

ابراهیم سلطان بعد از این فتح نامدار رؤوس مُعانِدان را با عرضه داشتی مشتمل بر کیفیّت واقعه به مستقرّ شاهزادهٔ والاتبار و خان عالی مقدار ارسال داشت و قریب به ده روز در ولایت غرجستان توقّف نموده زمره‌ای از ارباب و اعیان آن ولایت با پیشکشهای لایقه به مُلازِمَت مبادرت نمودند و به تشریف خِلَع فاخره و تَلَبُّس تاج وَهاج مباهی و مفتخر گردیده غاشیهٔ اطاعت و انقیاد بر دوش جان کشیدند.

در خلال این احوال به وضوح پیوست که محمّد زمان میرزا از قِلَّت استعداد به اقصای ولایت غرجستان فرار و در آن مقام نیز پای قرارش از جای رفته عَلَم نَهْضَت به طرف شبرغان تافته است و سِلْک جمعیت [۱۳۷الف] وی از هم ریخته دیگر امکان جمع آوردن سپاه از قُوَّت مُکْنَتِسْ مسلوب است. بنابراین ابراهیم سلطان رؤسای غرجستان را رخصت انصراف داده عجزه و رعایای آن ولایت را مُشْتَمال گردانید و به الطاف مراحم شاهزادگی امیدوارشان ساخته ابواب عدالت و رعیّت پروری بر روی روزگار مُتَوَطّنان آن دیار مفتوح داشت. بعد از استمالت رعایا و رخصت رؤسا جمعی از مردم کاردیدهٔ رزم آزموده جهت حراست در آن ولایت چقچران نصب نمود و پس از آن عنان مراجعت مقضی‌المرام معطوف ساخته به سمت هرات در حرکت آمده به تقبیل بساط شاهزادگی و تشریف ملاقات خانی الزمانی سرافراز گشته بدین نیکو خدمتی به مراتب عَلِیَّه صعود نمود و اشعه و انوار این فتح بر وَجَنات اهالی و رعایای هرات تافته به مَحامِد شکر الهی قیام نمودند ـ مِنَّهُ الاعانَةُ وَالتَّوْفیق.

۶۱

گفتار در توجّه ابراهیم سلطان مرتبهٔ ثانی به غرجستان جهت دفع فساد شاه محمّد سیف الملوک و منطفی ساختن نایرهٔ فساد وی به آب تیغ آتشبار و زُلال حسن سلوک وی در آن دیار

ابراهیم سلطان چون ولایت غرجستان و چقچران از تَصَرُّف محمّد زمان میرزا انتزاع نمود جمعی از مردم معتبر را به حراست آن دو ولایت نصب فرمود. بعد از مدّتی مدید امیر شاه محمّد سیف الملوک که به اشارهٔ محمّد زمان میرزا حکومت ولایت غرجستان به رأی و رؤیت وی مُتَعَلّق بود بسیاری از مردم مَیْمَنه و چاچکتو[1] و هزاره جمع آورده به دستور سابق رَایت جریان حکم در آن ولایت برافراخت و با غرور موفور در موضع درّهٔ کوچه سنگان از توابع آن ولایت قرار گرفته نَهْب و غارت و تاراج وی به ولایت هراتْ رود می‌رسید. بنابراین امر عالی شاهزادهٔ عالمیان و حکم نوّاب خان الزمان شرف نِفاذ یافت که ابراهیم سلطان نوبتی دیگر با جُنُود فیروزی اثر به آن حدود رفته ساحت آن مملکت از لوث وجود معاندان سمت تطهیر دهد.

پس نوّاب سلطانی با سپاهی مُسْتَعِد و آراسته، که از خراسان جمع آمده بود، رایت عزیمت به صوب مُسْتَقَرّ آنَ جماعت برافراشت. چون به لنگر مُقَدَّسهٔ غیاثیه[2] رسید. امیر شاه محمّد سیف الملوک[3] از عزیمت جنود ظفر ورود قزلباش آگاهی یافته به قلعهٔ کشتی گوز، که مابین غرجستان و [۱۳۷ب] چاچکتو واقع است تَحَصُّن نمود، و آن قلعه‌ایست که در ارتفاعْ برُوجش با بُروج سماوی دمساز است و در متانتْ فصیلش با سدّ اسکندر همآواز، مقیمانش را ذخیره از دانهٔ سُنْبُلِه و لَحْم حمل و ثور مهیّاست و آلات حرب حارسانش از سِنان سِماک رامِح و کمربند جوزا.

القصّه بعضی از ارباب ولایت غرجستان، که ولایت ایشان قریب به آن قلعه

۱) د: چچکتو. ۲) ف: عباسیّه. ۳) م: امیرشاه یوسف.

واقع است و مُسَمّی به جنگل کلان، به خدمت ابراهیم سلطان رفته از مقرّ وی شمّه‌ای معروض داشتند. نوّاب سلطانی از آن مکان در حرکت اسراع ورزیده ظاهر قلعه را مضرب خیام عساکر نصرتْ فرجام گردانید و در ساعتْ محاذات بُرُوج حصار را بر دلیران مِضْمار کارزار قسمت نموده همگی هِمَّت بر فتح آن حصار مصروف گردانیدند. شیران بیشهٔ هیجا و نهنگان لُجّهٔ وَغا از سر جِدّ و اجتهاد به سر انجام وسایل عروج بر معارج بُروج پرداخته به ترتیب سِیْبه و حواله ساختن همّت مصروف داشتند.

در این اثنا امیر شاه محمّد سیف الملوک، امیر قراگوز را که از سپاهیان سالخوردهٔ معرکه دیده بود و در ایّام قدیم در مُلازِمَت بعضی از سلاطین جغتای به امر امارت و سرداری قومی قیامی می‌نمود، به رسم رسالت نزد نوّاب سلطانی ارسال داشت و التماس نمود که: «قلعهٔ مذکور را با چندی از قُرای آن ولایت به وی مُسَلَّم دارند تا حلقهٔ عبودیّت سلسله شاهی در گوش جان کشیده مِنْ بَعد سالکِ سبیل خلاف نگردد.» امیر جعفر جهت تبلیغ رسالت به مجلس نوّاب سلطانی درآمده بعد از تقدیم قواعد سفارت، به زبان ایجاز و اختصار مُلْتَمِس امیرشاه محمّد مذکور گردانید.

از استماع مضمون رسالت نایرهٔ غضب بی‌موقع سلطانی التهاب یافته در ساعتْ به قتل آن رسول مُعَمَّر سالخوردهٔ بی‌گناه امر فرمود. حُضّار مجلس چندان که شفاعت نمودند که: «قتل رسول از آداب سلاطین دور است خصوصاً این رسول که به پای حیاتْ مَدارِج عمرْ طیّ نموده به انتهای اجل طبیعی رسیده است، او را گناهی که قتل لازم آید نیست و دیگر بزرگان روزگار فرموده‌اند: که ما عَلَی الرَّسُولِ إلاَّ الْبَلاغُ»[1] [۱۳۸الف] امّا فایده‌ای بر مَواعِظ و نصایح شُفَعا مُتَرَتّب نگردید و فرمانبران در حالْ بدن آن پیر نحیف را از بار سر سبک ساخته سرش بر فراز نیزه تعبیه نموده در محاذی برجی که امیر شاه محمّد حراستش می‌نمود بازداشتند.

امیر شاه محمد را از مشاهدهٔ آن حالت رُعب و هراس از جای برده دانست که مَمَّر سیلاب به خاشاک تزویر بسته نگردد و شیر غضبان صایل به حرکت نیروی حیلهٔ گوزن هایل تَراجُم ننماید، لاجرم در حراست بُرج و باره بیشتر از

۱) مائده: ۹۹.

پیشتر اهتمام ورزیده مُستَعِد مُدافَعَه و قتال گردید.

چون مدّت سه چهار روز از قتل امیر جعفر قراگوز منقضی گردید و کار بر حاضران و محصوران از مرتبهٔ صلاح و سامان درگذشت صباحی که سلطان فیروز جنگ مهر منیر به عزم تسخیر قلعهٔ سپهر اثیر[1] تیغ زراندود شعاع از نیام انتقام شام آخته به لَمَعان آن تیغ حارسان انجم را به طرفةالعینی نابود و مفقود گردانید پلنگان قلّهٔ شجاعت و نهنگان لُجّهٔ بَسالَت با ظُفَارْ سرپنجهٔ دلاوری و به قُلّاب[2] ساعد مردانگی پای ثبات محافظان قلعه را متزلزل ساخته به آتش درون هر تفنگی سرهنگی بر خاک هلاک نشانیدند و به افکندن هر ضربه روزنی در حصار ظاهر ساختند.

بالاخره به قُوّت بازوی پردلی سمور اوغلی، که در میان شَجْعان قزلباش لوای اشتهار برافراشته کوس مبارزت می‌کوفت، حارسان بُرجی که مایهٔ نزاع بودند میان جُنُود مخالف و موافق و اعتضاد مخالفان بدان برج بیشتر از بروج دیگر بود اِنْهِزام یافته متابعانش نردبانها بر جدار آن بُرج نصب فرمودند و مانند صاعدان مصاعد مرام و مقاصد بر فراز قلعه رایت نصرت آیت برافراشتند. آنگاه تندباد تَهَوُّر و جَلادَتش شعلهٔ تیغ آتشبار به خرمن حیات اهالی حصار اشتعال داده دود از نهاد دودمان آن جماعت بر آورد.

امیر شاه محمّد چون حال حصار و حصاریان بر آن منوال دید، با جمعی از دلیران که مُمّد وی بودند قدم در میدان مُدافَعَه و مُمانَعَه نهاده در اثنای این دار و گیر آواز سَورن و صوب نفیر دلیران قلعه‌گیر از برجی دیگر مَسْمُوع گردید، بالضروره بنای ثبات محافظان مُتِزَلْزِل گشته سِلک جمعیت ایشان از یکدیگر [۱۳۸ب] بگسیخت. امیر شاه محمّد با معدودی به طرف چاچکتو و مَیْمَنَه گریخته غازیان نصرت فرجام اموال و جهات اهل حصار تصرّف نمودند و هر کس به اعتقاد ایشان کُشتَنی بود به قتل رسانیده بعضی دیگر را محبوس داشتند و جدار و بروج آن حِصن حَصین را به مِصْداق جَعَلْنا عالِیَها سافِلَها[3] با زمین مساوی گردانیدند. آنگاه ابراهیم سلطان مرتبه‌ای دیگر با شاهد فتح و ظفر مقضی المرام به مراسم شکر الهی قیام نمود و ارباب غرجستان [را] با رعایا مُسْتَمال داشته به خِلَع لایقه گرامی فرمود. پس محمود بیگ توپچی را که در سلک ملازمان

۱) ف: اسیر. ۲) ف: انقلاب. ۳) هود: ۸۲.

عَتَبهٔ شاهی منتظم بود در آن ولایت حاکم و فرمانروا گردانیده به صوب هرات عنان مراجعت معطوف ساخت و به انواع مراحم شهزادگی و اصناف عاطفت خان‌الزمانی مرتبه‌اش[1] از اقران گذشته به مُعارِج سَنِیَّه عروج نمود ـ إِنَّهُ موصّل إِلَی الْمَقْصُود.

۶۲

نشر مقال در بیان وقایعی که امیرخان را در ضبط مملکت خراسان روی داده و ذکر بعضی از موادّ نزاع نوّاب خانی و امیر محمّد بن امیر یوسف

چون مدّت سه سال از یُمن مَعْدِلَت شاهزادهٔ همیونْ فال و اثر رعیّت‌پروری نَوّاب امیرخان رعایای متفرقهٔ هرات به وطن مألوفه و مسکن مأنوسهٔ خویش مراجعت نموده آغاز زراعت و عمارت نمودند و اکثر قَصَبه و قُرای توابع هرات مزروع و آبادان گشته هرات به دستور زمان سابق با روضهٔ رضوان دم از مساوات گرفت، امیرخان به اغوای بعضی از مُقَرّبان و اقربا که وزارت شیخ مجدالدّین کرمانی موافق مزاج ایشان نبود آن وزیر صایب تدبیر نَصَفَت شعار را معزول ساخته به انواع مُصادِرَت و تحمیلات مؤاخذه گردانید و برادر خود ابراهیم سلطان را منصب وکالت و نیابت داده خواجه ملاّ امیر سمرقندی را وزیر گردانید و دیگر به حال شیخ مجدالدّین نپرداخت. خواجه ملاّ امیر بر بعضی از اغنیای خراسان تحمیلات گران کرده در مقام کفایت بر آن نوع تَعَدّیات اقدام می‌نمود. از این جهت پریشانی به احوال اغنیای [۱۳۹الف] خراسانَ راه یافته مورث بدنامی و اعتساف نوّاب خانی گردید.

در اواخر سنهٔ ثلاث و عشرین و تسعمائه [۹۲۳ه / ۱۵۱۷ م] در اردوی کیهان پوی پادشاه ایران جاسوس رومی گرفتار گردید. بعد از تقدیم لوازم تَفَحُّص به

۱) اصل، د: فانی مرتبه‌اش.

وضوح پیوست که: در روم خبر کفران نعمت امیرخان موصلو که از درگاه خلایق‌پناه روگردان گشته و در تِیه غَوایَت یاغیگری سرگردان است شیوع تمام یافته است و وی را فرستاده‌اند که تحقیق این مقدّمه کند. بنابراین فرمان مُطاعه به نِفاذ پیوست که: جاسوس را محافظت نمایند و مُسْرِعی به هرات ارسال دارند که امیرخان متوجّه سُدّهٔ خلافت گردد تا جاسوس را معلوم شود که والی خراسان از جادهٔ عبودیّت انحراف نورزیده سالک طریق اِنْقیاد و بندگی است.

بایقور میرزا نامی از زمرهٔ قورچیان به جهت آوردن امیرخان به اردوی کیهان پوی به جانب خراسان درآمد و در ذیحجّهٔ اربع و عشرین و تسعمائه [۹۲۴ هـ / ۱۵۱۸م] رسیده نشانی که در باب طلب امیرخان مرقوم قلم منشیان عطارد رقم شده بود ابراز نمود، امّا چون مُعَیَّن بود که در بهار مستقبل سلاطین ماوراءالنهر متوجّه تسخیر خراسان گردند امیرخان را توجّه به پایهٔ سریر سلطنت مناسب دولت نمی‌نمود از جانب سیف‌الانامی مظفّر بتکچی، که به موجب فرمان قضا امضا جمیع مُهِمّات خراسان به اِسْتِصْواب او به فِیْصَل مُقْتَرِن می‌گردید، از امیر غیاث‌الدّین محمّد بن امیر یوسف، که صدارت شاهزادهٔ کامکار به وی مُتَعَلّق بود، التماس نمود که به پایهٔ سریر عرش نظیر رفته سبب تَوَقُّف او را به سمعِ همیون رسانند و نوّاب کامیاب اشرف اعلی را بر سایر حالات مُطَلّع گردانند. بنابراین جناب سیف‌الانامی و صدرالاسلامی متوجّه درگاه پادشاه سلیمان‌جاه گشته در بعضی از ییلاقات آذربیجان به عِزّ بساط بوسی فایز گردیدند و موجب توقّف امیرخان که موافق دولت ابدی بود و بعضی دیگر از احوالات خراسان معروض داشتند.

چون امیر محمّد بن امیر یوسف بواسطهٔ دولتخواهی این دولت ابدی مکرّراً از فِرَق اوزبکیّه مُتِضَرِّر گشته مساعی جملیهٔ وی بر باریافتگان درگاه فلک اشتباه ظاهر بود و در حُسنِ تدبیر سیرت و لطف سریرت [۱۳۹ب] و مَحاسِن آداب و مَکارِم اخلاق از اکثر اکابر آفاق ممتاز و مُسْتَثْنیٰ بود نوّاب همیون اَعلیٰ او را به مرتبهٔ عنایت و رعایت سرافراز گردانیده به انعام طبل و عَلَم رایت قدر و منزلتش به اوج مهر و ماه رسانید و مجدّداً فرمان قضا جریان به نِفاذ انجامید که: مَنْصَب صدارت شاهزادهٔ کامکار و ضبط و ربط موقوفات ولایت خراسان از سر حدّ سمنان تا نهایت طخارستان مُفَوَّض به رأی و رؤیت وی باشد و امیرخان

سایر مُهِمّات ملکی و مالی و کلّی و جزوی به استصواب آن عالی جناب فیصل داده ولایت هرات‌رود به اقطاع او مقرّر باشد.

امیر غیاث‌الدّین محمّد میانِ منصب صدارت و امارت جمع کرده به کام دوستان عنان مراجعت به صوب خراسان انعطاف داده، امّا جناب سیف‌الانامی در مُلازِمَت آستان ملایک آشیان توقّف نموده به لقب سلطانی سرافراز گردید. قبل از آنکه امیر محمّد به هرات مُعاوِدَت نماید امیرخان تَضاعُف ترتیب و رعایت آن حضرت استماع نموده نَیرانِ حَسَد در کانون درونش مشتعل گردیده ابراهیم سلطان را در سال مذکور جهت عرض بعضی مُهِمّات به صوب درگاه گیتی پناه ارسال گردانید و بی‌سبب ظاهری ملاّمیر سمرقندی را، که بعد از مصادره و مؤاخذهٔ شیخ مجدالدّین به مَنْصَبِ وزارت برگزیده بود، به قتل فرمان داده وزارت را مِن حیث الاستقلال به خواجه علیجان کرهرودی تفویض فرمود.

امیر غیاث‌الدّین محمّد در اواخر ماه رمضان به حدود هرات رسیده عُلَما و فُضَلا و ارباب اهالی به لوازم استقبال اِستِعْجال نمودند و در پل فوشنج به عِزّ دستبوسی صدارت و امارت پناهی فایز شده به مراسم تهنیت شغل مُجَدَّد پرداختند، امّا امیرخان چنانکه مقتضای فرمان واجب‌الاذعان بود به حال آن سیّد ستوده خصال نپرداخت، بلکه مبلغی کلّی از مَحال وَقْف طمع کرده سایر مهمّات به خلاف رأیش به فیصل می‌رسانید.

ابراهیم سلطان چون به پایهٔ سریر عرش نظیر رسید کمال قابلیّت و وقور مُحاسِن آرایش بر مرآت ضمیر مهر تنویر، که جام جهان‌نمای غیبی است، پرتو انداخته به لقب سلطانی سرافراز گردید و مهمّات نوّاب امیرخان را معروض رأی عالم‌آرای گردانیده بر طبق مُدّعا فرامین مُطاعه به توقیع وقیع مُزَیَّن ساخت و بعد از تَمْشِیَت مَهام مقضی‌المرام مراجعت نمود، حال آنکه به خلاف [۱۴۰الف] مُتَصَوِر و پندارْ امیرخان به اغوای ارکان دولت خویش در این نوبت با برادر کم‌عنایتی آغاز نموده رقم بُطلان بر خدمات پسندیده‌اش کشید و آن جناب را در هیچ مُهِمّ از مُهِمّات خراسان دخل نداد، بنابر این ابراهیم سلطان رُخْصَت طلبیده مرتَبهٔ دیگَر به درگاه سلاطین پناه مُعاوِدَت نمود و در بناب مراغه به سعادت زمین بوسی اِستِسْعاد یافته به مَنْصَب مُهرداری همیون سرافراز گردید و با آنکه از برادر نهایت آزردگی خاطر داشت در آن ایّام که در پایهٔ سریر سپهر

احتشام راه سخن داشت از غایَت سلامت نفسْ زبان به شکوه و سَعایَتِش نگشود بلکه لوازم اجتهاد و اهتمام در مُهِمّاتش به تقدیم رسانیده کردار برادر کَان لَم یَکن انگاشت.

در آن اثنا بر نوّاب پایهٔ سریر اَعلی این معنی به ظهور انجامیده بود که معلّم شاهزادهٔ کامیاب مولانا نظام الدّین احمد طبسی که نزد امیرخان به مزید تَقَرُّب ممتاز بود به طمع آنکه پیشوایی ارباب عَمایِم مِنْ حَیْث‌الانفراد بر او تَعَلُّق گیرد پیوسته مُحاسِن افعال امیر غیاث‌الدّین محمّد را در صورت قبایح اعمال وامی‌نمود و اعمال آن حضرت را به تَصَرُّف در اموال موقوفات متّهم داشته و در خلوت زبان به مُعایِبَش می‌گشود. بنابراین امیرخان نسبت به آن حضرت طریق کم‌التفاتی مسلوک داشته اکثر مهمّات به خلاف رأی صوابْ نمایش فیصل داده سخنش را معتبر نمی‌شمرد، لاجرم به تجدید حکم همیون به نفاذ پیوست که: امیرخان جمیع امور ملکی و مالی و وقفی ممالک خراسان به استصواب آن جناب به مقطع رساند و منصب معلّمی شاهزادهٔ کامکار نیز مُفَوَّض بدان جناب شناسند و مولانا احمد طبسی از آن امر معاف بوده بدان شغل اشتغال ننماید، و مُقَرَّر گردید در ساعتْ مولانا شیخ ابوسعید به دارالسّلطنهٔ هرات شتابد و آنچه به توقیعِ و قیع در آن باب به امضا رسیده باشد بر امیرخان ظاهر سازد و نوّاب خانی را به رعایت جناب امیر محمّد مایل گرداند.

مولانا شیخ ابوسعید برحسب فرمان دارایِ زمان به هرات آمده [۱۴۰ب] قامت قابلیّت نوّاب خانی و امیر محمّد را به خِلَع شاهی که همراه آورده بود مباهی گردانید و مَدْلول منشور اَعلی که در باب رعایت جانب امیرمحمّد مصحوب خویش داشت به سَمْع امیرخان رسانید، مع‌هذا هرچند که صدور فرمانِ جهانمُطاع همیون موافق مزاج نوّاب خانی نبود، امّا به حسب ظاهر تا هنگامی که شیخ ابوسعید در هرات بود در تعظیم و توقیر آن جناب کوشیده مولانا احمد طبسی را از آن شغل معاف داشت. چون شیخ رخصت انصراف یافته به درگاه خلایق پناه شتافت باز به دستور سابق طرق کم‌التفاتی پیش گرفته در فیصل قضایایِ فِرَق بَرایا به مقتضای رأی خطااندیش خویش عمل می‌نمود.

نزد مُقْتَسِبان انوار آثار روزگار کیفیّت این واقعهٔ نامدار بدین‌سان در سِلکِ بیان انتظام یافته که ظهیرالسّلطنه بابر پادشاه خیال استیصال ارغونیّه را، که

مُتَصَرّف دارالملک قندهار و داور زمین(۱۰۸) بود، وجههٔ همّت والا ساخته با جُنُودِ بیشمار از کابل به صوب قندهار توجّه فرمود. شجاع بیگ ارغون، که در آن وقت قندهار به ید تَصَرُّف وی بود، با آن حضرت طاقت مقاومت نداشت در شهر تَحَصُّن جسته هِمَّت بر حفظ برج و باره گماشت. نوّاب بابری ظاهر قندهار را محلّ رایت اقتدار گردانیده بقدر میسور در تضییق محصوران کوشید و سپاه جلادت دستگاه را به ایقاد نوایر مُحارَبَه مأمور گردانید. از آن جانب نیز دلیران قندهاری به قدم مدافعه پیش آمده به استعمال آلات حرب دفع اذیّت مخالفان می‌نمودند. امّا اکثر اوقات دلیران موکب بابری به فتح و نُصْرَت اختصاص یافته رایت اقتدار برمی‌افراشتند.

در تَضاعُف این گیر و دار خان میرزا در بدخشان از عالم گذران انتقال نمود. این خبر در ظاهر قندهار مسموع نوّاب ظهیرالسّلطنه گردیده بر فوت پسر عمّ قطرات عبرات متواتر از دیده بباریده بالاخره دست اصطبار در دامان شکیبایی زده ایالت بدخشانات به پسر بزرگتر خویش همیون میرزا تفویض فرمود و به جمعیّت خاطر و فراغ فال در ظاهر قندهار مقیم گردید و تمامی ولایات داور زمین و گرمسیر تا حدود کِیج و مِکْران به تحت تصرّف درآورده صِیْت شوکت و اقتدارش در اطراف آفاق اشتهار یافت. [۱۴۱الف] امیرخان در بَلَدِهٔ هرات از وقوع این احوال متأثر گشت؛ زیرا که به خاطر گذرانید که چون بابر پادشاه از فتح قندهار فراغت یابد مبادا لَوای کشورستانی به صوب خراسان تابد.

در آن اوقات مُکَرَّراً شجاع بیگ مُسْرِعان به هرات ارسال داشته از امیرخان و امیدمحمّد التماس می‌نمود که نوعی سازد که بابر میرزا از قندهار به کابل بازگردد تا به خدمت شاهزادهٔ عالمیانْ‌پناه شتافته مدّت العمر از جادّهٔ عبودیّت انحراف نورزد، بنابراین امیرخان مُتَعاقِبْ رسولان به پایهٔ سریر آن زُبدهٔ دودمان امیرتیمور گورکان فرستاده پیغام داد که: هر چند شجاع بیگ در ایام سابقه بر جرایم اقدام نموده، امّا چون حالا به قدم ندامت و اعتذار پیش آمده قبول می‌نمایند که مِن بَعْد بر جادّهٔ دولتخواهی بندگان درگاه خواقینْ‌پناه پادشاهی سلوک نماید و هر ساله باج و خراج به خزانهٔ عامره رساند. لایق آن است که آن حضرت دست تَعَرُّض از ولایت مُتَعَلَّقَه به وی کوتاه دارد و ترک محاصرهٔ قندهار نموده زیاده از این در تضییق حال مُتَوَطّنان آن دیار نکوشند که اصرار

بر این موجب فساد احوال روزگار خواهد بود.

امّا نوّاب بابری در جواب مُراسَلَهٔ امیرخان فرمودند که: اظهار اطاعت و اِنقیاد شجاع بیگ از قبیل ایمان یاس است و وثوق را نمی‌شناسد، اِن‌شاءالله تعالی بعد از آنکه ملازمان ما را فتح قندهار مُیَسَّر گردد وی را مُقَیَّد به آستان سلاطین مکان ارسال خواهیم نمود.

از استماع این جواب اگرچه امیرخان را تَسَلّی و تسکینی حاصل نگردید امّا در آن ولا امری چند روی نمود که چند روزی از گفت و شنود مقالات ساکت گشتند. وَاللّهُ الْمُسْتَعان.

۶۳

تقریر کلام در محاصره فرمودن عبیدخان هرات را و محفوظ ماندن آن ولایت از نکایت وی

چون مدّت پنج سال مُتَوَطّنان و عجزهٔ دارالسّلطنهٔ هرات از شمول نَصَفَت و عدالت و وصول احسان و مَکْرُمَت و تجدید قوای جهانداری و رعیّت‌پروری و احیاء مراسم حفظ دولت و مرحمت گستری شاهزادهٔ عالی‌مقدار و نَوّاب خان عدالت شعار در مَهاد امن و امان و کَنَف رفاهیّت وسِعَت زمان به فراغ بال به جمعیّت [۱۴۱ب] و فراغت گذرانیده ارباب بینش یکدیگر را به امر فَانْظُرْ إِلیٰ آثارِ رَحْمَتِ اللّهِ کَیْفَ یُحْیِ الْأَرضَ بَعْدَ مَوْتِها[1] در تَعَجُّب می‌انداختند و به جهت اصابت عین الکمال در بهار سنهٔ سبع و عشرین و تسعمائه [۹۲۷ه / ۱۵۲۰ م] که سپهدار نامیهٔ خیل و حَشَم ریاحین را به ساحت بساتین کشید و از سنان لاله و پیکان غنچه و سپر گل و خَدَنگ نرگس آلات و یراق حرب مُهَیّا گردانید و سپاه دی از هجوم جُنُود سبزه و گل اندیشناک گشته والی ولایت کُهْسار یعنی برف به قُلَل جبال تَحَصُّن نمود، عبیدخان با سی هزار سوار کماندار از جُنُود

۱) روم دوم: ۵۰

ماوراءالنهر و ترکستان عازم تسخیر خراسان نمود و از کوچ کونجی که بعد از تیمور محمّد سلطان سلطنت سمرقند و ترکستان به وی مُتَعَلِّق بود اجازت حاصل نموده از جیحون عبور نمود.

بعد از عبور وی والی سرخس سوندوک بیگ افشار مُسْرِعی به هرات فرستاده امیرخان را بر این واقعه مُطَلِّع گردانید. از استماع این نَهْضَت خاطر اَصاغِر و اَکابِر هرات پریشان گشته مُتَرَدِّد خاطر گردیدند؛ چه محصولات سابق با آنکه متوسط‌الحال مرتفع گشته به اتمام انجامیده و حاصل مجدّد در حَیِّز قوّت نیز قریب به حَصاد نرسیده و وُلات مَحال خراسان هر یک در مَقَرّ وَ اقطاع خویش اقامت داشتند و اجتماع ایشان جهت اقدام بر مقابله و مدافعه مُیَسَّر نبود، لاجرم اهل هرات خواطر بر تَحَصُّن قرار داده نَوّاب امیرخان در خدمت شاهزادهٔ کامرانْ اعیان و بزرگان هرات را طلب داشته بُرُوج شهر برایشان قسمت نمود. امیر غیاث‌الدّین محمد بن امیر یوسف ضبط دروازهٔ ملک تابُرج شمال دروازهٔ عراق را مُتَکَفِّل گردید. پیراحمد بیگ و هدایت بیگ و قاسم بیگ مُهردار، که آقایان نوّاب امیرخان بودند، از بُرج سلطان احمد میرزا تا قلعهٔ اختیارالدّین به حیطهٔ حفظ درآوردند. اسحق بیگ و مقصود بیگ نامی، که از مُعْتَمِدان و مُقَرّبان خان بودند، حصار اختیارالدّین به حیطهٔ حفظ و صیانت مَتَعَهّد گردیدند. مرجَمک سلطان، ولد امیرخان، بر دُرُوب خوش لوای شجاعت مرتَفع ساخت. نخودبیگ، برادرزادهٔ نوّاب خانی، همّت بر محافظت دروازهٔ فیروزآباد مصروف گردانید و نوّاب [۱۴۲الف] امیرخان با پانصد سوار از شجعان نامور بر دروب باغ شهر اقامت نمود که به هر طرف که باید و احتیاج افتد بدان سمت عنان مُعاوِدَت معطوف دارد. بر این منوال هر یک از اعیان و نامداران به محافظت دروب و بُروج اشتغال نمودند.

صبح روز شنبه هیجدهم شهر جمادی الآخر سنهٔ مذکور شاطر عبدالله، که به امر امیرخان در رباط چهل دختران ساکن بود و به محافظت طرق و شوارع اشتغال می‌نمود، به شهر آمده خبر قُرب وصول عبیدخان شایع گردانید و از غایت تَهَوُّر با ملازمان مُتَعَلِّقهٔ خود در خارج شهر به محلّهٔ درب باغ زاغان(۱۰۹) مقام اختیار فرموده مُتَرَصّد کارزار ایستاد. روزی چند عبیدخان با جنود نامعدود از درّهٔ دو برادران(۱۱۰) بَه سر خیابان رسیده به طرف سقلمان نزول فرمود و لشکریان را به احتراق غَلّات رعایا مأمور ساخته دود خرمنها به کرهٔ اثیر رسانید.

بواسطهٔ این فعل شنیع هم در مبدأ محاصره ابواب بیع و شریٰ حبوبات مسدود گشته نایرهٔ جوع در بَواطِن محصوران اشتعال گرفت و دود دل فقرا و مساکین از فلک‌الافلاک درگذشت.

امیرخان در این باب متفکّر گردیده به استصواب امیر محمّد یوسف فرمان داد که غازیان عِظام و دلیران شدیدالانتقام از خواص و عوام هر چند مقدار غلّه که از خارج شهر به درون آورند مُتَعَلّق به ایشان باشد و کسی را در آن باب از ایشان بازخواستی نباشد، بنابراین بعضی از غازیان و سپاهیان خراسان از شهر به خارج می‌شتافتند و به هر نوع که میسورشان بود غلّه با سنبله به شهر می‌آوردند. این معنی موجب آن شد که در اسواقْ نان و آرد و علیق دواب، از جو و کاه، بسیار به ظهور آمده خلایق از عسرت و تنگی نجات یافتند.

چون عبیدخان چند روزی در نواحی سقلمان ساکن بوده از رنج راه برآسود صباحی که والی ممالک سپهر بر بارگی تیزگرد فلک به عزم تسخیر آن نیلگون حصار سوار گردید رایت اقتدار بلند ساخته به طرف شهر متوجّه نمود و فرمان داد که جمعی از بَهادُران مُتَهَوّر از راه مزار فایض الانوار پیر مجرّد خواجه ابوالولید احمد به سمت باغ زاغان شَتابند و گروهی از سر خیابان متوجّه شهر گردیده در تهییج غبار کارزار غایت اجتهاد به عمل آورند. آن دو گروه از آن دو [۱۴۲ب] جانب بر حَسَبِ فرمان عبیدخان متوجّه شهر گردیده[1] نخست آن طایفه که از طرف مزار خواجه ابوالولید نایرهٔ قتال اشتعال داده بودند چون به حوالی باغ زاغان حرکتشان منتهی گردید شاطر عبدالله به مدافعهٔ ایشان شتافته به زخم ناوک دلدوز تفنگ جانسوز دود از نهادشان برآورده بسیاری عرضهٔ تیغ و تیر گردانید و بقیّةالسیف روی ادبار به فرار نهاده به مُعْسَکَر خویش قرار نگرفتند. شاطر عبدالله مُتَعاقِب ایشان اشتغال نموده غایت اقتدار به ظهور رسانید. آن طایفه که از راه خیابان متوجّه قتال بودند قریب به مدرسهٔ میرزا حسین میانهٔ ایشان و ملازمان امیر محمّد حربی در نهایت صعوبت به وقوع انجامید. امیرحسن علی، که از سایر ملازمان آن جناب به مزید شجاعت و تَهَوُّر ممتاز بود، با جمعی از سواران جنگ‌ساز و پیادگان تفنگ‌انداز در آن روز غایت جَلادَت و مردانگی به ظهور آورده به دفع و منع اوزبکیّه لوای اقتدار به

۱) ف: در تهییج... گردیده: حذف.

فلک دَوّار رسانید. چون محاربان اوزبک به اضعاف مُضاعَف لشکریان آن جناب بودند، امیر محمّد آغاز اضطراب نموده مُسْرِعی نزد امیر خان فرستاد و از وی استمداد نمود. به خلاف تَصَوُّرْ امیرخان احدی را به مَدَد ارسال نفرمود بلکه به جواب درشت و از ادب دور فرستادهٔ وی را مَعاوِدَت[1] فرمود.

از آن روز باز تخم کینهٔ آن سیّد فاضل در مزرع خاطر پراکنده گردانیده استیصال نهال اقبالش در جویبار باطل نشانید و این معنی نیز موجب ملال خاطر آن جناب گشته با خود مُخَمَّر گردانید که هرگاه از تضیق محاصره نجات یابد به درگاه گیتی پناه شتافته این معنی به عرض حجاب بارگاه رساند.

القصّه در آن روز میان مُلازِمان امیر محمّد و اوزبکیّه حربی در غایت صُعوبَت دست داده از طرفین جمعی کثیر زخمدار و خسته گردیده بالاخره بساط مَحارَبَه به قایمی ریخته در آخر روز جُنُود ماوراءالنهر به اردوی خویش شتافته و مَلازِمان امیر محمّد به محلّ مُعَیَّن خود مراجعت نمودند و به امر محافظت بُرج و باره پرداختند. همچنین نوبتی دیگر از جانب دروازهٔ عراق جنگ پیش آورده بی آنکه بر مرکب مقصود سوار گردند خایباً مراجعت [۱۴۳الف] نمودند و چون مدّت ده روز در تضیق و تنقیض حال مسلمانان سعی و اهتمام بلیغ بجای آوردند بر عبیدخان و اعیان سپاهش ظاهر گردید که با وجود شاهزادهٔ کامکار و خان نَصَفَت انتساب و چندین سپاهیان قزلباش تسخیر شهر از قوّت مکنت ایشان مسلوب است و اصرار بر محاصره سوای تضییع و قتل بَهادُران فایدهٔ دیگر نمی‌بخشید، لاجرم خرمنهای شعیر را آتش زده حِنطهٔ سبز را پامال دواب گردانید و بر طبق آیهٔ کریمهٔ وَ قَذَفَ فی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ[2] خوفش بر خوف استیلا یافته در روز جمعهٔ رجب‌المرجّب سنهٔ مذکور از ظاهر هرات با جهانی حسرت و تضییع اوقات کوچ کرده در نواحی پل‌سالار و رباط پریان منزل گرفت و از آن مقام صباحی، که سپهسالار ثَوابَت و سیّار به عزم دیار مغرب زمین زین زرّین بر سمند نیلی نهاد، هاتف غیبت این ندا به گوشش رسانید که، مصرع: «دریغ از راه دور و رنج بسیار» طبل رحیل به مَسامِع خارج و داخل رسانیده از راه درّهٔ شاه‌رندک لوای عزیمت برافراشت و کوچ بر کوچ به طرف ماوراءالنهر روان گردید.

۱) ف: معاونت. ۲) احزاب: ۲۶.

محصوران هرات چون از محنت محاصره و محافظت برج و باره نجات یافتند زبان به مَحامِد ستایش و شکر و سپاس معاونت مفتح‌الابواب دایر ساخته وثوق تمام به دولت ابدی شاهی صفت ازدیاد پذیرفت و به فراغ بال به رفع محصولات بازمانده اشتغال نمود غنچهٔ مرام خواص و عوام از نسایم عنایت ذوالجلال و الاکرام شکفتن گرفت و مزارع مقصود عجزه و مساکین از زلال فیّاض واهب انعام سرسبز و شاداب گردید ـ إِنَّ اللّٰهَ یَحْکُمُ ما یُرِیدُ[1].

٦٤

اشک افشانی خامهٔ مشکین عِمامَه در بیان کیفیّت شهادت امیر محمّد بن امیر یوسف به انواع تأسّف و تَحَسُّر

امیر غیاث‌الدّین محمّد بن امیر یوسف از سادات صحیح‌النَسَب ری بوده و در خدمت مولانا کمال الدّین مسعود شیرازی و جناب شیخ‌الاسلامی مولانا سیف‌الدّین[2] احمد تفتازانی اکثر مُتَداوَلات را مطالعه نموده در تحصیل علوم معقول و منقول شرایط اجتهاد به عمل آورده به وفور علم و فضیلت سرآمد علمای زمان خود بود، لاجرم آن سیّد ستوده شیم منظور نظر تربیت خاقان منصور سلطان حسین میرزا شده [۱۴۳اب] تدریس یک صفّه از مدرسه‌ای که محتوی بر ضریح آن پادشاه مغفرت انتما است بدان حضرت مُفَوَّض گشت و خدمتش چند سال در آن مدرسهٔ شریفه به لوازم درس و افاده پرداخته غایت فضل و کمالش بر ضمیر انور آن پادشاه عالی‌گهر ظاهر گردید.

چون آن پادشاه افاضل‌نواز به جوار مغفرت ایزدی پیوست، بدیع‌الزمان میرزا و مظفّر حسین میرزا به دستور والِد بزرگوار در رعایت جانب آن نُخْبِهٔ اَخیار کوشیدند و جمیع مطالبش به انجاح مقرون داشتند و بر این قیاس

۱) مائده: ۱. ۲) م: یوسف‌الدّین.

محمّدخان شیبانی نیز در تربیت آن حاوی فضایل نفسانی نهایت احسان مسلوک می‌داشت و همواره آن حضرت را مُعَزَّز و مُوقَّر داشته بر امثال و اقرانش رجحان می‌داد. چون آفتاب اقبال شاه مرتضوی خصال از افق بَلَدِهٔ هرات طالع گردید و ساحت امانی و آمال مُرْتَقیانِ درجات فضل و کمال را اضائت بخشیده آثار فضایل صوری و معنوی از ناصیهٔ حال آن حاوی فضل و کمال مشاهده نمود[1] منصب قضای ممالک خراسان از سر حدّ سمنان تا نهایت طخارستان به آن جناب مُفَوَّض گردانید و زمام قبض و بسط و رتق و فتق امور شرعیه مِنْ حَیث‌الانفراد به قبضهٔ اقتدار و انامل اختیارش بازگذاشت و همچنین آن حاوی فضایل نفسانی در ظِلّ تربیت و رعایت آن برگزیدهٔ سبحانی از درجه به درجهٔ تَصاعُد می‌نمود تا میان مَنْصَب صدارت و امارت جمع نموده صاحب طبل و عَلَم و خیل و حَشَم گردید. از این جهت نایرهٔ عَصَبِیَّت در کانون درون امیرخان اشتعال یافته از صَرصَر غَمز و سعایت ارباب حسد فی جیدِها حَبْلٌ مِّنْ مَسَدٍ[2] ساعت بساعت التهاب آن نوایر سمت تزاید می‌گرفت و به زلال نَصایح و اصلاح مصلحان انطفا نمی‌پذیرفت، تا وقتی که امیر محمّد در ایّام محاصرهٔ عبیدخان عزم جزم نمود که چون مخالفان از ظاهر هرات کوچ نمایند به پایهٔ سریر خلافت شتافته ابواب شکایت امیرخان مفتوح دارد و شَمّه‌ای از خرابی ولایت خراسان به عرض حجاب بارگاه رساند. امیرخان این معنی فهم نموده اندیشناک گردیده حبس و قتل آن حضرت با خود مُخَمَّر گردانید و قرارداد که هرگاه مخالفان از ظاهر هرات [۱۴۴الف] کوچ نمایند چراغ عُمر آن سیّد ستوده شیم را منطفی گردانیده در انتظار رحلت ایشان روز می‌شمرد.[3]

چون مدّت سه روز از رفتن معاندان منقضی گردید امیرخان با مُقَرّبان و خواص خویش مقرّر داشت که چون امیر محمّد به دستور معهود به باغ شهر آید وی را گرفته در قلعهٔ اختیارالدّین مَسْلُوب الاختیار گردانند. از نوادر اتّفاقات آنکه، در آن شب آن جناب خوابی که دلالت بر شهادتش می‌کرد در عالم رؤیا مشاهده نموده از تعبیر آن اندیشناک گردیده در آن روز کلفت اندوز رفتن به باغ شهر را موقوف داشت، امّا چون وقت آمدن آن جناب

۱) ف: حاوی فضایل... نمود: حذف. ۲) تبت:۵.
۳) م: در انتظار... می‌شمرد: حذف.

منقضی گردید و منتظران را از ورودش یأس حاصل گشت نوّاب خانی پیراحمد بیگ و اسحق بیگ و قاسم بیگ مُهردار را با جمعی کثیر از خواصّ خویش به وِثاق آن شهرهٔ آفاق فرستاد تا خدمتش را گرفته در قلعهٔ اختیارالدّین محبوس ساختند و در ساعتْ جهات و منال آن حضرت، آنچه اسم شیء بر آن اطلاق رود، با جهات متابعانش غارت یافته صفت هَباءً مَنْثوراً[1] گرفت و بغایت اذیّت آن حال به بعضی از مصاحبان و همسایگان رسیده از اموالش اثر نگذاشتند. امیر محمّد آن روز و آن شب در حصار اختیارالدّین محبوس مانده این بیت در سِلْک نظم کشید و نزد امیرخان فرستاد، بیت:

به تیغ ظلم مرا می‌کشی و خواهی دید
که عاقبت چه کند با تو خون ناحق من

امّا هیچ فایده بر آن مُتَرَتّب نگردید و از غایت قساوت قلب از خون بی‌گناه آن سیّد اندیشه ننموده صباح روز دیگر امیر جمال‌الدّین عطاءالله مُحَدّث نزد امیرخان رفته التماس مَخْلَص وی نموده بر آن التماس نیز اثری مُتَرَتّب نگشت، بیت:

باد است نصیحت کسان در گوشم
امّا بادی که آتشم تیز کند

القصّه سخن آن زُبْدهٔ آل رسول به سَمْع قبول اَصْغا ننموده در روز چهارشنبه هفتم رجب به هنگام صبح صادق قاسم مُهردار را به قلعهٔ مذکور فرستاد تا آن سیّد فاضل را به درجهٔ شهادت فایز گردانید و روزی دیگر خواجه شاه حسین خیابانی و بعضی دیگر از سالکان طریق مسلمانی از امیرخان استجازه حاصل نموده جسد وی را از قلعه به خیابان بردند و بعد از غسل و تکفین و صلات و تلقین در کوه مختاران، که مقبرهٔ آباء ایشان بود، به خاک سپردند.

امیرخان بعد از این واقعهٔ شنیعه به دو روز اصحاب و اقربای آن [۱۴۴ب] سیّد مقتول را تسلّی داده به دست اعتذار ابواب لطف و مرحمت بر روی روزگار ایشان بگشود. و بعضی از کُتُب آن جناب را به امیرخورد که از اقربا و داماد آن حضرت بود باز داد. بعد قلی بیگ قورچی را به درگاه عالم‌پناه فرستاده عرضه داشت که: «امیر محمّد بن امیر یوسف دفتر حقوق تربیت خُدّام سُدّهٔ

۱) قسمتی از آیهٔ بیست و سوم سورهٔ فرقان و آیهٔ ششم سورهٔ واقعه.

سِدْوه مرتبه برطاق نسیان نهاده داعیه داشت که ظهیرالدّین بابر پادشاه را به هرات طلب دارد و پیوسته نقش دولتخواهی او را بر صفحهٔ خاطر می‌انگاشت، بنابراین انقطاع رشتهٔ حیاتش به تیغ سیاست به فعل آمده بر این جرم مؤاخذه گردید».

بعد از ارسال شاه قلی به ارادهٔ آن‌که مردم را مخالفت بابر میرزا و موافقت امیرخان قبول افتد بعد از قتل امیر محمّد آوازهٔ یورش قندهار شایع گردانیده از شهر بیرون رفت و در اُلَنگ کُهدستان منزل گزید و از آنجا به پل مالان[1] شتافت. چون روزی چند در آن منزل بسر برد به اُلَنگ تشین رفته مدّت یک هفته در آن مقام تَوَقُّف نمود و از آنجا به جانب شهر بازگشته در باغ جهان آرایْ منزل گزید.

آنچه در باب قتل امیر محمّد بن امیر یوسف در این نسخه مرقوم گردید از نقل صاحب حبیب السّیر مرقوم کِلک بیان گردید. آن جناب را نسبت به امیر محمّد کمال ارتباط بوده و بنابر محبّت مرتکب اندک میل و مُداهِنه گشته و إلاّ آنچه در سبب قتل آن سیّد فاضل استماع افتاده و به صحّت أقرب است آن است که میانهٔ ظهیرالدّین بابر و ملازمان امیرمحمّد نهایت اتّحاد و خصوصیّت واقع بوده و نوّاب بابری را حقّ تربیت در ذِمّت آن جناب ثابت. در آن وُلا که موکب ظهیرالسّلطنه بواسطهٔ تسخیر ولایت قندهار در آن حدود به محاصرهٔ شجاع بیگ ارغون اشتغال داشت مکرّراً مُراسَلَه میان ایشان به وقوع آمده، از آن واقعه امیرخان را تَرَدُّد خاطر حاصل گشته بنابر امور ملکی و محافظت سرحدّ بر قتل وی اقدام نمود.

به هر تقدیر در آن اثنا شاهقلی بیگ از درگاه جهانْ‌پناه مراجعت نموده به سَمْعِ امیرخان رسانید که قتل امیر محمّد موافق طبع اشرف نبوده و عنقریب اثر غضب پادشاهی و بازخواست سبب تقل وی به ظهور خواهد رسید. از این جهت عُمّال و دیوانیان امیرخان از حکومت مأیوس گشته آغاز ظلم و تعدی نموده [۱۴۵ الف] رعایا و بیچارگان را به تَحَمُّلات و مَصادِرات نامقدور آزرده خاطر ساختند. در روز جمعهٔ رجب سنهٔ سبع و عشرین و تسعمائه [۹۲۷ ه / ۱۵۲۰ م] حسین بیگ اسحق، ملازم انیس‌الحضرة البَهیّه دورمیش خان، و شیخ

۱) ف: پالان.

بنیادنامی از ملازمان زینل‌خان به دارالسّلطنهٔ هرات رسیدند و خبر توجّه آن دو خان عالی‌شأن رسانیدند که عنقریب داخل خراسان می‌گردند. از این جهت اضطراب امیرخان سمت تزاید پذیرفته نوبتی دیگر یورش قندهار پیش گرفت و از باغ جهان‌آرایْ در مُلازِمَت شهزادهٔ کامیاب به صوب قَصَبَهٔ اسفزار(۱۱۱) در حرکت آمد. هنوز در حوالی آن دیار بود که ساحت ولایت خراسان از طلوع ماهچهٔ رایت دورمیش خان اضائَت پذیرفت. شب محنت اهل خراسان به روز عشرت تبدیل یافته غُلْغُلهٔ بَهْجَت و شادمانی از طربْ سرایِ ناهید درگذشت، شعر:

مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید
که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید
از غم هجر مکن ناله و فریاد، که دوش
زده‌ام فالی و فریادرسی می‌آید

۶۵

تزیین مقال در بیان ارتفاع پایهٔ قَدر و مَنْزَلَت شهزادهٔ کامیاب سام میرزا و تفویض مملکت خراسان و ورود رایت اقبال آیتِ انیس الحضرة البهیّه دورمیش‌خان به خراسان

رأی گیتی‌آرای پادشاه جهانگشایْ بعد از اطّلاع بر ویرانی ممالک خراسان و قتل امیر محمّد بن امیر یوسف به تیغ سیاست امیرخان، بر آن قرار گرفت که شاهزادهٔ عالمیان طهماسب میرزا را به پایهٔ سریر عرش نظیر طلب نموده امیرخان را از حکومت آن مملکت معزول سازد و شاهزادهٔ کامکار سام میرزا را حاکم دارالملک خراسان نموده رایت معدلت انیس‌البهیّه دورمیش خان را به وسیلهٔ منصب لَلَه‌گی در اطراف و بلاد آن دیار برافرازد. بر این جمله فرمان قضا جریان به مدارج صدور رسید که طُغرانویسان درگاه بر طبق إِنَّ الْأَرضَ [لِلّٰهِ]

یُورِثُها مَنْ یَشاءُ[1] منشور فایض‌النور ایالت مملکت خراسان از سرحدّ سمنان تا اقاصی طخارستان به اسم سامی [۱۴۵ب] و لقب نامی شاهزادهٔ زیبندهٔ تاج و لوا ابوالنصر سام میرزا مرقوم گردانند، و ایضاً نشان واجب‌الاذعان نِفاذ امر و جریان حکم دورمیش خان در آن ولایت به توقیع وقیع إنا جَعَلْناکَ خَلیفَةً فی الأرْض[2] رسانند.

چون تَوَهُّم آن بود که امیرخان سالک طریق خلاف گردیده در تَیه غوایت عصیان سرگردان گردد یکی از بندگان درگاه خلایق پناه نزد نَوّاب دورمیش خان که در اُلنگ خرقان اقامت داشت رفته عیان نمود که حکم همیون بر این موجب صادر گشته که موکب عالی‌خانی با نوّاب زینل‌خان بر سبیل استعجال به جانب خراسان شتابد و تا زیاده از این اختلال به احوال خراسانیان راه نیابد ظلال نَصَفَت و رعیّت‌پروری بر مَفارِق مُتَوَطّنان آن دیار مبسوط دارد. امتثالاً لِأمره الأعْلیٰ نوّاب دورمیش خان انگشت قبولَ بر دیدهٔ اطاعت نهاده رایت توجّه بدان صوب مُرْتَفَع گردانید. و چون موهم آن بود که امیر خان از توجّه موکب دورمیش خان گردن از طوق اطاعت پیچیده سالک سبیل عصیان گردد در اثنای طیّ مسافت نوّاب دورمیش خان مکاتیب محبّت‌آسا به امیرخان در قلم آورده به مضمون آنکه: «ایالت خراسان به دستور سابق به آن جناب مُتَعَلّق است و ما جهت استمداد متوجّه آن جانبیم» و این مکاتیبْ مصحوبِ حسینَ بیگ برادر قاسم بیگ مهردار و اسحق بیگ و شیخ بنیاد بیگ به دارالسّلطنهٔ هرات ارسال داشت.

چنانچه سابقاً ذکر یافت ایشان آن نوشته را به امیرخان داده، امّا خاطر وی از آن نوشته اطمینان نپذیرفت و به بهانهٔ یورش قندهار در رکاب فلک انتساب شاهزادهٔ کامیاب به صوب سبزوار رایت عزیمت برافراشت و در اواخر ماه رجب سنهٔ مذکوره منزل پل مالان از فَرّ نزول دورمیش خان و زینل‌خان لطافت ریاض رضوان گرفت. روزی دیگر سادات و قضات و اشراف و اعیان و اهالی و موالی تُحَفْ اخلاص بر کف نهاده زبان بَهْجَت بیان به دعای دوام دولت نَوّاب خانی گشادند و به وَساطَت افضل البُلَغا و اَفْصَح المُتَکَلّمین[3] مولانا امیدی رازی به عِزّ دستبوسی فایز گردیدند. [۱۴۶الف] و روزی دیگر باغ جهانْ آرایْ از یُمن نزول

۱) اعراف: ۱۲۸. ۲) ص: ۲۶. ۳) ف: وافصح‌المتکلمین: حذف.

خانی غیرت‌افزای بُرُوج آسمانی گردید و به وضوح پیوست که امیرخان به قلم اندیشه و عصیان نقش مخالفت و طغیان بر لوح ضمیر می‌نگارد، بنابراین به خاطر نوّاب خانی که مطلع انوار ربّانی‌ست چنان خطور نمود که به نفس نفیس به جانب سبزوار شتافته به شرف ملازمت شاهزادهٔ کامیاب مُشَرَّف گردد و به تقریر کلمات فتنه نشان ابواب اطمینان بر روی احوال امیرخان بگشاید.

روزی دیگر با جمعی از خواص بدان جانب نَهْضَت فرموده مراسم اتّحاد و وِداد مسلوک گردانیده از جانبین به لوازم گذرانیدن هدایا و تحف قیام نمود، مجلس بزم مُمَهَّد گردانیدند و اَقداح راحِ ریحانی از دست ساقیان در غایت دلستانی دایر گردید. در آن مجلسْ انیس البهیّه چندان سخنان محبّت‌آمیز و کلمات مودّت انگیز مسموع امیرخان گردانید که وی را یقین گردید که امارت خراسان به دستورْ به او مُتَعَلّق است، لاجرم از مقام فتنه و شور گذشته عازم هرات گردید و نوّاب دورمیَش خان هم از آن مقام مظفّر بیگ نامی را نزد ظهیرالسّلطنه فرستاده بر زبان پیغام بگذرانید که: «به موجب فرمان قضا جریان به خراسان نزول نمودیم، شاهزادهٔ کامیاب طهماسب میرزا به اتّفاق امیرالامرایی امیرخان و سپاه فراوان متوجّه قندهار بودند و بنابر محبّت و وِداد، که نسبت به مُلازِمانِ پادشاهی در دل و جان این دولتخواه ثابت و پایدار است، به التماس تمام شاهزادهٔ والامقام و خان ذوی الاحترام را از این عزیمت متقاعد گردانیدیم و عنان اقبالشان به طرف هرات انعطاف دادیم. امید چنان است که پادشاه جهان نیز طریق اتّحاد مسلوک داشته از ظاهر قندهار به طرف کابل عنان تاب گرداند تا شجاع بیگ، که در سِلک دولتخواهان پادشاه صفوی انتساب منتظم گشته، مجال یافته به درگاه جهان‌پناه شتابد و باید که وفا و وِفاق بین‌الجانبین به‌خلاف و نفاق تبدیل نیافته مِنْ بَعْد نوعی نگردد که مخالفت را گنجایش دخول باشد». [۱۴۶ب]

بعد از ارسال مظفّربیگ، نوّاب دورمیش خان به اتّفاق امیرخان در رکاب شاهزادهٔ عالمیان روی اقبال به دارالسّلطنهٔ هرات آوردند و در ساعتی مختار، که سعدینْ کسب سعادت از آن وقت می‌نمود، باغ شهر از نزول تنویر جبین خورشید نظیر شاهزادهٔ سعادت‌قرین رَشک اَعلی علیّین گردید و نوّاب دورمیش‌خان در منزل میرمحمّد ولی بیگ نزول اجلال فرموده زینل‌خان نیز در یکی از بساتین نَزِه رحل اقامت بگشاد.

بعد از انقضای چند روز خضربیگ مهماندار دورمیش خان، که به موجب فرمودهٔ نوّاب خانی از دارالمؤمنین قم به اردوی همیون رفته بود، از نزد جناب آصفی حبیب‌اللّهی آمده سوار حکم همیون، که در باب ایالت ممالک خراسان به اسم نامی سامی و تفویض اختیار ملکی و مالی آن دیار به ملازمان دورمیش خان به نِفاذ اقتران یافته بود، رسانید، بیت:

دوش از جانب آصف پیک بشارت آمد
کز حضرت سلیمان‌دولت‌اشارت آمد

بعد از انتشار مدلول منشور موفور السرور همیون و انقطاع رشتهٔ دخل و خرج امیرخان صباح پنج‌شنبه سیّم صفر ثمان و عشرین و تسعمائه [۹۲۸ه / ۱۵۲۱ م] که شهسوار ثَوابَت و سیّار از این طارَم بی‌مدار به عزم سفر مغرب هَوْدَج زرّین بر ناقهٔ سپهر برین بست، شهزادهٔ کامکار به عزم مُلازِمَت والد بزرگوار از باغ شهر، که مطلع آن آفتاب سپهر خلافت بود، به جانب مغرب که مشرق والدِ ماجدّ وی بود در نَهْضَت آمد و امیرخان به‌سان اقبال در رکاب همیونش روان گردیده نواحی سقلمان از ارتفاع خیام شاهزادهٔ گردونْ غلام بر سپهر مینافام دعوی رجحان نمود و آخر روز یکشنبه خبر رسیدن آصف سلیمان جاه خواجه حبیب‌اللّه به مسامع اهالی هرات رسید. سادات و قضات و اکابر و اشراف به لوازم استقبالْ استعجال نمودند و در نواحی رباط پریان به شرف ملاقات وزارت پناهی فایز گردیدند.

در همان روز امیرخان از صحرای سقلمان کوچ کرده روی به آذربیجان نهاد و حضرت مملکتْ‌مداری در سر خیابان به شرف ملاقات انیس الحضرة البهیّه مُعَزَّز گردیده [۱۴۷الف] خلعت فاخرهٔ شهنشاهی که همراه آورده بود در قامت قابلیّت آن جناب پوشید و پروانچه‌ای که به حسّ اهتمام آن آصف عالی‌مقام به اَنامِل همیون پادشاه سپهر غلام مرقوم قلم عاطفتْ رقم گردیده بود ظاهر ساخت مضمون آنکه: «امرا و اعیان خراسان بدانند که دورمیش خان را نسبت به دولت بی‌زوال مارتبهٔ فرزندی حاصل است و بنابر عاطفت پادشاهی نسبت به مردم خراسان عنان اختیار آن ممالک و عزل و نصب حکّام در قبضهٔ اقتدار و اَنامِل اختیارش نهادیم و او را رخصت دادیم که هر کس گردن به حلقهٔ اطاعتش درنیاورد به تیغ تیز سرش از تن جدا سازد».

بعد از پوشیدن خِلَع پادشاهی خان عالی‌شأن آصف بلند مکان را به اصناف

الطاف بنواخت و به دستور مَعْهُود مُهر خود را بدان حضرت سپرد و سرپنجهٔ اقتدارش را در قَبْض و بَسْط و حلّ و عقد و داد و سِتَد و تَمْشِیَت امور ملکی و مالی تمام ولایات خراسان قوی و مطلق گردانید. آن خواجهٔ نَصَفَت شعار مِنْ حیث‌الاستقلال بر مسند حکومت و فرمانفرمایی مُتَمَکّن گردیده همگی همّت عالی نَهْمَت به تمهید بساط نَصَفَت و رعیّت‌پروری مصروف داشت و به قلم محاسن آداب و مکارم اخلاق نقش رفاهیّت و فراغ بال بر صحایف ضمایر فِرَق بَرایا، که ودایع حضرت آفریدگار جلّ جَلالُه‌اند، نگاشت و به تفتیش احوال طوایف انسانی از مظلومان شکسته بال و مغمومان پریشان احوال از سپاهی و رعایا و ارباب فضل و حرفه و مزارع بقدر امکان سعی بلیغ و اهتمام بجای آورده دست تَقَلُّب مُتَغَلّبه از دامان عرض فقرا و عجزه کوتاه گردانید و نخست به اشارهٔ نَوّاب خانی بَه سرانجام مَهام امرا و سپاه پرداخته ایالت مملکت استرآباد با توابع و منسوبات به زینل خان مُتَعَلّق گردانید، زین‌العابدین سلطان را به حکومت ولایت اسفراین تعیین فرمود، اَحمد سلطان افشار را در ولایت فراه(۱۱۲) و اسفزار حاکم گردانید و برون سلطان تکلو را [۱۴۷ب] در ولایت مشهد مقدّس رضیهٔ رضویّه ـعَلیٰ راقِدِها اَلْف السّلام والتَّحیّهـ مطلق‌العنان گردانید. همچنین سایر بلاد و قَصَبات خراسان را به سایر امرا و سران سپاه قسمت نموده مهما امکن در ضبط و ربط و معموری و آبادانی بلاد و امصار سعی موفور به ظهور رسانیده مردم نیک‌نفس به انصاف را در مُهِمّات ملکی و مالی دخل داد و اشرار مردم‌آزار را بر خاک مَذَلّت و خواری نشانید و آنگاه روی توجّه به جانب رعایا و عجزهٔ بَلَدِهٔ مزبور و بلوکات هرات آورده جمع جمیع قُرا و مواضع که در ایّام حکومت امیرخان زیاده بر مقدور رعایا واقع بود تخفیف داده به خاطر خواه ایشان قرار داد و مواضع و ناحیه‌ای که نامزروع بود آبادان و مزروع ساخته رعایای محتاج را به امداد باج و رفع خراج ابواب سِعَت معیشت بر روی روزگار برگشاد. همچنین از مقرّری صناع و مُحْتَرفه مبلغی کلّی تخفیف داده محتاجان را به امداد و مساعده خوشحال و مُسْتَمال گردانید.

بعد از فراغ از مُهِمّات سپاهی و رعیّتْ نظر تربیت و اعزاز بر احوال میمنت‌مآل سادات و علما و فضلا و شعرا و سایر ارباب عمایم و استعداد افکنده هر یک را فراخور استعداد سُیورغال و وظایف و انعام و ادرارات خوشحال و

مسرور ساخته تخم احسان و اکرام در ضمایر طوایف انام منتشره گردانید، لاجرم صیت نَصفَت و مکارم اخلاق و مَحاسِن آداب و بذل و احسان در اطراف ممالک و اکناف مسالک منتشر گردانیده نظم و نثری که شعرای سخن‌آفرین و فضلای بلاغت‌آیین در دارالسّلطنهٔ هرات، که منشأ مَستَعِدّان آفاق است، به نام وی بر صحایِف روزگار و جراید لیل و نهار نگاشته‌اند مَسوَّدات و مُؤَلَّفات آن به اقطار آفاق و اطراف امصار و بلاد رسیده تا انقراض زمان مثبت خواهد ماند، مصرع: «از هر چه بماند به جهان نام خوش است»، بیت:

طاق کسری گِل شد و تاج[1] فریدون خاک خورد
نام عاشق همچنان بر هر در و دیوار هست

از جمله مُصَنَّفاتی که به نام نامی وی بر صفحهٔ روزگار ثابت است تاریخ «حبیب السّیر» است که افصح المتأخرین و عمدةالمورّخین خواندمیر، که از احفاد [۱۴۸الف] افضل المتقدّمین و قُدوةالمورّخین امیرخواند صاحب «روضةالصفا» است، به اسم نامی‌اش تألیف نموده به صَلاة وافره و ادرارات مُتَکاثِره محظوظ و بهره‌ور گردیده از توجه ضمیر مراحم پذیرش بر مدارج عَلِیّه و مراتب سَنِیّه صعود نمود. آن مجموعهٔ مفید مشتمل است بر مجملی از ابتدای خلق عالم تا اواسط پادشاه صفوی انتساب که در آن زمان خاتم شاهان دوران بوده در ایران. از جمله خیرات و مُبَرّاتش آنکه در ماه رمضان‌المبارک در مدارس و خوانق و سایر ابواب‌البرّ تحقیق نمودی و از طلبه و مساکین آن کس که استعداد طبخ و خریدن اسباب طعام از وی مفقود بوده زیاده بر آنچه در آن ماه کفاف وی بودی، دادندی. بر این قیاس در اوایل زمستان بر محتاجان و مُفلِسان عور جامه‌های پنبه‌دار و پوستینهای حرارت شعار ارزانی داشتی و مقرّر نموده بود که مریضان محتاج اسباب علاج و مایحتاج اشربه و اغذیهٔ مَتَنَوِع از شربتخانه و حویج خانه‌اش برده مُتَکَفّلان آن دو محلّ مستند به حکم مجدّد نگردند.

ایضاً شخصاً در هر سه چهار روز در اطراف و جوانب بَلَدِه و بلوکات هرات تَفَحُّص نموده غریبی یا متوطّنی بی‌معونت که فوت شده باشد و از متروکات وی آن مقدار نمانده که به تجهیز و تکفین او وفا نماید او را غسل داده و کفن

۱) ف: نام.

کرده بر وی نماز گزارند و بر طبق شریعت دفع نموده و آنچه در وقتْ گنجد به روحش تَصَدُّق نمایند، لاجرم در ایّام حکومت دورمیش خان و وزارت آن آصفِ سلیمان شأن در دارالسّلطنهٔ هرات و بلوکات معموری و امنیّت به مرتبه‌ای رسید که زمان خاقان منصور سلطان حسین میرزا، که عروس ایّام روزگار بوده، بدان مرتبه در عافیت و فراغت نرسیده بود. رعایا و مزارعان و اشراف و اعیان در کنف امن و امان به آبادانی و کامرانی اشتغال نموده قوی و ضعیف مساوی بودند و به دعای دولت روزافزون پادشاه زمان مشغول، نظم:

چو نیکی پسندد به خلق خدای دهد حاکمِ عادلی نیک‌رأی
چو خواهد پریشان کند عالمی نهد ملک در پنجهٔ ظالمی

[۱۴۸ب]

٦٦

گفتار در توجّه احمد بیگ نورکمال به مُستَقَّر عِزّت و اقبال از پی آوردن شاهزادهٔ همیون فال سام میرزا و مراجعت نمودن به مرافقت مرام و مدّعا به تأییدات الهیٰ

بعد از انقضای مُدَّت مُعَیَّن از ورود خواجه حبیب‌اللّٰه به دارالسّلطنهٔ هرات به موجب اشارهٔ عَلِیَّه نَوّاب خانی آصف‌ثانی احمدبیگ نورکمال، که در سلک وزرای دورمیش‌خان منتظم بود، جهت عرض مَهام خراسان و التماس توجّه شاهزادهٔ عالمیان ابوالنصر متوجّه پایهٔ سریر خلافت گردید و جناب سیف‌الانامی خواجه مظفّر بتکچی، که حَسَب‌الامر قضا امضا از مازندران متوجّه خراسان بود، در آن اثنا به دارالسّلطنهٔ هرات نزول نمود و انیس‌الحضرة البهیّه به اتّفاق امرا و ارکان دولت بل اصحاب ملک و ملّت به استقبال وی مبادرت نموده در سر خیابان به ملاقات سیف الانامی فایز گردیدند. همچنین در این اوان میمون و ایّام خجسته آغاز و انجام وُلاة خراسان و اعیان و کلانتران از سرحدّ مازندران تا

اقصای غور و گرجستان و سیستان با تُحَفْ لایقه و هدایای رایقه به ملازمت خان عالی‌شأن رسیده در هرات جمعیّتی بی‌اندازه دست داد.

در تَضاعُف این احوال مظفّربیگ از سفر قندهار مراجعت نموده به وضوح پیوست که ظهیرالسّلطنه بابر پادشاه برحسب التماس خان مظفّر میرزا از ظاهر قندهار مراجعت نموده به صوب کابل توجّه فرموده‌اند. مقرّر شد که حسن چلپی صدر دیوان خان جهت تأکید قواعد محبّت اتّحاد و تشیید مبانی مَوَدّت و اعتقاد به کابل شتافته به عذرخواهی نوّاب ظهیرالسّلطنه پردازد. آن جناب به تهیّهٔ اسباب سفر پرداخته، امّا قبل از مراجعتش ایلچیان ظهیرالسّلطنه بابر پادشاه به درگاه عالی‌خانی رسیده خبر استیلای آن حضرت بر ولایت قندهار رسانیدند و پیشکش و هدایایی که همراه آورده بود گذرانیده کیفیّت فتح قندهار بدان سان تقریر نمود که چون نوّاب بابری به موجب التماس خان از ظاهر قندهار به جانب کابل توجّه نمود شجاع بیگ، که از محنت تضییق محاصره [۱۴۹الف] و تنقیص غلا به تنگ آمده بود، یکی از معتمدان خود را موسوم به ملاباقی در قندهار رتبهٔ نیابت داده رایت توجّه به صوب سِنْد برافراخت. ملاباقی رقم بُطْلان بر حقوق تربیت ولی‌نعمت کشیده قاصدی به طلب ظهیرالسّلطنه فرستاد.

آن حضرت بعد از رسیدن حسن چلپی به دو روز از کابل به قندهار توجّه نموده آن خِطّه را به تحت تصرّف درآورد و زمام ایالت قندهار در قبضهٔ اقتدار وَلَد ارشد خود کامران میرزا گذاشته به کابل بازگشت، و حسن چلپی با یکی از ملازمان خاصّهٔ بابری میرزاقلی نامی به دارالسّلطنهٔ هرات مراجعت نموده کیفیّت حالات آن حدود معروض نوّاب خانی نمود و احمد بیگ نورکمال به پایهٔ سریر سلطنت مسیر اِسْتِسْعاد یافته کیفیّت انتظام مَهام دارالسّلطنهٔ هرات و ولایت خراسان بر نَهْج وقوع سامان معروض داشت و التماس توجّه قدوم میمنت لزوم شهزادهٔ والاگهر سام میرزا از قبل نوّاب خانی نموده مُتَرَصّد فرمان بایستاد. هر چند مفارقت سام میرزا بر خاطر خطیر همیون صعب می‌نمود امّا بنابر مصلحت ملک و رفاهیّت فِرَق عباد، فرمان مُطاعه به نِفاذ پیوست که آن دُرّ اوج سلطنت متوجّه برج عزّت و شرف خویش گردد و در حالْ امرای عِظام خلیفه محمّد سلطان و سراج‌الدّین بیگ و مهلل بهادر با گروهی از اهل جلادت و تَهَوّر در مُلازِمَت سامی آن حضرت کمر خدمت بر میان جان بندند. آنگاه شاهزادهٔ کامکار در ساعتی مختار بر اَبْرَش صبا رفتار نشسته روی توجّه به صوب خراسان

نهاد، نظم:

روان گشت شهزادهٔ ماه و مهر چو خورشید بر اوج چارم سپهر
ملک گفت در موکبش دور باش ز گرد سپاهش فلک عطرپاش
به هر جا چو باد بهاری گذشت بسان فضای فلک سبز گشت
به هر سرزمینی که بنهاد گام شد از مقدمش رشک دارالسلام

در اواخر شعبان سنهٔ ثمان و عشرین و تسعمائه [۹۲۸ه / ۱۵۲۱ م] موکب عالی شاهزادهٔ کامکار به حدود خراسان رسید. در همان روز خواجه حبیب‌الله اکابر و اشراف هرات را به خود ملحق ساخته به استقبال موکب ظفرمآل شتافت [۱۴۹ب] و در حدود زاوه و تربت به شرف پای بوسی مُشَرَّف گردیدند. چون خبر قُرب وصول شاهزادهٔ عالمیان شیوع یافت اهالی و ارباب و رعایای هرات قاطبةً از روی نشاط تمام و انبساط لاکلام در باب تزیین و آیین شهر اهتمام نموده دکاکین و جدار محلّ عبور را از اطلس و پرنیان و اجناس گرانمایه و الوان آراسته ابواب بَهْجَت و انبساط بر روی روزگار مفتوح گردانیدند، بیت:

گذرها را عبیر آلود کردند گلاب افشان و مشک اندود کردند[1]

صباح روز یکشنبه هفدهم رمضان المبارک موکب عالی سامی از راه کوچه خیابان متوجّه باغ شهر گردید و انیس البهیّة الخاقانیّه به لوازم نثار و دینار پرداخته از دروازهٔ ملک تا در باغ از گسترانیدن اجناس گرانمایه بر رسم پای‌انداز رشک نگارخانهٔ چین گردانید. نوّاب شاهزادهٔ کامران چون مهر سپهر بر آن اجناس گرانمایه اسب رانده قصور باغ شهر از یُمن جلوسش چون روضهٔ رضوان خرّم گردید و صیت مقدمش در اطراف ممالک منتشر گردیده از فروغ نَیّر مَعْدِلَتَش اقطار آفاق مُنَوَّر گشت، بیت:

لِلّهِ الحمد که از مکرمتش شهر هرات
گشت چون روضهٔ فردوس مصون از آفات

۱) ف: گذرها... کردند: حذف.

۶۷

گفتار در کیفیّت وصول موکب عالی شاهزادهٔ کامیاب ابوالفتح طهماسب میرزا و نوّاب امیرخان به پایهٔ سریر خلافت و به ظهور آمدن عدالت پادشاه نوشیروان فِطْنَت[1]

چنانچه سابقاً مرقوم قلم وفا رقم گردید امیرخان در رکاب شاهزادهٔ عالی‌مکان ابوالفتح طهماسب میرزا به تاریخ سه‌شنبه سیّم صفر سنهٔ ثمان و عشرین و تسعمائه [۹۲۸ هـ / ۱۵۲۱م] از نواحی سقلمان روی توجّه به موکب سپهر توان پادشاه سلیمان مکان آورده در اثنای راه عارضهٔ وجع مفاصل عارض جوارح و اعضای نوّاب امیرخان گشته به نوعی که قوّت قیام و قعود از وی مفقود گردید، لاجرم از اسب پیاده شده در مَحفّه طیّ مسافت می‌نمود و ساعت به ساعت صعوبت آن مرض در تزاید بوده، چنانچه روزی زیاده از دو فرسخ منطوی[2] نمی‌گردید. چون قریب به موکب همیون رحل اقامت انداخت، اَعاظِم امرا و ارکان دولت شاهزادهٔ کامکار را استقبال نموده به لوازم گذرانیدن پیشکش و نثار اقدام نمودند و در یکی از ییلاقات نواحی [۱۵۰الف] تبریز نوّاب شاهزادهٔ کامیاب به تقبیل اَنامِل فیّاض همیون مُعَزّز گشت. پادشاه ربع مسکون به دیدار فرّخ آثار قُرّةالعین خلاف مُبْتَهِج و مسرور گردیده چند روزی به بسط بساط نشاط پرداخت.

در تَضاعُف این احوال امیر خورد داماد امیر محمّد بن امیریوسف و امیر زین‌الدّین علی، که به علّت مصاحبت امیر محمّد جهات او به باد نَهْب و تاراج برده بودند، به درگاه خلافت پناه آمده از امیرخان تَظَلُّم نمودند و بر قتل امیر محمّد سخنان مؤثّر معروض داشتند. پادشاه عدالت‌اِنتما بر سریر نَصَفَت مُتَمَکّن گشته پرتو اهتمام بر تَفَحُّص آن قضیّه انداخت. چون امیرخان بواسطهٔ ایجاع اَلَم مفاصل متقاعد بود مجال و حرکت از وی مسلوب، پیراحمد بیگ و خواجه

۱) ف: عدالت پادشاه شیروان. ۲) ف: مطوی.

علیجان و قاسم مُهردار را، که نیابت امیرخان در رَتْق و فَتْق مهمّات خراسان بدیشان مُتَعَلّق بود، حاضر گردانیده در مقام خطاب و عتاب بازداشتند و بعد از تحقیق حالاتْ به یقین پیوست که آن جماعت بنابر اعراض فاسدهٔ خود امیرخان را بر قطع حیات آن سیّد فاضل اغوا نموده بودند. لاجرم از مصدر عدل حکم به مؤاخذه و استرداد اموال، که از هر کس گرفته بودند، صدور یافت و تحصیل اموال مأخوذه و ردّ مظالم به مُلازِمان ابراهیم سلطان مرجوع گردید و آن جناب مبلغی کلّی از آن جمله به حصول موصول داشتند و به کسانی که اموال ایشان به تَعَدّی گرفته بودند استرداد نمودند.

هم در آن زمان مرض امیرخان اشتداد یافته کار از معالجه و تربیت ادویهٔ نافعه درگذشت و در ماه شعبان‌المُعَظَّم آن سال نقد جان تسلیم قابِض ارواح نمود. پادشاه صاحبقران بقیّهٔ ایّام تابستان در مُتَنَزّهات آذربیجان به عیش و کامرانی گذرانیده و چون دست بَرْد دی دست به غارت حرارت هوا برگشاد و هوای خریف از مقام اعتدال به انحراف مایل گردیده مُتَوطّنان باغ و بوستان را از لباس خضرت عاری گشتند دارالسّلطنهٔ تبریز از فَرّ نَزول [۱۵۰ب] پادشاه جَمْجاه عبیر بیز گردید و بعد از تَمَکُّنْ همّتِ والا بر اِنجاح مُلْتَمِسات فِرَق بَرایا برگماشت و به تَجَرُّع بادهٔ ارغوانی و انواع تَلَذُّذات جسمانی نیز روز دولت به شب عشرت می‌رسانید[1] ـ إِنَّ اللّٰهَ یَفْعَلُ ما یُرِیدُ.[2]

۱) ق: و به تجرّع... می‌رسانید: حذف. ۲) حج: ۱۴.

۶۸

وزیدن صَرصَر خزان در بوستان حیات میرزا شاه حسین اصفهانی از مَهَبّ غدر مهتر شاهقلی رکابدار خاصّهٔ شریفه و بیان سبب آن

چون خورشید جاه و استقلال وکیل السّلطنه میرزا شاه حسین بر سپهر کامرانی به اوج کمال صعود نمود مُهِمّات ملکی و مالی سر کار دیوان اُعلی را بر نَهْجی به انجام مقرون می‌گردانید که مزیدی بدان مُتَصَوّر نبود و در آن ولا خاطر بر فراغ محاسبهٔ بیوتات دیوان اُعلی گماشته نخست محاسبهٔ مهتر شاهقلی عربکرلو که بعد از سرداریْ رکابخانهٔ همیون به تحویلِ وی مقرّر و به مرتبهٔ امارت ترقّی نموده بود پیش گرفت؛ چه مبلغی خطیر جهت اخراجات رکابخانهٔ همیون در عهدهٔ وی داشته بودند و چون مفردهٔ محاسبه‌اش با من ذلک خرج به میزان اعتبار سنجیدند هفت هزار تومان در تحت صرف باقی لاکلام مثبت گردید. ملازمان میرزا شاه حسین بعد از اثبات مبلغ مذکور طالب آن وجه بودند و چندان که در حصول آن مبالغه می‌رفت مهتر شاهقلی بنابر تَقَرُّب پادشاهی چندان التفاتی بدان نمی‌کرد و در سرانجام آن مَهام غفلت می‌ورزید و به دستور شرایط خدمات بجای می‌آورد.

بالأخره میرزا شاه‌حسین شَمّه‌ای از آن قضیّه به عرض نوّاب شاهی رسانیده فرمان جهانمُطاع به تحصیل آن وجه حاصلِ گردانید و مهمّات مهتر شاهقلی بالاخره به رأی و رؤیت مُلازِمان میرزایی تَعَلّق گرفت. آن جناب نیز همّت بر تحصیل آن مبلغ گماشته امّا طریق مواسا و مدارا مسلوک می‌داشت و به آنچه از لوازم سلامت نفس بود به عمل می‌آورد و مهتر شاهقلی از شرارت نفس قطع نهال زندگانی میرزا شاه حسین را در خاطر شرارت مآثر مُخَمَّر می‌گردانید.

در آن ولا که خسرو عرصهٔ سپهر، ولایت ربیع را از فرّ نزول چون ساحت خُلْدِ برین مُنَوَّر گردانید و از اهتزاز نسیم نوبهاری شاخ ارغوان به‌سان مژگان خونریز عاشقان قطرات عبرات عقیق و مرجان ظاهر ساخت و ابر نیسانی چون

ماتمیان باران گریه بر چمن روزگار متقاطر گردانید، میرزا شاه حسین پیوسته از فروغ بادهٔ ارغوانی زنگ کدورت از [۱۵۱الف] لوح ضمیر می‌زدود و همواره از لقای جوانان گل‌رخسار و استماع نغمات اوتارْ ابواب ابتهاج بر روی روزگار خویش می‌گشود، تا آنکه در جمادی‌الاوّل سال مذکور پادشاه ایران در هشت بهشت تبریز بزمی در غایت زیب و زینت، چنانچه از خسروان ذی شوکت سِزَد، ترتیب داده ساقیان لاله عِذار و مُغَنّیان چون هزار دمی از پیمودن جام عقار و نوا کشیدن عود و مِزمار نمی‌آسودند، میرزا شاه حسین در آن بزم خسروانه تا وقتی که ساغر زرّینْ مهر در بزم سپهر دایر بود از دست ساقیان چون آفتاب بادهٔ چون لعل مذاب تَجَرُّع نمودی و چون بزم‌نشین انجمن سپهر به خلوتخانهٔ مغرب وِسادهٔ استراحت مبسوط گردانید و از سرخی شفق دامن چرخ مُطَبَّق غرقه به خون گردید پادشاه جَمْجاه از مجلس نشاط به مَضْجَع خاصّ خرامید و هر یک از اصحاب آن انجمن نیز به محلّ استراحت میل نمودند میرزا حسین نیز متوجّه منزل خویش گردید. در آن حال مهتر شاهقلی از عقب پادشاه سکندر جاه بازگشته آن جناب را تنها ملاقات نمود و بدست ستیزْ شمشیر تیز خونریز از نیام کشیده ضربتی به کتفش فرود آورد و به قورچیانی که در عَتَبهٔ عَلِیّه به حراست و کِشِک اشتغال داشتند ندا در داد که: فرمان قضا جریان به قتل این شخص از مصدر غضب قهرمان شاهی صادر گشته، لاجرم آن جماعت نیز تیغ کشیده در یک نفس وجود آن منبع جود را از صفحهٔ زندگانی محو گردانیدند، و قبل از آنکه آن خبر شایع گردد مهتر شاهقلی بر بارگیر سرعت مسیر سوار گشته عنان فرار به صوب آذربیجان و دیاربکر انعطاف داد.

روز دیگر که سپهر بوقلمون" کسوتِ ماتم‌زدگان پوشید و شَعْشَعهٔ نَیّر اعظم چون غضب پادشاه هفت کشور سر به فلک اخضر کشید خسرو بهرام انتقام گردون غلام بر سریر عدالت مُتَمَکّن گردیده نیران غضب اثیر لَهَب مشتعل گردید نخست فرمان لازم‌الاتباع به مؤاخذهٔ قورچیانی که امداد مهتر شاهقلی نموده بودند سمت نِفاذ یافت. در همان روز کور سلیمان یساول با چند نفر دیگر از آن کورباطنان[1] به جزای اعمال سَیّئهٔ خویش گرفتار گردیده به قتل رسیدند و جمعی از مُلازِمان میرزایی مقتول به تَعاقُب مهتر شاهقلی مأمور

۱) ف: زهره.

گردیده در سرعت از صبا و دبور استعجال [۱۵۱ب] عاریت نمودند. پس ایستادگان درگاه خلایق پناه به تجهیز و تکفین آن وزیر بی‌نظیر اشتغال نموده آنگاه نعش مغفرت بخش وی حسب‌الامر اشرف به کربلا ارسال داشتند.

از نوادر اتّفاقات آنکه قبل از واقعهٔ میرزا شاه حسین، به سه چهار روز، قاضی نورالدّین عبدالرحمن ساوجی در عالم رؤیا مشاهده نمود که میرزا شاه حسین بر آسمان عروج نموده ناگاه به زمین افتاد. از وقوع این صورت قاضی مُتَحَیِّر گشته، در آن اثنا هاتفی آواز داد که اوقات حیات میرزا شاه حسین[1] به نهایت انجامید و نام و نَسَبَش تاریخ وفاتش گردید. آنگاه جناب اقضوی از خواب به حالت یَقْظِه آمده در غایت تعجّب لفظ میرزا شاه حسین اصفهانی را حساب نمود و چون اعداد این حروف موافق دید به آنچه در خواب استماع نموده بود حیرت بر حیرتش افزود به ملازمت صدارت پناهی امیر جمال‌الدّین محمّد شتافت و کیفیّت این واقعه در خلوتی بیان فرموده انتظار اثر تقدیر می‌کشید که ناگاه این حادثه به وقوع آمد، نظم:

ز روزگار همین حالتم پسند آمد
که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم
برین صحیفهٔ مینا به خامهٔ خورشید
نگاشته سخن خوش به آب زر دیدم
که ای به دولت ده روزه گشته مُستظهر
مباش غَرّه که از تو بزرگتر دیدم

چون ایستادگان پایهٔ سریر خلافت از ارسال نعش مَخْفُوف به مَغْفِرَت ایزدی جناب میرزایی فراغت یافتند به مصلحت آنکه کدام یک از مُرْتَقیانِ معارج اقبال را استعداد قایم مقامی آن ناظم مناظم ملک و ملّت تواند بود قرعهٔ مشورت بر صحایف خواطر یکدیگر کشیدند و چون تشریف آن منصب بر قامت قابلیّت خواجه جلال‌الدّین محمّد تبریزی موافق دیدند، پادشاه بنده‌نواز خواجهٔ واجب‌الاعزاز را به تَفْویض منصب جلیل‌المراتب وزارت سرافراز گردانیده به رتبهٔ قایم‌مقامی پایهٔ رفعتش از ذُرْوِهٔ تَدْویر عطارد بگذرانید و به انعام خِلَع وافره و تاج زردوزی قامت قابلیّت و فرق افتخارش آراسته مَسْنَد

۱) ف: ناگاه به زمین... شاه‌حسین: حذف.

اقتدارش قرین اوج گردانید.

خواجه جلال‌الدّین محمّد که ظاهر حالش به حِلیَهٔ فراست و کاردانی و زیور کیاست و فضایل نفسانی مُزَیَّن و محلّی بود به دستور میرزا شاه حسین با دلی قوی و رأی صواب و فکر صحیح به نظام مهمام فرق اُنام پرداخته در تشیید [۱۵۲الف] مبانی دولت و تأکید قواعد امور سلطنت غایت بذل و جهد مسلوک می‌داشت، امّا مآل حال مهتر شاهقلی به آن منجر گردید که بعد از آن جسارت و بی‌فکری به جانب آذربیجان و دیاربکر گریخت و چون استماع نمود که به فرمان دارایِ گیتی ستان قریب به هزار سوار در جستجوی وی غایت اجتهاد مبذول می‌دارند در آن دیار مجال اقامت محال دیده از غایت رعب و هراس طریق صواب بر وی مُشْتَبِه مانده سراسیمه بر جناح استعجال به صوب شیروان شتافت. بعد از وصول به خدمت شیروانشاه از مُلازِمان آن آستان التماس نمود که او را در ظِلّ مرحمت خود پناه دهد و قاصدی به درگاه گیتی پناه ارسال داشته استدعای تجاوز خطای وی نماید. شیخ شاه در جواب مطلب وی به بیان دل‌نشین فرمود: «ای بی‌فکر بی‌مدار! جریمهٔ تو از آن اعظم است که مرتکب اِسْتِشْفاع آن توان گردید و گناه تو از آن اقوی است که از انتقام آن توان گذشت، امّا آنچه به احوال تو اُنسب می‌نماید آن است که تو را نزد پادشاه جَمْجاه فرستاده معروض دارم که اگرچه گناهی جسیم و کاری وخیم از این بی‌عاقبت لئیم به عمل آمده امّا از روی شرارت شراب و عدم اختیار مست در آن باب بقدر وُسْع التماس عفو نمایم، شاید که سحاب مرحمت پادشاهی نایرهٔ غَضَب سَعیر لَهَب را اِنطفا داده به مقتضای کلام معجز نظام وَالْکاظِمینَ الْغَیْظَ وَالْعافِینَ عَنِ النّاسِ[1] عمل نموده از سرجریمهٔ عظیم تو بگذرد و باری دیگر ملحوظ نظر اعتبار گردی.» و بر طبق این اراده مهتر شاهقلی را مصحوب یکی از ملازمان به درگاه عرش اشتباه فرستاده شفاعت وی معروض داشت. پادشاه مَعْدِلَت قرین بر زبان الهام بیان بگذرانید که: «هیهات! هیهات، سرناسزایان برافراشتن شیوهٔ اولولی الالباب نیست و از ایشان امید بهی داشتن از طور پادشاهان نی».

پس به مقتضای عدالت و موافقت سُنَّتْ سَنِیَّهٔ شریعت آن بی‌عاقبت را به

۱) آل عمران: ۱۳٤.

غلامان میرزا شاه حسین سپرده تا به مضمون صدق مشحون وَ لَکُمْ فِی الْقِصاصِ حَیوةٌ یا اُولِی الْاَلْبابِ[۲] [۱۵۲ب] عمل نموده نقش وجود آن مردود از صفحهٔ زندگانی سُتُرْدَند، بیت:

شمع سان آن کس که سرکش اوفتاد
می‌دهد چون شمع آخر سر به باد

۶۹

نَعیب کشیدن غُراب کلک بر صدای صریر در انتقال
پادشاه فریدون فال از این جهان پرملال

بی‌داغ کجاست لاله[۱] در گلزار در باغ گلی شکفته نبود بی‌خار
هر چند که سَرْو سرکشد طوبی‌وار از باد فنا ز پا فتد آخر کار

منشی دیوان قضا نام نامی هر ذواقتداری که در پروانچهٔ روزگار ثبت گرداند از آن گزیرش نباشد که به خاتمهٔ کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ[۲] منشور حیاتش مُوَقَّع نسازد و باغبان ریاض گیتی سرو قامت هر نامدَاری که در چمن وجود به زلال کامرانی نَضارَت و خُرّمی دهد از آن چاره‌اش نبود که خریف اجل اوراق هستی‌اش به باد فنا منتشر نگرداند. افسوس که زمانهٔ گذران ارباب دولت را، که از قیض غمایم افضالشان کشتزار مزارع بینوایان در نَضارَت است، در موقف اقتدار برقرار نمی‌گذارد و فریاد که عالَم بی‌مدار اناء اللیل و اطراف النهار تخم ناامیدی در فضای ضمیر مرتقیان مدارج جلال پراکنده می‌گرداند، نظم:

یا رب چرا اساس بقا استوار نیست در گلشن زمانه امید قرار نیست
گردون همیشه چنگ جفا ساز می‌کند با هیچ‌همنفس‌نفسی‌سازگار نیست

تقریر این مَقال مُخْبِر است از انتقال پادشاه فریدون فال به نوعی که: چون خاطر خطیر همیون اُعلی از جانب مخالفان ملّت و معاندان دولت فراغت حاصل نمود و از هیچ مَمَرّ اندیشه‌ای که باعث تفرقهٔ خاطر همیون باشد امکان وجود نداشت، از کنار آب جیحون تا ساحل فرات مضراب یکران دُلدُل شعار پادشاه

۱) بقره: ۱۷۹. ۲) انبیاء: ۳۵، عنکبوت: ۵۷.

کامکار گردیده به حوزهٔ دیوان اعلی قرار گرفت[1] و تمامی بلاد و امصار محروسهٔ مملکت به میامن مَعْدِلَت پادشاه نَصَفَت شعار رشک فردوس برین و داغ دل اُعلی علیّین گردید. از این جهت پادشاه عجم و عرب بساط عیش و طرب مبسوط داشته سوای کامرانی و نشاط به امری دیگر نمی‌پرداخت و همواره به تَجَرُّع بادهٔ ناب و مُؤانِسَت لاله‌رخان غیرت‌آفتاب صبوح به غَبُوق و غَبُوق به صبوح مُتَصِّل داشته از مَجالِسَت مُقَرّبان دوربین و محافظت همنشینان اخلاص آیین مباعدَت می‌نمود.

کیفیّت حال بر این منوال یوماً فیوماً استمرار و رسوخ یافته در تَضاعُف و تزاید می‌بود[2] تا به مرور مزاج با ابتهاج از حدّ اعتدال انحراف ورزیده طبع سلیم از طریق صحّت عدول نموده راه به مرحلهٔ اعتدال نتوانست برد. بالجمله از شُرب مُدام [۱۵۳الف] و قِلّت ورود طعام نقص تمام به اعضا و فساد لاکلام به احشای همیون رسیده اسهال کبدی عارض ذات خجسته صفات گردید و چندان که حکمای مسیحادم و اطبّای جالینوس شیم در معالجه و مداوا سعی و اجتهاد موفور به ظهور رسانیدند فایده‌ای بر آن مُتَرَتّب نمی‌گردید و سقوط اشتها و عدم میل به غذا به مرتبه‌ای رسید که از رایحهٔ ماکولات مُتَأَذّی می‌گردید، چنانچه جُلَسای بزم و مُقَرَّبان مخصوص در وقت احتیاج به غذا از مجلس همیون پوشیده و پنهان بیرون رفته چشمهٔ نفس را به مواد اُکل می‌انباشتند و بعد از مراجعت در اخفایِ باعث خروج کوشیده[3] نام طعام بر زبان نمی‌راندند و چنان می‌نمودند که رایحهٔ طعام به مشام آن مهر سپهرْ احتشام نمی‌رسید. به مرور ایّام این عارضه در تَضاعُف بود و کار از استعمال ادویهٔ نافعه و اغذیهٔ لطیفه گذشته ساعت به ساعت کارکنان قویٰ از عمل عاطل گردیدند و طبیعت از معارضهٔ این عارضه در عَقَبهٔ عجز و اضطرار مُسْتَأصَل گشت، نظم:

در این دقیقه بماندند جملهٔ حکما
که آدمی چه کند با قضای کن فیکون
فروغ نبض چو شد منحرف ز جنبش اصل
به لای عجز فرو رفت پای افلاطون

۱) ف: به حوزه... گرفت: حذف. ۲) ف: کیفیت... می‌بود: حذف.
۳) م: پوشیده.

صلاح طبع چو سوی فساد روی نهاد
بماند محو در او فهم بوعلی قانون

چون مدّتی بدین وَتیره اوقات خجسته ساعات مصروف گشت در شب دوشنبه نوزدهم رجب سنهٔ ثلثین و تسعمائه [۹۳۰ ه / ۱۵۲۳ م] در وقتی که موکب جاه و جلال از دارالارشاد اردبیل به عزم ییلاق اوجان به خروج مبادرت فرمود مرض تَضاعُف پذیرفته بود به درجهٔ اِشتِداد رسید. بالاخره در عَقَبَهٔ صاین(۱۱۳) پادشاه گردون احتشام به اجابت یا اَیَّتُهَا النَّفسُ الْمُطْمَئِنَّةُ[1] به نعیم روح و ریحان رسید و به اطاعت اِرْجِعی اِلیٰ رَبِّکِ راضِیَةً مَرْضِیَّةً[2] در زمره ارباب فلاح و مغفرت داخل گردید. فَزَع اکبر و غُلْغُلهٔ آشوب محشر از وقوع این واقعهٔ هایله مسموع ساکنان عالم بالا گردید. شَجَر و حَجَر وجنّ و انس چون سحاب متقاطر [۱۵۳ب] قطرات عَبَرات از دیدگان بباریدند و پرده‌نشینان تُتُق جلال و مُقَرَّبان عَتَبَهٔ عزّت و اقبال و ایستادگان درگاه فلک اشتباه و مُنْتَسِبان آن سلسلهٔ سپهر بارگاه قاطبةً حیرت‌زده چون مردمان دیده و اختران سرگشته در سیاهی و کبودی جای گرفتند. امرای نامدار و جمهور عساکر فلک اقتدار تاجهای وَهاج از دستارهای وَساج مُعَرّا و مُبَرّا گردانیده غُلْغُله و فغان واویلاه وامصیبتاه به فلک کیوان رسانیدند. کوس شاهی و ولولهٔ نوبت ظِلّ اللهی، که هر شام و سحر صیت شوکت و آوازهٔ مهابت عَتَبهٔ خلافت در فضای کون و مکان منتشر می‌ساخت، پوست بر تن شکافته از حیرت اَبْکَم گردید. رایت نصرتْ آیت که در چمن اقبالْ سَرْو مثال سرافرازی می‌نمود از صَرصَر خزان این واقعه چون نخل یابس برهنه و عریان پایْ در گِل ماند. تیغ بی‌دریغ که از آثار لَمَعاتش ظلمت وجود مخالفان نابود بودی در تنگنای غلاف سر تا قدم سیاهپوش گشت. کمان فَتّان که به‌سان غمزهٔ خوبان زمان غمزده در خاک و خون افکندی مانند پیران مصیبت زده در این قضیّه پشتش دو تا گردید.

القصّه چند روز قاعدهٔ مصیبت عالم‌سوز بدین وَتیره منعقد بوده هیچ‌کس سوای شغل ماتم به کار دیگر نمی‌پرداخت. بالاخره امرای جهان‌آرایْ و سروران صایب تدبیر و رأی، چون دیو سلطان روملو و کپک سلطان استاجلو و غیرهما، به زلال نصایح مفیده و سخنان پسندیده نوایر اندوه و ملال ماتمیان و

۱) فجر: ۲۷. ۲) فجر: ۲۸.

مُقَرَّبان را تسکین و انطفا داده محرمان سراپردهٔ عزّت و ایستادگان درگاه دولت جسد مُطَهَّر آن واسطهٔ عقد خلافت از تخت عزّت به تختهٔ مغفرت نقل نمودند، نظم:

قضا خیمهٔ تن بپرداختش پس از تخت بر تخته انداختش
جهان کار از این گونه بسیار کرد زمانه نخستین نه این کار کرد
همانست این زال زرکش نقاب که در عقد جم بود و افراسیاب
همانست این چرخ فیروزه فام که بودی سراپردهٔ نسل سام

امیر جمال الدّین محمّد صدر استرابادی که حاوی مسائل کلامی و فقهی بود و به تقوی و طهارت از سایر ابنای زمان گوی تَفَرُّدْ در مَغْسَل آن خسرو بی‌بدیل درآمده بر نَهْج ملّت عَلِیَّهٔ امامیّه و سَنَّت سَنِیَّهٔ خیرالبَرِیَّه به تعلیم غسل تکفین [۱۵۴الف] و تدفین و تلقین آن پادشاهِ با داد و دین اشتغال نموده پس از تجهیز اسباب سفر آخرت و رعایت واجبات و سُنَن خیرالمرسلین بسیاری از علما و فقها و متقیان شیعهٔ علی ابن ابی‌طالب ـعَلَیْهِ التَّحِیَّةُ وَالثَّناءُـ بر جنازهٔ محفوف مغفرت اندازهٔ آن خسرو مبرور نماز گزاردند و بعد از ادای نماز صدارت پناه امیر جلال‌الدّین محمّد با فوجی از صوفیان پاک اعتقاد و زمره‌ای از قورچیان نیک نهاد نعش مغفرت‌بخش آن پادشاه مبرور به دارالارشاد اردبیل نقل نموده در جوار آبای نامدار و اجداد عالی‌مقدار به حَسَب ظاهر دفن نمودند ـرضوان اللّه عَلَیْه وَ عَلیٰ سایر السّلاطین الدّین هم جماة الاسلام، اُولٰئِکَ عَلیٰ هُدیً مِنْ رَبِّهِمْ وَ اُولٰئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ[1]. قرینهٔ اجابت دعای صدق اِنْتما آنکه طاب مَضْجَعه موافق تاریخ است و یکی از شعرا نیز تاریخی به سِلک نظم درآورده، نظم:

شاهی که چو خورشید جهان گشت مبین
بزدود غبار کفر از روی زمین
تاریخ وفات آن شه شیر کمین
از خسرو دین طلب چو شد خسرو دین

ولادت پادشاه مغفور در شهور اثنی و تسعین و ثمانمائه [۸۹۲ه / ۱۴۸۶ م] خروج همیونش در شهور خمس و تسعمائه [۹۰۵ه / ۱۴۹۹ م]، جلوس همیونش در شهور ستّ و تسعمائه [۹۰۶ ه / ۱۵۰۰ م] و وفاتش در شهور ثلثین و تسعمائه [۹۳۰ ه / ۱۵۲۳م].(۱۱۴)

۱) بقره: ۵.

شاه طهماسب

۷۰

زینت یافتن صحایف آثار خواقین صفویّه از
جلوس ابد مأنوس شاه طهماسب بن شاه اسمعیل
الموسوی الصفوی بر سریر فرمانفرمایی ایران به امر
خالق انس و جن[1]

قال اللّٰه تبارک و تعالی ما نَنْسَخْ مِنْ اٰیَةٍ اَوْ نُنْسِهاٰنَأتِ بِخَیْرٍ مِنْها اَوْمِثْلِها.[2] مدلول این کلام هدایت انتظام آن است که مالک الملک بی‌همتا [إِنَّ اللّٰهَ] لاٰ یَخْفیٰ عَلَیْهِ شَیْءٌ فی الْاَرْضِ وَلاٰ فِی السَّماٰءِ[3] از آیات اعجاز سمات آیتی که به رقم نسخ از درجهٔ اعتبار ساقط گرداند یا از لوح ضمایر به گزلک نسیان محو فرماید بهترین از آن یا مانند آن به قلم ابداع بر اوراق روزگار مثبت گرداند، بیت:

نقّاش ازل کین خطّ مشکین رقم اوست
یا رب چه رقمهای عجب در قلم اوست

بر متتبّعان اسرار کلام معجز نظام قرآنی و مستخبران اعجاز تأثیر کلام ربّانی این معنی مُبَرهَن است که کلام الهی را اگرچه مورد حاصل است اما حکم عامّ است. پس امثال این مفهومات جلیل‌القدر و اعظم‌الوفاید [۱۵۴ب] در مواد افراد انسانی و غیرهما که بر صفحات روزگار به منزلهٔ آیات‌اند سمت صدق تواند داشت؛ چه اکثر اوقات و اوان زمان چنان است که بعد از انتقال پدران از جهان گذران اولاد امجاد ایشان به موجب وصیت یا از وفور جمعیت متعهّد امر نیابت و متصدی منصب خلافت می‌گردند و همچنین اولاد نامدار اساطین سلاطین

۱) ف: به امر... جن؛ حذف. ۲) بقره/آیهٔ ۱۰۶. ۳) آل عمران/آیهٔ ۵.

ذوالاقتدار بعد از رحلت والد بزرگوار و اجتماع اسباب جهانداری و ارتفاع رایات کامکاری غایت سعی و اجتهاد مبذول داشته چراغ دودمان قدیم‌البنیانِ آبایِ رفیع شأن و اجداد عالی مکان خویش را به دستور زمان ایشان یا بهتر از آن مضی و فروزان می‌دارند و به استعمال تدبیر صوابنمایْ و شهامت ذات جهانگشایْ حراست ملک و ملّت نموده معاندان را پیرامون ممالک و حوالی مسالک نمی‌گذارند.

لِلّٰهِ الحمد که به توفیق پادشاه بی‌شبیه و نظیر [تَبارَکَ] الَّذی بِیَدِهِ الْمُلْکُ وَ هُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدیر[1] احوال پادشاه فریدون فال و خاقان عظمت احوال شاه طهماسب حسینی صفوی زاد اللّٰه سُبْحانَهُ عافِیَةَ البرایا فی ظَلالِ مَعْدَلَتِه به این امر موافق است؛ چه چاشتگاه آن روز که روز پسین این واقعهٔ تباه بود، یعنی انتقال شاه مرحمت‌پناه و از تاریخ هجری نهصد و سی منقضی گشته، به توهّم آنکه مبادا اشخاص فتنه و فساد که در زوایای قوت مترصّد وقتی این چنین و زمانی آن‌چنان‌اند از آن رؤیای زوایا[2] به خروج مبادرت نموده به ویرانی مبانی عافیت مسلمانان رایت فساد و طغیان براقرازند دیوسلطان روملو و مصطفی سلطان استاجلو، که به کپک سلطان اشتهار یافته بود و در نظر ارکان دولت و اعیان حضرت وقعی تمام و امتیازی لاکلام داشتند، بنابر وصیّت و وفور قابلیّت یمین و یسار پادشاه جمجاه شاه طهماسب حسینی صفوی را که اکبر اولاد پادشاه مبرور بود گرفته بر مسند والد نیک اختر بر سریر فرماندهی متمکّن گردانیدند.(۱۱۵)

اوّل آن دو امیر با تدبیر افتتاح به بیعت نموده از راه ارادت در ملازمت آستان خلافت ایستاندند. آنگاه خدّام بارگاه فلک احتشام از امرای ذوی‌الاحترام و سروران اویماقات و احشام از اعاظم و اعالی زمین تبعیّت از صدق نیّت و خلوص [۱۵۵الف] طَوَیّت بوسیده حلقهٔ فرمانبری در گوش و غاشیهٔ خدمتکاری بر دوش کشیدند و مجدّداً رایات خلافت و جهانبانی و اَعلامِ نُصرتْ اِعلامِ سلطنت و کشورستانی بر عرصهٔ گیتی نصب فرموده صِیْتِ ابهّت و جلال به مسامع مجامع کون و مکان رسانیدند و لوح ضمیر سعادت تدبیر را به نقوش محبّت سلسلهٔ علیّهٔ مرتضویّهٔ نبویّه تزیین داده لوای ولای دودمان صفوی را در

۱) ملک/آیهٔ ۱. ۲) م: رؤیا.

ساحت مضمار صدور برافراختند، زمانهٔ نو به این ترانه در بزم پادشاهانه به نوای دلگشای تهنیت زنگ غم از آیینهٔ خاطرها می‌زدود، نظم:

جدّت ورق زمانه از ظلم بشست
عدل پدرت شکستها کرد درست
ای بر قد تو قبای شاهی شد چُست
هان تا چه کنی، که نوبت دولت تست

آنگاه آن دو امیر پادشاه نشان به اتّفاق تعهّد امر وکالت نموده از عقبهٔ صاین موکب جهان‌نورد را کوچ داده به ییلاق سهند نقل نمودند و در آن مقام نزه به تعیین ارباب مناصب پرداخته دست بسیاری از عملهٔ ظلمه که در آخر زمان پادشاه مبرور ظلم به افراط از ایشان به مظلومان زیردست به وقوع آمده و به جنایت و به تزویر بسیاری از اموال دیوانی تصرّف نموده، از دخل در امور جهانبانی و مهام سلطانی کوتاه گردانیدند. از آن جمله نقش وجود خواجه جلال‌الدّین محمّد تبریزی را، که بعد از قتل میرزا شاه حسین متکفّل امر وزارت گشته بود، و خواجه ادهم منشی، که در زمان پادشاه مرحوم احکام مُزَوَّر و خیانت بسیاری از وی به عمل آمده بود، از صفحهٔ زندگانی محو فرمودند و امر وزارت بر نُقاوهٔ آل‌عبا قاضی جهان حسینی سیفی قزوینی قرار دادند و حسب‌الصلاح اعیانْ حضرت امیر قوام‌الدّین حسین نقیب اصفهانی در منصب صدارت میرجمال‌الدّین محمّد استرابادی شریک و سهیم گردید. از اجتماع این ذوّات مستجمع الصفات؛ یعنی وزیر و صدر، ارکان ملک و ملّت متانت پذیرفته بساط معدلت و نَصَفَت در اقطار آفاق سمت انبساط یافت و عالمیان در ظلّ جناح عاطفت و احسان مرفه‌الحال آسوده جمله به دعای دولت‌ابدی و اشغال روزگار مشغول گردیدند.

چون تعیین ارباب مناصب قرار گرفت رایات جلال به نیّت قشلاق [۱۵۵ب] متوجّه دارالسّلطنهٔ تبریز گردید و آن زمستان بر وفق مدعا به عیش و کامرانی به انتها رسانیدند. در وقت اعتدال بهار و زمان استواری لیل و نهار، که سپهدار نامیه ساحت دشت و کوهسار از لشکر نباتی سراسر بیاراست و نسیم نوروزی رایت با استقامت سرو را از پرچم زبرجدی بپیراست و خسرو گل با هزاران تجمّل خیام شکوفه بر وادی و کوهسار نصب فرموده جنود ریاحین و ازهار اسباب نبرد از سنان لاله و پیکان غنچه و خدنگ نرگس و خنجر بید در معرض

عرض نمود، خسرو جوانبخت کامگار از منزل قشلاق به ییلاق سهند و اوجان مرتبهٔ دیگر رایت عشرت به ذروهٔ سما برافراشت و به انتظام و ترویج مهمّات ممالک و مسالک و تعیین حکّام و وُلات بر ولایات به سحاب اندیشه متقاطر گردانید.

در این سال سلاطین چنگیزی از ماوراء النهر بر نیّت تسخیر خراسان با سپاه بیکران از جیحون عبور نموده مدّتی مدید بلدهٔ هرات از محاصرهٔ ایشان قرین آفات بود. پادشاه خوانبخت بر عزم گوشمال و تأدیب آن جماعت یورش خراسان تصمیم داده رایات جلال تا باغ علیخان، که قریب به اوجان واقع است، نهضت فرمودند و به واسطهٔ خلافی که در میانهٔ امرای استاجلو و روملو و تکلو به ظهور انجامیده [بود] فسخ آن عزیمت نمودند و به اصلاح آن به مضمون اَللّاَهَمّ فَالّاَهَمَّ مشغول گردیدند که بیان آن عنقریب به توفیق موفّقِ مُجیبْ از مساعدت بخت[1] مأمول است ـإن شاءاللّه تَعالیٰ.

۷۱

گفتار در کیفیت نزول سلاطین ماوراءالنهر به ظاهر بلدهٔ هرات و وقوع محاربات و ظهور آتات

بعد از وصول خبر فوت پادشاه مغفور مبرور به خراسان و ماوراءالنهر انواع آفات و فتور موفور به احوال متوطّنان خراسان راه یافته بسیاری از متوطّنان آن بلده از بیت المعمور وجود رخت به ویرانهٔ عدم کشید و بعضی از امرای سرحدّ و محافظان ثغور بخار جلال و خیال استقلال در سرو دماغ راه داده داعیه نمودند که رقبه از ربقهٔ اطاعت دورمیش‌خان کشیده دارند و به باد بی‌نیازی آتش فتنه و فساد مرتفع گردانند.

۱) ف: وقت و زمان.

در تضاعف این احوال مسرعی از نزد پادشاه فریدون فال آمده بشارت جلوس ابد مأنوس بر تخت سلطنت به جای پدر نیک اختر رسانید و فرمان قضا جریان به ظهور آورد که به دستور زمان پادشاه مغفور ایالت [۱۵۶ الف] مملکت خراسان به شاهزادهٔ کامگار سام میرزا بوده و دورمیش خان به دستور لَلَه و راتق و فاتق مهمّات ملکی و مالی باشد و وُلات ولایات و داروغگان مضافات و منسوبات خراسان اطاعت امر نافذ شاهزاده و خان عالیمقدار[1] نموده به نصب و عزل ایشان منصوب و معزول باشند.

از زلال این خبر خیر اثر و از فیض غمام این احکام روح پرور نایرهٔ طغیان و عصیان حکّام هر ولایت انطفا پذیرفته کل امنیّت در چمن مملکت شکفته گردید و رایات جلال و استقلال (دورمیش‌خانی)[2] مرتبهٔ دیگر در خراسان از سپهر نورانی درگذشت، امّا از انتشار خبر کلفت اثر انتقال پادشاه مبرور، سلاطین چنگیزی و متجنّدهٔ اوزبکیّه اجتماع نموده از آب آمویه عبور نمودند و در سر حدّ خراسان لوای ظلم و ظلام مرتفع ساخته سدّ یأجوج و مأجوج فتنه و آشوب به استعانت جنود نامعدود و استظهار اقتدار گشودند.

چون صَرصَر این عزیمت بر ساحت دارالسّلطنهٔ هرات وزیدن گرفت نوّاب خانی به استصواب آصف ثانی خواجه حبیب‌اللّه به تهیّهٔ اسباب قلعه‌داری پرداخته تا زمانی که نزول مخالفان به وقوع انجامید ضروریات محاصره و قلعه‌داری از تعمیر بُروج و جمع ذخایر و سامانِ آلاتِ نبرد و احداث کوچه بند خارج شهر و غیرهم مهیّا نموده به لوازم تَحَفُّظ و تیقّظ اقدام نمودند، چنانچه حراست درب فیروزآباد از جانب یمین تا بُرج خاکستر و از جانب شمال تا بُرج بابا محمود به ملازمان خواجه حبیب‌الله تفویض فرمودند و بر محافظان درب عراق هلهل بهادر را سردار گردانیدند و صیانت دروازهٔ خوش متعلق به سمور اوغلی کردند و محافظت دروازهٔ قبچاق به تعهّد احمدبیگ نورکمال مقرّر گشت و حسین خان برادر اعیانی نوّاب دورمیش‌خان، که در آن زمان به حسین میرزا اشتهار داشت، بر درب ملک رایت حراست برافراشت و نوّاب خانی با فوجی از ملازمان خویش و قورچیان شاهزادهٔ عالمیان در کریاس گردونْ اساس اقامت ورزیدند که تا هر یک از سرداران را که به حراست

۱) ف: خان آزاده. ۲) ف: حذف.

مأمورند به مدد و اعانت احتیاج افتد ابواب استمداد بر روی روزگار ایشان مفتوح دارد. [۱۵۶ب]

آنگاه به تاریخ احدی و ثلثین و تسعمائه [۹۳۱ ه / ۱۵۲۴ م] سلاطین چنگیزی به ظاهر دارالسّلطنهٔ هرات رسیده کوج کونجی‌خان، که مقدّم و رأس آن طایفه بود، در قریهٔ شامیانه، که از نفس شهر تا آنجا نیم فرسخ مسافت است، نزول نمود و وَلَد ابوسعید سلطان از حواشی پل دزقرا تا قریهٔ فرزن(۱۱۶) خیام مسکون به اوتادکین مربوط گردانید و سونجک سلطان در باغ مراد بساط اقامت بگسترانید و عبیدخان(۱۱۷) با توابع خویش در باغ آهو و حوالی آن رایت استقلال برافراخت.

پس از قرار و استقرار در مواضع معیّنه کوج کونجی‌خان و ولد ابوسعید سلطان نخست از طرف درب فیروز آباد لوای مجادله بلند گردانیده غایت اقتدار به ظهور رسانیدند. خواجه حبیب‌اللّه نیز به استعانت غازیانِ غضنفر آثار استقبال آن جماعت را وجههٔ همّت ساخته آن مقدار کوشش نمودند که اوزبکیّه از کوچه بند قدم فراتر نتوانستند نهاد. در آن اوقات چند مرتبهٔ دیگر از اطراف و حوالی شهر طوایف اوزبکیّه در مضمار کارزار طریق سعی و اجتهاد مسلوک داشته آنچه مقدورشان بود به عمل می‌آوردند و هر مرتبه از صدمهٔ مدافعهٔ حارسان ملک و ملت خایب و خاسر مراجعت می‌نمودند. چون معلومشان گشت که انتزاع بلدهٔ هرات از تصرّف شجعان معارک ثبات به وسیلهٔ محاربه و ذریعهٔ مقاتله مُتَعَسّر است بل متعذّر، کوج کونجی‌خان که مدار علیّهٔ آن سپاه رزمخواه بود از طَریق مصالحه استمالت نامه‌ای مشتمل بر وعد و وعید به نوّاب دورمیش خان ارسال نمود و خلاصهٔ مراسله آنکه:

«عمدة‌الخواص دورمیش خان به عنایت بی‌غایت مخصوص گشته ترک عناد و نزاع نماید و مقالید شهر و قلاع متصرّفه را تسلیم گماشتگان ما نموده از مخالفت بپرهیزد تا در سلک ملازمان و نامداران عتبهٔ ما اندراج یافته از حوادث و انقلاب روزگار مصون ماند والاّ از صدمهٔ تیغ جهانگیر ما به تو رسد آنچه عبرت سایر معاندان گردد».

بعد از اطّلاع انیس الحضرة الخاقانیّه بر مضمون آن نشان پریشان و مقالات واهی آن خان عالی شأن، آن نوشته را به خدمت شاهزادهٔ عالمیان آورده

اشارت فرمود تا منشیان آستان سلطنت‌نشان از زبان شاهزادهٔ کامیاب در جواب [۱۵۷الف] آن مزخرفات این مضمون مرقوم قلم بیان گردانیدند که:

«زبدةالخواقین کوج کونجی خان به عنایت خسروانهٔ صفویّه مستظهر بوده بداند که نشانی که به لَلَه‌ام دورمیش‌خان ارسال داشته بودید به نظر مرحمت آثار ما درآمده مضمونش به میزان خرد سنجیدیم. از تو بغایت عجیب نمود که با وجود تجربه در امور و اختلاط و آمیزش با نزدیک و دور و دیدن معارک و طیّ مسالک مهالک از وی امثال این امر ممتنع الوقوع استدعا نموده آمد، بیت:

ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه تست
عِرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری

باید که در روز طبل کوچ کوفته به جانب مستقرّ خود شتابی و از نهایت هجوم قیامت رسوم تیغ‌بندانِ درگاه اندیشه نمایی و در سدّ ابواب ناموس سلطنت خودکوشی و طریق سلامت را غنیمت شماری والّا آنچه از پادشاه بابام ـ أَنارَاللّه بُرهانَهُ ـ به شیبک‌خان رسیده به رأی‌العین مشاهده نمایی، مَنْ أَنْذَرَ أَعْذَرَ».

چون نشان مسطور بر این وجه به خاتمه موقّع گردید مصحوب همان فرستاده نزد وی ارسال گردانیدند.

کوج کونجی‌خان از استماع آن جواب دل‌نشان از ارسال فریب نامهٔ خود نادم گشته ابواب مراسله مسدود ساخت و طوایف اوزبکیّه را مرتبهٔ دیگر بر قتل و نهب تحریص نموده تسخیر هرات پیشنهادِ همّت گردانید و مکرّراً از اطراف و جوانب شهر ازدحام و غوغا پیش برده ابواب مقاتله مفتوح گردانید، امّا هر مرتبه جز شکست فاحش و تضییع لشکر چیزی دیگر مشاهده ننمود. روزگاری بدین وتیره در تضییق و تنقیص حال مسلمانان کوشیده در هر چند وقت بر امر محاربه اقدام می‌نمود.

از تواتر این احوال حارسان ملک و ملّت و غازیان غضنفر صولت بر محاربهٔ ایشان دلیر گشته هر روزه فوجی از دلیران کاردیده عزیمت خروج از شهر می‌نمودند و به آتش کارزار دود از نهاد آن قوم برمی‌آوردند. بر عادت هر روزه یک روز در وقت نصف‌النهار نوّاب انیس الحضرةالخاقانیّه بر فراز برج

سلطان [۱۵۷ب] احمد میرزا، که در مقابلهٔ باغ مراد واقع است، در خدمت شاهزادهٔ والانژاد بر مسند عزّت متمکّن گشته جمعی از دلیران شاملو را، که هر یک در روز رزم رستم و اسفندیار را قابل مقابل نمی‌دانستند، به سرکردگی قورچی‌باشی خود محمّد بیگ قنبرلو، که به قراایشک مشهور بود، مرخّص گردانید تا به جانب باغ‌مراد که معسکر سونجک سلطان[1] بود نهضت فرمایند و به طریق وعد و وعید فرمود که: اینک در خدمت شهزادهٔ عالمیان در این مقام مرتفع که بر میدان کارزار مشرف است ایستاده‌ایم و به تماشا اوقات مصروف داریم و کار هر یک در محاربه از روی تفصیل مشاهده می‌شود هر کس از شما که در طریق مجادله بذل اجتهاد مجهود دارید به نوازش بیکرانه و اعطای اسب و یراق و اضعاف مواجب و انعامْ بین‌الاقران سرافراز و ممتاز خواهید بود، و برخلاف آن هر یک ابواب مساهله بر روی روزگار خویش مفتوح دارد قطع نظر از انحطاط مراتب در معرض سیاست به لباس نسوان و آرایش فواحش معاتَبْ و مُعاقَبْ خواهید گردید.

غازیان رستم شیم و مبارزان توان نیرم که از آن خان عالی‌شأن این مقدّمات ناقابل اصغا نمودند، مصرع: «مستان تو را ترانه‌ای بس باشد» بر سمند جلادت و شجاعت برآمده عنان کینه‌گزاری [به جانب] مضمار محاربه معطوف گردانیدند و نخست به باغ سفید که محلّ قیام جمعی از قراولان آن طایفه بود رسیدند. بین‌الجانبین غبار فتنه و شیْن ارتفاع یافته از صدمهٔ تیغ مجاهدان دینداز آن قوم راه فرار پیش گرفته چنانکه هر یک بر دیگری در گریختن سبقت می‌گرفتند. بر این نهج تا درب باغ مراد غازیان منصور تعاقب ایشان نموده بسیاری را عرضه تیغ و سنان گردانیدند و بقیّهٔ آن مهرویان از غایت رعب و هراس داخل باغ گشته «یاغی یاغی» گویان ابواب باغ مسدود گردانیدند و به زخم تیر و تیغ و عمود و شمشیر دلیران کارزار درب باغ انکسار یافته باز در آن مقام نایرهٔ حرب به کرهٔ اَثیر رسانیدند. در آن روز به حسب اتّفاق عبیدخان به رسم ضیافت نزد سونجک‌سلطان به باغ مراد آمده بود و با یکدیگر به صحبت مشغول بودند که فوجی از گریختگان [۱۵۸الف] سراسیمه و مضطرب نزد آن دو سلطان ذی شوکت آمده شمّه‌ای از کیفیّت واقعه باز نمودند. در آن حال آواز دار و گیر

۱) ف: برنشان.

و غلغلهٔ سواران مسموع ایشان گشته خوف و هراس بی‌قیاس برایشان مستولی گردید و از غایت سراسیمگی سونجک سلطان از مجلس برخاسته بی‌اختیار در حوض آبی که قریب به مجلس ایشان واقع بود افتاده همچنان با لباس رطوبت ناکِ گل آلود به میان اشجار انبوه پنهان گردید و عبیدخان نیز سراسیمه به مربط اسب شتافته عقود ریسمانی که اسبش بدان مربوط بود ناگشوده سوار گردید و در حالت رکوب یکی از حضّار آن مقام ریسمان را گسیخته در غایت سرعت از طریق غیرمتعارف به مستقرّ خویش، که باغ آهو بود، متوجّه گردید.

غازیان منصور به آن خیال که در درون باغ از بهادران جمعی کثیر حاضرند به همان کوشش اکتفا نموده بعد از انکسار ابوابْ مظفّر و منصور مراجعت نمودند و هر یک سری با اسب و یراق به نظر فرخنده اثر شاهزادهٔ والا و خان معدلتْ انتما درآوردند. مراحم خسروانهٔ شاهزاده و خان سرافراز گردیده بین الاقران رایت تفوّق برافراختند.

چون جلادت و تهوّر غازیان شجاعت آیین بر مخالفان مغلوب کَرَّةً اُخْریٰ به ظهور پیوست برایشان لایح و واضح گردید که فتح دارالسّلطنهٔ هرات با وجود شاهزادهٔ والانژاد و خان معدلتْ نهاد از قوّت امکان ایشان مسلوب است و از اصرار بر محاصرهٔ سوایِ تضییع سپاه و کسر ناموس سلطنت امر دیگری به حصول نمی‌پیوندد، لاجرم بعد از انقضای چند روز از این واقعه از ظاهر هرات کوچ کرده به صوب ماوراءالنهر رایت مراجعت بلند گردانیدند و محصوران هرات از تضییق محاصره و تنقیص عسرت نجات یافته به محامد شکر الهی قیام نمودند.

۷۲

گفتار در بیان وفات خان عدالت شعار دورمیش‌خان و جلوس برادر اعیانی‌اش حسین‌خان بر مسند فرماندهی هرات

چون عادت مشتمل بر افادهٔ [۱۵۸ب] حیّ لایزال و حکمت مقترن به منفعت ملک متعال اَلّذی لاٰ یَهْتَزُّ رَیاحُ الْفَناٰعَلیٰ ساٰحَةِ عَظَمَتِهِ وَلاٰ سَبیل النَّقْصِ إِلیٰ أَرْکاٰنِ مُلْکِهِ نسبت به بعضی افراد انسانی بر این نهج جاری گشته که چون صاحب مکنتی رخت هستی از لُجّهٔ فنا به ساحل بقا کشد و دست قضا بساط زندگانی او در نوردیده از این تنگنای محنت‌افزا به فضای ریاض قدس خرامد جمعی که از پرتو مهر اقبالش اقتباس اشعهٔ دولت نموه از فیضان سحاب مکرمتش نشو و نما یافته باشد بعد از ارتحال وی عنقریب از عقبش رایت اقتفا برافرازند. بر همگنان عیان است که علاقهٔ ربط و خصوصیّتی که پادشاه مرحوم را نسبت به نوّاب دورمیش‌خان بوده به هیچ یک از اعاظم امرا و مقرّبان نبوده، بنابراین پس از مراجعت سلاطین ماوراءالنهر به دستور پادشاه مبرور بواسطهٔ شُرب مُدام و قلّت اقتضای طعام به مرور ایّام فتور به اعضا و نقص به احشای خانِ پسندیده صفات راه یافته پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و روزبروز این عارضه تضاعف پذیرفته قُویٰ از مقاومت در عقبهٔ عجز مضطر گردید و به همان عارضه که پادشاه مبرور از این جهان پرغرور انتقال فرمود، یعنی به اسهال کبدی مبتلا گردید. تقویت اطبّای مسیحادم و حکمای بقراط شیم به استعمال ادویهٔ نافعه و اغذیهٔ لطیفه مفید نمی‌افتاد تا آنکه در سنهٔ اثنین و ثلثین و تسعمائه [۹۳۲ه / ۱۵۲۵ م] آن خان عالی شأن از دست ساقی قضا جرعهٔ فنا نوشیده در محفل حریفان إِنَّ الْأَبْرٰارَ یَشْرَبُونَ مِنْ کَأْسٍ کاٰنَ مِزاٰجُهاٰ کافوراً[1] از رنج خمار برآسود، نظم:

در این ره خواه سلطان خواه درویش
به آخر عقدهٔ مرگ است در پیش

۱) انسان/آیهٔ ۵.

در این بستان که جای خرّمی نیست
گیاهی بی‌بقاتر ز آدمی نیست

أفصح المتکلّمین مولانا هلالی این رباعی در تاریخ فوت خان حمیده خصال در سلک نظم آورده، رباعی:

افسوس که‌خان به عزم رحلت‌زده‌کوس
جا کرد به زیر خاک در مشهد طوس
تاریخ وفاتش از خرد جستم گفت:
افسوس،هزار [حیف] افسوس‌افسوس(۱۱۸)

بعد از ادای مراسم تعزیت و شرایط غسل و تکفین و صلوة بر طریقهٔ مرضیّهٔ ائمّهٔ اثنی عشریّه خضر چلبی، که از قدیم‌الایّام در ملازمتش بسر [۱۵۹الف] می‌برده و به صفات طالب علمی و دیانت موصوف بود، نعش مغفرت بخش وی را به صوب مشهد مقدّس و تربت اقدس رضیّهٔ رضویّه ـعَلیٰ راقدها ألف السّلام وَالتَّحیّةُـ نقل نموده در آن روضهٔ جنّت آسا به خاک دفن نمود ـرضوان اللّه عَلَیْه.

بعد از فراغ از تجهیز و تکفین خان مغفرت آیین، خواجه حبیب‌اللّه وزیر باتّفاق و اجتماع امرا و اعیان در آخر همان روز حسین میرزا برادر حقیقی خان مرحوم را به قایم مقامی بر مسند لَلَه‌گی سام میرزا مقرّر داشت و خود با سایر اعیان حضرت و ارکان دولت به دستوری که در خدمت دورمیش خان عمل می‌نموده از پی خدمت ایستاده به مراتب علیّه‌اش رسانید، اما: «صد سر و نشاندیم و یکی جای تو نگرفت» زیرا که بنابر عدم استعداد ذات حسین خان در تمشیت امور ملکی و ضبط و ربط رعایا و لشکری، مردم شاملو و حکّام دور و نزدیک و محافظان ثغور اطاعت حکم وی ناکرده از فرموده‌اش تخلّف می‌ورزیدند. زمره‌ای از ایل نفاق به آن وزیر به استحقاق مجاهده شده ابواب نزاع و جدال بر رویش می‌گشودند و منع آن جماعت از اقتدار حسین‌خان مسلوب بود.

القصّه خواجه حبیب‌اللّه کیفیّت وفات خان مبرور و جلوس حسین‌خان و اطاعت خویش و امرای خراسان نسبت به وی [را] معروض پایهٔ سریر عرش نظیر گردانید و در انتظار فرمان قضا جریان روز می‌گذرانید تا بعد از انقضای مدّت معلوم خبر فوت خان مسموع بارگاه جلال گشته ارکان دولت و اعیان

حضرت صلاح وقت در آن دیدند که حسین خان به دستور برادر مغفور لَلَه و راتق و فاتق ممالک خراسان بوده بر طبق آن منشور موفور السرور ایالت خراسان از سرحدّ سمنان تا فصل مشترک طخارستان(۱۱۹) به اسم نامی برادر ارشد سام میرزا و به دستور دورمیش‌خان لَلَه‌گی و امیر الامرایی به حسین خان با لقب خانی و رقم و خِلَع فاخره جهت نوّاب شهزاد گی و ملازمان خانی مرقوم قلم عطارد رقم منشیان آستان سعادت نشان گردیده مصحوب یکی از قورچیان عظام ارسال گردانید و نیک و بد مهام خراسان به رأی و رؤیت [۵۹اب] وی متعلق گردانید.

۷۳

ندبه نمودن قلم بر زبان صریر در بیان قتل خواجهٔ پسندیده صفات خواجه حبیب‌الله و اولادش بنابر طغیان و عصیان شاملوان

فرمان واجب‌الاذعان پادشاه نوجوان چون مجدّداً به اسم سامی شاهزاده سام و لَلَه‌گی حسین‌خان به دارالسّلطنهٔ هرات رسید نوّاب حسین‌خان متوجّه مهمّات رعایا و لشکری گشته نخست به بذل مواجب و انعام لشکری فرمان داد.

در خلال این احوال طایفه‌ای از مردم شاملو به اغوای اهل حسد فی جیدِها حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ[1] به خاطر شرارت مآثر قرار داده بودند که به هنگام وجدان فرصت خواجهٔ حبیب الله مکرمت صفات را از زیور[2] حیات عاری گردانیده به تندباد بیداد نهال زندگانی آن خواجهٔ نیکو خصال را از مَنْهِل وجود بپردازند. بدین عزیمت انتهاز فرصت می‌نمودند تا در این وقت که از مواجب و مرسوم بعضی غازیان که بر ولایت اسفزار اطلاق نموده بودند جز وی منکسر گشته به طلب آن وجه به خدمت خواجه شتافتند. در آن وقت خواجه به لَعْب نرد اشتغال

۱) مسد/آیهٔ ۵. ۲) م: دیوان.

داشت و از عدم اینان و نقش موافق غضبان به سخنان واهی آن جماعت التفات نمی‌فرمود و ایشان در آن حالت بر آن طلب اصرار نموده مبالغه از حد می‌گذرانیدند تا به حدّی که قوّت غَضَبیٰ بر خواجه مستولی گشته جوابی که از صَرصَر فرع هوایش نیران کینهٔ دیرینهٔ ایشان التهاب پذیرفت تقریر نمود.

بعد از قیل و قال بسیار آن جماعت معروض داشتند: «اگر مواجب و ادرار ما تکمیل نمی‌یابد ما را از ملازمت شاهزاده معاف داشته رخصت اطلاق باید داد تا به هر جایی که خواهیم برویم». خواجه در جواب ایشان از روی خشونت باز اعراض آغاز نموده فرمود: «به بئس المهاد! به هر جا که اراده دارید رخصت است». آن جماعت بر طبق آن رخصت وثیقه‌ای طلب داشته تا در رفتن ایشان حجّت باشد و خواجه از غایت فوران مزاج و حدّت اعراض قلم و دوات طلب داشته خطّ رخصت و اطلاق ایشان به دست خویش تحریر نموده مُهر بر آن گذاشت. آن جماعت خط اطلاق اخذ نموده در ساعتْ نزد یوزباشی خویش(۱۲۵)، که مسمّی به یاراحمد خلیفه بود [۱۶۰الف] و منصب ده‌ده‌گی شاهزادهٔ سامی نیز به وی متعلّق بود رفته شرح اَجْوبه و اَسْوله‌ای که میان ایشان و خواجه گذشته زیاده بر وقوع تقریر نمودند و خطّ اطلاق ـ که خواجه به یدِ تعصّب از روی اغراض نوشته بود ـ به وی دادند.

یار احمد خلیفه که امثال این مقدّمه استماع نمود نایرهٔ غضبش اعتلا یافته بر طبق طبیعت بهیمی تبعه و ملازمان خود را جمع نموده هم در آن روز قطع رشتهٔ حیات آن خواجهٔ پسندیده صفات وجههٔ مهمّات گردانید و روزی دیگر از وقوع این مقولات به حسب اتّفاق سراج‌سلطان، عمّ دورمیش خان، و سایر اعیان حضرت را طلب داشته بساط ضیافتی ممهّد گردانید و بزمی در غایت نزاهت و طراوت ترتیب داده هر طرف ساقیان لاله‌عذار در اقداح زرنگار باده‌های ریحانی ارغوانی بر حریفان صحبت می‌پیمودند و مطربان خوش‌آواز و مغنیان نغمه‌پرداز به صدای اوتار و ناله‌های مزمار صَلای عیش به محفل ناهید می‌رسانیدند.

در اثنایِ گرمی هنگامهٔ صحبت یاراحمد خلیفه با متابعان خویش چون حوادث نازله بدان انجمن نزول نموده سنگ تفرقه را در شیشه خانهٔ معاشران انداختند و قضیّهٔ عدم وصول ادرار و مرسوم و رخصت آن قوم که خواجه از روی اعراض به خطّ خویش مرقوم گردانیده بود ظاهر ساخت و با خواجه از

روی خفت و تندی مکالمه نموده آغاز سفاهت و بی‌حرمتی آغاز کرد. پس در یک ساعت عیش اصحاب مجلس را چاشنی زهر هلاهل داده آن بزم چون بهشت را سعیری پرنار گردانید و اصحاب بزم و اعیانی که در آن محفل حاضر بودند چندان که به سخنان محبّت‌آمیز صلاح انگیز کوشیدند فایده[ای] بر آن مُتَرَتّب نگردید تا آنکه از ایشان اعراض نموده با خواجه گفتند: «آنچه مایهٔ نزاع است ما در میانهٔ خویش توزیع نموده به زلال وصول آن نایرهٔ خشونت و اعراض این سباع ضارّه را منطفی گردانیم که یک لحظه مقالات و ملاقات این گروه به تمامی جهات عالم مقابل نمودن و برطرف کردن سوری[1] است بس عظیم و عطیه‌ای بس جسیم». امّا خواجه را عرق غضبی بهیمی طغیان نموده بدین معامله راضی نگردید و در جواب مصلحان فرمود: «این مبلغ را از خاصهٔ [۱۶۰ب] اموال خود سامان داده ادا می‌توانیم نمود و احتیاج به امداد غیری نیست. نهایتش بعد از این قیل‌وقال تحصیل امانی و آمال این جهان موجب تزلزل دولت است و امور ملکی و مالی به دستور زمان خان مغفرت انتما مَتمشّی نمی‌گردد و اختلال موفور به مهمّات مملکت راه می‌یابد».

یار احمد خلیفه چون این مقاله استماع نمود دیگر باره نایرهٔ خشمش التهاب پذیرفته با خود مصمّم گردانید که هم در آن مجلس بعد از آنکه خواجه از می تاب سرگران گردد عامل جسدش را از بارسرْ سبک سازد و به جرعهٔ فنا او را در خواب عدم مؤبّد سازد که مصرع: «مست باید از این عالم خراب گذشت[2]» امّا سراج سلطان چون بر تصمیم این عزیمت آگاه گشته یار احمد خلیفه را از این فعل شنیع مانع آمد و التماس نمود که مناسب نیست که در این منزل این امر قبیح و مذموم به ظهور آید. بالأخره آن جماعت آن روز از این اندیشهٔ تعصّب پیشه متقاعدگشته صدور این امر حواله به روزی دیگر نمودند، بیت:

ای که‌می‌خواهی‌هلاکم، یک‌دو روزی‌صبر کن
کز غم هجران او امروز یا فرداست این؟

آنگاه به هنگام انتهای بزم که هر کس میل مراجعت به منزل خویش نمودند هلهل بهادر که در اعداد امرای شاهزاده سام میرزا معدود بود به جهت حراست خواجه با او مرافقت نموده تا منزل وی همراه بود امّا، بیت:

۱) ف: سوادی. ۲) د، م: گذشتن.

صبح که بر حاشیهٔ این چمن زد عَلَم نورفشان نسترن

اعنی صباح روز چهارشنبه پنجم رجب سنهٔ اثنین و ثلثین و تسعمائه [۹۳۲ه / ۱۵۲۵م] که خواجه از خواب مستی شبانه به حالت یقظ و انتباه آمد در پیشگاه محفل خویش انواع گلهای رنگارنگ در غایت لطافت و طراوت مشاهده نموده هوای صبوح و تقویت قوا و روح از خاطر عشرت مآثرش سرزده به احضار اصحاب صحبت کسان به هر محل ارسال داشت غافل از آنکه ساقی قضا و قدر ساعتی دیگر به پیمودن جرعهٔ فنا او را در خواب راحت خواهد ساخت و ناقل تقدیر از این گلشن تَعَشُّرپذیر بساط حضورش برچیده در فضای عالم عُقبیٰ منزل عشرتش خواهد پرداخت.

امّا در حالت تمهید تهیّهٔ اسباب و جمع نمودن اصحاب به وضوح پیوست که متابعان یاراحمد خلیفه با گروهی انبوه که مجموع از جام کینهٔ دیرینهٔ [۱۶۱الف] خواجه سرگران بودند بر درب باغ شهر اجتماع نموده‌اند و همگی مسلّح و مکمّل از پی قتل خواجه کمر عداوت بسته‌اند. جناب سیف‌الانامی خواجه مظفّر بتکچی پس از استماع این مقدّمه از مجلس وی برخاسته به عزم آنکه شاید آن مفسدان را از این حرکت مذموم متقاعد گرداند و به زلال نصایح و ملاحظهٔ عاقبت امور نیران غضب آن طایفه انطفاف دهد، بدین عزیمت متوجّه درب باغ شهر گردید و یار احمد خلیفه را ملاقات نموده هر چند در انطفای اشتعال نیران غضب آن جماعت که سر به کرهٔ اثیر رسانیده بود سعی موفور به ظهور رسانیده فایده‌ای بر آن مترتّب نگردید، لاعلاج ساکت گشته در زاویهٔ غیرت روزگار مقام گرفت و آن جماعت به جانب منزل خواجه توجّه نموده اطراف منازل او را مرکزوار احاطه نمودند و در ساعتْ طریق خروج و دخول بر مُتَرَدّدین مسدود ساخته به کسر باب و صعود بر جدار پرداختند.

چون بر خواجه واضح شد که اجتماع این طایفه نه از پی تخویف و توهیم است بلکه جملگی چون سباع ضارّه در مقام انتقام و تخریب مخزن نقد حیات بازو[1] چست کرده دست گشاده‌اند یکی[2] از نزدیکان خود را فرمود که بر بام صعود نموده به آواز بلند مسموع ایشان گردانید که ترک این جدال و لجاج نمایند که تا آنچه از مواجب و طلب شما باقیست بلاقصور و انکسار نقد تسلیم

۱) ف: بارز. ۲) ف: کی

نماییم. آن فرستاده به بالای بام آمده به رسم رسالت خواجه اقدام نمود. امّا آن جماعت در برابرْ تیر و تفنگ انداخته بر زبان تیر پیغام دادند که: «قبول این معنی الحال از قبیل ایمان یأس است». و از این حرکت متقاعد نگردیدند. بالضروره ملازمان خواجه نیز قدم در میدان مدافعه نهاده از طرفین غبار فتنه و شَیْن در هیجان آمده ساعت به ساعت منازعان زیاده گشته به امید نصب نهب و غارت جمعی کثیر معاونت می‌نمودند و معاونان خواجه مأیوس از دولت وی گشته روی به زاویهٔ اختفا می‌نهادند تا جماعت شاملوان زور آورده به درون منزل داخل گردیدند و دو پسر نیکواختر وی را (که شرح شمسیّه با حاشیهٔ میرسیّد شریف از روی استعداد مطالعه می‌نمودند) به قتل رسانیده تمامی اقربا و ملازمانش را معروض تیر و تیغ گردانیدند.

درویش بیگ روملو که سردار طایفه‌ای از آن جماعت بود خواجه را گرفته به قید [۱۶۱ب] اسر مقیّد گردانید. خواجهٔ مرحوم از وی التماس نمود که او را نزد شاهزادهٔ کامکار برد که اگر کُشتنی باشد در نظر مرحمت اثر وی به قتل رساند. درویش بیگ التماس خواجهٔ مغرور را مبذول داشته مستره‌ای بر سرش افکند که شاید از شوامله کسی او را نشناسد. امّا بر دعوی فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ[۴] قدمی چند که طیّ نمود بعضی از آن ظلمه او را شناخته حمایت درویش بیگ مفید نیامد و به سان سایر مظلومان خواجهٔ مظلوم را شربت شهادت چشانیدند. در آن روز مصیبت اندوز زیاده از صد نفر از وضیع و شریف بی‌گناه به قتل رسیدند.

چون زمانهٔ غدّار لختی از این کشش و خونریزی بپرداخت و اطمینانی فی‌الجمله حاصل نمود احمد بیگ نورکمال که در میانهٔ ملازمان دورمیش خان منتظر الوزاره می‌زیست و انتظار روزی چنین می‌کشید تجهیز و تکفین خواجهٔ مرحوم و اولادش و غیرهم از قتیلان آن روز نموده در مدرسهٔ ملک زرگر جملهٔ آن مظلومان را به خاک سپردند.

ارباب اعتبار باید که سرعت زوال ملک و نعمت دنیا به چشم عبرت از احوال این خواجهٔ مظلوم مشاهده نمایند که بدنی نازک را که سروقدان سایه‌پرور رعنا و (زهره جبینان)[۳] خورشید منظر ماه سیما در میان حریر و پرنیان

۱) ف: حذف. ۴) اعراف/آیهٔ ۳۴. ۳) ف: «زمرهٔ جنان».

پرستاری و مالش می‌نمودند در وقت نقل از مقتل به مدفن چگونه برهنه و عریان در خاک و خون آغشته در پارسَنَی انداخته کشان‌کشانش می‌کشیدند فَاعْتَبِروا یا اُولی الْاَلْباب، نظم:

زمانه چو باد است و باد از نخست نقاب از رخ گل به عزّت کشد
پس از هفته‌ای در میان چمن تنش را به خاک مذلّت کشد

۷٤

جولان کُمَیْتِ قلمِ وفارقم در مضمار اختلاف امرای عظام جهت مناصب و تقرّب پادشاه گردونْ غلام شاه طهماسب الحسینی

پادشاه فریدون فال به یُمن دولت بی‌زوال چون یورش خراسان به جهت دفع طغیان و تطاول سلاطین ماوراءالنهر و مُتَجَنّدهٔ اوزبک تصمیم داده بدین عزیمت رایت نصرت آیات تا باغ علیخان نهضت نمود، در این اثنا میان امرای عظام و سرداران اویماقات ذوی‌الاحترام که در کریاس گردون اساس اقامت داشتند خلاف گونه‌ای روی نمود که منجر به فساد عظیم گردید [۱۶۲الف] منشأ نزاع آن که دیوسلطان روملو و کپک سلطان استاجلو چون به شرکت در امر وکالت پادشاه نوجوان دخل می‌نمودند عِرْقِ عصبیّت دیگر امرا که خدمت ایشان نیز در این دولت ابد پیوند از آن دو امیر وکالت انتساب به میزان اعتبار رجحانی نداشت به حرکت آمده ارتقاع مدارج جلال و مراتب عزّت خود را در انهدام مبانی شوکت ایشان منحصر می‌دانستند و ایضاً به حکم لاٰ یَجْتَمِعُ قَحْلاٰنِ فی شَوْلٍ وَلاٰ سَیْفاٰنِ[1] فی الْغَمْدِ میانهٔ دیوسلطان روملو و کپک سلطان استاجلو بواسطهٔ شرکت در امر وکالت به منازعه انجامید. امّا به مضمون اَلْاُمُور

۱) ف: وهیفان.

مَرْهُونَة بِأوقاتِها این امر را از یکدیگر مخفی می‌داشتند و منتهز فرصت اعدام یکدیگر می‌بودند تا اینکه دیو سلطان که رکن رکین این دولت ابدقرین بود بواسطهٔ سوءظنّ [ی] که از امراء استاجلو در خاطر داشت بهانهٔ رفع تطاول و طغیان اوزبکیّه از موکب جهانگرد، که در باغ علیخان بنابر یورش خراسان اقامت داشت، تخلّف ورزید و در تخلّف نمودن متمسّک بدین وجه گردید که:

«اگر فرمان قضا امضا به نفاذ اقتران یابد که امرای عظام گرامی که در فارس و عراق و کرمان و طبرستان و جرجان و خراسان به فرمانفرمایی اشتغال دارند با این دولتخواه موافقت نمایند به نیروی اقبال بی‌زوالْ خراسان را از لوث وجود مخالفان دین و دولت سمت تطهیر داده به نوعی که خاطر خطیر همیون از این دغدغه فارغ گردد و احتیاج به رنجه داشتن نفس نفیس و مشقّت کشیدن نزول و ارتحال سفر (نوّاب همیون)[1] نباشد؛ چه، هر یک از غلامان این درگاه را استعداد این خدمت موجود است که به یمن دولت ابدقرین متکفّل این امر و از این بزرگتر گردد».

پادشاه نوجوان و امرای موافق و مخالف مجموعْ تدبیر دیو سلطان را مقرون به صواب دانسته از شواهد رایات اقبال لایزال پنداشتند. فرامینِ مُطاعه بر طبق ادعای وی در باب موافقت و مرافقت امرای عظام که در محال مذکوره به فرمانروایی اشتغال داشتند جهت دفع فساد سلاطین چنگیزی و جنود ماوراءالنهر از مصدر جلال صادر گردید و آن جناب بر عزیمت خراسان از باغ علیخان [۱۶۲ب] از مواکب جاه و جلال تخلّف نموده پادشاه جهان به دارالسّلطنهٔ تبریز در زمان اقبال معاودت فرمودند، امّا دیو سلطان بعد از تحصیل مدّعا بر صوب خراسان در نزول و ارتحال سرعت ورزیده در چمن لار اقامت نمود. آنگاه احکامِ لازم‌الاتباع که به نام امرای آن محلّ در باب یورش خراسان حاصل نموده بود نزد ایشان مصحوب سفیران نکته‌دان ارسال گردانید. از آن جمله جوقه سلطان تکلو حاکم اصفهان، علی سلطان ذوالقدر والی شیراز، قراجه سلطان تکلویْ صاحب همدان و بُرُون سلطان تیولدار مشهد مقدّس امتثال فرمان همیون نموده در چمن لار به وی ملحق گشتند.

۱) ف: حذف.

چون اجتماع امرا با جنود بیکران به حصول انجامید، خبر مراجعت سلاطین چنگیزی به ماوراءالنهر به نوعی که در ضمن قضایای نوّاب مرحوم دورمیش‌خان مرقوم قلم بیان گردید مسموع دیوسلطان و امرای عظام گشت، لاجرم فسخ عزیمت خراسان نموده مجلس بزم تمهید دادند. بعد از انقضای چند روز که هر روزه با امرای عظام مجالس عیش می‌آراستند سخن منازعهٔ امرای استاجلو و استیلای کپک سلطان استاجلو و تَفَوُّق وی بر دیگر سلاطین یا امرای موافق درمیان آورده چندان دمدمه و افسون برایشان خواند که همگنان بر مخالفت امرای استاجلو و استیصال کپک سلطان با وی همداستان گشتند، آنگاه باتّفاق به طرف اردوی کیهان پویْ مراجعت نمودند. چون قُرب وصول ایشان به موکب عزّت به وقوع انجامید کپک سلطان استاجلو که در وکالت و نیابت رایت استقلال و تفوّق برمی‌افراشت بنابر سلامت نفس و ملاحظهٔ صیانت دولت ابد پیوند به قدم عزّت تا ترکمان کندی، که در هشت فرسخی تبریز واقع است، استقبال نموده به اظهار وفاق و یکجهتی ملاقات ایشان کرد و باتّفاقْ متوجّه درگاه سلاطین پناه گردیده و در چرنداب تبریز، که محلّ اقامت سُرادقات عزّت و اقبال بود، به تقبیل بساط خلافت استسعاد یافتند. آنگاه کیفیّت آمدن سلاطین چنگیزی و محاصره نمودن دارالسّلطنهٔ هرات و محاربات نوّاب مرحوم دورمیش خان و معاودت نمودن بعد از یأس و حرمان از تسخیر خراسان بر نَهْج وقوع معروض داشتند و مراجعت خویش را معلّل [۱۶۳الف] بدین قضایا گردانیدند.

بالجمله بعد از انقضایِ مدّتی معیّن که امرا از رنج راه استراحتی حاصل نمودند دیو سلطان به معاضدت امرایی (که با وی به موکب جاه و جلال تشریف عزّت فرموده بودند)[1] مستظهر گشته در اظهار استقلال وکالت سعی نموده قاضی جهان سیفی قزوینی را از وزارت معزول ساخته به حبس وی فرمان داد و امیر جعفر ساوجی را به جای وی نصب فرمود. بعد به گناهی غیرواقع بنابراظهار قدرت قارنجه بیگ استاجلو را و یاری بیگ قاجار را متهم داشته به قتل آن دو بی‌گناه فرمان داد. امثال این امور از پیش گرفته محرک سلسلهٔ نزاع و خصومت می‌بود امّا کپک سلطان بنابر حفظ دولت و سلامت نفس از مخالفت و منازعت

۱) ف: حذف.

کرانه جسته از موافقت امرا با دیو سلطان اندیشناک گردید و بنابر مصلحت وقت متوجّه اقطاعات خویش گردیده از آنجا به غرای گرجستان توجّه نمود.

چون مرکز دولت از وجود وی خالی ماند دیو سلطان روملو منصب وی به جوقه سلطان تکلو داده معیّن نمود که به جای وی بر فرامین مطاعه مُهر زند و قشلاق همیون در تبریز قرار یافته در آن قشلاق صدارت پناهی امیر جمال‌الدّین محمّد استرابادی به خلد برین شتافت و علی سلطان والی شیراز به دارالبُوار[1] قرار گرفت و اقطاع وی به حمزه سلطان جامسلوی ذوالقدر تفویض یافت. امّا چون نزاع و مخالفت[2] امرا [ی] پایهٔ سریر خلافت به سبب منصب وکالت و دخل در مهمّات ملکی و مالی اشتداد یافت ـ به نوعی که قاصد حیات یکدیگر می‌گشتند و به زلالِ نصایحِ خلفا و رَشَحاتِ مصالح صوفیانِ صوابنما غبارِ نفاقِ ایشان نمی‌نشست ـ زینل‌خان شاملو والی استراباد استماع نمود، مملکت استراباد را به قپان بیگ نامی که از اعیان ملازمان و اعظم آقایانش بود سپرده خود به موکب سپهر نشان و ادراک تقبیل آستانِ عرش‌مکان با امرای منازع و سرداران ممانع ملاقات نموده به نصایح سودمند و مواعظ دلپسند اکثر ایشان را از سبیل علیل مخالفت انحراف داده به طریق موافقت هدایت نمود و اراده داشت که کپک سلطان را نیز ملاقات نموده در اصلاح ذات البین غایت اجتهاد مسلوک دارد. [۱۶۳ب]

در تضاعف این مقدّماتِ فتنه‌نشان خبر طغیان عبیدخان مرتبهٔ دیگر در بلاد خراسان و محاصره نمودن دارالسّلطنهٔ هرات به درگاه عرش بارگاه مصحوب سفیر حسین خان شایع گردید، لاجرم زینل‌خان به اشارهٔ وافی بشارت پادشاه نوجوان جهت حراستِ الکای مقطوعهٔ خویش معاودت نموده در اثنای راه مسموع وی گردید که زمش بهادر ـ که از امرای اعظم عبیدخان و به شجاعت و اصابت رأی ممتاز بود ـ با سپاهی گران در مملکت استراباد بر مسند فرمانروایی متمکّن گشته و قپان‌بیک در محاربهٔ وی به قتل رسیده است. از استماع این خبر کُلْفَت اثر دودِ اندوه به دماغ زینل‌خان متصاعد گشته کیفیّت واقعه و استیلای اوزبکیّه به درگاه عرش اشتباه معروض داشت و خود بالضّروره در نواحی دامغان خیام توقّف نصب فرموده در آن حدود در انتظار اعانت و توجّه پادشاه

۱) ف: دارالقرار. ۲) م: محال.

توجوان روزگار می‌گذرانید، مصرع:
«تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون»

۷۵

گفتار در وقایع محاربات میان امرای ذوی‌الاقتدار جهت منصب وکالت و وقایع مُتَفَرّع بر آن

چون بنابر سلامت نفس و احتراز از وقوع فتنه و فساد جهت صیانت امور ملک و دولت کپک سلطان مرکز دولت (یعنی موکب پادشاه جهان)[1]، را خالی گذاشته از درگاه جهان‌پناه متوجّه الکای خویش گردید و از آنجا به غزای گرجستان توجّه نموده بعد از مراجعت استماع نمود که دیو سلطان روملو الکای وی را با مناصب درگاه جهان‌پناه به جوقه سلطان تکلو تفویض فرموده و در استیصال وی آن دو امیر صاحب اقتدار به مواثیق عهود همداستان گشته و همگی نقش اعدام بر کارگاه خاطر یکدیگر می‌کشیدند.

از استماع این خبر موحش عرق عصبیّت و انانیّت آن خان عالی‌شأن در حرکت آمده ترتیب مقاتلهٔ روملو و تَکّلو در اوایل رجب سنهٔ اُثنین و ثلاثین و تسعمائه [۹۳۲ه / ۱۵۲۵ م] از طریق خلخال به چمن سلطانیه نزول نموده در انتقال مکاتیب محبّت‌آسا مشتمل بر کیفیّت تَفَوُّق و تَغَلُّب دیو سلطان و اتّفاق وی با جوقه سلطان گفتگو و تغییر مناصب و اقطاعات امرای استاجلو به امرای نامدار استاجلو چون: قلیچ‌خان وَلَد محمّدی خان استاجلو، منتشا سلطان شیخلر، کردی سلطان، بدر سلطان و غیرهم از عظمای استاجلو [۱۶۴الف] قلمی فرموده استدعای حضور ایشان نمود.

امرای مذکوره نیز برحسب طلب وی و عصبیّت او لوای عزیمت به صوب سلطانیّه برافراشتند و بعد از اجتماع و ملاقات با یکدیگر به مواثیق عهود پیمان

۱) ف: حذف.

بسته بر محاربهٔ روملو و تکلو همداستان گردیدند. بعد در هر محلّ که از اویماق استاجلو کسی را گمان بردند مسرعان نکته‌دان به طلب ایشان ارسال داشته در باب منازعت و مجادلت غایت اجتهاد مسلوک داشتند.

این اخبار در موکب سپهر مدار به مسامع دیو سلطان و امرای تکلو رسیده ایشان نیز مُتَشَمّر جنگ و پیکار گردیدند و به احضار اویماقات متفرقه مسرعان به اطراف و اکنافَ پراکنده گردانیدند.

آن دو گروه انبوه قاصد جان یکدیگر گشته ابواب نزاع و فتنه بر روی روزگار مفتوح داشتند و از طرفین متوجّه یکدیگر گردیده بعد از طیّ مسافت در مقام جنگ تلاقی فریقین به وقوع انجامید و از جانبین بر تعبیهٔ سپاه و تسویهٔ صفوف پرداختند. چندان که ناصحان نیک‌اندیش و خلفای مصلحت کیش در انطفای نایرهٔ فساد اجتهاد نمودند به صلاح نیکخواهان از آن حرکت متقاعد نگشتند. از دو جانب صدای کوس حربی و نالهٔ نای رزمی و سَوْرَن داروگیر مبارزان و قَعْقَعهٔ سلاح دلاوران و صَهیل اسبان تازی و آمد و شد خدنگ بی‌نیازی متواتر گشته آن دو گروه بلْ دو صنف در تحت یک نوع با یکدیگر آمیخته بسیاری از مبارزان نامی و شجعان گرامی عرضهٔ تیغ و تیر و سنان مرگ تأثیر گردیدند. بُرُون سلطان تکلو حاکم مشهد مقدّس و قراجه سلطان والی همدان به زخم ناوک جان ستان استاجلوان از مرکب سرفرازی به خاک بی‌نیازی قرار گرفتند. اما از تواتر حملات مبارزان تکلو دلیران روملو عنان اختیار از دست اقتدار استاجلو بیرون رفته بالأخره پای به وادی فرار نهادند و تا ابهر در هیچ مقام آرام نگرفتند.

امرای تکلو و روملو مظفّر و منصور بعد از مراجعت از تعاقب در مقام تَفَحُّص مقام هزیمتیان آمده مسرعان به حدود و جوانب پراکنده ساختند و به پایمردی سعی معلوم گردانیدند [۱۶۴ب] که مقهوران پریشان حال و بی‌سامان در ابهر توقّف نموده‌اند و مرتبهٔ دیگر کسان به اطراف متواتر دارند و از اویماقات موافق و غیرموافق استمداد می‌نمایند، لاجرم بر عزیمت استیصال ایشان بالکلیّه اتّفاق نموده بر سبیل ایلغار متوجّه ابهر گردیدند و بنابر آنکه هنوز از جایی ممدّ و معاون بدیشان نپیوسته بود و طاقت مقاومت سپاه غالب از ایشان مسلوب بود از راه طارم متوجّه گیلان گشتند و به حاکم رشت پناه برده دست در ذیل حمایت وی زدند. امیره دیباج نیز قدوم ایشان را به عزّت تلقّی نموده هر یک

از امرای استاجلو را مقام نزول معیّن گردانید و جهت هر یک اقامت و پیشکش ارسال داشته ابواب عاطفت بر روی احوالشان مفتوح گردانید.

چون آن اخبار مسموع سپاه غالب گردید و برایشان ظاهر گشت که به حمایت حاکم رشت در آن ولایت مستظهرند و محاربه با ایشان در آن ولایت از راه عقل دور می‌نماید لاجرم از تعاقبْ عنان پیچیده متوجّه مقام خویش گردیدند و حاکم رشت در هر چند وقت کپک سلطان و قلیچ‌خان ولد محمّدی‌خان و دیگر نامداران استاجلو مجلس بزم آراسته به صیقل بادهٔ ناب زنگ ملال مغلوبیّت از مرآت خاطر ایشان می‌برد. چون مدّت مدیدی در گیلان بدان نَهْج اقامت نمودند در تضاعف آن زمان کسان به استمداد نزد عبدالله خان استاجلو و قاضی جهان که به غازی بیگ لوای اشتهار می‌افراشت و در بلدهٔ دارالسّلطنهٔ قزوین مقیم می‌بودند فرستادهٔ ایشان را بنابر عصبیّت اویماقیت با خود متفق گردانیدند و مسرعی دیگر نزد احمد سلطان صوفی اوغلی والی کرمان ارسال داشته حقیقت مخالفت تکلو و محاربهٔ ایشان و مغلوب گشتن بنابر قلّت معاون جملگی به کلک بیان مشروح داشتند.

احمد سلطان بعد از اطلاع برین مقدمات عصبیّت اویماقیت دامنگیر وی گشته متوجّه قزوین گردید و با عبدالله و غازی‌بیگ ملاقات نموده اظهار مخالفت [۱۶۵الف] روملو و تکلو نمودند و امرایی را که در گیلان رشت متوقف بودند و از توجّه خویش به قزوین و اتّفاق ملاقات و ملاقات آن دو خان عالی‌شأن آگاه گردانیدند و بیان نمودند که محلّ ملاقات تعیین نمایند تا به یکدیگر پیوسته در باب نزاع و مخالفت تکلو و روملو فکر و اندیشه به صواب نمایند. امّا قبل از اجتماع ایشان سپاه تکلو بر این جمعیّت آگاه گشته نخست دفع امرایی که در قزوین بر مخالفت ایشان همداستان بودند وجههٔ مهام گردانیدند و در ساعتْ رایت توجّه به صوب قزوین برافراشتند. عبدالله خان و احمد سلطان چون خویش را مرد میدان ایشان نمی‌دانستند لاعلاج به طرف خوارِ ری معطوف داشتند و غازی‌بیگ لوای توجّه به صوب رشت برافراشته به امرای مقهور پیوست.

سپاه تکلو از فرار امرای معاون دل یافته عنان جلادت به جانب گیلان تافتند و مرتبهٔ دیگر کپک سلطان و قلیج‌خان و شیخلر و باقی امرای استاجلو متابعان خویش را دل داده دفاین و خزاین برایشان ایثار نمودند و از گیلان به استقبال

تکلو رایت مقاومت برافراشتند. در مقام حرزویل[1] تلاقی عسکرین به وقوع آمده مرتبه‌ای دیگر میانهٔ آن دو اویماق غبار فتنه و ستیز ارتفاع یافته از طرفین حربی در پیوست که بهرام خون‌آشام از این طارم مینافام در مدّت خود این طُرفه معرکه‌ای مشاهده ننموده بود. باز نسیم فتح و فیروزی به رایت فرقهٔ تکلو و روملو وزیده جماعت استاجلو رو به وادی فرار نهادند؛ چه تکلو و روملو به اضعاف مضاعف استاجلو بودند و بر کوشش مبارزان استاجلو اثری مترتّب نمی‌گردید، لاجرم مرتبهٔ دیگر عرصهٔ گیلان رشت بعد از فرار محلّ قرارشان گردید و رایات عزّت و اقبال از دارالسّلطنهٔ تبریز بر اثر ستیز آن دو گروه در اهتزاز آمده بعد از مغلوبیّت استاجلو در مقام حرزویل به دارالسّلطنهٔ قزوین نزول اجلال فرموده آن سال در آن دیار همیونْ فال قشلاق قرار یافت. امرای تکلو بعد از فتح [۶۵ب] و فیروزی داخل موکب همیون گشتند و این اوّلین قشلاقی است که در بلدهٔ قزوین به وقوع انجامید.

۷۶

گفتار در عزیمت پادشاه گیتی ستان به جانب خراسان و مراجعت نمودن بنابر فساد امرای استاجلو و بقیّهٔ احوال ایشان و مآل حال آن منازعه

چون خبر اختلاف امرای شاهی در پایهٔ سریر عرش نظیر وخلو مشهد مقدّس از وجود بُرُون سلطان تکلو و دارالملک استراباد از زینل‌خان شاملو و دیگر وقایع مثل وفات دورمیش خان و قتل خواجه حبیب‌اللّه و بی‌سامانی اهل هرات مکرّراً مسموع عبیدخان گردید باز لشکری بیرون از چند و چون از ممالک ماوراءالنهر و خجند فراهم آورده از جیحون عبور فرمود. خبر عبور وی به تواتر متحقّق گشته در منزل قشلاق به مسامع پادشاه آفاق رسید، لاجرم در

۱) م: خرزپل، ف: خرزپیل.

شهور ثلث و ثلثین و تسعمائه [۹۳۳ه / ۱۵۲۶م] رایت اثنی عشری آیات[1] به عزم یورش خراسان در اهتزاز آمده متوجّه دفع طغیان عبیدخان گردید.

چون عرصهٔ ساوجبلاغ[2] مضرب عساکر نصرت آثار گردید مسموع [امرای] تکلو و روملو گشت که امرای استاجلو بر عزیمت انتقام متوجّه منازل ایشان گردیده‌اند، لاجرم مراجعت نموده بر اثر ایشان عنان عزیمت به باد پایان صبا رفتار سپردند؛ چه، امرای استاجلو بعد از توجه مراکب سپهر مراتب پادشاهی به عزیمت انتقام تکلو و روملو از گیلان به صوب اردوی دیو سلطان و جوقه سلطان، که در چخور سعد اقامت داشتند، عنان جلادت معطوف داشته نخست به اردبیل شتافتند. در آن بلدهٔ فردوس نشان میانهٔ ایشان و بادنجان سلطان روملوی حاکم آنجا کار به مقاتله انجامیده حربی صعب اتّفاق افتاد. در اثنای داروگیر و آمد و شد سنان و تیر بادنجان سلطان به قتل رسیده غنیمت بسیار از جهات روملو واصل استاجلوان گردید و بعد از نصرتْ بر جناح تعجیل از اردبیل متوجّه مقام تکلو گردیدند.

این اخبار در چمن ساوجبلاغ مسموع امرای تکلو و روملو گشته در آن مقام از موکب جاه و جلال تخلّف نموده ایلغارکنان متوجّه [۱۶۶الف] آذربیجان گشتند و در آرپه‌چایی نخجوان به امرای استاجلو مقابل گردیده از طرفین غبار فتنه و شین در هیجان آمد و مرتبهٔ دیگر آن دو گروه پرشکوه قاصد استیصال یکدیگر گشته به استعمال آلات و پیکار دست یازیدند. دلیران استاجلو فدوی‌وار چون پلنگان زخمدار از غایت کینه و خشم دیرینه حملات متواتر برده مسافتی بعیده سپاه تکلو را تعاقب می‌نمودند و مبارزان تکلو و روملو بعد از عطفه عنان آن جماعت را معاودت فرموده از مقام ایشان می‌گذرانیدند.

ساعتی این کرّ و فرّ برقرار مانده در این اثنا کپک سلطان به زخم تفنگ یکی از مخالفان از پای افتاده از تردّد و آرزوی وکالت فارغ گردید و محمّدی بیگ وَلَد بیرام‌بیگ قرامانلو نیز بر قتل رسیده باز ضعف و اضطرار به حال جماعت استاجلو راه یافته مرتبهٔ دیگر خایب و خاسر راه فرار پیش گرفتند، بیت:

از آن کس که دولت گریزان بود برو فکر و اندیشه تاوان بود

۱) ف: صفوی آیات. ۲) ف: ساوح ملاغ.

مواکب سپهر مراتب پادشاهی بعد از مراجعت امرای تکلو و روملو بر نیّت مدافعهٔ استاجلو از چمن ساوجبلاغ فسخ عزیمت خراسان نموده چمن سلطانیّه را مضربِ سُرادقات اقبال گردانید و در آن مقام دلگشا آن مقدار توقّف فرمود که امرای تکلو از دفع فساد استاجلو فراغت یافته به موکب جاه و جلال پیوستند. آنگاه از چمن سلطانیّه کوچ کرده به ییلاق گوزل دره شتافته و در آن موضع نَزِه روزی چند لوای عیش مبسوط داشته توقّف فرمودند و همگی همّتشان مصروف بر توجّه خراسان و دفع فساد اوزبکان می‌بود.

۷۷

گفتار در بیان مادهٔ نزاع میان دیوسلطان روملو و جوقه سلطان تکلو در باب امر وکالت و آنچه میان آن دوامیر به فعل آمده و بیان قتل زینل‌خان شاملو در حوالی دامغان بر دست اوزبکان

قبل از این مرقومِ کلک بیان گردیده بود که چون کپک سلطان استاجلو بنابر قصد امرای تکلو و روملو از پایهٔ سریر خلافت تَخَلُّف جایز داشته متوجّه اقطاعِ خویش گردید دیو سلطان روملو جوقه سلطان تکلو را در منصب وی مستقلّ گردانیده به جای وی فرامین مُطاعه مهر می‌نهاد و منصب وکالت باز به آن دو امیر صایب تدبیر تعلّق گرفته میانهٔ ایشان مادهٔ نزاع قایم گردید و تا نزاع استاجلو [۶۶ب] و تکلو در میانه بود از ممانعت ایشان به منازعت خویش نمی‌پرداختند، امّا در آن ولا که به امداد تکلو دیو سلطان روملو بر کپک سلطان غالب آمده چنان که مذکور گردید جماعت استاجلو مقهور گردیدند و کپک سلطان مقتول، ارادهٔ دیو سلطان به خیال استقلال در وکالت رسوخ یافته جوقه سلطان تکلو را در امور وکالت، سوای مُهر بر فرمان نهادن دخیل نمی‌دانست، بنابراین جوقه سلطان مدارج مراتب خود را در انهدام مبانی شوکت

و اقتدار دیوسلطان مغفور دانسته از طریق غدر و خدعه شخصی متهوّر و بی‌باک را به قتل وی برانگیخت.

آن شخص انتهاز فرصت نموده در زمانی که گوزل دره از فرّ نزول موکب سپهرقرین به اعلی علیّین دم از تَفَوُّق می‌زد دیو سلطان را به قتل رسانیده چون قاتل وی معدوم‌الاثر بود و سبب قتلش بر پادشاه جهان و وُرّاث خون مشتبه بود لاجرم اعقاب و اخلافش از تفحّص و طلب ساکت گشته اقطاع و قشون او را به سلیمان بیگ روملو، که از اقربای وی بود و در سلک ملازمانش منتظم، تفویض فرمودند. جوقه سلطان تکلو بعد از آن قضیّه در امر وکالت استقلال تمام یافته مهمّات ملکی و مالی من حیث‌الانفراد از پیش گرفت و باقی امرای عظام را با وی مجال مخالفت و منازعت نمانده اذعان به وکالتش نمودند.

مواکب سپهر مراتب بعد از این مقدّمات از ییلاق گوزل دره به دارالسّلطنهٔ قزوین آمده قشلاق همیون در آن مقام قرار گرفت و در طیّ یراق گرفتن قشلاق خبر قتل زینل‌خان شاملو مسموع بارگاه جلال گشت. کیفیّت این واقعه آنکه چون زینل‌خان بر عزیمت معاودت اقطاع خویش حسب‌الفرمان قضا جریان به دامغان نزول فرموده در آن مقام به سمع وی رسید که گماشتهٔ او را مسمّی به قپان بیگ بود زمش بهادر به قتل رسانیده الحال بر سریر مملکت استرآباد برحسب فرمان عبیدخان متمکّن است.

زینل خان بعد از استماع این مقدّمات در حوالی دامغان توقّف نموده کیفیّت این واقعه و استیلای عبیدخان بر خراسان به درگاه خلایق‌پناه معروض گردانید و چنانچه رقم زدهٔ کلک بیان گشت در انتظار فرمان جهانمطاع روزگار می‌گذرانید تا آنکه به‌حسب اتّفاق [۱۶۷الف] بر عزیمت شکار روزی با خاصّان و مقرّبان خویش بازان شکاری و شاهبازان عقاری[1] به پرواز آورده رو به کوه آورد. در حین اشتغال به امر فرح‌فزای شکار جمعی از ملازمان زمش بهادر از استرآباد به قصد نهب و تاراج سرحدّ بیرون آمده در نواحی شکارگاه دوچار آن خان عالیمقدار گردیدند و صید آهو و نخجیر به قید جوان و پیر تبدیل یافته میانهٔ آن دو گروه محاربه‌ای عظیم به وقوع نینجامید، امّا بنابر کثرت اهل خلاف و قلّت فارِسانِ میدانِ مصاف، اوزبکیّهٔ[2] حرامی بر غازیان نامی غالب

۱) ف: انجازی. ۲) ف: از آن که.

آمده زینل‌خان با رفقای شکار صید عقاب اجل گردیدند و قلیلی از ملازمانش طریق فرار اختیار نموده تا مأمنی در هیچ مقام نیاسودند.

این خبر کلفت اثر در دارالسّلطنهٔ قزوین مسموع بارگاه جلال گردیده عزیمت یورش خراسان تصمیم یافت و به هنگام آنکه ابلق روزگار سرچشمهٔ ماهی آبشخور گردانیده از آن مشرع به مرتع حمل شتافت موکب جاه و جلال از قزوین به آهنگ خرقان توجّه فرموده به احضار عساکر منصوره تواچیانِ بهرامْ صولت به اطراف ولایات روان گردانید و در انتظار اجتماع سپاه در آن ییلاق نزهت انتباه توقف نموده طنطنهٔ طبل رحیل به مسامع ساکنان ملاء اَعْلیٰ رسانید.

۷۸

گفتار در تصرّف نمودن عبیدخان بعضی از بلاد خراسان و محاصره نمودن دارالسّلطنهٔ هرات و بیان شدّت محاصره و انواع آفات

سابقاً اشارت به خروج عبیدخان از ماوراءالنهر و عبور وی از جیحون رفته و تا حال بنابر ارتباط سخن قلم گستاخ رقم از تحریر آن معذور بود، بالجمله چون اختلاف امرای پایهٔ سریر عرش نظیر و خلو مشهد مقدّس از بُرُون سلطان تکلو و وفات دورمیش‌خان و بی‌سامانی اهل هرات از جور و تعدّی شاملوان بر نهج وقوع مسموع عبیدخان گردید، از اقصای ماوراءالنهر و جیحونْ کنار لشکری بیشمار فراهم آورده از آب آمویه عبور فرموده نخست به ولایت مروشاهیجان آمده بعد از آنجا در ظاهر مشهد مقدّس رضیّهٔ رضویّه رحل اقامت بگشاد [۱۶۷ب] و وَلَد ارشد برون سلطان تکلو با آن مقدار قزلباش که با وی مرافق بودند مشهد مقدّس را از اوزبکیّه حراست نموده بر بُرُوج دفع و منع متمکّن گردیدند. عبیدخان نیز در مقام تسخیر شهر قدم استوار داشته کار از مصالحه و مدارا درگذشت و از بام تا شام و از شام تا بام ابواب مجادله و مقاتله مفتوح داشته از طرفین جمعی کثیر قتیل و جریح گردیدند.

چون مدّتی از محاربه منقضی و محنت محصوران از حدّ طاقت درگذشت جنود اوزبکیّه غالب آمده ولایت مشهد مقدّس و مضافات و منسوبات به تصرّف عبیدخان قرار گرفت. بعد از تمکّن و استقلال بر سریر فرماندهی نزد وی به وضوح پیوست که دارالملک استراباد از حاکمی صاحب وجود خالی است و زینل‌خان شاملو چون از سایر امرای خراسان بواسطهٔ اختلاف امرای پایهٔ سریر خلافت به موکب جاه و جلال توجّه فرموده بنابراین زمش بهادر را که از عظمای امرایش به مزید شجاعت و اصابت رأی ممتاز بود با پنج هزار بهادر کماندار، که لُبّ لباب سپاهش بودند، به طرف استراباد گسیل نموده محافظت سرحدّ عراق و مازندران به رأی و رؤیت وی منوط گردانید. همچنین حکّام صاحب اقتدار بر ولایت اسفراین و سبزوار و نیشابور و خبوشان و سایر مواضع آن حدود نصب فرموده به صوب دارالسّلطنهٔ هرات لوای توجّه بر افراشت.

بعد از وصول ولایت غوریان و فوشنج را معسکر ساخته از پی تاخت و تاراج کسان به ولایت قهستان و سیستان و اسفزار و قندهار و دیگر محال ارسال داشته اموال وجهات بیکران از حقّ مسلمانان جمع نموده در آن سال در ولایت فوشنج قشلامیشی نموده در فصل بهار و زمان استوای لیل و نهار، که سپاه نامیه در بادیهٔ کوهسار ساحت خاک را به دنیای سبز کار بیاراست و از روایح ریاحین و ازهار گوناگون دماغ روزگار چون کلبهٔ عطّار معطّر گردید، از فوشنج به ظاهر دارالسّلطنهٔ هرات آمده در قریهٔ شامیانه، که قریب به شهر واقع است، نزول برافراشت، امّا حسین خان شاملو به هنگامی که عبیدخان [۱۶۸الف] در ولایت فوشنج و غوریان اقامت داشت در تعمیر بُرج و بارهٔ هرات نهایت اجتهاد به عمل آورده گذرهای خارج شهر را به احداث بروج و جدار استوار در متانت افزوده دروب و بروج داخل شهر را به امرای صاحب رأی و سرداران نبرد آزمای سپرده آنچه از لوازم محافظت و حراست بود به جای آورد.

عبیدخان به ظاهر شهر هرات نزول فرموده نخست انهار عافیت محصوران را به خاک و خاشاک جور و اعتساف انباشته آب از اهل هرات بازداشت و حارسان بر طریق و گذرها تعیین نمود که از جنس مأکولاتْ کسی حبّه‌ای به درون شهر نبرد و در تضییق و تنقیص اهل شهر به نوعی مبالغه نمود که شخصی در لباس گدایی از راهداران در گذشته اندک نمکی به درون شهر برده بود، خان

عدالت شعار بر این امر وقوف یافته امر فرمود که وی را به قبحْ وجهی بر سر اردوبازار به قتل رسانیدند. در بعضی ایّام محاصره جمعی از بهادران را بر حرب تحریص کرده قریب به کوچه بند می‌فرستاد و غازیان دیندار در موقف جدال و قتال ثبات قدم ورزیده مقرون به نوایب خایباً خاسراً ایشان را مراجعت می‌فرمودند و مدّت چهارماه بر این منوال منقضی گردید.

در اثنای این وقایع باری‌بی، وَلَدجان وفامیرزا، که اباًعن جدّ سپهسالاری و امیرالامرایی سلاطین ماوراءالنهر بدیشان متعلّق بوده، از بلدهٔ بخارا به ظاهر هرات آمد و چون به خدمت عبیدخان مشرّف گردید بعد از لوازم آداب خدمت که بدان وقت سزاوار بود از روی اعراض بر عبیدخان و سران سپاه خطاب آغاز نمود که: «از نشستن و محاربه در شهر و کوچه‌بند شهر هرات مفتوح نمی‌گردد، اولیٰ آنکه اطراف و جوانب شهر را تنگ فرو گرفته هر روز از بام تا شام مرتکب محاربه گردند و بالأخره جنگ سلطانی پیش برده بدین طریق شهر را قهراً و جبراً از تصرّف قزلباش انتزاع نمایند».

پس از اتّفاق سرداران بر این داعیه روزی دیگر باری‌بی از پی ملاحظهٔ گذرها و کوچه‌بندها با معدودی چند سوار گشته محلّ عبور و دخول شهر را به نظر امعان مشاهده می‌فرمود غافل از آنکه مُدَبّر قضا و قدر بر این خیال مقرون بر بالش خندیده ساعتی دیگر والی اجل شحنهٔ روحش را از شهر بند جسد [۱۶۸ب] اخراج فرمود، بیت:

من‌فکرهمی‌کنم، قضا می‌گوید: بیرون ز کفایت تو کاری دگر است

القصّه، پس از آنکه دور شهر را به نظر امعان درآورده بسیاری از گذرها و کوچه‌بندها را ملاحظه نمود، گذرش به کوچه‌بندی که در برابر برج خاکستر احداث یافته بود افتاده ملازمانی که در رکابش مرافق بودند ایشان را در یکی از محوطات آن حدود توقیف فرموده فرداً و وحیداً به مصلحت آنکه حارسان هرگاه شخصی واحد بینند از آتش دادن تفنگ و استعمال تیر خدنگ متقاعد خواهند بود و بر محاربه اقدام نخواهند نمود، بدین عقیده به طرف آن مهالک در رفتار آمد. در آن هنگام توپچی [ای] از محافظان آن طرف سواری دلیر بی‌ملاحظه از جانب مخالفان ملاحظه نموده بی‌سابقهٔ عِلم به احوال وی تفنگی به جانبش گشاده و آن تفنگ چون تیر قضا از خطا دور بر مقتلش رسیده از پشت زین بر روی زمین قرار گرفت. آن توپچی از سر نشاط تمام خود را به صید

خویش رسانیده در حالْ سرش از بدن جدا نموده اسب و یراقش که بغایت گرانمایه بود تصرّف نموده بر مرکبش سوار گردید و در حالْ نزد حسین خان رفته واقعه را کما هُوَ حَقّه معروض گردانید.

حسین‌خان و حضّار مجلس از سرو یراق و اسب تَفَرُّس نمودند که سر یکی از نامداران است و در تحقیق و تفتیش مبالغه نموده متوجّه لباس و یراقش گردیدند و بعد از تَفَحُّص خاتمی از جیب لباسش ظاهر گردید که بر آن منقوش بود که «العبد باری بی بن جان وفا میرزا»، و چون معلوم گردید که امیرالامرای عبیدخان بر وجه مسطور به قتل آمده از روی مسرّت تمام و بَهْجَت لاکلام به نواختن نَقارهٔ شادیانه قیام نمودند و فغان و ولولهٔ خروش از ثریا گذرانیدند.

بعد از آن حال یکی از ملازمانش از پی تحقیق بر اثر سوار رفته بر وی ظاهر گردید که از عالم و تردد عالم بر نهج مذکور فارغ گشته در حال جسد بی‌سرش حمل نموده نزد عبیدخان بردند و از روی تفصیل واقعه‌اش معروض گردانیدند. عبیدخان را از وقوع این واقعه دود اندوه و ملال به دماغ تصاعد نموده بر بساط غم و اَلَم قرین نوحه و ماتم مدّتی بسر برد. [۱۶۹الف]

از ثقات استماع افتاده که صباح آن روز شخصی از ولایت استرآباد از نزد زمش بهادر آمده سرزینل‌خان شاملو را که بر وجه مذکور در شکارگاه به قتل آورده بودند نزد عبیدخان رسانیده خان را از استماع آن انبساط و مسرّت به نوعی روی نمود چنان که از محرمانش گفتند که: «هرگز خان را بدین نشاط ندیده بودیم». و آخر همان روز که باری بی‌را به قتل رسانیده بودند آن انبساط بی‌نهایت به کلفت و اندوه بی‌غایت مبدّل گشته چنانچه باز همان محرم می‌فرموده که: «خان را در مدّت‌العمر به مثل این ملال و اندوه مشاهده ننموده‌ایم».

القصّه ایّام محاصره در بلدهٔ هرات امتداد یافته مرض جوع شیوع یافت و قافلهٔ سعت و عیش به دیار عدم شتافت. حسین‌خان و ارباب و کلانتران چارهٔ کار در آن دیدند که از اوساط الناس و ادانی و اناسی که ایشان را از سپاهیگری نصیبی نیست با عیال و اطفال عاری از جهات و غلّات از شهر اخراج نمایند و آذوقهٔ ایشان را ضمیمهٔ ذخیرهٔ محصوران سازند. برطبق این اراده از آن جماعت بعضی طوعاً و رغبتاً و زمره‌ای کرهاً و جبراً از اسباب و جهات وارسته با گلیمی

و فراشی که داشتند بر پشت بسته با عیال و اطفال متوجّه خروج می‌شدند. بر دروب شهر جهت این امر غازیان مشدّد و نویسندگان چون دَد بر گماشتند که پوشیده کسی از اجناس نفیسه یا از جنس آذوقه با خویش بیرون نبرند. بواسطهٔ این عمل عاملانْ کسان را برهنه کرده زنان ایشان نیز نسوان آن جماعت را عریان نموده غایت تَفَحُّص به عمل می‌آوردند. ازدحام مردم از خواص و عوام بر دروب شهر در آن ایّام به مرتبه‌ای می‌رسید که بسیاری از مردم شبانروزی بر دروازهٔ شهر با کوچ و متعلّقان بی‌سامان توقف می‌نمودند تا نوبت خروج بدیشان می‌رسید.

پس از این تحقیق موحش و تفتیش لایعنی از خانواری که عبارت از مرد و زنی بوده باشد پنجاه دینار ستانیده ایشان را بیرون می‌گذاشتند و از این اخراج قلّت مردم در درون شهر به مثابه‌ای رسید که احیاناً کسی در کوچه و بازار از رعایا به نظر درنمی‌آمدند. بواسطهٔ این تدبیر فی‌الجمله تنقیص برطرف گشته [۱۶۹ب] اضطراب مردم تسکین پذیرفت، امّا نمک بغایت عزیز الوجود بود چنان که یک من به سنگ هرات به مبلغ سیصد دینار تبریزی بیع و شریٰ می‌نمودند، مع ذلک نایاب بود و ارباب تَنَعُّم که لعل و یاقوت از غایت نزاکت در دست نگرفتندی قدری نمک در تلفیف دستار نهان کرده در وقت اَکل غذا بیرون آورده بر زبان می‌سودند و چون از اَکل فارغ گشته باز از روی اعزاز تمام در تلفیف دستار نهان می‌نمودند.

القصّه، محاصرهٔ پرمخاطره بر این وجه مدّت هفت ماه امتداد یافته خبر عافیت اثر متوجّه رایات جلال شایع گشته به تواتر انجامید. مقارن این حال خبر قتل زمش بهادرتوجّه عساکر نصرتْ‌مآثر گردیده لاجرم صبحی که از اثر توجّه نیّر اعظم خیل وحشم مواکب کواکب نابود و مفقود گردیده فضای جهان از تراکم ظلمت پاک گردید و جنود انجم از اشعّهٔ تیغ خونریز عرصهٔ سپهر انهزام یافته فروغ لَمَعان قُرب وصول خسرو افلاک اطراف آفاق منوّر گردانید، عبیدخان در غایت رعب و هراس از ظاهر دارالسّلطنهٔ هرات کوچ کرده متوجّه ماوراءالنهر گردید و محصوران بلدهٔ هرات از انواع آفات نجات یافته به ادای مراسم شکر حضرت عزّت جَلّ اِسْمَه قیام نمودند و از مجلس محنت و مشقّت بیرون آمده در فُسْحَتِ استراحت به سیر بساطین و کِشت خو[illegible]بدند.

۷۹

جولان نمودن کُمَیْت سریع‌السیر قلم در مضمار محاربهٔ خسرو محتشم با سلاطین ماوراءالنهر در موضع تشاروقمیش جام و انهدام بنای جمعیّت اوزبکیّه به اهتمام پادشاه شدیدالانتقام

سبحان قادری که گرمی معارک دشمن‌سوز از آثار اهتزاز نسایم با افادت اوست، و پاکامقدری که سردی مسالک این مجمع تغییرپذیریست از زَمْهَریرِ اقتضای تقدیر هوای او، جبّاری که ارادهٔ کثیرالافاده‌اش هرگاه به ازدیاد جلال و امتداد اقبال ذی شوکتی تعلّق گیرد، به وزیدنِ صَرْصَر و تدبیر قصیر مخالفان و استعمال آلات تخریب معاندان، قصوری به اساس شوکت و فتوری در کریاس دولتش پدید نیاید. قهّاری که پیکر مهابتْ اثرِ غضبش برگونهٔ فطرتی [۱۷۰ الف] که تجلّی نماید، اساس شدیدالبنیان وی به سان طور شجاع وادی ایمن به یک چشم زدن فروریخته، مبانی جمعیتش در این ساحتِ دلفریب، نشاید. تؤتِی‌المُلْکَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ‌المُلْکَ مِمَّنْ تَشاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ بِیَدِکَ‌الْخَیْرُ اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدیر[1].

مصداق این کلام و مفهوم این تحریر بلاغتْ انتظام آنکه چون مدّت هفت ماه محاصرهٔ هرات بدان شدّت و مخاطره امتداد یافت و خبر قتل زینل خان بر وجه مسطور مسموع پایهٔ سریر عرش نظیر گردید، رایات جاه و جلال از اُلَنگ خرقان کوچ بر کوچ متوجه خراسان گشته جوقه سلطان تَکَلو و چکرکه سلطان شاملو حاکم سبزوار و چند امیر نامدار دیگر را مقدّمهٔ لشکر فیروزی اثر گردانیده مُنْقَلای ارسال داشت. امّا زمش بهادر[2] که به حکم عبیدخان والی استرآباد بود و محافظت ثغر عراق نیز به وی متعلّق، بعد از قتل زینل‌خان شاملو از استرآباد به دامغان شتافته، قلعهٔ دامغان را که در متانت با سبع شدّاد دمساز است، در متانت افزود و آن حصار را به ذخایر بسیار و آلات حرب بیشمار مشحون داشته از روی استقلال همّت بر محافظتش گماشت و همگی در حفظ سرحدّ و مقاتله و مدافعهٔ جنود ظفرْ ورودِ قزلباش اهتمام نموده، راه تماماً مسدود

۱ـ آل عمران: ۲۶.
۲ـ ف: زینش بهادر.

گردانید.

و چون جوقه سلطان و امرای مُنْقَلای به دامغان نزول فرمودند و بر عزیمت مقرون به قرب زمش بهادر اطّلاع یافته، قلعه را مرکزوار احاطه نمودند و از اطراف سُلَّم و کند ترتیب داده و اصحاب قبضه و توپچیان و حارسان اوزبک از فصیل و باره دور گردانیده، غازیان شیر صولت به جنگ سلطانی روی به تسخیر قلعه نهادند. و در اثنای داروگیر، اخی سلطان تکلو و دمری سلطان شاملو به قتل آمده، امّا قلعه را قهراً و جبراً انتزاع نمودند و زمش بهادر را با متابعانش به چنگ آورده مجموع را از جان بری ساختند و رُؤوس ایشان را با سر زمش بهادر به درگاه عرش اشتباه ارسال گردانیده، کیفیت واقعه را کَماهُوَحَقُّهُ معروض داشتند.

پادشاه گیتی‌ستان از این فتح و نصرت مُبْتَهِج گشته، اقطاع اخی سلطان تکلو را ـ که بلدهٔ قزوین با قشون وی بود ـ [۱۷۰ ب] به محمّد بیگ شرف‌الدّین اوغلی که یکی از ملازمان جوقه سلطان تکلو بود فرمودند و به لقب «سلطانی» سر عزّتش به اوج بهرام رسانیدند.

و همچنان جوقه سلطان بعد از انتزاع قلعهٔ دامغان و قتل زمش بهادر و متابعان، به منقلایْ از پیش رایات سپهر آیات روان گشته به هر ولایت و شهر که از ممالک خراسان نزول می‌فرمود، حاکم اوزبک راه فرار گرفته به اردوی عبیدخان می‌پیوست. و از انهای آن جماعت ـ چنانکه مذکور گردید ـ عبیدخان در غایت رعب و هراس از ظاهر هرات کوچ کرده به صوب ماوراءالنهر گریخت و جوقه سلطان بر جناحِ استعجال به سمت خراسان عنانْ ریز طیّ وادی نموده رایات عزّت و اقبال بر اثر وی نیز در ضمان تأیید ملک متعال چون مهر سپهر بر منطقةالبروج طی طریق خراسان می‌نمود تا به طواف بارگاه ملایک طواف امام هشتم، امام همام علیّ‌بن موسی‌الرضا، عَلَیْه التَّحیَّةوالسَّلام، استعداد یافت و در آن آستانِ قُدسی مکان از سر صدق طویّت و خلوص نیّت به مراسم زیارت قیام نموده سَدَنَهٔ آن مقام واجب‌الاحترام را به صلات صدقات و اعطای نذورات، مُسْتَبْشر و خوشوقت گردانید.

و در آن زمان حسین خان بعد از ارتحال عبیدخان، از ظاهر هرات به تهیّهٔ اسباب پیشکش پادشاهِ وافرْ احسان قیام نموده. چون پادشاه گردونْ غلام به سعادتِ طواف قدسی مطاف امام همام استسعاد یافت، وی نیز از هرات بر عزیمت استقبال بیرون آمده به صوب معسکر همیون در حرکت آمد و در زمانی مشحون از سعادت به اردوی کیهانْ پوی ملحق گشته به انواع نوازش و پرسش پادشاهانه پایهٔ قدر و منزلتش از ماه تابان درگذشت، و جنود ظفر ورود را از وصول حسین خان استعداد تمام روی داده جوش و

خروشِ فارسانِ مضمار جلادت از ایوان کیوان درگذشت.

امّا عبیدخان از صدمهٔ توجّه غازیان شیر صولت چون از ظاهر هرات متوجه ماوراءالنهر گردید، نزد کوچ کونجی خان ـ که در آن اوان سلطنت ماوراءالنهر به وی متعلق بود ـ رفته، به تمهید مقدّمات کاذبه او را با خود متفق گردانید [۱۷۱ الف] و جانی بیگ سلطان و سایر سلاطین ماوراءالنهر نیز با وی در این امر اتّفاق نموده جنود بیکران از حدود ترکستان و ماوراءالنهر جمع آورده، لوای توجّه به جانب خراسان بر عزیمت محاربهٔ پادشاه نوجوان برافراشته و چون با آن سپاه گران از آب آمویه به عزم رزم منتسب خاندان نبویّه عبور فرمود، خبر این نهضت در مشهد مقدسهٔ رضویّه به مسامع مجامع ساحت خلافت رسید، در نهضت به جانب دشمن از برق و باد سرعت عاریت نمودند و پادشاه مرتضوی نسب از سر صدق نیّت به روضهٔ طیّبهٔ روضهٔ رضویّه، علیٰ زادها آلف السّلام والتّحیّة، رفته، از روحانیت امام و باقی ائمّه، عَلَیْهما السّلام، استمداد نموده، از روی وثوق تمام متوجّه حرب سلاطین چنگیزی گردید.

و بعد از طیّ تلال و وادی در ولایت جام در موضع ساروقمیش تلاقی عسکرین و تقارب فریقین اتّفاق افتاد. هر دو گروه کوه شکوه چون دماوند و الوند مستعد قتال و جدال گردیدند، تا دست تقدیر مالک الملک بی‌شبهه و نظیر، ابواب محاربه و مقاتله بر روی طرفین بگشاد. لاجرم صبحی که خسرو طارم اخضر بر ابلق سپهر انور سوار گردید و تیغ خون‌آشام از نیام شام بیرون کشید و فُسْحَت مملکت سپهر را از جنود انجم پرداخته جهان را چون درون عارفان فروغ بخشید، یعنی صبح روز شنبه یازدهم شهر محرّم‌الحرام سنهٔ خمس و ثلثین وتسعمائه [۹۳۵ ه/۱۵۲۸ م] پادشاه شجاعتْ نهاد، آن خسرو پاک اعتقاد پس از سودنِ جبههٔ اخلاص بر خاک نیاز و عرض مسئلت از درگاه کریم کارساز، جوشن توکّل پوشیده، جرعه‌ای از روحانیتِ ساقی کوثر نوشیده، پایِ اعزاز در رکاب زرّین ساز دوازده به ترتیب سپاه فیروزی دستگاه پرداخته میمنهٔ عساکرِ میمنتْ مَآثر را به وجود با وجود جوقه سلطان تکلو و حسین خان شاملو زیب و فر بخشید و در میسره سلطان جامشلوی ذوالقدر والی فارس را مقرّر گردانید و شیر بیشهٔ پردلی و دلاوری، محمّد سلطان شرف‌الدّین اوغلی را با بسیاری از فارسانِ میدانِ پردلی طرح گردانید که تا هر یک از میمنه و میسره را که به امداد و معاونت احتیاج افتد ابواب نصرت بر روی ایشان مفتوح دارد و خود به نفسِ مَیْمَنتْ صفات و ذات مرتضوی سماتْ در قلب لشکرْ چون آفتاب انور واسطةالعقد سپاه نامدار گردیده، رایت صفوی آیت برافراخت. [۱۷۱ب]

و از طرف مخالف، کوچ کونجی خان در بُرانغار جانی بیگ سلطان را با فرزندانش

مأمور فرمود و عبیدخان را در جُرانغار با شلیغ قرار داد و خود در قلب مُقام اختیار فرمود. آنگاه از دو جانب صدای کوس و تبیره و ولولهٔ کرنا و نفیر و سورن «اللّه اللّه» غازیان و فغان «اللّه یار» بهادرانِ میدانِ داروگیر مسموع ساکنان سپهر مُسْتَدیر شده، در آن حالْ دلیرانِ تیزچنگ و جوانانِ جویای نام و ننگ از طرفین کُمَیْت و سمند تیز دو را به مهمیزِ ستیز سراسیمه گردانیده، خار خارِ تعلّقات جهانِ بی‌ثبات را به آتش مردانگی سوخته، قدم در مضمار کارزار نهادند. آنگاه تیغ وسنان کین بر یکدیگر آزموده، صِیْتِ جودت و جلادت در عرصهٔ گیتی انداختند. سنانِ برق‌آسا در آن روزِ قیامتْ انتما از شعلهٔ غضبِ منتقم جبّار، مخبر، و تیغ و خنجرِ جان‌ستانْ در آن معرکهٔ محشر نشانْ بر فرق و جگر مبارزان نزول حوادث آسمانی، مظهر. خنجر لامع برهان قاطع مفسرِ «انت الباقی و کل شَیْءٍ هالک»، و گرز هایل از صدمهٔ دلاوران قابل معبر کیفیت عذاب اعمده مالک. تیر مرگْ تأثیر چون ناوکِ غمزهٔ خوبان در هر آنی ناتوانی را در خاک و خون آغشته، شعلهٔ اسلحه راهنمای سرگشتگان وادی خلافت گشته، تفنگ مرگ آهنگ از قضای مبرم و مرگ فجاء خبر می‌داد.

القصّه، سرداران میمنهٔ میمنت نما مانند جوقهٔ سلطان تکلو و حسین خان شاملو نخست بر مقابل خود جانی بیگ سلطان که برانغار جنود مخالف بدو متعلّق بود تاخته و جانی بیگ سلطان نیز به مدافعهٔ ایشان شتافته، به استقبال مبادرت نموده با یکدیگر برآمیختند. چابک‌سواران رزمجوی و سبک‌روحان تندخوی از طرفین فنون شجاعت و نام‌آوری و شیوهٔ جلادت و دلاوری بر یکدیگر عرض نموده، نقد حیات از مخزن ابدان هم می‌ربودند. در اثناء این داروگیر و استعمال تیغ و تیر، آثار ضعف گروه میمنهٔ میمنت‌نشان ظاهر گشته محمّد سلطان شرف‌الدّین اوغلی به تأئید سبحانی با جمعی از مبارزان نامی که به جهت معاونت طرف مغلوب معین بودند، مانند شیر ژیان و نهنگ دمان به مدد آن جماعت مبادرت نمودند. سمند جهان نورد به جولان درآورد و [۱۷۲ الف] بسیاری از مخالفان را به تیغ و سنان جان‌ستان از پشت زین، سایه‌وار، منطبق زمین گردانید و بقیّةالسیف را به زخم دورباش سنان و صدمهٔ تیغ جان‌ستان مراجع گردانید.

در آن حال تیری از شست قضا به مرکبش رسیده، اسب از رفتار بازماند. امّا در ساعتْ یکی از ملازمانش، چنو صبا رفتار، به آن فارس مضمار کارزار رسانیده حسن سلطان درغوز اوغلی نیز به معاونت وی معیّن گردید و مرتبهٔ دیگر به امداد یکدیگر بر مخالفان حمله بردند و از صدمات حملات متواتر، معاندان را معاودت فرمودند و آثار اقتدار به ظهور رسانیدند. و از جانب مخالفان نیز گروهی انبوه به معاونت جانی بیگ سلطان آمده، بالاخره جوقه سلطان از مقاومت عاجز گشته طریق فرار اختیار نمود و

حسین خان و محمّد سلطان شرف‌الدّین اوغلی از فرار عار داشته، به قلب ملحق گشتند. دلیران قلب از وصول آن دو نامدار شکوهی دیگر یافتند و بر دفع مخالفان همّت گماشتند.

و جانی بیگ سلطان چون امرای میمنه را به شبهٔ تیر مرگ تأثیر از پیش براند، در عقب صف سپاه نصرت دستگاه مقام گرفته، جنود ازبکیه را همچنان به رَمْیِ سِهام مأمور گردانید. از شبهٔ تیر آن جماعت شتران باری و الاغان اردوی بازاری در صف قتال و معرکهٔ جدال درآمدند. بدین سبب میدان جنگ بر غازیانِ رزم‌آهنگ تنگ گردیده، مخالفان کشش و کوشش در گرفتند و جمعی کثیر در این وقت قتیل و جریح گردیدند. امّا به تأئید ایزدی زیاده از این مضرّتی به سپاه فیروزی دستگاه راه نیافت. و عبیدخان نیز از میسره بر حمزه سلطان ذوالقدر والی شیراز حمله برد. آن مُدْبِر بی‌استعمال آلات نبرد، اقتدا به جوقهٔ سلطان نموده، راه فرار اختیار نموده.

و چون هنگام گرمی معرکهٔ قتال حکم جهانمطاع به آتش دادن توپ و تفنگ صادر گردیده، توپچیان بر حسب فرمان به آن کار قیام می‌نمود و از کثرت دُخان و گرد ستور ساحت جنگ و فُسْحَت سپهر دورنگ تار و تیره گردیده تراکم غبار و دُخان به مرتبه‌ای رسیده بود که دوست از دشمن متمیّز نبود، در خلال این احوال بعضی از اویماق استاجلو بنابر ملاحظهٔ ظاهر که گمان مغلوبیت به سپاه منصور برده بودند، از [۱۷۲ ب] معرکهٔ کارزار روی گردان شده، پای نامردی در بادیهٔ فرار نهاده، خبر شکست سپاه نصرت دستگاه در اطراف و جوانب منتشر گشته، محبّان خاندان مقدّسهٔ صفویّه و پیروان حضرات ائمّهٔ امامیّه مستأصل و مضطر، آشکارا به زوایای اختفا منزل گزیدند.

بالاخره پادشاه مؤیّد من عندالله چون فضای جهان را بدان و تیره تاری و تیره مشاهده نمود، توپچیان را فرمود که از آتش دادن تفنگ متقاعد گردیده در محل خود توقّف نمایند و بعد از انقضای اندک زمانی ظلمت سما و تیرگی هوا منعدم گشته نیر فتح و نصرت از افق وَیَنْصُرَکَ اللّٰهُ نَصْراً عَزیزاً[1] طالع گردیده به مضمون آنکه:

اوّل شکسته باش، که یوسف بر اوج جاه جا از پس مجاورتِ قعرِ چاه یافت.

پس از شکستگی آن چنان به نظر مرحمت سبحان لطیفه‌ای انگیخته، چهرهٔ شاهد مراد به اَحْسَن وجهی جلوه‌گر گردید، چنانکه پس از ارتفاع تراکم گرد و دخان، عَلَم شاهی مجتمع پیرامن آن مشاهد پادشاه کامیاب کامران گشت و بعد از امعان نظر روشن گردید که آن سیاهی عبیدخان است که در پای آن رایت سفید ایستاده در آن حال نسیم

۱ـ فتح: ۳.

عنبر شمیم «الحق یعلو ولایعلی علیه» نقاب از چهرهٔ شاه فتح و نصرت رفع گردانید و ملهم غیب و مرشد لاریب سرّ توجه «حیث شئت فانک منصور» در گوش هوش پادشاه جوانبخت بر طریق سروش رسانیده از فیض سحاب مکرمت روحانیت مرتضوی گل مراد در گلشن ضمیر فیض‌پذیر پادشاهی شکفتن گرفت. بنابراین آن خلف شاهد صفدر و خلاصهٔ خاندان حیدر، اَشْهَب صبا رفتارِ دلدل شعار را به جانب مخالفانِ ظلمتْ نما جلوه داده، پس از شکستْ مظفّر و منصور گردید.

اتمام مقال آنکه در آن حین[1] که بعضی از سپاه نصرت قرین بنابر ملاحظهٔ ظاهر قرار بر قرار اختیار نمودند، امرای چنگیزی به تعاقب ایشان مبادرت نموده، عبیدخان در باقول با جمعی قرار گرفته سرداران اوزبکیه و معاندان خاندان صفویه نزد وی جمع آمده به تهنیت فتح و ظفر و بشارت انهزام لشکر ظفر اثر، سخنان طرب‌انگیز به مسامع وی می‌رسانیدند و عبیدخان ایشان را نوازش می‌نمود. ناگاه عبیدخان اشاره نمود که «سیاهی[ی] از دور مشاهده می‌شود [۱۷۳ الف] و مدّتی است که آن سیاهی از جایی که ایستاده‌اند حرکت نمی‌نماید. ظاهراً بقیّه‌ای از سپاه قزلباش‌اند که آنجا توقّف نموده‌اند. باید که با جمعی بدان طرف رفته چیزی از ایشان به ما رساند.»

بعضی از مقرّبانش بر سبیل استبعاد و تعجّب با وی گفتند که «شکست در قزلباش به مرتبه‌ای راه یافته که امکان توقّف ایشان در این حدود از مقولهٔ امتناع است. ظاهراً دواب و انعام اردو و مردم آن نواحی است که در آن سرزمین به چرا مشغول‌اند.»

عبیدخان اذعان این معنی ننموده فرمود که «این سیاهی سپاه است نه از دواب.» بالاخره چند کس از پی تحقیق آن سیاهی در حرکت آمده، چون اندک مسافتی قطع نمودند بر ایشان ظاهر گردید که، مصراع:[2] «سیاهی است در او آب خضر گشته روان»؛ اعنی سیاهی مردمک عین جهان و جهانیان. در حال چون بخت عبیدخان تراجع نموده حقیقت حال معروض عبیدخان گردانیدند، که «اینک پادشاه قزلباش با غازیان رستم توان و مجاهدان اسفندیار نشان، قریب به این مکان رسیده‌اند.»

در آن زمان احوال عبیدخان نزد پادشاه جمجاه به وضوح پیوسته، بر حسب تحقیق، با آقانی که از فرط اخلاص و کمال اختصاص قدم استوار داشته در رکاب ظفر انتساب ثبات قدم ورزیده بودند با تیغهای آخته و سناتهای پرداخته، بادپایان برق رفتار از جای برانگیختند و بر سمت سپاهی عبیدخان چونان حیوان روان گردیدند و به طرفةالعینی

۱ـ د: در آن حیص و بیص.
۲ـ ف: بیت.

دشمن را چون خاشاک از صدمهٔ صَرْصَر غضبناک از پیش برداشتند. و جماعتی که در پای آن رایت بیضا آیت مقیم بودند فی‌الفور راه هزیمت گرفته، هر یک با عَلم نگون و بخت واژگون به طرفی گریختند.

در آن وقت یکی از قورچیان به سر وقت آن سالک طریق فرار رسیده، عمود شش پرّه بر پشتش فرود آورد و عبیدخان به همان زخم رنجور گشته، یکی از ملازمانش با او ردیف گردیده و دیگری عنان اسبش گرفته به تأنّی راه گریز سپردند. در آن حال قورچی دیگر به آن برگزیدهٔ مخفوف رسیده خواست که کارش به اتمام رساند، تنبل خواجه میرآخور و دین قلج بهادر نامی ـ که از مقرّبان بودند ـ به زخم تیری جانگزای آن قورچی را از آن قصد متقاعد گردانیدند و وی را بدان صفت به مأمنی رسانیدند. [۱۷۳ ب]

از ثقات حُضّارِ[1] آن معرکه مرویست که در آن روز پرانقلاب، اوّل شکست که در لشکر شاهی شیوع یافت شیعیان و موالیان اثنی عشریه هر کس خود را به زاویه و بادیه‌ای رسانیدند و در ثانی‌الحال خبر انهزام سپاه اوزبک شیوع یافت قضیّه منعکس گردید، بیت:

این جهان همچو شیشهٔ ساعت ساعتی زیر و ساعتی زبر است

القصّه، بعد از فرار عبیدخان و قتل بسیاری از معاندان، پادشاه مؤیّد و منصور از بارگیر فلکْ مسیر به زیر آمده بر بستر راحت متکّی گردید و غازیانِ جانباز و مجاهدان ممتاز چون هاله احاطهٔ آن مهر سپهر سروری نموده و هر کس به قضیّه‌ای که وقوع یافته بود متکلّم بودند. در این وقت کوج کونجی خان و جانی بیگ سلطان با هشت هزار کس از بهادران نامی ـ که از پی اخذ اموال و تعاقب سپاه قزلباش رفته بودند ـ مراجعت نموده، در جنب موکب همیون بدان عقیده که اردوی عبیدخان است، نزول نمودند. سرداران سپاه نصرتْ دستگاه چون ملاحظه نمودند، جمعی کثیر در حوالی و حواشی ایشان نزول نموده به ایقاد آتش و گرمی هنگامهٔ صحبت شب مشغول‌اند، محمّد سلطان شرف‌الدّین اوغلی از نوّاب اعلی مرخّص گشته، از پی تحقیق این امر غریب قریب معسکر اوزبکیه شتافت و دو نفر از آن جماعت راگرفته نزد پادشاه مؤیّد رسانید. آن دو کس حقیقت حال بیان نموده معلوم گردید که از عقبِ لشکر گریختهٔ قزلباش مراجعت نموده‌اند. پادشاه صفوی انتساب را باز داعیهٔ آن شد که بر سر ایشان تاخته به ضرب تیغ جان ستان کوج کونجی خان و جانی بیگ سلطان را مانند عبیدخان از پیش بردارد. امّا امرا و سران سپاه که در رکاب ظفر انتساب حاضر بودند، مانع این رأی شده مصلحت ندیدند که متعرّض

۱ـ ف: رواة.

ایشان گردند.

و در آخر همان شب بر آن جماعت نیز به وضوح پیوست که عبیدخان شکستی فاحش یافته و از متابعانش یکی در قید حیات نیستند، لاجرم ایشان نیز خائفاً و خاسراً در همان شب کوچ کرده به جانب مرو لوای مراجعت برافراشتند، بیت:

هر که را بخت یاوری نکند　　کوشش و جهد رهبری نکند

دست قدرت پادشاه علی الاطلاق، جَلَّ جَلالُه، پس از مغلوبیت چنان، جمال حال مشاهد فتح و فیروزی را به حلیهٔ نصرت آراسته جلیس انیس خسرو مؤیّد منصور گردانید. و این عطیه [۱۷۴ الف] جز امداد روحانیت ائمهٔ معصومین، صلوات اللّه علیهم اجمعین، امری دیگر نتواند بود، بیت:

در نومیدی هزار امید است　　پایان شب سیه سفید است[1]

الحمدللّه علی ذلک و علی کلّ حال.

۸۰

رایت مراجعت برافراشتن پادشاه منصور به جانب عراق و تسخیر دارالسّلام بغداد

بعد از وقوع این تأئید لاریْبی و شیوع این لطیفهٔ عینی، پادشاه مؤیّد منصور چند روز در ولایت جام توقّف فرمود و عصر همان روز جوقه سلطان از وادی فرار خجلت زده و شرمسار مراجعت نموده به موکب همیون پیوست و زبان به معذرت ناموجّه گشوده بر تهنیت این امر و فتح نامدار خسرو کامگار را محمدت و ستایش به جای آورد. همچنین امرایی که فرار بر قرار اختیار نموده بودند با بقیّهٔ جنود که مانند ایشان جبن و بددلی گزیده بودند هنوز که سرادقات اقبال در ولایت جام به اوتاد خلود مربوط بود، فوج فوج مراجعت نموده منفعل به تهنیت پادشاه خطاپوش زبان می‌گشادند.

مرویست که لشکر مقهور در بلدهٔ سبزوار خبر آن فرج بعد شدّة را شنیده مراجعت نموده بودند. امّا پادشاه مؤیّد کامگار کسانی را که در آن معرکهٔ محشرنشان از ایشان آثار مردی و مردانگی به ظهور رسیده بود، مطایای آمال ایشان را به انواع عطایا گرانبار گردانیده، پایهٔ قدر و منزلت‌شان از سپهر دوّار بگذرانید. از آن جمله حسین خان شاملو را

که در آن معرکه آثار مردانگی وی به مسامع اعالی و ادانی رسیده بود به نوازش پادشاهانه و عنایت خسروانه پایهٔ قدرش از سایر امثال و اقران بگذرانید و به دستور سابق امیرالامرایی خراسان و ایالت دارالسّلطنهٔ هرات و للهٔ شاهزادهٔ خجسته صفات سام میرزا به وی تفویض فرموده قامت قابلیتش به خلع فاخرهٔ گرانمایه بیاراست. و از اعیان خراسان، سیادت و نجابتْ انتساب، قدوهٔ دودمان آل نبی، امیر شمس‌الدّین علی سبزواری از پرتو عنایت پادشاه جواد به مرتبهٔ امارت رسیده، بلدهٔ طیّبهٔ سبزوار به اقطاع آن زبدهٔ اخیار مقرّر داشتند. همچنین هر کس که در آن روزِ مشقّت اندوز آثار مردانگی و دولتخواهی از وی به ظهور رسیده بود از اعطاف بیکرانهٔ خسروانه نصیبی وافر و حَظّی متکاثر بهره‌ور گردید، آنگاه مهمات خراسان برحسب تقاضای زمان سامان یافته، پادشاه وافرْ احسان رایات اقبالْ آیات به صوب عراق برافراشت و در آن زمستان قم قشلاق همیون گشته میر نعمت‌اللّه علی در منصب صدارت با امیر قوام‌الدّین حسین اصفهانی سهیم و شریک گردید. [۱۷۴ ب]

امّا در زمانی که رایات عزّت و اقبال به دفع فساد و عصیان عبیدخان متوجّه مملکت خراسان بود، ذوالفقار بیگ بن علی بیگ موصلو که برادرزادهٔ امیرخان موصلو بود و لوای شهرت به نخود سلطان می‌افراشت و برحسب فرمان دارای زمان الوس کَلْهُر به تیول و اقطاع وی مقرّر بود، در آن ولا مهر عصیان برناصیهٔ کفران بسته هوس فرمانفرمایی دارالسّلام بغداد از باطنش سرزد و این ارادهٔ مقرون به فساد در خاطرش رسوخ یافته انتهاز فرصت می‌نمود.

در آن وقت دارایی دارالسّلام بغداد[1] برحسب فرمان دارای زمان، به ابراهیم خان برادر امیرخان مفوّض بود و آن جناب در زمان شدّت حرارت تابستان که از تابش مهر فضای دارالسلام چون سینهٔ عاشقان و کورهٔ حدّادانْ مثالِ فولاد و حجر می‌نمود، به ییلاق خوش آب و هوای آن ولایت مقام می‌گرفت و در آن سال از بغداد به ییلاق ماهی دشت ـ که از منتزهات ییلاقات قریب بغداد است ـ نهضت فرموده در آن موضع خرّم بساط انبساط مبسوط داشت و به خاطرش خطور نمی‌کرد که در عالم معاندی موجود باشد، چه جای برادرزاده و اقربا.

نخود سلطان چون از طرف خراسان اراجیفِ کاذبِ غالبیت عبیدخان استماع نمود و در آن زمان بر خروج عمّ از بغداد و مقام گرفتن در ییلاق ماهی دشت اطّلاع یافت، فرصت غنیمت شمرد و با لشکری مستعد از موضع خویش در حرکت آمد و صبحی که

۱ـ ف: بلدهٔ بغداد.

از اثر توجّه نیرّ اعظم دامان افق از خون شفق مالامال بود، بی‌خبر ایلغارکنان بر اردوی ابراهیم خان تاختن برد و نخست عمّ را در بستر خواب از حیات بری ساخته، آنگاه ارکان دولت و امانی را ـ که مصدر نزاع و شرارتی نتوانستند گشت ـ یکان یکان به قتل رسانید و بقیّهٔ ملازمانش را که در آن ییلاق با وی مرافق بودند جمله را طلب داشته از داعیهٔ خویش آگاه گردانید و همگان را به مواعید گران مستمال گردانید و میمنهٔ سپاه خویش ساخت و برفور با آن سپاه آراسته روی عزیمت به تسخیر بغداد آورد. بقیّهٔ سپاه و بنی اعمام وی، بتخصیص مرجومک سلطان بن امیرخان چون بر این حادثه وقعی حاصل نمودند برایشان ظاهر گردید که هرگاه عمّ را به قتل رساند بر بنی عم ابقا نخواهند کرد، لاجرم دروب شهر را بسته [۱۷۵ الف] با آن مقدار سپاه که با وی متفّق بودند خاطر بر مدافعه گماشتند. و بنابر آنکه کوچ و بنهٔ اکثر سپاه نخود سلطان در آن روز در بغداد مقیم بودند، بعد از اندک کوششی نخود سلطان غالب آمده داخل شهر گردید. و چون تقدیر ملک قدیر به قتل بقیّهٔ آن خون گرفتگان گرفته بود، کوشش ایشان ـ که کنایه از حرکة المذبوحی تواند بود ـ مفید نیفتاد و بعد از اندک زمانی سلطان شهر را از حیطهٔ تصرّف آن جماعت انتزاع داده مرجومک و بقیّهٔ بنی‌اعمام را که طالب نثار توانند بود، جمله را به قتل آورده دارالسّلام بغداد را تصرّف نمود و جنودی که متعلّق به ابراهیم خان و مرجومک سلطان و سایر امرای ترکمان بودند، همگان را به بذل و احسان مستمال و خوشحال گردانیده فرمانفرمای عراق عرب گردید و بر هر شهر و ولایت حاکمی ذیشوکت نصب فرموده رایت اقتدار برافراشت.

این اخبار بعد از مراجعت از خراسان مسموع بارگاه جلال گردید. چون قشلاق همیون در دارالمؤمنین قم به انتها رسید، در اوایل بهار و زمان بروز ریاحین و ازهار که از اثر وصول نیّر اعظم به نقطهٔ اعتدال ربیعی فُسْحَت جهان چون بارگاه پادشاه نوجوان از ظهور سبزه و ریاحین گوناگون غیرتْ افزای سپهر بوقلمون گردید رایات منصور آیات عزیمت تسخیر دارالسلام نموده در شعبان سنهٔ خمس وثلثین وتسعمائه [= ۹۳۵] که هم در آن سال شکست عبیدخان واقع گشته بود، با سپاه جرّار و حشر بیشمار به جانب بغداد در نهضت آمده طی مسافت می‌نمودند. قریب بدان بلدهٔ طیّبه چون چند روزی در یکی از ییلاقات متنزّه منقضی گردید، اعیان و عمدهٔ سپاه تراکمه که به ضرورت بعد از قتل ابراهیم خان و مرجومک سلطان با نخود سلطان به مدارا و مؤاسا می‌گذرانیدند، با وی دل دگرگون داشته نزد ایشان به وضوح پیوست که با وجود اقبال این دولت بی‌زوال استعداد دارایی عراق عرب از مثل نخودسلطان مسلوب است و نخوت و غرور وی را ثبات و مداری نیست، لاجرم سفیری نکته‌دان در خفیه به درگاه عالم پناه ارسال داشته

معروض گردانیدند که «علی بیگ نبیرهٔ صوفی خلیل و احمد بیگ برادرش از جملهٔ [۱۷۵ب] غلامان ندیم این درگاه عرش اشتباه‌اند و حاشا که از این دودمان راسخ‌البنیان شدیدالارکان روگردان باشند. امّا در این اوقات بنا بر ضرورت به این نوع حالی در ساخته الحال لله الحمدوالمنّه که ظلّ ظلیل همیون بر مفارق متوطّنان این دیار و این غلامان جان نثار مبسوط است انتهاز فرصت می‌داریم که مخالفان دون و دشمن این خاندان را از میان برداریم. امید که به نیروی اقبال بی‌زوال و به قوّت اعانت ایزد متعال از حیزّ قوّت به مَنَصّهٔ ظهور جلوه‌گر گردد و عنقریب بدخواه این دولت ابدی به بئس المهاد واصل شود.»

چون فرستادهٔ علی بیگ و احمد بیگ موصلو به درگاه عرش اشتباه رسید از تلثیم ساحت جلال شرف ذاتی حاصل فرمود. پادشاه جهان معروضات ایشان به صواب مقرون دانسته به عنایات خسروانهٔ آن دولتخواهان رامُسْتَمال و امیدوار گردانیدند و فرستاده را نیز به اعطای دراهم و دنانیر و خلع گرانمایه مسرور و سرافراز گردانیده جواب بر طبق مدعای ایشان مرقوم قلم عطارد رقم منشیان آستان سعادتْ‌نشان فرمودند و بعد از انجام مهام رخصت مراجعت ارزانی داشته همچنان طی وادی طریق می‌نمودند، تا آنکه روزبروز تراکمهٔ موصلو و بایندریه به درگاه جهانْ‌پناه آمده به نوازش خسروانه سرافراز گردیدند و آثار ضعف برناصیهٔ احوال بندگان نخود سلطان ظاهر گردیده، علی بیگ و احمد بیگ انتهاز فرصت یافته با گروهی انبوه از متابعان خویش بی‌خبر بر سر نخود بیگ ریخته وی را با نزدیکانش و آنانکه به حراست اشتغال می‌نمودند، به قتل رسانیده رؤس ایشان را به استقبال موکب جاه و جلال ارسال داشتند.

پادشاه جهان بر تیسیر این فتح نامدار به محامد شکر پروردگار رطب‌اللسان بوده، آنانی را که در این معامله از ایشان مساعی جمیله به ظهور آمده بود به عنایات خسروانه سرافراز گردانیده مطایای آمال ایشان را از بار اکرام گرانبار ساخت. و هم در آن مقام که رؤس مخالفان به استقبال آورده بودند توقّف نموده، مهمّات عراق عرب به انجام مقرون گردانیده و ایالت دارالسّلام بغداد را به [۱۷۶ الف] نوّاب محمّد سلطان شرف‌الدّین اوغلی مفوّض داشته لقب «خانی» ارزانی فرمود و تزویج و تنسیق عتبات عالیات را به رأی و رؤیت آن خان عالی‌شأن منوط و مربوط داشته و در آن باب مبالغه و تأکید از حدّ بگذرانید. پس مقضی‌المرام مراجعت نمود.

در حین معاودت والد ملک خوی شاطر علی را که قدمت خدمت وی در ذمّهٔ این دولت ابدی ثابت بود، به گناهی که بر همه ظاهر بود در چمن فاریچین ابهر به یاسا رسانید و بقیّهٔ تابستان در آن ییلاق به سر برده هنگام قشلاق به دارالسّلطنهٔ قزوین نزول اجلال فرمودند و بر حسب فرمان قضا جریان جوقه سلطان مکاتیب محبّت اسالیب

مشتمل بر مزید عاطفت و استمالت خسروانه به امرای استاجلو چون بدر خان و منتشا سلطان و حمزه سلطان مشهور به قازن و غیر هم که از زمان مغلوبیت امرای تکلو و روملو در مقام آرپه چایی[1] نخجوان به ولایت رشت رفته آنجا اقامت داشتند ارسال داشته جمله را به اعطاف خسروانه امیدوار گردانید.

و چون قشلاق در دارالسّلطنهٔ قزوین به انتها انجامید از آن مقام بر عزیمت ییلاق بیرون آمده، رایات عزّت در منزل شرف‌آباد[2] نزول فرموده بود که امرای استاجلو به عزّ بساط‌بوسی ساحت اقبال استسعاد یافتند و تیول و اقطاعات جهت هر یک مقرّر گردید و در ییلاق فاریچین ابهر میرقوام‌الدّین حسین اصفهانی لبیک حق را اجابت گفته، میر غیاث‌الدّین منصور مشهور در منصب صدارت با امیر نعمةاللّه علی شریک و سهیم گردید و مرتبهٔ دیگر رایات عزّ و اقبال به دفع فساد عبیدخان متوجّه خراسان گردید. شرح از مساعده وقت مأمول است، انّه موفق و مجیب.

۸۱

ترتیب مقدمات در نزول عبیدخان به ظاهر بلدهٔ هرات و وقوع مصالحه میان وی و حسین‌خان شاملو و توجّه حسین خان با سپاه قزلباش از راه کیج و مکران به موکب [۱۷۶ ب] جاه و جلال و بیان وقایعی که در اثنای راه روی داد.

از تقریر راویان ثقاة چنین مستفاد گردید که بعد از انقضای مدّتی معدود از توجّه رایت منصور به جانب عراق، عبیدخان مرتبه‌ای دیگر با جنود نامعدود از آب آمویه عبور نمود و به دستور سابق در ظاهر هرات رایت عناد و شقاق مرتفع گردانید و در اضرار مسلمانان هرات سعی بلیغ به جای آورده ابواب جور و اعتساف بر روی فرق عباد برگشاد. حسین خان و ارکان دولت شاهزاده که به اصابت رأی موصوف بودند، چون کثرت ضعف رعایا و عجزه مشاهده فرمودند، چارهٔ کار منحصر در مصالحه دیده خواجه

۱ـ ف، د: آرته چای.
۲ـ د: شریف آباد.

اسحق را که به مزید فطنت و خیرخواهی از سایر ارباب و الباب سمت امتیاز داشت، واسطهٔ مصالحه گردانیده، نزد عبیدخان ارسال فرمودند.

عبیدخان نیز این قضیّه را از مهمّات خویش دانسته از اثر اقبال خود دانست و مصالحه بر این وجه قرار یافت که عبیدخان از ظاهر هرات کوچ کرده چند منزل مراجعت نماید تا قزلباش محصور با عیال و احمال از شهر بیرون رفته، خود را به مأمنی رسانند و فرقهٔ اوزبکیّه را نگذارد که از عقب ایشان روان گشته اسقاط عرض و مال و ازالهٔ حیات ایشان نمایند.

این قضایا را که به یمین غلاظ ساخته بعد از تشیید مبانی عهود و مواثیق، عبیدخان از ظاهر هرات به قری و رساتیق بعیده کوچ کرده چند منزل به عقب نشست و حسین خان با تمامی غازیان شاملو و شیعیان و تبرّائیان در رکاب علوی انتساب شاهزادهٔ کامیاب سام میرزا در ساعتی مشحون از سعادت از دارالسّلطنهٔ هرات بیرون آمده به جانب سجستان در حرکتْ مسارعت ورزیدند. قریب بدان ولایت نتیجةالملوک ملک محمود از ملکان نیمروز ـ که سیستان بر حسب فرمان دارای زمان به اقطاع وی مقرّر بود ـ یکی از مقرّبان خود را با پیشکش لایقه به پایبوس شاهزادهٔ کامیاب و خدمت خان معدلت ایاب ارسال فرمود و خود نیز در وقت مناسب به خدمت شتافته به نوازش و پرسش سرافراز [۱۷۷ الف] گردید و در رکاب همیون شاهزاده به منازلی که جهت نزول اجلال مُعدّ و مهیا نموده بودند عنان اقبال معطوف داشته روزی چند قرین عیش و عشرت در ولایت سیستان با ملک نیمروز رایت عزّت برافراشته، پس از آن به تهیهٔ اسباب و مایحتاج راه از سلاح و یراق پرداختند.

در آن اثنا به مسامع جلال شاهزاده و خان آزاده رسید که رعایا و سکّان[1] بعضی از منسوبات سرحد و گرمسیرات مثل ایل و احشام رزهی و نکودری و لکور از احاطهٔ تکالیف دیوانی مطلقاً خارج گشته‌اند و کماینبغی به اطاعت حاکم و تیولدار خود نمی‌پردازند، مع ذلک به قطع طریق و نهب اموال مترددّین از هر فریق اشتغال دارند و در امور سرقت و فساد دقیقه‌ای مهمل نمی‌گذارند. بنابراین جهات خان حمیده صفات با بسیاری از غازیان جلادت آثار به اشارهٔ شاهزادهٔ کامگار به جانب مقرّ آن جماعت عنان عزیمت انعطاف داده، دفع آن مفسدان را وجههٔ همّت گردانید. بعد از وقوع محاربه بر آن قوم غالب آمده بسیاری از ایشان را عرصهٔ تیغ و سنان گردانید و با غنایم موفوره مراجعت نمود به خدمت شاهزاده سرافراز گردید.

بعد از اصلاح این فساد باز به وضوح پیوست که ملک دینار فرمانفرمای کیج و مکران در ادای باج و خراج که همه ساله به خزانهٔ عامره عاید می‌گردد، اهمال ورزیده و گردن از ربقهٔ اطاعت کشیده، نقش استقلال بر صفحهٔ خاطر می‌نگارد. لهذا رایات عالیات شهزادگی و خان معدلت ایاب به صوب مستقر وی نهضت نمود. بعد از وصول بدان ولایت اموال بیکران به تصرّف ملازمان سام میرزا و خان جلادت انتما آمده، دست عنایات پادشاه عطابخش ابواب جمعیت بر روی شاه و سپاه برگشاد. پس از این فتوحات و تیسیر این عطیات، شاهزادهٔ کامیاب به استصواب خان عدالت ایاب از آن حدود بر طریق کیج و مکران رایت توجّه به صوب فارس برافراشت.

و چون خروج نوّاب شاهزادهٔ کامیاب و حسین خان بر وجه مشروط به عمل آمده، عبیدخان به نفس دارالسّلطنهٔ هرات آمده بر مسند دارایی متمکّن گردیده اشرار اوزبکیه و اجلاف ماوراءالنهر دست تظلّم و تعدّی به جانب متوطّنان و [۱۷۷ ب] ساکنان بلده و بلوکات دراز کرده فغان مظلومان دردمند از سپهر بلند درگذشت. از اموری که منافی دیانت و مسلمانی و مباین عدالت و جهانبانی بود و در ایّام عبیدخان از آن قوم بی‌سرانجام مکرّر به وقوع آمده، کسی ایشان را از آن عمل با وجود قدرت متقاعد و منزجر نمی‌گردانید، آن بود که به هر کس از فقرا و دهاقین که اندک جهاتی گمان می‌بردند یکی از اشرار ماوراءالنهر دست در دامن آن بیچاره زده وی را پیش قاضی جاهل می‌برد و بر وی دعوی ناحق می‌کرد که در ایّام قزلباش به ارکان ایمان خود عالم نبود ادای شهادت می‌نمود؛ با آنکه آن شخص را در مدّت خود ندیده بود. آنگاه آن قاضی حکم به قتل آن بی‌گناه می‌نمود. پس محتسبان ناحقّ از خدا دور آن نامراد را کشان کشان به چهار سوق هرات می‌بردند و به سان مجرمان قصاصی به قتل می‌آوردند. با این حال دعوی ایمان و اسلام می‌نمودند. نعوذبالله من شرور انفسنا و سوء اعمالنا.

و به ساکنان سنّی اعتقاد که به سبب گمان مال او را شیعی و محبّ علیّ‌بن ابی‌طالب، صَلَوات‌اللّه عَلَیه، انگاشته، بدان جرم به قتل می‌رسید و بسیاری شیعی محتاج که وردشان سبّ خلفای ثلث بود که به سبب فقر و احتیاج سالم مانده طریق حیات می‌سپردند.

از جملهٔ مقتولان سنّی مذهب یکی مولانا هلالی است که نظم غزل و مثنوی‌اش بر افواه الحال جاری است. باعث بر قتل وی آنکه زمره‌ای از اهل خبث و حسد به عبیدخان رسانیده بودند که مولانا هلالی چند رباعی در مذمّت تو گفته است که با وجود دعوی اسلام و قدرت بر منع این اشرار و تجاهل نمودن این صفت، مباین دینداری است و مصراع آخر آن رباعی این است:

«کافر باشم گر تو مسلمان باشی»

مع ذلک به مولانا گمان جمعیت اموال می‌داشتند. بنابراین عبیدخان فرمان داد محصلان غلاظ و شداد بر وی گمارند. آن بیچاره در محبس شکنجه و آزار بلیغ یافته، پس از تعذیب بسیار و اخذ اموال، در چهار سوق هرات به قتلش رسانیدند. و این واقعه در شهور سنهٔ ست و ثلثین وتسعمائه [۹۳۶هـ /۱۵۲۹ م] به وقوع انجامید، انّه مبدء و معید. [۱۷۸ الف]

۸۲

رایت افراختن گردون غلام به عزم خراسان و فرار عبیدخان به مرافقت خذلان و تفوض مملکت خراسان به شاهزادهٔ عالمیان بهرام میرزا و لله‌گی غازی خان تکلو

مدّت معلوم که عبیدخان بر سریر فرماندهی دارالسّلطنهٔ هرات متمکن بود و فئهٔ اوزبکیه آنچه مقدورشان بود از جور و تعدّی به عمل می‌آوردند، در این اثنا فتح ولایت فراه و آن حدود که در آن اوان به اقطاع احمد سلطان افشار مقرّر بود، پیشنهاد همّت استقلال گردانید و در یازدهم شعبان ستّ‌وثلثین وتسعمائه [۹۳۶ هـ /۱۵۲۹ م] از بلدهٔ نادرهٔ هرات با جنود ماوراءالنهر متوجّه تسخیر فراه و قلع و قمع جماعت افشار گردید. و بعد از وصول به ظاهر فراه به امر محاصره پرداخته همّت بر اخذ آن گماشت.

احمد سلطان و فرقهٔ افشار نیز کماینبغی در محافظت برج و باره کوشیده لوای مدافعه و مقاتله مرفوع گردانیدند و در تَحَفُّظ و تَیَقُّظ قلعه مبادرت نموده به طعن و ضرب سنان و تیغ جان‌ستان بسیاری را قتیل و جریح گردانیده آثار اقتدار به ظهور رسانیدند و در لیالی که قشار ظلمانی احاطهٔ ربع مسکون نموده بروج و فصیل باره را از ایقاد نوایر و انوار مشاعل کسوت روز نورانی، داده تا طلوع صبح صادق، نهایت محافظت به عمل آورده، بدین طریق شب و روز در تحفّظ و تیقّظ کوشیده به جهت ذخیره و آلات حرب نیز مطمئن خاطر بودند.

چون مدّتی مدید عبیدخان در حصار آن قلعه سعی بلیغ به عمل آورد، بر وی ظاهر گردید که تصرّف آن ولایت با وجود کوشش مبارزان افشار از قوّت بهادران وی مسلوب

است و به امتداد زمان و تنقیض ذخایر اوقات وفا نمی‌کند و از آن ممر نیز مَتَعَسِّر بل متعذّر، لاجرم از ظاهر فراه بعد از ایصال پاره‌ای اضرار به مسلمانان، کوچ کرده به هرات معاودت نموده، روزی چند در آن بلدهٔ فردوس نشان قرین عیش گذرانیده، رایت انبساط به ذروهٔ ناهید رسانید.

در تضاعف این احوال خبر توجّه رایات معنوی آیات شایع گردید و از تواتر به تحقیق انجامید. بنابراین رعب و هراس [۱۷۸ ب] بر وی مستولی گردیده در ساعتْ با جهان جهان حسرت، هرات را وداع نموده به طرف مرو شاهجهان نهضت فرمود و در آن مقام مسرعان به ولایت ماوراءالنهر فرستاده از سلاطین آن حدود استمداد نمود که بار دیگر به خراسان آمده وی را در محاربهٔ پادشاه مؤیّد امداد نمایند. سلاطین چنگیزی فرستادگان وی را به عزّت تلقّی نموده پیغام دادند که «مقاتله با سپاه قزلباش در مملکت خراسان از طریق خرد بغایت دور است و استمداد دارایی آن دیار بر تقدیر وجود با وجود اولاد شیخ صفی از قوّت امثال ما و شما مسلوب. اگر با سپاهی که در تحت تصرّف تو موجودند با ایشان مقاومت توانی نمود فبها و نعم، والاّ اولی آنکه به ملک خود قناعت کرده تیغ خلاف در غلاف‌گذاری و این مقدار باعث تفرقه و پریشانی رعایا و سپاهی نگردی؛ چه، در این اوقات چندانکه با لشکر جرّار به آن طرف توجّه فرمودی و به قتل و غارت مسلمانان مبادرت نمودی و با جنود سعادتْ ورود قزلباش محاربه نموده ابواب نزاع و آشوب برگشودی، بجز وبال آخرت و خسران دنیا و خجلت فایده‌ای بر آن مترتّب ندیدی، بیت:

عاقل آن به که درین مرحله آن پیشه کند که به هر کار که پیش آیدش اندیشه کند

عبیدخان چون از اقربا و نیک‌اندیشان این مقدّمه استماع نمود، از امداد ایشان مأیوس مطلق گشته، بالضّروره از مرو به مقرّ خویش توجه فرموده، نصایح نیک‌اندیشان را به سمع قبول اصغا نمود. آنگاه پادشاه فریدون فالْ قرینِ شوکت و اقبال عرصهٔ خراسان را از تنویر حضور موفورالنور رشک فزای خلد برین گردانیده داخل دارالسّلطنهٔ هرات گردید و چند روز به استراحت رنج راه بر سریر عزّت و جاه اوقات خجسته صفات مصروف داشته بعد از آن ایالت هرات با مضافات و ملحقات به برادر اعیانی خود بهرام میرزا تفویض فرمود و غازی خان تکلو را ـ که از اعاظم امرای درگاه عرشْ اشتباه بود ـ به لله‌گی شاهزاده تعیین فرموده رتق و فتق و ضبط و قبض امور ملکی و مالی آن مملکت به رأی و رؤیت وی متعلّق گردانید. [۱۷۹ الف]

بعد از فراغ خاطر همیون از سرانجام مهام آن ممالک در شهور سنهٔ سبع و ثلثین وتسعمائه [۹۳۷ هـ / ۱۵۳۰ م] لوای نصرتْ انتما به صوب بلاد عراق برافراشت و از راه

طبس گیلکی به بلدهٔ یزد عنان اقبال انعطاف داد، از آنجا به اصفهان نزول اجلال فرمود و قشلاق همیون در آن بلدهٔ جنّت نشان قرار یافته به تمهید اسباب عیش و کامرانی پرداختند. و در این یساق خجسته خاتم‌المجتهدین شیخ علی عبداهال، قدّس سرّه‌العزیز، مرافق بودند.

بعد از مراجعت پادشاه مؤیّد به صوب عراق، شاهزادهٔ آفاق بهرام میرزا بر مسند فرمانفرمایی هرات متمکّن گشته غازی خان صلاح حال رعایا و سپاهی را وجههٔ مهام گردانیده به استصواب خواجه امیر بیگ که منصب وزارت خراسان به وی متعلّق بود، رایت نصفت برافراشته به رعایت و تربیت سادات و علما و ارباب عمایم و غیرهم مبادرت نمود و امیر سلطان ابراهیم امینی را که از اعیان هرات بود و در شعر و سخندانی علوم متداوله به قدر کوشیده، به منصب تعلیم شاهزادهٔ کریم‌الاخلاف بازداشت.[1]

و در بعضی از اوقات این سال پادشاه غازی[2] ظهیرالسّلطنه بابر پادشاه که از اساطین سلاطین تیموریه به وفور کرم و لطایف اخلاق ممتاز بود و در دارالسّلطنهٔ آگره ـ که از امهات بلاد هند است ـ از جهان سریع‌الزوال انتقال فرمود، ولد اکبر ارشد آن حضرت همایون پادشاه بر حسب وصایت به قایم‌مقامی بر سریر خلافت هند متمکّن گردید، انّه مبدء و معید.

۸۳

رایت عشرت افراختن پادشاه جهان از اصفهان به ییلاق کندمان و وصول موکب شاهزاده کامران سام میرزا و حسین خان شاملو در آن مقام به اردوی همیون و بیان نزاع جوقه سلطان و حسین خان به قتل رسیدن جوقه سلطان و دیگر اتّفاقات

پادشاه سِکندرْ مسیر چون ایّام دی و سردی در دارالسّلطنهٔ اصفهان در غایت نشاط و انبساط به پایان رسانید، در زمانی که از اثر خاصیّت فروردین ساحتِ زمان و زمین به رشک نگارخانهٔ چین گردید، باد نوروزی در اطراف آفاق عطر بیزی پیشه [۱۷۹ ب] کرد و سطح کوه و هامون از لباس زمرّدی چون سپهر برین[3] خضرت و نضارت یافت، نظم:

۱ـ ف: کریم‌الاخلاق: حذف.
۲ـ د: قاضی.
۳ـ ف: برابن.

روز عیش و طرب و بستان است روز بازار گل و ریحان است
تودهٔ خاک عبیرآمیز است نفخهٔ بادْ عبیرافشان است

پادشاه کامگار در این سره وقت به عزیمت ادراک هوای بهار و سیر وادی و کوهسار از دارالسّلطنهٔ اصفهان به ییلاق کندمان ـ که از مُتَنَزّهات مواضع جهان است، میل فرموده در ساعتی از سعادت مشحون در آن مرغزار جنّت آثار سرادقات اقبال به اوتاد خلود مربوط گردانید و در بعضی اوقات مجلس بزم تمهید داده، ساقیان لاله عذار باده‌های چون لعل مذاب در اقداح چون آفتاب در گردش آورده، مجلس خسروانی را می آراستند.

سابقاً رقم‌زدهٔ کلک بیان گردیده بود که حسین خان شاملو با عبیدخان بنابر مصلحت وقت صلح نموده از راه کیج و مکران عازم درگاه سلاطین پناه گردید. چون در آن وقت وصول به موکب همیون متعسّر و متعذّر می‌نمود، در ولایت فارس قشلاق کرده در ایام بهار و زمان استواء لیل و نهار، که رایات میمنت آیات پادشاه حمیده صفات در ییلاق کندمان قرین فرقدان بود، به تلثیم قوایم سریرِ عرشْ نظیر استعساد یافت. شاهزادهٔ سامی و خان نامی به نوازشات پادشاهی و نفقّدات نامتناهی مباهی گردیدند و شب و روز انیس مجلس خاص و بزم اختصاص می‌بودند. و چون روزی چند به مراسم خدمت و شرایط بندگی قیام نمودند، استقلال جوقه سلطان تکلو و جلوس وی بر وسادهٔ وکالت در نظر همّت حسین خان بغایت نامرضی نموده، همگی همّت بر دفع استقلال وی مصروف داشت و در این اندیشه مدّتی مدید سر برده امرای شاملو را با خود متفق گردانید و انتهاز فرصت را چشم می‌داشت. جوقه سلطان نیز به مضمون آنکه:

دل را به دل رهی‌ست درین گنبد سپهر از کینه سوی کینه و از مهر سوی مهر

از آثار سلوک و محاورات ضروریه به قصد حسین خان متفطن گشته دفع نزاع وی را بر صفحهٔ خاطر ثبت گردانید و از طرفین بر بساط کینه و نفاق یکدیگر نشسته منتهز فرصت می‌بودند. بالاخره حسین خان به مدلول آنکه «فی‌التأخیر آفات» عمل نموده در این امر بر وی سبقت جست و در شبی که، نظم: [۱۸۰ الف]

ز ظلمت گشته پنهان خانهٔ خاک چو چاه بیژن و زندان ضحّاک
غنوده در عدمْ صبحِ شب افروز به قیر انباشته دروازهٔ روز
جهان چون اژدهایی پیچ در پیچ بجز دود سیه گردش دگر هیچ

با سرداران و نامداران شاملو بر سر وی شبیخون برده چون حوادث نازله پیرامون وی فرو گرفت. و چون در آن وقت قوّت مقاومت از جوقه سلطان و متابعانش مفقود بود، بالضروره پناه به درگاه خلایق پناه برده در آن کعبهٔ امن و امان قرار گرفت. حسین خان نیز به تعاقب وی مبادرت نموده در آن سدّهٔ عرش مرتبه میان فریقین کار محاربه به طول انجامید. دلیران طرفین در آن شب تیره و تاریک به تیر و شمشیر نهایت مردی و تهوّر به

ظهور رسانیدند. نایرهٔ حرب به مرتبه‌ای اشتعال یافته بود که چندانکه پادشاه جمجاه در انطفاء آن کوشید، التهاب انطفاپذیر نبود.

اتّفاقاً در آن شب امر حراست و کشیک درگاه خلایق پناه به قورچیان ذوالقدر متعلّق بود و ذوالقدر با شاملو در این مجادله اتّفاق داشتند و بنابر معاونت شاملوان قورچی [ی] از ذوالقدر مصربیگ نام نیزه‌ای حوالهٔ جوقه سلطان نموده، بدان زخم نیزه به دارالقرار قرار گرفت. امّا ملازمان و مقرّبان وی قتل او را مخفی داشته همچنان در مدافعه و مقاتله رایت مقاومت مرتفع داشتند.

در تضاعف این گیرودار امرا و اویماق تکلو بر امر شبیخون و ورود جوقه سلطان به درگاه سلاطین پناه اطّلاع یافته فوج فوج و گروه گروه به مقام سپهر قوام مقاتله ـ که عبارت از کریاس گردونْ اساس پادشاه ایران است ـ توجّه نمودند تا هنگامی که نیرّ اعظم رایت اضائت بر مضمار افق نصب فرمود، جمعی کثیر از مبارزان تکلو بر درگاه عرش اشتباه مجتمع گردیدند. شاملوان را تاب مقاتله و طاقت مقاومت از آن جمعیت مسلوب گشته، بالضّروره فرار اختیار نمودند و حسین خان شاملو را مجال توقّف در موکب همیون نمانده، لاعلاج با متابعانش به گرمسیر بوانات فارس عنان فرار معطوف گردانید. بعد از فرار وی یکدویی از سرداران شاملو گرفتار گشته، در آن شب دیجور به قتل رسیدند.

القصّه، امرای تکلو بر فوت جوقه سلطان تأسّف بسیار خورده در ماتم [۱۸۰ ب] وی غایت فزع و شیون به عمل آوردند و ولد ارشد وی را که به شاه قباد بیگ موسوم بود به جای وی نصب نمودند.

۸۴

بیان محاربهٔ سایر اویماقات با تَکَلو و مغلوب گشتن تکلو و به بغداد گریختن آن جماعت و بیان عصیان اُلامه تَکَلو[1]

چهرهٔ شاهد این معنی در نقاب استتار مخفی نخواهد بود که اویماقات عظام کرام چون: استاجلو، شاملو، ذوالقدر، افشار، قاجار و روملو را از قدیم‌الایام منازعه و مجادله با ایل تکلو قایم بوده، امّا بواسطهٔ اقتدار و تقرّب جوقه سلطان از اظهار مخاصمت متقاعد می‌بودند. در آن ولا که جوقه سلطان به قتل رسید، اویماقات مذکور تجدید اظهار

۱ـ ف: + و وقایع متفرّع بر این مقدّمات

منازعت با آن جماعت نموده دمبدم در مقام خلاف می‌بودند و همواره ابواب مخاصمت مفتوح می‌داشتند. امرای تکلو چون اویماقات را با خود در مقام پرخاش و فتنه‌جویی دانستند، سرداران خویش را طلب داشته در این باب قرعهٔ اندیشه بر صحایف خواطر یکدیگر کشیدند و بعد از اتّفاق آرا خاطر بر آن گماشتند که در آن ییلاق از موکب همیون و مخالطت اویماقات کرانه گرفته با یکدیگر، بی‌مشارکت مقام و محلّ به سر برند.

بدین عزیمت از اردوی همیون تخلّف ورزیده به ییلاق سیلاخور قریب به مزار فایض‌الانوار امامزادهٔ واجب‌التعظیم امامزاده سهل‌بن علی، اردوی خویش قرار دادند و در آن مقام واجب‌الاحترام رحل اقامت انداخته موافقت و مخالطت دیگر اویماقات را بالکلیّه مسدودالابواب ساختند.

اویماقات مذکوره نیز چون بر مقرّ و ارادهٔ ایشان اطّلاع حاصل نمودند، با یکدیگر مجلسی منعقد داشته، همگی همّت بر دفع و استیصال آن جماعت مقصور گردانیدند و در وقت مناسب به اجماع و اجتماع متابعان و موافقان پرداخته، گروهی انبوه در ثبات و متانت جمعیت نمودند و به هیأت اجتماعی متوجّه مقرّ تکلو گشتند. امرا و سران تکلو نیز بدین جمعیت مستشعر گشته همّت بر مدافعه مصروف گردانیدند.

بین‌الجانبین منازعه به محاربه منجر گشته از طرفین به تعبیهٔ سپاه و تسویهٔ صفوف پرداختند و آن دو گروه ستوده قاصد استیصال یکدیگر گردیده مصالحهٔ نیک‌اندیشان [۱۸۱ الف] را در ایشان اثری نبود. بالجمله حربی به وقوع انجامید که بهرام خون‌آشام بر این طارم مینافام از صعوبت آن کارزار انگشت تحیّر به دندان تحسّر گزید، نظم:

دو لشکر نهادند دلها به جنگ — ببارید تیر از دو سر چون تگرگ
هماورد سوی هماورد شد — در و دشت در خون ناورد شد
بکشتند چندانکه هر جایگاه — ز کشته شد از بوم بر بام راه

ستیز و آویز و فرار و گریز آن دو گروه از ابتدای صبح تا انتهای ظهر امتداد یافت. چون نظر کیمیا اثر پادشاه فریدون‌فر از اویماق تکلو مصروف بود، لاجرم با وجود کوشش شکستی فاحش بدیشان راه یافته، اعیان آن جماعت چون: دده بیگ قورچی‌باشی، شاه قباد بیگ ولد جوقه سلطان به قتل رسیدند و بقیّةالسیف راه فرار پیش گرفته تا دارالسّلام بغداد در هیچ محلّ قرار نگرفتند. یکی از فضلای آن عصر «آفت تکلو» تاریخ آن واقعه یافت.

القصّه، بعد از شکست فاحش سران اویماقات جهات و متملکات تکلو را غنیمت گرفته، انتقام چندین ساله از ایشان کشیدند.

چو بد کردی، مباش ایمن ز آفات — که واجب شد طبیعت را مکافات

آنگاه مظفّر و منصور مراجعت نموده به موکب جاه و جلال پیوستند. پادشاه بنده‌نواز بعد از فرار تکلو و مراجعت اویماقات، فرمان قضا جریان مشتمل و طلب حسین خان شاملو با خلع فاخره به بوانات فارس ارسال داشته در توجّه به پایهٔ سریر خلافت مبالغه نموده حسین خان را از استیصال مخاصمان و نوازش پادشاه جهان مسرور و مبتهج با جهان جهان انبساط و امید احرام عتبهٔ مرتبه بسته تمامی راه به محامد واهب العطیّات رطب‌اللسان و عذب‌البیان می‌بود. و چون به موکب جاه و جلال پیوست جبین اخلاص بر آن قبلهٔ اختصاص سوده از کرم پادشاه بنده‌نواز به انواع عاطفت سرافراز گردید.

و هم درآن اوان ازپرتو عنایت خسرو زمان به مراتب علیّه صعود نموده منصب وکالت و امیرالامرایی درگاه جهان‌پناه به وی و عبداللّه خان استاجلو ـ که آن دو خان عالی‌شأن خواهرزادهٔ پادشاه فردوس مکان‌بودند ـ تعلّق گرفت و مرتبهٔ دیگر از پرتو رأی صوابنمای آن دو بزرگ مهمّات درگاه خلایق پناه رونقی تازه و طراوتی بی‌اندازه گرفته با امیران و سران اویماقات سلوکی بر وجه احسن پیش گرفتند و هر یک از امرا و نامداران را منصبی فراخور حال قرار داده، اقطاعات و مناصب مناسب هر یک مقرّرفرمودند. [۱۸۱ ب]

امّا قضیّهٔ محاربهٔ تکلو و اویماقات نامدار چون در اطراف ممالک پایدار انتشار گرفت، اُلامه تکلو که از پرتو عاطفت شهنشاهی از پایهٔ حقارت ملازمت به اوج عظمت سلطنت و امارت رسیده و در یکی از ممالک آذربایجان به حکومت و فرماندهی اشتغال می‌نمود، اصغای این مقدّمات نموده بدان عزیمت که در موکب جاه و جلال قایم مقام جوقه سلطان بوده و منصب وکالت شاهی را که تکلو به ضرب شمشیر تصرّف نموده بودند به وراثت متصرّف گردد، بدین نیّت هفت هزار سوار از اویماق تکلو و غیر سامان داده از آذربایجان متوجّه پایهٔ سریر خلافت گردید. و چون شمّه‌ای از کفران نعمت و عصیان وی که در مبدأ حال بر خاطر خاطرش قرار می‌داده به مسامع جلال رسیده و ایضاً اویماقات دیگر ورود وی را به موکب همیون مکروه می‌شمردند، به عرض پادشاه گردون غلام رسانیدند که «اُلامه بر نیّت انتقام قتل جوقه سلطان و عصبیت اویماقی دامنگیرش گشته متوجّه موکب همیون است و عنقریب فتنه‌ای دیگر حادث خواهد گشت که تقاعد آن از تدبیر پیر و جوان بیرون باشد. اولی آنکه اُلامه داخل اردوی کیهان پوی نگردد، بلکه قطع حیاتش از جمله ثبات این دولت ابدی است.»

بنابر این خسرو شدیدالانتقام قطع مبانی زندگانی الامه را وجههٔ همّت والا گردانیده بدین عزیمت به نفس نفیس و ذات میمنت انیس متوجّه آن طرف گردید. از صرصر این توجّه بنای ثبات اُلامه متزلزل گشته ادبارآسا از این دولت بی‌زوال روگردان گردید و در حال پریشان حالی عنان فرار معطوف داشته به جانب روم عنان ادبار بر تافته به اعلان

کلمهٔ عصیان و تبرّا از دودمان علیهٔ صفویّه به ملازمت سلطان روم تقرّب جست. و بعد از توفیق راه در آن بارگاه و توقّف چندگاه به تسخیر مملکت آذربایجان از دارای روم تعهّد نمود و با حشری بیشمار از رجالهٔ آن دیار متوجّه تسخیر آذربایجان گردید.

بالجمله پادشاه دشمن‌گداز دوست‌نواز بعد از فرار الامه متوجّه بلاد طیّبهٔ تبریز گردید و کمر سلطان ذوالقدر را که به موافقت الامه به وان رفته بود و بعد از توجّه وی به روم از گروه ضالّهٔ وی تخلّف نموده در تبریز به تقبیل ساحت جلال استعساد یافت، به جریمهٔ اتحاد و اتّفاق الامه به صرصر غضب بنیان زندگانی‌اش به باد دادند. و اتفاق قشلاق همیون [۱۸۲ الف] در بلدهٔ تبریز به وقوع آمده به تمهید گسترانیده بساط قشلاق پرداختند.

۸۵

ذکر نزول اُلامه تکلو با جنود روم به بلدهٔ بدلیس و توجّه رایات صفوی آیات به دفع و رفع آن خسیس[1]

الامه تکلو چون ادبار آسا از این دولت اقبال افزا روگردان گردیده به اعلان کلمهٔ عصیان و اظهار مخالفت دودمان علیه مکان صفویّه به خدمت دارای روم سلطان سلیمان تقرّب جسته خود را از اعاظم پادشاهی وا نمود، روزبروز تسهیل تسخیر مملکت ارمن و توابع آذربایجان را در نظر سلطان روم به تمهید مقدّمات رخوة‌البنیان تقریر می‌نمود، تا آنکه متعهد گشت که «اگر یکی از سرداران کارآگاه با فراوان سپاه بر عزیمت تسخیر آن ممالک مأمور گردانند در عهدهٔ من که ولایت بدلیس و عموریّه و وان و وسطان و اخلاط و ارمن به حوزهٔ دیوان اعلی درآورم. و چون آن ولایت بر ما قرار گیرد بتدریج تمامی مملکت آذربایجان از تصرّف قزلباش انتزاع می‌نمائیم.»

و چندان از این مزخرفات واهی بیان نمود که سلطان سلیمان را هوس تسخیر آذربایجان از جای برده، همّت بر تصرّف آن محال گماشت و نخست منشور ایالت بدلیس و عمودیه به اسم الامه مرقوم قلم عاطفت فرموده نشانی به نیل پاشای[2]

۱ـ ف: بدجنس
۲ـ د: ییل پاشا؛ ف: بیل پاشا.

امیرالامرای ارسال داشت که با عساکر آن حدود به مرافقت الامه تکلو متوجه تسخیر آن ولایت گردد و الکایی که به اقطاع وی مقرّر شده از منازعان آن سرحد. انتزاع نموده الامه را بر مسند فرماندهی آن دیار متمکّن گرداند.

الامهٔ عاصی بعد از تحصیل منشور ایالت بدلیس ومایضاعف بها بانشان مرافقت نیل پاشایْ عنان ادبار به صوب دیار بکر انعطاف داد. نیل پاشا بر حسب فرمان دارای روم با عساکر آن مرز و بوم بر عزیمت عداوت خاندان صفویه بیرون آمده از روی استقلال تمام به بدلیس و عماریه ـ که در تصرّف شرف خان کُرد بود ـ رفته، همّت بر انتزاع آن بلاد مصروف گردانید. امّا شرف خان کرد که صفحهٔ خاطرش به نقوش ولای پادشاه صفوی نژاد منقوش بود و باج و خراج هر ساله با هدایای لایقه به خزانهٔ عامره واصل می‌گردانید، چون بر این عزیمت مقرون به آفت اطلاع حاصل نمود چارهٔ کار در آن دید که [۱۸۲ ب] ذرّه صفت در پناه آفتاب عنایت پادشاه ذرّه پرور از نوایب اذیّت مخالفان ایمن گردد و قبل از آنکه نیل پاشا و الامه به ظاهر بدلیس نزول نماید، احرام عتبهٔ کعبه مرتبه بسته التجا به درگاه خلایق پناه آورد. پادشاه مؤیّد کامگار چون از انهای شرف خان بر عزیمت مخالفان آگاه گردید به احضار عساکر منصوره فرمان مطاعه به اطراف ولایات ارسال فرمود. در اندک زمان، نظم:

لشکری بحر موج، سیل شکوه ثابت و پایدار همچون کوه
همه بهرام طبع و کیوان هوش همه پولاد ترک، و جوشن پوش[1]

در ظلّ رایت سپهر آیت جمع آمدند و در شهور سنهٔ ثمان و ثلثین وتسعمائه [۹۳۸ ه /۱۵۳۱ م] از دارالسّلطنهٔ تبریز به عزم رزم مخالفان دین بدان طرف نهضت فرمود. چون ظاهر خوی معسکر همیون گردید به وضوح پیوست که مخالفان چون از صدمات سیلاب یا چون عصافر از حملهٔ عقاب به مجرّد استماع توجّه رایات جلال گریز بر ستیز اختیار نموده‌اند به نوعی که به حمل توپخانه و احمال اثقال خود نپرداخته بودند، لاجرم رایات خلافت آیات از خوی به طرف قرایقودن نهضت فرموده از آن مقام چخور سعد از سعادت نزول موکب همیون اسم با مسمّی گردید. و چون به یقین پیوست که مخالفان از بیم توجّه موکب سپهر توان به دیار بکر مراجعت نموده‌اند، شرف خان رخصت یافته مقضی‌المرام به ولایت خویش شتافت و رایات صفوی آیات از آن مقام عنان مراجعت به دارالسّلطنهٔ تبریز معطوف گردانیده قشلاق همیون نیز در آن سال در آن بلدهٔ فردوس‌نشان قرار یافته، امرای عظام چون حسین خان و عبدالله خان و منتش سلطان هر یک رخصت

۱ـ د: بیت دوم را ندارد.

الکای خویش حاصل نموده متوجّه اقطاعات خود گشتند.

در موضع قشلاق میرجعفر ساوجی که از ابتدای جلوس ابد مأنوس به امر وزارت پادشاه زمان اشتغال می‌نمود، به سعایت اصحاب نکایت بناحق مقتول گردید و احمد بیگ نور کمال که از وزرای دورمش خان بود و پیوسته منتظر الوزارت می‌زیست، در وزارت قایم مقام وی گردیده در نشر مکارم اخلاق و حسن سلوک قلوب طوایف آفاق به خویش مایل گردانید. همچنین میر غیاث‌الدّین منصور از صدارت معزول گردیده خدمت [۱۸۳ الف] میر معزّالدّین محمّد نقیب اصفهانی که در فضیلت و تقوی و صلاح درجه علیا داشت منصوب گشت.

و هم در این سال خاطر همیون پادشاه صاحب اقبال متوجّه تربیت برادر اعیانی خویش القاس میرزا گشته اسباب سلطنت از طبل و عَلم و عبید و خدم جهت وی مهیا گردانید و بدرخان استاجلو را به منصب لله گی وی سرافراز ساخته مملکت شیروان را به اقطاع وی مقرون فرمود. در تضاعف این عطیات خبر طغیان عبیدخان در محاصره نمودن بلدهٔ هرات و تضییق و تنقیص حال محصوران مسموع بارگاه جلال گردید. و بر طبق آن، قمش اوغلان اورنگ به طریق پرتاولی تاخت آورده بر سر اردوی محمّدخان ذوالقدر اوغلی ولد کرد شاهرخ بن علاءالدّوله ذوالقدر ـ که به فرمان پادشاه جهان والی استرآباد بود و در آن وقت در چمن ساوج بلاغ مقیم ـ بی‌خبر ریخته جمیع احمال و اثقال اردوی وی را به غارت و تاراج برده از آن ولایت نیز اموال و مواشی بیشمار برد.

این خبر نیز علاوهٔ محاصرهٔ بلدهٔ هرات گردید، لاجرم پادشاه دادرس یورش خراسان تصمیم داده با سپاه آذربایجان عازم خراسان گردید، انّه یفعل مایشاء و یحکم مایرید.

۸۶

تقریر مقال در آمدن عبیدخان به دستور به بلدهٔ هرات و بیان شمّه‌ای از شدّت محاصره و تضییق حال محصورات و طلوع ماهچهٔ رایت فتح آیت از افق بلدهٔ هرات

چون قریب به دو سال شاهزادهٔ فریدون فال بهرام میرزا و خان صاحب اقبال غازی خان تکلو در دارالسّلطنه هرات قرین فراغ بال و رفاه حال بر مسند فرمانفرمایی اوقات خجسته ساعات مصروف داشتند و از هیچ ممرّ امری که باعث تشتّت خاطر باشد

موجود نبود، عبیدخان به دستور سابق سالک سبیل علیل جور و طغیان گشته در شهور ثمان و ثلثین وتسعمائه [۹۳۸ هـ/۱۵۳۱ م] از آب جیحون عبور نموده ابواب محن و فتن بر روی روزگار خراسانیان مفتوح گردانید و بعد از قتل بسیاری از عجزه و مساکین رعایا و نهب و غارت اموال مسلمانان به ظاهر بلدهٔ هرات خیام سکون و ثبات مرفوع گردانید و نخست بر سنّت یزید پلید، علیه‌اللعنه، آب از محصوران بازگرفت و محافظان علاظ و شداد بر طرق و شوارع بازداشت [۱۸۳ ب] تا از جنس مأکولات نیز کسی به درون شهر چیزی نتوانند برد. و در این باب مبالغه و تأکید به حدّی رسانید که بسیاری از ملازمانش را به واسطهٔ غفلت به قتل آورد.

و چون مدتی مدید حال بر این منوال منقضی گردید تنقیص عسرت محصوران به مرتبه‌ای رسید که تخم سست و چرم مستعمل به طوع و رغبت میل می‌نمودند و از اغذیهٔ لطیفه می‌شمردند، و بعضی سپاهیان مفلس ستوران خویش را رگ گشوده از خون اسبان تغذّی می‌نمودند. و اگر احیاناً از جنس حبوب به هم رسیدی، یک من که سیصد و شصت مثقال بود، به ششصد دینار تبریزی میانهٔ اغنیا و توانگران بیع و شریٰ می‌رفت. علیق اسبان اعمده و ستون منازل را به هیئت پرکاه تراشیده در آب خیسانیده در عوض کاه به ستوران می‌دادند.

غازی خان از مشاهدهٔ این حال پریشان خاطر و مستأصل گشته چارهٔ کار در آن دید که کسانی را که بی مؤنت باشند و در قلعه‌داری به وجود ایشان احتیاجی نباشد، با عیال و اطفال از شهر اخراج نمایند و کسان به جهت این امر تعیین نموده به دفعات رجالهٔ شهر را عاری از جهات بیرون می‌فرستادند؛ به حدّی که سوای غازیان و شیعیان و تبرّائیان کسی در درون شهر نماند. و با وجود این حال از ریاضت و عدم استطاعت بسیاری از قزلباش گریخته به اردوی مخالفان می‌پیوستند.

و عبیدخان به مصلحت آنکه غازیان از شهر بیرون آمده، معاون قزلباش کم گردد و به حسب ظاهر هر یک از ایشان به اردوی اوزبک می‌رفتند نوازش نموده از طعام سیر می‌نمودند و بعد از حالت منع به معتمدان سپرده در حفظ ایشان مبالغه می‌فرمودند و در خفیه کارشان به اتمام می‌رسانیدند.

امّا غازی خان چون ملاحظه نمود که بسیاری از قزلباش بواسطهٔ ریاضت و عُسرت ترک عیال و اطفال و مذهب کرده فرار می‌نمایند، حکم فرمود که غازیان در منازل مردمی که ترک خانه داده بیرون رفته‌اند، به تفحّص اموال و مأکولاتِ مخزونه و غیر مخزونه پرداخته از اسباب ظاهری و مخفی آنچه یابند بدیشان متعلّق باشد [۱۸۴ الف] و بازخواستی نیز نبوده باشد، مصرع:

«مستان ترا ترانه‌ای بس باشد»

از استماع این رخصت غازیان محصور را از شدّت جوع فراموش گشته به منازل مسلمانان ریختند و آنچه مدفون و مختفی داشته بودند بیرون می‌آوردند. و تا مدتی مدید اوقات ایشان بر این نهج گذران بود، تا آنکه از لطایف غیبی صورتی روی نمود که باعث نجات محصوران گردید. و آن چنان بود که طایفهٔ اوزبکیهٔ تجارت پیشه از شدّت و عسرت احوال محصوران آگاه گشته بنابر سودا و فایدهٔ خویش در جوف لیال نهان از مخالفان مسالک و شوارع اسبان لاغر و دواب ضعیف از کار مانده می‌آوردند و به بهای تمام به مردم شهر فروخته در عوض متاع می‌گرفتند.

به تکرّر و تجدّد این حال میانهٔ بایع و مشتری رابطهٔ اختلاط و آشنایی رسوخ یافته مأکوله از حبوب نیز به درون شهر می‌آوردند و بدین وسیله اکثری از غازیان محصور از گرداب هایلهٔ جوع ـ که اشدّ عقوبات الهی است ـ رهایی یافتند و جانی به ساحل نجات کشیدند.

و قریب به یک سال و نیم این مخاطره و محاصره امتداد یافته قافلهٔ جوع و بلایا در بلدهٔ هرات بار اقامت گشوده، فریاد و فغان محرومان جهت طغیان گرسنگی از طبقات آسمان درمی‌گذشت و آن حاکم معدلت ناآشنا[1]، یعنی عبیدخان این احوال مشاهده نموده در تنقیص و عسرت مسلمانان سعی بلیغ به جای می‌آورد.

و چون کار محصوران به کمال عسرت منتهی گردید به عنوان آنکه، مصراع:

«هر کمالی را زوالی در پی است» دست عنایت مجیب‌الدعوات به مقالید مَعَ‌الْعُسْرِ یُسْراً[2] ابواب مراد و مرام بر روی محصوران مستهام گشوده، نسیم بشارت شمیم بر فروع امید خشک لبان وادی حرمان وزیدن گرفت و خبر فتح اثر توجّه رایات جلال پادشاه فریادرس به بلاد خراسان در اردوی مخالفان شیوع یافته، شاهد امنیت نقاب از چهرهٔ مستور برافکند و غول فترت و عسرت در بیابان عدم متواری گردید، یعنی در شهور اربعین وتسعمائه [۹۴۰ هـ/۱۵۳۳ م] که پادشاه دریا نوال در دارالسّلطنهٔ تبریز بعد از فرار اُلامه تکلو قشلاق فرموده بودند مکرّراً خبر طغیان عبیدخان و شدّت محاصره [۱۸۴ ب] هرات مسموع بارگاه عزّ و جلال گشته به عزیمت دفع نکایت وی و سپاه اوزبک به سمت خراسان بر بارگیر فلک مسیر چون مهر انور بر عامل سپهر اخضر قرار گرفت و موسی بیگ بن عیسی بیگ موصلو را سمت سلطنت داده امارت تبریز به وی تفویض فرمود و بر خاطر انور مقرّر داشت که در این مرتبه تا اذیّت و نکایت عبیدخان از خراسان و

۱ـ ف: معدلت انتما.

۲ـ انشراح: ۵

خراسانیان بالکلیّه مسدودالابواب نگردانند از خراسان معاودت نفرمایند، و بدین عزیمت کوچ بر کوچ در طی مسافت مبالغه نمود.

چون قرب وصول موکب جاه و جلال مسموع عبیدخان گردید چون بوم شوم از حملهٔ شاهین یا گور از صدمهٔ غریو شیر عرین راه گریز بر ستیز اختیار نموده از ظاهر هرات به سرعت تمام به صوب بخارا توجّه نمود و مظلومان و محصوران هرات که از شدّت و عسرتْ دل به هلاکت نهاده از حیات مأیوس گشته بودند، مصراع:

«جانی یافته، جانی گرفته»

از تنگنای وحشت‌نمای عسرت به ساحت عشرت خرامیدند و پادشاه مؤیّد من عندالله در جمادی‌الاول سال مذکور داخل دارالسّلطنهٔ هرات گشته در باغ شهر بر مسند دادرسی متمکّن گردید. آنگاه به نفس نفیس و ذاتِ میمنتْ انیس متوجه احوال عجزه و مساکین گشته، غازی خان و اتباعش را که در اوقات محاصره جهات و اموال عجزه و رعایا به تعدّی و بیداد گرفته به نوعی که مذکور گردید در موقف عتاب بازداشت و به اخذ زمره‌ای از آن ظلمه فرمان قضا امضا به صدور انجامیده اموال و جهات ایشان را در عوض جهات رعایا که تصرّف نموده بودند بدیشان تسلیم نمود و زمره‌ای دیگر از آن عجزه و مساکین را از خزانهٔ عامره به نوا رسانیده احقاق حقّ آن مظلومان نمود به نوعی که شاکر و راضی گردیدند و مجدّداً لوای احسان و نصفت بر مفارق عالمیان مبسوط گردانیده همگی همّت والا بر ترفیهٔ حال خراسانیان مصروف داشت.

و در آن سال قشلاق همیون در دارالسّلطنهٔ هرات قرار گرفته به تهیّهٔ اسباب و یراق قشلاق مبادرت نمودند و آن زمستان در دارالسّلطنهٔ هرات قرار گرفته قرین عیش و نشاط گذرانیده، چون سورت هوای وی به امتزاج طبیعت بهار منکسر [۱۸۵ الف] گردید و از اهتزاز نسیم نوبهاری چون ساحت محشر در روز نشور و «یَوْمَ یُنْفَخُ فِی‌الصُّورِ»[1] اموات نبات سر از خاک برداشته در هر گوشه از نوخواستگان ریاحین انجمنی ظاهر گردید، نظم:

بر گشاده هوای نورانی — آسمان را گره ز پیشانی
باد نوروز نرم‌تن وزان — رخت از باغ برده باز خزان

پادشاه جهان و جهانیان برادر اعیانی خود القاص میرزا را با سپاهی بیکران به سپهسالاری بدرجان استاجلو به طرف مرو شاهیجان ارسال فرمود؛ چه، عبیدخان آن ولایت را تصرّف نموده حاکمی ذیشوکت در آن بلده بازداشته بود و چنان مقرّر نموده بود که تا گماشتهٔ عبیدخان را از مرو اخراج نفرمایند مراجعت نفرماید. همچنین دیگر امرای

عظام چون حسین خان شاملو و منتش سلطان شیخلر از استاجلو و امیر بک روملو به تسخیر غرجستان که امیر شاه محمّد سیف‌الملوک بر آن ولایت استیلا یافته بود، مأمور گردیدند که بدان ولایت رفته شاه محمّد سیف‌الملوک را به چنگ آورند و متمرّدان آن حدود را گوشمالی بواجبی داده ساحت آن مملکت از خار وجود معاندان دین و دولت پردازند.

و پس از ارسال نوّاب شاهزادگی به مرو و نواحی امرای عظام به غرجستان، پادشاه کامران به عزم زیارت امام ثامن علیّ‌بن موسی‌الرضا[1]، عَلَیْه التَّحیَّة والثّناء، از هرات به طرف مشهد اقدس و تربت مقدّس آن حضرت توجّه فرموده بعد از ادای مراسم زیارت و استدعای کرایم مسئلت و ایصال نذورات و صدقات به سدنهٔ آن عتبهٔ کعبه مرتبه به هرات معاودت نمودند.

و در عرض توجّه رایات جلال به مشهد مقدّس و مراجعت به دارالسّلطنهٔ هرات نوّاب شاهزادگی القاص میرزا و امرای مأمورهٔ فتح الکایْ رجوع نموده مقضی‌المرام به درگاه عرش اشتباه مراجعت نمودند؛ چه، حاکم مرو که از قِبَلِ عبیدخان به حکومت اشتغال داشت قبل از وصول موکب شاهزادگی به ظاهر مرو طاقت مقاومت و حفظ بلده از خویش مسلوب یافته فرار بر قرار اختیار نموده، شاهزادهٔ عالمیان شهر را تصرّف نموده حاکمی صاحب بسالت و بصیرت در آن بلده نصب فرموده به درگاه جهانْ‌پناه معاودت نمود. [۱۸۵ ب]

و امرای نامدار نیز چون به غرجستان داخل گشته، شاه محمّد سیف‌الملوک از مقاتله و محاربه اعراض نموده به اقصای ولایت غرجستان و عقبات سخت آن کوهستان پناه برده، حیات بر حکومت اختیار فرمود. امرای نامدار نیز بعد از فرار وی و یأس از تصرّف و اخذ وی، حاکمی صاحب وجود در آن ولایت نصب فرمودند و بر هر قصبه والی [ی] قرار گرفت. پس مراجعت نموده به تقبیل قوایم سریر عرش نظیر استسعاد یافتند.

آنگاه راياتِ نصرتْ آیات به عزم یورش قبة‌الاسلام بلخ از هرات بیرون شدند و در اُلَنگ پشین سُرادقاتِ عزّت و اقبال قرین سپهر برین گردانید و فرامین لازم الاطاعة جهت احضار عساکر متفرقه ارسال داشته، قریب به چهل روز در انتظار اجتماع سپاه در النگ پشین توقّف بوقوع انجامید. در خلال این احوال از حکّام عراق و آذربایجان سفیران متعاقب رسیده خبر توجه سلطان سلیمان دارای روم و آمدن اُلامه تکلو به مُنْقَلایْ بر سر بدلیس و عماریّه و قتل شرف خان حاکم آنجا، و بعد از فتح عماریّه و بدلیس به دارالسلطنهٔ تبریز آمدن، جمله به مسامع جاه و جلال رسانیدند. لاجرم به مضمون

۱ـ ف: موسی‌الکاظم.

الاهمّ فالاهم، رفع فساد اُلامه و مدافعهٔ طغیان دارای روم را اَهَمّ از تسخیر بلخ دانسته، فسخ آن عزیمت نمود و ایالت هرات را به شاهزادهٔ سامی سام میرزا تفویض فرموده آغزیوارخان بن امری خان شاملو را ـ که به وفور مردانگی و تهوّر در آن عصر از ابنای ایستادگان آستان خلافت نشان سمت امتیاز داشت ـ للهٔ آن جناب ساخته، سرانجام مهام ملک و مال هرات را متعلّق به رأی اصابت نمای وی گردانید و بعد از فراغ از انتظام امور مملکت خراسان، در هفتم صفر اربعین وتسعمائه [۹۴۰ هـ/۱۵۳۳ م] از موضع *پل مالان* کوچ کرده، به سمت آذربایجان لوای مراجعت برافراشت.

و در این سال از جمیع مناهی توبهٔ نصوح فرموده در باب منع شُرب شراب قدغن به مرتبه‌ای نمودند که احدی را یارای آن نبود که نام آن بر زبان راند؛ چنانچه [۱۸۶ الف] شاهقلی وزیر قورچیان که از ملازم قدیم آن آستان کعبه نشان بود، بواسطهٔ ارتکاب شرب شراب مغضوب شده، به قتل رسید. و مبلغی کلّی از مال شرابخانه و قمارخانه و معجون‌فروشی و بیت‌اللطف ممالک محروسه بالکلیّه مسدودالابواب گشته از دفاتر خلود خارج گشت، نظم:

چنان منع می‌شد که در روضه حور　　فراموش کرد آن شراب طهور

مستی جز در چشم بتان و بیخودی الاّ در جان عاشقان از نهی احتساب پادشاه جهان کسی نشان ندادی. لاشک به یُمن این حسنهٔ عظمی و موهبت کبری ـ که کفّ نفس نفیس است ـ از آلایش تلذّذ و هواجس شیطانی به موجب وعدهٔ الهی «وَنَهَی‌الْنَفْسَ عَنِ‌الهَوىٰ فَإِنَّ‌الْجَنَّةَ هِيَ‌الْمَاوىٰ»[1] و اقداح راح از شراب طهور از کف ساقیان حور و غلمان مهیّا خواهد بود، انّه موصل الی المقصود.

۸۷

لوای مراجعت برافراشتن نوّاب جهانبانی از خراسان به جهت آمدن سلطان سلیمان و مقهور گشتن جنود روم از لشکر سرما به فرمان خالق ارض و سما

چون از اثر توجّه رایات عزّ و اقبال اُلامه تَکَلو و نیل پاشا والی دیار بکر از ظاهر

۱ـ النازعات: ۴۰ و ۴۱.

بدلیس و عماریّه به نوعی که به حمل توپخانهٔ خویش نپرداخته بودند فرار نمودند ـ چنانچه سابقاً رقم‌زدهٔ کلک بیان گردید ـ نیل پاشا که در دیار بکر به اقطاعش مقرّر بود توقّف نمود و الامهٔ مردود مرتبهٔ دیگر سالک سبیل کفران و عصیان گشته به خدمت سلطان روم تقرّب جسته و چندان مرغبات بیان نمود که دارای روم را هوس تسخیر آذربایجان از جای برانگیخت و خود مرتکب یورش آن سفر گردید و با جنود رجوم روم که از عدد نجوم افزون بودند متوجّه آن ممالک گردید. و نخست لشکر بیکران به سرداری الامهٔ مردود به بدلیس و عماریّه ـ که سلطان روم به اقطاع وی مقرّر فرموده بود ـ ارسال گردانید. و الامه نیز از پیش بر سبیل منقلای داخل آن مرز و بوم گشته به ظاهر بدلیس نزول نمود.

شرف خان حاکم بدلیس نیز با گروهی از اکراد که در ملازمتش به سر می‌بردند بروج و فصیل قلعه را متانت بخشیده در مدافعه رایت مقاتله برافراشت [۱۸۶ ب] و هر روزه از صبح تا هنگامی که تخت نشین سریر افلاک در مطمورهٔ مغرب محبوس ظلمت گشته، دلیران طرفین و شجاعان فریقین بر محاربه اقدام نموده ساغر مرکب بر یکدیگر می‌پیمودند و آنچه از لوازم جدّ و اجتهاد بود در کوشش از دو جانب به جای می‌آوردند تا زمانی که قرب وصول دارای روم تزلزل در آن مرز و بوم انداخت. الامه با جمهور سپاه از اطراف حصار احاطهٔ تامّ نموده به انداختن توپهای عظیمْ جدار و بارهٔ حصار منهدم گردانیدند. و در حین انحطاطِ جدار و ارتفاع غبار، مبارزان روم هجوم آورده جبراً قهراً قلعه را بعد از کوشش بسیار و محاربهٔ بیشمار از نصرت شرف خان انتزاع نمودند. امّا از طرفین خلقی کثیر عرضهٔ تیغ و تیر یکدیگر گردیدند. شرف خان در مضمار کارزار به قتل رسید.

پس از تسخیر بدلیس الامه حقیقت آن واقعه به درگاه قیصر ارسال داشته مترصّد فرمان می‌بود تا امر سلطان سلیمان نافذ گردید که با آن سپاه که با وی مرافقند همچنان بر سبیل منقلای به طرف دارالسّلطنهٔ تبریز روان گردد. الامه بر حسب فرمان به منقلای بر سمت تبریز عنانْ ریز عنان عزیمت معطوف داشته و بعد از طی مسافت به ظاهر تبریز نزول نمود.

این اخبار متواتر در النگ مالان در حین توجه رایات عزّت به جانب بلخ و جیحون کنار به مسامع جاه و جلال رسیده لابد فتح آن عزیمت نموده بعد از تنظیم امور خراسان چنانچه مذکور گردید از ظاهر هرات بر عزیمت مدافعهٔ هجوم مخالفان کوچ فرموده محمّد خلیفه شاملوی قورچی‌باشی را که به اعلان خلیفهٔ مشهور با فوجی از قورچیان خاصه و منتسبان سلطان شیخلر را با چند امیر نامدار دیگر از پیش به عراق ارسال

فرمودند. و رایات جلال نیز بر جناح استعجال از عقب فرستادگان در سپردن طریق مسارعت ورزیده چنانچه از دارالسلطنهٔ هرات بر بیست و یک کوچ به گوگ گنبد ری مقام گرفته بودند، لهذا اسب و شتر بسیاری در آن مسافت تلف شده بقیّهٔ دواب در غایت لاغری و ضعف بودند.

از منزل کوه رود، القاص میرزا و بهرام میرزا را مُنْقَلای سپاه نصرت دستگاه ساخته امرای نامدار مثل غازی خان تکلو و امیر سلطان ایناق روملو و سلمان سلطان و ملک بیگ [۱۸۷ الف] با سپاه جرّار معیّن گردید که در رکاب ظفر انتساب شاهزادگان کامیاب ملازم باشند. آنگاه برابر جنود منقلای رایات صفوی آیات نهضت نموده در ساعتی مختار داخل دارالسلطنهٔ قزوین گردیدند. در آن مقام نیز اقامت ننموده، متوجّه ابهر گشتند و بعد از چند روز توقّف در ابهر، از خدمت شاهزادگان و امرای منقلای مسرعی رسیده تقریر نمود که «سلطان سلیمان از تبریز عزیمت محاربهٔ ایستادگان درگاه عرش اشتباه بیرون آمده، عنقریب اثر ورودش در آن حدود به ظهور خواهد پیوست»

بنابراین پادشاه مؤیّد احمال و اثقال موکب همیون را به طرف اصفهان روان داشته با آن مقدار سپاه که در ظلّ رایت سپهر آیت موجود بود عنان معاودت به طرف قره آقاج معطوف داشتند. در آن مقام به وضوح پیوست که قیصر با سپاه بی‌اندازه در سلطانیه نزول نموده و در آن وقت زیاده از هفت هزار کس که نبرد را شاید در ظلّ ظلیل راست پادشاه نبود و زیاده از سه هزار اسب نیز که جنگ و پیکار را شاید در موکب همیون پیدا نمی‌گشت، معهذا اکثر اعیان چون حسین خان شاملو و غازی خان تکلو و محمّد خان ذوالقدر و غیر هم بنابر نزاع یکدیگر و اضلال الامه و مواعید کاذبهٔ وی که در آن وقت به استمالت نامه‌های مشتمل بر عواطف و احسان سلطان روم موقّع به توقیع اعطای الکای آذربایجان نزد ایشان ارسال گردانیده بود، در آن بی‌عاقبتان از این جهت دل دگرگون داشته در مقام نفاق طریق معادات می‌پیمودند.

در این اثنا محمّد خان ذوالقدر و حسین خان ولد برون سلطان تکلو با هزار سوار بنابر مواعید کاذبهٔ الامه و استمالت نامچهٔ دارای روم تاج از سر برداشته ادبار آسا از این دولتِ روزافزون تخلّف نموده به دشمن پیوستند. امّا پادشاه مؤیّد من عندالله چون کفران نعمت بندگان و استعداد و اقتدار مخالفان و فقدان آلات رزم مشاهده نمودند، چون مجاهدین دیندار و برگزیدگان پروردگار به امید عنایت منتقم جبّار دل بر قرار داشته در مضمار تسلیم رایت رضا برافراشتند و همّت بر عنایت و احسان پروردگار و استعداد روحانیت ائمهٔ اطهار مصروف داشته در جوشن توکّل و ورع توسّل دست در عروةالوثقی و «مَنْ یَتَوَکَّل عَلَی‌اللّٰه فَهُوَحَسْبُهُ» زده، با آن مقدار لشکر که در [۱۸۷ ب] ظلّ رایتِ سپهرْ آیتْ

مجتمع بودند همّت بر محاربهٔ رومیّه گماشته به خاطر ظفر مآثر قرار دادند که در حال رکوب سپاه مخالف قبل از آنکه اطراف جنود خویش را به عرّابه و توپ متانت بخشند ابواب مقاتله مفتوح دارند، و همچنین بی‌رسوم و قواعد صف‌آرایی و تعیین مقام حربگاه حدود و جوانب جنود مخالف را احاطه نمایند و در هر وقت از طرفی آغاز محاربه نمایند تا از پردهٔ غیب چه صواب بر صفحهٔ روزگار چهره نماید.

و بر این نهج همّت والا بر محاربه گماشته احمال و اثقال موکب همیون را به طرف اصفهان گسیل نموده منتهز فرصت ایستادند. امّا غیرت قایل «انا عند منکسرة القلوب» از نهاد قدرت مطلق سر زده به مقتضای «اِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ‌الْغالِبُونَ»[1] قبل از ظهور محاربه و اهتزاز سپاه طرفین با وجود اوایل عقرب، خالق ارض و سما، جنود برف و سپاه باد و سرما را بر لشکر رومیّه گماشت تا دست و پا و تمامی جوارح و اعضای جنود روم را که نمونه‌ای بودند از واقعه «وَحُشِرَ لِسُلَیْمانَ جُنُودُهُ مِنَ‌الْجِنِّ»[2] از کار و رفتار مانده، خلقی کثیر از آن جماعت که سخط الهی بدیشان تعلّق گرفته بود، پایمال خیل سرما گردیدند. چنانچه مشهور است که پنج هزار نفس در درون قبّه‌ای که محیط است بر ضریح پادشاه مغفور سلطان محمّد خدابنده، از شدّت سرما به بئس المهاد قرار گرفته بودند. و بر این قیاس در دیگر مواضع خلقی بسیار هدف تیر سرما گردیده بودند. جمیع دواب و الاغشان به چراگاه عدم شتافتند.

از بعضی از آن جماعت که روزنامهٔ جانشان به خاتمه نرسیده بود منقول است که شدّت بَرد به مثابه‌ای بود که بعد از نزول ثلج ـ که به کثرت دثار و اعتلای نار رفع آن ممکن نبود ـ بادی در نهایت حدّت و برودت می‌وزید به مرتبه‌ای که خیام و خرگاه را که به اشجار و اوتاد متین مربوط بود چون پر کاه از جا ربوده منحرف می‌ساخت و به مثابه‌ای که در خارج وزیدن داشت در زیر سقوف نیز بدان طریق می‌وزید، و اگر احیاناً شخصی را آن قدرت بودی که دست از جیب و آستین بیرون توانستی آورد و آلات و ادوات آتش افروختن را ضبط نمودن [۱۸۸ الف] از وزیدن باد ممکن نبود. لاجرم اثری چون قوم ثمود و عاد در معرض تیغ برف و تیرباد قرار گرفتند.

از کراماتی که لازم این دودمان علیّه مکان صفوی است آنکه موکب همیون پادشاه مؤیّد در ابهر اقامت داشتند و از سلطانیه تا ابهر یک منزل مسافت است و در این مقدار مسافت از این برودت هوا و وزیدن باد و نزول ثَلْج در ابهر اصلاً اثری ظاهر نبود، بیت:

۱ـ صافات: ۱۷۳.
۲ـ نمل: ۱۷.

بس روشن است معجزهٔ ظاهری تو وین کوردل چه سود نمی‌گیرد اعتبار

دارای روم را از این کرامات که لازم دودمان علیّه مکان است رعب و هراس بی‌قیاس بر باطن استیلا یافته روزی دیگر که از سرما اثری نبود از پاشایان و سرداران و سنجق آنچه از خیل برد امان یافته بودند، راه دیار خویش گرفته، نیم‌جانی از آن لجّهٔ هولناک به ساحل نجات کشیدند. حقّ جلّ و علاء به محض لطف و کرامت و به یمن توجّه و معاونت ارواح ائمّهٔ معصومین، صَلَواتُ اللّه عَلَیْهِم، بیضهٔ دولت ابدی الهی را از شرّ چنان عدوی قاهر به منطوق «یُرِیدُونَ لِیُطْفِؤُا نُورَ اللّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ»[1] محروس و مصون داشت. امید که تا انقراض جهان و ظهور صاحب‌الزمان، عَجَّلَ اللّه فَرَجَهُ، این دولت مصون از آفت و حوادث زمان و اذیّت و نکایت مخالفان در کنف حفظ و حمایت ملک مستعان پایدار و برقرار ماند، انّه مجیب الدعوات.

یکی از شعرای آن زمان این رباعی را در آن وقت در سلک نظم انتقام داده:

در ساحت سلطانیه آن طرفه چمن دیدم دو هزار مرده بی‌گور و کفن
گفتم که که کشت این همه عثمانی را باد سحر از میانه برخاست که «من»

بعد از وقوع این معجزهٔ کرامت انتما که مخصوص انبیا و اولیاست و فرار مخالفان منکوب و مقهور برف و سرما پادشاه مظفّر لوا از قره آقاج کوچ کرده به طرف درگزین نهضت نمودند. در آن موضع الوند خان افشار والی کوه کیلویه که به عزیمت یساق متوجّه درگاه جهان پناه بود، به عزّ بساط بوسی فایز گشته، یکهزار [۱۸۸ ب] سوار نیزه‌گذار از مبارزان افشار در معرض عرض بازداشت و دو طویله اسبِ صبا رفتارِ برق آثار در خورِ مضمار کارزار، بر سبیل پیشکش بگذرانید. پادشاه بنده‌نواز خدمات وی را در آن وقت پسندیده، به عواطف خسروانه‌اش سرافراز گردانید. آنگاه از آن اسبان تازه زور اسبی بادْ رفتارِ کوه وقار به محمود بیگ اوجی باشی عربکرلو که به سمت شجاعت و دلیری در آن عصر لوای اشتهار می‌افراشت اعطا فرموده با پنجاه نفر از غازیان شیر شکار بر اثر مخالفان روان داشتند تا از مقام و ارادهٔ ایشان اطّلاعی حاصل نمایند.

محمود بیگ و آن غازیان بر حسب فرمان دارای زمان بر اثر رومیّت طی مسافت نموده در ساحل قزل اوزن به گروهی مُتَجَنِّدهٔ روم باز خورده، پنج نفر از ایشان را به قید اسار گرفتار گردانید و برفور مراجعت نموده به نظر مرحمت اثر همیون رسانید. از انهای اسرای خمسه به وضوح پیوست که قیصر متوجّه دارالسّلام بغداد است و اُلامهٔ مردود را با محمّد خان ذوالقدر اوغلی ـ که تاج بریده ملازمت رومیّه اختیار نموده بودند ـ در

دارالسلطنهٔ تبریز جهت ضبط مملکت آذربایجان بازداشته‌اند و حفظ آن ممالک و مکرمتش به رأی و رؤیت آن مردود منوط و مربوط است.

از قزلباشیّه، تکلو و ذوالقدر متحمّل این عار گشته‌اند که چون به حسب ظاهر اندک ضعفی در آن وقت به این دولت روزافزون گمان برده بودند، تاج از سر برداشته، به مواعید کاذبهٔ مخالفان به رومیّه پیوسته بودند، لله یهدی الی الرشاد.

۸۸

گفتار در قتل حسین خان شاملو به تیغ غضب سعیر لهب پادشاهی و توجّه رایات جلال به تبریز و فرار اُلامهٔ مردود از روی ستیز

سلطان سلیمان پس از مغضوب شدن آن عذاب الهی از کرامات بیّنهٔ ظلّ الهی، به دارالسّلطنهٔ تبریز معاودت فرمود و همگی همّت بر محافظت مملکت آذربایجان که به اعتقاد خویش از تصرّف پادشاه مؤیّد انتزاع نموده بود و داخل محروسهٔ خویش می‌پنداشت، مصروف گردانید [۱۸۹ الف] و حکومت دارالسّلطنهٔ تبریز و حفظ سرحدّ و ثغر عراق به رأی و رؤیت خطااندیش اُلامهٔ مردود متعلّق ساخته، محمّد خان ذوالقدر اوغلی را ممدّ و معاون وی گردانید و جمعی از جنود روم و رجالهٔ آن مرز و بوم را معیّن فرمود که در محاربهٔ قزلباش و مدافعهٔ سپاه فیروزی دستگاه پادشاه مؤیّد من عنداللّه کوشش نموده در همه حال تابع رای اُلامه باشند. و چون به اعتقاد خویش مملکت آذربایجان را انتظام داده خاطر جمع نمود، به عزم تسخیر دارالسّلام لوای عزیمت به طرف عراق عرب برافراشت.

امّا محمّدخان شرف‌الدّین اوغلی که فرماندهی بغداد به وی متعلّق بود قبل از نزول قیصر به دارالسلام عریضه‌ای به درگاه سپهر اشتباه مشتمل بر توجّه رایات قیصر ارسال داشته در باب محافظت بغداد و نفاق اویماق تَکَلو از رأی ملک‌آرای استکشاف نمود و مرقوم گردانید که «اگر همّت والا به حفظ بغداد مصروف باشد یکی از امرای نامدار را با گروهی از غازیانِ کوه وقار به معاونت اینجانب ارسال دارند تا به معاضدت یکدیگر از عهدهٔ محافظت دارالسلام و نفاق اویماق تَکَلو بیرون توانیم آمد، والاّ آنچه در این باب به صواب اقرب باشد فرمان قضا امضا به نفاذ مقرون خواهد گردید» و آن عرضه را

مصحوب یکی از فیوج قمر سرعت به درگاه والا ارسال داشته در انتظار فرمان همیون می‌بود.

چون نوشتهٔ محمّدخان بر نهج مسطور مسموع بارگاه جلال گردید، در جواب وی فرمان مطاعه ارسال گردانیدند که «الحال وقت مقتضی این نیست که یکی از امرای نامدار با سپاهی مستعد به آن طرف ارسال داریم. چون قیصر بدان جانب نزول نماید بغداد را به ملازمان ایشان گذاشته متوجّه پایهٔ سریر خلافت گردند که در این حدود به وجود وی احتیاج تمام است.»

و چون سلطان سلیمان به ظاهر بغداد نزول فرمود، محمّد خان بنابر فرمان قضا جریان و بواسطهٔ نفاق اویماق فتّان تکلو از محافظت بغداد خود را معاف داشته متوجّه پایهٔ سریر سلطنت گردید و دارای روم را، مصرع:

«بی دردسر نیزه و آمد و شد پیکان»

تسخیر دارالسلام، بلکه تمامی عراق عرب میسّر گشته، قشلاق در آن بلدهٔ جنّت آئین قرار داد. [۱۸۹ ب]

و این اخبار مسموع سدّهٔ والاگشته همّت والانهمتَ بر انتقام معاندان تَکَلو و تأدیب الامهٔ مردود و محمّد خان ذوالقدر مصروف داشتند و نخست به تهیهٔ یورش آذربایجان عنان عزیمت به آن ولایت معطوف گردانید. و چون مکرّر آثار نفاق و بی‌ادبی از حسین خان شاملو به ظهور آمده، به تجدید در حین نزول عساکر رجوم روم در چمن سلطانیه بنابر استمالت سلطان سلیمان و اُلامه روایح خلاف و غدر از اوضاع و افعالش مشموم گشته، متوهّم آن بود که چون محمّدخان ذوالقدر و دیگر مردانِ تاج انداخته سالک سبیل عناد و نفاق گردد، قهرمان قهر شدیدالانتقام بنابر این و چند وجه دیگر قاصد قطع سررشتهٔ حیات حسین خان گردید.

یکی از آن وجوه مخفیّه آن بود که چون جوقه سلطان تکلو از بیم صدمهٔ شبیخون شواملهٔ پناه به درگاه جهان پناه برد، حسین خان رعایت ادب ننموده در آن آستانِ کعبه نشان مرتکب حرب وی گردید و جوقه سلطان را به قتل رسانید. و در اثنای این داروگیر چند چوبهٔ تیر از شصت وی قریب به مسند و محلّ استراحت پادشاه جمجاه بر زمین و جدار قرار گرفته بود و دیگری آنکه باشتان قراتای که از اقوام حسین خان بود و در زیّ خواص و مقرّبان وی سلوک می‌نمود و قبل از آنکه پادشاه موفق به توفیق توبهٔ نصوح مشرّف گردد، بنابر خبث ذاتی یا به انگیزهٔ حسین خان در شیشهٔ شراب خاصّهٔ همیون زهری جانگداز تعبیه ساخته خواست که از آن شراب مسموم جرعه‌ای به آن خسرو جمشیدفرّ چشاند. بالاخره پادشاه گردونْ غلام با الهام بر قصد آن نمک حرام اطلاع یافته

آن بدبخت نیز بر آن اطّلاعْ اطلاع حاصل نموده به بهانه‌ای از مجلس خلد آئین بیرون آمده مجهول‌وار از بیراه به جانب ماوراءالنهر رهسپار گشت.

تتمهٔ احوال وی در واقعهٔ خراسان از مساعدت زمان مأمول است.

و این قضیّهٔ شنیع، اکثری به حسین خان منسوب دانسته و در دل همیون پادشاه ربع مسکون کارگر آمده، ضمیمهٔ ترک ادب سابق گردید. و چون هر یک از این وجوه سبب قتل وی تواند بود، در وقتی که حسین خان در دروق[1] خرگاه عرش اشتباه فارغ‌البال نشسته از حوادث زمان غافل و از تقدیر مقدّر بی‌خبر، اثر غضب [۱۹۰ الف] برناصیهٔ همیون ظاهر گشته به قورچیانی که در ملازمت آستان کعبه نشان مقیم بودند به اشارهٔ عالیه قتل وی به وقوع آمده، آن دلیران در نظر سیاست اثر پادشاه مؤیّد من عنداللّه حسین خان را مثله گردانیدند. بالاخره اثر غدر و نفاقش به وی عاید گردید، بیت:

هر که او نیک می‌کند یا بد نیک و بد هر چه می‌کند یابد

غازی خان تکلو از سیاست مقرون به آفت شاهی خایف گشته در جوف لیل، سالک سبیل فرار گردید. امّا پادشاه جهان بعد از قتل حسین خان تجهیز سپاهی گران نموده، همّت بر اخذ آذربایجان مصروف گردانید و نخست دفع‌الامهٔ مردود را وجههٔ مهام خجسته انجام ساخته، به خاطر میمنت مآثر قرار داد که غافل بر سر وی تاختن برده مملکت آذربایجان را از لوث وجود و افساد وی پردازد. و به این عزیمت بر مرکب قمر سرعت بر آمده به صوب دارالسّلطنهٔ تبریز عنانْ ریز ایلغار فرمود.

غازی خان تکلو که از صدمت صولت غضب اثیر لهب هراسان بود و در سرحدّ عراق به حفظ ثغر مأمور، بر این عزیمت آگاه گشته چون خس از صدمهٔ طوفان فرار بر قرار معطوف گردانید و الامهٔ مردود را از توجّه این عزیمتِ قیامت مهابت اعلام داده، باتفاق راه عزیمت پیش گرفتند و تا قلعهٔ وان در هیچ مکان قرار نگرفتند.

پادشاه سکندر مسیر بعد از فرار آن غلامان عاصی از خواجه گریزان به طالعی که سعادت وقف آن وقت بود داخل تبریز گشته، بر سریر نصفت و عدالت رایت عشرت به اوج ناهید رسانید و بعد از چند روز توقّف لوای توجّه به صوب وان مرتفع ساخته همّت والاهمّت بر محاصرهٔ آن و اخذ الامهٔ مردود مصروف گردانید و یراق قشلاق همیون نیز در آن مقام گرفتند.

در بعضی از شهور این سال که اربعین وتسعمائه [۹۴۰هـ/۱۵۳۳ م] است مجتهدالانام مبیّن الحال و الحرام شیخ زین‌الدّین علی بن عبدالعالی، قدّس سرّه، در نجف اقدس به

۱ـ مفهوم نشد.

فرادیس جنان خرامید. بعضی از فضلای آن زمان «مقتدای شیعه» تاریخ آن واقع یافته‌اند. [۱۹۰ ب]

۸۹

گفتار در توجّه سلطان سلیمان مرتبهٔ دیگر از قشلاق دارالسّلام به آذربایجان و مراجعت نمودن بی‌حصول مطلب و وقایع متفرّع بر آن

چون حقیقت توجّه رایات عزّت و اقبال پادشاه صفوی خصال به آذربایجان و تصرّف دارالسّلطنه تبریز و محاصرهٔ قلعهٔ وان مسموع جلال دارای روم گردید، دارالسّلام بغداد را به یکی از معتمدان ذیشوکت سپرده مرتبهٔ دیگر یورش آذربایجان مصمّم گردانیده از راه *آلتون کوپرک* به سمت تبریز عنان ریز روان گشته، همگی همّت به استخلاص آذربایجان از تصرّف قزلباش وجههٔ مطالب خویش گردانید.

امّا پادشاه مؤیّد کامکار در آن محاصرهٔ وان بر عزیمت قیصر اطلاع یافته فسخ محاصره نمود و رایت مراجعت به صوب تبریز برافراشت و در آن بلدهٔ جنّت نشان ملک بیگ ملک جرف راکه از مرتبهٔ دهقنت به درجهٔ افادت رسیده در سلک اعیان امرای پایهٔ سریر خلافت منتظم بود، به جریمهٔ آنکه بر اضلال الامهٔ مردود وی نیز سالک سبیل نفاق گشته با اهل نفاق طریق اتّفاق می‌پیمود، قهرمان قهر پادشاهی به قتل وی فرمان داده، اثر کفران نعمت و عصیان از دولت بدو عاید گشت. و احمد بیگ نور کمال که به منصب جلیل‌القدر وزارت متعلّق بود، به تقصیری مؤاخذه گشته در قلعهٔ النجق محبوس گردید و منصب وی به میرزا یار احمد خوزانی و خواجه معین‌الدّین ولد قاضی میرسید حسین میبدی، شارح «هدایة الحکمة» بشرکت تفویض فرمودند.

در این اثنا قرب وصول سلطان روم[1]، سیفی قزوینی ـ که در ابتدای دولت ابدی مغضوب دیو سلطان روملو گشته محبوس گردیده بود و بعد از خلاصی از حبس در گیلان رشت اقامت نموده تا آن وقت در آن مقام مقیم بود ـ در آن ولا به اردوی کیهان پوی آمده به عاطفت بیکرانه سرافراز گردید و به منصب وزارت دیوان اعلی اختصاص یافته، فرق افتخارش از فَرْقَدین درگذشت و مرتبهٔ دیگر قرب وصول سلطان روم به وضوح

۱ـ ف: سلطان جهان هستی.

پیوست و پادشاه مؤیّد باز صلاح در مقاتله بر سبیل مقابله و مصادقه ندیده، از صف‌آرایی و معارضه اجتناب نمودند؛ چه، جنود [۱۹۱ الف] روم باضعاف مضاعف مجاهدان دین و غازیان نصرت آئین قرین بودند، معهذا در حصار عرّابه و توپ قرار گرفته، بر امر محاربه اقدام می‌نمودند. بنابراین بر خاطر کیمیا اثر قرار گرفت که فدوی‌وار با مجاهدان دیندار و دلیران عرصهٔ کارزار، حوالی و حواشی معسکر روم احاطه نمایند و نگذارند که احدی از درون عرّابه به فضای خارج قدم گذارند و ایضاً ضروریات از مأکولات و علیق دواب از ایشان بازدارند و نگذارند که از اردو بازاریان ایشان متردّد باشند تا تنقیص و عسرت به احوال ایشان عارض گشته، لاعلاج مراجعت نمایند.

و چون سلطان سلیمان به سلطانیه نزول نمود و بر تدبیر مقرون به صواب پادشاه دیندار اطّلاع حاصل فرمود، بر وی ظاهر گردید که در مقاتلهٔ جنود ظفر ورود قزلباش بر آن نهجْ فایده‌ای مترتّب نخواهد بود و آنچه پادشاه صائب تدبیر اندیشیده عنقریب به ظهور خواهد آمد. لاجرم عزیمت مراجعت نموده متوجّه آذربایجان گردید، مصرع:

«بگذشت، چنانکه بگذرد باد به دشت»

پادشاه مؤیّد منصور نیز رایت تعاقب برافراخته بر اثر وی با مجاهدان دین و غازیان ظفر قرین عنان عزیمت به باد پایان صبا رفتار سپرده همهٔ راه به قتل و نهب و اسر رومیّه اقدام نموده، نوعی نمودند که احدی از آن مجمع به خروج مبادرت نتوانست نمود.

و چون سلطان روم با جنود رجوم روم به تبریز نزول نمود و نوّاب همیونش بواسطهٔ خوابی که یکی از صلحاء دین دیده بود و از واردات غیبی اشارت داشت، به طواف قدسی مطاف بیت‌المغفرة آبا و اجداد عظام کرام عزیمت کرده، بدین سبب از چمن اوجان از سمت تعاقب مخالفان انحراف ورزیده به طرف دارالارشاد اردبیل نهضت فرمودند. و بعد از تقدیم مراسم زیارت و شرایط مسئلت، مراجعت نموده، در سراب به موکب جاه و جلال ملحق گردید و در آن مقام به وضوح پیوست که قیصر در تبریز اقامت ننموده متوجّه دارالملک خویش گردیده است. لابد رایات اقبال نیز همّت بر تعاقب مخالفان مصروف داشته تا خوی در سرعتِ طی مسافتْ مبالغه فرمودند.

چون ظاهر خوی محل نزول عساکر منصور گردید پادشاه مؤیّد موفق بهرام میرزا با [۱۹۱ ب] امرای نامدار چون منتشا سلطان شیخلر و امیر سلطان روملوی ایناق و شاهقلی خلیفه مهردار و بداق خان قاجار و صدرالدّین خان استاجلو و محمّد بیگ سفره‌چین و جمیع یساولان و قاپوچیان و عمده عملهٔ کارخانجات و بیوتات مجموع هفت هزار سوار نیزه‌گذار با اسبان تازی در خورِ کارزار مقرّر فرمودند که بر اثر مخالفان به قدم سرعت طی مسافت نموده از نهب و غارت و قتل آنچه مقدورشان باشد به عمل آورند و

روز بروز سوانح حالات معروض درگاه عرش اشتباه می‌داشته باشند.

بعد از کارسازی سپاه مذکور نوّاب شاهزادگی و امرای عظام متوجّه تعاقب معکسر روم گشته موکب جاه و جلال از خوی به سمت قلعهٔ وان عنان اقبال معطوف گردانید. چون بر مقرّ و ارادهٔ مخالفان اطلاعی حاصل نبود در موضع قرایقو درّه اندک توقّفی فرمودند و قبا بیگ قورچی قاجار و شیر حسن بیگ ایمور را با سی نفر از قورچیان عظام بر سبیل خبر گرفتن و به چنگ آوردن شخصی از سپاه رومیّه که احوال جنود روم از وی استفسار نمایند، به حوالی و حواشی اردوی مخالفان گسیل نمودند.

آن دو نامدار با سی سوار بر سمت معسکر روم نهضت نموده قریب به مقرّ عزّت سلطان روم دو نفر از رومیّه را به چنگ آورده در قرایقودرّه به پایهٔ سریر خلافت رسانیدند. از انهای آن دو شخص ظاهر گردید که دارای روم در اخلاط خیام سکون مرتفع ساخته، همّت بر انتظام امور ممالک آذربایجان و استحکام ثغور مصروف می‌دارد و الامهٔ مردود را با سی هزار سوار به رفاقت احمد پاشا، والی دیار بکر معیّن گردانیده‌اند که در بلدهٔ وان بر سریر فرماندهی متمکّن باشد و ضبط سرحدّ ملکیهٔ تمامی ولایات آذربایجان به رای و رؤیت وی متعلّق گردانیده مقرّر بر آنکه احمد پاشا بعد از تمکّنِ الامه در بلدهٔ وان، به الکای خویش معاودت نماید.

چون این اخبار به تحقیق انجامید، رایات اقبال بر سریر استعجال متوجّه بلدهٔ وان گردید؛ بدان عزیمت که الامه را از دخول مانع آیند. بعد از طی مسافت، موکب همیون در ظاهر وان قیام نموده خرگاه به اوتاد خلود مربوط داشته، همّت بر [۱۹۲ الف] دفع و منع مخالفان گماشتند. اما الامهٔ مردود و احمد پاشا چون بر حسب فرمان دارای روم متوجّه بلدهٔ وان گشتند و قریب بدان بلده بر نزول اجلال موکب جاه و جلال اطّلاع یافتند، خود را محاط دایرهٔ بلا دیدند و از غایت خوف و هراس از سمت وان انحراف جسته در وسط ارجیس و عادلجوار با آن سی هزار سوار نزول نمودند و همگی همّت بر آن گماشتند که به وقت انتهاز فرصت، بی‌خبر به قلعهٔ وان پناه گیرند.

امّا بعد از قرار موکب همیون در ظاهر وان، پادشاه جهان چهار هزار سوار نامدار معین گردانیدند که به سرداری امرای عظام کرام غازی خان ذوالقدر، والی شیراز، و یعقوب خان قاجار و حسن بیگ یوزباشی، به تاخت و تاراج الکای محمّد زاهد کُرد رفته، از نهب و غارت و قتل و اسر آنچه مقدور بود به عمل آورند. امرای مأموره بر حسب فرمان به صوب مقصد حرکت نمودند.

و پس از این مقدّمات مسرعی تیزرو نزد بهرام میرزا و امرایی که در رکاب ظفر انتساب به تعاقب سلطان سلیمان مأمور بودند، ارسال داشته که «آنچه از وقایع سانحه

روی داده باشد به عرض رسانید.»

۹۰

گفتار در وقایع بهرام میرزا و امرایی که در رکاب ظفر انتساب وی به تعاقب دارای روم مأمور بودند و بقیّهٔ نهضت پادشاه جهان

امّا قضیّهٔ بهرام میرزا و امرایی که به تعاقب سلطان سلیمان مأمور بودند به نوعی است که چون بر عقب سپاه روم عنان سرعت به یاد پایانِ صبا رفتار سپردند، بعد از طی مرحله‌ای چند حاجی بیگ نامی که به جهت محافظت ساقهٔ سپاه روم مقرّر بود، بر تعاقب بهرام میرزا و امرای نامدار اطّلاع یافته، با جمعی انبوه که به متابعت وی مقرّر بودند متوجّه محاربه و دفع اذیّت سپاه بهرامی می‌گردد و بین‌الفریقین حربی در نهایت صعوبت اتّفاق می‌افتد، چنانچه از طرفین جمعی کثیر عرضهٔ تیغ و تیر یکدیگر می‌گردند و بالاخره بهرام میرزا و امرای عظام به یمن دولت بی‌زوال بر آن گروه غالب آمده دویست و پنجاه هزار نفر از کیفیت استیلای شاهزادهٔ نامدار و امرای کامگار به عرض قیصر می‌رسانند و نوّاب بهرام به فتح و نصرت موفق گشته، رؤس مخالفان و اسیران را با غنیمت بیکران [۱۹۲ ب] به درگاه سپهر اشتباه ارسال می‌دارد.

بعد از فتح نامدار شاهزادهٔ عالیمقدار و امرای ذوی‌الاقتدار در حوالی و حواشی معسکر روم به تاخت و قتل مبادرت نموده به نوعی که احدی را یارای خروج از درون عرّابه ـ که محیط سپاه ایشان بود ـ نمانده، و از این جهت کاربر معسکر روم تنگ آمده، لاجرم ابراهیم پاشا[1] که در میان سپاه روم در آن وقت به صفت شجاعت و اصابت رأی موسوم بود با گروهی انبوه به دفع اقتدار نوّاب بهرامی تعیین می‌نمایند. و آن گروه بر حسب فرمان دارای روم به قصد شاهزادهٔ والاگهر و امرای عظام از اردوی روم بیرون آمده متوجّه دفع اذیّت بهرامی بودند.

از نوادر اتّفاقات آنکه سلیمان سلطان روملو که یکی از امرای پادشاه جهان بوده و به شغلی به کنار دریای وان اقامت می‌نموده، بر وی ظاهر گردید که سی هزار سوار از جانب اخلاط که معسکر روم است به طرفی توجّه نموده‌اند. این معنی را به عرض

۱ـ د، ف: ابراهیم پادشاه

پادشاه سپهرْ اقتدار رسانیدند. و چون از جانب نوّاب بهرام میرزا در آن وقت خبری محقّق نبود، لابد خاطر همیون از آن مهر پریشان گشته، شاهوردی خلیفه سولکن راکه به صفت شجاعت آراسته بود، به ملازمت شاهزادهٔ والا و امرای جلادت انتما ارسال گردانیدند که از احوال خود و سپاه نصرتْ دستگاه غافل و ذاهل نباشند که سپاهی گران به سرداری ابراهیم پاشا متوجّه دفع ایشان گشته. اگر احتیاج به مدد و معاونت باشد، اعلام نمایند.

و چون همگی خاطر خطیر پادشاه جهانگیر متوجّه تفتیش اخبار سپاه بهرامی بود، بنابراین موکب همیون از ظاهر وان کوچ کرده به جانب وسطان توجه فرمودند. در عصر همان روز یکی از قورچیان عظام که به جهت آوردن خبری محقّق به طرف معسکر[1] روم ارسال گردانیده بودند، معاودت نموده، رومی [ی] که از جنگ فرار می‌نموده به چنگ آورده به نظر مرحمت اثر همیون رسانید. از تقریر آن رومی معلوم گردید که نوّاب بهرامی و امرای عظام با سپاه روم مجاهد گشته، ابراهیم پاشا شکستی فاحش یافته [۱۹۳ الف] فرار بر قرار اختیار نموده و تا معسکر سلطان روم در مکانی توقّف نتوانستند نمود، و فرمانفرمای روم هنوز در ظاهر اخلاط متمکّن‌اند و الامهٔ مردود و محمّد پاشا به طرف وان گسیل نموده‌اند که به محافظت آن طرف قیام نمایند. و الامهٔ مردود یکی از ملازمان القاص میرزا را به طریق تفحّص به چنگ آورده، معلوم فرموده‌اند که رایات جلال پادشاه جهان در ظاهر وان قرین اوج کیوان است و همگی همّت والابر ممانعت سپاه روم از دخول وان مصروف دارند. و چون این خبر بر ایشان ظاهر گردید، از طریق مستقیم انحراف ورزیده میانهٔ ارجیس[2] و عادلجوار مقیم گردیده‌اند و انتهاز فرصتی می‌نمایند که داخل وان گردند.

امّا پادشاه مؤیّد منصور به گفتار رومی اکتفا ننموده، هشتاد نفر از قورچیان عظام را بواسطهٔ آوردن شخصی که بر تقریر وی اعتماد توان نمود ارسال گردانیدند. آن جماعت قریب به معسکر روم هفده نفر از متجنّدهٔ روم به چنگ آورده به نظر همیون درآوردند. از تقریر ایشان معلوم گردید که آنچه آن رومیِ از جنگ گریزان بیان نموده بود، مطابق واقع است.

در این اثنا شاهوردی خلیفه سولکن که به جهت استعلام خبر بهرام میرزا نزد ایشان رفته بود مراجعت نموده، حقیقت محاربهٔ نوّاب بهرامی و ابراهیم پاشا معروض پادشاه

۱ـ د، ف: عسکر.
۲ـ ف: برجیس

جهان گردانیدند؛ آن طریق که چون ابراهیم پاشا حسب‌الامر قیصر به مدافعهٔ بهرام میرزا توجّه فرموده قریب به معسکر روم بین‌الفریقین اتّفاق محاربه می‌افتد و حربی در نهایت صعوبت اتّفاق می‌افتد، امّا از اثر کوشش و تواتر حملات غازیان مجاهد، سدّ سپاه مخالفان تزلزل گرفته، چون چند نفر از موکب غرور بر خاک ادبار قرار می‌گیرند، بقیّةالسیف و ابنای ثبات از هم ریخته فرار بر قرار اختیار می‌نمایند. و مرتبهٔ دیگر بهرام میرزا و امرای عظام غالب آمده جمعی کثیر از رومیّه عرضهٔ سنان و تیر غازیان شیر گیر می‌گردند، و ابراهیم پاشا به صد حیله از آن مهلکه رخت به مأمن نجات می‌کشد و تا درون اردوی قیصر تعاقب گریختگان به وقوع آمده، از این جهت رعب و هراس تمام عارض رومیه گشته است. [۱۹۳ ب]

و بعد از تحقیق این خبر پادشاه بحر و برّ نیز همّت بر اخذ الامهٔ مردود و دفع محمّد پاشا مصروف داشته، مقرّر گردانیدند که بر سبیل شبیخون بنای ثبات و سکون آن جماعت به سیل فنا دهند. آنگاه فرمان همیون به رکوب سپاه فیروزی دستگاه به نفاذ پیوست که قورچیان ذوالقدر و ترکمان را که موازی هزار سوار نامدار بودند به منقلای از پیش ارسال داشتند و رایات عزّت و اقبال نیز بر تعاقب ایشان عزیمت شبیخون بدان طرف معطوف داشتند. و چون به رودخانه‌ای که در وسط وان و ارجیس واقع است ـ و مشهور به دربند شاهی ـ همه‌جا عبور لشکر ممکن نبود و قنطره‌ای تنگ از اشجار و خاشاک بر آن بسته لاعلاج از آن قنطره، عبور می‌بایست نمود، از آن جهت پادشاه مؤیّد گردون احتشام جهت گذاشتن سپاه بالتمام، لحظه‌ای بر کنار آن قنطره توقّف فرمود تا تمامی سپاه جمع آمده به هیئت اجتماعی بر سر مخالفان تاختن برد.

در این اثنا، امرایی که به تاخت الکای زاهد محمّد کُرد رفته بودند، سالماً و غانماً مقضی‌المرام مراجعت نموده، بعد از وصول بدان قنطره در آن طرف آب روشنی مشاعل دیده، گمان بردند که موکب همیون جهت جو دادن اسبان نزول نموده‌اند. هر یک از سپاهیانِ عقب مانده نیز اقتفا بدیشان نموده به جنب یکدیگر نزول می‌نمایند تا در حوالی قنطره، در آن شب، جمعیتی بی‌اندازه روی داده آتش بسیار و مشاعل بیشمار افروخته می‌گردد.

الامه چون از دور روشنایی مشاعل را مشاهده می‌نماید، از آن حال استدلال بر توجّه رایات صفوی آیات نموده، درمی‌یابد که، بیت:

«سیل اگر سنگ را بگرداند چون به دریا رسد، فروماند»

لاجرم، در ساعت محمّد پاشای مزوّر، رفیق خود را از توجّه پادشاه گیتی‌ستان آگاه ساخته راه فرار پیش می‌گیرد. قورچیان منقلای بر فرار ایشان اطّلاع یافته در ساعت

مسرعی نزد خسرو دارای رأی ارسال می‌دارند. پادشاه مؤیّد منصور در همان ساعت به رکوب سپاه فیروزی دستگاه فرمان داده به نفس نفیس با دو هزار سوارهٔ نامدار بر سبیل ایلغار تعاقب ایشان نموده، در آن می‌کوشیدند که الامهٔ مردود را به چنگ آورند. در گریوه‌ای به حین گردش به [۱۹۴ الف] بعضی از مخالفان رسیده، حربی صعب اتّفاق می‌افتد. بالاخره بر نیروی اقبال بی‌زوال مخالفان منکوب شکست یافته، جمعی کثیر اسیر و دستگیر و قتیل گردیده، دلو پروانه و محبّی چلبی آلای که از مخصوصان سلطان سلیمان بودند، گرفتار گشته، بقیّةالسیف با الامه و احمد پاشا گریزان شده در غایت رعب و هراس داخل اردوی سلطان روم می‌گردند.

از نوادر اتّفاقات آنکه بعد از شکست ابراهیم پاشا و دخول ایشان در غایت هراس و پریشانی به اردوی قیصر روم، جنود الامه و احمد پاشا نیز شکسته و پریشان، روزی دیگر داخل معسکر روم می‌گردند. دارای روم از این دو شکست فاحش بر دو سپاه که هر یک باضعاف مضاعف سپاه فیروزی دستگاه بودند و حوالی و حواشی سپاه خود را از لشکر قزلباش محاط گرداب بلا دیدن و هر روز جمعی در معرض تلف مشاهده نمودن، به مصداق «و قذف فی قلوبهم الرعب» توهّم و هراس بی‌قیاس بر سلطان روم استیلا یافته بی‌تأمّل از سر ضبط و ربط آذربایجان گذشته عازم دارالملک خویش گشتند.

به نیروی اقبال بی‌زوال، خصمی چون دارای روم منکوب و مقهور گشته الکای ارجیس، وان، اخلاط، و وسطان با مضافات و منسوبات مفتوح گردیده بدین عطیات به محامد شکر واهب المواهب اشتغال نمودند و ایالت آن ولایت با کوتوالی قلعهٔ وان به محمّد خان استاجلوی مشهور به صوفی *اوغلی* تفویض فرمودند و تا عادلجوار به تعاقب سلطان روم عنان سرعت انعطاف داده از ساقهٔ سپاه روم بسیاری به قتل رسانیدند و یا دستگیر کردند و آنگاه از طرف جنوبی به جبههٔ وان و وسطان به کردستان عبور فرموده متمردان اکراد را گوشمال بسزا دادند و از راه کوالش و وسطان متوجّه بلدهٔ کردان گردیدند.

در موضع کوالش الوند خان افشار را که مکرّر آثار تمرّد و تقصیرات از وی به فعل آمده بود، شحنهٔ قهر پادشاهی به سیاست وی امر فرمود و الکای وی را با قشون و ایل و احشام به محمّدی بیگ ولد حسن سلطان افشار تفویض فرمودند و به لقب شاهرخ خانی سرافراز ساخته پایهٔ قدر و منزلتش به ایوان کیوان رسانیدند، بیت:

یکی را برآری و شاهی دهی یکی را به دریا به ماهی دهی

بعد از آن از مقام کوالش کامران و مقضی‌المرام بر سمند سپهر خرام برآمده بی‌منازعی در کنف حمایت ذی‌الجلال والاکرام به سمت دارالسّلطنهٔ تبریز روان گردیدند

[۱۹۴ ب] و در ساعتی خوش و میمون بر سریر فرماندهی تبریز متمکن گشته، رایت نصفت و عدالت به اوج خورشید رسانید و در آن مقام فرح‌بخش روح‌افزا فشلاق همیون قرار داده در تمهید بساط نشاط کوشیدند، الحمدلله علی جمیع عطایه و جزیل نواله و صلّی‌الله علی محمّد و آله.

۹۱

تقریر مقال در وقایعی که از اطراف ولایات بنابر ورود جنود روم به ظهور آمده و توجّه رایات جلال به دفع آن وقایع

در حین اشتعال پادشاه همیون فال به دفع فتنه و فساد عساکر روم در اطراف ممالک، حاکمان هر یک از ولایات، خیالی باطل به خاطر فاتر خویش گذرانیده گردن از ربقهٔ اطاعت و فرمانبری کشیده خیال محال استقلال در سر و دماغ سودازده جای دادند. از آن جمله امیره دبّاج والی فومن درست در زمانی که پادشاه جمجاه مجاهد همّت بر دفع طغیان جنود رجوم روم مصروف می‌داشت، همگی نقش مغلوبیت و استیصال این دولت بی‌زوال بر کارگاه ضمیر قصیر می‌نگاشت و از امداد و اعانت و یساق کشیدن که شیوهٔ ستوده فرمانبران و باج‌گذاران و ولاة اطراف است، استنکاف ورزیده حقوق تربیت و نعمت خدیم این خاندان بر طاق نسیان گذاشت. و چون به نیروی اقبالِ بی‌زوالِ مخالفان دین و دولت، منکوب و مخذول مراجعت نمودند و دفع چنان عدوی قاهر ـ که گمان هیچ یک از موافق و مخالف نبود ـ از کرم واهب عطیه بخش و امداد ارواح ائمهٔ طاهره بر نهج مذکور روی نموده فضای عالم از لوث وجود فساد ایشان سمت تطهیر یافت، امیر دبّاج از کردار و گفتار خویش نادم و پشیمان گشته، بر عفو و اغماض پادشاه خطاپوش جرم بخش اعتماد ننموده، چنانکه، مصراع:

«اگر گناه ببخشند، شرمساری هست»

از بیم این تجاوز راه فرار پیش گرفته، از ملک و مال خویش هجرت اختیار فرموده، از راه دریا کنار به ولایت شیروان نهضت نمود، که از آن راه به خدمت سلطان روم رفته به متردّد و عصیان تقرّب جوید و کمر ملازمت بر میان بندد.

والی شیروان شاهرخ بن سلطان فرّخ بر این عزیمت مقرون به فسادش آگاه گشته، قبل از آنکه از ولایت وی عبره نماید وی را گرفته در رفتن مسلوب‌الاختیار گردانید و در

ساعت به درگاه جهان پناه حقیقت این مقدّمه معروض داشته انتظار فرمان مطاعه می‌کشید. [۱۹۵ الف]

چون فرستادهٔ وی به درگاه عرش اشتباه رسیده به مضمون مسطور به عرض رسانید، حکم واجب‌الاطاعه از مصدر غضب به احضار امیره دباج صادر گشته به رفاقت والی شیروان قورچی [ی] بهرام صولت جهت احضار وی معیّن گردید و در زمانی که لوای جهانگشای پادشاه جمجاه در دارالسّلطنهٔ تبریز قرین مهر و ماه بود، خبر قرب وصول ملازمان امیر دباج رسانیدند. فرمان همیون در آن باب به نفاذ پیوست که شهر را بر سبیل استهزاء و سخریت به آلات مضحکه آرایش دهند و هزّالان و مسخره‌پیشگان از هر نوع مردمان بی‌سروپا واهل سوق بر سبیل استقبال تا خارج شهر رفته، افعال مضحکه به عمل آورند و خلع چرمین از قبا و کلاه که ترتیب داده بودند یکی از هزّالان در وی پوشانیده، بدان کوکبه با آن جماعت گرد محلاّت شهرش بگردانند. آنگاه در قفس آهنین محبوس ساخته محافظتش نمایند.

فرمانبران به موجب فرموده عمل نموده، بدان هیئت امیره دبّاج را استقبال نمودند و با خلعت چرمین گرد تبریز گردانیدند. بعد از آن به انواع تعذیب از این جهان پرانقلاب به دارالقرار قرار گرفت.

همچنین سام میرزا و آغزیوارخان شاملو رقبه از ربقهٔ اطاعت کشیده دارالسّلطنهٔ هرات را به مخالفان گذاشتند و به هوای استقلال به ولایت گرمسیر و قندهار توجه نموده، عبیدخان تمامی مالک خراسان را تصرّف نمود. شرح این وقایع از مساعدت زمان مأمول است. بنابراین رایات جلال به عزم یورش خراسان بعد از سیاست امیره دباج در تابستان سنهٔ ثلث و اربعین و تسعمائه [۹۴۳ هـ/۱۵۳۶ م] از دارالسّلطنهٔ تبریز به اوجان نقل نموده، از آنجا به زیارت حظیرهٔ مقدّسه نهضت نموده، به مراسم زیارت آباء و اجداد عظام اقدام نمودند و ایصال نذورات به سَدَنه و مجاوران آن آستانِ کعبه نشان به تقدیم رسانیدند.

در اثناء طیّ طریق میر معزّالدّین نقیب اصفهانی از صدارت معزول گشته منصب جلیل‌القدر به میر شمس‌الدّین اسداللّه مرعشی تفویض گردید. پس کوچ بر کوچ بر سمت خراسان نهضت فرمودند. چون دارالسّلطنهٔ قزوین محل سرادقات اقبال گردید، چند روزی در آن بلده توقّف اتّفاق افتاده بنابر آنکه والی گیلان وفات یافته و مملکت لاهیجان و رشت از حاکمی صاحب وجود خالی بود، حکومت گیلان را به شاهزادهٔ حمیده صفات بهرام میرزا ـ که در [۱۹۵ ب] دفع مخالفان روم مساعی جمیله از آن جناب به ظهور آمده بود ـ تفویض فرمودند، و خدمتش در آن سال در قزوین قشلاق نموده در

اوایل بهار و زمان ظهور ریاحین و ازهار متوجه لاهیجان گردیده اکثر الکای آن ولایت به حَیِّز تصرّف درآورده بساط عدالت بگسترانید.

در این اثنا حور کیا که از اعیان گیلان بود و نوّاب جهانبانی وی را مظفّر سلطان لقب نهاده و در نظر مردم آن ولایت اعتبار تمام داشت، نوّاب میرزایی آن جناب را حسب‌الصلاح حسن آقا شاملوئ وکیل خویش خواجه عنایت‌اللّه وزیر گرفته مقیّد گردانید و از این جهت امرا و اعیان گیلان در مقام نفاق سلوک می‌نمودند. نوّاب میرزایی نیز بواسطهٔ خلاف آن جماعت صلاح در بودن در گیلان ندانسته ییلاق در پاوک فرمودند و حقیقت این مقدّمات به درگاه عرش اشتباه معروض می‌داشتند.

رایات جلال به دولت و اقبال از قزوین به ری و از ری به دامغان و بسطام کوچ در کوچ متوجّه خراسان گشته، این یورش همیون به مسامع عالم و عالمیان رسید.

۹۲

گفتار در وقایعی که در حین اشتغال پادشاه فریدون فال به دفع جنود روم در خراسان به ظهور آمده و جلوس سام میرزا و آغزیوارخان بر سریر فرماندهی خراسان و فتادن ایشان در عقبهٔ ادبار و خذلان

بعد از توجّه پادشاه گردون توان به جانب آذربایجان به قصد دارای روم و الامهٔ مردود ـ چنانکه سبق رقم‌زدهٔ کلکِ بیان گردید ـ نوّاب سام میرزا بر مسند ایالت دارالسّلطنهٔ هرات متمکّن گردید و آغزیوارخان همگی همّت بر ترفیهٔ حال سپاهی و رعیّت مصروف داشته، در تعظیم و احترام سادات و اهالی و اعالی و ادانی اهتمام نموده، رایت نصفت و عدالت برافراشت. امّا چون ارادهٔ مالک‌الملک مطلق و مشیّت موجد بر حق به نقص ایالت شاهزادهٔ عالیمقدار و حکومت آغزیوار خان ستمکار تعلّق گرفته بود، لاجرم مدّت شش ماه و کسری که در بلدهٔ هرات به فرماندهی اشتغال نمودند مغیّر قضا بساط اقبال ایشان در نوردید و نافل قدر اساس اقتدار ایشان منهدم گردانید، به نوعی که چون خبر قتل حسین خان شاملو ـ بنابر جهات مذکوره ـ در بلدهٔ فاخرهٔ هرات مسموع شاهزاده والا سام میرزا و آغزیوارخان گردید، به توهّم آنکه مبادا چون حسین خان ایشان نیز مقهور پادشاه دشمن‌گداز دوست‌نواز گردند، سبیل علیل کفران نعمت و عصیان اختیار نمودند؛

چه، پس از فوت دورمش خان منصب لله‌گی شاهزادهٔ کامران سام میرزا تعلّق به حسین خان [۱۹۶ الف] گرفته بود و در ایام لله‌گی دختر خویش را به حبالهٔ نکاح سامی درآورده همگی همّت بر تربیت شاهزاده مصروف می‌بود، و آغزیوارخان به سبب قومیّت و اتحاد اویماقیّت تربیت یافتهٔ حسین خان بود.

ایضاً در اثنای این واقعه باشتان قراکه این ناخوشیها مُتَفَرِّع بر خیانت وی بود ـ چنانچه سابقاً به این معنی اشارت رفت ـ از ماوراءالنهر گریخته به دارالسّلطنهٔ هرات نزد شاهزادهٔ حمیده صفات و خان عدالت سمات آمده رقبه از ربقهٔ اطاعت اولی‌الامر کشیده بر مرکب اضلال و استقلال برآمدند و در ساعتْ سالک سبیل علیل عصیان و کفران گشته از مرحلهٔ اطاعت پادشاه زمان درگذشتند؛ بدان داعیه که در اطراف و ثغور ولایاتْ راياتِ استقلال برافرازند و وصیتْ خروج در اطراف آفاق اندازند.

بنابر این زمره‌ای از ملازمان خود را چون خلیفه سلطان میرآخور و محمود بیگ و امّت بیگ نامی را از پی حراست و محافظت هرات گذاشته در پانزدهم شعبان سنهٔ احدی و اربعین وتسعمائه [۹۴۱ هـ/۱۵۳۴ م] به صوب قندهار و زمین داور رایت توجّه برافراشتند. و چون نواحی فراه مخیّم اقبال میرزایی و خان عاصی گردید، مراد سلطان افشار که به فرمان دارای زمان فرمانفرمای فراه بود، از روی اضطرار به خدمت مبادرت نموده ساوری و پیشکش به قدر میسور بگذرانید. بعد از چند روز توقّف کوچ بر کوچ متوجّه ولایت قندهار گردید. امیر خواجه کلان که به فرمان همایون پادشاه بن ظهیرالدّین بابر پادشاه در آن ولایت والی می‌زیست، از توجّه آن جماعت خبر یافته شهر بند قندهار رااز تعمیر برج و باره و حمل ذخایر و تهیّهٔ اسباب ضروری قلعه‌داری متانت بخشیده همگی همّت بر مدافعه و محافظت مقصور گردانید.

سپاه نوّاب سامی و خان عاصی چون قریب به بلدهٔ قندهار نزول فرمودند بر ایشان ظاهر گشت که امیر خواجه کلان به خیال رخوةالبنیان ایشان محل خویش از دست نخواهد گذاشت و در حراست شهر اهتمام بلیغ به جا می‌آورد و بر نهج مدافعه و ممانعت ثابت قدم و راسخ دم خواهد ایستاد، لاجرم در ظاهر قندهار خیام استقرار برافراشته طرح مخاطره بر ساحت آن ولایت کشیدند و آغاز ویرانی به مضافات قندهار نموده رایت جور و اعتساف مرتفع گردانیدند.

امیر خواجه کلان چون اجتهاد ایشان در تسخیر ولایت مشاهده فرمود، کیفیّت [۱۹۶ ب] واقعه را عرضه داشته، مسرعی تیزرفتار به جانب بلدهٔ لاهور ـ که مقرّ دولت کامران بن ظهیرالدّین محمّد بابر بود و به امر همایون برادر در آن بلده فرمانروا بود ـ ارسال داشت؛ چه، محافظت آن سرحد و ولایات به رأی و رؤیت میرزا کامران متعلق بود. بعد

از ارسال رسول در مدافعه نهایت اجتهاد به عمل آورده در انتظار ورود جواب و سپاه کامرانی اوقات می‌گذرانید. و در ایّام محاصره متابعان سامی نیز احیاناً قریب به دروب و فصیل شهر رفته با محافظان ابواب محاربه مفتوح می‌گردانیدند و از طرفین جمعی در مضمار کارزار مجروح و بی‌روح گشته مهمّی از پیش نمی‌بردند.

و چون مدّتی مدید امر محاصره امتداد یافت مرآت تیغ گوهردار سامی به سبب تراکم غبار نقار پادشاه مظفّر لوا مظهر فتح و ظفر نگردید و کمند سعی آغزیوارخان عاصی بنابر قصور عصیان و کفران اولی‌الامر بر شرفات مقصود نرسید، خبر سپاه کامران میرزا شایع گشته، محصوران قندهار کامیاب گردیدند. امّا چون قرب وصول سپاه هند به تحقیق انجامید شاهزاده سامی و آغزیوارخان از ظاهر بلدهٔ قندهار اوتاد خیام قطع نموده دو سه مرحله مراجعت نمودند. پس از آن کامران میرزا با سپاه سیاه هند چون خیل غراب در ظاهر بلده نزول فرمودند و با امیر خواجه کلان و سرداران هند و سند در باب محاربه و مشافعه قرعهٔ مشورت بر صحایف اندیشهٔ یکدیگر کشیدند. امیر خواجه کلان که بر آن سرداران رتبهٔ تقدّم داشت صلاح در مقاتله دیده، کامران میرزا و سران سپاه نیز رأی وی را مقرون به صواب دانستند و مجموعْ مُتَّفِق‌الآراء والکلمه به طرف معسکر سامی توجّه نموده رایت مقاتله برافراشتند.

نوّاب سامی و آغزیوارخان بر توجّه مخالفان آگاه گشته، ایشان نیز مستعد قتال و جدال گردیدند و به ترانهٔ نشاط بر سبیل هزل ادا نمودند که «هرگاه غراب و عصفور به کین شاهین و عقاب بال گشایند، ایشان خود خراب معامله‌اند.» و در ساعتْ متوجّه مضمار کارزار گشته، از آتش غضب میدان قتال گرم گردانیدند. از طرفین سرداران با تدبیر به تعبیه آراستن سپاه و تسویهٔ صفوف پرداخته میمنهٔ با میمنت سامی به وجود آغزیوارخان متانت گرفت و بر میسره باشتان قرای مردود و زمره‌ای دیگر از امرا رایت جلادت برافراخت و قلبْ به وجود با وجود سامی چون سپهر چهارم از خسرو انجم فروزان گردید. و از جانب مخالف کامران میرزا قلب را به وجود خود مزیّن گردانیده بر میمنه امیر خواجه کلان را با شلیغ مقرّر گردانید و بر میسره امیر قراچه بیگ رایت جلادت به وسط السّما رسانید. [۱۹۷ الف]

بعد از تسویه و تعیین مقام هر یک، صوت تبیره و نفیر و آواز هایل سورن حاضران معرکهٔ داروگیر از سپهر مستدیر درگذشته، آنگاه تیغ بندان طرفین و فارسانِ فریقین به شمشیر و سنان و تیر و سنگ و گرزگران دست یازیده از باد حملهٔ دلیران آتش جنگ بالا گرفت. در آن حالت آغزیوارخان با بسیاری از غازیانْ ستانهای افعی‌سان و تیغهای چون سهیل بمانند باد پایان به جولان درآورده به مهمیز ستیز بر جانب امیر خواجه کلان ـ که

سرداری میمنهٔ سپاه کامرانی به وی متعلّق بود ـ حمله بردند. ملازمان وی و متابعانش نیز به استقبال حمله مبارزان مبادرت نمودند. امّا طاقت مقاومت آن حملهٔ محشر مهابت نیاوردند و روی به وادی فرار نهادند. امیر خواجه کلان با اولاد و احفاد قدم استوار داشته به زخم نیزهٔ یکی از غازیانِ جلادتْ نشان از پشت زین بر روی زمین قرار گرفت. امّا بواسطهٔ پوشش جبّه و زره گرانمایه اذیّتی به وی نرسید. در آن وقت گروهی از فارسانِ معرکهٔ کامران میرزا به سر وقت رسیده سالماً غانماً از آن مهلکه به مأمن نجاتش رسانیدند.

همچنین نوّاب سامی از قلب بر ملازمانِ قراچه‌بیگ ـ که سرداری میسره به وی مفوّض بود ـ حمله برد. امیر قراچه به مصلحت آنکه عنان مرکبش راست نبود روی از معرکه تافته، اندک مسافتی طی نمود. چون عنان را به حالت اوّل استحکام داد، در آن حین شاهزاده سام‌میرزا با دلیران شدیدالانتقام با تیغهای آخته و سنانهای پرداخته به سر وقت رسیده عطفه عنان وی به استقبال حملهٔ سامی ملحق گشتند. به یک حمله جمله را برداشته مسافتی بعیده تراجع فرمود. در آن وقت آغزیوارخان با گروهی از غازیان رستم توان به استمداد شاهزاده بر قراچه بیگ تاختن آورد. ناگاه از اثر کفران نعمت قایمهٔ اسبش به حفره‌ای که کارکنان قضا و قدر جهت آن روز حفر نموده بودند فرو رفت و آن بهادر خودپسند هر چند مهمیز ستیز بر اسب زد گویا قوایم اسبش قابض قضا به چهار میخ فنا استوار داشته، چندانکه سعی و اجتهاد نمود دست اسبش از آن حفره بیرون نیامد. در آن حال جماعتی به سر وقت وی رسیده به قید اسار گرفتار گردید و به نظر سیاست اثر نوّاب کامرانی رسیده، بر حسب فرمانْ از حیلهٔ حیات عاری گردیده از مرکب غرور به تختهٔ نشور انتقال نمود؛ بیت:

چو دولت نبخشد سپهر بلند　　نیاید به مردانگی زندگی در کمند

هم در این باب از واردات غیبی است که:

هر که را بخت رهبری نکند　　کوشش و جهدیاوری نکند [۱۹۷ب]

سام میرزا چون مشاهده نمود که آغزیوارخان گرفتار گردید با بقیّةالسیف به جانب ولایت گرمسیرات نهضت فرموده بر وی ظاهر گردید که این بی‌مرادی متفرّع بر مخالفت طریق مستقیم اطاعت و بندگی پادشاه مؤیّد و منصور است، لاجرم باشتان قرا و بعضی دیگر از آن مردودان را که به اغوا و اضلال ایشان مرتکب این قسم خلافی شده بود، همگنان را در حالْ به بئس المهاد روان گردانید و رؤس ایشان را با عریضه‌ای به درگاه خلایق پناه ارسال داشته؛ مضمون عریضه آنکه:

«بعضی از این مخالفانِ حال تباه که رؤس ایشان روانهٔ درگاه عرش اشتباه گشته مرا به

مخالفت طریق مستقیم اطاعت پادشاه هفت اقلیم اغوا و اضلال نموده بودند تا با سوء حال گرفتار گونه گونه نکال و وبال گردیدند. الحال ایشان را به جزای قبیح افعال و سوءاعمال مؤاخذه فرموده به بئس المهادشان فرستادیم. من نیز دیدم آنچه دیدم. امّا چون طینت صافی طویت آن حضرت به زلال مفطور بر اقبال سبقت یافته بود رقم عفو و اغماض بر صحایف جرایم این بنده کشیده، قبایح گذشته را کان لم یکن خواهند انگاشت، نظم:

از من گنه ایدون، من اینم وز تو کرم ایدو، تو آنی»

اما بعد از وصول این عریضه به درگاه پادشاه آفاق با رؤس اهل نفاق در دارالسلطنهٔ قزوین عرق اخوّت و کرم با جبلّت در حرکت آمده ملتمسات شاهزاده به انجاح مقرون گردید و یکی از قورچیان عظام را با استمالت نامچه و خلعت گرانمایه به طلب شاهزادهٔ دورافتاده ارسال داشتند.

وصول شاهزاده به پایهٔ سریر خلافت عنقریب از تقریر مترتّب است، انّه مجیب.

۹۳

تقریر احوالْ در بیان وقایع دارالسّلطنهٔ هرات بعد از توجّه شاهزادهٔ حمیده صفات و آغزیوارخان به جانب قندهار

پس از توجّه سام میرزا و آغزیوارخان به جانب قندهار، خلیفه سلطان میرآخور که مسرع عمرش هشتاد مرحله از مسافت حیات طی نموده بود و به سبب کبرسن اختلال در جوهر عقلش راه یافته بود در باغ شهر بر مسند حکومت نشست و محمود بیگ و امّت بیگ نیز در منازل نزه هرات مقام گرفته خروش و جوش کامرانی از فلک مستدیر و چرخ انقلاب پذیر گذرانیدند. علمای بلده و بلوکات که این حکّام زبون بی‌وقوف را حاکم خویش ملاحظه نمودند، گردن از طوق تکالیف دیوانی کشیده بر وفق دلخواه و مقتضای ارادهٔ خویش با ایشان عمل نمودند. [۱۹۸ الف]

در تضاعف این احوال خبر توجّه سام میرزا و آغریوار به قندهار و عدم استعداد حاکم هرات و ضعف حال و قلّت متابعان و معاونان ایشان در ولایت انتشار یافته نخست بیرام اوغلان اوزبک که به حکم والی بلخ مأمور کشتن قراسلطان بن جانی بیگ سلطان حاکم ولایت غرجستان بود، لشکری از ولایت غرجستان جمع آورده از پی تاخت و

تاراج هرات در حرکت آمد. چون بدان ولایت رسید اموال بسیار و مواشی بیشمار به چنگ آورده در قریهٔ تونیان ـ که از قرای هرات است و از بلده تا اینجا پنج فرسخ مسافت است ـ نزول نمود و همگی همّت بر نهب و تاراج هرات و توابع گماشت.

و چون شمّه‌ای از این واقعه مسموع خلیفه سلطان و ارکان دولتش گردید، جمله بر بساط شورا نشسته زمره‌ای از اعیان هرات را طلب فرمودند. چون مجلس جانقی منعقد گردید، محمود بیگ و طایفه‌ای دیگر از قزلباشیّه مصلحت در آن دیدند که همّت بر محافظت شهر گماشته به خارج قدم نگذارند. امّا امیر سلطان ابراهیم امینی که از اعیان هرات به مزید فطنت و فطرت ممتاز می‌زیست، تصنیف این رأی نموده خلیفه سلطان را بر خروج از شهر و محاربه نمودن و رد اموال و مواشی مسلمانان ترغیب فرمود. جناب خلیفةالخلفایی به ارشاد و تدبیر قصیر امیر سلطان ابراهیم امینی که پیشه‌اش تنظیم اشعار و تدوین انشا بود و در امور ملکی و سپاهیگری چون خلیفةالخلفایی در شعر و انشا، امر فرمود که ارباب و اعیان بلده و بلوکات هر کس قدرت بر اسب و سلاح داشته باشد از شهر بیرون آمده با غازیان مجاهد سمت بر محاربه و رد اموال مسلمانان مصروف دارند. بعضی از اعیان هرات انقیاد امر خلیفه سلطان نموده به مرافقت وی از پی محاربهٔ آن شهر بیرون آمده به خروج مبادرت نمودند و محمود بیگ را با معدودی چند که وجود و عدم ایشان مساوی بود به جهت حراست بازداشتند آنگاه همّت بر دفع مخالفان و رد اموال هرویان گماشته بر سمت مستقر بیرام اوغلان لوای توجّه بلند گردانیدند.

چون دو منزل از نفس شهر منطوی گردید، مقدّمهٔ سپاه مخالف پدیدار آمده، کسانی که امر محاربه را بر توقّف در شهر ترجیح می‌دادند و خلیفه سلطان را بر خروج ترغیب می‌نمودند، از گفته و تدبیر خویش نادم گشته رعب و هراس بر ضمایرشان استیلا یافت. امّا بر پشیمانی فایده‌ای [۱۹۸ ب] مترتّب نمی‌گردد. لاجرم متوجّه مضمار کارزار ـ که هرگز در مخیلهٔ ایشان خطور نفرموده بود ـ گردیدند و قاید تقدیر بیرام اوغلان را عنان گرفته کشان کشان با گروهی انبوه از سپاهیان رزم دیدهٔ سرد و گرم روزگار چشیده، به صوب معرکهٔ داروگیر در حرکت آورد و آن سردار پرشکوه با آن گروه ستودهٔ عنانِ تهوّر به جانب آن غازیان بی سر و آن اطرافیان بی هنر تاخته لحظه‌ای معرکهٔ کارزار گرم دیدند و ساعتی چون ابر و باد درهم آویخته. امّا مُتَجَنّدهٔ شهر چون اکثری اطرافی و لوند عشرت بودند و از سرداران خویش بی‌اعتنا، هر چند اضعاف اوزبکیه بودند از اقدام بر محاربه تقاعد نموده تکاهل و تکاسل شعار خویش گردانیدند و از آداب محاربه نیز بی‌خبر بودند. بنابراین بیرام اوغلان غالب آمده، خلیفه سلطان با بسیاری از ترک و تاجیک به مضمار دارالقرار قرار گرفتند.

و این سلطان ابراهیم امینی که در کلیّهٔ دانش و فهم از ابنای زمان گوی تفرّد می‌ربود، بر خود ستم کرده، همعنان خلیفه سلطان به دارالامارت آن جهان شتافت، بیت:

شاعر و مولوی که جنگ کنند سر خود را به زیر سنگ کنند

امّت بیگ با سه چهار قزلباش که خاتمهٔ عمرشان به توقیع اجلِ موعود موقّع نگردیده بود از آن معرکه گریزان، سالماً به محمود بیگ پیوست و با بقیّةالسیف که از مضمار کارزار بیرون آمده در شهر متحصن گشته، به حراست شهر و تعمیر بروج و بارهٔ بلده اشتغال نمود. بیرام اوغلان پس از تیسیر این چنین فتحی با غنیمت بیکران و رؤس قتیلان به جانب غرجستان بازگشت، انّه موصل الی المقصود.

۹۴

کلام در ورود صوفیان خلیفه روملو به بلدهٔ هرات و مراجعت نمودن به عزم رزم عبیدخان و به قتل رسیدن به فرمان خالق انس و جنّ

اهل هرات و غازیان موصل به آفات پس از شکست فاحشی آن چنان محتاج به سرداری صاحب وجود گردیدند که به سبب تدبیر و رأی صائبش از آفات و حوادث روزگار مصون باشند و از سیاست و بأس او دست تظلّم از گریبان عجزه کوتاه باشد. و در آن عصر در خراسان حاکمی صاحب وجود تراز صوفیان خلیفه روملو که به امر نافذ پادشاه زمان در مشهد مقدّس رضویه به امر حکومت اشتغال می‌نمود نبود. لاجرم امّت بیگ و اهالی هرات [۱۹۹ الف] به[1] صوابدید و اجماع یکدیگر مسرعی نزد وی فرستاده پیغام دادند «دارالسّلطنهٔ هرات که از امّهات بلاد خراسان است و محل سریر پادشاهان، محافظت آن از حفظ و حراست دیگر ولایات اولی و واجب است و استعداد حراست این ولایات از امثال محمود بیگ و امّت بیگ مسلوب و مبرّا. مناسب دولت بی‌زوال آن است که ایشان در حفظ این ولایت را از دیگر ولایات اهم دانسته، بر جناح استعجال مرکب شهامت بدین ولایت رانند.»

صوفیان خلیفه چون بر این مقدّمات اطّلاع حاصل فرمود این تکلیف از امّهات دولت

۱- با

خود دانست و یکی از ارشد اولاد خود را با کوچ و متعلّقان در مشهد بر نیابت خود بازداشت و با اکثری از غازیان رایت توجّه به صوب دارالسّلطنهٔ هرات برافراشت و در چهاردهم شهر محرّم‌الحرام سنهٔ اثنین و اربعین و تسعمائه [۹۴۲ هـ/۱۹۳۵ م] به ظاهر هرات نزول نمود. محمود بیگ و امّت بیگ با سایر غازیان و ارباب اعیان به استقبال وی مبادرت نموده در باغ شهر که دارالاماره و محل نزول سلاطین نافذ فرمان است، رحل اقامت بگشاد. بعد از انقضای مدّت معهود که از رسوم ضیافت و آداب گذرانیدن پیشکش و شرایط ملاقات اعالی و ادانی بازپرداخت و حکومت وی فی‌الجمله استقراری گرفت، بنابر آنکه فرمانروایی هرات را ثبات و استمراری‌نمی‌دانست‌و امرِ عاریتی گمان می‌برد، خاطرش بر جمع مال و ذخیره و نقد و جنس قرار داده دست تعدّی و جور به متوطّنانِ بلده و بلوکاتِ هرات دراز کرده ابواب ظلم و اعتساف برگشود و نویسندگان ضریر و علمداران شریر را در امور دیوانی دخل داده به تحمیلات نامقدور و تکلیفات از عقل دور، اعالی و ادانی مملکت را از خود رنجانید یکچند بر این نهج به امر حکومت پرداخته رایت اقتدار به سپهر دوّار رسانید. تا آنکه جور و تعدّی وی به نهایت رسیده بنای جمعیّت درویشان را به صرصر تعدّی از بنیاد برکند، منتقم جبّار به مضمون حدیث صحیح خاتم‌الانبیا حیثُ قال صلّی‌اللّه علیه و آله وسلّم «الملک یَبْقی مَعَ الکفر و لایَبْقی مَعَ‌الظُّلم» دفع طغیان ستم وی را از قبل «دفع الفاسد بالافسد» حواله بود در نزول عبیدخان فرمود. بنابراین وقایع متنوعه از انحراف و عصیان سام میرزا و آغزیوارخان و ضعف حال اهل خراسان و عدم حاکمی صاحب وجود که مهمات ملکی و مالی مملکت کما ینبغی [۱۹۹ ب] نقصی تواند نمود اطّلاع یافت و این وسایل را از امارات اقبال خویش داشته با سپاهی بیکران از اوزبک و رجالهٔ ماوراءالنهر هم آورده از آب آمویه عبور فرمود و نخست به طرف ولایت مشهد مقدّس نهضت فرمود و آن مقام واجب‌الاحترام را مرکزوار احاطه نموده همگی همّت بر تسخیر بلده و اخذ متعلّقان صوفیان خلیفه مصروف داشت.

پرتو این حادثه چون بر پیشگاه خاطر صوفیان خلیفه تاختن گرفت دود کلفت به دماغ حمیّتش متقاعد گشته به تهیّهٔ اسباب مقاتله و عزیمت محاربهٔ عبیدخان لوای همّت برافراشت و بعد از اجتماع سپاه و تهیّهٔ اسباب و نفقهٔ راه خضر چلبی نامی را که وکیل و معتمدش بود به نیابت در هرات بازداشت و نوراللّه بن محمّد اصفهانی را که در ایّام امارت شاهزاده سام میرزا کاتب دفترخانهٔ اعلی بود و در کفایت امور دیوانی از سایر کفاة قصب‌السبق می‌ربود وزیر و صاحب اختیار دیوان ساخته با خضر چلبی رفیق گردانید و مقرّر فرمود که داد و ستد امور دیوانی را از ایّام ایالت شاهزاده سام میرزا و آغزیوارخان

ملاحظه نموده آنچه از حقوق دیوان در ذمّهٔ رعایا ثابت باشد بازیافت نماید مخزون نمایند.

پس به عرض سپاه پرداخته چهار هزار سوار نیزه‌گذار آهن قبای میدان آرای گردانید و با این مبارزان نامی از هرات بر نیّت مقاتله و مقابلهٔ سپاه عبیدخان به صوب مشهد مقدّس رضویّه توجّه نمود. چون به ولایت فوشنج رسید نظرش بر خرمنی کاه افتاد. فرمود که جوالی از آن بردارند؛ بدان عزیمت که چون عبیدخان را در جنگ به چنگ آورد پوشش از آن کاه پر سازد. آنگاه کوچ بر کوچ به جانب سپاه اوزبک در طی مسافت مبالغه نمود. و چون به ولایت محولات رسید، عبیدخان بر توجّه وی اطّلاع یافته در باب محاربه وی مردّد گردید. چون خود را پادشاه می‌دانست و وی را ملازم، از آن عار داشت که با ملازم مقابل گردد. دیگر آنکه به عبیدخان رسانیده بودند که او را شجاعتی ذاتی است و در حین محاربه جنونی عارض شجاعتش می‌گردد که کمیّت و کیفیّت سپاه مخالف و موافق را ملاحظه نمی‌نماید. با این حال چهار هزار سوار سپاهی دلاور رزم‌دیدهٔ کارزار آزموده در ظلّ رایتش مجتمع‌اند.

بنابر این مقدّمات عبیدخان امرای مستشار و مقرّبان تجربه کار را طلب داشته [۲۰۰ الف] مجلسی منعقد گردانید و از این مقولات با ایشان گفتگو نموده طالب طریق احوط گردید. بعضی از آن طایفه به عرض رسانیدند که از تقابل وی اگر غبار عاری بر مرآت سلطنت می‌نشیند هر یک از ملازمان را استعداد محاربهٔ او ثابت است. به هر کدام این امر مفوّض دارند کماینبغی از عهدهٔ آن توانند آمد و منّت پذیرند.

بعضی دیگر ترتیب این مقدّمات نموده انها داشتند که در مدافعه و مجادله خصم همّت بر قهر و استیصال مصروف باید گردانید به هر نوع که تیسیر پذیرد؛ خصم خواه امیر باشد و خواه مأمور، والاّ مرتکب جهانداری نمی‌باید شد؛ چه، هرگاه با یکی از امرای پادشاه قزلباش مقابل نشوی و از شجاعت و دلیری وی اندیشه نمایی از مملکت خود بیرون آمدن و احتمال چندین مشقّت نمودن از شیوهٔ جهانگیری بغایت بعید می‌نماید. و دیگر پادشاه قزلباش را هزار امیر است که کمینه‌اش صوفیان خلیفه است. اولیٰ آنکه به هیئت اجتماعی با وی محاربه کنیم و از این توهّمات بی‌فایده یکسو باشیم.

عبیدخان را امثال این سخنان از جای برده عرق عصبیتش به حرکت آمده از ظاهر مشهد مقدّس به عزم رزم وی اوتاد خیام قطع نمود و با اندیشه و بیم بسیار به جانب معسکر صوفیان خلیفه نهضت فرمود و در رجب‌المرجب سال مذکور در قریهٔ عبدل‌آباد نیشابور تلاقی آن دو گروه دست داده بیست هزار سوار اوزبکیه در برابر چهار هزار سوار نیزه‌گذار قزلباش صف‌آرای، گردیدند. غازیان رستم توان بر بادپایان صبا رفتار با

نیزه‌های ثعبان آثار و تیغهای خونبار از عقب صوفیان خلیفه به هیئت اجتماعی فدوی‌وار بر سپاه اوزبک تاختن آوردند و چندانکه به شبهٔ تیر در برابر حملات ایشان اشتغال نمودند و از آن تاختن و نیزوری متقاعد نمی‌گردیدند تا به تکرار این حال اکثری از آن مبارزان نامی و بادپایان گرامی زخم تیر دیده از کار بازماندند و از اوزبکیّه جمعی کثیر نیز هدف نیزهٔ غازیان شیرگیر گردیده جهان را بدرود کردند.

شدّت و صعوبت آن معرکه به مرتبه‌ای انجامیده بود که بی‌تکلّفات منشیانه و اغراق [۲۰۰ ب] شاعرانه، تا سپهر بر دور این کرهٔ مستدیر در دوران است مانند آن حادثه مشاهده ننموده و تا بهرام خون‌آشام معرکهٔ رزم تمهید داده میدان مهابت مهلکه در خاطر نگذرانیده.

از عبیدخان منقول است که از روی انصاف تقریر می‌نموده که معارک صعب بسیار دیده بود و در وَرَطاتِ مهلکه بسیار افتاده، آن خوف و اندیشه که در این رزم بر من مستولی گشته بود هرگز گمان نبرده بودم، چنانچه اگر یک دفعهٔ دیگر قزلباش را قدرت حمله آوردن می‌بود جمله ترک نام و ننگ نموده قدم در بادیهٔ فرار می‌نهادیم.

امّا چون ارادهٔ ازلی بر مغلوبیت ایشان تعلّق گرفته بود جمله از زخم تیر با مراکب از کار بازمانده بودند. بالاخره بعد از کشش و کوشش بسیار سپاه اوزبک بر لشکر صوفیان خلیفه غالب آمده، بسیاری از غازیان مجاهد عرضهٔ تیر گردیده مرکبشان نیز به سهم سهامِ خون آشام از رفتار ماندند. صوفیان خلیقه با معدودی چند به قلعهٔ ویرانهٔ عبدل‌آباد تحصّن نموده حرکةالمذبوحی به فعل می‌آوردند و سپاه اوزبک پیرامن آن حصار فرو گرفته همچنان از طرفین لحظه‌ای از حرب نمی‌آسودند. و چون آن قلعهٔ ویرانه از متانت و ذخیره چون منزل فرومایگان از سامان عاری بود، لاجرم بعد از انقضای اندک زمان، اوزبکیّه زور آورده صوفیان خلیفه به قید اسار گرفتار گردیده، زنده نزد عبیدخان بردند.

از حُضّار آن معرکه به تواتر منقول است که چون صوفیان خلیفه به قلعهٔ عبدل‌آباد متحصّن گردید عبیدخان امر فرمود که وی را زنده نزدیک او آوردند؛ چه، از وی صفات عجیبه استماع نموده بود و از اوضاع و اطوارش آثار جنون هویدا بود و افعال مضحکه از وی به صدور می‌انجامید. از این جهت میل دیدار و گفتارش نموده، امر فرمود که وی را زنده به حضور آوردند. و چون به قید اسار گرفتار آمد چندانکه تکلیف ملازمت عبیدخانش می‌نمودند ابا نموده قتل خویش را مسئلت می‌نمود. و چون خواستند که شاءام لا به خدمتش رسانند خود را بر زمین افکنده می‌فرمود که «چشمی که جمال فرزند امیرالمؤمنین علیّ‌بن ابی طالب، صَلَوات اللّه علیه، دیده باشد حاشا که بر روی تابعان یزید اندازد.» و از رفتن به نزدیک خان بغایت دوری می‌جست. بالاخره یکی از

بهادران وی را بر پشت [۲۰۱ الف] افکنده به خدمت عبیدخان رسانید. وی در اثنای طریق پشت بهادر محمول خویش رابه‌دندان خائیدن گرفته اصلاً روی‌از پشتش برنمی‌داشت.

چون به مجلس خان واصل گردید، چندانکه مبالغه نمودند که روی از پشت محمول خویش بردارد، برنمی‌داشت. هر چند حضار مجلس وی را به عفو و بخشش خان امیدوار می‌گردانیدند، قبول این معنی نمی‌نمود و همچنان روی بر پشت بهادر گذاشته و به وی ملصق به سخنان واهی تکلّم می‌نمود و پشت وی را می‌خائید. بالاخره بر پشت همان بهادر سرش از بدن جدا ساخته داخل قتیلان گردید.

منقول است که تا ودیعتِ حیاتْ سپردن، پشت اوزبک محمول از خائیدن دندان تا روی استخوان از گوشت عاری گردانیده به همان زخم از دنیا رحلت فرمود.

امّا عبیدخان بعد از این فتح به جانب مشهد مقدّس معاودت نموده، بعد از انقضای چند روز شهر از گماشتگان صوفیان خلیفه انتزاع نموده بر سریر فرماندهی متمکّن گردید، انّه مبدء و معید.

۹۵

تحریر شمّه‌ای از اهتمام خضر چلبی وکیل صوفیان خلیفه در محافظت بلدهٔ هرات و مخالفت رعایا و بلوکات و آمدن عبیدخان و محاصره نمودن شهر را و به تصرّف بودن شهر به امداد ابوطاهر ولد امیر سلطان ابراهیم امینی

پس از آنکه صوفیان خلیفه رایت توجّه به عزم رزم عبیدخان برافراخت، خضر چلبی وکیل و نورالدّین احمد سابق که سابقاً اشاره به صفات ایشان رفته بود به اتّفاق یکدیگر همّت بر تنظیم امور مملکت مصروف داشتند. چون در محل عزیمت رزم عبیدخان صوفیان خلیفه به نورالدّین احمد وزیر خویش مبالغهٔ بسیار نموده بود که «تا مراجعت من از محاربه می‌باید که مبلغ چهار هزار تومان از اموال دیوانی سامان داده مخزون نمایی و اگر در تحصیل آن وجه مساهله رود یقین که هدف تیر غضب خواهید گردید» و آن نویسندهٔ شریر قلم بر هر کس از ساکنین بلده و بلوکات که گمان جهات می‌برد مبلغی به نام وی رقم نموده محصّلان غلاظ و شداد بر ایشان می‌گماشت. ایضاً متمّم محاسبهٔ سام

میرزا و آغزیوارخان گشته از باقیات اعمال زمان ایشان مبلغی کلّی از رعایا و ارباب بلده و بلوکات طلب می‌داشت، تا آنکه خبر قتل صوفیان خلیفه و مقهور شدن سپاهش به هراة رسیده به تواتر انجامید. [۲۰۱ ب]

محرّک تقدیر، منتقم جبّار، مظلومان ستمدیده را در حرکت آورده، اعنی جمهور رعایای هرات و توابع اجتماع نموده خاطر بر آن قرار دادند که خون نورالدّین احمد اصفهانی را هدر نموده و در وقتی که آن خون گرفته در حمام بود جملهٔ رعایا و سوقیّه وی را به قتل رسانیدند، بیت:

که زد به فرق کسی سنگ ظلم کاخر کار　　به دست مردم مظلوم سنگسار شد

و بعد از قتل وی خضر چلبی که نایب مناب و وکیل می‌زیست، با رعایا سلوک نیکو پیش گرفته به مدارا و مواسا با ایشان طریق حسن عمل می‌پیمود و با امیر حسن استرآبادی که در آن اوقات منصب قضای دارالسّلطنهٔ هرات به وی متعلّق بود، در حراست و متانت شهر اهتمام ورزیده برج و باره و خندق و آنچه محتاج‌الیه تعمیر بود در عمارت آن کوشیده در محافظت شهر مساعی جمیله به ظهور رسانید، و مردم بلوکات هرات را نیز تکلیف آمدن شهر نموده برخی انقیاد ورزیدند و کثیری از طلب ایشان تخلّف نموده از مقام در شهر گرفتن ابا نمودند؛ مثل ارباب و اعیان زیارتگاه؛ چه، مقدّم ایشان خواجه احمد زیارتگاهی و برادران وی از اتباع صوفیان خلیفه اذیّت بسیار دیده به تحمیلات بی‌حساب مؤاخذه گردیده بودند و باز توهّم آن داشتند که اگر در شهر مقام گیرند به‌حوالات و تکلیفات‌نامقدور مقرّرگردند، لاجرم‌سالک طریق‌خلاف شده بسیاری از رعایا و سکّان دیگر مواضع به تبع وی از مقام گرفتن در شهر استنکاف ورزیدند.

در آن وقت که خواجه احمد با خضر چلبی و سایر حارسان هرات اظهار خلاف نموده ربقه از رقبهٔ اطاعت دور داشته بود، برادر بزرگ وی خواجه مبارکشاه در شهر مقیم بود و با خضر چلبی و امیر حسن قاضی در زیّ دولتخواهان و مطیعان سلوک می‌نمود. امّا باتّفاق امیر محبّ منکال که به حکم پادشاه زمان کلانتری و پیشوایی رعایای بلده و بلوکات به وی متعلّق بود در خفیه به خواجه احمد پیغام گذرانید که «سوار و پیادهٔ بسیار جمع نمای و به هنگام آنکه وقت تقاضا کند خویش را به شهر رسان تا خضر چلبی و [۲۰۲ الف] امیر حسن را با متابعان و غازیان از میان برداشته، مسرعی نزد عبیدخان ارسال داریم و وی را بر سریر فرماندهی هرات متمکّن گردانیم.»

مدّت چند روز این اندیشهٔ معصیت پیشه در میان آن جماعت مرموز بوده تا به موجب حدیث صحیح «کل سرجاوز الاثنین شاع» این تدبیر مقرون به فساد مسموع بسیاری از کبیر و صغیر گشته بالاخره ابوطاهر ولد سلطان ابراهیم امینی که در آن وقت از جملهٔ

دولتخواهان قزلباش بود و حراست چند برج عمده به وی متعلّق بود، بر این داعیه اطّلاع یافته، خضر چلبی را از این مواضعه آگاهی داد. خدمتش در ساعتْ کسان به طلب ارباب نفاق روان گردانید. خواجه مبارک قبل از رسیدن فرستادهٔ وی از افشای راز آگاهی یافته، فرار نمود و خواجه محب منکال به دست افتاده در میدان هرات به اقبح وجه به قتل رسید و بقیّهٔ اعیان هرات که با آن جماعت در این اندیشه موافق نبودند امّا بنابر ملاحظه و قانون قلعه‌داری، در حصار اختیارالدّین محبوس گردیدند.

و چون اندیشهٔ فسادپیشهٔ ارباب نفاق بر سبیل خفیه و تدبیر پیش نرفت، رعایا و رؤسای بلوکات به اضلال ارباب زیارتگاه مستعد قتال گشته بر طریق علانیّه و خبر همّت بر اخذ بلده گماشتند و مسرعی در حالْ نزد عبیدخان ارسال داشته، وی را بر داعیه بیش از پیش خویش مطّلع گردانیدند. آنگاه بر سمت شهر روان گشته در محاذی درب فیروز آباد رایت جدال برافراشتند و روزی دیگر جنگ پیش آورده به ولوله و سورن و داروگیر حملات متواتر نمودند. خضر چلبی نیز با غازیان و دولتخواهان قزلباش بر فراز دروازه و بروج اقامت نموده منع و دفع آن روستائیان را پیشنهاد همّت وی گردانیدند، تا مرتبه‌ای در آن اوقات جمعی کثیر حمله آورده همّت بر اخذ شهر مصروف داشتند.

و در آن وقت اسبابانی قریب به دروازهٔ فیروزآباد رسیده شمشیری به طناب جسر که بر روی درب کشیده بودند رسانید. به صدمهٔ شمشیر وی یک فرد طناب انقطاع یافته، خواست که مراجعت نماید، در آن حال به تیغ یکی از غازیان، رشتهٔ حیاتش منقطع گردید. [۲۰۲ ب] بالاخره از صدمهٔ تیغ و تیر غازیانِ ظفر قرین مردم بلوکات فرار نموده به مقرّ خویش مراجعت نمودند و تا زمان نزول عبیدخان مکرّراً زمره‌ای از روستائیانِ خودپسند قریب به دروب و فصیل آمده آغاز محاربه می‌نمودند و هر مرتبه از صدمهٔ تیغ جان‌ستان غازیان گروهی کشته گشته، طایفه‌ای به زخم مهلک گرفتار می‌گردیدند و بقیّةالسیف خایباً خاسراً مراجعت می‌نمودند، تا هنگامی که عبیدخان با سپاه بیکران در شهور ثلث و اربعین وتسعمائه [۹۴۳ ه/۱۵۲۶ م] به ظاهر دارالسّلطنهٔ هرات نزول فرموده در باغ مراد قرار گرفت و به دستورْ به امر محاصره پرداخته محاذی دروب و بروج بر امرا و سران سپاه خویش تقسیم نمود.

خضر چلبی نیز در متانت و محافظت شهر اهتمام ورزیده حراست دروازهٔ فیروزآباد را به دوداقم خلیفه و متابعانش مرجوع داشت و امّت بیگ را بر درب خوش به محافظت تعیین فرمود و امیر حسن قاضی و امیر زین‌العابدین خطیب را با اولادالامجاد ـ که امیر حسن خطیب و امیر حسین و امیر قاسم بودند ـ و زمره‌ای دیگر از اعاظم بر درب عراق به محافظت مأمور گردانید. همچنین درب طلب و درب قبچاق به بعضی از غازیان معتمد

متانت پذیرفت و خود با فوجی از شجعان بر آن محافظان طرح گردید تا از هر جانب که اهل خلاف زور آورند به اعانت آن طرف مبادرت نماید.

در اوقات محاصره، خضر چلبی رعایا و محصوران را از تکالیف دیوانی و غیره معاف داشته، با زیردستان از روی انصاف سلوک می‌نمود.

در تضاعف این احوال امیر ابوطاهربن سلطان ابراهیم امینی که از اعیان و اکابر هرات می‌زیست و حراست دو سه برج از بروج دروازهٔ خوش به وی متعلّق بود و پدرش در سلک دولتخواهان پادشاه قزلباش منتظم می‌بود، نسبت به امیر حسن قاضی انحراف مزاجی در خاطرش رسوخ یافت، امّا به حسب ظاهر اختلاطی نفاق‌آمیز به یکدیگر می‌نمودند و خضر چلبی اکثر اوقات [۲۰۳ الف] تقویت جانب امیر حسن می‌نمود و از این جهت نقار و کلفت باطنی ایشان سمت تضاعف پذیرفته، کار از اصلاح مصلحان بیرون بود. و از جانب پادشاه زمان نیز چیزی که به آن واثق توان بود ظاهر نبود، بنابراین میر ابوطاهر در خفیه قاصدی نزد عبیدخان ارسال داشته، استدعا نمود که «اگر به خون و مال و اتباع وثیقه‌ای از جانب خان به صدور انجامد و منصب عالی از مناصب امثال ما نیز نامزد گردد، هر آینه از بروجی که محافظت آن در عهدهٔ ما است ملازمان شما را داخل شهر می‌گردانیم.»

و آن قاصد نزد عبیدخان رفته مقدّمات را عرض کرد. عبیدخان امرا و معتمدان خود را طلب داشته ملتمسات امیر ابوطاهر را بر ایشان ظاهر گردانید و در حضور ایشان وثیقهٔ عدم تعرّض به عرض و مال وی و متابعانش در قلم آورده و به ید خویش مرقوم گرداتید که «از مناصب عالیه هر منصبی که مختار تو باشد مضایقه نخواهد بود.» و در بذل ملتمسات وی مبالغه نموده وثیقه را تسلیم فرستادهٔ وی نمود و قاصد را نیز به مواعید گران امیدوار گردانیده رخصت معاودت ارزانی داشت.

قاصد نزد ابوطاهر آمده عهدنامه و رقم منصب به خط عبیدخان به وی رسانید و آن بی‌سعادت به امید منصب معدوم دین و دنیا داده، باعث چندین قتل و غارت مسلمانان گردید و انتهاز فرصت می‌نمود تا در شبی از اوقات به هنگامی که ثلثی از شب منقضی گشته و محافظان را کثرت بی‌خوابی عنان اختیار از دست ربوده و شکر خواب صبوحی بر حواسشان غالب گردیده، آن بی‌مروّت به امید جاه دنیا چند شرفه از شرفات برجی که خود در آن مقیم بود بازگردانیده و بهادرانی که در انتظار صعود می‌بودند نردبانها بر آن محل نصب فرموده، متعاقب یکدیگر صعود می‌نمودند.

قریب به سیصد نفر بر فراز برج و باره قرار گرفته، آلات نبرد مهیا گردانیدند و ناگاه صدای کرنا و نفیر ولولهٔ بهادران از فلک اثیر درگذشته، حارسان و غازیان خواب‌آلود که

آن فغان و فزغ اکبر استماع نمودند هر یک به طرفی راه فرار گرفته، طالب قاضی گشتند. بهادران از آن برج به سمت دروازه توجّه نموده امّت بیگ و غازیانی که [۲۰۳ ب] به حراست درب معین بودند از استیلای مخالفان آگاه گشته به استقبال شتافتند. بین‌الفریقین بر فراز فصیل محاربه درپیوست.

در این اثنا تیری از شصت قضا بر مقتل امّت بیگ رسیده از بالای فصیل بر خاکریز قرار گرفت. بعد از وی سه چهار غازی دیگر از زخم بهادران قلعه‌گیر از بالا به زیر افتاده، بقیّةالسیف گریز بر ستیز اختیار نموده، بروج آن طرف از غازیان پرداخته گردید و اوزبکیّه به دروازه شتافته به ضرب تیر و نیزه و زنجیر درنوردیدند.

پس از آن ابواب مفتوح گشته، بهادران که بر حسب مواضعه انتظار می‌کشیدند، در آن شب دیجور چون سیل منحدر به درون شهر ریخته به قتل و نهب دست برگشادند. خضر چلبی چون بر وصول و نزول آن جماعت اطلاع یافت آن مقدار فرصت یافت که کوچ و متعلقان و بیشتری از غازیان را به قلعهٔ اختیارالدّین رساند. آنگاه به هنگام صبح مجموع سپاه اوزبک چون کلاب و ذباب گرسنه که بر رمهٔ بی‌شبان دست یابند از پی نهب و تاراج روی به محلاّت شهر آورده آنچه از تاراج و قتل که مقدور و میسورشان بود بی‌مانعی به عمل می‌آوردند. بعد از این بیداد و اعتساف به اضلال و سعایت مردم بلوکات در منازل اهل شهر از رعایا و قزلباش و سایر امم رفته جهات ظاهر وی را مخصوص خویش می‌پنداشتند و از پی اخذ مدفونه صاحب منزل را در شکنجه و تعذیب کشیده از جور و ستم آنچه بر آن مزیدی متصوّر نبود به فعل می‌آوردند.

در تضاعف این احوال طایفه‌ای از مردم بلوکات امیر حسن قاضی را به چنگ آورده در چهار سوق هرات زنده به درون آتش افکندند و نهی سلطان نبوّت را حیثُ قال: «لایعذّب بالنارالارب النار» منظور نظر اعتبار نداشتند.

القصّه، عبیدخان بعد از تصرّف هرات و قتل منتسبان قزلباش عنان توجّه به جانب قلعهٔ اختیارالدّین معطوف گردانید. خضر چلبی و بقیّهٔ غازیان که پناه بدان حصار برده بودند چون قلعه را به قلّت ذخیره و عدم متانت می‌دانستند، لاعلاج طالب امان گشته تن به قضا سپردند. خان عادل [۲۰۴ الف] آن جماعت مضطرّ عاجز را امان داده صلح بدین وجه نمودند که خضر چلبی و غازیانی که در قلعه اقامت دارند حصار را مع اسباب و اموال صوفیان خلیفه تسلیم نمایند و بعد از آن مطلق‌العنان باشند؛ به هر جانب که اراده نمایند کسی متعرّض عرض و ناموس و جان ایشان نگردد. بر این وجه وثیقه‌ای مرقوم گردانیده آن را مؤکّد به قسم غلاظ و شداد ساختند و نزدیک محصوران فرستادند.

روزی دیگر که میعاد خروج خضر چلبی و غازیان محصور بود، ولد عبیدخان، محمّد

رحیم سلطان[1] ـ که تسمیهٔ وی به رحیم چون تسمیهٔ لئیم است به کریم ـ با جمعی اشرار ماوراءالنهر به دروازهٔ حصار رفته به غارت مال و اسر عیال آن گرفتاران مبادرت نمودند. عبیدخان بر نقض عهد از جانب ولد خویش اطّلاع یافته، سوار گردید و بسرعت تمام متوجّه حصار گشت. قریب به حصار محمّد رحیم سلطان از توجّه پدر آگاه گشته، از قلعه بیرون آمد و در خارج حصار به ملاقات والد اعزاز یافت. چون پدر را متوجّه تأدیب و تعذیب دید به عذر عدم اطّلاع بر عهدنامه تمسّک نمود و بعد از التماس مقرّبانْ از تأدیب وی گذشته، امّا یکی از مخصوصان پسر راکه به اضلال و اغوای او مرتکب آن فعل شنیع گردیده بود، به زخم تیری جگردوز از گشاد خویش به بئس المهاد ارسال گردانید.

پس از این حوادث خضرچلبی و غازیان محصور نوازشی نموده با عیال و فرزندان برهنه از حصار اخراج فرمود و مدرسهٔ خاقان مغفور را محل نزولشان تعیین فرمود و آن مستمندان را روزی چند در آن مقام فردوس‌نشان محافظت فرموده بعد از تهیّهٔ زاد راه به طرف بخارا گسیل نمود. و چون از اثر توجّه رایات جلال دارالسّلطنهٔ هرات را گذاشته با سوء حال متوجّه بخارا گردید، جملهٔ آن جماعت را از صغیر و کبیر در آن غربت به قتل رسانید و از وعید و تهدید الهی که در کلام مجید واقع است که «فَمَنْ نَکَثَ فَإِنَّما یَنْکُثُ عَلٰی نَفْسِه»[2] اندیشه ننمود.

و در آن وقت که دارالسّلطنهٔ هرات به تصرّف وی بود، در هر چند روز به اشارت و فرمان آن خان دوران اصناف یکی از مسلمانان به اغوای جملهٔ بلوکات به تهمت رفض بغیر حقّ در چهار سوق هرات به قتل می‌رسید، چنانچه در آن مدّت جمع کثیری بدین علّت به درجهٔ شهادت فایز گردیده بودند، نعوذباللّه من سوء اعمالنا و شرور انفسنا. [۲۰۴ ب]

۹۶

سوق کلام در فرار عبیدخان به ماوراءالنهر به سبب توجّه رایات صفوی آیات پادشاه قزلباش

چون مدّت چهار ماه عبیدخان در دارالسّلطنهٔ هرات به مقتضای خواهش و مدعای

۱ـ ف: محمّد رحیم میرزا.
۲ـ فتح: ۱۰

خویش به اجرای احکام و فرمانروایی اقامت نمود، به منطوق «اِنَّ الانسانَ لَیَطْغی، اَنْ رَاٰهُ سْتَغْنی»[1] هوای تسخیر سایر ولایات خراسان از ضمیرش سرزده همّت بر این عزیمت مصروف گردانید و شیخ دروپس بی را که از اعاظم امرایش بود از پی ضبط و حفظ دارالسّلطنهٔ هرات تعیین فرموده داروغگی بلده و بلوکات به وی تفویض فرمود و در ساعتی که مختارش بود از هرات بدین عزیمت بیرون آمد.

چون به ولایت باخرز رسید مبشر غیب ندای توجّه رایات صفوی آیات پادشاه مرتضوی صفات به گوش هوش اعالی و ادانی رسانید، بیت:

بیا که رایت منصور پادشاه رسید نوید و فتح بشارت به مهر و ماه رسید

از استماع این ندا سنگ تفرقه در شیشه خانهٔ تدبیرش افتاده بغایت مشوش خاطر گردید میانهٔ خوف ورجا چند روز در ولایت باخرز توقّف نموده، مسرعان از پی تحقیق وقوع ولا وقوع این خبر به اطراف و ثغور ممالک منتشر گردانید. بعد از انقضای چند روز که در تفرقهٔ خاطر بگذرانید، کسان وی مردی مجهول با کتابتی که یکی از اعیان ولایت مشهد مقدّس به یکی از رؤسای منسوبان هرات ـ که میانهٔ ایشان اتّحادی رسمی واقع بود ـ نوشته بود، به دست آورده به حضور وی رسانید، و مضمون کتابت آنکه در فلان روز رایات نصفت آیات پادشاه قزلباش به سرحدّ خراسان[2] نزول اجلال فرموده با لشکری که احصای آن بیرون از شما راست و به یمن ولای ائمّهٔ معصومین جنود بی‌عدّ روم را از ممالک آذربایجان دفع نموده حدود آن ولایت را به مردان رزمجوی متانت داده، اکنون بر عزیمت انتقام و استیصال عبیدخان و دفع و رفع طغیان اوزبک، متوجّه آن سویند و عنقریب کوچ بر کوچ به صوب هرات متوجّه گشته در آن ولایت نزول اجلال خواهند فرمود. باید که فلان شخص طریق احوط و اهم را اختیار نموده در فکر روزگار خود باشند. [۲۰۵ الف]

خان چون بر مضمون کتابت اطّلاع حاصل نمود با وجود آنکه مدلول آن را مقرون به صواب می‌دانست حمل بر مواضعه نمود. امّا تردّد خاطر و رعب هراسش متزاید گردیده بالاخره از سر تسخیر ولایات درگذشت و به دارالسّلطنهٔ هرات معاودت فرمود و در انتظار خبر روز می‌گذرانید. تا از ولایت مرو شاهجان، از نزد والی آن ملک سونج محمّد سلطان قاصدی آمده، قزلباشی که قلاوزان ایشان در موضع دره‌گز از توابع ابیورد به دست آورده بودند همراه داشت، به موقف حضور رسانید. از تقریر آن قزلباش بر وی

۱ـ علق: ۶ و ۷
۲ـ د: آذربایجان.

محقّق گشت که رایات سپهر آیات داخل مملکت خراسان گردیده، الحال در حوالی طوس سُرادقاتِ اقبال به اوتاد خلود مربوط است و نخست تسخیر مرو شاهجهان پیشنهاد والاگردانیده است.

عبیدخان بعد از اصغای این مقدّمات دود حسرت به دماغ اندوهش متصاعد گشته احضار امرا و سرداران طوایف حشم فرمان داد. بعد از انعقاد و اجتماع آن جماعت قرعهٔ مشورت بر صحایف خاطر ایشان کشیده نخست آنچه مختارش بود در آن باب بیان فرمود. مضمونش آنکه «اَنسَب آن است که شما با متابعان و ایل و سپاه با من یکدل و یکزبان باشید تا باتّفاق با لشکر قزلباش به طریق صف‌آرایی محاربه نمائیم. و اغلب آن است که در این مرتبه ما غالب آمده بر ایشان دلیر گردیم، زیرا که در کمیّت با لشکر قزلباش مساویم و در کیفیّت نیز. ایشان در زمستان راه دور طی نموده‌اند و بدین سبب تعب بسیار برایشان راه یافته و مراکب ایشان نیز در غایت لاغری و از حرکت بری‌اند. بدین‌جهات برایشان غلبه می‌نمائیم. و این غلبه موقوف بر اتّفاق و یکجهتی شما است.»

سران و امرای سپاهش پس از ترتیب این مقدّمات واهیه، متفق الکلمه والآراء عرض نمودند که «این مقدّمات ناشی از تخیّلات فاسد نفسانیست؛ چه، لشکر قزلباش مدّتی است که در یورش آذربایجان با جنود بی‌اندازهٔ روم معارضه می‌نمایند و از کثرت بَرْد و تردّد در زمستان متأذّی نمی‌گردند، و ایشان را مثل ما قدرت بر یک اسب نیست، بلکه اسبان تازی نژاد [۲۰۵ ب] صبا رفتار متعدّد دارند و اسباب روم بسیار به دست ایشان افتاده، با ضعاف ما ساز و ابهّت دارند و قدرت با ایشان بیشتر از ما است. مجملاً در این ممالک با پادشاه قزلباش مرتکب محاربه نمی‌توانیم شد. هرگاه از آب آمویه به قصد تسخیر ممالک عبور نمایند، در آن وقت در محاربه لاعلاجیم، زیرا که چندانکه در این حدود با ایشان محاربه نموده‌ایم مغلوب گشته، خایباً خاسراً به دیار خویش مراجعت نموده‌ایم. اکنون اولی آنکه عزیمت مستقّر خویش نموده به ماوراءالنهر بازگردیم و اگر قزلباش متوجّه ولایت ما گردد، جمله در ظلّ رایت عالی در مدافعه و مجادله کوشیده غایت اقتدار به ظهور رسانیم.»

عبیدخان مقدّمات و توالی این قضایا در نموده اثبات عکس در معارضه می‌کوشید و آن جماعت نیز معارضه نموده منع بر منع می‌افزودند، تا گفتگوی ایشان منجر به این گردید که «اگر در این باب با ما موافقت نمایی جمله فرمانبرداریم، والاّ از روی اختیار شما را مسلوب‌الاختیار ساخته به مضمون آنکه، بیت:

وقت ضرورت چو نماند گریز　　دست بگیرد سر شمشیر تیز

در ملازمت رایت عالی بر سبیل جبر و قسر به ماوراءالنهر مراجعت می‌نمائیم.»

عبیدخان چون اصرار سرخیلان و امرا مشاهده نمود دانست که کلام ایشان به مجرّد تخویف و توهیم نیست و اگر در رد معتقد ایشان زیاده از این مبالغه نماید آنچه می‌گویند مقرون به فعل می‌دارند، لاجرم در آخر روزی که اوّل شام ادبار و نقض دولتش بود بر مرکب حرکت برآمده، از هرات به صوب بخارا توجّه نمود، مصراع:

«چه رفتنی که ندارد امید برگشتن»

و روزگار بر سبیل سروش دمبدم به گوش هوش می‌رسانید، مصراع:

«باز آمدنت نیست، چو رفتی، رفتی»

و چون مسموع عبیدخان گردیده بود که رایات جلال در فاتحهٔ دخول خراسان همّت بر تسخیر مرو گماشته‌اند، لاجرم از راه غیر متعارف که طریق بلخ است، متوجّه بخارا گردیده مستمندان هرات از جور و تعدّی اوزبکان ظالم در ظلال امنیت و رفاهیت آسودند، انّه موصل الی‌المقصود. [۲۰۶ الف]

۹۷

جولان کُمَیْت قلم در مضمار توجّه رایات صفوی آیات ممالک خراسان و تفویض ایالت هرات به شاهزادهٔ حمیده صفات ابوالغالب سلطان محمّد میرزا و للّه‌گی محمّدخان شرف‌الدّین اوغلی تَکَلو

سابقاً عندلیب بیان در گلشن اوقات پادشاه زمان بدین ترانه مترّنم بود که چون در طی مرافعه و دفع جنود روم مکرّر اخبار افساد عبیدخان و سپاه ماوراءالنهر مسموع بارگاه سلیمان جاه گردید، بعد از فراغ خاطر خطیر از انتظام مهام آذربایجان و دفع عساکر روم به عزم یورش خراسان و دفع اقتدار عبیدخان همّت والا بر گماشت، و چنانکه مذکور گردید کوچ بر کوچ بر سمت خراسان عنان سرعت به باد پایان صبا رفتار سپرده تا خطّهٔ قزوین محل سُرادقاتِ اقبال گردید و در آن بلدهٔ فردوس‌نشان بهرام میرزا را به ایالت گیلانات منصوب گردانید. بعد از آن اخبار سام میرزا آغزیوارخان مسموع بارگاه جلا گردیده همچنان بر جناح استعجال به صوب خراسان نهضت فرموده ظاهر ری محل نزول مراکب سپهر مراتب گشت. و در آن مقام عرضهٔ سام میرزا مشتمل بر ندامت و معذرت و طلب عفو از کرم پادشاه با موهبت با رؤس جماعتی که اضلال بر عصیان و

کفران از ایشان ناشی شده بود، به موقف عزّت وارد گردید. بنابر این عرق اخوّت و کرم جبلّی پادشاه پوزش‌پذیر به حرکت آمده جرایم زلات و ضلات او را به زلال عفو و سحاب اغماض صفت تطهیر ارزانی داشت و یکی از قورچیان را با زمره‌ای از ایستادگان درگاه از عقب برادر ارسال داشته خاطرش را به استمالت نامچه‌ای مشتمل بر عواطف مطمئن گردانید.

و در ضمن واردات سابق مذکور گردیده بود که محمّدخان شرف‌الدّین اوغلی تَکَلو بنابر استیلای دارای روم دارالسلام بغداد را گذاشته با وجود اطاعت و خواهش اویماق تکلو، که در عراق عرب خصوصاً در بغداد اقامت داشتند و مکرّراً آن جناب را به سرداری و ریش‌سفیدی ترغیب نموده تقریر می‌نمودند که اگر مثل تو رأس و رئیسی به اویماق تکلو باشد از سلطان روم عراق عرب اقطاع سرمدی و ابدی ما می‌گردد و مرتبهٔ دولت در میان این طایفه رسوخ می‌یابد، قطع نظر از این مقدّمات و اتّفاق نموده به تجدید [۲۰۶ ب] لوای ولای پادشاه مرتضوی انتساب در فضای ضمیر منیر مرتفع گردانید و از وفور اخلاص بامید عنایت خاص احرام عتبهٔ کعبه مرتبه بسته در سلک صوفیان پاک اعتقاد و مریدان حقیقت نهاد منتظم گردید. بناء علی ذلک خسروِ جمْ اقتدار مدارج جلال او را بر مصاعد شوکت و اقبال پیشنهاد نظرِ عُلُوّ مرتبت گردانیده ایالت مملکت هرات با متصوبات و ملحقات به فرزند ارجمند شاهزادهٔ عالیمکان، قدوهٔ عالمیان، ابوالغالب سلطان محمّد میرزا تفویض فرمود و آن جناب را لله و راتق و فاتق مهمات شاهزادهٔ والانژاد از کلّی و جزئی قرار داده قبض و بسط و حلّ و عقد و داد و ستد ممالک خراسان را مفوّض به رأی و رؤیت صایبش متعلّق گردانید و در منشور این عواطف به قلم درربار گهرنثار، یعنی به خط همیون مرقوم کلک گوهر سلک گردیده بود که «امرا و وزرا و آقایان و اعیان ممالک خراسان و سایر ملازمان اطاعت و انقیاد اوامر و نواهی محمّدخان را از جملهٔ مفترضات خود دانند و از حکم و فرمان وی تجاوز جایز ندارند و خویش را در اعداد فرمانبران وی شمارند، که فرمان وی در آن ولایت چون فرمان ماست. باید که در جمیع امور مطیع و منقاد اوامر و نواهی وی باشند.»

و بر این موجب نشان واجب‌الاذعان به توقیع موقّع گشته رخصت شاهزادهٔ عالیمقام و خان کامکار از مصدر جلال به ظهور انجامید. نوّاب محمّدخان بعد از رخصت پادشاه جهان جعفر سلطان که از اعاظم اقربایش بود به مزید فطنت و وقرف در امور ملک و دولت از سایر اقران و اقربا گوی سبقت می‌ربود، به نیابت خویش تعیین نمود و جهت حفظ و حراست دارالسّلطنهٔ هرات از پیش روان گردانید.

جعفر سلطان بعد از طی مراحل چون به حدود خراسان ملحق گردید نزد وی به

وضوح پیوست که عبیدخان هرات را متصرّف است و دیگری را شریک و سهیم می‌داند. لاجرم در بعضی از مواضع سر حد توقّف نموده، کیفیّت حال معروض خدمت شاهزاده و خان آزاده گردانید و در آن محلّ منتظر فرج می‌بود تا از اثر توجّه رایات جلال عبیدخان [۲۰۷ الف] به موجبی که مرقوم کلک بیان گردید، دل از حکومت خراسان بناچار برداشته به صوب ماوراءالنهر گریخت. جعفر سلطان بی‌تأمّل با سواران به صوب مملکت هرات نهضت نموده قریب بدان بلدهٔ جنّت نشان سادات و اعیان و جمهور سکنه و عموم متوطّنه از روی انبساط و مسرّت تمام به مراسم استقبال مبادرت نموده به تقدیم پیشکش و هدایای لایقه به خدمت نوّاب سلطانی تقرّب جستند. جعفر سلطان بعد از ادای مراسم ملاقات، همعنان اعیان و سادات به درون شهر داخل گشته، همگنان را به امید عاطفت پادشاه جرم‌بخش پوزش‌پذیر، مُستمال گردانید، بیت:

عاقبت رایت ظهور افراخت فتنه را در مقام حبس انداخت
دیدهٔ طالبان که بود سفید گشت روشن چو دیدهٔ خورشید

و چون یکچند اهالی دارالسّلطنهٔ هرات در ظلال جناح رأفت جعفر سلطان از حرارت نوایر حوادث مصون و مطمئن بر بستر راحت آسودند، در اواخر حوت که مبشّر نسیم فروردین از بشارت سلطان ربیع مزاج زمین و زمان را استعداد نصرت و خضارت بخشید، نظم:

برگشاده هوای نوروزی بر جهان غرفه‌های فیروزی
جنبش بادهای مشک سرشت باز کرده دریچه‌های بهشت
گل ز شبنم پر از شمیم شده پرده‌دار دُرِّ یتیم شده

در این سره وقت مظهر احسان، محمّدخان در رکاب اقبال ایاب شاهزادهٔ کامیاب سلطان محمّد میرزا به دارالسّلطنهٔ هرات نزول فرمودند. بعد از تقدیم مراسم استقبال اهالی و اعالی که روزبروز با هدایا و تحف لایقه به ملاقات شاهزادهٔ کامگار و خان عالیمقدار استسعاد می‌یافتند، در قلعهٔ اختیارالدّین که ساخته و پرداختهٔ معمار همّت میرزا شاهرخ بن تیمور گورگانی است، محل استقرار نزول اجلال قرار گرفت و غازیان نیز که در رکاب ظفر انتساب شاهزاده ملازم بودند هر یک در منازل نزه نزول نموده، همگی همّت بر ترفیهٔ حال متوطّنان هرات مصروف گردانیدند و نوّاب خانی بعد از شرایط ملاقات اعالی و ادانی همّت بر انتظام مهام خواص و عوام گماشته، به نفس نفیس و ذات میمنت انیس به تفتیش حال عجزه و ساکنین پرداخت و جهّال و ارباب ضلال بلوکات ـ که به تحریر شمّه‌ای از سوء عمّال و قبح افعال ایشان زبان قلم سابقاً آلوده گردید ـ به نوعی در ظلال عفو و اغماضش آسودند که حاملان احمال و اثقال که بر جناح استعجال طریق

فرار می‌پیمودند [۲۰۷ ب] رحل اقامت در منزل رفاه و فراغ بال گشودند و مجرمان منزوی از زوایای اخفا به فضای سیر و عافیت قدم نهاده رایت فراغ خاطر که فروغ مجامع اصحاب دولت ناشی از مهجهٔ مهر تنویر اوست بر اوج جمعیت خواص برافراختند.

بالجمله بعد از رخصت شاهزادهٔ عالمیان و خان عالی شأن رایت پادشاه جهان و جهانیان در کنف مهیمن مستعان از ری به سمت خراسان در اهتزاز آمده نخست به زیارت مرقد مطهّر و مشهد معطّر امام همان واجب‌الاحترام علیّ بن موسی‌الرضا، علیه التّحیّة والسّلام، رفته به مراسم زیارت و عرض حاجات دارین فایز گردید و سدنهٔ آن آستانه را به صلات نذورات و صدقات بهره‌ور گردانیده در آن خطّهٔ فردوس نشان چند روز اقامت فرمودند و پس از ادای مراسم طاعات و عرض حاجات متوجّه تسخیر مرو شاهیجان گردیده رایت سپهر آیت بدان صوب مرتفع گردانید. در حوالی نسا و ابیورد قورچیانی که به طلب شاهزاده سامی به قندهار رفته بودند در طبس مسینا از اعمال قُهستان خراسان به ملاقات سامی فایز گشته، در رکاب شاهزاده والا مراجعت نموده به عزّ بساط بوسی فایز گردیدند.

و همچنان در عین سرما و زمستان بر سمت مرو شاهجان طی مسافت نموده قریب بدان بلده جونج محمّد سلطان که متصرّف آن ولایت بود، چون روباه از حملهٔ شیر عرین فرار نموده راه بخارا پیش گرفت. رایات صفوی آیات بی‌معارضه و مجادله به ظاهر مرو نزول اجلال فرموده است تصرّف منازعان از آن مملکت کوتاه گردانیدند و زمام اختیار آن را در قبضهٔ اقتدار یکی از امرای عظام گذاشتند.

هنگام آنکه فراش جهان آرای نسیم فروردین ساحت زمان و زمین را به گسترانیدن بساط شوشتری تزیین بخشید و به افراشتن خیمهٔ نسترن و شادروان نارون صحن باغ و بستان را از پی نزول سلطان گل به گونه گونه زیب و بها بیاراست، پادشاه مظفّر لوا رایت عزیمت به صوب دارالسّلطنهٔ هرات برافراشت و همگی همّت والانهمت بر ترفیهٔ احوال ساکنان آن بلدهٔ طیّبه گماشت و در شهور ثلث و اربعین و تسعمائه [۹۴۳ ه/۱۵۳۶ م] صحرای سقلمان از نزول موکب سپهر توان بر سپهر برین لوای تفوّق برافراشت از انبساط و بهجت [۲۰۸ الف] وصول موکب شهنشاهی خروش و ولوله اعانی و ادانی به سپهر برین رسیده جور و اعتساف از دامن ستمدیدگان و زیردستان ممالک کوتاه گردید و روزی دیگر که خسروخاور بر شبدیز گردون قرار گرفته از اشعهٔ جبینِ نورگستر ساحت گیتی بیاراست، نظم:

چو خندان گشت صبح عالم افروز — زمانه داد شب را مژدهٔ روز
نماند اندر فلک ز انجم نشانی — به نیلوفر بدل شد بوستانی

پادشاه فریدون فرّ سمند کوه پیکر چون مهر انور بر سپهر اخضر برآمده به سمت نفس بلدهٔ عنان سعادت به سمندِ دولتْ سپرِ دارایِ ممالکْ مدار و مقرّبانِ صاحبْ اعتبار و قورچیان مهابت آئین و یساولان بهرام کین هر یک به اساسی و لباسی در رکاب مهر انتساب اقبالْ مثالِ روان گردیده، شاهزادهٔ کامیاب و خان عدالت ایاب نیز با اکابر و اعیان و ارباب و پیشوایان به استقبال از مرکز جاه و جلال به خروج مبادرت نموده، این عطیه را سرمایهٔ سعادت دارین دانستند. آنگاه پادشاه جهان و جهانیان با ابهّت و عظمتی که تحریر آن از خامهٔ کثیرالاعجاز مسلوب است، به مصداق «ماهذا الا بشر کریمٌ» از کوچه خیابان خرامان بر سمند غزال‌سان به درون شهر تشریف برده باغ شهر را از تشریف نزول غیرت گلستان ارم گردانید.

بعد از انقضای مدّت حصول فراغ از کلال راه و رنج سفر به تجسّس و تفرّس احوال ستمدیدگان دارالسّلطنهٔ هرات پرداخته بعضی از سعادتمندان که در طریق والای خاندان ثابت قدم و راسخ بوده از فئهٔ اوزبکیّه انواع اضرار و ایذاء یافته بودند نخست به تشریف تاج وهاج و خلع گرانمایه سرافراز و ممتاز گردیدند. از آن جمله سیّد زین‌العابدین خطیب و اولاد امجاد وی امیر حسن خطیب و امیر حسین و امیر قاسم، و دیگر امیر عبدالحیّ رازی؛ بعد از تلبّس به خلع گرانمایه به سیور غالات و انعامات مستمره اختصاص یافتند. و آنان که از سوء عقیدت و فتور فطرت سبیل علیل بطلان پیموده در قتل محبّان و پیروان مرتضوی و تاراج اموال مردم سعی و اهتمام ورزیده بودند، در مضیق خوف و خشیت به سر می‌بردند در حضور ممیزّان منصف جرایم ایشان نموده پردهٔ پندار و غشاوهٔ استتار از وجوه قبایح افعال ایشان [۲۰۸ ب] برگشوده مجموعْ سر خجالت و انفعال در پیش گرفته به زبان حال مضمون کریمهٔ «اِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنا وَ تَرْحَمْنا لَنَکُونَنَّ مِنَ‌الْخاسِرینَ[1]» بر زبان راندند و فغان استغفار و انابت به ذروهٔ فلک دوّار رسانیدند. در آن حال عرق سمات و کرم جبلّی که در طینت با طیبت آن پناه ملک و ملّت مفطور بود، در حرکت آمده زلاّت و جرایم ایشان را به رشحات سحاب مکرمت صفت تطهیر ارزانی داشت و بر طبق اینْ فرمانِ قضا نشان به نفاذ پیوست که «هیچ آفریده از حکّام کرام و تیولداران و غازیان با اخلاص و قورچیان ذوی‌الاختصاص و خدّام درگاه سلاطینْ پناه به سبب جرایم ماضیه متعرّض رعایا و سکّان بلده و بلوکات هرات نگردند، زیرا که امطار مواهب خسروانه لوث گناهان ماضیهٔ ایشان را به صفت تطهیر موصوف داشته از زلات ایشان تجاوز جایز داشته‌ایم»

۱ـ اعراف: ۲۳.

از وقوع این احسان جسیم و کرم حجیم ـ که اسامی کریمان سابق را از صفحهٔ اعتبار محو فرمود و صاحب خیرات لاحق را در متگنهٔ غیرت آورد، معتقدان را رایت مدحت بلند گردانید و منکران را پای خدمت دربند.

چون خسرو سرافرازِ دوست‌نوازِ دشمن‌گداز از حضور فایض النورْ دوستان را منصور و دشمنان را مقهور گردانید و جرایم آثار گنهکاران را به زلال مغفرت محو فرمود، منهیان دولتخواه و مخلصان بلااشتباه مقدّمهٔ واقعهٔ خواجه کلان غوریانی را که واقع بود بی‌قصور و کسور معروض پایهٔ سریر خلافت گردانیدند؛ بر آن نهج آن خواجه کلان چون از غُلات اهل سنّت بوده و در زمان فرماندهی عبیدخان نسبت به منتسبان مذهب علیهٔ امامیه و فرقهٔ شیعه انواع ایذاء و اضرار به عمل آورده و کثیری را به قتل و حرق رسانیده و در آن ولا که عبیدخان بتازگی در هرات رایت عناد برافراخته بود، چون به غوریان نزول نمود خواجه کلان بعد از رعایت مراسم استقبال و تعریض پیشکش، انواع خدمت به تقدیم رسانید، در خلال آن احوالْ رقّتِ قلب و اظهار بشاشتِ قدوم وی نموده چند مرتبه بر گرد سر وی طوف نمود و الفاظ بی‌ادبانه نسبت به پادشاه زمانه بر زبان رانده، و بدین وسیله خود را در خدمت خان مقرّب می‌داشته، بیت:

زبـان سـرخ سـرِ سـبز مـی‌دهد بـر بـاد

بهوش‌باش‌که‌سر‌درسرِزبان‌نکنی[۲۰۹ الف]

چون این مقدّماتْ مسموع بارگاه جلال گردید از آنجا که مقتضی عدالت و فرماندهی بود به سبب قتل شیعیان و تفرقه و امتیاز موالی از معادی، فرمان قضا نشان از مصدر غضب به سیاست خواجه کلان صادر گشته، در چهار سوق هرات زنده از دار آویختند و عبرةالسایرین پوست از بدنش سلخ نمودند و از کاه مملوّ گردانیدند، آنگاه بر چوبی تعبیه نموده گرد محلاّت شهر گردانیدند، مصرع:

«دشمنان را پوست برکن، دوستان را پوستین»

بعد از فراغ خاطر همیون از این مقدّمات که در امور ملکی ضروریست نسبت ابوّت مقتضی آن گشت که شاهزادهٔ امجد ابوالغالب سلطان محمّد میرزا از فایدهٔ دانش به حظّی وافر و رزق متکاثر بهره‌ور دارند. بنابراین امیر مرتضی را که از نبایر امیر سیّد شریف جرجانی بود، به تعلیم شاهزاده مقرّر گردانیدند و به تفویض منصب صدارت تیز در رتبهٔ قدرش افزودند. و در مجلسی که بسیاری از اکابر خراسان و عراق و آذربایجان حاضر بودند، شاهزادهٔ سعادتْ یار لوح تعلیم در کنار گذاشت و خازنان آستان عالیمکان طبقهای زر احمر و ابیض نثار فرق فَرْقَد سایش گردانیدند و قامت قابلیت استاد نیز به خلع گرانمایه آراسته به مراتب سنیّه صعود نمود، انّه موصل الی المقصود.

۹۸

اهتزاز رایات صفوی آیات به جانب قندهار و گرمسیر و فتح آن ولایت و مراجعت نمودن به دارالسّلطنهٔ هرات

غیرت سلطنت و جهانداری و حمیّت خلافت و شهریاری مستدعی آن است که هنگام وجدان فرصت و انتهاز وقت، کسانی را که به منتسبان سلسلهٔ ایشان اذیّتی یا اهانتی به ظهور آورده باشند و قدم از جادهٔ سلوک طریق مستقیم ادب بیرون نهاده بر سبیل انتقام جزای اعمال قبیحش به ایشان رسانیده به تازیانهٔ تعزیرات سریر عزّتش بر خاک مذلّت نشانند تا دیگران را اقدام بر مثل آن به خاطر راه نیابد.

باعث بر تقریر این مقال آنکه بعد از استماع سوء ادبی که از امیر خواجه کلان والی قندهار نسبت به شاهزادهٔ عالیمقدار سام میرزا بوقوع انجامیده بود، پادشاه مؤیّد موفّق همواره مترصّد آن بود که به هنگام وجدان فرصت او را به تازیانهٔ غضب پادشاهانه تعزیر نماید. بنابراین پس از فراغ خاطر اشرف از سرانجام مهام [۲۰۹ ب] دارالسّلطنهٔ هرات و تدارک و تلافی مافات، همّت والا نَهْمَت بر گوشمال و انتقام امیرخواجه کلان مصروف گردانید و بدین عزیمت به احضار امرای ممالک‌مدار و خلفای جلادتْ شعار امر همیون به نفاذ پیوست.

چون بر حسب فرمان قضا جریان اجتماع فرمانبران در پایهٔ سریر عرض نظیر اتّفاق افتاد، مکنون ضمیرِ خورشیدْ نظیر را به امرای مستشار در میان آورده از مافی‌الضمیر ایشان اِسْتِکشاف فرمود. مجموعْ متّفق‌الکلمه بر زبان فرمانبری گذرانیدند، مصرع:

«ز شه حکم و فرمان‌پذیری ز ما»

امّا بعضی از شجعان آستان خواقین مکان التماس نمودند که امیر خواجه کلان را آن مقدار وجود نمی‌دانیم که ذات همیون به نفس نفیس متوجّه تأدیب وی متحمّل این نهضت گردد. چون هر یک از غلامات این آستان را باقبال دولت بی‌زوال استعداد آن موجود است که وی را دست بسته به این آستان رساند، مصرع:

«اشارت ز شه، خصم گیری ز ما»

التماس آن جماعت مبذول نگردید و در جواب ایشان فرمودند که «اگر همین تأدیب و سیاست منظور نظر انتقام باشد آنچه معروض داشتند حق و صدق است. امّا تأدیب و گوشمال وی با فتح و تسخیر ممالک گرمسیر و قندهار مطلوب افتاده و تسخیر آن ولایات

از حیزّ قوّت یکی از امرا مسلوب و مبرّاست» دیگر از وفور غضبی که بنابر ترک ادب وی بر ذات همیون مستولی بود این امر را حواله به دیگری نفرمودند و خود به نفس نفیس مرتکب گوشمال و تأدیب وی گردیده یورش قندهار جزم نمودند، لاجرم امر همیون به صدور پیوست که رکن‌الدّوله محمّد خان در ملازمت شاهزادهٔ عالیمکان در دارالسّلطنهٔ هرات به مملکت‌داری و حفظ موکب سپهر توان اشتغال نماید و در دهم ذیقعده سنهٔ اربع و اربعین و تسعمائه [۹۴۴ هـ /۱۵۲۷ م] با هشت هزار سوار نامدار نیزه‌گذار قورچیان عظام و غازیان ملازم امرای ذوی‌الاحترام به جانب قندهار نهضت فرمود.

چون کنار وادی هیرمند مضرب سُرادقاتِ اقبال گردید، امیر خواجه کلان بر توجّه موکب سپهر مراتب اطّلاع یافته، صرصر این عزیمت سفینهٔ ثبات و سکون وی به گرداب [۲۱۰ الف] اضطرار و اضطراب افکنده از غایت رعب و هراس بی‌مشورت و صوابدید اصحاب خیرت و اعیان حضرت کچیک خواجه نامی را که از اقربا و معتمدان دیگر به صفت امتیاز ممتاز بود در ولایت قندهار به نیابت نصب فرمود و باتفاق امداد فوجی از اقربا و معتمدان دیگر به طرف بلاد سند طریق فرار پیمودن گرفت و از آن گرداب هایل رخت به ساحل نجات کشید. پس از آن ماهچهٔ رایت سپهر آیت از افق قندهار طالع گشته کچیک خواجه به اتّفاق اعیان و اهالی آن ولایت با تحف لاحقه و تبرکات رایقه راه استقبال موکب جلال و جاه نموده دیدهٔ جهان بین از کُحْل‌الجواهر غبار مراکب مواکب متوّر گردانید و در رکاب نصرتْ ایاب پادشاه ممالک رقاب مراجعت نموده قبل از وصول و نزول پادشاهی به شهر داخل گردید و ارک آن بلده را که دارالامان و محلّ نزول سلاطین عالیمقدار بود جهت نزول پادشاه فریدون فرّ از فروش گرانمایه و اساس بلندپایه تزئین داده در نزاهت و لطافت چون فردوس برین گردانید.

پادشاه مؤیّد منصور بر تیسیر این فتح فتحنامجات به اطراف ولایات خراسان و عراق ارسال داشته به محامد شکر واهب‌المواهب قیام نموده ارباب و اعیان قندهار پس از ترحّم پادشاه جرم بخش، سه هزار تومان برسم تحفه و ساوری از وکلای شاهی قبول نموده به تعهّد ادای باج و خراج و پوشیدن تاج و هاج سرافراز گردیدند و رؤس منابر و وجوه دنانیر به اسم سامی حضرات ائمّه اطهار، صلوات‌اللّه علیهم، و نام نامی همیون خسرو دیندار تزیین داده به قبول شعار دین مرتضوی و انقیاد اوامر و نواهی رسوم شیعی به مدارج فلاح و مناهج صلاح رسیدند.

همچنین احشام و اویماقات توابع و مضافات قندهار با پیشکشهای لایقه و بیلاکات رایقه قاید و مقدّم خود را به درگاه عرش اشتباه ارسال داشتند و کسانی بنابر فساد اعتقاد و انحراف نهاد از طریق مستقیم انقیاد و فرمانبری منحرف شده سبیل علیل تمرّد و

سرکشی سپردند، دلیران غضنفر نشان و غازیان رستم توان رایت قتل و نهب بر سر ایشان برافراشتند.

و چون خاطر خطیر پادشاه ربع مسکون از تصرّف و سرانجام مهام آن ممالک فراغت یافت، زمام انتظام آن ولایت به قبضهٔ اختیار و تصرّفِ اقتدار بوداق خان قاجار بازگذاشت. آنگاه بر مرکب نصرت و کامگاری به صوب [۲۱۰ ب] مستقر سریر خلافت و بختیاری مراجعت فرمود. و چون محمّد خان والی هرات از مراجعت خسرو خجسته صفات آگاه گردید، رأی ملک آرایش اقتضای آن نمود که بنابر وفور اهل اخلاص و اعتقاد رایت طرب از پی تشریف قدوم پادشاه بنده‌نواز محل عبور خسرو دادگر را از زیب و زینت گوناگون چون ساحت با راحت ارم ذات‌العماد گرداند، بنابر این پیشوایان اصناف و کلانتران متّصف به انصاف را طلب داشته حکم فرمود که از اجناس رنگارنگ و تنسوقات چین و فرنگ اسواق و شوارع داخل و خارج شهر را که بر ممر عبور پادشاه مؤیّد منصور واقع است تزئین داده و در زینت و غرابت افعال متفرّع بر آن غایت اجتهاد به عمل آورند و منظر پادشاه نیک منظر را به نوعی پیراسته و آراسته گردانند که در هر قدم به ملاحظهٔ غرابت امری توقّف نموده، هر لحظه مسرّت و انبساطی تازه رو نماید.

آن جماعت امتثال فرمانفرمایی نموده دکاکین و شوارع معهود را به اهل سوق و ارباب حرفه سویت نموده به جدّ تمام اسباب آرایش و تزئین اقدام قیام نمودند و به دستوری که خاطر خطیر نوّاب خانی متوجّه آن بود پرتو اهتمام خواص و عوام بر ساحت مقرون بر آیتش تافته بی‌تکلّف اذیّتی به ظهور پیوست که گویا نقشبندان قضا لطایف غرابت صنع پروردگار جهت تفرّج اولوالابصار در آن مظاهر سمت ظهور داده و مزیّن قدردان منازل جنّت ابواب زینت بر اطراف و اکنافش برگشاده، هر دکّانی که جواهر مخفیه‌اش از سقف و جدار پدیدار گشته و هر بازاری گلزاری که در نظارت و لطافت از روضهٔ جنّت در گذشته. خوبرویان شیرین شمایل به سان حورانْ در منازلِ فردوش شمایلش بر مسند دلربایی متمکّن و از حضور مبتهج آن سرور شأن در آن اماکن در هر مقامی خوش آواز بدیع‌اللهجه ساکن. مطربان نغمه‌پرداز در هر زبان صیحه و فغانی از مجمع شیخ و شاب به مسامع علویان رسانیده و ناظران سپهر در مشاهدهٔ آن صبح و شام چون مهر و ماه دل از دست داده.

القصّه بعد از ترتیب و اتمام تزئین، پادشاه حشمت قرین به موضع هزار جریب که قریب به دارالسلطنهٔ هرات است نزول اجلال فرموده بارگاه سلاطین پناه به ذروهٔ مهر و ماه رسانید. [۲۱۱ الف] و در همین حال که بیست و سیّم شهر محرّم‌الحرام سنهٔ مذکور است، محمّدخان با اشراف و اعیان در رکاب شاهزادهٔ عالمیان، اقبال مثال، به استقبال

پادشاه جمجاه شتافتند و در موضع هزار جریب به عزّ بساط بوسی اعزاز یافته، در حریم لطف عمیم بار یافتند. روز دیگر به استقبال پادشاه فریدون فرّ خواص و عوام از شهر بیرون آمده چشم بر شاهراه انتظار دوختند. آخر همین روز که وقت طلوع نیّر مراد بود، خسرو کشورگیر بر بادگیر فلکْ مسیر بر آمده متوجّه مقرّ دولت گردید. و چون اندک مسافتی قطع گردید، اشکال غریبه و صور عجیبه که استادان ماهر و مهندسان قاهر از نهانخانهٔ تدبیر و مخزنهای ضمیر به نظر صغیر و کبیر رسانیده بودند، با خروش و ولولهٔ تبیره و کوس شادیانه و آهنگ چنگ در گذرگاه پادشاه زمانه در آوردند.

همه بضاعت خود عرضه می‌کنند آنجا قبول حضرت او تا کدام خواهد بود

مزاج با ابتهاج پادشاه زمان را از مشاهدهٔ آن اسباب نادره هر زمان انبساطی تازه و از ملاحظهٔ آن امور و غرایب سما هر لحظه نشاطی بی‌اندازه روی می‌داد. هر لحظه فلحظه از حضور عوام و سرور انام و مشاهدهٔ زینتهای گوناگون و تکلّفات از حدّ بیرون ابتهاج و مسرّت ذاتی سمت ازدیاد می‌گرفت.

بر این منوال موکب ظفر مآل به مستقر جلال یعنی باغ شهر تشریف برده به سان جان در قالب باغ جنان درآمد و به وقت شام بر حسب حکم خان عالیمقام اهل بازار شُمُوع ومشاعل بی‌اندازه در دکاکین و مواضع آئین افراخته مهما امکن در صفا و رونق هر انجمن سعی موفور به ظهور رسانیدند و از ایقاد شموع و قنادیل و افروختن مشاعل و مصابیح دکاکینِ مشحون از عجایب و آذوقهٔ مشتمل بر غرایب از بروج و منازل انظار کواکب اخبار می‌نمود. ظلمت و تیرگی چون وقت نصف‌النهار در آن شبِ دیجور از آن انجمن مفقود بود.

پس از گرمی صحبت پادشاه با حشمت بر شبدیز پرستیز برآمده از تنویر جمالِ خورشید مثالْ آن انجمن را رتبهٔ کمال بخشید. برادران نامدار و مقرّبان سلطنت شعار و قورچیان عظام و غازیان کرام پیاده [۲۱۱ ب] در رکاب مهر انتساب روان گشته بی‌تکلّف به آن مجمع درآمدند. اصوات دعاگویان و جوش و خروش فقرای خراسان به گوش ساکنان بالا رسیده.

بدان آئین و سان تا وسط چهار سوق تشریف برده در آن مقام از سمند خوشخرام فرود آمده بر سریری که در آن زمان از پی جلوس آن سلیمان مکان احداث نموده بودند قرار گرفت و زمره‌ای از نزدیکان را رخصت جلوس داده، به لوازم صحبت مرغوبه اشتغال فرمودند و به هنگام انتهاز بزم، پیشوایان و ریش‌سفیدان اصناف را طلب داشته به نوازش پادشاهانه شرف اختصاص داد و دربارهٔ مطربان و مغنیان انعامات گوناگون فرموده به بازکردن آئین که هر آینه موجب تکلیف غنی و مسکین بود امر فرمود و از آن

بزمگه برخاسته به جانب مضجع میل فرمود، انّه موصل الی‌المقصود.

۹۹

گفتار در مراجعت پادشاه آفاق به جانب عراق و ذکر بعضی از وقایع که در اثنای راه از حیزّ فوت به منصّهٔ ظهور آمد

پس از انقضای مدّت تابستان و قرار خسرو ممالک سپهر در شهور مهرگان به خاطر خیر مَآش پادشاه سکندر نشان خطور نمود که اگر ایام شتا و زمان برودت سرما در ولایت خراسان قشلاق به وقوع آید یمکن که تشویش و تفرقهٔ تمام به حال خواص و عوام راه یابد؛ چه، در آن اوقات که رأیِ اصابت نمایِ پادشاه جهانگیر بدین عزیمت رایت تردّد می‌افراشت نرخ حبوبات در غایت تصاعد بود و امرا و ارکان دولت نیز بواسطهٔ طول مکث در سفر نهایت دلگیر و پریشان خاطر گردیده به هنگام وجدان فرصت مرغبات مراجعت به طرف اوطان معروض پایهٔ سریر عرش نظیر می‌گردانیدند. لاجرم مرغبات معروضهٔ امرا و مقرّبان درگاه مقبول رأی عالم‌آرای شاهنشاهی گردیده در نهم شهر ربیع‌الثانی سنهٔ اربع و اربعین و تسعمائه [۹۴۴ هـ /۱۵۲۷ م] لوای آفتاب اشراق به طرف عراق در نهضت آمده، محمّدخان در ملازمت شاهزادهٔ عالمیان سلطان محمّد میرزا به مشایعت رکاب نصرتْ آیات پادشاه صایب اراده تا النگ شاده چون دولت و اقبال بدرقه لازم دانستند.

در اثنای راه پادشاه فریدون جاه گوش هوش فرزند ارجمند [۲۱۲ الف] و خان سعادتمند را به دُرَر نصایح مقضی به فلاح و لآلی مواعظ موصل به صلاح تزئین داده به لفظ گهربارِ دُرَر نثار تقریر فرمودند که «مالک الملک بی‌همتا زمام مهام فرق انام و مقالید حلّ و عقد خواص و عوام به محض عنایت بیغایت به قبضهٔ اقتدار و اَنامل اختیار ما نهاده، و مناط بقای این عطیهٔ کبری و موقوف علیه دوام این نعمت عظمی، رعایت احوال رعایا و اصلاح جوانب فرق برایاست؛ چه، از متصدّیان امور جهانبانی و معتمدانِ اشغال کارخانهٔ انسانی هر آنکه در امور مهام عباد ـ که ودایع آفریدگارند ـ مساهله و مسامحه جایز دارند، در اندک زمان قهرمان قهر «تَنْزِعُ الْمُلکَ مِمَّنْ تَشاءُ و تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ»[1] او را از سریر عزّت در

۱ـ آل عمران: ۲۶.

نشیب چاه مذلّت انداخته، دیگر عروج بر مصاعد عزّت و دولت خبر بردار هوان و نکبت میسرش نگردد. و به این مضمون شاهدات کلام معجز نظام سلطان مشرق و مغرب، پادشاه بطحا و یثرب، قال: «الملک یبقی مع‌الکفر و لایبقی مع‌الظلم»، نظم:

حق ز شاهان بغیر عدل نخواست — آسمان و زمین به عدل بپاست
سلطنت خیمه‌ایست بس موزون — کش بود راستی و عدل ستون
گر نباشد ستون خیمه بجا — بی‌ستون خیمه کی شود برپا

«اکنون رعایت و مراقبت احوال رعایای خراسان که حلّ و عقد ایشان در قبضهٔ اقتدار ما قرار گرفته به تو حواله نمودم و حکومت و فرماندهی ایشان به تو تفویض فرمودم. باید که در قبض مهمّات و قضای حاجات آن جماعت غایت نصفت و معدلت مرعی داشته رضای پروردگار را طالب باشی و از سخط منتقم جبّار هراسان و راهب. زینهار که نوعی عمل نمایی که تساهل و تکاهل در امور نزدیک و دور موجب فتور و قصوری در کار دین و دولت گردد که «یَوْمَ یَقُومُ الْحِسابُ»[1] که به سبب عمل ناصواب تو دامان عرض من از وصول دست مظلومی فرسوده گردد، لهذا ماعهدنا علیک والعهدة فی دارین علیک.»

جمیع این مقدّمات خان نصفت صفات به سمع رضا اصغا نموده عدالت جبلّی‌اش از فواید این نصایح موصل به فلاح سمت تضاعف پذیرفت و از همان منزل [۲۱۲ ب] رخصت انصراف یافته به صوب مقرّ خویش شتافت. همچنین رایات صفوی آیات از آن مقام در حرکت آمده، چون ولایت با خرز مضرب سرادقات عزّت گردید خواجه کلان ولد ملک خوافی که از غلات اهل سنّت بود و در آن اوان بواسطهٔ دولتخواهی عبیدخان منزوی زاویهٔ خذلان گشته در قلعهٔ اوستا ـ که در جبال وسط خواف و باخرز واقع است ـ طریق نفاق و معادات پادشاه ممالک‌ستان می‌پیمود و از این جهت خاک ادبار بر سر روزگار خود می‌فرسود.

و این قلعهٔ اوستا قلعه‌ایست بر قلعهٔ جبالی شامخ واقع که سفیر اوهام به سالهای دراز بر خاکریزش مقام نتواند گرفت. جز دیدهٔ مهر و ماه شرفاتش ندیده و حارسانش را کف از حرارت آفتاب تفیده. در متانت با سدّ سکندر همراز و در ارتفاع از هر طرف برفراز، و با این استحکام به ذخایر و آلات حرب مشحون و خواجه کلان را در فن تیراندازی مهارت به مرتبه‌ای بود که از حلقهٔ زهگیر، متعاقب، بی‌تعطیل سه چهارچوبه گذرانیدی و کمانش را آن مقدار قُوّت بود که در آن عهد کسی را کشیدنش مقدور نبودو بر دویست و سیصد نفر از ابطال رجال کمانداران ولایت قدرت داشت و عبیدخان را به وی نهایت

۱ـ ابراهیم: ۴۱.

محبّت و شفقت موجود بود، به نوعی که ولایت خواف به اقطاعش مقرّر داشته به اعطای طبل و علم از سایر اعیان خراسانش ممتاز و سرافراز گردانیده بود. بنابراین جهات از بندگی پادشاه مرتضوی‌انتساب روگردان‌گشته، طریق معادات این دودمان علیّه مکان می‌پیمود.

و چون عرصهٔ خراسان از غبار موکب سپهر مراتب عبیر بیز گردید پناه بر قلعهٔ مذکور برده از توجّه به درگاه عرش اشتباه استنکاف ورزیده و زبان روزگار این بیت به گوش هوش می‌رسانید، بیت:

شب پره گر وصل آفتاب نخواهد رونق بازار آفتاب نکاهد

و در زمان نزول موکب همیون به ولایت باخرز یکی از بنی اعمام خویش را با محقّری تحفه به درگاه خلایق پناه ارسال گردانید و این تسویل را وسیلهٔ تحصیل مدارا و مواسات [۲۱۳ الف] می‌پنداشت، غافل از آنکه بر ضمیر منیرمهر تنویر خسرو کشورگیر روشن است که ظلمتکدهٔ دل نفاق پذیرش از فروغ اخلاص این سلسلهٔ رفیع منزلتْ بی‌نصیب است و درون از نفاق مشحونش را روشنی این خاندان خلد نشان بغایت عجیب. لاجرم رسول آن بوالفضول را از نظر اعطاف خسروانه مهجور و مخذول مانده، به هنگام شام که وقت ورودش بود، از مصدر غضب اثیر لهب فرمان قضا امضا به احتراق خرمن حیاتش صادر گردید و نخست فرمانبران مشعلی که در کریاس گردونْ اساس فروزان بود در زیر محاسنش که بغایت طویل و عریض می‌نمود داشته چشمهٔ آبرویش به آتش غضب مفقود گردانیدند، بیت:

چراغی را که ایزد برفروزد هر آن کس پف کند، ریشش بسوزد

آنگاه یکی از اعیان آن ولایت را که طریق اتّحاد و یکجهتی خواجه کلان می‌پیمود به قتلش مأمور گردانیدند. آن ساده‌لوح سلیم دل که در مدّت عمر خویش گوسفندی ذبح نفرموده بود امتثالاً لامره العالی و خوفاً من غضب الوالی شمشیر کشیده به هزار تشویش سرش از تن جدا گردانید. پس از این سیاست نَیرانِ غضب سفیر لهب‌التهاب پذیرفته غازی خان حاکم شیراز و شاهقلی سلطان والی کرمان را با طایفه‌ای از نامداران تعیین فرمودند که به حوالی اوستا رفته به امر محاصره قیام نمایند و تا آن روستایی خودپسند را از اوج غرور به حضیض مذلّت و ادبار نیندازند از ظاهر قلعه مراجعت ننمایند و دست از دامان حصار باز ندارند تا ابواب امنیت و عافیت بر روی اهالی آن دیار مفتوح ندارند.

امرای مأموره بر حسب فرمان مطاعه به صوب قلعهٔ اوستا نهضت نمودند و رایات سپهر آیات کوچ بر کوچ به سمت مستقر جاه و جلال در حرکت افزودند. چون حوالی طهران محل نزول مواکب سپهر مراتب گردید، میر قوام‌الدّین نوربخشی بنابر آنکه بر

السنه و افواه خواص و عوام جاری بود که به سبب مواظبت بر علوم غریبه و تسخیر قلوب عامه از طریق مستقیم آبا و اجداد خود انحراف ورزیده به هوای سلطنت صوری [۲۱۳ ب] لوای اندیشه برمی‌افراشت و جماعتی کثیر از رساتیق ری و طبرستان و کوهستان آن دیار را بازگشت به وی بوده همواره بر درگاهش طریق آمد و شد مسلوک می‌داشتند. و این معنی مکرّراً مسموع بارگاه جلال گشته عفو اغماض شیوهٔ مرضیه می‌گردانیدند. تا زمانی که ظاهر طهران از نزول مواکب سپهر مراتب با سپهر برین قرین گردید. از توجّه به درگاه خلایقْ پناه تقاعد ورزیده شیوهٔ تمرّد و بی‌نیازی را از طریق تسویل و حیله شعار خود گردانید. از این جهت نایرهٔ غضب اثیر لهب التهاب پذیرفته به جرم قتل مولانا امیدی رازی ـ که فدویان آن جناب حسب‌الامر وی به قتلش رسانیده بودند ـ مؤاخذه گردید.

و در آن اثنا چهار صد جبّه و جوشن و درع با آلات حرب بیشمار از خانهٔ آن جناب بیرون آوردند. این امر علّت اذعان به صدق اندیشهٔ مقرون به فسادش گشته، به قید و حبس وی امر همیون به صدور انجامید، تا در این باب اندیشه‌ای بصواب نماید. آنگاه هوای قزوین از غبار سمّ سمند پادشاه با داد و دین عبیرآگین گردیده، چند روزی در آن مقام دلفروز به کامرانی گذرانیدند و در ساعت تحویل آفتاب به برج دلو عازم دارالسّلطنهٔ تبریز گردیده بقیّهٔ زمستان در آن مقام دل نشان به انجام مقرون داشته، رایت عدالت و نصفت به ذروهٔ مهر و ماه برافراشتند، انّه موصل الی‌المقصود.

۱۰۰

گفتار در بیان تسخیر قلعهٔ اوستا و رسانیدن خواجه کلان ولد ملک خوافی را به پایهٔ سریر خلافت و تقبّل آمدن وی به فرمان پادشاه

چون بر حسب فرمان قضا جریان غازی خان حاکم شیراز وشاهقلی سلطان والی کرمان و سایر امرای عالی‌شأن به صوب قلعهٔ خواجه کلان نهضت نمودند، بعد از طی مسافت حصاری دیدند چون قلعهٔ افلاک از دستبرد ساکنان خاک مصون و برجی مشاهده نمودند که ادراک نهایت ارتفاعش از نهایت ادراک عقل ذوفنون بیرون. مور را بر خاکریزش یارای مرور محال و طیور را بر فصیلش استعداد وصول چون حرکت تمثال.

بروجش از پی نظارهٔ بسیط زمین از ذروهٔ تدویر کیوان سر برآورده و جدار استوارش با سدّ سکندر طریق مساوات پیموده، بیت:

چو آن قلعه اندر جهان کس ندید که‌برآسمان نردبان‌کس‌ندید [۲۱۴ الف]

امرای نامدار پس از مشاهدهٔ آن حصار استوار به امر محاصره پرداخته و اطرافش بر یکدیگر قسمت نمودند و در بعضی اوقات به محاربه و مجادله ابواب نزاع مفتوح می‌داشتند و از طرفین فارسان مضمار فتنه معروض تیغ و تیر یکدیگر گردیده، نه خاطر امرا را فرح فتح اتفاق می‌افتاد و نه محصوران را طریق خلاص روی می‌داد، تا قریب سه ماه بر این منوال در تنقیص و تضییق اهل قلعه نهایت اجتهاد مبذول داشتند.

در خلال این احوال استاد شیخی توپچی که در شیوهٔ کمانداری در آن عصر از قدر اندازان گوی سبقت می‌ربود، چون حیرت و اضطراب امرا مشاهده نمود به عرض رسانید که «اگر یک سر تیر مسافت مابین من و خواجه کلان اتّفاق افتد به یک چوبهٔ تیر خاطر شما را از فتنهٔ وی ایمن می‌گردانم.» امرا بدین عزیمت استاد شیخی را برسالت نزد وی ارسال گردانیده مکتوبی مشتمل بر وعده و عید مصحوب استاد مذکور نمودند که «ترک این عناد و فساد کرده از قلعه بیرون آی تا تو را به پایهٔ سریر سلطنت مصیر برده عفو جرایم و آثار تو را مسئلت نمائیم و به غلاظ و شداد قسم یاد می‌نمائیم که متعهد عدم اضرار تو شده، روی نیاز بر آن درگاه مرحمت بخش از زمین عجز برنداریم تا پادشاه از سر خطا و زلّات تو بگذرند، والاّ مخالفت تو نسبت به این دودمان علیه مکان به آن ماند که بحر اعظم را به انباشتن تخویف دهند یا زمین را از صدمهٔ زلزله به فشردن پا ساکن گردانند. تا کی این مخالفت توان کرد؟ بالاخره اگر تا صد سال در ظاهر این قلعه اقامت باید نمود، تا تو را به صد عجز و شکستگی به زیر نیاوریم از دامن این کوه بلند به طرفی دیگر توجّه نخواهیم نمود. اولی اینکه تکیه بر عفو و بخشش پادشاه بنده‌نواز از مرکب غرور و پندار فرود آیی و بدین نخوت و جهل علّت عدم حیات خویش نگردی، بیت:

من آنچه شرط بلاغ است می‌کنم اظهار تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال

آنگاه به استاد شیخی قرار دادند که به وقت فرصت مکنون خاطر خویش به عمل آورد. استاد شیخی بدین عزیمت وسیلهٔ امرا را مراسله ساخت و بر سمت قلعه روان گردید و با خود اندیشید که اگر با تیر و کمان به نظر خواجه کلان در آید یمکن که بواسطهٔ وجود ملازمان و حضار مجلس برانداختن تیر اقدام نتواند نمود. بنابراین مکتوب را به رفقای خود که عدد ایشان به یک دونفر می‌رسید سپرده [۲۱۴ ب] مکمنی اختیار نمود و انتهاز فرصت می‌جست. امّا حرکت رسولان چون به دروب منتهی گردید توقّف نمودند تا خواجه کلان به خروج مبادرت نماید؛ چه، بواسطهٔ آنکه بیگانه را بر مداخل قلعه

اطّلاع حاصل نگردد و با بیگانگان بر فضایی که در خارج درب ساخته و پرداخته بود در آن مقام نیز گاهی به مجلس‌داری قیام می‌نمودند، ملاقات به فعل نیامد.

القصّه، خواجه بعد از ورود رسولان بدان فضایْ به خارج شتافته به مطالعهٔ مکتوب و تفحّص احوال رسولان پرداخت. در این اثنا استاد شیخی با یک دو چوبه تیر و کمانی از مکمن بیرون آمده به قصد وی چون صیادان به ملاحظهٔ تمام وادی قُرب مکان می‌نمود که قریب به محلّی که استعمال تیر ممکن باشد به انداختن تیر پردازد. در اثنای این حال شخصی را نظر بر وی افتاد. خواجه کلان را حال ظاهر گردید، خود را به مکمن استاد شیخی رسانیده. آن خون‌گرفته را دهشت غالب گشته تیری از روی اضطراب و اضطرار گشاده، تیر خطا افتاد. خواجه کلان با یک چوبه تیر او را به دارالقرار فرستاد. آنگاه مراجعت نموده آن یک دو نفر را به قتل رسانید و امداد سپاه به آن خون گرفتگان فایده نرسانید.

امرا چون مشاهده نمودند که تیر تدبیر ایشان بر هدف مقصود نرسید، به طریق سابق بر امر محاصره اقدام نموده منتظر لطیفهٔ غیبی ایستادند تا ارادهٔ با افادهٔ گشایندهٔ ابواب مراد و مشیّت ویران‌کنندهٔ مبانی کافر نعمتان کج نهاد متعلّق به حُصُول مراد و مدعای امرای مضطر مُتَشَمِّر به زوال اقبال مخالفان کینه‌ور گشته یکی از معتمدان و مقرّبان خواجه کلان بواسطهٔ اهانت و فحشی که از وی رنجیده بود، شبی از حصار فرار نموده خود را به اردوی امرای مملکت‌گشای رسانیده و به مجلس ایشان داخل گشته، بعد از ادای حمد دولتخواهی معروض داشت که «این قلعه را راهیست که بواسطهٔ کمند پی به منزل مقصود می‌توان برد و بوسیلهٔ دلیران کمنداندازِ ابواب فیروزی بر روی ملازمان این آستان می‌توان گشود و بجز خواجه کلان و یکدوی دیگر از محرمان کسی را بر آن اطّلاع نیست. چند نفری را با من مرافق سازید و منتظر باشید که عنقریب به امداد روحانیت ائمهٔ اطهار و اقبال پادشاه کامگار عروج بر مدارج مراد تیسیر پذیرد.» [۲۱۵ الف]

امرای عظام این عطیه را از امارات اقبال پادشاه مؤیّد من عندالله دانسته به دلالت آن دلیل شبی که منتهی به صبح اقبال و ساعتی که منقضی به طرف حصول آمال بود جنگ پیش برده، چهل نفر از دلاوران موصوف به صفت جلادت به مرافقت آن دلیل به آن صوب ارسال نمودند و همگنان سپر توکّل بر دوش کشیده و رایت مجادله در آن شب برافراختند. خواجه کلان نیز با مردم خویش غافل از این که مقدّمه به مدافعه و ممانعت مبادرت نموده به جدّ تمام بر بروج به دفع و منع برآمد، بی‌خبر از آنکه، بیت:

راهیست ز کعبه سوی مقصد سویت　　وز جانب میخانه رهی دیگر هست

در تضاعف این دارو گیر و در اثنای این خروش و نفیر، دلاوران کوه رو و بالاروانِ

سبکرو بوسیلهٔ کمند از آن طریق پوشیده و پنهان چون حوادث نازله و بلای ناگهان بر بروج حصار نزول نمودند و با تیغهای آخته و صوت نفیر و ولوله، به مضمون «أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ»[1] به گوش هوش معاندان کینه کوش رسانیدند. خواجه کلان را از صورت این واقعه دود حیرت و حسرت به دماغ تصاعد نموده، خویش را محاط دام بلا دید و چارهٔ کار منحصر در آن دانست که در آن شب دیجور به طرفی گریخته رخت به مأمن نجات کشد و از غایت اضطرار صبا کردار بر اسب خویش سوار روی به طرفی گذاشت. جماعتی از مجاهدان دیندار بر فرار وی آگاه گشته، بادپایانِ صبا رفتار را که از سبکروی و سرعت بر باد سبقت می‌گرفتند، بر عقب آن صید از دام جسته برانگیختند و در اندک طی مسافت به وی رسیدند. در حالْ یکی از مبارزان نامدار نیزه‌ای ثعبان کردار بر وی خوابانید و چون برگ کاه از صدمهٔ صرصر بر زمینش افکند و برفور بر زبر وی فرود آمده چون صید زبون بر یکدیگر بست.

امرای نامدار، متابعان و متعلقان وی را از قلعه بیرون آورده بر تیسیر این فتح نامدار به سجدات شکر الهی قیام نمودند و از اقربا و متابعان وی آنکه سزاوار قتل بود به قطع رشتهٔ حیاتش اشارت نمودند و آنانکه از درجهٔ استمداد و اضرار ساقط بودند [۲۱۵ ب] بر اطلاقشان فرمان دادند. و چون امر لازم‌الاتباع به صدور پیوسته بود که بعد از فتح قلعه و اخذ خواجه کلان قلعه را خراب و ویران ساخته از آن اثری نگذارند، بالضرّوره امرای نامدار قلع و قمع آن حصار نموده، خواجه کلان را در سلاسل و اغلال کشیده، رایت معاودت به صوب پایهٔ سریر خلافت برافراشتند و بعد از طی بوادی و قطع فیافی در دارالملک تبریز به عزّ بساط بوسی فایز گردیدند و کیفیّت تسخیر قلعه و گرفتاری خواجه کلان معروض داشتند و به نوازش خسروانه و عنایات بیکرانه سرافراز و ممتاز گردیده جبین اخلاص بر خاک نیاز سودند.

آنگاه از مصدر غضب اثیر لهب حکم به احضار خواجه کلان صادر گشت. سرهنگان بهرام صولت او را با سلاسل و اغلال به حضور رسانیدند. نخست به ملاحظهٔ آنکه هر که دست از جان بشوید آنچه خواهد بگوید، دهنه بر زبان وی زده قوّت تکلّم از وی مسلوب نمودند. بعد از آن در موقف مهابت بازداشته، بعد از مشاهدهٔ ترکیب و اوضاعش، به امر نافذ کوتوال روحش را از قلعهٔ بدن اخراج نمودند بدان نهج که از منارهٔ نصیریّهٔ تبریز به یک پای آویخته، اصحاب قبضه تیربارانش کردند، انّه یحکم ما یرید.

۱ـ نساء: ۷۸.

۱۰۱

ذکر تمرّد سرکشی خواجه محمّد صالح نبیرهٔ خواجه مظفّر بیتکچی و مآل حال پر اختلالش

از فتوحاتی که در آن سال به حصول پیوست ـ که آن نیز متفرّع بر قوّت و اقبال پادشاهی و نتایج دولت بی‌زوال ظل اللهی بود ـ گرفتاری خواجه محمّد صالح بیتکچی است که قتل وی با قتل خواجه کلان خوافی به یک روز به عمل آمد.

کیفیت واقعه آنکه در آن اوان که خواجه مظفّر بیتکچی در ملازمت دولت پادشاه جمجاه به مراتب علیّه صعود نموده به منصب وزارت جزو و فیصل مهمات دارالمرز سرافراز می‌زیست، محمّد صالح که از احفاد وی به مزید مکنت و فطنت ممتاز بود به اعتماد آنکه جدّ وی همه وقت به خدمت اشتغال دارد از ملازمت درگاه سپهر اشتباه تقاعد نموده در کبود جامه و فاربیک که از توابع و مضافات بر جان و استرآباد است، از راه ملکیت تعلّق به آبا و اجداد وی می‌داشت، به لذّات جسمانی و هواجس شیطانی همواره اوقاتِ مقرون به آفات خویش مصروف می‌داشت و بعد از انتقال خواجه مظفّر به عالمی دیگر [۲۱۶ الف] اعتقاد ایستادگان بارگاه خلافت آنکه به موجب آنکه «الولدالرشید یقتدی بابائه» اقتدا به جدّ خویش کرده کمر ملازمت درگاه کعبه اشتباه بر میان جان بندد و در سلک اعیان عتبهٔ علیّه منتظم باشد، بیت:

چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید به کار

لاجرم بعد از ارتحال خواجه مظفّر جمعی از رُنُود و اوباش استرآباد با وی اختلاط و امتزاج نموده بیشتر از پیشتر در اقدام به نواهی و شُرب مُدام و ملاهی کوشیدند و روزبروز اسباب جلالت بل موجب ضلالت وی زیاده می‌گردید تا آنکه بخار نخوت سلطنت به دماغش تصاعد نموده بعضی از منسوبات و ملحقات استرآباد به حیطهٔ تصرّف درآورده حکام آن مواضع را اخراج فرموده و همچنین جمعیت و مکنت وی تضاعف یافته استیلا و طغیانش به مرتبه‌ای رسید که صدرالدّین خان استاجلوباشی هزار سوار نامدار از توهّم وی در استرآباد گذاشته به بسطام و دامغان مقام گرفت و کیفیّت این واقعه و طغیان وی را به آستان خواقین مکان عرضه داشت و جهت دفع فساد وی استمداد نمود.

امّا پس از خروج صدرالدّین خان از آن ولایت اقتدار و پندار وی تضاعف پذیرفته مست میِ غرور به ولایت استرآباد درآمده بر مسند دارائی متمکّن گردید و سرانجام مهام ملکی و مالی آن ولایت به این لوانید و اوباش تفویض فرموده به تمهید بساط عیش و سرور پرداخت و همگی اوقاتْ صرف می و شاهد نموده چون حباب ساعتی ساغر از می برنمی‌داشت و چون غنج و دلال لحظه‌ای از مؤانستِ نوشِ لبان شیرین مقال رایت مهاجرت نمی‌افراخت، و ارکان دولت بیمدارش به مضمون «الناس علی دین ملوکهم» همواره در قیام به اقدام فواحش و منهیات به وی اقتدا نموده از حراست مملکت و حفظ دولت غافل و ذاهل می‌غنودند و همواره صبوح به غبوق و غبوق به صبوح متّصل داشته و آیت عشرت به سراپردهٔ ناهید می‌رسانید، نظم:

ایالت نه بازی و می خوردن است مقاسات رنج و تعب بردن است
چو خسرو کند میل مستی و خواب شود بیگمان کار ملکش خراب [۲۱۶ ب]

منقول است که در آن ایّام که آن خواجهٔ ذوی‌الاحترام در ولایت استرآباد فرمانفرما گردید به دستور معهود شبی از شبها عیش و سرور با باریافتگان ساحت حضور بساط انبساط گسترده به تجرّع اقداح راح و استماع نوای بربط و مزمار خوشوقت می‌زیست. و چون از تصاعد بخار و حار مزاج دماغش از حدّ اعتدال تجاوز نموده و جوهر عقلش را ثقل بخار متواتر از ادراک محسوسات معطّل گردانید به اظهار مخزونات خاطر فاتر مبادرت نموده و نخست بلاد و امصار عراق و خراسان و دارالمرز و طبرستان را به حریفان محال‌اندیش، یعنی اعیان حضرتش قسمت نموده، هر شهری به یکی از نزدیکان خود نامزد فرمود. و آن ملازم ریش گاو در برابر او سجده نموده زبان به دعا و ستایش می‌گشود. و عجب آنکه در آن شب بواسطهٔ اختلاف تفویض ولایات و قُرب و منزلت و اعطای مرتبت میان ملازمان تبعهٔ ضالّه‌اش کارزار منازعه و قیل و قال به محاربه و جدال منجر گشت و فتنه و آشوبی عظیم به وقوع انجامید.

القصّه، صیت غفلت و دوام معاشرت خواجه و ملازمان در اطراف و اکناف سایر و دایر گشته بعضی از مردمان کارآگاه و احبّای دولتِ نصرتْ انتباه از ولایت استرآباد نزد صدرالدّین خان رفته کیفیّت غفلت آن جماعت به وی رسانیدند و مرغبات در توجه بدان صوب تقریر نمودند. صدرالدّین خان نیز چون از شمامهٔ مقالاتشان رایحهٔ صدق استشمام نمود با فوجی از دلیران کاردیده و مبارزان به کارزار رسیده، صبحی که عبارت از فاتحهٔ اقبالش بود، نظم:

چه خوش بادی است باد صبحگاهی کزو در جنبش آید مرغ و ماهی

در آن دم هر دلی کافسرده باشد اگر زنده نباشد، مرده باشد
که شد صبح او ز خواب غفلت آزاد که صد بختش در مقصود بگشاد

در آن مقام و زمان خجسته ایلغار نموده به عنایت هدایت واهب‌المواهب به ظاهر استرآباد نزول فرموده، در حالْ زمره‌ای از شجعان رزم آزموده را تعیین نمود که غافل به حوالی منزل وی رفته به هنگام افطار پیرامن منزلش فروگیرند و نوعی نمایند که احدی بر سبیل افطار نیز داخل مجلس نگردد، و اگر خواهد که فرار نماید در تصرّف و اخذش غایت اجتهاد به عمل اورند. [۲۱۷ الف]

آن جماعت اِمتثالاً لِاَمْره در وقت افطار حوالی و جوانب خواجه را مرکزوار احاطه نموده سورن و ولوله درگرفتند و از فغان کرنا و نفیر آشوب فغان حاضران میدان داروگیر زلزله و غلغله در آن انجمن انجام‌پذیر پیچیده خواجهٔ بدمست را از خواب غفلت بیدار کرد. یکی از دلیران نامدار به سر وقت وی رسیده دست و گردنش به سلاسل و اغلال استوار گردانید. آنگاه یکان یکان از آن مخذولان را گرفته بر یکدیگر ببستند و به هر کس گمان اندک جهاتی می‌بردند به حبسش مقیّد بسته، جهت اخذ اموال محافظتش می‌نمودند و کسانی که از جهات و مال عاری و بی‌بهره بودند به قتلشان رسانیده خاطر از اندیشهٔ ایشان فارغ ساختند.

و بر این قیاس بدولت اقبال بی‌زوال به طرفةالعینی ساحت آن ولایت از لوث وجود آن مفسدان پاک گشته مجدداً لوای ولای ائمهٔ هدی، علیه‌التّحیّة والثناء، ارتفاع پذیرفت و صوت کوس و صدای نوبت ظلّ‌اللهی اطراف و نواحی آن مملکت فروگرفت. و چون بدولت و اقبال پادشاه نصرت قرین فتحی این چنین بی‌استعمال تیغ و سنان تیسیر پذیرفت، خواجه محمّد صالح اسیر سرپنجهٔ تقدیر گشته صدرالدّین خان وی را در اغلال و سلاسل به درگاه خلایق پناه ارسال گردانید. بعد از وصول فرستادگان در دارالسّلطنهٔ تبریز کیفیت گرفتاری وی و اخذ اموالش معروض موقف جلال گردانیدند. به نظر سیاست اثر بازداشتند و بعد از ملاحظه هیأت و بیان مقالات شب عشرتش امراعلی به صدور انجامید که مانند خواجه کلان وی را نیز بر منارهٔ قیصریهٔ تبریز برده از اوج عزّت به حضیض مذلّت انداختند، بیت:

بسا ولینعمت ار برون آیی گر سپهری، که سرنگون آیی

به شئامت کفران نعمت وی نسل خواجه مظفّر منقطع گردید.

و در آن سال قشلاق همیون در تبریز به وقوع انجامید.

۱۰۲

توجّه نمودن رایات صفوی آیات به طرف ممالک شیروان جهت دفع فساد شاهرخ بن سلطان فرخ والی آن ولایت

چون پادشاه سکندر مسیر بواسطهٔ رفع طغیان عبیدخان متوجّه خراسان گردید و مدّتی مدید جهت انتظام آن مملکت و فتح ولایت قندهار اوقات خجسته ساعات [۲۱۷ب] در آن حدود مصروف داشت، شاهرخ‌بن سلطان فرّخ که از احفاد فرّخ یسار شیروانشاه بود بواسطهٔ بعد مسافت موکب همیون و ارجوفهٔ کاذبهٔ عوام خیال استقلال به خاطر گذرانیده، گردن از ربقهٔ اطاعت پادشاه جهانگشا باز کشید و شیروانیان در این امر با وی اتّفاق نموده در ادای باج و خراج تعلّل می‌ورزیدند.

و چون به اقبال بی‌زوال، سرانجام مهام آن ممالک بر وجه دلخواه برحسب ارادهٔ دوستان دولتخواه منتظم گردید و دارالسّلطنهٔ تبریز از نزول پادشاه مؤیّد من عندالله با خلد برین طریق مساوات پیمود، طغیان و عصیان شاهرخ مسموع بارگاه فلک اشتباه گردیده همّت والا نهمت جهت دفع فساد وی مرکب اندیشه به هر طرف دوانید، بالاخره رأی ملک‌آرایْ بر آن قرار گرفت که شاهزادهٔ کامگار القاص میرزا را با جمعی از امرای نامدار بر مقدّمه بر آن صوب صوابنمای ارسال دارند و موکب سپهر مدار در کنار آب ارس و کُر توقّف جایز داشته مشروط به آنکه اگر القاص میرزا و امرای عظام از تسخیر شیروان و دفع عصیان شاهرخ عاجز آیند، به نفس نفیس از آب کُر عبور فرموده شیروان را از لوث وجود مفسدان پاک گرداند.

القاص میرزا با امرای مأموره بر حسب فرمان قضا جریان بعد از عبور از آب کر به سمت مقرّ شاهرخ لوای توجّه مرتفع گردانید. صرصر این عزیمت چون بر شادروان ابّهت والی شیروان وزیدن گرفت، خرگاه ثبات و سکونش از اهتزاز رعب و هراس متزلزل گشته از بلدهٔ شماخی به سمت درهٔ بیقرد ـ که در متانت با سپهر دم از مساوات می‌زد و حدود و اطرافش از محافظت کوتوال بی‌نیاز ـ نهضت فرموده خاطر بر تحصّن قرار داد.

القاص میرزا نیز بر اثر وی در قطع بوادی سرعت ورزیده به ظاهر درهٔ بیقرد نزول فرمود و در حالْ کسان صاحب رأی با تدبیر و تهوّر بر شوارع و ممر طرق بازداشته اشیای ضروریه از ذخیره و غیره از ایشان منقطع گردانید و هر روزه با دلاوران نامدار بر عزیمت

جنگ و پیکار سوار گردیده اطراف آن درّه را چون سحاب متقاطر [۲۱۸ الف] فرو می‌گرفتند و از طرف شیروانیان اصلاً توجه و اقبال به مضمار کارزار در نیافته مأیوس مراجعت می‌نمودند.

و چون روزی چند بدین وتیره گذران بود، شاهرخ از خواب غفلت به حالت انتباه آمده بر وی ظاهر گشت که با وجود شوکت و اقبال این دولت بی‌زوال تمکّن و استقلال وی در آن دیار از قبیل مقام گرفتن اغنام است در کنام ضرغام، یا در آشیانهٔ شاهین پرورش یافتن است برای حمام. لاجرم از کردار و گفتار ناصواب خویش نادم گشته دست اعتصام در ذیل مغفرت پادشاه جرم بخش پوزش پذیر زده صباحی که نیّر توفیقش از افق تأئید ربّانی طالع گردیده بود، یکی از اعیان خویش را نزد شاهزاده القاص ارسال گردانیده معروض داشت که «بر عفو و بخشش شاهزادهٔ عالمیان وثوقی نداریم و از نیران غضب اثیر لهب هراسانیم. تا رایات اقبال شاهنشاهی بدین جانب ظلّ ظلیل خلافت مبسوط ندارد مقالید مملکت را به ید تصرّف دیگری نمی‌سپاریم.»

بنابراین شاهزادهٔ کامیاب فرستادهٔ وی را مشمول عاطفت بیکرانه با عرضه‌ای مشتمل بر کیفیت واقعه و ندامت والی شیروان به درگاه عرش اشتباه ارسال داشته منتظر فرمان قضا امضا، در ظاهر آن درّه متوقف گردید. پادشاه جهانگشایْ بعد از اطّلاع بر التماس والی شیروان رایت سپهر آیت بدان صوب اعتلا داده در تاریخ خمس واربعین وتسعمائه [۹۴۵ هـ /۱۵۳۸ م] ظاهر درّهٔ بیقرد را مضرب سرادقات اقبال گردانید. شاهرخ اعتماد بر کرم و عفو پادشاه عذر پذیر کرده با تیغ و کفن به درگاه خلافت پناه شتافت و به وساطت و ارشاد شاهزادهٔ عالیمقام القاص میرزا در پیشگاه جاه و جلال به عزّ بساط بوسی فایز گردیده، جرایم آثامش به زلال رحمت و عاطفت بیکرانه سمت تطهیر یافت و بر سبیل معذرت با جهان جهان خجالت زبان انابت به آیهٔ «ربّنا ظلمنا انفسنا» بگشود. آنگاه قامت قابلیتش به خلع گرانمایه آراسته، مرتبهٔ دیگرش رهین احسان و مکرمت این خاندان گردانید.

یکی از شعرا قصیده‌ای که از هر مصراعش تاریخ این فتح نامدار به ظهور می‌پیوندد در سلک نظم کشیده. این دو بیت از آن قصیده است:

از ادبْ سدره نشینانِ فلک از پی هم — فوج فوج آمده و صف زده در صفّ نعال
با چنین عسکر و این جمع کجا روی نهد — که نه اقبال‌کند جانب‌اواستقبال [۲۱۸ب]

پادشاه سلیمان جاه بر تیسیر این فتح مبین محامد شکر الهی به تقدیم رسانیده، زمام اقتدار و مقالید اختیار مملکت شیروان به کف کفایت شاهزادهٔ والانژاد القاص میرزا بازگذاشت. آنگاه گوش هوش وی به دُرَر نصایح ولآلی مواعظ مقضی به فلاح آراسته،

عنان مراجعت به صوب دارالملک معطوف گردانید و قشلاق همیون در بلدهٔ نادرهٔ تبریز قرار یافت. در یورت قشلاق قاصدی از نزد والی خراسان آمده خبر فوت عبیدخان رسانیدو بر صحّت آن خبر درمی چند مسکوک به سکّهٔ عبداللطیف خان که بعد از فوت عبیدخان بر فرماندهی ماوراءالنهر تمکّن یافته بود ظاهر نمود. پادشاه جهان بر فوت خصمی قاهر آن چنان، مسرور گردیده به دولت اقبال بی‌زوال خراسانیان را گل مراد بر گلبن آمال شکفتن گرفت؛ چه، از اضرار هر سالهٔ عبیدخان که بر سبیل نهب و تاراج بدیشان می‌رسید، خلاصی یافته به دعای دولت ابدی اشتغال نمودند، انّه مجیب کریمٌ.

۱۰۳

بیان انتقال عبیدخان از این جهان گذران و ظهور امنیّت و رفاهیت در مملکت خراسان

بعد از فرار عبیدخان بنابر توجّه رایات صفوی آیاتِ پادشاه جهان در شهور ثلث و اربعین وتسعمائه [= ۹۴۳] خان دوراندیش عبیدخان به عزم رزم سلاطین خوارزم رایت توجّه بدان طرف مرتفع گردانید؛ چه، در زمانی که پادشاه مظفّرلوا از پی امداد بهرام میرزا و دفع فساد اوزبکیّه به دارالسّلطنهٔ هرات تشریف همیون ارزانی داشته بودند دین محمّد سلطان که از منتسبان سلسلهٔ چنگیزیّه بود با تحف و پیلاکات گرامی به درگاه سلاطین پناه پناه جسته در سلک مطیعان سدّهٔ سنیّهٔ خلافت منتظم گردید و از پرتو عنایات شاهانه و الطاف خسروانه که بر وَجَنات احوالش تافته بود، مبتهج و مباهی گردید به دیار خویش مراجعت نمود.

و در این نوبت که ماهچهٔ رایات سپهر آیات به تأئید ایزدیّه ظلمت ظلم و تیرگی طغیان اهل خلاف را از ساحت مملکت خراسان بزدود، آن جناب به ارسال رسل و رسایل و اظهار اطاعت و انقیاد دوام بندگی خود را بر مرآت ضمایر ایستادگان درگاه عکس‌پذیر گرداتید و باری دیگر به تشریف پادشاهانه و نوازش بیکرانه سرافراز و ممتاز گردیده، رایت تفاخر [۲۱۹ الف] به اوج بهرام برافراشت. بنابر این جهات انتقام کشیدن از والی خوارزم پیشنهاد همّت عبیدخان گشته، در وقتی که از صولت سپاه ستاره عدد پادشاه جمجاه به بخارا گریخت، جنودی نامعدود فراهم آورده به عزم رزم سلاطین خوارزم متوجّه آن دیار گردید. سلاطین آن سرزمین نیز در مقام مقابله و مقاتله رایت شجاعت ارتفاع داده لوای کارزار در فُسْحَت استقلال برافراخت. و هر بار که عساکر مردم آزار

عبیدی مضمار جنگ را از آتش قتال اشتعال می‌داد، دلیران خوارزمی از آب تیغ آتشبار انطفای نوایر اجتهاد ایشان داده، بسیاری از مبارزان معرکهٔ داروگیر قتیل و دستگیر می‌نمودند.

چون مدّتی حال بدین منوال گذشت ضعف تمام به سپاه اوزبک راه یافته بالاخره بر عبیدخان ظاهر گردید که بجز عدم عِرض و ناموس و وجود حیف و افسوس، امری بر اصوار محاربه مترتّب نمی‌گردد. بالضرّوره طبل کوچ گرفته کوچ بر کوچ متوجّه بخارا گردید و هنوز از رنج یورش خوارزم در بخارا آسوده نگشته، بیت:

نمد زین ز آب عرق تر هنوز　　عرقناک اسبان لاغر هنوز

به دستور سابق خیال یورش خراسان و تاراج اموال مسلمانان بر باطنش سرزده از حدیث نبوی، صلّی‌اللّه علیه و آله «لایلدغ المؤمن من حجر واحد مرّتین» مَتَنَبّه نگردید و این اندیشهٔ معصیت پیشه در خاطرش رسوخ یافته جشنی ترتیب داده و بعد از انعقاد جشن مافی‌الضمیر خویش بر سرداران سپاه و مقرّبان دولتخواه در میان آورده، صیت ویرانی ممالک و آبادانی مهالک در اطراف و حدود ماوراءالنهر منتشر گردانید. دانایان اصابت کیش در دل انکار این داعیه نموده به لا و نعم متکلّم نگردیدند و نادانان کوته‌اندیش تحسین این مقدّمه نموده مرغبات [ی] بر آن افزودند.

در تضاعف تهیّهٔ اسباب این یورش و تحصیل وسایل این کوشش قهّار شدیدالانتقام و واهب بخشندهٔ خواص و عام، امراض مهلکه بر مزاج عدیم‌الابتهاج عبیدخان مستولی گردانیده تن بر بستر ناتوانی نهاد و ساعت بساعت مرض اشتداد یافته امید نجات [۲۱۹ ب] در عقبهٔ نیستی افتاد. اطبّای مسیحا دم و حکمای جالینوس شیم در علاج وی غایت اجتهاد به عمل آوردند. اغذیهٔ لطیفه و ادویهٔ مناسبه مفید نمی‌آمد. در این حال سرداران سپاه و امرای کاراگاه را طلبیده در تکمیل اسباب توجّه به جانب خراسان مبالغه فرمود؛ چه، هوای هرات را ممدّ حیات خود می‌پنداشت و از قرب وصول اجل و تقدیر ملک لم یزل اندیشه به خاطر راه نمی‌داد، تا در ایّام شهور سنهٔ ستّ و اربعین و تسعمائه [۹۴۶ه /۱۵۳۹ م] دست تصرّف والی روح از مملکت بدنش کوتاه گردیده فارس مضمار اضرار عنان توجه به صوب دیار عدم تاخت و شاهد سرور نقاب از چهرهٔ خورشید مثال برداشت.

بعد از وقوع این واقعه، مسرعی قمر سرعت، شتاب از برق و باد عاریت نموده به سمت بلدهٔ هرات نهضت فرمود و در آن وصول نزد شاهزادهٔ عالیمکان و نوّاب محمّدخان، واقعهٔ ناگزیر وی تقریر نموده، در این بشارت مژدگانی طلب داشت و بر صدق سخن خویش درمی‌چند مسکوک به سکّهٔ عبداللطیف خان که بعد از فوت

عبیدخان بر سریر سلطنت ماوراءالنهر نشسته بود، ابراز نمود. نوّاب محمّدخان و تمامی ارباب و اعیان را از این واقع مسرّت بی‌اندازه معارض گشته، قاصد را به خلع گرانمایه و نقود وافره مبتهج و خوشوقت ساختند و در حالْ کیفیت این سانحه را معروض پایهٔ سریر خلافت گردانیده مصحوب یکی از غازیان به درگاه عرش اشتباه ارسال داشتند.

۱۰۴

گفتار در وقایعی که در اطراف و ثغور ممالک روی داده بعد از استقرار در مقرّ عزّت و اقبال پادشاه قریدون فال

چون به یمن دولت بی‌زوال و امداد روحانیت ائمّه واهب اقبال پیرامُن و حدود ممالک محروسه از لوث وجود مخالفان دین و دولت سمت تطهیر پذیرفت و از هیچ طرف امری که باعث تفرقه و تشتّت خاطر بندگانْ اشرف باشد ممکن‌الوقوع نبود، رایات عزّت و اقبال در دارالسلطنهٔ تبریز بر سریر ابهّت و تصفت متمکّن گشته [۲۲۰ الف] در انجاحِ مطالبِ فرق برایا اوقات خجسته صفات مصروف می‌گردانیدند و در هنگام استوای لیل و نهار روز به دیدار ریاحین و ازهار و هنگام اشتداد حرارت صیف در ییلاقات متنزه آذربایجان سرادقات عزّت و اقبال بر اطراف شطوط و وادی به مهر و ماه برافراشته، بر حسب خواهش طبیعتِ فردوس نشان ابواب مسرّت و کامرانی بر روی روزگار همیون مفتوح می‌داشتند. و به همین شیوهٔ مرضیه در فصول اربعه اوقات مصروف داشته در فضای حاجات زیردستان لوای معدلت برمی‌افراشتند.

در خلال وقوع این قضایا مسموع بارگاه جلال گردید که حسن سلطان ریشهری ـ که از مرتبهٔ پیشوایی قرار به رتبهٔ ارجمند امارت و فرماندهی صعود نموده بود ـ چون ادبار از این دولت پایدار روگردان گشته، قلعهٔ دربندر ریشهر که بر بساط دریای فارس واقع است متانت داده به ذخیرهٔ بسیار و آلات حرب بیشمار مشحون گردانیده رخت ادبار به آن حصار برده، گردن از طوق بندگی کشیده.

سببش آن که مکرّراً آثار ظلم از وی به ظهور آمده و رعایای آن محال و زیردستان آن مملکت را به تحمیلات و مصادرات بیرون از حساب رنجه داشته، دادخواه بسیار از وی تظلّم به درگاه خلایق پناه برده، معدلت پادشاه عادل مقتضی آن بود که در ازای آن جور و تعدّی او را به تنبیهی بلیغ فرمایند. ایضاً با صادرین و واردین بنادر به مقتضای خواهش

طبیعت ظلم‌اندیش خویش عمل نموده به امور مبتدعه آن جماعت را رنجه می‌داشت و این تظلّمات مکرّراً به سمع بارگاه جلال می‌رسیده تنبیه وی بر ذمّت و همّت عدالت واجب و متحتّم می‌نمود و وی نیز از بیم سیاست محشر مهابت از توجّه به درگاه سلاطین پناه متقاعد بوده تا بدان منجر گردید که به اعلان کلمهٔ عصیان ابواب کفران نعمت بر روی روزگار خود مفتوح داشت و جمعی کثیر از مردم آن ولایت و رجاله و اجلاف اعراب را جمع آورده به حصانت حصار و ذخیرهٔ بسیار مغرور گشته به این طریق روزگار می‌گذرانید.

و این اخبار در دارالسّلطنهٔ تبریز به مسامع پادشاه کامگار رسیده همگی همّت والا نهمت بر [۲۲۰ ب] دفع فساد و تنبیه وی مصروف گردانیدند و بر طبق این اراده فرمانِ قضا جریان از مصدر اقبال صادر گردید که امرای فارس و اهواز از ذوالقدر و افشار و قایدان الوار به ریشهر رفته نایرهٔ فساد حسن سلطان را به آب تیغ آتشبار منطفی گردانند و خدمت میر سیّد شریف ثانی با امرای مأموره مرافقت ورزیده قرار مهمّات مالی و دیوانی آن ولایت و اصلاح ذات‌البین به رأی و رؤیت آن جناب متعلّق باشد و تا تواند نوعی نماید که حسن سلطان را از طریق تدبیر صواب به صراط مستقیم اطاعت دلالت نماید، چنانچه بی‌استعمال آلات حرب از مقام سرکشی به محلّ بندگی میل نماید و بواسطهٔ اجرای این امور قورچی[ی] مشدّد معیّن گردانید که فرمان جهانمطاع به ولایت فارس و اهواز برده امرای مأموره را به آن حدود ارسال دارد.

و در ساعتی مختار قورچی معیّن به صوب فارس نهضت فرموده و بعد از وصول وی امرای فارس سمعاً و طاعتاً گویان به تهیّهٔ اسباب یورش پرداختند. آنگاه آن قورچی از فارس تا اهواز و میانهٔ ایل و احشام الوار و اکراد رفته آن جماعت را نیز به موعد معیّن مقرّر گردانید که به صوب مقصد لوای توجه برافرازند. پس از اجتماع آن سپاه بیکران غازی خان ذوالقدر، والی فارس، و شاهرخ خان افشار، حاکم کهکیلویه و سرداران و قایدان ایل الوار و اکراد به عرض سپاه پرداخته از سپاهی و چریک آن ولایت بیست هزار سوار نامدار جمع آمده متوجّه قلعهٔ حسن سلطان گردیدند. چون ظاهر ریشهر مخیّم عساکرِ منصوره گردید، امرای نامدار و غازیان غضنفر آثار به امر محاصره پرداخت و جوانب آن قلعه را به مردانِ مرد و دلاورانِ روزِ نبرد قسمت نمودند. و حسن سلطان و برادرش شاه علی ـ که وی نیز از مرتبهٔ ادنی به درجهٔ اعلی رسیده بود ـ در مدافعه کوشیده، بر بروج ممانعت و محاربت متمکّن گردیدند و به قدر میسور در حفظ عرض و دماء خویش سعی بلیغ به جای آوردند و لحظه‌ای از کوشش نمی‌آسودند.

چون چند ماه بر این نهج منقضی گردید نزد امرای عظام به وضوح پیوست که تسخیر

آن قلعه بزودی تیسیر نمی‌پذیرد، بلکه به مدّت مدید که ذخیرهٔ اهل حصار انتقاض پذیرد و معاضدت دولت پادشاه کامگار، این امر از حیزّ قوت به مَنَصّهٔ فعلیت چهره می‌نماید. لاجرم از طریق تدبیر غازیان متوجّه تسخیر آن حصار گردید و خدمت میر سیّد [۲۲۱ الف] شریف را به رسالت نزد حسن سلطان ارسال فرمودند و با آن جناب مقرّر داشتند که به نصایح سودمند و مواعظ دلپسند او را از وخامت عاقبت مخالفت پادشاه ارجمند تحذیر نماید و سخنان حکمت‌آمیز و کلمات رغبت‌انگیز به طریق مستقیم و اطاعت انقیاد باز آورد.

خدمت میر سیّد شریف بر حسب ارادهٔ امرای نامدار نزد حسن سلطان رفته بعد از ترتیب مقدّمات حقّه وی را از تیه غوایت مخالفت به طریق مستقیم اطاعت پادشاه مؤیّد هدایت نمود و به تقدیر دلپذیر و براهین عقلیّه خاطرش را تمایل به غلامی و بندگی این دولت ابدی گردانیده متعهد گردید که با امرای عظام عفو و بخشش جرایم وی را از مصدر جود و کرامت مسئلت نماید. و بر طبق این مدعا از امرای ذوی‌الاحترام وثیقه‌ای مؤکّد به غلاظ و شداد طلب داشته باتّفاق میر سید شریف بارهٔ غرور و سرکشی به ساحت وفاق و دلخوشی نزول نموده به خدمت امرای عظام مبادرت نمود.

غازی خان مقدم وی را گرامی داشته بعد از قرار مهمات آن ولایت متوجه درگاه خلایق پناه گردید؛ چه، در وثیقه مذکّر گردانیده بودند که جراید زلاّت وی را از پادشاه جرم بخش مسئلت نماید. بنابراین از بلدهٔ شیراز بعد از چند روز اقامت، احرام سدّهٔ کعبه مرتبه بسته، روز و شب طی می‌نمودند. چون قصبه‌ای که میانهٔ فصل مشترک عراق و آذربایجان است مخیّم اقبال غازی خان گردید، مزاج وی از منهاج اعتدال انحراف ورزیده، مرضی صعب عارض ذاتش گشت و روزبروز مرضش اشتداد یافته، آخرالامر به جوار رحمت ایزدی نقل فرمود. متابعان و نزدیکانش به کفن و دفن وی پرداخته، بعد از فراغ خاطر با حسن سلطان به درگاه عرش اشتباه متوجه گردیدند و به وقت فرصت به شرف سجده ساحت خلافت استسعاد یافته، کیفیت واقعهٔ تسخیر ریشهر و فوت غازی خان در اثنای طریق معروض ایستادگان درگاه عرش اشتباه گردانیدند.

و ایضاً به عرض بندگان سدّهٔ سنیّه رسانیدند که توجّه غازی خان به درگاه والاتبار طلب عفو جرایم و بخشش زلاّت حسن سلطان به وقوع آمده و به غلاظ و شداد قسم یاد نموده و وثیقه بر طبق آن نوشته که مشافهة طلب عفو و خطایای [۲۲۱ ب] وی از پادشاه بنده‌نواز نماید، و حسن سلطان بنابر آن از بارهٔ غرور نزول نموده متوجه درگاه سلاطین پناه گردید. و غازی خان قبل از فوت در موضع میانه وصیّت نموده که از کرم پادشاه جرم بخش استدعای جرایم وی نمایند.

پادشاه جهان این مقدّمات اصغا نموده بر فوت آن بندهٔ دولتخواه متأثر گردیده و قشون وی را به ایالت شیراز با ابراهیم خان، ولد کچل بیگ چامشلو، تفویض فرمودند. امّا بنابر آنکه از حسن سلطان ریشهری تجاوز بی‌اندازه رخ نموده بود، در مظالم بر پادشاه عادل واجب بود. ایضاً اگر امر نافذ به اطلاق وی به عمل می‌آمد باز موهم آن بود که طریق عصیان و کفران پیموده حصانت مقام او را در وَرَطات سرکشی سرگردان نماید، به مضمون آنکه، نظم:

رخنه‌گر ملک سرافکنده به لشکر بدعهد پراکنده به

از مصدر غضب اثیر لهب شحنهٔ قهر به قتلش مأمور گشته، به انواع تعذیب به بئس‌المهاد قرار گرفت و آن ولایت یکباره از اذیّت فساد وی ایمن گشته، رعایا و متوطنان آن دیار در مهار امن و امان آسودند و بعدالیوم به دعای دولت ابد رطب‌اللسان می‌بودند.

۱۰۵

کلام در تسخیر ولایت تفلیس و مملکت خوزستان و انتظام دارن اُلوس کَلْهُر و دیگر وقایع

موکب همایون پادشاه دشمن‌گداز بعد از فراغ خاطر از قشلاق تبریز به هنگام آنکه جبال و قفار روزگار از وزیدن نسیم عنبر شمایم فروردین چون ساحت فردوس برین نضارت و خرّمی گرفت، به ییلاق سرلق عنان اقبال معطوف داشته در آن مقام روح‌افزای فرحبخش رایت اقبال به اوج ناهید برافراشت و غازی خان تَکَلو که سابقاً از توهّم غضب پادشاهی بر مرکب فرار در خدمت سلطان روم راه آن مرز و بوم سپرده بود و تا آن زمان به ملازمت دارای روم اشتغال می‌نمود، در آن ولا از کردار خویش نادم گشته اقبال مثال در آن ییلاق به موکب جاه و جلال پیوست و پادشاه بنده‌نواز مراجعت وی را به قبول بندگی تلقّی نموده مشمول عاطفت بیکرانه گردید و الکای سالیان و محمودآباد از اعمال شیروان به اقطاع وی مقرّر داشته رخصت انصراف بدان محال ارزانی داشتند. آنگاه رایت فتح آیت [۲۲۲ الف] در شهور سنهٔ سبع و اربعین وستمائه [۱۵۴۰/۹۴۷ م] به عزم تسخیر تفلیس و توابع متوجه آن حدود گردید و به مجرّد وصول رایات اقبال آیات بی‌منازعتی آن مملکت مرتبهٔ دیگر داخل محروسهٔ ممالک گشت.

در آن مقام القاص میرزا و درویش محمّد خان والی شکی به درگاه سلاطین پناه آمده

تحف و هدایای لایقه بر سبیل پیشکش گذرانیدند. بعد از ادای شرایط بندگی به موجب رخصت متوجه الکای خویش گردیدند و غازی خان تکلو نیز در خدمت نوّاب القاصی به اقطاعات مفوّضه توجه نمود. بعد از ترخیص آن جماعت رایات اقبال آیات متوجّه قشلاق تبریز گشت و در یورت قشلاق ایلچیان از نزد سلاطین ماوراءالنهر کسکن قرای بن جانی بیگ سلطان، حاکم بلخ، و عبدالعزیز بن سلطان، ولد عبیدخان، صاحب بخارا، به کریاسِ گردونْ اساس آمده بیلاکات و هدایای لایقه گذرانیدند و یکی از اعیان حضرت به ایلچیگری آن طرف معیّن گشته رخصت عزیمت ارزانی فرمودند.

چون خاطر خطیر همایون از جانب خوزستان مطمئن نبود و حاکمی که جهت ضبط آن مملکت مقرّر می‌نمودند بواسطهٔ قرب جوار الکای مخالف تصرّف معتد به در آن ولایت نمی‌توانست نمود، بنابراین در زمان نزول خسرو ممالک سپهر در بروج مهرگان و هنگام بزم‌آرائی در منزل ناهید، پادشاه جهانگیر بر سمند جهانگرد کوه‌پیکر صبا رفتار به عزم انتظام مملکت‌خوزستان برآمده در شهورتسع واربعین و تسعمائه [۹۴۹ ه/۱۵۴۲ م] ظاهر دزفول مضرب سرادقات اقبال گردید و به مرور متمردان و مفتنان آن دیار را به دست آورده، از لوث وجود ایشان تمامی ولایت خوزستان پاک گردانید و زمام ایالت آن دیار به پنجهٔ اقتدار ابوالفتح سلطان افشار داده و ید تصرّف وی را در حفظ آن مملکت قوی گردانید. آنگاه دوستکام و مقضی‌المرام مراجعت نموده قشلاق همیون در دارالمؤمنین قم قرار دادند و بعد از انقضای زمان شتا و مطوی گردیدن بساط سرما، طبیعت با نزهت پادشاه جهان بر عادت زمان به ییلاقات متنزّه میل فرموده حوالی نهاوند و همدان از نزول موکب سپهر توان با سپهر دمساز هماواز گردید. [۲۲۲ ب]

و چون مکرّراً از امرا و قایدان کَلْهُر اشارهٔ تمرّد و عصیان به ظهور انجامیده بود و در این مرتبه اغماض و شیوهٔ معدلت مذموم می‌نمود، لاجرم عبداللّه خان استاجلو و شاهقلی سلطان را با بعضی از امرا و قورچیان عظام به مرابع و مراتع آن گروه ارسال داشته به نفس نفیس در ییلاقات آن محال توقّف نمودند. امرای مأموره بر حسب فرمان به سمت آن ولایت شتافته، به آب تیغ آتشبار نیران فساد آن جماعت منطفی گردانیدند و جمعی کثیر از ایشان را به قتل رسانیده اسیر و غنیمت بسیار با رؤس مخالفان به درگاه پادشاه جهان پناه رسانیدند.

چون چند روزی مزاج اشرف انحرافی از منهج اعتدال یافته عالمیان در لجّهٔ اضطرار افتادند. امّا از اثر دعای درویشان آثار صحّت به ظهور آمده مؤمنان را حیاتی تازه و سروری بی‌اندازه دست داد و بعد از انقضای مدّت بیماری و ایّام نقاهت در زمان برودت هوا و هنگام دمسردی و سرما عازم قشلاق دارالسّلطنهٔ قزوین گردیده، لوای عیش و

انبساط به ذروهٔ ناهید رسانیدند و مجدّداً آثار غدر و نفاق و کفران از غازی خان به ظهور آمده، ارادهٔ ملازمت سلطان روم مصمّم گردانیده بود؛ چه، اقطاع و حاصل محمودآباد و سالیان به اخراجات یومیّهٔ وی کفاف نبود و زیاده از آن پادشاه جهان احسان به وی جایز نمی‌دانست. بالاخره ارادهٔ مقرون به وبالش بر رأی عالم‌آرای ظاهر گشته، قهرمان قهر پادشاهی به استیصال وی فرمان نافذ به صدور مقرون گردانید و بر این موجب فرمان همیون به شاهزاده القاص میرزا ارسال داشتند که چون بر مضمون نشان واجب الاذعان اطّلاع یابد در شیروان غازی خان را با مقرّبانش به قتل رساند و رؤس ایشان را به درگاه جهان پناه ارسال دارد.

القاص میرزا در اواخر خمسین وتسعمائه [۹۵۰ /۱۵۴۳ م] وی را با برادرش مصطفی بیگ و متابعانش در محمودآباد شیروان به قتل رسانید و سرهای ایشان را برحسب فرمان به درگاه جهان پناه ارسال گردانید. و برادر دیگرش در قزوین در پایهٔ سریر ابهّت مصیر حسب‌الفرمان قضا جریان به قتل رسید. [۲۲۳ الف]

آنگاه به هنگام انقضای زمان قشلاق به عزم ییلاق ابهر و سلطانیه رایات جلال در اهتزاز آمده لوای انبساط به ذروهٔ مهر و ماه برافراشت و در آن مکان دلپذیر پادشاه هند همایون پادشاه به عزم ملاقات پادشاه جمجاه به مقام ییلاق تشریف ورود ارزانش داشتند.

بیان تشریف همایون پادشاه عنقریب از مساعدت زمان مأمول است، انّه واهب‌العقل و مفیض التوفیق.

۱۰۶

ایراد کلام در بیان شمّه‌ای از احوال فرمانفرمای هندوستان همایون پادشاه و سَبَب تشریف آوردن وی به درگاه خواقین پناه

بعد از ارتحال پادشاه مبرور ظهیرالدین بابُر پادشاه از این دار غرور، سردارانِ الوس جغتای و امرای آن پادشاه مغفرت انتما، ولد ارشد و اکبر وی همایون پادشاه را بر سریر فرمانفرمایی هند متمکن گردانیدند و همگی بالطوع و رغبت غاشیهٔ فرمانبری و حلقهٔ اطاعت وی بر دوش و گوش کشیدند و به مراسم اطاعت و بندگی قیام و اقدام می‌نمودند

و جزی وی کسی را قابل قایم مقامی والد بزرگوارش نمی‌دانستند. تا آنکه شیرخان ـ که از نتایج بلوک آن دیار بود و مدّت‌العمر کمرِ بندگی و اطاعت ظهیرالدین بابر پادشاه بر میان جان بسته، چون سایر بندگان لحظه‌ای از خدمت نمی‌آسود ـ در آن ولا خیال استقلال به خاطرش رسوخ یافته قلعه‌ای از قلاع آن ولایت به حیّز تصرّف درآورد به حسب ظاهر به ارسال وسائل انقیاد و فرمانبری را از غش نفاق معرّا و مبّرا می‌نمود و در باطن بخار غرور «اَنَاوَلاغَیر» به دماغش تصاعد نموده اطاعت و ملازمت همایونی راکارِه می‌بود و همواره لوای ولای کامران میرزا ـ که برادر اصغر پادشاه بود ـ برافراشته، با وی طریق اتحّاد و یگانگی مسلوک می‌داشت. نوّاب همایونی آن افغانی دون را در معرض حساب نیاورده وجود و عدمش یکسان می‌پنداشت، مصراع:

دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

تا به مرور شهور و ایام بسیاری از ایل و احشام افغان با وی اتفّاق نموده، حشری بیشمار و رجالهٔ بسیار بر سر وی جمعیّت نمودند [۲۲۳ ب] و شیرخان نیز با مهابت رأی و شجاعت از سایر امرای هند قصب‌السبق می‌ربود و با وجود این صفات دست به بذل و احسان گشوده قلوب متجندّه را صید جود و احسان خود می‌نمود.

و چون اسباب اقتدارش به نهایت انجامید به اعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده ابواب کفران بر روی روزگار خود مفتوح گردانید و نخست ولا و معاودت کامران میرزا را وجههٔ همّت ساخته ولایاتی که قریب به اقطاعش بود به حیطهٔ تصرّف او درآورد و حاکمی از قِبَلِ خود بر آن نصب فرمود و همچنان در تسخیر دیگر ولایات رایت فساد وطغیان مرتفع می‌گردانید و از اطاعت و فرمانبری همایون پادشاه سرکشیده احکام وی را به سمع قبول اصغا نمی‌نمود و گماشتگان همایون را آنچه به دست می‌آورد به قتل می‌رسانید و بر آن کسانی که قدرت تصرّف نداشت راه گریز بدیشان داده، بدین روش اکثر ولایات مسخّر گردانید.

و چون اصرار وی بر مخالفت پادشاه زمان و موافقت موضع کامران در اطراف ممالک منتشر و در افواه والسنه سایر و دایر گردید، دفع طغیان آن افغانی بر ذمّهٔ همّت آن پادشاه حشم به استقبال شتافته در بعضی از مواضع آن دیار تلاقی فئتین و اتّصال عسکرَین به وقوع انجامید و بعد از تسویهٔ صفوف معرکهٔ کارزار گرم گشته از طرفین آتش فتنه بالا گرفت. و چون کوشش و اجتنهاد جانبین از حدّ درگذشت، افغانیان غالب آمده، نوّاب همایون از ستیز و آویز عاجز آمده با اندک لشکری از دارالسّلطنهٔ آگره راه فرار پیش گرفته متوجّه بلاد لاهور گردیده و در آن دیار نیز اقامت مصلحت ندیده به صوب ولایت بکر رایت توجّه برافراشت. حاکم آن ولایت شاه حسین بیگ ارغون ـ که به حکم همایون والی

آن ملک بود و اباعن جدّ در عداد ملازمان دودمان تیموری می‌زیست ـ در آن وقت ابواب وفاق چون دروب سعادت بر روی خویش مسدود گردانید و حقّ ولینعمت حال و احسان سابقه بر طاق نسیان گذاشته بر بروج خلاف رایت عناد برافراخت و هر چند پاشاه عهد کسان نزد وی فرستاده او را به سلوک طریق حقیقت دعوت فرمود، آن [۲۲۴ الف] بی‌حقیقت قدم ازراه مخالفت برنداشت و همچنین بر شیوهٔ عناد اصرار ورزیده به استحکام بروج و باره می‌پرداخت.

در آن وقت معلوم پادشاه و سرداران سپاه بود که تسخیر قلاع آن ولایت بزودی متعسّر، بل متعذّر است. لاجرم از سر فتح قلعهٔ شاه حسین بیگ گذشته به طرف ولایت قندهار توجه فرمودند. والی قندهار عسکری میرزا، برادر اعیانی نوّاب همایون بود و بفرمان برادر دیگرش کامران میرزا ـ که در ولایت کابل بر سریر فرمانفرمایی بود ـ در ولایت قندهار لوای حکومت می‌افراشت، چون از توجّه همایون پادشاه آگاه گردید، با خود مخمّر گردانید که بنابر یکجهتی کامران میرزا هرگاه نوّاب همایون پادشاه قریب به ولایت قندهار بار بگشاید، به بهانهٔ استقبال خاک ادبار و بی‌مروّتی بر فرق حمیت و مروّت ریخته، آن خسرو مجاهد را به چنگ آورده محبوس دارد و مقیّد به سلاسل و اغلال نزد کامران میرزا ارسال دارد. و بدین عزیمت انتظار قدوم همایون می‌کشید.

امّا شخصی از ملازمان که در آن زمان در ملازمت عسکری میرزا بسر می‌برد، بر ارادهٔ مقرون به وبالش اطلاّع یافته به جانب اردوی همایون در سرعت مبالغه ورزید و در نواحی شال ـ که از قندهار تا آن مقام بیست فرسخ است ـ به تقبیل انامل فیّاض پادشاهی فایز گردید و اندیشهٔ ضلالت پیشهٔ عسکری را معروض گردانید. بعد از اخبار آن مخبر حقیقت انتما، امارات و ملاقاتی که مؤیّد و مصدّق خبر آن دولتخواه بود به ظهور آمده، بالضروره احمال و اثقال بیوتات با بسیاری از رجال و خدمهٔ اردوی همایون در آن نواحی گذاشته با پنجاه نفر از معتمدان به شجاعت اثر از طریق غیر متعارف به صوب سبحستان و ملک نیمروز ایلغار فرموده مضمون «یوم یَفِرُّالْمَرْءُ مِنْ اَخیهِ» در آن روز قیامت اثر شامل احوال خیر مآلش گردید.

احمد سلطان شاملو که والی ولایت نیمروز بود چون بر تشریف قدم میمنت لزوم آن جناب اطلاّع حاصل فرمود، یکی از مخصوصان و مقرّبان خود را که به سمت قرابت [۲۲۴ ب] موصوف بود، به استقبال آن دودمان جلال ارسال فرمود و از روی نیاز مسئلت فرمود که منزل وی را از فرّ نزول همایون رشکِ اَعْلی علیّین گرداند. فرستادهٔ احمد سلطان بسرعت تمام به صوب موکب همایونی حرکت نموده به‌تقبیل انامل فیّاض پادشاه بنده نواز فایز گردیده بعد از ادای شرایط رسالت ملتمس سلطانی را معروض ایستادگاه

درگاه همایونی نمود. نوّاب همایونی بر حسب التماس وی به صوب منزل احمد سلطان بر مسند جهان نورد برآمد و چون به سه فرسخی آن ولایتِ نزول اجلال فرمود، قاصد به رخصت همایون از پیش رفته، احمد سلطان را بر قُرب وصول همایون مطلّع گردانید. احمد سلطان نیز با اشراف و اعیان به استقبال مبادرت نموده، از شرف ملاقات ذات میمنت صفات شرف ذاتی حاصل نموده مانند دولت و اقبال در رکاب همایون انتساب آن زبدهٔ دودمان تیموریّه روان گردیده در منزلی که قابل نزول همایون بود چهار بالش سلطنت در آن مقام ممهّد گردانیده بارگاه جلال به ذروهٔ کیوان برافراشت.

و نخست مقدّم بر تقدیم مراسم ضیافت مسرعی صبا رفتار به جانب دارالسّلطنهٔ هرات ارسال فرموده کیفیّت نزول اجلال و ورود ذات میمنت صفات نوّاب همایونی را معروض شاهزاده کامیاب و خان معدلّ انتساب محمّدخان گردانید. در آن عریضه مرقوم کلک حمیّت و مروّت گردانید که «پادشاه دارالملک هند همایون پادشاه جهت انتساب و انتقام مخالفان عزیمت پایهٔ سریر عرش نظیر خسرو سلاطین پناه ما جزم نموده عنقریب بدین موهبت استسعاد می‌یابد و با آن حضرت معدودی چند که عدد ایشان به مقدّمات نمی‌رسد چون نصرت و فیروزی در رکاب تیموری انتساب مرافقند، امّا اکثر بی‌استعداد و عاری از یراق. اگر چنانچه موکب همایون انتساب آن جناب را به دارالسطنهٔ هرات طلب دارند و به مراسم اقامت و تهیّهٔ یراق راه در استعدادشان افزایند و از آن راه به درگاه خلایق پناه گسیل نمایند، هر آینه به حال دولت و احوال آن حضرت اجری خواهد بود. [۲۲۵ الف]

«فرستاده» را بر جناح استعجال به صوب دارالسّلطنهٔ هرات ارسال فرموده بعد از آن به مراسم خدمت و میهمانداری نهایت اجتهاد به تقدیم رسانید. اما قاصد احمد سلطان چون به دارالسلطنهٔ هرات رسید احوال ورود نوّاب همایونی را معروض شاهزادهٔ کامیاب و خان معدلت ایاب گردانید. نوّاب محمّدخان پس از اطلاع بر آن واقعهٔ غریب الاوضاع از انقلاب روزگارِ منقلب عبرت‌پذیر گردیده در ساعت حقیقت حال به درگاه جهان‌پناه معروض گردانید و نوشتهٔ احمدسلطان را نیز با عریضهٔ خویش به پیکی صبارفتارِوهم آثار داده، درطی سرعت مسافت، غایتِ مبالغه فرمود. آنگاه مصلحت در آن دید که احمد سلطان از پادشاه رفیع‌المکان التماس نماید که از طریق هرات متوجّه درگاه سلاطین پناه گردد. و بدین مقصد یکی از مقرّبان خویش را با فرستادهٔ احمد سلطان مرافق گردانیده، رخصت انصراف ارزانی فرمود.

آن فرستادگان بعد از وصول، ملتمس محمدّخان را معروض سُدهٔ والای همایونی گردانیدند. پادشاه همایون فال نیز در ساعتی مشحون از سعادت ملتمس خان را مبذول

داشته به مرافقت احمدسلطان به صوب بلدهٔ نادرهٔ هرات رایت سعادت برافراشت.

۱۰۷

ترتیب مقال در ملاقات پادشاه فرمانفرمای ممالک هند با شاهزادهٔ کامیاب ابوالغالب سلطان محمد میرزا و خان عدالت مآب محمّدخان شرف‌الدّین اوغلی تَکَلو در بلدهٔ نادرهٔ هرات

چون نوّاب همایون پادشاه برحسب التماس محمّدخان متوجّه دارالسلطنهٔ هرات گردید از قصبهٔ استقرار احمد سلطان مسرعی نزد محمّدخان ارسال داشته قرب وصول همایونی را معروض گردانید. محمّدخان، علی سلطان قورچی باشی خود را که از اقربای وی به مزید فطنت ممتاز بود و به آداب ملازمت ملوک عالم آشنا، به استقبال ارسال داشته با وی مقرّر گردانید که چون یک دو فرسخ مسافت به شهر باقی باشد، وی را مطلّع گرداند تا به مراسم استقبال قیام نماید.

علی سلطان بر حسب قرارداد محمّدخان به استقبال همایون شاه مبادرت نموده در بعضی از مواضع مسافت ما بین هرات و استقرار به تقبیل انامل فیاض همایونی فایز گردیده امانت و پیشکش محمّدخان را بگذرانید. پادشاه همایون فال علی سلطان را به عواطف [۲۲۵ ب] خسروانه ملاقات نموده قامت قابلیتش را به خلع گرانمایه بیاراست. آنگاه بر سمت هرات عنان سمند دولت انعطاف داده علی سلطان را در رکاب فیروزی انتساب روان گردانید. چون به موعد اخبار که نوّاب محمّدخان قرار داده بود رسید، مسرعی قمر سیر از نزد علی سلطان بر جناح استعجال روان گشته، قرب وصول موکب همایون را به عرض شاهزاده والاجناب و خان معدلت انتساب رسانید. در صبح دوشنبه غرّهٔ ذیقعده سنهٔ خمس و تسعمائه [۹۵۰/ ۱۵۴۳ م] محمّدخان با اکابر و اعیان هرات و سایر اتباع و ملازمان به استقبال همایون پادشاه از بلدهٔ هرات به خروج میل نموده در موضع مالان با امرا و فرزندان به سعادت به تقبیل انامل پادشاه والانژاد مشرّف گردید و بعد از تقدیم مراسم ملاقات در ملازمت رکاب کامیاب مراجعت فرموده متوجّه باغ زاغان گشتند. و به هنگام مراجعت قزّاق سلطان را که ارشد اولادش بود، از پیش ارسال گردانید که شاهزادهٔ غالب سلطان محمّد میرزا را از درون شهر به باغ زاغان ـ که از دیگر

بساتین در نزاهت و لطافت عمارت ممتاز بود ـ برده، تا در آن مقام فرحبخش با پادشاه همایون فال ملاقات به وقوع آید.

قزّاق خان بر حسب فرمودهٔ والد خویش در رفتن مسارعت ورزیده شاهزادهٔ عالمیان را به باغ زاغان برده بر مکین متمکن گردانید و گروهی از همراهان خود را در ملازمت عالی شاهزاده بازداشت و خود به طریق چوبداران در پیشگاه ادب بایستاد و چون نوّاب همایون انتساب به دروب باغ رسید محمّدخان از بارگیر شوکت به زیر آمده در رکاب ظفر انتساب به سمت قصری که در وسط باغ پرداخته بودند روان گردیده تا کنار حوضی که در پیشگاه عمارت واقع بود پیاده طیّی مسافت نموده در آن مقام همایون پادشاه سمند سعادت نزول فرموده و شاهزادهٔ عالیگهر برسم استقبال از کوشک بیرون خرامید و در کنار همان حوض میان نوّاب همایون و شاهزادهٔ کامیاب ملاقات و مصافحات ملوکانه به وقوع انجامید. پس از آن شاه و شاهزاده با یکدیگر به درون عمارت داخل گردیدند [۲۲۶ الف] و محمّدخان و فرزندان با یک دو نفر از آن اعیان درآن مجلس بهشت نشان در آمده رخصت جلوس یافتند و فی‌الجمله بساط بزم تمهید یافته به نوعی که مناسب آن وقت تواند بود صبحی درکمال بسطت و لطافت ممهّد گردید.

بعد ازادای لوام ملاقات و انتهای بزم، منزل بیگم که عبارت از همشیرهٔ خاقان منصور سلطان حسین میرزاست و از دیگر منازل که در هرات واقع است به لطافت هوا و جنس بنا امتیاز تمام داشت، جهت نزول همایون تزیین یافته و از اسباب و آلات لایقه تزئین گردیده، اسباب بیوتات آنچه مناسب پادشاهان بود در آن محفل خلد نشان ترتیب داده بودند. محمّدخان در رکاب همایون انتساب بدان منزل تشریف برده درحوالی و حواشی آن منازل نزه جهت هر یک از امرا و مقرّبانش تعیین فرمودند و تا شب هنگام نوّاب محمّدخان در ملازمت همایونی بسر برده از سامان دادن اشیاء ضروری و قواعد مهمانداری دقیقه‌ای فرو نگذاشت. و بعد از انقضای دو سه روز نوّاب محمّدخان به دولتخانهٔ آن پادشاه یگانه تشریف آورده، به قواعد پرسش و لوازم خدمتکاری قیام نموده، آنگاه تمهید بزمی ملوکانه ـ چنانکه در خورِ آن خسرو جمّ اقتدار بود ـ امر فرمود.

پس از حصول اسباب موفور و موجبات جشن و سرور در باغ زاغان مرتبه‌ای دیگر بساط ضیافت ممهّد گردانیدند و نوّاب محمد میرزا که مضیف بودند در آن بزم خلدبرین بر وسادهٔ شوکت متمکّن گشته التماس نمودند که نوّاب از پی صحبت آن بزم را چون سپهر چهارم قرین دارند. نوّاب جهانبانی برحسب خواهش محمّدخان به وقاری تمام متوجّه آن محفل با احتشام گردیده قزّاق خان و دیگر اولاد محمّدخان چون اقبال و سعادت در رکاب آن خسرو والانژاد از منزل همایون تا مقامی که از بارگیر شوکت نزول

فرمود پیاده خرامیدند و نوّاب همایونی قریب به بساط دولت سواره رفته، چون از سمند خوشخرام بر زمین مقام گرفت شاهزادهٔ کامیاب از ذروهٔ مقام خویش جهت تعظیم قیام نموده چند قدم به استقبال مبادرت نمود و [۲۲۶ ب] مجدداً به مصافحت و آداب ملاقات ملوکانه قیام نموده نوّاب همایونی را در صدر محفلِ سپهر تزئین محلّ جلوس تعیین نمودند و خود به آئین تمام در جنت آن خسرو ملک احتشام لوای تمکّن برافراخت. محمّدخان و فرزندان و سایر امرا و اعیان و مطربان و مغنیّان هر یک در محل مناسب خود قرار گرفته بی‌تکلّف و تصلّف منشیانه مجلسی منعقد گردید که از لطایف ترتیباتش ثوابت و سیّاره چون عرق بر رخ سپهرهشتم از خجلتِ فسحتِ با راحتش متواتر گردید و از ظرافت فروش دلپذیرش، ساحت فلک البروج چون کلیم بینوایان عاری از کواکب گردید. از نغمات شوق‌انگیز مغنیان ناهید در چادر سپهر بی‌تاب و توان و از ترنمّات دلهای غمدیگان مبتهج و فرحان. مولانا دوست کله و صابر که به حسن صوت و خوانندگی از مشاهیر آفاق بودند، در آن روز مسرّت‌اندوز چون عندلیب و هزاردستان گلشن آن بزم را به نغمات دل نشان و خواندن این غزل از امیر شاهی سبزواری که:

همایون کشوری، کان عرصه را شاهی چنین باشد
منوّر مجلسی، کان بزم را ماهی چنین باشد.
ز رنج و راحت گیتی مرنجان دل، مشو در هم
که آئین جهان گاهی چنان، گاهی چنین باشد

دمبدم در حالت شوق وطرب می‌افزودند و نوّاب همایونی را از ترنّمات ایشان و مضمون این غزل موافق حالْ رقت قلب حاصل گشته عبرات مسرت‌آمیز بر صفحهٔ رخسار روان گردید. در انتهای بزم قامت قابلیت دو نادرهٔ زمان را به خلع گرانمایهٔ پادشاهانه آراسته نقود وافره بدیشان اکرام فرمود.

القصّه در آن روز بزمی تمهید یافته بود که تا قرار پادشاهی و بزم آراستن در جهان به ظهور آمده بدان آراستگی در هیچ وقتی از اوقات و از هیچ صاحب شوکتی دراقالیم مجلسی روی نداده. الحق تعبیر از آن بزم بر آن وجه که وقوع یافته، از قلم زبان وزبان قلم مسلوب است، نظم:

حبّذا بزمی کزان مردم دگرگون زیوری — آسمان بر عالمی بندد زمین بر کشوری
کشوری و عالمی را هم زمین هم آسمان — از چنان بزمی تواند داد مردم زیوری

آن روز تا شب هنگام و از شب تا انتهای بزم، بر این منوال محفل طرب دوام [۲۲۷ الف] یافت و پس از استیفای حظوظ جسمانی و نفسانی مبلغی کلّی از نقود احمر و ابیض و اجناس نفیسهٔ ابریشمی و زرباف برسم پیشکش و هدایا معروض ملازمان آن حضرت

گردانیدند و هر یک از ایستادگان بارگاه عرش اشتباهش را نیز به خلع فاخره و اثواب نادره مبتهج و مفتخر ساخته، یکان یکان را «علی تفاوت درجاتهم» به حظّ اوفر رسانیدند. آنگاه به منازل و مساکن مفرده مراجعت نمودند و تا زمان ورود فرمان واجب الاذعان درهر چند روز مثل این مجلس جشنی ملوکانه تمهید داده به صیقل صحبت زنگ ملال از خاطر پرکلان می‌زدودند و هر روزه‌نوّاب محمّدخان به خدمت همایون مشرّف گردیده از خدمتکاری دقیقه‌ای مهمل نمی‌گذاشت.

۱۰۸

گفتار در توجّه نوّاب همایونی به درگاه برگزیدهٔ بیچونی و بیان کیفیت قِران نیرّین، یعنی‌وقوع ملاقات آن دو پادشاه از جانبین

وصول نوّاب همایونی به دارالملک ایران چون از نوادر اتفاقات و امری واجب‌الانها می‌نمود، لاجرم محمدخان ـ چنانچه سابقاً مذکور گردید ـ بعد از استماع ورود و نزول وی به دارالملک نیمروز، کیفیّت توجّه آن پادشاه به پایهٔ سریر عرش نظیر بر نهج وقوع ارسال فرمود و فرستادهٔ محمول این خبر در دارالسلطنهٔ قزوین به تلثیم سریر خلافت استسعاد یافته‌عریضهٔ محمدخان را به هنگام وجدان فرصت به نظر کیمیا اثر پادشاه سکندر فرّ رسانید. بعد از اطلاّع براین واقعهٔ غریب الاوضاع خسرودا رأی مقرّبان و اعیان حضرت را طلب داشته در طرز سلوک این واقعه‌قرعهٔ مشورت بر صحایف خاطر ایشان کشیده و هر یک را آنچه به خواطر رسید در این باب معروض دارای ملک آرای می‌گردانیدند، تا آنکه به لفظ درربار گهرنثار، بیت:

همچو سلک گسسته از پی هم خاطرش لؤلؤی ثمین انداخت

که به نوعی در استرضای رضای تام وانجاح مطالب و مقاصد این مهمان نورسیده باید کوشید که بعدالیوم ذکر آن زینت مجالس ملوک آفاق باشد و تا تدارک فوات [۲۲۷ ب] مقاصدش به عمل نیاید، همت والانهمّت برمسند اقتدار متمکّن نگردد، و این اموربر ذمّت همت اولوالمکنت فرض عین و عین فرض است، و از محاسن آداب ملوک و غیرملوک آن است که بنی نوع را درحالت اقتدار مهماامکن از مضیق غبن روزگار به فضاء خوش هوای سعت فراغ‌خاطر رسانیده بر مسند کامرانی متمکّن گردانند، و اگر دانسته در این باب مسئلتی شمار خویش سازند از مهّب اقتدار پادشاه توانا، عمّ نواله، صرصر غبن

روزگار بر ساحت احوالش وزیدن گیرد، نعوذبالله من غضب الله، بیت:

غم زیر دستان بخور، زینهار بترس از زبردستی روزگار

پس از تقریر بی‌نظیر این کلمات دلپذیر به حکم «ملوک‌الکلام و کلام الملوک» همگنان بر جودت طبع و همّت با نزهت پادشاه عالی نَهْمَت آفرین خوانده به دعا و ثنایش رطب‌اللسان و عذب البیان گشتند. آنگاه فرمان واجب الاذعان مشتمل بر دستورالعمل سلوک شاهزادهٔ عالمیان و نوّاب محمّدخان با پادشاه مهمان از مصدر جلال به صدور انجامید و در حضور موفورالنور به تعیین تزئین مجلس و اقامت و پای انداز او و اصحاب مجلس و روش طعام مقرّر فرمودند و محبّت‌نامه‌ای معنونِ به اظهار مسرّت و اشتیاق از تشریف قدوم به جهت لزوم و مسارعت در طیّ وادی مهاجرت به خدمت پادشاه همایون فال رقمزدهٔ کلک محبت و وداد گردانید و یکی از قورچیان عظام را به جهت ایصالِ مثالِ لازم‌الامتثال با آن اتخادنامه به خراسان به خدمت شاهزادهٔ کامیاب و خان معدلت ایاب ارسال فرمود که در خدمت همایونی مراجعت نموده به هر محلّ و مقام‌که نزول فرمایند خدمات مرجوعه بر حسب مقرّره به تقدیم رساند.

و علیحدّه به اعیان و ولات ولایات خراسان احکام مطاعه مشتمل بر احترام و تعظیم خدمات پسندیده نسبت به دودمان سلطنت مکان پادشاه مهمان مصحوب همان قورچی ارسال گردانید. و بعد از اتمام مکاتبات و احکام قورچی معیّن رخصت عزیمت خراسان یافته [۲۲۸ الف] متوجّه دارالسّلطنهٔ هرات گردید و تا زمان‌وصول قورچی میهماندار که محمول حکم جهانمطاع و دستورالعمل ضیافت بود، پادشاه همایون فال به مراسم زیارت مشایخ و معارف کبار که در زمین پاک هرات آسوده‌اند قیام نموده و از ارواح طیّبهٔ ایشان استمداد همّت نمود. همچنین باغات و بساطین و عمارات فردوس آئین را که ساخته و پرداختهٔ معمار همّت سلاطین جغتای بود، جمله سیر نموده هر روز در موضعی خرّم اوقات خجسته صرف می‌فرمودند و فی‌الجمله از ملال کلفت حرمان ممالک هندلختی دل اندوه دیده به مشاهدهٔ این‌ها می‌پرداختند، تا زمانی که قورچی معهود به دارالسلطنهٔ هرات رسیده مکتوب محبّت اسلوب پادشاه زمان را به آن پادشاه مهمان رسانید. پس از آن هوای ملاقات و رؤیت اوضاع و ملاقات خسرو ایران از ضمیر مهر تنویرش سر زده و نخست به آرزوی طواف ملایک طواف امام همان واجب الاحترام امام علی بن موسی‌الرضا، علیه التّحیّة و الثّنهٔ به صوب مشهد اقدس عنان عزیمت معطوف گردانید.

در حین خروج شاهزادها والانژاد و خان با عدل و داد مشایعت موکب همایونی نموده تا النگ شاده نهایت خدمت به تقدیم رسانیدند و از آن مقام نوّاب همایونی به

رفاقت و دلالت میهماندار مرسل‌الیه بر سمت مشهد مقدّس روان گردیدند و قریب بدان بلدهٔ طیّبهٔ مسافت نموده‌به تقبیل انامل فیّاض مشرّف گردیدند. چون مقداری دیگر طی مسافت به عمل آمد، چنانچه شهر و فصیل و باره و مناره محسوس و مشاهده گردید، والی ولایت شاهقلی سلطان یکان استاجلو به استقبال موکب همایون به خروج مبادرت نمود و بعد از رعایت شرایط ادب به آدابی که لایق ساحت جلال اساطین سلاطین بود به تلثیم بساط خلافت مناط استسعاد یافته به انواع نوازش خسروانه سرافراز گردید. آنگاه به مرافقت رکاب سلطنت انتساب به صوب آستان کعبه نشان امام همام عنان مراجعت انعطاف داد و همچنان از گرد راه به طواف علیین مطاف امام همام تشریف ارزانی داشته بعد از لوازم زیارت و مراسم عرض حاجت، درمنزلی مناسبِ جلوسِ خلافت نزول اجلال فرمودند. و ملازمان و اتباع عالی شأن نیز در منازل مرغوبه نزول نموده سادات و اعیان و حاکم مشهد مقدّس حسب‌الامر اشرف به خدماتی که در دستورالعمل مرقوم قلم عاطفت بود قیام و اقدام نموده دقیقه‌ای از خدمتکاری فرو نگذاشتند. [۲۲۸ ب]

و تا در آن مکان عالی و کعبهٔ متعالی تشریف شریف ارزانی داشتند، اکثر اوقات شب و روز به زیارت روضهٔ مقدّس و تربت اقدس صرف نموده بعضی از لیالی متبرکه به احیاء و شب زنده‌داری صرف می‌نمودند و در آن زمان و مکانِ حاجتِ روا مطالب دارین خود را از روحانیت امام همام مسئلت نموده به استجابت دعا مطمئن می‌گردیدند و جمهور سدنهٔ آن آستان قدسی مکان را به صلات نذورات مبتهج و مسرور می‌گردانیدند و بعد از شرایط زیارت و استیفای عرض حاجت و در عین سرور و عشرت به صوب دارالسرور موفورالنور یعنی درگاه خواقین پناه رایت توجّه برمی‌افراشتند و به دستور معهود و دستورالعمل به هر ولایت که نزول اجلال می‌فرمود نخست سادات و اهالی و حکّام مقدم مکرّم پادشاه مهمان را به عزّت و عشرت استقبال نموده به مراسم خدمتکاری قیام می‌نمودند و تحفه و پیشکش به طریق مقرّر گذرانیده به عنایات همایون سرافراز می‌گردیدند.

و بر این دستور چون به یک منزلی مواکب سپهر مراتب شهنشاهی ـ که در چمن ابهر واقع بود ـ نزول فرمود، نخست سادات واهالی در ملازمت اردوی کیهان پوی بودند به استقبال شتافته از عقب ایشان قاضی جهان قزوینی ـ که با رتبهٔ وزارت جامع منصب جلیل‌القدر وکالت بود ـ با اعاظم امرا و اعیان به استقبال مبادرت نمود. و چون از قواعد ملاقات و پرسش و نوازش فراغت یافتند، برادران نامدار پادشاه کامگار سام میرزا و بهرام میرزا از عقب وزرا و امرا تشریف شریف ارزانی داشته نوّاب همایون پادشاه با ایشان برادرانه سلوک نمودند و همچنان امرا و اعیان ایران فوج فوج و گروه گروه از عقب

یکدیگر می‌رسیدند وبه ملاقات همایون مبتهج و خوشوقت می‌گردیدند. و آن جناب هر یک را به عواطف و احسانی که در خور و لایق حال ایشان بود پرسش نموده از وفور الطاف و کثرت تواضع تخم محبّت در مزرع قلوب ایشان می‌گشت.

بدین منوال تاقریب به بارگاه خلافت در هر قدم خیلی و در هر مکان جمعی به استقبال شتافته اجتماعی دست داد که در هر زاویه‌ای از آن صحرا هزار عید نوروز به تماشای آن انجمن دلفروز نگران بود. وچون به حاشیهٔ فضای بارگاه خواقین پناه آن حرکت منتهی گردید از بارگیر فلک سیر به زیر آمد به مرافقت سام میرزا و بهرام میرزا به جانب مقرّ دولت و اقبالْ روان [۲۲۹ الف] گشتند تا پادشاه همایون از دور مشاهدهٔ همایون پادشاه کرده از درون خرگاه ـ که محلّ جلوس اشرف بود ـ قیام نموده از پی تعظیم به زیر سایبانی که در پیشگاه بارگاه جلال بود خرامید و در آن مقام فلک احتشام آن دو پادشاه گردون غلام یکدیگر را در بر آورده به لوازم مصافحه و معانقه قیام نمودند و همچنان به یکدیگر ملحق به درون خرگاه عرش اشتباه تشریف برده در جنب یکدیگر بر مسند حشمت و ابهّت متمکّن گردیدند.

برادران کامگار سام میرزا و بهرام میرزا در آن بزم خلد تزئین رخصت جلوس یافته، اجتماع نیرّین و قران علویّین در آن مجمع سپهر مقام به وقوع انجامید و ساعتی ممتد صحبت آن دو پادشاه فلک احتشام امتداد یافته بعد از اتمام لوازم ملاقات وکشیدن موايد خسروانه به بارگاهی که جهت جلوس و استراحت نوّاب همایونی معیّن گردیده بود، بدان موضع خرامیده، برادران کامگار عالیمقدار پادشاه در رکوب با نواب همایونی مرافقت نموده به آن مقام خیر انجام تشریف بردند و بعد از ساعتی توقّف رخصت معاودت یافته به منازل خویش شتافتند.

چون چند روزی بر این منوال منقضی گردید و فی‌الجمله از مشقّت راه استراحت حاصل گشت، پادشاه مهمان‌نواز جشنی بس عظیم و بزمی چون خلد نعیم ترتیب داده از روی اعزاز و احترام به احضار آن پادشاه کیوان غلام فرمان داد. بعد از تشریف قدوم بهجت لزوم در آن محفل خلد آئین، دو پادشاه فلک تمکین چون نیرّین در یک برج بر یک مسند متمکّن گشته امرا و مقرّبان هر یک از طرفین در محال مناسب مناصب قرار گرفتند. به اقبال پادشاه فریدون جاه مجلسی منعقد گردید که تا مهر و ماه را بر این کبود خرگاه اجتماع دست داده، به دیدهٔ بصیرت چنان بزمی مشاهده نفرموده، و تا تاهید خنیاگر قانون عشرت ساز کرده بساط نشاط هیچ ذیشوکتی بدان ابهّت نفرسوده ـ سبعهٔ سیاره از غرفات تدویر به نظارهٔ آن جشن حیران و فلکِ ثوابت را از عظمتِ آن عرق خجلت از تزئین آن بساط بر جبین روان. در درون خرگاه پرستاران چون‌ماه به مثابه حورو

غلمان، کامثال اللؤلؤالمکنون، هر طرف بر حاشیهٔ بساط ایستاده و در هوای محبّتشان هر نفس غمزده دین و دل از دست داده و در خارج درگاه سرهنگانِ بهرام صولتِ کارآگاه با لباسهای ملوّن، متجانب یکدیگر، به قانون ادب قیام نموده. [۲۲۹ ب]

القصّه، در خارج و داخل به آداب ملوکانه جشنی ترتیب یافته که در هیچ عصر از اعصار و از هیچ صاحب مکنتی ذواقتدار چنان مجلسی منعقد نگردیده و بدین قاعده چون بساط نشاط به انتها انجامید و موايد ملوکانه از میان برخاست. اسبان راهوار و استرانِ برق کردار و شتران کوه کوهانِ نرم رفتار جملگی در زیر بار اجناس چین و فرنگ و اقمشهٔ یزد و کاشان رنگارنگ با پرده‌های خطایی و کرج از ذکور و اناث همه شیرین شمایل و مبلغی از نقود احمر و ابیض ـ که عدد آن در تومان از عشرات الوف متجاوز بود ـ به رسم پیشکش به نظر آن خسرو خجسته فرّ آوردند. امرا و مقرّبان آن حضرت را نیز یکان یکان به خلع گرامی و اثواب نامی و اسبان راهوار با ساز و آلت و زین و اجناس نفیسه، علی تفاوت مراتبهم، سرافراز گردانیدند. و بر این قیاس سایر ملازمان حتی ساربانان به انعام و اکرام پادشاه فلک احتشام مبتهج ومسرور گشته، اسباب بیوتات و اثاثهٔ سلطنت چنانکه باید و شاید ترتیب یافته ضمیمهٔ پیشکش گردید.

از جمله هدایا که همایون پادشاه گذرانیده بودند، یک قطعه الماس بود به وزن چهار مثقال و نیم دیگر جواهر ثمین نیز با آن به نظر اشرف درآورده بودند. و چون روزی چند آن دو پادشاه با حشمت با یکدیگر به مراسم صحبت گذرانیدند هوای سیر و دیدن بلاد و امصار عراق و آذربایجان از خاطر فیض مآثر نوّاب همایونی سر زده، قاضی جهان قزوینی معیّن گردید که در خدمت آن نصفت شعار در آن سیر و سلوک مرافق باشد. نخست به زیارت ولایت مرتبت شیخ صفیّ‌الدین اسحق اردبیلی نهضت فرمودند. بعد از مراسم، به زیارت مشایخ صفویّه از سر اخلاص قیام نموده، روزی چند در آن مقام با احترام حاکم و اعاظم آن دیار نسبت به آن پادشاه کامگار قواعد ضیافت به تقدیم رسانیدند. آنگاه متوجّه سایر بلاد و امصار آذربایجان و عراق گشته، بعد از تماشای ولایات در ضمان اقبال به اردوی کیهان پوی معاودت نمودند و مجدداً روزی چند باز بساط بزم ملوکانه تمهید یافت.

چون آداب و رسوم تکلفات رسمی منطوی گردید خاطر خطیر مهر مآثر پادشاه ملک بخش در صدد قضای حوائج و استرداد مقاصد و مآرب پادشاه همایونی آمده، همگی همّت والا [۲۲۰ الف] نهمت برآن مصروف گردانید که سزای کفران نعمت بندگان مردود آن پادشاه بدیشان عاید گرداند. بنابراین فرمان همایون از مصدر جلال صادر گردید که بوداق خان قاجار و شاهقلی سلطان والی کرمان و احمد سلطان شاملو حاکم سیستان و

ایقودبیگ استاجلو و حیدر سلطان تیولدار نیشابور و اعیان ملازمان و اقربای محمّدخان به سرداری شخصی که محمّدخان صلاح داند و جمعی از قورچیان به سرداری کچل شاهویردی با سپاه فراوان از کرمان و خراسان و سجستان، در رکاب نصرت انتساب همایون پادشاه روان گردیده، نخست ولایت قندهار و زمین داور از مخالفان آن پادشاه انتزاع نمایند و آنان که نسبت به ملازمان همایونی کفران نعمت ورزیده سبیل علیل خلاف پیموده‌اند، همگنان را به چنگ آورده بروجهی کیفر و پاداش به جا آورند که دیگر کافر نعمتان از افعال مذمومهٔ خویش نادم و متقاعد گردیده طریق طغیان و عصیان نسپرند. همچنان دارالملک کابل و غزنه از مخالفان مستخلص ساخته به رخصت همایونی مراجعت نمایند.

و بر این موجب فرمان همایون به خاتمه موقّع گشته پادشاه جهان، وداع همایون پادشاه کرده، در تاریخ احدی و خمسین و تسعمائه [۹۵۱، ۱۵۴۵ م] نوّاب همایونی از خدمت پادشاه صفوی رخصت انصراف به ممالک هند حاصل نموده، متوجّه مقصد گردید.

۱۰۹

رایت افراختن همایون پادشاه با سپاه قزلباش به صوب‌دارالملک موروثی و فتح نمودن آن ولایت به امداد امرای کشورگشای به اعانت پروردگار

فرمانفرمای ممالک هند، همایون پادشاه مدت چهار ماه اوقات خجسته ساعات در مجالست و مخالطت پاشاه ربع مسکون مصروف داشته، یک دو ماه دیگر به سیر بلاد و دیار اشتغال نمود و چون هوای مراجعت مملکت موروثی از ساحت ضمیر مهر تنویرش سر زد، امرای مأمور، که بر حسب فرمان مطاعه مقرّر بودند که در رکاب همایونی مرافق گشته تابع اوامر و نواهی لازم‌الاتباع آن جناب باشند بعضی از آن جمع چون بوداق خان قاجار و ایقوت میرزای استاجلو و شاهویردی بیگ کچل که با شلیغ قورچیان خاصّهٔ شریفه بود در پایهٔ سریر عرش نظیر حاضر بودند و بعضی دیگر که در کرمان و خراسان و سجستان به اقطاعات مفوّضهٔ خود مشغول بودند. آنانکه دررکاب همایون اشتغال داشتند در رکاب [۲۳۰ ب] میمنت انتساب همایونی، متوجّه مملکت قندهار گردیدند و

انانکه درالکای مفوّضه مقیم بودند، قورچی[ی] معیّن گردیده محمول فرمانی لازمه، که ایشان را در خراسان به موکب همایونی ملحق گرداند. و در شهور احدی و خمسین و تسعمائه [۱۵۴۵ م] همایون پادشاه مملکت بخش را وداع نموده از دارالسّلطنهٔ قزوین متوجّه دارالملک هند گردید.

چون داخل ممالک خراسان گشتند برودت هوا و کثرت ثلوج و امطار به مرتبه‌ای انجامید که وحوش و طیور را حرکت از کتام و آشیان ممکن نبود، چه، جای حرکت سپاه و جنبش جیش. از این جهت یک دو ماه در قهستان خراسان متوقف گردیدند و قصبهٔ شاخن ـ که محلّ نزول موکب همایون بود و یک بلوک عمدهٔ قهستان ـ بواسطهٔ عدم استطاعت و بی‌برگی متوطنانش، دیگر مجال مقام نگرفتند و الیوم که تاریخ هجری از عقودالوف متجاوز است و به عقد مات تارسیده آن موضع بایر و از ارتفاع بری است و قدرت بر عمارت و زراعت از استطاعت متوطّنان آن مواضع دور.

القصّه، در زمان اعتدال هوا و هنگام خرّمی و طراوت صحرا که مساحت خاک از انواع ریاحین وازهار آراسته و مرغان بینوا هر یک به نوایی سرودی و تشیّدی غمزدا درگرفته جبال و قفار روزگار چون عرصهٔ سپهر نیلی طراوت گرفته باغ و زاغ زمانه مانند بهشت عدن به رنگ و بوی خوش دلکش نزاهت پذیرفته، در این وقت خسرو تیموری انتساب طبل رحیل به مسامع سپاه رزمجوی رسانیده، همگنان به عزم یورش هندوستان شتران کوه کوهان در زیر بار کشیده در ظلّ رایت همایونی متوجّه قندهار گشتند. و چون ولایت گرمسیر مضرب خیام عساکر منصوره گردید وصیت شوکت و اقتدار آن حضرت در اطراف آفاق منتشر گردید، عسکری میرزا ـ که والی ولایت قندهار بود؛ چنانکه سابقاً مذکور گردید ـ به استحکام فصیل و بارهٔ شهر پرداخته بر بروج سرکشی و عناد متمکّن گردید و در ساعتی مسرعی نزد کامران میرزا به کابل ارسال داشته چگونگی جمعیّت سپاه قزلباش و اقتدار و استعداد نوّاب همایونی معروض گردانید. [۲۳۱ الف]

پس از اطلاع بر توجّه رایات سپهر آیات همایونی دود حیرت به دماغش تصاعد نموده، خود را محاط گرداب بلا دید. امّا بنابر خویشتن‌داری، خاطرش بر آن قرارگرفت که روزی چند به لیت و لعل گذرانیده تابع امر قضا و قدر باشد و امیر جمیل و قاسم حسین نامی را که دو سردار شجاعت آثار بودند با گروهی از مُتَجَنِّدهٔ کابل و آن دیار را به امداد عسکری میرزا ارسال داشت و پیغام بر زبان آن دو سردار بگذرانید که به معاضدت امرای مرسل در حراست و محافظت بلده و توابع قندهار سعی و اهتمام موفور به ظهور آورده مترصّد باشد که عنقریب با سپاه کابل و بدخشانات و این حدود به امداد ایشان رسیده محصوران قندهار را از مضیق محاصره و تنقیص خلاصی داده، لوای فتح و

فیروزی بر ساحت آن دیار به زروهٔ فلک دوّار خواهیم رسانید.

و چون توجّه آن دو سردار به معاضدت والی قندهار عسکری میرزا، به مسامع نوّاب همایونی رسید، در ساعت با سپاه کینه خواه قزلباش از گرمسیرات رایت انتقام برافراشته در ظاهر قندهار سرادقات جلال به ذروهٔ سپهر دوّار برافراشت و همچنان از گرد راه رسیده، حدود و اطراف شهر را بر آن سپاه قسمت نمود، همگی همّت برانتزاع قندهار مصروف گردانید. امرای نامدار و غازیان غضنفر آثار چون امواج بحر اخضر در تلاطم آمده به ارتفاع و سیبه پرداختند. در مدّت چند روز حوالات رضیعه و مراحل منیعه در اطراف شهر از فصیل و باره بگذرانیده، نقّابان چابکدست به حفر نقب و کندن زمین اشتغال ورزیدند. عسکری میرزا از مشاهدهٔ آن حال و اجتهاد سپاه کینه خواه هراسان گشته، بر وی ظاهر گردید که اگر بر عناد و سرکشی اصرار ورزد در معرض قهر و سخط گرفتار خواهد گردید و روز بروز آثار ضعف و هراس بر وَجَنات احوال خویش در تضاعف می‌دید و از معاونت کامران میرزا اثری و خبری نمی‌دید و نمی‌شنید و این ادبار از نتایج کفران نعمت و مخالفت ولینعمت دانسته بر وی ظاهر گشت که خلاف و نفاق با پرورنده و ربّ ثانی با وجود علاقهٔ اخوّت بجز خسران دنیا و آخرت نتیجه‌ای دیگر نمی‌بخشد، لاجرم از مرکب عناد و سرکشی بر بساط ندامت نشست و چارهٔ کار در آن دانست که دست در ذیل انابت و معذرت زده از این گرداب بلا رخت به ساحل نجات بکشد. [۲۳۱ ب]

آنگاه بوسیلهٔ زمره‌ای از دولتخواهان مصلح و خیرخواهان ناصح عرضه‌ای مشتمل بر ندامت و طلب عفو به خدمت برادر مرقوم کلک معذت گردانید که «انسان جایز الخطا است و تا جریمهٔ آثار گنهکار به ظهور نیاید شاهد کرم و عفو بزرگان از پردهٔ خفا به حجلهٔ ظهور و جلوه ننماید. امید که کرم جبلّی پادشاه جرم بخش شفیع این مجرم عاصی گشته، جرایم سابق و تقصیرات لاحق را کان لم یکن انگاشته، به دستور سابق این سرگشتهٔ تیه نادانی را در سلک ملازمان درگاه انتظام داده در اعداد چاکران شمارند، بیت:

از من گنه آیدو، من اینم و ز تو کرم آیدو، تو آنی»

چون طینت با طیبت آن پادشاه صافی طویّت به زلال عطوفت آراسته بود، عرق احسان ذاتی و اخوّت عینی به حرکت آمده صحایف زلّات به زلال مرحمت و مغفرت محو گردانید و در جواب عرضهٔ وی میثاق بلاغت نشان رقمزدهٔ کلک مرحمت گردانید که «بعد از اطلاّع بر ندامت و طلب مغفرت برادر اعزّ خطایای سابقه و لاحقهٔ او را به زلال عفو و اغماض، محو گردانیده بدین تقصیرات مخاطب نخواهند گردید. باید که از روی امیدواری و وثوق بر عواطف شهریاری متوجّه پایهٔ سریر بی‌نظیر گردد که بعدالیوم در

سلک برادران بی‌خطا ومقرّبان عفیف نما منتظم خواهد بود و به جریمات سابقه اصلاً خجلت و شرمساری نخواهد کشید.»

بعد از فرستاده، عسکری میرزا تکیه بر کرم جبلّی همایونی نموده با جهان‌جهان خجلت و ندامت «که گر گناه ببخشند شرمساری هست» از مضیق قندهار با اعوان وانصار به خروج مبادرت نموده‌به تقبیل بساط مرحمت مناط استسعاد یافت. پادشاه همایون برادر را در حرم امنیت جای داده بعضی از ملازمانش را که این فساد از ایشان ناشی می‌دانست، حبس فرمود. دیوانیان عمّال او را مصادره نموده به تحمیلات گران مؤاخذه و مبلغی کلّی از ایشان به حصول موصول گردانید. و آنچه در خزانه او نقد و جنس موجود بود به تصرّف شاهویردی بیگ و قورچیان خاصّه شریفه، بازگذاشت، چه در وقت رخصت پادشاه همایون فال به خدمت پادشاه صاحب اقبال معروض گردانیده بود که مخزونات عسکری میرزا و جهات عمّال وی تعلّق به قورچیان [۲۳۲ الف] خاصهٔ شریفه خواهد گرفت و ولایت قندهار بر سبیل پیشکش داخل محروسهٔ پادشاه اقلیم بخش خواهد بود و خراج یک سالهٔ آن ولایت بر سپاه رزمخواه که معاونت نمایند قسمت خواهد یافت.

بنابراین مقالید شهر و حصار تسلیم بوداق خان قاجار نمودند و چند روز دیگر در ولایت قندهار به بسط نشاط پرداخته تهیّهٔ یورش کابل و ولایات سند پرداخته و بعد از سرانجام مهام و موجبات سفر خیر انجام رایات فتح آیات همایون با عسکری میرزا و بقیّهٔ سپاه قزلباش به سرداری بیرام بیگ بهارلو متوجّه تسخیر کابل وغزنین واثقاً بعنایات الملک المعین گردیدند.

۱۱۰

ایراد کلام در سبب نزاع میانهٔ خسرو سکندر اساس و شاهزادهٔ عالیمکان القاص میرزا

پادشاه سلاطین پناه چون از سرانجام مهام همایون پادشاه خواطر خطیر جمع فرمودند، رایت عزیمت به صوب دارالملک آذربایجان مرتفع گردانیدند. در اثنای راه به وضوح پیوست که در دارالسّلطنهٔ تبریز طاعون و وبا شیوع تمام دارد و هر روز خیلی به دارالملک عدم رخت زندگانی می‌کشند. لاجرم فسخ عزیمت تبریز نموده احرام طواف

ملایک مطاف امامزادهٔ واجب التعظیم از خاطر همایون سرزده بعد از تشریف وصول به آن آستان کعبه نشان و تقسیم لوازم زیارت و مراسم عرض حاجت تا دامغان و علی بلاغی بر سبیل صید و سیر نهضت نموده به دارالسلطنهٔ قزوین معاودت نمودند و در آن بلدهٔ جنّت نشان قشلاق همایون قراریافته لوای عیش ونشاط برفراز اعلی علیّین برافراختند.

در آن مقام خیر انجام خبر عصیان القاص میرزا مذکور گشته مرتبه مرتبه به تواتر محقّق گردید و نیز بر السنه و افواه سایر بود که بهرام میرزا که والی ولایت همدان و خوزستان بود به هوای استقلال و سرکشی سالک سبیل علیل عصیان و مخالفت گردیده عنقریب بر مرکب عناد و فساد است. و ایضاً محمّدخان شرف‌الدّین اوغلی ازخراسان دل دگرگون نموده شاهزادهٔ عالیمقدار سلطان محمّد میرزا را بر سریر بلدهٔ هرات به هوای استقلال متمکّن گردانیده هوس سلطنت خراسان او را از این دولت روی گردان دارد. [۲۳۲ ب]

چند روزی این سه خبر موحش برالسنه افواه اهل اردو و سایر و دایر بود تا از آنجا که کمال اقبال تأئید ایزدی این دولت ابد قرین بود، بهرام میرزا و محمّدخان به درگاه فلک اشتباه آمده رفع دغدغهٔ خاطر اشرف گردید. آمدن محمّدخان به درگاه سلاطین پناه از مساعت زمان مأمول است.

امّا سبب تغییر مزاج و انحراف القاص میرزا از این دولت بیزوال آن چنان است که شخصی از اویماق استاجلو مسمّی به بیگ اوغلی که در اعداد امرا منتظم بود داعیهٔ آن نموده بود که یکی از سرایای پادشاه مرحوم غفران دثار را که در حجلهٔ تربیت القاص میرزا به سر می‌برد به عقد ازدواج درآورد. و این مطلب به عرض پادشاه جهان رسانید. آن حضرت بدین وصلت راضی گشته بر طبق مدعای وی پروانچهٔ اشرف در ارتکاب این امر به القاص میرزا ـ که در آن زمان به حکم پادشاه زمان فرمانفرمای ممالک شیروان بود ـ صادر گردید. و چون فرمان جریان به مسامع جلال نوّاب القاص میرزا رسید، طبیعت با نزهتش از جرأت بیگ اوغلی منزجر گشته به پاداش این جسارت تأدیب وی در خاطر خطیر مصمّم گردانید و از روی اعراض در عریضهٔ جواب فرمانِ واجب الاذعان قلمی فرمود که «بندگان بیگ اوغلی را به این جانب ارسال دارند تا به مطلوب خویش فایز گردد.»

پادشاه جهان سخن شاهزاده القاص را حمل بر صدق نموده اصلاً به خاطر همایون نرسانیدند که طبیعت فردوس رتبت وی از این طلب گستاخانه آزرده گردد. لاجرم بر طبق خواهش شاهزاده، بیگ اوغلی را نزد وی فرستاد و بندگان بیگ اوغلی بعد از وصول به

بلدهٔ شماخی قامت خویش به لباسهای گوناگون آراسته با پوستینی سمور و کمر و خنجر و شمشیر مذهب به آئین و زینت تمام بر اسبی گرانمایه نشسته بر نیّت احرام ملازمت شاهزاده القاص میرزا متوجّه کریاس گردونِ اساس گردید. و چون کوکبهٔ وی از دور مشاهدهٔ نوّاب شاهزاده گردید میزان غضبش اشتعال یافته درحال نزول از مرکب چون به پایبوس مبادرت نمود، در آن وقت نظر سیاست اثر شاهزاده القاص میرزا بر آن ابوالفضول کارناشناس افتاد، چوبهٔ تیر خدنگ قضا کردار قدر سوفار درکمان آورده بر سمت سینه‌اش گشتاد داد؛ به نوعی که از مهرهٔ پشتش عبره نموده در دیوار قرار گرفت. [۲۳۳ الف]

چو پیکان ببوسید انگشت او — گذر کرد بر مهرهٔ پشت او
قضا گفت: احسن، قدر گفت: زه — فلک گفت بستان، زمان گفت: ده

القصّه، بیگ اوغلی به همان زخم از پا فتاده، آرزوی صحبت به گور برد. پس از آن نوّاب شاهزاده مجدداً به عریضه‌ای به خدمت پادشاه گردون توان ارسال داشته، در آن عریضه قید نمود که «عجب از طبیعت فردوس رتبت شهنشاهی که بندگان بیگ اوغلی را بواسطهٔ جسارت بر آن طلب بی‌نسبت به جزایش نرسانیدند و ممهداً به این قسم تکلیفی را که مقدور این ضعیف نبود امر فرمودند. به هر حال چون صبر بر این واقعه از قوّت مکنت چون منی مسلوب بود، لاعلاج بر این نوع ذلّتی اقدام رفت. امید که این فعل که از فقیر بلااختیار به صدور آمده مقبول طبع خلدآئین پادشاهی گردد.»

و آن عریضه راکسان و رفقای بیگ اوغلی به درگاه جهان پناه برده، واقعه را معروض داشتند، انّه موصل الی المقصود.

۱۱۱

گفتار در توجّه محمّدخان به درگاه سلاطین پناه و ذمّهٔ خود را بری ساختن از عصیانی که سایر بود برالسنه وافواه

چون به عنایت و توفیق الهی و تأئید و اقبال بیزوال ظل‌اللهی محمّدخان تکلو به یمن مقدم مکرّم شاهزادهٔ میمنت صفات سلطان محمدمیرزا دارالسلطنهٔ هرات معمور و آبادان گردانید و رعایا و عجزهٔ خراسان را به انوار معدلت از تیرگی جور و اعتساف نجات بخشید، رایت نَصْفَت و رعیت‌پروری به ایوان کیوان رسانید، مساجد و مدارس و

ابواب‌البّر ـ که روی در اندراس آورده بودند ـ به کمال معموری رسانید، سادات و علما و فضلا و ارباب عمایم را به انعامات وافره و صلات متکاثره از شدّت عسرت نجات داده ابواب سعت عیش بر روی روزگارشان مفتوح گردانید، وایضاً به یمن مقدم شاهزاده و کثرت دیانت خان آزاده عبیدخان ـ که ویرانی ممالک و ناامنی مسالک متفرّع بر وجود و افسادش بود ـ از جهان‌گذران انتقال نمود و بدین سبب شاهد امنیت و عافیت از تُتُق اختفا بیرون آمده در فسحت ممالک جلوه‌گیری آغاز نمود، لامحاله صیت اعمال ستوده و افعال محمود در اطراف بلاد و امصار، [۲۳۳ ب] سیّما در ممالک محروسه انتشار یافت، از این جهت نایرهٔ حقد و نفاق در درون ارباب حسد و شقاق اعتلا یافته بعضی از امرای استاجلو به طمع ایالت دارالسلطنهٔ هرات گاه و بیگاه در حالت وجدان فرصت به مفتاح زبان، ابواب بهتان بر آن حضرت مفتوح داشته طریق نفاق و حسد می‌پیمودند و مکرّر به مسامع جاه و جلال می‌رسانیدند که «عنقریب محمّدخان سالک سبیل عصیان گشته، هوای سلطنت خراسان وی را از اطاعت و فرماتبری این دولت ابدی باز خواهد داشت.»

لیکن ضمیر صدق پذیر پادشاه بنده‌نواز چون از قبول کذب و بهتان و اعتقاد به سخنان واهی اهل بطلان پاک و مصفّی می‌بود، عدم وقوع این مقدّمات بر مرآت ضمیر مهر نظیر پرتو انداخته، عیار اقوال مزیت ارباب حسد را به محک امتحان آزموده اعتبار نمی‌فرمود. اما دوستان و احبّای آن جناب براین ماجرا اطلاع یافته از پی ظهر و کذب و بهتان ایشان وی را به موکب همایون طلب داشتند. نوّاب خانی از پی ابرام ذمّهٔ خویش احرام عتبهٔ کعبه مرتبه بسته و فرزندان رشید خود را ـ که عبارت از قزّاق سلطان و تاتار سلطان بودند ـ در ملازمت شاهزادهٔ عالمیان بازداشت و با سیصد سوار از مقرّبان و معتمدان خویش در اواسط محرّم سنهٔ ثلث و خمسین و تسعمائه [۹۵۳ هـ / ۱۵۴۶ م] از دارالسّلطنهٔ هرات به عزم پایبوس پادشاه حمیده خصال بر سمت درگاه عرش اشتباه‌لوای توجّه برافراشت.

چون قریب به دارالسلطنهٔ قزوین نزول فرمود آثار عاطفت شهنشاهی به ظهور آمده به اشارت وافی بشارت پادشاهی امرای نامدار و وزرای عالیمقدار و صدور ذی‌الاقتدار و قورچیان با حشمت و یوزباشیان ذیشوکت و غیرهم از ارباب مناصب و اصحاب مراتب فوج فوج و گروه گروه به استقبال مقدم وی مبادرت نمودهٔ به ملاقات محمّدخان پسندیده صفات فایز می‌گردیدند و نوّاب خانی هر یک را به قدر مرتبه در تعظیم و احترام کوشیده تانفس شهر به آداب پرسش و احترام ارباب دول قیام می‌نمودند. آنگاه در ساعتی مشحون از سعادت به زمین‌بوسی فسحت دین و دولت استسعاد یافته روزی عجز و نیاز بر تراب مسکنت نهاد.

خسرو سلیمان مکان در ازای تواضعات محمّدخان اصناف الطاف و انواع احسان

[۲۳۴ الف] مبذول داشته، به مواعید مراتب سرافتخارش از ذروهٔ سپهربرین می‌گذرانید. و چون روزی چند نوّاب خانی در ملازمت پادشاه سلیمان مکانی به گونه گونه عواطف پادشاهانه سرافراز و ممتاز گردیده یوماً فیوماً مراحم خسروانه و عنایات بیکرانه نسبت به احوالش سمت تضاعف می‌پذیرفت، مجدداً نوایر حسد که در بواطن ارباب نفاق و خیل شقاق مشتغل می‌بود به زواید التهاب یافته بیشتر از پیشتر در انحراف مزاج همایون به سخنان غیرواقع بذل جهد به عمل می‌آوردند و پیوسته ابواب غیبت بر روی احوالش می‌گشودند، تا به تکرار سعایت و بدگویی یکچند به حسب ظاهر مزاج با ابتهاج پادشاهی از منهج‌التفات و جادّهٔ عاطفت انحراف ورزیده کماینبغی به طریق سابق در تراضی احوالش نمی‌کوشید و چندانکه در ملازمت درگاه عرش اشتباه مساعی جمیله به ظهور می‌آورد بر دوش استمرار به توجّهات دمبدم سرافراز نمی‌گشت، لاجرم سایر قلّت التفات و عدم ممالات از تواتر ملازمت تقاعد ورزیده ساکن زاویهٔ اعتزال گردید و در اُسبوعی یک مرتبه به درگاه سپهر اشتباه آمده دیدهٔ جهان‌بین به رؤیت جمال ظلّ‌اللّهی منوّر می‌گردانید.

در خلال این ناز و نیاز به خاطر خطیر همایونی خطور نمود که نوّاب خانی را از ایالت دارالسلطنهٔ هرات معاف داشته در عوض دارایی نادرهٔ اصفهان به وی تفویض فرماید. بعد از تصمیم آرای ارکان دولت براین عزیمت قاضی جهان ـ که به منصب جلیل‌القدر وکالت سرافراز می‌زیست ـ محمّدخان را ملاقات نموده، اندیشهٔ صواب پیشه همایونی را بر وی عرض نمود و منشور ایالت اصفهان را با رقم خلع نامی به نظر خجسته اثرش درآورده به عنایت خسروانه و عواطف بیکرانه امیدوارش گردانید. محمّدخان نیز بدین عطیه مباهی و مفتخر گردیده، فرمود، مصرع:

«چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را»

امّا بعد از انقضای روزی چند بر رأی جهان‌آرا و ضمیر منیر عقده‌گشای اندیشهٔ حفظ ممالک و تدبیر ایمنی شوارع و مسالک گذشته با خرد رهنمای مشورت نمود که «دارالسّلطنهٔ هرات از مهمّات بلاد ربع مسکون است و از معظمات ممالک جهان بوقلمون. مخالفان ضلالت نهاد و ممالک طلبان مایل به فساد وعناد را به حکومت و فرمانروایی آن [۲۳۴ ب] بلدهٔ فردوس نشان رغبت تمام و میل لاکلام می‌باشد، و بدین سبب در معرض آفات و مورد بلیّات افتاده سوای محمّدخان که به تدبیر صایب و شهامت غالب از بندگان باین آستان ممتاز مستغنی است دیگری را استعداد حراست و قدرت محافظت آن مملکت موجود نیست.»

بنابراین فسخ عزیمت سابق کرده از مصدر جلال فرمان قضا جریان صادر گردید که به

دستور گذشته لله‌گی شاهزادهٔ کامگار ایالت دارالسلطنهٔ هرات با مضافات و منسوبات تعلّق به خان حمیده صفات داشته حکّام و ولاة خراسان وی را مرجع و امیرالامرای خود دانند و اوامر و نواهی او را که هر آینه مصلحت وحفظ این دولت ابدی است، مطیع و منقاد بوده از فرموده‌اش تخلّف جایز ندارند. و مجدداً به جهت استمالت و استرضای خاطر حمیده مآثرش خلّع گرانمایه با اسب و زین مذهب مرصّع به تصریح جواهر ثمین شفقت شده رخصت انصراف ارزانی داشتند. آنگاه نواب خانی محمّدخان مفتخر و مباهی پس از زمین بوسی شهنشاهی مقضی‌المرام به جانب دارالسلطنهٔ هرات رایت مراجعت برافراشت و در ساعتی مشحون از سعادت بعد از طی مراحل و منازل، داخل مقرّ دولت شده، به مفتاح معدلت، ابواب امنیّت بر روی روزگار عجزه و رعایا برگشود، انّه موصل الی المقصود.

۱۱۲

تقریر مقال در مخالفت و عصیان شاهزاده القاص میرزا و توجّه وی به صوب ممالک روم و بیان فسادی که متضرّع بر آن قضایاست.

سابقاً مرقوم کلک بیان گردید که القاص میرزا بواسطهٔ ازدواجی که مکروه طبیعتش افتاده بود امتثال فرمان همایون نکرده مرتکب قتل آن بیگناه گردید، بدین سبب مزاج با ابتهاج پادشاه جمجاه نسبت به وی منحرف گشته در مقام تنبیهش می‌بود. اما بنابر مصالح ملکی در آن باب اغماض و تأخیر نموده تأدیب وی به زمان مقتضی حواله نمود. و چون پیوسته خاطر همایون متوجّه آن بود که بر حسب حکمت عمل نماید و وی را به چنگ آورده به نوعی که منجر به قتل وی نگردد آنگاه به انتقام نافرمانی به تأدیبش بپردازد، در این اندیشه به سر می‌برده صورتی که بدان طریق بر وی دستبردی توان کرد روی نمی‌نمود، بالاخره جمعی از شجعان درگاه سپهر اشتباه را مقرّر فرمود که به شیروان رفته وی را شاءًام‌لا به پایهٔ سریر سلطنت مصیر آورند. [۲۳۵ الف]

و بعد از ارسال آن جماعت رایات جلال نیز در اهتزاز آورده بعد از طی مسافتی داخل دارالسّلطنهٔ تبریز گردید؛ بدان نیّت که اگر فساد گونه‌ای روی نماید به نفس نفیس متوجّه دفع آن گردد.

و این اخبار به مسامع نوّاب شاهزاده القاص میرزا رسیده هراس بی‌قیاس بر وی مستولی گردید و از بیم سیاست قیامت مهابت نقش عصیان و سرکشی بر ضمیر خاطر می‌کشید. بالاخره خاطر برآن قرارداد که مهد علیای والدهٔ ماجدهٔ خویش را با فرزند ارجمندش سلطان احمدمیرزا به بندگی پادشاه جهان ارسال دارد و عرضه دارد که «در این امر رضای خدایگانی را مقرون به وقوع این قضیّه می‌دانست، والا هرگز مرتکب خلاف اولوالامر نمی‌گشت، و چون از قبیل خطایی است که از انسان به عمل می‌آید که انسان جایزالخطاست، امری به وضوح آمده، توقّع آن است که از سر تجاوز کمینه بگذرند و زلّات این خاطی ساهی را به زلال عفو اغماض محو گردانند.»

و آن عریضه را والدهٔ ماجده و فرزند ارجمندش برداشته متوجّه پایهٔ سریر عرش نظیر گردیدند و در دارالسلطنهٔ تبریز مهد علیا و سلطان احمدمیرزا به تلثیم حاشیهٔ بساط خلافت استسعاد یافته بر سبیل استشفاع غایت عجز و فروتنی به تقدیم رسانیدند. پادشاه جرم بخش بنابر التماس ایشان از تقصیر وی گذشته امرای مأموره را معاودت فرمود و در عوض ایشان سیّدبیگ کمونهٔ ومعصوم‌خان صفوی متولّی حظیرهٔ مقدسه، و شاهقلی خلیفه مهردار و سیوندوک بیگ قورچی باشی و قاضی معسکر را با والدهٔ معظّم و فرزند ارجمندش ارسال داشتند تا آن جناب را به رفع و عفو زلّات و تقصیرات مطمئن خاطر گردانیده از غضب اثیر لهب پادشاهی ایمن گردانند. بعد از آن به غلاظ و شداد قسم یاد نماید که از جادهٔ ادب و فرمانبری بعدالیوم قدم بیرون ننهد و مرتکب اموری که خلاف رأی انور بوده باشد نگردد، که دانسته بر حسب التماس مهد علیا و قرّةالعین عزیزش از تجاسر و تجاوز وی تجاوز فرمودیم.

امرای عظام به موجب فرمان مطاعه در خدمت والدهٔ ماجده و قرّةالعین عزیزش به جانب شیروان رایت برافراشتند و در بعضی از مواضع آن ولایت به ملاقات شاهزاده نامی [۲۳۵ ب] فایز گردیده مشکوة نصایح موصل به صلاح او را از طریق گذر ضلالت و عصیان به مقام معنی هدایت و ایقان ارشاد نمودند.

و امّا موکب عزّت و اقبال بعد از ارسال امرا در ملازمت مهد علیا به صوب گرجستان اَعلام ظفر اعلام به نیّت غزو کفّار ارتفاع داده اکثر آن زمستان به دفع اشرار کفّار و تسخیر آن دیار پرداختند. بعد از ظهور آثار تسلّط و اقتدار در زمان اعتدال هوا و سرسبزی دشت و صحرا که عالم پیرجوانی و نضارت از سرگرفته و بلبلان خوش نوا به نوای غمزدا اهل طرب رابه سوی باغ و بستان کشید، رایات اقبال آیات از معبر قویون‌الامی از آب کر عبور فرموده در الکای شیروان سرادقات جلال به ایوان کیوان رسانید. القاص میرزا چون بر عبور رایات جلال اطلاّع حاصل نمود، آن حرکت را حمل بر مواضعه نموده گمان برد که

مقصد از نهضت موکب سپهر مراتب به چنگ آوردن وی است و غزوکفّار و سیر وگشت این دیار بهانه است. از این جهت متردّد خاطر گشته متوجّه آن دیار گردید.

بعد از وصول بدان مملکت، والی آن ولایت به مدافعه بیرون آمده، بین‌الفریقین آتش کارزار بالا گرفته، قتال صعب به وقوع انجامید. نوّاب شاهزادهٔ والاقباب شکستی فاحش یافته، اعیان سپاهش چون شاه نظر بیگ برادر درویش محمّدخان شکی و احمدبیگ استاجلو قورچی باشی وی و غیرهم به قتل رسیدند و خود با بقیّةالسیف به قلعهٔ دربند معاودت نموده کوچ و متعلقان خود و سپاه را بدان قلعه طلبیده در اندک زمان آن حصار متین را به ذخیرهٔ بسیار و آلات حرب بیشمار و ضروریات قلعه‌داری مشحون گردانیده، خطبه و سکّه به اسم خویش بر منابر و دنانیر مقرّر و مضروب گردانید و قلعهٔ گلستان را ـ که از قلاع مشهورهٔ آن ولایت است ـ نیز در متانت افزوده به یکی از غلامان معتمد خود سپرده، به وی سفارش نمود که «تا جان در بدنت باشد قلعه را به تصرّف کسی نگذار » آنگاه به اعلام کلمهٔ عصیان و استقلال پادشاهی و مخالفت پادشاه زمان مبادرت نموده، صیت این فساد به مسامع اعانی و ادانی رسانید. و بعضی از ملازمان خود را که محل اعتماد می‌دانست، در قلعهٔ دربند بازداشته، ایشان [۲۳۶ الف] را به محافظت و قلعه‌داری سفارش فرموده خود فدوی‌وار در مواضع خطر به سر می‌برد و شب در یک مقام نمی‌آسود.

سپاه نیکخواهش آنانکه مخالفت و عصیان این دودمان علیّه مکان را کفران می‌دانستند چون بر اندیشهٔ ضلالت پیشهٔ وی اطلاع یافتند فوج فوج و گروه گروه از موکب القاص میرزا تخلّف ورزیده به درگاه خلایق پناه متوجّه گردیدند، تا جمعی کثیر به هدایت هادی توفیق از طریق عصیان انحراف ورزیده سبیل مستقیم اطاعت پیمودند و بدین واسطه میانهٔ مرافق و مخالف کار به حرب منجر گشته، از اعاظم معتمدان شاهزاده چوپان بیگ انجک اوغلی استاجلو و کور سهراب ذوالقدر اسیر گروه موافق گردیدند. و آن جماعت احرام عتبهٔ کعبه مرتبه بسته به سعادت زمین‌بوسی استسعاد یافتند.

القصّه، این اخبار در ولایت ارش مسموع بارگاه جلال گشته تنبیه و تأدیب شاهزاده بر ذمّت همّت اعلی واجب گردیده بعضی از امرای نامدار، چون: شاهقلی خلیفه مهردار، شاهویردی سلطان زیاداوغلی و محمد بیگ موصلو و غیرهما با سپاهی مستعد معیّن گردیدند. بر اثر شاهزادهٔ حق ناشناس القاص اسراع ورزیده به موکب نوّاب القاصی ملحق گردیدند. از طرفین به صرصر هیجا آتش قتال اعتلا یافته پس از کوشش بسیار خرمن ثبات متابعان نوّاب میرزایی احتراق پذیرفته به نیروی اقبال بیزوال روی به وادی فرار نهاد و با معدودی چند نزد قوم شمخال رفته به معاونت وی عنان فرار به استنبول

معطوف گردانید. امرای نامدار مظفّر و منصور اکثری از متابعان القاصی را که به قتل نرسیده بودند اسیر گرفته با فتح و فیروزی به درگاه سپهر اشتباه معاودت نمودند و کیفیّت واقعه و فرار وی به معاونت قوم شمخال به استنبول، معروض حجاب بارگاه گردانیدند.

پادشاه جهان در آن تابستان در ییلاق جانی مالای شماخی سرادقات اقبال به ذروهٔ سپهر برین برافراشتند و قلعهٔ گلستان را که در تصرّف گماشتگان میرزایی بود جبراً انتزاع نمودند و اکثر مفسدان محصور را معروض تیغ یاسا گردانیده، حکم جهانمطاع به تخریب آن قلعه اصدار یافت. بعد از آن، فتح قلعه در بند نموده رایت اقتدار به ذروهٔ فلک دوّار برافراشتند. [۲۳۶ ب]

چون خاطر خطیر از ممر متمرّدان قلاع شیروان مطمئن گردید، ایالت در بند و توابع را به اسم شاهزادهٔ عالیمقدار اسمعیل میرزا ولله‌گی وی به کوکچه سلطان قاجار تفویض فرمودند و دگر الکای شیروان به امرای نامدار سپرده جملگی را به متابعت شاهزادهٔ والاجناب مأمور گردانیدند. آنگاه در اوایل مهرگان و زمان وزیدن باد خزان ـ که ساکنان باغ و بستان را لباس نوروزی به اثواب زعفرانی مبدّل گردیده هر کس در تهیّهٔ یراق زمستان می‌کوشیدند ـ رایات اقبال آیات از ممالک شیروان به عزم مراجعت طبل رحیل کوفته به صوب دارالسلطنهٔ تبریز عنان عزیمت معطوف گردانید و در آن بلدهٔ فردوس نشان غوررسی ملازمان القاصی نموده از هرکدام آثار عصیان به ظهور آمده بود به سیاست و تعزیر مقهور گردانیدند و در آن سال قشلاق همایون نیز در آن موضع فرح انجام به انجام رسانیدند.

۱۱۳

رایت افراختن دارای روم به انگیزهٔ القاص میرزا به جانب آذربایجان و بیان افساد آن شاهزادهٔ نادان در مملکت عراقین و وقایع متفرّع بر آن

چون شاهزادهٔ غیور القاص میرزا ادبار آسا از این دولت بیزوال روی برتافت و در طریق استمداد و انتقام پادشاه والانژاد به ذیل اقتدار سلطان روم پناه‌برد، سلطان سلیمان مقدم وی را به عزّت تلقی نموده تا در آن صوب مقیم بود هر روزه به نوازشی تازه و عاطفتی بی‌اندازه ابواب بهجت بر روی روزگارش می‌گشود. چون چند روز به رسوم و

آداب ضیافت منقضی گردید و نوّاب شاهزادگی از رنج راه و مشقّت سفرآسوده گردید، دارای روم در استرضای خاطرش کوشیده متعهد گردید که در مخالفت پادشاه مؤیّد وی را استمداد نماید. بدین عزیمت رأی و تدبیرش بر آن قرار گرفت که نوّاب میرزایی را با جمعی کثیر از متجنّدهٔ روم و رجالهٔ آن مرز و بوم از طریق بغداد به عراق عجم ارسال دارد و خود با سپاه بی‌حدّ و حصر متوجّه آذربایجان گردیده همّت برتسخیر آن ممالک مقصور دارد.

بر طبق این اراده شاهزادهٔ القاص را با دوازده هزار سوار به طرف بغداد گسیل فرموده خود به سمت تبریز لوای مخاصمت و ستیز مرتفع گردانید. آن دو سپاه گران از دو جانب متوجّه تخریب عراق و آذربایجان گشتند؛ غافل از آنکه، مصراع:

«چراغ مهر ز باد صبا چه غم دارد» [۲۳۷ الف]

آن راکه ایزد نگهبان است شمع دولتش از صرصر حادثات چه زیان است؟ و قافله‌ای که خضر دلیل است متاع امالی و آمالش از نهب و تاراج رهزنان و دزدان در امان.

سعادت به بخشایش داور است نه در دست و بازوی زورآور است

اما سلطان سلیمان مقرّر داشت که در ولایت قارص قلاع متین مشحون به ذخایر و اجناس ضروریّه سپاهی که از آن گریز نباشد سامان نماید که اگر جنود را به ذخیره یا به یکی از آن اجناس ضروریّه احتیاج افتد از آن قلاع نقل معسکرش نمایند. و در این باب مبالغه و تأکید از حدّ گذرانیده به صوب تبریز عنان ریز روان گردید. و علی بیگ امتثالاً لامره به تعمیر قلاع معینه اشتغال نموده ذخیرهٔ بسیار بدان محالف نقل نمود.

در آن وقت پادشاه مؤیّد در دارالسّلطنهٔ تبریز برقصد مخالفان آگاه گشته همّت والا بر مدافعهٔ ایشان مصروف گردانید و نخست به جهت دفع نکایت و اصرار شاهزاده القاص میرزا، شاهزادهٔ کامیاب بهرام میرزا را با چراغ سلطان و فوجی از غازیان رستم توان به سرحدّ همدان و نهاوند نامزد فرمود تا به محافظت سرحدّ و دفع طغیان القاص میرزا قیام نمایند. و در باب تحفّظ و تیقّظ به مواعظ سودمند تاکید و مبالغهٔ بلانهایت فرموده رخصت توجّه ارزانی داشت. آنگاه به استقبال جنود روم رایت سپهر آیت مرتفع گردانید و بر سبیل منقلای امرای عظام کرام عبداللّه خان استاجلو و ابراهیم خان ذوالقدر را با دوازده هزار سوار نامدار به قصبهٔ مرند ارسال فرمود و رایات صفوی آیایت در زمان تأئید کردگار به ییلاق اشکمبر کلیبر ـ که از متنزّهات ییلاقات آذربایجان است ـ نزول اجلال فرمودند. در آن وقت عساکر فارس و اهواز و عراق و کرمان و دیگر ولایات فوج فوج و گروه گروه چون جداول و انهار عظیمه به بحر موکب سپهر آیت ملحق گردیدند تا در اندک زمان، نظم:

لشکری بحر موج و سیل شکوه ثـابت و پـایدار هـمچون کـوه
همه بهرام طبع و کیوان هوش همه فولاد ترک و جوشن پوش

در ظلّ رایت سپهر آیت جمع گردیدند.

در تضاعف این احوال دارای روم داخل مملکت آذربایجان گشت. امرای منقلای که در قصبهٔ مرند اقامت داشتند بعد از اطلاع بر قُرب وصول جنود روم به [۲۳۷ ب] استقبال شتافته درخارج مرند با مقدّمةالجیش آن سپاه لحظه‌ای به کرّ و فرّ کوشش نمودند و فرصت را پاس می‌داشتند که اگر زمان مقتضی آن باشد که دستبردی نمایند، به قدر میسور بدان امر پرداخته لوای اقتدار به سپهر دوّار رسانند. اما چون قانون سپاه روم آن است که از داخل عرّابه و معسکر خویش اصلاً به خارج قدم نمی‌گذارند، خصوصاً به قرب مخالف، بنابراین فرصتی موافق روی نمی‌داد که سپاه فیروزی دستگاه بدان امر قیام توانند نمود. ایضاً به مقاتله و محاربه آن پادشاه صاحب اقبال مأمور نبودند، لهذا از ممر عبور جنود سپاه روم تجانب نموده به صوب موکب همایون عنان توجّه معطوف داشتند و در ییلاق اشکمبر کلیبر به اردوی کیهان پوی ملحق گردیدند.

و دارای روم همچنان بر سمت تبریز عنان ریز روان گشته آن ممالک را مسخّر خود می‌پنداشت با چهل هزار سوار نامدار جوشن پوش بحر جوش رعد خروش، مجموع دو اسبه با استعدادی وافی چون امواج بحر اخضر متلاطم گردیدند. و چون النگ چالدران مضرب خیام عساکر منصوره گردید شاهزادهٔ کامیاب اسمعیل میرزا را با پنج هزار سوار نیزه‌گذار نامزد قلاع قارص گردانیدند که بدان صوب توجّه نموده علی بیگ ذوالقدر اوغلی راگوشمالی بسزا دهد و قلاع آن حدود راکه به ذخایر مشحون ساخته بود با زمین مساوی گردانیده در قلع و قمع آن حدود دقیقه‌ای فرو نگذارند و چون غایت اقتدار به ظهور رسانند متوجّه اردوی عالم پوی گشته در هر محل که مقیم باشند لاحق گردند.

و روزی چند در آن موضع جهت تقویت شاهزادهٔ عالیمقدار توقّف به فعل آورده، آنگاه بر سمت بلاد روم رایت فیروزی آیت به ذروهٔ فلک اثیر رسانیدند. و دارای روم با جنود بی‌اندازه در شهور خمس و خمسین و تسعمائه [= ۹۵۵] داخل دارالسلطنهٔ تبریز گردید و چون بر اندیشهٔ صائب پیشهٔ پادشاه سکندر رأی اطلاّع حاصل نمود، به «وَقَذَفَ فی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ»[1] هراس و اندیشهٔ بی‌قیاس بر خاطرش استیلا یافته، چهار روز در تبریز توقف نموده پس از آن رجعت قهقهرا نموده از طریق وان رایت معاودت برافراشت و به حفظ محروسهٔ خود پرداخت. [۲۳۸ الف]

۱- احزاب: ۲۶.

درآن وقت شاهزادهٔ نیکو خصال اسمعیل میرزا چون حوادث نازله وارد ولایت قارص گشته لوای اقتدار به فلک دوّار رسانید و علی بیگ ذوالقدر اوغلی که با هشت هزار سوار به محافظت قلاع مشحون از ذخایر اشتغال می‌نمودند بر سبیل مدافعه با جنود متعلفه به استقبال موکب شاهزادهٔ عالیمقدار شتافت و بین‌الفریقین محاربه‌ای درغایت صعوبت به وقوع انجامید. امّا به استمداد ارواح طیّبهٔ ائمّهٔ هدی، علیهم‌السّلام، و نیروی اقبال بیزوال دودمان علیّه مکان صفویّه، شاهزادهٔ شهامت آثار بر مخالفان غالب گشته شکستی فاحش به سپاه علی بیگ راه یافت و در اندک زمان دو هزار سوار متجنّدهٔ روم به تیغ غازیان دیندار و مجاهدان عرصهٔ کارزار هلاک گشته، بقیّةالسّیف مجرّد با متاع جان از آن مهلکهٔ جان ستان مغلوب و منکوب به مأمنی رسیدند.

پس از این فتح نامدار شهزادهٔ عالیمقدار با رؤس مخالفان و غنیمت بیکران از اسبان تازی ورومی و شامی با ساز و آلت زرّین و فروش و خیام و دیگر اجناس نفیسه و اشیاء نادره مظفّر و منصور به سمت موکب جاه و جلال رایت اقتدار برافراشت و در موضعی از مواضع آن ولایت به تقبیل انامل فیّاض والد بزرگوار شرف ذاتی حاصل نمود. پادشاه سکندر مسیر فرزند ارجمند را به نوازش خسروانه سرافراز و ممتاز گردانیده و رتبهٔ اقتدارش افزود و مرتبه‌ای دیگر با سپاهی بیرون از حدّ دست اقتدارش در نهب وقتل و اسر اهالی دیار روم قوی داشته، چون شیری که از قلاّده اطلاق یابد در آن دیار مطلق‌العنان گردید. آن سپاه بحر جوش رعد خروش در رکاب شاهزادهٔ وافر هوش چون سیل منحدر از فراز ولایت ارزنةالروم و پاسین تا خربورت و طرابزون، بل تا وسط معمورهٔ روم بر سبیل نهب و اسر و قتل پی‌سپر بادپایان صبا رفتار و رهنوردانِ قضاکردار گردانیده پس از نهایت اقتدار و تسلّط در آن دیار [۲۳۸ ب] مقضی‌المرام مراجعت کردند.

اما تا خبر رجوع دارای روم از آذربایجان استماع نمودند آن سپاه کینه خواه نیز عنان معاودت معطوف نداشتند و بعد از رجوع در موضع اوچ کلیسای چخور سعد پادشاه مخالف گداز شاهزادهٔ سرافراز و خان با شوکت و اعزاز عبدالله‌خان استاجلو را به تسخیر ولایت شیروان نامزد فرمودند، چه، در زمان توجه دارای روم به ولایت آذربایجان و اشتغال پادشاه صاحب اقبال به دفع نکات ایشان برهان نامی از احفاد سلاطین شیروان، به مضمون آنکه، نظم:

مهر درخشنده چو پنهان شود — شپرّه بازیگر میدان شود
شیر ژیان چون کشد از بیشه چنگ — خوش نبود دعوی روباه لنگ

از کنج اعتزال به خروج مبادرت نموده به خیال استقلال عَلمی افراشته و دیگر والی ولایت شکی بنابر ولای شاهزاده القاص سر از ربقهٔ اطاعت و بندگی کشید، نوایر فساد

آن دو سردار در آن دو ولایت سر به کرهٔ اثیر رسانیده بود. لاجرم پادشاه جهان شاهزادهٔ رستم توان را با خان عالی شأن عبدالله خان با سپاهی گران به دفع فساد برهان به ولایت شیروان گسیل نمود و خود به نفس نفیس و ذات میمنت انیس به عزم گوشمال والی شکی عنان توجّه به صوب کنار آب گرم معطوف گردانید. در آن موضع خبر استیلای القاص میرزا در عراق عجم و محاصرهٔ دارالسلطنهٔ اصفهان به مسامع جلال رسید. از وزیدن صرصر این خبر، نیران غضب اثیر لهب التهاب پذیرفته فسخ فرستادن شاهزادهٔ نامدار و عبدالله خان نمودند و از کنار آب لوای فرقدسای مراجعت به صوب عراق عجم برافراشته بر سبیل ایلغار شاهزادهٔ کیوان وقار را با گروهی از شجعان بهرام صولت به منقلای ارسال گردانید.

امّا القاص میرزا بعد از توجّه سلطان روم بر صوب آذربایجان ـ چنانچه سابقاً رقمزدهٔ کلک بیان گردید ـ با دوازده هزار سوار از رجالهٔ روم از طریق بغداد متوجّه بلاد و امصار عراق عجم گردید. چون به ولایت همدان نزول فرمود بهرام میرزا و چراغ سلطان که در آن حدود به حفظ سرحد و ثغور قیام می‌نمود و از توجّه آن سپاه [۲۳۹ الف] غافل نشسته بودند، ناگاه القاص میرزا بر اردوی ایشان تاختن آورده نوّاب بهرامی و چراغ سلطان از مقاومت عاجز آمده «الفرار ممالایُطاق» را وجههٔ مهام گردانیدند و از آن مهلکه خود را به سعی تمام به مأمنی رسانیدند. سپاه روم احمال و اثقال اردوی ایشان را غنیمت گرفته به صوب قم و کاشان نهضت فرموده در آن دیار کوچ و آغروق قزلباش راکه در هر موضع اقامت داشتند به تمامه تصرّف نموده جهات بی‌حساب به دست آورد. و بعد از نهب واسر اموال و متعلقان قزلباش و خرابی بسیار در آن دیار و اظهار تسلّط و اقتدار، همّت بر اخذ دارالسّلطنهٔ اصفهان گماشته به محاصره پرداخت و در آن موضع و بلوکات آنچه از نهب و ضبط اموال مسلمانان مقدورشان بود به عمل آورد.

در تضاعف این بیداد خبر قُرب پادشاه دادرس و رسیدن شاهزادهٔ والاگهر بر مقدّمه بر سبیل ایلغار مسموع شاهزاده القاص گشته از راه تواتر به تحقیق انجامید. از استماع این خبر کیفر اثر بنای سکون و قرار شاهزادهٔ عاصی متزلزل گشته از غایت رعب و هراس چون برگ گل از صرصر صبا یا چون بلبل بینوا از حملهٔ باز، از ظاهر اصفهان کوچ فرموده بر سمت فارس راه فرار پیش گرفت و به خاطر خجسته مآثر قرارداد که قلعه‌ای از قلاع متین فارس را به چنگ آورد که اگر از گریز و ستیز عاجز آید رخت سلامت بدان محکمه کشد.

برطبق این اندیشه در اثنای طریق فرار قلعهٔ یزد خواست[1] راکه فصل مشترک ولایت عراق و فارس است، جبراً و قهراً به تصرف درآورد. و چون قابل اقامت ندید قتل عام مردم نموده جمعی درویشان بی‌گناه را عرضهٔ تیغ و سنان گردانید. و از آنجا بعد از قتل مسلمانان و نهب اموال ایشان ندای رحیل درداده به صوب اهواز و خوزستان لوای فرار برافراشت. در خاطر و ارادهٔ باطل خویش قلعهٔ شوشتر را موافق یافته، همّت براخذ و انتزاع آن گماشت؛ چه، آن قلعه در متانت و ارتفاع از سایرقلاع ربع مسکون ممتاز است. بر یک حدّش شهری عظیم جریان دارد ملاصق به فصیل و بر دیگر حدود خندقی عریض احداث یافته به رودخانه متصّل گشته، و آن قلعه به این نهر عظیم خندق گشته و ارتفاع جدارش از احجار عظیمه به اتمام رسیده، به نوعی که ساکنانش در بروج دوازده‌گانه همّت بر [۲۳۹ ب] حراست مصروف دارند.

القصّه، نوّاب شاهزادگی به ظاهر قلعهٔ سلاسل که اهم قلعهٔ شوشتر است نزول نموده همّت بر تسخیر آن مصروف گردانید و مکرراً با رجالهٔ روم و مُتَجَنّدهٔ آن مرز و بوم حملات متواتره برده جنگ و جدال نمودند و هر مرتبه قرب به اخذ و انتزاع رسانید، امّا به سعی و اهتمام سادات رفیع‌الدرجات شوشتر خصوصاً امیرسیّدعلی و امیر عبدالوهاب و صدارت پناهی امیر شمس‌الدّین اسدالله مرعشی ـ که مرجع و مآب اهالی آن دیارند ـ به هر طرف که رجّالهٔ روم هجوم می‌آوردند آن دو سیّدعالی نسب با متابعان و ملازمان و عبید و خدم فدوی‌وار به مدافعه شتافته دفع صدمهٔ هجوم جنود روم می‌فرمودند. بالاخره شاهزاده از تسخیر و اهتمام عاجز آمده خایباً و خاسراً از ظاهر قلعهٔ شوشتر کوچ فرمود و به همین اندیشه به ظاهر حصار دزفول شتافته مدّتی مدید اوقات صرف تسخیر آن قلعه نمود. در آن موضع نیز کاری از پیش نبرده با جهان یأس و حرمان به رفاقت قافلهٔ اندوه و خون به صوب دارالسلام بغداد توجّه فرمود و درآن بلده به حالت انتباه آمده از خواب غرور و ادبار بیداد گردید و با شاهد ندم و تحسّر هماغوش گشته، عنان تدبیر به قاید تقدیر سپرد، قطعه:

جهان را جز این نیست کاری دگر — که گردد میان شهان کینه ور
گهی در اخوّت خلاف افکند — گهی رنجه دارد پسر از پدر
گهی راحت و سود و رنج و زیان — گهی شادی و خیر و اندوه و شر
وفاق و نفاق و همه بگذرد — به او باز ماند همه دردسر

۱ ـ ف: یزد خواص.

۱۱۴

گفتار در مآل حال شاهزاده القاص و وصول وی به کریاسِ گردون اساس با جهان جهان خجالت و هراس

چون به مجرّد استماع توجّه رایات جاه و جلال، القاص میرزا ممالک عراق عجم به صوب دارالسلام بغداد عنان عزیمت معطوف گردانید ـ چنانچه رقمزدهٔ کلکِ وفا رقم گردید ـ روزی چند در دارالملک خلفای عباسی شاهزاده القاص قرین حسرت و یاس گذرانیده، بالاخره فرمانفرمای روم از توقّف شاهزاده در آن مرز و بوم متوهّم شده، اندیشه نمود که ملازمان شاهزاده چون از عواطف پاشاه زمانه مأیوس مطلق‌اند و روی مراجعت به درگاه خواقین پناه ندارند مبادا در آن صوب خیال سرکشی و تصرّف عراق عرب به خاطرش خطور نماید و آن را اندیشهٔ [۲۴۰ الف] منجر به فسادی عظیم گردد. به موجب آنکه، مصراع:

«علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد»

در مقام رفع این توهّم آمده نخست ایلچی[ی] سخندان نزد شاهزاده ارسال گردانید و بر زبان پیغام بگذرانید که «بی‌تکلّف خاطر ملوکانه از توقّف آن جناب در آن حدود پراکنده احوال است و چون به ذیل اقبال این دولت متشبّث گشته‌اند مروّت و حمیّت نمی‌گذارد که در رفع توهّم ایشان اندیشهٔ دیگر رود. بنابراین یکی از دو کار اختیار باید نمود. نخست آنکه اسیر و متملکاتی که از فرقهٔ قزلباش در ولایت عراق فراهم آورده‌اند به حیث لایشد به درگاه جهان‌پناه ما ارسال دارند تا عیار یکجهتی دودمان ایشان بر محک اخلاص زده شود و در رستهٔ اعتقاد و وثوق دولتخواهان این دودمان دایر و روان گردد، والاّ از مملکت محروسهٔ ما به هر طرف که مختار ایشان باشد عنان توجّه بدان صوب معطوف دارند که زیاده از این اعتماد و وثوق بر ملازمان نمانده.»

چون فرستادهٔ سلطان ممالک روم به خدمت شاهزادهٔ مرحوم وارد گردید و مضمون مذکور به عرض رسانید، شاهزادهٔ والانژاد متأمّل گشته با شاهد اندیشه همآغوش گردید و این ادبار نتیجهٔ کفران و عصیان پادشاه صفوی نشان دانسته با خود اندیشید که «اولاد و نسوان قزلباش که در دولت آباء و اجداد ما نهایت اخلاص و اجتهاد مبذول داشته‌اند و در اعلای لوای سلطنت با غایت اجتهاد به عمل آورده‌اند، مروّت و دینداری تقاضای آن نمی‌کند که به مخالفت مذهب به قید رقیّت و بندگی گرفتار گردند» و ایضاً «التجا به درگاه

جهان پناه بردن با این جسارت عقوق و کفران نعمت چگونه صورت بندد» مصراع:

«نه روی ستادن است و نه پای گریز»

لاجرم با جهان ندامت و خذلان از دارالسّلام بغداد به صوب شهر زور که از ثغور ممالک عراقین شمرده می‌شود توجّه فرمود و در آن ولایت عنان به قاید «وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ»[1] سپرده به فکر و اندیشهٔ روزگار روزی به شب می‌رسانید و در این باب فکری صواب به خاطرش نمی‌رسید. گاهی عزیمت دیار هند بر مرکب تجرید بر صفحهٔ خاطرش نقش می‌بست و گاهی تصرّف قلعه‌ای از قلاع متین و هوای سرکشی بر ساحت ضمیرش می‌گذشت.

به مرور ایّام وقایع مذکوره در اُلنگ خراقان که از دارالسلطنهٔ قزوین به جهت ییلاق در آن مقام نزد پادشاه جهان اقامت فرموده بودند، به مسامع عزّت و جلال رسیده، لامحاله خاطر حمیّت مآثر [۲۴۰ ب] به فروماندگی احوال و تردّد حال ملازمان القاصی رقّت فرموده عرق اخوّت و کرم ذاتی پادشاهی به حرکت آمده، عصیان و عقوق وی کانَ لَم یَکن انگاشت، بیت:

من بد کنم و تو بد مکافات دهی پس فرق میان من و تو چیست؟ بگو

آنگاه از روی عاطفت و ترّحم قدوةالسادات والنقباء امیر عبدالعظیم با بلکانی، خادم آستانه رضیّهٔ رضویّه را با نوازشات و تفقّدات بیکرانه به خدمت وی ارسال فرمود و در تشریف قدوم میمنت لزوم مبالغهٔ بسیار نموده، دقیقه‌ای از حمیّت و مروّت فرق نگذاشت.

چون خدمت سیّدالنقبا به خدمت نواب القاص میرزا تشریف برده تفقدّات خسروانه و نوازشات بیکرانه بر وی عرض نمود، آن جناب را خجالت و شرمساری به مرتبه‌ای عارض گردید که سیاست و غضب را بر آن نوازشات ترجیح می‌داد، چه، بزرگان گفته‌اند که، مصراع:

«اگر گناه ببخشند، شرمساری هست»

لهذا از غایت خجالت و انفعال نتوانست که به ملازمت درگاه عرش اشتباه میل نماید و همچنان در نواحی شهر زور با ملازمان و قدویان خاصّه توقّف نموده مترصد لطیفهٔ غیبی بود، تا آنکه سلطان روم بعد از مراجعت فرستاده، بر عدم انقیاد فرمان و توقیف وی در سرحد ممالک عراقین مطلّع گردیده بیشتر از پیشتر توهّم به خاطر راه داده، سرداری صاحب مکنت با سپاهی بی‌حدّ تعیین فرمود که به جانب مقرّ نوّاب القاصی توجّه نموده

۱ـ طلاق: ۳.

از سرحدّ ممالک برانند و اگر در رفتن استنکاف ورزد خدمتش را مسلوب‌الاختیار مقیّداً به درگاه وی برند.

امتثالاً لامره الوالی سپاه روم متوجّه مقرّ القاصی گشت. چون شاهزادهٔ صبور بر توجّه آن سپاه پرشر و شور آگاه گردید با آن مقدار سپاه که در ظلّ رایتش بود همت بر مدافعه گماشته مستعد قتال گردید، چون تلاقی عسکرین به وقوع آمد القاص میرزا به نفس نفیس مباشر قتال گردیده کوششی رستمانه به فعل آورد. امّا چون سپاه روم به اضعاف مضاعف متابعان وی بودند، بر کوشش و سعی‌اش فایده‌ای مترتّب نگردید. بالاخره رومیّه غالب آمده، شاهزاده القاص گریز بر ستیز اختیار فرموده به هزار مشقّت با معدودی چند پناه به قلعهٔ سرخاب برد. والی آن قلعه آن جناب را با بقیةالسیف راه داده به قدر استعداد و توان در اقامت و نوازش سعی بلیغ به جای آورد و بعد از انقضای یک دو روز که از رسوم ضیافت و مهمان‌نوازی بازپرداخت [۲۴۱ الف] کیفیّت سانحه و ادبار تازهٔ نوّاب القاصی را به درگاه معلّی معروض داشته مترصّد فرمان می‌بود.

پادشاه جهان بعد از اطلاّع براین سانحه ملازمان بهرام میرزا را با سپاهی مستعد به صوب قلعهٔ سرخاب ارسال داشت که بندگان القاص میرزا را از ممر لطف یا عنف به دست آورده نگذارد که به طرف دیگر توجّه فرماید و پروانچهٔ علیحده‌ای مشتمل بر وعد ووعید به والی قلعهٔ سرخاب ارسال فرمود و در آن منشورِ قضا امضا بدین عبارت قید فرمودند که «والی قلعهٔ سرخاب به هر نوع که روی دهد چنان نماید که القاص میرزا با برادر اعیانش بهرام میرزا ملاقات فرماید و تقصیر ننماید که اهمال در این باب موجب سخط و عقاب پادشاهی خواهد بود و سعی در این کار باعث نوازشات و عواطف نامتناهی است.»

پس نوّاب بهرام میرزا بر حسب فرمان قضا امضا به صوب قلعهٔ سرخاب عنان عزیمت انعطاف داده، چون به ظاهر قلعه نزول فرمود، حکم جهانمطاع که به اسم والی آن قلعه به نفاذ پیوسته بود مصحوب مرتضای اعظم مرتضای ممالک اسلام، زبدهٔ نقبای کرام، شاه نعمت‌الله یزدی نزد وی ارسال داشتند. آن جناب با حکم جهانمطاع به درون قلعه رفته با والی سرخاب ملاقات فرمود. آنگاه با یکدیگر نزد شاهزاده القاص رفته به نصایح مفید مؤثر و مواعظ سعید متکاثر آن جناب را ازوادی غرور به مقام حضور ارشاد نمودند. پس از آن از قلعه بیرون آورده با نوّاب بهرام میرزا ملاقات فرمود. برادران به ملاقات یکدیگر مبتهج و مسرور گشته او روی مودّت بایکدیگر سلوکی برادرانه نمودند و روزی دیگر نوّاب بهرامی با سیادت و ارشاد مآبی شاهزاده القاص را به سخنان ملایم از سخط و غضب پادشاهانه ایمن گردانیده به مواعید مراتب علیه و مدارج متعالیه در

سروش افزودند. پس باتّفاق احرام عتبهٔ کعبه مرتبه بسته بار بر ناقه و جمل بستند. قریب به موکب جاه و جلال بهرام میرزا مصلحت وقت و تقاضای زمان القاص میرزا را به سلاسل و اغلال گران بستند. اراده داشت که همچنان به نظر سیاست اثر پادشاه زمان درآورد. امّا بنابر اشارهٔ وافی بشارت پادشاه دوست نواز دشمن‌گداز، قریب به اردوی کیهان پوی سلاسل و اغلال از دست و پای وی سلب نموده، بر الاغی عریانش سوار گردانیدند و کلاهی طویل که ارتفاعش یک ذرع بود و از پشم آکنده اطرافش به پر خروس و بوم و دم روباه و خرس آراسته برسر وی گذاشتند [۲۴۱ ب] و قبایی خودرنگ کرباس که علیحده جهت ایذای وی دوخته بودند در وی پوشانیدند و هزّالان و مسخره پیشگان در رکاب و عقب روی به تنبک و دهل و سرنا و سنج و چغانه به نوازش آوردند. پس از آن بدان لباس و هیئت به نظر سیاست اثر پادشاه زمان درآمد.

پس از انقضای زمانی ممتد لباس غضب از وی سلب فرموده قامت قابلیتش به جامه‌های شاهوار و تاج زرنگار بیاراستند. آنگاه رخصت جلوسش ارزانی داشتند. پادشاه خطابخش در موضع خطاب و عتاب از وی سئوال فرمود که «ای حضرت! از ما نسبت به شما چه بدی به وقوع آمده بود که از این دولت بیزوال بی‌موجب روی برتافته، التجا به دشمن این خاندان نمودی و باعث چندین فساد و قتل بیگناه گشته قصد حیات من نمودی؟ الحمدالله که به پاداش خویش چنانکه باید و سزد رسیدی و دیدی.»

امّا چندان که از این مقوله سخنان حکمت آمیز بیان نمود، القاص میرزا سکوت اختیار فرموده از معذرت و عدم معذرت به هیچ کلمه متکلّم نگردید و سر به بالا نیز برنداشت. بعضی از حضّار مجلس بر آن بودند که پادشاه عطیه بخش خطایای وی کَأَن لَم یَکن انگارد و کرده و ناکردهٔ وی یکسان شمرده به طریق سابق در اعزاز و تکریمش کوشد، و این معنی را بر سبیل کنایه و صریح معروض داشتند. در آن حالت پادشاه جهان در جواب ارادهٔ ایشان این رباعی ادا فرمود:

با دشمن من چو دوست بسیار نشست — با دوست نیایدش دگر بار نشست
پرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت — بگریز از آن مگس که بر مار نشست

بالاخره بعد از خطاب و عتاب بسیار فرمان قضا نشان صادر شد که حسن بیگ یوزباشی و ابراهیم خان ذوالقدر نوّاب القاص میرزا رابه قلعهٔ قهقهه ـ که در متانت از وصف مستغنی است ـ برده به محافظان آن قلعه سپارند. آن دو نامدار بر حسب فرمان پادشاه کامگار شاهزاده القاص را به قلعهٔ مذکور برده به محافظان سفارش فرمودند.

و روزی چند القاص میرزا با مؤانست اندوه و مجالست غصّه به سر برده از اعراض نفسانی پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و از سرایت اعراض مزاج با ابتهاجش از منهج اعتدال

انحراف ورزیده، معالجهٔ اطبّای مسیحادم مفید نمی‌افتاد، تا کار از تلطّف غذا و تدبیر دوا گذشته لاعلاج در سبع و خمسین و تسعمائه [۹۵۷ هـ / ۱۵۵۰ م] روح محبوسش از قلعهٔ بدن ممتحن نجات یافته در ریاض قدس متمکّن گردید، البقاءللّه الحمید المجید.

و هم قریب به این واقعه شاهزادهٔ کرام بهرام میرزا از مرگ برادر متأثر گشته مریض گردید و در جمعه رمضان سال مذکور با برادر در خلدبرین قرین گردید و از زحمت روزگار دون برآسود. پادشاه جهان را مرگ آن دو برادر از عقب یکدیگر دشوار آمده به مضمون «کلّ نَفْسٍ ذائقةالموت» بگذرانید و جهت ارواح طیّبهٔ ایشان ختمات کلام مجید ربّانی فرموده صدقات به مستحقّان رسانید، انّه مبدء و معید.

۱۱۵

گفتار در تفویض ایالت شیروان به عبداللّه خان استاجلو جهت دفع طغیان برهان نامی از نژاد سلاطین شیروان که در حین اشتغال پادشاه جهان به دفع فساد القاص میرزا در شیروان خروج نمود.

راویان اخبار و آثار سلاطین صفویّه این چنین روایت کنند که در مدتی که اوقات با برکات پادشاه صاحب اقبال به دفع فتنهٔ القاص میرزا مصروف بود، در مملکت شیروان ـ چنانچه سابقاً اشاره به آن رفت ـ برهان نامی از احفاد سلاطین آن مرز و بوم بنابر اشتغال خاطر خطیر همایون به دفع فساد مملکت و بُعد مسافت، به خیال استقلال از زاویهٔ خمول و گمنامی بیرون آمده کسی را در تصرّف آن ممالک سهیم و شریک نمی‌دانست و چون به نیروی ایزدی و اقبال دولت سرمدی به آب تیغ آتشبارِ مجاهدانِ دین منطفی گردید، رأی ملک آرای متوّجه ضبط و حراست اطراف محروسه گشته، نخست دفع طغیان برهان را وجههٔ همّت ساخته عبداللّه خان استاجلو را که از اعاظم امرای نامدار به فخامت قدر و قرابت سببی سلسلهٔ دودمان علیّه مکان صفویّه ممتاز بود و سرافراز می‌زیست، به ایالت شیروان معیّن گردانید و فرمان جهانمُطاع به نفاذ پیوست که امرای ممالک آذربایجان به استمداد وی بدان صوب صوابنما رفته فضای آن مملکت را از خار وجود معاندان پردازند و قورچی[ی] بهرام صولت معیّن گردید که به آذربایجان رفته امرای مأموره را با سپاه گران به طرف ولایت شیروان گسیل دارد و به موکب عبداللّه خان ملحق سازد.

در ساعتی مختار نوّاب عبداللّه‌خان با سپاه متعلّقهٔ خویش به صوب شیروان رایت عزیمت بلند گردانید و چون کنار آب ارس و کُر مضربِ خیامِ عساکرِ نصرتْ فرجامش گردید [۲۴۲ ب] در انتظار ورود سپاه آذربایجان چند روزی در مواضع نزه آن حدود توقّف به عمل آورده در آن مقام روز به روز فوج فوج از جنود مأمورهٔ آذربایجان به اردو ملحق می‌گردیدند تا در زمان معین سپاهی جمع گردید که ساحت آن دشت از احاطهٔ آن گروه به ستوه آمد.

پس از اجتماع آن سپاه عبداللّه خان جشنی ملوکانه ترتیب داده با هریک از آن سران سپاه از روی عزّت و مسرّت ملاقات فرموده. و بعد از رفع رنج راه موایـد عـالی را بـه مغنّیان و مطرّبان خوش الحـان از نـای و چـنگ و عـود وبـربط نـوا داده غـلغلهٔ صـوت نوشانوش می به منزل ناهید رسانید و در انتهای بزم‌اطعمهٔ لذیذه از هر نوع خوان خوان کشیده آن مقدار طعام در آن فضا و مقام به ساحت ظهور رسانید که تا هنگام «یَوْمَ یُنْفَخَ فِي الصُّورِ»[1] روزی‌طلبان راکفاف بودی. و چون از شغل صحبت باز پرداختند به عرض سپاه رزمخواه فرمان صادر گردیده تا ده یوم فوج فوج و اویماق اویماق را تفحّص اسب و یراق نموده تا آنکه از یراق بری بودند یا اسب ایشان نسبت به مراکب دیگر زبون بوده مجموع را به اعطای اسب و یراق در استعداد افزوده، بدین طریق بیست هزار سوار نامدار جوشن پوش مستعد مضمار کارزار آماده و مهیا گردانید. از آن جمله سه هزار سوار نیزه گذار استاجلو بودند که هر یک در روز رزم رستم و اسفندیار را قابل میدان خود نمی‌دانستند.

مجموع مترنّم به ترانهٔ شادی و مسرّت درظلّ رایت میمنت آیت عبداللّه‌خان روی به دفع طغیان معاندان نهادند و صورت عرض سپاه را معروض پایهٔ سریر خلافت مصحوب قورچی گردانیده، آنگاه از معبر جواد عبور نموده در ییلاقات علی چوپان خیام وقار و سکون به ذروهٔ کیوان برافراشت.

از آن جانب برهان نیز مُتَجَنَّدهٔ شیروان را جمع فرموده در درهٔ بیقرد رایت مجادله و محاربه برافراشت. و چون آن محکمه به رزانت و حصانت و کثرت ابطال رجال مالامال موصوف و مشحون بود و تسخیر آن در آن وقت متعسر، بل متعذّر، بنابراین عبداللّه خان مدتی مدید در ییلاق علی چوپان توقّف جایز داشت. در آن مدّت اصلاً از طرفین رسل و رسایل از ممر حرب یا صلح به منصّهٔ ظهور برنیامد تا اینکه به نیروی دولت بیزوال و کرامت دودمان علیّه مکان پادشاه صفوی خصال، برهان را هادم اللذّات از زاویهٔ محکمه

۱- نمل: ۸۷.

[۲۴۳ الف] به رسن تقدیر بسته و به مطمورهٔ عدم رسانید و قلوب اولیای دولت قاهره را لختی از تردّد خاطر پرداخت.

شیروانیان بعد از فوت برهان محراب نامی را که به صفت قرابت نسبی برهان موصوف بود به جای وی نصب نموده است در ذیل متابعتش زدند و حوالی معسکر خود را به اغصان اشجار و خس و خاشاک در کشیدند و خندقی عریض و عمیق احداث نمودند. امّا رعب و هراس و خوف بی‌قیاس از سپاه ستاره جاه بر ضمایر امیر و مأمور و رئیس و مرئوس آن جماعت مستولی گردیده روز به روز جمعیّت ایشان به تناقص می‌انجامید و عدد اولیای دولت قاهره به مقدار تناقص ایشان یوماً فیوماً متزاید می‌گردید. و نیز این معنی بر پیشگاه ضمایر امرای عظام به مرور ایّام پرتوافکن گشته از مقام خویش به ظاهر سقناق آن جماعت توجّه فرمودند و روزی دیگر با غلبه و ازدحام بی‌مبارزان نامی متوجّه آن مخذولان گشته به اندک سعی آن موضع حصین از تصرّف ایشان انتزاع فرمودند. آن جماعت لاعلاج مرتکب محاربه گشته، بعد از ساعتی توقف روی به وادی فرار نهادند. غازیان غضنفر صولت و مبارزان بهرام مهابت با تیغهای آخته و سنان‌های پرداخته بر اثر ایشان به تعاقب کوشیده، بسیاری از آن بخت برگشتگان عرضهٔ تیغ و سنان مبارزان فلکْ توان گردیدند.

بالاخره از غایت کلال و ملال قتل و نهب، قاتل و مقتول را غشاوهٔ ظلمانی شام از رتج و تعب بازداشته، چون دامن سپهر از خون‌کشتگان به رنگ شفق گردید مجاهدان نامی از عقب آن گروه مراجعت نموده به جمع غنایم بیکران پرداختند و روزی دیگر از جهات آن جماعت آن مقدار نصیب غازیان گردید که محاسب اندیشه از تعداد آن عاجز ماند و بقیةالسیف سپاه مغلوب با محراب به صد فلاکت و ادبار از آن لجّهٔ خطرناک بواسطهٔ حلول عطای ظلمانی شام راه نجات سپرده رخت حیات به ساحل نجات کشیدند.

پس از این فتح سهل الانقضا که دست تأیید ربّانی ابواب مرام و فیروزی بر روی دولت ابدی مفتوح گردانید، خان عالیمقدار کیفیت این واقعه عظمی به درگاه جهان پناه معروض داشته با امرای نامدار روزی چند در مُتَنَزّهات مواضع آن ولایت به بسط [۲۴۳ ب] بساط نشاط و مراسم ضیافت و اطعام پرداخته به قدر توان در بذل اقامت و احسان و رسوم آشنایی یکدیگر کوشیدند. و چون بساط صحبت و بزم چون هنگامهٔ کوشش و رزم منطوی گردید، امرای نامدار بر حسب رخصت خان عالیمقدار با غنیمت بیکران مظفّر و منصور به اوطان خود مراجعت نمودند. عبداللّه‌خان نیز با جهان جهان انبساط به بلدهٔ فاخرهٔ شماخی تشریف برده بر سریر عدالت و فرماندهی متمکّن گردید و از رؤس مخالفان در مجامع آن بلده منارها ترتیب داده ابواب رعیّت‌پروری و معدلت

گستری بر روی روزگار شیروانیان برگشود.

پس از چند روز به مسامع جلال خان رسانیدند که بقیّةالسّیف سپاه برهان قربانعلی نامی را ـ از اقوام برهان ـ به سرداری اختیار فرموده دست بیعت در دامن طاعتش زده‌اند و به جزیره‌ای که آب کر و ارس از دو طرف جزیره به دریا می‌پیوندد، تحصّن جسته، اطراف آن را به خندق در متانت افزوده ذخیرهٔ بسیار جمع آورده‌اند و به استظهار و متانت آن مقام رقبه ازرقبهٔ اطاعت کشیده داشته‌اند.

بعد از استماع این خبر عبداللّه‌خان در همین دم سردی زمستان ـ که ساحت کوه و هامون را بستر کافوری به سر رنجوری زمانه کشیده ـ عنان عزیمت بدان سمت معطوف داشت و بعد از وصول به ظاهر آن جزیره به محاصره و سدّ طرق امر نموده همگی همّت بر انتزاع آن مقصور گردانید. غازیان بهرام انتقام و نهنگان ضرغام کنام سفاین و زوارق بیشمار ترتیب داده از جانبْ محیطِ آن جزیره گردیدند و بعد از اندک کوششی بر آن مخذولان غالب گشته قهراً و جبراً آن جزیره را از تصرّف آن جماعت انتزاع نمودند و قرباقعلی را با کسانی که بر مخالفت اصرار می‌ورزیدند مجموعْ به قتل آوردند و مملکت شیروان را از لوث فساد ایشان پاک کردند.

خان عالیمقدار از عقب آن فتح نامدار کیفیّت وقوع این حادثه به درگاه‌جهان پناه ارسال داشته، مظفّر و منصور سالماً و غانماً به بلدهٔ شماخی مراجعت فرموده مرتبه‌ای دیگر ولایت شیروان از وجود معاندان پرداخته، صیت امنیّت و رفاه حال به اطراف ممالک منتشر گردید، انّه یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید. [۲۴۴ الف]

۱۱۶

ذکر تسخیر ولایت شکی و قتل والی آنجا
درویش محمّدخان و عبور نمودن رایات
جلال بعد از فراغ به مملکت گرجستان

چون مکرّراً آثار عقوق و عصیان درویش محمّدخان شکی که از پرتو عنایت پادشاه بنده‌نواز درجهٔ قصیر ملازمت به مرتبهٔ بلند امارت و لقب «خانی» سرافراز گردیده بود به ظهور انجامید و مجدداً بواسطهٔ القای القاص میرزا ربقه از رقبهٔ اطاعت و بندگی کشیده، ابواب عصیان و سرکشی بر روی احوال خویش مفتوح گردانیده بود، بنابراین در وقت مراجعت رایات سپهر آیات از نهب و قتل الکای روم همگی همّت والانهمت مصروف

بر آن بود که به ولایت شکی عبور فرموده خیال استقلال و بخار طغیان از سر و دماغ پر اضلال درویش محمدخان بیرون برده عبرت سایر عصاة و طغاة گرداند. و این عزیمت بنا بر افساد فتنهٔ القاص میرزا ـ که در ولایت عراق به تخریب بلاد و تعذیب عباد اشتغال می‌نمود از حیّز قوّت به منصّهٔ فعلیّت ظهور نمی‌نمود؛ چه، به موجب کلام «اَلْاَهَمُّ فَالْاَهَمّ» دفع فساد نوّاب نوّاب القاصی از تنبیه و تأدیب درویش محمّدخان اهَم و اولی می‌نمود.

چون خاطر کیمیا مَآثر همایونی از معادات مخالفان پرداخته گردید و از صرصر اقتدار پادشاه مؤیّد رایت ضلالتْ آیتِ القاصی با زمین طریق مساوات سپرد، پادشاه ممالک ستان عنان عزیمت به نیّت تسخیر الکای شکی و استیصال درویش محمّدخان بدان صوب منعطف گردانیده با سپاه کینه خواه قزلباش لوای فَرْقَدسای به ذروهٔ مهر و ماه رسانید، درویش محمّدخان به هنگامی که عساکر فیروزی مَآثر از آب کر عبور نموده بر نهضت رایات جلال اطلاّع حاصل نمود، با ذخیرهٔ بسیار و آلات حرب بی‌شمار درآن حصار تحصّن اختیار نموده و بر وجه خلافْ رایتِ شقاقْ آیت برافراشت و ابواب سعادت بر روی خویش مسدود گردانید.

پادشاه ممالک ستان بعد از اطلاّع بر تحصّن درویش محمدخان به ظاهر قلعهٔ کیش نزول اجلال فرموده حصار را مرکز وار احاطه فرمود و نخست به وسایط رسایل و مواعید ملوکانه وی را از مقام خلاف و نفاق به مأمن وفاق تکلیف نموده بر وی ظاهر گردانیدند که اگر با تیغ و کفن به درگاه جهان پناه شتابی و دست در عروةالوثقی معذرت و اخلاص زده تکیه [۲۴۴ ب] بر کرم و عواطف خسروانه نمایی هر آینه در مقام بندگی جرم بخش از حوادث روزگار مصون مانی، والاّ که بر عناد و جهل اصرارورزی، به دست آوردنِ تو آن چنان است که ماهی را در شبکهٔ دام از لجّه به ساحل اندازند و بر تابهٔ آتش بگذارند؛ چه، در این حصار که خود را مستقل و مطلق العنان پنداری بدان ماهی مانی که در شبکه‌ای مقیّد گردیده در لجهٔ بحر از دام غافل است» امّا چندانکه از شفقت و مرحمت پادشاهانه به صراط مستقیم اطاعت هدایتش نمودند راه صواب بر وی مشتبه گشته در مطمورهٔ نفاق قرین نکبت و شقاق اقامت ورزید و بالاخره چون اصرار بر معادات آن سرگشتهٔ تیه غوایت مشاهد افتاد، به مضمون «من انذر اعذر» امر لازم الاتباع از موقف سیاست به صدور انجامید که مبارزان رستم شعار وغازیان غضنفر کردار به هیئت مجموعی متوجّه تسخیر حصار گردیده وی را از مقرّ عزّت به خاک مذلّت اندازند.

سپاه کینه‌خواه قزلباش به زبان حال گویان «از شاه به یک اشارت، از ما به سر دویدن» بر حسب فرمان دارای زمان جنگ سلطانی پیش برده قدراندازان تیز چنگ به استعمال

مهام خون‌آشامِ خدنگ محاربان را از فصیل و باره رانده، چنانکه هر کدام به بالا صعود می‌نمود چون کوکب ادبار خویش در وقت غروب به خاک عدم می‌غنود و بقیّهٔ دلیران نامدار به وساطت کمند وسلّم از حدود اطراف مانند دعای مستجاب به بالا میل نموده، متعاقبْ صعود می‌فرمودند. تا در اندک زمان جمعی کثیر به قهر و غلبه بر بروج جای گرفته، اکثر مواضع حصار انتزاع نمودند. درویش محمّدخان با اعیان مبارزانش تا هنگام شام به جدّ تمام در محافظت و دفع اذیّت خویش کوشش نموده، چون غطای ظلام از ظرف شام محیط فضای جهان گردید و شب ظلمانی غشاوهٔ روز نورانی گشته را در تُتُقِ کُحْل نهان گردانید،

نظم:

سواری تیره چون سودای جانان — بـه دامـانِ قـیامت بسته پیمان
جهان چون اژدهای پیچ در پیچ — بجز دود سیه کردش دگر هیچ
ز ظلمت گشته پنهان خامهٔ خاک — چه چاه و بیژن و زندان ضحّاک

در آن شبِ ظلمتْ اثر، آن گرفتار دام ضرر، با گروهی از شیران دلاور، فدوی‌وار از یک طرف عنان بارهٔ تیز رفتار به دستِ قاید «من یتوکل علی اللّه» سپرده، چون خیال محرومان [۲۴۵ الف] به طرفی بیرون رفت. اتفاقاً محافظت آن طرف متعلّق به چرانداب سلطان شاملو بود. نوّاب سلطانی با گروهی از دلیران نامدار بر بادپایانِ صبا رفتار، چون سیل مُنْحَدِر بنشست و به دنبال آن صیدِ از دام جسته در طی مسافت مسارعت ورزیده چاشت روز دیگر دوچار گردید و از گرد راه بر وی تاخته، بین‌الجانبین لحظه‌ای به کوشش و آویزش به سر رفت. بالاخره به نیروی دولت ابدی چرانداب سلطان غالب آمده درویش محمّدخان را با متابعاتش به کمند تقدیر استوار گردانیدند و بعد از ساعتی استراحت ـ که به أکْل و شُربْ پرداختند ـ رجعت قهقرا نموده، بیت:

روز دیگر که بارِ مشک انگیز — شد به دامان صبحْ غالیه بیز

درویش محمّدخان را به قید سلاسل و أغلال به‌نظر سیاستْ اثرِ پادشاهِ هفت کشور رسانید و بدین جلادت و تهوّر به نوازشات خسروانه و تشریف خاص سرافراز گردید.

قهرمان قهر پادشاهی بعد از خطاب و عتاب بسیار به قتل آن دیوسار فرمان داده خاطر خطیر از سرانجام مهام آن مملکت جمع گردید و حکومت آن ولایت به ید اقتدار یکی از امرای نامدار سپرده متوجّه غزو کفّار گُرج گردید و با آن سپاه فیروزی دستگاه به ولایت گرجستان عبور فرموده نخست قلعهٔ تموک را جبراً و قهراً مسخّر گردانید. و چون ظاهر گردید که حادثهٔ طاعون در آن ولایت شیوع تمام دارد، کار ساکنان آن دیار حوالهٔ طاعون نموده جهت محافظت جنود سعادت ورود رایت مراجعت برافراشتند و در قراباغ ازّان

قشلاق همیون قرارداده خیام نصرت و سکون‌به اوتاد خلود مربوط گردانیدند.

در یورت قشلاق شاهقلی سلطان استاجلو، والی مشهد مقدّس، به عزّ بساط بوسی فایز گردیده به حکومت چخور سعد سرافراز گردید و الکای وی به علی سلطان تاتی اوغلی ذوالقدر مرحمت فرمودند و امیر بیگ کججی که منصب وزارت دیوان اعلی به وی متعلّق بود و در موضع قشلاق بنا بر سوء اعمال و طمع خام به مصادره اموال و تحمیلات گران مؤاخذه گردیده به نقد و جنس گرفتار گشت. و بعد از انقضای زمان قشلاق موکب پادشاه آفاق به دارالسّلطنهٔ تبریز مراجعت نموده بر سریر معدلت به انواع مسرّت اشتغال نمود، انّه موصل الی المقصود. [۲۴۵ ب]

۱۱۷

دربیان وقایعی که در زمان فتنهٔ القاص میرزا در خراسان به وقوع آمده از آن جمله توجّه نوّاب محمّدخان شرف‌الدّین اوغلی به محاربهٔ بیرام اوغلان اوزبک و تسخیر ولایت غرجستان

بیرام اوغلان از بهادران اولمز اوزبکیه به حکم والی بلخ میر محمّد سلطان بن جانی بیگ بن جانی بیگ خان ابوالخیر خان که در مملکت طخارستان لوای سلطنت می‌افراشت در ولایت غرجستان به حکومت اشتغال می‌نمود و در آن وقت احیاناً تاخت و تاراج وی به نواحی هرات رود می‌رسید و اموال و احشام آن حدود به باد نهب و غارت داده رعایا و عجزهٔ اویماقات بلوچ طراز جهات مراعی و مواشی بری می‌گردانید. و هر مرتبه که این فعل شنیع از وی به صدور می‌آمد محمّدخان شرف‌الدّین اوغلی والی هرات داعیه می‌نمود که جمعی از دلیران محارب را بدان صوب ارسال داشته در تنبیه و گوشمال وی به نوعی سعی نماید که دیگر مرتکب این فعل ناپسند نگردد و عبرت سایر راهزنان گردد. امّا در اثنای تجهیز سپاه آن قاطع راه از این داعیه آگاه گشته یکی از اقربای خویش را با محض مختصر تحفه و عریضه‌ای مشتمل بر اظهار وفاق و عدم ارتکاب بر نهب و تاراج نزد محمّدخان ارسال داشته، ذمّهٔ خود را تبری می‌گردانید و بدین تسویل عنانِ عزیمت خان را از این حرکت باز می‌داشت و محمّدخان نیز از وفور کرمْ تسویلات وی را مصدّق پنداشته، فسخ عزیمت می‌فرمود و فرستادهٔ او را نیز به خلعت و احسان

سرافراز ساخته، رخصت انصراف ارزانی می‌داشت.

تا آنکه در شهور خمس و خمسین وتسعمائه [۱۵۴۸/۹۵۵م] سپاهی گران از الوس قبچاق واحشام ولایت غرجستان فراهم آورده به ولایت هرات رود تاختن آورد و جمعی کثیر از احشام جمشیدی و میش مست و تیموری را که از قدیم‌الایّام باجگذار حکّام بلدهٔ هرات بودند و جمیع نتیجهٔ اموال ایشان در تحت جمع هرات رود داخل، کوچانیده به ولایت غرجستان نقل نمود.

و چون کیفیت این حادثه نزد ملازمان خانی به وضوح پیوست، نیران غضبش اشتعال پذیرفته انهدام بنای طغیان وی را وجههٔ مهام گردانید و در اوایل رجب سال مذکور با سپاهی مستعد به صوب ولایت غرجستان رایت عزیمت بلند گردانید.در اثنای طی طریق [۲۴۶ الف] به وضوح پیوست که بیرام اوغلان از پی تاخت به ولایت چقچران توجه نموده اکنون هنگام مراجعت وی است. بنابراین سپاه نصرت دستگاه مواضعی که عبور وی بر آن ممّر واقع است نهضت فرمود و صباحی که مهرِ انور بر اَبْلَق سپهرِپیلْ پیکر برآمده تیغ انتقام از نیام بیرون کشید، در ییلاق آق گنبد ـ که ما بین ولایت غرجستان و چقچران است ـ تلاقی آن دو گروه اتفّاق افتاده، بیرام اوغلان به اعتقاد آنکه جمعی از قزلباش به سرداری یکی از اعیان راه بر وی گرفته و نوّاب محمّدخان به نفس نفیس قاید آن سپاه نیست، به این عقیده پای ثبات و قرار استوار داشته با جمعی کثیر از سوار و پیاده بر زیر پشته‌ای رفیع رایت مقاتله برافراشت و حسن بیگ سراب که از اقربای نوّاب محمّدخان به شجاعت و دلاوری ممتاز و مستثنی می‌زیست و در آن یورش مقدّمهٔ لشکر فیروزی اثر بود چون مشاهده نمود که مخالفان از پی محاربه قدم‌استوار داشته مستعد جنگ و پیکارند، با جمعی کثیر که بر سبیل مقدّمه با وی موافق بودند بر ایشان حمله برده متوجّه آن مقام رفیع گردیدند.

بیرام اوغلان نیز به استقبال حملهٔ وی از جای خویش نهضت نموده چون ابر و باد با هم برآمیختند و بعد از ساعتی چون مخالفان از فراز به نشیب متوجّه بودند و سپاه قزلباش را از نشیب به فراز به صعوبت حرکت میسّر بود، لاجرم از صدمهٔ حملات اوزبکیّه تبعهٔ حسن بیگ روی برتافته راه فرار اختیار نمودند. امّا حسن بیگ از فرار عار داشته در مضمار کارزار ثبات قدم ورزیده در دفع حملهٔ مخالفان نهایت سعی و اجتهاد مبذول گردانیده از کوشش و ستیز دقیقه‌ای مهمل نگذاشت. در آن حال نهنگ لجّهٔ دلاوری قزاق خان که از اولاد محمّدخان به شهامت و فخامت ممتاز بود، به حسن بیگ باز خورده باتفاق یکدیگر بر گروه مخالفان تاختن آوردند و از عقب حملهٔ ایشان لوای نصرتْ انتمایِ نوّاب خانی با قشونی آراسته که از حرکت سمّ ستوران و ولولهٔ سهیل

اسبان زلزله در طبقات زمین و غلغله در مجامع آسمان پیچیده بود، نمودار گردید. [۲۴۶ ب]

از مشاهدهٔ این فزع‌اکبر و ملاحظهٔ این نمونهٔ صحرای محشر، بیرام اوغلان را با آن جماعتْ پایِ قرار ازجای رفته چون سیل از فراز آن پشته به وادی فرار روان گردیدند و غازیان شیرشکار چون حوادث نازله تعاقب آن بختْ برگشتگان نموده بسیاری عرضهٔ تیغ و سنان گردیدند و جمعی کثیر نیز به قید اسار گرفته گشته، به حکم خان عالیمقدار نقد حیات را وداع نمودند. بیرام اوغلان با معدودی چند که در اجل ایشان تأخیری بود به صد مشقّت از آن لجّهٔ خطرناک رخت به ساحل امنیّت کشیده خود را به قلعهٔ شنقار ـ که کوچ و متعلّقاتش در آنجا اقامت داشتند ـ رسانید.

و این قلعهٔ شنقار شکاف کوهی است بس رفیع در کمرگاهی واقع که به استعمال سنگ و چوب راهی از فراز آن ساخته‌اند. به غایت تنگ که مرد و مرکبِ بی‌بارْ بمشقّت بسیار برآن عبور می‌نماید. و با این متانت مشتمل است بر چشمه‌های آب خوشگوار و ذخیرهٔ بسیار. ارتفاعش به مثابه‌ای که باز بلند پروازِ فکر بر شرفاتش به سالهای دراز راه نتواند یافت و شاهینِ سرعتْ آئینِ وهم به بال استعجال به عمر نومید از انها برفرازش نتواند رسید.

نوّاب محمّدخان بعد ازفرار اوزبکیّه مظفّر و منصور از عقب بیرام اوغلان به صوب قلعهٔ شنقار ـ که مقرّوی بود ـ نهضت نموده، ظاهر آن قلعه را مضرب خیام‌نصرتْ فرجام گردانیده و روزی چند در آن مقام گذرانیده چون ظاهر گردیده بود که تسخیر آن از قدرت و طاقت بشری بیرون است بعضی از ارباب و رؤسای آن ولایت را به تشریف خاص مستمال گردانیده به محال ایشان رخصت مراجعت ارزانی داشت و زمره‌ای را به مرافقت اردوی عالی مأمور ساخته، حاکمی ذیشوکت با گروهی بابسالت در آن ولایت نصب فرمود. آنگاه رایت [۲۴۷ الف] معاودت به مستقر عزّت برافراشته در ساعتی مخبر از سعادت، داخل دارالسلطنهٔ هرات گردید، انّه یفعل مایرید.

۱۱۸

تقریر مقال در محاربهٔ حق نظر اوغلان اوزبک و قزّاق سلطان و مغلوب گشتن اوزبکیّه از قزلباشیّه

محمّدخان امیرالامرای خراسان چون از یساق غرجستان مراجعت نمود و فصل

تابستان در بساطین نزه و باغات هرات در خدمت خجسته صفات ابوالغائب سلطان محمّدمیرزا و فرزندان شجاعت آیاتْ در نهایتِ عیش و سرور به پایان رسانید، در اوّل مهرگان قزّاق سلطان به رخصت شاهزادهٔ عالمیان و والدهٔ ماجد خویش به ولایت باخرز که به اقطاع وی مقرّر بود عنان عزیمت معطوف گردانید. و چون قرین اقبال در آن صوب صوابنما بر مسند فرمانفرمائی قرار گرفت همّت بر ترفیهٔ حال رعایا و عجزهٔ آن ولایت مصروف داشته، به ضبط و ربط مملکت اشتغال نمود.

در تضاعف این احوال از محافظان ثغور و حدود آن ولایت مسرعی صبا رفتار نزد وی آمده تقریر نمود که حق نظر اوغلان که از نتایج سلاطین چنگیزیست با حشری بیشمار از بهادران نامدار از آب آمویه عبور نموده، همگی همّت بر نَهْب و تاراج متوطّنان این دیار مصروف دارد. قزّاق سلطان بنا بر تحقیق این خبر موحش کیفیّت عبور حق نظر اوغلان از جیحون را به دارالسلطنهٔ هرات معروض گردانید. نوّاب محمّدخان پس از اطلاّع بر این احوال، اویس سلطان را با فوجی از ابطال رجال به امداد ولدارشد ارسال داشته، در تَحَفُّظ و تَیَقُّظ سپاه و امور محاربت نهایت مبالغه و تأکید فرمود.

اویس سلطان بر حسب فرمودهٔ محمّدخان بر جناح استعجال به صوب باخرز نهضت نموده به ملاقات قزّاق سلطان فایز گردیده بعد از انجام‌رسوم و آداب ملاقات و انواع ضیافات، صلاح در آن دیدند که احوال سپاه ملاحظه نموده، به یراق و اسب هر کدام محتاج باشند وی رابه تجدید و اسب و یراق امداد نمایند. آنگاه با سپاهی مستعد به استقبال مخالفان شتافته، به آن نیّت که، نگذارند به یکی از ولایات خراسان داخل گردند. بر طبق این اراده با سه هزار سوار جرّار نیزه گذار و اسبان تازه روِ [۲۴۷ ب] در خورِ کارزار از ولایت باخرز بیرون آمده به جستجوی مخالفان در تک و پوی آمدند. تا آنکه در موضع پل خاتون از مضافات سرخس، اثر سپاه اوزبک ظاهر گشته در موضعی مناسب رحل اقامت بگشادند و هزار سوار نامدار جهت مقدّمه الجیش برگزیده اویس سلطان را نیز بر ایشان سردار گردانید و دو هزار سوار دیگر چون سدّ سکندر جناحین و قلب لشکر اثر ظفر گشته و قزاق سلطان را بر آن جمع سالار گردانید. چون حق نظر اوغلان شریر توجّه و جسارت سپاه و کینه‌خواه قزلباش را مطلّع گشت، در برابر اردوی ایشان خیام ثبات و سکون ارتفاع داده بر انغار و جوانغار لشکر خود را به بهادران کینه‌گذار و تنگ چشمان مردم آزار ایل و حشم مغل و تاتار به قصد مبارزان جلوه داد سنانْ افعی‌سان چون بالا بلندانِ بی‌ترحّم به هر غمزه غمزده‌ای در خاک و خون می‌غلطانید و سفیر سریع‌السّیر

نیز خبر واقعهٔ ناگزیرْ به مسامع هر صغیر و کبیر می‌رسانید. شمشیر خونریز به زبان فتنه‌انگیز «کُلُّ مَنْ عَلَیْها فان»[1] در مجامع معرکهٔ کارزار ادا می‌نمود و تفنگِ مرگ‌آهنگ نشانهٔ «یَوْمَ یُنْفَخُ فِي الصُّورِ»[2] در آن روز محشر نشان ظاهر می‌فرمود.

در آن روز بلا اندوز از وقت چاشت تا قریب به عصر، از طرفینْ غبارِ فتنه و شین در هیجان آمده و از شعلهٔ تیغِ آتشبارِ مبارزانْ خرمنِ حیاتِ بسیاری از شجعانْ در احتراقْ به باد فنا منتشر می‌گردید. بالاخره نسیم مراد از مهبّ «وَاللّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ»[3] بر چمن امانی و آمال فئهٔ ناجیهٔ قزلباش وزیده، مبشّر تقدیر نوای «ریحاً جُنُوداً لَمْ تَرَوْها»[4] به گوش هوش مبارزان و مجاهدان دین می‌رسانید و از صرصر رعب و هراس تزلزل در اساس جمعیّت مخالفان راه یافته، فئهٔ اوزبک از مضمار قتل بی‌اندیشهٔ نام و ننگ گریز بر ستیز اختیار نمودند.

مبارزان قزلباشیه در رکاب قزّاق سلطان به تعاقب بهادران شتافته، در اندک زمان نهصد نفر از اوزبکان دیو منظر را دستگیر نموده و هدف تیر گردانیدند. حق نظر اوغلان با معدودی چند که در اجل ایشان تأخیری رفته بود، با جهان جهان خسران از آن مهلکهٔ [۲۴۸ الف] جان‌ستان رخت نجات به مأمنی کشید. قزّاق سلطان با رؤس مخالفان مراجعت فرموده بر این فتح نامدار به محامد شکر پروردگار قیام نمود. پس از آن غنایم بیکران از جهات اوزبکان جمع آورده بر غازیان رستم توان سویّت نمود و کیفیّت واقعه را بر نهج وقوع به خدمت شاهزادهٔ عالیمقدار و خان نصفت شعارمعروض گردانیده با اویس سلطان مقضی‌المرام به باخرز مراجعت فرمود و چند روز به آداب ضیافت و بزم عشرت قیام نموده، پس از آن اویس سلطان به جانب هرات بر سمند نصرت و فیروزی روان گردید و کیفیّت معرکهٔ رزم را به مشافهت تقریر فرمود.

نوّاب محمّدخان نیز از تقریر اویس سلطان، حقیقت محاربه و اجتهاد قزّاق سلطان را در آن باب به درگاه عرش اشتباه معروض گردانیده، به انواع نوازشاتْ ولدارشد خود را ممتاز و سرافراز فرمود، الفتح من عطیّات الودود.

۱- الرحمن: ۲۷.
۲- نمل: ۸۷.
۳- بقره: ۲۰۷.
۴- احزاب: ۹.

۱۱۹

ایراد کلام در تزویج شاهزادهٔ عالیمقام و بیان بعضی امور غریبه که در آن وقت به ظهور رسید

در شهور سنهٔ سبع و خمسین وتسعمائه [۱۵۵۰/۹۵۷ م] خاطر خورشید مآثر پادشاه ستوده خصال متوجّه ازدواج شاهزادهٔ زیبندهٔ تخت و تاج سلطان محمّدمیرزا گشته، در وقتی که از دارالسلطنهٔ قزوین به دفع فساد محمّدخان شکی رایت توجه به صوب آن مملکت برافراشته بودند، کریمه‌ای از نبایرقاضی جهان حسینی قزوینی را که در حجلهٔ عصمت و صلاح و مهد عفّت و فلاح آن جناب تربیت یافته بود، مصحوب ریش سفیدان معتمد به دارالسّلطنهٔ هرات ارسال فرمودند. و چون قریب بدان بلدهٔ طیّبه نزول اجلال نمودند و حضور خدر معلّی مهد علیا به وقوع انجامید، نوّاب محمّدخان از پی احترامْ مَحَفّه و عَمّاری محفوف به عفّت و عظمت آن دُرّ درج سلطنت با فرزندان و امرا و آقایان به استقبال مبادرت نموده امر فرمودند که مواضعی که بر ممر عبور مهد عفّت واقع است به آئین و زینت تمام بیارانید.

اِمتثالاً لِأَمْرِهِ الْعالی مهندسان اطراف و طوایف اصناف در آئین تزئین مواضع معینه نهایت اجتهاد به عمل آورده و آنچه مقدورشان بود از آرایش جدار راهگذار ودکاکین بازار از قوّت به فعل آوردند. آنگاه قزّاق سلطان با [۲۴۸ ب] برادران برحسب فرمان محمّدخان پیاده در رکاب عمّاری مهد علیا روان گشته، در ساعتی مشحون از سعادت - که سَعْدین همگی سعادت خویش نثار آن وقت داشت - بلقیس ناهید سیما را به خلوتخانهٔ آن سلیمان خورشید لقا درآوردند و در روزی که از ایّام ماه صیام بود - در سال مذکور - عقد زوجیت میانهٔ آن دو نیّر برج کرامت سمت وقوع یافته ابواب مسرّت عام و نشاط خاص بر روی روزگار خواص و عوام مفتوح گردید. نوّاب محمّدخان مجلسی بس عظیم و جشنی به غایت جسیم جهت طوی شاهزاده ترتیب داده قامت قابلیت اعیان و اشراف وقت را از سپاهی و رعیّت به خلع گرانمایه بیاراستند. همچنین اُسْبوعی متوالی هر روز جشنی در غایت انبساط منعقد گردیده در استرضای خاطر همیون آن سرور و بهجت آنچه امکان فعلیّت داشت به ظهور رسانید.

از جملهٔ واقعهٔ غرایب‌آمیز که در آن سال به خراسان روی نموده آن است که در

ولایت قهستان درپنج موضع که یکی از آن قصبهٔ بیرجند است، زلزله‌ای به وقوع انجامید که تخمیناً سی هزار نفس در نفس قصبهٔ مذکور از ذکور و اناث در شب زلزله از خرابهٔ دنیا به معمورهٔ عقبی شتافتند. از ثقات استماع افتاد که قاضی بیرجند موسوم به مولانا اسفلار در علم نجوم بغایت ماهر بوده. در روزی که شب مستقبلش این حادثهٔ نازله بـه وقـوع خواهد آمد، به خدمت رئیس آن موضع خواجه پیرحسین بیرجندی رفته تقریر نمود که «در این شب به حسب اوضاع فلکی و انظار کواکب چنان می‌نماید که زلزله‌ای بـغایت صعت به وقوع آید. اولی آنکه امشب مردمان با عیال و اطفال از منازل خویش به خروج مبادرت نموده در خارج سقوف اقامت نمایند.»

در این باب تأکید و مبالغهٔ بسیار نموده اوّل آن شب با متعلّقان از منزل خویش رخت به صحرا کشید. خواجه پیرحسین سخن مولانا اسفلار را مصداق نداشته بـه گـفتار وی التفات ننموده به طریق لیالی سابقه بر وسادهٔ توکّل به استراحت غنود. [۲۴۹ الف] چون ثلثی از شب منقضی گردید برودت هوا و فسردگی هوا مولانا اسفلار را از صحرا به منزل روانید و قدم در درون خانه نهادن همان و حدوث زلزله به وقوع آمدن همان. بـالاخره مولانا با فرزندان و متعلّقان درزیر سقف رخت به دارالقرار کشید. و خواجه پیرحسین در آن شب در منزل خویش بر بستر راحت غنوده، زلزله حادث گردید و به فـرمان خـالق حفیظ دور کن از طاق سقف خانه در محاذات خوابگاه وی خراب گشته آفتی بـه وی نرسید. در آن حال کلبی که مقیم آن منزل بود طریق وفاداری مسلوک داشته به استشمام رایحهٔ وی، پویان و دوان، زمین راکندن گرفت و خاک انبوه محیط وی راکشیده دمبدم به خارج می‌انداخت، تا طریق مکشوف گردانید که نفسش را طریق خروج و دخول میسّر گشت. بعد از آن به امداد یکدیگر در آن شب دیجور از زیر خاک بیرون آمده به محامد نامتناهی الهی سجدات شکر به تقدیم رسانید.

قطعه

از مـــرگ حـــذر کـــردن دو روز روا نـیست
روزی که قضا باشد، روزی کـه قـضا نـیست
روزی که قـضا بـاشد، کـوشش نکـند سـود
روزی که قضا نیست ، در آنْ مرگ روا نیست

نظیر این قطعه حالِ مولانا اسفلار و پیرحسین است که کوشش آن یکْ مفید نیامده و عدمِ اجتناب این یکْ مانع، الحکم‌لله‌الملک الودود.

۱۲۰

گفتار در آمدن یراق خان و عبدالمطلب خان به دارالسّلطنهٔ هرات و حدوث انواع محذورات

قال اللّه تبارک و تعالی «اِنَّ الْاِنْسانَ لَیَطْغیٰ، اَنْ رَاٰهُ اسْتَغْنیٰ»[1] در عالم بیمدار و مهد بساط ناپایدار روزگار هرگاه در صعود بر مدارج اقبال فردی از افراد بشر مبالغه ننماید و خلیع‌العذار و مطلق‌العنان در مشتهیات طبیعتش باز گذارند، هر آینه از ناسپاسی عنان اختیار از کف راکب خرد بیرون آورد، به مقتضای خواهش [۲۴۹ ب] نفس در تزاید مراتب افراط نماید و واهب بی‌ظنّت را شاکر نباشد، بیت:

گفت چشم تنگ دنیا دار را　　یا قناعت پر کند یا خاک گور

غرض از ترتیب این مقال آنکه یراق خان بن سونجک خان بن ابوالخیر خان که در سلک اعاظم سلاطین چنگیزی منتظم بود، در حین استیلای عبیدخان بر ولایت ماوراءالنهر در بلاد تاشکند و ترکستان رایت اقتدار به موضعی از قرای فرغانه می‌افراشت و بعد از انتقال وی از این جهان ناپایدار بسیاری از بواعث فتنه و فساد باوی اختلاط و امتزاج طرح انداخته همواره مرغبات جهانگیری و اخذ اموال وجهات مسلمین بر وی عرض می‌نمودند، تا آنکه به مرور ایّام این هوس در خاطر فاترش رسوخ یافته به سنّت و رویهٔ عبیدخان اقتدا نموده از ایل و احشام ترکستان حشری بی‌نهایت جمع آورده به معاونت عبداللطیف‌خان‌بن کوجونجیِ خان بن ابوالخیر خان که دربلدهٔ سمرقند لوای سلطنت می‌افراشت، به قصد نهب اموال و جهات و اسقاط عِرض و ازالهٔ حیات عجزه ومساکین خراسان، عنان عزیمت به سمت خراسان معطوف گردانیده در شهور سنهٔ سبع و خمسین و تسعمائه [۹۵۷/۱۵۵۰ م] رایت توّجه به جانب هرات برافراشت.

محمّدخان شرف‌الدّین اوغلی چون برعبور خیود ماوراءالنهر در ظلّ رایت یراق خان و عبداللطیف خان از جیحون اطلاّع حاصل نمود، همگی همّت عالی نَهْمت بر متانت و استحکام برج و بارهٔ بلده و تعمیر و تسدید کوچه و گذرهای خارج شهر مصروف گردانید. بعد از اتمام مصالح و استحکام و سرانجامِ اسبابِ متعلّقه بدین مهام، هر کوچه‌بندی و گذری را از داخل و خارج شهر به یکی از شجعان نامدار و معتمدان

۱- علق: ۶ و ۷.

ذواقتدار سپرده، ید جلادت ایشان را به محافظت آن محال قوی گردانید؛ چنانچه دروازهٔ فیروزآباد با مواضع خارج شهر ـ که درمحاذی وی واقع است ـ به اویس سلطان مفوّض گردید و بر درب خوش و گذرهای بیرون وی سنجاب سلطان افشار را به حراست بازداشت و محافظت دروازهٔ و خارج قبچاق را به ولد ارشد خود قزّاق سلطان مرجوع داشت. و تاتار سلطان را با امیر حسن خطیب بردرب ملک و کوچه بند خیابان [۲۵۰ الف] با شلیغ قرارداده و همچنین داخل و خارج دروازهٔ عراق را به فوجی از دلیران کار دیده به سرداری یکی از اولاد خویش معیّن گردانید و خود به نفس نفیس در کریاس گردون اساس شاهزادهٔ عالیمقدار رایتِ شهامتْ آیت برافراشت و همگی همّت بر آن می‌گماشت که هر یک از محافظان را که به مدد احتیاج افتد، وی را به ارسال گروهی از فارِسانِ مضمار کارزار امداد نماید.

پس از آن یراق خان باستقلال و تمکّنی که در آن وقت مقدور سلاطین روزگار نبود به ظاهر هرات نزول فرموده شهر را مرکزوار احاطه نمود و در محاذات هر دروازه یکی از بهادران را با فوجی از دلیران کار دیده تعیین نموده تسخیر هرات را وجههٔ همّت گردانید. و چون خاطر از ترتیب و تعیین محل سپاه جمع فرمود، اشجع سلاطین تورانشاه، محمّدسلطان را با گروهی از بهادران رزم دیده مقرّر فرمود که هر روزه قریب به باره و دروب شهر آمده شروع به محاربه نمایند. شاه محمّد سلطان نیز بنابر استیلای حرارت جوانی که «الشباب شعبة من الجنون» و اظهار جلادت و پهلوانی که «کل شجاع احمقٌ الاّ علی» نخست با گروهی انبوه از بهادران نامی به کوچه بند درب خوش نهضت نموده بیرق محاربه نصب گردانید و به شعلهٔ تیغ آتشبار و شرر سهام ارقم کردار ساحت میدان کارزار به مدافعت و ممانعت وی مبادرت نموده حربی در پیوست که بهرام خون‌آشام از ملاحظهٔ آن معرکه انگشت تحیّر به دندان گرفته، بر حال مبارزان طرفین ترحّم فرمود.

و چون سپاه اوزبک باضعاف دلاوران افشار بودند و با آن حال متعاقب به امداد ایشان مدد می‌رسید، از آن جهت غالب گشته چند نفر از اعیان افشار به قتل رسیدند و سنجاب سلطان به امداد بوداق سلطان از آن مهلکهٔ جانستان رخت به مأمن نجات کشیده به کوچه بند رسانید.

در اثنای این داروگیر توپچیان سدّهٔ سنیّهٔ محمّدخان، شاه محمّد سلطان را با متابعان از صدمهٔ تفنگِ مرگْ آهنگ مراجعت فرموده از حوالی کوچه بند تا معسکر ایشان دواتیدند و در ازای هر یک از مبارزان افشار دو نفر از بهادران [۲۵۰ ب] به زخم تفنگ جان‌ستان به دارالبوار واصل گردانیده بقیّةالسّیف را مجروح و خسته به مقامشان رسانیدند. نوّاب محمّدخان در تدارک شکست افشار گروهی دیگر از غازیانِ شجاعتْ

آثار به مدد سنجاب سلطان تعیین فرمود و در حراست آن طرف نهایت اهتمام مرعی داشتند و هر روزه از طرفی به دستور معهود گروهی با سرداری جنگ پیش آورده بعد از کوشش بسیار چند نفر به قتل داده خایباً و خاسراً مراجعت می‌نمودند.

و چون مدّتی حال بدین منوال منقضی گردید و نواحی شهر و بلوکات تماماً به دست سپاه ماوراءالنهر قرار گرفت و سوای اصل شهر و کوچه بند خارج محلّی دیگر در تصرّف غازیان شیرگیر و مجاهدان دین نماند، یراق خان، شاه محمّدسلطان را با سپاهی گران به ولایت فراه و سیستان بر سبیل تاخت و تاراج ارسال فرموده درباب نهب و اخذ مال و اسقاط عِرض و ازالهٔ حیات مسلمانان آن محال نهایت مبالغه به جای آورد و خود به طریق معهود در تضییق و تنقیض اهالی هرات کوشیده، شب و روز از این حرکت نمی‌آسود. امّا سوای خسران و قتل متابعان فایده‌ای دیگر بر این مترتّب نمی‌دید.

شاه محمّد سلطان بنا بر فرمان وی به طرف ملک نیمروز رایت شجاعتْ آیت برافراخته، چون داخل آن ولایت گردید در نهب و تاراج و ازالهٔ حیات و اسقاط عرض مسلمانان و رعایای آن سرزمین نهایت اجتهاد به عمل آورده، عیال و اطفال سکنهٔ آن نواحی را به قید اسار گرفتار گردانید و بعد از تخریب بلاد و تعذیب عباد آن حدود لوای مراجعت برافراشته داخل معسکر سلاطین ماوراء النهر گردید و در حین ملاقات از روی اعراض وحدّت بر سبیل توبیخ با سلاطین ماوراءالنهر خطاب آغاز فرمود که «هنوز شهر را از تصرّف قزلباشیه انتزاع ننموده‌اید؟ اگر بدین‌سان محاربه خواهید نمود، معلوم نیست که مدّت یک سال دیگر کوچه‌بندی را در تحت تصرّف آورید، چه جای تسخیر شهر. انشاءاللّه فردا من با دلیران متعلّقهٔ خویش و بهادران کینه‌کش، تا خارج شهر را از تصرّف قزلباش انتزاع ننمایم مرتکب اکل و شرب نخواهم گردید.»

غافل از آنکه فردا دست غضب جبّار شدید الانتقام گریبان املش گرفته از سمند تیز رفتار حیات به مطمورهٔ تیرهٔ ممات کشانند و آتش آه مظلومان فراه خاطر زندگانی‌اش را احتراق خواهد داد. [۲۵۱ الف]

من فکر همی کنم، قضا می‌گوید بیرون ز کفایت تو، کاری دگر است

القصّه، صبحی شاه محمّد سلطان با فوجی کثیر از بهادرانِ شجاعتْ آثار، بنابر اثبات لاف و گزاف خویش، بر مرکب غرور و پندار بر آمده به طرف کوچه‌بندی که قریب به مزار میمنت ایابِ شاه ابوالغیث ـ که به شاه زنده اشتهار دارد ـ واقع است، نهضت فرمود و از گرد راه با گروهی از بهادران شجاعت آثار بر شمس الدّین بیگ ـ که حراست آن کوچه بند تعلّق به وی بود ـ حمله برده نزدیک به دروازهٔ کوچه‌بند تاختن آورد. متابعان شمس‌الدّین بیگ تاب مقاومت نیاورده فرار نمودند. شاه محمّد سلطان گریختگان را

تعقیب نموده از وفور جلادت و تَهَوّر تا دربِ کوچه‌بند عنان باز نکشید. در وقت مراجعت شخصی از فراز سنگ انداز سنگی عظیم غلطانید. قضا را آن سنگ بر سرش آمده، به همان از خانهٔ زین بر روی زمین افتادن همان بود و رخت بر دارالقرار کشیدن همان، بیت:

که زد به فرق کسی سنگ ظلم کاخر کار بـه دست مـردم مـظلوم سـنگسار نشـد

و در آن حال یکی از ملازمان محمّدخان، فتحی بیگ نامی خود را به وی رسانیده سر مکسورش از بدن پرغرورش جدا گردانید.

دولتخواهان عتبهٔ شاهی و تیغ بندان آستان ظل‌اللهی را مجدداً اعتماد به دولت ابدی الاتصال پدید آمده به عروةالوثقی اقبال نامتناهی موثّق گردیدند. سلاطین چنگیزی و بهادران اوزبکیّه چون به تجدیدْ شوکت و قدرت قزلباشیه به عین‌الیقین مشاهده نمودند، نزد ایشان به وضوح پیوست که درمحاصرهٔ بلدهٔ هرات و تاخت و تاراج ولایات بجز نقصان دنیوی و خسران اخروی فایده‌ای دیگر به حصول نمی‌پیوندد، لاجرم از ظاهر هرات کوچ نموده به جانب ماوراءالنهر توجّه فرمودند، مصراع:

«چه رفتنی که ندارد امید برگشتن»

۱۲۱

ارتفاع یافتن مهر منجوق لوای گردون‌سای پادشاه طرف اخلاط و وسطان و تسخیر قلعهٔ ارجیس از روی قهر و غلبه

ناقلان آثار و اخبار سلاطین علیّهٔ صفویّه این چنین گوهربیان دررشتهٔ تحریر کشیده‌اند که چون دارای روم بنا برتوجّه رایات صفوی آیات به دارالملک آن مرزوبوم از مملکت آذربایجان مراجعت فرموده درحین وصول به ولایت اخلاط و وسطان قلاع آن سرزمین [۲۵۱ ب] را متانت فرموده به ابطال رجال و ذخیرهٔ بسیار مالامال گردانید. آنگاه به دفع سپاه نیکخواه قزلباش برجناح استعجال ایلغار فرموده به ممالک روم مراجعت فرمود ـ چنانچه رقمزدهٔ کلک بیان گردید.

در این ولا که خاطر خطیر همیون از ضبط و انتظام ممالک فراغت یافت تسخیر آن قلاع پیشنهاد همّت والا گردانیده با عساکر فیروزی مآثر به صوب ولایت وان و وسطان رایت سپهر آیت مرتفع گردانید و نخست تسخیر قلعهٔ اخلاط وجههٔ قدرتِ فلکْ رفعت

ساخته ظاهر آن حصار معسکر جنود ظفر ورود گردانید و بعد از انقضای مدتّی معیّن محصوران قوّت مدافعه و مقاومت از اقتدار خود مسلوب یافته به جان و مال امان طلبیدند. پادشاه گیتی‌ستان بنابر مدلول کلام معجز نظام سردار اولیا، علی مرتضی، علیه‌السّلام، حیثُ قال:

چون شدی بر عدوی خود غالب — عفو کن زانکه بی‌گنه کس نیست
ور ورا شفیع کس نبود — ظفر تو شفیع او بس نیست

براحوال پرالتهاب ایشان ترحّم فرموده، عنان اطلاق بدیشان گذاشت و مجاهدان دین را از تصرّف اموال و ازالهٔ حیات و اسقاط اعراض ایشان باز داشت و قلعه را به یکی از ملازمان شجاعت پیشه سپرده ظاهر قلعهٔ ارجیس را محلّ سرادقات اقبال گردانید.

و آن قلعه به متانت و استحکام و کثرت ذخیره از سایر قلاع مختار بود، امّا محافظانش دو گروه بودند و با یکدیگر در مقام نفاق و معادات می‌بودند. جماعتی مسمّی به ینگچری که پیادهٔ توپچی جنود روم‌اند و از درگاه قیصر به محافظت آن قلعه مأمور بودند، رایت تفوّق و تغلّب نسبت به اکراد می‌افراشتند و اکراد بواسطهٔ جهل و شجاعت ذاتی از ینگچری متحمّل اطاعت و غالبیّت نمی‌گردیدند. بنابراین میانهٔ آن دو گروه به نزاع انجامیده به اقبال دولت بیزوال منازعه به محاربه منجر گردید. در محاربه اکراد غالب آمده، باز به اصلاح مصلحان با یکدیگر به مواساو مدارا اختلاطی نفاق‌آمیزی ورزیدند.

و چون پادشاه جهانگیر همگی همّت والانهمّت بر تسخیر قلعهٔ ارجیس مصروف گردانید، جماعت ینگچری در مقام تدارک تفوّق و استیلای اکراد، به خاطر قراردادند که قلعه را به تصرّف اولیای دولت قاهره باز گذارند تا اکراد بدین وسیله گوشمال به تیغ یافته تلافی عنف و تعدّی [۲۵۲ الف] ایشان به عمل آید و برطبق این اراده عریضه‌ای نوشته مضمون آنکه «اگر از مصدر جلال فرمان واجب الاذعان حیات و عرض ینگچری و قتل اکراد صادر گردد هر آینه قلعه را به ملازمان آستان کعبه‌نشان می‌سپاریم.» و آن نوشته را بر تیری بسته به جانب مراکب سپهر مراتب چون شهاب ثاقب به قصد شیاطین اکراد انداختند. آن تیر را یکی از ملازمان امرا دیده، به خدمت پادشاه هفت کشور رسانید.

پادشاه جهان بر وفق مدعای ایشان عمل نموده جواب عریضه را به اعیان ایشان رسانیدند و قرار یافت که در شب معهود گروهی از مجاهدان دین و غازیان شیر کمین از طرف بروجی که در تصرّف جماعت ینگچری است کمین برده انتهاز فرصت دارند تا به وقت حاجت از کمین بیرون آمده به صوب مقصد حرکت نمایند و درشبی که عبارت از روز ادبار اکراد بود به امر مواضعهٔ بعضی از امرای نامدار به مکمن مقرّر شتافتند و زمره‌ای دیگر در آن شب ظلمانی جنگ سلطانی پیش برده از طرف بروج اکراد آن

جماعت را به خود مشغول گردانید و از آن طرفِ فرقهٔ ینگچری، غازیان شیرکمین به کمند وسلّم خود را بر فراز باره رسانیده دروب قلعه را مفتوح گردانیدند. میانهٔ غازیان منصور و اکراد فی‌الجمله حربی به وقوع آمد. بدیع‌الزمان بیگ پسرخال انقاص میرزا ـ که قورچی باشی بود ـ از طرف سپاه نصرتْ دستگاه به قتل رسید و سردار کردان ابراهیم نامی با کثیری از آن جماعت عرضهٔ تیغ و تیر غازیان کشورگیر گردیدند و مجدداً قلعه به تصرّف اولیای دولت ابدقرین قرار گرفته، مخالفان دین و دولت مقهور و مخذول گشتند. جماعت ینگچری را به ساز و نفقهٔ راه امداد نموده و اعیان ایشان در خفیه به نوازشات خسروانه سرافراز گشتند.

بعد از فراغ خاطر اشرف از تسخیر قلاع، پادشاه ممالک ستان، شاهزادهٔ رستم توان، ابوالغازی اسمعیل میرزا را با بعضی از امرای نامدار و سپاهی جرّار به تاخت ولایت ارزن الرّوم مقرّر گردانید که بدان صوب توجّه نموده غایت اقتدار به ظهور آورد. شاهزادهٔ عالیمقدار حسب‌الامر پادشاه کامگار رایت اقتدار به صوب ولایت ارزن‌الرّوم ارتفاع داده بعد از وصول بدان ولایت اسکندر پاشا والی آن مرزوبوم به مدافعه و حفظ جهات و اموال ساکنان آن دیار شتافته با گروهی انبوه به استقبال مبادرت نموده. و در بعضی از مواضع آن مقام تلاقی عسکرین دست داده [۲۵۲ ب] امرای نامدار در خدمت شاهزاده کامگار به یمن دولت پایدار نهایت کوشش به تقدیم رسانیدند در آن روز مشقت اندوز شاهزاده فیروز به نفس نفیس مرتکب قتال گشته ازشعاع تیغ آتشبارش خرمن حیات بسیاری از مبارزان نامدار احتراق پذیرفت و از طعن سنان جان ستان پیکر کثیری از دلیران عرضه کارزار چون خوان زنبوران سراسر اشتباک گرفت مبارزان قزلباش نیز در رکاب ظفر انتساب آن شهریار کامگار حملات متواتر برده از صدمات حملاتشان پای ثبات مخالفان از جای رفته روی به وادی فرار نهادند و اسکندر پاشا نیز مقهور و مغلوب از عقب ایشان گریز بر ستیز اختیار نموده در هیچ مقام لحظه‌ای نیاسود.

و از سپاه روم تعدادی کثیر بر خاک بوار قرار گرفت. جمعی کثیر اسیر و دستگیر گشتند. از جملهٔ اسرا کبیر عیسی ذوالقدر صاحب سنجق گرفتار گردیده غنیمت بیرون از شمارنصیب غازیان نامدار گردید.بعد از این فتح نامی در نهب و تاراج آن دیار مبارزان نامدار و غازیان شیر شکار به اطراف و حدود آن دیار تاختن برده آن قدر جهات و غنایم جمع آوردند که ساحت زمین از حمل آن به ستوه آمد. آنگاه مقضی‌المرام مراجعت نموده به تلثیم قوایم سریرِ عرشْ نظیر استسعاد یافتند. پادشاه جهان فرزند ارجمند را بدین شهامت نوازش نموده هر یک از امرای نامدار فراخور جدّ و اجتهاد به عواطف پادشاهانه و عنایات خسروانه مباهی گردانید وکبیر عیسی بر حسب فرمان لازم به یاسا

مقهور گشته غنایم موفوره به سویّت تقسیم جنود ظفر ورود گردید و یک دو قلعهٔ دیگر که در ذکر تسخیر آنها فایده‌ای مترتّب نبود، به قید تصرّف در آمده و ولایت اخلاط و وسطان و ارجیس مجدداً به تصرّف اولیای دولت قاهره قرار گرفت.

بعد از این عطیّات الهی، رایات جلال از ولایات اخلاط و وُسطان به جانب کردستان نهضت فرمودند و بعضی از سپاه فیروزی دستگاه جهت نَهْب و قتل متمرّدان اکراد به موکب جهانگرد ملحق گردیدند. آن گروه بر حسب فرمانِ دارایِ زمان تمامی الکای کُردان را پی سپر مراکب گیتی نورد گردانیده، بعد از قتل بسیاری، غنیمت بیرون از شمار به تصرّف خویش درآوردند و همچنان به قتل و نهب مشغولْ سالماً و غانماً [۲۵۳ الف] در ولایت ارومی به موکبِ فلکْ مراتب پیوستند. پادشاه جمجاه پس از وصول جنود ظفر ورود بر طریق خوی و سلماس رایت مراجعت بلند ساخته اکثر قلاع اکراد را که در آن راه واقع بود مفتوح گردانیدند و از خوی متوجه نخجوان گشته درآن بلدهٔ فردوس نشان قشلاق فرمودند و شمس‌الدّین محمّد دیلجانی را به سفارت روم مقرّر داشته، رایت عشرت در نخجوان به فلک ناهید رسانید، بیت:

دشمنان مقهور و ایزد یاورش　　روزگارش رام و عالم کشورش

۱۲۲

بیرق افراختن قیصر مرتبهٔ دیگر به مملکت آذربایجان و مراجعت نمودن قرین اندوه و حرمان

اسکندر پاشا والی ارزن‌الروم بعد از مغلوبیت و شکست فاحش از شاهزادهٔ شجاعت آیات اسمعیل میرزا و کیفیت فتوحاتی که مجدداً دست مشیّت پروردگار بر روی روزگار آن دولت پایدار مفتوح داشته از تسلّط و اقتدار شاهزادهٔ کامیاب در ولایت ارزن‌الروم به درگاه قیصر اعلام گردانیده از شکست خویش و قتل اعیان متابعان و اقتدار پادشاه گیتی‌ستان تظلّم گونه‌ای در آن عریضه درج نمود.

صَرْصَر این اخبار نیران حمیّت سلطان روم به التهاب آورده خرابی و قتل و اسر ممالک خویش و متوطّنان آن دیار که پی سپر مراکب مواکب پادشاه کشورگشای گردیده بود، از خاطر بگذرانید. بنابراین جهات در شهور احدی و ستّین و تسعمائه [۱۵۵۳/۹۶۱ م] مرتبهٔ دیگر یورش محال آذربایجان پیشنهاد همّت بلند گردانید و نخست قاسم نامی را

که از احفاد سلاطین شیروان بود و در خدمت سلطان روم بر سبیل ملازمت به سر می‌برد، به سمت امارت و حکومت شیروان موسوم گردانیده، به اعطای طبل و عَلَم و خیل و حَشَم در مرتبه‌اش افزود و جمعی کثیر از ینگچری و رجّالهٔ روم با وی مرافق گردانیده فرمان لازم به ایل و احشام تاتار و قمق و قیتاق ارسال فرمود که بر سبیل استمداد با قاسم موافقت مرعی داشته مملکت شیروان را از تصرّف قزلباشیّه انتزاع نمایند و اگر میسّر نگردد چندانکه مقدورشان افتد در آن ولایت از خرابی و قتل و نهب به عمل آورند. آنگاه عرّابه و توپ و تفنگ بسیاری به وی داده، مملکت شیروان به اقطاع وی مقرّر گردانید. قاسم به هوای حکومت موروثی و منشور قیصر با حشری از رجالهٔ روم و ایل تاتار به صوب دارالملک شیروان رایت برافراشت و دارای روم به نفس نفیس خویش با [۲۵۳ ب] سپاهی که عدد آن از محاسبان مهارت پیشه بیرون بود عزیمت مملکت آذربایجان مصمّم گردانیده کوچ بر کوچ بدان صوب مراجعت فرمود.

نیّر این عزیمت چون بر پیشگاه فیروزی دستگاه خاقان سکندر جاه پرتوافکن گردید در قشلاق نخجوان به احضار عساکرگردون توان، تواچیان بهرام صولت به اطراف ممالک روان داشت. در آن اثنا به وضوح پیوست که قیصر در دارالملک حلب قشلاق نموده همگی همّت بر تجهیز عساکر سپاه خود مصروف دارد. خاطر اشرف نیز متوجّه انتظام سپاه نصرت دستگاه شده، در اندیشهٔ مدافعهٔ خصمی چنان به استقبال مبادرت نمود. و چون قیصر به دارالملک آذربایجان داخل گردید، رایات نصرت آیات نیز متوجّه الکای روم گشته به طریق سابق به قتل و نهب و خرابی ممالک روم رایت اقتدار به ذروهٔ فلکِ دوّار رساتید.

از استماع این اندیشهٔ صایب‌پیشه سلطان ممالک روم مردّد خاطر گردیده از نخجوان بعد از سه روز توقّف مراجعت نموده همگی همّت مصروف بر مقاتله بر سبیل مغابله گردانیده بر اثر پادشاه جهان روان بود. پادشاه صفوی نیز بنا بر قاعده‌ای که قرار یافته بود که با پادشاه روم مقابل نگردیده از مقاتله بر سبیل مقابله مجتنب باشند، از این جهت سه چهار مرتبه بر دور کوهی رفیع که در ولایت اَرْمَن واقع است مشهور به آقری داغی هر دو پادشاهِ گردونْ توان طوف نموده، بالاخره قیصر به مملکت خویش بازگشت و پادشاه جهان بعد از آنکه در ممالک قیصر غایت اقتدار به ظهور رسانید، چون بر مراجعت قیصر اطلاّع حاصل نمود از آن مملکت متوجّه غزو گرجستان گردیده قریب به یک ماه در الکای‌نوشاد وقرقره نشسته به نهب و تاراج کفّار اوقات خجسته ساعات مصروف‌داشت.

در آن وقت دارای روم در ارزن‌الرومّ نزول فرموده همگی همّت در اندیشهٔ پادشاهی ربع مسکون سحاب اندیشه متقاطر می‌داشت. بالاخره بر خاطرش چنان قرار گرفت که

مصلحان در میان انداخته به اصلاح ذات‌البین و تعیین سرحدّ مملکت پردازند؛ چه، پادشاه جهان خاطر انور بر آن قرارداده بودند که به هیچ وجه با سلطان روم به مقاتله و مصادقه مواجه نگردند و چون قیصر به قصد تسخیر الکای آذربایجان بر سمند ستیز به آن ممالک توجّه نمایند ایشان نیز به الکای روم عنان عزیمت معطوف داشته غایت ویرانی به ظهور آورند [۲۵۴ الف] ایضاً چند مرتبه که به ممالک آذربایجان توجّه فرمود، ملاحظه نمودند که پادشاه جهان به ممالک روم عنانْ تاب گردید و به هیچ وجه محاربه بر سبیل مصادقه نمی‌نمایند. بالاخره بدان عزیمت امرای روم قرار دادند که میانهٔ آن دو پادشاه عظیم‌الشأن مخالفت به مصادقت تبدیل دهند تا فرق برایا از موافقت ایشان درمهاد امن و امان آسوده به معموری ولایات بپردازند و همگنان خاطر بر این مصالحه قرار دادند و متردّدان فیمابین متردّد گردانیدند.

در آن حال پادشاه جهان از الکای نوشاد مراجعت فرموده سپاهی گران به سرداری بعضی از امرا جهت تسخیر قلعهٔ انطی که در تصرّف رومیه بود معین گردانید که همّت بر تسخیر آن گمارند و قیصر در آن حال و اوان در ارزن‌الروّم مقیم بود و تفحّص احوال خیر مآل موکب جلال روزگار می‌گذرانید. امرا از این جهت فسخ عزیمت تسخیر قلعه نموده به قانلوچمن معاودت نمودند و حقیقت قرار مصالحه به درگاه جهان پناه معروض داشته مترصد فرمان ایستادند. امّا عزیمت امرای نامدار به صوب قلعه انطی بر پیشگاه خاطر فرمانفرمای روم متحقق گشته سنان پاشا را که از اعاظم امرای روم به مزید فطانت واصابت رأی ممتاز بود به حراست قلعهٔ مذکور بدان سمت ارسال گردانید تا امرای قزلباش را مانع گشته نگذارند که به تسخیر قلعه قیام نمایند

سنان پاشا بر حسب فرمان قیصر در طی مسافت سرعت ورزیده متوجه آن صوب گشت در آن اثنا منهیان سر حد حقیقت توجه سنان پاشا را به امرا رسانیدند بعد از تحقیق این معنی فوجی از دلیران جلادت آئین به تدبیر امرای سپاه مقرر گردید که به استقبال سنان پاشا مبادرت نموده به هر نوع که اقتضا کند دستبردی نمایند واز آن جانب سنان پاشا مطمئن خاطر متوجه قلعهٔ انطی گشته قریب به قلعه از تدبیر امرا وارسال آن گروه غافل و ذاهل در موضعی نزول نموده به استراحت رنج راه پرداخت و به خاطرش خطور نمی نمود که معاندی در عالم موجود باشد که ناگاه چون حوادث نازله دلیران قزلباش به سروقت ایشان رسیده همگنان را مرکزوار احاطه فرمودند جنود روم به گمان سپاه بسیار مضطرب گشته هر یک سر خویش گرفته فرار اختیار نمودند به تأئید اقبال بیزوال سنان پاشا به قید اسار گرفتار گردیده مجاهدان دین جهات ایشان غنیمت گرفته سالما وغانما به اردوی کیهان پوی مراجعت نمودند.

امرای نامدار که در قانلو چمن مقیم بودند سنان پاشا را مقید به سلاسل واغلال به درگاه عرش اشتباه ارسال گردانیده حقیقت این واقعه را مشروحا معروض داشتند و چون در آن وقت اعیان رومیه در باب اصلاح ذات‌البین سخنان مصلحت آمیز مذکور گردانیده بودند و خاطر خطیر اقدس که همه وقت طالب رفاهیت عامه برایا بودند قبول مصالحه نموده از این جهت مصلحان در تشیید قواعد مبانی صلح آمد و شد می‌نمودند بنابراین پادشاه جرم بخش از قتل سنان پاشا گذشتند زلات وی به زلال عفو محو گردانیدند و قامت قابلیت وی به خلع پادشاهانه آراسته به رفاقت شاهقلی بیگ قورچی قاجار نزد قیصر ارسال فرمود.

پس از آن حکم جهانمطاع به معاودت امرا که در قانلو چمن بودند به نفاذ پیوست که به اردوی جهان‌پوی ملحق گردند و رایات عزت و اقبال در زمان تأئید کریم متعال به صوب الکای لواسان لوای عزیمت مرتفع گردانید و در آن ولایت مجاهدان دین به تاخت و تاراج اطلاق داده قریب به شصت هزار اسیر از صغیر و کبیر به قید رقیت درآوردند و با غنائم موفوره عنان معاودت انعطاف داده طی مسافت نموده تا بردع محل سرادقات عظمت گردید. در آن موضع فرخزاد بیگ ایشیک آقاسی را به سفارت روم جهت قرار مصالحه و نصب و تعیین سرحدّ ارسال داشتند و در انتظار ورودی روزگار خجسته آثار به عیش و طرب مصروف بود، انّه موصل الی المقصود.

۱۲۳

تقریر مقال در بیان فتنه و فساد قاسم که از نتیجهٔ شیروانشاه بود در شیروان، و مغلوب گشتن وی به سعی عبدالله‌خان استاجلو

راویان آثار سلاطین علیّهٔ علوّیهٔ صفویّه تقریر این مقال بدین وجه بیان فرموده‌اند که قاسم که از نتایج سلاطین شیروان بود ـ به نوعی که قبل از این رقمزدهٔ کلک بیان گردید ـ پیش از توجّه دارای روم به آذربایجان، با سپاهی گران لوای توجّه به طرف شیروان برافراشت و نخست منشور قیصر را که درباب معاونت و استمداد ایل تاتار و قمق و قیتاق همراه آورده بود نزد آن جماعت برده از آن ممالک پانزده هزار سوار کماندار تاتار مرافق وی گشتند. پس بر صوب شیروان رایت اقتدار بلند گردانید و در تنگهٔ طبرسران به عرض سپاه خویش پرداخته، با آن گروه که از درگاه قیصر با وی همعنان بودند بیست و پنج هزار

سوار رزمخواه در ظلّ رایت منکوسش اجتماع نموده بودند. [۲۵۵ الف]

پس از عرض جنود شقاوت ورود از روی اقتدار و غرور و پندار تمام متوجّه تسخیر شیروان گشت. والی آن ولایت عبداللّه‌خان استاجلو ـ که از قِبَلِ خواهر به مصاهرت پادشاه زمان مباهی و سرافراز می‌زیست ـ بعد از اطلاّع بر این حادثه ولد ارشد خود محمّدخان را با پانصد سوار از اعیان استاجلو به احضار امرائی که اقطاعشان در ولایت شیروان مقرّر بودند، ارسال گردانید. در اندک زمان عمدهٔ امرای آن دیار: ابراهیم سلطان و علیقلی سلطان قاجار با سپاه بسیار متوّجه درگاه خان گردیدند. بعد از وصول امرا، روزی دیگر عبداللّه‌خان به عرض سپاه رزمخواه اشتغال نموده احوال جنود ظفر ورود مطمح نظر همّت والا گردانید تا کسانی را که مسلوب الاستعداد باشند به یراق و مرکب معاونت نمایند.

آنگاه با ده هزار سوار و دو هزار پیادهٔ مکمّل و مسلّح با مرکبان قوایم صبا رفتار به استقبال جنود قاسم بیرون رفتند و قریب به تنگهٔ طبرسران تلاقی عسکرین به وقوع انجامید. در آن موضع حربی در نهایت صعوبت اتفّاق افتاد. چون سپاه قاسم باضعاف مضاعف لشکر عبداللّه‌خان بود آثار ضعف برایشان ظاهر گشته، امّا از روی غیرت تا شب به مدارا و مواسا گذرانیده به مدافعه اکتفا نمودند و در ظلمت شب که نفس حیوانی رخت هراس از بساط استیناس برچید به مصلحت وقت کوچ نموده، به صوب شماخی توجّه نمودند. قاسم نیز بر اثرخان لوای تعاقب برافراشت و درّهٔ بیقرد را که در متانت در آن ولایت از سایر مواضع حصین ممتاز بود، معسکر گردانید و در آنجا از متجّندهٔ شیروان نیز قریب به هفت هزار سوار و پیاده متوجّه معسکر وی گردیدند و بر سر وی اجتماعی بیرون از شمار ازدحام آورد. با وجود این جمعیّت، حوالی محکمهٔ خود را به حفر خندق و نصب نمودن توپ و تفنگ در حصانت افزوده طالب محاربه گردید.

عبداللّه‌خان را جنونی اختیاری بود که بدان جنون بسیاری از امور شاقّه از پیش می‌برد. چون در آن ولا شوکت مخالفان و هراس غازیان مشاهده نمود، به احضار جمهور سپاه قزلباش فرمان داده در باب محاربه با ایشان ابواب مشورت برگشود و در آن مجمع تاج زر از سر برداشته کرسی رفیع وضع نمود و در پیش آن کرسی به قانون ادب زانو زده ـ چنانچه در حضور پادشاهان با شوکت مکالمه نمایند ـ به لغت ترکی تکلّم آغاز نمود که مدلول آن کلام آن بود [۲۵۵ ب] که «دینم! ایمانم! پادشاهم! مخالفان به عدد از ما زیاده‌اند و به اسباب و یراق استعداد تمام دارند و ما را با ایشان قوّت مقاتله و استعداد مقابله نیست، و نیز روی گریز نداریم و از فرار عار تمام داریم و به غایت درمانده‌ایم.» و باز از طرف پادشاه به جرأت مبادرت نمود و گفت: «ای عبداللّه! مگر اقبال این دولت

بیزوال فراموش نموده‌ای؟ شماره و عدد سپاه به کار نمی‌آید و خدایتعالی در کلام مجید اشاره به این معنی نموده آنجا که فرموده‌اند که «کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثیرَةً بِإِذْنِاللّٰه»[1] دل قوی دار و با آن مقدار سپاه که درتحت فرمان تست به محاربه شتاب، که کرامت و اقبال دودمان علیّه مکان صفویه از آن بیشتر است که امثال این امور دفع نتواند نمود. در همه حال فتح ممدّ و معاون محبّان ماست و اکثر سپاه مخالفان رجاله و رعایا اند و از سپاهیگری بهره ندارند و از ایشان هیچگونه کاری نمی‌آید. این همان سپاه شیروان است که شاه بابام، انارالله برهانه، با پدران شما که هفت هزار سوار بودند، سی هزار سوار و پیادهٔ ایشان را مقهور گردانید.»

پس عبدالله‌خان روز دیگر با دوازده هزار سوار نامدار با کوچ و متعلقان غازیان، بتمامه از بلدهٔ شماخی بیرون آمده کوچ و بنه را در موضع ساروقمیش توقیف فرمود و با آن سپاه رزمخواه متوجه معسکر مخالفان گردیده لوای اقتدار به ذروهٔ فلک دوّار رسانید. از آن جانب قاسم نیز به استقبال سپاه قزلباش از درّهٔ بیقرد به خروج مبادرت نمود. مابین قلعهٔ گلستان و بیقرد آن دو سپاه گران به یکدیگر پیوستند و از طرفین نیران قتال اشتعال یافته مبارزان نامی قاصد جان یکدیگر گردیدند. بعد از کوشش بسیار قریب به عصر اثر غالبیت و مغلوبیت از دو جانب به ظهور نرسیده بساط شطرنج محاربه به قایمی برچیدند. نوّاب عبدالله‌خان بنابر عدم استعداد مکان یک کوچ پس نشسته کنار رودخانه‌ای که قریب بدان موضع بود لشکرگاه گردانید سرداران لشکر شیروان آن حرکت را حمل بر ضعف و خوف سپاه فیروزی دستگاه نموده، یک منزل فراپیش آمدند و درظاهر قلعهٔ گلستان توقّف نموده به عدد و عدّهٔ سپاه خود مغرور گشته، رایت غرور و [۲۵۶ الف] پندار برافراشتند.

عبدالله‌خان کوچ و بنهٔ سپاه را که در موضع ساروقمیش توقیف فرموده بودند طلب نموده قبل از وصول ایشان بر نیّت محاربه و تعبیهٔ سپاه سوار گردید و نوّاب علیّهٔ عالیه زوجهٔ خان که همشیرهٔ اعیانیهٔ نوّاب جهانبانی پادشاه مؤیّد بودند به تدبیری موافق ملهم گردیده امر فرمود که ازواج و خدمهٔ غازیان منصور که به عدد سپاه دوازده هزار نفر بودند، مجموع از لباس نسوان عاری گشته ملبّس به لباس رجال گردیدند و یراق از سنان و تیغ و تیر آنچه موجود بود بر خود آراسته بر جمال و بغال و خیول سوار گردیده بر عقب سپاه، بدان آئین بر صوب معسکر مخالفان روان گشتند و در حالِ گرمی هنگامهٔ قتال، اثر ایشان ظاهر گردیده، سپاه طرفین را از مشاهدهٔ آن گروه حیرت طاری گشته، هر

۱- بقره: ۲۴۹.

یک به گمانی پی‌بردند.

عبداللّه‌خان و سران سپاه قزلباش از این تدبیر غافل گمان بردند که سپاهی است که پادشاه جهان به استمداد ایشان فرستاده بدین واسطه دل یافته، با جنود ظفر ورود در حرکت آمده به سوی مخالفان تیز تر گردیدند و شیروانیان را دست و دل از کار مانده، تصوّر نمودند که مگر سپاهی تازه از مواکب جاه و جلال به معاونت عبداللّه‌خان درآن حال وارد گشته. بنابراین رعب و هراس بی‌قیاس برایشان استیلا یافته مضطرب حال گردیدند. نوّاب خانی همچنان بر سبیل سرعت و قدرت متیقّن به امداد پادشاه به طرف مخالفان حرکت نموده قریب به معسکر آن جماعت جمعی از تاتار حرکة المذبوحی به فعل آورده بعد از اندک توّقف به اقبال دولت بیزوال روی به وادی فرار نهادند. غازیان شیرشکار و مجاهدان پلنگ آثار بر اثر آن مدبران بر باد پایان صبارفتار به تعاقب مسارعت ورزیده قریب به یک دو ساعت دو هزار سر از آن مخذولان انفصال دادند و اسیر بسیار به قید رقیّت درآوردند و غنیمت بیکران تصرّف نمودند.

قاسم که در اجلش روزی چند تأخیر نصیبش بود، از آن مهلکه جان ستان رخت به مأمنی کشید و از اجناس غنایم اسب و شتر و خیام و فروش نفیسه و توپ و تفنگ و سایر اسلحه آن مقدار نصیب غازیان مجاهد گردید که زبان قلم و قلم زبان از تعداد آن به عجز و [۲۵۶ ب] قصور اعتراف نمود.

نوّاب خانی بعد از این عطیّه الهی به محامد شکر واهب المواهب پرداخته در موضع قلعهٔ گلستان توقّف فرمود و جهات گریختگان را جمع نموده بعد از قرار خمس، بر غازیان به سویّت تقسیم نمود. آنگاه با جهان جهان انبساط به دارالملک شماخی بازگشته از رؤس مخالفان در مجامع آن بلده منارهای رفیع احداث فرمود و منشیان خوش تقریر کیفیّت این فتح مبین ـ که از نوادر واقعات عالم است ـ به درگاه جهان پناه عرضه داشته، صیت آن به اطراف آفاق رسانید، الفتح من العطیات الملک المجید.

۱۲۴

تزئین کلام در تفویض دارالسّلطنهٔ هرات به شاهزادهٔ خجسته صفات اسمعیل میرزا و وقایعی که بر آن متفرّع است

چون جرأت و جسارت سلاطین ماوراءالنهر در محاصرهٔ بلدهٔ هرات و حدوث انواع

محذورات، به نوعی که مرقوم قلم وفا شیم گردید مسموع بارگاه جلال گشت، خاطر خطیر همیون بنابر اعتقاد تهوّر و شجاعت که به شاهزادهٔ رستم شیم اسمعیل میرزا گمان می‌برد، بر آن قرار گرفت که ایالت دارالسّلطنهٔ هرات به اسم شاهزادهٔ پسندیده صفات رقمزدهٔ کلک موهبت گرداند؛ چه، می‌شاید که به مجرّد استماع تزئین سریر مملکت خراسان به جلوس ذات شهامت سمات شهزادگی، امرای ماوراءالنهر به تاخت و تاراج الکای خراسان منْ بعد مبادرت ننمایند و اگر خیره سری و تهوّر بالفرض آن جماعت را از استماع آوازهٔ شجاعت والانژاد متقاعد نگرداند و بر این جسارت اقدام نمایند، سزای ایشان به نوعی که باید و شاید بدیشان عاید گرداند چنانچه دیگران قدم از حدّ خود بیرون ننهند.

این تدبیر درضمیر مهر تنویر رسوخ یافته منشور ایالت دارالسّلطنهٔ هرات به اسم سامی نوّاب شاهزادهٔ کامیاب مرقوم کلک عاطفت ترتیب یافت و در ساعتی مشحون از سعادت شاهزادهٔ همیونْ منزلت، به رفاقت علی سلطان تَکَلو بر حسب رخصت پادشاه جمجاه به سمت خراسان در نهضت آمد. مقرّر بر آنکه علی سلطان بعد از قرار شاهزاده در خراسان در رکاب شاهزادهٔ کامیاب ابوالغالب سلطان محمّد میرزا به موکب همیون [۲۵۷ الف] معاودت نماید و محمّدخان شرف الدّین اوغلی به دستورْ در ملازمت شاهزادهٔ والاگهر اسمعیل میرزا لَلّه و راتق و فاتق امور دادوستد دیوانی بوده، امرای آن حدود نیز تابع اوامر و نواهی وی باشند.

آنگاه موکب همیون شاهزاده در شهور سنهٔ اثنی و ستّین و تسعمائه [= ۹۶۲] قریب به دارالسّلطنهٔ هرات نزول اجلال فرموده، نوّاب سلطان محمّدمیرزا و محمّدخان و امرا و اعیان خراسان به مراسم استقبال قیام نموده بعد از ادای نثار و پیشکش دررکاب همیونْ انتساب شاهزادهٔ کامیاب مراجعت نموده و برادران کامگار به ملاقات یکدیگر مبتهج و مسرور گردیده پس از آن محمّدخان به تهیهٔ اسباب سفر شاهزاده سلطان محمّد میرزا اشتغال نموده علی سلطان را در رکابِ نصرتْ ایاب شاهزاده به صوب موکب همیون ارسال گردانید. و شاهزادهٔ کامیاب اسمعیل میرزا بر سریر دارائی هرات متمکّن گشته، صیت شوکت و ابهّت به اطراف و اکناف منتشر گردانید.

همچنین در آن اوقات عاطفتِ بیکرانه شامل احوال خجسته مآل شاهزادهٔ پسندیده خصال سلطان ابراهیم میرزای بن بهرام میرزای بن پادشاه جلیل شاه اسمعیل صفوی، انارالله برهانه، گشته حکومت مشهد مقدّس رضیّهٔ رضویّه به وی مفوّض داشتند. آن جناب به صفات کمال و فطرت ذاتی و آداب سخنوری گوی سبقت از ابنای عصر می‌ربود و در سلسلهٔ رفیع منزلت صفویه به استعداد صوری و معنوی چون ملازمان عالی ایشان تا آن زمان کسی دیگر نبوده. اشعار آبدار مصنوع از غزل و قصاید و رباعی از

طبع وقّاد ایشان بر صفحهٔ روزگار مشیّد مانده. به جاهی متخلّص بوده‌اند و درحُسن خطّ قصب السبق از استادان آن فنّ ربوده‌اند. و در فنّ اوتار و موسیقی به نوعی که صوت و نقش و کار و عملش خط نسخ بر تصانیف خواجه عبدالقادر و غلام کشیده و خواجه و غلام از بندگان طبع وقّادش بوده‌اند. از پرتو عنایت و افضالش نادر العصر و الزمان مولانا قاسم قانونی که در فنّ اوتار و نسبت مؤلفه صیتش چون آفتاب جهانتاب بر سپهر شهرت به اطراف آفاق رسیده، به منتهای مصاعد علیّه ترقّی فرمود و استاد سلطان [۲۵۷ ب] محمّد طنبوری که در آن فن قصب السبق از سایرین می‌ربود، پیوسته با مولانا قاسم مذکور در ملازمت و مجالستِ سامی نامیش بسر می‌برده‌اند. ارباب فضل و دانش به یُمنِ تربیتش به مدارج علیّه صعود نموده‌اند و همواره بزم فردوس تزئین ایشان از وجود افاضل و اربابِ استعداد در هر فنّ و جوانان صَبیحُ الْخَدِرشیق القدّ، چون بهشت عدن آراسته و پیراسته بوده. فرمانفرمایان جهان را بدان نزاهت و لطافت بزم‌آرایی میسّر نبوده.

القصّه، نوّاب میرزایی بدین صفات موصوف مدتی مدید بر سریر فرماندهی مشهد مقدّس متمکّن بودند و ارباب استعداد از یمن عنایت و احسان دایمی ایشان بر مدارج کامرانی ترقّی می‌فرمودند.

امّا شاهزادهٔ کامگار اسمعیل میرزا چون مدّت یک سال با کمال سطوت و عدالت در دارالسّلطنهٔ هرات به دارایی اشتغال نمود و در آن مدّت قزّاق سلطان ولد ارشد محمّدخان که در آن عصر به شهامت و جلادت در میان قزلباش لوای تفوّق می‌افراشت از ملازمت و خدمت شاهزاده لحظه‌ای مهاجرت اختیار نمی‌فرمود و شب و روز و گاه و بیگاه در ملازمت عالی‌اش به سر می‌برد، حریف حجره و گرمابه و گلستان می‌بود و اظهار جانسپاری و یکجهتی علی‌الدوام نموده این دوام اختلاط و امتزاج وی به تواتر انجامید و مسموع بارگاه جلال گردید خاطر خطیر اشرف در این باب متردّد گشته با نفس نفیس اندیشیدند که مبادا از امتزاج و اختلاط آن دو ذات عدیم المثال چون اصطکاک فولاد و سنگ شرری حادث گردد که رخت عاطفت و امنیّت فرق برایا از آن شراره احتراق پذیرد و از آن احتراق ابواب فتنه و فساد بر روی روزگار عباد گشوده گردد.

لاجرم به تجدید ایالت هرات به اسم سامی نوّاب سلطان محمّد میرزا به توقیع وقیع مزیّن و محلّی داشته سیوندوک بیگ قورچی باشی افشار را مقرّر گردانید که در رکاب ظفر انتساب شاهزاده به بلدهٔ هرات رفته به جناب محمّدخان سپارند که به طریق سالک لله و راتق و فاتق مهمّات همایونش بوده، شاهزادهٔ غیور اسمعیل میرزا رابه مرکب همیون رسانند. و در این باب منشور قضا امضا به نوّاب محمّدخان به نفاذ مقرون گشته [۲۵۸ الف] سیوندوک بیگ قورچی باشی در رکاب شاهزادهٔ کامیاب سلطان محمّد میرزا به

صوب هرات مطلق‌العنان گردید.

بعد از وصول بدان بلدهٔ فردوس آئین مدلول فرمان قضا جریان به سمع شاهزادهٔ عالمیان اسمعیل میرزا رسانیده، نوّاب محمّدخان را بر مطلب پادشاه جهان مطّلع گردانید و محمّدخان إمتثالاً لِأَمْرِه الْعالی در تهیّهٔ راه شاهزاده کوشیده، بعد از سه روز توقف سیوندوک در هرات به مرافقت شاهزادهٔ حمیده صفات متوجّه درگاه جهان پناه گردید. شاهزادهٔ عالمیان از راه مغارهٔ طبس گیلکی به صوب موکب همیون رایت عزیمت برافراشتند. و در آن سفر بسیاری از ارباب استعداد از جود و نوال به نوا رسانیدند. از آن جمله مولانا شادی تونی و مولانا عبدی جنابدی در بلدهٔ تون و جنابد به خدمت همایونش رسیده هر یک قصیده‌ای در مدح همیونش گذرانیده به صله بهره‌مند گردیدند. و همواره آن دو شاعر نکته گذار به مدح و ثنایش رطب‌اللسان و عذب‌البیان می‌بوده‌اند.

هم ازآن دو فاضل منقول است که شاهزادهٔ کامگار را طبعی وقّاد و ذهنی نقّاد بوده و بر شعر گفتن نیز اقدام می‌نموده‌اند و یک دو غزل از تقریر گهربار دربارهٔ آن شاهزاده نقل نموده‌اند و بر آن مفتخر و مباهی می‌زیسته‌اند و به عادلی متخلّص بوده‌اند.

القصّه، شاهزادهٔ نامدار در بلدهٔ ساوه ـ که در آن وقت محلّ سرادقات اقبال بود ـ به تلثیم ساحت عزّت والد بزرگوار مشرّف گردیدند و پادشاه جهان به تجدید از اوضاع و اطوار همایونش خیال استقلال و پندار تفرّس نموده بعد چند روزه توقّف در موکب جلال خاطر خطیر همیون به حبس و توقیفش مایل و راغب گردید و در شهور سنهٔ ثلث و ستّین و تسعمائه [۱۵۵۵/۹۶۳ م] فرمان قضا امضا به صدور انجامید که نوّاب سیّد معصوم‌خان صفوی متوّلی حظیرهٔ مقدسه و امیر دیوان اعلی شاهزادهٔ حمیده خصال را به قلعهٔ قهقهه برده به محافظان آن مقام سپارد و درباب محافظت و منع مخالطت کسان با وی تأکید و مبالغهٔ بسیار نموده خاطر خطیر از آن ممر جمع گردانید.

آن جناب حسب‌الفرمان مطاعه شاهزادهٔ کامیاب را به قلعهٔ قهقهه برده بر طبق ارادهٔ همایون در آن مقام حصین مقیم گردانید و بعد از تقدیم مراسم تَحَفُّظ و تَیَقُّظ [۲۵۸ ب] مراجعت نموده به موکب همایون پیوست و تا زمان حیات پادشاه خجسته صفات شاهزادهٔ کامیاب در آن مکان موحش به سر برده قرین محنت و اندوه روزگار می‌گذرانید. و در سبب توقیف شاهزاده روایات متعدّده وارد گشته. امّا اشهر روایات آن است که به اضلال قزّاق سلطان، ولد ارشد محمّدخان، از جادّهٔ مستقیم اطاعت و وفاق انحراف ورزیده، شیاطین غرور و پندار عنانش گرفته بر طریق عصیان و نفاق می‌کشید و این امر بر ضمیر مهر تنویر شاهنشاهی که جام جهان‌نمای ربّانی است پرتوافکن گشته منهیان بر طبق آن روزبه روز آنچه از آثار آن بر ایشان ظاهر می‌گردید به عرض می‌رسانیدند تا بنا بر

حفظ دولت و صیانت سُدّهٔ خلافت، ذات حمیده صفاتش به حبس قهقهه مقیّد گردید. و بعد از فوت محمّدخان، آثار نفاق و عصیان بر طبق اراده از قزّاق سلطان به صدور آمد. بیان آن از مساعدت وقت مأمول است.

ماجرای صحبت با بهجت والی گیلان کارکیا خان احمد؛ نوّاب شاهزادهٔ عالیمقام در آن مکان پر انقلاب از ثقات صحّت شعار استماع افتاده است. این رباعی از نتایج طبع وقّاد آن خلاصهٔ امجاد یعنی کارکیاخان احمد در آن وقت به منصّهٔ ظهور جلوه فرموده:

از گردش چرخ واژگون می‌گریم — از دست زمانه بین که چون می‌گریم
با قدّ خمیده چون صراحی شب و روز — در قهقهه و لیک خون می‌گریم

و نوّاب شاهزادگی را در این جواب نه بر این قافیه رباعی[ی] است، و آن این است:

از رأی تو با رأی شهی صدمه بود — آن روز که کارت همگی قهقهه بود
امروز در این قهقهه با گریه بساز — کان قهقهه را نتیجه این قهقهه بود

و از اثر اختلاط در قلعهٔ قهقهه، چون سریر پادشاهی به وجود با وجود شاه اسمعیل ثانی مزیّن گردید در رتبهٔ قدر و منزلت کار کیاخان احمد کوشیده پایهٔ قدر و مکنتش به ایوان کیوان رسانید.

امّا چون به تجدید سریر دارالسّلطنهٔ هرات به وجود شاهزادهٔ حمیده صفات مزیّن گردید، بعد از انقضای پنج ماه نوّاب محمّدخان پهلو بر بستر ناتوانی نهاده به اجل طبیعی از این جهان فانی انتقال فرمود و در روضهٔ رضوان در جنب متابعان و شیعیان علیّ بن ابی‌طالب، علیه‌السّلام، قرار گرفت و ولدارشد وی قزّاق سلطان به جای والد مرحوم [۲۵۹ الف] نصب گشته به لقب «خانی» و تشریف خاص جهانبانی سر عزّتش به سپهر دوّار رسید و به دستور معهودلله‌گی شاهزادهٔ عالمیان و مهمّات خراسان به رأی و رویت وی متعلّق گردیده در ظلالِ معدلتْ شاهزاده و اقتدار وی خراسانیان در مَهاد اُمن و امان آسودند.

۱۲۵

در بیان توجّه امرای نامدار بر حسب فرمان دارای زمان به دفع فساد ایادی ترکمان و شکست یافتن از علی سلطان ابل خان والی مرو بنابر عدم فرمان پادشاه

در شهور سنهٔ خمس و ستّین و تسعمائه [۱۵۵۷/۹۶۵ م] تراکمهٔ اوخلو در دارالملک

استرآباد لوای فساد مرتفع گردانیده اکثر اوقات در آن ولایت به تخریب بلاد و تعذیب عباد اشتغال می‌نمود و ابراهیم‌خان والی استرآباد از عهدهٔ فساد آن جماعت به عجز تن در داده کیفیّت طغیان آن قوم مکرراً به درگاه جهان‌پناه معروض می‌گردانید. پادشاه خلافتْ اقتدار همّت بر دفع و رفع فساد آن مخذولان مصروف داشته در حین که از دارالسّلطنهٔ قزوین به چمن خرقان نزول اجلال فرمودند، فرمان لازم الاجرا به صدور ـ پیوست که بدرخان استاجلو و شاهقلی بیگ چاوشلو و عباسعلی بیگ شاملو ورستم‌خان افشار به صوب استرآباد حرکت نموده با ابراهیم خان پیوندند و باتّفاق عنان عزیمت بر نیّت گوشمال تراکمهٔ اوخلو معطوف دارند و تا مقامی که تعاقب ایشان ممکن باشد بر اثر آن جماعت رفته به قدر میسور در قتل و تاراج ایشان نهایت اقتدار به ظهور رسانند.

چون در آن ولا علی سلطان بن ابل خان ـ که از احفاد سلاطین چنگیزیه بود ـ به اظهار اقتدار رایت شجاعت می‌افراشت و از بلدهٔ مرو به ولایت خراسان گاهی بر سبیل تاخت و تاراج عبور نموده به تعذیب عباد و تخریب بلاد و راندن مراعی و مواشی صحرانشینان ممالک خراسان مبادرت می‌نمود، واین معنی بر ضمیر مهر تنویر به وضوح پیوست و بنابر عدم مساعدت زمان در دفع فساد وی به دفع‌الوقت می‌گذرانیدند و تأدیب و گوشمال وی را به زمان فرصت حواله نموده، در آن وقت که امرای نامدار را به یورش استرآباد مأمور می‌گردانیدند، به خاطر خطیر اشرف ـ که جام جهان‌نمای الهامی است ـ نیز این معنی پرتوافکند که علی‌سلطان چون بر توجّه سپاه فیروزی دستگاه که به دفع تراکمهٔ اوخلو مقرّر فرموده بودند، اطلاّع یابد به توقیع استمداد و بنابر اتحّاد مذهب سنت و معاضدت یکدیگر بدان صوب توجّه خواهد نمود و از نکایت توجّه وی [۲۵۹ ب] اذیّتی به جمعیت امرای نامدار راه خواهد یافت. بنابراین به هنگام رخصت دادن سپاه، بدرخان و شاهقلی خلیفه مهرداد رابه حضور موفور النور طلب داشته گوش هوش ایشان را به دُرَر نصایح موصل به صلاح و مواعظ مرشد به فلاح تزئین داده به تصریح خطاب فرمود که «اگر احیاناً سلطان علی‌برسبیل اتفّاق با شما تلاقی گردد از ارتکاب حرب با وی به مباعدت میل نموده حقیقت معروض دارید. هر چند به حسب کمیّت در نظر شما اندک نمایند مرتکب محاربهٔ وی نگردید که حیله و تزویر اوزبکیّه بسیار است.» و در این باب تأکید و مبالغه نمودند و رخصت عزیمت ارزانی داشتند.

بدرخان و شاهقلی خلیفه بر سبیل فرمان قضا جریان به صوب استرآباد نهضت فرموده با امرای مأموره به ابراهیم‌خان پیوستند. آنگاه باتفّاق یکدیگر بر مقرّ تراکمه رایت عزیمت برافراشتند. امرای تراکمه و مقدّم ایشان ابای ترکمان در اجتماع سپاهی که دفع مخاصمان را شاید، کوشیده، چون اجتماع ایشان دست داد قوّت مقاومت از آن جماعت

مسلوب یافته، بالضّروره روی به وادی فرار آورده، فرار بر قرار اختیار نمودند. امرای نامدار تا کنار وادی گرگان تعاقب آن جماعت نموده چون بر ایشان ظاهر گشت که بر تعاقب آن قوم فایده‌ای مترتّب نمی‌گردد، بنابر عدم وصول، خیام توقّف به اوتاد سکون مربوط داشتند.

در تضاعف این احوال علی‌سلطان چنانکه بر مرآت ضمیر مهر تنویر عکس پذیر گردیده بود، منهیان و جاسوسان وی نهضت امرای نامدار را به جانب تراکمه معروض تهوّر برافراخت و به آن نیّت که شاید بر سبیل شبیخون دستبردی نماید یا به سپاه تراکمه پیوسته به معاضدت یکدیگر ابواب محاربهٔ قزلباشیه مفتوح دارد. و بدان عزیمت آن شب در کنار آن گرگان نزول نمود. آن رو سپاه از نزول یکدیگر غافل و ذاهل غنوده بودند و علی‌الصباح که:

چو خندان گشت مهر عالم افروز زمانه دلو شب را مژدهٔ روز
نماند اندر فلک ز انجم نشانی به نیلوفر بدل شد بوستانی [۲۶۰ الف]

آن دو گروه انبوه سر از خواب غفلت برداشته بر احوال یکدیگر اطلاّع یافتند و از طرفین مجلس کنکاش و جانقی ترتیب دادند. و چون سپاه فیروزی دستگاه قزلباش اضعاف جنود اوزبک بودند، علی‌سلطان بر حوالی سنگر خود بنابر ملاحظه و حفظ سپاه خندقی عمیق و عریض حفر نمود و محیط جنود خود را از اَغْصان اشجار و اخشاب بالنسبه جداری رفیع ترتیب داده در آن حصار قرار گرفت.

امرای نامدار چون شوکت و اقتدار خویش و عجز و رعب مخالفان ملاحظه نمودند از تهدید و مبالغهٔ پادشاه صایب تدبیر غافل و ذاهل گشته، همّت بر آن مصروف داشتند که سلک جمعیت ایشان به دستیاری تیغ و سنان منقطع گردانند. و بدین عزیمت از آب جرجان عبور نموده استیصال شوکت علی‌سلطان را وجههٔ همّت گردانیدند و در برابر معسکر وی به تسویهٔ صفوف و اهتزاز رایات نصرتْ آیات پرداختند. علی‌سلطان نیز در حالت باس و اضطرار میان خوف و رجاء با جماعت خویش پشت به حصار محدثه داده قریب به سیصد نفر تفنگ انداز راکه با وی مرافق بودند به آتش دادن تفنگِ مرگْ آهنگ مأمور گردانید و با بقیّهٔ بهادران در یک مقام توقّف نموده مقرّر داشتند که از آن مکان به هیچ وجه بر خروج اقدام ننمایند و چندانکه حملات متواتر از غازیان به عمل آید به رَمْی سهام خون‌آشام در مدافعه کوشیده، بدین طریق محافظت خویش نمایند.

امرای نامدار بعد از تسویهٔ صفوف یکان یکان با متابعان متوجّه جنود اوزبک گشته چندانکه حملات متواتر از ایشان به وقوع انجامید و صدمهٔ تفنگ و ممانعت سهام غالب آمد، امرا و متابعان معاودت می‌فرمودند. تا به تواتر و تعاقب این آمد و شد اکثر اعیان

سپاه و خیول کاری زخم متعددّه برداشته از تردّد کار متوقّف گشتند و نتیجهٔ خلاف امر قضا امضاء شاهنشاهی به ظهور آمده علی‌سلطان بر احوال ایشان مطلع گردید و بعکس تقیض کار نموده در برابر صف سپاه قزلباش صف آرای گشت. امرای نامدار قوّت مقابله و مقاتله از سپاه خویش مفقود یافته به عبره نمودن [۲۶۰ ب] آب اشتغال نمودند و در حین عبور غازیان نامدار بهادران اوزبک تسلّط گونه یافته جمعی به درجهٔ شهادت فایز گشتند.

علی سلطان بر تیسیر این خلاصی و امداد عاطفتِ الهی به سَجَداتِ شکر نامتناهی قیام نموده عنان مراجعت بازپس گردانید. امرا از تخلّف امر قضا امضاء کیفر یافته به درگاه عرش اشتباه توجّه نمودند. امّا ابای ترکمان ـ که این فساد ناشی از شآمتِ وی بود ـ خواجه محمّد بیتکچی راکه از احفاد خواجه مظفّر بیتکچی بود و در سلک اعیان جرجان وکبود جامه منتظم، در حدود آن ولایت به دست آورده، سر پر غرورش را بعد از ورود امرای مغلوب به درگاه جهان پناه، به اندک مدتی ارسال نمود، الفتح من‌العطیات الملک الودود.

۱۲۶

بسط بساط کلام در کیفیّت مصالحهٔ سلطان روم و بندگان پادشاه صفوی انتساب و بیان تشریف آوردن سلطان با یزید ولد قیصر بنابر رنجش ولدخود به آستان خواقین مکان و بیان افساد وی و سپری شدن روزگار با فرزندان و متابعان

سابقاً رقمزدهٔ کلک بیان گردیده بود که اعیان بارگاه قیصری در اصلاح ذات‌البین سفیران و ایلچیان متواتر به درگاه جهان پناه ارسال داشته بودند و همّت والای پادشاه مرتضوی انتساب بر این مصالحه، بنابر آسایش عامّهٔ برایا ـ که ودایع حضرت آفریدگارند ـ راضی شده، فرخزاد بیگ ایشیک آقاسی خاصّهٔ شریفه را از ولایت گرجستان به سفارت فتح باب مصالحه و سدّ دروب منازعه به درگاه قیصر ارسال گردانید.

در این ولا که رایات جاه و جلال دردارلسّلطنهٔ قزوین بر سریر اقبال متمکّن بود سنان پاشا چاشنی گیر ـ که سابقاً در سرحدّ ارزنةالروّم به دست غازیانِ رستم توان افتاده بود و

بنابر وقوع مصالحه از قتل نجات یافته بود ـ با خسرو پاشا حاکم وان و علی آقا چاوشباشی به رفاقت ولی بیگ یساول باشی ـ که بعد از فزخزاد بیگ به ایلچیگری روم مقرّر بود ـ به رسم ایلچیگری به تعیین سرحدّ و ثغور و شروط مسبوق به رضای طرفین به درگاه جهان پناه آمده و قریب به دویست نفر از اعیان درگاه قیصر همراه وی بودند، در شهور تسع و ستّین و تسعمائه [۱۵۶۱/۹۶۹ م] به دارالسّلطنهٔ قزوین نزول فرموده درباغ سعادت‌آباد به شرف تقبیل ساحت اقبال استسعاد یافتند و محبّت نامه‌ای که به خطّ قیصر مرقوم کِلْکِ عطوفت و وداد گردیده و مشتمل بر قواعد اتّحاد و حسن سلوک بود، به منصّهٔ ظهور رسانید. [۲۶۱ الف]

از وصول آن خاطر اشرف انور و ضمیر فیض گستر را ابتهاج و سرور بیش از پیش روی داده مکرّراً به قرائت و مطالعهٔ آن مبادرت می‌نمودند. همچنین پیشکش و هدایائی که آورده بودند، مثل: چهل اسب تازی و شامی نژاد با جُلهای زرباف مخمل فرنگ و زین مرصّع و پانزده هزار اشرفی قبرسی که عبارت است از سی هزار تومان تبریزی و بسیاری از تنسوقات روم و یمن و فرنگ و مصر همگی به معرض عرض گذرانیده به منازل نزه که جهت نزول ایشان قرار یافته بود توّجه نمودند و بعد از انقضای چند روز شرایطی که متعلّق به طرف این دولت بود حسب الاستدعای سلطان روم استکمال یافته جعفر بیگ کنگرلو به ایلچیگری درگاه قیصر معیّن گردید.

و در حین حضور ایلچیان، سلطان با یزید، ولد قیصر، را که بنابر رنجش والد خویش به درگاه جهان پناه آمده بود، حسب الفرمان دارای روم با متعلّقان و فرزندان وملازمان ایشان سپردند و ایلچیان بر حسب فرمان قیصر جمله را در خفیه هلاک نموده اجساد ایشان نقل ولایت روم نمودند.

امّا سبب آمدن سلطان یزید، ولد قیصر، به درگاه خواقین پناه به نوعی که از ثقات استماع افتاده و قاضی احمد غفاری در کتاب «جهان‌آرا» که به اسم سامی نامی آن پادشاه پرداخته و در آن زمان در آن معرکه حاضر بوده و بیان نموده، آن است که میانهٔ اولاد قیصر منازعت به وقوع آمده مرتبه مرتبه کار از منازعه به محاربه انجامید و به واسطهٔ رعایت جانب دیگر فرزندان سلطان با یزید از والد خویش آزرده خاطر گردیده، حقوق به عقوق مبدّل گردانیدند و با جماعتی که به وی متعلّق بود از قسطنطنیه بیرون آمده طنطنهٔ استقلال به مسامع اقاصی و ادانی رسانید و به خیال استقلال‌به‌یاسین‌نزول فرموده روز به روز آن اطراف و جوانب اقارب و اجانب و بسیاری از بواعث فتنه و فساد برسر وی جمعیت نموده، در اندک زمانی حشری بیشمار با وی متفّق گردیده، صرصر این اندیشه اوراق خاطر قیصر پریشان ساخته، دفع فساد وی از اهم مهمّات دانست و رستم پاشا،

وزیر اعظم، را با سپاهی که احاطهٔ تعداد آن ازاعداد و حصر محاسبانِ مهارت پیشه بیرون بود، ارسال فرمود که به هر نوع که روی نماید وی را به چنگ آورد یا از محروسهٔ وی اخراج فرماید. [۲۶۱ ب]

رستم پاشا با آن سپاه بی‌عدد حسب الامر قیصر بر اثر وی به یاسین آمده، نخست به ادای رسالتی که مشتمل بر نصایح موصل به صلاح بود قیام نمود. آنگاه از وخامت عاقبت مخالفت و عقوق والدین فصلی چند مشیّد تقریر فرموده، بعد از یأس از اصغای نصایح مرسله به امر محاربه پرداخت و به تسویهٔ صفوف امر فرمود. سلطان با یزید تیز در برابر سپاه پدر صف آرائی گشته اوّل به دعوت اطاعت رستم پاشا سران سپاه استمالت نامه‌ها ارسال داشته به اعطای مراتب علیّه امیدوارشان گردانید. و چون نزد وی به وضوح پیوست که اطاعت آن سپاه از جمله محالات است، به عزم رزم‌رایت اعتساف و حقوق به عیوّق رسانید. بعد از کوشش بسیار و کشش بی‌شمار از طرفین مغلوب گشته، به جانب آذربایجان نهضت نمود.

چون چخور سعد محل نزول سپاهش گردید، شاهقلی سلطان یکان استاجلو والی آن ولایت، حقیقت نزول وی به درگاه خلافت پناه معروض داشت. سلطان با یزید نیز چاوشباشی خود را مصحوب فرستادهٔ وی به سعادت ارسال فرمود. خلاصهٔ رسالت آنکه «اگر پادشاه سلاطین پناه درمانده‌ای را در ظلّ ظلیل مرحمت و ابوّت پناه دهد، اینک از تاب آفتاب حوادث روزگار به سایهٔ دولت این دودمان علیّه مکان پناه آورده‌ایم. و اگر نوعی دیگر به خاطر خطیر همیون خطور کند، الحال مهمان تو رسیده‌ایم و از ملازمت اشرف همایون چاره‌ای نیست. بعد از شرایط ملاقات و مهمانداری به فکر مقرّ و مأمنی خواهیم پرداخت، الحال:

جز آستان توام درجهان پناهی نیست سر مرا بجز این در حواله‌گاهی نیست»

فرستادهٔ شاهقلی سلطان و رسول سلطان با یزید در دارالسلطنهٔ قزوین به تقبیل ساحتِ خلافت و تلثیم حاشیهٔ بساطِ سلطنت استسعاد یافته، ملتمس ولد قیصر به موقف جاه و عزّت معروض داشتند. پادشاه سلاطینْ پناه بعد از اطلاّع بر نزول وی، دفع وی بر حال پریشانش ترحّم نموده، حسن بیگ یوزباشی را با مبلغی گرانمند نزد وی ارسال فرمود و از تشریف وی اظهار مسرّت و بهجت نموده در طی مسافت مبالغه نمود و در جمادی‌الثانی سنهٔ سبع و ستین و تسعمائه [۱۵۵۹/۹۶۸ م] سلطان با یزید قریب به دارالسّلطنهٔ قزوین نزول فرموده امرا و اعیان درگاه خلایق پناه بر حسب فرمانِ دارای زمان به استقبال وی مبادرت نموده در رکاب سلطنت انتساب مراجعت نمودند. [۲۶۲ الف]

چون داخل شهر گشتند، پادشاه مؤیّد رعایت احترام و عزّتش به نفس نفیس وزارت

میمنت انیس با قورچی باشی و قورچی تیر و کمان و قورچی شمشیر به استقبال وی تا میدان شهر قدوم میمنت لزوم رنجه داشتند و بعد از فصول رؤیت، مقدم وی را به انواع تعظیم و اصناف تبجیل تلقّی نموده، دقیقه‌ای از دقایق غریب نوازی و اشفاق خسروانه فرو نگذاشتند و منزل سکنای وی در دولتخانهٔ قدیم قرار داده، ساحت آن را از فروش نفیسه مزیّن فرمودند. بعد از انقضای چند روز، در میدان جدید شهر بزمی خسروانه ترتیب داده وی را با ملازمان و مقرّبانش بدان جشن طلب داشتند و قریب به ده هزار تومان از نقد و جنس درآن منزل به وی مرحمت فرموده به دست همایون ـ که بوسه‌گاه سلاطین ربع مسکون بود و ید بیضای خسروی از آن ظاهر می‌نمود ـ اتاغه‌ای مرصّع مکلّل به جواهر ثمین و لآلی زرّین بر فرق وی خلانید، و از این قسم عواطف خسروانه نسبت به وی و مقرّبانش چندانی به عمل آورد که همگنان را بی‌نیاز از ضروریّات گردانید. و بعد از طی رسوم و آداب مرحمتِ پادشاهانه که از لوازم آن وقت بود، به خاطر همایون قرار گرفت که گناه وی را از پدر التماس نموده، نوعی سازند که قیصر زلّات او را بنا براستشفاع خسروانه محو فرماید و علیحدّه جهت این مطلب علی آقای آقچه سقّل یوزباشی حرم را ـ که از معتمدان درگاه صفوی بارگاه بود ـ نامزد این سفارت فرمودند که نزد قیصر رفته استعفای عصیان و جرایم وی نماید.

امّا در تضاعف این عواطف و احسان، قبل از مراجعت علی آقا از درگاه قیصر، به موجب:

قطعه

درختی که تلخ است وی را سرشت — گرش در نشانی به باغ بهشت
ور از جوی خلدش به هنگام آب — به پا انگبین ریزی و شهدِ ناب
سرانجام گوهر به کار آورد — همان میوهٔ تلخ بار آورد

وسوسه و اضلال نفسانی ـ که علّت عصیان و عقوق وی از خدمت والدش گشته ـ مجدداً وی را از جادهٔ صواب منحرف ساخته خیال تخلّف از موکب همیون درضمیرش راسخ گردانیدند؛ چنانچه شبی از شبها مجلسی منعقد ساخته خواص خویش را طلب فرموده و در باب مراجعت به وطن مألوف و دستبردی نمایان نمودن و ترتیب مقدّمات فاسده، به صغری و کبری کاذبه وضع نمود و بالاخره رأی غلط وی و آن مفسدان بر آن قرار گرفت که به وقت فرصت، آفتاب سپهر دین و دولت را در کسوف ابدی متواری گردانند و به طرف روم معاودت نموده، این بیدولتی را وسیلهٔ عفو و اغماض والد خویش دارد. غافل از آنکه شمع آفتاب از نکبای نکبت به تموّج و تصادم هوا در امان است و دیدهٔ انجم را از هوا گرفتن خس و خاشاک چه زیان. [۲۶۲ ب]

اساس دولتش محکم فتاد، ای خصمِ تاری دل
چه بیهوده حُلی از نوک مژگان سدّ اسکندر
از آن محکمتر است این بارهٔ گردون، کز اندیشه
شود نمرود را از زیر بال کرکسان معبر
وزان سرکش‌تر آمد آتش سوزنده، کز هرخس
نشیند بر دلش گرد ملال از نشر خاکستر

القصّه، بعضی از خواص و مقرّبانش که جمال گوهرشان از نور حقیقتْ درخشان بود و صورت احوالشان از سیرت انسانی تابان، این راز را بر ملا کردند و مصطفی بیگ نشانچی و اغرلو محمّد چرکس از مواضعهٔ آن بداندیشان ایمائی به حسن بیگ یوزباشی نموده آن جناب نیز این مقدّمه را به موقف جلال عرض نمود. امّا رأی عقده گشای پادشاه جهان این سخن را وقعی نگذاشته از امور واهیه پنداشت و به طریق سابق ابواب احسان و عاطفت بر روی احوالشان مفتوح می‌داشت. تا بعد از انقضای روزی چند سلطان با یزید از افشای این راز توسط مصطفی بیگ نشانچی و اغرلومحمّد چرکس آگاه گشته آن مظلومان را درشبی به خلوت طلبیده، بدین جرم نقش حیاتشان از روزنامهٔ زندگانی محو فرمود.

روزی دیگر این مقدّمه نیز بر رأی جهان‌آرای ظاهر گردید. باز در اخفای آن مبالغه نمود و همچنان در مقام اشفاق و مهربانی طریق احسان می‌پیمود، بیت:

کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده است و او شرمسار

تا آنکه عرب محمّد طر بزونی ـ که از شیعیان مخلص بود و در سلک ملازمان سلطان با یزید منتظم و در آن ولا به مهمّی به دارالمرز رفته بود ـ چون مراجعت نمود، بر این مقدّمه منکر اطلاّع یافته پیوسته انتظار فرصتی می‌نمود که این مقدّمه به عرض مقرّبان درگاه رساند. تا روزی که پادشاه مؤیّد در باغ سعادت آباد جشنی ملوکانه ترتیب داده سلطان با یزید درآن بزم به سعادت مرافقت موفّق گشته چون زهر وفادر زهر قرین پادشاه دهر سیر می‌نمود و در خاطر غدرمآثرش قرار داده بود که در آن روز آن مقدّمهٔ موحش را به عمل آورد و انتهاز فرصتی می‌جست و کسانی که از آن مواضعه آگاه بودند جمله درآن باغ حاضرآمده به ایما و اشاره با یکدیگر در کار بودند.

در این حال آن شیعهٔ مخلص چون پروانه خود را به آن شمع انجمن اقبال [۲۶۳ الف] رسانیده مضمون این بیت ادا نمود:

یک امشب اندکی از باده ضبط خویشتن می‌کن
سخن آبستن زهر است، غوری در سخن می‌کن[1]

و آن مقدار فرصت یافت که اندکی از این مقدّمه به عرض رسانید. پادشاه مؤیّد من‌عندالله از تحریک و انتباه آن شیعهٔ مخلص برقصد و غدر آن غدّار بی‌عاقبت متیقّن گشته، بر طبق آن نیز امارات و علاماتی که مصدق انهای آن شیعهٔ پاک اعتقاد بود به ظهور رسید. لابد به دفع اذیّت آن جماعت پرداخته. بعد از آن این مقدّمه شایع گردیده به مسامع اقاصی و ادانی رسید و روزی دیگر از اتمام آن جشن، قبل از آنکه پادشاه جهان قصدی اندیشد، عوام‌الناس و سوقیّهٔ بلدهٔ قزوین بر در خانهٔ سلطان با یزید هجوم آورده ازدحامی به غایت انبوه ظاهر گردید. آنگاه به اظهار این مقدّمهٔ منکر بر سبیل توبیخ و سرزنش زبان گشودند و آغاز طعن و لعن نموده، به آن اکتفا ننمودند و چون سحاب متقاطر سنگ و کلوخ و قاذورات بر در و بام ایشان ریختند. هر چند این معنی موافق طبع اشرف نبود، امّا چون آشوب فتنهٔ عوام اعتلا یافته و اطفای اشتعال نوایر آن مقدورکسی نبود، لاعلاج به اغماض و سکون به سر بردند و همچنان آن جماعت تا شام به طعن و لعن و رَمْیِ سنگ اشتغال نموده، شب هنگام به محافظت ایشان کسان باز داشتند، بیت:

روز دیگر که آفتاب منیر پرتو انداخت بر صغیر و کبیر

حسن بیگ یوزباشی و بعضی از امرا به منزل سلطان یا یزید رفته، وی را با فرزندان مسلوب الاختیار گردانیدند و ملازمان مفسدش راکه این افساد و اندیشهٔ فاسدهٔ واهی از ایشان ناشی گشته بود، چون: لله‌پاشا، سنان میرآخور، عیسی چاشنی گیر، خواجه عنبر و غیر هم جمله را به قتل آوردند و بقیّةالسّیف را متفرّق گردانیده و فرزندان وی را: اورخان پسر بزرگتر را حسن بیگ یوزباشی محافظت نمود و سلطان معصوم را به سید معصوم‌خان شیخاوند و سلطان محمّد را به قورچی باشی و سلطان عبدالله را به میر سیّد شریف صدر سپردند و خدمتش را با جهان جهان رو سیاهی و خجلت به درون دولتخانه بردند و در موضعی حصین مقیّد نمودند و حقیقت غدر وی را به درگاه قیصر ارسال داشتند و تا [۲۶۳ ب] زمانی که ایلچیان به درگاه جهان‌پناه آمده ومکتوب محبّت اسلوب به خطّ ید قیصر ابراز نمودند، درآن مجلس مقیّد بود. بالاخره وی را با فرزندانش ـ به نوعی که مذکور کِلکِ بیاض گردید ـ تسلیم ایلچیان نمودند و در دارالسّلطنهٔ قزوین ایلچیان، سلطان بایزید را با فرزندانش هلاک نموده، اجساد ایشان را حمل مملکت روم گردانیدند، بیت:

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات | که واجب شد طبیعت را مکافات

انّه منتقم و معین.

۱۲۷

گفتار وقایعی که بعد از مصالحهٔ قیصر با پادشاه ربع مسکون در خراسان به فعل آمد

چون ارادهٔ مالک الملک به استحقاق و مشیت موجدکارخانهٔ انفس و آفاق به رفاه حال و جمعیّت احوال گروهی متعلّق گردد، هر آینه قلوب متصرّفان کارخانهٔ الهی را مایل به محبّت و وداد و آمیزش و اتحاد یکدیگر گرداند تا از مواسا و وفاق ایشان، عالمی در مهاد امن و امان آسوده و مطمئن خاطر بوده، شخص خلاف و نفاق ـ که مصدر آثار فساد و شقاق است ـ در مطمورهٔ ناکامی به صد حسرت محبوس ماند. و بر خلاف این، چون ارادهٔ ازلی به تشتّت حال و پریشانی احوال جماعتی تعلّق گیرد، درون و بطون پادشاهان و صاحب اقتداران گیتی از خلاف و نفاق یکدیگر مشحون سازد تا از اثر مخالفت و فساد ایشان کشوری در بیدای ناپیدای مشقّت و سرگشتگی سرگردان گردد و شاهد امنیّت و عافیت در زاویهٔ اعتکاف و عزلت[1] مسکن گیرد، نظم:

چو نیکی پسندد به خلق خدای | دهد حاکمی عادل نیک رای

چو خواهد پریشان کند عالمی | نهد ملک در پنجهٔ ظالمی

و یا پادشاهان خلاق آورند | پس آنگاه رو در مصاف آورند

مصداق این کلام حکمتْ انتظام و مفهوم این بیان خیر انجام مواسا و مصالحه‌ایست که به تقدیر ایزد متعال بنا بر مکرمت و مرحمت در رفاه عباد پریشان احوال میان پادشاه سکندر جاه حسینی صفوی و دارای روم به وقوع آمده و از اثر اتحّاد و ودادِ این دو ذات جامع‌الصفات کشورایران و مرز روم در مهد رفاه و آسودگی غنوده به دعای دولت هریک رطب‌اللسان‌اند، خصوصاً ممالک ایران که از فیضان سحاب مکرمت و احسان پادشاه جمجاه در نضارت و خرّمی نسخهٔ ارم بر طاق نسیان نهاده با خلدبرین [۲۶۴ الف] همداستان است. و پادشاه جهان بر توفیق این نعمت بیکران به محامد شکرالهی زبان گشوده، صلات صدقات به مستحقان رسانید و دارالسّلطنهٔ قزوین را بعد از وقوع مصالحه دارالملک ساخته، ابواب معدلت و احسان بر روی فرق عباد مفتوح گردانید و از اثر

۱- ف: عزّت.

میمنت رأی ملک آرای در هیچ طرف از اطراف و اکناف عالم متنفّسی را یارای آن نماند که نام خلاف بر زبان‌راند، امّا در خراسان از امرای دون پیرمحمّدخان بن جانی بیگ سلطان والی بلخ و علی‌سلطان ـ که سابقاً در کنار آب جرجان شمّه‌ای از افساد وی مذکور گردید ـ گاهی بر سبیل نهب و تاراج و راندن مواشی و انعام صحرانشینان خراسان به خراسان آمد و به تعذیب عباد و تخریب بلاد اشتغال می‌نمود.

تا آنکه به هدایت همّت پادشاهانه و کرامت امام همام علیّ‌بن موسی‌الرضا، علیه التّحیّه والسّلام، توفیق رفیق و هادی پیر محمّد خان گشته، این سرقت و قطع طریق را لایق همّت پادشاهانه ندانست و در حینی که به اغوای مفسدان تنگ چشم ماوراءالنهر به تاخت و تاراج ایل و احشام حوالی مشهد مقدّس مبادرت نموده بودچون به مضافات آن مقام واجب الاحترام رسید، بی‌آنکه خرابی و تاراجی از وی به فعل آید، به نیروی دولت قاهره و کرامت امام همام واجب الاحترام به الکای خود بازگشته، از این کار به توبه و انابت بازگردید و تولک بهادرخان را به عذرخواهی و ندامت به درگاه فلک اشتباه ارسال فرموده به تشیید مبانی اتّحاد و وداد ابواب مراسله مفتوح گردانید. نوّاب جهانبانی نیز مراسلهٔ وی را به عزّ قبول تلقّی نموده مکتوبی مشتمل بر قواعد محبّت و یگانگی ارسال فرمود و حسین بیگ یساول شاملو را به سفارت نزد وی معیّن گردانیده با فرستادهٔ وی رخصت معاودت ارزانی فرموده و هدایائی از قبیل احسان مؤلفةالقلوب مصحوب حسین بیگ یساول ارسال داشت.

امّا علی سلطان همچنان بر مخالفت پادشاه زمان اصرار ورزیده هر ساله خراسانیان را مشوّش خاطر می‌گردانید و چون قاطعان طریق ناگاه از طرفی کمین کرده اموال مسلمانان را به باد نهب و تاراج می‌ربود، تا آنکه در سنهٔ اثنی و سبعین و تسعمائه [۱۵۶۴/۹۷۲ م]؛ هفت هشت هزار سوار به خراسان آمده از ولایت مشهد و نیشابور و ترشیز و زاوه و محولات اموال و مواشی و مراعی بی‌حساب جمع‌آورده و در ولایت قوچان و رادکان خرابی بسیار نموده، قلعهٔ خبوشان را به تقلّب تصرّف نمود و به میرشهریار نامی که وزیرش بود سپرد. پس از آن لوای مراجعت برافراشته آن جهات بی‌عدّ را به مرو برد.

امّا بعد از معاودت وی میرشهریار وزیر قلعهٔ خبوشان را در متانت افزوده به یکی از اقربای خویش که غایت اعتماد به وی داشت بازگذاشت و خود جهت مهمّی ضروری نزد علی سلطان به مرو نهضت نمود. درغیبت میر شهریار پهلوان قمری نامی که از سپاهیان ماوراءالنهر به مزید شجاعت و تهوّر ممتاز می‌زیست، به هادیت هادی مطلق از مذهب اهل سنّت و بدعت تبرّا نموده دست هدایت در ذیل ولای ائمّهٔ اثنی عشر، صَلَواتُ‌اللّه عَلَیْهِم، زده به معاضدت اعیان آن دیار قلعهٔ خبوشان را از تصرّف گماشتهٔ

میرشهریار انتزاع نمود و عمدهٔ محافظان رابه قتل رسانید و بقیّةالسّیف را که بر وجود ایشان اثری مُتَرَتّب نبود، مطلق‌العنان گذاشته، در آن قلعه رایت متابعت پادشاه صفوی بارگاه مرتفع گردانید و رؤس مخالفان را با عریضه‌ای مشتمل بر تخلّف از اهل سنّت و دست اعتصام در ذیل ولای ائمهٔ هدی زدن و مقیم بودن بر جادهٔ بندگی و ملازمت و ترصّد داشتنِ رجوع خدمت، چنانکه به سایر بندگان به وقوع می‌انجامد، به درگاه عرش اشتباه ارسال داشت و از جور و اعتساف علی‌سلطان در مملکت خراسان اشاره در آن عریضه درج نموده محرّک دفع شرفساد و طغیان وی گردید.

پادشاه ممالک پناه چون از تواتر جرأت و بدگوهری علی‌سلطان اندیشه نمود، دفع فساد و عصیان وی پیشنهاد همّت والا نَهْمَت ساخته فرمان قضا جریان به نفاذ مقرون گردانید که امرای عظام کرام سیّد معصوم‌خان شیخاوند و ولی خلیفه شاملوئ حاکم قم و خلیل سلطان سپاه منصور و شاهقلی سلطان والی کرمان و ولات خراسان به اجمعه [۲۶۵ الف] جمعیّت نموده با سپاه متعلّقهٔ خود همّت بر دفع علی‌سلطان مصروف دارند و تا وی را به چنگ نیاورند یا از مملکت خراسان اخراج نفرمایند بر هیچ امری اقدام ننمایند.

بنابراین امرای مذکورهٔ مأموره در سنهٔ ثلث و سبعین و تسعمائه [۱۵۶۵/۹۷۳ م] به سرداری سیّد معصوم‌خان با آن سپاه‌گران به جانب خراسان در حرکت مسارعت ورزیده در حینی که علی سلطان به محاصرهٔ پهلوان قمری اشتغال داشت قدم در ساحت خراسان نهادند. علی سلطان از توجّه امرای کشورستان متردّد خاطرگشته رعب و هراس بر وی مستولی گردید و در ساعتْ چون خس و خاشاک از صدمهٔ سیلاب راه فرار پیش گرفته به جانب مرو توجّه نمود. و بنابرآنکه امرا به تعاقب وی مأمور نبودند، بعد ازفرار وی همچنان با سپاه به مشهد مقدّس نزول نمودند. ولات خراسان هر یک به اقطاع خود توّجه نموده، باقی امرا که از درگاه جهان پناه بدان یورش مأمور گشته بودند درآن مرقد مطهّر، مشهد معطّر، قشلاق اختیار فرمودند و کیفیت واقعه بر نَهْج وقوع معروض درگاه فلکْ اشتباه نمودند.

و مَآل حالِ علی سلطان به نوعی است که به موجب مثل عوام که حیوانی که در مزرعه خرابی آموخت بالاخره هم در آن مزرعه به مرتع آخرت واصل گردید، همچنین علی سلطان چون معتاد به نهب و تاراج خراسان گردیده بود و هر ساله یک مرتبه بر طریق عادت به خراسان عبور می‌نمود، تا بعد از انقضای دو سال از یورش امرای مأموره، به تاخت و نهب اموال مشهد مقدّس میل نموده در آن حوالی والی مشهد مقدّس جمعیّتی فراهم آورده بر اثر وی روان گردید، و در آن محاربه مقهور گشته به بئس‌المهاد شتافت.

۱۲۸

رایت افراختن امرای عظام به سرداری شاهزادگان کرام سلطان ابراهیم میرزا و بدیع‌الزمان میرزا ایناى بهرام میرزا به جانب دارالسلطنهٔ هرات جهت دفع طغیان و عصیان قزّاق خان بن محمّدخان شرف‌الدین اوغلی[1]

قزّاق خان ولد محمّدخان شرف‌الدّین اوغلی تَکَلو بعد از فوت والد خویش حسب‌الامر جهانمطاع به منصب لله‌گی شاهزادهٔ عالیمقدار ابوالغالب سلطان محمّد میرزا و فرمانفرمایی دارالسلطنهٔ هرات به دستور والد بزرگوار منصوب گشته، سلوک و آداب نیکو پیش گرفت. در زمان وی چند مرتبه لشکر ماوراءالنهر به خراسان آمده به مرتبهٔ سطوت و [۲۶۵ ب] اقتدارش مغلوب و مکسور مراجعت می‌نمودند. و چون مدّتی به حکومت هرات اشتغال نمود بخار غرور و پندار به دماغش متصاعد گشته از توجّه به درگاه سلاطین پناه متقاعد می‌بود؛ چه، از زمان دارایی شاهزادهٔ والانژاد اسمعیل میرزا در دارالسّلطنهٔ هرات و کثرت اختلاط و امتزاج قزّاق خان با ملازمان همیون آن شاهزاده، بعضی اندیشه‌ها به خاطر خطیر همیون پادشاه ایران خطور کرده، توهّم آن بود که شاهزادهٔ عالیمقدار به اضلال قزّاق خان از جادّهٔ اطاعت والد کامگار انحراف ورزیده سالک سبیل عصیان و عقوق گردد و بدین سبب نوّاب شاهزادگی محبوس قلعهٔ قهقهه گردیدند.

و از آن وقت قزّاق خان به مضمون «الخائنُ الخائفُ» از بیم قهر و سیاست پادشاه ایران به درگاه جهان‌پناه توجّه نمی‌نمود و بعد از فوت محمّدخان نیز این توجّه از وی مطلوب بود، امّا منصوبهٔ اختلاط و سلوک وی نسبت به درگاه فلک اشتباه به روش مدعایش نمی‌نشست و همواره از توجّه بدان مصدر اقبال تقاعد می‌ورزید و به مرورْ این خیال باطل اندیشهٔ فسادپیشه در خاطر مآثرش رسوخ یافته از بیم و اندیشهٔ گناه نه توجّه بدان کعبهٔ مراد می‌نمود و نه از درگاه خلایق پناه روگردان می‌بود. و چون ظاهرالوقوع بود که در مقام استنکاف و سرکشی هرگاه در طلب وی اصرار فرمان قضا جریان به نفاذ

۱- ف: + (و مآل حال قزّاق خان بعد از محاربه)

مقرون گردد لشکر قزلباش و اخوانش با وی مرافقت و موافقت نخواهند ورزید.

و این معنی در خاطر غدر مآثر تصمیم داده بنابراین رأی وی بر آن قرارگرفته بود که ممالیک و عبید هندیه ابتیاع نموده تربیت نماید و آداب سپاهیگری و مسلّح شدن و سواری بدیشان بیاموزند و اعتماد مدار کار دولت خویش بدان جماعت متعلق دارد. بر طریق این اراده دو هزار غلام هندی ابتیاع نمود و اکثر مهمّات و مناصب که از رسوم و عادات سلاطین نافذ فرمان است بدان جماعت مرجوع داشته، دست ایشان را در جمیع مهام ملکی و مالی قوی گردانید. چنانچه تسلّط آن جماعت بر فرق برایا در آن وقت به نوعی بود که احدی را از اشراف و اعیان ترک و تاجیک بارای آن نبود که به خلاف ارادهٔ مطلب ایشان کاری به فیصل مقرون سازند و همواره مجلس وی [۲۶۶ الف] به آن جماعت کریه منظر مشحون می‌بود و مقدّم بر همهٔ اعیان و اقاصی از قزلباشیّه و رعایا می‌نشسته‌اند.

و قزّاق خان مدّتی مدید این اندیشهٔ فسادپیشه و این استقلال مقرون به وبال در خاطر نهان داشته و اعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نمی‌نمود و انتهاز فرصت می‌داشت که اگر در تصرّف و سلب اختیار وی مبالغه نمایند برمرکب استنکاف برآمده از بیم غضب طریق مجانیت و مباعدت اختیار فرماید. امّا پادشاه دادا رای بر اندیشهٔ فساد پیشهٔ وی اطلاّع یافته از راه تدبیر صایب به دفع طغیان و عصیانش می‌پرداخت:

نظم:

مسیّر گردد ار کارت به تدبیر — مرنجان دست و بازو را به شمشیر
بسا تدبیر و رای صایب اندیش — که بردارد هزاران عقده از پیش
به رأیی عالمی را بشکنی پشت — به شمشیری یکی تا صد توان کشت

و نخست احکام مطاعه مشتمل بر استمالت و عاطفت خسروانه به اسم هر یک از اخوان واقربای وی حتّی به اهل حرم و خدمه‌اش مرقوم کلک مرحمت و شفقت فرموده، در آن احکام قید فرمودند که «قزّاق خان را دیو غرور ازراه برده خیال باطل سرکشی در ضمیر قصیرش جای گرفته گمان می‌برد که با وجود این دولت ابد قرین از عهدهٔ این اندیشهٔ باطل بیرون خواهد آمد. و چون والد وی را حقّ خدمت در ذمّهٔ این دولت ابدی قرین ثابت است، بنابراین برسیاست وی اقدام نمی‌رود که شاید به هدایت هادی توفیق از جادّهٔ خطا به طریق صواب میل نماید. پس بر هر یک از شما احقاق خدمت قدیم واجب است که زبان به نصایح وی گشوده، چنان نمائید که از طریق طغیان به صراط مستقیم اطاعت و عبودیت ما میل نماید. و اگر چنانچه بر اضلال و غرور اصرار نماید و از نصایح متنبّه نگردد، هر یک از شما که در دفع فساد و سرکشی وی بر دیگری سبقت

جوئید به مضمون کریمهٔ «وَالسّابِقُونَ السّابِقُونَ، اُولئکَ الْمُقَرَّبُونَ»[1] منصب وی، یعنی دارایی هرات به وی تعلّق خواهد بود. باز نزد هر یک از شماها این معنی در غایت ظهور است که دفع طغیان و افساد وی از غلامان این درگاه به اسهل وجهی به عمل می‌آید.

و این احکام را در خفیه چنانکه کسی رابر آن اطّلاع نبود، به قاضی قطب‌الدّین حسین جنابدی ـ که از اعیان قصبهٔ جنابد سرکار تون بود ـ سپرده، منشور کلانتری و [۲۶۶ ب] پیشوایی رعایای بلده و بلوکات هرات به اسم آن جناب مرقوم کلک عاطفت گردانید. و بدین وسیله قاضی قطب‌الدّین حسین به دارالسّلطنهٔ هرات رفته، به معاضدت و مشورت امیرحسین خطیب ـ که منصب کلانتری و پیشوایی رعایا و قضایای امور شرعیهٔ هرات به وی متعلّق بود ـ احکام مطاعه را که به اسم هریک مرقوم قلم عطارد رقم منشیانِ آستانِ سعادتْ نشان آمده بود به محلّش رسانید.

برادران قزّاق‌خان و اعیان اشراف تکلو بعد از اصغای استمالت پادشاه بنده‌نواز، با وی دل دگرگون داشته، همگنان همّت بر دفع وی مصروف داشتند. شخصی از آن جماعت بعد از انقضای مدّتی مدید به فتون و فسانه و دمدمهٔ ساحرانه، یکی از سرایای وی را فریفته نوعی نمود که به هنگام جماع دارویی مضرّ به اعضای تناسل او رسانیدند و بدین علت علّتِ فتق عارضش گشته از رکوب بازماند. پس از تمهید این مقدّمات قاضی قطب الدّین حسین حقیقت این وقایع به درگاه جهان‌پناه معروض داشته در آن عریضه قید نمود که «به یمن دولت ابد پیوند نوعی مهمات قزّاق خان قرار یافته که اخوان و اقربای وی حتّی اهل حرمش شب و روز جز فکر دفع وی به کاری دیگر نمی‌پردازند. والحال به سبب علّت فتق از رکوب بازمانده و به واسطهٔ حرکات ضروری اضطراری در محفّه و عمّاری تردّد می‌نماید. عنقریب خاطر خطیر پادشاه جهان از اندیشهٔ عصیان وی فراغت می‌یابد، نظم:

اندیشهٔ خلاف تو در هر دلی که گشت همچون خیار آتش از آن دل علم زند
صاحب وجود فکر تخلّف ز بندگی است باید نخست گام به راه عدم زند»

پادشاه مؤیّد چون برضعف حال و انصراف خاطر اخوان و اقربای وی اطلاّع حاصل نمود، فرمان قضا جریان از مصدر جلال به نفاذ پیوست که شاهزاده‌گان کامیاب سلطان ابراهیم میرزا و بدیع‌الزمان میرزا ابنای بهرام میرزا با امرائی که به سرداری معصوم‌خان صفوی به دفع فساد علی سلطان اوزبک مأمور بودند و بعد از فرار وی در مشهد مقدّس قشلاق فرموده بودند، ولات خراسان را طلب داشته به دارالسّلطنهٔ هرات روند و

۱- واقعه: ۱۰ و ۱۱.

قزّاق‌خان را از مسند سرکشی و غرور بر خاک مذلّت و فتور اندازند و بعد از آن حقیقت حال به درگاه جهان‌پناه عرضه دارند تا حاکمی [۲۶۷ الف] صاحب وجود جهت خراسان معیّن گردد.

فرمان واجب الاتباع مصحوب یکی از قورچیان به شاهزادگان عالیمکان ونوّاب سیّد معصوم‌خان رسیده، آن دو نامدار بر حسب فرمان پادشاه کامگار به احضار متجنّدهٔ خراسان مسرعان به اطراف و حدود منتشر گردانیدند و در اندک زمان سپاهی فراهم آمد که ساحت خراسان از حمل آن به ستوه آمد. آنگاه در ساعتی مختار آن سپاه بیشمار متوجّه دارالسّلطنه هرات گردید.

امّا اخوان قزّاق خان: مصطفی بیگ، مسیّب بیگ و احمد بیگ چون بر توجّه جنود سعادت ورود قزلباش اطّلاع حاصل نمودند، ارادهٔ ایشان متعلّق بر آن گشت که قبل از تسلّط و اقتدار بیگانگان، قزّاق خان راگرفته به درگاه جهان پناه برند تا بعد از رفع عصیان وی حکومت هرات به دیگری منتقل نگردد. و بدین نیّت جمعیتی نموده اعیان آقایان تکلو را بدان مجمع طلبیدند و غشاوهٔ استتار از روی مطلب خویش گشوده به همگنان اظهار نمودند که سپاهی گران به دفع قزّاق خان به سرداری سلطان ابراهیم میرزا و سیّد معصوم‌خان مقرّر گشته، عنقریب به ظاهر دارالسّلطنهٔ هرات نزول می‌نماید و هیچ شکّ نیست که بعد از دفع اقتدار وی حکومت هرات به دیگری منتقل خواهد گردید. اولی آنکه قبل از نزول ایشان قزّاق خان را مسلوب الاختیار ساخته به درگاه خلایق پناه بریم تا به موجب وعدهٔ همایون حکومت هرات به یکی از اولاد محمّدخان قرار یابد.

اعیان آقایان تکلو و اولاد صغار محمّدخان را رأی و تدبیر مصطفی بیگ و مسیّب بیگ پسند افتاد و در این مقوله با ایشان همداستان گشته، الاّ شرذمه‌ای قلیل که نزد ایشان چنان مرافق می‌نمود که در دفع تسلّط و اقتدار گروه بیگانگان کوشیده نگذارند که قزّاق خان را به درگاه جهان پناه برند. ـ بالاخره مصطفی بیگ و برادران بر طبق ارادهٔ خویش و آقایان حوالی منزل قزّاق خان را احاطه نموده، همّت بر اخذ وی مصروف داشتند. قزّاق خان بر غدر و فکر اخوان آگاه گشته آن مقدار حفظ خویش نمود که از یمین و یسارش سپاه روسیاه هندی به وی اجتماع نموده متوجّه خدمتش [۲۶۷ ب] گردیدند. در اندک زمان هندوستانی بر درگاهش عیان گشته مجموع با عمودهای فولاد و تیغ‌های هندی مکمل و مسلح، هر یک زبان به لاف گزاف برگشودند. چنانچه مدتی مدید در مجالس و محافل اهل خراسان سخنان لاف و گزاف ایشان بر سبیل سخریت نقل می‌نمودند.

پس از آن قزّاق خان در عمّاری نشسته از منزل بیرون خرامید و در ساعت به اخذ و قید اخوان امر فرمود. مصطفی بیگ و سایر اخوان چون از مقاومت عاجز بودند، ناچار

راه فرار پیش گرفته با اعیان دولتخواهان تکلو به قصبهٔ غوریان ـ که به تیول صافی ولی سلطان روملو مقرّر بود ـ فرار نمودند؛ بدان نیّت که به اردوی امرائی که متوجّه دفع قزّاق‌خان‌اند داخل گردند و اظهار دولتخواهی خویش نمایند.

قزّاق‌خان بعد از فرار اخوان، ولد خویش جعفربیگ را با برادری دیگر حسینقلی بیگ و چهار هزار سوار از عقب اخوان مخالف فرستاد تا هر کجا برایشان ملحق گردند بر هیچ یک از ایشان ابقا ننمایند. جعفر بیگ و حسینقلی‌بیگ با آن سپاه روسیاه از عقب اعمام واخوان در سرعت طی مسافت مبالغه نموده در ظاهر غوریان آن دو سپاه سیاه و سفید را چون لیالی زمستان بر نهار تلاقی رخ نمود. مصطفی بیگ و اخوان شکستی فاحش یافته، مسیّب بیگ و احمدبیگ با بعضی از اعیان آقایان به قید اسار گرفتار گردیدند و مصطفی بیگ با بقیّةالسّیف خود را به قلعهٔ کوسویه که نشیمن صافی ولی سلطان بود رسانیده، از آن گرداب بلانجات یافت.

جعفر بیگ و حسینقلی بیگ مظفّر و منصور مسیّب بیگ و احمدبیگ را با سایر گرفتاران به قید اسر بسته به هرات معاودت فرمودند و چون به نظر سیاست اثر قزّاق‌خان رسانیدند، نوّاب‌خانی از زلّات برادران تجاوز نموده از سر قتل ایشان در گذشت، امّا محبوسشان گردانید و مرتبهٔ دیگر حسینقلی بیگ و حسین خان بیگ نامی را از اعیان آقایان با چهار هزار سوار دیگر به کوسویه ارسال گردانید که مصطفی بیگ و سایر هزیمتیان را از صافی ولی سلطان طلب دارند و اگر در تسلیم به غدری متمسّک گردند شاه ام بی ایشان را به چنگ آورده به سلاسل و اغلال مقیّد سازند. [۲۶۸ الف]

حسینقلی‌بیگ باز بر حسب فرمان قزّاق خان با آن سپاه سیاه در رفتن مسارعت ورزید. چون به حوالی کوسویه نزول نمود از طرف باخرز اثر مقدّمهٔ سپاه فیروزی دستگاه امرای عظام ظاهرگشت. ولی خلیفه شاملو و خلیل سلطان سدّ راه ایشان گردید و مصطفی بیگ با صافی ولی سلطان از قلعه بیرون آمده به مقدّمه‌الجیش ملحق گشتند. سپاه رو سیاه قزّاق خان بالضّروره ساعتی به عزم رزم صف‌آرایی به عمل آوردند و مسرعی بر جناح استعجال نزد قزّاق‌خان فرستاده از ورود جنود عراق وی را آگاه گرداتیده معروض داشتند که «در برابر این جماعت به تعبیهٔ لشکر پرداخته‌ایم. آن حضرت نیز با تعبیهٔ سپاه خویش خود را به مدد این گروه رساند، والاّ آنچه مقتضی وقت باشد به عمل آورند.»

و بعد از ارسال آن قاصد ساعتی بازار محاربه گرم گشته مبارزان از طرفین چون شب و روز بر یکدیگر آویختند و پس از اندک زمانی نور بر ظلمت غالب گشته، شکستی فاحش به جنود هرات راه یافته، جمعی کثیر قتیل و اسیر گردیدند و بقیّةالسّیف راه گریز قرار

داده تا هرات در هیچ مقام نیاسودند.

قزّاق خان از استماع این خبر مضطرب الاحوال گشته با آنکه به مرض استسقایا فتق ـ علی اختلاف القولین ـ گرفتار بود، حرکة‌المذبوحی به فعل آورده به عزم رزم سپاه هندیّهٔ خود را جمع گردانید و به خروج از شهر مبادرت نمود. در تضاعف این احوال شاهزادگان صاحب اقبال و سیّد معصوم خان به رباط پریان نزول نموده طلیعهٔ سپاه منصور خلیل سلطان سپاه منصور به حوالی پل سالار خیام شوکت و اقتدار به اوتاد ثبات استوار گردانید. جنود قزّاق خان چون خیل غراب که با شاهین برآمیزد از شهر به استقبال مقدّمهٔ سپاه منصور گامی چند طی نموده، چون شوکت و اقتدار مبارزان نامی قزلباش مشاهدهٔ ایشان گردید، بی‌آنکه به استعمال آلات نبرد پردازند چون ظلمت از نور و یا از روز نورانی شب دیجور گریز برستیز اختیار نمودند و جمعی کثیر از آن روزبرگشتگانْ عرضهٔ تیغ و سنان غازیان کشور گیر گشتند و بقیّة‌السّیف را چون قابل آن نمی‌دیدند که دست و بازو به قتلشان رنجه دارند، یا آلات نبرد به خونشان آلوده گردانند، جمله را [۲۶۸ ب] راه گریز مفتوح داشته ازتعاقب ایشان متقاعد گردیدند.

قزّاق خان با معدودی چند از آن غلامان و جعفربیگ و حسینقلی بیگ در رکاب شاهزادهٔ عالمیان ابوالغالب سلطان محمّدمیرزا و نور حدقهٔ جهان و جهانیان سلطان حسن میرزا ـ که فرزند اوّلین شاهزادهٔ کامگار بود ـ به حصار اختیارالدّین تحصّن نمودند. نوّاب سلطان ابراهیم میرزا و سیّد معصوم‌خان و امرای نامدار در شهور ثلث و سبعین و تسعمائه [۱۵۶۵/۹۷۳ م] به دارالسّلطنهٔ هرات نزول فرمودند و روزی دیگر متوجّه قلعه گشتند و قزّاق خان را با وجود انواع امراض به قتل رسانیده پوست از بدنش جدا ساختند، آنگاه از کاه مشحون گردانیدند و مدتی در میدان هرات عبرة‌السائرین آویخته سر پرغرورش به درگاه معلّی فرستادند.

پس به استصواب شاهزادگان کامگار و امرای عظام ولی‌خان استاجلو که ولایت خواف به اقطاع وی مقرّر بود عاریتی به حکومت دارالسّلطنهٔ هرات اشتغال نمود و تا زمان ورود شاهقلی سلطان یکان استاجلو ـ که حسب الحکم جهانمطاع به فرمانفرمایی دارالسّلطنهٔ هرات معین گردید ـ در آن بلدهٔ جنّت نشان به حراست و حکومت اشتغال می‌داشت.

امّا پس از قتل قزّاق خان، شاهزادگان کامیاب و امرای نصرتْ انتساب مراجعت نموده، آنان که در خراسان مقیم بودند به اقطاعات خود توجّه نمودند و سپاه منصور عراق در خدمت شاهزادهٔ آفاق سلطان محمّد میرزا متوجّه پایهٔ سریر عزّت گردیدند، انّه یفعل مایشاء و یحکم مایرید و هوعلی کلّ شیء قدیر.

۱۲۹

سوق کلام در توجّه عبداللّه سلطان بن اسکندرخان به خراسان و محاصره نمودن شاهزادهٔ کامیاب سلطان محمّد میرزا در قلعهٔ تربت و...

قتل و قهر قزّاق خان برنهج مسطور چون مسموع بارگاه جلال گشت پادشاه همایون فال بر تیسیر این فتحِ مقرون به اقبال محامد کریم متعال اشتغال نموده صلات نذورات به مستحقان رسانید؛ چه، مدتی مدید از راه تدبیر و اندیشهٔ صایب در دفع عصیان قزّاق‌خان اوقات با برکات مصروف داشت و از شجاعتش اندیشه‌مند می‌بودند.

القصّه، پس از رفع اقتدار وی در باب حراست و ضبط و ربط آن ولایات خاطر [۲۶۹ الف] مهر تنویر سحاب اندیشه متقاطر گردانیده حاکمی صاحب اقتدار طلب می‌داشتند که به اصابت رأی و صفت عدالت و شجاعت موصوف باشد تا از اثر رأی عالم آرایش اطراف ولایات خراسان را وجود مفسدان پرداخته گشته خللی به انتظام مهام ممالک راه نیابد، و از یمن عدالت و رعیت پروری‌اش رعایا و فرق برایا در مهاد امن و امان غنوده به زراعت و عمارت خویش قیام نمایند و از صیت شجاعت و حمیّتش مخالفان قریب و بعید اندیشیدمند بوده ارادهٔ نهب و تاراج مسلمانان به خاطر راه ندهند. و بدین صفات شاهقلی سلطان یکان را متّصف دانسته، از مصدر جلال فرمان قضا امضا به منصب وی صادر گشته از ولایت چخور سعد به دارالسّلطنهٔ قزوینش طلب فرمودند و منشور ایالت خراسان و لله‌گی شاهزادهٔ عالمیان که به طریق محمّدخان تکلو والی دارالسّلطنهٔ هرات بود رتق و فتق و حلّ و عقد امور و انتظام مملکت خراسان به وی متعلّق باشد مرقوم قلم عواطف خسروانه گردانیدند و مقرّر گشت که ولات خراسان حسب‌الاستدعای والی هرات هر اتفّاقی که حادث شود حاضر گردند و اوامر و نواهی وی را مطیع و منقاد باشند و امرایی که اقطاعشان قریب به دارالسّلطنهٔ هرات باشد، چون: حاکم غوریان و کوسویه و خواف و باخرز و اسفزار و غیر هم همواره در دارالسّلطنهٔ هرات اقامت ورزیده، احیاناً بر طریق عبور به موانع مقطوعهٔ خویش مروری می‌نموده باشند.

و چون فرمان قضا جریان حسب‌المسطور به توقیع وقیع مزیّن گردید، درشهور اربع و سبعین و تسعمائه [= ۹۷۴] شاهزادهٔ کامگار ابوالغالب سلطان محمّد میرزا و سلطان معدلتْ ایاب شاهقلی یکان استاجلو رایت عزیمت به صوب خراسان برافراشتند. در آن

وقت پیر محمّد خان بن جانی بیگ سلطان فرمانفرمای ماوراءالنهر بود و پسران اسکندرخان، عبداللّه سلطان و عبادالله سلطان رشد تمام پیدا کرده والد خود اسکندرخان راکه اسنّ ازعم ایشان پیر محمّدخان بود از گوشهٔ انزوا بیرون آورده خطبه و سکّهٔ ماوراءالنهر و ولایت فرغانه به اسم وی مقروء و مضروب گردانیدند و وی را بر مسند خانی قرار داده خود به مملکت‌گیری و دفع مخاصمان پرداختند و نوعی نمودند که در ماوراءالنهر کسانی که از اطاعت ایشان استنکاف می‌ورزیدند [۲۶۹ ب] استیصال ایشان وجههٔ مرام ساختند و در تمام آن ولایت احدی که سر از ربقهٔ اطاعت کشیده را زنده نگذاشتند.

و چون قتل و قهر قزّاق‌خان دارالملک خراسان را اسیر ناآرامی گردانیده و این مملکت را از وجود حاکمی صاحب وجودخالی ساخته و این امر مسموع عبداللّه سلطان گردید، طمع درملک خراسان نموده همگی همّت بر انتزاع آن مصروف گردانید و با اوزبک سلطان ـ که به سمت قرابت وی موصوف بود ـ به تهیّهٔ ده هزار سوار کماندار اقدام نموده بر سمت خراسان عنان‌ریز روان گردیدند و در هنگامی که شاهزادهٔ عالمیان سلطان محمّد میرزا با خان معدلت شعار شاهقلی سلطان یکان با کوچ و اغروق بر نیّت دخول دارالسّلطنهٔ هرات به ولایت زاوه و محولات رسیده خیام سعادت انجام در آن مقام به ذروهٔ بهرام برافراشته بودند، عبداللّه سلطان و اوزبک سلطان داخل خراسان گشته برنزول و ارتحال شاهزاده بی‌همال اطلاّع یافتند و وقوع این حادثه را شواهد دولت خویش پنداشته تأمّل به خیال تصرّف و نهب اموال موکب همایون شاهزادهٔ والا مقام به سمت محل نزول و سکون سعادت مقرون ایشان توجّه نمودند، غافل از آنکه باز بلند پرواز را آشیان از آن رفیع‌تر است که از توجّه فاسد غلیواژ هراس گیرد.

شاهزادهٔ والانژاد چون برقصد و توجّه دفعی عبداللّه‌سلطان مطلّع گردید دو ولایت زاوه و محولات به امضاء امرا و ریش سفیدان اردوی خویش و دولتخواهان دودمان علیّه مکان صفویه که قریب بدان ولایت بودند، فرمان لازم الاتباع صادرگردانید و بعد از حضور قرعهٔ مشورت بر صحایف خواطر ایشان کشیده، در آن باب استطلاع فرمود. بالاخره رأی آن جماعت برآن قرار گرفت که قلعهٔ تربت حیدریه را که از متانت با سبع شداد دم از مساوات می‌زند و از ارتفاع اوج کیوان را بلند ایوان پندارد به ذخیرهٔ بسیار و آلات حرب بیشمار ومردان کارزار مشحون داشته و شاهزادهٔ کامگار چون آفتاب بر سپهر دوّار در آن قلعه مکان گیرند. پس [۲۷۰ الف] از آن حقیقت‌حال به درگاه عرش اشتباه معروض دارند.

بر طبق این اندیشه، میرحسین کلانتر تربت حیدریّه با اعیان و اهالی آن ولایت سعی موفور به ظهور آورده، ذخیرهٔ بسیار از ولایت ترشیز و محولات و دیگر ولایات که قریب

بدان قلعه واقع است، نقل آن قلعه نموده، مردان کارزاری و توپچیان شکاری نیز از ولایت بعید و قرینه به آن حصار استوار توجّه نموده در ملازمت شاهزاده متحصّن گردیدند؛ از آن جمله میرعلی بیگ ازغندی که از سادات رفیع‌الدرجات ازغند بود که ذخیره‌ای بیرون از شمار و تفنگچی قدرانداز بسیار از ولایت ترشیز فراهم آورده خود نیز در ملازمت شاهزاده متحصّن گردید.

و چون شاهزادهٔ کامگار و خان عالیمقدار داخل قلعهٔ تربت گردید، صبحی که خسرو سپهر اخضر رایت اضائت پیکر بر بروج دوازده‌گانه نصب فرمود، نظم:

شاه انجم به رسم هر روزه — چون بر آمد به تخت فیروزه
صبح هم ساخت جیب ظلمت پاک — سایهٔ خاک رفت هم در خاک

عبدالله سلطان و اوزبک سلطان با دوازده هزار سوار نامدار به ظاهر قلعهٔ تربت نزول فرمود و حصار را مرکزوار در میان گرفته همگی همّت بر قلع و قمع آن قلعه مصروف داشتند و اطراف و جوانب آن را بر بهادران تقسیم نموده حارسان و محافظان قلعه متوجّه برج و باره می‌گردیدند و به صدمهٔ تفنگِ مرگ آهنگ و استعمال تیر رعدآسا و رَمْیِ سنگ در مدافعه کوشیده آن جماعت را مجروح و منکسر الاعضا نموده مراجعت می‌فرمودند.

و چون قریب یک ماه بر این منوال متمادی گردید و نهایت اضرار ایشان به آن ولایت رسید، نزد عبدالله سلطان به وضوح پیوست که تسخیر آن قلعه از طریق محاربه صورت‌پذیر نیست؛ چه، قلعهٔ تربت به ابطال رجال و آلات حرب بیشمار و ذخایر متنوعه مشحون و مالامال است و جز به امتداد زمان و اتمام ذخایر انتزاع آن ممکن نیست و عنقریب سپاه فراوان به استمداد شاهزادهٔ عالمیان از محال قریب و بعید خراسان به آن صوب توجّه نموده، قوّت مقاتلهٔ ایشان از استعداد خویش مسلوب می‌دانستند. لاجرم خاطر بر آن قرار دادند که ولایت متعلّقه به تربت مثل زاوه و محولات و قصبهٔ سنگان را قتل عام نموده اموال ایشان را به باد نهب و تاراج [۲۷۰ ب] دهند و نسوان و اطفال ایشان را به بندگی مخصوص دارند.

و چون از نزول اوزبکیّه به ظاهر قلعهٔ تربت میرحسین کلانتر موازی صدنفر تفنگچی قدرانداز سامان داده، ولی خان استاجلوی حاکم عاریتی هرات پانصد نفر تفنگچی و کماندار دیگر جهت محافظت قلعه ارسال داشته بودند و آن دو گروه به واسطهٔ سبقت نزول اوزبک از دخول بازمانده لاعلاج به قلعه بوریاباد ـ که در یک فرسخی قلعه تربت قرار دارد ـ متوجّه شده بودند، قتل متوطّنین ولایات متّصله را پیشنهاد همّت گردانیده بر احوال قلعهٔ بوریا باد و تحصّن آن دو گروه اطّلاع حاصل فرمود. نخست قلع و قمع ایشان را پیشنهاد خاطر فساد مآثر خویش گردانیده باآن سپاه کینه خواه از حوالی تربت کوچ

کرده حصار بوریاباد را مرکزوار احاطه نموده و از گرد راه نرسیده از جنگ سلطانی آغاز نموده در انتزاع آن قلعه مبالغه بیش از پیش نمود.

امّا چون جماعتی کثیر از توپچیان قدرانداز و سرداران صایب اندیشه در آن قلعه موجود بود، سعی ایشان مفید نیفتاد و در آن یورش قریب به دویست نفر از محاربان و بهادران نامی روی به بئس القرار قرار گرفتند و تا دو روز برمحاربه اقدام نموده، بالاخره بر ایشان ظاهر گردید که اصرار بر محاربه و محاصره سوای تضییع بهادران و خسران ابدی فایده نمی‌بخشد. لاجرم از سر تصرّف و اخذ قلعه گذشتند و متوجّه ولایت محولات گشتند.

و چون به قریهٔ دوغ‌آباد نزول فرمود، عبداللّه‌سلطان تسخیر آن قلعه را متعهّد گردید و اوزبک سلطان را به تسخیر قریهٔ فیض آباد و عبدل‌آباد گسیل فرمود. اوزبک سلطان بر حسب فرمان وی با سه هزار سوار به محاصرهٔ قلعهٔ فیض آباد شتافته، قلعه را نخست مرکزوار احاطه نمود. قریب به پانصد تفنگچی قدرانداز محارب درقلعهٔ فیض آباد موجود و معدّ بودند. چون اوزبک سلطان با آن سه هزار سوار آغاز جنگ و جدال نمودند، محصوران نیز در مدافعه کوشیده بین‌الفریقین حربی در غایت صعوبت اتفّاق افتاد و بعد از کوشش بسیار دویست نفر از بهادران نامی به قتل رسیده بقیّةالسّیف خایباً خاسراً مراجعت نموده تا نزد عبداللّه سلطان در هیچ مقامی نیاسودند. [۲۷۱ الف]

عبداللّه سلطان را از وقوع این حادثه آتش غضب اشتعال یافته اراده نمود که با تمامی سپاه رزمخواه به حوالی قلعهٔ فیض آباد شتابد و تا قلعه را انتزاع ننماید و متوطّناتش را قتل عام ننماید مراجعت ننماید.

در تضاعف این اندیشه که تنگ بر اسبان ادبار کشیده بعضی سوار و بعضی مشرف بر رکوب بودند، که شخصی بر جناح تعجیل نزد وی آمده تقریر نمود که «در غیبت سپاه کینه‌خواه، میرحسین کلانتر تربت باتوپچیانی که در قلعهٔ بوریاباد محصور بودند فرصت غنیمت شمرده داخل قلعهٔ تربت گردیدند. الحال در قلعهٔ بوریاباد کسی از سپاهی نمانده» از استماع این خبر فسخ عزیمت محاصرهٔ قلعهٔ فیض‌آباد نموده بر نیّت انتقام بلا توقّف، عنان به سمت قلعهٔ بوریاباد معطوف داشت و در آن وصول اطراف قلعه را بر بهادران قسمت نموده به اندک کوششی بر فراز فصیل آمده قلعه را از تصرّف محصوران انتزاع نمودند و بر هیچ یک از آن درویشان و دهاقین و مزارع که در آن حصار مقیم بودند ترحّم نکردند و تمامی جهات آن مظلومان را به باد نهب و تاراج داده، قتل آن درویشان را انتقامی پنداشتند. و چون لختی دلها از آن کین پرداختند، متوجّه قریهٔ سنگان گردیدند و از متوطّنان آن دیار مبلغی کلّی به رسم رمانی بازیافت نموده از قتل عام ایشان درگذشتند.

در آن موضع به تقدیر ملک قدیر و استجابت دعای درویشان گوشه‌گیر که بعد از نماز پنجگانه و در دعای دولت حوزهٔ اسلام مسئلت می‌نمودند که «اللّهم اشغل الظالمین بالظالمین» میانهٔ عبداللّه‌سلطان و اوزبک سلطان و خسروسلطان منازعه به وقوع آمده اتفّاقشان به نفاق مبدّل گردید و هر یک از ایشان به راهی متوجه ماوراءالنهر گردیدند و عالمیان از اذیّت ایشان وارهیدند.

شاهزادهٔ عالمیان و خان عالی شأن بعد از مراجعت عبداللّه سلطان ارباب و اهالی ولایاتی که در دولتخواهی و استمداد غایت اجتهاد مبذول داشته بودند، هر یک را به صلات و انعامات متکاثره نوازش نموده فراخور خدمتْ بلندمرتبه گردانید و از اعیان [۲۷۱ ب] ولایت ترشیز میرعلی بیگ ازغندی ـ که قبل از جمیع اهالی آن ولایت به ملازمت مبادرت نموده و مدار حفظ قلعه بر آن جناب بوده ـ به رتبهٔ ارجمند مصاحب خاص شرف اختصاص داده ملقّب به «همیشه دوست» گردانید. همچنین میرحسین کلانتر را از آن خدمت به ارتفاع مدارج جاه ترقّی نموده کلانتری ولایت زاوه و محولات و تربت بین‌الاقران سرافراز گردید.

آنگاه از قلعهٔ تربت متوجّه دارالسّلطنهٔ هرات گشته، مدّتی مدید در آن بلده به لله‌گی شاهقلی سلطان استاجلو بر سریر عشرت متمکّن بود. و چون لله‌گی نوّاب سلطان موافق طبع اشرف نبود در مدّت یک سال که در هرات به سر بردند، باز احرام درگاه سپهر اشتباه بسته به تلثیم سدّهٔ والای والد بزرگوار استسعاد یافت. و چون چندگاه درملازمت بارگاه عرش اشتباه اشتغال نمود، به دارائی مملکت سلیمان برحسب فرمان دارای زمان متوجّه دارالملک شیراز گردید و تا انقضای زمان پادشاه هفت کشور در آن دیار بر سریر عزّت و فرمانفرمایی متمکّن بود، انّه موصل الی المقصد والمقصود.

۱۳۰

اشک ریزی خامهٔ مشکین عمامه در انتقال پادشاه صافی اعتقاد شاه طهماسب از این جهان بی‌بنیاد

پادشاه صافی طویّت نیکو اعتقاد، شاه طهماسب حسینی صفوی، پادشاهی بود به اخلاق حسنهٔ مرضیه موصوف و به شیوهٔ عدالت و کرامت معروف. در عنفوان شباب و اوان غرور و التهاب از لذّات جسمانی و هواجس شیطانی به توفیق توبه و انابه موفّق

گردیده پیوسته با انقیاد علمائی که به صفت صلاح و سداد آراسته بودند مخالطت و مجالست نمودی و صحبت و مکالمت فجره و فسقه را به غایت مکروه داشتی و در ترویج و تنسیق دین مبین نبوی، صلوات‌اللّه علیه، و ارتفاع لوای ملّت بیضای ائمّهٔ هدی، علیهم‌السّلام، به نوعی کوشش و اهتمام ورزیدی که علّت غائی فرمانفرمایی و حاصل عمر جاودانی منحصر در انتظام و رونق این مطلب عظمی دانستی و دیوان را بر منهاج و قانون شریعت مطهّره عمل فرمودی. و اگر به خلاف شریعت جنایتی از این طایفه به ظهور آمدی، سیاستی عظیم فرمودی. و از [۲۷۲ الف] احتساب امر معروف و نهی از منکر در رستهٔ گیتی درمدّت خلافت و جهانداری کسی را یارای آرزوی منْ و شاهد نبودی، لاجرم از اثر میمنت و برکت این اخلاق ستوده و در مدّت پادشاهی توفیق ذاتی همه وقت شامل احوال خیر مآل این دولت بیزوال بوده، خصمی چون دارای روم با آن عدّه و هجوم چهار مرتبه به قصد استیصال نهال اقبال این دولت ابدی ـ که چشم روزگار مبیناد ـ به مرز ایران آمده هر مرتبه به تأئید ایزدی و کرامت دودمان علیّه مکان صفوی مغلوب و منکوب مراجعت نمودی، به نوعی که در این اوراق ثبت گردیده شاهدی است بر کرامت و استجابت دعای آن پادشاه مؤیّد مِن عِندالله که مانند انبیا و اولیاء که چون سلطان روم یک مرتبه با دویست هزار سوار به قصد استیصال این دولت بیزوال عزیمت جزم نموده با خود قرار داده بود که تا پادشاه جهان را به جنگْ به چنگ در نیاورد معاودت نفرماید و به عدّه وعدد سپاه خویش مستظهر، غافل از تأیید الهی تا سلطانیّه به این عزیمت نهضت نموده در آن مقام نزول فرمود.

و در آن وقت زیاده از هفت هزار سوار در موکب نامدار موجود نبودند و اکثری از ایشان نیز متزلزل خاطر به استمالت روم از جای رفته و با این دولت بیزوال دل دگرگون داشته از اویماق تکلو و ذوالقدر موازی دو هزار نامرد تاج وهاج از سر انداخته متوجّه ملازمت دارای روم گشتند که در آن حالت غیرت اعانت کردگار مطلق ـ چنانکه در حقّ انبیاء و اولیاء به عمل آمده ـ دربارهٔ آن پادشاه عدالت‌گستر رعیّت‌پرور به فعل آمده، در اوایل عقرب جنود سرما را در چمن سلطانیه برجنود نامتناهی روم گماشت، چنانچه زیاده از صد هزار نفس از زخم تیر و سنان سرما به بئس السفیر شتافتند و از دواب و مراکب ایشان یکی از آن مهلکه رخت به مرتع امنیّت نکشید. و بعد از مشاهدهٔ این کرامت، سلطان سلیمان با پادشاه سلیمان نشان دم از مصالحه زده، ابواب معاندت مسدود گردانید.

امّا پادشاه ولایت پناه بعد از مصالحهٔ قیصر، دارالسّلطنهٔ قزوین را دارالملک ساخته، مدّت بیست و پنج سال از آن بلدهٔ طیّبه به هیچ طرفی از اطراف محروسهٔ مملکت توجّه

نفرمودند و اگر احیاناً در اطراف و ثغور ممالک فسادگونه‌ای به ظهور آمدی، به دستیاری تدبیر صایب‌واستعمال رأی‌رزین یا به ارسال سرداری با تمکین، در دفع آن کوشیده، همه وقت منهیان در بلاد و امصار متردّد داشتی، چنانچه در دفع فساد قزّاق‌خان [۲۷۲ ب] و علی سلطان اوزبک به عمل آمدی؛ چه، سوای سلطان روم کسی را قوّت و قدرت مقاتله و مصادقه پادشاه مؤیّد نبودی و سلاطین چنگیزی گاهی بر طریق نَهْب اموال و قطع طرق به خراسانیان اذیّتی می‌رسانیدند. امّا اکثر اوقات ولایات خراسان از عهدهٔ طغیان ایشان بیرون آمده، بنابراین در مدّت مذکور از دارالسّلطنهٔ قزوین به هیچ طرف از اطراف میل ننمودند و در مدّت فرمانروایی این پادشاه عامّهٔ رعایا ـ که ودایع آفریدگارند ـ در مهاد امن و امان آسوده و مطمئن خاطر بودند و از اقویا برضعفا امکان میل و تعدّی به خاطری خطور ننمودی. و به این طریق احوال متوطّنان ایران در گذران بود، تا آنکه در شهور اربع و ثمانین و تسعمائه [۹۸۴هـ / ۱۵۷۶ م]، قطعه:

رسیدش خزان در بهار حیات — نوشتند در قبض روحش برات
ز بادی که بیرون شدش از دماغ — نشانید امن و امان را چراغ
بر آمد غریوی چنان تند و تیز — که افتاد در آسمان رستخیز
جهان سر به سر گشت ماتمکده — شد اهل جهان نیز ماتمزده
فرورفت جمشیدِ خورشیدْ اساس — سیه کرد یکسر جهان را لباس
نهان شد در این بارگه، آفتاب — برآورد طاووسْ پرّ غراب
اگر مدّت نوح خویش آیدت — به آخر همان حال پیش آیدت
نرفت آفتابی به اوج کمال — کز آنجا نیفتادش آخر زوال
همان منزل است این منقّش رباط — که گسترد اینجا فریدون بساط
همان است این برکشیده رواق — که بنشست داراش در زیر طاق
کجا رفت آیا جم و جام او؟ — چه شد حال آغاز و انجام او؟
ندیده کسی تا ابد زندگی — خدای جهان راست پایندگی
نماند به کس این جهان پایدار — خدای جهان راست بر یک قرار

در انتقال آن پادشاه بی‌همال روایات متعدّده وارد است. اَشْهر روایات آن است که سبب سوء مزاج تفرّد اتّصال علتی عارض اعضای تناسل آن پادشاه دیندار گشت و هر چند اطبّای نامدار و حکمای مسیحا آثار در ازالهٔ آن اهتمام بسیار نمودند، تأثیر ادویه و تلطّف اغذیه مفید نیفتاد تا به سبب تمکّن آن علّت، شاهباز روح همایونش بر اوج

شَرَفات قصور «جَنّاتُ عَدْنٍ تَجْری مِنْ تَحْتَهَا الأَنْهار»[1] آشیان گرفته به ارواح آبا و اجداد و ائمهٔ اطهار پیوست.

روایتی که از بعضی واردات در السنه و افواه عوام جاریست، بر این نهج است که سمّی قاتل در نوره داخل نموده‌اند و به سبب فساد آن سمّ فسادی عارض اعضای تناسل همایونش گشته، به آن در گذشت. صحّت آن به ثبوت نپیوسته، العلم عندالله تعالی. بر هر تقدیر، مصرع:

«کُشته[2] درد توأم خواه چنین، خواه چنان»

۱- طه: ۷۶.

۲- متن: گشته، ظاهراً سهوالقلم است.

شاه اسماعیل دوّم

۱۳۱

افراشتن مسند کلام در جلوس ابد مأنوس پادشاه ذوی‌الاحترام شاه اسمعیل بن شاه طهماسب حسینی صفوی، نورّاللّه تعالی مضجعه

پادشاه مغفرتْ انتساب، شاه طهماسب حسینی صفوی چون از این مکان پر انقلاب و فانی رخت در دارالملک باقی کشیده در قصور جنّات خلد برین بر سریر «فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ[1]» متمکّن گردید، ستر عظمی و مهد علیا پریخان خانم بنت پادشاه مبرور که مدار علیّهٔ حرم محترم بود، در حالت احتضار والد بزرگوار کیفیّت واقعهٔ هایله را مشروحاً به عرض خدمت پادشاه جمجاه *شاه اسمعیل ثانی* رسانید. در آن وقت آن حضرت در قلعهٔ *قهقهه* بر حسب فرمان قضا جریان محبوس بود.

فرستادهٔ بانوی عظمی، بر سمت قلعهٔ مذکور از صبا و دبور سرعت عاریت نموده قبل از مسرعان دیگر به شرف بساط بوسی آن پادشاه والاگهر مشرّف گردیده نخست از طرف ستر علیا به آداب پرسش تعزیت والد بزرگوار زبان گشوده، پس از آن به تهنیت

۱ـ قمر: ۵۵.

پادشاهی و وصیّت قایم مقامی قیام نموده کیفیّت انتقال شاه مبرور را و وصیّت نمودن به قایم مقامی بر سبیل براعت تقریر نمود و در حالْ گذرانید که «در طی طریقْ سرعت و استعجال فرموده به پرسش قیام ننمایند و زود قدم در طی طریق فرمایند که اشخاص فتنه و فساد در زوایای اعتزال مترصدّ زمانی این چنین‌اند.»

پادشاه جلیل شاه اسمعیل ثانی بعد از تحقیق این مقدّمه، بر مرکب استعجال به صوب دارالسّلطنهٔ قزوین از صبا و شمال سرعت استعاره نموده، رایت عزیمت برافراخت. و چون در قلعهٔ قهقهه به مؤانست و صحبت پادشاه گیلان کارکیاخان احمد مأنوس و مألوف بود، آن جناب را نیز به رفاقت خویش همعنان گردانید.

امّا بعد از ارتحال پادشاه غفران دثار و قبل از ورود پادشاه جلیل شاه اسمعیل به دارالسّلطنه قزوین فسادگونه‌ای به ظهور آمد. کیفیّت واقعه آنکه حسن بیگ یوزباشی استاجلو که در میان قزلباش لوای اشتهار می‌افراشت و به منصب للگی شاهزادهٔ کریم‌الاخلاق سلطان حیدر میرزا بن شاه طهماسب نیز رایت مباهات به سپهر دوّار می‌رسانید، اراده نموده بود که شاهزادهٔ والاگهر را بر سریر خلافت متمکّن گرداند، تا بدین وسیله [۱۲۸۳ الف] رکن‌الدّوله و فرمانفرمای این دولت ابدی باشد و بر سایر اویماقات نیز تسلّط و تفوّق داشته فیصل مهمّات پادشاهی از طرف وی باشد.

و بدین عزیمت به اعلان این مطلب مبادرت نموده با جمعی کثیر از اویماق استاجلو به عتبهٔ کعبه مرتبهٔ دولتخانهٔ صفویه اقامت نمود و همگی همّت بر آن مصروف گردانید که شاهزادهٔ عالیمقدار سلطان حیدر میرزا را به دست آورده بر سریر خلافت نشاند و شاه اسمعیل را از دخول به مستقر جلال مانع آید، بلکه به صرصر هیجا انطفای شعلهٔ حیات وی را از اهمّ مهمّات داند. سلطان حیدر میرزا نیز این واقعه را از امارات و شواهد خویش دانسته، اراده داشت که به آن جماعت پیوندد و ابواب فتنه و فساد بر روی احوال روزگار مفتوح گرداند.

مهد علیا و خدرمعلی پریخان خانم رعایت وصیّت پادشاه غفران پناه ملحوظ نظر اعتبار داشته، به زلال تدبیر صایب اشتعال نوایر این فساد را که سر به کرهٔ اثیر رسانیده بود انطفا بخشید و سلطان حیدر را از خروج حرم محترم مانع گشته خدمه و پاسداران حرم محترم را به اخذ و قید شاهزاده مأمور گردانید. آنگاه یکی از اعیان و ریش‌سفیدان درگاه عرش اشتباه را نزد حسن بیگ فرستاده وی را به ترک این فساد که خلاف رأی جمهور سپاه و وصایت پادشاه مبرور است ـ نصیحت فرموده، مطلب عالیه‌اش آن بود که

تا تشریف ورود پادشاه زمان آن جماعت را به دفع‌الوقت مشغول امور دارد.

حسن بیگ نیز این اراده را فهم نموده نصایح ملکه را کَأَنْ لَمْ یکن انگاشته همچنان بر حسب ارادهٔ فاسدهٔ خود بر لجاج اصرار می‌ورزید، و معروض داشت که «اگر شاهزاده را زیاده از این از خروج مانع آیند هر آینه اجلاف اویماق رعایت ادب سدّهٔ سنیّه ننموده، داخل حرم محترم گشته این سوءادب در میانهٔ ما بماند. اولی آنکه قبل از حدوث فتنه و فساد شاهزاده را به تصرّف ما بازگذارند و زیاده از این الحاح روا ندارند.» [۲۸۳ ب]

بالاخره سترعظمی، ملکهٔ روزگار چون ملاحظه فرمود که آن جماعت بی‌عاقبت از این حرکت متقاعد نخواهند گشت و تا ورود پادشاه زمان فتنه حادث خواهد گردید که دفع آن به روزگار ممکن نباشد، لاجرم به انطفای شعلهٔ حیات شاهزادهٔ مظلوم راضی گشته شمخال که یکی از امرای مقرّب بود، با خدمهٔ حرم محترم وی را هلاک ساختند و سر همایونش نزد آن مُدْبِران ـ که در آن باب مبالغه می‌نمودند ـ ارسال فرمودند و عالمی را بتجدید در لباس سوگواری قرین نوحه و زاری گردانیدند.

اگرچه این واقعه موافق صلاح روزگار می‌نمود، امّا آن دوحهٔ نهال اقبال صفویّه به حسب صورت و سیرت از شاهزادگان دیگر امتیاز تمام داشت و محبوب‌ترین فرزندان بود نزد پادشاه مبرور ـ چون سواره به کوی و بازار عبور نمودی، عامّهٔ خلایق به تماشای لقایش بر ممر عام هجوم و ازدحام آورده، طالب دیدار همایونش می‌بودند و بر حسن صورت و تناسب اعضای مطبوعش بر قلم صنع صنایع‌آفرین و جهت دفع عین‌الکمال «ان یکاد» می‌خواندند. از این جهت عامّه، و خوّاص آن دیار را بر قتل وی اندوهی عام عارض گشته، قرین حسرت و تأسّف می‌بودند، بیت:

زمانه نخستین نه این کار کرد　　زمانه از این کار بسیار کرد

و تلافی امکان وقوع نداشت، لاعلاج سوای شکیبایی و اطاعت طریقی دیگر نپیموده، به سکون و سکوت راضی گشتند.

این واقعه بعد از انتقال پادشاه غفران دثار به چهار روزحادث شد و چون شش روز دیگر منقضی گشت صبح روز دوازدهم از انتقال پادشاه مبرور ـ که خسرو چهارم در لباس سوگواری بر سریر افق متمکّن گردید، بیت:

صبحدم چون شاه این نیلی تتق　　بارگی راندی به میدان افق

پادشاه جلیل شاه اسمعیل ثانی داخل دارالسّلطنهٔ قزوین شده بر سریر خلافت متمکّن گردید و چون بر مقدّمهٔ سانحه که در غیبت همانونش روی نموده بود اطّلاع

حاصل فرمود، ستر عظمی و مهد علیا پریخان خانم را بر تسکین این نایرهٔ عظمی محمدت گفته بر عقل و تدبیرش [۲۸۴ الف] آفرین فرمود و به دستور ریاست اشتغال حرم محترم خود را، بلکه اکثر مهام عظام امور خلافت به رأی و رؤیت همیونش متعلّق گردانید و انطفای اشتعال این فساد را از شواهد اقبال همیون و دولت روزافزون خویش دانست و به ادای شکر واهب المواهب رطب‌اللسان و عذب‌البیان می‌بود و در ارتکاب این اندیشهٔ فسادپیشه حسن بیگ یوزباشی و اویماق استاجلو را به اخذ و معاتب مشمول نگردانیده عفو و اغماض شیوهٔ مرضیهٔ خویش دانست.

بعد از قرار و استقرار خلافت و جلوس بر سریر سلطنت خواقین و امرای ذیشوکت و خلفا و ریش‌سفیدان و یوزباشیان درگاه عرش آشیان یکان یکان را طلب داشته به عواطف خسروانه مستمال و امیدوار گردانید. از آن جمله امیرخان ثانی موصلو را که از راه نسب خال بود به رتبهٔ ارجمند وکالت سر عزّتش به اعلی علیّین رسانیده حلّ و عقد و قبض و بسط امور درگاه کعبه اشتباه را به رأی و رؤیت وی منوط و مربوط داشت و ایماق ترکمان را بر سایر اویماقات تفوّق و تسلّط داده هر یک اویماق دیگر را به مناصب مناسب سرافراز گردانید و وزارت دیوان اعلی را به میرزای مخدوم شریفی <که معلّم خاصّه همیون بود ـ>[1] مفوّض داشت و بی‌اراده و وقوف آن جناب هیچ امری مقرون به نفاذ نمی‌داشت و در خدمتش تا زمان خلافت به استفاده و تعلیم علوم مشغول بوده.

میدعاتی که از آن پادشاه مقهور بخلاف آبا و اجداد عظام کرام به منصّهٔ ظهور رسیده، جمله از اضلال وی منتشی می‌دانستند. و همچنین مناصب عالیهٔ هر یک از امرای نامدار و قورچیان ذوی‌الاقتدار قرار یافته، مهمّات درگاه عرش اشتباه برنهجی مناسب انتظام پذیرفت، امّا قرار مهمّات ممالک و تعیین ولات ولایات دور و نزدیک و امور سرحدّ و ثغور هر یک از مساعدت وقت مأمول است، ان شاءالله العزیز.

۱ـ د: مطلب بین < > را ندارد.

۱۳۲

صفیر کشیدن عندلیب خامهٔ عنبرین عمامه بر زبان صریر در وزیدن صرصر ناامیدی در بوستان حیات اولاد امجاد و احفاد [۲۸۴ ب] پادشاه، یعنی به قتل رسیدن شاهزادگان بی‌گناه از مهبّ فرمان پادشاه جلیل شاه اسمعیل ثانی.

پادشاه جلیل شاه اسمعیل ثانی بر سریر فرماندهی در اوایل سنهٔ اربع و ثمانین و ستمائه [= ۱۵۷۶/۹۸۴ م] چون آفتاب بر سپهر برین صعود فرمود و از باس و بیم سطوت و سیاستش امرای عظام و وزرای عالیمقام و صدور ذوی‌الاحترام و قورچیان با احتشام و سایر ایستادگان درگاه عرش اشتباه را رعب و هراس بر ضمایر استیلا یافته، احدی را یارای آن نبود که بخلاف آداب و قاعده‌ای که مرضی طبع همیونش باشد امری دیگر به خاطر بگذرانند، و بغایت دوست داشتنی که سپاهی و رعیّتی از وی ترسان و هراسان باشند. چون بارعام دادی، غضبان نشستی و بر اندک خطا عقوبتی بسیار فرمودی و همگی همّت والا بر انتظام ممالک و رفاهیت کافهٔ برایا و عامهٔ خلایق و ایمنی شوارع و مسالک مصروف داشته، مناصب بسیار فرمودی به کسانی که از عهدهٔ آن کماینبغی توانستندی برآمد. حکّام عدالت شعار بر ممالک نصب فرموده ایشان را به حسن سلوک و عدم میل و اعتساف ترغیب نمودی. عمّال دیوانی بر مهمّات گماشت که از غضب الهی و سخط پادشاهی اندیشناک بودند و در امور سانحه به رأی خویش عمل نموده از صلاح و مشورت ارکان دولت مجتنب می‌بودند. منهیان جهت ایصال اخبار از سلوک و مقالات امرا و حکام هر دیار تعیین فرمودی. و چون به سیاست و قتل شخصی امر فرمودی، یکی از یساولان بهرام صولت را ارسال داشتی و به جای رقم و فرمان قضا نظام، سنگ‌ریزه و یا سفال پاره‌ای مصحوب وی گردانیدی.

بالجمله جهت دوام خلافت و پادشاهی خویش مرتکب امور ناشایست گشتی که منافی مروّت و دینداری و معدلت و جهانداری بود. از آن جمله قتل اولاد امجاد و احفاد و اقربای پادشاه غفران دثار و اخوان کامگار خویش بود. چنانکه چون بر سریر خلافت و

جهانداری متمکّن گردید، رأی و تدبیر وی چنین متقاضی گشت که شاهزادگان عالیمقدار، [۲۸۵ الف] یعنی اخوان نامدار خود را جمله از حلیهٔ حیات و زندگانی عاری گرداند و این بی‌دولتی را وسیلهٔ دوام ایّام دولت شناخت؛ چه، هر یک از شاهزادگان و اخوان را هوای سلطنت و جهانداری موروثی و مکنتی در ضمیر کیمیا تأثیر راسخ و غالب می‌دانست و هر یک از سلاطین ذیشوکت را که صاحب ایل و اویماقی عظیم بودند و به آن شاهزادگانِ نامی نیز قرابتی سببی حاصل، بدین سبب ممکن نمی‌دانست که به هوای سلطنت از یکی یا از جملهٔ آن جماعت فساد و فتنه‌ای ناشی نگردد. بناءً علی ذالک مرتکب قتل شاهزادگان بیگناه گشته، آنانی که در دارالسّلطنهٔ قزوین اقامت داشتند، چون سلطان سلیمان میرزا، سلطان محمود میرزا، سلطان مصطفی میرزا و سلطان حسن میرزا، چشمهٔ حیات و زندگانی ایشان را از صرصر جور و اعتساف به خاک بی‌مروّتی و نامردی انباشته در خفیه هلاکشان گردانید.

و دیگر شاهزادگانی که در محال قریب و بعید بودند، قورچیان بهرام صولت معیّن گردانید که هر یک محمول سفال پاره یا سنگ‌ریزه به جای رقم قتل بدان محلّ رفته؛ مقرّر بر آنکه آنان که در حداثت سن و مرضعه بودند از نوردیده عاری سازند و آنان که از رضاع گذشته باشند هلاکشان گردانند. سلطان احمد میرزا و سلطانعلی میرزا در گنجه اقامت داشتند. سلطان علی میرزا بواسطهٔ آنکه مرضعه بود مکحول گشت و سلطان احمد میرزا چون از رضاع گذشته بود هلاک گشت. امامقلی میرزا در لاهیجان گیلان مقیم بود. وی را نیز به ارسال یکی از یساولان ذنب کردار هلاک گردانید. نوّاب کامیاب سپهر رکاب سلطان محمّد میرزا که اکبر اولاد پادشاه غفران دثار بود، به تقدیر ملک قدیر مکفوف البصر گشت و به فرمان والی مغفور در مملکت فارس و تخت سلیمان به دارایی اشتغال داشت. جهت اهلاک و اعدام حیات آن پادشاه مؤیّد قورچی معین گردید و در اثنای طریق اجل پادشاه جلیل شاه اسمعیل رسیده، روزنامهٔ عمرش به خاتمه رسید. همان قورچی که جهت قتل آن پادشاه معین بود، تهنیت خلافت و قایم‌مقامی به وی رسانید. استخلاص وی از مساعدت وقت مأمول است. [۲۸۵ ب]

و از جمله احفاد امجادْ سلطان حمزه میرزا بن شاه سلطان محمّد در خدمت والد بزرگوار در دارالفضل شیراز اقامت داشتند و پادشاه مؤیّد من عندالله شاه عباس بن شاه سلطان محمّد، خلّدالله ملکه و سلطانه، که خیاطان قضا و قدر تشریف خاص جهانبانی بر قامت قابلیّت سرو بوستان کامرانی دوخته در عهدهٔ «الامور مرهونة باوقاتها» گذاشتند،

در دارالسّلطنهٔ هرات به لله‌گی شاهقلی سلطان یکان استاجلو به فرمانفرمایی اشتغال داشتند و جهت ازالهٔ حیات و سلب زندگانی آن پادشاه والانژاد ـ که چشم روزگار و گوش گیتی مبیناد و مشنواد ـ علیقلی خان شاملوی بن سلطان حسن خان که از احفاد حسین خان شاملوی برادردورمش خان بود و در آن وقت در اعداد قورچیان عظام معدود بود معیّن گردید. صیانت ذات آن پادشاه از محافظان قضا و قدر به امر ملک دادگر از مساعدت زمان مترتّب است و بیان آن عنقریب رقم‌زدهٔ کلک بیان می‌گردد، انّه مجیب قریب.

امّا از جمله اقربای قریب شاهزادهٔ والانژاد، ابراهیم میرزای بن بهرام میرزا بود که به انواع استعداد و لطافت طبع و حسن نظم و خطّ موصوف بود و متخلّص به جاهی و در فن اوتار و دیگر کمالات در مضمار هنرمندی و فطنت از متتبّعان این فنّ کوی سبقت می‌ربود و در آن وقت در دارالسّلطنهٔ قزوین اقامت می‌نمود. از ثقات صحّت شعار استماع افتاد که نوّاب شاه اسمعیل را طبعی وقّاد و ذهنی نقّاد بود و شعر بغایت نیکو گفتی و به عادل تخلّص می‌نموده. و قبل از آنکه بر سریر خلافت متمکّن گردد، در مشاعره و مکالمه از روی جدّ و هَزل با سلطان ابراهیم میرزا مقالات ظرافت‌آمیز مذکور گردانیدی. جناب میرزایی را نیز طبعی وقّاد و خواطری به ظرافت معتاد بود و گستاخانه در جواب آمدی. چنانکه گفتگوی ایشان به خاطر رنجی منجر گشتی و چندمرتبه دارایی ایشان به مجلس بهشت آئین رسیده یک مرتبه بواسطهٔ آنکه با پادشاه جهان مزاح‌گونه‌ای مذکور گردانیدی طبع پادشاه مغفور از وی رنجیده گشته از حکومت مشهد مقدّس، بنابر انتقام، معزول گردید. [۲۸۶ الف] بالجمله به مضمون کلام معجز نظام سرور اولیا علیّ مرتضی، صلوات اللّه علیه، حیث قال:

جراحات‌السنان التیام ولایلتام ماجرح اللسان

پادشاه زمان را از مطایبات گستاخانهٔ سلطان ابراهیم میرزا در آن وقت ذخیره در خاطر همیون مانده، در این وقت که فرمان قضا جریان به هلاک شاهزادگان از مصدر اندیشه و تدبیر به وقوع انجامید تصریح خاطر عاطر نموده قورچی[ی] کریه‌منظرِ دیو هیأت مقرّر فرمود که آن جناب را از حلیهٔ حیات عاری گرداند. در محل تعیین، قاتل با وی به مشافهه امر فرمود که «در حالِ قتل به این مقالات مبادرت‌نمای که مزاح بی‌موقع منجر به این وقایع می‌گردد. و دیگر آن حضرت را جواهر نفیسهٔ ثمین از لآلی آبدار و یواقیت رُمّانی و فیروزهٔ بهرمانی و لعل بدخشی و عقیق یمنی و خطوط اوستادان مثل یاقوت

مستعصمی و میرعلی کاتب و مولانا سلطانعلی مشهدی و مولانا درویش مشهدی و کتب نفیسهٔ منظوم و منثور و ظروف چینی فغفوری و دیگر تنسوقات عالی که بر حسب خواهش طبیعت خویش در مدّت‌العمر جمع آورده و مخزون داشته است. اوّل مذکورات را به تصرّف درآور آنگاه از حیاتش بری‌گردان.»

آن قورچیِ منکر بر حسب فرمان پادشاه دادگر چون بلای ناگهانی به منزل نوّاب میرزایی روان گشته چون در آن مقام نزول فرمود و مدلول حکم جاری ادا نمود، طالب مخزونات گردید. امّا همشیرهٔ اعیانی پادشاه جهان که در حبالهٔ نکاح میرزایی بود چون بر مضمون حکم قضا امضا مطّلع گردید بر نقیض فرمان در حالْ ماتم و شیون در گرفته، نخست جواهر نفیسه را به استعانت سنگ سماق شکسته مثاب آن را به مستراح ریخت و خطوط استادان را با کتب نفیسه مجموع را در آب انغماس داده چندان مالش داد که اثرش زایل گردید، و ظروف [۲۸۶ ب] چینی را چون دل حاجتیان بر یکدیگر شکسته چندان بیخودی و فزع نموده که غشیٔ بر وی تاری گردیده مدهوش گشت و تا حالت افاقهٔ وی سلطان ابراهیم میرزا از لباس چون لباس هستی عریان گشته در حوضی که در آن منزل احداث داده بود غسلی فرمود و بر کنار حوض مصلائی گسترانیده قطیفه‌ای و لنگی فرمودند و بر دوش و کتف پیچیده بر زبر مصلی دو رکعت نماز ادا فرمود و همچنان مستقبل قبله زبان به نفرین گشوده مترصّد قتل بایستاد. آنگاه آن قورچی که به قتلش مأمور بود چون علت فجاء به زه کمان قبض روح همایونش نموده در ساعت ۵ مراجعت فرمود و عالمی را به آتش تأسّف و تحَحَسُّر سوخته بر خاکستر اندوه نشانید.

و بدین قیاس بدیع‌الزمان میرزا و سلطان حسین میرزا ابنای بهرام میرزا به ارسال قورچیان ذنب آثار به دارالقرار قرار گرفتند. منقول است که سلطان حسین میرزا قبل از آنکه قاتل بر قتلش اقدام نماید سمّی جانگداز خورده، به آن سبب از جهان گذران درگذشت و فرزندان سلطان حسین میرزا، مظفّر حسین میرزا و رستم میرزا در ولایت زمین داور که اقطاع والد بزرگوارش بود بواسطهٔ بُعد مسافت و حُلول اجل پادشاه از این مهلکه امان یافتند. و الحال که شهور ثمان و عشرین و الف [۱۰۲۸ ه ق /۱۶۱۸ م] است رستم میرزا در دارالملک هند در ملازمت سلطان سلیم بن اکبر پادشاه به سر می‌برند؛ چه، در فترت خراسان از تعدّی اوزبکیّه رخت امنیّت به آن ولایت کشیده بود، اللّه یحکم مایرید.

۱۳۳

قصاص فرمودن روزگار بر هلاک شاهزادگان بیگناه پادشاه زمان شاه اسمعیل را و نجات یافتن پادشاه صاحب اقبال سلطان محمّد و پادشاه سکندر جاه شاه عباس صفوی به سبب رحلت وی از این دار غرور و بیان رحلت وی

چون خاطر خطیر پادشاه جلیل شاه اسمعیل از اهلاک [۲۸۷ الف] شاهزادگان مرحوم فراغت حاصل فرمود همّت والانهمّت وی چنان متقاضی گردید که در تسخیر معمورهٔ عالم اقدام نموده، چون اسکندر و امیر تیمور کورگان نامی بر صفحهٔ روزگار یادگار گذارد. این مطلب عظمی مدّتی در خاطر خطیر مستور داشت و به اظهار آن لب نمی‌گشود، تا وقتی که به اعتبار همایونش پادشاهی وی استقراری یافته از هیچ محل گمان نقصی به دولت خویش نمی‌برد، نخست در خلوتی میرزای مخدوم شریفی را که منصب جلیل‌القدر وزارت به وی متعلّق بود طلب داشته غشاوهٔ استتار از چهرهٔ شاهد خلوت‌نشین ضمیر خویش رفع فرمود و در این باب قرعهٔ مشورت بر صفحهٔ خاطرش کشیده از رأی منیرش استکشاف نمود.

پس از آن تقریر فرمود که اسکندر رومی به معاضدت رأی صایب ارسطو اقلیم سبعه را در زیر فرمان آورده تا انقراض زمان نام نامی‌اش بر صفحهٔ لیل و نهار پایدار است و امیر تیمور کورگان را اقبال رهبری نموده تدابیرش موافق تقاریر افتاد و بر مراد و مطلب خویش کامگار گردید. الحال آنچه اسکندر و امیر تیمور به عمل آورده اگر روزگار مساعدت نماید از صدمهٔ تیغ جهانگشای مبارزان قزلباش و اقبال علیّه مکان صفویه از قوّت به فعل می‌تواند آمد، امّا این کاری است بزرگ و بی‌وسایل تدبیر و اندیشهٔ صایب ارسطو فطنتی ممشی نمی‌گردد؛ چه، در هر باب از این مقدّمات نخست فکر صایب و تدبیر مدبره مقدّم و اولی است. آنگاه صدور فعل بی‌تکلّفِ آنچه متعلّق به اندیشهٔ صایب و تدبیر است در عهدهٔ رأی صوابنمای حضرت استادی است و آنچه موقوف بر فعل و عمل، عهدهٔ آن بر جدّ و اجتهاد غازیان دلاور و مبارزان غضنفر اثر قزلباش و در ازای آن

ملاطفت و احسان و بذل نمودن خزاین و اموال در عهدهٔ متصدّی این امور.

و بسیاری از این امور سفسطه‌آمیز تقریر نموده خویش را اسکندر [۲۸۷ ب] و خدمتِ افادتْ پناهی را ارسطو گمان می‌برد. میرزای مخدوم شریفی بعد از استماع این مقالات متأمّل گشته از جدّ و اجتهاد پادشاه زمان مُتَفَرِّس به همّت عالی‌اش گشته گاهی عارضهٔ سودا و مالیخولیا گمان می‌برد. از وی منقول است که قتل شاهزادگان نیز مینایش بر این فکر و اندیشه بوده. پس از آن معروض داشت که «در زمان اسکندر و امیر تیمور کورگان درمیان اهل عالم مخالفت مذهبی موجود نبوده و در این زمان مذهب حقّ ائمّهٔ اثنی عشریه، صلوات‌اللّه الملک الاکبر، مذهب اکثری از اهل ایران است و آباء اجداد عظام شما به اعلان و ترویج آن موفّق گشته‌اند و اکثر عالمیان بر مذهب اهل سنّت و جماعت مفطورند و بر اعتقاد مذموم خود راسخ و غالی؛ به نوعی که به قتل رضا می‌دهند و به تغییر مذهب راضی نمی‌شوند. و چون پادشاه جهان مباشر جهانگیری گردند، جمهور عالم اجتهاد همایون را حمل بر ترفیع مذهب ائمّهٔ اثنی عشر نموده ذکور و اناث عالمیان تا جان در بدن دارند بواسطهٔ تعصّب مذهب کوشش خواهند نمود و این مطلب عظمی از پیش نخواهد رفت. بالجمله جریان این کار به اختیار این دو مطلب متمشی می‌گردد که آن قتل عالمیان است یا تغییر مذهب. هر کدام مختار پادشاه جهان است هر آینه صواب آن است که پادشاه گیتی‌ستان این مقدّمات را به سمع همایون جای داده به میزان اندیشه بسنجد و از سر استکشاف یکی از این دو کار به عمل آورد.»

میر دیگر بار متکلّم گشته فرمود که «قتل عالمیان ممکن نیست و مذهب امری است قلبی. می‌شاید که پادشاه دیندار مذهب حقّ ائمّهٔ اطهار در دل نهان داشته به اعلان شعار مذهب اهل سنّت و جماعت امر نماید و بعد از حصول که اقتدار و استظهار سلطنت متضاعف گشته به نوعی که وقت اقتضا کند باز در ترویج دین مبین کوشیده [۲۸۸ الف] رایت ولای ائمّهٔ اطهار به ذروهٔ فلک دوّار رساند؛ چه، هرگاه خبر تغییر مذهب در ممالک انتشار یابد قلوب اهل جهان مایل به محبّت و وداد خسرو با عدل و داد گشته در مخالفت ستیز نخواهند ورزید، و اگر شرذمهٔ قلیلی بنابر حفظ فرماندهی و خواهش ملک ذاتی به مخالفت برخیزند دفع ایشان به اَسْهَل وجهی تیسیر می‌پذیرد و مطلب پادشاه جهانگیر به اَسْهَل وُجُوه تیسیرپذیر خواهد بود.»

پادشاه جهان را این اندیشهٔ باطل موافق طبع اشرف افتاده به مضمون آنکه:

ای که چون دیو در دلهای کج — می‌رود چون کفش کج در پای کج

بر تمشیت این وسوسهٔ شیطانی خاطر قرار داده، صباحی که آفتاب جهانگیر عالم ظلمانی را لباس نورانی بخشید، اعیان سپاه و مقرّبان درگاه را طلب فرمود و غشاوهٔ استتار از چهرهٔ نازیبای مطلب خویش کشف نموده اطاعت ایشان در آن باب را طلب نمود. آن جماعت چون از سطوت و سیاستش اندیشناک بودند به «لا» و «نعم» زبان نمی‌گشودند. هم در آن روز حکم به رفع لعن و طعن مخالفان دین امامیه نموده فرمان قضا جریان صادر گردید که تبرّائیان مِنْ بعد سبّ و شتم خلفای ثلثه و آنان که شیعه سبّ ایشان را جایز می‌داند زبان نگشایند و از هر کس لعن و طعن صادر گردد تیغ‌بندان آستان خلافت نشان سرش از تن جدا سازند.

و بر این موجب فرامین مطاعه مرقوم کلک تدبیر گردیده به ممالک عراق و کرمان و فارس و خراسان و آذربایجان قورچیان بهرام صولت محول آن فرامین گردانیدند و شیعیان علیّ‌بن ابی‌طالب را از استماع این مقال حزن و ملال روی داده اکثر ایران در لباس سوگواری و قرین نوحه و زاری به سر می‌برد. مناظرهٔ قدوةالسادات میر مرتضی طباطبا ـ که در آن وقت با میرزای مخدوم شریفی به عمل آمده و در مبحث امامت دست از حجّت کشیده به مباهله [۲۸۸ ب] قرار داده از این جهت به «میر مباهله» اشتهار یافته ـ در آن وقت به وقوع آمده و اثر مباهلهٔ وی بر عالمیان ظاهر گشته.

بعد از انقضای چند روز مزاج با ابتهاج پادشاه وقت از میرزای مخدوم انحراف یافته مغضوب گردید و بعد از ارسال فرامین به اطراف ممالک، روزی دیگر باز امرا و اعیان را طلب داشته در این باب از رأی ایشان استعلام نمود. چون روز سابق باز به «لا» و «نعم» از آن جماعت جوابی نشنید اما اثر کراهیت از ناصیهٔ ایشان در این باب تَفَرُّس نمود. بالاخره امیر خان موصلو در اجلاس مرتبهٔ ثلث از میان امرای قزلباش زبان به جواب گشوده، فرمود که «آبا و اجداد شما را خداوند بیچون، جَلَّ جَلالُه، موفق به آن گردانید که مذهب حقّی را که چندین سال از استیلای مخالفان دین در پردهٔ ضلالت مسطور بوده به منصّهٔ ظهور بر منابر استعلا برآورد، و الحال به اهتمام و سعی آن دو بزرگوار در تمام ایران خطبه و سکّهٔ ائمّهٔ هدی بر منابر اسلام اعتلا یافته وجود دنایتر و رؤس منابر به نام نامی حضرات ائمّهٔ اطهار و آبای بزرگوار شما مزیّن و محلّی است. اولی آنکه بدین عطیّهٔ کبری و موهبت عظمی به محامد شکر الهی قیام نموده اهتمام دربارهٔ مطلب باطلی که معلوم نیست که متمشّی گردد یا نه و در نیّت شما مرکوز است، در اتمام این راه حقّ صرف نمائید و از ایزد تعالی مکافات نیکی چشم دارید، والاّ سعی و اجتهاد آبا و اجداد عظام

خویش باطل گردانیدن و با پادشاه اولیا علیّ‌بن ابی طالب و ائمّهٔ هدی، صلوات اللّه علیهم، خصمی ورزیدن سوای وسوسهٔ شیطان و پیمودن طریق خذلان امری دیگر نیست، بیت:

من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم تو خواه از سخنم پند گیر، خواه ملال

پادشاه جهان از ملاقات [۲۸۹ الف] امیر خان موصلو متأثر گردیده آب در دیده بگردانید و غضبناک از مجلس برخاسته و اهل مجلس منتشر گردیدند. روزی دیگر با وجود آنکه حکم جهانمطاع به رفع لعن و قتل تبرّائیان به نفاذ پیوسته بود و هر یک در گوشه‌ای قرین محنت به سر می‌بردند، امیر خان مجموع آن جماعت را جمع نموده با ده هزار سوار خنجرگذار شیعه شعار، مکمّل و مسلّح از اویماقات قزلباش سوار گردیده تبرّائیان را در رکاب خویش روان گردانید و به کوکبه و عظمت تمام به درگاه عرش اشتباه توجّه نموده، تبرّائیان را فرمود که به اعلای صوت از لعن و طعن مخالفان دین علیّ‌بن ابی طالب غلغله در زمین و زمان اندازند. و چون بدان مثابه تشریف حضور ارزانی داشت، پادشاه جهان از آشوب سپاه متزلزل گشته دفع امیرخان موصلو را بر ذمّت همّت لازم گردانید. آن روز از خلوتخانهٔ خاص میل خروج ننمود و امیرخان موصلو نیز با خویش مخمّر گردانیده بود که اگر پادشاه جهان بر آن مطلب باطل اصرار ورزد، به قتل خویش راضی گشته، تبعیّت و اطاعت وی را در این باب کاره باشد و حیات خود را صرف این راه سازد و به عمل نیاورد و تا تواند جنود قزلباش را نیز مانع باشد و نگذارد که احدی با وی طریق خذلان پیماید.

بعد از قرار این اراده در خاطر، محرمی به درون حرم محترم ارسال داشته که مهد علیا و خدرمعلّی پریخان خانم را بر قضیّهٔ باطلهٔ پادشاه دیندار آگاه گردانید و بر زبان پیغام عرضه داشت که اگر چنانچه بر این مطلب بی‌عاقبت اصرار پادشاهی به عمل آید هر آینه دولت از دودمان علیّه صفویّه بیزار گردد و رنج چندین سالهٔ آبای بزرگوار شما در راه حقّ عبث و ضایع ماند. در این باب اندیشه بر اصل باید نمود.

بانوی عظمی نیز در این واقعه متفکّر گردید و از درگاه ربّ‌العزّه رفع این مقدمه [۲۸۹ب] مسئلت می‌نمود. امّا پادشاه جهان چون از سوء ادب امیرخان موصلو ملاحظه نمود، تا مدّت سه روز از دولتخانهٔ خاص به خروج مبادرت ننمودند و در آن مدّت همگی اهلاک امیرخان را پیشنهاد همّت والا گردانیده انتهاز فرصت می‌نمود. در تضاعف این اندیشه تقدیر ایزدی و کرامت دودمان علیّه مکان صفوی چنان اقتضا نمود که به

وسیلهٔ مرکب موعود این مطلب نابود مفقود گردد و محبّان صادق‌الولای ائمهٔ هدی از تشویش و شماتت اعلا رهایی یابند. لهذا در روزی که پادشاه جهان قتل امیرخان را در خاطر مصمّم گردانید، چون شاهباز شرقی در آشیانهٔ مغرب قرار گرفت و خیل غراب مغربی از بیم و باس وی در اطراف آفاق پراکنده گردید، پادشاه زمان بر عادت طبیعت انسان به مضجع خاص خرامیده بر و سادهٔ راحت متکّی گردید، بنابر آنکه طبیعت همایونش به مخدّرات معتاد بود و هر روز از فلونیای تمام اجزاء سه چهار میل می‌نمودند و در آن اوقات فلونیای نو ساخته بودند، در آن شب از آن فلونیا زیاده از قدر معتاد تناول فرموده چون کارکنان حواسّس رخت استیناس از میان برچیدند، بعد از انقضای یک دو ساعت به حالت یقظه و انتباه آمده، خویش را مشرف بر فوات دید و کار از معالجهٔ اطبّاء بیرون، چندانکه جملهٔ حکما در استرداد مأکولات سعی نمودند فایده‌ای بر آن مترتّب نگردید و قریب به صبح به جوار رحمت ایزدی واصل گردید.

بعضی انتقال پادشاه مبرور از مواضعهٔ امیرخان دانسته که حلواچی اوغلی ساده که مطلوب و منظور پادشاه مغفور بود و اکثر مکیّفات معتادی پادشاهی در دست وی، امیرخان وی را بتطمیع زر و اموال بیکران فریفته با خویش متّفق گردانید و آن حقّ ناشناس به هنگام تقاضای طبیعت کیفیت معتاد را سمّی جانگداز در فلونیا تعبیه نموده فلونیایی مسموم به وی خورانید. و بدین وسیله پادشاه مبرور رخت به دارالسّرور کشید.

و بعضی از اجتهاد خدرمعلّی پریخان خانم که وی نیز به اضلال امیرخان و امرای قزلباش در حالت نوم با خدمهٔ حرم محترم و گماشتگان [۲۹۰ الف] امیرخان و امرا به فشارش خصیه هلاکش گردانیدند.

و بعضی از تقدیر ناگزیر واهب موت و حیات دانسته‌اند، چنانکه از حلواچی اوغلی متقول است که فلونیای نو ناآزموده تناول نموده مقدار سه چهار مثقال و به تکلیف تمام وی را نیز از آن فلونیا داده به مقدار یک دو دانگ. و چون پاسی از شب گذشته از خواب به حالت انتباه آمده پادشاه جهان را از حیات بی‌بهره یافت و خود را مشرف بر فوات.

به هر تقدیر پادشاه جهان با حسرت بسیار و اندیشهٔ بیشمار و عمر اندک در سیزدهم رمضان‌المبارک سنهٔ ستّ و ثمانین وتسعمائه [۱۵۷۸/۹۸۶ م] از این جهان فانی رحلت نموده به مقام جاودانی انتقال یافت.

آن گل که هنوز نو پدید آمده بود نشکفته تمام باد قهرش بر بود

بیچاره بسی امید در خاطر داشت امید دراز و عمر کوتاه چه سود[1].

۱۳۴

گفتار در بیان وقایع بعد از ارتحال پادشاه مغفور تا زمان جلوس پادشاه مؤیّد شاه سلطان محمّد به وقوع آمده

قبل از این به دست یاری کلک بیان اشاره به این معنی رفته بود که پادشاه غیور شاه اسمعیل خاطر کیمیا مآثر به اهلاک شاهزادگان قرار داده آنان که به مقرّ سلطنت نزدیک بودند هلاک گردانیدند و آنان که در اطراف به مملکت‌داری اشتغال داشتند قورچیان بهرام صولت معیّن گردید که بدان محل رفته ایشان را هلاک گردانند. از آن جمله قورچی جهت اعدام پادشاه مؤیّد سلطان محمّد معیّن گشت که به فارس رفته پادشاه جهان را یا شاهزادهٔ عالیمکان سلطان محمّد میرزا شربت شهادت چشانند و آن قورچی قریب به شیراز رسیده، فوت شاه اسمعیل به امر ملک جلیل به وقوع آمده بود. و چون وارث ملک سوای پادشاه مؤیّد ابوالغالب شاه سلطان محمّد کسی دیگر نبود، بنابراین مسرعان در غایت سرعت به صوب شیراز در پرواز آمدند [۲۹۰ ب] و آن قورچی که به قتل آن پادشاه صاحب اقبال مأمور بود، قبل از مسرعان دیگر بر این حادثه اطّلاع یافته خود را به خدمت پادشاه والانژاد رسانید و کیفیّت واقعه را من اوّله الی آخره به عرض رسانید و به تهنیت پادشاهی زبان بگشاد و از تقریر بی‌نظیر آن دوحهٔ نهال اقبال به «خوش خبرخان» ملقّب گردیده به حکومت دارالملک سلیمان منصوب گشت.

پادشاه جهان در ساعتْ بر سمت مستقّر دولت بر بارگیر فلک مسیر بر آمده چون مهر سپهر طی طریق درگرفت. همچنین علیقلی خان شاملو که در آن عهد [حکومت شاه اسمعیل ثانی] در اعداد قورچیان عظام معدود بود به مرتبهٔ ارجمند خانی مباهی گشته ایالت دارالسّلطنهٔ هرات به وی مفوّض گشت و معین گردید که در داخل دارالسّلطنهٔ هرات گردد پادشاه مؤیّد شاه عباس بن شاه سلطان محمّد را از حلیهٔ حیات عاری

گرداند، و شاهقلی سلطان یکان را که حکومت بلده و توابع هرات به رأی و رؤیت وی متعلّق بود را نیز به قتل رساند و سرش به درگاه جهان پناه فرستد و مرتضی قلیخان پرناک را به حکومت مشهد مقدّس تعیین نموده نعش مغفرت بخش پادشاه مغفور مبرور شاه طهماسب حسینی را مصحوب وی ارسال گردانید که در جوار امام همام علیّ بن موسی‌الرضا، صلوات‌اللّه علیهما، در مقامی مناسب دفن نمایند.

آن دو خان عالی شأن قریب به یکدیگر از دارالسلطنهٔ قزوین به صوب خراسان رایت عزیمت برافراشتند و در شهور سنهٔ ستّ‌وثمانین وستعمائه [۱۵۷۸/۹۸۶ م] داخل خراسان گشتند. مرتضی قلیخان بر سمت مشهد مقدّس روان گردید و علیقلی‌خان چون به دارالسلطنهٔ هرات داخل گشت اراده نمود که بر حسب فرمان پادشاه زمان عمل نماید و در آن شب آن ثمرهٔ شجرهٔ اقبال را از حیات بری سازد. در آن حال والدهٔ صالحهٔ خان را رقّت قلب طاری گشته التماس نمود که امشب شب جمعه است و در [۲۹۱ الف] این شب بزرگوار مرتکب قتل معصومی گشتن از اسلام و مروّت بغایت دور است و حیات را بزیان. اولیٰ آنکه این امر مکروه حواله به شبی دیگر بشود. این سخن نواب خانی را متأثّر ساخته، آن شب از قتل آن پادشاه ربع مسکون خود را معاف داشتند.

امّا به مضمون آنکه «شب آبستن بود تا خود چه زاید» صبح سعادتی که آفتاب جهانتاب چون چشمهٔ زندگانی از ظلمات شب ظلمانی موجودات عالم را حیاتی جدید روزی گردانید، بیت:

شاه انجم به رسم هر روزه　　چون برآمد به تخت فیروزه

مرغ قمر سیری، ناهید بهجتی، مشتری خصلتی، خورشید طلعتی، بهرام شوکتی در غایت سرعت چون نسیم نوبهاری در گلستان ساحت سُدّهٔ والای پادشاه فرمانروا وزیدن گرفت و خبر اقبال اثر انتقال پادشاه مبرور شاه اسمعیل رسانید. از نسیم این عطیه غنچهٔ امید نوّاب خانی و والدهٔ معظّمه‌اش در چمن مراد شکفتن گرفت. وکسانی که آن شب تا صبح در آتش اندوه و خون به سر برده با خاکستر ناامیدی مقام داشتند، در بوستان مسرّت و شادی بر بساط بهجت وکامرانی خرامیدند، بیت:

در ناامیدی بسی امید است　　پایان شب سیه سپید است

خان نامدار و مقیمان سراپردهٔ عزّت بدین کرامت صلات به مستحقّان رسانیده به سجدات شکر واهب المواهب قیام نمودند و این لطیفهٔ غیبی را از شواهد اقبال پادشاه مؤیّد من عنداللّه شاه عباس حسینی دانستند.

امید که ذات بی‌همال این دوحهٔ اقبال که باعث امن و امان تمامی حوزهٔ اسلام و ایمان است تا زمان قیام امام زمان در حفظ و حمایت ملک منّان مصون بوده بر دشمنان دین و دولت مظفّر و منصور باشد.

خدایا تو این شاه درویش دولت — که آسایش خلق عالم از اوست
ز احسان خود ملک و عزّت دهش — سر دشمنان خاک راهش دهش

سلطان محمد صفوی

۱۳۵

زینت یافتن صحایف این آثار از جلوس
پادشاه گردون اقتدار شاه سلطان محمّدبن
شاه طهماسب حسینی صفوی ـ أَنارالله
مَضجَعَها

چون ارادهٔ کثیرالافادهٔ مالک الملک بی‌همتا و مشیّت مقرون به حکمت أَلَّذی لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ لافِی‌الارضِ وَلافِی السَّماء به ارتقای جاه و جلال و اعتلای لوای شوکت و اقبال صاحب منزلتی تعلّق گیرد هر آینه ذات خجسته صفات آن مصدر لطایف آثار را به نوعی در کنف حفظ و حمایت خویش صیانت نماید که اگر حوادث لیل و نهار و قوافل نکبت و ادبار چون هوای مجاور ابدان یا چون سحاب متقاطر نیسان محیط آن ذات یا آن ذات محاط آن قطرات گردد به یک موی مایل و یک موی به انحراف متمایل نگردد، فَسُبْحانَ الذّی بِیَدِهِ مَلکوتُ کُلِّ شَیْءٍ وَ اِلَیْهِ تُرجَعُون[1]، بیت:

[۲۹۰ الف] اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرّد رگی تا نخواهد خدای

مصداق این مقال و تفصیل این اجمال حفظ و حمایت کردگار حفیظ علیمی است ـ جَلَّ جَلالهُ ـ ذات همایون پادشاه ربع مسکون سلطان محمّد را که با وجود اهتمام و اجتهاد و اندیشهٔ فساد پیشهٔ پادشاه مبرور شاه اسمعیل ثانی در قطع حیات ذُرّیّهٔ والانژاد پادشاه غفران دثار عنایت بی‌غایت ازلی ذات همایون وی را که چون خلیل الرّحمان

۱- یس / آیهٔ ۸۳.

محاط نایرهٔ غضب پادشاه وقت گشته بود به مضمون: [قُلْنا] یا نارُ کُونی بَرْداً وَ سَلاماً عَلیٰ ابراهیمَ[1] از احتراق آن نایرهٔ ملتهب سلامت کرامت فرموده در گلزار فرمانروایی بر سریر خلافت متمکّن گردانید؛ چه پادشاه جلیل شاه اسمعیل دوام سلطنت و امتداد زمان خلافت خویش را در اعدام این سلسلهٔ رفیع منزلت منحصر می‌دانست و من جمیع‌الوجوه فنا و زوال را به ذات و سلطنت خود مسدودالطریق می‌پنداشت و وجود و دخل پادشاه مطلق و کردگار بحقّ ـ جَلّ جَلالُهُ ـ را در امور متعلّقه به ذات خود به خاطر نمی‌گذرانید تا شرری از اخگر غیرت الهی در خرمن ثبات هستی و پادشاهی وی فتاده قطره [ای] از عاطفت و مکرمت نامتناهی شامل کشتزار اقبال پادشاه کامکار گردیده همان شخصی که به سلب حیات آن پادشاه صاحب اقبال مأمور بود برعکس ارادهٔ مخلوق به تهنیت و ایصال مژدگانی به فرمانفرمایی معین گردید؛ چنانچه از زبان معجز بیان پادشاه مؤیّد به «خوش خبرخان» ملّقب گشت، ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتیهِ مَنْ یَشاءُ وَاللّٰهُ واسِعٌ عَلیمٌ.[2]

القصّه، بعد از انتقال پادشاه مرحوم شاه اسماعیل بنابر آن که وارث ملک سوای پادشاه مؤیّد شاه سلطان محمّد کسی دیگر نمانده بود مسرعان و سفیران متعاقب به سمت شیراز روان گردیدند. در اثنای راه همان شخصی که به قتل و اعدام حیات پادشاهی مأمور بود از این واقعه خبر یافته سابق بر دیگران به ملازمت اشرف مشرّف گشت و به مژدگانی این خبر [۲۹۰ ب] به خوش خبرخان ملّقب گشته بلدهٔ طیّبهٔ شیراز به اقطاعش مقرّر گشت.(۱۹۶) آنگاه پادشاه مؤیّد در ساعت پای دولت در رکاب سعادت آورده در ضمان تأیید الهی به سمت دارالسّلطنهٔ قزوین عنان اقبال معطوف گردانید و در اواخر رمضان‌المبارک سنهٔ ستّ و ثمانین و تسعمائه [۹۸۵ هـ / ۱۵۷۷ م] که سال انتقال پادشاه مبرور شاه اسمعیل بود، از دارالعلم شیراز عزیمت به مستقّر دولت، یعنی دارالسّلطنهٔ قزوین، نموده شاهزادهٔ عالیمقدار سلطان حمزه میرزا، که در آن وقت نه پایه از مَرقاة سنّ همایون طّی فرموده، چون مهرجهانتاب دررکاب ظفرانتساب ملازم گردانید.

قریب به دارالسّلطنهٔ قزوین نوّاب امیرخان موصلو و سایر خوانین و امرای عظام با احتشام و قورچیان ذی شوکت و اعیان حضرت و جمهور انام از خواص و عوام به استقبال آن مرکز اقبال شتافتند و از مسرّت و بهجت دقیقه‌ای مهمل نگذاشتند. پس از آن در رکاب میمنت انتساب مراجعت نموده، مصرع: «به ساعتی که تولّا کند بدان تقویم»

۱. انبیاء / آیهٔ ۶۹.
۲. مائده / آیهٔ ۵۹.

داخل دارالسّلطنهٔ قزوین گشتند و در شوّال سال مذکور بر سریر خلافت متمکّن گردیدند.(۱۹۷)

بعد از انتظام امور ملاقات نزدیک و دور خاطر مهر تنویر متوجّه تعیین ارباب مناصب گشته به دستور امر وکالت بر امیرخان موصلو قرار گرفت و وزارت دیوان اعلیٰ بر میرزا سلمان جابری، که از اعیان اصفهان بود و در دارالفضل شیراز به وزارت پادشاه با اِعزاز اشتغال می‌نمود، و چون سریر فرماندهی به وجود ماجود پادشاه عاقبت محمود مزیّن گردید همچنان تغییر به ارکان آن راه نیافته وزارت دیوان أعلیٰ به وی متعلّق گردید. همچنین دیگرمناصب علیّه بر ارباب مناصب تقسیم یافته بر بلاد و اَمصار عراق و فارس و کرمان و آذربایجان حکّام عدالت شعار نصب فرمودند.

بر ولایت خراسان فرمان قضا جریان به نفاذ پیوست که علیقلی‌خان شاملو، که از دیوان پادشاه مغفور شاه اسمعیل ثانی در دارالسّلطنهٔ هرات معیّن بود، به دستور والی و فرمانفرمای آن بلده بوده لله و راتق و فاتق [۲۹۱ الف] مهمّات شاهزادهٔ والا عباس میرزا بوده باشد و مرتضی قلی‌خان پرناک نیز به دستور به فرمانفرمایی مشهد مقدّس معلّی اشتغال‌نماید. سلطان‌خلیفه‌ترکمان را جهت‌سرکار تون و طبس گیلکی(۱۹۸) مقرّر نمودند.

مرشد قلی‌خان وَلَد شاهقلی سلطان را به حکومت ولایت خواف سرافراز گردانیدند. فولاد خلیفه شاملو به جهت حکومت قاین و قهستان معیّن گردید.

براین قیاس هر ولایتی به یکی از امرای نامدار نامزد گشته امرای منصوبه به صوب ولایت مقطوعهٔ خویش توجّه نمودند و پادشاه جهان بر سریر فرمانفرمایی متمکّن گشته همّت والا نَهْمَت بر ترفیهٔ حال عجزه و مساکین مصروف گردانید و به یمن اقبال بی‌زوال در مهاد اَمن و امان قرار گرفته به دعای دولت ابدی اشتغال نمودند.

۱۳۶

گفتار در ورود جلال خان‌بن دین محمّدخان والی مرو به خراسان و به قتل رسیدن در محاربهٔ مرتضی قلی‌خان پرناک به مقام بند فریمان در ولایت جام.

اوّل حادثه که در زمان پادشاه مؤیّد شاه سلطان محمّد از گردش سپهر گردون سست وقوع یافته در خراسان توجّه جلال خان‌بن دین‌محمّدخان، والی مرو، است و قتل وی در

محاربهٔ مرتضی قلی‌خان پرناک، حاکم مشهد مقدّس، تفصیل این اجمال آن که:

پادشاه مغفرت انتما شاه طهماسب حسینی ـ اَنارالله بُرْهانَهُ ـ بنابر آن که مُتَجَنّدهٔ مرو هر ساله بر طریق قاطعان طریق به صوب خراسان نهضت نموده به تعذیب عباد و تخریب بلاد اشتغال می‌نمودند مقرّر داشت که هر ساله سیصد تومان تبریزی از مواضع خراسان بر سبیل احسان مُؤتلفةالقلوب به والی مرو عاید می‌گردانیده باشند مشروط بر آن که والی مرو بعد از آن به نهب و تاراج مواشی و اغنام رعایا و عجزهٔ خراسان لشکر بدان حدود نکشد. شاه مرحوم این اهانت را بواسطهٔ ترفیهٔ حال و رفع تشبّث احوال رعایا و صحرانشینان خراسان سهل انگاشته بر محاربه و ارسال جنود ظفر ورود اقدام نمی‌نمودند؛ چه، هرگاه این فساد به جزوی از دراهم و دینار رفع گردد، مرتکب محاربه گشتن، که تضییع [۲۹۱ ب] جنود و نفوس انسانی را لازم دارد، از خردخرده دان بغایت بعید می‌نماید و این مصالحه اَولیٰ از آن می‌دانستند چراکه بزرگان فرموده‌اند که اگر کاری به مصاحله متمشّی گردد مرتکب محاربه نباید گردید و تا به تازیانه و تأدیب دفع فسادی ممکن باشد کار به شمشیر و خنجر نباید رسانید. همچنین به زر و سیم اگر رفع مناظره توان نمود به لشکرکشیدن و سپاه مبادرت نمی‌باید نمود.

بر هر تقدیر تا آن پادشاه خیراندیش بر بساط زندگانی به کامرانی متکفّل امور مسلمانان بود این عطیه، او را از مایدهٔ احسان آن خسرو عالی تبار برقرار بود. بعد از انتقال آن زبدهٔ ابرار کسی دیگر از متکفّلان این دولت پایدار مرتکب ادای آن اجزا و ادرار نگردید تا آن که جلال خان را هوای تسخیر ممالک خراسان از جای برانگیخته این مطلب را منشأ نزاع گردانید و طلب ادرار چندین ساله، که در دفتر توقیف باقی بود، از متصرّفان ممالک خراسان طلب می‌نمود. چون ادای آن از قوّت مکنت و غیرت خراسانیان در حیّز امکان از مقوله امتناع می‌نمودند لامحاله آن طلب را وقعی نانهاده مقالات ایشان را در آن باب چون طنین ذباب پنداشتند.

بالاخره جلال خان در طلب آن وجه اصرار مبالغه نموده در شهور سنهٔ خمس[1] و ثمانین و تسعمائهٔ [۹۹۵ هـ / ۱۵۷۷ م]، که آخر زمان پادشاه مبرور شاه اسمعیل ثانی و اوّل جلوس پادشاه مؤیّد شاه سلطان محمّد بود، با بیست هزار بهادر کینه گداز از مُتَجَنّدهٔ مرو به صوب خراسان نهضت نموده همگی بر قتل و نهب اموال رعایا و عجزهٔ آن محال مصروف گردانید. از ولایت ابیورد به دره‌گرز و قوچان و راتکان و خبوشان و طوس و اسفراین و ایل کرایلی و جُوَیْن (۱۹۹) و سبزوار و سلطان میدانی و نیشابور عبور نموده

اموال و مراعی و مواشی بیرون از حدّ و عدّ جمع آورده از راه رُخ به چمن زاوه نزول نمود. اراده از نزول در این مقام آن بود که از راه سرخس به مرو [۲۹۲ الف] مراجعت نماید و این اموال بیکران بر آن صوب رساند.

در تضاعف این داروگیر غیرت و حمیّت جوانمردی مرتضی قلی‌خان پرناک والی مشهد مقدّس، را از جای برانگیخته نتوانست که به اغماض و مسامحه بگذراند. در باب این حادثه سادات و اعیان و سران سپاه و ریش سفیدان خویش را که در مشهد مقدّس اقامت داشتند طلب داشته قرعهٔ مشورت بر صحایف خواطر ایشان کشید. آن گروه قاطبةً مرتضی قلی‌خان را از خروج مانع آمده فرمودند: «که جلال خان پادشاه است و در ازای پادشاه نیز پادشاه سزاوار است. با این حال بیست هزار سوار نامدار کار دیده در رکاب وی مرافقند و در تمام ولایت خراسان بعد از کوشش بسیار پنج شش هزار سوار سپاهی اجتماع می‌توانند نمود. با این استعداد چگونه ممکن تواند بود که به خروج مبادرت نمایند. اولی آن که در محافظت شهر کوشیده نام خروج بر زبان نیاورند و حقیقت به درگاه جهان پناه عرضه دارند تا امر جهانْ مُطاع در این باب چگونه به نفاذ مقرون گردد.» از نوادر اتّفاقات آن که در آن وقت ولی‌خان استاجلو، که ولایت خواف به اقطاع وی مقرّر بود، به حکم لازم الامتثال پادشاه مؤیّد از ولایت خواف معزول گشته به امارت مملکت استرآباد منصوب بود. در اثنای عزیمت به ولایت استرآباد به طواف ملایک مطاف امام علیّ بن موسی‌الرضا ـ عَلَیهِ‌السَّلام ـ مشرّف گردید که بعد از ادای مراسم زیارت به ولایت مقطوعهٔ خویش توجّه نماید. در آن زمان جلال‌خان وارد مملکت خراسان گشته و مرتضی قلی‌خان بعد از تقدیم مشورت با سادات و اعیان مشهد با آن جناب نیز ملاقات نموده از رأی وی در باب محاربه و عدم محاربه با جلال‌خان استکشاف نمود. آن صوفی صافی طَوِیَّت طرف محاربه ترجیح داده فرمود که: «در خراسان هفت هزار سوار نامدار قزلباش اجتماع می‌توانند نمود و از سپاهی خراسان نیز سه چهار هزار مرد محارب موجودند، اَولیٰ آن که با این سپاه طریق مراجعت بر جنود [۲۹۲ ب] اوزبک مسدود داریم و نگذاریم که این اموال بیکران از خراسن بیرون برند؛ چه، فتح و غلبه در مشیّت پروردگار است و کمیّت سپاه را در محاربه به مدلول آیهٔ کریمهٔ کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثیرَةً بِاِذْنِ اللّهِ[1] دخلی نیست. اغلب آن است که چون جلال خان از اجتماع سپاه قزلباش اطّلاع یابد بر محاربه اقدام ننماید، بواسطهٔ آن که جنود اوزبک جهت جمع آوردن اموال تردّد بسیار نموده‌اند و مراکب ایشان اکثراً از تردّد

۱- بقره / آیه ۲۵۰

بازمانده‌اند و عمده سپاه ایشان نیز جهت ضبط جهات و اموال پراکنده گشته‌اند. بر هر تقدیری که بر حرب اقدام نمایند مغلوب مطلق می‌گردند».

مرتضی قلی‌خان را تدبیر صایب ولی‌خان موافق طبع افتاده بر جودت اندیشه و تدبیرش آفرین آورد. پس به استصواب وی مسرعان به احضار امرایی که در ولایت خراسان به فرمانفرمایی اشتغال داشتند ارسال گردانید. از آن جمله قاصدی به قباد خان قاجار والی سبزوار، و دیگری به اوغلان بوداق چگنی حاکم اسفراین ارسال داشت. همچنین به دیگر امرا، که مدد ایشان ممکن بود، قاصد ارسال نموده آن گاه به اتفّاق ولی‌خان به تجهیز سپاه پرداخت و در اندک زمان سه هزار سوار از ملازمان خاصّهٔ خویش و قورچیانی که از سرکار فیض آثار مواجب و ادارشان معیّن بود سامان داده یراق و اسب کاری بدیشان اعطا فرمودند. با ولی‌خان نیز پانصد سوار استاجلو مرافق بودند. از کهپایه و توابع مشهد مقدّس نیز قریب به هزار و پانصد سوار دیگر به ایشان ملحق گردید.

با این پنج هزار سوار از در کارزار آن دو خان پرشکوه به مثابهٔ دریا و کوه بر سمت طریق جلال خان رایت جلادت برافراختند و نخست جبین اخلاص بر سدّهٔ کعبه مرتبهٔ امام واجب الاحترام سوده از روحانیّت مطهرّش استمداد نمودند. بعد به جهت تیمّن رایتی از رایات آن آستان عرش مکان برداشته در ظلّ آن [۲۹۳ الف] همّت بر دفع مخالفان گماشته اعنهٔ شجاعت و دلاوری به آن طرف معطوف گردانیدند و به خاطر قرارزدادند که تا مواجهه شدن هر دو سپاه قبادخان و اوغلان بوداق نیز به سپاه ایشان ملحق خواهد گردید. بعد از طیّ مراحل در عشق آباد و فراهجرد [۲۰۲] رایت سپهر آیت امام همام به ذروهٔ فلک بهرام برافراشتند و جهت اطلاّع بر مقام مخالفان موازی سیصد میارز کینه گذار، که هر یک با صد بهادر دم از مساوات زدندی، تعیین نمودند. آن نامداران بر آن عزیمت عنان تهوّر به مرکبان سپرده به جست و جوی مقام مخالفان در تک و پوی افتادند.

از آن جانب جلال‌خان در چمن زاوه با آن اموال و مراعی و مواشی بیکران بر توجّه سپاه و اجتماع جنود قزلباش اطلاّع یافته جنود خویش را جمع نمود و از رأی ایشان استکشاف فرمود. از جمله اعیان آن سپاه آتالیق نور محمّد خان بن ایلخان بن دین محمّدخان، برادرزادهٔ جلال خان، بود که آتالیق وی عمدهٔ سپاه بودند و بر پنج هزار سوار کماندار سردار و با جلال‌خان در طریق معادات طیّ وادی نفاق می‌نمود و بر حسب روزگار به مواسا و مدارا با وی می‌گذرانید. رأی نورمحمّدخان چنان تقاضا نمود که مرتکب محاربهٔ قزلباش نگردند و با آن اموال بیکران به سمت مرو لوای توجّه برافرازند و اگر قزلباش بر ردّ اموال ایشان اقبال نماید بقدر توان در مدافعه کوشند والاّ همچنان به

مقرّ خویش روان باشند.

در آن روز که جلال خان در باب محاربه از رأی امرای خویش استطلاع می‌نمود آتالیق نور محمدخان، که به جودت تدبیر و اصابت‌رأی خویش را سرآمد آن جمع می‌دانست، این اندیشه که مختارش بود معروض وی گردانید. طبیعت جلال خان از استماع این مقاله منزجر گشته از روی خشم و شتم وی را برنجانید و به سوء تدبیر و جُبن و بد دلی وی را منسوب داشته خطاب نمود که: «با بیست هزار سوار بهادر خنجرگذار از شرذمه‌ای قلیل قزلباشِ بی سر چه اندیشی و ملاحظه کنی»؟ آن‌گاه خاطر بر محاربه قرار داده سیصد بهادر را تعیین نمود که جهت تفحّص مقام قزلباش و به دست آوردن شخصی جهت استخبار در رفتن مسارعت ورزند. [۲۹۳ ب] پس از آن طبل ارتحال بر نیّت محاربه کوفته پنج هزار سوار معیّن گردانید که محافظت اموال منهوبه نمایند.

آتالیق نور محمّدخان چون ملاحظه نمود که جلال خان متوجّه محاربهٔ قزلباش گردید و به تدبیر وی التفات نفرموده وی را برنجانید به تجدید از وی آزرده خاطر گشته با جلال خان[1] به مواضعه همداستان گردیده در حالت گرمی هنگامهٔ قتال با آن پنج هزار سوار که به وی متعلق بود آنچه از اموال در تصرّف داشتند پشت بر معرکهٔ کارزار نموده و عنان به جانب مرو معطوف داشت. جلال‌خان از مواضعهٔ وی غافل از عقب آن کسان که به خبرگیری ارسال داشته بودند روان گردید. امّا آن سیصد بهادر که به خبرگیری متوجّه بودند چون یک دو منزلی از سپاه خود دور شدند به جوانان قزلباش که به جهت تفحّص مقام مخالفان متردّد بودند، در حوالی رباط خشت پخته(۲۰۳) تلاقی ایشان می‌گردند. بین‌الفریقین در وقت ظهور خورشید انور، که ساهرهٔ غبرا چون سقف مینا اضائت گرفته بود، حربی در نهایت صعوبت بوقوع انجامیده. بالاخره مبارزان قزلباش به یمن دولت ابدی بر بهادران غالب آمده، اکثر آن جماعت اسیر و قتیل و جَریح گشته مراجعت کردند. بهادران نیز یک دو نفر از قزلباش به دست آورده معاودت نمودند. بعد از طرفین بر قصد و مطلب یکدیگر آگاه گردیده قاصد جان یکدیگر گشتند و در موضع بند فریمان، (۲۰۴) از ولایت جام، تلاقی آن دو سپاه گران اتفاق افتاده مرتضی قلی‌خان بر میمنه ولی‌خان استاجلو را سردار گردانیده و بر مسیره بوداق خان چگنی را مقرّر داشت و خود به مقام قلب در زیر رایت میمنت اثر امام همام لوای مردانگی برافراشت.

جلال‌خان نیز جوانغار و برانغار خود را به وجود بهادران کینه‌گذار متانت داده نور محمّدخان را با متابعانش مقرّر گردانید که بر عقب اموال و جهاتی که از خراسان

۱- ف، م: نور محمّدخان.

جمع آورده بودند اقامت نمایند و جمعی دیگر را به راندن آن اموال بازداشت.پس خود با بقیهٔ سپاه متوجّه محاربهٔ قزلباش [۲۹۴ الف] گردیده نخست همّت برآن گماشت که کنار آب از تصرّف قزلباش انتزاع نماید؛ بواسطهٔ آن که ولی‌خان استاجلو کنار آب را معسکر گردانیده مخالفان را از تصرّف در آب مانع بود. از این جهت برکنار آب معرکهٔ رزم گرم گشته محاربه‌ای اتفّاق افتاد که سپهدار سپهر پنجم تا براین نیلی طارم معرکهٔ جنگ آزموده، بدان صعوبت بر رزمگاهی نظر نیفکنده. از سحاب آلات حرب در هر جانبی جداول و انهار خون روان و در آن انهار اجساد مجروح کشتگان چون مردم خجل نهان. سهام خون آشام چون بلای ناگهانی بر سینه و جگر مبارزان به سان خوان زنبوران نیرنگ زدی و سنان افعی سان مانند سهی قامتان دور از ترّحم در هر چشم زدن بیدلی در خاک و خون افکندی. تیغ برّان بر سپهر رزمگاه از هر پیکری دو پیکر طلوع دادی و از صدمهٔ تفنگ مرگ آهنگ در هر زمان هزار خونین جگر بر یکدیگر فتادی، نظم:

به خون ریختن تیز شد تیغها — برآمد ز دریای خون میغها
در تیغ در فرقها کرده جوی — دلیران از آن جویها شسته روی
ز سرها که افتاده بر خاک راه — سر از خاک بر کرده یک حشرگاه
ز کشته فتاده هزار انجمن — نه تابوت و نه نوحه‌گر، نه کفن

از حضّار آن معرکه استماع افتاد که اگر جلال‌خان متوجّه انتزاع کنار آب نمی‌گردید و به همان حدّت و سرعت که در مرتبهٔ اوّل به سمت سپاه فیروزی دستگاه روی آورده بود متوجّه مضمارِ کارزار می‌بود در صدمه نخست مجموع سپاه قزلباش روی به وادی فرار می‌گذاشتند، امّا چون متوجّه انتزاع آب گردید و معرکهٔ رزم منعقد گشت نورمحمّدخان بنابر مواضعهٔ آتالیق خویش با پنج هزار سوار روی به وادی فرار آورده از مواشی و مراعی و اموال خراسانیان، که غنیمت گرفته بودند، آنچه مقدورشان بود پیش گرفته سر خویش گرفتند و از این جهت قزلباش دل یافته از سر اجتهاد تمام متوجّه کارزار گردیدند. جلال‌خان چون ثبات و قرار مبارزان قزلباش ملاحظه نمود [۲۹۴ ب] بهادران جنود خود، آنانی را که بر ایشان وثوقی تمام حاصل داشت و مکرّراً در معارک رزم آزموده بود، طلب داشت و ستورانی که از تردّد و دویدن اثر ضعف بر ایشان طاری گشته به مراکب آسوده و توانا بدل نمود. آن گاه با هفت هزار سوار براین نهج که مختارش بود متوجّه صف سپاه قزلباش گردیده به مثابه‌ای که اگر کوه البرز وجودی در صدمهٔ ایشان فتادی صفت هَبَاءً منثوراً[1] گرفتی و اگر بحر اخضر در گذارشان واقع شدی به اطراف مایل گشته

۱- فرقان / آیهٔ ۲۵.

مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ[1] به ظهور آمدی.

سپاه قزلباش چون شوکت و اقتدار آن جمع بدان نهج ملاحظه نمودند گروهی از آن صدمه روی به وادی فرار نهادند و مرتضی قلی‌خان رایت میمنت آیت امام همام به دست خویش ارتفاع داده فوجی از آن مبارزان نامی قزلباش در ظلّ آن رایت میمنت آیت بر بادپایان برق رفتار وأسنّهٔ ثُعبان آثار و سیوف به زهر آبدار آخته و پرداخته به استقبال حملهٔ ایشان مهمیز ستیز بر مراکب افشردند. در این حالت قبادخان قاجار والی سبزوار، با هزار سوار قاجار به معرکهٔ کارزار رسید. دلیران معرکهٔ حرب را از وصول ایشان شکوه و اقتدار مضاعف گشته دل یافتند. گروهی که در صدمهٔ نخست از جبن و بددلی راه فرار گرفته بودند با جهان جهان خجلت به معرکهٔ کارزار توجّه نموده در مقام تدارک و تلافی سعی و اهتمام ورزیدند.

باز در این اثنا از عقب سپاه اوزبک غباری ساطع گشته هر دو گروه متزلزل خاطر نظر بر سمت آن غبار دوختند. بعد از ساعتی به وضوح پیوست که سیصد سوار نامدار از اعیان استاجلو و غیرهم از بیم سیاست شاه اسمعیل ثانی متوجّه دیار هند بوده‌اند، چه در باب پادشاهی سلطان حیدر میرزا غایت اجتهاد و اهتمام به عمل آورده بودند و از سیاست آن پادشاه ایمن نبوده‌اند، لهذا متوجّه دیار هند گشته به قندهار می‌رسند و چون فَوات آن پادشاه مرحوم استماع نموده‌اند از سرحدّ قندهار معاودت نموده بر وقوع این معرکه اطّلاع یافته بوده‌اند و به جهت دست آویزی [۲۹۵ الف] که به اردوی کیهان پوی روند متوجّه معرکهٔ رزم گشته‌اند. از مشاهدهٔ این جماعت مرتبهٔ دیگر اقتدار سپاه موافق مضاعف گشته از جوانب متوجّه کارزار گردیدند. مخالفان را دست و دل از کارزار بازمانده جلال‌خان همچنان با آن گروه به هیأت اجتماعی بر مرکبی کوه پیکر و تیغی در کف چون برق درخشان و آن جمع چون سیل مُنْحَدر و چون بحر خروشان و جوشان، متلاطم چون امواج بحر اخضر، از هیجان به سمت سپاه قزلباش روان شدند که از اثر کرامت امام همام دست مرکب وی در آن حالت به حفره‌ای، که کارکنان قضا و قدر جهت آن روز محنت اندوز حفر نموده بودند، درون رفته چندان که مهمیز خاراانگیز و مقرعهٔ ستیز مرکب را برانگیخته دست ستورش بیشتر به خاک می‌نشست. در آن حالت امّت بیگ نامی از اویماق استاجلو به سر وقت وی رسیده تیغی به وی رسانید. اسبش تندی نموده از وی درگذشت. از عقب امّت بیگ مبارزی از ملازمان مرتضی قلی‌خان، که به صنعت اوزان نواختن اشتغال می‌نمود، جلال‌خان را گرفته بعد از مراجعت امّت بیگ آن

۱- الرحمن / ۱۹.

دو نامدار به اتفّاق یکدیگر وی را مقیّد گردانیده به خدمت ولی‌خان رسانیدند.

سپاه قزلباش، چه آنان که به استقبال صدمهٔ اوزبک شتابان بودند، چه آنان که در قول خویش ثبات قدم ورزیده بودند، و چه جمعی که از جبن و بددلی راه گریز پرستیز اختیار نموده به اتفّاق قبادخان قاجار مراجعت نموده بودند مجموع چون سیل شتابان از باد شمال و صبا سرعت استعاره نموده بر جنود اوزبک حمله بردند. با آن سیصد سوار، که از عقب سپاه مخالفان رسیده بودند، جمله متوجّه کشتن و اسیرگرفتن گردیدند تا در اندک زمان از آن سپاه گران قلیلی که از کشتن دیگران بدیشان نپرداخته بودند به حالتی که کشته شدن را به آرزو می‌خواستند نیم جانی از آن گرداب هایل به ساحل کشیدند و دیگران در عرض سه چهار فرسخ در صحرای فریمان، مصرع: «فتاده سرأندر دم دیگری» به خاک و خون آغشته، رؤوس از اجساد انفصال یافته طعمهٔ کلاب و ذُباب گردیدند.

دلیران صف شکن و شیران دلیرافکن [۲۹۵ ب] پس از فراغ از تاختن و انداختن رؤوسِ قتیلان، که قریب به هشت هزار رسیده بود، جمع آورده با غنایم بیکران، آن مقدار که محاسب وهم و خیال از تعداد آن به عجز و قصور اعتراف نمودند، متوجّه ظلّ ظلیل رایت میمنت آیت امام همام گردیدند. امّت بیگ، جلال‌خان را به خدمت ولی‌خان برده بدان مباهات می‌نمود. ولی‌خان، جلال‌خان را بر بساطی گرانمایه نشانیده مَظلهٔ آسمان کردارش افراشته از روی ادب پیش وی به عزّت نشسته به بستن زخمی که از امّت بیگ به وی رسیده بود اشتغال می‌نمود. مرتضی قلی‌خان با امرای عالی شأن در آن صحرای بهشت نشان در ظلّ رایت میمنت آیت امام همام لحظه‌ای قرار داده براین عطیهٔ عظمی به محامد شکر الهی پرداختند و غازیان غضنفر اثر هر یک به مخاطره‌ای که اقدام نموده بودند در اثبات آن کوشیده در برابر به اعطای مراتب قدر و درجه مباهی می‌گردیدند.

در این اثناء به عرض مرتضی قلی‌خان رسانیدند که جلال‌خان را امّت بیگ استاجلو با اوزانچی شما گرفته الحال نزد ولی‌خان مقیّد است و نوّاب ولی‌خان وی را به اِعزاز و احترام مالاکلام عزّت می‌دارد. عرق حمیّت مرتضی قلی‌خان از استماع این مقال به حرکت آمده بی‌محابا به سمت منزل ولی‌خان روان گردید. از راه رسیده از مرکب نزول نموده مقرعه‌ای چند بر جلال‌خان فرود آورد. بعد میان آن دو خان مقالات خشونت آمیز مذکور گشته بالاخره مرتضی قلی‌خان جلال خان را گرفته به ضرب عُنْقش امر فرمود. پس با رؤوس مخالفان و غنایم بیکران با فتح و فیروزی عنان نصرت به صوب مشهد مقدّس معطوف داشتند. آن غنایم بی‌اندازه بر متردّدان معرکهٔ رزم قسمت گشته چند روزی بساط عیش و عشرت مبسوط گردانید. از رؤوسِ کشتگان در ظاهر مشهد مقدّس

منارهای رفیع برافراشته و بر فراز مناره سر پر غرور جلال‌خان را به پارچهٔ سرخ پیچیده طاقی کبود از شیشه ساخته بر روش کسوت آن جماعت بر سرش گذاشتند. منقول است که تا [۲۹۶ الف] زمان حکومت مرشد قلی‌خان آن سر برفراز مناره منصوب بود. بالاخره مادر جلال‌خان تحف بیکران آورده به التماس تمام استدعای سر فرزندش نمود و مرشد قلی‌خان برحسب طلب آن ملکه، سر وی تسلیم نموده به تخریب منار امر فرمود.

القصّه مرتضی قلی‌خان در حضور امرای عظام حقیقت آن واقعه به درگاه جهان پناه عرض نموده فتحنامه‌ها به اطراف ممالک ارسال داشتند. ولی‌خان بی‌استطلاع مرتضی قلی‌خان در حالت قتل جلال‌خان خانم وی راگرفته به درگاه عرش اشتباه ارسال داشت و گرفتن وی را به ولد ارشد خویش پیر غیب خان منسوب گردانید. آن گاه امرا به اقطاعات خویش مقضی المرام توجّه نمودند ـ الفتح مِنَ الْعَطیّاتِ الْمَلِکِ الْوَدُودْ.

۱۳۷

طلوع نمودن مهر منجوق پادشاه مؤیّد شاه سلطان محمّد از افق ولایت شیروان و محاربه فرمودن با فرمانفرمای ایل تاتار غازی گرای و مقهور شدن وی از صدمهٔ تیغ غازیان قزلباش و گرفتاری وی.

در شهور سنهٔ سبع و ثمانین و تسعمائه [۹۸۷ هـ ۱۵۷۹ م] فرمانفرمای ایل تاتار غازی گرای از اویماقات و طوایف حشمی که در زیر فرمانش بودند قریب به چهل هزرا سوار جمع آورده از طریق باب‌الابواب و دربند داخل مملکت شیروان گردید. در آن وقت برحسب فرمان پادشاه زمان امیرالامرایی شیروان به ارس خان روملو متعلّق بود و ارس خان از عزیمت سپاه تاتار غافل و ذاهل بود. آن گروه بی‌امان به سر وقت وی رسیدند و آن مقدار فرصت ندادند[1] که امرایی که اقطاع ایشان در ولایت شیروان مقرّر بود متابعان خود را جمع آورند و بر ممانعت و محاربه اقدام نمایند و یا به محال حصینی تَحَصُّن جویند. بالاخره با <اتباع خان>[2] بر مرکب تجرید کسانی را که از آن جماعت قرار[3]

۱- هر چهار نسخه: نیافتند.
۲- ف، د: <با متاع جان>.
۳- ف: فرارشان.

ممکن بود رخت به ساحل نجات کشیده قطع نظر از عِرْض و اموال کرده به هزار تشویش و مشقّت از آب کُر عبور نموده در ولایت آران و مغان اقامت نمودند و حقیقت به درگاهِ جهان پناه معروض داشته در انتظار اعانت و استمداد روز می‌گذرانیدند و آنان که [۲۹۶ ب] فرار از طاقت و مکنتشان مسلوب بود به محال حصین تحصّن جسته منتظر فرج می‌بودند.

جنود تاتار داخل مملکت شیروان گشته [به] نهب و تاراج و ازالهٔ حیات و اسقاط اعراض عجزه و مساکین آن دیار دست گشوده اموال و جهات بی‌حساب، که محاسبان مهارت پیشه از تعداد آن به عجز و قصور اعتراف نمودند، در حیطهٔ تصرّف درآورده و بدان اکتفا ننمودند و اراده نمودند که از آب کُر عبور نموده به دستور شیروان اموال آران و مغان و قراباغ و سایر ولایت که قریب به کنار آب واقع بود به نهب و تاراج برده به تخریب آن ولایات رایت اقتدار برافرازند.

این خبر مکرراً معروض بارگاه جلال گردیده پادشاه مؤیّد با ارکان دولت و اعیان حضرت در مدافعهٔ آن سپاه سحاب اندیشه متقاطر گردانیدند. چون خود به نفس نفیس بر محاربه و لشکرکشی بنابر آن که مکفوف البصر بودند اقدام نمی‌توانستند نمود و شاهزادهٔ والاگهر سلطان حمزه میرزا نیز در حداثت سنّ بودند، چنانچه بر تجهیز سپاه و سرداری لشکر اقدام نمی‌توانستند نمود و هیچ یک از امرای عظام را آن استعداد نبود که جمیع اویماقات اطاعت وی را کارهْ نباشند و ضبط سپاه قزلباش از قوّت مکنت ایشان تواند به عمل آید و بنابر مخالفت و عصبیّت اویماقات اطاعت یکدیگر را مکروه می‌دانستند، بالاخره آرای و تدابیر ارکان دولت قاهره به آن قرار گرفت که مهد علیا و سِتْرِ عظمی ملکهٔ روزگار بیگم حرم محترم پادشاه مؤیّد، که از سادات رفیع الدرجات و ملوک مازندران بودند و به صفت عقل و کیاست از اعیان روزگار قَصَبُ‌السَّبَق می‌ربودند، عساکر نصرت مآثر قزلباش را سرداری نموده به مرافقت پاشاه مؤیّد شاه سلطان محمّد به مدافعهٔ سپاه تاتار توجّه فرمایند. چنانچه در سلسلهٔ ملوک هرگاه اولاد ذکور را حالتی طاری گردد که بر انتظام مملکت اقدام نتوانند نمود از اولاد اناث آنان که به وفور فضل و کیاست و تدبیر امور ملکی متصّف باشند و تجهیز سپاه و انتظام مهام رعیّت را کماینبغی [۲۹۷ الف] تَقَضّی توانند نمود بر سریر مملکت و فرمانفرمایی صعود نموده به انجام مهام کافهٔ برایا پرداخته‌اند. از این قبیل است دارایی و فرمانروایی تورانـدخت از ملوک عجم و قدیابه و نوشابه پادشاه چرکس و بردع و غیرها که بر صفحهٔ روزگار مثبّت گشته.

القصّه پادشاه مؤیّد و بانوی عظمی و مهد علیا فرمان قضا امضا به احضار عساکر ممالک عراق و آذربایجان و فارس و کرمان ارسال داشته در زمان معهود در ظلّ رایت

میمنت آیت سپاهی جمع گردید که ساحَتِ زمانه از حمل آن به ستوه آمد. آن گاه با آن جنود نامعدود به هنگامی که از دستبرد سپاه ذی‌حشم‌نامیه نامید در زوایای اعتکاف منزل گرفته عالمیان به قبلهٔ زردشت توجّه نمودند عساکر نصرت فرجام بر سمت معسکر مخالفان عنان عزیمت معطوف گردانیدند. چون کنار ارس مضرب خیام سپاه نصرت انجام گردید در انتظار سپاه آذربایجان، که امیرخان سرخیل آن جنود بود، چند روزی اقامت نمودند. از شدّت برودت هوا آب به مثابه‌ای انجماد پذیرفته بود که جریان سفاین و زوارق بر وادی ارس و کُر ممکن نبود. از این جهت نیز عبور مدّتی در عهدهٔ تعویق افتاده و بالاخره به عرض رسانیدند که از فراز یخ عبرهٔ جنود ظفر ورود ممکن است و در زمان سابق بر زبر و فراز یخ عبور نموده‌اند. چون جنود ظفر ورود آذربایجان به اردوی کیهان پوی ملحق گردیدند جهت عبره نمودنِ جمال و خُیُول نمد و گلیم بسیار سرتاسر رودخانه مبسوط گردانیده بر فراز آن تمامی سپاه رزمخواه عبور نموده در آن طرف آب منزل گرفتند. بعد از آن کوچ بر کوچ برصوب شیروان لوای سرعت و اقتدار برافراشته از معبر جواد به استعانت جسر عبور فرمودند.

سپاه تاتار چون بر توجّه عساکر منصوره اطّلاع حاصل نمودند به عدّهٔ خویش مغرور گشته از فرار عار داشتند و ایضاً محلی بر توجّه سپاه نصرت دستگاه استشعار یافتند که اگر بالفرض فرار [۲۹۷ ب] اختیار می‌نمودند از پیش بادپایان صبا رفتار قزلباش امکان سلامت نداشتند. بالاخره در موضعی که مختارشان بود لشکرگاه تعیین نموده بر عزیمت محاربه توقیف نمودند.

پادشاه مؤیّد و مهدعلیا به صوابدید اعیان حضرت بعد از عبور از آب کر و ارس بر ارادهٔ فاسدهٔ مخالفان آگاه گشته امرای عظام را طلب فرمودند و به عرض سپاه امر نمودند. سی هزار سوار نیزه گذار دو اسبه، که هر یک در روز کارزار با صد تاتار از مقابله عار داشتند، در ظلّ رایت میمنت آیت پادشاه قزلباش لوای مردانگی برافراشتند. مُتَجَنّدهٔ شیروان، که از اطراف به اردوی جهان پوی ملحق گشته بودند ایشان نیز هفت هشت هزار سوار بودند، به سرداری ارس خان روملو با بعضی از سپاه رزمخواه بعنوان مقدمهٔ لشکر ظفراثر به طرف مخالفان در اهتزاز آمدند. بعد از عرض سپاه عساکر نصرت دستگاه رایت سپهر آیت ارتفاع داده به صوب معسکر مخالفان در حرکت آمدند و در هیچ مقام توقّف ننموده کوچ بر کوچ در طیّ مسافت مبالغه نمودند و به طنطنه و آیین بر سر مخالفان عنان ریز روان گشتند که از مشاهدهٔ آن تزلزل در ارکان ثباتشان پدید آمد. القصّه آن سپاه گران در برابر مخالفان اَطنبهٔ خیام و سکون به اوتاد خلود مربوط گردانید.

چون تمامی خیام نصرت فرجام ارتفاع پذیرفت عالمی در زیر خیام مشاهد آن

جماعت گردیده از نظارهٔ آن سپاه رعب و هراس بسیار بر ضمایر ایشان استیلا یافت و جنود تاتار چون قریب به یکدیگر نزول نموده بودند معسکرشان در اندک مسافت مشاهد قزلباش گشته از این دو جهت درنظر اعتبار قزلباش جنود تاتار چنان نمودند که قافلهٔ تجّار یا گروهی لولیان‌اند بی‌اعتبار. به یمن دولت ابدی عساکر فیروزی مآثر بر آن جماعت دلیر گشته خوف و هراس بی قیاس به منطوق وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ[1] بر ضمایر سپاه تاتار مستولی گردید. در این حالت [۲۹۸ الف] از توقّف خویش نادم گشتند. امّا فایده‌ای بر آن مترتّب نمی‌دیدند. ناچار بر ثباتی اضطرابی اقدام نمودند و خویش را محاط گرداب بلا نمودند.

روزی دیگر که خسرو اقلیم چهارم بر خنک سپهر فلک برآمده به نیزه‌ای خطوط شعاعی جنود انجم را مفقود و نابود گردانید پادشاه مؤیّد به استصواب ملکهٔ روزگار رایت صفوی آیت به ذروهٔ سپهر برین برافراشت. میمنه و میسره و قلب و ساقهٔ نصرت دستگاه را به وجود امرای عظام متانت بخشیده به آیینی صف سپاه بیاراست که پادشاهان ذواقتدار بدان مثابه معرکه مشاهده نفرموده بودند. غازی گرای نیز با هزاران دهشت و وحشت حرکةالمذبوحی به عمل آورده به آراستن جنود خویش پرداخت. از سپاه تاتار که اکثر جعبه و کیش و رکاب ایشان از نمد و شاخ و خشب مصنوع بود سه صف برآراست. از طرفین نالهٔ نای و فغان و ولولهٔ تبیره و کوس از ذروهٔ سپهر برین گذشته دلیران طرفین بر مراکب فتنه و شین قاصد سلب حیات یکدیگر گشتند، بیت:

چنان شد زخم کوس و نعره و جوش که گردون پنبه محکم کرد در گوش

نخست سپاه تاتار را شَبّه تیر نموده گروه گروه به رَمْی سهام اشتغال می‌نمودند؛ چنانچه از کثرت آمد و شد سَهام و تیر مجاهدان غازی فضایِ معرکهٔ رزم را سقفی از چوب خدنگ پدید آمد. لحظه‌ای از گشاد دادن تیر نمی‌آسودند؛ چندان که مبارزان قزلباش اراده نمودند که داخل آن جماعت گردند صدمات سهام مانع آمد. بالاخره فوجی از غازیان شیر کردار و نهنگان لُجّهٔ پیکار از میمنه، که در تحت فرمان امیرخان ترکمان بود، سنانهای افعی سان استور داده تنگ بر مراکب استوار نمودند و گروهی دیگر از میسره، که در زیر لوای علیقلی خان و اسمی خان بسر می‌بردند، اقتفا بدیشان نموده سیوف آبدار از نیام کشیدند. آن گاه از یمین و یسار چون باد شمال و صبابر مخالفان حمله برده چون [۲۹۸ ب] سیل منحدر بر رفتن مسارعت نمودند. همچنین از عقب ایشان فوج فوج و گروه گروه حملات متواتر برده جنود تاتار را اثبات و قرار نمانده

۱- احزاب / آیهٔ ۲۶.

لحظه‌ای به رَمْی سهام پرداختند. چون ملاحظه نمودند که مبارزان قزلباش حملات پی در پی می‌آورند و سهام ایشان را اعتباری نمی‌نهند چون بخت روز برگشتگان ثبات را وداعی نموده روی برتافتند و چندان که غازی گرای در مراجعت کوشش ورزیده فایده‌ای بر آن مترتّب نمی‌دید. در اثنای این کرّ و فرّ وی نیز گریز بر ستیز اختیار نمود. غازیان شیر کمین از یسار و یمین از عقب گریختگان با بادپایان کوه توان را از جای برانگیخته در اندک زمان غازی گرای و بسیاری از آن مخذولان قتیل و دستگیر گردیدند، نظم:

ز ترکان کشته چندانی به پیوست — که راه جنگ بر لشکر فرو بست
زمین از خون مردان موج زن گشت — سپرها خشت و جوشنها کفن گشت

و قلیلی که در اجل ایشان تأخیری بود به طرق منتشر گشته از آن لجّهٔ خطرناک رخت به ساحل نجات کشیدند. گویا حکیم اسدی طوسی در مادّه گریختگان آن معرکه این بیت در سلک نظم کشیده، بیت:

ز ترکان. ز صد مَرد، ده رَسته بود — از آن ده، یکی رَسته، نُه خسته بود

القصّه به یمن دولت ابدی امیرخان ترکمان در آن معرکه آثار شجاعت و سرداری به ظهور رسانیده از اهتمام دلاوران ترکمان مخالفان مغلوب و مسلوب گردیدند. غنایم موفور چه آن که از جهات شیروانیان جمع آورده بودند و چه آن که از خاصهٔ اموال تاتار بود نصیب غازیان گشته بر تیسیر این فتح به محامد شکرالهی قیام نمودند و فتحنامه‌ها به اطراف ممالک ارسال داشتند. بعد از فرار سپاه تاتار دیگر باره مقالید آن دیار به قبضهٔ اقتدار ارس خان روملو قرار گرفته غازی گرای به سلاسل گران مقیّد گردانیده آن گاه سالماً غانماً به صوب مستقرّ دولت یعنی دارالسّلطنهٔ قزوین عنان شوکت منعطف گردانید ـ اَلْفَتْحُ مِنَ الْعَطیّاتِ الْمَلِکِ الْمَجید.

۱۳۸

اهتزاز نسیم کلام در آغاز نشو و نمای نهال اقبال طوبی انتمای پادشاه جمجاه شاه عباس حسینی، و بیان وقایعی که موقوف علیهٔ این دولت روزافزون است در ضمن وقایع پاشاه مؤیّد شاه سلطان محمّد.

پادشاه مؤیّد کامگار شاه سلطان محمّد بنابر آن که حدقهٔ همایونش چون صاحب

سریر کنعان از نور بصر بی‌بهره بود و ظرافت مزاج بر مزاج با ابتهاجش غالب، در بیت العشرت دولت اعتکاف ورزیده اکثر اوقات همایونش به معاشرت و مؤانست نسوان و شاهدان مصروف داشتی و به انتظام ممالک و اموری که متعلّق به فرمانفرمایی و آداب ملوک است کماینبغی نپرداختی، نظم:

ایالت نه بازی و می خوردن است — مقاسات و رنج و تعب بردن است
چو خسرو کند میل مستی و خواب — شود بی‌گمان کار ملکش خراب
اگر شاه آگاه باشد مُدام — سروکار عالم بود با نظام

بالضروره چون امری از امور ملکی سانح گشتی وزرا و ارکان دولت و اعیان حضرت به استصواب یکدیگر مرتکب تمشیت آن امر گشته به رأی خویش و هوای خواهش بیش از پیش در تغییر مناصب و عزل و نصب و کارسازی سپاهی و رعیّت عمل نمودی. چون به تعیین منصبی یا تغییر مهمّی احتیاج افتادی میرزاسلمان جابری، که وزیر و اعتمادالدّوله بود، با امرایی که در پایهٔ سریر خلافت اقامت داشتند چون: محمّدخان ترکمان، مسیّب خان تکلو، اسمی خان شاملو، علیقلی‌خان بیگ اوغلی و غیرهم در کریاس گردون اساس مجمعی ساخته در حضور آن مجمع اقبال بر وفق اغراض خویش که موافق دولت نبود آن امر محتاج الیه مایحتاج مقرون می‌گردانیدند.

در آن ولا چون محمّدخان ترکمان در اردوی کیهان پوی اقتدار و تسلّط تمام یافته بود محال تیول امرای استاجلو راکه در خراسان به اَقطاع شان <مقرّر بود جملگی تغییر داده به امرای ترکمان منتقل گردانید>[1] [۲۹۹ ب] لهذا اویماق استاجلو بالتمام دل دگرگون داشته طالب فتنه و فساد گردیدند. ایضاً ولی‌خلیفهٔ شاملو والد اسمی خان را معیّن گردانیدند که به خراسان رفته بر مسند حکومت دارالسّلطنهٔ هرات متمکّن گردد و مانند علیقلی خان شاملو لَلَه وراتق وفاتق شاهزادهٔ والاگهر شاه عباس میرزا باشد. <منشور حکومت وی به مضمون مذکور نوشته در آن منشور قید نمودند که شاملوانی که در هرات اقامت دارند به تبعیّت وی مأمور باشند.>[2] علیقلی‌خان شاملو از این عمل رنجیده باعث سرکشی وی گردید. چون ولی‌خان به امید حکومت هرات و لَلَه‌گی شاهزادهٔ والانژاد داخل خراسان گردید علیقلی‌خان و شاملوانی که با وی بودند فولاد خلیفهٔ شاملو والی قُهستان را به استقبال وی ارسال داشتند و با وی مقرّر گردانیدند که به هر نوع که تقاضا کند ولی‌خان را به قتل رساند. فودلا خلیفه به امر مذکور مبادرت نموده در بلدهٔ

۱- د: <مقرّر بود مملکتی تغییر داده به امرای ترکمان مشتعل گردانید>.
۲- م: ندارد.

سبزوار با ولی‌خان ملاقات نمود. با یکدیگر به مشهد مقدّس رفته در آن بلدهٔ فردوس رتبت سلطان‌علی خلیفهٔ شاملو با مکر فولاد خلیفه ولی‌خان را به قتل رسانید. بنابراین سرکشی آغاز نموده از فرمان امرای درگاه جهان پناه سرپیچیده می‌داشت.

ایضاً میرزا سلمان جابری که وزیر و اعتمادالدّوله بود میرزا شکراللّه اصفهانی را جهت تفحّص تیول امرا و بازدید جمیع محال خراسان و تفاوت آن به خراسان ارسال گردانید. آن جناب با امرایی که در آن حدود بودند طریق عناد و خشونت مسلوک داشته بین‌الجانبین منازعه به مخالفت منجر گردید، بنا علی ذالک اختلال به انتظام ممالک خراسان راه یافته امرایی که در اطراف ممالک و مواضع بعیده اقطاعشان مقرّر بود اعراق عصبیّت انانیّت شان به حرکت آمده از احتمال فرمانبری امرای پایهٔ سریر سلطنت عار داشتند. هر یک از ایشان در اَقطاعات و ولایاتی که فرمانروا بودند رقبه از ربقهٔ اطاعت کشیده به مقتضای طبیعت و انصاف خویش عمل می‌نمودند و از سیاست و منع پادشاه زمان اندیشناک نبودند.

از آن جمله علیقلی‌خان، که به للهگی شاهزادهٔ خجسته صفات شاه عباس صفوی مفتخر و مباهی می‌زیست و دارایی دارالسّلطنهٔ هرات و رتق و فتق مهمّات شاهزادهٔ والا [۳۰۰ الف] به وی متعلّق بود، و مرشد قلی‌خان استاجلو وَلَد شاهقلی سلطان یکان، که در آن ولا در ولایت خواف و باخرز لوای حکومت می‌افراشت، با یکدیگر ملاقات نموده شمّه‌ای از تسلّط و میل امرای پایهٔ سریر خلافت و عدم انتظام ممالک محروسه مذکور گردانیدند و میل و تعدّی محمّدخان نسبت به اویماق استاجلو و شاملو، که به وقوع آمده بود، تقریر نمودند. بنابراین مقدّمات رأی و تدبیر آن دو خان عالی شأن بر آن قرار گرفت که شاهزادهٔ والانژاد شاه عباس صفوی را بر سریر خلافت متمکّن گردانند و به غلاظ و شداد حَلیف گردیدند که با یکدیگر کمر بر نهج وفاق و صلاح و عدم نفاق و طلاق سلوک نمایند و باتّفاق به دعوت و اطاعت امرایی که در خراسان به حکومت ولایات اشتغال دارند مبادرت نمایند، و هر یک سر در ربقهٔ اطاعت و انقیاد درآورد در سلک دولتخواهان شاهزادهٔ عالیمقدار منتظم باشد و هر که رقبه از ربقهٔ اطاعت و تبعیّت کشیده دارد به تیغ بی‌دریغ رشتهٔ حیاتشان انقطاع داده دیگری را از متابعان به جای وی منصوب گردانند تا خراسان را از تحکّمات و میل و مداهنهٔ سلاطین درگاه پاشاه مؤیّد صیانت نمایند.

کیفیّت ملاقات آن دو خان عالی شأن از ثقات صحّت شعار براین نهج استماع افتاده که در مبداء این معاهد و میثاق، که هنوز بساط ملاقات و مخالطت ایشان ممهد نگردیده بود، نخست مرشد قلی‌خان استاجلو که در اصابت رأی و جودت تدبیر از اقران عهد

قَصَب السَّبَق می‌ربود از میل و مداهنهٔ خوانین و وزرا و اعمال بارگاه پادشاه مؤیّد سلطان محمّد اندیشناک گشته از زوال دولت خویش متزلزل خاطر گردید. بعد از انقضای چند روز که در فکر و اندیشه بگذرانید وزیر خویش میرزا احمد اصفهانی راکه در آن وقت به متانت رأی و تدبیر ممتاز می‌زیست طلب نمود و شمّه‌ای از این مقالات با وی در میان آورد. بعد از آرای مختلفه و تعمّق نظر رأیِ امیر صایب تدبیر و وزیر مشیر بر آن قرار گرفت که: «اگر امرای بلاد و اَمصار خراسان دست بیعت در دامن لوای شاهزادهٔ زیبندهٔ تاج و سریر [۳۰۰ ب] شاه عباس بن شاه سلطان محمّد صفوی زنند و به اتّفاق یکدیگر ولایات خراسان را از تصرّف امرای پایهٔ سریر خلافت مسیر عراق صیانت نمایند هر آینه دولت هر یک از ایشان برقرار ماند والاّ عنقریب میرزا سلمان جابری و محمّدخان ترکمان و سایر امرای پایهٔ سریر خلافت جهت تصرّف شاهزادهٔ عالمیان سپاهی گران به خراسان روان دارند و انقلاب بسیار بدین دیار راه یابد و احوال ما معلوم نیست که به کجا رسد».

پس به الهام غیبی مکتوبی مشتمل بر این مقولات در مراسله از روی وداد به علیقلی‌خان شاملو مرقوم کلک اتّحاد گردانید. فرستادهٔ وی در دارالسّلطنهٔ هرات به خدمت علیقلی‌خان رفته نوشته را ابراز نمود. از نوادر اتفّاقات در آن روز نوّاب علیقلی‌خان نیز با وزیر خود خواجه افضل قمی در یکی از مُتَنَزّهاتِ منازل هرات خلوتی ساخته از تحکّمات و احکام متواتر امرای پایهٔ سریر خلافت فصلی چند پرداخته بودند. رأی ایشان نیز برآن قرار گرفته بود که دست همّت در ذیل اقتدار رایت سپهر آیت شاهزادهٔ والامرتبت شاه عباس زنند و امرای خراسان را نیز بدین دولت رهبری نمایند و نخست مکتوبی براین تدبیر به مرشد قلی‌خان نوشته استدعای اتفّاق حضور وی نمایند که به اتفّاق یکدیگر امرای خراسان را براین موافقت تکلیف فرمایند و در اجرای این حکم کمر اجتهاد بر میان جان بندند.

اتفّاقاً در اثنای تحریر این مراسله سفیر مرشد قلی‌خان در دارالسّلطنهٔ هرات به خدمت علیقلی‌خان وارد گردیده مکتوب را به مطالعهٔ وی رسانید. نوّاب علیقلی‌خان براین لطیفهٔ غیبی استبشار نموده از این اتفّاق و اتّحاد تدبیر مُتَیَقِّنْ به ثبات دولت و اقبال و صعود طالع مشتری فال شاهزادهٔ عالمیان شاه عباس گردید. پس مکتوبی را که مرقوم کِلکِ تدبیر و وداد گردانیده بود مصحوب همان سفیر و یکی از مقرّبان درگاه خود نزد مرشد قلی‌خان ارسال داشت.

مرشد قلی‌خان بعد از اطّلاع براین موضوع استعجاب نموده از این موافقت تدبیر

تفرّس نمود که خیّاطان قضا و قدر تشریف خاص إنّا جَعَلْناکَ خَلیفَةً فـي الأَرْضِ[1] بـر قامت قابلیّت شاهزادهٔ برازندهٔ سریر و لوا شاه عباس [۳۰۱ الف] پرداخته داعیهٔ اَلْأُمُوْرُ مَرْهُونَةٌ بِاوقاتِها ودیعت گذاشته است والحال هنگام آن است که اقبال بیزوال بـه ارادهٔ ملک متعال آن تشریف خاص به دست تأییدات ربّانی بـر قـامت آن زیـبندهٔ تشـریفات سبحانی بیاراید و در ظلّ ظلیل همایونش عالمی در مهاد امن و امان برآساید. پس از روی وثوق تمام بر کرم ذوالجلال والاکرام در اواخر سنهٔ سبع و ثمانین و تسعمائه [۹۸۷ هـ / ۱۵۷۹ م.] عنان اتفاق به صوب دارالسّلطنهٔ هرات انعطاف داده بـه شـرف مـجالست و مخالطت علیقلی‌خان و آقایان عظام شاملو سرافراز گردید. چـند روزی بسـاط انـبساط مبسوط داشته بعد از فراغ خاطر از رسوم مـلاقات و تشـیید مـبانی اتـحّاد هـمّت بـرآن گماشتند که رایت سپهر آیت شاه عبّاس به ذروهٔ مَلاءِ أعلیٰ برافرازند و رؤوس منابر و وجوه دنانیر را از کرامت القاب نامی همایون زیب و فرّ بخشند.

بر طبق این ارادهٔ مقرون به افاده، نخست آن دو خان عالي شأن خَلیف گشته به غلاظ و شداد همداستان گردیدند. آن گاه امرایی را که در اویـماق شـاملو و اسـتاجلو مـنصوب بودند یکان یکان را طلب داشته غشاوهٔ استتار از جمال شاهد تدبیر و اندیشهٔ خود رفع نموده هر یک از ایشان را به وعید و وعده قرین خوف و رجا داشته از ضمایر ایشان در این باب استکشاف فرمودند. همگنان را این معنی به تلقین هادی توفیق افتاده بر جودت این اندیشه خوانین را مَحْمَدَتْ گفتند و قاطبةً زبان به ادای این مقال گشادند، نظم:

تو شمعی و ما همچو پروانه جـمع — که خود را بسـوزیم در پـای شـمع
به هر چه کـه فـرمایی مـا آن کـنیم — هـمه کـار دشـوار آسـان کـنیم

خوانین نامدار چون از امرا و سران سپاه اویماقات خود این یک جهتی تَفَرُّس نمودند قامت قابلیّت هر یک به خِلَع فاخره آراسته به موهبت و اعطای حکومت بلاد و امصار همگنان را امیدوار گردانیدند. چون خاطر خطیر از اویماقات موافق و اتّفاق ایشان جمع گردید همّت والا نَهْمَتْ بر دعوت و طلب اطاعت دیگر امرای عظام، کـه از اویـماقات مخلف بودند و در ممالک خراسان به حکومت اشتغال داشتند، گماشتند و براین نـهج مسرعان و سفیران متردّد گردانیدند. از آن جمله سفیری دانا و سـخندان نـزد مـرتضی قلی‌خان پرناک، حاکم مشهد مقدّس، ارسال داشته شمّه‌ای از عـدم انـتظام و اخـتلاف مقیمان پایهٔ سریر خلافت و میل و مداهنهٔ آن جماعت [۳۰۱ ب] نسبت به یکدیگر و به دیگر اویماقات بیان نمودند. در ضمن آن غشاوهٔ استتار از چهرهٔ مطلب و مطلوب خود

۱- ص / آیهٔ ۲۶.

رفع نموده عرضه داشتند که:

«تمشیت این امور موقوف بر وجود و استمداد تدبیر نوّاب خانی خواهد بود. چنانچه با ما به این مطلب همداستان گردد یقین که غنچهٔ امانی و آمال ما بر گلبن مراد شکفته و مزرع امید عالمیان به حاصل انتظام بارور گردد و عالم پیر آغاز جوانی نموده طرح نوی در روزگار پر نیرنگ بی رنگ پذیرد. آن گاه هر یک فراخور قدر و مرتبهٔ خویش در مهام عالم دخل نموده از صلاح بزرگان و نیک اندیشان تخلّف جایز نخواهد بود؛ چه لشکری و رعیّت را تا از پادشاه اندیشه و بیم نبوده باشد نظام عالم برقرار و قرار بر نظام روزگار نمی‌ماند و خود نیز به دولت معلوم فرموده‌اند که بنا بر عدم التفات پادشاه مؤیّد سلطان محمّد به امور مملکت اختلال به ارکان این دولت ابدی راه یافته روز به روز این اختلال در تزاید است و عنقریب ملوک بیگانه را هوس تسخیر این مملکت در خاطر راه یافته فتنه و فساد متنوّعه به ظهور خواهد آمد».

و بسیاری از این مقالات بر وفق آرای خویش در آن مراسله درج نمودند.

همچنین به مضمون مسطور نزد سلیمان خلیفهٔ ترکمان والی و حاکم سرکارتون و طبس، اوغلان بوداق چگنی حاکم اسفراین، درویش محمّد خان روملوی فرمانده نیشابور، ولی‌خان استاجلو تیولدار ولایت ترشیز قاصدان سخندان محمول مکاتیب محبّت اسالیب ارسال داشته همگنان را به دعوت انقیاد و اطاعت شاهزادهٔ والانژاد شاه عباس ترغیب نمودند.

امّا مرتضی قلی‌خان چون بر مضمون مطلب خوانین عظام اطّلاع حاصل نمود تزنیف آن مقدّمات نموده از اطاعت ایشان استنکاف لازم دانست و در جواب مرقوم کلک بیان گردانید که: «تا پادشاه مؤیّد شاه سلطان محمّد در قید حیات متکفّل امور مسلمین است حاشا که دیگری را بر وی اختیار نمایم، بلکه ایشان را نیز از این اراده متقاعد می‌گردانم. آنچه عدم انتظام مهام درگاه عرش اشتباه مذکور ساخته‌اید اَولی آن که به اتّفاق در انتظام آن کوشیده آنچه لایق [۳۰۲ الف] دولت ابدی ندانیم در رفع آن کوشیم نه آن که انتظام عدم بر عدم انتظام افزاییم». و این جواب نامه را مصحوب خاتم المجتهدین مولانا **عبدالله شوشتری** ـ عَلَیهِ الرَّحْمَه ـ نزد خوانین عظام ارسال گردانید و با آن جناب مقرّر داشت که به نصایح و مواعظ مُوصّل به صلاح این اندیشه را از خواطر آن جماعت محو گرداند. خدمت خاتم‌المجتهدین محمول آن جواب به صوب هرات عنان افادت معطوف داشته در بعضی از مواضع طرق به خدمت خوانین مشرّف گردید. بر مواعظاش اثری مترتّب نیافته مراجعت فرمود.

سلیمان خلیفهٔ ترکمان اقتفا به مرتضی قلی‌خان نموده در جواب ارسال داشت که:

«نوّاب خانی ربّ‌النوع و بزرگ اویماق ترکمان است. رضای ما تابع ارادهٔ وی خواهد بود». همچنین سایر امرا از این دعوات سر کشیده در جواب به معاذیر ناموجّه تمسّک جستند اِلاّ بوداق خان چگنی که در سر اظهار اطاعت و انقیاد نموده و در جواب مرقوم گردانید که: «هرگاه امرای عظام اطاعت نمایند ما نیز در مقام انقیادیم».

چون اجوبهٔ امرای عظام و خلفای کرام، که وُلات ولایات خراسان بودند، بر آن نهج مسموع خوانین عظام گردید مصلحت چنان دیدند که در ظلّ رایت سپهر آیت عباسی به مقام و مواضع امرای مستنکفه رفته جمله را اطاعت فرمایند. و نخست متوجّه مشهد مقدّس گردیدند که با مرتضی قلی‌خان از این باب سخن آغازند.

۱۳۹

گفتار در توجّه رایات اقبال آیات شاهزادهٔ عالمیان شاه عبّاس صفوی به استصواب نوّاب علیقلی‌خان و مرشد قلی‌خان به عزم محاربهٔ مرتضی خان پرناک، والی مشهد مقدّس.

چون پادشاه علی‌الاطلاق و خالق اَنْفُس و آفاق به محض عنایت بی‌غایت و مرحمت بی‌نهایت ارادهٔ ازلی به مشیّت لَم یَزَلی شامل ترفیهٔ احوال بنی‌آدم و رفع تشبّث احوال [۳۰۲ ب] عالم گرداند هر آینه از سلسلهٔ ملوک کرام و دودهٔ والانژاد خیرالانام صاحب منزلتی را به مصداق إِنّی جٰاعِلٌ فِي الأَرْضِ خَلِيفَةً[1] برگزینند و گوهر مودّعهٔ خلافت و معدلت را در دُرج طینت با طیبت وی ودیعت گذارد و پس از آن مقام وَرَفَعْنٰاهُ مَكٰاناً عَلِيّاً[2] بر سریر فرماندهی فِرَق انام که ودایع حضرت آفریدگارند متمکّن گرداند تا از اثر نَصْفَت و سَطْوَت آن پاکیزه گوهر عالمیان در مهاد اَمن و اَمان آسوده به معموری ساحت گیتی و افراشتن قصور و پیراستن بساطین مصوّر[3] قیام نماید و از اذیّت و نکایت ضدّان و معاندان قریب و بعید در کنف حمایت ظلّ ظلیل الهی مصون و محفوظ اوقات گذرانند.

تسطیر این مقدّمات و ترتیب این مقالات جلوس ابد مأنوس پادشاه جمجاه شاه

۱- بقره / آیهٔ ۲۹.
۲- مریم / آیهٔ ۵۹.
۳- اصل: نطور.

عبّاس حسینی موسوی است که به تأیید ایزد متعال و توفیق هادی اقبال خوانین عالی مقدار علیقلی‌خان شاملو و مرشد قلی‌خان استاجلو سبب ارتقای مدارج و علّت اعتلای معارج این دولت ابدی و اقبال سرمدی گشته در تشیید اساس خلافت و تمهید بساط سلطنت آن پادشاه عالیجاه نهایت اجتهاد به عمل آوردند و چون از اطاعت امرای ترکمان و معاونت معاندان مأیوس مطلق گشتند و اَجْوبهٔ مراسلات [ی] که به نزد امرا ارسال داشته بودند نه بر وفق مدّعا استماع نمودند نایرهٔ عصبیّت و اعراق حمیّت ایشان در التهاب آمده خاطر بر آن قرار دادند که در رکاب ظفر انتساب پادشاه والاجناب شاه عباس صفوی به طرف امرای مُسْتَنکفه توجّه نموده همگنان را شاءَاَمْلا به قید اطاعت و فرمانبری درآورند و اگر بر استنکاف اصرار ورزند به تیغ بی‌دریغ رشتهٔ [۳۰۳ الف] حیاتشان انقطاع داده از مطاوعان دیگری به جای ایشان نصب فرمایند.

بر وفق این اراده به احضار عساکر موافق از شواملو و استاجلو فرمان مطاعه سایر داشتند. شاملوانی که در هرات رود و بلوکات غوریان، کوسویه، قاین و قُهستان اقامت داشتند جمله در ظلّ رایت فتح آیت علیقلی‌خانی اجتماع نمودند. همچنین استاجلوانی که در ولایت خواف و ولایت جام بودند در زیر لوای مرشد قلی‌خان جمعیّت نمودند. از دیگر ولایات و ایل و احشام توابع هرات و بادغیس قریب به هشت هزار سوار نامدار در دارالسّلطنهٔ هرات در زیر رایت سپهر آیت شاهزادهٔ فلک اقتدار اجتماع کردند. پس در ساعتی مختار خوانین نامدار در رکاب شاهزادهٔ سپهر اقتدار با آن سپاه جرّار به صوب مشهد مقدّس رایت عزیمت به ذروهٔ تدویر بهرام رسانیدند.(۲۰۶)

مرتضی قلی‌خان پرناک بعد از اطّلاع بر توجّه سپاه فیروزی دستگاه از امرای خراسان آنان که سر به ربقهٔ اطاعت پادشاه جوان در نیاورده بودند استمداد نمود. چون خوانین نامدار در ظلّ رایت پادشاه کیوان وقار به ظاهر مشهد مقدّس نزول اجلال فرمودند، مرتضی قلی‌خان با سپاه گران خراسان از مشهد به خارج میل نموده در درب صیدگاه لشکر قرار داد. خوانین عالی شأن در خارج درب نوغان سراپردهٔ پادشاه نوجوان به ذروهٔ تدویر کیوان برافراشته اَطنبهٔ خیام به اوتاد قیام مربوط گردانیدند. آن گاه هر روز جمعی از تراکمه و شواملو در میدان کارزار عنان محاربه به مراکب اقتدار سپرده گاهی غالب و گاه مغلوب می‌گردیدند.

در این اثنا سلیمان خلیفهٔ ترکمان والی سرکاتون با هزار سوار به مدد مرتضی قلی‌خان آمده در حین غروب آفتاب از طرف کوهستان طرق خود را به معسکر [۳۰۳ ب] مرتضی قلی‌خان رسانیدند. تراکمه را از وصول وی وثوق تمام حاصل گردید. بعد از انقضای روزی چند جنگ سلطانی پیش گرفتند و از طرفین به تعبیهٔ جنود و تسویهٔ صفوف

پرداختند. پادشاه نوجوان در آن روز به نفس نفیس مرتکب آرایش سپاه فیروزی دستگاه گردیده میمنهٔ با میمنت را به وجود خان نامدار علیقلی‌خان شاملو زینت بخشیده بر مسیره پسر مرشد قلی‌خان استاجلو را با شلیغ گردانید و امیر عبدالصّمد جمشیدی و حاجی کوتوال، که از دلیران فضای میدان بودند، با یک دوی دیگر از امرا به محافظت کمینگاه و ساقهٔ سپاه مأمور گردانید و چون روح، که در قالب پیکر قرار گیرد، در زیر چتر همایون فال در قطب قرار گرفت و مهر منجوق رایت سپهر آیت به ذروهٔ مهر و ماه برافراشت. از این جانب نیز مرتضی قلی‌خان نیز به تعبیهٔ سپاه پرداخته میمنهٔ خود را به وجود فرّخ‌خان برادر اعیانی خویش بازگذاشت و بر میسره سلیمان خلیفهٔ ترکمان را سردار گردانید و خود در قلب رایت رزم برافراشت.

پس از آن مبارزان کینه‌خواه از آن دو سپاه قاصد جان یکدیگر گشته مدّت محاربه تا شام قایم بود. از طرفین جمعی کثیر مجروح و بیروح گشته به هنگام آن که باز مشرقی در آشیان مغرب قرار گرفت بساط مجادله و محاربه به قایمی برچیدند. پس تراکمه داخل شهر گردیدند و شواملہ به مقرّ خویش معاودت نموده از طرفین به حراست و تهیّهٔ شبهات مقاتله شب به روز آوردند و روزی دیگر که بیت:

درفش شب تیره شد سرنگون دمید آتش از گنبد آبگون

باز آن دو سپاه کینه‌خواه برقصد هلاک یکدیگر مراکب کوه توان را در مضمار کارزار به جولان در آوردند، بیت:

همآورد سوی همآورد شد درو دشت در گرو ناورد شد

در آن روز مبارزان هر دو گروه از روی جدّ و غرور در اعدام یکدیگر کوشیده حربی در غایت صعوبت اتفّاق افتاد. تا هنگام شام مبارزان طرفین ساغر بلا بر یکدیگر پیمودند و از تواتر [۳۰۴ الف] جرعات بسیاری به مستی فنا از دست شدند. به نیروی اقبال بیزوال به هنگام غروب آفتاب شاملوان و استاجلوان از میمنه و میسرهٔ پادشاه جهان حملات متواتر برده تراکمه را تاب مقاومت نماند و فوج فوج مجروح بر اسبان از کار مانده به داخل شهر میل نمودند. مرتضی قلی‌خان تواچیان بهرام صولت بر شوارع و دروب گماشت که سپاه را از دخول مانع آمده نگذارند که مِنْ بَعْد داخل شهر گردند و جمعی دیگر به درون شهر ارسال گردانید که هر یک از سپاهیان را که در داخل شهر ببینند سر برداشته جهاتش متعلّق به ایشان باشد. با وجود این اهتمام نه کسی از شهر به خروج مبادرت نمود و نه توانستند که اَحَدی را از دخول مانع آیند و چندان که مرتضی قلی‌خان در این باب اجتهاد ورزید فایده‌ای مترتّب ندید. قریب به هنگام غروب تراکمه به طریق متعدّده پراکنده گشته با مرتضی قلی‌خان جمعی از مقرّبان و اعیان ثباتی اضطرابی

ورزیدند. نوّاب خانی نیز بالضروره علامات بزرگانه از خود سلب نموده روی به وادی فرار نهاد.

چون عبدالصمد جمشیدی و جمعی دیگر از دولتخواهان عبّاسی به محافظت طرق مأمور بودند و قاصد آن که گریختگان را به چنگ می‌آورده باشند بنابراین از راه غیرمتعارف به درب میرعلی رفته داخل شهر گردیدند. پس از دخول وی سپاه منصور در تنقیص و تضییق تراکمه کوشیده مدّت سه چهار ماه محاصره امتداد گرفت و به هنگام آن که خسرو سپهر چهارم بساط اقامت در منزل ناهید بگسترانید و صَرصَر خریف متوطنّان باغ و بستان را از اَثوابِ زمرّدی به لباس زعفرانی مبدّل گردانید، نظم:

چون از نفس خزان، درختان — گشتند به باد داده رختان
از خلعت سبز عور ماندند — از برگ و بهار دور ماندند
گلزار زهر گل و گیاهی — شد رنگرزانه کارگاهی
بنمود هزار رنگ بی‌قیل — صبّاغ فلک ز یک خُم نیل

پادشاه نوجوان و خوانین [۳۰۴ ب] مصلحت در آن دیدند که چون مشهد مقدّس به امتداد شهور و سنین تسخیرپذیر نیست و در آن وقت اوقات به آن‌وفا نمی‌کرد که آن مقدار توقّف به عمل آید، لاجرم حوالهٔ آن تسخیر به سال جدید کرده قرار دادند که سالی دیگر به تجهیز سپاهی گران نموده مرتضی قلی‌خان را از بارهٔ عناد و سرکشی به جادّهٔ اطاعت و فرمانبری آورند. بنابراین ترک محاصره کرده عنان عزیمت به صوب تسخیر نیشابور برافراختند(۲۰۷) ـ إنّهُ مُوصّل إلی الْمَقصُود.

۱۴۰

رایت عظمت افراختن پادشاه جهانگیر به استصواب خوانین نامدار و با تدبیر به صوب نیشابور و به دست آوردن والی آن ولایت درویش محمّدخان روملو، و وقوع جلوس ابد مأنوس که عبارت است از جلوس اوّل در عرصهٔ نیشابور.

خوانین جهانگشای بعد از مقهور گشتن مرتضی قلی‌خان چون از تسخیر مشهد مقدّس بنابر اقتضای زمان دست بازداشتند در ظِلّ رایت صفوی آیت پادشاه زمان شاه

عباس حسینی لوای توجّه به صوب نیشابور مرتفع گردانیدند. بعد از وصول بدان بلده در عرض اندک زمان بنابر عدم متانت قلعه تسخیر نیشابور تیسّر پذیرفت. درویش محمّدخان روملو از راه مصالحه بیرون آمده امّا چون مصالحه‌اش اضطراری بود به سلاسل مقیّد گردیده در قلعهٔ تربت محبوس گشت. بعد یکی از نامداران را به محافظت نیشابور مقرّر نمودند که سور بلده را متانت داده در محافظت آن غایت ملاحظه مرعی دارد و به غفلت روزگار نگذراند.

چون خاطر خطیر خوانین ذواقتدار از انتظام نیشابور فراغت حاصل نمود جمعی ساخته با خویشتن قرار دادند که تا شاهزادهٔ والا به سمت میرزایی موسوم باشد و نام شهریاری و پادشاهی از اسم سامی و نام نامی همایونش معزّز و مقرّر نگردد سلاطین قزلباش در طریق اطاعت ابواب انقیاد بر روی روزگار خود نخواهند گشود، دیگر در عرصهٔ نیشابور [۳۰۵ الف]که به رخ چهار تخته اشتهار یافته چهار پادشاه سپهر اقتدار بر سریر جهانبانی صعود نموده‌اند و بدین واسطه مسمّی به این اسم گردیده و هر یک از آن پادشاهان را غایت اقتدار و شوکت و طول عمر نصیب گردیده است. از آن جمله یکی طغرل بیگ سلجوقی است و دیگری شاهرخ بن امیر تیمور گورکان، و بر دیگری اطّلاعی حاصل نیست.[1] پس اَولی و سزاوار این است که در این موضع پادشاه جهان شاه عبّاس صفوی را بر سریر جهانبانی متکّی گردد. بدین عزیمت میر ملاّی منجم تربتی را حاضر ساخته ساعتی موافق اختیار نمودند. پس سریری عرش نظیر از طلای اَحمر مرصّع به یواقیت و دُرَر آبدار ترتیب دادند و وجوه و دنانیر و دراهم اَحمر و اَبیض به اسم نامی همایون مزیّن داشته در ساعتی که سعادت ابدی از آن کسب سعادت می‌نمود آن سریر عرش نظیر را در ظاهر نیشابور به ذروهٔ تدویر بر کیوان برافراشتند و شاهزادهٔ والامقام را در شهور سنهٔ تسع و ثمانین و تسعمائه [۹۸۹ هـ / ۱۵۸۱ م.] بر زیر فرشی گرانمایه به اِعزاز تمام متمکّن گردانیدند.(۲۰۸) ارکان اربعهٔ آن فرش را یکی خان والانژاد علیقلی‌خان شاملو و دیگری مرشد قلی‌خان استاجلو، رکنی دیگر را بوداق چان چگنی و دیگری را یکی از خوانین ذواقتدار در میان گرفته منتظر ایستادند تا زمانی که میرملای منجم تربتی ساعت جلوس از روی اصطرلاب ملاحظه فرماید و چون وقت به درجهٔ طالع منتهی شود خوانین اربعه چهار رکن آن فرش را برداشته پادشاه جهان را بر سریر سپهر نظیر نشانند. چون وقت به آن درجهٔ مختار منتهی گردید به طریق معهود پادشاه جهان را بر آن سریر عرش نظیر برآوردند و مبلغی خطیر از دراهم و دینار که در ساعت مختار به اسم سامی

۱- ف: + از آن جمله یکی شاهرخ بن تیمور است.

همایون مسکوک نموده بودند نثار فَرقَدسای پادشاه کامکار نمودند و فاتحه خوانده در دعوات امرا و جهانگیری شروع نمودند، نظم:

<خدیو جهانگیر فیروز بخت / به فرّخ‌ترین ساعت آمد به تخت>[1]
برآمد شه کاروان بر سریر / چو بر آسمان آفتاب منیر
در آن وقت سال شه کامگار / <شرف دیده از ده ز روی شمار>[2]
به شوکت چو بر تخت شاهی نشست / کله گوشهٔ خسروی برشکست
سراسر سواران ایران زمین / کشیدند صف بر یسار و یمین
پی تهنیت همگنان شادمان / زبان برگشادند زانو زنان
که: شاها به زیب و فَر و تخت و تاج / بمان، تا بماند به عالم نتاج

و چون از جلوس اَبد مأنوس فراغت یافتند لوای مراجعت به مستقرّ دولت برافراشته آن سال در غایت انبساط نشاط گذرانیدند.

هم در این سال درویش محمّد خان روملو از قلعهٔ تربت بنابر غفلت محافظان فرار اختیار نمود و خویش را به نیشابور رسانید. چون گماشتهٔ پادشاه جهان تا آن زمان متانت نیشابور را نبخشیده بود همّت بر محافظت آن گماشت و ملازمانش بعد از فرار وی از هر مقام که‌اقامت داشتند مجموع در نیشابور جمع آمده مرتبهٔ دیگر وی را جمعیّتی دست داد.

۱۴۱

رایت اقتدار افراشتن خوانین عظام در ظلّ لوای جهانگشای عبّاسی مرتبهٔ دیگر به عزم تسخیر نیشابور و گوشمال درویش محمّدخان روملو و بیان تسخیر بلدهٔ نیشابور از ممرّ صلح.

چون فرار درویش محمّدخان از قلعهٔ تربت مسموع خوانین نامدار گردید، لاجرم رایت سپهر آیت عباسی مرتبهٔ دیگر به ذروهٔ کیوان برافراشتند. هزار سوار از متابعان که حلقهٔ اطاعت در گوش و غاشیهٔ تبعیّت بر دوش گرفته بودند عنان جلادت معطوف

۱- م، د: ندارد.
۲- د: <شرف دیده از نه روی شمار>.

داشتند. در این مرتبه درویش محمّدخان بنابر متانت سور بلده بر سرکشی اصرار ورزیده بر بروج محاربه برآمد و مدّت هفت ماه محاصره امتداد گرفت.

در تضاعف این داروگیر سلطان حسین خان شاملوی والد علیقلی‌خان، از درگاه جهان پناه پادشاه مؤیّد شاه سلطان محمّد تعهّد تسکین نایرهٔ فساد خوانین عالیمقدار نموده در ظاهر بلدهٔنیشابور از تلثیم ساحت حضور شاهزادهٔ موفورالنور در آبروی خویش افزوده بعد از ادای رسوم ملاقات به دمدمه و قسون بسیار اردوی عالم پوی را از ظاهر نیشابور کوچ فرموده به صوب مستقرّ دولت، یعنی دارالسّلطنهٔ هرات [۳۰۶ الف] روان گردید. در آن بلدهٔ طیّبه چندان که وَلَد خویش علیقلی‌خان را در تسکین این خروج منع فرمود از نصایح وی متقاعد نگردیده فرمود: «تا جان در بدن داریم خلافت شاهزادهٔ زیبندهٔ تاج و نگین را نصب‌العین همّت ساخته از این مطلب دست نخواهیم کشید» سلطان حسین چون ملاحظه نمود که نصایح وی مفید نیفتاد ترک نصیحت بی‌جا نموده بلکه در ضدّ مطلب خود مبالغه گذرانید و مرتبهٔ دیگر تسخیر نیشابور و ولایات خراسان مَطْمَح نظر فرخنده اثر خوانین ذواقتدار گشته با سپاهی جرّار بدان سمت رایت صفوی آیت عبّاسی برافراشتند.(۲۰۹)

در نیشابور باز درویش محمّدخان را بر مخالفت مصرّ یافته به مواعید از راه مصالحه وی را روزی چند امان دادند آن‌گاه به عزم تسخیر بلدهٔ سبزوار و اسفراین و دیگر محال خراسان در رکاب مهر انتساب شاهزادهٔ والا قباب عنان اجتهاد معطوف داشتند. به هر ولایت که نزول اجلال می‌فرمودند والی آن جا به استقبال موکب ظفر مآل مبادرت نموده به عنایات خسروانه مفتخر می‌گردیدند و به طریق استمرار به موهبت اقطاع و ادراری که در تحت تصرّفشان بود به تجدید مشرّف گشته به تشریف خاص پادشاهانه سرافراز و مفتخر می‌گشتند. از آن جمله بوداق خان چگنی والی خبوشان، به استقبال موکب ظفرمآل شتافته در سلک امرای عبّاسی منتظم گشت. همچنین ابراهیم خان استاجلو از ولایت اسفراین به موکب جهان نورد پیوست. براین نهج بر عزم تسخیر دیگر ممالک تا سرحدّ مزینان پی سِپَر مرکبان و غازیان گشته به طریق معهود عمل می‌نمودند. در آن موضع سلسطان حسن خان شاملو از اطاعت خوانین عظام مأیوس گشته به درگاه پادشاه مؤیّد بی‌حصول مطلب مراجعت نمود. از این جهت نایرهٔ غضب میرزا سلمان جابری و امرای پایهٔ سریر خلافت، خصوصاً محمدخان ترکمان، اشتعال یافته سلطان‌حسین خان را به قتل رسانیدند و بر عزیمت تسخیر خراسان لوای جهانگیری برافراشتند.

در آن حال به دستور رایات [۳۰۶ ب] جلال عبّاسی در مزینان به ذروهٔ فلک کیوان توأمان بود که اثر توجّه رایات پادشاه مؤیّد سلطان محمّد به تحقیق پیوسته متواتر گردید

که جهت امداد مرتضی قلی‌خان و دفع طغیان خوانین عالی شأن با سپاه گران متوجّه خراسان گشته‌اند. نخست مقدّم بر ایشان ده هزار سوار متعلّق به هفت امیر نامدار بر سبیل لاف و گزاف بر بساط مزاح گویی نزد میرزا سلمان جابری طریق خوش آمد پیموده‌اند که تا هنگام نزول موکب پادشاه مؤیّد رفع اقتدار امرایی که در سلک هواخواهان عبّاسی منتظم‌اند نموده از کسی استمداد نجویند، بدین عزیمت مقدّمة‌الجیش سپاه عراق گردیده‌اند و عنقریب بر مراکب فتنه و فساد داخل خراسان گشته همگی همّت بر محاربهٔ خوانین نامدار مصروف دارند. خویشتن را مسمّیٰ به شاهی سیوَن (۲۱۰) نموده‌اند و ربّ‌النوع ایشان اردوغدی خلیفهٔ تکلو است.

خوانین نامدار از استماع این مقدّمات مجمعی منعقد ساخته سحاب اندیشه بر مزرع تدبیر متقاطر داشتند. نخست علیقلی‌خان و بعضی دیگر از امرا را رأی بر آن قرار گرفت که تا وصول سپاه عراق در زیر رایت شاهزادهٔ والاجاه شاه عبّاس به استقبال شاهی سیوَن شتافته به زخم شمشیر آبدار و طعن سنان ثُعبان کردار دمار از روزگار آن قوم برآوردند. آن گاه به قلاع خراسان تحصّن جسته در مرتبهٔ اوّل شوکت و اقتدار خویش بر ایشان نمایند و رعب و هراس در دل ایشان اندازند. امّا مرشد قلی‌خان تزنیف این اندیشه نموده فرمود که: «ما را ارادهٔ بزرگ در پیش است؛ چه پادشاهی را بر تخت و دولت متمکّن باید گردانید و تا قرار این مقدمّه محاربهٔ بسیار روی خواهد داد و در محاربه غالب و مغلوب و قاهر و مقهور متحقّق نیست و امریست وابسته به مشیّت پروردگار. ایضاً غالبیّت بی‌تضییع سپاه و تبعه صورت نبندد، نظم:

سرخصم اگر بشکند مشت‌تو شود نیز آزرده انگشت تو
[۳۰۷الف]گرش سرفتد با تو چون در فتد کلاه تو هم شاید از سر فتد

و ما را در این کار مددکار و تیغ بسیار ضرور است. اَولیٰ آن که اصلاً مرتکب محاربهٔ ایشان نگردیم و همان انگاریم که سپاه عراق متوجّه ما گردیده‌اند و دیگر هر یک جداگانه به قلعه‌ای حصین تحصّن جوییم؛ چه می‌شاید که اگر در یک مقام متحصّن باشیم به مرور ایّام ذخایر انتقاض پذیرد و مخالفان به خاطر جمع در تصرّف قلعه اجتهاد ورزیده همگنان را به دست آرند و هرگاه در مقام متعدّد باشیم چون به محاصرهٔ هر یک قیام نمایند دیگری از خارج به ارسال ذخیره و شبیخون مدد نموده بدین سبب از اذیّت و نکایت کلّی خصمان مصون باشیم. دیگر زمستان و برودت هوا در پیش است و آن سپاه گران را حاصل خراسان به آذوقه و علیق دواب وافی نیست، ناچاری محاصرهٔ قلاع متعدّد بواسطهٔ طول مدّت به فعل نیاید. اگر بالفرض به فعل انجامد بنابر قلّت ذخیره

امرای عراق را کلال عارض گشته ملالت ایشان را به اَوطان مراجعت فرماید»

علیقلی‌خان و سایر امرای عالی شأن بر این اندیشهٔ صایب وی آفرین خوانده خاطر بر آن قرار دادند که نوّاب علیقلی‌خان در رکاب پادشاه نوجوان شاه عباس به دارالسّلطنهٔ هرات رفته به جمع ذخیره و تعمیر برج و باره بپردازند. مرشد قلی‌خان به قلعهٔ تربت، که از سایر قلاع خراسان در متانت ممتاز است، تحصّن جسته تا در محافظت خویش نماید. پس بر این اندیشه موکب جلال از مزینان مراجعت نموده علیقلی‌خان در رکاب ظفر انتساب پادشاه نوجوان به سمت هرات در طّی مسافت مبالغه نمودند و نوّاب مرشد قلی‌خان در مدّت چهار روز از مزینان به قلعهٔ تربت بر جناح استعجال رفته بقَدرِ مَیسور در جمع ذخیره و تعمیر برج و باره سعی موفور به ظهور رسانید تا وصول شاهی سیوّن از قلعهٔ مواضعی که قریب به تربت واقع است [۳۰۷ ب] مثل سنگان خواف[1] و بیابان دوغ آباد قریهٔ فیض آباد و محولات و خیرآباد و دیگر قرای زاوه و محولات و مواضع تربت آن مقدار آذوقه نقل قلعهٔ تربت نمود که در آن جای سکون و قرار کسی نماند. دیگر ضروریات و آلات حرب و توپچیان قدرانداز آن مقدار که به محافظت قلعه قیام توانند نمود، سامان داده رخت بدان مکان کشید.

بعد از انقضای چند روز از مراجعت خوانین نامدار سپاه شاه سیون داخل ولایات خراسان گردیده به هر ولایت که نزول می‌نمودند به سان جراد منتشره اثری از زراعت و باغات نمی‌گذاشتند و چون طاعون و وبا بهمویرانی اَمصار و بلاد و تعذیب فرق عباد اشتغال نموده آتش بیداد و فساد در آن مملکت می‌افروختند. براین طریق تا به ولایت تربت و محولات عمل نموده به ظاهر تربت نزول نمودند. چند روز به محاصرهٔ قلعه پرداخته چون ملاحظه نمودند که تسخیر آن قلعه از قدرت مکنت ایشان بیرون است و کاری از پیش نمی‌توانند برد لاعلاج در ولایات مقطوعهٔ امرایی که موافق سپاه عراق بودند و مخالفت متابعان عباسی متفرّق گردیدند. از آن جمله جمعی نزد سلیمان خلیفه رفته مهمان وی گشتند، زمره‌ای به مشهد مقدّس میهمان عزیز مرتضی قلی‌خان گردیدند و گروهی در نیشابور و ترشیز نزد درویش محمّدخان روملو رفته معذّب گشتند. تا وصول موکب پادشاه مؤیّد شاه سلطان محمّد در آن محال توّقف نموده پس از آن به اردوی کیهان پوی ملحق گردیدند و به مرتبه‌ای دیگر به محاصرهٔ قلعهٔ تربت اشتغال نمودند.

۱ - م: سامان.

۱۴۲

تقریر مقال در محاصره نمودن سپاه عراق مرشد قلی‌خان را در قلعهٔ تربت و مصون ماندن وی از آفت ایشان بنابر توجّه علیقلی‌خان و متوجّه گشتن سپاه عراق به محاصرهٔ هرات.

بعد از تحقّق جلوس اَبد مأنوس پاشاه نوجوان شاه عبّاس صفوی، مرتضی قلی‌خان پرناک حاکم مشهد مقدّس مسرعی تیزرو در غایت سرعت به جانب پایهٔ سریر پادشاه مؤیّد شاه سلطان محمّد ارسال فرموده حقیقت خروج شاهزاده عبّاس [۳۰۸ الف] و اتّفاق خوانین ذواقتدار و اجتماع شواملو و استاجلو و عزیمت تسخیر ولایات و بلاد خراسان و ارتفاع لوای جهانگشای عبّاسی جمله مشروحاً معروض پایهٔ سریر خلافت پادشاه مؤیّد گردانیده. در آن عریضه قید نمود که: «اگر در این باب به مساهله و مسامحه بگذرانند روزبه‌روز شوکت و اقتدار عبّاسیان سمت ازدیاد پذیریفته عنقریب متوجّه عراق خواهند گردید، نظم:

سخن این که این قوم نا اِعْتَمِید — نبیند که داریم از ایشان امید
گر این دشت خالی نگردد ز گرگ — نخواهد شدن برّه این جا بزرگ
اگر رخنه گر را نَبُرّید دست — از این باغ مشکل توان طرف بست
نبندند اگر در بر این تندباد — نسوزد شبی شمع ما بر مراد
به ما این گروهی که همسایه‌اَند — همه در کمینگاه پیرایه‌اَند
چو همسایه باشد به تو در خروش — سرایش بخر یا سرایت فروش

عریضهٔ مرتضی قلی‌خان چون به پایهٔ سریر سلطنت مسیر پادشاه مؤیّد وارد گردید ارکان دولت و اعیان حضرت چون، محمّدخان ترکمان و میرزا سلمان جابری و غیرهم، در این باب اندیشناک گردیده بعد از قیل و قال بسیار همّت بر آن مصروف داشتند که عساکر ممالک محروسه را جمع آورده به رفع این فساد پردازند. میرزا سلمان جابری، که وزیر و اعتمادالدّولهٔ پادشاه مؤیّد بود، در این باب از سایر ارکان دولت اهتمام بیشتر از پیشتر به جای می‌آورد؛ چه شاهزادهٔ والانژاد سلطان حمزه میرزای بن شاه سلطان محمّد به دختر دامادش بود و اراده‌اش آن بود که پادشاهی بر وی قرار گیرد.[۲۱۱] بنابراین در جمع نمودن سپاه اجتهاد بسیار نموده احکام مُطاعه به اَطراف و اَکناف ممالک ارسال

گردانید. بعد به جهت تأکید و مبالغه تواچیان بهرام صولت معیّن داشت که به مدّت معیّن سپاه گردون احتشام را در چمن بسطام حاضر گردانند.(۲۱۲)

پیشخانهٔ پادشاه مؤیّد شاه سلطان محمّد را به طرف خراسان نصب فرمودند و به دستوری که مذکور گردید هفت امیر نامدار با دوازده هزار سوار تکلو و ترکمان خویش را مسمّی به «شاه سیون» گردانیده [۳۰۸ ب] نزد میرزا سلمانِ وزیر زبان به لاف و گزاف گشودند که: «تا اجتماع سپاه و دخول موکب همایون پادشاه به خراسان رفته مهمّ متابعان عبّاسی را فیصل داده اثری از ایشان در ولایت خراسان نخواهیم گذاشت و عنقریب بعد از استیصال آن جماعت به استقبال موکب همایون خواهیم شتافت». و میرزا سلمان نیز آن جماعت را به مواهب و اعطای امیدوار گردانیده رخصت عزیمت ارزانی داشت.

آن گروه بر این نیّت مقدّمهٔ سپاه عراق گشته به صوب خراسان رایت عزیمت برافراشتند. از عقب ایشان در زمان معهود، از ممالک فارس و عراق و آذربایجان و کرمان و دارالمرز گیلان و اَلوار و اَکراد چندان سپاه جمع آمدند که در هیچ عهد پادشاهان ذواقتدار به آن کثرت اجتماعی روی نداده بود، نظم:

ز اطراف شد جمع چندان سپاه — که شد تنگ صحرا و گم شد گیاه
چو مور و ملخ لشکری بیشمار — پدید آمدند از پی کارزار
سیه گشت عالم ز گرد سپاه — گرفتند بر آسمان مهر و ماه

پس از آن جمعیّت محمّدخان ترکمان، که رکن رکین آن دولت ابدی بود، و میرزا سلمان جابری در شهور تسع و ثمانین و تسعمائه [۹۸۹ هـ / ۱۵۸۱ م.] در رکاب ظفر انتساب پادشاه مؤیّد و شاهزادهٔ والاسلطان حمزه میرزا به صوب خراسان لوای جهانگشای برافراشتند و کوچ بر کوچ در طّی مسافت سرعت ورزیده در اوایل خریف، که صَرصَر ناامیدی متوطّنان باغ و بستان را از لباس معاشرت عریان گردانید و دمسردی هوا بینوایان را رخت به زوایای حرمان کشانید، داخل خراسان گردیدند. نخست بر همّت انتزاع قلعهٔ تربت مصروف داشته دفع مرشد قلی‌خان را اهمّ از دیگری دانسته حصار تربت را مرکزوار احاطه نموده طریق دخول و خروج بر متردّدین مسدود گردانیدند.

روزی دیگر که شاهباز زرّین بال و منقار مهر از آشیان بُرُوج نیلی سپهر پرواز نموده غُراب قیرگون سَلَبِ شام به چاه غرب متواری گردید، میرزا سلمان جابری اطراف بروج قلعه را [۳۰۹ الف] بر خوانین نامدار و امرای ذوی‌الاقتدار تقسیم نموده به ارتفاع سیبه و حواله و حفر نقب امر فرمود و هر رکنی از حصار به امیری نامدار سپرد. در اندک زمان پیرامن آن قلعه حوالاتِ رفیع و سیبه‌های منیع برافراشتند و پس از آن مبارزان نامدار آتش جنگ و پیکار اشتعال داده از خارج و داخل قاصد جان یکدیگر گشتند و هر روز

جمعی کثیر مجروح و بی‌روح می‌گردیدند. بنابر آن که محاربان خارج و داخل فروع یک اصل بودند و افراد یک نوع و انواع در تحت جنس واحد بودند و اکثر ایشان را قرابت سببی و نسبی حاصل و اتحاد اویماقیّت از مخالفت مانع در انتزاع قلعه و مغلوبیّت محصوران اهتمام نمی‌نمودند و همگنان به بسط بساط نشاط پرداخته به پیمودن و تجرّع بادهٔ ناب بسر می‌بردند. امّا ملازمان و متابعان میرزاسلمان و ولدانش میرزا عبداللّه و میرزا نظام، که قریب به شش هزار سوار و پیاده بودند، در محاربه و انتزاع قلعه اجتهاد تمام می‌ورزیدند و از جنگ و جدال ساعتی نمی‌آسودند.

چون مدّت محاصره متمادی گردید و عدم اجتهاد قزلباش در تسخیر قلعه معلومِ میرزا سلمان گشت و از حواله و سیبه و حفر نقب افتتاحی روی ننمود به اصطناع توپی عظیم امر نمود. در اندک زمان توپی ثُعبان تمثال نهنگ آجال احداث فرمودند که اگر بر کوه البرز و دماوند یک ضربه‌اش فرود آمدی صفت هَبَاءً منثوراً گرفتی و از اثر صدمه‌اش اَلْوند و جودی چون طور سینا در چشم روزگار کحل و توتیا نمودی. بعد از اتمام مصالح توپ را در یمین درب قلعه که حوالهٔ خاصهٔ میرزا سلمان بود نصب نمودند. چند مرتبه از آتش دادن آن صدای فزع اکبر و غلغلهٔ روز محشر در کون و مکان انداختند و هر مرتبه جدار بروجی را که در محاذی آن واقع بود در عالم منتشره می‌گردانیدند. امّا چندان که بروج و فصیل انهدام می‌یافت مرشد قلی‌خان از داخل به نفس نفیس خود متوجّه آن طرف گشته گلیم بسیار و جامه‌های خواب بیشمار به هیئات جوال دوخته از خاک می‌انباشتند و صنادیق و سبدها نیز از خاک [۳۰۹ ب] و سنگ پر کرده مهیّا می‌داشتند. چون طرفی از اطراف از صدمهٔ توپ انهدام می‌یافت در ساعت از آن جوال و صنادیق مملو از خاک جداری اَمْتَن از جدار سابق ارتفاع می‌دادند.

مدّتی مدید حال بر این منوال متمادی بود و هر چند میرزا سلمان در انتزاع قلعه می‌کوشیدند و کوشش وی مفید نمی‌افتاد و کاری از پیش نمی‌برد، بالاخره خاطر بر آن قرار دادند و همّت بر آن گماشتند که به طول ایّام به محاصره پردازند و هر روز بر محاربه اقدام نموده روزگار می‌گذرانیده باشند تا به مرور شهور و دهور ذخیره انتقاص یافته لاعلاج به امان بیرون آیند. بدین عقیده در تضییق و تنقیص محصوران بیشتر از پیشتر سعی نمود، گماشتگان بر مداخل و مخارج نصب نمودند. هر روزه امر محاربه به یکی از امرای عظام متعلّق گشته بدان سبب هر روز از بام تا شام مدار بر جنگ و جدال می‌گذرانیدند. به خاطرشان چنان قرار یافته بود که تا قلعه از تصرّف مرشد قلی‌خان انتزاع ننمایند به جای دیگر متوجّه نگردند، امّا چند صورت از نهانخانهٔ غیب به مَنَصّهٔ ظهور جلوه نمود که باعث نجات محصوران گردید.

یکی از آن جمله آن که در آن سال زمستان در غایت سختی و برودت می‌گذشت و از شدّت برودت و تواتر نزول باران و برف و انجماد احوال اهالی اردو در نهایت تعب و مشقّت گذران بود. با این حال نرخ حبوبات و تسعیر مطعومات از لُحُوم و دُسُوم در غایت تصاعد و غلاء بود و بغایت نایاب. چنان که در ولایت قُهستان و دیگر ولایاتِ قریبه به قلعه از تواتر ورود آرد و حبوبات[1] به تنقیص انجامید. غلاء درجهٔ اعلا گرفت. ارزن و گاورس یک من به دویست دینار خرید و فروخت می‌نمودند و از گندم و جو همین نامی مذکور می‌گردید. دیگر از کثرت نزول برف طریق آمد و شد مشهد مقدّس و دیگر ممالک مسدود بود و علاوهٔ برودت هوا [۳۱۰ الف] قحط و غلاء در اردو شیوع یافته هیمه و کاه وجود عنقا داشت؛ چنان که در آن ولایت و ولایات دیگر قریب بدان ولایت از اشجار رطب و میوه‌دار اثمار نمانده بود.

دیگری از اسباب نجات محصوران آن بود که پادشاه نوجوان شاه عبّاس صفوی و علیقلی‌خان سپاهی گران از قزلباش و خراسان جمع آورده غوریان را معسکر سپاه فیروزی دستگاه گردانیده بودند و همگی همّت والا نَهْمَت بر آن مصروف داشتند که اطراف و حدود سپاه عراق را فراگرفته خیُول و جِمال و بغال اهل اردو را به باد نهب و تاراج ببرند و تجار اَطعمه و ذخیره و آرد و حبوبات را به هر جا یابند به قتل رسانند و اگر انتهاز فرصتی افتد بر سبیل شبیخون دستبردی نمایند. به هر تقدیر در استیصال و تنقیص ذخایر آن جماعت سعی موفور به ظهور آوردند.

میرزا سلمان و سپاه عراق براین قضایا اطّلاع یافته دفع ایشان را اهمّ از تصرّف قلعهٔ تربت دانستند. صبحی که خورشید خاوری از تنگنای مشرق بر سریر افق متمکّن گردید و از فروغ رأی عالم آرایش سپاه انجم در اطراف آفاق ناچیز و مفقود گشت، نظم:

چو زد روز بر تیره شب گردوار — سپیده برآمد چو گرد سوار
هوا نیلگون شد چو تیغ نبرد — چو رخسار بد دل زمین گشت زرد

سپاه عراق به استصواب میرزا سلمان در رکاب شاهزادهٔ نوجوان سلطان حمزه میرزا در ظلّ رایت پادشاه مؤیّد شاه سلطان محمّد به قصد استیصال نهال دولت عباسی ـ که چشم روزگار مبیناد ـ از ظاهر قلعهٔ تربت اوتاد خیام رفع و قلع نموده به صوب دارالسّلطنهٔ هرات رایت اقتدار مرتفع گردانید.(۲۱۳) بعد از ارتحال آن سپاه و طّی منازل راه، مرشد قلی‌خان مرتبه‌ای دیگر به تعمیر بُرج و باره امر فرموده بر بروج و جداراتی که از صدمهٔ توپ صفت هَبَاءً منثوراً گرفته بود به تجدید به صفت بروج مشیّده موسوم گردانید [۳۱۰

۱ – ف: بازاریان.

ب] و از قصبهٔ سنگان خواف و ولایت زاوه و محولات ذخیرهٔ بسیار و هیمه به خروار بیشمار و سرب و شوره و آنچه محتاجٌ‌الیه قلعه‌داری بود آن مقدار جمع آوردند که اگر ده سال متوالی به خروج مباردت ننمایند احتیاج به شیء و مالی نداشته باشند.

سوایب و حوالات رفیعه که در اطراف احداث یافته بود جمله را با زمین مساوی ساخته تلال و وِهادی که احداث یافته بود مجموع را مفقودالاثر گردانید و در انتظار لطیفهٔ غیبی و کرامت دولت روزافزون عبّاسی روز می‌گذرانید، مصرع: «تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون»

۱۴۳

بسط کلام در توجّه سپاه عراق به استصواب میرزا سلمان جابری به صوب معسکر پادشاه گردون غلام شاه عباس، و وقوع اصابت عین‌الکمال به اجتماع متابعان آن دوحهٔ اقبال و بیان محاصرهٔ هرات و قتل میرزا سلمان و خلاصی محصوران.

ارکان دولت و اعیان حضرت پادشاه مؤیّد شاه سلطان محمّد، خصوصاً میرزا سلمان جابری، چون بر اجتماع سپاه خراسان در ظلّ رایت سپهر آیت عبّاسی به سرکردگی وکیل‌الدّوله علیقلی‌خان شاملو در حوالی غوریان آگاه گردیدند از ظاهر قلعه تربت کوچ نموده به قصد تسخیر دارالسّلطنهٔ هرات رایت عزیمت برافراشتند و کوچ بر کوچ در طّی مسافت اسعجال ورزیده جهت عدم ایصال توجّه مخالفان بر طرق و شوارع گماشتند.

پادشاه نوجوان به استصواب علیقلی‌خان مابین غوریان و اشکوان معسکر سپاه نصرت دستگاه قرار داده[۲۱۴] در اجتماع کسانی که به طلب ایشان مسرعان منتشر گردانیده بودند انتظار می‌کشیدند و از توجّه سپاه عراق غافل بوده تا هنگامی که دفعةً اثر جنود عراق ظاهر گردیده بر توجّه معاندان اطّلاع یافتند. از سراسیمگی و اضطراب در آن روز هایل به رفع خیام پرداخته هر یک از ایشان که مجال رکوب یافته به سمت بلدهٔ هرات عنان فرار معطوف داشتند. در آن حالت طلیعهٔ سپاه عراق متعاقب عنان جلادت به مراکب سپرده در اسراع طّی مسافت مبالغه می‌نمودند. چون نهر اشکوان بر محلّ عبور

سپاه گردون توان واقع بود ـ و آن نهریست عمیق و عریض که بواسطهٔ ارتفاع [۳۱۱ الف] عبور بر آن به سهولت دست ندادی ـ از این ممّر جمعی که از آن نهر عبور نموده بودند بعضی دستگیر و قتیل گردیده بقیّة السیف به هزار مشقّت خویش را به شهر رسانیدند.

در آن روز هایل پادشاه نوجوان به نفس نفیس مرتکب محاربه گشته به زخم تیغ آبدار و خدنگ جان شکار بسیاری از ملازمان و غلامان سدّهٔ عرش مرتبه را از تصرّف مخالفان نجات دادند؛ چه با جمعی از مبارزان شجاعت آثار برطرف آن نهر عمیق توقّف فرموده به جنگ سنان جانگداز متابعان را از چنگ مخالفان نجات می‌بخشید.(۲۱۵) بعد از مرور سپاه بالتمام از آن نهر تمامی راه تا دارالسّلطنهٔ هرات با مخالفان طریق جنگ و جدال پیموده بسیاری از ایشان بر خاک بوار فرستاد. روزی دیگر که آفتاب شرقی انتساب بر این طارم بلند قباب مرتقی گردیده از شعشعهٔ انوارش ساهرهٔ غبرا چون درون حکمت اندیشان مُضِئ و فروزان گردید، بیت:

چو پر حواصل برآورد زاغ　　برافروخت ز ایوان نیلی چراغ

سپاه عراق با هزاران طمطراق به ظاهر بلدهٔ هرات نزول فرموده اَطنبهٔ خیام بر حوالی شهر به یکدیگر مربوط داشتند. سراپردهٔ پادشاه مؤیّد شاه سلطان محمّد در مدرسهٔ خاقان منصور میرزا سلطان حسین به ذروهٔ مهر و ماه برافراشتند. همچنان خوانین و امرای با تمکین بر حدود و جوانب بلده در منازل نزه اقامت نموده محیط بلده هرات گردیدند و روزی دیگر که، نظم:

خورشید به وقت بامدادان　　چون داد مراد نامرادان

میرزا سلمان جابری حدود و جوانب شهر را بر خوانین و امرای با تمکین تقسیم نموده به آداب محاصره قیام نمود و در محاذی دروب و بُرُوج مشهورهٔ هرات حوالات رفیعه احداث نموده هر روز از طرفی آغاز جنگ و جدال نمودند.

علیقلخان نیز داخل و خارج دروب بر معاونان سویّت [۳۱۱ ب] نموده در هر برجی ده نفر از غازیان و ده نفر دیگر از متوطّنان بلده و بلوکات هرات معین گردانید. دیگر آلات حرب از سنان و گاو سر و کلنگ و تیر آنچه محتاج الیه قلعه‌داری بود سامان داده بر هر درب از دروب مشهور پنجاه نفر از سپاهی و رعیّت به محافظت بازداشت و خود به نفس نفیس هر شب تا هنگام صبح با مشاغلِ آفتاب شعاع چون بدر منیر و مهر ستیز بر بروج و باره سیر می‌فرمود و حارسان را از غفلت نوم به حال یقظ و انتباه می‌آورد. چون مهر جهانگرد از مطالع طلوع فرمودی بر فراز هر درب از دروب مشهورهٔ شهر که اتّفاق افتادی مَظلّهٔ آسمان کردار نصب فرمودی و به حسب اقتضای زمان در یکی از آن دروب مجلس بزم در تدبیر رزم انعقاد دادی و در خدمت شاهزادهٔ نوجوان آن روز در مقام فیروز

به عیش و عشرت گذرانیدی. بعد به هنگام آن که بازِ سپیده دمِ صبح در آشیانِ غرابِ شام مقام گرفتی به دستور در محافظت برج و باره نهایت اجتهاد به عمل آوردی و چون از طرفی آغاز جنگ و جدال نمودند دلیران کار دیده و مبارزانِ به کارزار رسیده به مدد حارسان آن طرف ارسال گردانیدی.

القصّه، مدّتی مدید حال براین منوال گذران بود و سپاه عراق بعضی بنابر اتحاد نوعی و صنفی و بعضی به جهت قرابت نسبی و سببی در محاربهٔ محصوران از سرجدّ و اجتهاد اهتمام نمی‌ورزیدند و در خیام و مقام خویش به بسط بساط نشاط پرداخته هوای ربیع و نسایم عنبرآگین هرات را غنیمت شمرده محاربه را عدم می‌انگاشتند. امّا اعتمادالدّوله میرزا سلمان و متابعانش در تسخیر شهر و محاربهٔ دولتخواهان عباسی غایت اجتهاد مرعی می‌داشتند و بواسطهٔ تَهاوُن در امور محاربه اکثر اوقات با امرای عظام و سران سپاه معارض گشته از روی اعراض سخنان خشونت آمیز گفتی و تهدید و وعید به سلب مناصب و قطع انعام و مواجب همگنان را آزرده گردانیدی و اوساط الناس را از قورچیان و یوزباشیان [۳۱۲ الف] و غیرهما به مخاطبات عنیف و فحش و رنجانیدن به زجر و سیاست از پیش راندی. بنابراین جهات و به نیروی اقبال بیزوال پادشاه صاحب اقبال شاه عبّاس مُقَلِّبَ‌القُلوبِ وَالاَبْصار قلوب سپاه عراق را از کینهٔ وی آگنده شب و روز در اعدامش می‌کوشیدند. با این حال به مضمون آن که، بیت:

کسی را که تیره شود روزگار همه آن کند کش نیاید به کار

در آن و لاکه قلوب جمهور قزلباش از وی منحرف گشته و به مرور کینهٔ وی در دلهای آن گروه رسوخ یافته بود باسران سپاه متکبّرانه سلوک می‌نمود و همواره به سبب تَهاوُن در امور محاربه به تهدید سلب مناصب و قطع ادرار و مواجب اعاظم امرا را مخاطب داشته حدّت و خشونت بیش از پیش نمودی تا خوانین و امرای ذی شوکت از وفور غیظ و فحش وی آزرده گشته بر قتل وی همداستان گردیدند. پس با یکدیگر مقرّر داشتند که از هر اویماق یک دو نفر جمعیّت نموده خون وی هدر سازند.

مدّت محاصره نه ماه متمادی گردید. در این مدّت چندان که محاربه پیش بردند اثری بر آن مترتّب نیافتند. میرزا سلمان امرای عظام را به کریاس گردون اساس پادشاه مؤیّد طلب داشته بر عادت مذمومهٔ خویش به خشونت و سخنان نالایق مخاطب گردانید که: «دیرگاهی است که اوقات به عیش و طرب مصروف داشته‌اید و در تسخیر شهر مساهله می‌ورزید. الحال سیصد نردبان عریض ترتیب یافته به نوعی که بر هر نردبان سی مرد متجانب یکدیگر صعود توانند نمود. هر یک از شما که صاحب سیبه و حواله‌اید موافق متابعان یک دو نردبان در حوالات خویش ضبط نمایند و به هنگام آن که، نظم:

چو شب چرخ آرایش از سر گرفت ز مـــاه تـــمام آیِـــنَه بـــرگرفت
فـــرو هشت زلفـین مشکـین نگـون ز زر خـــال زد بـــر رخ نـیلگون

و در آن وقت چون امارات جنگ و جدال و یورش استماع نمایند با نردبانهای محفوظ به طرف فصیل و باره روان گردند تا قلعه را انتزاع نموده خاطر از این ممرّ جمع داریم، والاّ از هر یک [۳۱۲ ب] اهمال و تهاوُن در این باب به عمل آید به سیاست پادشاهی مؤاخذه خواهد گردید». و از این مقوله سخنان بسیار ادا نمود. امـرای عـظام چـون مـحمّدخان ترکمان و شاه بوداق سلطان برادرزادهٔ امیرخان موصلو، و مسیّب خان تکلو و غیرهم این مقدمات در آن وقت از وی مسلّم داشتند.

روزی دیگر میرزا سلمان نجّاران چابکدست طـلب داشـته بـه مـهمّ مـذکور مـأمور گردانید. امّا چون قضیّهٔ سیبه و یورش بدان نهج مسموع محصوران هرات گشت از این ممرّ اندیشه و هراس بی‌قیاس بر ضمایر ایشان استیلا یافته بر بروج و باره مستعدّ مدافعه ایستادند و به سامان آلاتی که در آن کار ضروری باشد پرداختند. در این وقت تقدیر ایزد متعال و اقبال پادشاه همایون فال شاه عبّاس چنان متقاضی گردید که امرای عظام خاص براین مطلب بر قتل وی اقدام نمایند و خراسانیان را از اذیّت و نکایت وی برهانند، لهذا چون نردبانها بر آن صفت اتمام پذیرفت امرای عظام را طلب داشته بعضی مِرقات بـه ایشان سپرد. در حالت تهدید و وعید زیاده از حدّ بر زبان آورده به تـجدید مـخاطبات عنیف نمود. چون هر یک از خوانین با آن مِرقات معاودت نمودند یکدیگر را ملاقات کرده بر قتل وی همداستان گشته و همگی همّت بر آن گماشتند که تا در قید حیات باشند نگذارند که تیر تدبیر میرزا سلمان بر هدف مقصود آید. یکی از امرای عظام بر چوبهٔ تیر مرقوم گردانید که: «چون پاسی از شب بگذرد و نردبانها بر بروج و باره نـصب نـمایند میرزا سلمان را از بارهٔ حیات به مطمورهٔ ممات خواهیم رسانید». و آن تیر را به درون شهر انداخت. اتفاقاً قریب به مجمع علیقلی‌خان آن تیر همایِ پر همایون فال بر زمـین قـرار گرفت و آن را شخصی به خدمت خان رسانید.

چون مضمون معلوم نمودند بعضی حـمل بـر صـدق و بـرخـی بـر کـذب و تـزویر انگاشتند. بالجمله بر این نهج که مواضعه نموده بودند چون صدای [۳۱۳ الف] کـوس حربی و نالهٔ نای رزمی و فغان دلاوران شیرگیر از طرفین ارتفاع گرفت و از حـوالات و مداخل نردبانها بر بروج و باره نصب فرمودند امرای نامدار اتّفاق نموده از هر اویماق یک دو نفر بر قصد قتل وی برانگیختند. میرزا سلمان این معنی دریافته به درگاه عرش اشتباه پادشاه مؤیّد شاه سلطان محمّد پناه برده شاهزادهٔ والاگهر سلطان حمزه میرزا را، که به

دختر دامادش بود، شفیع ساخت. در آن کعبهٔ اقبال شاه بوداق سلطان برادرزادهٔ امیرخان موصلو، وی را به قتل رسانید. این ندا در اردوی کیهان پوی بلند گشته محاربان به هنگام آن که نردبانها بر جدار نصب فرموده بودند از حرب و صعود بر سُلّم متقاعد گشته نردبانها همچنان منصوب بر جدار و باره مراجعت نمودند. در داخل شهر محصوران براین قضیّه اطّلاع یافته به محامد شکرالهی قیام نمودند و به فرمودهٔ علیقلی‌خان نردبانها بالاکشیده ذخیرهٔ همه گردانیدند.

چون پیکر فرمانبده پاره‌پاره ساختند آن شب تا هنگام صبحدم آشوب و غلغلهٔ سپاه از خارج و داخل به قُمّهٔ سپهر برین رسیده صبحی که عنقای همای آثار مهر بر آشیانهٔ زرنگار سپهر جناحین شعاعی منبسط گردانید مبشّر اقبال ندای اَلْحَمدُلِلّهِ الّذی صَدَقَ وَعْدَه وَ نَصَرَ عَبْدَه وَ اَعَزَّ جُنْدَه وَ هَزَمَ الاَحْزابَ وَحْدَه به گوش هوش متابعان عباسی رسانیده بر دفع آن خصم قوی سجدات شکر الهی به تقدیم رسانیدند.

بعد از انقضای سه روز از قتل میرزا سلمان اخبار توجّه عساکر روم به آذربایجان رسیده مرتبه مرتبه از طریق تواتر به تحقیق پیوست که عُثمان پاشا وزیر اعظم سردار سپاه روم گردیده به آهنگ تصرّف ممالک آذربایجان با سپاهی گران متوجّه آن صوب گشته و عنقریب به دارالسّلطنهٔ تبریز نزول خواهد فرمود. بعد از استماع این مقدّمات مُقَلِّبَ القُلُوبِ وَالابصار مخالفت سپاه عراق به موافقت تبدیل داده از درون شهر به فضای دشت خرامیدند. هر دو سپاه داخل و خارج ابواب بیع و معامله مفتوح داشته عُسرت به عشرت و محنت به محبّت بدل گردید. [۳۱۳ ب] در اواخر سنهٔ احدی و تسعین و تسعمائه [۹۹۱ هـ / ۱۵۸۳ م.] پادشاه جهان شاه سلطان محمّد و شاهزادهٔ والامکان سلطان حمزه میرزا بعد از نه ماه محاصرهٔ هرات به سمت عراق رایت مراجعت برافراشتند.(۲۱۷) دارایی مشهد مقدّس به سلمان خان استاجلو از احفاد عبداللّه خان مفوّض داشتند و آن جناب را بیگلربیگی خراسان نامیدند. بنابر آن که اویماق استاجلو چون استقلال و تمکّن وی در خراسان ملاحظه نمایند از تبعیّت مرشد قلی‌خان عار داشته به ملازمت وی گرایند. به دستور سلیمان خلیفهٔ ترکمان را بر سر کارتون و طبس حاکم ساخته در محافظت الکای مرجوعه و مخالفت عبّاسیّان مبالغه نمودند. همچنین سایر ولایات چون نیشابور و سبزوار و ترشیز به امرای نامدار سپرده به اعتقاد خویش مهمّات خراسان را انتظامی بلیغ فرمودند. مرتضی قلی‌خان را به دارایی استرآباد بازداشته ولایات بسطام و دامغان و سمنان را به فرّخ خان، برادر مرتضی قلی‌خان سپردند. آن گاه کوچ بر کوچ متوجّه دفع فساد رومیّه گردیدند.

۱۴۴

ایراد کلام در بیان توجّه سردار روم، عثمان پاشا، به ممالک آذربایجان و بیان وقایع متفرّع بر آن.

واقعهٔ ناگریز پادشاه مغفرت انتماشاه طهماسب حسینی صفوی ـ طاب‌اللّه ثراه ـ و تزیین سریر خلافت به وجود ما وجود شاه اسمعیل ثانی چون مسموع دارای روم سلطان سلیمان گردید بغایت اندیشناک گشت؛ چه شهامت و اقتدار وی مکرّراً مسموع وی گشته خصوصاً در تغییر مذهب و قتل اخوان نامدار خویش بر نهج مسطور معلوم نمود اندیشه‌اش بر اندیشه افزوده به خاطر قرارداد که به تشیید مبانی قواعد محبت و وداد به ارسال تحف و هدایا با وی به مدارا و مواسا سلوک نموده بساط موافقت و مخالطت ممهد گرداند. چون وفات آن پادشاه به تقدیر واهب موت و حیات و صعود عاقبت محمود پادشاه مؤیّد سلطان محمّد بر سریر خلافت و عدم التفات وی به انتظام ممالک و وقوع مخالفت میانهٔ ارکان دولت و خروج پادشاه نوجوان شاه عبّاس در خراسان [۳۱۴ الف] نزد وی به تحقیق پیوست به مقالید اعدام تفرقه و رفع تَشَبّث خاطر ابواب بهجت و مسرّت بر روی احوال روزگارش مفتوح گردیده وقوع این حوادث از امارات اقبال و شواهد اَمانی و آمال خود پنداشت، لاجرم همگی همّت خسروانه بر انتزاع ممالک آذربایجان و دیگر ولایات ملصق بدان مصروف داشته نخست سپاهی تعیین نمود که اعداد آن از ضبط محاسبان ذی بصیرت افزون و از شمارهٔ چند و چون بیرون بود. عثمان پاشای وزیراعظم را که سرداری بود بغایت صاحب رأی و صایب اندیش و بر تجهیز جیوش و آداب حربش مهارت بیش از پیش، سردار آن سپاه گردانیده شمّه‌ای از ضعف احوال پادشاه قزلباش بواسطهٔ اختلاف امرا و ارکان دولت و عدم انتظام مملکت بنابر غفلت پادشاه فلک سطوت و خروج سپاه خراسان با وی تقریر نموده گفت: نظم:

به هر جا که باغی برآراستند — پی ضبط آن باغبان خواستند
نباشد گر از باغبان سهم باغ — شود میوه تاراج گنجشک و زاغ
بخفتد اگر باغبان زیر شاخ — شود روزی زاغ و حاصل فراخ
چو تاجر نشیند به معشوق و می — رود سودش از دست و مایه ز پی

و سطری از عدم انتظام مملکت قزلباش، بنابر عدم توجّه پادشاه مؤیّد و اختلاف ارکان دولت، بپرداخت و تسهیل و تسخیر آذربایجان در نظر وی جلوه داد. آن گاه عنان

اختیار آن سپاه بیشمار به قبضهٔ درایت و اقتدار وی نهاده بر اخذ و انتزاع ممالک آذربایجان و دیگر ولایات بدان صوب ارسال گردانیده به تصریح نصایح مفیده ابواب بصیرت بر روی روزگارش برگشود.

عثمان پاشا در شهور تسعین و تسعمائه [۹۹۰ هـ / ۱۵۸۲ م.] با آن سپاه بیشمار متوجّه مملکت آذربایجان گردید. نخست منهیان سرحدّ از توجّه آن سپاه امیرخان موصلو را، که در دارالسلطنهٔ تبریز به حکومت و دارایی اشتغال می‌نمود، خبیر گردانید. امیرخان در ساعت [۳۱۴ب] حقیقت به درگاه جهان پناه عرض داشته خود به تجهیز سپاه آذربایجان پرداخت و دارالسّلطنهٔ تبریز را لشکرگاه ساخت. فرستادهٔ امیرخان در دارالسّلطنهٔ هرات بعد از قتل میرزاسلمان به درگاه جهان پناه رسیده حقیقت توجّه جنود روم به عرض حجاب بارگاه رسانید. پادشاه مؤیّد و شاهزادهٔ عالمیان سلطان حمزه میرزا بعد از اطّلاع بر ارادهٔ دارای روم از سر تسخیر خراسان گذشته به مضمون اَلْاَهَمُّ فَالْاَهَمّ عنان عزیمت به دفع فساد و طغیان جنود روم منعطف گردانیده با آن سپاه گران کوچ بر کوچ متوجّه دارالسّلطنهٔ تبریز گردید. چون به بلدهٔ قزوین رسیدند قاصدان متعدّده از نزد امیرخان آمده قرب وصول عثمان پاشا را مذکور گردانیدند. بنابراین در آن بلده نیز توقّف به فعل نیامده بر جناح استعجال بر سمت تبریز عنان ریز گردیدند. قریب بدان بلدهٔ طیّبه شاهزادهٔ عالیمقدار سلطان حمزه میرزا مقدّمةالجیش سپاه گردید. بدان وتیره پادشاه زمان و شاهزادهٔ عالمیان بر سمند گردون‌توان طّی مسافت نموده تا دارالسّلطنهٔ تبریز منجوق رایت سپهر آیت ثالث مهر و ماه گردانیدند، نظم:

به اندک زمان مهر گردون ستیز — بر اطراف تبریز شد ژاله ریز
هوس کرد از آرامگاه سپاه — رشیدیّه‌اش گشت آرامگاه
برافراشت از خیمه در یک زمان — به روی زمین صد هزار آسمان

امّا تا ورود پادشاه مؤیّد به دارالسّلطنهٔ تبریز عثمان پاشا با عساکر روم به تبریز هجوم آورده از سر هژده پل[1]، که منظره‌ایست بر رودی که در اسفل تبریز واقع است، تا حوالی شَنْب غازان(۲۱۸) معسکر گردانید و محیط سپاه خود را از عَرّابه و زنجیر سوری متین احداث فرموده بر فراز هر عرّابه توپ و ضربهٔ زنگ و زنبورک تعبیه نموده سپاهش محاط آن سور متین خیام سکون متجانب یکدیگر نصب نمودند.

چون پادشاه مؤیّد و شاهزادهٔ والا [۳۱۵الف] سلطان حمزه میرزا به دارالسّلطنهٔ تبریز نزول اجلال فرمودند سپاه عراق و فارس و کرمان و طبرستان و کوه گیلویه و اهواز و

۱- ف: شیرده پل.

احشام اَلوار و اَکراد و اَعراب در ظلّ رایت میمنت آیت اجتماع نموده رشیدیّه را <که در اعلای تبریز واقع است و از عمارات مشهورهٔ آن بلدهٔ طیّبه است>[1] لشکرگاه سپاه نصرت دستگاه گردانید.

در آن وقت دارالسّلطنهٔ تبریز به یُمن معدلت و سلوک امیرخان در نهایت معموری و آبادانی بود. چنانچه شصت هزار خانه معمور متموّل در آن بلدهٔ جنّت نشان مقیم بودند. سوای تجّار و ارامنه، که از دیگر مواضع در آن بلده اقامت نموده بودند، در ظلّ رایت پادشاه جهان نیز شصت هزار جوان قزلباش مکمّل به دُرُوع و جَواشِن موجود بودند. اکثر تَبارزه نیز بنابر حفظ مال و عِرْضِ عیال خویش در سلک جنود ظفر ورود به جان می‌کوشیدند. چنانچه صد هزار مرد محارب از قزلباش و تبارزه در دارالسّلطنهٔ تبریز در ظلّ لوای فلک فرسای پادشاه جمع آمده به جان باختن اشتغال می‌نمودند. امّا این جنود به اضافهٔ سپاه روم چون اضافهٔ غدیر به اَبحر اخضر و یا بلندی ایوان به ارتفاع اوج کیوان می‌نمود؛ چه، از حوالی شَنْب غازان قریب به قریهٔ صوفیان، که هشت فرسخ مسافت است، همه جا اَطنبهٔ خیام جنود روم متجانب و مُتَشابک یکدیگر ممدود بود.

القصّه، قریب به یک ماه آن دو سپاه رزمخواه در محاذی یکدیگر به صف آرایی و تعبیهٔ سپاه و ساقه و کمینگاه اشتغال نموده از طرفین بر محاربه اقدام می‌نمودند. بالاخره شاهزادهٔ زیبندهٔ تاج و لوا سلطان حمزه میرزا، که در آن وقت سنّ همایونش تخمیناً شانزده درجه از مِرقات عمر عزیز طّی نموده و در استعمال آلات حرب و شهامت و سواری به مرتبه‌ای مهارت داشتند که از سَهم سَهام خون آشامش نیّرین بر آشیان [۳۱۵ ب] سپهر ایمن نبودی و از سطوت تیغ و سنانش سَعد ذابح و سِماک رامح بر منطقةالبُرُوج به راحت نغنودی، نظم:

<هر آن گه شتاب آورد یا درنگ — نَوَند زمان را شود پای لنگ
وگر بر زمین بر زند بانگ تیز — جهد مرده از خاک بی‌رستخیز>[2]

و با این تهوّر و دلیری امرایی راکه به صفت شجاعت و مردانگی از سایر سرداران امتیاز تمام داشتند چون: علیقلی بیگ فتح اوغلی استاجلو، مرشد قلی‌خان پیاده اوغلی، اسمی خان شاملو، مسیّب خان تکلو و دیگر سرداران و قورچیان، که خویش را در اعداد مبارزان نامی می‌شمردند و در مِضمار کارزار جانبازی را سرمایهٔ حیات جاودانی می‌دانستند، و قریب به پنج شش مبارز نامی که هر یک در روز رزم رستم و اسفندیار را

۱- م، ف: ندارد
۲- م: ندارد.

در اعداد اسلحه داران خویش می‌پنداشتند، از میان سپاه رزمخواه به همعنانی خویش سرافراز ساخته با ساز و آلت تمام و اسبان بادپای به مضمار کارزار مبادرت نموده به صدمه و ضربه به مثابه‌ای که از سطوت و دهشت ایشان مخالفان را با آن عدّت و عدد اظهار مقابله و مقاتله در ضمیر نگذشتی و چندان که به طنطنهٔ مردی و دلاوری و صَرصَر بادپایانِ مرصّع زین نایرهٔ کین اشتعال داده طلب هَمْنَبردی و مبارزت نمودند، عرقِ عصبیّتِ رومیّه از حرکت عاطل مانده در خویشتن آن قدرت نمی‌یافتند که بر رد جواب اقدام نمایند و مانند خس و خاشاک از ملاقات آتش ملتهب احتراز و اجتناب واجب دانسته بر رکوب و خروج اقدام نمی‌نمودند.

آن روز مبارزان جلادت آیین تا انتهای ظهر در میدان مبارزت قدم ورزیده از هم‌نبردی اثری نیافتند. در آخر به هنگامی که خسرو شرقی انتسابْ به سمت شبستان مغرب هابط گردید شاهزادهٔ جم اقتدار با آن گروه رستم شعار از مضمارِ کارزار مراجعت نموده در شبستان دولت به بزم آرایی ساغر دوستکامی از ساقیان نوش لب طلب فرمود و همه شب در اندیشهٔ روز رزم فردا چون طفلان مکتب به شب آدینه در آرزوی لهو و لعب تغنوده چون آفتاب زرّین رکاب لوای بیضای بر کنار افق نصب فرمود، نظم. [۳۱۶الف]

به آهنگ رفتن میان کرد چُست — به رأی صواب و به عزم درست
درآورد پا در رکاب سمند — بشد آفتاب سعادت بلند
ره رقص انگیخت زرّینه نای — عروسانه رقّاص شد بادپای
قد افراخت از هر طرف رایتی — خرامان ز هر سو سهی قامتی

شاهزادهٔ سپهر تمکین با فارسانِ شجاعت آیین به عزم کین به آیین ملوکانه برنشست و چند جَنیبتِ صبا رفتار از پیش و پس روان و خروشان در ساحت میدان رایت اقبال آیت برافراشت.

آن روز بر خلاف سابق فارسانِ شجاعت آیین به عزم کین به آیین ملوکانه برنشست و چند جَنیبتِ صبا رفتار از پیش و پس روان و خروشان در ساحت میدان رایت اقبال آیت برافراشت.

آن روز بر خلاف سابق فارسانِ روم جمعی چون خیل نجوم بر تازیان تازی و شامی با ساز و آلت زرّین در برابر سپاه کینه خواه قزلباش صف آرای گشته از طرفین قاصد حیات یکدیگر گردیدند. در آن روز شاهزادهٔ حیدرنژاد به نفس نفیس مباشر حرب گشته باسِنان فتّان چون غمزهٔ خونریز خوبان و تیغی گوهرآگین چون مَجَرّه بر میان بر بادپایی تازی نژاد، شعر:

که گر عزمش شدی در شرق موجود — چنان رفتی به غرب و آمدی زود

که خاک شرق را کردی معطّل به فرق ضربت آخر ز اوّل

به آیین خسروانه بر صف اعدا تاختن برد. از جرأت و جسارت شاهزاده فارسانِ میدانِ کین اقتفا به آن مهرِ سپهر تمکین نمودند. خصوصاً مرشد قلی سلطان پیاده و علیقلی‌خان بیگ اوغلی، که هر دو سواری نامدار بودند و در میان قزلباش به جلادت و شهامت معروف، با جمعی دلیران رزم آزموده بر مخالفان حمله برده به صدمه ضربات بسیاری از آن مُدْبِران را بر خاک بُوار نشانیدند و بقیّةالسَّیف را از ساحت میدان رانده وادار به هزیمت و فرار ساختند.

در آن روز قریب به سیصد سر از اَبدان مخالفان انفصال دادند. در ابتدای محاربه از این دلیری خوف و خَشْیتی تمام در دل آن ناتمامات جای گرفته با جهان جهان بیم و خوف به معسکر خویش مراجعت نمودند. شاهزادهٔ عالیمقدار این فتح نامدار را از امارات اقبال دانسته با رؤوس مخالفان به معسکر فیروزی اثر مراجعت فرمود ـ إنَّهُ موصّل إلَی المَقْصُود.

۱۴۵

تحریر کلام در ذکر شمّه‌ای از تسلّط جنود روم و داخل شدن به دارالسّلطنهٔ، تبریز و تأسیس بنای قلعه از روی ستیز.

چون مدّتی مدید حال بدین منوال متمادی گردید که در مدّت اُسْبُوعی یک دو مرتبه معرکهٔ رزم انعقاد یافت و اکثر اوقات غازیان شیرکردار و مجاهدان دیندار غالب می‌گردیدند بالاخره عثمان پاشا سران سپاه خود را از پاشا و سناجق و ینگچریان طلب داشته با ایشان مُطارحه نمود که: «اگر بدین نهج با قزلباش محاربه نماییم تسخیر و تصرّف این ممالک صورت نمی‌پذیرد؛ چه بر سبیل مبارزت و میدانداری سپاه روم را با قزلباش مقاومت ممکن نیست، اَولی آن که به هیئات اجتماعی تمامی سپاه سوار گشته توپچیان با توپ و تفنگ و عرّابه از پیش به آتش دادن توپ و بادلیج و زنبورک اشتعال نمایند و سواران از عقب، تا بدین وسیله داخل شهر گردیم و بنابر امر قیصر به تأسیس بنای قلعه پردازیم وإلاّ بدین گونه تا مدّتی مدید منقضی نگردد و سپاهی و مراکب بسیار تضییع و تلف نشوند انتزاع و تصرّف شهر تیسّر نمی‌پذیرد.»

اعیان رومیّه را این تدبیر موافق افتاده به تمهید مقدّمات موقوفٌ علیه یورش پرداختند. بعد از اتمام ضروریّات و تیسیر موجبات روزی از روزهای آن ایّام ندای رکوب و ولولهٔ طبل حرب به مسامع خواص و عوام سپاه رزمخواه رسانیده غلغله و آشوب اهتزاز جنود روم در مجامع زمین و زمان افتاد. آن سپاه بی عدد از نیک و بد بر مراکب ستیز بر عزم تصرّف تبریز سوار گردیده بر وفق مواضعهٔ توپچیان با عرّابهٔ محمول به توپ و تفنگ قریب به دوازده هزار بر مقدّمه به آتش دادن جُیُوش اشتغال نمودند و چون سحاب متقاطر بر بوم و بر تبریز ژاله ریز گردیده سپهر برین در میان بخار و دُخان پنهان گردید.

شاهزادهٔ نامدار و خوانین ذواقتدار و امرای عالیمقدار [۳۱۷ الف] و تَبارزهٔ جلادت آثار از یمین و یسار سوار گردیده همّت بر اخذ و استرداد رومیّه گماشتند. فزع اکبر و نمونهٔ ساحت محشر آن روز قیامت اثر به ظهور آمده از طرفین کوشش و کشش بقدر امکان به فعل آوردند. شاهزادهٔ نامدار مهدی‌قلی خان شاملو را با فوجی کثیر در آن روز به مدد تبارزه مأمور گردانید و بیرون را به خاک بی‌نیازی انباشته فوج فوج و به محافظت محلاّت خود تفنگهای رعد آثار از باروی و جدار بر فرق رومیان گشاد دادند. مبارزان نامی قزلباش در رکاب شاهزاده و امیرخان و سایر امرای عالی شأن به مدافعه شتافتند، نظم:

دو صف را مسافت چو نزدیک شد — از آن چشم خورشید تاریک شد
غلوی دو لشکر نهایت نداشت — درازی صف نیز غایت نداشت
فرو کوفتند از دو سو نای و کوس — پر از فتنه عالم چو روی عروس
ز هر دو طرف آرزوی ستیز — نه روی مدارا نه روی گریز
چو بر یکدگر چشم انداختند — همه تیغ و بازو برافراختند

امّا جنود سعادت ورود قزلباش چندان که به حملات متواتر تاختن می‌بردند سپاه روم از عقب عرّابه به خروج مبادرت نمی‌نمودند و توپچیان به استعمال آتش دادن توپ و ضربهٔ زنگ و بادلنج و تفنگ اشتغال نموده حملات ایشان را دفع می‌نمودند. بدین هیئات

خویش مهیّا گردانید بر حوالی دولتخانهٔ پادشاه مغفور شاه طهماسب حسینی ـ اَنارَاللهُ بُرْهانَهُ ـ که در نصف متصرّف فیه رومیّه واقع بود، اساس قلعه طرح انداختند به مسافت ده جریب تقریباً و بر فصیل مشترک شهر از عرّابهٔ محمول به توپ و تفنگ فاصله احداث نموده توپچیان به محافظت آن گماشتند [۳۱۷ب] و روزبه روز ارتفاع جدار و فصیل قلعه و حفر و انخفاض سعی موفور به ظهور آورده در زمان معیّن قلعه‌ای در نهایت متانت و ارتفاع از سنگ و ساروج به سپهر برین برافراشتند.

از ثقات استماع افتاد که عمارات عالیه که از معمار همّتِ سلاطینِ ایلخانیّه و ارکان دولت و اعیان حضرت ایشان از وزرا و وکلا در آن بلدهٔ جنّت نشان احداث یافته بود و مساجد و مدارس و ابواب البرّی که در زمان سابق در آن بلده برافراشته شده بود مجموع آن عمارات در آن وقت رومیّه انهدام داده آلات آن را صرف تعمیر قلعه نموده بودند. به هر تقدیر، نظم:

نه قلعه، که کوهی ز بُن تا به سر — ز روز فـــروماندگی ســـخت‌تر
ز نـــظّارهٔ او هـــراســـان ســـپاه — چو نادار از دیدن قـرض خـواه
نـــظر از بـــلندیش کـــوته کـمند — زمـــینش بـــود آســـمان بـــلند
برو پاسبان چون کـند مـیل آب — خـــورد آب از چشـــمهٔ آفـــتاب

القصّه، سپاه روم با آن عدّه و هجوم یک نصف از شهر تصرّف نموده در نصفی دیگر، که به سرخاب اشتهار دارد، عساکر فیروزی مآثر قزلباش اقامت نمودند و سراپردهٔ پادشاه مؤیّد و شاهزادهٔ عالمیان در رشیدیّه به سپهر برین لاصق بود. در هر چند روز میانهٔ آن دو سپاه مضمار کارزار گرم گردیده جمعی کثیر از رومیّه قتیل و اسیر می‌گردیدند. کار به جایی منجر گردید که سپاه روم از بیم قزلباش به میدان مبارزت مبادرت نمی‌نمودند. در جوف لیالی اَجلاف تَبارزه و اَدانی قزلباش به معسکر رومیان رفته جِمال و خُیُول با اجناس و اموال نفیسه بر سبیل سرقت می‌ربودند و رومیّه شب و روز به حال خویش گرفتار بودند و یک لحظه به راحت و استراحت نمی‌توانستند پرداخت تا آن که فسادگونه‌ای از مخالفت قزلباش به ظهور انجامید که علّت تمکّن و استقلال رومیّه در بلدهٔ تبریز گردید بلکه به سبب آن تمامی مملکت آذربایجان و شیروان و آران و مغان و گنجه و بردع و تفلیس از تصرّف پادشاه قزلباش بیرون رفت که آن قتل امیرخان بود و مخالفت اویماق ترکمان و تکلو بیان آن عنقریب به توفیق مَلِکِ مجیب از مساعدت بخت مأمول است ـ اِنْ شاءَ اللّه تَعالی وَحْدَهُ الْعزیز.

۱۴۶

تقریر مقال در قتل امیرخان [۳۱۸ الف] و تخلّف ورزیدن اویماق ترکمان و تکلو از موکب همایون پادشاه مؤیّد.

آغاز بنای قلعهٔ تبریز از روی ستیز چون به اهتمام و سعی عثمان پاشا به انجام مقرون گردید از وقوع این حادثه عرق عصبیّت و نایره غضب سعیر لهب شاهزادهٔ مظفّرلوا سلطان حمزه میرزا التهاب پذیرفته امرای عظام و سران سپاه را پیوسته به مخاطبات عنیف مخاطب و مُعاتب داشته هر روزه به عزم محاربه و قلع و قمع قلعه با مبارزان نامدار و غازیان شهامت آثار به مضمار کارزار شتافته لوای اقتدار مرتفع گردانیدندی و بیشتر از پیشتر در امور محاربه اجتهاد ورزیده شب و روز از این گفتگو نیاسودی.

عثمان پاشا چون اجتهاد و اصرار شاهزاده والا بر امور محاربه ملاحظه نمود ایلچی [ای] سخندان ارسال داشته بر زبان پیغام بگذرانید که: «مُتَجَنّدهٔ روم را از قتل و فوت انتقاص و ضعف طاری نمی‌گردد؛ چه، هر یک از ایشان که مشرف بر فواتند دیگری از منتظران ادرار و اقطاع وی ابتیاع نموده به جای وی نصب می‌گردد. از این جهت هم سپاه بر قرار خود است و هم کفایت به خزانهٔ عامرهٔ قیصر عاید می‌گرد. بنابراین مطلب شاهزادگی از قتل و تضییع سپاه به حصول موصول نمی‌شود و اگر نایرهٔ غضب و حدّت شاهزادگی به مجرّد سَفْک دِمایِ این خون گرفتگان انطفا می‌پذیرد هر روزه موازی سیصد نفر دست بسته به مقتل ایشان ارسال داریم احتیاج به تعب کشیدن و تحریک سپاه نیست».

غرض از این مقالاتِ کنایه‌آمیز انطفای فوران و اجتهاد شاهزادهٔ عالمیان بود بر امور محاربه. بالجمله از صَرصَر این عتاب التهاب مزاج با ابتهاج شاهزادهٔ زیبندهٔ سریر تضاعف پذیرفته امرای نامدار و قورچیان ذوی‌الاقتدار و اعیان سپاه نصرت شعار را طلب داشته بر قلع و قمع قلعهٔ تبریز و انتزاع بلده از تصرّف رومیّه تحریص نموده زیاده از مرتبهٔ سابق تخویف و تهدید قتل و سلب اقطاع و مناصب [۳۱۸ ب] مخاطب شان داشت. در اثنای عتاب و خطاب از غایت غلیان مزاج بر سبیل کنایه اشاره به انتقام و پاداش جزای قتل والدهٔ ماجدهٔ خویش نموده همگنان را به تهدید و تنذیر قتل در تخویف افزود؛ چه، ملکهٔ روزگار بیگم حرم محترم پادشاه مؤیّد را بی‌گناه به قتل رسانیده بودند و در آنْ وقت اکثر آن جماعت از جمله سرداران سپاه بودند و در دارالسّلطنهٔ تبریز در زیر رایت صفوی آیت مجتمع.(۲۱۹)

بالجمله امرای نامدار آثار غضب از ناصیه همایون شاهزادهٔ والا تَفَرّش نموده قرار دادند که مِنْ بَعد در محاربه بقدر توان کوشیده ابواب راحت بر خویش مسدود دارند. صباحی که قهرمان مملکت سپهر با همه کینه و عدم مهر پیشه ساخته به عزم رزم گرفتاران ساحت غبرا بر سریر مضمار افق جلوه‌گری آغاز فرمود، بیت:

دم صبح کین قهرمان سپهر همه کینه گردید و بگذاشت مهر

امرایِ عظام و جمهور سپاه ذوی‌الاحترام بر بادپایان فلک خرام فوج فوج و گروه گروه در جواشن و دراع زرنگار به مضمار کارزار مبادرت نمودند. صدای کوس حربی و افغان نای رزمی و صَهیل اسبان تازی و ولولهٔ مبارزان غازی تزلزل در ارکان زمین و زمان انداخته شاهزادهٔ اسکندر رأیِ اسفندیار اقتدارِ سلیمان وقارْ به آیین سام سوار در سَلَب زرنگار بر سمند صبارفتارِ رخش آثار برآمده رایت نوروزی آیت به قُمّهٔ جوزا برافراشته دست گوهربار به بذل جبّه و مرکبان راهوار برگشاد و فارسانِ مضمار کارزار به عواطف خسروانه خوشحال و مُسْتَمال گردانید.

بعد از اعطای آلات حرب به صف آرایی پرداخته از دلیران صف شکن صفوف متعدّده برآراست و در و دیوار و کوی و بازار بلدهٔ تبریز را بیاراسته پرآشوب و غلغله گردانید.

از طرف مخالفان نیز غلغلهٔ روم و آشوب هجوم به چرخ نجوم رسیده فوج فوج و گروه‌گروه از شیاطین آن مرز و بوم به مضمار کارزار توجّه نمودند. در آن روز [۳۱۹الف] محنت‌افزا حربی اتّفاق افتاد که آشوب محشر و غلغلهٔ فزع اکبر اضافت به آن چون هنگامهٔ معرکه گیران بازار خالی از خطر نبودی. سپهسالار فلک پنجم را از مشاهدهٔ آن دست حیرت بر سر چون ندامت زدگان بودی. سیلان خون اگر مانع از ارتفاع غبار نگشتی طبقات زمین را جبال بر سپهر بودی و غبار تراکم اگر نزول عایق نبودی ثوابت و سیّار از دهشت و وحشت غریق بحر خون گشتی. در هر طرف از منبع اجساد انهار خون چون فرات و جیحون روان و دوان و اعضای منفصل کشتگان چون حشرات آبی سرگردان، نظم:

ز تن‌ها سر کشتگان مانده دور ز سرها برون رفته باد غرور
سری کز تکبّر رسیدی به عرش به زیر قدمها شده سنگ فرش
پریشان شده مغزها در دماغ ز سودای تن دیده سرها فراغ

بعد از تلاش فراوان و کشش و کوشش بسیار از طرفین، چون مراکب از رفتار و مردان کاری از کارزار بازماندند، بر قرار رزمِ دیگر هر دو گروه معاودت نمودند، نظم:

ز بس کُشته آمد ز هر دو گروه ز خون خاست دریا و از کشته کوه
نه پیدا بُد از خونْ تنِ رزم کوش که پولاد پوش است یا لعل پوش

روز دیگر امرایی که در قتل والدهٔ معظّمهٔ ماجدهٔ شاهزاده کامگار اهتمام و اجتهاد به عمل آورده بودند چون قورچی باشی افشار و جبّار قلی سلطان و خلیفةالخلفایی و چند امیر دیگر از توعید و تخویف شاهزاده بغایت اندیشناک گشته بنابر محافظت نفس از این دولت بیزوال قطع نظر کرده به مجرّد توهمّی پوچ خاک ادبار بر فرق روزگار خون بیختند و در حالت جنگ سلطانی به میان سپاه روم گریختند. شاهزادهٔ والاگهر بر وقوع این حادثه منکر بغایت مشوّش خاطر گردیده بعد از طیّ بساط محاربه قطع نظر از تدبیر و اندیشهٔ امرا نموده بعدالیوم در دفع طغیان رومیان با امیرخان ترکمان همداستان گردید. اکثر اوقات [۳۱۹ ب] در این اندیشه با وی به تدبیر پرداختی و گاهی به منزل وی رفتی که بغایت نزه بود تشریف حضور ارزانی داشته به بسط بساط نشاط گذرانیدی و به تجرّع بادهٔناب و مؤانست بتان چون آفتاب در آن مقام فرح افزا با ولدان امیرخان بسر بردی. از این جهت نایرهٔ رشک در بواطن امرایی که پیوسته حریف حجره و گرمابه و گلستانش بودند التهاب پذیرفته با خود گفتند که: «اگر بدین دستور میانهٔ شاهزادهٔ غیور و خانِ موفورالسرور صحبت منعقد باشد هر آینه از هم‌صحبتی ما کرانه جسته ما را با شاهد رشک و حرمان قرین باید بود، اَولیٰ آن که به صَرصَر سعایت و بدگویی شمع انجمن آرایی ایشان را منطفی ساخته بلکه به نوعی سازیم که به تیغ بیزاری شاهزادهٔ غیور رشتهٔ حیات امیرخان انقطاع یابد تا بجز ما کسی دیگر بزم آرای نباشد. و ایضاً از دوام صحبت شاهزادهٔ والاجناب با امرای معلّی القاب سابقاً امیرخان همواره به کنایه سخنان ناملایم مذکور می‌گردانید و سخن‌چینان و صحبت نمایان در میان راه یافته زیاده بر آن از طرفین کلمات نالایق به ایشان رسانیدندی.

این نفاق در میان قایم بوده امّا به اظهار آن بنابر نامساعدی زمان زبان نگشودندی تا بر عادت مأنوسه یک روز در منازل امیرخان شاهزادهٔ عالمیان بزمی فردوس آیین بر آیینِ خسروان با تمکین طرح انداخته بودند. وَلَد امیرخان را کوشکی بود بغایت رفیع مسمّی به جهان نما. سقف و جدار آن منزل به صحایف زر و سیم پرداخته ابواب و غرفاتش نیز از صحایف اَحْمر و اَبیْض به یکدیگر امتزاج یافته و شبکه‌ای از زرناب اوستادان ماهر در غایت نزاهت و لطافت به نظر دقّت و صنعت وقت بر غرفه‌ای از غرفات آن ترتیب داده اطراف آن شبکه از فیروزه و یواقیت و لآلی آبدار گران ترصیع یافته بود. اتفّاق در آن روز بساط با انبساط شاهزاده در آن حجره مسمّی به جهان نما [۳۲۰ الف] افراشته بودند و از امرای نامدار اسمی خان و علیقلی‌بیگ فتح اوغلی و مسیّب خان تکلو به شرف مجالست و مخالطت همایون شهزادگی اختصاص داشتند. امّا چون از تصاعد بخار رطب و حارّ مزاج با ابتهاج آن صاحب سریر و تاج تأثیر پذیرفت و حرارت بادهٔ ناب دماغ حریفان آن

بزم مستطاب را گرم گردانید شاهزاده معدلت شعار پیرایهٔ آن کوشک زرنگار را حمل بر ظلم و اسراف نموده با امرا از آن مقوله اندک گفتگویی نمود که: «اموال تَبارزه به مصادره و ظلم تصرّف نمودن و صرف این قسم منزلی کردن از آیین عدالت دور و به اسراف و تبذیر مذکور است. این مَظْلَمه از غفلت به آبا و اجداد ماست». و چندی سخنان از این مقوله از تقاضای بادهٔ ناب از گفتار گهربار تقریر نمود. امرا نیز در این باب هر یک مجال سخن یافته به انواع گونه‌گون خاطر شاهزاده را پرآشوب ساختند و معروض داشتند که: «قطع نظر از اسراف و ظلم با وجود وجودِ با جودِ شاهزاده و قدرت بر ساختن صد منزل از این قبیل به وَلَد امیرخان نسبت ندارد که به آیین ملوک عظام سلوک نماید و به این منزل مباهی باشد».

بالاخره از صَرصَر رشک و کینهٔ دیرینه حقد و حسد در بواطن امرا اشتعال یافته در حالت غلیان‌شُکر شاهزادهٔ عالمیان را برآن داشتند که شبکه‌ای از شبکات آن را ـ که اوستادان ماهر به دقّت طبع و حدّت صنعت در غایت غرابت پرداخته بودند ـ از صدمهٔ تُخمار انکسار داده چند دانه از جواهر آبدار از ترصیع کتابه‌اش به نوک خنجر بیرون آورده در تضییع تماثیل آن بقدر امکان کوشیدند. روزی دیگر که، نظم:

چو بر تیره شعر شب دیرباز — سپیده کشید از سیاهی طراز
فرو شُست خور تختهٔ لاجورد — ز سیمین نُقطه‌های از آب زرد

وَلَد امیرخان از وقوع این حادثه بغایت آزرده گشته شکایت نزد والد خویش برد. امیرخان پسر را در این باب به صبر و اغماض امر فرموده گفت: «سهل است. از روی کیفیّت شراب امثال این امور به وقوع می‌انجامد». [۳۲۰ ب]

این مقدّمه منشأ نزاع گشته ذخیرهٔ شاهزاده و وَلَد امیرخان گردید و همچنان شاهزاده با امیرخان در دفع طغیان مخالفان همداستان بوده انکسار شبکه و قلع یک دانه و دو دانه از جواهر سهل انگاشتی. روز و شب و گاه و بیگاه به منزل وی تشریف حضور ارزانی داشتی و در انتزاع قلعهٔ رومی تدبیرها اندیشیدی. از گریختن کسانی که به رومیان پیوسته بودند سخنان مذکور گردانیدی و بغایت آزرده خاطر بودی. امیرخان نیز جهت رفع کدورت شاهزاده سخنان ملایم طبع مذکور ساختی. اتفاقاً روزی جهت اطمینان خاطر همایون فرموده بودند که: «اگر یک دو نفر که وجود و عدم ایشان در موکب همایون یکسان بودی ادبارآسا از این دولت روگردان گردیدند خاطر همایون رنجه نباید شد که اگر از بحر اعظم یک دو قطرهٔ ناچیز گم گردد بحر را چه زیان و اگر از سپهر دوّار یک دو شهاب رَجْم شیاطین گردد سپهر را چه نقصان. امروز موکب قزلباش در ظلّ رایت میمنت آیت صد هزار مرد محارب اجتماع دارند. از جمله سی هزار سوار نامدار در عهدهٔ یک

غلام تُست. اِن شاءاللّه تعالی به دولت اقبال بیزوال و دودمان علیّهٔ صفویّه دمار از روزگار مخالفان غدّار بر می‌آوریم، نظم:

یک سفله گر از سپاه تو رفت، چه باک کم گیر ز بغداد کهن زنبیلی

شاهزاده نامدار را از اظهار یک جهتی امیرخان فی‌الجمله اطمینان خاطر حاصل گشته، امّا این اخبار و مقالات منهیان و جاسوسان به موکب رومیّه رسانیدند. عثمان پاشا نیز از امیرخان بغایت اندیشناک بود؛ چه در اردوی قزلباش به شوکت و قدرت وی دیگری نبود و جدّ و اجتهاد وی به مرور به عثمان پاشا [۳۲۱ الف] ظاهر گردیده از وی اندیشهٔ تمام داشت. بالجمله در دفع التیام شاهزادهٔ نامدار و امیرخان حیله‌ها اندیشیدند و چنان قرار دادند که موافقت ایشان به مخالفت تبدیل دهند. بنابراین نخست از زبان امرایی که از بیم سیاست شاهزاده گریخته نزد عثمان پاشا به تقرّب روزگار می‌گذرانیدند مکتوبی مُزَوَّر نوشته در آن مکتوب مدلول این سخنان قید نموده بودند که: «امیرخان با شاهزاده عالمیان اگر در ظاهر اطاعت گونه‌ای به عمل می‌آورد امّا در باطن به خیالی دیگر است. ما به فرمودهٔ وی از آن دولت روگردان گشته‌ایم و چون به نمک آن خاندان پرورده‌ایم هر چند از بیم قتل لاعلاج گریزان شده‌ایم، امّا این مقدّمه پرظاهر گشته در اخفای آن صبور نتوانیم بود. از قبیل دولتخواهان ایشان را بر این قضیّه مطلّع گردانیدیم که پیوسته امیرخان در دفع شاهزاه والاجناب می‌کوشند و وی را قابل تاج و تخت نمی‌دانند. و چون به تجدید وَلَد وی به جهت تخریب منزل شکایت نزد والد خود برده تسلّی وی به انتقام مکافات که عنقریب به عمل خواهد آمد و بدین نوید وی را ساکت ساخته. غرض که از مکیدت وی غافل نباشند». و آن نوشته را به نوعی به خدمت شاهزاده رسانیدند که اتباع امیرخان بر آن مطلّع نگردیدند.

آن مکتوب مزوّر نزد شاهزادهٔ والاگهر رسیده مضمون آن را حمل بر صدق نموده با امرایی که مدام ملازم رکاب بودند در این باب ابواب اندیشه برگشادند. امرای مُزَوَّر چون این مقالات استماع نمودند از قبیل آن که، مصراع: «مستان تو را ترانه‌ای بس باشد» این واقعهٔ کاذبه را در خاطر کیمیا مآثر به نوعی رسوخ دادند که محملی[1] سوای وقوع و صدق نمی‌پنداشتند، بنابر این بر قتل امیرخان راسخ گردیده انتهاز فرصت می‌نمود. امّا اقربا و اَحبّای [۳۲۱ ب] امیرخان از سلوک شاهزادهٔ عالمیان امارات انقلاب و قتل نسبت به وی تَفَرّس نموده چندان که بر اجتناب و ملاحظهٔ نفس ترغیبش نمودند قبول این معنی نمی‌نمود و به خاطر نمی‌گذرانید که کسی را قدرت بر قتل وی باشد تا آن که شاهزادهٔ

کامگار به اغوای امرای غدّار عمل نموده منتهز فرصت می‌بودند تا آن که فرصت یافته امیرخان را مقیّد ساخته به قلعهٔ قهقهه محبوس گردانیدند.(۲۲۰) از این مقدّمه آشوب بسیار به سپاه رزمخواه قزلباش راه یافته امرای ترکمان و تکلو و اویماقاتی که با ایشان چون نوع در تحت جنس واحد مندرج بودند قریب به بیست هزار سوار نامدار از موکب همایون تخلّف ورزیده فوج فوج و گروه‌گروه بر صوب قزوین عنان مخالفت انعطاف دادند.(۲۲۱)

بعد از آن شاهزادهٔ والاجناب امر به قتل امیرخان نموده از عقب ایشان بر مراکب استعجال مسارعت ورزیدند.

۱۴۷

اتّفاق نمودن امرای ترکمان و تکلو بر شاهی شاهزادهٔ والانژاد طهماسب میرزای بن سلطان محمّد و انهدام بنای اتّفاق آن جماعت به صدمه همای شاهزادهٔ زیبندهٔ تاج و لوا سلطان حمزه میرزا.

بعد از قتل امیرخان موصلو امرای ترکمان و تکلو از موکب همایون پادشاه مؤیّد تخلّف ورزیده به بلدهٔ طیّبهٔ قزوین توجه نمودند. در آن بلده ولی‌خان تکلو و اولادش کیفیّت واقعهٔ سانحه و تغییر مزاج شاهزادهٔ مظفّرلوا سلطان حمزه میرزا نسبت به اویماقات تکلو و ترکمان به جماعتی که در اطراف ممالک مقیم بودند ارسال داشته ایشان را به دارالسّلطنهٔ قزوین طلب داشتند. از آن جمله مرتضی قلی‌خان پرناک و برادر وی فرّخ‌خان از استرآباد و بسطام و دامغان به سخنان واهی ایشان نکپیده، در پادشاهی دیگری را با پادشاه مؤیّد همداستان نگردیدند و به لا و نعَم کسی نزد ایشان نفرستادند. دیگر در هر مقام ترکمان [۳۲۲ الف] و تکلویی بود به مجرّد استماع این تخلّف متوجّه دارالسّلطنهٔ قزوین گردیدند.

امرای ترکمان و تکلو در آن جا آن مقدار توقّف نمودند که سران اویماقات به ایشان پیوسته پس از آن بر خلافت شاهزادهٔ والا طهماسب میرزا اتّفاق نموده بر مخالفت شاهزاده زیبندهٔ تاج و لوا سلطان حمزه میرزا همداستان گردیدند و در عرض یک دو ماه قریب سی هزار محارب از اطراف و جوانب به امرای ترکمان و تکلو اتّفاق نمودند. در

دارالسّلطنهٔ قزوین جمعیّتی بیشمار روی داده آن گاه به تشیید مبانی پادشاهی طهماسب میرزا و انهدام اساس اقتدار حمزه میرزا ساعی گشته ندای خروج به مسامع ساکنان منطقةالبُرُوج رسانیدند.(۲۲۲)

این اخبار در دارالسّلطنهٔ تبریز به مسامع جلال شاهزاده مظفّرلوا سلطان حمزه میرزا رسیده بر اتّفاق امرای ترکمان و تکلو مطلّع گردید. پس با امرایی که در قتل امیرخان ساعی بودند در ظلّ رایت سپهر آیت مقیم قرعهٔ مشورت بر صحایف اندیشه کشیدند. رأی ایشان بر آن قرار گرفت که قبل از آن که فساد این سوء مزاج به سایر اعضای ممالک سرایت کند در رَدْع موالید کوشیده نگذارند که اثر فسادش به مواد صالحهٔ[1] مملکت رسد. بر طبق این اراده در شهور اثنی و تسعین و تسعمائه [۹۹۲ ه / ۱۵۸۴ م.] از دارالسّلطنهٔ تبریز کوچ کرده به سمت قزوین رایت شهامت برافراشتند و مملکت آذربایجان را به تصرّف رومیّه گذاشته دفع مخالفان موافق را اَهَمّ دانستند. با امرای شجاعت انتماء چون علیقلی‌خان بیگ اوغلی، اسمی خان شاملو <شاهقلی سلطان پیاده اوغلی>[2] و غیره قریب به دوازده هزار سوار نیزه گذار، که لبّ لباب سپاه فیروزی دستگاه بودند، انتخاب نموده همگنان را به مواهب مناسب ارجمند و اقطاعات سودمند امیدوار [۳۲۲ ب] گردانید. پس با آن دلیران نامدار بر مقدّمه ایلغار نموده موکب همایون را به وجود باجود پادشاه مؤیّد شاه سلطان محمّد بازگذاشت که از عقب بر اثر مقدّمه طّی مسافت می‌نموده باشند و خاطر امرای عظام که از کمیّت و کثرت مخالفان اندیشناک بودند به سخنان حکمت آمیز تسلّی داده فرمود که:

«این قوم اگرچه به عدد از شما افزونند امّا رمهٔ بی‌شبان‌اَند و غلامانِ از خواجه گریزان. إن شاءاللّه تعالی به توفیق ایزد متعال و به نیروی کرامت دودمان صفوی اقبال به مجرّد توجّه به جانب ایشان تزلزل در بنای سکون و قرارشان قرار خواهد گرفت، نظم:

نخورده غزالی که سیلی شیر — کند جلوه در صیدگاهش دلیر
ندیده تذروی که چنگال باز — خرامد سوی آشیانش به ناز

امرای نامدار و سران سپاه جلادت شعار از دل دادن شاهزادهٔ کامکار به فتح و فیروزی متیقّن گشته چون عقابان تیزپر با جناحین همای اثر به صید خیل مرغابیان پرواز نمودند.

امرای ترکمان و تکلو نیز بر توجّه شاهزادهٔ عالمیان اطّلاع یافته از دارالسّلطنهٔ قزوین در ظلّ رایت طهماسب میرزا به عزم محاربهٔ شاهزاده مظفّرلوا سلطان حمزه میرزا به

۱- م: سانحه.
۲- م، د: ندارد.

استقبال مبادرت نمودند و توجّه آن سپاه را از امارات دولت طهماسب میرزا دانسته در طّی مسافت مبالغه نمودند؛ چه سپاه خود را به عدّه و عدّت اضعاف آن جنود می‌پنداشتند غافل از آن که، شعر:

سعادت به بخشایش داور است — نه در دست و بازوی زورآور است
چو دولت نبخشد سپهر بلند — نیاید به مردانگی در کمند

در غیبت سپاه شاهزاده سلطان حمزه میرزا یکی از امرای تکلو مسمّی به علی پاکمال همواره زبان به لاف و گزاف گشوده می‌فرمود که: «چون چشم من بر سپاه شاهزاده افتد بلا توقّف شاهزاد را از روی [۳۲۳ الف] زین ربوده چون طفلان بر دوش خود محافظت نمایم و اسمی خان و علیقلی‌خان را هریک زیر بال خود گرفته دمار از روزگار جنود و متابعان ایشان برآورم». و از این قسم سخنان واهی در مجالس نزد امرای ترکمان ادا می‌نمود تا آن که در مابین اَبهر و سلطانیّه تلاقی آن دو سپاه اتّفاق افتاد. چون اثر مقدّمتین از دو طرف آشکار گردید سپاه ترکمان و تکلو نزول نمودند و در همان موضع به نصب خیام قیام نموده بر ترتیب منزل پرداختند.

در این حالت به الهام ملهم غیب و توفیق اقبال شاهزادهٔ اقبال رفیق به خاطر شهامت مآثر شاهزاده خطور نمود که: «در این وقت که مخالفان به تعیین مقام و نصب خیام مشغولند و هنوز محاربه به خاطر قرار نداده‌اند عنانِ جلادت به بادپایان صبارفتار سپرده بر ایشان تاختن بریم تا هنگامی که به تسویهٔ صفوف‌پردازند مهمّات ایشان از معرکه آرایی گذشته باشد». و بر وفق این ارادهٔ مقرون به افاده امرای عظام را آگاه گردانید. همگنان را این تدبیر موافق افتاده آن گاه رایت صفوی آیت ارتفاع داده هفت هزار مرد نامدار، که مدار علیه سپاه قزلباش بودند، اَسنّهٔ ثعبان کردار و سُیُوف به زهر آبدار به طرف مخالفان استوار داده چون سیل مُنْحَدِر عنان ریز عنان به بادپایان برق آثار گذاشته متعاقب یکدیگر حمله بردند. از آن حرکت وقعی دست و دل مخالفان از کار مانده به صف‌آرایی اضطراری پرداختند. در این حالت علی پاکمال، که همه وقت به لاف و گزاف زبان می‌گشود و اعتقاد سپاه ترکمان به وی بود و در میان آن جماعت به تهوّر و مبارزت موصوف بود، لحظه‌ای در صدمات آن حملات ثبات ورزیده به مدافعه و ممانعت حرکةالمذبوحی [۳۲۳ ب] به فعل می‌آورد بالاخره به زخم تیری یا تفنگی اتّفاقی که معلوم نبود فاعلش چه کسی بود، به دارالقرار قرار گرفت. نخست کسی که از آن جماعت به قتل رسید وی بود.

امرای تکلو و تراکمه را بعد از قتل وی مجال معرکه آرایی نمانده همچنان بی‌ترتیب در مقامی به محافظت خویش پرداختند. مبارزان نامی قزلباش که در رکاب شاهزادهٔ

والاگهر مرافق بودند همچنان از عقب آن مهر سپهر دلاوری به صدمات حملات متعاقب فوج‌فوج از آن گروه را کارسازی نموده کار بر مخالفان تنگ گرفتند. جمعی کثیر را قتیل و دستگیر گردانیده بقیّةالسیف هر کدام را توفیق سواری دست داده روی به گریز نهادند و همچنان خیام و فروش و اَحمال و اَثقال گذاشته فرار بر قرار اختیار نموده حیات را غنیمت شماردند، شعر:

ز شیران گریزان شدند آهوان — ز تن تاب رفته ز بازو توان
رمیدند آن وحشیان دلیر — چو نخجیر و آهو ز میدان شیر
صف آن گرازان گریزان شده — ز هم کوه البرز ریزان شده
<یکی جامه افگند تا جان برد — کلاه آن ز سر تاسر آسان برد>[1]
سراسیمه آن قوم سرکش همه — فسرو رفته در آب و آتش همه
به صد حیله شهزادهٔ بی‌سپاه — برون رفت از آن سهمگین رزمگاه

شاهزادهٔ مظفّرلواحمزه میرزا بر تیسیر این فتح نامدار به محامد شکرالهی پرداخته در معکسر مخالفان نزول اجلال فرمود. سوای کسانی که در معرکهٔ رزم به قتال رسیده بودند مرتکب قتل دیگری نگردید و از سرداران آنان که این فساد از ایشان ناشی شده بود جمله را به عفو و اغماض همداستان ساخته لشکر را جمله مُسْتَمال گردانیدی.(۲۲۳) بعد از آن به دارالسّلطنهٔ قزوین تشریف همایون ارزانی داشته چند روزی در آن بلده توقّف فرمودند. پس از آن تجهیز سپاهی گران از [۳۲۴ الف] ممالک عراق و فارس و کرمان نموده به دفع معاندان روم لوای فلک فرسای به صوب آذربایجان مرتفع گردانید.

۱۴۸

رایت افراختن شاهزادهٔ کامکار مرتبهٔ دیگر به دارالسّلطنهٔ تبریز و هجوم آوردن به قلعهٔ رومیان از روی ستیز و مراجعت نمودن با حصول مطلب.

شاهزادهٔ زیبندهٔ تاج و لوا سلطان حمزه میرزا چون به تأیید پروردگار بر دفع طغیان سپاه ترکمان و تکلو کامگار گردید. بنابر مرحمت و حمیّت که در طینت باطنی‌اش مفطور

۱- ف: ندارد.

بود مرتکب قتل و تضییع آن جماعت نگردید و همچنان ایشان را در سلک جنود ظفر ورود انتظام داده همگنان را مُسْتَمال و امیدوار گردانید. تراکمه را مجموع در ظلّ رایت محمّدخان ترکمان اجتماع نمودند و تکلو آنچه از رفتن به دارالسّلام بغداد متقاعد بودند در تحت فرمان مسیّب خان درآمده مرتبهٔ دیگر شاهزاده مظفّرلوا به ترتیب سپاه گران پرداخته از اطراف ممالک سی هزار مرد محارب ترتیب داده با آن گروه مقضی‌المرام با جهان جهان احتشام به قصد و دفع معاندان روم متوجّه دارالسّلطنهٔ تبریز گردید.

عثمان پاشا چون قتل امیرخان و تخلّف سپاه تکلو و ترکمان مشاهده فرمود این قضایا را از امارات و شواهد اقبال قیصر شمرده از ید اقتدار متابعان سلطان حمزه میرزا دفع جنود ترکمان را از جمله محالات می‌شمرد، چه رکن رکین دولت پادشاه قزلباش آن طایفه را در آن وقت می‌پنداشت و اعتقاد وی آن بود که اشتعال نوایر این فساد به مدّتی مدید انتفاپذیر نخواهد بود، بنابراین مقدّمات واهی خاطر جمع نموده قلعهٔ تبریز را به ذخایر بسیار و آلات حرب بیشمار مشحون گردانیده قریب به ده هزار سپاهی از توپچی و ینگچری به محافظت قلعه تعیین نموده ادرار و مواجب سه چهار ساله برایشان [۳۲۴ ب] عاید گردانید و فراز بُرُوج و باره را از توپ و تفنگ بسیار آراسته سُرب و شورهٔ سه چهار ساله سامان داده خاطر از ممرّ قلعه جمع فرموده آن گاه ندای رحیل در داده عنان مراجعت به صوب قسطنطنیّه معطوف داشت.

شاهزادهٔ والاجناب بعد از استیصال جنود خوارج و انطفای فساد ایشان با آن سپاه گران، که کَرَّةً بَعد اُخْریٰ سامان داده بود، باز عنان مراجعت به دارالملک تبریز معطوف داشت و همگی همّت والانهْمَت بر انتزاع قلعه مصروف گردانید. مرکزوار احاطهٔ آن حصار نمود. مدّت شش ماه از بام تا شام و از شام تا بام تسخیر آن قلعه پیشنهاد مهام ضروری شمرده بواسطهٔ عدم اجتهاد سپاه نشاط دوست عشرت پرور انتزاع قلعه در حَیّز تعویق مانده مرتبهٔ دیگر توجّه سپاه روم به تواتر انجامید، چه، محافظان قلعهٔ تبریز بر حقیقت مراجعت شاهزادهٔ والا و اجتهاد وی در انتزاع آن قلعه به درگاه قیصر عرضه داشتند. دارای روم به جهت محافظت آن مرز و بوم سنان پاشا وزیر را، که یکی از وزرای اربعه بود و ملّقب به چغال اوغلی،(۲۲۴) با دویست هزار سوار مَعَ عرّابه و توپ و تفنگ مرتبهٔ دیگر تجهیز داده تسخیر مملکت آذربایجان به وی تفویض گردانید. آن سپاه کوچ بر کوچ بر صوب تبریز رایت ستیز و آویز برافراشتند.

شاهزاده عالمیان پس از اطّلاع بر عزیمت آن سپاه گران امرای نامدار و سران سپاه ذوی‌الاقتدار را طلب داشته از ضمایر ایشان در این باب استکشاف فرمود. اعیان حضرت و ارکان دولت، خصوصاً محمدخان ترکمان را که بعد از امیرخان لوای وکالت

می‌افراشت، اندیشه بر آن قرار گرفت که دارالسّلطنهٔ تبریز را از رعایا و سکنهٔ تبریز بپردازند و ساکنان آن دیار را به ممالک عراق و فارس و کرمان منتشر سازند تا رومیّه را مجال اقامت در آن بلده نماند، آن گاه همّت بر محاربه دارند و بقدر وُسع در مدافعه و ممانعه سعی بلیغ بجای آورند. [۳۲۵الف] بر وفق این اراده فرمان قضا جریان نافذ گردید که نوبت داران و قورچیان بهرام صولت تبارزه را مَعَ کوچ و احمال به سرحدّ عراق رسانند. آن جماعت برحسب فرمانْ بلدهٔ تبریز را از وجود متوطّنان پرداخته نوعی نمودند که سوای ساکنان قلعه متنفّسی در تبریز مقیم نماند. پس آن گاه شاهزاده جمجاه با سپاه رزمخواه به دامن کوه سرخاب سراپردهٔ اقبال به ذروهٔ مهر و ماه رسانیده همّت بر دفع و رفع مخالفان گماشتند.

چغال اوغلی در اواخر ثلث و تسعین و تسعمائه [۹۹۳ هـ / ۱۵۸۵ م.] داخل دارالسّلطنهٔ تبریز گردیده قلعه را محاط سپاه خویش گردانید. به دستور هر روزه میانهٔ قزلباش و رومیّه اتفّاق محاربه افتاده اکثر اوقات سپاه منصور غالب و رومیان مغلوب می‌گردیدند تا به کثرت ممارست حرب در هر اُسْبوعی یک دو مرتبه میانهٔ هر دو سپاه محاربه قایم گشته تسلّط و استیلای مجاهدان دین بر رومیّه به نوعی رسید که یک سوار فرداً و وحیداً به حوالی لشکرگاه آن جماعت رفته بر سبیل مبارزت جمعی را به قتل می‌رسانید و رؤوس ایشان را به رؤوس نیزه به خدمت شاهزادهٔ عالمیان می‌رسانید. رعب و هراس رومیّه به مرتبه‌ای بود که تا هزار سوار مکمّل و مسلّح اجتماع نمی‌نمودند بر خروج از معسکر خویش مبادرت نمی‌نمودند. اجلاف و ادانی تبریز و خدمتکاران قزلباش نیز بر طریق سرقت و دزدی بر اخذ اموال رومیان به نوعی دلیر گردیدند که در جوف لیالی از درون معسکر ایشان خُیُول و جِمال با احمال و اثقال بیرون آورده کسی را قدرت بر منع و انتزاع ایشان نبود.

حال براین منوال متمادی بود تا زمانی که آفتاب جهانتاب بر بُرُوج شتوی سیر فرموده برودت هوا و شدّت سرما به مرتبه [ای] رسید که مبارزات طرفین را قدرت بر رکوب مسلوب گردید و از دستبرد بَرد پای رفتار مجاهدان مفارقت دامان اختیار نمی‌نمود و، شعر:

رسید آن دم که طبع آسمان را — به خاک تیره باشد کین دشمن
چو از کیش سحاب آن تیر بارد — کند فولاد یخ این تیر جوشن
نشیند بر سر خاکستر غم — برای ماتم آتش برهمن
فسرده گشته ز انسان طبع مردم — ز استیلای طبع فصل بهمن
[۳۲۵ب] که در راه وصال دلربایان — نجوید پای کس هجران ز دامن

بالاخره از استیلای برودت هوا از دوگروه پرشکوه بساط محاربه برچیده شده هر یک به تمهید یراق شتا و اسباب منزل قشلاق دست منازعت از عنان مبارزت کشیدند. مُتَجَنِّدهٔ روم قرار قشلاق در دارالسّلطنهٔ تبریز داده در منازل تبارزه اقامت ورزیدند و سپاه قزلباش در قراباغ آران منزل قشلاق قرار داده بدان صوب توجّه فرمودند.

۱۴۹

قشلاق فرمودن شاهزادهٔ زیبندهٔ تاج و لوا سلطان حمزه میرزا در قراباغ آران و رسیدن مهر حیات همایون حرکاتش و نیرّ طالع از مکر و غدر امرای قزلباش به درجهٔ قواطع.

رایات صفوی آیات شاهزادهٔ آفاق سلطان حمزه میرزا بر عزیمت قشلاق چون به صوب قراباغ آران نهضت فرمود و بعد از وصول در آن ساحت بهشت نشان گاهی به تَجَرُّع بادهٔ ناب و مؤانست پری چهرگان چون آفتاب اوقات خجسته ساعات مصروف داشتی وگاهی بر هوای صید و شکار بر مرکب جهان نورد برآمده به پرانیدن باز و شاهین و چرغ و شنقار فلک طیّار زنگ ملال از خاطر بهجت مآثر زدودی و در بعضی از اوقات با امرای ذوی‌الاقتدار مجلس معاشرت و مخالطت ممهد گردانیده در تمهید مقدّمات دفع طغیان مخالفان و انتزاع بلدهٔ تبریز از تصرّف معاندان بساط اندیشه و تدبیر گسترانیدی.

در اثنای این مقالات اکثر اوقات امرای عظام را به وعده و وعید بر محاربه تحریض نموده به مقدّمات مخوفه و قتل تهدید دادی. در جملهٔ این حالات امرای نامدار اسمی خان شاملو، علیقلی‌خان بیگ اوغلی، مسیّب خان تکلو و شاهقلی سلطان پیاده اوغلی پیوسته ملازم رکاب شاهزادهٔ فلک جناب بوده از سایر امرای عظام به شرف مؤانست و مخالطت ممتاز و سرافراز بودند. امّا امرای مذکوره چون جدّ و اجتهاد شاهزادهٔ رفیع مقام در محاربه و استقبال مخالفان مشاهده فرمودند با خویشتن اندیشیدند که اگر بدین منوال طبیعت همایون شاهزاده بر محاربه و مقاتله معاندان مُصَر خواهد بود همواره متحمّل مشقّت یساق و تردّد ییلاق و قشلاق [۳۲۶ الف] باید بود و لحظه‌ای آسایش و فراغت میسّر نخواهد گردید. و ایضاً از بیم سیّآت و پاداش قتل والدهٔ ماجدهٔ شاهزادهٔ والاکه در حالت غلیان مزاج از حرارت اعراض همواره تهدید مکافات به وقوع می‌انجامید اندیشناک بودند، بنابراین مقدّمات امرای غدّار با یکدیگر قرار دادند که به هر نوع که

روی دهد در ازالهٔ حیات آن درّ دُرج خلافت سعی موفور به ظهور آورند. پس اسمی خان و علیقلی‌خان یکدیگر را ملاقات نموده بعد از فکر و اندیشهٔ بسیار به جهت تخلیص از مشقّت یساق و محاربه خاطر برآن قرار دادند که شاهزادهٔ اوج و عظمت را به حضیض بی‌مرادی قرین کلفت و کُربت ابدی گرداتند.

پیوسته در این اندیشه انتهاز فرصت را طالب بودند تا آن که خودی [۲۲۵] نام دلاّکی، که در سلک خدمهٔ شاهزاده عالی مقام انتظام داشت و از زمان صَباء تا هنگام بروز التجا به امر دَلْک حلق و رأس همایونش اشتغال می‌نمود، بواسطهٔ صباحت و ملاحت و مهارت در امور سرتراشی پیوسته منظور نظر کیمیا اثر شاهزاده بوده عاطفت خسروانه شامل حال بی‌مآلش می‌بود. لحظه‌ای از ملازمت همایون غافل نبودی چنانچه بعضی خدمات که غیرخدمت همایونش بودی به عمل آوردی و در خلاء ملاء از ملازمت مباعدت ننمودی. چون شاهزادهٔ والا به خواب راحت غنودی به هنگام اضطجاع به دَلک اعضا و مالش پای همایونش قیام نمودی. خودی دلاک را به عنق منکسر تَعَشُّقی به یکی از اقربای اسمی‌خان حاصل بود به نوعی که لحظه‌ای از معشوق شکیبا نبودی و همه وقت طالب لقای معشوق بوده آرزوی جهان را در رضای او دانستی و این قضیّه بر امرای غدّار ظاهر بود.[۲۲۶]

القصّه بر قطع حیات شاهزادهٔ پسندیده صفات رأی غدر آرایِ امرایِ موافق نمای منافق لقا چنان اقتضا نمود که خودی دلاّک حق ناشناس را برآن دارند که به هر نوع که صورت بندد به صَرصَر بیداد انطفای شعلهٔ حیات آن شاهزادهٔ حمیده صفات را متعهّد گردد، شعر:

اهل زمانه را که وفا نیست یارشان
مَطلَبْ وفا که غیر جفا نیست کارشان
[۳۲۶ ب] سگ به ز گُربکان خموشی که از حیل
جز بر کنار سفره نباشد شکارشان

و جهت تحصیل این مدّعا نوعی نمودند که معشوق آن حق ناشناس با وی در این مقوله همداستان گردیده به کثرت مؤانست و محافظت مدام وقوع این امر مذموم و حادثهٔ موهوم بر وی لازم گردانید و جزای این عمل ناپسند را به دوام وصال و ایصال کام دل و مؤانست لایزال و آرزوی دل حاصل مقرّر گردانید. آن بدگوهر خسیس حقّ تربیت ولینعمت را بر طاق نسیان نهاده از غایت وقاهت و بی‌آبرویی به تقبیل این امر منکر گشته خاک بی مرّوتی در دیدهٔ بصیرت ریخت، شعر:

مکن تربیت بدگهرزاده را به بد مست هندو مده باده را

بَد از نخوت جاه بدتر شود | چو گردد قوی مار اژدر شود
ز بدگوهران چشم نیکی مدار | کند بچهٔ مار هم کار مار
مکن رنجه در کار بد اصل دل | نشد زر به اکسیر استاد گِل

بالاخره در شبی از شبهای اربع[1] و تسعین و تسعمائه [۹۹۴ هـ / ۱۵۸۶ م.]که شاهزادهٔ سپهر مرتبه در انبساط و عشرت با امرای غدّار و نفاق پیشگان لئیم کردار به تجرّع بادهٔ خوشگوار و پیمودن اقداح راح ریحانی بسر برده در انتهای بزم که جهت استراحت به خلوتخانهٔ خاص خرامید آن لئیم زادهٔ دنی بر عادت مأنوسه به دَلْک اعضا و مالش دست و پای همایونش، که آرزوی بوسه دادن اعیان جهان بود، بر وسادهٔ عظمت و شوکت غنود. چون پیشکاران حراس همایونش رخصت استیناس از بساط انتباه برچیدند آن حرامزادهٔ پرخطا از درگاه عرش اشتباه بیرون آمده نوبتداران و حارسان را به فریب آن که امشب یکی از شاهدان به خدمت شاهزاده مشرّف خواهد گشت رخصت انتشار ارزانی داشت. بعد از آن مراجعت نموده آفتاب سپهر دین و دولت را به زخم خنجر جانگداز در کسوف ابدی متواری گردانیده عالمی را از این فعل ناپسند قرین نوحه و زاری و فغان و سوگواری در خاک و خون [۳۲۷ الف] نشانید غافل از آن که، شعر:

هر که پا در مَضِیْق مکر نهاد | عاقبت سر به باد خواهد داد
غدر ماریست کو، دو سر دارد | هر یکی گونه‌گون خطر دارد
این سر اَر خصم را کند دلریش | آن رساند ضرر به صاحب خویش

افسوس از آن گل بوستان خلافت که در نوبهار جوانی بری از کامرانی نخورده صَرصَر خزان ناامیدی اوراقش بر خاک فنا منتشر گردانید. فغان از آن نونهال جویبار سلطنت که در اوایل نشو و نما دست بیداد زمانه از بُن و بنیادش برکشید، شعر:

آن گل که هنوز نو پدید آمده بود | نشکفته‌تمام باد قهرش بربود
در دهر بسی امید در خاطر داشت | امید دراز و عمر کوتاه چه سود

امّا آن سفلهٔ شوم کردار بعد از اقدام بر شهادت آن نونهال بوستان حیدر کرّار تن آن نازنین شاهزادهٔ عالیمقدار به خون آغشته به دَواجی پیچیده هم در آن شب پناه به معشوق شرارت نهاد خویش برده در جوار وی مخفی گردید.

علی‌الصباح که از اثر تیغ زرّین شعاع مهر دامن سپهر نیلی به خون آغشته اطراف جهان از خون شفق مالامال گردید و جوش و خروش بیداران صبح در ماتم نجوم ثاقب به ذروهٔ کیوان رسید ساقیان شاهزادهٔ مرحوم بر عزم صبوح بر روش هر روزه شُمُوع و

مصابیح افروخته به ایقاد آتش و بزم آرایی مبادرت نمودند و چون پیشکاران به درون خرگاه عرش اشتباه قدم گذاشتند پیکر نازنین آن سرو چمن خلافت را در وسادهٔ ناز چون شاخ ارغوان غرقه به خون مشاهده نموده فغان واویلا و شیون وامصیبتا به ذروهٔ سپهر کبود رسانیدند. بعد یکان‌یکان جامه بر تن دران و مویه‌کنان به درگاه پادشاه مؤیّد روان گشتند و قتل ناگاه شاهزاده معروض داشتند.(۲۲۷)

بر اثر این شیون از اطراف موکب همایون فوج‌فوج و گروه گروه روی به درگاه سپهر اشتباه آوردند و اندک اندک آشوب [۳۲۷ ب] محشر و غلغله فزع اکبر به مسامع علیّین و مجامع کرّوبین رسیده پرده نشینان تُتُقِ عصمت و عزّت بدن نازپرورده و تن نازنین شهزاده را چون گل غرقه به خون از سریر عزّت بر تخت تعزیت و ماتم کشیده مویهای عنبرین پریشان ساخته نوحه و زاری درگرفتند. امرای روسیاه که بر قصد ولینعمت اقدام نموده بودند حاضر گشتند و جملگی با تاجهای بی عمامه و گریبانهای پاره‌پاره بیشتر از دیگران در فغان و اضطراب کوشیدند و در طلب و تجسّس آن حرامزاده غایت جدّ و اجتهاد می‌نمودند. آن گاه به آیین تعزیه و مصیبت چند گاه به آیین فغان و زاری و گریه و بیقراری جملهٔ اردو نیاسودند. پس از آن نعش مغفرت بخش شاهزاده مظلوم در ادیم گرفته به سدر و کافور گرفتند و ندای رحیل به مسامع اقاصی وادانی اردوی کیهان پوی رسانیدند. پادشاه جهان شاه سلطان محمّد براین واقعهٔ هایله عریان و مویان گشته پرده نشینان تُتُق عصمت نیز به آیین ماتم و فغان و ناله درگرفتند. آن گاه خُیُول و جِمال سراسر در جامه‌های کبود مستور داشته بدین طریق طیّ مسافت برگرفتند. از سپردن راه بی خبر بودند تا کنار آب ارس مضرب سرادقات عزّت گردید.

امّا آن حرامزاده غدّار پس از اقدام بر چنین کار نزد معشوق محنت آثار خویش رفته آن نامراد غدّار وی را مستور می‌داشت تا کنار آب ارس مضرب سُرادقاتِ ماتم گردید. امرای شوم بد دل چون از شغل تعزیت فراغت حاصل نمودند در مقام دفع وی آمده قبل از آن که کسی وی را ببیند و از او استفسار این مقدّمه نمایند آن کافر نعمت حرامزاده به یک دوکس از معتمدان خویش سپرده تا به محلّی دور برده در شب دیجور به قتل رسانند و بعد از آن مقصود مفقودالاثرش سازند. برحسب فرمان [۳۲۸ الف] آن مخزول دل دون را نیم شب بسته روان گشتند. چون مقداری مسافت طّی نمودند نیستانی مشهود ایشان گردید. بدان نیستان رخت کشیدند و به طمع لباسش که از لباس ایشان انفس بود دست و پایش گشوده از لباسش عریان ساختند. در حالت لباس کندن صرّه زرسرخ و پاره‌ای از جواهر گرانبها از میانش ظاهر گردیده صرّهٔ جواهر را تصرّف نمودند و هر کدام یک دو تیغ از روی اضطرار و شعف زر بر وی زدند و همچنان نیم‌کار گذاشته تمامی کارش حواله

به آتش گذاشتند. از دغدغه و نشاط درهم و دینار به تمام کشتنش نپرداختند و به تقسیم زر و جواهر و لباسش مشغول گردیدند. در آن حالت آن نیم مرده عریان از بیم جان گریزان گشته در آن نیستان به گوشه‌ای مخفی گردید که در آن شب کسی پی به وی نتواند برد.

بعد از فراغ خاطر آن دو تن از شمارهٔ زر و تقسیم چندان که تفحّص و تجسّس به عمل آوردند تا به آتش عقوبت مفقودالخبرش گردانند از وی اثری نیافتند و قبل از احتراق مفقودالاثر گردید لاعلاج مراجعت نمودند و با خویشتن قرار دادند که در این شب بغایت سرد شخصی نیم‌جان عریان و زخمناک کجا جان خواهد برد بلکه تا این زمان در قید حیات نمانده است. بدین قیاس اعتماد نمودند. پس معاودت فرموده امرا را به قتل وی مطمئن خاطر گردانیدند.

امّا آن نیم مردهٔ خون گرفته چون از قاتلان رهایی یافت بر عزم آن که خویش را مأمنی رساند عریان از میان بیشه بیرون آمده در آن شب دیجور نالان و رنجور راه بیراهه درگرفت. چون پاره‌ای راه طّی فرمود از دور آتشی مشاهدش گشته به سمت آن آتش راه پیش گرفت. قریب به آن مقام از شدّت برودت و سردی بی دهشت به کنار آتش مقام گرفت. اتّفاقاً در آن مقام سرچشمه‌ای بود و نعش مغفرت بخش شاهزادهٔ مغفور را در آن سرچشمه محافظت می‌نمودند و محافظان به جهت دفع سرما آتشی افروخته در آن انجمن به خواب بودند. [۳۲۸ ب] محافظان جمعی بودند از غلامان خاصّه پادشاه مؤیّد با یولقلی بیگ قوللر آقاسی شاهزاده مبرور که به نقل نعش محفوف به رحمت بی‌اندازهٔ شاهزادهٔ مغفور مأمور بودند.

یولقلی بیگ چون آن سگ نیم مرده عریان را بدان حال ملاحظه نمود به زبان حال بدین مقال مترنّم گردید، رباعی:

صد حیله به رنگ و بو برانگیخته‌ای — وانگه ز میان کار بگریخته‌ای
باران دو صد ساله فرو ننشاند — این گرد بلا را که تو انگیخته‌ای

پس از آنْ آن کافر نعمت دون از کار خود پشیمان و بری از دین و ایمان کیفیّت این واقعه را از اوّل تا آخر تقریر نموده چون مرغی نیم بِسمل گرد نعش مغفرت بخش شاهزاده گشتن گرفت و به صد گریه و زاری بیقراری آغاز نمود. و هم در آن شب یولقلی بیگ آن مردود از دنیا و دین بری را به خدمت پادشاه جهان شاه سلطان محمّد رسانیده مرتبه‌ای دیگر آن قضیّه مکروهه را نقل نمود.

علی‌الصباح امرای مزوّر غدّار بر این واقعه اطّلاع یافته به درگاه عرش اشتباه شتافتند. از گرد راه به گمان آن که از وی سخنی استماع ننمایند و مرتبهٔ دیگر آن قصّه شایع نگردد

شمشیرها کشیده در یک زمان پاره‌پاره‌اش گردانیدند و جثّهٔ پلیدش سوخته خاکسترش به باد دادند. بعد همچنان کوچ بر کوچ به صوب دارالارشاد اردبیل روان گشتند. چون در آن بلدهٔ طیّبه نزول نمودند در بیت‌المغفرة آبا و اجداد عظام کرامش پیکر آن گل گلستان خلافت را به خاک سپردند.

پس از این واقعه هایله چغال اوغلی، سردار روم، تمامی ممالک آذربایجان و آران و مغان و شیروان و گنجه به حیطهٔ تصرّف درآورده بر تمامی آن ممالک حکّام ذوی‌الاحترام نصب فرمود. آن گاه با جهان جهان مفاخرت مباهی کنان به درگاه قیصر عنان اقتدار معطوف گردانیده برفت.

۱۵۰

ترتیب کلام در طلوع ماهچهٔ رایت سپهر آیت عبّاسی از افق خراسان و بیان منشأ نزاع میان آن دو خان عالی شأن یعنی علیقلی‌خان و مرشد قلی‌خان.

سابقاً مرقوم کِلکِ بیان گردیده بود که موکب همایون پادشاه مؤیّد شاه سلطان محمّد بنابر [۳۲۹ الف] اهتزاز جنود روم محاصرهٔ دارالسّلطنهٔ هرات ناتمام گذاشته دفع طغیان و فسادر رومیّه را اهمّ از تسخیر بلدهٔ فاخرهٔ هرات دانسته در ساعت متوجّه آذربایجان گردید. تا حال بنابر انتظام و ارتباط سخن احوال رومیّه را بیان نموده الحال، بیت:

بیا جامی که همّت برگماریم ز کنعان ماه کنعان را بیاریم

امّا بعد از مراجعت سپاه عراق از خراسان و توجّه به جانب آذربایجان، علیقلی‌خان شاملو پادشاه زمان شاه عبّاس را بر سریر فرمانفرمایی خراسان متمکّن گردانیده خود بنده‌وار کمر اطاعت بر میان جان بسته به احضار امرایی که در خراسان غاشیهٔ بندگی بر دوش و حلقه اطاعت و انقیاد پاشاه زمان درگوش جان و دوش فرمان کشیده بودند فرمان قضا جریان سایر و دایر گردانید.

مقدّم بر جمیع امرا مرشد قلی‌خان استاجلو، که از محاصرهٔ قلعهٔ تربت خلاصی یافته بود، به خدمت شتافته از کحل الجواهر تراب موکب عبّاسی روشنی جهان بین یافته چون سایه ملازم مهر رکاب صفوی انتساب می‌بود. همچنین سلطانعلی خلیفهٔ شاملو، که بعد از فولاد خلیفه والی قُهستان حاکم قاین و قُهستان گشته بود، به تقبیل بساط خلافت مناط

استسعاد یافت. روز به روز دیگر امرا از شاملو و استاجلو در هر مقام و هر دیار که بودند به موکب همایون پیوسته شش هزار سوار نامدار در ظلّ رایت صفوی آیت عبّاسی لوای یکجهتی مرتفع گردانیدند. آن گاه احکام مُطاعه به احضار دیگر امرا، که در عرصهٔ خراسان صاحب تیول بودند، ارسال داشته در احکام قید نمودند که: «هر یک از امرا که بر دیگری در توجّه به پایهٔ سریر ابهّت مسیر سبقت جوید رتبه‌اش زیاده از آن خواهد بود که در عقب وی بدین امر پردازد؛ چه وَالسّابِقُونَ السّابِقُونَ، أُولٰئِکَ الْمُقَرَّبُونَ[1] نصّ کلام مجید ربّانی است و هر کدام در باب متابعت استنکاف و سرکشی را نصب‌العین گرداند قهرمان قهر پادشاهی [۳۲۹ ب] بر سیاست و یاسای ایشان اقدام خواهد نمود که وَالَّذینَ کَفَروا أَوْلِیاءُ هُمُ الطّاغوتُ یُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ اِلَی الظُّلُماتِ أُولٰئِکَ أَصْحابُ النّارِهُمْ فیها خالِدُونَ[2] در شأن منکران راه حقّ وارد گردیده، مَنْ أَنْذَرَ أَعْذَرَ».

امرایی که احکام مطاعه بدیشان رسید بعضی اَبا نموده همچنان بر مرکب سرکشی دوان بودند چون: سلیمان خلیفهٔ ترکمان والی تون و طبس وسلیمان خان والی مشهد مقدّس و درویش محمّدخان روملو حاکم نیشابور که در جواب به لا و نعم زبان نگشودند و بعضی معروض داشتند که سوای درگاه جهان پناه پادشاه زمان قبله‌ای دیگر نمی‌دانیم و هر محلّ که حکم واجب الاتباع صادر گردد به تلثیم ساحت بارگاه متوجّه درگاه سپهر اشتباهیم و آن جماعت چون: بوداق خان چگنی و اودلاش قبادخان قاجار والی سبزوار و امیراصلان خان و پیرغیب خان استاجلوئ حاکم ترشیز. بالجمله در شهور سبع و ثمانین و تسعمائه [۹۸۷ هـ / ۱۵۷۹م.] دو خان خاطر بر آن قرار دادند که امرای متابع را به اقطاعات ایشان رخصت ارزانی دارند تا به تجهیز و یراق سپاه متعلقهٔ خویش پرداخته سالی دیگر از روی استعداد وافی در ظلّ رایت فلک آیت عبّاسی همّت بر جمعیّت مصروف دارند. بدین عزیمت جملهٔ امرا را اقطاع و تیول مقرّر داشته رخصت معاودت ارزانی داشتند. بعد دو خان عالی شأن در کریاس گردون اساس اقامت نموده همّت بر تدبیر و اندیشهٔ تسخیر ممالک و اطاعت امرای مستنکفه گماشتند.

چون مدّتی براین و تیره منقضی گردید علیقلی‌خان شاملو از متانت رأی و اصابت اندیشه و حزم درست و عزم جزم مرشد قلی‌خان خایف و اندیشناک گشته نایرهٔ رشک و حسد درکانون باطنش التهاب پذیرفت و به مصداق لا یَجْتَمِعُ فُحْلانِ فی شُولٍ وَلاسَیْفانِ فی غِمْدٍ دفع وی را در ضمیر با تدبیر مخمّر گردانید. بر طبق این اراده با وزیر خویش

۱- واقعه / آیهٔ ۱۰ و ۱۱.
۲- بقره / آیه ۲۵۷.

خواجه افضل قمی به اظهار مکنون [۳۳۰ الف] خاطر زبان گشوده گفت، شعر:

بـرآن زهـر طـینت نـدارم امید — که بر مار افعی کـه کـرد إعـتمید
نـیم ایـمن از فکـر او یک زمـان — نـمی‌دارم از وی امـید امـان
جـفا دارم از خـارخـارش بسـی — چـرا خـار در پـا گـذارد کسـی
بـبرم از آن پـیش دسـتی ز بـند — کـزان در گـریبانم آیـد گـزند
بد اندیش و بدخواه خـود دانـدم — بگـیرانـمش تـا نگـیرانـدم
به قصدش گرم سعی سستی کند — مـبادا کـه او پـیشدستی کـند

و بنابر آن که آن دو خان عالی شأن با یکدیگر به غلاظ و شِداد و هم سوگند بودند، علیقلی‌خان با وزیر خویش خواجه افضل قرار داد که در دفع مرشد قلی‌خان بـه آنـچه تدبیرش تقاضا کند سعی نموده در تمهید مقدّمات موقوف علیه بـا وی از مُطارحـه و مواضعه و تعیین شخص قاتل و مقتل و غیرها اصلاً زبان نگشاید تا اگر احیاناً تیر تدبیر آن جماعت بر هدف مقصود خطا آید تواند از خود به تلحیه رفع اشتباه این مقدّمه نماید. با خواجه افضل وزیر این مواضعهٔ خاطر قرار داده با مرشد قلی‌خان ظاهراً در غایت اتّحاد و وداد اختلاطی مسلوک می‌داشت.

امّا خواجه افضل در این اندیشه شبها به روز و روزها به شب رسانیده بالاخره رأی وی برآن قرار گرفت که شخصی متهوّر سفّاک بی‌باک از شاملوان پیدا نموده وی را بـه مواعید عواطف خان مستظهر و امیدوار گردانید و رقمی مشتمل بر امارت به وی داد که هرگاه مرشد قلی‌خان را به قتل رساند بر وجهی که تقاضا کند امیری از امـرای پـادشـاه زمان باشد و آن رقم را متعهّد گردید که به مُهر مِهر آثار و خاتم علیقلی‌خان و مُهر خویش مسجّل دارد.

آن متهوّر بی‌باک به امید امارت و وعدهٔ اعطای خـواجـه افـضل تـعهّد قـتل مـرشـد قلی‌خان نموده انتهاز فرصت می‌جست تا روزی از روزها خانِ صادق‌النّیة از درگاه عرش اشتباه مراجعت نموده عزم گرمابه نمود. آن شخص بر آن عزیمت اطّلاع یـافته تـفتیش حاصل گردید که در آن روز رفتنِ حمام به عمل خواهد آمد. قبل از آن که [۳۳۰ ب] خان به گرمابه درون رود داخل گرمابه شده در خانه‌ای که جهت نوره کشیدن موضوع است مختفی گردید. نوّاب خانی از این مقدّمه غافل به درون گرمابه داخل گشته بی تأمّل بـه درون قُلّتین رفت. از نوادر اتّفاق آن که خان را دلاّکی بود مخصوص که در عظم جثّه و لون بشره مشابهتی تمام به وی داشت و آن خون گرفته آن روز از عقب خان داخل گـرمابه گشته در انتظار خروج خان در پیش قلتین ایستاده منتظر می‌بود که در این وقت آن متهوّر بی‌بیاک چون حوادث نازله از نوره خانه با تیغی چون برق لامع به درون آمد. آن بیگناه در

مواضع اقامت دارند جهت دفع ایشان کسان برگماشته‌اند. پس با یکدیگر به محافظت خویش و شاهزادهٔ عالمیان سفارش نمودند.

چون علیقلی‌خان ابرای ذمّه بر آن نهج فرمود استدعای قدوم مرشد قلی‌خان نموده تا با یکدیگر سوار گردیدند. قبل از ورود به شهر از پیش کسان ارسال داشتند تا باغ شهر را بر فرشهای گوناگون بیارایند و منزلی ملوکانه مهیّا داشته پادشاه نوجوان را در آن بزم بر مسند عزّت نشانند. فرمانبران برحسب فرمان عمل نموده در باغ شهر جشنی پادشاهانه برآراستند. همچنان آن دو خان عالی شأن از باغ مراد به درون شهر آمده در آن بزم فردوس آیین به تلثیم ساحت جلال شاهزادهٔ فریدون فال مُعَزَّز گردیدند و تا مدّت ده یوم در آن بزم ملوکانه به تَجَرُّع [۳۳۱ ب] بادهٔ ناب و مؤانست پریچهرگان چون آفتاب و انواع تَکَلُّفات بسر بردند. در جملهٔ این احوال یولقلی بیگ و دَده بیگ کتابدار داخل آن بزم خُلد آیین بودند.

در خلال این احوال علیقلی‌خان جهت دفع لایقال تَفَحُّص نموده آن شخص متهوّر را به چنگ آورده به نظر مرشد قلی‌خان درآورد تا خان از وی استفسار این مقدّمه نماید. امّا خواجه افضل قمی از بیم انتشار این قضیّه کس تعیین نمود که قبل از آن که وی را به نظر مرشد قلی‌خان درآورند بر قتلش اقدام نمایند. آن کسان در خارج باغ شهر به وی هجوم آورده به شمشیر پاره‌پاره‌اش گردانیدند و به عرض خان رسانیدند که: «در حالت به دست آوردن گردن به بند در نمی‌آورد و بر جنگ اقدام می‌نمود و زنده گرفتنش مقدور ما نبود. از این جهت به قتل رسید».

نوّاب خانی را این معنی پسند آمده همچنان با یکدیگر بر روش سابق اختلاطی مسلوک می‌داشتند تا فصل شتا به انتها انجامید. طبیعت به فصل بهار مسیحاکردار اموات خاکی را از دم فیض بخش جهانی تازه کرامت فرمود و نسیم ربیعی در اهتزاز آمده ساحت کوه و بیابان را در بساط شوشتری برآراست. از روایح ازهار گوناگون دماغ روزگار عنبرآگین گشته مرغانِ خوش نوا به ترانهٔ عاشقانه صلای عیش به مسامع جهانیان رسانیدند، شعر:

چو بستان تازه گشت از باد نوروز — جهان بسته بهار عالم افروز
عروس غنچه را پوشد عَماری — کمر بربست گل در پرده‌داری
بنفشه سربرآورد از لب جوی — زمین گشت از ریاحین عنبرین بوی

برآیین قرار سابق هوای تسخیر ممالک خراسان و اطاعت فرمودن سرکشان و تنقید حکم لازم الاتباع پادشاه زمان و افراشتن رایت میمنت آیت بر عزم تسخیر جهان از خاطر خوانین عالی شأن سرزده، بنابراین مرشد قلیخان رخصت حاصل نموده بر عزیمت

تجهیز سپاه و ترتیب مقدّمات یورش به اقطاع و تیول خویش توجّه فرمود ـ إنّهُ موصّل إلیٰ المقصُود.

۱۵۱

تقریر بیان در مراجعت مرشد قلی‌خان به محال اقطاع خویش و استنکاف ورزیدن از مرافقت علیقلی‌خان بنابر غدر و [۳۳۲الف] مکیدت و واقعات متفرّع برآن.

مرشد قلی‌خان استاجلو بعد از آن مقدّمهٔ گذران بر عزم تجهیز سپاه و تسخیر ممالک خراسان از خدمت پادشاه جهان رخصت توجّه به الکاو اقطاع خویش که ولایت خواف و با خرز بود حاصل نموده بر آن صوب رایت توجّه برافراشت. نوّاب علیقلی‌خان از روی اتحّاد و اظهار وِداد تا غوریان مشایعت وی نموده همهٔ راه بزم عشرت مهیّا داشت. در هر منزل بساط انبساط گسترده به تجرّع باده نوشگوار زنگ ملال از مرآت خاطر وی می‌زدود. در قصبهٔ غوریان نیز به دستور بزمی ملوکانه تمهید داده در آن روز بیشتر از پیشتر اظهار مسرّت و بهجت فرمود و در تنفیذ امور کشورستانی و تجهیز سپاه مبالغه بعد از آن مراجعت نمود و مرشد قلی‌خان رایت توجّه به صوب الکای خویش برافراشت.

چون مرشد قلی‌خان در ولایت خواف متمکّن گردید از غدر و مکیدت علیقلی‌خان اندیشناک گشته دانست که با وی سازگاری نخواهد ورزید. با خویشتن قرارداد که بعدالیوم تا علیقلی‌خان رکن‌الدّوله باشد به خدمت پادشاه زمان مبادرت ننماید. براین اندیشه راسخ دم و ثابت قدم گشته رأی وی چنان اقتضا نمود که با سلیمان خلیفه ترکمان به مقالید مواصلت و قرابت سببی ابواب رسل و رسایل مفتوح دارد و نخست با تحف و هدایای مرغوبه و انتظام سلسلهٔ محبّت و وِداد مکاتیب محبّت اسالیب ارسال گردانیده طلب ازدواج یکی از اقربای وی نموده خواهر اعیانی خویش را که در تُقی عصمت و عفّت پرورش یافته بود نامزد وی گردانید. با بوداق خان چگنی نیز همین مسلوک داشته یوسف خان وَلَد ارشدش را به خواهر داماد خویش گردانید.

بعد از ارتباط و طرح قرابت با عظمای امرا و اقربا و اعیان سپاه خود را قریب به شصت نفر سمت سلطنت ارزانی داشته به اعطای طبل و علم و استعداد خیل و حشم سر عزّتشان به سپهر [۳۲۲ب] دوّار رسانید. به هر یک از ایشان از ولایت خواف و باخرز و زاوه و محولات تیول و اقطاعات مقرّر داشته فراخور استعداد یک دو قریه از مواضع مذکوره به ید تصرّف ایشان بازگذاشت. پس از قصبهٔ سلامهٔ خواف به تربت حیدریّه

انتقال نموده آن قلعه را به ذخایر بسیار و آلات حرب بیشمار مشحون گردانید. آن گاه از ولایت متصرفهٔ فیه ایل و احشامی که در آن موضع متوطن بودند قریب به سه هزار سپاهی نامدار سامان داده با رعایا و زیردستان و سپاهی سلوک نیکو پیش گرفت.

چون مهمّاتش در آن ولایات فی‌الجمله قرار گرفت تصرّف مشهد مقدّس از افق خاطرش سر زده بر نیّت طواف ملایک مطاف عزیمت مشهد مقدّسه نموده در شهور اربع و تسعین و تسعمائه [۹۹۴ ه / ۱۵۸۶ م.] به سمت مشهد مقدّس روان گردیده با تمامی سپاه درخارج شهر نزول نموده خیمه و خرگاه به سپهر برین برافراشت و بعد بر نیّت زیارت امام همام واجب الاحترام با معدودی چند داخل شهر گشت. چون از آداب زیارت فارغ گردید اعیان حضرت و ملازمان خاصّه‌اش یکان یکان بر نیّت زیارت به درون شهر آمده تا گروهی انبوه متجاوز از حدّالوف بر سر وی جمع آمدند. آن گاه سلیمان خان نبیرهٔ عبدالله خان استاجلو را، که برحسب فرمان پادشاه مؤیّد شاه سلطان محمّد والی مشهد مقدّس و بیگلربیگی ممالک خراسان بود، از آن مملکت عذر خواسته در حکومت مسلوب الاختیارش گردانید. در آن مقام واجب الاحترام از روی استقلال به دارایی آن محال اشتغال نموده خطبه و سکّه به نام نامی و اسم سامی پادشاه جوان شاه عبّاس صفوی مقروء و مضروب ساخته با رعایا و سَدَنهٔ آن آستان ملایک آشیان بلکه با کافّهٔ اَنام از سپاهی و رعیّت سلوک نیکو پیش گرفته دست گوهربار به بذل و احسان گشوده سپاهیان را به اقطاع و دراهم و مرکبان راهوار سرافراز و ممتاز می‌گردانید.

در خلال این احوال قاصدان سخندان نزد حکّام و امرای خراسان ارسال داشته بعضی از ایشان را [۳۳۳ الف] به نصایح و مواعظ از طریق خلاف به سبیل وفاق مایل گردانید. از آن جمله بوداق خان چگنی و اولادش را با خود متفّق گردانید. چون اصرار مخالفت از درویش محمّدخان روملو والی نیشابور، مکرّراً ملاحظه فرمود تأدیب وی بر ذمّت همّت لازم دانسته همّت بر انتزاع نیشابور مصروف گردانید و با سه چهار هزار سوار نامدار به حوالی نیشابور رفته مدّت سه چهار ماه به محاصرهٔ وی اشتغال نمود. درویش محمّدخان روملو نیز در مدافعه نهایت اجتهاد به عمل آورده چندان که ملازمان مرشد قلی‌خان در انتزاع قلعه کوشش نمودند فایده‌ای مترتّب نگردید. بالاخره به ارتفاع حوالات و حفر نقب پرداختند. چون مشرف بر انتزاع قلعه گردیدند درویش محمّدخان تن به صلح داده مصلحان در اصلاح مابین ساعی گشتند. مصالحه بر آن قرار گرفت که نوّاب مرشد قلی‌خان از حوالی نیشابور کوچ فرموده تا مدّت سه ماه اگر اثری از سپاه عراق به ظهور آید فبها والاّ بلدهٔ نیشابور را به متابعان مرشد قلی‌خان سپارند. از طرفین براین مصالحه رضا داده نوّاب خانی ترک محاصره داده به مستقرّ دولت یعنی مشهد مقدّس مراجعت فرمود.

امّا بعد از رخصت شاهزادهٔ والانژاد و علیقلی‌خان از دارالسّلطنهٔ هرات مرشد قلی‌خان چون به اقطاع خویش مراجعت نمود و مدّتی بر این منقضی گردید. علیقلی‌خان بنابر قرارداد کسان به احضار امرا و متابعان به اطراف ارسال گردانید و بر نقض عهد و استنکاف مرشد قلی‌خان اطّلاع حاصل فرمود از این ممرّ بغایت اندیشناک گردیده متعاقب رسل و رسایل نزد وی ارسال گردانید و به تجدید عهد و پیمان سوگند مؤکّد به غلاظ و شِداد در مبالغه افزود. مرشد قلی‌خان نیز به معاذیر تمسّک جسته بالاخره در جواب مذکور گردانید که: «بَعْدالیَوْم از مکر و فریب خان ایمن نیستم و مِن بَعد اعتماد بر وثوق عهد و پیمان ایشان نداریم. به خاطر قرار داده‌ایم که عنان اختیار به دست کسی که از وی غدر و قصد به ظهور رسیده باشد نسپاریم و تا حال که میانهٔ ما و ایشان سلسلهٔ ارتباط انتظام یافته دو مرتبه بر قصد خان اطّلاع یافته‌ایم که هر مرتبه حفیظ متعال عِزّشَأنُهُ ما را از آن بلیّه و قصد نجات [۳۳۳ ب] ارزانی داشته و حدیث صحیح نبوی واقع است که لایلدغ المؤمن مِن جُحْر مَرَّتَینْ. مِن بَعْد نوّاب خانی خود را در طلب ما رنجه ندارد که التیام و امتزاج ما صورت‌پذیر نیست و ما بندگان پادشاه جهان همان مَثَل دوری و دوستی منظور نظر اعتبار داریم».

بالجمله علیقلی‌خان را بعد از یأس از موافقت مرشد قلی‌خان خاطر برآن قرار گرفت که از شاملوان و احشام حوالی رود قُهستان سپاهی جمع آورده رایت صفوی آیت عبّاسی به قُمّهٔ فلک‌الافلاک برافراشته به اطراف ممالک خراسان توجّه نموده امرای مُسْتنکفه را با خود متفق سازد و مرشد قلی‌خان را شاءاَمْ لا اطاعت فرماید و الاّ از ساحت خراسان براند. بر وفق این اراده با امرای شاملو چون غازی سلطان شاملو و قنبر سلطان و غیرهما و سرداران ایل و احشام بادغیس و هرات رود چون عبدالصمد جمشیدی و میرمحمّد خواجه گل و غیرهما از دارالسّلطنهٔ هرات به خارج نشسته کسان به احضار دیگر امرا به اطراف منتشر گردانید.

از آن جمله سلطانعلی خلیفه شاملو والی قُهستان، از توجّه به هرات متقاعد گردیده در جواب ارسال داشت که: «سپاه متعلّقه ما در سر راه مستعدّند و هنوز از رعایای محال مقرّری و متوجّهات بازیافت ننموده‌ایم، اِن شاءاللّه تعالی تا زمان توجّه موکب همایون سپاهی را مواجب و ادرار همه ساله اعطا نموده در ملازمت اردوی جهان پوی به هر جانب که توجّه فرمایند مطیع و منقادیم».

از جواب سلطانعلی خلیفه و عدم توجّه وی هر چند متضمّن مخالفت و نافرمانی نبوده، امّا بر خاطر خطیر علیقلی‌خان گران آمده تأدیب وی بر خویش لازم گردانیده از راه قُهستان با آن سپاه گران، که در ظلّ رایت عبّاسی اجتماع نموده بودند، متوجّه ولایات خراسان گشت به امید آن که سلطانعلی خلیفه را بعد از تأدیب و ترجمان به خود ملحق

گردانیده سایر منکران را نیز منقاد و مطیع سازد. از آن جمله سلیمان خلیفه ترکمان را که در سرکارتون و طبس لوای حکومت می‌افراشت ورقبه از ربقهٔ بندگی پادشاه جهان کشیده می‌داشت. [۳۳۴الف] وی را شاء ام ابیٰ اطاعت فرماید. همچنان به ولایت ترشیز عبور فرموده اولاد ولی‌خان استاجلو را که تا آن زمان بنابر عار از اطاعت مرشد قلی‌خان به پای‌بوسی و سجدهٔ اشراف پادشاه زمان نرسیده بودند استمالت داده به پای‌بوسی اشرف مشرّف گرداند.

براین عزیمت با چهار هزار سوار نامدار از شاملوان و غیره از ظاهر بلدهٔ هرات رایت میمنت آیات عبّاسی ارتفاع داده در ظلّ آن به صوب قُهستان عنان عزیمت معطوف گردانید. چون بلدهٔ قاین و قُهستان مضرب سرادقات اقبال پادشاه جهان گردید امر واجب‌الاتباع به مصادره و اخذ سلطانعلی خلیفه از مصدر غضب اثیر لهب صادر گردیده قهستان از وی انتزاع نمودند و به علیقلی سلطان استاجلو از احفاد عبدالله خان استاجلو مفوّض داشتند. همچنین سپاه سلطانعلی خلیفه را مُسْتَمال گردانیده در سلک ملازمان سُدّهٔ فلک مکان انتظام دادند و وی را به سلاسل مقیّد ساخته به محصّلان غلاظ و شداد سپردند. پس از آن از قاین کوچ کرده به قصبهٔ گناباد نزول اجلال فرمودند.

سلیمان خلیفهٔ ترکمان در آن وقت در گناباد متمکّن بود. از بندگی پادشاه جهان خود را معاف داشته دروب حصار بر روی خود مسدود گردانیده از نُزل و علوفه و اقامه هیچ‌گونه خدمتی به ظهور نرسانید. اعیان و رعایای گناباد را نیز مانع آمده نگذاشت که به بندگی اقدام نمایند. چون وقت مقتضی گوشمال وی نبود به تغافُل از وی گذرانیده ندای کوچ در دادند و کوچ بر کوچ بر صوب ترشیز روان گردیده در حوالی قریهٔ کندر، از قرای ترشیز، سُرادقات جلال پادشاهی به ذروهٔ فلک دوّار برافراشتند.

۱۵۲

محاربه نمودن علیقلی‌خان و مرشد قلیخان در ولایت ترشیز و به دست آوردن مرشد قلی‌خان پادشاه زمان شاه عبّاس را و بیان فرار علیقلی خان و حرمان وی از خدمت پادشاه جهان.

سبحان مالک الملکی که به حکمت کامله و قدرت شامله چون ارادهٔ مقرون به

افاده‌اش به نشو و نمای نهال اقبال ذی شوکتی در جویبا ردولت به منطوق [۳۳۴ ب] قُلِ اَللّٰهُمَّ مٰالِکَ الْمُلکِ تُؤتِی المُلکَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْکَ [مِمَّن تَشاءُ] وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ[1] تعلّق گیرد که تا به انبساط ظلّ ظلیل معدلتش سوختگان آفتاب حوادث و نوایب از تاب حرارت جور و اعتساف برآسایند. هر چند آثار ضعف را در ناصیهٔ دولتش سمت ظهور باشد. چندان که نکایت و اذیّت صَرصَر عاصف ضدّان و معاندان بر آن نهال وزد ورقی از اوراق او را به صف ارادت و انفصال مُتَصّف نتواند گردانید. براین قیاس چون مشیّت مخبر از منفعتش به انهدام اساس بنای صاحب اذیّتی در ساحت غرور و انانیّت به مضمون تَنْزِعُ المُلکَ مِمَّن تَشاءُ[2] ارتباط پذیرد که از رفع نکایت و اذیّتش عالمی در مهاد امن و امان آسوده خاطر و مرفه البال و مطمئن باشد. <هر چند در غایت تَحَیّر و شوکت در نظر کاینات جلوه‌گری آغازد و چندان که البرز و سبلان از حددودش مُتَسانِد گردد، صدمه‌گاه دیوار موافقان و احبّا از بیخ و بنیادش براندازد>[3] ذٰلِکَ تَقدیرُالْعَزیزِالْعلیم.[4]

قرین این مقالات حکمت‌آمیز غالب گشتن مرشد قلیخان استاجلوست در نهایت ضعف ظاهری و مغلوب گردیدن علیقلی‌خان شاملو با کمال استظهار و اقتدار صوری و معنوی. تفصیل این اجمال و تبیین این مقال آن که: مرشد قلی‌خان قبل از آن که بر قصد و توجّه رایات اقبال آیات عباسی به سرکردگی علیقلی‌خان اطّلاع یابد با خویشتن محاربهٔ وی تصمیم داده همواره مطمح نظرش می‌داشت، چه، با وجود سرکشی و عدم قبول اطاعت وی از محاربه و مجادله‌اش گریز نخواهد بود، بنابراین بعد از مراجعت از نیشابور و صلح با درویش محمّدخان در تجهیز سپاهی گران سعی نموده از قزلباش و ایل جلایر و دراینی و جانی قربانی و مردم کهپایهٔ مشهد مقدّس و اعراب و تاجیک ولایت خواف و باخرز و زاوه و محولات قریب سه هزار سوار نامدار جمع نموده به عزیمت آن که اولاد ولی‌خان استاجلو، امیراصلان خان و پیر غیب خان را که در اتحاد اویماقیت با وی شریک بودند و از اطاعت وی عار می‌داشتند، با خویشتن متفّق گرداند.

براین نیّت متوجّه ولایت ترشیز گردید. چون به تربت حیدریّه [۳۳۵ الف] نزول فرمود بر توجّه رایات میمنت آیات عبّاسی و شوکت و اقتدار علیقلی‌خان اطّلاع یافت. وی نیز با آن مقدّمهٔ سپاه که در ظلّ رایت وی اجتماع کرده بودند متوکّلانه به صوب ترشیز

۱- آل عمران / آیهٔ ۲۶.
۲- آل عمران / آیهٔ ۲۶.
۳- د: ندارد.
۴- انعام / آیهٔ ۹۶.

رایت شهامت آیت برافراشته در قریهٔ سوسفید،[1] از قرای ترشیز، در جوار امامزادهٔ واجب‌التعظیم سید حمزةبن امام الهمام موسی الکاظم ـ عَلَیهِ‌التَّحیَّةُ وَالثَّناءُ ـ رحل اقامت گشوده بر محاربه عازم گردید. نوّاب علیقلی‌خان در قریهٔ کندر بر نزول مرشد قلی‌خان اطّلاع یافته در ملازمت موکب همایون عبّاسی در شهور اربع و تسعین و تسعمائه [۹۹۴ هـ / ۱۵۸۶ م.] متوجه معسکر وی شده در قریهٔ مغان، از قُرای ترشیز، که در یک فرسخی سوسفید واقع است، معسکر فیروزی اثر گردانید. آن‌گاه از طرفین به تعبیهٔ سپاه و تسویهٔ صفوف پرداختند. علیقلی‌خان میمنهٔ با میمنت و میسرهٔ با حکمت را به وجود اعیان و سرداران شاملو متانت داده و خود در رکاب فلک فرسای پادشاه نوجوان شاه عبّاس در قلب سپاه قرار گرفت. مرشد قلی‌خان نیز بر میمنهٔ سپاه خویش بوداق خان چگنی و اولادش را سردار گردانید و بر میسره ابراهیم خان برادر اعیانی خود را با شلیغ قرار داد و خود در قلب سپاه ایستاده رایتی از رایات امام همام علیّ بن موسی‌الرضا به جهت تَیَمُّنْ نصب فرموده در ظلّ آن رایت همّت بر مسئلت فتح و فیروزی از درگاه نصرت روزی مصروف گردانید.

نخست توپچیان از طرفین به مضمار کارزار توجه نموده به آتش دادن تفنگ مرگ آهنگ هنگامهٔ کارزار گرم گردانیدند. پس از آن مبارزان شاملو و استاجلو چون امواج بحر اخضر در تلاطم آمده از ضرب و طعن تیغ و سنان و آمد و شد سهام فولاد پیکان و ارتفاع غبار و دُخان ساحت معرکهٔ رزم همچون فضای جهان به هنگام نیسان پر از سحاب رعد و برق و تگرگ و باران گردید، نظم.

خدنگ از دو جانب فرو ریختند — به خون خاک میدان درآمیختند
[۳۳۵ب] تهی شد چو ترکش زتیر خدنگ — فرو ریخت بال عقابان جنگ
ز پیکار بیکار گردید شست — سوی نیزه بردند آن گاه دست
عرب وار ترکان نیزه گذار — ز نوک سنان آمده سحرکار
ز برّنده شمشیر تارک شکاف — شکاف اندر آمد ز تارک به ناف
برآمد چنان گرد از رزمگاه — که بنمود ماهی و بنهفت ماه

آمد و شد سواران و حمله و مراجعت دلاوران چون یک دو نوبت به وقوع انجامید علیقلی‌خان سپاه نامدار از یمین و یسار به حمله بردن مأمور گردانید و از غایت شعف بر محاربه خود نیز با سپاه مرافق گردید. از صدمهٔ حملات نهنگان لجّهٔ وَغاو شیران بیشهٔ هیجا سپاه مرشد قلی‌خان از ترتیب افتاده همگی به دامن کوه، که قریب به معرکهٔ رزم

۱- د، م: سوسفد، ف: سوسید.

واقع بود، میل نمودند.

در تضاعف این کرّ و فرّ سلطانعلی خلیفهٔ شاملو بنابر اخذ و مصادره که مذکور گردید از سپاه شاملو روگردان گشته عنان به سمت قلب سپاه مرشد قلی‌خان معطوف گردانید. از گرد راه نزد خان رفته بیان نمود که: «جمهور سپاه شاملو به محاربهٔ جنود استاجلو که بر فراز مشرفند اشتغال دارند و علیقلی‌خان نیز به نفس نفیس به سرداری ایشان مشغول. اینک پادشاه جهان شاه عبّاس با دویست سیصد نفر از نویسندگان و تاجیک هر ولایت در قلب سپاه چون مهر جهانتاب تابان، با سهل وجوه پادشاه زمان را تصرّف می‌توان نمود، مصرع: بجنب از جاکه فی‌التأخیر آفات».

مرشد قلی‌خان بعد از استماع این بشارت اقبال نشان رایت بیضا آیت امام همام به دست گرفته با جمعی که در قلب با وی مقیم بودند. چون امیرکن‌الدّین غلیظی و قنبر سلطان خاوری که از سلاطین موضوعهٔ وی بودند و بهبود علی بیگ جاذبی و خداویردی جلایر و هزار سوار از اعیان استاجلو و تبعهٔ این سلاطین بر سمت چتر فلک فرسای پادشاه زمین و زمان عنان سرعت به سمند سعادت سپرده چون [۳۳۶ الف] بخت و فیروزی خود را به مستقّر جاه و جلال پادشاه جمجاه رسانید. همچنان از گرد راه رسیده محیط آن مرکز اقبال گشت. چون چشمش به دیدار مهر آثار پادشاه کامگار اضائت گرفت از مرکب به زیر آمده پای رکاب همایونی انتساب بر چشم مالیدن و بوسیدن گرفت و به شکر این عطیّه جبین اخلاص بر خاک سوده چند مرتبه رقصان رقصان بر گرد سر آن پادشاه نوجوان طوف فرمود. ابومسلم خان استاجلو در آن حالت به ملاحظهٔ آن که مبادا مرکب بادپیمای آهن جای را از جای برانگیزد و به شوامله ملحق گردد ترک ادب نموده با آن گل گلستان خلافت ردیف گردید.

بعد از این لطیفهٔ غیبی که مرشد قلی‌خان را نصیب گردید سپاه هراسان وی براین مقدّمه اطّلاع یافته از جوانب به طرف رایت بیضا آیت و چتر فلک فرسای پادشاه زمانه شتافتند. سران سپاه یکان یکان به تقبیل پای فلک فرسای در رکاب سپهر انتساب مشرّف گشته تهنیت فتح و فیروزی خان عالی شأن را پرسش نمودند. علیقلی‌خان در مضمار کارزار از استماع این خبر موحش متأثر گشته دولت و اقبال را وداعی نموده با سپاه شاملو پس از غالبیّت مغلوب گردید.(۲۲۸) همچنان از معرکهٔ رزم راه فرار پیش گرفته از آن مهلکهٔ جان ستان با جهان جهان حسرت و حرمان از ملازمت پادشاه نوجوان سر خویش گرفت و طریق دارالسّلطنهٔ هرات عنان گریز بر سمند جهنده سپرد. استاجلوان بر نهج تعاقب عنان به بادپایان کوه توان داده به گرفتن و بستن پرداختند.

آن گاه مرشد قلی‌خان در رکاب مهر انتساب پادشاه زمان پیاده روان گردیده پادشاه

جهان را به باغ امامزاده‌واجب‌التعظیم سیّد حمزةبن موسی‌الکاظم درآورد. در آن باغ مابین چهار چنار طوبی کردار تالاری رفیع برافراشته بودند. بر فراز آن تالار آسمان کردار مسند با عزّت پادشاه سپهر اقتدار قرار داده خود چون سعادت و اقبال به خدمت قیام نمود. در آن حال استاجلوان از عقب سپاه گریزان [۳۳۶ ب] شواملة مراجعت نموده چند نفر از آن گروه را دست بسته به طریق اسیران به نظر مرشد قلی‌خان درآوردند. از ملاحظهٔ آن حال زنگ ملال بر مرآت خاطر خطیر مهر مآثر پادشاه جهان نشسته به رفع آن مقدّمه فرمان لازم الاتباع به نفاذ مقرون گردانید. در ساعت مرشد قلی‌خان بر موافقت فرمان واجب‌الاطاعه به دفع تعاقب شواملة امر نمود. جارچیان بر آن موجب ندابه سپاه رزمخواه رسانیدند. بعدالیوم کسی مُتَعرِّض آن جماعت نگشته مطلق‌العنان به فرارشان واگذاشتند.

بعد از این فتح نامدار، مرشد قلی‌خان سه روز در آن مقام قیام نموده پس از آن در ملازمت رایات صفوی آیات به صوب مشهد عنان عزیمت معطوف گردانید و همگی همّت بر اعتلای لوای پادشاه سکندرجاه شاه عبّاس مصروف داشته به تمهید مقدّمات توجّه به دارلسّلطنهٔ هرات پرداخت که در آن بلدهٔ جنّت نشان علیقلی‌خان را ملاقات نموده به اتّفاق پادشاه جهان را بر سریر جهانبانی متمکّن گردانند.(۲۲۹)

۱۵۳

رایت افراختن پادشاه جمجاه شاه عبّاس صفوی به استصواب مرشد قلی‌خان به صوب عراق بنابر نزول عبدالله خان اوزبک با سپاه ماوراءالنهر به ظاهر دارالسّلطنهٔ هرات بر حسب طلب علیقلی‌خان.

پس از شکست فاحش آن چنان و مقهور گشتن و گذشتن با جهان جهان حرمان از ملازمت پادشاه نوجوان، علیقلی‌خان، بیت:

چو آن شاخی که بارش خورده باشند چو آن ویران که گنجش برده باشند

با گروهی از آن سپاه مقهور چون یولقلی بیگ انیسی و دده بیگ کتابدار و براش سلطان و منصور بیگ گرایلی و جمعی دیگر از مشاهیر شواملة که از معرکهٔ رزم رجعت قهقرا نموده بودند تا کوهستان قصبهٔ جنابد در هیچ مقام نیاسود. پس از آن از طریق قُهستان

عازم دارالسّلطنهٔ هرات گشت. پادشاه جهان را از دست داده قدرت و قوّت آن که به جمع سپاهی گران پردازد که به انتقام و بادافْرَه این غُبْن قیام نماید از خویش مسلوب دید. [۳۳۷الف] ایضاً غرور و انانیّتش از آن مانع بود که اطاعت و انقیاد مرشد قلی‌خان نماید و جزءِ وی باشد. نزد وی این معنی نیز در غایت ظهور و وضوح بود که مرشد قلی‌خان چون بسعادت تصرّف پادشاه زمان سر افتخارش ثانی اثنین اکلیل سپهر برین گردد بعد از آن تمکّن و استقلال آن به نوعی خواهد بود که احدی را با وی مجال منازعت و مخالفت نخواهد بود.

بنابراین مقدّمات اندیشه‌اش بدان متعلق گشت که رسولی سخندان نزد عبدالله‌خان، سالار توران، فرستاده وی را به تطمیع مملکت خراسان طلب دارد تا بدین وسیله انتقام این غبن فاحش از مرشد قلی‌خان کشیده فی‌الجمله تدارکی به عمل آورده باشد، غافل از آن که نخست در این صدمات حوادث کشتی حیات وی مستغرق لُجّهٔ فنا خواهد گشت و پس از آن به نکال عذاب آخرت جهت تخریب خراسان و قتل سبزوار و مشهد مقدّس و خون چندین مسلمان مؤاخذ خواهد گردید. از غایت غضب فساد این معنی به خاطر نگذرانید.

بر وفق ارادهٔ خویش پیر حاجی‌بیگ مهماندار خویش را نزد سالار توران عبدالله‌خان ارسال داشته معروض گردانید که: «اگر ملازمان خان بدین جانب توجه فرمایند هر آینه مملکت خراسان در تحت محروسهٔ دولت ایشان قرار گرفته کمینه نیز یکی از دولتخواهان آن آستان خواهد بود. و چون خراسان به حیطهٔ تصرّف خاقان جهان قرار گیرد این دولتخواه ممالک عراق و کرمان را از قزلباش انتزاع نموده در سلک احبّای تصرّف منتظم خواهد بود و مِنْ بَعد التیام و امتزاج ما با قزلباش از مقولهٔ امتناع و جمله محالات خواهد بود». بعد از اتمام موجبات سفر و تمهید مقدّمات ایلچی را رخصت ماوراءالنهر داده تحف و هدایا جهت عبدالله خان و ارکان دولتش ارسال گردانید.

پیر حاجی بیگ مکتوب علیقلی‌خان را به ماوراءالنهر برده به نظر عبدالله خان [۳۳۷ ب] رسانید. نوّاب خانی این مراسله استماع نموده از شواهد امارات اقبال خود دانست. پس از آن امرا و اعیان خود را طلب داشته این کلمات با ایشان تقریر نمود و از آرای ایشان نیز در این باب استکشاف فرمود. امرا و ارکان دولتش چون محمّد باقی و میرقلی بابای کوکلتاش و شاه محمّد میرزا و جوره آقاسی و غیرهم قاطبةً این واقعه را مستحسن شمرده بر عزیمت خراسان یکدل و یکزبان گردیدند. پس از آن به احضار سپاه توران فرمان عبدالله خان سایر و دایر گشته از اقصای ترکستان و ولایت فرغانه و نواحی سیحون، جَند، خُجَنده، سمرقند، بخارا، قراگول، حصار شادمان، قُنْدُز، باغلان، ختلان، بدخشانات، جیحون کنار، بلخ و طخارستان سپاهی بیکران فراهم آورده بر عزیمت

تسخیر خراسان رایت جهانگشایی مرتفع گردانید.

درخلال این‌احوال نوّاب‌علیقلی‌خان مرتبهٔ‌دیگر علیقلی‌بیگ‌ساروقچی‌رابرسبیل استمزاج و مبالغه نمودن آمدن و ناآمدن نزد وی ارسال داشته در توجّه مبالغه بیش از پیش نمود.

در آن سال که سنهٔ خمس و تسعین و تسعمائه [۹۹۵ / ۱۵۸۷ م] بود پادشاه زمان شاه عبّاس حسینی با سپهسالاری مرشد قلی‌خان در چمن مالان سرادقات عزّت و جلال به ذروهٔ کیوان برافراشته مُسْرِعان نزد امرایی که در خراسان متفرق بودند ارسال داشته چون سلیمان خلیفهٔ ترکمان، سلطانعلی خلیفهٔ شاملو، امیراصلان خان استاجلو، امامقلی‌خان قاجار، درویش محمّدخان روملو. همگی همّت مرشد قلی‌خان بر آن مصروف بود که پادشاه زمان شاه عبّاس را به دارالسّلطنهٔ هرات برده بر سرسر فرماندهی خراسان متمکّن گرداند. اکثر امرایی که در ظلّ ظلیل لوای [۳۳۸ الف] عبّاسی مجتمع بودند مانند بوداق خان چگنی و اولادش، مهدیقلی‌خان قادلو، بکتش خان استاجلو، امامقلی‌خان قاجار و ابراهیم خان برادر مرشد قلیخان در این قضیّه با امر مرشد قلی‌خان همداستان بودند و تدبیرشان چنان اقتضا می‌نمود که نوّاب علیقلی‌خان را ملاقات نموده با مرشد قلی‌خان مصالحه فرمایند تا به اتّفاق لوای جهانگشایی عبّاسی به ذروهٔ کیوان برافرازند.

در این اثنا اثر توجّه سالار توران عبداللّه خان سمت ظهور یافته به تواتر انجامید. چون صدق این عزیمت نزد مرشد قلی‌خان به تحقیق پیوست بنابر آن که در آن وقت در ظلّ رایت سپهر آیت پادشاه زمان شاه عبّاس صفوی آن مقدار سپاه اجتماع نداشتند که به دفع جنود اوزبک توانند قیام نمود و در خراسان سپاهی مستعدّ که رزم و پیکار را شاید مهیّا نبود، لاجرم بر خاطر مرشد قلی‌خان و امرایی که در ظلّ رایت صفوی آیت مجتمع بودند چنان قرار گرفت که رایت جاه و جلال عبّاسی متوجّه عراق گردیده سپاه عراق و آذربایجان را که چون رمهٔ بی‌شبان بودند به حیطهٔ تصرّف درآورند و بعد از آن به دفع مخاصمان پردازند.

بر طبق این ارادهٔ مقرون به افاده نخست زمام ولایات خراسان را به قبضهٔ اختیار حکّام عدالت شعار بازگذاشت. چنانچه ولایت خواف و باخرز به سلاطین موضوعهٔ خود سپرده و بر سرکارتون و طبس سلیمان‌خان استاجلو نبیرهٔ عبداللّه خان، را والی گردانید. بر قُهستان به دستور سلطانعلی خلیفه را به حکومت مقرّر داشت. ولایت مشهد مقدّس به ابراهیم خان برادر خویش بازگذاشت. بر سرکار اسفراین اسحق خان وَلَد ابراهیم خان، را فرمانفرما گردانید. بر ولایت ترشیز امامقلی سلطان قاجار را معیّن داشت. ولایت زاوه و محولات بر مهدیقلی‌خان قادلو مقرّر گشت. بر نیشابور [۳۳۸ ب] به دستور درویش محمّدخان روملو والی گردید. قوچان و رادکان و خبوشان بر بوداق خان چگنی

قرار گرفت. فرّخ خان ترکمان بر ولایت بسطام و دامغان و سمنان حاکم مطلق‌العنان ساخت. پس همگی را به جمع ذخیره و استحکام سور و قلاع سفارش فرموده در محافظت اقطاعات مفوّضه مبالغه بیش از پیش فرمود. آن گاه در شهورست و تسعین و تسعمائه [۹۹۶ هـ ۱۵۸۸ / م] با سیصد سوار نامدار همه سردار، که هر یک در روز کار با هزار سوار دم از مساوات زدندی، در رکاب صفوی انتساب پادشاه زمان شاه عبّاس به صوب دارالسّلطنه قزوین رایت سپهر آیت برافراشت.

امّا علیقلی خان بعد از ارسال ایلچی نزد عبداللّه خان با خود اندیشید که: به مجرّد نزاعی که از عصبیّت و وسوسهٔ شیطانی ناشی باشد دین و دولت به باد دادن و خصمی با علیّ بن ابیطالب و سلسلهٔ علیّهٔ صفوی کردن از طریق خرد و مسلمانی بغایت دور است و نتیجه‌اش در روزگاران به خلود لعن چون شیطان مذکور؛ چه:

گر آن سهمگین ابر آشوب بار — به مرز خراسان شود قطره بار
شود آتش برقش افروخته — بسی خانمانها شود سوخته
اگر ناکسی کرد کاری تباه — نگیرد کسی بر رعیّت گناه
نشاید چنین آتش افروختن — به جُرم جُوی خرمنی سوختن

پس آن گاه از تدبیر و اندیشهٔ خویش نادم گشته همّت بر آن مصروف گردانید که اگر عبداللّه خان به مجرّد این سخن به خراسان توجّه فرماید و به دست جور و اعتساف ابواب بیدادی بر روی روزگار فِرَق عباد برگشاید بر انکار مبادرت نموده دارالسّلطنهٔ هرات را به تصرّف وی نگذارد بلکه جان در مدافعه و ممانعهٔ جنود اوزبک صرف نماید.

امّا عبداللّه خان بعد از وصول علیقلی بیگ ساروقچی عزیمت مملکت خراسان تصمیم داده از آب‌آمویه عبور نموده در شهور ستّ و تسعین و تسعمائه [۹۹۶ هـ / ۱۵۸۸ م] در ظاهر دارالسّلطنهٔ هرات خیمه و خرگاه به اوج مهر و ماه رسانید. علیقلی خان بنابر ندامت در طلب وی به اظهار انکار لب گشوده خویش را به آن طلب آشنا نگردانید. از مشاهدهٔ این حالت نایرهٔ غضب عبداللّه‌خان اشتعال یافته [۳۳۹ الف] همّت بر اخذ دارالسّلطنهٔ هرات و گوشمال وی مصروف گردانید و هرات را مرکزوار احاطه نمود. آن گاه سپاه رزمخواه را به نهب و تاراج خراسان رخصت داده خود به تصرّف و انتزاع هرات مشغول گردید. علیقلی خان نیز با متابعان و غازیان شاملو همّت بر محافظت هرات گماشته قبل از آن که عبداللّه‌خان به ظاهر هرات نزول فرماید به تعمیر برج و باره و حفر خندق پرداخته بود. پس در ساعت مسرعی به پایهٔ عرش نظیر ارسال داشته از بندگان درگاه استمداد نموده تحصّن بر خاطر قرار داد. عبداللّه‌خان نیز انتزاع هرات بر خویشتن لازم دانسته به امر محاصره پرداخت و اطراف هرات بر بزرگان تقسیم نمود.

شاه عباس صفوی

۱۵۴

زینت یافتن صحایف این اخبار از تزیین سریر خلافت به وجود با جود پادشاه زمان شاه عبّاس در دارالسّلطنهٔ قزوین که عبارت است از جلوس ثانی و صدور فرمان از مصدر غضب به قتل امرای نامدار غدّار بنابر اعمال سیّئهٔ ایشان.

در شهور ستّ و تسعین و تسعمائه [۹۹۶ ه ۱۵۸۸ م] که عبداللّه‌خان سالارتوران به محاصرهٔ هرات مشغول گردید ومرشد قلی‌خان به نوعی که مذکور گشت ولایات خراسان را بر امرای ذوی‌الاقتدار قسمت نموده متانت بخشید، آنگاه با سیصد سوار نامدار در ظلّ رایت پادشاه کامگار شاه عبّاس صفوی به صوب دارالسّلطنهٔ قزوین عنان کشوگشایی معطوف گردانید.[۲۳۰] چون قدم در ساحت ممالک عراق نهاد قزلباشی که در هرمحلّ اقامت داشت بر نیّت سبق خدمت و امید عاطفت پادشاه فلک مرتبت به موکب همایون می‌پیوستند. چنانچه در بلدهٔ طهران سوای کسانی که از خراسان مرافق بودند هزار سوار در رکاب پادشاه کامیاب صفوی انتساب جمع آمده بودند. از ممالک دارالمرز ملک بهمن نامی با سیصد پیادهٔ توپچی بر امید ملازمت پادشاه نوجوان نیز به موکب همایون پیوست. دیگر از ولایات ری و شهریار و ساوجبلاغ [۳۳۹ ب] قورچیان و صاحب تیولان آن مواضع تا دخول دارالسّلطنهٔ قزوین مرتبه مرتبه به اردوی کیهان‌پوی ملحق می‌گشتند، چنان‌که در خارج قزوین قریب به دوهزار سوار نامدار دررکاب صفوی

انتساب جمع آمده بودند. مرشد قلی خان این دو هزار مرد را به نوعی در ظلّ رایت میمنت آیت داخل قزوین گردانید که اعیان شهر گمان بردند که از خراسان دررکاب صفوی انتساب مرافق بوده به قزوین داخل گشته‌اند.

پس آن‌گاه پادشاه زمان شاه عبّاس به دولتخانهٔ آبا و اجداد عظام کرام بر سریر شوکت و عظمت متمکّن گشته مرشد قلی خان با جهان جهان اقتدار چون اقبال پایدار روز و شب به خدمت قیام می‌نمود.(۲۳۱) دروب دولتخانه را که مسمّی به عالی‌قاپو (۲۳۲) ست در عهدهٔ محافظت ملک بهمن مازندرانی با آن سیصد نفر پیادهٔ توپچی مقرّر گردانید و مبالغه نمود که احدی را بی‌رخصت مرشد قلی‌خان رخصت دخول ندهد. جماعتی را که از خراسان در رکاب میمنت انتساب مرافق بوده‌اند معیّن داشت که شب و روز در صیانت درگاه عرش اشتباه اوقات مصروف دارند.

چون خبر نزول موکب همایون شاه عبّاس به دارالملک قزوین در ممالک عراق منتشر گردید. یوماً فیوماً از اطراف و حدود ممالک سپاه پراکندهٔ عراق به صوب دارالسّلطنهٔ قزوین راه برداشته فوج فوج و گروه گروه و اویماق اویماق هر روزه به تقبیل ساحت بارگاه عرش اشتباه پادشاه جمجاه استسعاد می‌یافتند. مرشد قلی‌خان اعیان که جماعت را به نوازش خسروانه مستظهر وامیدوار ساخته باهریک برحسب مدعای‌ایشان سلوک می‌نمود تا دراندک زمان پادشاه کامران سپاهی مستعدّ در ظلّ رایت عرش آیت اجتماع نمودند.

در آن وقت پادشاه مؤیّد شاه سلطان محمّد با لشکری که از آذربایجان بعد از قتل شاهزادهٔ غفران دثار سلطان حمزه میرزا مراجعت نموده بودند در دارالسّلطنهٔ اصفهان اقامت داشتند و همگی همّت بر جمع سپاه گماشته به ارادهٔ یورش آذربایجان و دفع معاندان روم [۳۴۰ الف] رایتی می‌افراشتند. چون بر توجّه رایات سپهر آیات عبّاسی و جلوس همایونش بر سریر خلافت دارالسلطنه قزوین اطلاّع نمودند نخست همّت بردفع ایشان گماشته، امّا از غایت غرور این واقعه را وقعی نمی‌گذاشتند.

امرایی که بر قتل شاهزاده سلطان حمزه میرزا اقدام نموده بودند و درآن ولا ابوطالب میرزا را به جای وی نصب فرموده پادشاه مؤیّد شاه سلطان محمّد را پادشاه نمی‌دانستند،(۲۳۳) به مقتضای طبیعت خویش عمل نموده از کسی اندیشه به خاطر راه نمی‌دادند و همگی همّت خویش بر اخذ بلدهٔ طیّبه کاشان مصروف می‌داشتند، چه وَلَد محمّدخان ترکمان در زمان مغلوبیّت سپاه تکلو و ترکمان از موافقت ایشان استنکاف ورزیده در بلدهٔ کاشان لوای عناد می‌افراشت و دم از ولای پادشاه جهان شاه عبّاس می‌زد و سوای آن پادشاه جمجماه دیگری را سزاوار خلافت نمی‌دانست. امرای مذکوره چون در اصفهان ورود پادشاه زمان شاه عبّاس اطلاّع حاصل نمودند بر عزم دفع این مقدّمه با سی هزار سوار که در ظلّ رایت پادشاه مؤیّد شاه سلطان محمّد جمع بودند بر نصب

ابوطالب میرزا متفّق متوجّه بلدهٔ قزوین گردیدند.

چون به ظاهر کاشان نزول نمودند ولد محمّدخان ترکمان با ایشان اظهار خلاف نموده ابواب شهر مسدود گردانید.[۲۳۴] آن گروه نیز لاعلاج از آن محل کوچ کرده چون به ظاهر دارالمؤمنین قُم نزول نمودند والی آن جا نیز بنابر موافقت با پادشاه زمان شاه عبّاس آن جماعت را از دخول مانع آمده به ارسال نزل و علوفه نپرداخت. آن جماعت را با ایشان مجال انتقام بالضّروره از آن مقام نیز طبل رحیل کوفتند. چون به بلدهٔ ساوه خیام نصب فرمودند امرای غدّار برتدبیر و اندیشه کیفیّت دفع سپاه خراسان و رفع اقتدار مرشد قلی خان قرعهٔ مشورت بر صحایف خواطر یکدیگر کشیدند. بعضی از آن جماعت آن چنان [۳۴۰ ب] موافق طبع می‌نمودند که چون فصل شتا روی نموده در ولایت همدان و دیگر ولایات عراق قشلاق اختیار نمایند و به هنگام استوای نهار و فصل بهار سپاهی ترتیب داده از روی استنظهار به دفع ایشان بپردازند.

علیقلی بیگ فتح اوغلی و اسمی خان شاملو و بقیّهٔ قتلهٔ شاهزادهٔ غفران دثار حمزه میرزا را رأی بر آن قرار گرفت که همچنان برجناح استعجال عزیمت بلدهٔ قزوین را مصمّم دارند تا متابعان عبّاسی استقلال و تمکّنی نیافته‌اند در دفع ایشان سعی بلیغ بجای آورند، و در دفع اندیشهٔ آن طایفه که رفتن به دارالسّلطنهٔ قزوین را مکروه می‌داشتند فرمودند که: «ساریان زاده را چه وقع آن است که در مادهٔ وی این مقدار اندیشه باید نمود. چندان که توقف جایز می‌دارید روز به روز شوکت واقتدار تبعهٔ مرشد قلی خان از ورود سپاه متفرقه تضاعف می‌پذیرد و استظهار ایشان بیشتر می‌گردد.»

از ساریان زاده مراد ایشان مرشد قلیخان بوده؛ چه یکی از آبای وی در زمان پادشاه جلیل شاه اسمعیل از رتبهٔ ساربانی بواسطهٔ شجاعت و اقدام بر مخاطره به رتبهٔ ساربانی بواسطهٔ شجاعت واقدام برمخاطره به رتبهٔ ارجمند امارت فایز گشته بود.

بالاخره خاطر غدر مآثر اسمی خان و علیقلی خان در رفع اقتدار متابعان عباسی برآن قرار گرفت که متوجّه دارالسّلطنهٔ قزوین گردند. بر این نیّت بر مراکب غرور برآمده با جهاه‌جهان شوکت و حشمت متوجّه دارالسّلطنهٔ قزوین گردیدند.[۲۳۵] آن سپاه دوفرقه بودند. گروهی پادشاه مؤیّد را پادشاه می‌دانستند و اعیان آن قوم محمّدخان ترکمان و اولاد او و دیگر امرای ترکمان بودند وفرقهٔ دیگر آنان که بر قتل شاهزادهٔ مغفور سلطان حمزه میرزا اتفّاق نموده بودند و طهماسب میرزا را صاحب سریر و لوا می‌دانستند.

القصّه، این سپاه که سی هزار بودند بر نیّت دفع و رفع متابعان عبّاسی متوجّه بلدهٔ قزوین گشتند. چون به خارج شهر نزول فرمودند از آن سی هزار سوار زیاده از ده هزار مرد در موکب سلطان محمّد اقامت نداشتند؛ چه، جوانان قزلباش [۳۴۱ الف] روز به روز فوج فوج و گروه گروه آنان که منازل‌ایشان در بلدهٔ قزوین و توابع بود از موکب پادشاه

مؤیّد تخلف ورزیده به پایهٔ سریر عبّاسی مبادرت نموده بودند و بقیّهٔ سپاه نیز روز به روز جانب پادشاه جمجاه شاه عبّاس را مرجح دانسته متعاقب متوجّه آن قبلهٔ اقبال بودند.(۲۳۶) بر امراء غدّار ظاهر بود که این جماعت اصلاً بر محاربه اقدام نخواهند نمود؛ چه، از روش روزگار استنباط این مقدّمه نموده بودند. پس لاعلاج درظاهر قزوین سحاب اندیشه متقاطر داشته خاطر بر آن قرار دادند که به نیّت تلثیم ساحت اقبال شاه عبّاس به شرف دخول آن کعبهٔ جلال مشرّف گشته اظهار اطاعت نمایند و به هنگام وجدان فرصت مرشد قلی‌خان را به قتل رسانند و شاه عبّاس را به حیطهٔ تصرّف درآورده هر کدام از شاهزادگان را که قابل خلافت دانند به پادشاهی منصوب گردانند.

پس دوازده امیر نامدار بر این اندیشهٔ فساد پیشه موافقت نموده متوجّه درگاه عرش اشتباه گردیدند. در آن وقت از قوّت اقبال پادشاه صاحب اقبال یکی از واقفان آن تدبیر سدّهٔ عرش مرتبهٔ پادشاه کامگار گردیدند و بر درب دولتخانه، که مسمّی به عالی قاپوست، از بارگیر غرور نزول نموده خواستند که داخل گردند ملک بهمن مازندرانی که محافظت عالی‌قاپو به وی متعلّق بود مانع گشته فرمود که: «ساعتی توقّف نمایند تا حقیقت توجّه شما به پادشاه جهان و مرشد قلی خان عرض نمایم.» امرا لاعلاج متوقّف گشته حجاب و بواب نزد مرشد قلی‌خان رفته ورود آن جماعت را با جلوداری معروض داشتند. مرشد قلی خان نزد ملک بهمن کس فرستاده امر فرمود که: «امرا را آن مقدار موقوف دارند که پادشاه جهان به استراحت مشغول‌اند. چون به حالت یقظه و انتباه میل نمایند ایشان را طلب خواهند فرمود». ملک بهمن امرا را به آن جواب توقّف فرمود.

مرشد قلی‌خان از دروب دیگر [۳۴۱ ب] کسان به احضار معتمدان و یک جهتان و آنان که از خراسان در رکاب مهر انتساب پادشاه زمان مرافقت ورزیده بودند ارسال داشته یکان یکان را طلب فرموده و قضیّهٔ آمدن امرا و مواضعهٔ ایشان به آن جماعت تقریر نمود. هر یک از آن امرا را به یکی از آن معتمدان مؤاخذه فرمودند. پس از آن به خدمت پادشاه جهان شاه عبّاس آمده تقریر نمود که: «کسانی که بر قتل برادر غفران دثار و والدهٔ ماجدهٔ همایون اقدام نموده‌اند اینک باز بر سبیل مکرو فریب آمده‌اند که این غلام را به قتل آورند. آن‌گاه پادشاه زمان را تصرّف نموده رأی ایشان بر هر یک از شاهزادگان عظام قرار گیرد به پادشاهی نصب فرمایند و دیگران را مکحول داشته به قلاع محبوس دارند». وکتابتی که یکی از آن جماعت مشتمل بر مضمون مذکور نوشته و خان را از آن مواضعه آگاهی داده بود به مُهر آن شخص به نظر اشرف رسانید. آن‌گاه معروض داشت که: «لایق دولت آن است که پادشاه جهان ساعتی بر سریر جهانبانی چون آفتاب انور صعود نماید تا غلامان و دولتخواهان یکان یکان ایشان را به نظر سیاست اثر درآورده به انتقام برادر مظلوم پاره پاره گردانند تامِنْ‌بَعد هیچ یک مرتکب قتل اولی‌الامر و ولینعمت

خویش نگردند. دیگر آن جماعت مادّه فساد و صاحب داعیه‌اند تا ایشان در میان باشند قرار پادشاهی برقرار نخواهد بود».

پادشاه جهان پس از استماع این مقدّمات انجام این مهام و دفع این فساد به عهدهٔ رأی و تدبیر مرشد قلی‌خان نموده دست وی در این امر قوی داشت. نوّاب خانی چون به سرانجام این امر مفتخر و مباهی گردید معتمدان خویش ـ چون بکتش خان استاجلو و محمودخان صوفیلر و غیرهم ـ را با سیصد نفر از متهوّران بر یمین و یسار خود برافراشت و برحسب مواضعه [۳۴۲ الف] پادشاه جهان را بر سریر جهانبانی متمکّن گردانیده خود عصایی مرقّع به دُرَر و یواقیت گرانمایه به دست گرفت و در پایان سریر اَعلی در محاذی پادشاه جهان از پی خدمت بایستاد. جمعی از صوفیه را جابجا و مقام به مقام بازداشت و با ایشان مقرّر داشت که: «این جماعت اولاد شیخ صفی ـ عَلَیهِ‌الرَّحْمَه ـ را به قتل رسانیده‌اند و پادشاه جمجاه ایشان را بنابراین سیاست بیشمار خواهد فرمود. یراق لباس ایشان تعلّق به شما دارد و می‌باید که در عذاب و عقاب ایشان تأخیر جایز ندارید».

آن‌گاه یکی از نوّاب را بیرون فرستاده نخست علیقلی بیگ اوغلی را طلب داشته که در پای‌بوسی و سجدهٔ اشرف سبقت جوید. علیقلی‌خان به درون آمده چون به ساحت کریاس گردون اساس داخل گردید دهشت و رعب بر وی غالب گشته از فحوای ترتیب مجلس بهشت آیین به قتل خویش مُتَیَقّن گردید، امّا لاعلاج پادشاه جهان را سجده نمود. پادشاه صاحب اقبال متوجّه وی گشته به حُجَج و براهین یک یک از گناه بر وی شمردن گرفت. از قتل برادر و دیگر مدعیات قتل بر وی لازم گردانید. مرشد قلی خان اشاره به صوفیان نموده به جرم قتل شاهزادهٔ مغفور سلطان حمزه میرزا در زیر لگد صوفیان جسد مرده رنگ وی نوعی گردید که صورت جسمی او جسمی به خاک و خون آغشته به نظر ناظران درآمد. آن‌گاه اسمی خان شاملو را به همین طریق طلب داشته به جزا رسانیدند. پس یکان یکان از آن جماعت را بر این نهج به درون طلبیده صوفیان نقش وجودایشان را از صفحهٔ حیات محو می‌گردانیدند تا یکی از آن جماع بر قتل امرا آگاه گشته خنجری از میان برکشیده یک دویی را از بوّاب‌و چوبداران زخمی ساخت. وی را نیز به دیگران ملحق گردانیدند.

بعد از آن اموال و اثاثهٔ بیوتات ایشان را با خیمه و خرگاه و اشتران و اصطبل و فروش به دیگر غازیان منقاد عطا فرمودند و مطایای آمال ایشان را از اموال آن جماعت گرانبار ساختند. پس منادی به سپاه قزلباش که در خارج قزوین در موکب پادشاه مؤیّد شاه سلطان محمّد بودند رسانیدند که: «امرای غدّار بنابر اعمالِ سَیّئهٔ خویش به غضب پادشاه زمان گرفتار گشتند. سایر امرا وسران سپاه و قورچیان و یوزباشیان به همه باب مستمال بوده توجّه خاطر اشرف شامل تربیت خود شناسند و به درگاه جهان‌پناه مبادرت

نمایند که اقطاع و ادرارشان بر حسب مدعای ایشان قرار داده درسلک بندگان و متابعان [۳۴۲ ب] پادشاه زمان منتظم خواهند بود».

سپاه قزلباش را چون این ندا به گوش هوش رسید همگنان جهت حصول مراد روی به کعبهٔ امانی و آمال، یعنی درگاه خلایق پناه پادشاه جهان، آوردند. پادشاه مؤیّد شاه سلطان محمّد و شاهزادگان عالیمقدار ابوطالب میرزا و طهماسب میرزا نیز به دیدار فرح آثار پادشاه زمان مبتهج و مسرور گشته بر فوت شاهزادهٔ مغفور سلطان حمزه میرزا جزع و اضطراب بیش از پیش نمودند. از وقوع این حادثهٔ نادره همگنان را اقبال دولت بیزوال پادشاه به استقلال متیّقن گشته اذعان نمودند که خلعت کامگاری و تشریف جهانداری خیّاطان قضا و قَدَر بر قامت قابلیّت این ثمرهٔ شجرهٔ خلافت دوخته داعیهٔ «اَلاُمورُ مَرْهونَة بِاَوْقاتِها» گذاشته تا این زمان به دست تأیید ربّانی، نهال قامتش رابه تشریف خاص بیاراستند؛ چه هر یک از این امرا که به فرمان قضا دست خود بسته به مقتل شتافته بودند کجا در خاطر غدر مآثرشان خطور می‌نمود که هادم‌اللذّات را قدرت بر سلب حیات ایشان بوده باشد؟ اکثر مدارایشان برفریب و تزویر بوده بنا بر رفع مشقّت سفر و احتمال مجاهدات معارک رزم و خطر شاهزادهٔ مغفور سلطان حمزه میرزا را به قتل رسانیدند. و ارادهٔ ایشان نیز آن بود که یکی از شاهزادگان عظام را بر حسب خواهش نفس خویش دست نشان به پادشاهی بردارند و عالمی را در زیر فرمان آورده به کامرانی می‌گذرانیده باشند. امّا اقبال پادشاه صاحب اقبال غالب آمده خود به پای خود به گورستان شتافتند و کشور ایران از فساد ایشان پرداخته آمد ـ الحمدلِلّه تعالی.

امّا مرشد قلی‌خان جهت مصلحت امور پادشاهی چنان اندیشید که بعد از دفع مفسدان، پادشاه مؤیّد را با شاهزادگان نامدار به قلعهٔ الموت فرستاده به محافظان سپارند. بر وفق این اندیشه پادشاه مؤیّد را با شاهزادگان را به قلعهٔ الموت ارسال داشتند و هر ماه [۳۴۳ الف] سیصد نفر از غازیان مقرّر گردید که به محافظت قلعه قیام نموده چون مدّت ایشان منقضی گردد سیصد نفر دیگر بر حراست و پاس ایشان اقدام نمایند. همچنین این قاعده مستمّر بوده ادرار و مواجب ایشان و مطالبات طالقان و رودبار معین گردید.

چون خاطر خطیر مرشد قلی‌خان از این مهمّات فراغت حاصل نمود همّت بر ملاحظهٔ دفاتر محروسه و مداخل و مخارج پادشاه زمان مصروف گردانیده به تعیین اقطاعات و تیول و مواجب و انعام سپاهیان بپرداخت. مدّت سه چهار ماه از صبح تا شام به نفس نفیس بر درگاه عرش اشتباه مجمعی ساخته وزیر پادشاه مؤیّد میرزا لطفی شیرازی را، که بعد از میرزا سلمان جابری متکفّل امور وزارت بود، با وزیر پادشاه زمان میرزا شاه ولی اصفهانی در آن مجمع مقرّر داشت که به اعمال و نویسندگان فراخور حاصل محروسه مواجب و انعام و ادرار سپاهیان قرار دهند.[۲۳۷] در اندک زمان

صدوبیست هزار سوار نامدار را ادرار و مواجب معیّن نمودند که در سال سبع و تسعین و تسعمائه [۹۹۷ هـ / ۱۵۸۹ م] مقرّری و مواجب خویش تصرّف نموده در ظلّ رایت صفوی آیت پادشاه زمان شاه عبّاس بر نیّت یورش خراسان در چمن بسطام اجتماع نمایند. بر طبق وصول مواجب و انعام خطّ قبول از امرا و سران سپاه ستانیدند و امرای مقطوعه را رخصت انصراف به اقطاعات و تیول ارزانی داشته مقرّر نمودند که در سال آینده در چمن بسطام حاضر آیند. از آن جمله والد بکتش خان افشار را به کرمان گسیل نمودند که به فراخورمال و مقرّری با جنود کرمان و وَلَد خویش به چمن بسطام حاضر آیند. ابراهیم خان ذوالقدر و مهدیقلی خان ذوالقدر نیز به فارس رخصت عزیمت ارزانی فرمودند که‌ایشان نیز باجنود ذوالقدر به‌چمن بسطام گردآیند. سلیمان خلیفهٔ ترکمان را به دارالمؤمنین قم گسیل نمودند که فراخور آن ولایت سپاهی درخور کارزار مهیّا [۳۴۳ ب] دارد و در سال آینده در چمن بسطام به معرض عرض بگذارند. بکتش سلطان استاجلو[1] را به بلدهٔ اصفهان و همچنین به همدان و سایر مواضع امرا و سرداران کاردان معیّن کردند که سال دیگر به یورش خراسان شتابند.

چون نسق و نظام مهمّات سپاهی و رعیّت برحسب مرام به انجام مقرون گردانیده، عزیمت یورش خراسان مصمّم داده ندای رحیل به مسامع خواص و عوام رسانید.

۱۵۵

بیرق افراشتن پادشاه زمان شاه عبّاس بر عزم تسخیر خراسان و فرمان دادن به قتل مرشد قلی‌خان در چمن بسطام.

به تأیید کردگار جهان و اقبال پادشاه زمان به اجتهاد و اهتمام مرشد قلی‌خان مهام ممالک ایران بر حسب مرام احبّای دولت بر نهج مسطور تمشیت پذیرفت همّت والانهمت پادشاه جهانگشای تقاضا نمود که نخست به دفع طغیان عبداللّه خان و استخلاص علیقلی‌خان عزیمت خراسان تصمیم داده ساحت آن ممالکِ جنّت‌نشان از لوث وجود اوزبکیّه بپردازد. مرشد قلی‌خان را اراده آن بود که در طیّ مسافت به جانب

۱- ف: تکش خان استاجلو

خراسان تعلّل لازم دارد که تا آن زمان که به خراسان داخل گردند عبدالله خان استیصال علیقلی‌خان نموده خود خراسان را از ازبک مستخلص سازد و مکرّر گفته که خراسان از عبدالله خان ستانیدن آسان‌تر است که از علیقلی‌خان.(۲۳۸) نخست آزردگی که میانهٔ آن پادشاه جهانگشای و خانِ ممالک آرای بهم رسید علّتش این بود. القصّه پادشاه گردون حشم پس از وثوق برآرامش سپاه در ساعتی مختار از دارالسّلطنهٔ بلدهٔ طیّبهٔ قزوین به سپهداری مرشد قلی‌خان با صد و بیست هزار سوار نامدار، که به مدّت موعود در چمن بسطام اجتماع ایشان مقرّر بود، بر صوب خراسان ماهچهٔ رایت سپهر آیت ثالث مهر و ماه گردانید و در چمن بسطام در انتظار اجتماع سپاه اوقات خجسته ساعات به عیش و عشرت مصروف می‌داشت.

امّا مرشد قلی‌خان بعد از سرانجام این مهام بنابر آن که خود را لله و راتق فاتق امور خلافت می‌دانست اکثر اوقات اقدام بر اموری می‌نمود که نه بر وفق و رضایت پادشاه زمان می‌بود. بیشتر مقتضیات طبیعت همایون خسرو خجسته صفات را منع فرمودی و بعد از مبالغه و خواهش بسیار ضروریّات سرکار پادشاهانه [۳۴۴ الف] را سامان می‌دادی. چون جود و سخای جبلّتی پادشاه عطیه بخش به عاطفت بیکرانه شخصی را نوازشی فرمودی در اتصال آن کوشش ننمودی و گاهی به دفع‌الوقت آن شخص را مأیوس گردانیده خجالت از این ممرّ به آن سپهر کرم رسانیدی و دیگر از مخالطت و مجالست کسانی که به طبیعت و سنّ به تقارب آن شهریار زمان بودند آن پادشاه را منع فرمودی[1] چون به صید و شکار و سیر دشت و کوهسار طبیعتِ همایونِ آن خلاصهٔ ابرار میل نمودی دست رد بر سینهٔ ارادهٔ مطلب آن خلاصهٔ اولاد زده بدین سبب رنجهٔ خاطر مهر مآثرش گشتی، شعر:

خلاف رأی سلطان رأی جستن — به خون خویش باشد دست شستن
اگر خود روز را گوید شب است این — بباید گفت آنک ماه و پروین

بنابراین جهات طبیعت پادشاه گیتی ستان از مرشد قلی‌خان متنفّر گشته با وی منبسط بودی و ملاقات وی بغایت مکروه شمردی. با وی الفت و انس نگرفتی و در مقامی که صحبت داشتی گریزان بودی. به کثرت و تواتر این مقدّمات در یورش کار به جایی منجر گردیده بود که چون پادشاه جهان همزبانی یافتی از خان بدین جهات شکایت نمودی. مرشد قلی خان نیز از شدّت غیض و غضب خسروانه اندیشناک گشته به خاصّان و معتمدان خویش از سلوکی که نه مرضی طبیعتش بود بازگفتی. جماعت نیز در این میانه

۱- ف: ندارد.

راه گفتگو یافته به خدمت پادشاه زمان بدین مقالات تقرّب جستندی و گاهی از پادشاه جهان نیز سخنانی به مرشد قلی خان مذکور گردانیدندی.(۲۳۹)

اتفاقاً بر روش آن زمان نوّاب خانی روزی از سلوک پادشاه زمان به خاصان خویش شکایت گونه‌ای بیان نمود. محمودخان صوفیلر استاجلو که در زمرهٔ خواص خان منتظم بود بر سبیل مزاج‌گویی در حین لعب گَنْجَفه(۲۴۰) به مرشد قلی‌خان تقریر نموده بود که: «شاهزادگان متعدّدند [۳۴۴ ب] اگر این نه بر وفق رضای خان سلوک می‌نماید به خرج گنجفه می‌توان داد و دیگری را اختیار فرمود.» درهمان ساعت ساعیان این سخن را به پادشاه جهان رسانیدند. از استماع این کلام ناخوش انتظام طبیعت فردوس نزهت پادشاه فلک احتشام متغیّر گشته هم در آن اوان قتل مرشد قلی خان در خاطر خطیر تصمیم داده با خود قرار داد که: «اگر واهب بی‌ظنّت پادشاهی ایران به من کرامت فرماید آنچه مرشد قلی‌خان به عمل خواهد آورد دیگر غلامان این درگاه نیز به عمل می‌توانند آورد و اگر دست اقتدار من از ذیل ممالک کشیده خواهد بود سعی هزار مرشد قلی‌خان مفید نخواهد بود».(۲۴۱)

پس شب هنگام که قورچیان و تیغ بندان عتبهٔ پادشاهی به حراست و کشیک درگاه جهان پناه مبادرت می‌نمودند پادشاه جهان بعضی از آن گروه را که آثار شهامت و تهوّر از ایشان تفرّس نموده بودند به هنگام وجدان فرصت به مواعید پادشاهانه و عواطف بیکرانه مستظهر و امیدوار گردانیده به یمین غلاظ و شداد از طرفین قتل مرشد قلی‌خان برایشان لازم گردانید و مقرّر داشت که هر یک به قتل وی اقدام نماید به منصب وکالت خلافت سرافراز گردد و دیگری که معاونت نماید از چهار شهر ایران که مشهد مقدّس و همدان و اصفهان و قزوین است هر یک اختیار فرماید به اقطاع سرمدی وی مقرّر باشد.(۲۴۲) بالجمله چهار نفر از اعیان بندگان درگاه که یکی امّت بیگ استاجلو و دیگری قراحسن بیگ چاوشلو و دو نفر دیگر که زیاده اطلاّعی بر احوال و نسب ایشان نبود(۲۴۳) در این مقوله با پادشاه جهان همداستان گردیدند.

چون چمن بسطام مضرب سُرادقات عزّت و جلال گردید و روز به روز از اطراف ممالک سپاه موعود متوجّه موکب همایون بوده در انتظار ورود بقیّهٔ سپاه روزگار به عشرت می‌گذرانیدند، مرشد قلی‌خان بنابر آن که عبدالله خان اوزبک هرات انتزاع نماید و علیقلی‌خان را [۳۴۵ الف] استیصال حاصل آید در سپردن طریق اهمال می‌ورزید؛ چه می‌دانست که با وجود علیقلی‌خان نزد پادشاه جهان مهّم وی تمشیت نمی‌پذیرد و مکرّراً با خاصان تقریر می‌نمود که: «خراسان از اوزبک ستانیدن آسان‌تر است که از علیقلی‌خان.» و این عمده خلافی بود که موافق طبع اشرف نبود. چندان که پادشاه جهان

مبالغه می‌نمود که قبل از استیصال علیقلی‌خان به خراسان داخل گردند خان به بهانهٔ توقّف اجتماع سپاه تمسّک می‌جست و تغافل می‌نمود. این نافرمانی و تعلّل علّت غایی قتل وی گشته خاطر خطیر همایون در این باب متشمّر گردید.

شب هنگام که به حسب اتفاق آن چهارکس به امر حراست و نوبتداری و کشیک درگاه سپهر اشتباه اشتغال داشتند به وقت آن که:

چون باز سپیده دم در این باغ — بنشست در آشیانهٔ زاغ
زاغان سیه ز سهم آن باز — کردند ز آشیانه پرواز

در آن شب دیجور پادشاه غیور بر خلاف طبیعت در خدمت خان صحبتی منعقد گردانید و به مکالمه و صحبت تا قریب به نصف شب بگذرانید. چون به سبب استیلای خواب نعاس بر جان غالب گردید و هر کس به جای خواب میل نمود خان نیز طالب استراحت گشت. چون به مضجع خاص متّکی گردید در حال حوّاس جسمانی‌اش از ادراک مبصرات عاطل گردیده صفیر خواب به ایوان کیوان رسانید. پادشاه جم اقتدار از خرگاه آسمان کردار بیرون خرامیده بر حسب مواضعه حریفان را از خواب گران برانگیخت. آن چهار جوان بر حسب فرمان دارای زمان با تیغهای چون سهیل یمان به درون مضجع خان درآمده چون ملاحظهٔ آن مقام نمودند دهشت و خوف برایشان طاری گردیده بر قتل وی متردّد گشتند و به یکدیگر نگاه افکنده برآن کار اقدام نمی‌نمودند. پادشاه زمان چون تأمّل و تردد ایشان ملاحظه نمود [۳۴۵ ب] فرمود: «اگر بر قتل وی اقدام می‌نمایید خوش باشد و والاّ خان را از خواب بیدار نموده تا شما را به این تیغهای کشیده ملاحظه نماید و قضیّه منعکس گردد.» و بدین عزیمت متوجّه خوابگاه وی گردید.

امّت بیگ در این حال پیشدستی نموده دواج از روی وی دور گردانید و تیغی بر وی فرود آورده بر سمت دهانش تا قریب به حلقوم قطع نمود. همچنان خان از آن ضربت سراسیمه ازخواب جستن گرفت. چون قیام نمود قراحسن تیغی دیگر بر کتفش زده مرتبه‌ای دیگر بیفتاد. باز قیام نموده از خرگاه بیرون دوید. خواست که خود را به حارسان و کشیکچیان رساند. با زبان بریده اخراج صوتی می‌نمود و خون از حلقومش فوّاره زنان می‌ریخت. قریب به اصطبلِ خاصّه شریفه مهتر کوچک که ریش سفید خدمهٔ اصطبل بود بر حسب فرمان دارای زمان میخکوبی برقفایش فرود آورده بدان ضربه از پای درافتاد. دیگری برفرقش زده مغزش با خاک و خون برآمیخت و بر کنار اصطبل از پای درآمده به دارالقرار قرارگرفت، شعر:

سلامت اگر بایدت، گوش باش — ز گفتار بیهوده خاموش باش

نه تنها شعار زبان است صدق حصار تن و حرز جان است صدق
ندانند دل هیچ دانشوری سخن را به از راستی زیوری

در آن شب دیجور آشوب و فغان مردمان ارتفاع یافته کس را بر آن مقدّمه اطلاّعی نبود. بواسطهٔ تفحّص آن آشوب و ولوله سواران متردّد گردیده هر یک به جانبی می‌تاختند تا به قرار و تسکین آن اضطراب در آن شب منادی ندا برداشته قضیّهٔ قتل خان به مسامع پیر و جوان موکب همایون رسانید. روزی دیگر، شعر:

چاشت چو خورشید علم برافراشت ظلمت سایه به زمین کم گذاشت
سایه و ظلمت ز میان دور شد ظلمت و سایه همگی نور شد

پادشاه فرمانروا امرا و سران سپاه را طلب داشته بر اراده و قضیّهٔ خان‌مطلّع گردانید. [۳۴۶ الف] محمودخان صوفیلر را، بنابرآن سوء ادب که قبل از این اشعاری به آن رفت، قهرمان قهر پادشاهی به اخراج زبان از عقب سرش امر فرمود. فرمانبرداران در حال زبان از قفایش بیرون آوردند و عقبش را سوراخ کرده از جهاز شتری نگونسارش در آویختند و همچنان بدان هیئت گرد بازار گردانیدند تا عبرت سایر بی‌ادبان گردد. دیگر مرتکب قتل هیچ یک از مخصوصان و مقرّبان و اخوان مرشد قلی‌خان نگردید بلکه به عواطف خسروانه همگنان را امیدوار گردانید، شعر:

به سلطان ز هر جا بلایی رسد ز نادانی پیشوایی رسد
نگردد کسی یارب اندر جهان گرفتار نادانی ابلهان

محمودخان صوفیلر اگر در مقام مزاح‌گویی مرتکب این سوء ادب نمی‌گردید بلکه خان را از آن قسم گفتگوی منع نموده در مقام دولتخواهی سخنی می‌گفت که موافق دولت وی و پادشاه زمان بودی نه خان به قتل رسیدی و نه وی بدان حال مقهور گردیدی.

چون خاطر خطیر همایون ظلّ اللهی از قتل مرشد قلی‌خان فراغت حاصل نمود همگی همّت والانهمت بدان مصروف گردانید که به زودی داخل مملکت خراسان گشته علیقلی‌خان را از مَضیق محاصرهٔ هرات نجات بخشد. در تضاعف این سرعت خبر تسخیر هرات و قتل علیقلی‌خان و استیصال شاملوان رسیده مرتبه مرتبه از سر حد تواتر به تحقیق انجامید. پادشاه جهان را از قتل آن دولتخواه بااخلاص زنگ ملال و اندوه بر مرآت خاطر خطیر نشسته بغایت غمناک گردید. چنانچه قطرات عبرات بررخسارهٔ همایونش روان گردانیده جهت ارواح پاکش ختمات کلام‌اللّه مجید و اطعام به عمل آورده صلات و صدقات به مستحقّان رسانید. کیفیّت تسخیرهرات عنقریب رقم زدهٔ کِلکِ بیان می‌گردد ـ اِن‌شاءاللّه وَحْدَهُ العَزیز.

۱۵۶

زینت یافتن ممالک خراسان بعد از قتل مرشد قلی‌خان از ورود موکب جاه و جلال و مراجعت نمودن [۳۴۶ ب] به سبب عدم اقتضای حال.

پادشاه سکندر شأن بعد ازقتل مرشد قلی‌خان از چمن بسطام ندای رحیل به مسامع سپاه رزمخواه رسانید. کوچ بر کوچ متوجّه خراسان گشت. نخست به مشهد مقدّس و مطهرّ امام همام علیّ بن موسی الکاظم ـ علیه‌السّلام ـ نزول اجلال فرموده به مراسم زیارت و آداب طواف ملایک مطاف اقدام نمود و از روحانیّت آن امام استمداد نموده سَدَنهٔ آن مقام واجب‌الاحترام را به صلات و نذورات مبتهج و خوش وقت گردانید.

بر مستخبران آثار دودمان علیّه مکان صفویّه لَمَعان این انوار مستور نخواهد بود که بعد از قتل مرشد قلی‌خان امرایی که به موکب همایون ملحق نگردیده بودند چون بکتش خان افشار حاکم کرمان، مهدیقلی خان ذوالقدر حاکم شیراز، حکّام آذربایجان و دیگر امرا که در ولایت عراق و فارس به فرمانروایی اشتغال داشتند چون یولی بیگ و فرهاد بیگ غلام خاصه شریفهٔ پادشاه مؤیّد شاه سلطان محمّد که بر حسب خواهش آن پادشاه زمان بر ولایت اصفهان والی بود، جماعت ارشلو < که ضربه‌ای از افشارند >[1] به سرداری زهرمار سلطان افشار که اقطاعات ایشان نیز در ولایت اصفهان مقرّر بود، دولتیار خان سیاه منصور والی زنگانه رود و سلطانیّه و ابهر چون بر قتل مرشد قلی‌خان اطلاّع یافتند مجموع در محال خود متقاعد گشته به یورش و معاد خراسان مبادرت ننمودند. بعضی از ایشان به حال استقلال در ولایت متصرّف‌فیه خوش رایت استقلال برافراشته از انقیاد و اطاعت پادشاه استنکاف ورزیدند، چون بکتش خان افشار.(۲۴۴)

از ثقات استماع افتاده است که میرمیران از احفاد شاه نعمت‌اللّه یزدی بعد از قتل مرشد قلی‌خان یا قبل از آن دودمان و دولت علیّه مکان صفویّه را به حسب ظاهر به صفت ضعف متصّف پنداشته طبیعت محال اندیش وی چنان متقاضی گرید که خلعت خلافت به ذمّت سلسلهٔ خویش آراسته و پیراسته دارد؛ چه به اعتقاد خویش سلسلهٔ علیهٔ صفوی را به استمداد مریدان و اعتقاد صوفیان بدین موهبت سرافراز می‌دانست و

۱ـ ف: ندارد.

سلسلهٔ خویش را نیز [۳۴۷ الف] مرید بسیار گمان می‌برد و عاطفت پادشاه عطیه بخش و استعداد مادّه‌ای که عبارت از شجاعت ذاتی و احتمال مشقّتهاست شرط نمی‌دانست. بدین عزیمت اضلال بکتش خان افشار نموده وی را به دختر داماد خویش گردانیده به تهیّهٔ اسباب سلطنت پرداخته تشریف خاص خلافت بر قامت سنجر نام از اولادش، که به صاحت خدّ و رشاقت قدّ از صاحب جمالان آن عصر ممتاز بودی، آراست غافل از آن که، شعر:

< سزاوار است هر کالا به هر جا >[1] کله بر فرق زیبد کفش در پا
بقدر خویش دارد هر کسی زور چه همدستی کند با اژدها مور؟
سلاح رخش چون بر خر نهد مرد بماند هم ز خویش و هم ز خر فرد
برآرد از دماغ عاقلان دود <به زیر دیگ شلغم هیمهٔ عود>[2]

امرایی که در زیر رایت سپهر آیت مجتمع بودند آنان که ایشان را قرابت سببی به مرشد قلی‌خان حاصل بود از توهّم سیاست پادشاه زمان و انحراف طبیعت همایون از تربیت ایشان اندیشناک گشته از موکب جاه و جلال تخلّف ورزیدند، چون سلیمان خلیفه ترکمان که از مشهد مقدّس گریخته به قندهار نزد رستم میرزای بن سلطان حسین میرزای بن بهرام میرزا گریخته ملازمت وی اختیار فرمود، و آنان که به قرابت نسبی متصف بودند چون ابراهیم‌خان برادر اعیانی مرشد قلی خان و اولادش با دیگر اقربا که به سمت سلطنت موسوم بودند همگنان از منصب حکومت بری گشته سپاهشان متفرّق و اساس سلطنتشان منهدم گردید. بنابراین چون پادشاه زمان به شرف زیارت امام همام مشرّف گردید آن مقدار سپاه که از عهدهٔ ورود مخالفان توانند آمد و دارالسّلطنهٔ هرات را تسخیر توانند نمود موجود نبود، لهذا دفع سرکشان و مخالفان قزلباش که در عراق و فارس و کرمان لوای مخالفت برافراشته بودند اهمّ از تسخیر خراسان و دفع جنود اوزبک دانسته [۳۴۷ ب] تصرّف خراسان را بر اجتماع جنود و اتفاق امرای قزلباش حواله داشتند.

براین عزیمت نخست یعقوب بن ابراهیم خان ذوالقدر را لقب خانی داده به اعطای طبل و علم سرافتخارش به فلک دوّار رسانید و دارایی مملکت فارس از حدّ ابرقوه تا ساحل دریای فارس به قبضهٔ اختیار و آنامِلِ اختیارش داده امرای ذوالقدر را، که در مملکت فارس بودند، جمله را به متابعتش مأمور گردانید. فرمان قضا امضا به نفاذ پیوست که سپاهی فارس و اویماق ذوالقدر از صواب و صلاح یعقوب خان، که هر آینه

۱- ف، د: <سرفرازست هر کالا به هر جای>
۲- <به زیر دیگ شلغم می‌نهد عود>

موافق دولت روزافزون خواهد بود، تجاوز جایز ندارند و به عزل و نصب وی معزول و منصوب بوده به سرداری وی به دفع فساد و طغیان بکتش‌خان افشار پردازند و امر و نهی ویرا که در این باب فرماید مطیع و منقاد باشند که بیگلربیگی فارس و امیرالامرایی در عهدهٔ ذوالقدر است. آن گاه گوش هوش وی را به دُرَر نصایح و مواعظ مشتمل بر ضبط و دارایی مملکت، تزیین داده در دفع بکتاش‌خان و محافظت، مملکت فارس دست اقتدارش قوی گردانید و قامت قابلیتش به خِلَع گرانمایهٔ پادشاهانه بیاراست. پس با آن مقدار ذوالقدر که در موکب همایون حاضر بودند رخصت توجّه به دارالملک سلیمانش ارزانی داشت.

ممالک خراسان نیز به وجود حکّام عدالت شعار شجاعت آثار متانت داده از آن جمله امّت بیگ[۲۴۵] قاتل مرشد قلی‌خان را لقب خانی داده حکومت مشهد مقدّس به وی ارزانی داشت و اویماق استاجلو را به اطاعت وی مأمور ساخته در ضبط و ربط مشهد مقدّس گوش هوش وی را به مواعظ سودمند مزیّن گردانید. همچنین بر نیشابور درویش محمّدخان را به دستور والی ساخته محافظت ولایت سبزوار به امامقلی سلطان قاجار مفوّض گردانید. سرکار اسفراین را به ابومسلم خان استاجلو سفارش فرموده ایل بیات را نیز به اطاعتش بازداشتند. بوداق خان چگنی را و اولاد وی را بر ولایت خبوشان و رادکان و مضافات آن ولایت والی ساختند. بر بلدهٔ تون سلطان مرادخان بن امیرخان را [۳۴۸ الف] نصب فرمودند. شاه بوداق سلطان ترکمان را بر قصبهٔ جُنابَد حاکم ساختند. انتزاع و تصرّف طبس گیلکی را به مصطفی بیگ گنگرلو نامزد داشتند که از تصرّف حمزه سلطان پسر عمّ مرشد قلی‌خان انتزاع نماید. ولایت خواف به گنجعلی سلطان زیک، که در آن وقت از سلاطین موضوعهٔ مرشد قلی‌خان بود، متانت بخشیدند. قُهستان را بر قرار سابق به سلطانعلی خلیفهٔ شاملو سفارش نمودند و فرخ خان ترکمان را بر ولایت بسطام و دامغان معیّن داشتند.

جملهٔ این امرا را بر محال مقطوعهٔ مرجوعه به جمع ذخایر و تعمیر قلاع سفارش نموده مبالغه فرمودند که: «ان شاءالله چون مهام عراق بر حسب خواهش اَحبّای دولت تمشیّت پذیرد عنقریب به خراسان آمده از لوث وجود مخالفان ساحت این ولایت به صفت تطهیر متصّف خواهیم گردانید». جمله را به عواطف خسروانه مُسْتَمال گردانیده رایات جلال از مشهد مقدّس برافراختند. بعد به امتحان آن که میرقلی باباکوکلتاش، که عبدالله خان هرات را به فرمان وی گذاشته، شاید از اثر توجّه موکب جلال متزلزل گشته قطع نظر از تصرّف دارالسّلطنهٔ هرات نماید تا ولایت زاوه و مَحْولات نهضت فرمودند.

امّا باعث براین نهضت بعضی آن چنان دانستند که میرمحمّد قاسم ازغندی، که از سادات رفیع‌الدرجات قریهٔ ازغند[۲۴۶] بود و بنابر مصادره وتحمیل مرشد قلی‌خان از جادهٔ صواب موافقت قزلباش منحرف گشته دم از ولای اوزبکیّه می‌زد، و در آن ولا قلعهٔ اَزغند و قلاع ولایت محولات را به ذخیرهٔ توپچیان قدرانداز و آلات حرب بیشمار مشحون گردانیده اکثر قلاع ولایت ترشیز و محولات در حیطهٔ تصرّف وی قرار گرفته مظنّه آن بود که در غیبت موکب همایون بر سرکشی اقدام نماید و از فساد و طغیان وی بیشتر ممالک خراسان به تصرّف اوزبکیه قرار گیرد.

این معنی بر ضمیر مهر تنویر پادشاه جهان پرتو انداخته ارادهٔ همایون آن بود که قبل از آن که منشاء فساد و تباهی گردد وی را به جادهٔ مستقیم موافقت [۳۴۸ ب] آورده خاطر مهر مآثر از این دغدغه جمع فرمایند و چون این مطلب را آن مقدار نمی‌دانستند که علیحده باعث حرکت موکب همایون گردد. امتثالاً میرقلی باباکوکلتاش رامطلب ساخته تا ولایت زاوه و مَحْوِلات نهضت فرمودند. قریب به دو ماه در ظاهر قلعهٔ دوغ آباد و مَحْوِلات توقّف رایات جلال به وقوع انجامید. چون به وقوع پیوست که میرمحمّد قاسم به پایبوسی اشرف مشرّف نخواهد گشت فساد و طغیان وی را وقعی نگذاشته و ایضاً وقت مقتضی آن نبود که به محاصرهٔ قلاع متصرّفهٔ وی بپردازند، لاجرم مهمّات او را عدم انگاشته ندای رحیل به مسامع کون و مکان رسانیدند.

در آن موضع در حین ارتحال، فرمان قضا امضا به اخذ و مصادرهٔ میرزا محمّد اصفهانی، که از کُتّاب دفترخانهٔ همایون بود و بواسطهٔ عدم تعیین وزیری صاحب مکنت منتظرالوزاره می‌زیست، از مصدر غضب اثیرلهب به صدور انجامید. چه قبل ازآن که به منصب وزارت سرافراز گردد در مهمّاتی که به وزارت نسبت می‌داشت مداخله می‌نمود و با سپاهی و رعیّت نه بر وفق عدالت سلوک می‌ورزید، بنابراین به مصادره و تحمیلات گران مؤاخذه گردیده در ولایت ترشیز به مقام مزارفایض الانوار سلطان داد به قتل رسید و در همان موضع مدفون گردید.

بعد از فراغ از قتل وی در سنهٔ سبع و تسعین و تسعمائه [۹۷۷ هـ / ۱۵۸۸ م.] رایات جلال در ضمان ملک متعال متوجّه ممالک عراق گردیده کوچ بر کوچ بر صوب اصفهان نهضت فرمودند.

۱۵۷

تقریر مقال در بیان کیفیّت انتقال دارالسّلطنهٔ هرات به تصرّف اوزبکیّه و مآل حال علیقلی‌خان و بیان انتقال ممالک خراسان به حیطهٔ تصرّف اوزبکیّه.

سابقاً مرقوم کلک بیان گشت که علیقلی‌خان شاملو بنابر حرمان خدمات پادشاه جهان و مغلوب گشتن از ابنای جنس بی‌تأمّل از فرمانفرمای توران عبداللّه‌خان، استمداد نمود که به معاضدت وی از خصمی چون مرشد قلی خان انتقام کشد. چون سپاه عبداللّه خان بنابر طلب وی به خراسان توجّه فرمود از گفتار و کردار نادم گشته [۳۴۹الف] به موافقت مخالفان این دولت همداستان نگردید. از این جهت نایرهٔ غضب سالار توران اشتعال پذیرفته همّت بر استیصال شاملوان و تسخیر دارالسّلطنهٔ هرات مصروف داشته قریب به یک سال به امر محاصره و تضییق شاملوان پرداخت. چون قوّت مقاتله و مدافعه به سبب انتقاص ذخایر از محصوران مفقود دانست به جنگ سلطانی پرداخته قلعهٔ هرات را جبراً و قهراً انتزاع فرمود.(۲۴۷)

علیقلی‌خان با اعیان شاملوان به قلعهٔ اختیارالدّین تحصّن جسته بعد از چند روز دیگر، بنابر فقدان اسباب و یراق و یاس از استمداد سپاه عراق، خاطر وی برآن قرار گرفت که تن به قضا داده متوکّلانه نزد عبداللّه خان رود؛ چه ارکان دولت خان چون، میرقلی بابا کوکلتاش و شاه محمّداللّه چوپان و غیرهم، هر روزه در آن مدّت قریب به حصار آمده محصوران بر خروج دلالت می‌نمودند و به غلاظ و شداد و تعهّد سلامت ذات و حفظ حیات ایشان می‌فرمودند.(۲۴۸) بالاخره علیقلی خان از روی اضطرار بر اقوال ایشان اعتماد نموده با خواجه افضل وزیر و غازی سلطان و ده نفر دیگر از نامداران شاملو به خروج مبادرت نمودند. میرقلی باباکوکلتاش علیقلی‌خان را به صیانت مخصوص ساخته کسان معتمد بر رفقای وی گماشت و ایشان را بر آن نهج به سمت باغ شهر روان گردانید.

درآن وقت از زبونی طالع و تقدیر ایزدی که روزنامهٔ اعمال ایشان به خاتمهٔ کُلُّ نَفسٍ ذائِقَةُ الْمَوتِ* رسیده بود، عبداللّه خان در چمن مالان به جانور پرانیدن و صید و شکار

*- آل عمران / آیهٔ ۱۸۵.

باز و شاهین اشتغال داشت و سلطانزاده عبدالمؤمن خان و بقیّه سران سپاه در باغ شهر به بزم‌آرایی مشغول بودند. در آن وقت میرقلی بابا علیقلی خان را با رفقا به نظر سیاست اثر عبدالمؤمن خان رسانیدند. در هنگام دخول جماعتی از اوزبکیّه که بر درگاه ایستاده بودند به تصرّف عمامه از سر علیقلی خان دست یازیده چندان که محافظان در رد و منع می‌کوشیدند ممنوع نمی‌گردیدند تا آن که یکی از آن جماعت دستار و عمامه از سرِ خان در ربود. غازی سلطان شاملو را از مشاهدهٔ آن حال طاقت نمانده خنجری آبدار ازنیام خویش یا از شخص دیگر کشیده به مدافعه و ممانعه پرداخت و به مضمون آن که، بیت:

[۳۴۹ ب] وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز

شاه محمدالله چوپان، که از اعیان سپاه عبدالمؤمن خان بود، به حسب اتفّاق قریب به وی واقع بود. خنجری به وی فرود آورد. دیگران نیز قطع نظر از حیات خویش نموده فدوی وار به محاربه بپرداختند. در اندک زمان در ساحت باغ شهر، که محلّ عشرت و آرامگاه ایشان بود، علیقلی خان و یازده تن دیگر با خواجه افضل به جوار رحمت ایزدی پیوستند.

روزی دیگر بقیّهٔ شواملّه که در قلعهٔ اختیارالدّین با عیال و اطفال محصور بودند، بعضی سیصد نفر گفته‌اند و زمره‌ای صد وشصت نفر علی اختلاف الروایتین، مجموع را از قلعه بیرون آورده نسوان و اولاد ایشان را اسیر گرفتند و رجال را رخصت اطلاق داده بر سمت عراق روان کردند. چون به پل سالار رسیدند یکان یکان به قتل رسانیده از مشقّت دنیای دون رهایی یافتند.

بعد از این وقایع که عبدالله‌خان از جانور پرانیدن فارغ گشته به شهر معاودت فرمود بر قتل علیقلی خان تأسّف بسیار خورده قاتل وی را به جزا رسانید. امّا بر ندامت وی بعد از خرابی بصره و قتل چندین مؤمن فایده‌ای مترتّب نگردید و کار فرمایان قضا و قدر وی را به شکال مشغول داشته کار ایشان را به اتمام رسانید، شعر:

جهان کهنه زالیست زیرک فریب به زرق و ریا خویش را داده زیب
به غارت برد عاقبت هر چه داد به باد اَجَل بر دهد هر چه زاد
کرا ساخت اقبال او تا جور که ننهاد بر خاک ادبار سر
کرا کرد از تخت فرخنده بخت که ناورد رختش به تخته ز تخت
به هر کس که در بند احسان شود چو طفلان ز داده پشیمان شود
کند ریش جان صد آزاده را ستاند به افزونی آن داده را
چو نادان ازو جاه و دولت مخواه به جاهش مکن جز به عبرت نگاه

بعد ازفراغ بال از تصرّف دارالسّلطنهٔ هرات حکومت و مضافات آن را به میرقلی

باباکوکلتاش تفویض فرموده پس از آن عنان مراجعت به صوب مستقّر دولت خویش، یعنی بخارا، معطوف داشت.

۱۵۸

تقریر مثال در بیان قتل عام مشهد مقدّس به تیغ ۳۵۰ الف قهر عبدالمؤمن خان و مآل دیگر ولایات خراسان که چگونه به تصرّف اوزبکیّه قرار گرفت.

چون از تصرّف دارالسّلطنهٔ هرات و قهر شاملوان سالی منقضی گردید به هنگام آن که لیل و نهار از غایت اعتدال مساوی گردید و ریاحین و ازهار در ساحت روزگار اظهار بروز نمود، شعر:

شد عازم باغ خسرو گل — در غایت حشمت و تجمّل
افراخت علم ز سرو آزاد — خلقی ز ظهور دولتش شاد

سالار توران عبدالله خان وَلَد خویش عبدالمؤمن سلطان را که در اراقت دِماء مسلمانان و برترحمی و قساوت قلب غایت بی‌اعتدالی و افراط می‌نمود و فرمانفرمایی قبةالاسلام بلخ به وی متعلّق بود به سپاه بسیار مدد نموده یرلیغ اُکید فرمود که با سپاه طخارستان به خراسان شتابد و مشهد مقدّس را از قزلباش انتزاع نماید و دیگر هر ولایت که از خراسان مفتوح دارد به وی متعلق باشد. ایضاً دین محمّد سلطان که مدعو به دینم سلطان بود و از شهزادگان جوجی نژاد و در اعداد ملازمان خانی بود، در آن ولا خاطرخطیر عبدالله خان متوجّه تربیت وی گشته ولایت قاین و قُهستان و خواف به اقطاعش مقرّر داشت و یرلیغی نافذ به وی ارزانی داشت، که هر ولایتی که مفتوح دارد به وی متعلّق باشد. و دیگر مأمور بود که سرکارتون و طبس و جنابد از تصرّف قزلباش انتزاع داده به امرایی که از دیوان خان جهت آن محال معیّن گردیده بودند تسلیم نماید.

امتثالاً لِأمره‌العالی نخست عبدالمؤمن سلطان که بغایت سفّاک و بی‌باک بوده و بر اراقت دِماءِ مسلمانان مُولِع در شهور سنهٔ ثمان و تسعین و تسعمائه [۹۸۸ هـ / ۱۵۸۰ م.] با آن سپاه‌گران از طریق سرخس متوجّه مشهد مقدّس گردید. بعد از وصول از درب نوقان تا درب عیدگاه سپاه وی به ارتفاع خیام پرداختند. روزی چند بعد از وصول مجموع سپاه رزمخواه اوزبک سوار گردیده آغاز جنگ و جدال نمود. سادات و اعیان و ارباب و رعایا

و سوقیهٔ مشهد مقدّسه نیز متشمر جنگ و پیکار گشته بر درگاه امّت خان استاجلو، والی مشهد مقدّس، جمع گردیدند [۳۵۰ ب] و ارادهٔ آن جماعت آن که به خارج شهر رفته ابواب محاربه برگشایند. امّت خان ایشان را از خروج مانع گشته به محافظت برج و بارهٔ شهر تحریض می‌نمود و می‌فرمود که عنقریب رایات جاه و جلال متوجّه دفع ایشان خواهد گردید، اَولی آن که به محافظت شهر اقدام نمایند. چندان که مبالغه می‌نمودند امّت خان ایشان را رخصت محاربه در خارج نمی‌داد و چند کسی را که بر خروج اقدام نموده بودند به سیاست بلیغ تنبیه نمود.

بالاخره امّت‌خان برج و باره و سور شهر به وجود مردان کار دیده و دلیران رزم آزموده متانت داده هر روز بهادران جنگجوی قریب به دروب و فصیل شهر آمده مستعدّ کارزار می‌گردیدند. محصوران قزلباش و مشهدی نیز بر طریق مدافعه از فراز برج و باره کوششهای مردانه نموده گاهی غالب و گاهی مغلوب می‌گردیدند. تا قریب هفت ماه حال بر این منوال متمادی بوده شبها به آواز طعن و لعن مخالفان دین و شب زنده‌داری به روز می‌رسانیدند و روزها تا شب به جنگ و جدال به شام می‌آوردند. بعد از آن عبدالمؤمن خان به جنگ سلطانی مبادرت نموده با تمامی سپاه از یمین و یسارآغاز محاربه نموده بر مواضع متعدّده به یکدیگر ملاصق توپهای عظیم نصب فرمودند. آنگاه بُرُوج و فصیل محاذی آن مواضع را با زمین مساوی گردانیده به ازدحام و غلبه داخل شهر بند خارج گردیدند. امّت خان و غازیان و اعیان مشهد بعد از کوشش بسیار سور خارج را به اوزبکیّه گذاشته به محافظت سوری که محیط روضهٔ مقدّسه است پرداختند. پس بُرج و بارهٔ شهربند داخل را مرتبه‌ای دیگر به غازیان و مشهدیان متانت داده شب و روز از فراز بُرُوج به امر مدافعه پرداختند. اوزبکیّه بعد از قرار در خارج شهر به محاصرهٔ سور دوئم پرداخته جابجا مراحل و حوالات نصب فرمودند.

چون مدّتی مدید بر این منوال منقضی گردید ذخیرهٔ اهل شهر انتقاص پذیرفته روز به روز مردم کم‌بضاعتِ بی‌سرمایه به خروج مبادرت می‌نمودند. از تواتر این قضیّه کار بدان منجر گشت که در درون سور سپاهیان و اعیان مشهد و کسانی که فی‌الجمله [۳۵۱ الف] قدرت و مکنتی داشتند کسی دیگر نماند. این معنی نزد بهادران به وضوح پیوسته توپی عظیم درمحاذات درب میدان نصب‌نمودند ویه صدمات آن توپ قیامت آشوب برج یمین دروازه و یک دو برج دیگر منهدم ساخته با زمین مساوی گردانیدند. روزی دیگر، شعر:

دم صبح کین قلعه کش آفتاب — به این قلعه برشد به زرّین طناب
سوی باره جنگاوران تاختند — به تدبیر دیوار پرداختند

بهادران رزمساز و کین آوران با تک و تاز بعد از انحطاط بروج بر فراز باره قرارگرفتند

و محصوران محارب را از سایر بُروُج و باره به شبهٔ تیر دور گردانیدند. پس از آن موازی هفت هشت هزار سوار از بهادران کینه‌گذار با تیغهای کشیدهٔ آبدار و تیرهای به کمان پیوسته تعقّل رقّت قلب نکرده به درون شهر داخل گردیدند. غازیان استاجلو درزکاب امّت خان ساعتی در صدمهٔ آن طوفان بلا شِناه مرگ‌آمیزی به فعل آورده آن مقدار کوشش نمودند که تمامی به درجهٔ شهادت فایز گردیدند. در آن حال محصوران از برج و باره گریزان به زوایای اختفا میل نمودند. سادات رفیع‌الدرجات و طلبهٔ عظام و مخادیم کرام سُدّهٔ امام همام پناه به روضهٔ مقدّسهٔ منوّره برده بر انسداد باب اقدام نمودند. سپاهیان ماوراءالنهر که به اعتقاد ایشان اهل مشهد مقدّس رافضی و واجب‌القتل‌اند و قتل ایشان را ثوابی عظیم می‌دانند با تیغهای کشیده و تیرها به کمان پیوسته و کاردهای آخته به درون شهر ریختند. در بادی‌النظر هر نامرادی که مشاهد ایشان گشته به قتل رسانیدند تازمانی که به ظاهر کسی را در کوی و بازار از متردّدین درقید حیات ندیدند. آنگاه به خانه‌ها و زوایای اختفا به تفحصّ و اخذ اموال مدفونهٔ مؤمنان شتافتند. چو اجل رسیده شخصی به چنگ ایشان گرفتار می‌گردید به تعذیب و شکنجهٔ بسیار طلب اموال مدفونه از وی می‌نمودند.

تا سه روز حال بر این منوال منجر بود. پس از [۳۵۱ ب] انقضای زمان سلطانزادهٔ ناحقّ بر مرکب انتقام بر سمت شهر روان گشته در ساحت روضهٔ مقدّسهٔ امام همام ـ عَلَیْهِ‌التَّحیَّةُ وَالثَّناءُ ـ در ظاهر ایوان امام علیشیر که بر باب روضهٔ مقدّسه پرداخته‌اند از بارگیر غرور نزول نمود. سادات با سعادت و خدمهٔ آستانهٔ کعبه مرتبه و طلبهٔ عظام و دیگر مظلومان، که پناه به روضهٔ مقدّسه برده بودند، از بیم هلاک بر فتح باب اقدام نمی‌نمودند و عبدالمؤمن خان در خارج باب به مبالغه فتح باب و ایوان و آستانه اشتغال می‌نمود. در این اثنا شخصی از مناره‌ی مدرسهٔ میرزا شاهرخ، که در محاذی ایوان واقع بود، تفنگی به جانب وی گشاد داده چون در اجلش تأخیری بود آن تفنگ خطا افتاده ایمن ماند.

از وقوع این حادثه نیران غضبش اشتعال یافته به انکسار باب روضهٔ منوّره امر فرمود. در ساعت بهادران دور از آداب و ترحّم ابواب آن مقام واجب الاحترام چون عهد و پیمان یکدیگر شکسته به درون روضهٔ مطهّره داخل گردیدند. چون درجهٔ شهادت به آن طایفه تعلّق گرفته بود از محصوران روضهٔ مقدّسه یکان یکان را به خارج آورده در کنار ایوان میر علیشیر به قتل می‌رسانیدند. چنانچه از خون کشتگان انهار خون از صحن روضه به کوی و بازار جریان گرفته پس از آن به درون دارالحفاظ و گنبدی که محیط ضریح مبارک است داخل گشت. مظلومانی که پناه بدان مقام شریف برده ازبیم هلاک به مَحجَر امام همام متشبّث بودند آن ظالمان بی‌باک در همان منزل و مقام شریف بر قتل ایشان اقدام

می‌نمودند. تا بدان هیئات اکثر خدمهٔ آستانه و سادات رفیع‌الدرجات را به قتل رسانیدند. چنانچه در صحن ضریح سراسر یک ذراع خون ایستاده بود.

در آن حوالی افادت پناه خاتم‌المجتهدین مولانا عبداللّه شوشتری را گرفته نزد عبدالمؤمن خان بردند. سلطانزاده آن جناب را از قتل امان داده به خدمت عبداللّه‌خان فرستاد. مآل حال آن افادت پناه آن است که درآن مملکت طلبهٔ بخارا با آن حضرت مباحثه نموده و چون از معارضه وی عاجز آمده [۳۵۲ الف] بودند به عرض عبداللّه‌خان رسانیدند که: «شما را در مذهب خویش شکّی نیست که مخالف مذهب ما باشد، او را به قتل باید رسانید و از مباحثهٔ وی دست کشید که باعث اِضلال عوام نشود» پس به گزلک و قلمتراش نقش وجود آن جناب را از صفحهٔ هستی محو فرمودند و به آن اکتفا نکرده به آتش سوختند. از حدیث نبوی اندیشه نانموده که لاٰعَذابَ الْنّٰارِ اِلاّرَبُّ النّٰار از عناد و غضب این فعل شنیع به عمل آوردند ـ رِضْوٰانُاللّٰهِ عَلَیْهِ وَ عَلیٰ سٰایرالْشُهداءِ المَشْهَدِالْرِضٰا. نعوذبالله از جَهَله طلبه و خباثت ماوراءالنهر (که از تحقیق و عرفان بهره نیافته عصبیّت و نادانی را اعلم دانسته‌اند.[1]

القصّه چند روز دیگر حال بر این منوال بوده بهادران به سفک دِماءِ مسلمانان و نهب و غارت مؤمنان مشهد مقدّس اشتغال داشتند بعد از انقضای سه روز دیگر که در تمامی شهر مُتَنَفِّسی موجود نماند و از اموال و جهات در روی زمین و زیرزمین یک دینار نگذاشتند خان حکم به قتل و تاراج اموال مسلمانان نموده حکومت مشهد مقدّس؛ چه، مشهد ویرانه‌های بی‌در و دیوار را به قاسم حاجی بی که از ملازمانش بود تفویض فرمود و چند روزی دیگر در مشهد بسر برده پس از آن همّت بر اخذ نیشابور مصروف گردانید و با سپاه بیکران بدان بلده رفته مدّت سه ماه محاصره فرمود.

درویش محمّدخان روملو والی نیشابور، کوششهای مردانه کرده شهر را از نکایت اضداد حراست نمود. بالاخره چون از امداد سپاه عراق مأیوس بود مصالحه نموده عبدالمؤمن خان نیز به قسم اطلاق ایشان را امان داد. درویش محمّدخان و جماعت روملو اعتماد بر قسم نموده به خروج مبادرت نمودند. عبدالمؤمن خان بر خلاف معتقد و آرای موافق و مخالف از قتل ایشان گذشته همگنان را به خِلَع خانانه سرافراز گردانید. جماعت روملو سالماً غانماً به صوب عراق توجّه نموده از آن گرداب هایل نجات یافتند. پس از تسخیر نیشابور حکومت آن ولایت به قویداش بهادر تفویض [۳۵۲ ب] نموده به مستقّر دولت خویش، که قبّةالاسلام بلخ بود، معاودت فرمود.

ولایت ترشیز بی‌جنگ و کوشش ملازمان میر محمّد قاسم اَزغندی تصرّف نموده والی آن ولایت‌امامقلی سلطان قاجار به جانب عراق توّجه فرمود. بعد از تخلیص ولایت ترشیز میرمحمّد قاسم حقیقت دولتخواهی خویش به خدمت عبدالمؤمن خان عرضه داشته سیّد محمّد سلطان، که از احفاد سلاطین چنگیزی بود، به حکومت ترشیز نصب گردید.

بعد از تسخیر ولایت ترشیز و نیشابور مهدیقلی سلطان استاجلو، والی زاوه و محولات و تربت، چون اقتدار اوزبکیّه ملاحظه فرمود از ورود موکب همیون به خراسان مأیوس گشته بی‌آن‌که یکی از امرای اوزبک بر محاربه و خروج وی اقدام نماید با سیصد نفر از متابعان خود مع کوچ رایت توجّه به صوب عراق برافراشت. در اثنای راه تُردی بهادر سرداری از امرای عبداللّه‌خان که به بهادری در میان اوزبک ممتاز می‌زیست و از غایت شجاعت از دیدگاه عبداللّه‌خان به خطاب ستیزندهٔ ناگریزنده تُردی لنده مخاطب بود و در آن وقت بنابر نهب و غارت اموال اعراب غلیظی که به جانب عراق توجّه نموده بودند تعاقب ایشان نموده به هنگام مراجعت در مقام نسبت آباد از توابع گناباد به مهدیقلی سلطان و متعلقانش تلافی گشته بین‌الجانبین محاربهٔ صعبی به وقوع آمد. در اثنای داروگیر تیری یا تفنگی اتفاقی به مقتل وی رسیده بدان زخم از حیات برمی‌گردید. آن جماعت بدین وسیله از آن مهلکه نجات یافته سالماً به طرف عراق توجه نمودند. ولایت زاوه و محولات نیز داخل ولایت متصرفّ فیه اوزبک گردیده عبدالکریم بی‌نامی به حکومت آن ولایت منصوب گردید.

بالجمله اکثر ولایات خراسان بر این نهج به حیطهٔ تصرّف اوزبکیّه قرار گرفته سوی سرکارتون و قاین و قُهستان و فراه و سیستان و ولایت سبزوار و سرکار اسفراین که تصرّف این ولایت عنقریب به توفیق ملک مجیب تقریر می‌یابد.

۱۵۹

گفتار در کوشش دینم سلطان جهت انتزاع مملکت قُهستان و محاربه نمودن با سپاه قزلباش [۳۵۳ الف] به موضع قریه‌ی اَزغَند و مغلوب گشتن قزلباش بنابر نفاق و خلاف یکدیگر.

بعد از مراجعت عبدالمؤمن خان و فتح مشهد مقدّس و نیشابور، دینم‌سلطان که

شمّه‌ای از احوال وی مرقوم کلک بیان گردیده بود در قاین و قُهستان، که از درگاه عبداللّه‌خان به اقطاع وی مقرّر گشته بود، به واسطهٔ تصرّف سلطانعلی خلیفهٔ شاملو اقامت نمی‌توانست نمود. لاجرم در خواف و باخرز مقیم گشته همّت بر انتزاع قُهستان مصروف می‌داشت. ناجم‌بی، قوزی میرزا و شقادمیرزا که بر حسب فرمان عبداللّه‌خان صاحب تیول سرکارتون و طبس و جنابد بودند، ایشان نیز بنا بر تصرّف قزلباش از ولایات ممنوع بودند و در خدمت دینم‌سلطان بسر می‌بردند تا از پردهٔ غیب چه صورت به ظهور رسد.

در طیّ واردات سابق اشاره به فرار سلطان خلیفهٔ ترکمان رفته بود که بعد از قتل مرشد قلیخان بنابر قرابت سببی وی از بیم سیاست پادشاه زمان در مشهد مقدّسه از کوکب همیون تخلّف ورزیده به داور زمین قندهار نزد رستم میرزای صفوی رفته در آن ولایت کمر اطاعت وی بر میان بسته به مراسم خدمتکاری قیام می‌نمود. در آن مدّت اکثر اوقات سهولت تسخیر و انتزاع خراسان را از گماشتگان عبداللّه‌خان در نظر اقتدار وی جلوه می‌داد و مرغبّات در آن باب بیان می‌نمود. امّا رستم میرزا به سخنان وی التفات نمی‌فرمود؛ چه، می‌دانست که با وجود امکان حفظ و حراست آن دیار مخالفت پادشاه زمان‌شاه عباس را لازم دارد، بنابراین چندان که مبالغه می‌نمود رستم میرزا از قبول آن امتناع می‌ورزید. بالاخره سلیمان خلیفه از نوّاب میرزایی مأیوس گشته با دویست نفر از ملازمان قدیم خویش متوجّه سرکارتون گردید که تیول قدیم وی بود. قریب به بلدهٔ تون سلطان مرادخان بن امیرخان [۳۵۳ ب] ترکمان را که بلدهٔ تون در آن وقت از دیوان اَعلی به تیول وی مقرّر گشته بود از توجّه خود غافل یافته در حال طُرُق و شوارع را مسدود ساخته در شبی از شبها با آن دویست نفر به استعانت کمند و سُلّم بر بروج و فصیل سور بلده صعود فرموده به فغان و ولولهٔ مبارزان و صدای کرنا و نفیر داخل گردید. سلطان مرادخان نیز همچنان با اهل خدم لوای توجّه به صوب عراق برافراشته ولایت تون به وی مسلّم داشت.

چون روزی چند سلیمان خلیفه در تون مکنتی حاصل نمود همّت بر آن مصروف گردانید که به جمع سپاهی مستعّد پرداخته الکایی که در تصرّف اوزبکیّه قرار گرفته بود انتزاع نماید. بدین عزیمت قاصدی سخندان نزد مصطفی سلطان گنگرلو والی طبس گیلکی، فرستاده وی را بر این عزیمت مطلّع گردانید و قاصدی دیگر نزد سلطانعلی خلیفه‌ی شاملو حاکم قُهستان، ارسال داشته‌های این مقدّمه نمود. همچنین شاه بوداق سلطان ترکمان والی جنابد، را از اندیشه‌ی این محاربه آگاه گردانید. همگی در این مقدّمه با یکدیگر اتفاق نمودند و به ملاقات یکدیگر فایز گشته به تجهیز سپاه پرداخته و هزار

سوار و پیاده‌ی تفنگچی سامان داده مقرّر داشتند که در قصبهٔ جُنابَد به موعدی معیّن اجتماع نمایند. آنگاه نخست مصطفی سلطان با سیصد سوار تفنگچی قبل ازدیگران نزول نموده با شاه بوداق سلطان رابطه‌ی اختلاط مشیّد گردانید. سلطانعلی خلیفه از قهستان هزار سوار و پیاده سامان داده وی نیز به موعد معیّن وارد جنابد گردید. سلیمان خلیفه برادر اعیانی وی محمّد سلطان چهارصد سوار نیزه‌دار ترتیب داده در ظاهر جنابد نزول نمودند.

پس از اجتماع سپاه امرای [۳۵۴الف] اربعه با استعدادی وافی مجلس جانقی منعقد ساخته نخست استخلاص ولایت ترشیز پیشنهاد همّت گردانیدند. بدین عزیمت همداستان گشته با دو هزار سوار و پیاده بر سمت ترشیز عنان‌ریز رایت کسری افراشتند. در ولایت مَحْوَلات اولاد میرکن الدّین غلیظی، که از قدیم دولتخواه پادشاه قزلباش بودند، با دویست سوار و پیاده تفنگچی قدرانداز داخل موکب قزلباش گشته بر سبیل استمداد اظهار انقیاد نمود. آن سپاه مستعّد کوچ بر کوچ داخل ولایت ترشیز گردیده سیّد محمّد سلطان والی آن ولایت را در قلعهٔ کرات محاصره نمودند. بعد از چند روز محاصره سیّد محمّد سلطان بنابر عدم طاقت مقاومت طالب صلح[1] گشته التماس نمود که راه بر وی گشاده دارند (تا خود را به مأمنی رسانیده)[2] ولایت به ایشان مسلّم دارد، مشروط به قسم مُغَلَّظ که بر ازالهٔ حیات و هتک عرض و ناموس و نهب اموال وی اقدام ننمایند. امرای اربعه نیز بروفق ارادهٔ وی به غلاظ و شداد قسم یاد نموده از حوالی قلعه مباعدت جستند. (سیّد محمّد سلطان با اهل و عیال از قلعهٔ کرات به خواف توجّه فرمود، امّا چون اندک مسافتی طیّ فرمود سپاه قزلباش قسم را عدم انگاشته به قصد قتل و عرض مال ایشان مبادرت نمودند).[3] سید محمّد سلطان به کوشش بسیار از آن مهلکه با معدودی چند قطع نظر از عیال و اموال کرده بر مرکب تجرید خویش را به موکب دینم‌خان، که در ولایت خواف بود، رسانید.

سپاه قزلباش پس از تسخیر ترشیز غرور موفور به خود راه داده تفنگچی بسیار سامان نمودند. در ولایت ترشیز به عیش و نشاط ابواب انبساط مفتوح گردانیده همگی همّت بر انتزاع دیگر ممالک گماشتند. اما از دیوان عبداللّه‌خان الکامی ممالک خراسان چنان که مذکور گردید بر امرای اوزبک تقسیم یافته بود و کسانی که اقطاعات ایشان به تصرّف قزلباش بود و قدرت بر انتزاع آن نداشتند شکایت به درگاه [۳۵۴ ب] عبداللّه‌خان برده

۱- ف: امان.
۲- ف: (تابه دارالسلطنهٔ هرات مراجعت نموده.)
۳- ف: ندارد.

یرلیغ قضا امضا در آن باب حاصل نموده که میرقلی بابای کوکلتاش و دینم‌سلطان با سپاه‌گران سعی موفور به ظهور آورده سرکارتون و قاین از قزلباش انتزاع نموده بلدهٔ تون رابه ناجم‌بی سپرده قصبهٔ جُنابَد را به تصرّف قودی میرزا، طبس گیلکی را به شقادمیرزا مفوّض دارند، سرکارقاین به اقطاع دینم‌سلطان مقرّر باشد و دیگر ولایت که به سعی خویش مفتوح دارد به وی متعلّق باشد.

چون در آن ولادینم سلطان بر خروج سپاه قزلباش و فتح ولایت ترشیز اطلاّع حاصل نموده و سیّد محمّد سلطان را بدان حال مشاهده نمود دود کلفت به دماغش متصاعد گشته دفع آن سپاه را پیشنهاد همّت گردانید. پس در ساعت حقیقت آن اجتماع به درگاه میرقلی بابای کوکلتاش والی هرات، ارسال داشته از وی استمداد نمود. میرقلی بابا با پانصد سوار از ملازمان خویش به استمداد ارسال داشت و امرایی که از دیوان عبداللّه‌خان اقطاع‌یافته از بیم قزلباش به محال مقطوعهٔ خویش توجّه نمی‌توانستند نمود ایشان نیز با هزار سوار به موکب دینم سلطان پیوستند. از دیگر محال خراسان که به تصرّف اوزبک قرار گرفته بود هزار سوار دیگر جمع آمده دینم سلطان را جمعیّتی بی‌اندازه دست داد. آنگاه قصبهٔ تربت را لشکرگاه گردانید به عرض سپاه پرداخته موازی سه هزار و پانصد بهادر کارزار دیده در ظلّ لوای وی اجتماع نمودند.

از اتفّاقات مذمومه آن که در حین توجّه به سمت لشکرگاه قزلباش پانصد بهادر دیگر از ملازمان خاصّهٔ عبداللّه‌خان که به اصطلاح اوزبکیّه چوره نامند مواجب می‌ستاندند، ایشان بر مواضع خراسان اطلاق یافته جهت وصول آن مبلغ چون به هرات داخل گشته بودند میرقلی بابا آن جماعت را نیز به امداد دینم سلطان ارسال داشته بود. در حال توجّه به سمت لشکرگاه قزلباش آن جماعت داخل موکب دینم سلطان گردیدند و جنود اوزبک را از وصول ایشان استظهار تمام حاصل گشته از روی اقتدار [۳۵۵ الف] وافی در شهور سنهٔ تسع و تسعین و تسعمائه [۹۹۹ هـ / ۱۵۹۰ م] متوجّه قزلباش گردید.

امرای اربعه قزلباش در ولایت ترشیز بر نهضت سپاه اطلاّع یافته ایشان نیز جنود ظفر ورود پرداخته و هزار و پانصد سوار و پیاده و تفنگچی قدرانداز در ظلّ رایت ایشان مجتمع بودند. ایشان نیز بر عزیمت محاربه از ترشیز رایت اقتدار مرتفع گردانیده به صوب معسکر اوزبک عنان جلادت معطوف داشتند. تلاقی عسکرین و اتصّال فریقین قریب به قریه اَزغَند در کنار رودخانهٔ قریهٔ مذکور اتفّاق افتاده از طرفین آن دو سپاه بر ترتیب و تعبیهٔ مقام پرداختند. امرای قزلباش خلیفتین را درقلب مقام قرار دادند، بر میمنه شاه بوداق سلطان ترکمان مقام گرفت و بر میسره مصطفی سلطان کنگرلو لوای مردانگی برافراشت. محمّد سلطان برادر سلیمان خلیفه با دویست نفر از شجعان رزم دیده بر یک

طرف معسکر مقیم گردید که‌از هر طرف که‌به کمک و مدد احتیاج افتد ابواب معاونت بر آن طرف مفتوح دارد. توپچیان قدرانداز در پیش صف سپاه مستعدّ کارزار ایستاده تا کرابخت یاوری کند و کرا بر خاک ناامیدی نشاند. جنود اوزبک نیز جوانغار و برانغار بر امرای نامدار قسمت نموده قوزی میرزا بر جوانغار با شلیغ گردید و سیّد محمّد سلطان بر انغار لوای انتقام برافراشت. باقی میرزا برادر دینم‌خان در برابر محمّد سلطان جهت مدد طرف مغلوب معیّن گردید. میرمحمّد قاسم ازغندی با سیصد پیاده تفنگچی بر مقدّمهٔ سپاه اوزبک اقامت ورزیدند.

ایضاً از اتفاقات مذمومه آن که در تضاعف این صف‌آرایی از پیش پادشاه زمان شاه عبّاس تشریفی گرانمایه جهت سلیمان خلیفه وارد گردید و منشور امیرالامرایی خراسان نیز به اسم وی به توقیع وقیع مزیّن گشته به عواطف خسروانه سرافراز و مُسْتَمال گشت؛ <چه درآن وقت مراجعت سلیمان خلیفه از زمین داور و تصرّف وی سرکارتون را و اتفّاق امرای اربعه مسموع بارگاه جلال گردیده بود تدبیر امور ملکی چنان متقاضی گردید که امرا را مُسْتَمال گردانند و جهت هر یک تشریف خاص ارسال دارند و به هنگام معرکهٔ قتال تشریفات خاص به امرای اربعه رسید.>[1] از ورود این مواهب پادشاهانه عرق عصبیت و انانیّت شاه بوداق سلطان و مصطفی سلطان به حرکت آمده با یکدیگر ملاقات نمودند و از این مقوله سخنان آغاز کرده گفتند که: «استعداد هر یک از ما ضعف اقتدار سلیمان خلیفه است و جنود ما نیز ازحیث کمیّت و کیفیّت بر لشکر وی به صفت تضاعف موصوف و چندان‌که در خراسان [۳۵۵ب] سعی و اهتمام به عمل آوریم به اسم وی اشتهار خواهد یافت. چه لازم که ما مشقّت کشیم و دیگری بهره برد»؟ پس آن‌گاه آن بی‌عاقبتان در این وقت از حرکت کردن پشیمان گشته بر خاطر قرار دادند که در حالت گرمی هنگامهٔ قتال پشت بر معرکهٔ کارزار کرده خلیفتین را در میان خصمان بگذارند.

دراثنای این اندیشه باقی سلطان با پیادگان میر محمّدقاسم ازغندی و هزار بهادر نامی آغاز محاربه نموده به صَرصَر هیجا آتش کارزار اشتعال دادند. از سپاه قزلباش محمّد سلطان برادر سلیمان خلیفه توپچیان را بر حرب تحریص نموده با گروهی انبوه از مبارزان قزلباش به مضمار حرب مبادرت نمودند. چون چند مرتبه حملات و مراجعات مقدّمه بر دو سپاه به عمل آمد در این اثنا تفنگی اتفّاقی بر مقتل محمّد سلطان آمده بدان زخم از مرکب بر روی زمین قرار گرفت. از حاضران آن معرکه استماع افتاد که آن تفنگ از مواضعهٔ امرای حسود به عمل آمده بود. بالجمله ساعتی بعد از قتل محمّد سلطان

۱- د: ندارد.

بی‌آن که سپاه قزلباش بر محاربه اقدام نمایند شاه بوداق سلطان و مصطفی سلطان بر حسب مواضعه روی به وادی فرار نهاده خلیفتین را در میان کارزار با جنود متعلقهٔ ایشان تنها گذاشتند. چندان که سلیمان خلیفه در مراجعت سپاه سعی موفور به ظهور رسانیده فایده‌ای بر آن مترتّب نگردید، شعر:

چو لشکر پراکنده شد در نبرد — دگر مشکلش می‌توان جمع کرد
چون از خاره بشکست مینای سُست — به استادی کس نگردد درست
شکوفه که ریزد ز باد بهار — نگردد دگر جمع بر شاخسار

در اثنای این سعی و مبالغه در مراجعت از بهادران کینه‌گداز دچار وی گشته بر قتلش اقدام نمودند. سلطانعلی خلیفه نیز روی به وادی فرار آورده از آن لُجّهٔ خطرناک رخت به ساحل نجات کشید. آنگاه اوزبکیّه از یمین و یسار بر اثر جنود قزلباش عنان به مراکب داده تعاقب ایشان نمودند. تا چهار فرسخ بر قتل گریختگان اقدام نموده بسیاری از قزلباش عرصهٔ تیغ و تیر بهادران کینه‌گیر گردیدند. پیادگاه که پانصد نفر بودند بعد از فرار آن جماعت اساسهٔ سلطنت امرای اربعه از خیام نفیسه و فروش گرانبها و طبل [۳۵۶ الف] و نبیر و کوس و نقاره و رایت و لوا مجموع تصرّف نموده تا مراجعت اوزبکیّه از تعاقب گریختگان بر شتران کوه کوهان قزلباش حمل نموده به هیئات اجتماعی کنار رودی که اسب به آسانی بر آن عبور نمی‌توانست نمود حصار گرفته به آتش دادن تفنگ خصمان را از خود باز می‌داشتند. اوزبکیّه بعد از مراجعت از تعاقب چندان که در اعدام ایشان سعی و اهتمام می‌ورزیدند به صدمهٔ تفنگ ایشان را معاودت می‌نمودند و بر آن جماعت راه دخول مسدود می‌داشتند.

دینم سلطان چون تَهَوُّر و دلیری آن جمع ملاحظه نمود همّت بر آن مصروف گردانید که همگنان را به چنگ آورده به قتل آورد، امّا دولتخواهان وی چون میر محمّد قاسم ازغندی و قاضی سلطان تربتی مانع آمده تقریر نمودند که: «این جماعت پی سپر اکثراً اوباش و رنودند. اضطرار ایشان را بر محافظت نفوس می‌دارد و چندان که حیات دارند می‌کوشند. تا ایشان را به قتل رسانیدن سپاه بسیار در عرصهٔ تلف نابود و ناچیز می‌گردند و این جماعت بدان نمی‌ارزد که سپاه عرصهٔ تلف گردانند». دینم سلطان را سخن نیکخواهان موافق افتاده از سر محاربهٔ ایشان درگذشت.

آن جماعت بعد از توجّه اوزبکیّه همچنان به هیئات اجتماعی با اسباب نفیسهٔ قزلباش و طبل و علم کنار رودخانه حصار گرفته به آواز کوس و نبیر راه ترشیز پیش گرفتند. چون از مکان اذیّت مخالفان ایمن گردیدند هر یک به اوطان خویش مراجعت نمودند و برخلاصی از آن مهلکه بقیّة‌العمر به محامد شکرالهی قیام نمودند.

۱۶۰

گفتار در مآل حال امرای ثلاثه و بیان کیفیّت انتقال تیول ایشان به تصرّف اوزبکیّه و بیان تسخیر مملکت قُهستان.

بعد از مغلوب گشتن سپاه قزلباش در قریهٔ ازغند، چنان که مذکور گردید سلیمان خلیفهٔ ترکمان در معرکهٔ قتال به قتل رسید و دیگر امرای ثلاثه درقصبهٔ جنابد یکدیگر را ملاقات نموده رأی ایشان برآن قرار گرفت که هر یک به اقطاع خود توجّه نموده [۳۵۶ ب] بر تعمیر قلاع و جمع ذخیره اقدام نمایند و محال تیول خود را از نکات ضدّان صیانت نمایند و تا هنگام ورود رایات جلال به خراسان یکدیگر را مُمّد و معاون باشند.

بر طبق این اراده و خیال سلطانعلی خلیفه به قُهستان توجّه نمود. مصطفی بیگ کنگرلو به سمت قلعهٔ طبس گیلکی، که از قلاع ربع مسکون به متانت و استحکام ممتاز است، لوای عزیمت برافراشت. شاه بوداق سلطان ترکمان درقلعهٔ جُنابِد تحصّن بر خاطر قرار داده به جمع ذخیره و باره پرداخت.

امّا دینم سلطان بعد از فتح استقلال و تمکّن تمام یافته با آن سپاه همچنان همّت بر تسخیر قُهستان مصروف گردانید. چون نزد وی به وضوح پیوست که سلطانعلی خلیفه در قلعهٔ آفریز قهستان اقامت نموده سپاه خود را به قلاع متین قهستان منتشر ساخته و همّت بر محافظت قلاع قهستان گماشته، به صوب قاین توجّه نموده در آن بلده لوای تمکّن مرتفع گردانید و باقی سلطان، برادر خویش، را با اعیان بهادران کینه‌کش به قلعهٔ آفریز ارسال داشت تا سلطانعلی خلیفه را به جنگ آورده قهستان را بی‌منازعی تصرّف نماید.

باقی سلطان بر حسب فرمان برادر با گروهی انبوه به ظاهر قلعهٔ مذکور نزول فرمود. سلطانعلی خلیفه هنوز آن قلعه را متانت نبخشیده و ذخیره و اسباب قلعه‌داری سامان نداده بود. بعد از نزول باقی سلطان مضطرب گشته اراده نمود که از آن قلعه با مقرّبان و اعیان ملازمان هر یک بر مراکب بادپای سوار گشته خود را به قلعهٔ طبس مینان[۲۴۹]، که از قلاع مشهورهٔ قهستان است، رساند. بدین عزیمت با چند نفر از غازیان که اعتماد بر مودّت و اقتدار ایشان حاصل داشت وقت چاشتی که بهادران در خیمه‌ها و منازل خویش به استراحت و عیش مشغول بودند مکابرهٔ راه فرار پیش گرفتند. باقی سلطان از عقب ایشان با برادران رزمخواه اسبان حصاری و قرقزی برانگیختند. چون پاره‌ای راه طیّ نمودند سلطانعلی خلیفه از اسب دوانیدن عاجز آمده ساقط گردید و قدرت بر رکوب

نداشت. چندان که غازیان [۳۵۷ الف] شاملو به صدمهٔ تیر بهادران را تراجع نمودند که شاید وی را سوار سازند و جنگ کنان به مأمنی رسانند حرکت رکوب از وی مسلوب گشته و بهادران زور آوردند. لاعلاج غازیان ترک وی گفته هر یک سر خویش گرفتند و خاتم وی را گرفته خود را به مأمنی رسانیدند. بعد از آن فرار غازیان جمعی از بهادران به وی رسیده به قتلش پرداخته، بعد برپوست جسدش کاه انباشتند. بعد از آن قضیّه تمامی قهستان بر دینم سلطان قرار گرفته برسریر فرماندهی قاین متمکّن گردید.

□□□

ناجم‌بی، که بلدهٔ تون از دیوان عبداللّه خان به تیول وی مقرّر بود، به بلدهٔ تون رفته بی‌منازعی بلدهٔ تون و مضافات آن را تصرّف نمود. چون فی‌الجمله در آن ولایت استقلال یافت صاحب تیول جُنابِد قوزی میرزا و شقاد میرزا، که از امرای جزء عبداللّه‌خان بودند و در تون با وی به سر می‌بردند، وی را بر انتزاع جنابد دلالت نموده به اتفاق از خدمت دینم سلطان استمداد نمودند. دینم سلطان پانصد بهادر کماندار به معاونت ایشان تعیین فرمود. آن جمع با سپاه مرسلهٔ دینم سلطان که مجموع هزار و پانصد سوار بودند، همّت بر انتزاع جنابد و رفع اقتدار شاه بوداق مصروف داشته قلعهٔ جنابد را محاصره نمودند.

شاه بوداق سلطان با سیصد قزلباش و پیاده همّت بر محافظت قصبهٔ جنابد گذاشته کوششهای مردانه به عمل آورد. امّا چون سال به انتها انجامیده و در جنابد ذخیره‌ای موجود نبود و آنچه از آذوقهٔ ضروری رعایا و عجزه بود جمله قزلباش جهت معاش خود از آن درویشان به تعدّی و ستم بازیافت نموده بودند آن نامرادان از قدرت بر قوت ضروری، که از آن گریز نیست، نمانده بود، و چون مدّتی بدین نهج منقضی گردید جمهور متوطّنان جنابد بنابر فقدان قوت لایموت و ستم قزلباش «نان گویان» از آن بلیّه نجات به مرگ می‌یافتند و روز به روز به نعیم مقیم [۲۵۷ ب] واصل می‌گردیدند.

از ثقات استماع افتاد که در اواخر ایّام محاصره بعد از آن که از حیواناتِ مأکول اللّحم و غیر ماکول اللّحم نمانده بود هر یک از آن مسکینان که از نایابی غذا جان می‌دادند دیگر کسان از جسد میّته تغذّی می‌نمودند. آن ظالم این معنی ادراک نموده هر روز که در کوی و بازار ترددّ می‌نمود با وجود آن که بر اجساد میّتهٔ گرسنگان عبور می‌فرمود از آن حالت منزجر ومتأثر نمی‌گردید و از قساوت قلب برحالِ عجزه و فروماندگان ترحّم نمی‌فرمود و چندان که استغاثه و زاری می‌نمودند که ایشان را اطلاق ده تا در خارج بلده چون حیوانات از خس و خاشاک و نباتات تغذّی نمایند قبول این امر نمی‌نمود؛ چه، مطلبش آن بود که مخالفان بر احوال قلعه اطلاّع نیابند. بر این نهج اکثری از رعایا نابود و مفقود گردیدند.

چون مدّت پنج ماه از محاصره منقضی گردید و تضییع جمهور رعایا مسموع اوزبکیّه گشت، خاطر ظلمت مآثر شاه بوداق سلطان[1] بر آن قرار گرفت که به طرف عراق توجّه فرماید. بواسطهٔ آن‌که سیصد نفر از متابعانش با وی بردند و مخالفان به اضعاف مضاعف ایشان و به مصالحه راه گریز برایشان نمی‌گذاشت مسرعی در نهان نزد مصطفی خان کنگرلو به طبس گیلکی ارسال داشته از وی استمداد نمود. مصطفی خان با پیاده و سواره که در ظلّ رایتش مجتمع بودند بر حسب استدعای وی قریب به جنابد آمده او را با خویشتن ملحق گردانیده به استعانت یکدیگر به طبس مراجعت نمودند. بعد از دو سه روزی چند شاه بوداق خان با متابعان خویش از راه مَغارهٔ طبس رایت توجّه به سمت عراق برافراشته به موکب پادشاه ایران، که در اصفهان رایت عرش آیت به سپهر برین لاحق داشتند، پیوست.

چون احوال و طرز سلوک وی در قصبهٔ جابد مسموع بارگاه گردید ارادهٔ همایون آن بود که به سیاست بلیغ انتقام عجزه و مساکین جنابد از وی بکشد اما این معنی [۳۵۸ الف] ادراک نموده از بیم جان فرار نمود؛ چه ارادهاش آن بود که تاج و هاج از سر بینداخته به خدمت عبدالله‌خان پیوندد و این بی‌دولتی را وسیلهٔ تقرّب خود سازد. بر وفق این خیال باطل با عیال و نسوان و درم و دینار و اموال بیشمار و پسری در غایت جمال قطع نظر از امارت و خیل و حشم نموده از راه بیابان طبس راه خراسان پیش گرفت. بنابر کفران نعمت دودمان صفویّه و ظلمی که بر درویشان جنابد از وی به عمل آمده بود ما بین دستجردان و ترشیز، در موضعی از اعمال تون و طبس مسمّی به رابط زنگیان، نزول فرموده جمعی از اوزبکیّهٔ حرامی، که به قطع طریق متردّد بودند، دچار وی گشته چون جهات بسیار از نقد و جنس همراه داشته به طمع آن اموال همگنان را به قتل رسانیدند. چندان که باایشان تقریر می‌نموده‌اند که: «تاج بریده‌ایم و مذهب اهل سنّت اختیار نموده‌ایم و بر نیّت ملازمت به خدمت عبدالله‌خان و عبدالمؤمن خان می‌رویم.» متابعت اوزبک و تاج انداختن سبب نجات وی و متابعاتش نگردیده دین و دنیا از دست داده خَسَرةالدنیا والآخرة عیال و اطفال و پسر صاحب جمالش را نخست نزد وی به قتل رسانیدند. آنگاه به بِئس المِهاد واصلش ساختند.

□□□

امّا مصطفی سلطان کنگرلو بعد از فرار از مهلکهٔ ازغند در قلعهٔ طبس گیلکی اقامت ورزیده قلعهٔ مذکور را، که در متانت از وصف مستغنی است، رفته پانصد نفر از قزلباش

۱- ف: شاه بوداق سلطان علیه‌النیران

محارب و سیصد نفر تفنگچی قدرانداز ملازم گرفته مدّت پنج سال در آن قلعهٔ نامدار اقامت ورزید. وی رابا اوزبکیّه محاربات صعب افتاده هرمرتبه غالب می‌آمد. چون کوشش وی در سرحدّ خراسان مسموع پادشاه جهان گردید به عنایات خسروانه و تشریف پادشاهانه سرافراز گشته به خطاب مستطاب‌خانی مفتخر گردید و سرکارتون به اقطاعش مقرّر گشته از درگاه جهان پناه به انتزاع آن ولایت مأمور گشت. از کثرت حرب با اوزبکیّه به نوعی دلیر گردیده بود که اکثر اوقات با سیصد نفر از قزلباش و تفنگچی با هزار سوار اوزبک مقابل گشته غالب می‌آمد و رؤوس مقتولان را همواره به درگاه جهان پناه ارسال می‌فرمود. [۳۵۸ ب]

بالجمله ناجم‌بی که به فرمان عبداللّه‌خان والی سرکارتون بود بنابر آن که رعایای قصبهٔ سرایان[۲۵۰] و سه قلعه[۲۵۱] سر از ربقهٔ فرمان وی کشیده ادای باج و خراج نمی‌نمودند والی جنابد میرزا حاجی را، که از امرای اوزبکیّه بود، طلب داشته از خدمت دینم سلطان نیز استمداد نمود. نوّاب دینم سلطان پانصد سوار به مدد ایشان ارسال داشته مجموع آن سپاه هزار سوار گردید. ارادهٔ ایشا آن بود که به طرف قصبهٔ سرایان لوای قلعه گشایی برگشایند.

خواجه ملک سرایانی که ربّ‌النوع مردم آن ولایت بود از این توجّه آگاه گشته به استمداد حاکم کرمان عرضه داشتی ارسال فرمود. حاکم کرمان با هزار سوار افشار بنابر استدعای مردم سرایان از کرمان ایلغارکنان برطریق شتابان متوجّه سرایان گشتند. چون سرکارتون از دیوان همایون پادشاه جهان به اقطاع مصطفی خان مقرّر گشته و به انتزاع آن مأمور بود، در آن ولا قبل از نهضت ناجم بی‌همّت بر استخلاص بلدهٔ تون و قصبهٔ جُنابَد مصروف داشته با پانصد قزلباش و دویست پیاده تفنگچی متوجّه بلدهٔ تون گشت. حاکم تون، ناجم‌بی از توجّه وی آگاه گشته به استقبال وی شتافت. آن دو گروه ستوده در قریهٔ آیِسْک[۲۵۲] سرایان یکدیگر را تلاقی کرده بین‌الجانبین محاربه‌ای در نهایت صعوبت اتفّاق افتاد. چون اوزبک به اضعاف سپاه قزلباش بودند مصطفی‌خان تمامی سپاه را از اسب پیاده نموده به تفنگ آتشبار و سهام خاراگداز در مدافعهٔ سپاه تاتار غایت اقتدار به ظهور رسانیدند. چندان که سپاه اوزبک به حملات متواتر برایشان تاختن می‌آوردند قزلباش و تفنگچی پشت به قریهٔ آیِسْک داده به زخم تفنگ ایشان را معاودت می‌فرمودند.

از اتفاقات حسنه در آن وقت رسیدن سپاه کرمان بود که از ورود ایشان جنود قزلباش را استظهار تمام حاصل گردید. تا ورود مقدّمهٔ ایشان مصطفی خان بر مراکب‌آسوده سوار گشته به هیئات اجتماعی بر اوزبکیّه [۳۵۹ الف] تاختن بردند. در این اثنا اثر مقدّمهٔ سپاه

افشار به معرکهٔ کارزار رسیده باتفّاق مصطفی خان جنود اوزبک را ازجای برداشتند. کشسنی فاحش به ناجم‌بی و سپاه اوزبک راه یافت. اکثر بهادران نامی در آن معرکه به قتل رسیده بقیةالسیف در ولایات خراسان پراکنده گشتند. بعد از آن سپاه افشار در قصبهٔ سرایان چند روزی توقّف نموده مقضی‌المرام به کرمان شتافتند.

تا وصول مصطفی خان به بلدهٔ تون، ناجم‌بی، عیال و اطفال اوزبکیّه را که در آن بلده مقیم بودند کارسازی نموده به صوب قاین روان گردانید و خود نیز بر اثر ایشان لوای فرار به صوب قهستان[1] برافراشته جان از آن مهلکه بیرون برد. مصطفی خان بر سریر حکومت بلدهٔ تون متمکّن گشته همّت بر استخلاص قصبهٔ جنابد مصروف داشت. در زمان معهود جنابد را نیز از تصرّف اوزبکیّه انتزاع نمود. داروغهٔ خویش نصب فرموده باز به بلدهٔ تون مراجعت نموه صیت مردانگی و تهوّر به ایوان کیوان رسانید.

چون این اخبار به مسامع جلال دینم سلطان رسید از جسارت و تهوّر وی اندیشناک گشته با اجتماع امرای مهروبٌ عنه و حکّام دیگر ولایات مسرعان منتشر ساخت. در اندک زمان سپاهی گران جمع آورده همگی همّت بر استیصال مصطفی خان مصروف گردانیدند. آن گاه کوچ بر کوچ متوجّه بلدهٔ تون گشته در قریهٔ بُرون،(۲۵۳) از توابع تون، قرار گرفت. مصطفی خان با سیصد سوار قزلباش و دویست پیاده تفنگچی به استقبال وی مبادرت نموده چندان که دولتخواهان و اعیانش وی را از خروج بلده منع فرمودند ممنوع نگردید. چون بر محاربهٔ اوزبک دلیر گردیده بود وجود آن جماعت را که هزار سوار [۳۵۹ ب] رزم دیدهٔ معرکه آزموده بودند وقعی نگذاشت و سخن نیکخواهان اصغا نفرموده به استقبال جنود اوزبک شتافت. دینم سلطان بر خروج وی اطلاّع یافته هزار سوار رزم دیده در ظاهر بُرون به صف‌آرایی اشتغال داده باقی سلطان، برادر خود، را بر مقدّمه روان گردانید. مصطفی خان به نوعی که مذکور گردید با سیصد سوار درخارج بلدهٔ تون که هر یک در خراسان در معارک کارزارده زین از سوار محاربه پرداخته بودند، در خارج بلدهٔ تون پیادگان تفنگچی را با سواران ردیف گردانید بدان نیّت که قریب به معرکهٔ کارزار از اسب به زیر آمده به آتش دادن تفنگ پردازند به دبدبه و آشوب تمام روی به مخالفان آوردند. چنانچه دینم سلطان را از آن دلیرانه حرکت رعب و هراس بر ضمیر منیر استیلا یافته در محاربهٔ وی متردّد گردید.

چون مسافةالجانبین تقارب پذیرفت به هنگامی که قزلباش توپچیان را از عقب خویش پیاده گردانید و به تسویهٔ صفوف می‌پرداختند دینم سلطان برادرخویش باقی

۱- د، م: هرات.

سلطان را به حمله بردن و تاختن مأمور گردانید. وی نیز با عمدهٔ سپاه رزمخواه اسبان حصاری و قرقزی را ازجای برانگیخته بر قزلباش حمله بردند. هنوز سپاه قزلباش به صف‌آرایی نپرداخته بودند که سپاه اوزبک از عقب یکدیگر فوج فوج و گروه گروه می‌رسیدند و به محاربه می‌پرداختند. توپچیان قزلباش را مجال تفنگ انداختن نمانده سپاه اوزبک به اضعاف ایشان بود و حملات متواتر می‌آوردند. بعد از آن که لحظه‌ای در صدمات آن حملات پای فشردند بالاخره تاب مقاومت نیاورده روی به عقب گذاشتند. چندان که مصطفی خان و میرشیر محمّد وَلَد رکن‌الدین سلطانِ غلیظی، که‌یکی از سرداران آن سپاه بود، جدّ و جهد نمودند [۳۶۰ الف] فایده‌ای مترتّب نگردید لاعلاج عنان مراجعت به طرف بلدهٔ تون برتافتند.

مصطفی خان لحظه‌ای در تلاطم امواج آن بحر پرجوش و خروش بر محاربه اقدام نموده گریختگان را تراجُع می‌فرمود. بعد از اندک کوششی جمعی کثیر از اوزبکیّه پیرامنش فروگرفته وی را زنده به چنگ آوردند. سپاهش فرار بر قرار اختیار نموده تا وصول به شهر تون اکثر قزلباش عرضهٔ تیغ و تیر بهادران کینه‌کش گردیدند. میرشیر محمّد غلیظی با قلیلی از آن گریختگان داخل قلعهٔ تون گشته عیال و نسوان قزلباش رابه درون قلعهٔ تون بردند. ناجم‌بی حاکم تون که در سپاه دینم‌خان مرافق بود بر اثر آن جماعت طریق استعجال پیموده شهر تون را تصرّف نمود.

مصطفی خان را باقی خان نزد دینم سلطان رسانید. چون به مجلس وی داخل گردید بی‌سابقهٔ تکلّم و تحیّت و پرسشی که از رسوم و عادت است آغاز فحش نموده زبان به لعن و طعن خلفای ثلاثه برگشاد. چندان از این مقولات مذکور گردانید که غضب بر دینم‌خان مستولی گردیده به قطع زبانش امر فرمود. آنگاه اعضایش از یکدیگر انفصال داده بدین عذاب به درجهٔ شهادت فایز گردید. پس از آن مرتبه‌ای دیگر سرکارتون به تصرّف اوزبکیّه قرارگرفت و قلعهٔ طبس گیلکی در تصرّف اولیای دولت قاهره مانده محمّد سلطان برادر مصطفی خان در آن قلعه به محافظت اقدام می‌نمود و کسی را بر تسخیر آن دسترس نبود.

چون دینم سلطان از ممرّ خصمی چون مصطفی خان خاطر جمع نمود در شهور سنهٔ الف [۱۰۰۰ هـ / ۱۵۹۱ م.] به قاین مراجعت نموده همگی همّت بر استخلاص سیستان محصور گردانید و باقی سلطان برادر اعیانی خویش را به جنود بی‌اندازه اقتدار بخشید و بر عزیمت تسخیر ملک نیمروز و استیصال ملکان والی آن مملکت بر مقدّمه ارسال داشت. باقی سلطان با سپاه بیکران به ولایت سیستان توجّه فرموده [۳۶۰ ب] در آن مملکت وی را محاربات بسیاری روی داده در اکثر معارک غالب گشته رایت اقتدار به

فلک دوّار رسانید.

ملک جلال‌الدّین خان ازملکان نیمروز بنابر اقتضای زمان بعد از کوشش بسیار با استعدادی وافی به بلدهٔ قندهار با کوچ و متعلّقان پناه گرفت و از آن جا پناه به درگاه سلاطین پناه خسرو ایران آورد. بعد از آن ممالک نیمروز به تمامه به تصرّف باقی سلطان قرار گرفته شاهزادگان کامیاب رستم میرزا و برادرزادگان از داور زمین و گرمسیر و قندهار از استیلای وی بعد از کوشش بسیار رخت به ممالک هندوستان کشیدند و تا زمان تحریر این نسخه که شهور ثمان و عشرین والف [۱۰۲۸ هـ / ۱۶۱۸ م.] است در آن مملکت در ملازمت دارای هند بر سریر عزّت و کامرانی متمکّن بودند.

القصّه، از قهستان تا اقصای ولایت سیستان در حیطهٔ تصرّف دینم سلطان قرار گرفت و استقلال تمام در آن دیار یافتند.

۱۶۱

گفتار در توجّه رایات جلال فرهادخان به خراسان درمقام انتقام قتل مشهد مقدّس و مراجعت وی بنابر اقتضای زمان بی‌حصول مطلب و بیان قتل عام بلدهٔ سبزوار و اسفراین به تیغ قهر عبدالمؤمن خان بی‌ایمان.

بعد از قتل اهالی بلدهٔ مشهد مقدّس و تسخیر بلدهٔ نیشابور چنانچه سابقاً مرقوم رقم بیان گردید عبدالمؤمن خان حکومت مشهد مقدّس را به قاسم حاجی بی، که از اعاظم امرایش بود، تفویض فرمود و بر بلدهٔ نیشابور و مضافاتش قویداش بهادر را به حکومت منصوب گردانید، آن گاه با جهان جهان غرور و انانیّت به مستقّر خویش که قبّة‌الاسلام بلخ بود لوای مراجعت برافراخت.

این اخبار در دارالسّلطنهٔ اصفهان مسموع بارگاه عزّت پادشاه جهان گشته خاطر خطیر همایون بر خرابی مشهد مقدّس و قتل عام آن دیار بغایت متأثر گردید. چنانچه از رقّت قلب [۳۶۱ الف] قطرات عبرات بر وجنات همایون روان گردید و در ساعت بنابر انتقام این غبن فاحش رکن‌الدّوله فرهادخان قرامانی،(۲۵۴) که از نتایج بیرام بیگ قرامانلو بود و به قیادت جیوش و اصابت رأی بین‌الاقران لوای تفوّق می‌افراشت و بنابراین صفات بر

مدارج علیّه صعود نموده همگی ارتقای جاه و جلالش مطمح نظر میمنت اثر پادشاه بحر و برّ گشته لمحه‌ای از عاطفت خسروانه بی‌بهره نبودی، جهت انتقام و پاداش این قضیّه و استخلاص مشهد مقدّس معیّن گردید که با سی هزار سوار مکمّل مسلّح که عمدهٔ سپاه قزلباش بود بر سمت خراسان رایت عزیمت برافرازد و بقدر وُسع و طاقت دراین انتقام کوشیده مشهد مقدّسه را از وجود اوزبکیّه بپردازد و در استیصال گماشتهٔ وَلَد عبداللّه‌خان در آن ولایت دقیقه‌ای مهمل نگذارد.

نوّاب فرهادخان با آن سپاه گران بر سمت خراسان عنان شجاعت معطوف داشته بعد از طّی مراحل داخل خراسان گردید. در آن دیار ابومسلم خان استاجلو والی اسفراین، قباد سلطان قاجار حاکم سبزوار، محمّدسلطان بیات و قاضی سلطان تربتی والی زاوه و محولات و دیگر امرا که در ولایات متفرّقهٔ قزلباش بودند جمله در خراسان به موکب فرهادخان پیوسته بلدهٔ نیشابور را معسکر گردانیدند. قاسم‌حاجی‌بی حاکم مشهد مقدّسه چون بر ورود سپاه قزلباش بدان آراستگی آگاه گردید در ساعت مسرعی تیزرو به بلدهٔ بلخ ارسال داشت و عبدالمؤمن را از ورود سپاه قزلباش به سرکردگی فرهادخان مطلّع گردانید. عبدالمؤمن خان بعد از اطّلاع براین نهضت تجهیز سپاه گران نموده متوجّه خراسان گشت.

بعد از انقضای مدّتی مدید خبر توجّه وی در خراسان انتشار یافته فرهادخان امرا و سران سپاه را طلب داشته در باب محاربه و عدم محاربه با عبدالمؤمن خان از آرای ایشان استطلاع نمود. از آن جمع قاضی سلطان تربتی، که به اصابت رأی و [۳۶۱ ب] تدبیر از سایر امرا ممتاز می‌زیست، عدم محاربه و مراجعت سپاه قزلباش به جانب عراق ترجیح داده معروض فرهادخان گردانید که: «عبدالمؤمن خان پادشاه است و در ازای پادشاه پادشاه سزاوار است که بر محاربه اقدام نماید. این سپاه که در رکاب خانی مرافقند عمده و لبّ لباب جنود ظفر ورود قزلباش‌اند. اگر نعوذباللّه چشم زخمی بدین سپاه رسد دیگر سامان داده نخواهد شد. اَولی آن که مرتکب محاربه نگشته قبل از وصول عبدالمؤمن‌خان به عراق مراجعت نمایند.» فرهادخان را تدبیر قاضی سلطان موافق طبع افتاده قطع نظر از محاربهٔ اوزبکیّه نموده بر فور مراجعت به عراق کرد و سالماً به درگاه عرش اشتباه توجّه فرمود.

بعد از مراجعت سپاه قزلباش به وقت ربیع و به هنگام اعتدال مزاج جهان از اثر تسدیس و تربیع سلطانزاده داخل ولایت خراسان گشته چون از قزلباش اثری ندید همّت بر استخلاص اسفراین و بلدهٔ سبزوار مصروف گردانید. عبداللّه‌خان چون بر ارادهٔ وَلَد خود اطّلاع حاصل نمود بغایت اندیشناک گشت؛ چه، بر وی ظاهر بود که با وجود این

اراده لشکر قزلباش به دفع وی متوجّه محاربه‌اش خواهند گردید و در وی آن استعداد گمان نمی‌برد که از عهدهٔ مقابله و مکاوحت قزلباش بیرون تواند آمد، لهذا با جنود ماوراء النهر متوجّه خراسان گردید. در آن نهضت انتزاع و تصرّف مرو از نور محمّدخان بن‌ایلخان به خاطر قرار داده از طریق مرو به خراسان لوای عزیمت برافراشت. قریب به بلدهٔ مرو نورمحمّدخان به استقبال وی مبادرت نموده در رکاب وی باز به مرو مراجعت فرمود و بلدهٔ مرو را پیشکش گویان به وی بازگذاشت، مصرع: «چو مرا نیست تو را بخشیدم» عبدالله خان مرو را تصرّف نموده در عوض سرخس و زورآباد را به وی مسلم داشت و در بلده مرو شاه محمّد میرزای منقت را به حکومت نصب فرموده [۳۶۲ الف] آن گاه بر صوب مشهد مقدّس رایت عزیمت مرتفع گردانیده در ولایت قوشخانه به جهت شغل جانور پرانیدن و صید قشلاق اختیار فرمود. پس سپاه خود را به مدد عبدالمؤمن خان به مشهد مقدّس ارسال گردانیده وی را بر محافظت سپاه در امور محاربه مبالغه نمود و از محاربهٔ جنود قزلباش تحذیر و تخویف فرمود.

بعد از وصول سپاه وی عبدالمؤمن خان بر ازالهٔ مرو از تصرّف نورم خان اطّلاع یافته قاصدی نزد پدر فرستاد و استدعای قدوم نور محمّدخان نمود که در آن نهضت با وی رفیق باشد. غرض از رفاقت وی آن بود که بنا بر سَبَق عداوتی که میان ایشان قایم بوده وی را در آن سفر نابود و مفقود گرداند. نورمحمدخان این مطلب فهمیده از غدر وی ایمن نتوانست بود، لاجرم پناه به پادشاه سلاطین برده پادشاه جهان را بر اراده و کمیّت جنود وی مطلّع گردانید.

در آن وقت رایات جلال در بلدهٔ فاخرهٔ اصفهان به ذروهٔ کیوان توأمان بود. بعد از اطّلاع بر ارادهٔ فاسدهٔ عبدالمؤمن خان، فرهادخان قرامانی را مرتبهٔ دیگر با سپاهی مستعدّ بر مقدّمه ارسال فرمود و از عقب وی سپاه فراوان، که کوه و هامان از حمل آن به ستوه آمدی، متوجّه خراسان گردید. امّا عبدالمؤمن خان با آن جنود بی‌اندازه در شهور سنهٔ تسع و تسعین و تسعمائه [۹۹۹ هـ / ۱۵۹۰ م.] از مشهد مقدّسه ولایت اسفراین داخل گشته نایرهٔ فساد و طغیان وی در آن ولایت سر به کرهٔ اثیر رسانید. نخست بلدهٔ اسفراین را محاصرهٔ تنگ نموده در انتزاع آن نهایت اجتهاد به عمل آورد. ابومسلم خان نیز همّت بر مدافعه مصروف داشته از سرحیات خود درگذشت و در حال قاصدی به درگاه جهان پناه ارسال گردانیده از آن مجمع اقبال استمداد نمود. پس از آن بقدر توان و کوشش اجتهاد ورزیده بر مدافعه و محاربه اقدام نمود. چون جنود وی نسبت به سپاه اوزبک چون نسبت قطره به عمّان یا سنگریزه به سهلان می‌نمود بر کوشش وی فایده‌ای مترتّب

نگردیده در اندک زمان فصیل و برج و بارهٔ [۳۶۲ ب] قلعه به صدمهٔ توپ قیامت آشوب انهدام یافته امرای اوزبک به ازدحام به شهر داخل گردیدند.

ابومسلم خان، والی اسفراین، در حالت دخول سپاه اوزبک جنگهای مردانه و کوششهای رستمانه به عمل آورده با آن مقدار قزلباش که در تحت فرمانش بودند چند مرتبه آن غلبه و ازدحام را از شهر به خارج رانده چون اراده نمودند که به سدّ رخنه پردازند باز غلبه ازدحام و صدمهٔ شیههٔ سهام اوزبکیّه غالب آمده مانع ایشان می‌گردید. بالاخره چون ارادهٔ ازلی به افنا و اعدام آن جماعت تعلّق گرفته بود کوشش و اجتهاد ایشان مفید نمی‌افتاد و از کثرت تردّد در محاربه و کوشش قوّت و توان از آن دلیران مسلوب گشته حرب کنان به درجهٔ شهادت فایز می‌گردیدند. پس از آن شهر به تصرّف اوزبکیّه درآمده رعایای بیچاره را به قتل عام به اتمام رسانیدند ـ رضْوان اللّهُ عَلَیْهِم. بعد از قتل عام بر سبیل نهب و تاراج اموال آن کشتگان، چنانچه عادت مذمومهٔ بهادران است، در طلب دفاین باطن آن شهر را به ظاهر مبدّل گردانیدند. آن گاه به تسخیر دیگر قلاع پرداخته موضع سلطان میدان را معسکر گردانید و سپاه راجهت نهب و تاراج رخصت انتشار داده بدین نهج روزگار می‌گذرانید.

در این اثناء اثر سپاه فیروزی دستگاه قزلباش ظاهر گشته از صَرصَر اهتزاز آن طوفان آتشبار تزلزل در بنای ثبات و سکون بهادران افتاده هر یک رأیی می‌زدند و طریقی می‌پیمودند. بعضی از امرای عبدالمؤمن خان چون: جوجم قلی دیوانه و شاه محمّداللّه چوپان، وی را بر حرب قزلباش ترغیب نموده به عرض وی رسانیدند که: «مملکت گیری و جهانداری بی آن که بر مخاطرات اقدام نمایند و متحمّل مشقّات گردند تیسیر نمی‌پذیرد. مملکت را نخست به زخم شمشیر از منازعان انتزاع باید نمود و بعد از آن به راحت و عشرت غنود». گروهی دیگر از امری عبداللّه‌خان بنابر سفارش و تحذیر وی و عاقبت اندیشی که بر ایشان ظاهر بود که اقبال [۳۶۳ الف] پاشاه صاحب اقبال از آن زاده است که تیغ بندان درگاه سلاطین پناه از توجّه عبدالمؤمن خان و محاربهٔ وی اندیشه به خاطر گذرانند بلکه آرزوی خویش در این مقدّمه منحصر می‌دانند، بنابراین جهات از محاربه و مقاتله سپاه فیروزی دستگاه وی را مانع بودند و رضا نمی‌دادند که محاربه نماید. عبدالمؤمن خان را آن مقدار دهشت و خوف بر ضمیر استیلا یافته بود که نه به تحریص و منع کسی بر حرب اقدام می‌نمود یا ممنوع می‌گشت و نه بر کاری جز فرار اقدام می‌توانست نمود.

چون مقدّمهٔ لشکر فیروزی اثر قزلباش پدیدار گردید بر اوزبکیّه ظاهر نبود که رایات

جلال پادشاهی صاحب اقبال به نفس نفیس مرتکب این نهضت است. با آن که لوای نصرت انتمای فرهادخان بر این حرکت اقدام نموده بود از جهت تَفَحُّص لاعلاج موازی سه چهار هزار بهادر کارزار دیدهٔ رستم شعار که عمدهٔ سپاه ایشان بود بر سبیل متقلایْ به استقبال سپاه قزلباش روان داشتند. قریب به سرحدّ خراسان فرهادخان نیز پنج هزار سوار نیزه‌گذار بر سبیل مقدّمه رخصت توجّه ارزانی داشت. ولد بوداق خان چگنی مدعوّ به ابوقرداش نیز در آن مقدّمه مرافق بود. آن دو گروه کوه شکوه را در بعضی محال آن طریق ملاقات دست داده حربی در غایت شدّت و حدّت اتّفاق افتاد. به نیروی اقبال بیزوال چون تراجع خردله از نزول جبال جنود اوزبک را به مجرّد رؤیت اثر مقدّمه رعب و هراس طاری گشته روی به وادی فرار نهادند. معدودی چند به هزار مشقّت خیر مغلوبیّت سپاه خود و شوکت سپاه قزلباش آن جماعت اوزبکیّه رسانیدند. در آن محاربه ابوقرداش به هنگام تعاقب اوزبکیّه بی امداد غیری هفت نفر از بهادران نامی را به قید اسار گرفتار گردانیده به نظر فرهادخان درآورد.

القصّه بعد از استماع آن محاربه [۳۶۳ ب] و مقهور گشتن مقدّمه الجَیْش، عبدالمؤمن خان بی آن که بر وی ظاهر گردد که رایات عزّت و اقبال به نفس نفیس متوجّه است یا فرهاد خان، بر مرکب استعجال برآمده روی به وادی فرار نهاد و در غایت اضطراب خود را به مشهد مقدّس رسانید. پس از آن فرهادخان در مقدّمهٔ سپاه پادشاه ایران با بیست هزار سوار رستم شعار به ولایت اسفراین داخل گشته تا بلدهٔ نیشابور بر سبیل تعاقب پی سپر جنود ظفر ورود گردانید. مقدمهٔ سپاه قزلباش تا عقبهٔ علاقه‌بند، که در هشت فرسخی مشهد مقدّس واقع است، تاخته به چِنداوُل سپاه اوزبک رسیده جمعی کثیر عرضهٔ تیغ و تیر گردانیدند. قریب به سی بهادر نامی که به محافظت ساقهٔ سپاه مأمور بودند به قید اسار درآورده سالماً غانماً به نظر فرهادخان رسانیدند.

نوّاب خانی در بلدهٔ نیشابور چند روز نزول نموده چون از پادشاه زمان به محاربه مأمور نبود لاجرم به مشهد مقدّس نرفته مراجعت فرمود و باز به بلدهٔ اسفراین عبور فرموده در آن بلده به پایبوسی اشرف مشرّف گردید؛ چه، پادشاه جهانگیر بعد از رخصت سپاه فرهادخان بر اثر ایشان طّی مسافه نموده داخل بلدهٔ اسفراین گشت و بر حال مقتولان آن بلده ترحّم نموده عبدالمؤمن خان را به دعای بد نفرین نمود. پس چند روز در آن مقام توقف فرموده به تعمیر برج و بارهٔ آن بلده پرداخت و محافظت آن را در عهدهٔ اقتدار محمّد سلطان بیات قرار داده عنان عظمت به پایهٔ سریر خلافت معطوف داشتند.

۱۶۲

گفتار در معاودت عبدالمؤمن خان بعد از مراجعت موکب عزّت و اجلال پادشاه زمان به مستقرّ دولت و بیان قتل عام بلدهٔ سبزوار و نهضت پادشاه جهاندار مرتبهٔ دیگر بر سمت خراسان و فرار عبدالمؤمن خان.

راویان این خبر غم انجام چنین روایت کنند که عبدالمؤمن خان بعد از مراجعت موکب عزّت و اقبال مرتبهٔ دیگر [۳۶۴الف] همّت بر اخذ اسفراین گذاشته محمّد سلطان بیات را محاصره نمود. محمّدسلطان بیات وایل و اویماق وی که در استعمال توپ و تفنگ ید طولایی داشتند و ید بیضا می‌نمودند در محافظت آن بلده نهایت جدّ و اجتهاد به عمل می‌آوردند و در حراست آن قلعه محاربات عظیم از ایشان به وقوع آمد. امّا چون سپاه اوزبک بی حدّ و عدّ بود بالاخره از مقاومت عاجز آمده بعد از دو سه ماه محاربه به مصالحه بیرون رفته به درگاه عرش اشتباه، که در چمن لار متوقف بودند، توجّه نمود.

عبدالمؤمن خان بعد از آن که خاطر از مهمّات اسفراین جمع نمود تسخیر دارالمؤمنین سبزوار از باطن شآمت میامنش سرزده با آن سپاه دور از ترحّم به ظاهر بلدهٔ سبزوار نزول نمود و همگی همّت قصیر بر انتزاع آن بلدهٔ فردوس آیین نمود. مدّت چهارده روز در تنقیص شیعیان سبزوار کوشیده شهر از ایشان انتزاع نمود. بر هیچ یک از صغیر و کبیر و ذکور و اناث ابقا ننمود. میرزا محمّد مؤمن، که از احفاد میر شمس‌الدّین علی سلطان بود و از سادات رفیع‌الدرجات بنی مختار، با جمعی که استعداد محافظت داشتند و صیانت خود توانستند نمود رخت به قلعهٔ ارک کشیده به قدر توان در محافظت خویش سعی نمودند.

خبر مراجعت عبدالمؤمن خان مرتبه‌ای دیگر بر اسفراین در چمن لار مسموع بارگاه جلال گشته باآن مقدار سپاه که در ظلّ رایت صفوی آیت مجتمع بودند همّت والانهمت بر دفع معاندان اوزبک مصروف داشته از چمن لار باز فرهادخان را مقدمهٔ جنود ظفر ورود ساخته بر سبیل ایلغار بدان صوب نهضت فرمود. چون دشت بحریان مضرب سرادقات اقبال گردید. خبر محاصرهٔ سبزوار و آن که مشرف بر انتزاع آن بلده گشته است

به مسامع جلال رسید. پادشاه ایران از استماع این خبر موحش زنگ ملال بر مرآت ضمیر مهر تنویر نشسته بر عزم انتقام چون شاهین تیز پرواز برقصد حَمام در استعجال و اسراع افزوده به نوعی که احمال واثقال [۳۶۴ ب] موکب همایون در دشت یحریان گذاشته با سی هزار نیزه گذار بر بادپایان صبارفتار دواسبه متوجّه سبزوار گردید. آن بی‌عاقبت از رحمت خدا دور بعد از قتل سبزوار چون جغد از قصد شاهباز هراسان و از غضب اثیر لهب گریزان بی تأمّل روی به وادی فرار نهاد.

پادشاه زمان در بلدهٔ محشر نشان بر حال آن مظلومان رقّت نموده بعد از تأسف بسیار و نفرین بر آن ظالم ستمکار به کفن و دفن شهدای سبزوار امر فرمود. میرزا محمّد مؤمن را سرزنش و توبیخ بسیار نموده قریب به آن رسیده بود که به سیاست امر فرمایند، امّا چون در آن وقت واقعهٔ جانسوز گنجایش سیاست نداشت بدین واسطه از تقصیرات وی تجاوز نمودند. پس از آن به تعمیر برج و باره پرداخته حکومت سبزوار به محمّد مؤمن سلطان تفویض فرمودند و بنا بر عدم اقتضای زمان و قرار طرف مقابل عنان ابلق خوش رفتار معطوف داشته مرتبه‌ای دیگر به بلدهٔ اسفراین توجّه نمودند. حکومت آن دیار مرتبه‌ای دیگر به محمّد سلطان بیات مرجوع شده امّا سلطان بیات از جبن و بددلی چون قوّت محافظت آن بلده از خویش مسلوب می‌دید زبان به استغفار بگشاده چندان که در تفویض آن مبالغه نمودند قبول ننمود. بالاخره بوداق خان چگنی ساحت حضور به لب قبول مقبل داشته متعهّد محافظت آن دیار گشت.برحسب قبول وی منشور ایالت اسفراین به نام وی موقّع گشته فرمان قضانشان صادر گردید که اسباب و اساسهٔ سلطنت و آلات حرب و ذخایر آنچه متعلّق به ایل بیات در بلدهٔ اسفراین موجود بود جمله تسلیم ملازمان بوداق خان و ایل چگنی باشد. براین موجب اسباب مذکوره بر حسب فرمان پادشاه جهان از ایل بیات منتزع گشته به ملازمان بوداق خان و ایل چگنی متعلّق گردید. آن جماعت مقهور از بلدهٔ اسفراین بیرون رفتند و قامت قابلیّت بوداق خان به خِلَع پادشاهانه آراسته زمام اختیار آن بلده به ید اقتدار وی سپردند.

چون خاطر خطیر همایون از آن ممّرجمع گردید در کنف حفظ و حمایت مُهَیْمن متعال به صوب مستقّر دولت و اقبال، یعنی دارالسّلطنهٔ اصفهان، عنان عشرت معطوف داشتند. در این مقام میان آن پادشاه شدیدالانتقام و عبدالمؤمن خان مراسلات و مکاتبات به وقوع آمده چون نقل آن به سیاق تاریخ مناسبتی نداشت قلم گستاخ شیم را از تقریر آن معاف داشت.

۱۶۳

گفتار در محاربهٔ یعقوب خان ذوالقدر والی شیراز و بکتش خان افشار والی کرمان و استیصال افشار به اقبال پادشاه کامگار.

قبل از این رقم زدهٔ کِلْکِ بیان گردیده بود که پادشاه جمجاه شاه‌عبّاس صفوی حسینی بعد از قتل مرشد قلیخان دربلدهٔ مشهد مقدّس یعقوب خان ذوالقدر را صاحب طبل و علم و خیل و حشم ساخته ید اقتدار وی قوی گردانید و دارایی مملکت فارس به وی مرجوع داشته طرف مقابل بکتش خان افشار ساخت. تا حال بواسطهٔ ارتباط سخن بیان احوال وی در حَیّزِ تعویق مانده هر چند مقدّمات مؤخّره از وقوع احوال وی بنابر اجتناب فاصلهٔ اجنبی درسلک تحریر کشیده امّا از تقریر کلام تقدیم و تأخیر مقدّمات ظاهر است، کَمٰا لایَخْفٰی عَلَی الْمُتَأَمِّلِ الْمُتَفَطِّنْ إلاّأنّ قَدْ شَرَعْتُ فِي تَقْدیرِ أحوٰالِهِ وَ أحْوٰالِ تَقْدیمِ مٰا حَقُّهُ التَّأخیرُ بِتَوْفیقِ لمَلِکِ الشَّفیقِ.

امّا یعقوب خان بن ابراهیم خان ذوالقدر بنا بر امر پادشاه دادگر کارفرمایان قضا و قدر با منشور دارایی ممالک سلیمان از ولایت خراسان متوجّه انتظام ممالک فارس گردیده در شهور سبع و تسعین و تسعمائه [۹۹۷ هـ. / ۱۵۸۸ م] داخل دارالفضل شیراز گردید. قریب بدان بلدهٔ بهشت نشان امرا و اعیان ذوالقدر با اهالی و اعاظم آن بلده به استقبال وی مبادرت نموده تشریف خاص پادشاهانه که جهت هریک مصحوب وی بود به تلبیس آن [۳۶۵ ب] قامت قابلیّت ایشان بیاراست. و چون بر سریر فرماندهی متمکّن گردید نخست امرا و مُتَجنّدهٔ ذوالقدر را جمع آورده همگنان را به اقطاع و ادرار فراخور استعداد خوشوقت و مبتهج گردانید. با رعایا و زیردستان سلوک و آداب نیکو پیش گرفته دست تعدّی ظلمه به تیغ از گریبان مظلومان و درویشان فارس منقطع گردانید. جمیع امور اخلاق حسنه شعار خویش ساخته موابد انعام بر خواص و عوام مبسوط داشت، لاجرم در مدّت معهود از اثر توجّه درویشان و پشمینه پوشان شیراز درگهش مأمن خواص و عوام گشته روز به روز احوال خیرمآلش به درجهٔ علیا صعود می‌نمود.

در آن ولا جماعتی از متمردان ذوالقدر که خود را از اعیان و اشراف می‌دانستند و از طاعت و قبول دولت وی عار داشته ابواب استنکاف بر روی خویش می‌گشودند و شب و روز در صدد مخالفت وی درآمده از روی حقد و کینه اعدام وی را اهمّ مقاصد می‌شمردند جمله را به تدبیر صایب اطاعت فرمود و عمدهٔ ایشان را که از اطاعت ایشان

مأیوس گشته بود به چنگ آورده به انواع سیاست به قتل رسانید و قلیلی از بیم سیاست وی گریخته به بکتش خان افشار متوسل گردید.

چون به تنظیم امور مملکت و ترتیب سپاهی و رعیّت تمشیت فرمود سران سپاه و اعیان ذوالقدر را طلب داشته فرمان قضا جریان که در باب رفع اقتدار بکتش خان از مصدر جلال صادر گردیده بود نزد ایشان به ظهور رسانید. همگنان [۳۶۶الف] برحسب فرمان سَمِعْنا وَ أَطَعْنا گویان زبان حال به این مقال گشودند که، شعر:

ز خان حکم و فرمان پذیری زما — اشارت از او ملک گیری ز ما
نشستن از او بر سریر بلند — ز ما دشمن آوردن اندر کمند[۱]

پس براین اندیشه تدبیر صایب گماشته به تجهیز سپاه فرمان داد و از ممالک فارس و گرمسیرات و سردسیرات و کوه‌گیلویه به موازی دوازده هزار سوار از مُتَجَنّدهٔ ذوالقدر و الوار و اکراد و احشام آن دیار ترتیب داده این عزیمت از کسان پوشیده می‌داشت تا بر وی ظاهر گردید که بکتش خان به دارالعبادهٔ یزد آمده سه هزار سوار افشار با وی مرافقند و روز و شب در بیت‌العشرت میرمیران ترتیب بزم داده به تَجَرُّع بادهٔ ناب و مؤانست آن قُدوهٔ سادات اشتغال می‌نماید و جز این به کاری دیگر نمی‌پرازد. در حال این سانحه را از اقبال پادشاه قزلباش دانسته با آن سپاه آماده به صوب دارالعبادهٔ یزد رایت شهامت آیت مرتفع گردانید و بنابراحتیاط میرمشرف شیبانی را به حفظ طرق و شوارع مأمور گردانید که کسی خبر این نتواند رسانید.

بدین طریق در طی مسافت غایت استعجال مرعی می‌داشت تا چون حوادث نازله پیرامن یزد فرو گرفت. بکتش خان از این واقعهٔ وقعی از خواب مستی بیدار گردیده به خود بپرداخت. خود را محاط گرداب بلا دید. پس از آن با اعیان مقرّبان دراین باب اندیشه نمود. بعضی از احبّای دولت وی چنان اندیشیدند که: «کوچ و بنه را به طرف دارالأمان کرمان گسیل دارند و با آن مقدار سپاه که مرافقند از عقب متعلّقان متوجّه کرمان گردند. اگر سپاه یعقوب خان متعاقب پردازند بقدر امکان در مدافعه کوشیده آن گاه در ولایت کرمان سپاهی مستعدّ جمع آورده از روی استقلال و اقتدار همّت بر محاربه گمارند والاّ به همان طریق به تجهیز سپاهی [۳۶۶ب] که پیکار ذوالقدر را شاید پرداخته به یزد معاودت نماییم بلکه به دارالملک شیراز عنان اقتدار معطوف داشته همّت بر دفع وی گماریم.»

۱- د: دو بیت شعر را ندارد.

بکتش خان از غرور و انانیّت تزنیف این مقدّمات نموده فرمود: «قهر و غلبه نام‌آوران موقوف بر کمیّت سپاه نیست. چنان که مدلول کریمهٔ کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثیرة[1] شاهدیست براین دعوی. و دیگر که پشت بر دشمن کردن، مرگ از آن خوشتر است؛ چه اگر سپاه بسیار نیز جمع آوریم به همان پشت بر دشمن کرن خصم دلیر گردد و شماتت اعدا از قتل بدتر است. اولی این که این مقدار سپاه که لبّ لباب جوانان افشارند دست از آستین جلادت آخته به هیئات اجتماعی با اَسنّه و سُیُوف آبدار و حملات متواتر صَرصَر آثار همّت بر محاربه مصروف داریم تا ببینیم که، شعر:

ستاره کرا بر سر افسر نهد — کرا آسمان رخت بر در نهد
کرا بخت فردا کند یاوری — که گردد زبون در چنین داوری»

پس براین اندیشه خاطر گماشته با سه هزار سوار دو اسبه مکمّل به دروع و جواشن از شهر یزد بیرون آمده قریهٔ تفت را لشکرگاه ساخت. حاتم بیگ وزیر خود را، که از نتایج قُدْوَةُالحُکما نصیرالملّة والدین الطوسی بود، در قلب سپاه مقیم گردانید. به یمین و یسار وی از رجاله و خدمهٔ قزلباش و ضعفای لشکر که بر حرب اقدام نمی‌توانستند نمود و تماشایی شهر یزد صفی طویل ترتیب داده از شتران و استران رکیب سپاهیّهٔ بسیار ظاهر ساختند. آن گاه با دو هزار و پانصد سوار نامدار که لبّ لباب زمرهٔ افشار بودند به مضمار کارزار شتافته فدوی‌وار بر حرب اقدام نمود.

از آن سو یعقوب خان با دوازده هزار سوار نیزه‌گذار ذوالقدر و لُر و کُرد و عرب سه صفه ترتیب داده میمنه و میسرهٔ صفوف را به وجود امرای ذوالقدر متانت بخشید و مقام خویش [۳۶۷ الف] <در قلب صف دویّم>[2] قرار داده در آن مقام رایت مردانگی برآراست.

پس آن گاه مبارزان ذوالقدر و افشار از طرفین قاصد جان یکدیگر گشته به اشتعال نایرهٔ فساد از صَرصَر هیجا اشتغال نمودند. صدای کوس حربی و نالهٔ نای رزمی و صهیل اسبان جنگی و فغان مبارزان نامی به یکدیگر آمیخته از اتحاد اصوات مختلف صوتی هایل در زمین و زمان پیچیده ارتفاع غبار و دُخان آتش پیکار از صعود متواتر متراکم گشته روز نورانی چون شب ظلمانی گردید، بیت:

چنان شد زخم کوس و نعره و جوش — که گردون پنبه محکم کرد در گوش

بکتش خان با دو هزار و پانصد سوار به هیئات مجموعی با سنان ثُعبان کردار و سیوف

۱- قسمتی از آیهٔ دویست و چهل و نه سورهٔ بقره.
۲- : <در قلب وسط >.

آتشبار بر سمت سپاه ذوالقدر تاختن برده به حملهٔ ضرامت اتصّاف صف نخستین به صف ثانی ملحق گردانید. یعقوب خان نیز دلاوران ذوالقدر به استقبال حملهٔ آتشبار افشار بادپایان صبارفتار از جای برانگیخته حربی اتفّاق افتاد که تا بهرام جنگی براین رواق نیلی معرکهٔ رزم ترتیب داده بدین صفت صعوبت کارزاری نیازموده. الحّق دو اویماق عظیم را اندیشهٔ نام و ننگ دامنگیر گشته همگنان سرمایهٔ حیات را از درجهٔ اعتبار ساقط دانستند. تا قوّت در بدن و قدرت در ستور می‌یافتند در اعدام یکدیگر کوشیده بقدر توانایی اجتهاد می‌ورزیدند، نظم:

سراسر سیه کرده ترک فراغ — همه باد جان باختن در دماغ
گرفته یکی مرگ بر خویشتن — وصیّت نوشته به فرزند و زن
یکی دیگر از بهر ناموس و نام — تن آسودگی کرده بر خود حرام
بسی صبح دولت رسیده به شام — بسی را شده روز و روزی تمام

بالاخره افشار چون به حسب کمیّت متفاوت بودند به تفاوت فاحش از تواتر حملات [۳۶۷ ب] اکثر مبارزان نامی و مراکب کاری زخمدار گشته بعضی به قتل رسیدند و بقیّةالسیف را تاب مقاومت نمانده نسیم فتح و فیروزی از مَهَبّ عنایت ازلی بر پرچم رایت یعقوب خان وزیده سپاه افشار رو به شهر فرار نمودند. بکتش خان نیز از روی اضطرار پشت بر دشمن کرده عنان به سمند تیزتک سپرد و منزل میرمیران را حصار استوار دانسته در آن منزل متحصّن گردید: سپاه ذوالقدر بر اثر افشار به مراکب تیزرو عنان داده بسیاری از ایشان را عرضهٔ تیغ و سنان گردانیدند و بقیّه به زوایای اختفا روی آورده بعضی همچنان از مضمار کارزار تا کرمان عنان بازنکشیدند. بکتش خان در آن منزل سور عروسی به سوگ ماتم بدل دیده متحیّر گردیده نزد زوجهٔ خود بنت میرمیران، که شیفتهٔ جمال وی بود، رفع خجالت مغلوبیّت بدین بیت نمود که، بیت:

بلند اقبالی دشمن بلا شد — وگرنه کوهکن مردانگی کرد

میرمیران از اثر این فرار منفعل گردیده آرزوی خلافت ایران در ضمیرش مأیوس و معطّل ماند.

یعقوب خان به اقبال پادشاه جهان با جهان جهان انبساط با سرداران ذوالقدر بعد از قتل و اسر و اخذ غنائم افشار از مرکبان راهوار و شترانِ کوه کوهان و استرانِ برق رفتار و محیط* منزل میرمیران گشته گروهی بر مداخل و مخارج آن منزل گماشت. روز دیگر کسان نزد میرمیران فرستاده طلب مخالف پادشاه زمان نمود. بکتش خان بعد از انقضای

* کذا؟

دو روز صلاح در آن دید که یعقوب خان را ملاقات نموده بر وفق ارادهٔ وی تن به قضا سپارد تا در این ملاقات چه صورت روی نماید. پس از آن سلاح بر خویش آراسته تن خود را به دُرُوع زرنگار و شمشیرهای مُرَصَّع کردار و خنجر مُذَهَّب و مُکَلَّل به جواهر آبدار بیاراست و به خروج مبادرت نمود. [۳۶۸ الف]

در مآل حال وی دو روایت است: یکی آن که، یکی از خدمهٔ خود را تفنگی درست رفتار داده بر فراز باب منزل بازداشت و با او مقرّر گردانید که: «چون نزد مخالفان روم و ملاحظه نمایی که مرا به عزّتی و خواری ارادهٔ بستن نمایند در ساعت این تفنگ، که از خطا بری است، گشاد داده مرا به قتل رسان والاّ که نه براین گونه باشد و از روی سیرت و عزّت سلوک نمایند زینهار که براین امر اقدام ننمایی. نیک ملاحظه کن که تا به سهولت مرتکب قتل من نباشی.» آن گاه بیرون آمده در خارج باب ایستاده و ارادهٔ آن داشت که مرکب کشیده سوار گردد و سواره نزد یعقوب خان رود جماعتی از ذوالقدر که صیانت باب بدیشان متعلّق بود چون بر خروج وی آگاه گشتند متوجّه وی شده در رکوبش مضایقه داشتند. بکتش خان بر سواری مبالغه نموده در این باب گفتگوی به طول انجامید. ارادهٔ حارسان و پاسداران آن بود که این مقدّمه به عرض یعقوب خان رسانند. در این اثنا آن شخص حمل بر ننگ سیرت وی نموده تفنگ گشاد داده آن تفنگ چون تیر قضا خالی از خطا بر مقتل وی رسیده به همان زخم از ننگ شماتت ضدّان باز رست، شعر:

چه مردن دگر جا، چه در شهر خویش — سوی آن جهان ره یکی بیش نیست
جهان را تویی گر همه شهریار — <بمیری که مرگ خر بنده‌وار>[1]

آن جماعت حقیقت به نزد یعقوب خان برده از فرمان وی به انفصال سرش پرداختند. سر پرغرورش از بدن انفصال داده نزد خان بردند.

روایتی دیگر آن که، بعد از چند روز که در خانهٔ میرمیران محصور بود یعقوب خان گروهی انبوه به اخذ وی مقرّر فرمود. آن جماعت از روی غلبه داخل خانهٔ میرمیران شده بکتش خان دست به بند نمی‌داد. جنگ کنان به دارالقرار قرار گرفت و سر او را نزد یعقوب خان بردند.

پس از آن که بکتش خان به قتل رسید، اموال و ذخایر و خزاین وی [۳۶۸ ب] به تصرّف یعقوب خان آمده بر مراد کامران گردید.(۲۵۵) بعد از چند روز بی آن که مدّت عدّه منقضی گردد مخلفهٔ وی بنت میرمیران را به عقد زوجیّت درآورد ـ اَلْعُهدَةُ عَلَی الرّاوی

۱- ف: <بمیری به مرگ خرد بنده‌وار>.

پس سر پرغرورش با نفایس مخزونات نزد پاشاه جهان ارسال گردانید و حقیقت محاربه معروض پایهٔ سریر خلافت داشته مقضی‌المرام و دوستکام به ولایت فارس بازگشت و بر تَیَسُّر این موهبت بساط انبساط منبسط داشته به تَجَرُّع راح ریحانی و بادهٔ ارغوانی روزگار می‌گذرانید.

یوسف خان پسر عمّ بکتش خان را که از بیم وی به شیراز گریخته بود و در ظلّ حمایت یعقوب‌خان بسر می‌برد و در باب اِنتکاث رایت اقتدار بکتش خان نیز سعی موفور به ظهور رسانیده بود به محافظت کرمان نصب فرموده و حکومت آن را از موهبت پادشاه عطیه بخش جهت وی متعهّد گردیده به دارالامان کرمانش رخصت توجّه ارزانی داشت. یوسف خان برحسب فرمودهٔ یعقوب خان به کرمان رفته همّت بر محافظت مملکت کرده و به استمالت ایل افشار اشتغال نمود ـ اِنَّهُ موصّل اِلی المقصود.

۱۶۴

تشیید کلام در بیان وقایعی که پادشاه ایران را بعد از مراجعت از خراسان در عراق جنّت نشان روی داده.

پادشاه سکندر جاه صفوی انتساب شاه عبّاس حسینی بعد از قتل مرشد قلی‌خان چون ممالک خراسان به وجود سرداران و امرای نامدار متانت داده و بنابر عدم اقتضای زمان به دفع میرقلی بابای کوکلتاش، که والی هرات بود نپرداخت، به نوعی که رقمزدهٔ گلک بیان گردید در شهور تسع و تسعین و تسعمائه [۹۹۹ هـ / ۱۵۹۰ م.] رایت صفوی آیت به صوب ممالک عراق برافراشت. در آن وقت در مملکت عراق و فارس و کرمان و طبرستان، بلکه در هر بلده‌ای از بلاد عراق، حاکمی صاحب وجود چون ملوک طوایف دم از استقلال زده اطاعت دیگری را [۳۶۹الف] مکروه می‌داشتند. از آن جمله به نوعی که مرقوم قلم وفا رقم گردید بکتش خان افشار در ولایت کرمان و یزد لوای تمکّن مرتفع گردانیده اراده داشت که شاه سنجربن شاه خلیل‌اللّه بن میرمیران یزدی را بر سریر خلافت متمکّن گرداند و خود مدار علیه و پادشاه نشان بوده ابواب عصیان بر روی روزگار برگشاید. پادشاه جهانگشای، یعقوب خان را به نوعی که مذکور گشت در رفع عصیان و فسادش اقتدار بخشیده به اقبال بیزوالِ پادشاه رایت طغیانش به صَرصَر هیجای یعقوب خان نگونسار گشت و بوستان دارالامان کرمان از خار وجود معاندان پیراسته

گردید.

چون خاطر خطیر همایون از آن ممرّ جمع فرمود به نفس نفیس در پیراستن گلشن عراق اهتمام ورزیده نخست دارالسّلطنهٔ اصفهان را از لوث وجود اشرار ارشلو، که ضربه‌ای از افشارند، سمت تطهیر ارزانی فرمود؛ چه، جماعت ارشلو در آن مملکت اقتدار تمام یافته غایت فساد و طغیان از آن جماعت به ظهور می‌رسید. چنانچه منقول است که در شبها با مشعله و ازدحام به منازل کسانی که به ایشان گمان استعدادی می‌بردند رفته اموال ظاهری ایشان را تصرّف می‌نمودند و به شکنجه و تعذیب طلب جهات مدفونه از آن مسکینان می‌کردند. تجّاری که بدان مملکت به جهت سود و بیع و شریٰ رفته بر علانیّه سود و مایهٔ وی انتزاع نموده از کسی اندیشه نداشتند. یولی بیگ غلام و فرهادخان، که ایشان نیز غلامان[۲۵۶] خاصّهٔ شریفهٔ پادشاه مؤیّد شاه سلطان محمّد بودند که یکی حسب‌الحکم آن پادشاه به حکومت اصفهان منصوب بود و دیگری به اخذ مال و جهات و متوجّهات دیوانی اصفهان منصوب، بنابر آن که سوای پادشاه مؤیّد کسی را پادشاه نمی‌دانستند قلعه‌ای در جنب باغ نقش جهان بغایت متانت احداث نموده خراج چندین [۳۶۹ ب] سالهٔ اصفهان بملاوهٔ ربا و معاملاتی که در ایّام حکومت اندوخته بودند در آن قلعه مُذخّر داشته از انقیاد و اطاعت پادشاه جهان شاه عباس استنکاف می‌ورزیدند.

پادشاه جهان نخست دفع اشرار ارشلو پیشنهاد همّت والا ساخته قاید و بزرگ ایشان را، که مسمّی به زهرمار سلطان بود و قلعهٔ طبرک اصفهان در تصرف وی، بر وفق و مدارا به چنگ آورده با یک دویی دیگر که به سرداری ضربه‌ای از آن جماعت منصوب بودند جمله را به نوید احسان و اعطای اقطاعات از بارگیر غرور به زیر آورده به مرور مقیّد گردانید. آن‌گاه در میدان اصفهان عبرةللظالمین سرداران ایشان را زنده در دیگهای عظیم جوشانیدند و بقیّهٔ اویماق را قتل عام نموده به نوعی که بر ذکور آن جماعت ابقا ننمودند. بدین معدلت شرّ اشرار ارشلو از سرسکنهٔ اصفهان مرفوع ساخته آتش درون مظلومان را در تر و خشک آن مُدْبران اشتعال داد و منتقم جبّار تخم وجود اراشله در آن آتش محترق ساخته از ایشان به ظاهر در عرصهٔ گیتی کسی نگذاشتند.

فرهاد بیگ غلام بعد از مدّتی در آن قلعه بسر برده و بر وی ظاهر گردید که سریر سلطنت جز جلوس ابد مأنوس پادشاه زیبندهٔ تاج و سریر دیگری را نمی‌زیبد سر خطّ غلامی نهاده از تلثیم آستان عرش آشیان شرف ذاتی وافری حاصل و کسب نمود. بالاخره به یمن وجود با جود شاه زمان به اندک زمان ساحتِ دارالسّلطنهٔ اصفهان از لوث وجود معاندان سمت تطهیر یافته دست تعدّی ظلمهٔ آن دیار به تیغ سیاست از گریبان و

دامن مظلومان کوتاه گردید.

چون دارالملک اصفهان از کثرت آب و استعداد شهرت و خلایق بیشمار مطبوع طبع فردوس آیین پادشاه سپهر تمکین آمده در آن وقت [۳۷۰ الف] اصفهان را دارالملک گردانید و همگی همّت والا نَهمْت بر ترتیب و تعمیر آن بلده مصروف داشته نخست به توسعهٔ میدانی که در پیشگاه امامزادهٔ واجب‌التعظیم هارون ولایت واقع بود فرمان مطاعهٔ لازم‌الاطاعه به نفاذ پیوست. در اندک زمان برحسب فرمان دارای زمان اصفهانیان میدانی وسیع و عریض، مربّع قایم‌الارکان تخمیناً با سیصد جریب به جریب معمول اصفهان ترتیب داده چنانچه از مشاهدهٔ آن ناظران را بَهْجَت افزودی. در وسط میدان داری جهت قَپَق انداختن در غایت ارتفاع زده اکثر اوقات در آن میدان وسیع پادشاه زمین و زمان ساحت آن را از لعب صولجان چون سپهر چهارم مزیّن داشته از غیرت گوی غلطانش کلف قمر داغ جبهه مهر گردیدی و از رشک صَوْلَجانش محور فلک بهرام چون زلف بتان مشوّش و پریشان گشتی. در بعضی اوقات دیگر به پیمودن اقداح راح ریحانی و مؤانست پری رخان روحانی سرود عیش به بزم ناهید رسانیدی. بیان تعمیر بلدهٔ اصفهان عنقریب از معمار همّت پادشاه ایران از مساعدهٔ زمان مترصد است ـ اِنْ‌شاءاللّه.

القصّه مملکت عراق چون دارالامان کرمان از لوث وجود مفسدان سمت طهارت یافت همّت والا نهمت بر آن مصروف گردانید که سایر ممالک از لوث وجود طاغیان یاغی بپردازد. بنابراین فرهادبیگ قرامانلو را، که از نتایج بیرام بیگ قرامانی بود و آثار شهامت و اصابت رأی از ناصیه‌اش هویدا و به قیادت جُیُوش از سایر ایستادگان درگاه سپهر اشتباه گوی تفرّد می‌ربود، بر مدارج جاه و عزّت ترقی فرموده یَد اقتدار وی قوی گردانید و به منصب خانی و اعطای طبل و علم و قیادت خیل و حشم سر افتخارش از منزل بهرام بگذرانید. آن گاه ولایت آذربایجان را آنچه در تصرّف قزلباش بود به وی ارزانی داشته در دفع و رفع مفسدان آن دیار مطلق العنانش [۳۷۰ ب] گردانید.

نوّاب فرهادخان به امر واجب‌الاتباع ترتیب سپاهی مستعّد نموده رایت عزیمت به صوب آن ممالک مرتفع گردانیده در اندک زمان ساحت دارالملک آذربایجان از وجود مفسدان پرداخته در دارالارشاد اردبیل اقامت نمود. به مرور همّت بر تسخیر و انتزاع ولایات گیلان مصروف داشته قزل آغاج و ولایت آستارا و گسگر و طالش از متصرّفاتش انتزاع فرموده تصرّف نمود. اکثر قلاع متین آن حدود راکه پادشاهان ذواقتدار از فتح آن به عجز و قصوراعتراف نمودند به نیروی اقبال بیزوال به حیطهٔ تصرّف درآورده پادشاه جهان را خدمات پسندیدهٔ وی قبول طبع همایون افتاده صعود وی بر مدارج جلال بر ذمّهٔ احسان و عاطفت خسروانه واجب دانست و آنچنه از آن ممالک به حیطهٔ تصرف

درآورده بود به اقطاع وی مقرّر داشت. نوّاب خانی نیز خراج آن ممالک را در وجه سپاه به تصرّف داشته پیوسته جنودی از در کارزار آماده و مهیّا داشته به هر طرف که فرمان همایون صادر کرده به آن طرف لوای توجّه مرتفع داشته در استرضای خاطر اشرف نهایت اهتمام مرعی داشته لاجرم بر مدارج علیّه صعود نموده رکن‌الدّولة والدّین گردید.

امّا بعد از قتل میرزا سلمان جابری امر وزارت پادشاهان صفوی بر میرزالطفی شیرازی، که در اعداد ملازمان میرزاسلیمان بود، قرار گرفت. بعد از استیصال بکتش خان وزیر وی حاتم بیگ، که از نتایج ملک‌الحقّقین نصیرالملّةوالدّین بود، به امر استیفای ممالک محروسه معیّن گشته در آن شغل بر نهجی می‌زید که مزیدی بر آن متصوّر نبود. در اثنای آن شغل اصابت رأی و حزم درست و موقوف در تمشیت سرانجام مهام خلافت و شعور در تجهیز امور سپاهی و رعیّت بر رأی عالم آرای پادشاه زمان کالشّمسُ فی وَسط السّماء ظاهر و هویدا گشته منصب جلیل‌القدر وزارت به وی ارزانی فرمودند و صدارت دیوان اعلی بر نُقاوهٔ [۳۷۱ الف] دودمان آل عبا ابوالولی انجوی شیرازی قرار گرفت. از یمن و اهتمام رأی و تدبیر آن وزیر منشرح‌الصدر و آن خان عالیمقدار مهام خلافت و انتظام امور مملکت تمشیت پذیرفته رونق تمام که بواسطهٔ تطرّق حدثان زمان سالفه و فتن و فساد خصمان سابقه از سلسلهٔ بهیّهٔ صفویّه مسلوب بود مرتبهٔ دیگر به سعی آن ذات حمیده صفات به مَنَصّهٔ ظهور آمد.

پس از آن پادشاه زمان در نهایت انبساط دارالسّلطنهٔ اصفهان بر سریر خلافت و جهانداری و ابهّت بختیاری برآمده همگی همّت والا نهمت بر ترفیهٔ حال عجزه و مساکین از رعایا و تجّار و سپاهی مصروف گردانید. حکّام عدالت شعار جلادت آثار بر بلاد و امصار گماشته متمرّدان و ظلمه را به تیغ سیاست انتما به محروسهٔ عدم اقطاع مقرّر می‌ساخت و رسوم و آدابی که باعث فساد و مخالفت قزلباش بود به جودت رأی و تدبیر صوابنمای از صفحهٔ احوال روزگار محو فرموده قواعد مشتمل الفواید موافق وقت و زمان از نهانخانهٔ ضمیر به ساحت بروز جلوه‌گر گردانید.

از آن جمله بنابر آن که هر یک از امرای عظام که به سبب تسلّط بر اویماق و احشام به منصب جلیل‌القدر وکالت مفتخر و سرافراز می‌گردیدند امرای دیگر که مقدمت خدمت و قدرت بر جمیع اویماق و تبع داشتندی عرق عصبیّت و انانیّت ایشان به حرکت آمده قُرب پادشاه زمان منشاء نزاع و خلاف ایشان گشتی و از مخالفت آن گروه فتور موفور و اختلال احوال به اساس خلافت و سلطنت راه یافته در هر زمان فسادی حادث گشتی. چنان که در زمان خلافت پادشاه ولی شاه طهماسب حسینی میانهٔ تکلو و استاجلو و روملو و شاملو مدّتی مدید بدین سبب نزاع قایم بود و آمدن دارای روم چهار مرتبه با آن

عدّه و هجوم به ممالک آذربایجان متفرّع بر آن نزاع بود. به هنگام دولت پادشاه مؤیّد شاه سلطان محمّد پیوسته بدین وسیله منازعت [۳۷۱ ب] میانهٔ امرای عظام شایع گشتی تا مملکت آذربایجان و دیگر بالکلیّه به رومیّه منتقل گردید. در ابتدای دولت ابدی نیز میانهٔ مرشد قلی‌خان و علیقلی‌خان مکاوحت به جایی منجر گردید که ولایت خراسان بر اوزبکیّه قرار گرفت.

القصّه، نیز این معنی بر پیشگاه رأی ملک آرای پاشاه صاحب اندیشه، که مرآت جهان نمای غیبی و مهر سپهرلاریبی است، پرتو انداخته قرار منصب وکالت از سران اویماق و غیره مسلوب گردانید و نزاع اویماقیّت و غیرت ایلیّت نیز از میان قزلباش منع فرموده به مقتضای رأی ملک آرای همایون بی‌وکالت غیری مهام سلطنت و انتظام امور سپاهی و رعیّت تمشیت داری و ترکیب و ترتیب سپاه نصرت دستگاه از نتایج طبع مشکل گشای براین نهج قرار فرمودند که امرای عظام از طوایف مختلفهٔ متنوعه ملازم اختیار فرمایند و مدار بر اویماق خویش نگذارند و بر مثال قورچی‌ای که ملازم خاصّه را قورچی می‌نامند و رأس و رئیس ایشان را قورچی باشی از زینهار چراکسه و گرجیّه و ارامنه عبید و خدم بلانهایت جمع آورده اکثر حکومت و مهمّات بلاد ولایات عمده بر نام اقتدار ایشان بازگذاشت و صلاح و فساد آن قوم را به رأی و رؤیت صاحب اقتداری هم از جنس ایشان، که مهام کلیّه و جزئیّه ایشان راکماینبغی توانند نمود، منوط و مربوط گردانید و آن شخص را به اصطلاح اتراک قوللرآقاسی(۲۵۷) گویند. آن گاه اقطاعات و ادرارات عمده جهت ایشان تعیین نموده وزیر و مستوفی خاص بر مهمّات ایشان گماشتند.

در اوایل دولت روزافزون یولقلی بیگ نامی راکه از آن جماعت به مزید فطنت ممتاز بود قوللر آقاسی قرار داده بودند. بعد از آن که کارفرمایان قضا به مصداق کُلُّ نَفسٍ ذائِقَةُالْمَوت[1] کام حیات را از سموم ناگوار اجل تلخ گردانید از میان آن طایفه اللّه ویردی بیگ را، که به اصابت [۳۷۲ الف] رأی و عقل و تمیز و شجاعت و قیادت و سرداری جُیُوش از اقران امتیاز تمام داشت و قوللر آقاسی نموده به اعطای طبل و علم و لقب خانی سر افتخارش از سپهر دوّار بگذرانید و رتق و فتق آن جماعت به ید اقتدار آن حضرت قرار گرفته مملکت فارس، که همه وقت مقام پادشاهان ذی شوکت بود، به اقطاع وی مقرّر گشت. مدار علیّهٔ سپاه رزمخواه پادشاه ایران الحال آن جماعت‌اند.

پس از ترتیب مُوَصَّل به صلاح و تصفیّهٔ مملکت اصفهان از لوث وجود معاندان، پادشاه جهان همّت والا بر تنقیهٔ ممالک محروسه از لوث فساد و طغیان متمرّدان قزلباش

۱- آل عمران / آیهٔ ۱۸۵.

مصروف گردانیده نخست دفع فساد یعقوب خان، والی شیراز، پیشنهاد مهام خیر انجام ساخته بدان صوب رایت عزیمت برافراشتند.

۱۶۵

بیرق افراختن پادشاه گیتی ستان به عزم انتظام ممالک فارس و مبدّل شدن صبح اقبال یعقوب خان، والی شیراز، به شام قتل بعد از بیم و هراس.

چون به عون عنایت ازلی و اقبال بیزوال پادشاه صفوی ممالک عراق و کرمان و بعضی از ولایت گیلان از لوث متمرّدان و معاندان دولت ابدی برداخته گردید، یعقوب خان، والی شیراز، که از اثر تربیت پادشاه بنده نواز به درجه علیا صعود نموده استیصال بکتش خان افشار نمود، بعد از آن در ممالک فارس حقّ تربیت ربّ حقیقی و مجازی کَانْ لَم یَکُن انگاشته بر طاق نسیان گذاشت و از غایت جهل و غرور خیال استقلال به خاطر فاتر گذرانیده چندان که پادشاه گیتی‌دار بر سبیل امتحان تکالیف انقیاد و بیعت فرمان وی را آزموده به معاذیر ناموجّه تمسّک می‌جست و مملکتی چون ولایت فارس در تحت تصرّف کشیده بر بیست هزار سوار و پیاده و توپچی از در کارزار قدرت و مکنت بهم رسانیده از توجّه به درگاه عرش اشتباه تقاعد می‌ورزید و به اظهار فرمانبری در رفع اشتباه امثال و اقران نمی‌کوشید.[۲۵۸] بنابراین اندیشهٔ فساد پیشهٔ سرکشی به خاطر فاتر گذرانیده قلعهٔ اصطخر فارس را، که در متانت از قلاع ربع مسکون ممتاز است [۳۷۲ ب] و وصف او در مشارق و مغارب سایر و مشهور، تعمیر نموده به ذخایر و آلات قلعه‌داری مشحون گردانید و سپاه بیشمار روزبه روز جمع آورده همگنان را به بذل و احسان نوازش فرمود.

نیّر این مقدّمات بر ضمیر مهر تنویر و پیشگاه خاطر خطیر همایون که جام جهان‌نمای الهامی است پرتو انداخته دفع فساد و طغیان وی بر ذمّت همّت والانهمت از واجبات و لوازمات دانست و ر ضمیر کیمیا تأثیر اندیشید که از آن بیشتر که نایرهٔ فساد اشتعال پذیرد به آب تیغ آتشبار منطفی گراند و از آن پیش که اثر این عارضه به اعضای مملکت سرایت کند به تنقیح و تنقیهٔ اخلاط فاسده پردازد؛ بیت:

در اوّلِ نَشْـــو خـــار بـــی‌آزارست چون بُگذاری به زَهر نیشِ مار است[1]

امّا این اندیشه را از خاصان و مقرّبان در تُتقُّ اختفا مستور داشته سیر و تماشای مملکت فارس و میگساری و مؤانست پری رُخان شیراز را مطلب ساخته بدان صوب صوابنما رایت صفوی انتما مرتفع گرانید و در شهور سنهٔ ثمان و تسعین و تسعمائه [۹۹۸ هـ / ۱۵۸۹ م.] از دارالسّلطنهٔ اصفهان براین عزیمت عنان سمند صبارفتار به صوب شیراز معطوف داشت. یعقوب خان از توجّه رایات جلال به مضمون «اَلْخائِنُ خائِف» به گناه خود عارف، اندیشناک گشته به مراسم استقبال و آراستن شهر مبادرت ننمود و قبل از نزول سرادقات جلال به قلعهٔ اصطخر رفته ابواب سعادت و اقبال بر روی خویش مسدود گردانید.(۲۵۹)

پادشاه گیتی‌گشای بعد از وصول به ظاهر قلعه ساعتی سراپردهٔ اقبال به سپهر برین افراشته کسان نزد وی ارسال داشت و به زبان رفق و مدارا پیغام بگذرانید که: «هوای تماشای مملکت فارس باعث براین نهضت گردیده، اراده آن است که روزی چند در مُتَنزّهات شیراز به تَجَرُّع بادهٔ خوشگوار و مؤانست لاله رخان سیمین عذار گلناری و بزم آرایی در بساتین نزه این دیار اوقات [۳۷۳ الف] خسروانه مصروف گردد. تا حال امری که باعث بر اندیشه و تحذیر باشد از طرفین صادر نگردیده. باید که از روی وثوق و امیدواری متوجّه درگاه سلاطین پناه گردد که همگی همّت والا نهمت بر ارتقای مدارج جاه و جلال و صعود مراتب دولت و اقبال وی مصروف است و درگاه عرش اشتباه ما را به وجود باجود نوّاب خانی احتیاج تمام. امری دیگر به خاطر نگذرانند و از روی امیدواری متوجّه بندگی گردند که رایات شوکت و اعزاز در دارالفضل شیراز انتظار خان عالی شأن دارد.» پس از آن از ظاهر قلعه بی‌تأمّل عنان اقبال به سمت شیراز معطوف داشتند و به تجرّع بادهٔ ناب اوقات خجسته ساعات می‌گذرانیدند.

چون رایحهٔ مراسلهٔ عاطفت آمیز پادشاه جهان مساغ جان یعقوب خان را معطرّ گردانید، نوّاب خانی متردّد خاطر گشته از رأی وزیر خویش میرزا جان بیگ در این باب استکشاف فرمود. وزیر بی‌نظیر از روی دولتخواهی تقریر نمود که: «تا حال از ملازمان خان چنان که در استمالت نامهٔ پادشاه جهان مذکور گردیده امری که باعث انحراف مزاج پادشاهی باشد و علّت تشبّث و پریشانی نوّاب خانی گردد به ظهور نیامده و اگر در خاطر همایون ذخیره باشد احتیاج بدین استمالت نیست. می‌تواند بود که سپاهی گران تعیین نمایند که به امتداد زمان و انتقاض ذخایر ملازمان را به چنگ آورند. اولی آن که به

۱ - م: بیت را ندارد.

خدمت ولینعمت خود رفته خاطر از این تفرقه جمع دارند.» امّا یعقوب خان را از سخن وزیر نیک اندیش اطمینانی حاصل نگشته تَهَتُّک خاطرش از این عزیمت مانع بود. در جواب فرمان همایون، که مشتمل بر استمالیت وی بود، معروض داشت که:

«الحمدللّه والمنّه که از این بنده امری که مبنی از کراهت خاطر اشرف باشد به عمل نیامده [۳۷۳ ب] امّا از غضب و بأس پادشاهی اندیشناکم و از نکایت و سعایت امثال و عداوت اقران متردّد خاطر و پریشان. بدین سبب از درگاه عرش اشتباه مهجور و محرومم و از این ممرّ پریشان خاطر که، مصرع: «رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد» تا خاطر فاتر از ممرّ غضب و سُخْط خسروانه به غلاظ و شداد یمین مطمئن نگردد بر وصول بدان شُدّهٔ کعبه مرتبه جرأت نمی‌توانم نمود و إلاّ، مصرع: «من و جدایی از آن آستان خدا مکناد»

پادشاه سکندر رأی ارسطو فطنت جهت اطمینان خاطر وی مخدوم مشایخ الآفاق الموصوف به مکارم الاخلاق شیخ بهاءالملّة والدّین محمّدالجبل العاملی مُدّظِلّهُ السامی را، که به انواع فضایل نفسانی از علماء عصر و فضلای عرب و عجم گوی تفرّد می‌ربود، نزد وی ارسال داشت که موافق رضای وی به مواثیق عهود خوف و اندیشه از ضمیرش زاهل گرداند. مصحوب خدمتش تشریف پادشاهانه ارسال داشته رقم خاص نیز بدین مضمون مرقوم قلم عطارد رقم منشیان آستان سعات نشان گردید که:

«از روی امیدواری متوجّه پایهٔ سریر خلافت گردد که در این بارگاه سپهر اشتباه کسی جز وی دخیل نخواهد بود تا به شرف حضور موفور السرور مسرور نگردد بر تجرّع بادهٔ ناب و آرایش بزم مستطاب اقدام نمی‌رود»(۲۶۰)

مخدوم عالمیان شیخ بهاءالدّین محمّد با تشریف خاص و رقم اختصاص به درون قلعه رفته به مواعظ سودمند و نصایح دلپسند یعقوب خان را از جادهٔ خلاف به صراط مستقیم وفاق مایل گردانید. پس آن گاه یعقوب خان وثوق به مواثیق عهود نموده به امیدواری تمام با مشایخ الآفاق به خروج مبادرت نموده وزیر خویش میرزاجان بیگ را به جای خویش در قلعه نصب فرمود و با وی مقرّر داشت که: «تا خاتم من به تو نرسد بر فتح باب اقدام ننمایی». [۳۷۴ الف]

پادشاه جهان چون بر خروج وی اطلاّع حاصل نمود از روی انبساط و مسرّت تمام از بلدهٔ شیراز تا عقبهٔ اللّه اکبر به استقبال قدم رنجه داشته در آن ملاقات چندان مباسطت و التفات به ظهور رسانید که یعقوب خان را بر حرمان ملازمت سابق متأسّف گردانید. در وقت مراجعت در رکاب ظفر انتساب عنان بر عنان به مکالمهٔ پادشاه ایران سرافراز بود. در آن حین شیارزه‌ای از ادانی و أعالی به مراسم استقبال قیام می‌نمودند و همگنان به دعا

و ستایش یعقوب‌خان زبان گشوده به مَحمدت و ثنای پادشاه زمان التفات نمی‌فرمودند. از این جهت نایرهٔ غضب اثیر لهب اشتعال یافته نزدیک به آن رسیده بود که قتل عام رعایای شیراز از مصدر غضب به صدور انجامد. امّا چون این بی‌رسمی از ارازیل سوق و رجالهٔ آن شهر به ظهور آمده بود و اعیان را در این باب دخلی نبود وجود عامّه را وقعی نگذاشتند و از سوء ادب و از سر گناه آن جماعت تجاوز نمودند.

چون به دارالاماره اجلال فرمودند روزی چند بر بساط انبساط به پیمودن اقداح راح ریحانی و سپردن بساط نشاط و کامرانی بسر برده هر روز در بوستانی از بساتین شیراز به انواع بهجت و اهتزاز اوقات خجسته ساعات مصروف می‌گردید.

از حاضران آن معارک استماع افتاد که قبل از خروج یعقوب خان از قلعهٔ اصطخر رسن بازی بودی که در آن فنّ گوی سروری از اقران ربودی. وی به زمین بوسی پادشاه ایران استسعاد یافته مسئلت نمود که در نظر اشرف به امر رسن بازی پردازد و شمّه‌ای چند در آن فنّ، که امثالش از وقوع فعلّیت آن به عجز و قصور اعتراف داشتند، به عمل آورد. چون مرخّص گشت وقوع رسن بازی موقوف بر زمان ملاقات یعقوب خان گردانیده بودند. [۳۷۴ ب] نوّاب خانی چون به دولت و اقبال بیزوال به ملازمت همایون مشرّف گشت در تضاعف آن انبساط و باده‌گساری رسن باز مذکور بنابر ابقای وعده به درگاه جهان پناه شتافت و استدعای خویش مکرّر گردانید و از بندگان درگاه به تجدید رخصت موفّق گشته در ساعت بر کریاس گردون اساس رسنی بس طویل در غایت ارتفاع نصب فرموده جمهور شیارزه به تماشای آن انجمن مَدْعُوّ گشت. صباحی که هنگامه‌گیر آفتاب رسنهای خطوط شعاعی سراسر مضمار کاینات کشیده ذرّات عالم به تماشای آن خیط‌الشعاع دیده‌ها بر منطقهٔ سپهر دوختند، بیت:

صبح که شد یوسف زرّین رسن چاه کنان در زَنَخ یاسمن

هنگامه‌گیر رسن باز با جهان جهان اعزاز رجالهٔ شیراز به موقف معهود رسن ساز گشته غلغلهٔ کوس و نبیر و ولولهٔ کرنا و نفیر و آشوب برنا و پیر خلایق را بدان انجمن کشانید. پادشاه جهان مُلَبَّس به لباس غضب گشته یعقوب خان و کسانی را که با وی در امور سرکشی وثیق بودند طلب داشته در معرض خطاب عتاب‌آمیز بازداشت. بعد از ثبوت گناه از مصدر غضب اثیر لهب به قتل آن جماعت امر جهان مطاع به صدور انجامید. نخست یعقوب خان را دست بسته در موقف عتاب بازداشتند[۲۶۱] و مقرّبانش را جمله در نظر وی مثله نموده اعضای ایشان را از آن رسن مبسوط درآوریختند. آن گاه یعقوب خان را نیز از همان شربت چشانیده مثله نمودند و اعضایش از رسنی که ارفع از رسنهای مبسوط بود درآویختند، بیت:

بـه ولیـنعمت اَرْ بـرون آیـی گر سپهری، که سرنگون آیی

پس از آن خاطر خطیر همایون متوجّه انتظام مملکت فارس گشته در بلاد و امصار آن ولایت حکّام با انصاف و معدلت پیشه نصب فرمود. حکومت شیراز را به رأی و رؤیت بنیاد خـان ذوالقـدر مـتعلّق داشـته و وزارت آن مـملکت بـه مـیرزا جـان بـیگ، بـنابر دولتخواهی، مقرّر فرمودند. آن گاه ابلق خوشخرام [۳۷۵ الف] به صوب مستقرّ دولت، یعنی دارالسّلطنهٔ اصفهان معطوف گردانید، مصرع: «لطف حقّ همراه و دولت همعنان»

۱٦٦

گفتار در مراجعت پادشاه گردون اقتدار به اصفهان و بیان تسخیر گیلان و مازندران و فرار والی آن جا، کارکیاخان احمد، به مرز و بـوم روم و اقـامت تـمودن در عـتبات عالیات.

پادشاه گردون اساس بعد از انتظام فارس به دارالسّلطنهٔ اصفهان در حفظ و حمایت ملک منّان مراجعت فرمود. اهل اصفهان بر تشریف قدوم میمنت لزوم غایت ابـنهاج و سرور نموده به استقبال موکب همایون شتافتند و برآن مسرّت شهر را آیین بسته آرایش بلیغ نمودند به نوعی که ساحت میدان و اسواق را مسطّح ساخته جدار و سقوف آن را مُنَقش و مصوّر به نقوش و تصاویر مصنوع چین و فرنگ گردانیدند و اطراف میدان را بر هیئات تربیع مشبّک به شبکه‌های خَشَب پرداختند. استادان مـاهر بـه قـدرت بـا هـزار اخشاب اشجار سرو و چنار و گلبنهای سحرگاه و افلاک متحرّک دوّار جمله ملوّن به الوان مختلف بر سمت مشبک جشنی ترتیب داده شُمُوع و چراغ بی‌نهایت بر آن شبکه و فلکه و اشجار مصنوعه نصب نمودند. در شبها از افروختن آن چراغها و سطوح مشاغل و ایقاد نوایر ساحت میدان را چون سپهر برین از نـجوم زواهـر مـزّین و نـورانـی مـی‌ساختند. موشک باران نادر و کار به انواع صنعت فضای میدان را از هیاکل جانوران و موشکهای غیرمکرّر به رسن بسته آراسته به هنگام افروختن شُمُوع و چراغ آتش بدان موشکها زده ساحت جهان را چون کورهٔ حدّادان پر از شراره‌های ملوّن ساختند.

قریب به یک ماه براین منوال گذشته پادشاه سپهر اقتدار شب و روز در آن مـجلس بهشت افروز به پیمودن اقداح راح ریحانی و بسط بساط عیش و کامرانی پرداخته [۳۷۵

ب} صلای عیش به اقاصی و ادانی دردادند، نظم:

شب از روشنی برده از روز نور — شب و روز آیینه و عکس حور
چو خندبرین دلگشا منزلی — ز عشوه به هر سو بلای دلی
به هر جانبی گلرخی می پرست — چو شاخ گلی جام گلگون به دست
رخ ساقی از باده گلْ گلْ شده — مُغَنّیش از شوق بلبل شده
نوای نی و نالهٔ ارغنون — ربوده ز دل صبر و از جان سکون
ز صوت خوش آیندهٔ پهلوی — ترنّم کنان زهره در پی رُوی

القصّه مدّتی براین منوال بوده در آن ایّام به سواری و گوی بازی و قَپق اندازی روز را به شب می‌رسانیدند و در لیالی از افروختن شُمُوع و مشاغل شب ظلمانی راکسوت روز نورانی می‌بخشیدند.

چون بساط بزم و باده به ماهی منطوی گردید هوای رزم و مملکت گیری از خاطر خطیر همایون سر زده در عوض مملکت خراسان تسخیر دارالملک گیلان و دارالمرز مازندران پیشنهاد همّت والای پادشاه جهان گردید، چه کارکیاخان احمد والی گیلان بنابر آن که عمّ وی کارکیامیرزا علی حقّ خدمت در سلسلهٔ رفیع منزلت صفویّه ثابت داشت مملکت گیلان بر سبیل سیورغال ابدی سرمدی از پادشاهان علیّه مکان صفویّه بر اولاد کارکیا میرزا علی انعام سرمدی و به دستور در آن زمان آن ممالک وسیع به تصرّف وی گذاشته بودند. چون بواسطهٔ امرای عظام اندک فتوری و ضعفی بدین سلسلهٔ رفیع منزلت راه یافت کارکیاخان احمد بواسطهٔ ملاحظهٔ روزگار و دوراندیشی ابواب مراسله به دارای روم مفتوح داشته به تمهید بساط دولتخواهی ابواب مزاج گویی بر روی خویش می‌گشود تا در این ولا، که به یمن اقبال بیزوال بر وفق مراد و دولتخواهان و محبّان [۳۷۶ الف] سلسلهٔ بَهیّهٔ صفویّه اعدامنکوب و مخذول گردیده مهر منجوق رایت سپهر آیت ثالث مهر و ماه گردید، تنبیه و گوشمال والی گیلان کارکیاخان احمد به خاطر مهر مآثر همایون قرار گرفته به انتزاع مملکتش پرداخت.

بر طبق این ارادهٔ مشتمل بر افاده و بنابر آن که در آن وقت خراسان از حوزهٔ دیوان اعلی به تصرّف اوزبکیّه قرار گرفته بود رأی ملک آرای چنان متقاضی گردید که درعوض ممالک خراسان ولایات گیلان و طبرستان بی‌شرکت غیری داخل محروسهٔ همایون گردد. پس فرمان همایون به نفاذ پیوست که فرهادخان قرامانی با سپاه متعلقهٔ خویش و سایر امرای عظام و سران اویماقات کرام را طلب داشته متوجّه دارالملک گیلان گردد. قبل از توجّه سپاه، تواچیان بهرام صولت مأمور گردیدند که از ولایت رودبار و قزوین و طالقان مردان کار اخراج نمایند که طریق گیلان را، که مشتمل است بر عقبات سخت و

بیشه‌های پر درخت، نوعی نمایند که عبور سپاه فیروزی دستگاه بر آن صوب به سهولت دست دهد، چه، تا آن زمان بنابر دشواری راه و ناهمواری طرق، عبور شتر بدان دیار متعسّر بلْ متعذّر بود و بسیاری از اهالی گیلان که ایشان را خروج از آن مملکت ممکن نگشته و شترها را معاینه ندیده بودند و بر طریق نقل از کسانی که ملاحظهٔ شکل شتر ایشان را دست داده وضع و هیئت خلقت آن جانور استفسار می‌نمودند. بالجمله پس از تسویهٔ طریق و احتراق خار و اشجار بیشه‌ها که بر ممرّ عبور واقع بود سپاهی گران به فرمان پادشاه جهان به سرکردگی فرهادخان متوجّه بلاد و اَمصار گیلان گشته تزلزل در آن بوم و بر [۳۷۶ ب] انداختند.

کارکیاخان احمد چون براین عزیمت مخبر از قیامت اطلاّع حاصل نمود نزد وی به وضوح پیوست که اقامت وی از صدمهٔ آن سپاه چون صَرصَر است بر خاشاک و کاه، لهذا در شهور سنهٔ الف [۱۰۰۰ هـ / ۱۵۹۱ م.] از مخزونات حاصل آبا و اجداد و آنچه خود اندوخته بود از نقود و اجناس نفیسه حمل سفاین نموده با متعلّقان و اقربا و خدم و عبید از طریق بحر به کفّه فرار نموده از آن محلّ استغاثه به دارای روم نمود و در آن مرز و بوم مقیم گردید.(۲۶۲)

مآل حال‌وی بدان منجر گردید که بعد از اطّلاع عروس مملکت بوفایی و عدم ثبات مطلقه دنیا را به میزان خرد سنجیده دانست که سوای وزر و وبال چیزی دیگر حاصل این مزرعهٔ ناپایدار نیست و گل او بی‌خار و گنج وی بی مار قرار نیافته و این گل با خار و گنج با تار را نیز محاسبات شاقه از عقل نیست، بنابراین به اختیار ترک این خرابهٔ ناپایدار نموده بر خاطر چنان قرار داد که کیخسرو وار به کُنج اعتزال بسر برده به تهلیل و تسبیح حیّ ذوالجلال بقیّهٔ حیات مستعار بسر برد. بنابراین از دارای روم توَطُّن دارالسلام بغداد استدعا نموده گاهی در آستانهٔ ملایک آشیان اَبا عبدالله‌الحُسَیْن ـ عَلَیهِ‌السّلام ـ به عرض حاجات و استغفار از سیّئات اشتغال نموده و گاهی رخ بر سُدّه کعبه مرتبهٔ ولیّ حقّ و وصّی مطلق، پادشاه کونین و هادی ثقلین ابوالحسین علیّ بن اَبی‌طالب ـ عَلَیه‌السّلام ـ سوده این توفیقات را به دارایی هفت کشور، قبول فرموده در آن مشهد اقدس و فردوس مقدّس، یعنی در کربلا، مستقلاّت مرغوب و اَبواب البرّ مطلوب، از دکاکین و کاروانسرا و حمام و مدارس و خوانق پرداخته وجه معاش خود و متعلقان از آن مستقلاّت ترتیب می‌داد و بعد از فراغت از وظایف طاعات و اصناف عبادات به مراسم طواف و مجالست فقها و تحقیق احادیث [۳۷۷ الف] از علما روز به شب برده و شب بر سجادهٔ طاعات به روز می‌رسانید.

بدین طریق اوقات خجسته ساعات مصروف داشته تا ودیعت حیات به متقاضی هادم

اللذّات سپرد و در آن تربت اقدس فردوس رتبت مدفون گردیده از زلال کوثر آن مقام لوث معصیت از جسد مطهرّش زایل گردید ـ اَللّٰهُمَّ اَرزُقْنا طریقهِم بِمُحَمّد وَ آلِه.

بعد از فرار وی ممالک گیلان، مصرع: «بی دردسر نیزه و آمد شد پیکان» به تصرّف اولیای دولت قاهره قرار گرفته متمردان آن دیار به زوایای کسب و کار گریخته اشغال رعیّتی پیشنهاد مهام خویش نمودند.

چون مدّت یک سال گماشتهٔ پادشاه جهان در آن مملکت به فرمانفرمایی اشتغال نمود در ولایت فومن علی‌بیگ نامی از طالش، که سابقاً سپهسالار آن مملکت بوده، جمعی اجامره و اوباش آن دیار از ترک و طالش و دیلم، جمع آورده در مخالفت پادشاه جهان علمی می‌افراشت. این جسارت در بارگاه سپهر اشتباه به وضوح پیوسته تایرهٔ غضب اثیر لهب جهانگشای التهاب پذیرفته شیخ احمد آقای[۲۶۳] میرغضب، که بنابر شدّت غیظ و قساوت قلب و بی‌باکی در اراقت دماء ممتاز بود، پادشاه جهان وی را به غضب و جلادت گناهکاران منصوب گردانیده وی را به دفع طغیان و فساد آن جماعت مأمور گردانید.

شیخ احمد آقای موصوف به صفات کذا، پیوسته در کریاس گردون اساس، با پانصد نفر از متعلّقان، ملبّس به لباسی مخصوص، که مختار آن جماعت بود، اقامت داشتند و همواره منتظر آن بودند که واجب‌السیاست یا واجب‌القتلی را از مخاصمان و معاندان دولت روزافزون به انواع عقوبت معذّب دارند. لباس مخصوص و مختار شیخ احمد آقای میرغضب و متابعانش بر آن نهج بود که تاجهای عظیم ضخیم، معمّم به عمامه‌های سرخ بر سر می‌گذاشتند و اطراف آن را به انواع پر کُلنگ و عقاب آراسته اکثر لباس و اَثواب سرخ پوشیدندی و به حَلقِ محاسن و اطلاق مشارب اقدام می‌نمودند. زمره‌ای دیگر از این قبیل که در فرمان ملک بیگ اصفهانی جارچی باشی بسر می‌بردند مسمّی به چیگ پیَن، یعنی گوشتِ خام خور، بودند. آن فرقه نیز [۳۷۷ ب] آلت سیاست و غضب بودند که گناهکاران را از یکدیگر می‌ربودند و بینی و گوش ایشان را به دندان قطع نموده بلع می‌فرمودند. همچنین بقیّهٔ اعضای ایشان به دندان انفصال داده می‌خوردند تا حیات از آن گروه مسلوب می‌گشت. این جماعت نیز لباسی مخصوص داشتند. جهت امتیاز بدان طریق که تاجهای بی‌عمامه ضخیم طویل به قدر یک ذرع بر سر می‌گذاشتند و اطراف آن را با تاغهای پر کلنگ و بوم می‌آراستند. اکثر این دو گروه خاص که به جهت سیاست گناهکاران منصوب بودند مردمان قوی هیکل و کریه‌المنظر و طویل‌القامت بودندی، شعر:

گروهی نه بر صورت آدمی ز مردم جدا دور از مردمی

چو خار و خسک هر طرف نیشتر | ز افعی و عقرب بداندیش‌تر
وزد بادشان گر به سوی نعل | رود تا به فرسنگ بوی بغل
همه خیلبانان و بازو ستون | ز فرهاد در زور بازو فزون
نه در دل ترحّم نه در چشم شرم | زبانشان نگشته به گفتار نرم
<بماند از ایشان>[1] فراوان کسی | به عمری نگیرد تبی[2] را کسی

القصّه شیخ احمد آقای میرغضب و ملک بیگ جارچی باشی با متابعان موصوف به صفات کذا از مصدر غضب مأمور گشتند که با دو سه هزار سوار دیگر غیرنوع ایشان به ولایت گیلان روند و به مقتضای طبایع خویش در عقوبت و اعدام سپاهیان گیلان سعی موفور به ظهور رسانند. آن دو سردار چون سباع ضارّه با آن جنود چون کلاب و ذباب به سمت گیلان نهضت فرمودند که با سپاهیانی که در آن دیار اقامت داشتند همّت بر اعدام آن جماعت گمارند. علی بیگ طالش با جمعی کثیر از طوالشه به عقبات سخت و بیشه‌های پردرخت تحصّن جسته بر سبیل محاربه و گاهی به رسم شبیخون فتنه انگیزی به عمل می‌آوردند، امّا در خارج بیشه کاری نمی‌توانستند نمود.

القصه شیخ احمد آقا و متابعان، بعد از کوشش بسیار و اقامت در آن دیار به نیروی اقبال بیزوال [۳۷۸ الف] بر آن جماعت استیلا یافته بر هیچ یک از آن قوم ابقا ننمودند. حتّی اطفال و اُناث و شیخ و شاب آن جماعت به تیغ بی‌دریغ گذرانیده اطفال را همچنان در مهد دوپاره می‌نمودند. علی بیگ را در آن بیشه‌ها احاطه نموده از عقب روان نمودند تا وی را به چنگ آورده و با متابعانش بدان نهج به قتل رسانیدند که دو درخت نونهال را که قریب به یکدیگر رسته بودند در آن بیشه پیدا نموده به زور به یکدیگر ملصق می‌ساختند. بر یکی از آن درخت پای یکی از آن جماعت محکم نموده بر دیگری دیگر پایش می‌بستند. آن گاه دست از آن درختها گشاده تا آن درخت حرکت قسری گذاشته بالطبع به محلّش میل می‌نمود و آن شخص دوپاره گشته همچنان برفراز درخت از دار معلّق می‌بود.

بعد از آن به فرمان پادشاه ایران مدّت یک سال شیخ احمد آقا در آن دیار اقامت ورزیده از گیالته احیاناً اگر شخصی گزلکی یا زهگیری با خود محافظت نمودی به همان گزلک رشتهٔ حیات وی به قطع رسانیدی و ابهام دیگری که زهگیر در آن بودی از مفصل با زهگیر جدا ساختی تا از اثر سیاست قیامت مهابت وی احدی سوای مزارع و کاسب

۱- اصل: <بمانند از انسان>.
۲- کذا فی متن.

در مملکت گیلان در قید حیات نماند. براین نهج آن ولایت از لوث وجود متمرّدان و سرکشان پاک گشت.

پس از آن ولایت گیلان با ولایت آذربایجان آنچه در تصرّف دولت ابدی بود به اقطاع رکن‌الدّوله فرهادخان مقرّر گشته و نوّاب خانی از این ممالک سپاه بیکران جمع آورده همواره منتظر فرمان می‌بود.

۱۶۷

گفتار در وقایع متفرّقه که تا زمان تسخیر خراسان بعد از فتح مملکت گیلان به وقوع آمده، از آن جمله بیان فتح مازندران و اطاعت نمودن افشار و الوار کوه گیلویه.

با تأیید پادشاه ذوالجلال و نیروی بیزوال خسرو صاحب اقبال ممالک عراق و فارس و کرمان و گیلان [۳۷۸ ب] و بعضی از مملکت آذربایجان به محروسهٔ پادشاه جهان قرار گرفت و گلزار این ممالک از خار وجود متمرّدان و مفسدان پیراسته گردیده اَحدی را یارای استقلال نماند، امّا در حدود و اطراف ممالک جماعتی به حسب ظاهر انقیاد گونه‌ای به عمل می‌آوردند لیکن در یساق و خدمات پادشاهی راجل بوده و کما ینبغی طریق اطاعت نمی‌پیمودند. از آن جمله متمرّدان مازندران چون سیّد مظفّر و الوند دیو و ملک بهمن کور و دردان امیر وکیل ملک بهمن، که از زمان پادشاه ولی شاه طهماسب حسینی ـ طاب‌اللّه ثراه ـ سر از ربقهٔ اطاعت کشیده کماینبغی از عهدهٔ مطالبات دیوانی بیرون نمی‌آمدند. هر یک در ولایتی از آن مملکت قلاع متین عمارت نموده به ذخایر بسیار و آلات بیشمار مشحون می‌داشتند. با یکدیگر طریق معادات می‌پیمودند و قاصد حیات یکدیگر بودند.

سیّد مظفّر و اخوانش، که از نتایج میرعبدالکریم بودند و نسبت به نوّاب همایون قرابت سببی از جانب والدهٔ ماجده حاصل داشت، همه وقت در آمل و ساری رایت استقلال می‌افراشتند وکسی را در آن مملکت سهیم نمی‌دانستند. الوند دیو و ملک بهمن نیز در رستمدار و هزار جریب و کُهستان دارالمرز لوای سرکشی افراخته قلاع حصین در قلل جبال به ذخایر و آلات حرب مشحون داشتند. پیوسته این دو سه سردار با یکدیگر در مقام نزاع طرفین معادات می‌پیمودند و انتهاز فرصت را مترصد بوده اموال و جهات

یکدگر را به باد نهب و تاراج می‌ربودند و متابعان هم را به هر جا که غافل می‌یافتند به قتل می‌رسانیدند.

این عداوت میان آن جماعت قایم بوده تا هنگامی که بعد از فتح گیلان رکن‌الدّوله فرهادخان برحسب فرمان دارای زمان در چمن لار فیروزکوه بر سرحدّ خراسان اقامت نموده مترصد آن بود که سپاه عراق به وی پیوسته جهت فسخ خراسان و دفع اوزبکیّه بدان صوب میل نمایند. در آن وقت سیّد مظفّر از جور و تعدّی الوند دیو و ملک بهمن منزجر گشته جهت دفع و تسلّط اقتدار ایشان به ملازمت فرهادخان مشرّف گردید و شمّه‌ای از [۳۷۹ الف] سهولت تسخیر دارالمرز و رستمدار در نظر اعتبار نوّاب خانی بیان نموده تعهدّ نمود که به مجرّد عزیمت موکب سپهر اقتدار سراسر مازندران و رستمدار در حیطهٔ تصرّف ملازمان قرار گیرد.

نوّاب خان در ساعت حقیقت توجه سیّد مظفّر و تسهیل دارالمرز را معروض پایهٔ سریر خلافت گردانیده انتزاع آن ممالک را متعهدّ گردید. برحسب استدعای وی پادشاه جهان نخست رکن‌الدّوله فرهادخان را به تنظیف دارالمرز از لوث وجود متمرّدان مأمور گردانید. نوّاب خانی با آن سپاه که در ظلّ لوایش بودند در شهور سنهٔ الف [۱۰۰۰ هـ / ۱۵۹۱ م.] متوجّه استخلاص مازندران گشت و سیّد مظفّر در رکاب ظفر انتساب خانی به آمل و ساری مراجعت نموده خدمات پسندیده به ظهور رسانید. نوّاب فرهاد خان مصلحان نزد الوند دیو و ملک بهمن ارسال داشته به انواع تفقّدات بیکرانه و نوید عاطفت پادشاهانه ایشان را مُستَمال گردانید. آن گاه به وعد و وعید پیغامهای جانگداز بگذرانید، شعر:

اگر بشنوی آنچه کردم پیام — تمنّای قتل تو بر من حرام
عنایت ز کارت ندارم دریغ — ز رفعت رسانم سرت را به میغ
اگر نشنوی زان پیام گزند — تو را بشنوانم به بانگ بلند
دو شعله ز یک شمع دارم به چنگ — یکی نور صلح و یکی نور جنگ
بود نور صلحم شبستان فروز — چنان نارجنگم بود خانه سوز

و در آخر استمالت نامچه‌ای مذکور گردانید که: «اگر چنان که خیال سرکشی در خاطر فاترتان رسوخ یافته به استظهار این قلل جبال بر مرکب غرور طریق نزاع پیمایند اگر مدّت ده سال در ظاهر این قلاع اقامت باید ورزید تا ایشان را شاءَ اَم‌لا از قلّهٔ این جبل در چاه عدم متواری نسازیم به مکان دیگر نهضت نخواهیم نمود. همان بهتر که به پای بوس اشرف که آرزوی ملوک جهان است مشرّف گشته خود را و آن خون گرفتگان را که از متابعان شمایند در معرض تلف نیاورند.»

امّا تفقّدات مشتمل بر اطاعت و تهدیدات محتوی مخالفت چون مسموع الوند دیو و ملک بهمن گردید انانیّت غرور دامنگیر ایشان گشته به استظهار قلاع متین و ذخار بسیار و مردان کارزار فریب خورده جواب نه بر وفق ارادهٔ نوّاب خانی باز فرستادند. از صَرصَر [۳۷۹ ب] جواب ناصواب ایشان نوایر خشم و غضب فرهادخانی اشتعال یافته با بیست هزار سوار نامدار، که انتظار فتح خراسان داشتند، به ظاهر قلعهٔ اولاد نزول نمود. روزی دیگر طریق خروج و دخول مسدود ساخته مردان کار دیده و مبارزان سرد و گرم چشیده بر طریق شوارع گماشت. مدّت ششماه اوقات آن سپاه صرف محاصرهٔ الوند گشته بالاخره هم از مازندران شخصی اطّلاع بر ممرّ آب یافته فرهادخان را بر آن مطلّع گردانید و نوّاب خانی آب از محصوران بازداشت. بعد از یک دو روز الوند و متابعان چون ماهی بر خشکی آغاز طپیدن نموده طالب صلح گردیدند. وسایط در میان متردّد گشته الوند دیو را با جهان جهان عجز و فروتنی از اوج غرور به حضیض مذلّت و خواری آوردند. و نیز بعد از فتح قلعهٔ اولاد ملک بهمن نیز از قلعهٔ لارجان به وسایط مصلحان به ملازمت فرهادخان مشرّف گشته گلزار دارالمرز چون گلستان گیلان از خار وجود مفسدان و متمرّدان پیراسته گردید.

نوّاب فرهادخان ملک بهمن و سایر مفسدان را به درگاه اعلی ارسال داشته حقیقت مازندران معروض داشت. پادشاه بنده نواز بنابر خدمات پسندیدهٔ وی دارالمرز و استرآباد را با ولایت بسطام و دامغان و سمنان ضمیمهٔ گیلان و الکای آذربایجان، که در تصرّف اولیای دولت قاهره بود، ساخته مجموع به اقطاع فرهادخان مقرّر داشت. نوّاب خانی حاصل این الکا در وجه معاش سپاه صرف نموده همواره لشکری از در کارزار مهیّا داشته مترصد دفع مخالفان دولت می‌بود.

چون خاطر از ممرّ دارالمرز جمع فرمود پادشاه جهاندار مرتبه‌ای دیگر نوّاب خانی را جهت اصلاح فساد و مکر متمرّدان مأمور گردانید. از آن جمله اویماق افشار و جماعت الوار که در کوه گیلویه مقام داشتند و به حصانت مقام و طول مسافت مغرور گشته به خدمات پادشاهی کماینبغی نمی‌پرداختند و رقبه از ربقهٔ اطاعت کشیده می‌داشتند. ایضاً قاید و رییس لر کوچک شاهویردی خان که در خرّم آباد و سیلاخور ییلاق و قشلاق می‌نمودند و گردن از فرمانبری کشیده داشته به هنگام طلب و خدمت پادشاهی به لَیْتَ و لَعَلَّ روزگار [۳۸۰ الف] می‌گذرانیدند. همچنین دولتیار خان کُردسیاه منصور در حوالی زنگانه رود و قزل اوزن از زمان پادشاه مؤیّد اطاعت پادشاه زمان شاه عبّاس را کاره بوده همچنان بر مخالفت اصرار می‌ورزید و از اکراد شجاع سه چهار هزار کس جمع آورده پیوسته ابواب مخالفت مفتوح می‌داشت.

تا در آن ولا که خاطر خطیر همایون از کلیّات و جزویات امور مملکت پرداخته به دفع مفاسد جزئیّه همّت پادشاهانه مصروف داشت و مملکت فارس را علاوهٔ ممالک مقطوعه به اقطاع رکن‌الدّوله فرهادخان مقرّر گردانید و فرمان همایون به نفاذ پیوست که اعتمادالدّولة (۲۶۴) العالیة حاتم بیگ وزیر یا رکن‌الدّوله فرهادخان به مملکت فارس رفته بقدر میسور در دفع فساد و اطاعت و انقیاد اویماق افشار و الوار آن حدود نهایت سعی بجای آورند. آن دو رکن رکین دولت پایدار برحسب فرمان پادشاه سپهر اقتدار بر سمت مملکت فارس عنان اصلاح انعطاف داده در شهور سنهٔ احدی و الف [۱۰۰۱ ه / ۱۵۹۲ م.] داخل آن ولایت گردیدند. امرای افشار و قایدان به استقبال وزیر و وکیل عالیمقدار پادشاه کامگار مبادرت نموده تحف و هدایای لایقه از اسبان راهوار و استران برق آثار و نفایس اَمتعه و بیلاکات رایقه بر سبیل پیشکش گذرانیدند و نوّاب رکن‌الدوله و اعتمادالدّوله را به ظهور اطاعت و انقیاد مطمئن خاطر گردانیده نهایت اعتقاد و اخلاص نسبت به پادشاه زمان به مَنَصّه ظهور رسانیدند.

چون به اعتقاد آن دو بزرگ سلاطین نشان مهمّات الوار و افشار فیصل پذیرفت کوه‌گیلویه را به اقطاع امرای افشار مقرّر داشتند و قایدان الوار را به قیادت ایل متعلقهٔ ایشان بازداشت و قامت قابلیّت رؤسا و اعیان ایشان را به خِلَع فاخره آراسته به عاطفت خسروانه همگنان را مُسْتَمال گردانیده مقرّر داشتند که به جار و یساق پادشاه زمان موافق تیول و ادرار مبارزان کارزار سامان داده به هنگام یساق به درگاه جهان پناه شتابند. پس از آن عنان عزیمت [۳۸۰ ب] به صوب ولایت اهواز و اعراب مشعشع انعطاف داده نخست شوشتر مضرب خیام ظفر انجام گردانیدند؛ چه مَظَنّه آن بود که حاکم شوشتر مهدیقلی خان شاملو از توجّه به ملازمت درگاه جهان پناه متقاعد گردیده سر به ربقهٔ اطاعت و فرمانبری درنیاورد و مبارزالدّین سیّد مبارک عرب مشعشع نیز در مقام مخالفت ایواب سرکشی و تمرّد مفتوح می‌داشت.

امّا چون نوّاب اعتمادالدّوله و رکن‌الدّوله به ظاهر شوشتر نزول فرمودند مهدیقلی خان شاملو بنابر آن که از صوفیان صافی اعتقاد آن سلسلهٔ رفیع منزلهٔ صفویّه بود برحسب فرمان مطاعه نزد اعتمادالدّوله و رکن‌الدّوله آمده نقد اخلاص و عیار اختصاص خویش را بر محک دولتخواهی خالی از غش کفران باز نمود و به گذرانیدن هدایا و پیشکش به قدر مَیسور کوشیده به مراسم ضیافت سران سپاه اشتغال نمود. پس به هنگام رفع اوتاد خیام از قلعهٔ شوشتر نایبی از قِبَل خویش نصب فرموده عازم درگاه جهان پناه گردید. همچنان در موکب نصرت قرین در خدمت نایبان پادشاه جهان توقّف نموده به اتفاق به مستقّر دولت سیّد مبارک عرب لوای عزیمت افراخت. قریب بدان موضع والی

مشعشع سیّد مبارک به مراسم استقبال موکب فلک رتبت مبادرت نمود و چندان مباسطت و مسرّت بر نزول قدوم حضرات فرمود که عشر آن در مُخیّلهٔ نوّاب اعتمادالدّوله و فرهادخان موجود نبود. پس از آن انواع خدمات به تقدیم رسانید و از تحف و هدایا به آنچه مقدورش بود فراخور قدر خود و حضرات گذرانیده جهت پادشاه زمان مراکب تازی و تنسوقات سامان داده در افزونی اخلاص و اعتقاد خویش سعی موفور به ظهور رسانید و در معرض فرمانبری ولد ارشد خویش سیّد بدرالدّین را به خدمت و بندگی [۳۸۱ الف] پادشاه سپهر منزلت نصب فرمود که در آن درگاه عرش اشتباه رخ نیاز بر زمین اختصاص سوده بنده‌وار در ملازمت همایون بسر برد.

آن گاه نوّاب اعتمادالدّوله و رکن‌الدّوله بعد از تمشیّت آن مهام به دارالفضل شیراز معاودت نموده نوّاب خانی **یادگار علی سلطان** را، که از اعیان درگاهش به مزید اختصاص ممتاز بود، به حکومت شیراز بازداشت و **محمّد صالح بیگ** نامی را به وزارت نصب فرمود و **خواجه محمّد رضای قزوینی** را که از نتایج عبید زاکانی بود به نظارت مهمّات فارس تعیین نمود. خواجهٔ مؤمی‌الیه به وفور کاردانی در امور ملکی گوی تَفَرُّد از اقران عصر می‌ربود. حاوی این اوراق **میرزا بیگ جُنابَدی** در دارالعلم شیراز در اوان تحصیل علوم به شرف ملازمت آن جناب مشرّف گشته الحق در سفتن جواهر نظم به الماس طبع سلیم از جوهریان بازار معانی گوی تفوّق می‌ربود. این رباعی از نتایج طبع وقّاد وی است، رباعی:

از گرد رخت بنفشه را لب تر شد — بر چهرهٔ زیبای خَطَت زیور شد
گویند که، مِهر، تیره گردد ز کسوف — خورشیدِ من از کسوف روشن‌تر شد

بالجمله آن جناب را به نظارت تعیین نموده نیک و بد و حلّ و عقد آن دیار به رأی و رؤیت وی منوط گردانید. پس مقضی‌المرام آن دو بزرگ سپهر احتشام به درگاه جهان پناه عنان کارسازی انعطاف داده به تقبیل ساحت عزّت در تضاعف جاه خویش افزودند.

پادشاه جهان را خدمات اعتمادالدّوله و رکن‌الدّوله پسند خاطر اشرف افتاده مهدیقلی خان شاملو را به منصب حجابت و صاحب دیوانی که به عرف ترکان **ایشک آقاسی** نامند سرافراز و مباهی گردانید و بدین دو منصب سرافتخارش از ایوان کیوان بگذرانید.

در تضاعف این احوال به نوعی که رقمزدهٔ کلک بیان گردید [۳۸۱ ب] عبدالمؤمن خان دارالمؤمنین سبزوار را محاصره نمود. پادشاه جهان بر عزم گوشمال و تنبیه وی متوجّه یورش خراسان گردید و بر مقدّمه فرهادخان را ارسال گردانید. عبدالمؤمنین خان به مجرّد استماع توجّه رایات جاه و جلال چون ضَعوه از حملهٔ شاهین یا روباه از صدمهٔ

شیر عرین[1] گریزان گشته بی‌ملاحظهٔ ناموس سلطنت روی به وادی فرار نهاد به نوعی که قبل از این مذکور گردید.

۱۶۸

ذکر وقایع جزئیّه که تا زمان فتح خراسان به عمل آمده، چون استیصال دولتیارخان سیاه منصور و شاهویردی خان لُر کوچک.

پادشاه جهان بعد از استقرار در مستقرّ دولت بنابر سرکشی و تمرّد دولتیارخان کُردسیاه منصور چنانچه سبق ذکر یافت رکن‌الدّوله فرهادخان را به استیصال نهال سرکشی و غرور وی مقرّر فرمود و نوّاب خان برحسب فرمان واجب الاذغان بدان صوب ایلغار برده در ظاهر حصارش که در قلل جبال شامخه واقع بود خیام سکون برافراشت و چون در مدّت سرکشی قلعه خود را به ذخایر متنوّعه و ابطال رجال مشحون گردانید تسخیر آن جز به امتداد زمان و انتقاص ذخایر صورت‌پذیر نبود نوّاب مؤتمن‌الدّوله نیز از پادشاه جهان به محاصرهٔ مأمور نبود، لاجرم چون به ظاهر قلعه نزول نمود دولتیارخان خاطر بر تَحَصُّن قرار داده به خروج مبادرت نمی‌نمود بی‌حصول مطلب مراجعت نموده حقیقت به ذروهٔ عرض رسانید.

چون همواره بعد از مراجعت نوّاب بَهّیةالسّلطنه خار وجود آن مُدْبِر به پایْ‌بوسِ خوشخرام همایون می‌خلید از این جهت پیراستن چمن آن مملکت از خاشاک وجود آن خس پیشنهاد خاطر خطیر بوده، امّا گوهر این مطلب را در مخزن طبع اشرف نهان داشته در سفتن آن با هیچ یک از اعیان مطارحه نمی‌نمود و برخلاف جهت مقصد نهضت نموده محافظان بر طریق و شوارع گماشت تا کسی وی را از این عزیمت آگاه نگرداند. پس بی‌خبر به طرف مرتع و محلّ سکون وی ایلغار فرموده جمیع اموال و مواشی وی در معرض نهب و غارت [۳۸۲الف] به باد فنارفت و خود با متعلقان و اقربا و اعیان ملازمان با متاع جان مُجَرَّد رخت سلامت به قلعه کشید و رایات جلال به ظاهر قلعه نزول اجلال فرموده ابواب دخول و خروج مسدود گردانیدند. آن گاه به تفقّدات پادشاهانه و تودید عاطفت بیکرانه وی را مُسْتَمال گردانیده به وعد و وعید پیغامهای جانگداز بگذرانید و

۱ - : غرین.

مذکور گردانید که اگر مدّت مدید در ظاهر این قلعه اقامت باید نمود تا وی را به چنگ نیاوریم به مهمّات دیگر نخواهیم پرداخت، مَنْ اَنْذَرَ اَعذَرَ.

تفقّدات مشتمل بر اطاعت و تهدیدات محتوی بر مخالفت چون مسموع دولتیارخان گردید. جز خروج چاره ندیده با تیغ و کفن به درگاه جهان پناه توجّه نمود. پادشاه جهان بعد از امعان نظر در احوال آن بی‌دولت اطوار وی پسند خاطر اشرف نیامده به مضمون آن که، بیت:

رخنه‌گر ملک سرافکنده به لشکر بدعهد پراکنده به

به قتل وی امر فرمود. هم در ظاهر آن قلعه وی را و متابعانش را مثله نموده عبرةالسایرین از اشجار درآویختند و بوستان آن حدود از خار وجود وی پرداخته اعیان متابعان آن گاه مقضی‌المرام به دارالسّلطنهٔ اصفهان معاودت نموده ابواب نشاط و کامرانی بر روی روزگار مفتوح داشتند.

پس از آن در هوای تسخیر خراسان دارایی همدان و قلمرو علیشگر را به قراحسن استاجلو مَفوّض داشته به لقب خانی در مرتبه‌اش افزودند. ممالک کرمان بعد از آن که از تصرّف افشار انتزاع یافته یک دو سال به سرکار خاصّهٔ شریفه منصوب بود پس از آن به اقطاع گنجعلی سلطان زیک مقرّر گشته وی را نیز به لقب خانی و خطاب بابایی سرافراز گردانیدند. بر بلدهٔ دارالمؤمنین قم حسین خان شاملوی قورچی شمشیر را والی ساخته در حکومت آن ولایت [۳۸۲ ب] دست اقتدارش از سپهر بگذرانید. دارایی مملکت فارس را به اللّه ویردیخان قوللر آقاسی، که به شجاعت ذاتی و درایت تدبیر و اصابت رأی و مملکت داری از سایر امرای عظام و خوانین عالی مقام ممتاز می‌زیست و در بذل احسان و اطعام ممتاز و سرافراز بود، متعلّق گردانید. آن جناب را در مملکت فارس فتوحات گوناگون دست داده، از آن جمله قهر و غلبهٔ جماعت افشار و الوار کوه‌گیلویه بود و تصفیه و تسخیر آن ولایت و ولایت اهواز از تصرّف معاندان و متمرّدان آن حدود و دیگر تسخیر و انتزاع مملکت لار و گرمسیرات ساحل دریای عمّان و جزیرهٔ بحرین از متصرّفات قدیم آن چنان که در اندک زمان به تدبیر صایب و عزم درست و ارسال جنود ظفر ورود مجموع آن ولایت انتزاع نموده داخل محروسهٔ پادشاه جهان گردانید و مملکت فارس بی‌شرکت غیری به تحت تصرّف درآورده از آن ممالکت پیوسته سی هزار سوار مکمّل مزیّن چه از غلامان خاصهٔ شریفه وچه از چریک و یساقی در ظلّ رایت فتح آیتش اجتماع می‌نمودند که به هر جانب که به امر پادشاه ایران توجّه نمودی از مخالفان کسی را یارای مقابله و محاربه و مجادله نبودی. به دستور دارالمرز و استرآباد و گیلانات و آذربایجان و ولایت بسطام و دامغان و سمنان به اقطاع رکن‌الدّوله فرهادخان

مقرّر بود.

القصّه پادشاه جهانگشای بر نهج مذکور ممالک بر خوانین و امرا و غلامان خاصّهٔ شریفه و سرخیلان هر دیار به اقطاع مقرّر داشته همگنان را بر تجهیز و تهیّهٔ یورش خراسان مبالغه فرمودند که یراق و اسبان محاربه مهیّا دارند که عنقریب به انتزاع ممالک خراسان لوای جهانگشایی بدان صوب مرتفع گردانیده دمار از روزگار اوزبکیّه برآوریم. [۳۸۳ الف] امّا چون مکرّر آثار غدر و نفاق از شاهویردیخان حاکم لر کوچک به ظهور آمده چنان که به پایهٔ سریر خلافت مسیرش طلب می‌داشتند استنکاف می‌ورزیدند و به معاذیر ناموجّه تمسّک می‌جست از این جهت خاطر اشرف متوجّه تنبیه وی گشته با سپاه نصرت دستگاه عازم دفع اقتدارش گردیدند و غافل، حوالی منازل و مراتع احشامش فرو گرفته به نهب اموال و قتل اتباعش سپاه رزمخواه را مرخّص گردانید.

شاهویردیخان نخست توجّه پادشاه جهان را گمان نبرده بر محاربه اقدام نمود و درثانی الحال چون بر وجود رایات عزّت متیقّن گردید با هفصد سوار نامدار پشت بر معرکهٔ کارزار کرده گریز بر ستیز اختیار فرمود. پادشاه جم اقتدار امرای نامدار را تعاقب وی امر فرموده مبالغه نمودند که بر اثر وی تا غایت مقصدش شتافته بی‌اخذ و تصرّف وی مراجعت ننمایند. چون که اکثر متابعانش به سرقت و اذیّت مسلمانان اشتغال می‌نمودند دفع و نکایت آن طبقه بر ذمّت همّت لازم دانستهٔ از مصدر سیاست قیامت مهایت به قتل و تاراج ایل و الوسش فرمان مطاعه به صدور انجامیده گروهی از سپاه رزمخواه به شغل قتل و تاراج شتافتند و فوجی از نامداران در رکاب جلادت انتساب نوّاب اللّه ویردیخان بر اثر وی در طّی مسافت سرعت ورزیدند. سراپردهٔ اقبال پادشاه صاحب اقبال بعد از وقوع امر به استیصال اقتدار الوار در خرّم‌آباد، که از متنزّهات ولایت عراق است، به سپهر برین برتری گرفته به پیمودن ساغر فرح بخش زنگ اندوه از مرآت خاطر همایون می‌زدود و در انتظار معاودت سپاه از تعاقب گریختگان عقدهٔ ملال از رشتهٔ وقت و حال می‌گشود.

نوّاب اللّه ویردیخان با غلامان بهرام صولت کیوان ایوان متعاقب شاهویردیخان بر بادپایان برق‌رفتار در سرعت نهایت مبالغه نموده در هیچ مقام یک ساعت قرار و آرام نگرفت به نوعی که چون شاهویردیخان به قلعه [ای] از قلاع توابع و ملحقّات [۳۸۳ ب] دارالسلام بغداد با معدودی چند داخل گشته از عقب فوجی از نامداران و تیغ بندان پادشاه گیتی ستان به درب قلعه رسیده به سدّ باب از جنگ آن دلیران محفوظ مانده در ابواب میان ایشان مجادله قوی گشته تا رسیدن سپاه رزمخواه محصوران زور آورده باب را به غلوّ مقفول گردانیدند. بعد از آن که جنود ظفر ورود متعاقب رسیده قلعه را از

مرکزوار احاطه نمودند. جمعی از خراسانیان به ضرب تفنگ مرگ آهنگ محاربان را از باره و فصیل رانده غلامان بهرام صولت هیمهٔ بسیار جمع آورده بر درب قلعه مجتمع ساختند. پس از آن آتش در آن هیمه زده از ارتفاع آتش درب قلعه احتراق پذیرفت. دلیران نامدار در غایت اشتعال نار با تیغهای برق آثار و سپرهای سپهر مدار بر سر گرفته به درون قلعه داخل گردیدند و شاهویردیخان را بعد از اندک کوششی، که شناه مرگ آمیز گویند، در حالت غرقه شدن گرفته به سلاسل و اغلال مقیّد ساخته نزد اللّه ویردیخان رسانیدند. بعد از آن خان عالی شأن همچنان مقیّد وی را به نظر پادشاه زمان رسانیده در خرّم آباد به تقبیل ساحت عزّت استسعاد یافت. نخست به امر دارای زمان دو پسر شاهویردیخان را در نظر پدر به قتل رسانیدند، آن گاه به ضرب عُنقش امر فرمودند.

پس از آنْ رایات صفوی آیات به صوب مستقرّ دولت برافراختند و اصفهانیان براین فتح نامدار به دستور سابق میدان و بازار را تزیین داده آلات و ادوات چراغان به میدان و اسواق نصب کردند. جدار کوی و بازار و میادین را به تصاویر دلپذیر دیبا و حریر زینت بخشیده قریب به یک ماه صلای عیش عام به خواص و عوام رسانیدند و متّصل به پیمودن اقداح راح ریحانی زنگ ملال از مرآت ضمایر می‌زدودند.

در اثنای این لیالیِ مقرون به اصناف کامرانی در حال غلیان [۳۸۴ الف] مزاج از تاب بادهٔ ارغوانی و استیلای سکر غرور جوانی «چنان که [افتدو] دانی» محراب بیگ قاجار که منصب دواتداری پادشاه جهان به وی مفوّض بود با یکی از اصحاب معاشرت و اعیان حضرت در بزم فردوس رتبت جمشید مرتبت زبان مقالات و محاورت شجاعت که از لوازم آن وقت است روی داده گفتگوی ایشان بدان منجر گردید که هر یک بنا بر اظهار جلادت بر امری اقدام نمایند که همگنان را بر شجاعت و تهوّر ایشان اذعان حاصل آید. در حضور موفورالسُرور پادشاه زمان محراب بیگ دواتدار در حالت سُکر رخصت عزیمت خراسان مسئلت نموده بدان نیّت که از بهادران مقرّب حکّام خراسان نامداری که به صفت شجاعت مُتّصف باشد به وسیلهٔ جنگ به چنگ آورده جهت تنبیه و دعوی خویش به نظر اقبال اثر پادشاه دادگر رساند. بر وفق ملتمس وی پادشاه ایران مسئلت وی را اجابت نموده رخصت عزیمت خراسانش ارزانی داشت.

همان شب محراب بیگ زمین ساحت بارگاه عرش اشتباه مقبل داشته با دو خادم به صوب خراسان نهضت فرمود. چون به مملکت خراسان داخل گردید مصطفی خان والی طبس گیلکی مقدم وی را به مسرّت تمام استقبال فرموده چند روز در طبس خدمات پسندیده به تقدیم رسانید. آن گاه دلیلی رفیق وی ساخته در ولایت قُهستان به امداد اشراف و اعیان دشت بیاض[۲۶۵]، از ملازمان دینم خان حاکم قُهستان، بهادر نامی به

چنگ آورده بعد از انقضای چهار ماه به درگاه جهان پناه معاودت نمود. پادشاه بنده‌نواز چون آثار شهامت و متانت رأی و اجتهاد در قول و فعل بدین جسارت و دلیری از ناصیه‌اش تَفَرُّس نموده قامت قابلیّتش به خلعت سلطنت بیاراست و به اعطای طبل و علم و خیل و حشم سرافتخارش به اکلیل سپهر رسانید [۳۸۴ ب] و بعد از قتل مصطفی خان والی طبس سرکارتون را با مضافات و ملحقات به اقطاع وی مقرّر داشت و رخصت عزیمت خراسانش ارزانی فرموده چنان مقرّر گردید که بعد از توجّه محراب سلطان رایات صفوی آیات نیز بر اثر وی جهت استخلاص خراسان لوای جهانگیری برافرازد.

محراب سلطان از می التفات پادشاه زمان سرگردان و مباهی به صوب قلعهٔ طبس عنان جلادت معطوف داشت. بعد از طّی مسافت قلعهٔ مذکور را که تا آن زمان به تصرّف اوزبکیّه قرار نیافته بود به تصرّف خویش درآورد و در انتزاع محال قریبه، که در تصرّف اوزبکیّه بود، نهایت کوشش مبذول داشته و در تأسیس بنای سلطنت خویش می‌کوشید. بقیّهٔ احوال از مساعدت وقت مأمول است ـ اِن شاءاللّه وَحْدَهُ‌الْعَزیز.

۱۶۹

بسط کلام در انتقال ممالک خراسان به تصرّف اولیای دولت ابدی الاتصال و بیان فوت عبداللّه خان و عبدالمؤمن خان در حال توجّه رایات جلال به خراسان.

پادشاه بی ضنّت و عطیه بخش بی‌منّت ـ جَلَّ جَلالُهُ و عَمَّ نَوالُهُ ـ به فیض ازلی وینابیع مرحمت لَمْ یَزَلی چون حدایق خلافت و جهانبانی و ریاض سلطنت و کشورستانی صاحب منزلتی به منطوق فَاُولئکَ لَهُمُ الدَّرَجاتُ الْعُلیٰ[1] به صفت نضارت و سمت خضرت آراسته و پیراسته خواهد تا ارتقای جاه و جلال و دوام شوکت و اقبال وی را ذریعهٔ ترفیهٔ احوال و وسیلهٔ حصول امانی و آمال کافهٔ برایا و عامهٔ رعایا گرداند هر آینه موجبات انتظام و بواعث انبساط و سرورش بر وجهی مهیّا و به انجاح مقرون گرداند که بی‌سابقهٔ جدّ و جهد و تربیت امور و مواد ابواب فتح و فیروزی و مصابیح بهجت و بهروزی روزگار خجسته آثار و شبستان کام دل نگارش مفتوح و فروزان دارد.

۱- طه / آیهٔ ۷۵.

قرین این مقال آن که: چون به تأیید مَلِکِ مِلْکْ بخش ممالک [۳۸۵ الف] عراق و فارس و کرمان و طبرستان و آذربایجان از وجود متمرّدان پرداخته گردید تسخیر ممالک خراسان پشنهاد همّت گیتی ستان گردیده براین عزیمت خوانین ذوی‌الاقتدار و امرای نامدار و سرخیلان هر دیار را اقطاعات و ادرارات مقرّر داشته به تجهیز سپاه و تهیّهٔ یورش و اسباب هر یک به ولایات مقطوعهٔ خویش توجّه نمودند، مقرّر آن که در اوان فصل بهار و زمان بروز لاله و اَزهار، که نسیم نوبهاری بر کوهسار و قفار بساط شوشتر [ی] بگستراند و هر طرف از لاله و ریحان انجمنی پدید آید، جمهور سپاه اجتماع نموده صِیْت جهانگیری به مسامع جهانیان رسانند.

مقارن این عزیمت فتح و فیروزی به استقبال موکب جاه و جلال شتافته قبل از آن که پادشاه گیتی‌ستان بر مرکب عزیمت چون آفتاب بر سپهر برین جلوه‌گر گردد و به نیروی اقبال بیزوال قاید اجل طبیعی عنان مرکب حیات عبدالله خان اوزبک گرفته کشان کشانش به دارالملک مالک رسانید. ولد وی عبدالمؤمن خان بعد از فوت والد قایم مقام گشته بر سریر مملکت ماوراءالنهر متصاعد گردید. چون فی‌الجمله تمکّن و استقلالی در ظاهر کارش گمان برد همّت و تدبیرش چنان منقضی گشت که امرایی را که والدش نصب فرموده باشند همگنان را بر اثر وی به دارالقرار فرستد. بعد از آن انتظام ممالک موروثی داده سپاهی گران از اقصای ترکستان و ماوراءالنهر و جَنْد و خُجَند و سیحون و تاشکند و فرغانه و سمرقند و بخارا و حصار شادمان قُنْدُز و بغلان(۲۶۶) و بدخشان و بلخ و طخارستان و جیحون کنار و خوارزم و خراسان جمع آورده همگی همّت بر استخلاص ایران و محاربهٔ پادشاه زمان مصروف دارد.

این اخبار در دارالسّلطنهٔ اصفهان مسموع بارگاه جلال گردیده ارادهٔ یورش خراسان بیشتر از پیشتر در ضمیر مهر تأثیر پادشاه سکندر مسیر سمت اِرتسام یافته [۳۸۵ ب] فرمان قضا جریان به احضار عساکر فیروزی مآثر موعوده به اطراف و حدود ممالک صادر گردید و چنان مقرّر گشت که رکن‌الدّوله فرهادخان از ممالک متصرفّ فیه، که آذربایجان و گیلان و فومن و مازندران و استرآباد و بسطام و دامغان و سمنان است، سی هزار سوار مسلّح مکمّل ملبّس به دُرُوع و جَواشن ترتیب دهد. نوّاب مؤتمن‌الدّوله اللّه ویردیخان قوللر آقاسی نیز از ولایت فارس و اهواز و کوه‌گیلویه و لار و گرمسیرات ساحل بحر عمّان و بحرین و شولستان(۲۶۷) و کازرون و ریشهر و بنادر عمّان و ایل الوار و اکراد سی‌هزار سوار بهادر کار دیده با غلامان خاصّهٔ شریفه، که در تحت لوایش به امر خاقان جهان به سر می‌بردند، سامان نماید. همچنین گنجعلی خان از ولایت کرمان و قراحسن خان از ولایت همدان و قلمرو علیشکر و حسین‌خان شاملو از ولایت قم و سایر امرا از

سایر ولایات و قورچیان عظام و توپچیان و تفنگچیان خاصّهٔ شریفه فراخور تیول و ادرارات موازی چهل هزار سوار دیگر تجهیز نموده به موعد معهود در چمن بسطام حاضر آیند.

آنگاه موکب جاه و جلال در زمان حمایت مُهَیْمَن متعال از دارالسّلطنهٔ اصفهان مرآت مهر متجوق رایت سپهر آیت ثالث مهر و ماه گردانید. ارکان دولت و اعیان حضرت چون علیقلی‌خان ثانی شاملوی صاحب ری و شهریار، مهدیقلی خان شاملوی صاحب دیوان، اللّه قلی بیگ قورچی باشی قاجار، شیخ احمد آقای میرغضب، ملک بیگ جارچی باشی و متابعان، محمّد قلی آقای احناق امیراصطبل و فرمانفرمای کرج کوسندل میرزا که در آن عهد در بندگی پادشاه زمان بود و عملهٔ بیوتات و کارخانجات که مجموع سی‌هزار سوار دیگر بودند در رکاب فلک فرسای به ساعتی که اختران سعد از آن کسب سعادت می‌نمودند بر عزیمت یورش خراسان بر مراکب کوه توان روان گردید. [۳۸۶ الف] چون چمن بسطام مضرب سرادقات خیام جنود ظفر ورود گردید و روز بروز از اطراف ممالک سپاه بیکران در ظلّ رایت صفوی آیت اطنبهٔ خیام به اوتاد عزیمت انتقام مربوط می‌گردانیدند تا در اندک زمان، نظم:

سپاه بحر موج و سیل رفتار — سپاهی ابر سیل و کوه دیدار
سپاهی از شمار اختر افزون — سپاهی از شمار عقد بیرون

در چمن بسطام جمع آمدند.

در تضاعف این احوال مُبَشّر اقبال به ایصال مژدهٔ اعدام حیات عبدالمؤمن خان ندای شماتت به مسامع ملک و ملکوت رسانیده مُنْهی قمر مسیر مشتری سیر بهرام قدرت ناهید بهجت چون نسیم صبحدم به بوستان درگاه سپهر اشتباه وزیدن گرفت و بر زبان سرود بدین نوا مُتَرَنّم گردیده، لِمُسْوِدّه، نظم:

شما بدسگالان تو را در جهان — در اندیشه هم نیست نام و نشان
که کینت چو کس را در اندیشه گشت — به نخل حیاتش دلش تیشه گشت
خلافت به هر دل که گیرد قرار — برآید ز جان آتشش چون چنار
ز اسم تو خاصیّتی شد پدید — که دشمن نماند چو اسمت شنید

و کیفیّت اعدام خجسته انجام وی براین نهج تقریر نمود که عبدالمؤمن خان بعد از استقلال بر سریر خلافت ماوراءالنهر همگی همّت بر قتل امرای والد خویش مصروف گردانید و نخست میرقلی بابای کوکلتاش را در مبداء حال به قتل رسانید و اعدام بقیّهٔ امرا در خاطر سیاست مآثر رسوخ داده انتهاز فرصت می‌نمود.

امرای عبداللّه خان چون بر ارادهٔ مقرون به فسادش اطّلاع یافتند مجمعی ساخته با

یکدیگر متفق گردیدند و جمله همّت بر اعدامش گماشتند. به هنگامی که در ولایت صاین، از ملحقات سمرقند، هشتاد هزار سوار از مُتَجَنّدهٔ فرغانه و خُجَند و اخسیکث(۲۶۸) و مایضابها سامان داده متوجّه بلدهٔ بخارا بود که از آن ولایت نیز سپاهی فراهم آورده از جیحون عبور نماید [۳۸۶ ب] و بر عزیمت محاربهٔ پادشاه صفوی بارگاه یورش عراق مصمّم دارد، در این اثنا امرای عبداللّه‌خان دو شخص از میان خود تعیین نموده از متهوّران بی‌باک که شجاعت در شأن ایشان آیتی بود برایشان لازم داشتند که وی را به قتل رسانند. آن دو متهوّر شب هنگام به وقتی که خان بر عزیمت بخارا بر اَبْلَق غرور برآمده بخار نخوت و تَجَبُّر به دماغ پر تکبّرش متصادعد بود فرصت یافته بر ممرّ عبور وی از دو جانب کمین برده ایستادند و در روشنی مشاعل دفعةً واحدةً دو تیر جانگداز گشاده داده آن دو تیر از دو جانب چون تیر تقدیر در اطرافش جا گرفت و در حال از مرکب غرور بر خاک مذلّت و فتور افتاده آرزوی سلطنت ایران و توران بدان جهان کشید.

پادشاه جهان از استماع این لطیفهٔ غیبی مُبتَهج و مسرور گردیده این مقدّمه را از امارات اقبال و کرامات ائمهٔ هُدیٰ ـ عَلَیهِمُ اَلف التَّحِیَّةِ و الثَّناءِ ـ و امداد شیخ صفی‌الدّین ـ قُدِّسَ سِرّهُ ـ دانست. پس از آن عنان مسارعت به سمند سعادت سپرده کوچ بر کوچ به صوب خراسان بر بساط نشاط خرامیدن گرفت. نخست به مشهد اقدس و تربت مقدّس روضهٔ رضویّه ـ عَلیٰ راقِدِها اَلف السَّلامَ وَالتَّحِیَّةَ ـ مشرّف گشته به طواف ملایک مطاف اقدام نمود وسَدَنهٔ آن روضهٔ سِدْره مرتبه را به صلات صدقات و نذورات مُبْتَهج و مسرور گردانید و از روحانیّت آن امام واجب الاحترام عطیّهٔ فتح و نصرت مسئلت نمود. چون از کرم فیّاض آن بزرگوار به اجابت دعا متیقّن گردید رکن‌الدّوله فرهادخان و گنجعلی خان و ذوالفقارخان قرامانی را با سی هزار سوار نیزه گذار طلیعهٔ سپاه نصرت دستگاه گردانید و با ایشان مقرّر داشت که در اخفای تشریف و توجّه ذات قُدسی صفات کوشیده چنان مذکور و مشهور سازند که مؤتمن‌الدّوله فرهادخان [۳۸۷ الف] و بعضی از اعیان درگاه فلک اشتباه به استخلاص دارالسّلطنهٔ هرات بدان صوبِ صوابنمای بر مراکب کشورگشایی مأمور و روان‌اند؛ چه، مَظنّه آن بود که مخالفان چون ورود رایات عزّت و جلال اطّلاع یابند و به قلاع و مواضع حصین تحصّن جسته تسخیر خراسان بدین سبب تمادی شهور و سنین اتفاق افتد.

پس برحسب فرمان دارای زمان رکن‌الدّوله الخاقانیّه فرهاد خان با آن سپاه مستعدّ و گنجعلی‌خان در شهور سنهٔ سبع و الف [۱۰۰۷ هـ / ۱۵۹۸ م.] بر صوب دارالسّلطنهٔ هرات رایات شجاعت آیات ارتفاع داده پادشاه گیتی گشایٔ در سرادقات استتار بر عقب طلیعهٔ

سپاه سپهر اقتدار بر سمند دلدل آثار برآمده فتح و نصرت بر یمین و یسار در رکاب صفوی انتساب در طیّ مسافت مبالغه می‌نمودند تا سپهر نیرنگ باز چه شعبده آغازد.

۱۷۰

در آراستن مضمار کلام در محاربهٔ پادشاه شدیدالانتقام شاه عبّاس و دینم‌خان و فرار وی از مهلکهٔ جان ستان و بیان استخلاص بلدهٔ فاخرهٔ هرات.

امّا مجاری اوضاع خراسان بعد از اعدام و افنای عبدالله خان و عبدالمؤمن خان برآن نهج جاری گشته بود که دینم‌خان، که از نتایج خوانین چنگیزیّه به وفور قوّت و شوکت ممتاز می‌زیست و مملکت ماوراءالنهر را از روی ارث و استحقاق خود می‌دانست و از دیوان عبدالله خان اکثر ولایات خراسان و سیستان به اقطاع وی و برادرانش مقرّر بود، بعد از استماع قتل عبدالمؤمن خان خویش را وارث ملک توران دانسته برادرانش را از ولایات مقطوعهٔ ایشان طلب فرمود و خود از بلدهٔ قاین قُهستان به صوب دارالسّلطنهٔ هرات بر سمند سرعت روان گردیده همّت بر محافظت ممالک خراسان گذاشت.

بعد از استقرار در بلدهٔ نادرهٔ هرات تدبیرش بر آن قرار گرفت که در بلاد و امصار خراسان نصب فرماید و برادر خویش باقی میرزا را در [۳۸۷ ب] بلدهٔ هرات به صیانت مخصوص دارد و دیگر اخوان را به بلاد مشهوره باز دارد و خود به مملکت ماوراءالنهر توجّه نموده بر سریر فرمانفرمایی ممالک توران متمکّن گردد، غافل از آن که کارفرمایان قضا و قدر ساحت عریض گیتی را خاص از برای مضمار یَکران دُلْدُل رفتار پادشاه جهاندارشاه عبّاس صفوی مسطّح و ممهّد گردانیده آرزوی بزم‌آرایی بساتین خراسان در ضمیرش معطّل خواهد ماند، نظم:

اگر محول حَول جهانیان نه قضاست
چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست
بلی قضاست به هر نیک و بد عنان کش خلق
بدین دلیل که تدبیرهای جمله خطاست
هزار نقش برآرد زمانه و نبود
یکی چنان که در آیینهٔ تصوّر ماست

و چون به دارالسّلطنهٔ هرات نزول فرمود بر طبق ارادهٔ خود محمّد سلطان نامی از اقوام خود، که به صفت شجاعت و اضائت رأی ممتاز می‌زیست، با سه هزار بهادر کینه گذار به حکومت و محافظت مشهد مقدّس بدان صوب ارسال فرمود. بعد مُتَجَنِّدهٔ اوزبک را که در هرات اجتماعشان اتفّاق افتاده بود همگنان را طلب داشته به اعطای اقطاعات و ادرارات امیدوارشان گردانید. آن جماعت نیز به ذیل تفقدّات و احسان وی متشبّث گشته سر بر خط فرمانبری وی نهادند. آنگاه به عرض سپاه پرداخته بیست و سه هزار سوار در خور کارزار باوی به مواثیق عهود اتفّاق نمودند.

چون خاطرش از متابعت سپاه فارغ گردید آنچه اوّل مرتبه اندیشیده بود از لوح خاطر محو فرمود و سرداران و سالاران جنود اوزبک را طلب داشته از آرای ایشان در باب محافظت و عدم محافظت خراسان و محاربه با پادشاه ایران استکشاف فرمود. باقی میرزا و بعضی از آن جماعت معروض داشتند که: «اولیٰ آن است که بلدهٔ نادرهٔ هرات را به ابطال رجال و ذخایر مالامال داشته به ماوراءالنهر عنان عزیمت معطوف داریم؛ چه سپاه ماوراءالنهر الحال چون رمهٔ بی‌شبانند و مهّم آن ولایت نسبت [۳۸۸ الف] به ما از مهمّات امور. چون آن ولایت و آن سپاه بر ما قرار گیرد کار خراسان سهل است. اگر نخست محافظت خراسان را نَصْب الْعَیْن سازیم تا مهمّات این ولایت قرار یافته ماوراءالنهر را کسی دیگر متصرّف خواهد نمود و با این سپاه قدرت انتزاع آن ممالک از ما مسلوب خواهد بود.»

چندان که از این مقولات سخنان مذکور گردانیدند استماع ننمود. اصلاً مرتکب عزیمت ماوراءالنهر نگردید و مقدّمات قضایای ایشان را منع فرموده در جواب حُجَج ایشان معارضه نمود که: «هرگاه امور خراسان را مهمل گذاریم و با این بیست هزار سوار، که عمدهٔ سپاه توران است، به ماوراءالنهر توجّه نماییم سران سپاه را برما استظهار و وثوق نماند و ما را به جبن و بددلی منسوب دارند. اولیٰ آن که آن مقدار توقّف نماییم که سپاهی از قزلباش متوجّه ما گردد. اگر پادشاه ایران به نفس نفیس متوجّه استخلاص خراسان گردید بر آن نهج که اندیشیده‌اید قلاع ولایات متصرّف فیه را به ذخایر و ابطال رجال مشحول داریم و پس از آن عنان عزیمت به ماوراءالنهر معطوف داریم و الاّ که یکی از امرای قزلباش با سپاهی وافی بر این امر خطیر اقدام نماید هر چند سپاهشان به حسب کمیّت افزون باشند در صدد مقاتلهٔ ایشان آمده دفع آن جماعت را پیشنهاد همّت داریم و بعده از روی استظهار به طرف ماوراءالنهر بر سمند اقتدار روان گردیم». و بالاخره خاطر بر این اندیشه قرار داده به تفحصّ سپاه قزلباش کسان جلادت نهاد به اطراف ارسال گردانید.

در تضاعف این آرای محمّد سلطان که به محافظت و حکومت مشهد مقدّس ارسال داشته بودند مغلوب و مقهور پریشان حال با معدودی چند مراجعت نموده تقریر نمود که: «پادشاه مظفّرلوا شاه عبّاس با جنود بی‌اندازه متوجّه تسخیر خراسان گشته‌اند و در مشهد مقدّس نزول اجلال فرموده [۳۸۸ ب] مقدّمهٔ ایشان فرهادخان و گنجعلی‌خان و ذوالفقارخان با سی هزار سوار نیزه گذار در ولایت جام خیمه و خرگاه به سپهربرین برافراشته بودند. ما از توجّه آن سپاه غافل چون داخل ولایت جام گردیدیم بر ورود و نزول ایشان اطلاّع یافته عنان به سمند مراجعت گذاشتیم. از ایشان گروهی که مقدمّهٔ سپاه فرهادخان بودند به سرداری ذوالفقارخان بر توجّه ما آگاه گشته متعاقب پرداختند. بین‌الجانبین ستیز و آویز لحظه[ای] امتداد یافته چون امداد ایشان دمبدم می‌رسید و این ملاحظه داشتیم که سپاه تمامی بر توجّه ما اطلاّع یابند و کار به طول انجامد، که من نیز بیرون نتوانم آمد، لاعلاج فرار از جملهٔ مغتنمات شمرده تا هرات در هیچ مکان نیاسودیم.»

بعد از استماع این اخبار دینم خان را دود کلفت به دماغ تدبیر متصاعد گردیده در آن زمان بر قُرب وصول رایات عساکر منصوره اطلاّع یافته متزلزل خاطر گردید و با آن سپاه که در زیر لوایش مجتمع بودند بر محاربهٔ پادشاه جهانگشای یکدل گردید. بدین اندیشه پل سالار معسکر گردانید و در حال افراشتن خیام در آن مقام جمعی را که به تفحصّ سپاه قزلباش ارسال داشته بودند یک نفر از غازیان قزلباش به چنگ آورده نزد وی رسانیدند. از انهای آن شخص چنان معلوم نمود که مراکب سپهر مراتب از وجود با جود پادشاه عاقبت محمود مهجور است و فرهادخان قرامانلو و نوّاب اللّه ویردیخان قوللرآقاسی و گنجعلی خان والی کرمان با سی هزار سوار جهت استخلاص دارالسّلطنهٔ هرات بر مراکب جهانگیری برآمده‌اند. دینم‌خان را استماع این سخن مسرور گردانیده آن گاه آن گرفتاران را مقیّد فرمود. در آن حال اثر مقدمّهٔ سپاه فیروزی دستگاه قزلباش به رباط پریان پدیدار گشته بهادران به تمهید بساط محاربه پرداختند.

امّا کیفیّت توجّه سپاه ستاره جاه پادشاه ممالک گشای [۳۸۹ الف] بر آن نهج است که چون پادشاه جمجاه از مشهد مقدّس در سُرادقاتِ اختفا متوجّه استخلاص دارالسّلطنهٔ هرات گردید فرهادخان و دیگر امرای عظام کرام را با سی هزار مقدّمه عساکر فیروزی مآثر رخصت عزیمت ارزانی داشتند و خود به نفس نفیس و ذات میمنت انیس بر اثر مقدّمه در تُتّقِ اختفا برسمند جهانگشای بر آمده طیّ وادی می‌نمودند تا آن که امرای مُنْقَلای به سرداری ذوالفقارخان در ولایت جام ـ چنان که مرقوم قلم بیان گردید ـ با محمّد سلطان تلاقی کرده بین الفریقین لحظه‌ای صَرصَر هیجا اعتلا یافته بالاخره محمّد

سلطان با سوءِ حال مقهور و مکسور مراجعت نمود، به ساحت حضور دینم‌خان رسید و وی را بر اهتزاز آن طوفان بلا آگاهی داده علّت حرکت سلسلهٔ محاربه گشتند. فرهادخان را چون در مبداء حال و فاتحهٔ احوال این فتح روی داده از امارات اقبال پادشاه صفوی بارگاه دانست در حال حقیقت این واقعه با رؤوس مخالفان و تنی چند از گرفتاران معرکهٔ رزم به درگاه جهان پناه ارسال گردانید. پادشاه مؤیّد من عندالله از استماع این خبر مبتهج گشته تیمّناً به فال نیک دانست.

بعد از وصول به امرای مُنْقَلای از موکب جهانگرد تخلّف جایز داشته با هفت هشت هزار سوار نامدار، که لبّ لباب سپاه فیروزی دستگاه بودند بر سبیل ایلغارعنان به باد پایان صبا رفتار سپرده مرتبه‌ای دیگر فرهادخان و گنجعلی خان و ذوالفقارخان را مقدّمهٔ سپاه منصور گردانیده در طیّ طریق نهایت استعجال می‌ورزیدند تا زمانی که در رباط پریان مقدّمهٔ سپاه نصرت دستگاه بر مخالفان پدیدار گشت. در آن وقت قریب به قرار همای مشرقی در آشیان مغربی کسانی که از طرف بهادران به زبان‌گیری مأمور بودند یک نفر دیگر از قزلباش به چنگ آورده نزد دینم‌خان رسانیدند. [۳۸۹ ب] ازانهای وی مرتبهٔ دیگر معلوم نمود که پادشاه جهانگیر به مرافقت فتح و ظفر در موکب جهان نورد چون مهر منیر بر سپهر برین جلوه‌گرند و نوّاب فرهادخان و دیگر امرا با سی هزار سوار بر مقدّمه لوای اقتدار افراخته و عنقریب ظلّ ظلیل رایت جهانگشای پادشاه ایران بر آن معرکه ممدود می‌گردد.

دینم‌خان را مرتبه‌ای دیگر استماع این خبر متفکّر گردانید و در آن شب دیجور از دهشت ورود پادشاه زمان دوازده هزار بهادر نامی، که کوچ و متعلقان ایشان در خراسان بودند، از اتفّاق دینم‌خان نادم گشته روی برتافتند و تا علی‌الصباح با کوچ و بنهٔ خود راه ماوراءالنهر پیش گرفته از آن مهلکه نجات یافتند. روزی دیگر دینم‌خان با دوازده هزار بهادر کینه‌گذار، که درظل لوایش ثبات قدم می‌ورزیدند، به صف آرایی مبادرت نموده خود در قلب قرار گرفت و هر یک از برادران را بر سه هزار سوار کماندار سردار گردانیده بر یمین و یسار بازداشت.

چون از طرفین از تسویهٔ صفوف فارغ گردیدند هر یک از برادران خویش را با چهار هزار سوار به مضمار کارزار فرستاد و از آن جانب فرهادخان نیز لوای شجاعت برافراشته از جانبین از صَرصَرِ بادپایانِ صبا رفتار و آمد و شد مبارزانِ غضنفرآثار نوایر فتنه و آشوب سر به کرهٔ اثیر رسانیده از سحاب آلات حرب و برق شمشیر آتشبار و رعد خروشیدن مردان و صَهیل اسبان و اُمطار سهام خون آشام و تگرگ گلولهٔ تفنگ مرگ آهنگ در ساحت مِضمار جنگ انهار و جداول فنا به هر جانب جریان گرفت و از التیام آن

جداول وانهار قُلْزم پرآشوب مِحَن وبلامتلاطم گردیده در هر ساعت سفینهٔ حیات مبارزی غریق آن لُجّهٔ خونخوار گشته نهنگ آجال را ایصال ارزاق متواتر گردید، نظم:

[۳۹۰ الف] چو دریای خون شد همه دشت وراغ
جهان چون شب و تیغها چون چراغ
ز آواز اسبان و گرد سپاه
هوا گشت چون روی زنگی سیاه

در آن روز هایل مبارزان قزلباش با وجود آن چند مرتبه از صدمات حملات بهادران گریزان گشته به کوه و وادی متفرّق می‌گردیدند باز مراجعت نموده داد مردانگی دادند و باقی میرزا را از عقب سپاه مراجعت فرموده تا قلب سپاه ایشان رسانیدند. مرتبهٔ دیگر هشت هزار سوار به استمداد باقی میرزا به سرداری دیگر برادران به مضمار کارزار شتافتند. باز هر دو سلطان چون ابر و باد به یکدیگر امتزاج یافته سرداران قزلباش در ردّ و منع بهادران اوزبک به استظهار نَصْرٌمِنَ‌اللّٰهِ وَ فَتْحٌ قَرِیبٌ[1] در کوشش داد مردانگی دادند و دلیران اوزبک بر یاد نام و ننگ دامن اجتهاد بر کمر جلادت زده آتش حرب مرتبه‌ای دیگر بالا گرفت. ابروار از دم شمشیر پردلان خون باریدن گرفت و از خنجر مردان کارزار اجساد دلیران لونهٔ شنگرف گرفت، نظم:

ز بس کشته آمد ز هر دو گروه — ز خون خاست دریا و از کشته کوه
نه پیدا بُد از خون تن رزم کوش — که پولاد پوش است یا لعل پوش

القصّه، حربی در نهایت صعوبت روی داده چنانچه از طرفین جمعی کثیر عرضهٔ تیغ و تیر گردیده بالاخره سپاه فرهاد خان از ستیز و آویز عاجز آمده محاربه کنان به عقب میل می‌نمودند و در انتظار ورود موکب پادشاهی جنگ در گریز اختیار می‌کردند و دینم‌خان بر محاربهٔ قزلباش دلیر گشته اراده داشت که با جمهور سپاه که با وی در قلب بودند به تاختن مبادرت نماید.

دراثنای این اراده باز بهادران اوزبک شخصی گرفته نزد دینم‌خان رسانیدند و آن شخص خواجه محمّد شفیع وزیر فرهادخان بود که بعد از آن به وزارت پادشاه ایران معزّز و موقّر گشته به خطاب [۳۹۰ ب] میرزای عالمیان سرافراز گردید، امّا بعضی روایت نموده‌اند که در مرتبهٔ دویّم که زبانگیر به خدمت دینم‌خان آورده بودند خواجهٔ مذکور بوده. بر هر تقدیر چون از احوال جنود پادشاه مظفّرلوا از وی استفسار فرمودند دینم‌خان را بر ورود ذات میمنت صفات اعلام داده اشاره به رایتِ بیضایِ صفوی انتماء که به ذروهٔ

۱ ـ صف / آیهٔ ۱۳.

سپهر اعلی برافراشته بودند نمود. امّا دینم‌خان آن خبر را حمل بر مواضعه نموده از تدبیر و تزویر سرداران قزلباش پنداشت، آن گاه متردّد خاطر گشت. چون در صف سپاه خویش قرار گرفت با سه چهار هزار بهادر کماندار ملبّس به دُرُوع و جُواشن، که عمدهٔ سپاه رزمخواهش بودند متوجّه رایت صفوی آیت، که بر فرق فَرْقَدسای پادشاه مظفّرلوا با سپهر برین دمساز بود، گردید. چون پاره‌ای راه در غایت سرعت طیّ وادی جهالت نمود مبارزان نامی قزلباش، که در موکب عرش انتماهوس جانبازی در سرو آرزوی سرباختن در خاطر مُخَمَّر داشتند، به استقبال حملهٔ آن متهوّران شتافتند. مرتبهٔ دیگر بازار حرب التهاب پذیرفت و موافق و مخالف با یکدیگر آمیخته گاهی دلیران نامدار و مجاهدان دیندار بر بادپایان صبا رفتار أسنّهٔ ثُعْبان آثار استوار داده مخالفان را به صف ایشان مُلْحَق می‌گردانیدند و گاهی بهادران نامی به شبهٔ تیر مرگ تأثیر غازیان شیرگیر را تراجع فرموده در این کرّ وفرّ از طرفین بسیاری به زخم تیغ و تیر آرزوی ضمیر به جنّت و سعیر بردند.

در تضاعف این دار و گیر رایت بیضای صفوی آیتِ پادشاهِ مرتضوی انتساب ظَلالِ فتح و فیروزی بر معرکهٔ کارزار مبسوط ساخته صدای کوس شاهی و ولولهٔ نوبت ظلّ اللّهی و فغان مبارزان کینه خواه و صَهیل بادپایان سپاه آشوب و غلغهٔ فزع اکبر در زمین و زمان انداخته لحظه‌ای بین الجانبین به آمد و شد سهام بی‌نیازی سفیر مرگ پیغام اَجل به گوش هوش هر دو گروه [۳۹۱ الف] می‌رسانید تا به اشارهٔ وافی بشارت پادشاه جمجاه مبارزان نامی قزلباش که در زیر لوای صفوی انتماء مُتَرَصّد روزی این چنین بودند به هیئات اجتماعی بر آن متهوّران حمله بردند. دینم‌خان در این مرتبه بر وجود و ذات قُدسی سمات متیقّن گشته از سلطنت و حیات خویش مأیوس گردید؛ چه تراکم غبار و دُخان متّصل به سپهر برین از کران آفاق مشاهده نموده در میان آن گرد و غبار آشوب روز محشر و غلغلهٔ فزع اکبر استماع نموده از هَزاهِز مبارزان نامی و دلاوران موکب گرامی، که متعاقب فوج فوج و گروه گروه و قشون قشون به مضمار کارزار می‌رسیدند، تزلزل در بنای ثبات بهادران افتاده خویش را محاط محیط اخضر دیدند. قبل از آن که با خاک تیره یکسان گردند زندگانی را غنیمت شمرده بر ثبات و توقّف خویش تأسف بسیار خوردند. پشت بر معرکهٔ کارزار کرده راه سلامت را طالب گشتند. نسیم فتح و فیروزی بر پرچم رایت صفوی آیت پادشاه جهاندار وزیده به استمداد اهتزازِ صَرصَرِ مواکبِ سپهْر مراتب رایت مخالفان نگونسار گردید.

از ثقات و حضّار آن معرکهٔ محشر نهیب مرویست که جمعی از دلیران شجاعت آیین که ملازم رکاب صفوی انتساب بودند چون: محبّ علی بیگ مدعوّ به ابوقرداش، قاسم

بیگ عبدلو، علی بیگ گران‌پا، اسلام بیگ شاملو، صفرقلی بیگ چگنی و غیرهم چون معرکهٔ رزم مشاهد ایشان افتاده بی‌اختیار و حصول رخصت پادشاه دیندار از ملازمت و محافظت رکاب مرتضوی انتساب غافل و ذاهل گشته از غایت شعف و شره بر محاربه عنان به مرکب تهوّر سپرده به مضمار کارزار شتافتند. تا به مضمار [۳۹۱ ب] رزم رسیده هر یک هفت هشت نفر از بهادران نامدار به ضرب و طعن شمشیر آبدار و سنان افعی کردار بر خاک بوار انداخته از غایت جلادت به انفصال رؤوسشان پرداخته بودند. امّا پادشاه سکندر اساس بنابر آن که در آن وقت از ملازمت رکاب و محافظت پادشاه مرتضوی انتسابْ مساعدت جسته و از امر حراست ذات میمنت سمات غافل و ذاهل گشته بودند بدین جسارت ایشان را توبیخ و سرزنش فرموده بلکه ارادهٔ سیاست ایشان نموده به التماس بعضی از مقرّبان درگاه سیاست و تنبیه ایشان تجاوز جایز داشته جرایم آن قوم کَأَنْ لَم یَکُنْ انگاشت.

القصّه، بعد از فرار دینم خان برادران وی باقی میرزا و ولی محمدخان چون سپاه فرهادخان را متفرّق گردانیده یکان یکان به معرکهٔ کارزار رسیدند و برفرار برادر سردار اطلاع یافتند ایشان نیز روی برتافته پشت به مضمار کارزار و روی به وادی فرار نهادند. اکثر سرداران سپاه اوزبک با محمّد سلطان به ضرب و طعن تیغ و سنان مبارزان قزلباش طعمهٔ نهنگ آجال گشته به توفیق ایزد دادگر و اقبال پادشاه معدلت گستر سپاهی با آن غرور و انانیّت آن چنان شکستی فاحش یافته هر یک از آن جنود مقهور به طریق متعدّد روی به ماوراءالنهر گذاشتند. نهنگان لُجّهٔ پیکار از یمین و یسار به تعاقب آن بادپیمایان عنان به باد پیمایان صبا رفتار گذاشته در هر قدم بخت برگشته‌ای را در خاک و خون می‌کشیدند و در هر زمان خون گرفته‌ای را از بارگیر غرور بر خاکدان پر فتور می‌انداختند. بقیّةالسیف بهادران، کسانی که ایشان را استعداد فرار حاصل بود، دررکاب دینم‌خان همچنان از مضمار کارزار به صوب ماوراءالنهر عنان فرار انعطاف دادند و کسانی که قوّت فرار از ایشان مسلوب بود به زوایای اختفا در بلده و بلوکات هرات [۳۹۲ الف] اعتزال گزیدند. سپاه منصوره نیز بعضی عنان‌ریز به سمت بلده شتافتند و گروهی بر حسب فرمان‌دارای زمان متعاقب مخالفان پرداختند. اموال بیشمار و غنایم بسیار از آلات کارزار و جیقونهای باد رفتار و سایر اجناس نفیسه از خیام و فروش نصیب غازیان گشته با رؤوس مخالفان و اسیر بسیار معاودت نمودند.

مآل حال دینم‌خان بدان منتهی گردید که بعد از فرار از معرکهٔ کارزار زخمدار از زخم تفنگ یا نیزه در ولایت بادغیس به میانهٔ ایل و احشام قبچاق نزول نموده قاید آن الوس بنا بر تطمیع یراق و اسب با دولتخواهی قزلباش وی را به قتل رسانید. برادر دینم‌خان باقی

میرزا سالماً غانماً به قُبّةالاسلام بلخ داخل گشته از آن مهلکه به مأمن نجات رسید.

امّا پادشاه گیتی ستان بعد از قرارو تمکّن بر سریر دارالسّلطنهٔ هرات به تفحّص احوال معرکهٔ رزم پرداخته مبارزان[ی] که در نام و ننگ کوشیده در مضمار محاربه غایت مردانگی به ظهور رسانیده بودند به اعطاف خسروانه نوازش یافته و کسانی راکه جبن و بددلی از کوشش متقاعد گردانیده فراغت بر مشقّت اختیار نموده و در کوشش تهاون ورزیده بودند به عتاب مقرون به عقاب مؤاخذ فرمودند؛ چه، در آن روز مشقّت اندوز معرکهٔ رزم مشاهد پادشاه ربع مسکون گشته سعی و تَهاوُن جَبان و شُجعان بر رأی ملک آرای واضح و لایح بود. از آن جمله سپاه فرهادخان به یک دو مرتبه از پیش صدمهٔ مخالفان روگردان گشته دفعهٔ اوّل به معاضدت گنجعلی خان مراجعت نموده بودند و مرتبهٔ ثانی به ظهور رایت سپهر آیت پادشاه سکندر اساس و سعی اجتهاد نوّاب اللّه ویردیخان که مخالفان انهزام یافته بدین وسیله معاودت فرموده بودند چنان که اگر اندک زمانی آفتاب موکب همایون از افق تأیید طالع نگردیدی فرهادخان و سپاهش تا عراق در هیچ مقام توقّف ننمودی.

القصّه، این تَهاوُن و بددلی از فرهادخان [۳۹۲ ب] که رکن رکین سپاه فیروزی دستگاه بود نظر کیمیا اثر همایون بغایت مستکره افتاده از روی سیاست و غضب سعیر لهبش فرمان قضاء امضاء بعد از انقضای چهل روز که به حکومت و فرمانروایی دارالسّلطنهٔ هرات مفتخر و مباهی می‌بود به ضرب عنقش صادر گردید و نوّاب اللّه ویردیخان قوللرآقاسی والی فارس، بدین امر مأمور گردیده با جمعی از غلامانِ بهرام صولت به مقرّ فرهادخان توجّه نموده خسروبیگ مدعوّومشهور به چهاریار، که یکی از غلامان عمدهٔ خاصّهٔ شریفه بود و متابع‌اللّه ویردیخان، سرپرغرورش از بدن انفصال داده بر سر نیزه نصب فرموده گرد محلاّت شهر و اردوی کیهان پویْ گردانیده عبرت دیگران گردید.

پس از آن خاطر خطیر اشرف متوجّه انتظام ممالک خراسان گشته دارایی دارالسّلطنهٔ هرات را به قبضهٔ اقتدار و آنامل اختیار نوّاب‌خانی حسینخان شاملوی قورچی شمشیر مُفَوَّض گردانیدند و آن جناب را امیرالامرای خراسان گردانیده سرافتخارش از ذروهٔ تدویر بهرام بگذرانیدند. بر مشهد مقدّس بوداق خان چگنی را والی ساخته، محراب خان قاجار را بر سرکارتون فرمانروا گردانیدند. بر قاین و قُهستان قنبر سلطان قنبرلو را حاکم ساخته و همچنین سایر بلاد و ولایات خراسان به حکّام عدالت شعار متعلّق گردانیدند. چون نور محمدخان والی مرو، در زمان فترت عبداللّه خان از بیم وَلَد وی پناه به درگاه جهان پناه برده اکثر به محافظت و ملازمت مجلس بهشت آیین مباهی می‌نمود در آن وِلا که خراسان به تصرّف اولیای دولت قاهره قرار گرفت همّت والا نهمت پادشاه

جهان چنان متقاضی گردید که مرو را به تکلّف وی مسلّم دارد، لاجرم در حین [۳۹۳ الف] مراجعت به مستقرِ دولت منشور ایالت مرو به اسم نور محمّدخان مرقومِ رقمِ عاطفت و احسان گشته بدان صوب، مرخّص گردید و مرتبهٔ دیگر در بلدهٔ مرو از اثر بندگی پادشاه مِلک بخش در مملکت خویش فرمانروا گردید.

پس از آن پادشاه ممالک ستان در ضمان حمایت مَلک منّان به دارالسّلطنهٔ اصفهان مراجعت فرمودند.

۱۷۱

گفتار در عصیان ورزیدن نور محمّد خان، والی مرو، و توّجه رایات جلال به عزم تنبیه و گوشمال وی بدان بلدهٔ طیبّه.

چون به تأیید پادشاه بی‌انباز و معاونت کارساز بنده نواز ساحت گلستان جنّت نشان خراسان بر حسب مرام اُحِبّای دولت روزافزون ازخار و خاشاک وجود مخالفان دین و دولت پیراسته گردید پادشاه جهان بر تیسّر این فتح نامدار، که سالهای دراز دیدهٔ مُحبّان سلسلهٔ علیّهٔ صفویّه و پیروان مذهب برگزیدهٔ اثنی عشریّه بر شاهراه این عطیّهٔ الهی و این شاهد خوش لقای فیض نامتناهی نگران بود، در دارالسّلطنهٔ اصفهان ابواب عشرت و نشاط بر روی احوال روزگار مفتوح گردانید. اصفهانیان بر نشاط لقای پادشاه زمان به دستور جدار و سقوف اُسواق و برزن و میادین و انجمن بلدهٔ فاخرهٔ اصفهان را به دیبای زرنگار و تصاویر غرابت آثار مصنوع چین و فرنگ مزیّن ساخته در لیالی از افروختن مصابیح و شُمُوع و ایقاد مشاعل و نوایر ساحت آن انجمن را چون سپهر از نجوم زواهر منوّر گردانیدند و در اکثر ایّام به لعب صولجان و تاختن قَپَق و جولان و طرید دادن اسبان رو به شب می‌رسانیدند.

همچنین باغ نقش جهان را در آن بلدهٔ جنّت نشان که محیط دولتخانه سپهر توان است و وصف آن در مشارق [۳۹۳ ب] و مغارب چون آب روان به انواع زینتهای غرابت نگار آراسته و مَظَلّه و خیام گرانبها از شماره بیرون در ساحت بهشت آثار و خیمه‌های گلنارش نصب فرموده درون آن خیام به فروش الوان چون روضهٔ رضوان مزّین و آراسته داشتند.

در آن خیام عشرت انجام بروصف حُورٌ مَقْصوراتٌ فِي الْخِيام[1] عامهٔ برایا و کافّهٔ رعایا بساط نشاط مبسوط داشته شبان و روزان سوای کامرانی به کاری دیگر نمی‌پرداختند و در لیالی کنار آب و درختانی که قریب به آن انجمن افتاده از شموع و مصابیح فروزان چون مُجَرّه از ثوابت آراسته قریب به یک ماه بدین دستور آیین به پیمودن اقداح راح ریحانی و دوران کاسات بادهٔ ارغوانی و مؤانست شاهدان ناهید عذار عراقی و محافظت لاله رخساران آفاق و ساده رخان نوش لب و هنگامه گیران رقاص صبوح به شام شام به صبوح متّصل داشته از نوای جانفزای اوتار و مزامیر و اصوات غمزدای مغنّیان را در هوای آن انجمن دل نشان خون دل از دیده روان و نالهٔ بم و زیر آسمان گذران، نظم:

جهانی به اقبال شاه جوان — همه کامیاب و همه کامران
به هر جای بزمی چو خرّم بهشت — پر از لاله رویان عنبر سرشت
چو چشم بتان جمله مست و خراب — به کف جام رخشنده چون آفتاب
نوای نی و نالهٔ ارغوان — ز دلهای عشاق برده توان
به شبها فروزان فراوان چراغ — سپهریست رخشان همه کوی وباغ
در آن بزم افروخته چون سپهر — خرامان شه کامران همچو مهر

پادشاه جهان دراین بزم فردوس نشان با یک دویی از خواص دماغ عنبر سرشت از رطوبت بادهٔ روح افزا معطّر داشته به هنگام شب بر این انجمن چون آفتاب درسیر بروج بر جمیع امکنه معاشران عبور نموده در هر مقام [۳۹۴ الف] که خاطر خطیر همایون منبسط گشته در آن مقام ساعتی توقّف فرموده به باده‌پیمایی آن انجمن را رشک أعلیٰ علیّین ساخته به دیگر منزل توّجه می‌فرمودند.

در تضاعف این مُباسِطَت و کامرانی و طیّ بساطِ نشاط و بادهٔ ارغوانی مسموع حجاب بارگاه گردید که نور محمّدخان که از اثر تربیت و عاطفت پادشاه ایران به دارایی بلدهٔ مرو سرافراز گردیده بود به اغوای غلات اهل سنّت و اِضلال مُتَبَدِّعانِ بدعت از اعیان و مُتَجَنّدهٔ مرو حقّ تربیت و نعمت پادشاه مرحمت گستر برطاق نسیان گذاشته خیال استقلال به دماغش مُتَصاعد گشته است و از جادهٔ صواب اطاعت منحرف گشته به اعلان کلمهٔ عصیان زبان گشوده به استظهار مشتی اوباش با پادشاه قزلباش طریق خلاف می‌پیماید.

چون پرتو این معنی بر پیشگاه خاطر انور و ساحت ضمیر فیض گستر گشته منبسط

۱- الرحمن / آیهٔ ۷۲

گردید دفع فساد و گوشمال وی از اهّم مهمّات دانسته به احضار عساکر منصوره فرمان قضا جریان به اطراف ممالک منتشر گردانید و مقرّر داشت که به موعد مقرّر سپاه رزمخواه در ظاهر بلدهٔ مرو اجتماع نمایند. آنگاه رایات صفوی آیات از دارالسّلطنهٔ اصفهان اعتلاء یافته بساط بزم و باده منطوی گردید و در شهور سنهٔ ثمان و اُلف [۱۰۰۸ ه / ۱۵۹۹ م.] به صوب دارالملک خراسان بر اَشْهبِ گردونْ توان خرامان گشت. چون مَظَنّه آن بود که نور محمّد خان از سطوت و بیم پادشاه جهان به قلاع حصین تحصّن نماید و بدین سبب تنبیه وی در عقدهٔ تعویق افتاده سرانجام مهام متمادی گردد لهذا شاهد این عزیمت را در غشاوهٔ استتار نهان داشته حتّی مقرّبان و اعیان براین مطلب اطلاّع نداده بر عزیمت سیر و تماشای بساتین دارالسّلطنهٔ هرات عنان به اَبلق خوشخرام داد.

چون بلدهٔ طیّبهٔ هرات از یمن قدوم پادشاه خجسته صفات غیرت افزای حظایر قدس گردید به مسامع جلال رسید که نور محمّدخان جهت آن که قاسم کبوترباز نامی که از اعیان حضرتش بوده و حکومت نسا و ابیورد به وی متعلّق داشته در آن وِلا با وی دم از عصیان زده و از توّجه به درگاه وی متقاعد گشته ورزیده بنابراین به قصبهٔ ابیورد آمده قاسم مذکور را محاصره نموده [۳۹۴ ب] همگی همّت بر اخذ وی مصروف دارد. پادشاه جهانگشای بعد از تحقیق این مقدّمه فرصت غنیمت دانسته با این مقدار سپاه که در ظلّ رایت صفوی آیت مجتمع بود همّت والا نَهْمَت بر اخذ و تصرّف وی مبسوط داشتند و به اعتماد آن که سپاه موعود در ظاهر مرو اجتماع نموده‌اند با آن که تا ورود میمنت ورود همگی سپاه به موکب جهان نورد ملحق خواهند گشت به کمیّت جنود نپرداخته با پنج شش هزار سوار بر سبیل ایلغار درطیّ مسافت مسارعت ورزید.

از آن طرف نور محمّدخان با دوازده هزار سوار محارب در ظاهر ابیورد بر توّجه رایات عزّت و اقبال مطلّع گردید چون اوراق اشجار از صدمهٔ طوفان آتشبار قبل از وصول پادشاه کامگار بر مراکب ادبار راه فرار پیش گرفته خود را به بلدهٔ مرو رسانید و تا ورود موکب عزّت بلدهٔ مرو را متانت داده ذخیرهٔ بسیار جمع آورد.

پادشاه جهاندار بعد ازفرار وی در ظاهر قصبهٔ اَبیورد نزول اجلال فرمود و همّت والا بر تسخیر آن قلعه گماشته به ارتفاع حوالات و سیبه‌های مشرف بر باره امر فرمود. در آن وقت نیز اثری از ورود سپاه ظاهر نگردیده خاطر مهرمآثر از این ممّر چون زلف بتان بغایت پریشان بود تا آن که نوّاب اللّه ویردیخان، والی فارس، با سپاه فارس به پایْبوس [ی] و سجدهٔ اشرف مشرّف گشته فی‌الجمله اطمینانی حاصل گردید. بعد از انقضای مدّت معلوم که قلعه قریب به انتزاع رسیده قاسم مذکور طالب امان گردیده به خروج

مبادرت نمود. پادشاه جرم بخش بر عجز و فروتنی وی بخشیده به مواعید خسروانه مطایای امانی و آمال وی [۳۹۵ الف] گرانبار گردانید. قاسم دست در ذیل مکرمت پادشاه جهان زده چون سایه در پیش آفتاب جهانتاب زمین عبودیّت رخ نیاز برخاک مسکنت سوده پادشاه بنده نواز قامت قابلیّت وی به خِلَع شاهوار آراسته بعد از فتح باب قصبهٔ ابیورد، که روز به روز سپاه فیروزی دستگاه متعاقب یکدیگر به موکب ظفر اثر می‌پیوستند، عازم بلدهٔ مرو گردید.

نور محمّدخان همچنان بر سرکشی و مخالفت اصرار ورزیده ابواب دروب برروی خود مسدود گردانید. پادشاه جهانگشای همّت والا بر اخذ وی مصروف داشته در ظاهر بلدهٔ مرو قبّهٔ بارگاه به اوج مهر و ماه برافراشت. در آن وقت نوّاب گنجعلی خان با گروهی انبوه از مُتَجَنّدهٔ کرمان به تقبیل ساحت بارگاه سرافراز گشت. بعد از ورود تمامی سپاه در ظلّ رایت ظل‌اللهی جمع گردیده رأیِ مُلک آرای چنان تقاضا نمود که بعضی امراء را بنابر تباطوء[1] وصول به موکب سپهر مرتبت به سیاست و تأدیب معاقب گرداند. بعضی از آن جماعت به عنایات عنیف مؤدّب گشته امّا بنا بر عدم اقتضای وقت و نامساعدی زمان از سیاست ویاسا محفوظ ماند. بعد از تخفیف سیاست جمهور جنود ظفر ورود در مقام تدارک تقصیر به مراسم جانسپاری و محاربه اشتغال نموده همگی همّت بر اخذ و انتزاع بلدهٔ مرو مصروف داشتند.

بعد از چندی چون نور محمّدخان جهد و اجتهاد پادشاه گیتی ستان ملاحظه فرمود بر وی ظاهر گردید که تصرّف شهر با سهل وجوهی تَیَسُّر می‌پذیرد، از این جهت رعب و هراس بی‌قیاس بر وی استیلا یافته طالب امان گشت و به زینهار لب گشوده و پنهان از اعیان حضرت، خود عریضه‌ای مشتمل بر عجز و فروتنی به درگاه جهان پناه ارسال گردانید. در آن عریضه تقریر نمود که: «مخالف مذهب رعایا و مُتَجَنّدهٔ مرو [۳۹۵ ب] بر رأی ملک آرای، که مرآت لطایف غیبی است، پوشیده نخواهد بود و چون به دولت پادشاه ملک بخش به منزل قدیم و یورت اصلی خویش متمکّن گردیدیم آن جماعت همگنان بر این اتّفاق نمودند که بر مرافقت ملّت و مذهب ایشان باشیم و بدون این قبول و تبعیّت تمنّای ایشان مهمّات مملکت تمشیت نمی‌پذیرفت. الحال نیز بخلاف مقتضای طبع بنا بر اراده و نیّت آن جماعت از درگاه سلاطین پناه مهجورم و از شرف بندگی دارای زمان محروم، والاّ مصرع: «من و جدایی این آستان خدامکناد» اگر چنانچه امان نامچه‌ای

۱- م: تباطور.

از مصدر شفقت و عاطفت به این جماعت صادر گردد هر آینه به عواطف پادشاهانه امیدوار و مستمال بوده به خروج مبادرت می‌نمایند».

پادشاه زمان بر طبق استدعای نور محمّدخان رعایا و مُتَجَدَّدهٔ مرو را امیدوار ساخته از عقوبت و سیاست ایمن گردانید. بالاخره نور محمّدخان به امیدواری از عاطفت خسروانه به خروج میل نموده به تقبیل قوایم سریر خلافت استسعاد یافته پادشاه جرم بخش صحایف زَلّات وی به زلال عفو و اغماض محو ساخته ابواب عاطفت بر روی احوال همگنان مفتوح گردانید، الاّ میرغیاث نسایی راکه وکیل الدّولهٔ وی بود. بنابر آن که بر قتل یکی از قورچیان عظام اقدام نموده بود به قصاص قتل آن قورچی بر طبق عدالت و جهانداری، که شیمهٔ مرضیهٔ ملوک عادل است، وی را تسلیم خونخواه نمودند و در عوض خون وی به قصاص مقتول گردید، بیت:

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات

[۳۹۶ الف] و آن قورچی بود که حسب‌الاستدعای نورمحمّدخان با وی می‌بود. القصّه بعد از استخلاص مرو و بخشش مُتَجَدَّده و رعایای آن، فرمان لازم الاتباع صادرگردید که نورمحمّدخان در موکب سپهر مدار ملازم باشد.

مآل حال نور محمّدخان آن است که پادشاه جهان بعد از استقرار در مستقّر دولت وی را به نوّاب خانی‌اللّه ویردیخان سفارش فرمودند که در مملکت فارس در ملازمتش بسر برده هر روز مبلغ یک تومان تبریزی در وجه ادرار و معاش وی مقرّر گردانند که روز به روز به وی عاید می‌گردانیده باشند. بدین دستور در بلدهٔ نادرهٔ شیراز به سر می‌برد تا در شهور سنهٔ الف و عشر [۱۰۱۰ هـ / ۱۶۰۱ م.] به دارالسرور نقل فرمود.

بعد از فراغ بال از فساد و طغیان وی دارایی بلدهٔ مرو به رأی و رؤیت نوّاب بکتش خان استاجلو معیّن گردانیدند. پادشاه بنده‌نواز وی را به زراعت و رعیّت پروری و تکثیر عمارت و عدالت سفارش نموده گوش هوش وی به دُرَر و نصایح بیاراست و حفظ سرحدّ و سدّ ثغور مملکت خراسان را از آن طرف، به عهدهٔ درایت و شجاعت وی منوط و مربوط گردانید.

چون خاطر خطیر از ممّر انتظام و نسق ولایت مرو جمع گردید اقبال در رکاب دولت همعنان به صور دارالسّلطنهٔ اصفهان بر سمند باد رفتار کوه توان مراجعت فرمودند و در آن بلدهٔ طیّبه به طریق معتاد ابواب انبساط مفتوح داشته به پیمودن ساغر دوستکامی بساط نشاط می‌داشتند.

۱۷۲

رایت افراختن پادشاه سلیمان جاه به عزم تسخیر قبّة‌الاسلام بلخ و معاودت نمودن بر اقتضای زمان و بیماری عام لشکریان.

بر ضمیرِ افادت‌پذیرِ مستخبرانِ [۳۹۶ ب] فن سَیر و آثار و خاطرِ فضیلت مآثرِ مُتَفَحّصانِ احوالِ زمانه و روزگار ظهور این واقعه محاط غشاوهٔ استتار نخواهد بود که قبل از پیراستن بساتین ممالک خراسان از خار و خاشاک وجود معاندان به اندک زمان یکی از احفاد سلاطین ابوالخیر مسمّی به ابراهیم محمدخان بر سبیل اسر به بندگی پادشاه صفوی بارگاه اختصاص یافته همگی همّت والا نَهْمَت مصروف بر ارتقای مدارج جاه و جلال وی بود. اکثر اوقات در مجالست بزم فردوس قرین و خلد تزیین شرف ذاتی حاصل نموده در علوّ مدارج خویش کوشش می‌نمود و در هر چند روز به عواطف و احسان خسروانه سرافراز و مباهی گردیده همواره صعود بر مصاعد جاه و جلال را از بندگی پادشاه صاحب اقبال مُتَرَقّب می‌بود. تا از صدمات حوادث زمان اساس بنای اقبال عبدالله خان و وَلَدش انهزام پذیرفته در ممالک ماوراءالنهر هرج و مرج شایع گردید. در هر ولایت فرمانروایی دم از استبداد استقلال زده از نتایج سلاطین ابوالخیرخان کسی سردار آن مرز و بوم و امرای عهد به سلطنت وی اذعان نمایند موجود نبود. بدین جهت ابواب فتنه و آشوب در آن مملکت مفتوح گشته هر کس که بقدر مکنت قدرتی به خویشتن گمان می‌برد آرزوی سلطنت وی را از جای بر می‌انگیخت.

باقی میرزا، برادر دینم‌خان، در آن ولا هنوز استقلال تمام نیافته بود و در اعداد امرا معدود بود، بنابراین امور اعیان و سرداران قبّة‌الاسلام بلخ مصلحت در آن دیدند که شخصی سخندانِ مؤدّب، عاقلِ خردمند [۳۹۷ الف] به درگاه سلاطین پناه خسرو سلاطین نشان پادشاه‌ایران ارسال دارند تا استدعای رخصت اطلاق ابراهیم محمّدخان نمایند که در مملکت بلخ بساط سلطنت ممّهد گردانیده دم از بندگی و ولای دودمان علیّه مکان صفویّه زند و مملکت طخارستان و جیحون کنار بر داخل محروسهٔ ایران باشد. پس بدین عزیمت خدای نظر بی قنقرات را، که در زمان سلطنت عبدالله‌خان به حکومت خارزم منصوب بود، به صفات کذا دانسته سفارت درگاه سلاطین پناه به وی متعلّق گردانیدند. آن جناب به تقبیل ساحت درگاه فلک مساحت استسعاد یافته متمنیّات اعیان و مُتَجَنّدهٔ بلخ به عرض بارگاه عرش اشتباه رسانید.

پادشاه سلیمان‌جاه را تدبیر بی‌تزویر و اندیشهٔ صایب پیشهٔ امرا و اعیان بلخ موافق طبع خرّم همایون افتاده بر طبق ادعای آن جماعت ابراهیم محمّدخان را بدان صوب رخصت عزیمت ارزانی داشت و فرمان قضا امضا به نفاذ پیوست که بوداق خان چگنی صاحب مشهد مقدّس و یوسف خان وَلَد وی و امامقلی بیگ مدعوّ به پاکیزه امامقلی، که در اعداد قورچیان عظام معدود بودند، و دیگر امرای نامدار از ولایت خراسان در رکاب ابراهیم محمّدخان به بلخ شتافته خدمتش را تسلیم امرای آن ممالک نمایند.

براین نهج منشور ایالت بلخ و اطاعت مُتَجَدّدهٔ آن دیار مصحوب ایشان گردانیده در ساعتی مختار رخصت انصراف بدان دیار ارزانی داشت و نوّاب ابراهیم محمّدخان به تشریف خاص و رقم اختصاص به رفاقت پاکیزه امامقلی و خدایْ نظربی به خراسان آمدند. امرای مأموره حسب الفرمان مطاعه در رکاب سعادت اکتساب وی به صوب بلخ لوای توجه برافراشتند [۳۹۷ ب] و در سنهٔ تسع و الف [۱۰۰۹ ه / ۱۶۰۰ م.] ابراهیم محمّدخان به فرمان پادشاه سلاطین نشان بر سریر فرماندهی بلخ متمکّن گشته امرای عظام معاودت نمودند. بعد از انقضای دو سال آن پادشاه بنده پرور اجابت حقّ را لبیک گفته به اجل طبیعی یا به سبب مواضعهٔ اوزبکیّه مسموم گشته دارالملک باقی را بر مملکت فانی اختیار نمود. در انقضای مدّت استقلال و تمکّن وی باقی میرزا در مملکت ماوراءالنهر بنابر اعدام توکّل خان، والی تاشکند، مستقل گردیده وی را در آن مملکت منازعی نماند و چون از ارتحال ابراهیم محمّدخان آگاهی یافت عزیمت بلخ تصمیم داده آن ممالک به حیطهٔ تصرّف درآورد.

نسیم این اخبار چون بر پیشگاه خاطر خطیر برگزیدهٔ سبحانی وزیدن گرفت نایرهٔ حمیّت و بنده‌پروری پادشاه جهان التهاب پذیرفته تسخیر ولایت بلخ و جیحون کنار پیشنهاد همّت والانهمت گردید و در ساعت مشحون از سعادت تواچیان بهرام صولت صبا رفتار به احضار عساکر اطراف ارسال داشته پیشخانهٔ همایون به طرف خراسان به ذروهٔ کیوان برافراشتند. در اوان مبادی بهار و زمان بروز ریاحین و ازهار که ساحت کوه و هامون از سبزه و گلهای گوناگون چون عرصهٔ سپهر بوقلمون از نجوم زواهر آراسته و پیراسته گردید، نظم:

چمن از دست گل پیمانه‌ها خورد
صبا زلف بنفشه شانه‌ها کرد
کنار جوی از سبزه [؟] چرب است
میان کوه از لاله کمر بست

جهان پیرانه سر گویی جوان شد
زمین از سبزه گویی آسمان شد
هزاران گل چو طفل نو رسیده
ز برگ سبزه لوح نو گزیده
[۳۹۸ الف] به زاری عندلیب از گل وفاجوی
گل از گهوار چون عیسی سخن گوی

پادشاه کیوان وقار در این فصل نامدار در شهور سنهٔ احدی عشر و الف [۱۰۱۱ هـ / ۱۶۰۲ م.] از دارالسّلطنهٔ اصفهان رایت صفوی آیت اعتلا داده روزبه روز در پیمودن نشاط طیّ مسافت نموده تا داخل دارالسّلطنهٔ هرات گردید. در آن بلدهٔ جنّت نشان روزی چند در انتظار اجتماع سپاه فیروزی دستگاه بساط انبساط مبسوط داشته پس بر سمت بلخ رایت سپهر آیت به ذروهٔ کیوان برافراشت. چون قصبهٔ اندخود مضرب خیام عساکر نصرت انجام گردید اهالی آن قصبه بریروج مخالفت برآمده از اطاعت پادشاه ربع مسکون استنکاف ورزیدند. این جسارت و دلیری باعث آن گشت که فرمان لازم الاتباع به تسخیر قلعه و تأدیب متمردّان از مصدر غضب اَثیر لَهَب، صادر گردیده مجاهدان دیندار و غازیان ظفرکردار همّت بر انتزاع و اخذ قلعه و أسر آن جماعت گماشتند.

روز دویّم جمهور سپاه از اطراف سور سُوْرَن انداخته به هیئات اجتماعی حمله بردند. چون حصاریان مشرف بر اخذ و تصرّف حصار گردیدند زبان به اَلْأمان و زینهار گشوده فریاد اَلْأمان اَلْأمان به ایوان کیوان؛ یعنی به آستان کعبه نشان، رسانیدند. پادشاه مرتضوی انتساب در حال غالبیّت بر عجز و اضطرار آن نامردان بخشیده تجاسر و تجاوز ایشان به آب مرحمت محو گردانیده سپاه رزمخواه را به ترک قتل و غارت مأمور ساخت. آنگاه از اندخور ندای رحیل به مسامع عساکر منصوره رسانیده به سمت مقصد لوای عزیمت برافراشتند و دانسته در طی مسافت تباطوه ورزیده روزی سه فرسخ پی‌سپر مراکب [۳۹۸ ب] گردانیدند، بنابر آن که مخالفان را به مرور شوکت و کمیّت سپاه رزمخواه معلوم گشته از غایت رعب و هراس بی‌استعمال آلات حرب بلخ را گذاشته طالب وادی فرار گردند.

باقی میرزا چون بر توجّه رایات صفوی آیات مطلّع گردید با سی هزار سوار از مَتَجَنّدهٔ ماوراءالنهر به عزم محافظت بلخ بر جناح استعجال نهضت نموده قبل از نزول موکب همایون به ظاهر بلخ خود را بدان بلده رسانید. قریب به سور بلده فضایی مابین دو نهر عظیم، که عبور بر آن دو نهر جز به معاونت زوارق و سفاین ممکن نبود، از بیم شوکت

و اقتدار سپاه فیروزی دستگاه اختیار فرموده جنود خرد را بدان فضای محاط نهرین برآورده پشت به سور بلده باز داد و به پاس داشتن و شب زنده داری و خواب بر خویشتن حرام دانستن شب به روز و روز به شب می‌رسانید.

اما پادشاه جهانگشای با عساکر اقلیم پیمای به ظاهر بلخ نزول اجلال فرموده جهان در جهان خیام گردون‌سای نصب گردید. روزی دیگر که آفتاب شرقی انتساب به زیور بساط زرّین سراسر جهان بیاراست و گلیم سیاه شب ظلمانی در چاه افق مغربی پرده وار از روز نهان گردید، نظم:

چو خندان گشت صبح عالم افروز زمستانه داد شب را مژدهٔ روز
نماند اندر فلک ز انجم نشانی به نیلوفر بدل شد گلستانی

مبارزان نامدار و مجاهدان دیندار بر مرکبان برق آثار سوار گردیده از صدمهٔ سمّ خارا گداز صَرصَر هیجای قیامت اثر از خاک معرکهٔ رزم بر مفارق و حدقات مخالفان بیخته و ریخته و چندان که در مضمار کارزار طلب همنبردی می‌کردند از آن مقام متین هیچ یک از بهادران به عزم مبارزت به خروج مبادرت ننمودند.

حال بر این منوال متمادی بوده تا نسیم جانفزای ربیع به سموم جانگداز تموز مبدّل [۳۹۹ الف] گشته از اثر تابش مهر دُرُوع و جَواشن بر أبدان فارسانِ معرکهٔ رزم اذیّت پذیرفت. سنانِ خارا گذار و رُمح به زهر آبدار از اثر نور خورشید چون پیکر شمع افروخته گردید و از مجاورت هوای آتش طبع آب به مثابه‌ای در فوران آمد که صاحبان بی‌حرارت آتش استعداد تغذیه گرفتند و طیور از شدّت حرارت هوا از تغذیه گذشته احتراق پذیرفت، نظم:

ز نور قبّهٔ زرّین آینه تمثال زمین نفته فرو پوشد آتشین سربال
فروغ چتر سپهری به یک درخشیدن به سنگ زلزله اندر فگنده گاه زوال

و با این شدّت حرارت و تابش مهر مخالفان بر فراز آبی که مشرع و مورد مواکب سپهر مراتب بود اجساد مَیّتهٔ حیوانات و جلود مُنْفَسِخهٔ دَواب به أوتاد مربوط ساخته چندان که آب پاک طینت را مکیّف به کیف آن مفسدات و فاذورات گردانیدند و این حالت بر عساکر نصرت مآثر پوشیده از آن آب تَشارب می‌نمودند. تا به امتداد حرارت آفتاب و تواتر تشاربِ آبْ مزاج اکثری از جنود سعادت ورود از منهج اعتدال انحراف ورزیده بیماری عامّ شایع گردید. کسانی که به لطافت هوا و عذوبت ماء پرورده و معتاد بودند بدین سبب از طریق صحّت عدول جسته سالک سبیل عدم صحّت می‌گردیدند. بعضی

که روزنامهٔ اعمال ایشان به خاتمهٔ کُلُّ [نَفْسٍ] ذائِقَةُ الْمَوتِ[1] موقّع گردید از اثر عقوبت رحلت می‌نمودند.

بالاخره پادشاه بنده‌نواز چون حال مواکب سپهر اعزاز بدان صفت صعوبت ملاحظه نمود حزم صایب و عزم غالب چنان متقاضی گردید که از ظاهر [۳۹۹ ب] بلخ کوچ فرموده به مُتَنَزّهات ییلاقات خراسان خرامند و به وقتی دیگر که از اعتدال هوا و مرور صبا عرصهٔ زمانه چون فردوس اعلی از عفونات بری گردد روی استظهار و استعداد براین امر اقدام نماید. بنابراین عنان معاودت انعطاف داده به صوب خراسان لوای فلک اعتلا به سپهر برین برافراشتند. چون مَظَنّه آن بود که مخالفان اوزبک بر اثر عساکر منصوره اظهار حیاتی نمایند و به متعاقب مبادرت نمایند بنابرا این بکتش خان استاجلو والی مرو، محراب خان قاجار والی سرکارتون و قاین، یوسف‌خان وَلَد بوداق خان چگنی صاحب مرو چاق و مرو رود را جهت ساقهٔ سپاه و حراست ساقهٔ جنود ظفر ورود باز داشتند. آنگاه رایات جلال در کنف حفظ و حمایت مُهَیْمَن متعال کوچ بر کوچ متوجّه خراسان گردید.

خوانین ثلاثه که از چَنْداوُل جنود ظفر ورود بودند بعد از توجّه موکب سپهرمدار خاطر بر آن قرار دادند که بکتش خان بدین طرف آن خطب، که ازانهار مشهورهٔ ولایت بلخ است، با دو هزار سوار مَکْمَن حصین اختیار نماید و مُنْتَهِزِ فرصت باشد و محراب خان و یوسف‌خان با سپاه خویش از آب عبور نموده بر اثر موکب همایون بر سبیل تباطوء[2] طیّ مسافت می‌نموده باشند. براین منوال خاطر قرار داده منتظر فلک معرکه‌ساز می‌بودند.

امّا باقی میرزا بعد از عزیمت آن سپاه گران از اعیان بهادران، که بر ایشان وثوق و اعتمادی تمام حاصل داشت، پنج هزار بهادر کماندار تعیین نمود که بر اثر موکب پادشاه سکندر جاه مسارعت ورزیده به قدر توانایی کوشش به عمل آورند. آن خون‌گرفتگان بر حسب فرمان باقی میرزا در تعاقب سرعت ورزیده بی تحاشی از آب خطب عبور نمودند. بعد از مرور ایشان بکتش خان از کمینگاه به خروج میل نموده برکنار معبر اقامت نمود. چون بهادران اندک مسافت طی [۴۰۰ الف] فرمودند خوانین عظام بر توجّه ایشان اطلاّع یافته یوسف خان چگنی با هزار سوار کینه‌گداز، که اکثر ایشان چگنی وکُرد بودند، به کمینگاهی دیگر توقّف فرموده و محراب خان در حال ظهورِ اثرِ اوزبکیّه گریزان گشته

۱- آل عمران / ۱۸۵.
۲- دم، م: تباطور.

آن مقدار که آن جماعت را از کمینگاه بگذرانید. آنگاه عطفه عنانی نموده چون بهرام خون آشام که بعد از استقامت راجع گردد با سه هزار سوار نیزه گذار أسنّه و سُیُوف به زهر آبدار استوار داده عنان به مرکبان برق رفتار سپردند وچون بلای ناگهانی به هیئات اجتماعی بر بهادران تاختن آوردند. جنود اوزبک نیز در صدمهٔ آن حمله ثبات قدم ورزیده به شیبهٔ تیرِ مرگ تأثیر آب بر آتش حدّت متحمّلان می‌ریختند. در این اثنا یوسف خان از کمینگاه با هزار سوار خونخوار از عقب بهادران رایت جلادت مرتفع گردانید.

بهادران را در میان آن دو سپاه کار به اضطرار رسیده ساعتی حرکة المذبوحی به عمل آوردند. امّا از دو جانب مبارزان قزلباش با سنانهای آسمان خراش داخل اوزبکیّه گردیده بهادران روی به وای فرار نهادند. محراب‌خان و یوسف خان با چهار هزار سوار، که تمامی سپاه ماوراءالنهر را کفاف بودند، چون سیلاب منحدر به تعاقب اشتغال نمودند. بکتش خان کنار معبر آبْ راه بر آن جماعت گرفته از اطرافْ محیط بهادران گردیدند. آن بخت برگشتگان در آن لجّهٔ خونخوار به هر طرف میل نمودند سوای کام نهنگ و تیغ خونریز و سنانِ جان ستان مفرّ و مهربانی نمی‌دیدند. سفینهٔ هریک از آن بحر بلا به ساحل نجات رسیده در نهر خطب غریق گرداب بلا گردید، چنانچه از آن مقدار سوار که به تعاقب عزیمت نموده بودند و هزار سوار که از قتل دیگران بدیشان نپرداخته بودند از آن لُجّهٔ هولناک به مأمن نجات رسیده بودند و بقیّه عرضهٔ تیغ و سنانِ جان ستان گشته سه هزار سر از ابدان [۴۰۰ ب] اوزبکیّه انفصال دادند. از گریختگان کثیری غریق نهر خطب گشته قلیلی که در اجل ایشان تأخیری بود از آن موج بلاخیز رخت به مأمن نجات کشیدند.

امرای چَنْداوُل بر تیسّر این فتح نامدار مُبْتَهج و مسرور سه هزار سر به رؤوس نیزه نصب فرموده مقضی المرام با جهان جهان احتشام به موکب همایون پیوستند. پادشاه جهاندار را خدمات خوانین ثلاثه پسند خاطر اشرف افتاده هر یک را به عواطف خسروانه سرافراز گردانیدند. از آن جمله اموال اهالی اندخود به بکتش‌خان شفقت گشته نوّاب خانی آنچه ممکن الاخذ و النقل بود از آن تصرّف نمود. پس از آن هر یک به رخصت پادشاه جهان به ولایت مقطوعهٔ خویش مراجعت نمودند و پادشاه سلیمان جاه در دارالسّلطنهٔ هرات روزی چند بساط انبساط مبسوط داشته پس از آن به مستقّر دولت مراجعت، فرمود.

۱۷۳

ذکر احداث عمارات و ابنیهٔ دارالسّلطنهٔ اصفهان از تجدّد اشواق و احداث میدان نقش جهان و عمارات عالیه از مساجد و مدارس و ابواب البّر و غیر و طرح انداختن خیابان و چهار باغات در بلدهٔ اصفهان.

سبحان مالک الملکی [که] چون فیض فضل ربّانی و عنایت بی‌غایت سبحانی شامل احوال و محیط امانی و آمال فرقه‌ای از متوطّنان عالم خاک گرداند هر آینه تمشیتِ مقرون به عاطفتش تعالی و تقدّس به دستیاری صفت کامله و هواداری قدرت شامله هم از نوع عالیهٔ آن گروه صاحب منزلتی نیک رأی پادشاهی پاکیزه طبع جهان‌آرای برانگیزاند و دست اقتدارش قوی گرداند تا بوسیلهٔ آثار معدلتش جهانیان در مَهادِ أمن و امان آسوده غنوده مرفّه و مطمئن به معموری و آبادانی عالم و تدارک امور فاتیهٔ بنی‌آدم بپردازند و به ذریعهٔ رأی گیتی آرای و وساطت طبیعت خرّم فردوس انتمایش مواضع و مسالک از تجدّد اوضاع مطبوع و احداث [۴۰۱ الف] بساتین نزه و بناهای مرفوع مرغوب به زینت و آرایش إِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ، أَلَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُها فِي الْبِلادِ[1] مزیّن و محلّی گردد.

نظیر این مقدّمات آن که، بعد از ارتحال پادشاه عدالت و مغفرت انتما شاه طهماسب حسینی صفوی از این جهان پر محن و بلا چون سریر خلافت و جهانداری به وجود با جود پادشاه مؤیّد شاه سلطان محمّد ـ أَنارَاللّه بُرْهانَهُ ـ تزیین و تنویر پذیرفت بنابر ضعف رأی و عدم قدرت بر تنبیه و سیاست زیر دستان و مفسدان و مخالفت امرای درگاه سپهر اشتباه با یکدیگر ابواب محن و بلایا و حوادث بر روی فرق عبادالله از متوطّنان صحاری و بلاد مفتوح گردیده مدّتی مدید و عهد بعید این حوادث متمادی بود و متواتر می‌بود تا به مصداق آیهٔ کریمهٔ فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً، إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً[2] از سپهر دودمان عَلَیّهٔ مرتضویّه و افق سلسلهٔ رفیع منزلهٔ صفویه آفتابی طالع گردید که از أَشعّهٔ انوار معدلت گیتی آرایش اطراف و اکناف اضائت پذیرفته ظِلام ظلمت و بیداد در مغرب عدم متواری گردید و از بهار طبیعت بهشت منزلتش ساحت بلاد و امصار گیتی از تزیین و تربیت در باغ و أَسْواق و میادین چون سپهر بوقلمون و نگارخانهٔ چین به نقشه‌های بدیع و تصاویر

۱ - فجر / آیهٔ ۷ و ۸.
۲ - الشرح / آیهٔ ۵ و ۶.

غریب نمونهٔ جَنّاتٍ تَجْری مِنْ تَحْتِهَاالأَنْهارُ[1] آراسته و پیراسته گردید. چنانچه تشیید اساس عمارات عالیه و ابنیهٔ مرغوبه از احداث بساتین نزه و منازل مرغوب و أسواق و میادین و دکاکین و ابواب البر دارالملک اصفهان که از بانی فرمان مطاعه در آن بلدهٔ طیّبه به سمت ظهور رسیده شاهدیست متین بر این دعوی.

تفصیل این اجمال آن که: چون پادشاه جهان شاه عبّاس حسینی ـ خَلَّدَاللّٰه مُلْکَهُ وَ سُلْطانَهُ ـ در کنف حفظ و حمایت ملک منّان از یورش بلخ به دولت و اقبال معاودت نمود و دارالسّلطنهٔ اصفهان از فرّ ذاتِ قدسی سماتْ غیرتْ افزای سپهر چهارم و [۴۰۱ ب] رشک فرمای باغ ارم گردید طبیعت پاکیزه طینت خسروانه چنان متقاضی گردید که از جمله بلاد عراق چون این بلدهٔ طیّبه معزّز به دارالملک شاهنشاهی گردید هر آینه استعداد آن داشته باشد که محل قوایم سریر عرش نظیر خلافت گردد، لهذا فرمان لازم الاتباع از مصدر جلال به انفاذ مقرون گردید که اسواق و میدان قدیم و کاروانسراها و حمّام سابقهٔ اصفهان را، که به صفت تضییق و اعوجاج و تیرگی هوا مُتَّصِف بود، سمت وسعت و استقامت و ضیا بخشیده در صفا و طراوت و صفا و نزاهت آن نهایت سعی و اجتهاد مبذول دارند.

چون متصرّفان و صاحبان این أسواق و مستقلاّت را چون: میرزا محمّد امین نقیب اصفهان و میر قطب الدّین محمّد برادرزادهٔ میر شجاع الدّین محمود و غیرهما از اعیان دارالسّلطنهٔ اصفهان گمان غلطی رفته مظنّه آن داشتند که پادشاه جهان را هوس تصرّف مستقلاّت ایشان بدین کار واداشته و ارادهٔ کاذبهٔ ایشان مفهوم دارای زمان گردیده دست از تعمیر و تجدید اسواق و میادین قدیم کشیده فرمان مطاعه به نفاذ پیوست که بر فضایی که بر ظاهر باغ نقش جهان و دولتخانهٔ پادشاه زمان واقع است میدانی وسیع و عریض طرح اندازند به مسافت سیصد جریب معمول ولایت اصفهان و بر محیط میدان چهار بازاری مشتمل بر دکاکین و کاروانسرا و گرمابه و مساجد و مدارس مرفوع مرغوب مصنوع از خشت پخته و احجار تراشیده نیرنگ کشند.

بر حسب فرمان لازم الاتباع مهندسان قادر و استادان ماهر در اثنی عشر و الف [۱۰۱۲ هـ / ۱۶۰۳ م.] ساعتی نیکو اختیار فرمودند. میدانی مربّع مستطیل به مسافت معین نیرنگ زدند و بر اطراف آن میدان چهار بازاری مشتمل بر دکاکین و بزّازخانه‌ها و کاروانسراها و گرمابه‌های مطبوع و مساجد و مدارس مرغوب ترتیب دادند چنانچه بر یک رکنش جامعی وسیع در غایت [۴۰۲ الف] ارتفاع که در ربع مسکون بدان لطافت و

۱- بقره / آیهٔ ۲۵.

متانت بنایی به ظهور نیامده و بر یک رکن دیگر طرف مقابل جامع بزّاز خانی که در عمارت و لطافت آن جامع تواند بود به ذروهٔ سپهر برین برافراشتند. همچنین در مقابل رکنی که درب دولتخانهٔ همایون و باب باغ نقش جهان در آن رکن واقع است قبّهٔ عظیم در غایت ارتفاع جهت مسجد احداث نمودند. مابین آن چهار عمارات عالی متمیّز که دولتخانهٔ همایون و جامع و بزّاز خانی و قبّهٔ مسجد است دکاکین مرغوب بلند هوا جمله از آجر و سنگ و کچ ترتیب یافته به نوعی که در لطافت و نزاهت عمارت در مملکت عراق بدان نوع بنایی به اتمام نرسیده. بر سطوح این ابنیه و چهار بازار منازل مرغوب مطبوع بیضای منقّش ساخته جهت اقامت و سکنای تجّار و اهل حرفه معیّن گردانیدند. اکثر فروش این بناها از احجار رُخام و مرمر قرار یافته جدارش به کاشی الوان و احجار پرداخته نهری عظیم چون سلسبیل در ساحت این میدان جریان یافته بر اطراف آن قهوه‌خانه‌های مطبوع از رخام و خشت پخته و گچ پرداخته لاله رویان گل رخسار در آن منازل به بدل قهوه از ظلمات آب حیوان نشان می‌دادند. گویا زبان روزگار در وصف آن بنایِ بهشت آثار بدین مقال مُتَرَنّم بود، نظم:

زهی خجسته بنایی که ایزد متعال — چو روزگار ندادش به روزگار مثال
گرفته روی زمین از وجود او زینت — چنان که چهرهٔ لاله رخان ز نقطهٔ خال
ز نیکویی و لطافت بهشت راست قرین — ز فرّخی و نزاهت سپهر راست مثال
برای شمسهٔ سقفش قضا بر این ایوان — به امتحان زده از آفتاب و مه تمثال
ندیده در خور ایوان درگهش چون دید — که مهر و ماه مُنَقّص بود به نقص زوال
چو کعبه از وی روی زمین گرفته شرف — چو جنّت از وی عالم به نقد کُل کمال
ز شوق آن که شود حلقه درش مه بَدْر — براین رواق زبرجد گرفته شکل هلال

چون خاطر خطیر همایون [۴۰۲ ب] از عمارات أسواق و دکاکین بر نهج مسطور فراغت یافت به پرداختن بساتین و باغات و خیابان و قنطره عمارات عالیه در باغ امر جهانمطاع به وقوع انجامید و فرمان مطاعه صادر گردید که در دامن کوهی که به تخت رستم مشهور است از زنده رود نهری عظیم حفر نمایند، چنانچه مشرف بر جمیع عرصهٔ اصفهان باشد. چون آن نهر به مسافت یک فرسخ شرعی در مقابل دروب دولتخانه، که از دروب مشهورهٔ دارالسّلطنهٔ اصفهان است، منتهی گردید در دامن همان کوه چهارباغی به مقدار هزار جریب معمول ولایت اصفهان مشتمل بر نه مرتبه احداث نمودند، چنانچه هر مرتبه بر دیگری به دو ذراع شرعی متفاوت بود. آن نهر عظیم به پنج جدول تقسیم یافته، جداول خمسه بر عرض چهار باغ منحدر می‌گردید و در خارج باغ بازبهم پیوسته بر امتداد خیابان جریان می‌یافت و شُرب باغات دیگر که بر حسب فرمان مطاعه امرای

عظام پرداخته بودند می‌گردید. این چهار باغ چون از اثرفرمان قضا جریان ترتیب یافت مسمّی به عبّاس آباد گردید.

پس از آن از عبّاس آباد ابتدا نموده خیابانی به عرض پنجاه ذرع تا درب دولت، که قریب به یک فرسخ مسافت است، طرح انداخته برحسب امر جهانمطاع خوانین و امرای عظام و وزرا و صدور و عمّال کرام، چه کسانی که در پایهٔ سریراعلی اقامت می‌نمودند و چه کسانی که در ممالک محروسه به اقطاعات خویش مشغول بودند، جمله از طرفین خیابان مقابل یکدیگر ابتدا از عبّاس آباد نموده چهار باغات مرغوب فراخور استعداد و طباع خویش احداث فرمودند. بر باب هر باغ عمارتی مرفوع از آجر و کچ و سنگ رخام ترتیب داده سقوف و جدار آن را به کاشی الوان پرداخته بعضی به تصاویر و نقوش غرایب نگار مزّین گردانیدند و در پیش هر عمارت در ساحت خیابان حیاض عظیم به اشکال [۴۰۳ الف] مختلفه پرداختند. در داخل باغ نیز غایت تکلّف به قانون طراحی به عمل آورده نهال انواع اثمار غرس نمودند.

چون نهر زنده رود در وسط حقیقی این خیابان واقع بود به امر پادشاه جهان مهندسان نادره کار و استادان مهندس آثار قنطرهٔ رفیع بلند مقدار در نهایت متانت بقدر عرض خیابان بر نهر زنده رود کشیدند و اهتمام ساختن آن به عهدهٔ رکن‌الدّوله اللّه ویردیخان قوللر آقاسی نمودند. در عرض سه چهار سال آن بنای استوار اتمام یافته به نوعی که تا سیّاحان سپهر بوقلمون که در این مرکز خاک در سیر هستند بدان مثابه بنای به نظر بصیرتشان درنیامده. الحقّ در هیچ زمانی از ازمنه و از هیچ زمانی از صاحب اقتداری این قسم بنایی از زاویهٔ مُکَوَّن به ساحتِ بروز چهره ننموده و از کَتْمْ عدم به مَنَصّهٔ وجود جلوه نکرده.

به اقبال پادشاه صاحب اقبال قنطره‌ای چون منطقةالبروج از وصمت اندراس مصون و چون صراط المستقیم روان را به جنّات عدن رهنمون بی‌ستونی با چهل ستون بر دل آب و خاک استوار گشته یا قافی بر منطقهٔ سپهر چون جویبار مُجَرّه گذشته سفاین بی‌عدد بر قطری از أقطار جیحون متجانب یکدیگر قرار گرفته یا هَیونانی کوه‌پیکر بر عرض جادّه از جواد عریض استقامت ورزیده. بالجمله آن قَنْطَرهٔ بی‌نظیر و عدیل مشتمل بر چهل چشمه چون کوثر و سلسبیل و مابین هر دو چشمه در جوف ستونها خانهٔ مربّع مشبّک احداث یافته که به هنگام قلّت آب در تابستان معاشران سایر با سایران معاشر ازتاب حرارت آفتاب بدان منازل لطافت مَآب مکان گرفته از نسیمی که از سطح آب می‌وزد انتفاع می‌یابند. در امتداد خیابان انهار و جداول جریان یافته بر اطراف آن اشجار صنوبر و چنار طوبی آثار با سپهر دمساز و همآواز بود. بر خیابان طرف درب دولت بر هر بابِ چهار باغ حوضی کوثر [۴۰۳ ب] مثال اتمام یافته میخانه‌ها و قهوه‌خانه‌ها جهت معاشران میخواره

و افیونیان بی‌سرمایه در آن خیابان مهیّا بود و جهت مردمان بی‌سروپا و قلندران بی‌پروا جای‌ها و زاویه‌ها ترتیب یافته.

به دولت پادشاه جهان عالمیان را در بلدهٔ اصفهان بهشت نقد موجود است.

الحال که حالت تحریر این نسخه بود در شهور سنهٔ ستّ و عشرون و الف [۱۰۲۷ هـ / ۱۶۱۷ م.] آن عمارات عالیه از چهار باغات و خیابان و قَنْطَره اتمام یافته.[1]

اصفهانیان را در آن عمارات و باغات ملاقات بهشت و حور و غلمان به مضمون جَنّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَاالأَنْهارُ حاصل بود. در اصلِ بلده امرای عظام و اعیان حضرات و ارکان دولت و متصدّیان کارخانجات و بیوتات منازل مرغوبه و بساتین مُتَنَزَّهه احداث نموده دکاکین و کاروانسراهای بسیار معمول و معمور گردانیده بودند، چنانچه الحال اصفهانِ سابق را شهر کهنه می‌نامند و این مواضع و منازل را شهرنو.

دارالسّلطنهٔ اصفهان امروز به یمن دولت پادشاه جهان از حیثیت این ابنیهٔ مرفوعه از امهّات بلاد ربع مسکون است و در زینت و عظمت در اقالیم سبعه نظیر و عدیلش عدیم. هر ساله مبلغی خطیر از حاصل این مستقلاّت و باغات و دکاکین داخل خزانهٔ عامره می‌گردد. رجاء واثق که ساحت اقالیم سبعه از یُمن تربیت این پادشاه سلیمان جاه، چون دارالسّلطنهٔ اصفهان به رتبهٔ ترتیب و زینت معمور و آبادان گردد ـ بِمَنِّهِ وَجُودِهِ وَكَرَمِهِ.

بیان دیگر عمارات عالیه از تبریز آباد و جلفا و شمس‌آباد و غیره هر یک به وقت احداث تحریر خواهد یافت ـ إِنْ شاءَاللّٰه تَعالیٰ.

۱۷۴

مشرّف گشتن رایات جلال به شرف زیارت امام همام علیّ بن موسی‌الرّضا ـ عَلَیه التَّحِیَّةُ وَالثَّناءُ ـ خاص جهت استمداد حصول رخصت تسخیر ممالک آذربایجان و بیان شکار جرگه در صحرای اوچ تپهٔ ولایت جام.

چون به تأیید واهب بی منّت مَهام خجسته آغاز [۴۰۴ الف] و انجام ممالک محروسه

بر حسب اراده و مرام أَحِبّای دولت و اعیان حضرت پرداخته گردید و خراسان جنّت نشان با سهل وجوه در تحت تصّرف اولیای دولت روزافزون قرار گرفت و دیگر از هیچ ممّر امری که باعث تَشَبُّث خاطر ملازمان درگاه عرض اشتباه باشد در ساحت ضمیر باریافتگان درگاه موجود نبود، نیز هوس تسخیرممالک آذربایجان از افق خاطرِ مهرمآثر پادشاه ایران طالع گشته بود، بعد از استیصال اوزبکیّه اعدام رومیّه پیشنهاد همّت والا گردانید. امّا پرتو این اندیشه در غشاوهٔ سحاب خاطر میمنت مآثر مستور داشته با هیچ یک از مقرّبانِ دولت و اعیان حضرت به این مقوله همداستان نگردید و نخست از غایت اعتقاد و طیب طَوِیَّت سُبای بی‌استشعار جنود و مقرّبان یا خدمه و عبید و ممالیک حرم محترم که از وجود ایشان گزیر نبود احرام کعبهٔ سِدْره مرتبهٔ امام همام واجب‌الاحترام امام علیّ‌بن موسی‌الرضا ـ عَلَیْهِ التَّحِیَّةُ وَالثَّنَاءُ ـ بسته به سمت مشهد مقدّس و روضهٔ اقدس آن امام همام رایت خلوص نیت برافراشت. در آن آستان ملایک آشیان از روحانیّت امام ثامن ضامن استمداد همّت نموده بر تیسیر تسخیر ممالک آذربایجان و فتح ولایاتی که رومیّه به غصب و قهر متصّرف گشته بودند نصرت و فیروزی مسئلت نموده سَدَنهٔ آن مقام واجب الاحترام را به صلات و نذورات مُبْتَهِج و مسرور گردانید و از کرامتی که لازم ذات ولایت سماتست به فتح و فیروزی مُتَیَقِّن گردیده مدّت بیست روز متوالی در آن عتبه به مراسم زیارت و آداب خدمت اوقات خجسته ساعات منصرف گردانید. درلیالی آن روزها به افروختن شُمُوع و قنادیل به بیتوته و احیا به سر برده همواره به عرض حاجات و رفع درجات اشتغال می‌نمودند. [۴۰۴ ب]

پس از آن هوای صید و شکار و تماشای جبال وقفار از باطن خجسته مآثر شهریار روزگار سرزده فرمان قضا جریان صادر گردید که از اقصای ولایات طوس، قوچان، راتکان، نساء، أَبیورد، دشت خاوران، سرخس، جام، باخرز، زاوه، مَحْوِلات، تربت و نیشابور جمهور متوطنان از سپاهی و رعایا راندن و رهانیدن جانوران وحشی از جبال وقفار اشتغال نموده به نوعی اهتمام واجتهاد ورزیدند که از آن جرگه جانداری خارج نماند. به جهت تأکید و مبالغه بر هر ولایتی حاکم آن جا رامعین گردانیدند که عامهٔ خلایق را بدان کار بازداشته نگذارند که به تعطیل اوقات صرف نمایند و در زمان معهود به صحرای اوچ تپه، ما بین سرخس و جام، چنان نمایند که در قمورقا به یکدیگر پیوندد.

پس برحسب فرمان مطاعه تواچیان بهرام صولت به هر دیار رفته بر حاکم آن ولایت لازم گردانیدند که متوطّنان آن حدود را بر نهج معهود به اطراف ولایات فرستادند. قریب به یک ماه جمهور رعایا به راندن و رهانیدن وحشیان از جبال وقفار اشتغال نموده چون قریب به آن رسید که قَمُورْقا در حوالی اوچ تپه به یکدیگر متّصل گردد پادشاه جهان در

حفظ و حمایت ملک مستعان بر ابلق باد رفتار کوه توان چون مهر انور بر سپهر اخضر برآمده به سمت صیدگاه عنان اقبال معطوف گردانید. بعد از انقضای چند روز اثر جانوران ظاهر گشته از فریاد و فغان دلیران و هایهوی و نفیر رمه و شبان و نعرهٔ جانوران و وحشیان نسخهٔ فزع اکبر و نمونهٔ دشت محشر عیان گردید.

از مشاهدهٔ آن احوال طبیعت فردوس نزهت خسرو بهرام اقتدار انبساط تمام یافت برفراز رباطی که در آن دشت واقع بود چون مهر جهانگرد به رقبهٔ فلک لاجورد متمکّن گردید و تا اجتماع جانوران شکاری در آن مکان رفیع ابواب انبساط مفتوح داشته از اطراف تماشایی آن معرکه و ملاحظهٔ وحشیان [۴۰۵ الف] بادهٔ ناب ارغوانی پیمودن گرفت تا وحشیان بر محیط رباط درعرض یک فرسخ در یک فرسخ مسافت مُتلاصِق و متجانب یکدیگر قرار گرفتند. بر حوالی جانوران هفت صف مستدیر از مردمانی که به رَعی وحشیان اشتغال داشتند محیط گردیدند. در آن حال فرمان همایون صادر گردید که اگر احیاناً از طرفی جانوری به خروج میل نماید و آن شخصی که در آن طرف مقیم باشد بر رجعع وی اقدام ننماید به انواع عقوبت مؤاخذه گردد. بنابراین از سطوت و بیم سیاست محافظان جرگه در حفظ صید به نوعی می‌کوشیدند که باد را مجال خروج نبود.

الحَق فضای آن دشت به اقبال پادشاه جهان چون عرصهٔ محشر مشحون به سباع و وحوش که تا سپهر مدوّر در دوران است بدین گونه معرکه با هزار دیده ندیده، ساحتی که صبا و شمال چندان که وزیدی جز شاخ گوزن و سروی آهو مَهَبّی ندیدی. نه آهوان را از یوز هراسی و نه پلنگ را با نخجیر شناسی. شیر و گوزن را با هم در یک چشمه آبشخور. أرانب و ثَعالب در یک مکان با یکدیگر دمساز. ذباب و گور در یک بساط با هم در اهتزاز.

خسرو صاحبقران چون آن عرصهٔ غرایب نگار مشاهده نمود در انبساط و ابتهاج بادهٔ ریحانی به هوای صید و شکار در غایت کامرانی بر سمند سپهر آثار بر آمده ساعتی از سهام خون آشام به افکندن سِباع ضارّه پرداختی و گاهی از ضربت تیغ جان ستان به امتحان از یک پیکر دو پیکر ساختی و زمانی از کمند چون زلف بتان عنان هوس به چشم غزال سرمست سپردی و لحظه‌ای از تفنگ مرگ آهنگ سروی آهو خلخال پای گوزن نمودی. چون طبیعت لطیف و خاطر نظیف از شغل صید و شکار انداختن ملالت پذیرفت، بیت:

مکرّر گر چه سحر آمیز باشد طبیعت را ملال انگیز باشد

بعضی از وحشیان را به درون [۴۰۵ ب] رباط رانده داغ بندگی و آزادی بر سُرین و ران گذاشته اطلاق فرمودند و بقیهٔ وحوش و جانوران را به صید نمودن سپاه و مقرّبان درگاه حواله داشتند. دلیران رزمجوی و نامداران تندخوی درنظر پادشاه ربع مسکون به

شکار انداختن مبادرت نموده هرکس بقدر طاقت و توان به اظهار جلادت بازوگشادی، نظم:

شدند آن هزبران آیین شکار / به انداز آهو به آهو سوار
کمانهای صید افگن صدمنی / گشادند بازو به صیدافگنی
درآمد ز وحشی جهانی به جوش / گذشت از ثریّا خروش وخوش
کمند شکاری که در کار شد / خرگور را بر سر افسار شد
ز آهو و نخجیر و خرگوش و گور / بکشتند چندان در آن دشت دور
که نتوان حسابش به کلک و بیان / نه در گوش گنجد نه اندر دهان
ز خون هر طرف رود سیلاب بود / همه دشت دکّان قصّاب بود[1]

چون شغل صید و شکار بر نهج مسطور به انجام رسید پادشاه سلیمان جاه را شمارهٔ وحشیان و جانوران مطلب افتاد. محاسبان ذی مهارت را به اعداد آن مأمور گردانیدند. از حاضران صیدگاه استماع افتاد که شش هزار آهو و غزال به داغ پادشاه فریدون‌فال مزیّن گردانیده بودند و بیست هزار وحشی دیگر عرضهٔ تیر و تیغ و سنان گردیده بودند. از سِباع مثل أرانب و ثَعالب و ضِباع و ذُباب و خَنازیر شش هزار از حلیّهٔ حیات عاری گشته بودند. کسانی که به راندن [۴۰۶ الف] وحشیان اشتغال نموده بودند صید ایشان به شماره در نیامده که مجموع سی و دو هزار جانور در آن عرصه به شمار آمده است. بالجمله مانند این صیدگاه در هیچ وقت ذوالاقتداری را دست نداده است.

پادشاه روزگار بعد از این شکار نامدار به مشهد مقدّس معطّر امام همام مراجعت نموده چند روزی دیگر به آداب و رسوم زیارت و عرض حاجت در آن مکان اجابت دعوات اوقات خجسته ساعات صرف نموده در ضمان حفظ ملک منّان به دارالسّلطنهٔ اصفهان عنان مراجعت انعطاف داد.

۱۷۵

پرتو انداختن مهر منجوق رایت صفوی آیت پادشاه ممالک ستان بر ممالک آذربایجان و کیفیّت فتح دارالسّلطنهٔ تبریز از روی ستیز به اهتمام پادشاه خونریز.

بر رأی الوالالباب ظهور این معنی در پردهٔ خفا نماند که بعد از مراجعت رایات جاه و

۱ - د: دو بیت آخر را ندارد.

جلال از مطاف امام الجنّ والانس ـ عَلَیْهِ التَّحِیَّةُ وَالثَّنَاءُ ـ همواره مکنون ضمیر مهر تنویر خسرو کشورگیر آن بود که یورش مملکت آذربایجان تصمیم داده ممالک موروثی از تصرّف مخالفان روم انتزاع نماید؛ چنانچه مملکت خراسان از تصرّف اوزبکیّه. پیوسته نقش این اراده بر کارگاه خاطر فیض مآثر کشیده ارکان دولت و اعیان حضرت را در این مقوله غیر دانسته جمال شاهد این تدبیر از نظر ایشان مستور می‌داشت. امّا صِیت شوکت و اقتدار و استیلای سپاه رزمخواه پادشاه گیتی دار بر معاندین و اغیار دراطراف بلاد و امصار هر دیار [۴۰۶ ب] چون اشعهٔ خورشید بر سپهر دوّار سایر و دایر گشته، متصرّفان ممالک روم را معلوم گردید که غیرت جهانداری پادشاه جهاندار متحمّل این نخواهد بود که ممالک موروثی را در قبضهٔ تصرّف ایشان گذارد. بنابراین علی پاشا، والی تبریز، که امیرالامرای آذربایجان بود از سطوات و بیم پادشاهی اندیشناک گشته رأیش چنان تقاضا نمود که در ثغور و سرحدّ آذربایجان، که در آن وقت چمن اوجان بود، قلعهٔ متین احداث نماید؛ چه در آن زمان فصل مشترک مملکت قیصر و این دولت ابدی ترکمان کندی، که در ابتدای چمن اوجان واقع است، مقرّر بود و آن قلعه را به ذخایر و ابطال رجال و توپ و تفنگ بیشمار مشحون دارد تا بلدهٔ تبریز از تعرّض سپاه قزلباش مصون دارد. پس، بر طبق این اراده استادان و عملهٔ بسیار و آلات قلعه ساختن بدان موضع نقل نموده به جدّ تمام به احداث و اتمام قلعه امر فرمود.

نیّراین معنی بر پیشگاه خاطر انور والی آذربایجان ذوالفقارخان قرامانی، که در آن وقت در دارالارشاد اردبیل بر سریر فرماندهی متمکّن بود، پرتو انداخته بر سبیل ایلغار با پانصد سوار از مبارزان نامدار به سمت آن قلعه نهضت فرموده صبحی که، بیت:

کیخسرو روز چون عیان شد عالم چون درفش کاویان شد

ذوالفقارخان چون حوادث نازله به ظاهر آن قلعه نزول نموده در حال عمله و کار فرمایان آن مقام را به قید تصرّف در آورده آنچه از قلعه احداث یافته بود همان عمله و کارفرمایان را به تخریب آن بازداشت، و بعضی از آن جماعت را که در اعداد ملازمان و سپاهیان معدود بودند به قتلشان امر فرمود و بقیّه را به توابع و مضافات انکای خود منتشر گردانید. آنگاه مقضی‌المرام مراجعت نموده حقیقت به درگاه جهان‌پناه معروض داشت.

پادشاه جهان بر این جلادتْ ذوالفقارخان را تحسین فرموده به خِلَع فاخرهٔ پادشاهانه مفتخر و سرافرازش گردانید و مصحوب همان فرستاده رقمی خجسته مرقوم کلک عاطفت خسروانه گردانیدند که می‌باید پیوسته جاسوس و منهی [۴۰۷ الف] وی به دارالسّلطنه تبریز مقیم باشد و از سوانح حالات آن جای روز به روز به درگاه خلایق پناه

اعلام می‌گردانیده باشد، که خاطر خطیر همایون متعلّق به این معنی است.

فرستادهٔ ذوالفقارخان چون به دارالارشاد معاودت نمود از فحوای آن رقم خجسته شیم بر وی ظاهر گردید که پادشاه جمجاه را هوای تسخیر ممالک موروثی از ضمیر مهر تنویر سرزده عنقریب به این اراده بر سمند جهانگیری چون مهر خاوری برگردون آمده متوجّه این دیار و بلاد خواهند بود. پس به تمهید اسباب یساق و یورش پرداخته مترصّد فرمان می‌بود.

در تضاعف این مقدّمات میان علی پاشا و اکرادی که در ولایت سلماس و انزل و قراباغ اقامت می‌نمودند نزاعی ناشی گشته کاراز منازعه به محاربه منجر گردید. در اثنای محاربه امیرخان، که از سرخیلان آن اکراد بود، بر رومیّه تاختن برده در آن حمله سر پنجه‌اش به ضرب تیغ یکی از متهوّران روم از ساعد انفصال یافته بدین سبب اکراد مغلوب گردیدند و به قلاع متین آن سرزمین تحصّن جستند. امیرخان از تظلّم رومیّه به درگاه خلایق پناه متوسل گردید و از گرد راه روی نیاز به تُراب سُدّهٔ کعبه مرتبه سوده از بیداد رومیان و تسهیل تسخیر مملکت آذربایجان فصلی چند مشیّد پرداخت و متعهّد گردید که: «به مجرّد توجّه رایات جلال اکثر بلاد و امصار آن دیار به حیطهٔ تصرّف اولیای دولت روزافزون قرار گرفته همچنانچه اکراد سبب انتزاع آن ممالک گشته الحال در مقام تلافی باز در خدمت درگاه عرش اشتباه جان باختن اختیار نموده مخالفان دین و دولت را از آن دیار مهروب و مهجور داریم».

پادشاه بنده‌نواز وصول امیرخان را به عواطف خسروانه تلّقی نموده قامت قابلیّت وی را به خِلَع شاهوار و فرق افتخارش به تاج وَهّاج بیاراست و میانش به کمر مرصّع و خنجر مذهّب مزیّن گردانیده پنجه‌ای از طلای أحمر مکلّل به جواهر گرانبها، که استادان ماهر [۴۰۷ ب] به صنعت باهر پرداخته بودند، به ساعدش ملصق گردانید. امّا از توّجه به ولایت آذربایجان اصلاً مقدّمه‌ای بیان ننمودند.

علی‌پاشا، والی تبریز، از تمرّد و سرکشی اکراد و فرار امیرخان و توجّه وی به درگاه خلایق پناه متزلزل گشته رعب و هراس بی‌قیاس بر خاطرش مستولی گردید و همگی تسخیر قلاع آن جماعت و استیصال اقتدار ایشان را وجههٔ همّت گردانیده به احضار عساکر آذربایجان تواچیان را متردّد گردانید. در زمان معهود دوازده هزار سوار سامان داده به جرگهٔ سلماس داخل گردید و برادران امیرخان را در قلاع سلماس محاصره نموده همّت بر استیصال ایشان گماشت.

در حین ارادهٔ خروج علی پاشا از بلدهٔ تبریز جاسوس ذوالفقار خان به سمت درگاه سپهر اشتباه از صبا و دَبُور استعجال عاریه نموده چون اقبال مقیم آستان کعبه نشان

گردید و در خفیه عرضهٔ ذوالفقارخان به نظر کیمیا اثر درآورده پادشاه ممالک پناه خروج علی پاشا را از امارات توفیق شمرده به بهانهٔ سیر و تماشای بلدهٔ کاشان در شهور [سنهٔ] اثنی عشر و الف [۱۰۱۲ هـ / ۱۶۰۳ م.] از دارالسّلطنهٔ اصفهان بر عزیمت تسخیر آذربایجان رایت جهانگشایی مرتفع گردانید و با هیچ یک از مقرّبان درگاه و خاصانِ همه همراه بدین عزیمت همداستان نگردید. احدی را از آن جماعت یارای آن نبود که از حقیقت توجّه مافی‌الضمیر همایون استطّلاع نمایند.

بدین نهج خسرو ممالک گشای سیر و تماشای کاشان نموده از آن جا داخل دارالمؤمنین قم گردید. قورچیان اویماق بیگدلی، که در آن بلده مقیم بودند، همگنان را به تمهید مقدّمهٔ یساق مبالغه فرموده فرمان مُطاعه صادر گردید که در طیّ طریق بر اثر موکب جهانگرد اهتمام تمام مرعی داشته تعلّل ننمایند. از این زیاده فرمان جهان مُطاع به صدور نانجامید. همچنین به هر دیار و بلاد که نزول اجلال می‌فرمودند در هر طریق عبور موکب همایون واقع بود امرا و سپاهیان که در آن [۴۰۸ الف] مواضع مقیم بودند به همین امر مأمور گردیده در طیّ مسافت استعجال می‌ورزیدند. چنانچه در مدّت دوازده روز از دارالمؤمنین قم به ظاهر دارالسّلطنهٔ تبریز نزول اجلال به وقوع آمده در اُلَنگ اوجان ذوالفقارخان قرامانی با سه هزار سوار نامدار رستم شعار به موکب سپهر مدار ملحق گردیده استظهار اردوی کیهان پویْ به آن جمع تضاعف پذیرفت. روزی دیگر به هنگام آن که، بیت:

عیان شد برق سان[1] خورشید ناگاه برآمد نعرهٔ کوس از در شاه

پادشاه گیتی دار با آن مقدار سپاه که در ظلّ رایت صفوی آیت اجتماع داشتند در ساعتی مختار داخل دارالسّلطنهٔ تبریز گردیده در اصل شهر نزول اجلال نفرمودند بلکه شنب غازان را لشکرگاه نصرت دستگاه گردانیدند. پس به عرض جنود ظفر ورود پرداخته شش هزار سوار قزلباش از قورچی و غلام و سه هزار از توابع ذوالفقارخان و دو هزار از توپچیان خراسان در ظلّ رایت صفوی آیت اجتماع نموده بودند. جمهور تَبارزه نیز کمر خدمت و جانسپاری برمیان بسته در اعداد ملازمان به سر می‌بردند.

در آن اثنا که موکب جهان پیما در شَنْب غازان نزول فرموده بودند تَبارَزه دست به تاراج و غارت رومیان گشاده در هر منزلی که رومی[ای] اقامت داشت صاحب آن خانه را به قتل رسانیده سرش به درگاه عرش اشتباه می‌رسانید و اموالش جهت خود به جا می‌گذاشت. از حاضران موکب همایون در آن موقع مسموع گردید که پیر زالی دختری در

۱- ف: برق وار.

عقد ازدواج یکی از رومیّه داشته در حین نزول موکب همایون و غارت نمودن تَبارزه رومیّه را آن پیر زال نیز بر وفق تقاضای طبیعت به امداد دختر خویش داماد رومی خود را به قتل رسانیده سرش به درگاه جهان پناه رسانید. بدین دستور دارالسّلطنهٔ تبریز از لوث وجود رومیّه صفت تطهیر یافته در تمام بلدهٔ تبریز رومی[ای] در قید حیات نماند إلاّ قلعه‌ای که محلّ اقامت علی پاشا و اعیان رومیّه بود.

علی پاشا چون بر نزول موکب جاه و جلال [۴۰۸ ب] به دارالسّلطنهٔ تبریز استطلاع نمود دود حیرت و اندیشه به دماغش تصاعد نموده متحیّر گردید. از غایت جهل و بی‌خردی محاربهٔ پادشاه ایران را سهل و آسان شمرده متوجّه تبریز گردید. از ثِقات استماع افتاد که علی پاشا وجود با جود پادشاه ایران را یقین ندانسته چنان تعقّل نمود که ذوالفقار خان بر این امر جرأت نموده بنابر مواضعه و تزویر وجود پادشاه زمان را مذکور می‌گرداند. چون در حالت محاربه عکس گمانش بر وی ظاهر گردید لاعلاج بنابر مباهات بر آن امر اصرار ورزیده آن چنان ظاهر می‌گردانید که دانسته بر حرب پادشاه ایران اقدام نموده‌ام.

القصّه، علی پاشا با دوازده هزار سوار از سلماس متوجّه تبریز گردید. خبر این جسارت برحجاب بارگاه عرش اشتباه به ظهور پیوسته آن مقدار توقّف جایز داشتند که جنودروم به قریهٔ صوفیان، که در هشت فرسخی تبریز واقع است، نزول نمود. پس به استقبال آن گروه رایت صفوی آیت ارتفاع داده ذوالفقارخان را بر مقدّمه ارسال داشتند. از عقب مقدّمه پادشاه جهاندار با بقیّهٔ سپاه و جمعی از پیادگان خراسان و تبریز بر موکبِ دُلْدُل شعار سوار گردیده چون مهر بر فلک دوّار روان گشت. ما بین تبریز و صوفیان تلاقی فریقین دست داد. با آن که مخالفان زیاده از عساکر فیروزی مَآثر بودند و توپ و تفنگ بسیار کارمی‌فرمودند به اقبال پادشاه جهان چون چشم قزلباش بر رومیان افتاد جمله چون شاهین به جانب مرغابیان شتابند بی‌اختیار از یمین و یسار، بعضی با أَسنّهٔ ثُعبان کردار و بعضی با سُیوُف به زهر آبدار بر بادپایان برق رفتار حمله برده به صَرصَر هیجا هجوم خرمن ثبات و سکون جنود روم به باد فنا دادند. از تواتر حملات متعاقب متوالی بعد ازاندک ساعتی رومیّه چون روباه از حملهٔ غضنفر یا از صدمهٔ شاهین کبوتر گریز [۴۰۹ الف] بر ستیز اختیار نموده یکی بر دیگری درگریز سبقت می‌جست.

علی پاشا در این حال بر وجود باجود پادشاه عاقبت محمود مُتَیقّن گشته چندان که مراجعت جنود خویش کوشش نموده فایده‌ای مُتَرتّب نگردید و بالاخره به قید أسر گرفتار گشته سپاهش در جبال وقفار پریشان گردیدند. مبارزان نامدار قزلباش بر عقب گریختگان بر مراکب استعجال کوشش نموده جمعی کثیر از ایشان قتیل و دستگیر

گردانیدند. چنانچه در آن معرکه چهار هزار سر از ابدان مخالفان به تیغ قهر غازیان انفصال یافته پانصد اسیر به قید کمند تقدیر به چنگ آورده بودند و بقیّةالسّیف که به شغل قتل و أسر دیگران بدیشان نپرداخته بودند و مجال فرار یافته بودند در مرند و گرگر بر دست متوطّنان آن دیار گرفتار گشته رؤوس ایشان را نیز به درگاه جهان پناه رسانیدند. پس از آن پادشاه خطابخش بنابر عاطفت و مرحمت جبلّی برعجز و گرفتاری علی پاشا ترحّم نموده به نظر شفقت و مرحمت متوجّه احوالش گردید و به مرور ایّام به شرف مُجارعه و مُشاربه مجلس خاص اختصاص یافته اکثر اوقات از مخصوصان بزم خاص می‌بود.

بعد از فراغ از امور محاربه بر حسب خواهش أحِبّای دولت عنان سمندِ خوش خرام به سمت تبریز معطوف داشته همّت والا بر تسخیر قلعه گماشتند. بعد از انقضای چند یوم اهل قلعه چون علی پاشا را منظور نظر عاطفت دانستند قلعه را گذاشته به خروج مبادرت نمودند. پادشاه جهان رومیان را امان داده از اموال ایشان آنچه نقد و جنس نفیسه بود به سرکار خاصّه انتساب یافته سایر نصیب ساعیان و محافظان قلعه گشت. آنگاه فرمان مطاعه به تخریب قلعه صادر گردیده در مدّت پنج یوم از آن آثاری نگذاشتند إلاّ دولتخانهٔ قدیم شاه طهماسب که قلعه را محیط آن ساخته بودند.

۱۷۶

گفتار در بیان تسخیرچخورسعد [۴۰۹ ب] و بیان قلع و قمع قلعهٔ ایروان به اقبال پادشاه صاحبقران.

پادشاه سکندر مسیر چون از فتح دارالسّلطنهٔ تبریز خاطر خطیر همایون جمع گردانید بلا توقّف با آن مقدار سپاه که در ظلّ رایت صفوی آیت موجود بودند عنان کشورگشایی به سمت قلعهٔ ایروان معطوف گردانید؛ چه، سیّدپاشا که حکومت ولایت چخورسعد و ولایت أرمن از دیوان قیصر به وی متعلّق بود بعد از استماع فتح تبریز و اتّفاق تبارزه و مغلوبیّت علی پاشا و آن خونریزی هراسِ بی‌قیاس بر ضمیرش استیلا یافته از بلدهٔ نخجوان، که دارالاقامه‌اش بود، به قلعهٔ ایروان تحصّن جسته همّت بر محافظت آن گماشت. مُتَجَنّدهٔ روم که در ولایت چخور سعد منتشر بودند و نقش متابعتش بر صفحهٔ خاطر می‌نگاشتند جمله بنابر آن اطاعت وی بدان محلّ حصین پناه بردند. چندان که

اعیان و اهالی نخجوان مبالغه نمودند که در قلعهٔ نخجوان اقامت نمایند تا به معاونت یکدیگر بر مخالفت پادشاه گیتی ستان و محاربهٔ جنود قزلباش سعی بلیغ بجای آورند سیّد پاشا به سخنان ایشان التفات نفرموده با مُتَجَنّدهٔ روم که در تحت فرمانش بودند به قلعهٔ ایروان تحصّن جست.

چون عکس این مقدّمه بر مِرآت ضمیر مهر تنویر ـ که جام جهان‌نمای الهی است ـ منطبع گردید انتزاع قلعهٔ ایروان پیشنهاد همّت والانهمّت گشته به تجهیز عزیمت آن پرداختند. نخست حکومت دارالسّلطنهٔ تبریز را به پیربوداق خان پرناک که، از اقربای مرتضی قلیخان پرناک بود و در اعداد قورچیان عظام معدود، متعلّق گردانید. تا آن زمان در موکب همایون از خیل ترکمان کسی به سمت امارت موسوم نبود و چون محافظت دارالسّلطنهٔ تبریز در زمان پادشاهان سابق صفویّه به امرای ترکمان متعلّق می‌بوده پادشاه جهان نیز اقتفاء به آباء و اجداد عظام نموده پیر بوداق بیگ راکه به نجابت [۴۱۰ الف] وی در آن زمان در میان ترکمان نبود در مبداء حال لقب خانی داده به اعطای طبل و عَلَم و خیل و حشم سرعزّتش به اوج بهرام رسانید و فرمان واجب الاطاعه به نفاذ پیوست که در هر موضع که ترکمان که موجود باشد به ملازمت وی شتابد و کمر اطاعت برمیان بندد که شفقت و عاطفت خسروانه متوجّه تربیت ترکمانان گشته به اقبال پادشاه جهان مرتبهٔ دیگر اویماق تراکمه را مهردولت از افق بختیاری طالع گردید. پیربوداق بیگ که در نهایت افلاس و پریشانی اوقات می‌گذرانید چنانچه از غایت عدم استعداد مالی مرافقت اردوی کیهان پوی از وی مفقود بود و در اصفهان در قهوه‌خانه‌ها به مداومت افیون و مُغَیّرات روزگار می‌گذرانید در این حال اقبال وی را از خاک برداشته مُبَشّری صبارفتار از عقبش روان داشتند و در بادی الحال به سمت خانی موسوم گشته ایالت دارالسّلطنهٔ تبریز به رأی و رؤیش متعلّق گردید.

آن‌گاه رایات عزّت و اقبال بر عزیمت تسخیر قلعهٔ ایروان به آن سمت در نهضت آمد. چون نخجوان محلّ سرادقات پادشاه رفیع مکان گردید از مصدر غضب اثیر لهب حکم به تخریب آن بلده صادر گشته اعیان و متوطّنان را عرضهٔ تیغ و سنان غازیان قزلباش گردانید و اوساط الناس به انواع عذاب و نِکال مؤاخذ گردیده جلاء اختیار نمودند. بعد از تخریب نخجوان فرمان قضا جریان صادر گردید که ارامنهٔ جلفا ترک اوطان نموده به دارالسّلطنهٔ اصفهان توّجه نمایند. غرض از جلای آن جماعت نیز عدم آبادانی نخجوان بود؛ چه آبادانی آن بلده موقوف بر ارامنهٔ جلفا بود که جمله به تجارت و کثرت مال معروف بودند و هرگاه بنا بر قُرب جوار ارامنهٔ جلفا اقامت نداشته باشند نخجوان بالکلیّه بایر و خراب خواهد بود.

القصّه، پادشاه نکته‌دان بنابر آن که اهل نخجوان از غُلات اهل سنّت و بدعت بودند و از غایت تعصّب اعانت جنود روم برخود لازم می‌دانستند [۴۱۰ ب] و دانسته تعهّد مخالفت و محاربه سپاه ستاره جاه قزلباش نموده آن را جهاد اعظم می‌پنداشتند لهذا حکم نافذ به تخریب نخجوان نموده مساکین و مزارع ایشان راکنام ضباع و ذُباب و آشیان جُغد و نُعاب گردانید و بعضی از غلامان بهرام صولت را مقرّر داشت که رعایای جلفا را کوچانیده به بلدهٔ اصفهان رسانند. فرمان واجب الاذعان به اسم وزیر دارالسّلطنهٔ اصفهان میرزا محمد نیشابوری از مصدر جلال به صدور انجامید که فضایی را که در جنب خیابان عبّاس آباد واقع است در کنار زنده رود بر ارامنه تقسیم نمایند که موافق طباع ایشان منازل و کنایس ساخته مسمّی به جلفا گردانند و به عمله و استادان بنّا ایشان را مدد نمایند. شرح عمارات جلفا به وقت خود تقریر خواهد یافت.

بالجمله بعد از تخریب نخجوان و اجلای ارامنهٔ جلفا در پادشاه مظفّرلوا ندای رحیل به مسامع مواکب سپهر مراتب رسانیده بر سمت قلعهٔ ایروان رایت کشورگشایی مرتفع گردانید. چون ظاهر بلدهٔ ایروان محلّ سرادقات اقبال گشت بنابرآن که رومیّه را در استعمال توپ و بادلیج و تفنگ مهارت تمام حاصل است و در آن روز بنابر اظهار قدرت به آتش دادن آلات خویش غایت اقتدار به ظهور می‌رسانیدند، از این جهت مواکب سپهر مراتب به مقدار مسافت که آن آلات کارگر نیاید خیام ظفر انجام به اوتاد ثبات مربوط داشتند. امّا بر حسب فرمان پادشاه گیتی ستان به هنگام شب دلیران نامدار و هزبران لُجّهٔ پیکار حوالات رفیعه نصب نموده در پناه آن منازل حوالی شهر مقام گرفتند و در لیالی به ارتفاع حوالات دیگر و افراشتن سیبه اشتغال نموده توپچیان خاصه و تفنگ اندازان ولایات خراسان، که در آن کار (مهارت تمام)[1] داشتند، بر آن حوالات و سوایب رفیعه بازداشتند که تا به آتش دادن تفنگ [۴۱۱ الف] دمبدم اشتغال نمایند. همچنین بر اطراف شهر امرای نامدار و سرداران عالیمقدار چون: علیقلی‌خان شاملوی صاحب دیوان، ذوالفقارخان قرامانی، قرچغای خان ـ که در آن وقت هنوز در اعداد قوللر آقایان معدود بود و توپچیان خراسان و دیگر محال جمله در تحت فرمان وی می‌بودند ـ اللّه قلی بیگ قورچی‌باشی قاجار، محمّد بیگ بیگدلی و دیگر یوزباشیان به امر نافذ دارای زمان حوالات و سیبه‌های رفیع به سپهر برافراشتند و توپچیان قدرانداز بر فراز آن شب و روز از آتش دادن تفنگ و زنبوره نمی‌آسودند. توپچیان چابک دست نیز از جوانب و اطراف به حفر نقب پرداخته بر هر سیبه و حواله چند نقبچی در زیرزمین به کندن گور اعدا

۱- د: (مهارت بیش از پیش).

اشتغال می‌نمودند. بر هر یک از این حواله و سیبه و نقب سرداری با اهتمام و جدّ کار فرما بود. پادشاه جهان نیز در اکثر اوقات به نفس نفیس بدان حوالات رفیعه قدوم میمنت لزوم رنجه داشته نوبتداران و توپچیان را به نوازش سرافراز می‌گردانید. به اقبال نوازش بنده نواز آن جماعت نیز به نوعی در انداختن توپ و تفنگ اجتهاد می‌ورزیدند که از مخالفان احدی را یارای آن نبود که بر فصیل و باره از نقبه به خارج نگاه افکند، چه؛ هرگاه از ورای نقبه شخصی مرئی اززخم تفنگ خراسانیان چشم زخمی می‌دید از حضار معرکه استماع افتاد که در قلعهٔ ایروان از مخالفان هر کرا زخمی رسیده جمله بر رخساره وجبهه و چشم واقع بود، چه از نقبات فصیل چون به خارج نگاه می‌افکندند نگاه کردن همان و زخم بر روی خوردن همان بود.

القصّه مدّت سه ماه حال بدین منوال متمادی بود. چون ماه چهارم از افق مغربی چهره نمود و نقبها از اطراف به زیر باره و بروج منتهی گردید به دستور معهود تفنگچیان قدر انداز بر فراز حوالات رفیعهٔ مشرفه قرار گرفته محاربان را به زخم تفنگ از فصیل و باره دور می‌گردانیدند. گروهی نردبانها و کمندهای وثیق [۴۱۱ ب] مهیّا داشته از اطراف روی به ارتقاء و تصاعد باره آوردند. قلعه‌داران نیز به آتش دادن نفط و قاروره و انداختن خُمْبُره، که عبارت از سَبوی پُر از داروی تفنگ است که از فُتات آهن و سرب و سنگریزه و زنجیر و امثال اینها به آن داروی تفنگ آمیخته‌اند و در حال صعود مردان کارزار آتش بدان سبوی دارو زنند و به میان مردم اندازند. به این روش قلعه داران نیز در مدافعه کوشیده غایت جدّ به عمل می‌آوردند، شعر:

ز بالا و پایان دو صف رویروی — به هم آسمان و زمین جنگجوی
ز هر دو طرف اهل ناموس و نام — تن آسودگی کرده بر خود حرام
کسی گر سر از باره کردی برون — به تیری ز بالا شدی سرنگون
ز پایان چو سر بر زدی از چپر[1] — به سنگی پریشان شدش مغز سر
شده آتش نفط ریزان شرار — جهنم شده زان شراره حصار

و آن دو گروه را عصبیّت وناموس شجاعت دامنگیر گشته از فراز و نشیب با یکدیگر به مجادله و مدافعه مشغول می‌بودند. در این حال جمعی کثیر از توپچیان خراسان و قورچیان نامدار از راه نقب به درون برجی که ارفع از آن نبود داخل گردیدند و مخالفان بر دخول ایشان اطلاع یافته بر فراز بام آن برج بین‌الجانبین از داخل و خارج بازار حرب التهاب پذیرفته اکثر آن جماعت که بر فراز سطح برج بودند و بر مدافعه اقدام می‌نمودند

۱- د: چبیر؛ ف: خبر.

به زخم تفنگ خراسانیان به بئس المهاد شتافتند. محاربانِ داخل زور آورده بر فراز بام برج قرار گرفتند و حارسان دیگر بروج را به زخم تفنگ از فصیل و باره راندند. بعد از اطراف غازیان غضنفر کردار و مجاهدان دیندار بر مَعارج و مَواهِق تصاعد آغاز نموده در اندک زمان بروج و فصیل از وجود محاربان پرداخته، مقام ایشان را از شیران بیشهٔ هیجا مملّو گردید، شعر:

[۴۱۲الف] ز اطراف شیران پرخاشجوی به تسخیر آن قلعه کردند روی
پی کندن نقب بشتافتند زمین بهر گور عدو کافتند

و چون شیران بیشهٔ وَغا از هر طرف بر جدار قرار گرفتند. رومیّه در داخل شهر ساعتی به رَمْی تفنگ پرداخته از روی اضطرار و اضطراب به مدافعه می‌کوشیدند. بعد از اندک کوششی توپچیان قدرانداز خراسان باز محیط آن وحشیان گشته بسیاری از ایشان طعمهٔ اژدهای تفنگ گردانیدند. لحظه به لحظه غازیان نصرت قرین متوجّه داخل گردیده مُتَجَنّدهٔ روم با هزاران خوف و بیم اکثر مجروح و خسته شهر را گذاشته به قلعهٔ ارک متحصّن گردیدند. سپاه نامدار قزلباش از خارج به داخل شهر آمده در منازل ایشان رحل اقامت انداختند. روز دیگر بر طریق سابق قلعهٔ ارک را محاصره نموده به ارتفاع حوالات و افراشتن سوایب پرداختند.

امّا قلعهٔ ایروان مُحْکَمه ایست که در متانت سدّ سکندر به اضافت آن حقیر پشته ایست و در ارتفاع ساکنانش با مقیمان بروج سماوی همآواز. حارسانش را ذخیره از خوشهٔ پروین و لَحْم حَمَل و جَدْیَ مهیّا و باساز بر یک حدّش نهری عظیم محیط گشته حدّی دیگرش بر فراز لختی خارا افتاده که دست کمند نوایب از دامن فصیلش کوتاه است. نه نقب را با این ارتفاع به داخل او راه دخول و نه حوادث زمان را در وی امکان نزول.

بعد از تصرّف شهر پادشاه قلعه گشای همّت والا نَهْمَت بر انتزاع آن مصروف داشته به نصب حوالات رفیعه امر فرمود. در اندک زمان به دستور در سه چهار محل شهر حوالات و سیبه‌های رفیعه به سپهر برین برافراشتند و بر هر یک سیبه یکی از امرای ذوی‌الاقتدار سردار گشته توپچیان قدر انداز در ایّام و لیالی به آتش دادن تفنگ اشتغال می‌نمودند. مدّت سه ماه دیگر در ظاهر آن قلعه [۴۱۲ ب] شب و روز به مجادله گذشته از خارج و داخل فریقین راکار منحصر در آتش دادن تفنگ و توپ و بادلیج می‌گذشت. تا ماه چهارم از افق فیروزی حلقه در گوش سپهر کرد و سپهر حلقه به گوش به خدمت پادشاه جهان با چاووشان درگاه همدوش. رأی ملک آرای چنان اقتضا نمود که توپی عظیم احداث نمایند و به انداختن آن فصیل و باره را منحط ساخته با خاک زمین یکسان

دارند.

چون آن توپ برحسب فرمان دارای زمان اتمام پذیرفت‌توپچیان آن اژدهای دمان را در زیر قلعه نصب فرموده قرار دادند که روزی دیگر به انداختن آن پردازند. اهل قلعه از استماع و ملاحظهٔ آن توپ قبل از انداختن تزلزل در بنای ایشان افتاده زمره‌ای به صلح مایل گردیدند و فرقه‌ای بر مخالفت اصرار ورزیده از مصالحه دامن ورچیدند. سیّد پاشا چون اختلاف آرای متابعانش ملاحظه فرمود بر وی ظاهر گردید که قلعه را شاءَأَمْلا انتزاع خواهند کرد و جملگی به قتل عام هَبَاءً مَنْثوراً[1] خواهند گشت رأی وی نیز بر مصالحه قرارگرفت. سفیری نزد پادشاه گیتی ستان ارسال داشته عفو و مکرمت جبلّی را شفیع خویش گردانید.

پادشاه بنده‌نواز را که طبیعت همایونش بر عفو و اغماض مجبول است به مرحمت پاشاهانه و عاطفت خسروانه وی را مطمئن گردانیده به غلاظ و شداد یمین خوف از دلش زایل ساخت. چون بر یمین پادشاه جهان اعتماد نمود، شعر:

روز دیگر که صبح پیدا شد — روی عالم چو طبع دانا شد
از رخ آسمان شب شبه رنگ — محو شد چون ز روی آینه زنگ

سیّد پاشا با مقرّبان و خواص و عبید و خدم به درگاه سلاطین پناه تقرّب جسته روی نیاز بر تراب مسکنت سوده گناه محصوران قلعه را نیز التماس نمود. پادشاه دوست نواز دشمن گداز [۴۱۳ الف] بر حسب خواهش سیّد پاشا زَلاّت ایشان را به زُلال احسان عفو فرمود. امر عالم مطیع به صدور مقرون داشت که از آن جماعت آن که میل ملازمت کند در موکب همایون متوقّف باشد و آن که را آرزوی وطن مألوف دامنگیر باشد راه بر وی گشاده مانع نگردند. آن جماعت قریب به سه هزار سوار بودند با اسبان تازی و شامی و یراقهای مطبوع گرانبها مجموع رفتن وطن رجحان داده با تمامی یراق از قلعه بیرون آمده روی به دیار خویش گذاشتند. بر حسب فرمان پادشاه بخشنده کسی متعرض ایشان نشده همچنان متوّجه مرز و بوم روم گردیدند.

پس از حدیث فتح نامدار، خسرو عالیمقدار بنابر اهتزاز لوای زرّین نمای خسرو شرقی انتما به صوب منزل ناهید و ظهور سردی هوا و زردی اوراق چنار و بید و خروج عساکر سرما و اثر نزول مَطَر و برودت هوا خاطر خطیر بر مراجعت قرار داده حکومت ایروان را به ید اقتدار امیرگونه بیگ قاجار متعلّق گردانید. آن جناب را نیز در مبداء حال لقب خانی داده به اعطای طبل و علم مفتخر و مباهی گردانید و محافظت آن ولایت را در

۱- فرقان / آیهٔ ۲۳.

عهدهٔ جلادت وی بازگذاشت. در خور حاصل و خراج دیوانی آن محال از ایل و اویماق قاجار مبارزان نامدار با وی رفیق و ملازم گردانیده لوای مراجعت برافراشت. امّا روزی چند که هنوز شدّت سرما و برودت هوا بغایت نرسیده جهت تسخیر قلعهٔ قارص عنان عزیمت به آن طرف انعطاف دادند که تا هنگام شدّت برودت و نزول برف قلعهٔ قارص نیز مفتوح دارند و بعد از آن به دارالسّلطنهٔ تبریز مراجعت نمایند.

بدین عزیمت چون یک دو منزل [۴۱۳ ب] منطوی گردید منهیان سرحدّ توجّه سردار روم راکه به حکم نافذ قیصر با عساکر بی‌حدّ و عدّ متوجّه آذربایجان گشته و استخلاص آن ولایت را پیشنهاد همّت نموده‌اند به عرض حجاب بارگاه عرض اشتباه رسانیدند. چون سپاه قزلباش در آن وقت در رکاب میمنت انتساب به تمامه اجتماع نداشته بودند، بلکه عشری از اعشار نیز موجود نبودند لاجرم پادشاه جهاندار چون مهر جهانگرد راجع گشته به سمت تبریز عنان ریز روان گردیدند. در اثنای طّی مسافت در حال مراجعت بقیّهٔ ارامنهٔ جلفا را به اصفهان ارسال گردانیدند و منازل آن جماعت را بامنازل نخجوانیان ویران فرمودند.

چون دارالسّلطنهٔ تبریز محلّ سُرادقات عزّت و اقبال گردید مسرعان به احضار عساکر فیروزی مآثر به اطراف ممالک محروسه ارسال گردانیدند. بر حسب فرمان لازم الاذعان تواچیان به جانب عراق و فارس و کرمان و خراسان و دارالمرز طبرستان روان گشته در انتظار ورود سپاه اوقات خجسته ساعات به بسط نشاط و تجرّع راح ریحانی مصروف می‌داشتند، مصرع: «تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون»

۱۷۷

جمع آمدن سپاه ممالک محروسه در دارالسّلطنهٔ تبریز و رایت افراختن اللّه ویردیخان بر حسب فرمان دارای زمان به بلدهٔ وان و محاصره نمودن چغال اوغلی و وقایع مُتَفَرِّع بر آن.

چون توّجه راياتِ عزّت و اقبال در ضمان حمایت و کنف مُهَیْمَن متعال به ممالک آذربایجان و فتح دارالسّلطنهٔ تبریز و انهدام بنای قلعه تبریز از روی ستیز بدان سان که وقوع یافته مسموع دارای روم گردید اندیشه و هراس بی‌قیاس بر ضمیرش استیلا یافته بر

وی ظاهر گردید که باز از آشیان سلسلهٔ رفیعهٔ صفویّه شاهبازی به پرواز است که خیل مرغابیانش را مجال طیران در شطوط و وادی آذربایجان ممکن نخواهد بود، لاجرم خاطرش بر آن [۴۱۴ الف] قرار گرفت که عسکری بیشمار به سرداری یکی از صاحبان اقتدار به مملکت آذربایجان ارسال دارد تا آن ممالک را بقدر توان از مدخلت و محافظت اغیار صیانت نماید. در خور این منصب سنان پاشای وزیر اعظم را، که مکنّی به چغال اوغلی بود، دانسته وی را طلب فرمود. آنگاه گوش هوشش را به نصایح مفیده آراسته موازی یک صد و بیست هزار سوار از سپاهیان شام، مصر، حلب، ارزن الروم، دیاربکر، اعراب بادیه و اکراد جبال با وی مرافق گردانیده زمام اختیار آن سپاه به دست اقتدار وی سپرد و سفارش کرد که: «پادشاه قزلباش را هوس تسخیر مملکت آذربایجان از جای برانگیخته، به آن دیار تاختن آورده و دارالملک تبریز را به حیطهٔ تصرّف درآورده است و هوس تصرّف دیگر بلاد و امصار در خاطرش رسوخ یافته. اکنون با این سپاه گران بدان ولایت شتاب و نخست تبریز را از تصرّف گماشتگان آن انتزاع نمای. بعد به تصرّف ممالک ایشان بدان طرف عنان مملکت گیری معطوف دار که عنقریب متعاقب لشکری بیشمار از در کارزار بر اثر این سپاه به استمداد ارسال می‌داریم».

بعد از سفارش، چغال اوغلی برحسب فرمان قیصر با آن سپاه گران در اواخر میزان سنهٔ اربع عشر و الف [۱۰۱۴ هـ / ۱۶۰۵ م.] داخل مملکت آذربایجان گشت. در آن وقت پادشاه سپهر اقتدار از فتح قلعهٔ ایروان خاطر میمنت مآثر جمع داشته با دوازده هزار سوار نامدار که در رکاب مهر انتساب ملازم بودند متوجّه تسخیر سایر قلاع که قریب به قلعهٔ ایروان واقع بود گردیده بودند. چون نهضت چغال اوغلی به مسامع جاه و جلال رسید بنا بر قلّت سپاه از معارضه و مقابله اعراض نموده به تبریز مراجعت نمودند و در ساعتْ [۴۱۴ ب] مُسْرعان صبارفتار به احضار عساکر هر دیار به اطراف و اقطار بلاد عراق، فارس، اهواز، کرمان، خراسان، طبرستان، دارالمرز و گیلان ارسال داشته در انتظار اجتماع آن سپاه اوقات خجسته ساعات به تجرّع اقداح راح ریحانی و مؤانست لاله‌رخان صرف می‌گردید.

امّا چغال اوغلی چون داخل مملکت آذربایجان گردید بر محلّ موکب همایون استطّلاع یافته تا بلدهٔ نخجوان با آن سپاه گران سیر مراکب گردانید. چون شدّت سرما و برودت هوا و نزول برف و أمْطار سپاه را از رکوب و تردّد مانع و عایق بود لاجرم جنود خود را رخصت مراجعت به ارزن الروم و دیار بکر داده که در آن ولایات قشلاق نمایند و به هنگام بهار در زمان ظهور ازهار در بلدهٔ وان به اردوی وی پیوندند. (خود با دوازده

هزار سوار جمله پاشا و سناجیق و سردار رایت معاودت به بلدهٔ وان برافراخت)[1] و در آن بلده قشلاق خویش اختیار فرموده در انتظار بهار روزگار می‌گذرانید.

سپاه قزلباش که در اطراف و اکناف هر دیار مقیم بودند چون فرمان لازم الاتباع برایشان وارد گردید در حالت برودت هوا، که ساحت کوه و وادی در زیر برف مخفی بود، اندیشه از برودت هوا و شدّت سرما نکرده فوج فوج و گروه گروه متعاقب بر سمت آذربایجان عنان جلادت و مردانگی معطوف گردانیدند و به هنگام آن که خسرو شرقی انتساب در سرچشمهٔ دلو سراپردهٔ نزول به اوتاد مربوط گردانید شصت هزار سوار نامدار اَزْدَرِکارزار از ممالک محروسه در ظلّ رایت صفوی آیت از خاک بوسی رایت ساحت جلال در آبروی خویش افزودند.

پادشاه سپهر اقتدار تا اجتماع آن سپاه به بیت‌المغفرة آبا و اجداد عظام تشریف برده از [۴۱۵ الف] از روحانیّت آن دو بزرگوار استمداد همّت نموده باز به زودی به دارالسّلطنهٔ تبریز معاودت فرمود. در مبادی بهار و هنگام ظهور ریاحین و ازهار که شدّت برودت هوا به امتزاج طبع ربیع منکسر گردید و هر طرف از سبزه و گلهای الوان صبا و شمال را انجمنی پدید آمده نوای مرغان صلای عیش به مسامع معاشران رسانید پادشاه گیتی‌ستان رکن‌الدّوله اللّه ویردیخان قوللرآقاسی - والی فارس - را با سی هزار سوار نیزه‌گذار، که هر یک معرکهٔ رزم را به شب زفاف در روز بزم ترجیح می‌دادند، به عزم رزم و گوشمال چغال اوغلی به بلدهٔ وان ارسال فرمود.

خان عالی شأن برحسب فرمان دارای زمان با آن سپاه گران بر سمت بلدهٔ وان رایت مفاخرت ارتفاع داده کوچ بر کوچ در طیّ مسافت مبالغه نمود. بنابر عدم ایصال این توجّه بر شوارع و طرق کسان آگاه گماشته مبالغه نمود که احدی خبری از وصول این سپاه به بلدهٔ وان نرسانند. بدین مثابه در طیّ طریق اسراع ورزیده تا چهار فرسخ به بلدهٔ وان مسافت باقی ماند. درآن موضع چمنی بود بس خرّم و سبزه و اَزهار گوناگون درهم. در نضارت و خرّمی با فردوس برین دمساز و از رطوبت و عذوبت ماء و هوا سفد سمرقند و شعب بوان فارس را داغ کدورت بر چهره. از اتفّاقات حسنه اسبان اردوی چغال اوغلی و سپاهیان روم که دربلدهٔ وان قشلاق اختیار نموده بودند در آن چمن به چرا بودند. محافظان آن اسبان نیز قریب به دویست نفر بودند در آن وقت از توجّه سپاه فیروزی دستگاه غافل و ذاهل بودند که ناگاه مقدّمةالجَیْش سپاه منصور بدیشان تلاقی گردیده اکثری از خدمهٔ اسبان و مهتران به قید اسار گرفتار گردانیدند و اسبان را نیز به تمامه در آن

۱- ف: ندارد.

چراگاه تصرّف نمودند. (بقیّهٔ محافظان قلیلی خود را به بلدهٔ وان رسانیده خبر توجّه سپاه قزلباش را به چغال اوغلی رسانیدند.)[1] در آن حال اعیان رومیّه بر عزیمت جنود ظفر ورود [۴۱۵ ب] اطلاّع حاصل نموده خویش را محاط بلا و آشوب ملاحظه نمودند. با آن ده دوازده هزار سوار که در بلدهٔ وان بودند رخت به قلعه کشیده بر فراز بروج[2] توپهای عظیم نصب نمودند.

امّا قلعهٔ وان محکمه‌ایست که در متانت سبع شدّاد را دو رُخ طرح وادی و در ارتفاع اوج کیوان را بلندی ایوان پنداشتی. نه پیک خیال را بر فرازش امکان صعود، نه مرغ اندیشه را بر شرفاتش مجال قعود. حصاریست بر فراز لختی خارا. یک ضلع آن منتهی به زمین که درب قلعه بر آن واقع است. اضلاع دیگرش درارتفاع به مثابه‌ای که مرغ وَهْم را صعود بر آن ممکن نیست. بلدهٔ وان بر یک حدّش افتاده است. مشهور است که از بناهای شدّاد عاداست. القصّه چغال اوغلی بدین قسم‌به‌قلعه‌رخت کشیده خاطر بر تحصّن قرار داد.

رکن‌الدّوله اللّه ویردیخان در چمنی که خُیُول رومیان به تصرّف قزلباش درآمده بود ذوالفقارخان قرامانی، گنجعلی خان زیک [= حاکم کرمان] و نظر قلی خان توکلّی ـ والی مشهد ـ را که در سپاه قزلباش در شجاعت رایت امتیاز می‌افراشت با چهار هزار سوار نامدار مقدّمةالجیش جنود ظفر ورود گردانید. در عقب آن گروه انبوه قرچغای خان را که در میان غلامان خاصّه شریفه در آن وقت سرداری با شکوه بود در اصابت رأی و تجهیز جیوش از سایر نامداران قَصَب‌السَّبَق می‌ربود با هفت هزار سوار دیگر که اکثر توپچیان و سپاهیان خراسان بودند ارسال داشت و خود با بقیّهٔ جنود ظفر ورود از عقب قرچغای خان به ترتیب و آیینی که وصف آن از طبع سخن ساز مسلوب است رایات فتح آیات اعتلاء داده در ظلّ آن متوجّه بلدهٔ وان گردید.

روز اوّل که به ظاهر قلعهٔ وان نزول نمودند چغال اوغلی بر فراز برج اعظم آن قلعه بر آمده توپ عظیم نصب فرمود و خویش به آتش دادن آن دمبدم اشتغال می‌نمود. ده هزار سوار که با وی در آن بلده مرافق بودند و در خارج شهر بر عزیمت قشلاق خیام سکون [۴۱۶ الف] برافراشته بودند آگاه بودند، قریب به منازل و خیام خویش به صف‌آرایی اشتغال نمودند. از جانب قزلباش ذوالفقارخان و امرایی که جهت مقدّمةالجیش معیّن بودند عازم محاربهٔ رومیّه گشتند. در آن روز حربی اتفّاق افتاد که بهرام خون آشام بر این

۱- ق، م: ندارد.
۲- د: فراج براج

حصار نیلی‌فام به جهت دفع اصابت عین‌الکمال بر هر یک از آن نامداران صاحب اقبال وَ إنْ یُکاد خوانده از کارزار ایشان انگشت تعجّب به دندان گزید؛ چه با وجود آن که چغال اوغلی با نفس نفیس خویش با توپچیان روم از فراز قلعه به انداختن توپ و بادلیج و ضربزنگ دمبدم اشتغال می‌نمودند و تفنگچیان روم نیز از ورای جدار ابنیه و باغستان حوالی شهر از استعمال آتش دادن تفنگ لحظه‌ای نمی‌آسودند خوانین عالیمقدار و شاه نظرخان توکّلی متوجّه آن توپ و تفنگ نگشته به هیئات اجتماعی بر سپاه روم حملات متواتر بردند. مجموع خیام و فروش ایشان که به ظاهر شهر برافراشته بودند پی‌سپر مراکب گردانیده أمتعه نفیسه[ای] که در آن خیام موضوع بود جمله به باد نهب و تاراج بردند و أطنبهٔ خیام به تیغ قطع نمودند. سواران مخالف را به درون باغستان و شهر رانده بسیاری از ایشان را عرضهٔ تیغ و سنان گردانیدند. همچنان غازیان شیر کردار و نهنگان لُجّهٔ پیکار متعاقب رومیان تا دروب بلده تاختن برده تمامی عساکر روم پی‌سپر مراکب گردانیدند.

در آن محاربه هیجده رایت که متعلّق به هیجده پاشا[1] و سنجق بوده از آن جماعت تصرّف نموده رایت داران به قتل رسیده بودند. موازی دو هزار سوار را از رومیّه سر از أبدان انفصال داده مظفّر و منصور مراجعت نمودند و به حضور موفورالسّرور نوّاب اللّه ویردیخان وارد گردیدند. نوّاب خانی هر یک از آن خوانین را به صلات لایقه از نقد و جنس و مرکبان راهوار گرامی و سرافراز ساخته تفقّدات بی‌اندازه به عمل آورد. شب هنگام بعد از این محاربه طلایه داران سپاه جاسوسی را گرفته مکتوبی مصحوب وی ظاهر گردید که پاشا و والی أرجیس و آخلاط [۴۱۶ ب] و مواضعی که قریب به بلدهٔ وان واقع بود به چغال اوغلی مرقوم گردانیده بودند که: «شش هزار کس جمع آمده‌ایم. چون سپاه قزلباش بر حوالی شهر محیط گشته‌اند از این ممّر به درون شهر داخل نمی‌توانیم گردید. أولی آن که علی‌الصباح، به هنگام آن که سپهدار اقلیم چهارم رایت زرّین بر کنار افق نصب فرماید، ایشان به عزم رزم قزلباش از شهر به خروج مبادرت نمایند و جنود قزلباش را به محاربهٔ خود مشغول دارند تا این گروه از طریق کنار بحیره به ایشان ملحق گردد».

چون مضمون مراسلهٔ آن جمع برنوّاب‌خان الزمانی ظاهر گردید در ساعت قرچغای خان را، که شمّه‌ای از وصف وی مرقوم گردید، طلب فرموده مضمون آن مراسله با وی تقریر نمود و مقرّر داشت که: «با سپاهیان و توپچیان خراسان و غلامان کوچک که در

تحت فرمان آن جناب بسر می‌بردند ـ که مجموع آن هفت هزار سوار و پیاده بودند ـ درساعت به استقبال آن گروه شتافته نوعی نمایند که متنفّسی از چنگ ایشان رهایی نیابد که علی‌الصباح ما نیز بر حسب استدعای ایشان بر عزیمت محاربه به حوالی شهر خواهیم شتافت».

قرچغای خان بر حسب فرمان‌اللّٰه ویردیخان با هفت هزار سوار و تفنگچی خراسان به استقبال آن جماعت شتافت. چون چهار فرسخ از حوالی موکب نامدار منطوی گردید اثر جنود روم که به موجب مواضعه بر این جسارت اقدام نموده بودند ظاهر گردید. قریب به غروب آفتاب قرچغای خان با آن سپاه ملاقی گردید. از طرفین آتش حرب بالا گرفته ساعتی امتداد یافت. پس ازآن بر رومیّه ظاهر گردید که سپاه قزلباش جاسوس را گرفته بر مواضعهٔ ایشان اطلاّع یافته به استقبال شتافته‌اند. ایضاً از شوکت و اقتدار جنود قرچغای خان حرکت از آن بخت برگشتگان مسلوب گشته لاجرم بی‌توقّف [۴۱۷ الف] گریز بر ستیز اختیار نموده کلمهٔ «اَلْفِرارُ مِمّالایُطاق» را بر یکدیگر خواندند. سپاه منصور با تیغهای آخته و سنانهای پرداخته چون قضای مبرم از عقب ایشان مسارعت ورزیده در هر قدمی سواری چون سایه به خاک مذلّت افگندند و در هر آنی جوانی به شهرستان عدم روان گردانیدند. بقیّهٔ آن گروه به اضطرار و اضطراب تمام به قلعه‌ای که در ساحل بحیرهٔ وُسطان برفراز پشتهٔ رفیع واقع بود پناه آوردند.

قرچغای خان از عقب آن گروه آن قلعه را مرکز وار محیط گشته از رؤوس قتیلان آن معرکه دو هزار سر انفصال دادند. پاشای اَرجیس و وُسطان را نیز به اسیری گرفته به درگاه نوّاب اللّٰه ویردیخان ارسال گردانید و باکوکبهٔ تمام آن حصار را احاطهٔ تمام نموده همّت بر اخذ ایشان مصروف گردانید. روزی دیگر، بیت:

برآورد خاقان شرقی هجوم پراکندگی در سپاه نجوم

اللّٰه ویردیخان با جمهور سپاه کینه خواه بر عزم جنگ بر سمند خوشخرام برآمده میمنه و میسرهٔ جنود ظفر ورود را به وجود ذوالفقارخان و گنجعلی خان آراسته مسرعی صیارفتار از عقب قرچغای خان ارسال گردانید.

چغال اوغلی برعادت معهود بر فراز برج اعظم قلعه بر آمده به نفس خویش به آتش دادن توپ قیامت آشوب اشتغال می‌نمود. قریب به دوازده هزار سوار و پیاده بیرون فرستاده پیادگان تفنگچی را در پناه جدار و ابنیهٔ باغستان، که قریب به سور بلده واقع بود، بازداشت. سواران را دمبدم از پناه جدار و حوالات به میدان کارزار ارسال داشته مقرّر بر آن که فوراً مراجعت نمایند تا قزلباش براثر ایشان تعاقب نموده قریب به توپچیان رسند و توپچیان به آتش دادن تفنگ اشتغال نمایند.

امّا سرداران صاحب تدبیر قزلباش بعد از چند مرتبه تراجع و تعاقب بر این اندیشهٔ سست ریشه اطّلاع یافته تفنگچیان خراسان را بر [۴۱۷ ب] آن جماعت گماشتند تا از قبیل دَمْعُ الْفاسِدِ بِالأَفْسَد دمار از روزگار ایشان برآورند. بدان طریق که به مَکْمَنهای حصین گزیده چندان که سواران روم از میانهٔ جدار به خروج میل می‌نمودند به زخم تفنگی از خراسانیان به بِئْسَ الْمِهاد می‌شتافتند. تفنگچیان خراسان لحظه به لحظه به کمین نمودن قریب به جدار محوّطات شهر مقام گرفته به صدمه تفنگ توپچیان رومی را از مقام ایشان بیرون رانده و خود بدان مقام آرام گرفتند. دمبدم به آتش دادن تفنگ نوعی نمودند که احدی بر خروج از شهر اقدام نمی‌توانست نمود. در آن روز غم اندوز نیز جمعی کثیر عرضهٔ سنان و شمشیر و طعمهٔ اژدهای تفنگ مرگ آهنگ گشتند. رعب و هراس بی‌قیاس بر رومیّه استیلا یافته به هنگام شام سپاه فیروزی دستگاه مقضی‌المرام به معسکر خویش شتافتند، در اندیشهٔ آن که چون عنقای زرّین نمای مهر در آشیان کحلی سپهر جناحین شعاعی منبسط گردانید به حوالی شهر مقام گرفته چغال اوغلی را محاصرهٔ تنگ نمایند و به ارتفاع سیبه و حوالات پرداخته اصل شهر را انتزاع نمایند و بعد از آن به تسخیر قلعه پردازند.

چغال اوغلی از جسارت و مردانگی قزلباش هراسان گشته بر وی ظاهر گردید که روزی دیگر در تضییق محصوران بیشتر از پیشتر خواهند کوشید، بنابراین با خویشتن قرارداد که قبل از آن که راه دخول و خروج مسدود گردد بیرون باید رفت و سپاه مُودَعَهٔ خویش را جمع آورده آنگاه در محاربه و منازعه بقدر امکان اجتهاد و کوشش به عمل آورد. با این اندیشه شب هنگام بعد از انقضای ثلثی از شب از قلعه بیرون رفته در سفینه‌ای تیز رو مقام گرفت و چون بادوزان بر روی آب گذشته بر سمت ارزن الروم در غایت سرعت نهضت نمود بدان نیّت که جنود روم را که درآن ممالک قشلاق داده بود جمع آورد و از روی استقلال همّت [۴۱۸ الف] بر محاربهٔ قزلباش مصروف دارد.

روزی دیگر نوّاب خانی بر فرار وی آگاهی یافته متأسّف گردید و در محاصرهٔ وان بعد از وی اثری مترتّب نگردید، مصرع: «دام از پی مرغِ جَسته سودی ندهد» لاجرم بر جناح استعجال از عقب آن صیدِ از دام جسته اسراع ورزید. در حال به رکوب جنود ظفر ورود امر فرمود و از راه دربند ماهی، که رودخانه‌ایست نصبش به حیرهٔ وسطان است، بر سبیل تکامیشی تا عادلجوز در غایت سرعت طیّ مسافت فرمود. در آن مقام معلوم گردید که چغال اوغلی چهار منزل پیشی گرفته و در نهایت شتاب وی نیز طیّ مسافت می‌نماید و وصول به وی ممکن نیست. بنابراین یک دو روز در عادلجوز اقامت نموده غلّات آن ولایات را، که قریب به حَصاد بود، بعضی پامال دواب و مراکب گردانید و بعضی دیگر را

از حَیّز إنتفاع بری ساخته کوچ نمودند. در حوالی أرجیس نیز به همین امر پرداخته آن‌گاه از وصول وی ناامید مراجعت فرموده در چمن خوی به موکب پادشاه سپهر اقتدار پیوست و از روی وقوع کیفیّت این واقعه معروض سُدّهٔ والا گردانید.

۱۷۸

جولان کُمَیْت قلم وقا رقم در مضمار کارزار
پادشاه مظفّرلوا با جنود روم به سرداری
چغال اوغلی به موضع شبستر و انهزام سپاه
روم از کوشش تیغ‌بندان پادشاه خیل نجوم.

حاوی این واردات[1] میرزا بیگ گنابادی در حین این واقعهٔ محشر نهیب به حسب اتفاق و تقاضای نصیب مرافق موکب همایون بوده آنچه از روی مشاهده و به نظر امعان درآورده در سلک تقریر منتظم می‌گردانید. بر مستخبران آثار روزگار جمال شاهد این مقال در تُتُق استتار نماند که بعد از ورودالله ویردیخان به موکب جاه و جلال پادشاه صاحب اقبال شاه عبّاس صفوی از فرار چغال اوغلی بر نهج مسطور به وجدان صایب تفرّس فرمودند که فرار وی بنابر اجتماع سپاه متفرقه است که به قشلاق ارزن‌الروم و دیگر ولایات قریب به سر حدّ اقامت [۴۱۸ ب] نموده‌اند و عنقریب با آن سپاه متوجّه آذربایجان خواهند گردید، لاجرم با جنود سعادت ورود در ییلاقات مُتَنَزّهٔ آذربایجان بر بساط نشاط به تجرّع بادهٔ ناب پرداخته همگی در انتظار ورود مخالفان اوقات خجسته مصروف می‌گردانیدند و از چمن خوی به ولایت چخور سعد عبور فرمودند.

دراثنای طیّ طریق موضع چالدران محل سرادقات اقبال گردید. در آن مقام شیخ احمد آقای میرغضب به غضب پادشاه ذی حسب مغضوب گشته به قصاص خون یکی از غلامان درگاه، که بغیر حق به قتل رسانیده بود، به سیاست قیامت مهابت مؤاخذ گردید. چون در قلعهٔ باکو، که از قلاع حصین ولایت چخور سعد است، مصطفی خان نام مردی از اکراد متحصّن گشته رقبه از طوق بندگی کشیده می‌داشت و آن قلعه بر ممّر سپاه رزمخواه واقع بود بنابراین فرمان لازم الاطاعه به اخذ قلعه و قتل واسر متمردان محصور نافذ گردید. یک دو روز در ظاهر آن حصار که در قلل جبال شامخه واقع بود توقّف به

۱ - ف: اوراق.

وقوع انجامید جمعی کثیر از اهل آن ولایت به قتل واسرگرفتار گردیدند و بنابر آن که وقت منقضی امتداد محاصره نبود به تصرّف آن قلعه نیز فایده‌ای مترتّب نمی‌گردید از ظاهر آن قلعه کوچ فرموده کنار آب ارس به موضعی که بلدهٔ نخجوان قریب به آن واقع بود مضرب سرادقات اقبال پادشاهی گردید و قریب به سه ماه در آن مکان به عیش و طرب فصل تابستان به پایان آورده منتظر ورود چغال اوغلی می‌بود تا آن که؟ بیت:

شمال زرفشان هر روز طاوس گلستان را
نهد زر چوبه در منقار، مالد زعفران در پر

قاصدی از نزد سرخیل اکراد امیر زکریای کُرد، که ربّ النوع عُظَمای اکراد بود و فرمان وی بر بیست هزار خانهٔ کردجاری رسیده، شمّه‌ای از تمرّد و عصیان قوچی بیگ کُرد، که وی نیز از عظمای اکراد بود و در سلماس و اَنْزَل و قراباغ و ارومی رایت مفاخرت می‌افراخت، [۴۱۹ الف] به عرض رسانید و چنین تقریر نمود که: «چغال اوغلی سردار روم مکتوبی به وی نوشته او را از عزیمت خویش آگاه گردانید که عنقریب با سپاه گران متوجّه آن حدودیم و وی را طلب فرموده که با متابعان خویش به اردوی روم پیوندد» بنابراین رایات عزّت و اقبال از کنار آب ارس به بلدهٔ خوی نزول اجلال فرمود و قلعهٔ خوی را که در آن زمان به امر پادشاه زمان پرداخته بودند از توپچیان خراسان به ابطال رجال و ذخیرهٔ بسیار و آلات قلعه‌داری مشحون داشته در انتظار خبری محقّق از مخالفانْ کسان به اطراف ارسال داشتند. مرتبه‌ای دیگر قاصدی سریع از نزد امیر زکریا به درگاه پادشاه مظفّرلوا وارد گشته معروض داشت که:

«چغال اوغلی هشتاد هزار سوار فراهم آورده در صدد انتقام عساکر گردونْ احتشام متوجّه دارالسّلطنهٔ تبریز است و الحال در بلدهٔ وان نزول فرموده از طریق آلباغ بدان صوب بر مراکب ادبار روان است».

پادشاه دوست نواز دشمن گداز بعد از تحقیق این مقدّمه امرای خراسان را مانند: توکّل خان گرایلی، شاهقلی سلطان بیات، علیخان صوفیلر استاجلو و چلمه سلطان جقتای را با پنج هزارسوار نامدار تعیین فرمودند که بر ممّر عبور سپاه روم حرکت نموده مواضعی که بر آن ممر آبادان است بایر گردانند و متوطّنان آن محال را به مواضع بعیده کوچانیده از جنس مأکولات و علیق دواب و هیمه آنچه حمل و نقل توانند نمود جمله را سوخته حتّی چوبهای خشک و درهای خانه‌ها و ستونها و سقف‌خانه‌های چوب پوش را جمله بسوزانند که مخالفان را اصلاً ذخیره و هیمه و کاه به دست نیاید.

بالجمله خراسانیان درظلّ لوای امرای مذکوره به استقبال جنود روم رفته در ولایت سلماس هر موضعی که بر محلّ عبور روم بود یا قریب به راه متوطنانش را کوچانیده

فواضل ذخایر از جنس مأکولات و فَواکه احتراق داده جمله نابود و مفقود گردانیدند، چنانچه از ولایت [۴۱۹ ب] سلماس تا دارالسّلطنهٔ تبریز، که قریب به چهل فرسخ مسافت است، به نوعی از مذکورات پرداخته گردانیدند که یک شخص را یک روز اقامت در آن محالْ محال می‌نمود. بر نهج مذکور مواضع آن ممّر را از مذکورات پرداختند و پادشاه مرتضوی انتساب از بلدهٔ خوی به سمت دارالسّلطنهٔ تبریز عنان اقبال به سمند اجلال سپرده در برابر جنود مخالفان، که از طریق سلماس متوجّه تبریز بودند، طی مسافت می‌نمودند. چنانچه ارونق کوه ولایت طَسّوج و شبستر و دیگر مواضع منزّه آبادان در دامن آن واقع است و از جبال مشهورهٔ آذربایجان است میان آن دو سپاه بحر خروش حایل بود. بدین مثابه هردو گروه به سمت تبریز طی مسافت می‌نمودند تا قریهٔ صوفیان که بر مُلْتَقای طرفین واقع است. پادشاه صاحب اقبال قبل از نزول مخالفان در قریهٔ صوفیان طرق بر سپاه روم مسدود گردانیده رایات اثنی‌عشری آیات به ذروهٔ سپهر دوّار برافراشت.

در آن مقام به ترتیب و تسویهٔ سپاه رزمخواه امر جهان مُطاع به نفاذ پیوست. بر میمنهٔ با میمنت علیقلی خان شاملوئ صاحب دیوان با چند نامدار دیگر رایت شجاعتْ آیت به ذروهٔ تدویر بهرام برافراشت و برمیسره پسراللّه قلی بیگ قورچی باشی قاجار، که سرداری با رأی و تدبیر بود، با اعیان و امرا و اعاظم ایران لوای تهوّر به اوج سپهر دوّار رسانید و به نفس نفیس و ذات میمنت انیس چون مهر سپهر بر قلب آن سپاه منبع آب حیوان و معدن روح گردید. نوّاب اللّه ویردیخان قوللرآقاسی با بیست هزار سوار نامدار از ممالک فارس به مسافت نیم فرسخ به سمت معرکهٔ کارزار قرار گرفته طلیعهٔ سپاه پادشاه گردون‌جاه گردید. آن‌خان نامدار نیز بر میمنه و میسره و قلب و جناح و ساقه و کمینگاه سپاه خود را به سرداران [۴۲۰ الف] صاحب تدبیر چون کوه البرز متانت داده صفی طویل درزیر دروع و جواشن برآراست. از پیش وی قرچغای خان نیز با ده هزار سوار از غلامان کوچک که در تحت فرمانش بودند و از تفنگچیان و سپاهیان خراسان و توپچیان اصفهان و بافق به مسافت نیم فرسخ دیگر چون بحر اخضر متلاطم طلیعهٔ سپاه فیروزی دستگاه اللّه ویردیخان گردید و بر یک طرف معسکر بهروزی اثر مابین اللّه ویردیخان و قرچغای خان و ذوالفقارخان قرامانی، والی اردبیل، با دو هزار سوار نامدار طرح گردید که به هر جانب که اثر ضعف پدید آید ابواب معاونت بر آن طرف مفتوح دارد. همچنین گنجعلی خان ـ والی کرمان ـ در طرف مقابل وی قرار گرفته به همان امر مأمور بود. برجای دیگر امیر گونه‌خان قاجار، بیگلربیگی چخور سعد، با دو هزار سوارنیزه گذار از جنود قاجار اقامت گرفته جهت اعانت طرف مغلوب یا ضعیف وی

معیّن بود. بر جانب مقابل وی نیازخان مقدّم، که سرداری باشکوه بود از ایل مقدّم که قریب بدان زمان از روم به بندگی پادشاه جهان آمده قشلاق و ییلاقشان درآذربایجان مقرّر بودی، نیز با دو هزار سوار از ایل مقدّم و حشم بر یک طرف این معرکه قرار گرفت. بدینگونه سپاهی آراسته و پیراسته و مهیّا جمله را آرزوی جانبازی در سرو مطلب خصم افگندن در دل طریق عبور بر مخالفان مسدود گردانیدند، نظم:

سپاهی که عدّش نهایت نداشت — درازی صف نیز غایت نداشت
سپاهی ز آهن قبایان همه — چو سدّ سکندر نمایان همه
ز رایات افراخته جابجا — سهی قامتان قیامت نما

از آن جانب چغال اوغلی با یک صدو پنجاه هزار سوار از سرداران روم و شام و مصر و حَلَب و اعراب بادیه و اکراد جبال و ولایت ارزن‌الروم و دیار بکر به موضع شبستر بر تسویهٔ صفوف سپاه فیروزی دستگاه سدّراه [۴۲۰ ب] بر نهج مذکور اطّلاع یافته به ساحل بحیره سلماس در برابر شبستر نزول نمود و حدود معسکر خود رابه عرّابه‌های محمول به توپ و تفنگ و بادلنج و ضربزنگ سوری احداث نموده به ملاحظهٔ تمام در محافظت جنود روم می‌کوشیدند. امّا قبل از این مقدّمات در اثنای طیّ طریق چون از سَطْوَت قزلباش گریزان گردیده بودند بنابر دفع خجالت مغلوبیت گاهی از تهوّر و میدانْداریِ قزلباش آنچه در بلدهٔ وان مشاهده نموده بود به سرداران روم و شام و مصر و حلب نقل می‌نمود و آن سرداران وی را به جُبْن و بد دلی منسوب می‌داشته و همواره به لاف و گزاف زبان می‌گشودند و طالب محاربهٔ قزلباش می‌بودند. در این وقت که اهتمام و ملاحظهٔ تمام از چغال اوغلی در حفظ سپاه مشاهده نمودند از آن گروه سفر پاشای زنجیر قرَن- والی شام - از روی طغیان و غرور برعزیمت انتقام آغاز طعن و سرزنش چغال اوغلی نموده از روی غرور می‌فرمود: «قزلباش را چه واقع است که با این مقدار مبارزان شامی و مصری این مقدار ملاحظه از ایشان باید نمود. از این زمان تاچند ساعت مشاهده نمایید که چه بلاها بر سر قزلباش آوریم».

سفر پاشا همچنان لاف زنان‌به عزم محاربهٔ بندگان پادشاه صفوی نشان با توپچی باشی روم و سپاه شام و مصر و جمعی از اکراد، مجموع سی هزار سوار و پیاده از معسکر چغال اوغلی، بر سبیل منقلای بیرون آمده متوّجه کارزار گردید چون قریب به مضمار محاربه رسید با جمع سواران بر فراز پشتهٔ مرتفع مستطیل، که قریب به شبستر واقع است [و] مشرف بر معرکهٔ کارزار، برآمده از فراز پشته تا روی زمین سپاه را به ترتیب باز داشت و هشت هزار توپچی را بر مقدّمه ارسال گردانید که به هیئات اجتماعی به آتش تفنگ و بادلیج اشتغال نمایند. توپچی باشی آن جماعت را به سان راعی که به رعی

اغنام‌اقدام نماید از پیش می‌راندو [۴۲۱] قریب به دوازده هزار سوار نیز گذار از عقب توپچیان بر اسبان تازی و شامی مقرّرگردانید بر آن عزیمت که چون سپاه قزلباش را از صدمهٔ تفنگ گریزان‌گردانند آن سواران برآن بادپایان تازی و شامی از عقب برقتل و اخذ ایشان مبادرت نمایند، بیت:

من فکر همی کنم، قضا می‌گوید بیرون ز کفایت تو کاری دگر است[1]

آن‌گاه بر حسب این تدبیر توپچی‌باشی آن رمهٔ وحشیان رابر هیئات اجتماعی پیش رانده بر قتل شیران بیشهٔ هیجا تحریص می‌نمود.

آن جماعت به (هیئات اجماع)[2] به آتش دادن تفنگ متواتر پرداخته به طرف سپاه قرچغای خان، که به معرکهٔ کارزار اقامت داشتند، شتافتند و توپچی‌باشی از عقب به رَعْی ایشان اقدام می‌نمودند و از عقب وی فارسان تازی سوار بر نهج مواضعه منتظر تاختن و قتل و اسیر گرفتن روان گردیدند. قرچغای خان که در آن وقت به خطاب مستطاب سپهسالاری معزّز و موقّر گردیده بود با غلامان کوچک خاصهٔ شریفه و هفت هزار سپاهی و تفنگچی خراسان و اصفهان در برابر توپچیان روم افتاده به مدافعهٔ آن قوم دامن اجتهاد بر میان استوار گردانیدند. توپچیان روم چون سحاب ژاله به آتش دادن تفنگ و رعد صدای بادلیج و ضربزنگ از صدمات قَرْع و قلع غلوله‌های تفنگ هوای معرکهٔ رزم را چون نزول تگرگ و زلزله در فضای کون و مکان انداخته به جانب لوای گردونْ‌سای قرچغای خان مرتبه به مرتبه میل می‌نمودند، به نوعی که کسی را پیش آن جماعت مجال قرار و سکون ممکن نبود.

لاجرم قرچغای خان به اندازهٔ عزیمت ایشان بر عقب محاربه‌کنان معاودت می‌نمودند تا به اقبال پادشاه صاحب اقبال مراجعت سپاه قرچغای خان به رودخانه منتهی گردید که اطرافش در غایت ارتفاع و در وسطش نهری به سان سلسبیل جاری. سران سپاه و توپچی‌باشیان درگاه چون: شاه نظرخان توکلّی، میرفتّاح اصفهانی و مولانا زادهٔ بافقی [۴۲۱ ب] به خدمت نوّاب قرچغای خان شتافته معروض داشتند که: «توپچیان را سوار بر اسب محاربهٔ تفنگ متعسّر است بلْ متعذّر، چه توپچی سواره گریختن بیشتر به خاطر می‌رساند از اقدام بر محاربه و بر این نهج که توپچیان روم بر جسارت اقدام می‌نمایند عنقریب تفنگچیان ما راه فرار اختیار خواهند نمود. الحال به اقبال پادشاه صفوی بارگاه این وادی عمیق مشتمل بر آب جاری، که حصاریست بس متین، پیش آمده أَولی آن که

۱- ف: بیت شعر را ندارد.
۲- د: (هیئات مجموعی کثیف).

جمهور تفنگچیان از اسب به زیرآمده این موضع حصین را حصار گیرند و طرق براین جماعت مسدود دارند تا کرا بخت یاوری کند و کرا رخت به سیلاب فنا دهد».

قرچغای خان را سخنان دولتخواهان موافق افتاده امر نمود که غلامان کوچک تفنگچیان را از اسب پیاده گردانیده مراکب ایشان را محافظت نمایند. آن سرداران صایب تدبیر بعد از آن اندیشهٔ صلاح پیشه توپچیان خراسان را با توپچیان اصفهان و باقق موازی پانصد نفر مردان کارزار دیده جمله را در کنار آن وادی بر امتداد به کمینگاه باز داشتند و بدان کنار وادی قرچغای خان لوای گردون سایْ نصب فرموده در ظلّ آن با سران سپاه قرار گرفت.

از آن جانب توپچیان روم با آن عدّه و هجوم بر طریق سابق چون سحاب ریزان به آتش دادن تفنگ پیش آمده چشم بر لوای گردون سایْ قرچغای خان داشتند. از کمینگاه کنار وادی غافل چون قریب به آن مکان رسیدند به مثابه‌ای که تیر و تفنگ کارگر آید خراسانیان قدر انداز به هیئات اجتماعی تفنگها را گشاد داده در صدمهٔ نخست پانصد نفر دفعةً واحدةً از توپچیان روم در پیش آن کمینگاه بر خاک رزمگاه افتادند و در مرتبهٔ دوّم نیز جمعی کثیر طعمهٔ اژدهای تفنگ گردیدند. همچنین توپچی‌باشی آن خون گرفتگان را به زجر و تعدّی [۴۲۲ الف] به صدمهٔ بن نیزه پیش رانده طعمهٔ اژدهای تفنگ می‌گردانیدند، چنانچه در آن مقام دو هزار نفر از توپچیان روم به بئس‌المهاد قرار گرفتند.

پس از این قتل، سرداران و توپچی باشی آن قوم به موضع کمینگاه و کنار وادی متفطّن گردیده جمله در یک مکان متوقّف گشتند. از آن موضع قدم فراتر نمی‌نهادند تا آن که بر یک حدّ معرکهٔ کارزار، که چهار باغی وسیع مشتمل بر اشجار رفیع واقع بود، توپچی‌باشی روم جهت دفع کمینگاه موازی سیصد نفر از اعیان توپچیان قدرانداز روم را بدان چهار باغ بازداشت بر عزیمت آن که کنار وادی را از متصرّفان آن مقام انتزاع نماید. آن سیصد نفر با سرداری هوشیار به درون چهار باغ قرارگرفته به زخم تفنگ نوعی نمودند که یکی از آن توپچیان را حرکت ازمکان امکان نبود. امّا از نزد پادشاه بنا بر بُعد مسافت از معرکهٔ کارزار زمان ملک بیگ جارچی باشی اصفهانی به معرکهٔ کارزار شتافته سوانح حالات رزم معروض رأیِ جهانْ‌آرایْ می‌گردانید و در این مرتبه به دستور به مضمار کارزار از مرکب وصول تاخته حال بر این منوال مشاهده فرمود بر بادپای تازی نژاد، که گویا أَفْصَح الْمُتکلّمین انوری این بیت در شأن وی انشاء فرموده، بیت:

سبکروی که به امروزش ار برانگیزی به عالمیت رساند که اندرو فرداست

بر فور خود را به ساحت کبریای پادشاه جمجاه رسانید و کیفیّت احوال معرکهٔ رزم و اضطرار تفنگچیان را معروض بارگاه جلال گردانید. پادشاه بنده نواز از توپچیان خاصّه،

که همواره ملازمت رکاب صفوی انتساب می‌نمودند و چنان که درشب تار دیدهٔ مار بر یکدیگر می‌دوختند و در تهوّر و دلیری و شجاعت و میدانْ داری به مثابه‌ای که کسی را بر ایشان غلبه ممکن نبودی و هر یک در روز مصاف با صد تن دم از مساوات زدندی، به عدد آن توپچیان سیصد نفر ارسال [۴۲۲ ب] داشتند که نکایت و اذیّت ایشان را از توپچیان کمینگاه باز دارند.

آن دلیران نامدار بر حسب فرمان دارای روزگار چون حوادث روزگار به سمت آن چهار باغ روان گشته در ساعت جدار محیط آن را چون پیکر و جگر مخالفان مَثقوب و مِلْثَم داشتند. آنگاه داخل باغ گشته تا زمان اطّلاع بر آن مقدّمه هر کدام آگاه گردیدند به زخم تفنگی به بئس القرار قرار گرفتند. زمره‌ای که به خارج راه یافته بودند خراسانیان از کمینگاه طریق بر ایشان گرفته از آن جمله جانداری سر به سلامت نبرد. بعد از این شکست و قتلْ دست و دل بقیّهٔ ایشان از کار مانده رعب بر ایشان طاری گردید و هراس بی‌قیاس مستولی. همگنان چون جمعی وحشیان مضطّر به یک جا اجتماع ورزیده به تفنگ آتشبار دفع اغیار از خویش می‌نمودند. در این اثنا توپچی‌باشی روم به زخم تفنگی از قدر اندازان خراسان ازتک و پوی بازمانده آن جماعت چون رمهٔ بی‌شبان گرگ زده خویش را از اطراف و جوانب محاط بسیاری از ذیاب و أسوُد و فَهوُد دیده به یک مکان جمع گردیدند. در این حالت گنجعلی خان با سپاه خویش بر آن خون گرفتگان تاختن برده آن جماعت بنابرآن که گفته‌اند، بیت:

وقت ضرورت چو نماند گریز　　دست بگیرد سر شمشیر تیز

در مدافعهٔ آن حمله به حرکت اضطراری کوشیده به هیئات اجتماعی به آتش دادن تفنگ اشتغال می‌نمودند و چند نفر از ملازمان خان را به زخم تفنگ به دارالقرار رسانیدند و بقیّه را از خویشتن دور گردانیدند.

بعد از مراجعت گنجعلی خان، نیازخان مقدّم، که شمّه‌ای از وصف وی مذکور گردید، با هزار سوار نیزه‌گذار هم از خیل مقدم بر آن جماعت تاختن برده در حملهٔ نخست تفنگی اتفاقی بر مقتل وی رسیده بدان زخم از مرکب به خاک بی‌نیازی قرار گرفت. آن گروه لختی چون ابر ژاله‌بار غلولهٔ تفنگ بر اطراف [۴۲۳ الف] ریخته لحظه‌ای از آن کار نمی‌آسودند. از حدود و جوانب ایشان خوانین عالیمقدار چون: گنجعلی خان، امیر گونه‌خان و ذوالفقارخان احاطهٔ ایشان نموده به قصد دخول و قتل انتهاز فرصت می‌نمودند، امّا در خلال این کارزار ازمیمنه و میسرهٔ پادشاه صاحب اقتدار علیقلی خان شاملوی صاحب دیوان و اللّه‌قلی بیگ قورچی باشی قاجار با ده هزار سوارنیزه گذار بر بادپایان صبارفتار چون امواج بحر اخضر مُلَبَّس به دُرُوع و جَواشِن به جانب سپاه سفر

پاشا عنان اقبال انعطاف داده چون برق و باد تاختن آوردند. از مشاهدهٔ این حالت خوانین ثلاثه نیز دل یافته از تواتر تفنگ نیندیشیده به هیئات اجتماعی جمله حمله بردند و داخل توپچیان گردیدند.

بعد از دخول، حرکت از آن بخت برگشتگان مسلوب گشته تیغ بی‌دریغ بسر ایشان آزمودند. در یک طرفةالعینی مُتَنَفّسی از ایشان به قید حیات نماند. پس رؤوس ایشان از ابدان مرده رنگشان انفصال داده بر اثر علیقلی خان و قورچی باشی متوجّه سفرپاشای زنجیر قرَن، که بر زبر آن پشتهٔ رفیع مستطیل صفی طویل کشیده بودند، گردیدند. از جوانب چون دعای مستجاب به صعود میل نموده نخست علیقلی‌خان و قورچی باشی، با آن سپاه که از معسکر پادشاه جمجاه تاختن آورده بودند، راه گریز سپاه سفر پاشا به معسکر چغال اوغلی مسدود گردانیدند و سپاه رکن الدّوله اللّه ویردیخان و خوانین ثلاثه از جوانب و اطراف رایات اقبال آیات ارتفاع داده میل به صعود بر آن پشتهٔ رفیع نمودند. صدای کوس حربی و فغان کرنای و نفیر دلیران و نعرهٔ فارسان و صهیل اسبان زلزله در زمین و زمان انداخته تراکم دُخان و غبار به مرتبه‌ای رسید که شب از روز متمیّز نمی‌گردید.

از مشاهدهٔ این حالات رعب و هراس بی‌قیاس برمخالفان استیلا یافته بی‌استعمال آلات حرب قریب به غروب آفتابِ آفتابِ عمر و دولت والی شام و دیگر پاشایان و سناجق، که همه وقت زبان [۴۲۳ ب] به لاف و گزاف گشوده قزلباش را درهیچ محل وقعی نمی‌گذاشتند، به مغرب افول متواری گشته از فراز آن پشته چون سیل منحدر روی از بادیه به شیب آوردند. چون راه به معسکر خویش مسدود دیدند همچنان بر طریق سلماس گریزان گشته حیات غنیمت شمردند. مجاهدان دیندار و غازیان عضنفر کردار از یمین و یسار از معسکر پادشاه اقلیم گشای، چه از آن جمع که در زیر رایت فتح آیت رکن‌الدّوله اللّه ویردیخان همّت بر قتل و اخذ مخالفان گشاده و چه از متابعان خوانین ثلاثه، در این وقت عنان به بادپایان برق فطرت سپرده براثر گریختگان طیّ مسافت در گرفتند و تمامی راه به قتل و أسر و سَلْب سلاح و نَهْب اموال رومیّه اشتغال نموده از این امور دقیقه‌ای مهمل نگذاشتند.

سفر پاشای زنجیر قِرَن با آن غرور و نخوت و دیگر پاشایان و سناجق، که در آن سپاه نامی داشتند جمله به قید أسر گرفتار گردیده بسیاری از مُتَجَنّدهٔ روم عرضهٔ تیغ و سنان غازیان گردیدند. چنانچه از معرکهٔ رزم تا قصبهٔ سلماس، که قریب به پانزده فرسخ مسافت است، تمامی راه اجساد کشتگانِ متقارب افتاده تا روز محشر در آن راه سباع و ذباب و ثعالب را ارزاق متواتر گردید.(۲۷۷)

پادشاه جهاندار بر تَیَسُّر این فتح نامدار و تأیید این عطّیه به محامد شکر الهی قیام نموده در قریهٔ صوفیان در آن شب که روز محاربه بدان منجر گشته مشاعل خورشید آثار به مصابیح و شُموُع مشتری انوار برافراخته مجلسی چون سپهر برین منعقد گردانید و برنشاط و سرور این فتح نامدار بادهٔ ارغوانی در اقداح زرنگار از دست ساقیان گلرخسار بر نوای اوتار و مزمار سایر و دایر داشته به پیمودن راح ریحانی اشتغال نمودند. در هرلحظه از آن شب دلاوری نامداریکی از مخالفان خاکسار را به کمند استوار بسته به نظر فرخنده اثر پادشاه دادگر می‌رسانیدند یا سری که در معرکهٔ رزم از بدن محارب خویش انفصال داده بر خاک ساحت حضور [۴۲۴ الف] موفورالسرور می‌انداخت. پادشاه دارا رأی بر ابتهاج آن حالت جرعهٔ فرخ افزا تَجَرُّع نموده به قتل مخالفان امر می‌فرمود و مبارزان نامی را به اعطای عطیّات و صلات و زیادتی انعام و ادارات امیدوار می‌گردانید.

۱۷۹

گفتار در اجابت عین‌الکمال بعد از این فتح نامدار که به آن نهال اقبال رسیده و قضیهٔ احوال معرکهٔ رزم و فرار چغال اوغلی.[1]

در تضاعف این مجلس آرایی و باده‌پیمایی که زمین و زمان صلای عیش به مسامع کون و مکان می‌رسانید جهت اجابت عین‌الکمال آن مجلس شاهی و محفل گرامی مخاطره‌ای عظیم به وقوع انجامید که نه چشم زمانه را تاب دیدن و نه گوش گیتی را طاقت شنیدن آن باشد. مجملی از این قضیّهٔ هایله آن که: در اثنای این اسیر آوردن و در نظر پادشاه زمان به قتل رسانیدن یکی از مبارزان نامی قزلباش شخصی از اکراد به قید اسیری استوار بسته با خویش ردیف گردانیده به مشقّت تمام به نظر پادشاه فلک احتشام می‌رسانید؛ چه مجلس خلد آیین بر موضع عالی واقع بود و هر یک از غلامان درگاه که به اظهار خدمتی که رسانیده بودند متوجّه آن مکان عالی بودند و از دور مشاهد پادشاه ممالک گشای بودند. دراین حالت که آن مبارز نامدار اسیر خویش را ردیف گردانیده به مشقّت هر چه تمام‌تر قاصد آن موضع فلک مقام بود آن حالت مشاهد پادشاه جهاندار گشته قریب به ساحت حضور موفورالسرور پادشاه جهان از روی عتاب با آن مبارز خطاب

۱ - خ: این بخش را ندارد.

فرمود که: «این شخص را که به اسیری بسته و با خویش ردیف گردانیده پیاده بر این بلندی می‌تواند آمد چه گنجایش مرکب رنجانیدن دارد»؟ و اشاره به قتلش فرمود.

آن شخص چون این عتاب از پادشاه جهان استماع نمود از مرکب به زیر آمده جهت سَلْب وی دست آن مُدْبِر از قید اطلاق داده درع و جوشنی که پوشیده بود از بدن شومش انتزاع می‌فرمود. در این وقت آن متهوّر بی‌باک خنجری چون قطرهٔ آب از میان شخصی که قریب بود کشیده چون سَبُعی ضارّه متوجّه پادشاه جهان گردید. تا حضّار مجلس خلد آیین بر قصدوی اطلاّع یافته [۴۲۴ ب] خود را به پادشاه جهان رسانید و خواست که آسیبی بدان مِهر سپهر اقبال رساند. امّا پادشاه صاحبقران در آن حالتِ وقعی دست آن متهوّر بی‌باک گرفته به طرف وی در غایت سرعت حرکت نمود و بدین سرعت از مقامی که آن خنجر جانگزای نازل بود دور گردید. در این حالت ایستادگان درگاه بارگاه عزّت تیغهای آخته به سر وقت وی رسیدند و به زلال آن تیغها آن شرر آتش را منطفی گردانیدند. آن مجلس بهشت تزیین بدین جهت از ترتیب افتاده پس از آن بزمی جنان منعقد نگردید. چون از این واقعه فارغ گشتند فرمان قضا جریان صادر گردید که کسی مِنْ بَعد اسیر به نظر اشرف نیاورد و به مجرد انقطاع رأس اکتفا نماید.(۲۷۸)

بعد از این شکست فاحش، چغال اوغلی در آن شب دیجور خزاین قیصر حمل نموده خیمه و خرگاه و فروش و آلات و ادوات زرّین و سیمین حتّی پیه‌سوز افروخته به قرار گذاشته راه فرار پیش گرفته همچنان سایر سپاه روم از دهشت و خوف قزلباش خیام و فروش وامتعهٔ نفیسه بجا گذاشته روی به وادی فرار نهادند به نوعی که یکی در انتظار دیگری توقّف جایز نمی‌داشت. در آن شب امر نافذ لازم الاتباع به وقوع انجامید که احدی از قزلباش و غیره جهت نهب و غارت متوجّه اردوی رومیّه نگردند؛ چه می‌تواند بود که بنابر مواضعه این حرکت از ایشان به عمل آمده باشد، نظم:

دم صبح کین آتش آفتاب — زد از مهر آتش به مشکین نقاب
فرو روفت دوران به جاروب مهر — غبار شب از کارگاه سپهر

سپاه فیروزی دستگاه به معسکر روم هجوم آورده از غنایم نقود احمر و ابیض و اجناس و امتعهٔ نفیسه و فروش و خیام و آلات و اوانی نقره و طلا به تصرّف درآورده همگنان غنی گردیدند و غنای ایشان به مرتبه‌ای رسید که از جنس [۴۲۵ الف] مأکولات و شکر و قهوه و ظروف چینی و امثال آنها تصرّف نمی‌نمودند.

روزی دیگر از این واقعهٔ محشر مهابت، پادشاه کامگار با جهان جهان افتخار به دارالسّلطنهٔ تبریز مراجعت نموده بر سریر عدالت متمکّن گردید و فتحنامه‌ها به اطراف بلاد و امصار سایر و دایر گردانیده صلات و نذورات به مستحقان عاید گردانیدند. بر

تهنیت این فتح نامدار سرداران و متصرّفان هر دیار چون: امیر زکریا و مصطفی بیگ کُرد، که در قلعهٔ ماکو متحصّن بودند و قبل از این فعل تمرّدوی رقمزدهٔ کلک بیان گردید، در دارالسّلطنهٔ تبریز به درگاه جهان پناه روی عبودیّت و اخلاص بر تراب مسکنت سودند و هر یک به خِلَع پادشاهانه مفتخر و سرافراز گردیده به محال خویش معاودت نمودند. پس از فراغ مهمّات حکومت ولایت چخورسعد به امیرگونه خان قاجار مُفَوَّض داشته وی را امیرالامرای آن ولایت گردانید. آنگاه اقبال در رکاب و شوکت و توفیق رفیق به عزیمت طواف قُدسی مطاف آبا و اجداد عظام ولایت احتشام متوجّه دارالارشاد اردبیل گرداقیدند.

۱۸۰

اهتزاز قلم مشکین رقم دربیان فتح قراباغ و گنجه و تفلیس.[1]

چون به تأیید ایزد متعال و اجتهاد و اهتمام پادشاه صاحب اقبال و استیصال جنود روم که متعلّق به سرداری چغال اوغلی بود بر نهج مزبور به وقوع انجامید، پادشاه جهانگشایْ با فتح و انبساطی صریح بعد از مراسم طواف قُدسی مطاف آباء و اجداد ولایت انتماء در عین زمستان و شدّت سرما از دارالارشاد اردبیل به عزم تسخیر ولایت قراباغ و گنجه و تفلیس رایت جهانگشای [۲۴۵ ب] بدان صوب برافراشت. بعد از عبور از ارس بنابر شدّت سرما و برودت هوا و نزول متواتر برف و باران، که در آن زمان واقع بود، در ولایت اُرَشیار، که هوایش نسبت به دیگر مواضع به اعتدال أقرب بود بر نیّت قشلاق سراپردهٔ عزّت و اجلالْ لاصق مهر و ماه گردید.

دراین مکان فرمان لازم الاتباع به نفاذ پیوست که محمّدخان قاجار و علیخان موافق، که دوامیر صاحب اقتدار بودند، در آن دیار با سه چهار هزار سوار از ایل قاجار و دو سه هزار پیادهٔ توپچی خراسان، که در انداختن تفنگ مهارتی تمام داشتند، به ظاهر گنجه رفته در محاذی قلعهٔ آن حصاری متین احداث نمایند و در آن زمستان در آن حصار اقامت نموده در محاصرهٔ اهل گنجه غایت اجتهاد مسلوک دارند تا زمانی که رایات عزّت و اقبال موسم دی را در مواضع ارسبار قرین عشرت و انبساط به پایان رسانید، در زمان اقبال به

ظاهر گنجه نزول اجلال نمایند.

محمّدخان قاجار و علیخان جوانشیر با یک دوامیر دیگر چهار هزار توپچی از ولایت خراسان و اصفهان و بافق بر حسب فرمانِ دارایِ زمان به ظاهر گنجه نزول نموده در عین زمستان به احداث قلعهٔ متین پرداختند و در اندک زمان قلعه‌ای در نهایت حصانت چون سپهر برین مصون از آفات به ذروهٔ فلک کیوان برافراشتند. پس آن گروه انبوه در آن قلعه قرار گرفتند و طریق دخول و خروج بر اهالی گنجه مسدود گردانیدند؛ چنانچه احدی را یارای آن نبود که جهت طَحْن غلاّت و حصول هیمه و ضروریات به خروج و بیرون مبادرت نماید.

تا مدّت دو ماه در تضییق و تنقیص اهالی گنجه بدین دستور سعی موفور به ظهور رسانیدند. چون خسرو شرقی با جنود لاله و ازهار در زیر چتر سحاب رایت اضائت به فضای مرغزار حمل کشید و از ظهور سبزه و ریاحین ساحت ربع مسکون نسخهٔ کارگاه بوقلمون گردید و نسیم فروردین اطراف کوه و هامون را از روایح [۴۲۶ الف] فوایح گلهای طَرّی چون بزم خسرو ایران به انواع عطر اَذْفَر مُرَوَّح و معطّر گردانید و زبان حال به مدلول این مقال به مسامع صاحبان اقبال رسانید، شعر:

روز عیش و طرب و بستان است — روز بازار گل و ریحان است
تودهٔ خاک عبیر آمیز است — نفخهٔ باد عبیر افشان است
از ملاقات صبا روی غدیر — راست چون آژده[1] سوهان است

پادشاه سکندر مسیر در مبادی این وقت رایت سپهر آیت به صوب گنجه برافراشت و در شهور سنهٔ خمس عشر و الف [۱۰۱۵ هـ / ۱۶۰۶ م.] در ظاهر گنجه سراپردهٔ اقبال با ثریا مساوی گردانید.

روزی دیگر از نزول همایون بر ابلق سپهر آسا برآمده چون مهر جهانگرد اطراف و حدود گنجه را بر خوانین نامدار و امرای ذوی‌الاقتدار و قورچیان رستم شعار و غلامان بهرام صولت قسمت نموده به نفس نفیس و ذات میمنت انیس متعهّد طرفی از اطراف حدود قلعه گردید و به نیابت همایون قرچغای خان را در آن طرف بازداشت. همچنین به امر نافذ ذوالفقارخان قرامانی لوای شهامت و تهوّر در حدّی دیگر برافراشت. نوّاب خان الزمانی اللّه ویردیخان با غلامان خاصّهٔ شریفه در حدّی دیگر لوای گردون سای مرتفع گردانید و اللّه قلی بیگ قورچی‌باشی با قورچیان عظام حدّی دیگر را متعهّد گردید.

بدین دستور هر یک از امرای نامدار و خوانین ذوی‌الاقتدار در اطراف و جوانب آن

حصار تلال خاک چون دماوند و الوند کوه برافراشته در پناه تلال رفیعه مرتبه مرتبه قریب به فصیل و خندق آمدند و در آن مقام بروج حوالیه و حوالات رفیعه نصب فرموده بر فراز آن توپچیان قدر انداز از خراسان و اصفهان قرار گرفتند. روز جز آتش دادن تفنگ و ضربزنگ به کاری دیگر نمی‌پرداختند، تا آن جا که از محصوران آن که به خارج نگاه انداخته، نگاه کردن همان و به زخم تفنگی به بِئس الْمِهاد شتافتن همان بود. پس از آن نقب زنان [۴۲۶ ب] چابکدست به سیبه‌ها قرار گرفته به حفر نقب اشتغال نمودند؛ چنانچه مقرّر داشتند که نقبچیان نقوب را به زیر فصیل و بروج برده و هر یک از نامداران صاحب سیبه نقب را به یکدیگر متصّل گردانند. آنگاه بر حسب آن قرار امرای نامدار به کار فرمودن عمله و نقبچیان پرداخته درعرض دو ماه زیر بروج را مجوف گردانیده بر زیر ستونهای قوی به پا داشتندز در این مدّت توپهای عظیم بر بروج و باره نصب نموده به انداختن آن دمبدم مبانی تازه و فصیل را مصدوقهٔ جَعَلْنا عٰالِيَهٰا سٰافِلَهٰا[1] می‌گردانیدند و مرتبه مرتبه از رؤوس جدار به صدمهٔ توپ محشر آشوب توپچیان درگاه عرش اشتباه منحط می‌گردید. محصوران نیز در انداختن توپ و ضربزنگ در مدافعه کوششهای مردانه نموده مبارزان محارب را از دخول و صعودباز می‌داشتند و چندان که جدار باره به صدمهٔ توپ انحطاط می‌یافت جداری أَمْتَن از سابق ارتفاع می‌دادند. بدین سبب ابواب فتح مسدوده مانده فتح‌البابی روی نمی‌داد.

بالاخره فرمانِ مطاعه به نفاذ پیوست که تجویف نقوب را از خس و خاشاک و بوریای نفط آلود مملو دارند و آن گاه آتش بدان خس و خاشاک نفط آلوده زده و ستونهایی که اعتماد باره و بروج بر آنهاست احتراق یابد و در حال انحطاط بروج و جدار و ارتفاع دُخان و غبار مبارزان نامدار از یمین و یسار حمله برده شهر را از مخالفان انتزاع نمایند. در این وقت پادشاه جهانگشای به حواله و سیبهٔ قرچغای خان چون مهر سپهر بر منطقةالبروج جای گرفته به مشاهدهٔ احوال مبارزان نامدار اشتغال داشتند. در نظر فرخنده اثر آن مهر [۴۲۷ الف] سپهر اقبال مجاهدان دین آثار و مبارزان غضنفر دثار مستعّد و مهیّا ایستاده نقبچیان آتش به آن خاک مُنَفَّط زدند. چون از اثر احتراق بروج و جدار منحط گردیده غبار دُخان ارتفاع پذیرفت از سیبه‌ها و محافیر نقوب دلیران معرکهٔ رزم روی تهوّر و جلادت به بروج و باره منحط نهادند. محصوران نیز به مدافعه کوشیده به انداختن خُمبره، که عبارت از سبوی مملّو از داروی تفنگ مدخول فُتات آهن و سرب و سنگریزه‌هاست، دفع متوجّهان می‌نمودند. تا شام از طرفین کوششهای مردانه به عمل

۱- هود / آیهٔ ۸۲.

آورده، بیت:

شب که رهبان دیر شماسی شد نهان در لباس عباسی

از فریقین حاضر و محصور خلقی نامحدود مجروح و بی‌روح گردیده از جانبین به استراحت و طلایه‌داری پرداختند و روز دیگر، بیت:

دگر روز کین زردهٔ تیز کام روان شد بر آن قصر فیروزه فام

سپاه نصرت دستگاه قزلباش به امر پادشاه جمجاه از سر جدّ و اجتهاد تمام متوجّه شهر گردیدند. به دستور سابق تفنگچیان و قورچیان عظام و غلامان کیوان انتقام از حوالات و نقبها متوجّه قلعه گردیدند و جنود رومیّه باز بر تلال خاک، که از جدار و بروج منحط حاصل بود، به انداختن توپ و بادلیج و خُمبره اقدام نموده منازعان را از دخول مانع آمده بودند. مبارزان قزلباش چپرهای تختی از تخته‌های چوب بر سر گرفته در پناه آن به جدارهای قصیر و تلال خاک صعود می‌نمودند. در این حال کارزار محاربهٔ تیر و تفنگ به مشت و گریبان منجر گشته به مِعلاق دستار از رؤوس یکدیگر می‌ربودند. بدین عنوان باز روز به شب رسیده، بیت:

چون آتش شب روان فرو مُرد خورشید سر از افق برآورد

سپاه نامدار از یمین [۴۲۷ ب] و یسار بر مراکب سوار [به] جدار برآمده صدای کرنا و نفیر غلغله در فلک اثیر انداخت. هر یک از دلاوران نامدار از روی قهر و ستیز تمام و جدّ و اجتهاد لاکلام متوجّه کارزار گردیده با خویشتن قرار دادند که تا شهر را از منازعان انتزاع ننمایند به أکل و شُرب نپردازند. آن گاه روی منازعت به قلعه آوردند. چون قریب به حصار رسیدند فریاد زینهار و أَلأمان محصوران از ثریٰ به ثریّا رسیده به طلب عفو و بخشش گناه روی نیاز به درگاه پادشاه بنده نواز آوردند. پادشاه جهان چون بر عجز و استغاثهٔ آن خون گرفتگان آگاه گردید از رقّت قلب سلیم، که شیمهٔ مرضیّهٔ پادشاهان حمیده خصال است، ترحّم به زینهار آن بیچارگان نموده زَلّات آن قوم در آن وقت به زُلال عفو و اغماض محو گردانید. آن روز تا شام برنشاط مغلوبیت خصم بادهٔ چون آفتاب مذاب از دست ساقیان چون آفتاب نوشیده، بیت:

روز دیگر که صبح پیدا شد روی عالم چو طبع دانا شد

حاکم گنجه مسمّی به محمّدپاشا، که از نزد قیصر به دارایی گنجه مقرّر شده بود، با سیصد سوار به درگاه خسرو کامگار توجّه نموده از تلثیم جلال شرف ذاتی حاصل نمود. پادشاه مغفرت بخش آن روز را بر بساط نشاط جای داده هنگام شام به محافظان سفارش فرمودند که در حفظ وی غایت تَیَقُّظ ملحوظ دارند.(۲۸۰)

چون روز نورانی عالم ظلمانی را چون درون حکمت اندیشان روشنی بخشید پادشاه

زمان دفاتر رومیان طلب داشته به تفحّص سپاهیان پرداخت. پس از تحقیق به وضوح پیوست که هشت هزار قول قاپی، که عبارت از سپاهیانی اَند که حاکم [۴۲۸ الف] به ارادهٔ خویش ملازم گرفته، در گنجه مقیم بوده‌اند و تا حال ابواب محاربه مفتوح داشته‌اند. پس از تحقیق این مقدّمات سپاه رومیّه از قول قاپی با اموال وعیال فراخور مناصب به سپاه فیروزی دستگاه قسمت نموده ناظران معتمد به درون شهر ارسال داشتند تا اجناس نفیسه، آنچه به سر کار خاصهٔ شریفه لایق و سزاوار دانند، ضبط نمایند. پس از آن هر یک از جنود روم فراخور مناصب به یکی از عساکر تسلیم گشته مقرّر به آن که اموال و عیال ایشان تصّرف نموده رؤوس ایشان به درگاه جهان پناه آوردند. چون به این امر مرخّص گردیدند سپاه قزلباش هر یک از جنود روم را تصرّف نموده اموال و عیالشان اخذ نمی‌نمودند و آن گاه سرهاشان از بدن انفصال داده به درگاه خلایق پناه به خاک بی‌نیازی انداختند.

بعد از فراغ خاطر از این شغل پادشاه سپهر اقتدار بلدهٔ گنجه را به محمّدخان قاجار سفارش نموده متوّجه تسخیر تفلیس گردید. بعد از طیّ مسافت چون ظاهر تفلیس محلّ سرادقات اقبال گردید حاکم تفلیس، با آن که قلعهٔ وی در نهایت متانت با سبع شدّاد دم از مساوات می‌زد و هیچ یک از پادشاهان ذواقتدار را تسخیر آن به جنگ میسّر نگردیده بود، از احوال سپاهیان گنجه عبرت گرفته بر ایشان ظاهر گردید که با پادشاه ممالک گشایْ مقاومت و مکاوحت چون صیانت نمودن چراغ است بر رهگذر باد، لاجرم ابواب نزاع مسدود گردانیده روز اوّل به زینهار و امان زبان گشودند و با تحف و هدایای لایقه کلید قلعه به امنای دولت ابدی سپردند. بدین نیکو خدمتی پادشاه جرم بخش برآن جماعت ابواب عاطفت مفتوح داشته خَلیع الْعِذار شان رخصت عزیمت به درگاه قیصر ارزانی فرمود. پس حکومت تفلیس را به یکی از غلامان درگاه تفویض [۴۲۸ ب] فرموده مَقضی‌المرام متوجّه تسخیر دارالملک شیروان گردیدند و بقیّهٔ زمستان سال بعضی در تعمیر برج و بارهٔ قلعهٔ ایروان، که در جنگ و جدال رومیّه ویران گردیده بود، مصروف گشته و بعضی درطیّ مسافت و محاصرهٔ بلدهٔ شماخی گذرانیده همّت والا نَهْمَت بر فتح آن بلده مصروف داشتند، نظم:

سازد القصّه فرّ دولت شاه — کارها را به موجب دلخواه
دولت شه جهان فرخنده است — که جهان را جهان به جان زنده است
باد یارب همیشه پاینده — زو جهان و جهانیان زنده[1]

۱ - د: سه بیت شعر را ندارد.

۱۸۱

گفتار در تسخیر ممالک شیروان به اهتمام دارای جهان ـ خَلَّدَاللّٰه مُلْکَهُ و سُلْطانَهُ إلی یَوْمِ الْمیزان.

خاطر خطیر پادشاه ممالک ستان بعد از تسخیر گنجه و فتح ولایت قراباغ آران متوجّه استخلاص مملکت شیروان گردیدند و باز در عین برودت هوا و قوّت اثر طبیعت فصل شتا لوای جهانگشایی به صوب مملکت شیروان مرتفع ساخته با عساکر فیروزی مآثر از ظاهر گنجه بر سمت شیروان بر ابلق سپهر توان روان گردید و از معبر قویون اُولُومی بی‌وساطت جسر از آب کر عبور فرموده فضای صحرای آن ولایت از یمن قدوم مواکب سپهر مراتب غیرت افزای خلدبرین گردید. چون ظاهر شماخی مضرب خیام مواکب سپهر مراتب گشت نخست از غایت مرحمت فرستاده[ای] نزد والی شیروان، که از نزد قیصر به حکومت آن ممالک منصوب بود، ارسال داشت و بر طریق عاطفت و حجّت پیغام بگذرانیدند که: «از احوال سپاهیان گنجه[1] عبرت گیرید که در عدّه و عدد اضعاف شما بوده‌اند. ابواب عصیان و نزاع مسدود دارید و طریق سلامت و بهروزی گیرید؛ چه حفظ و حراست این ممالک از قوّت و مکنت امثال و اضعاف شما با وجود اصابت وجودت تدبیر و رأی این دولت ابدی و قدرت تیغ بندان و غلامان این عَتَبهٔ کعبه مرتبه مسلوب و مفقود است. اگر چنانچه عناد و اصرا ورزید و سبیل [۴۲۹ الف] علیل بَغْی و طغیان سپرید عنقریب با سوءحال چون محصوران گنجه همگنان با ندامت بسیار و تَحَسُّر بیشمار گرفتارگردیده در افنای خود سعی نموده باشید. اگر این حجج و نصایح مؤدّی همگنان به صلاح و فلاح از روی خرد إصغا نموده به خروج مبادرت نمایید به غلاظ و شداد قسم که چون متصرّفان تفلیس قامت قابلیّت همگنان به خِلَع زنهار و امان آراسته قول قاپی را با سامان و مؤونات متصرّفه به اوطان مألوفه رخصت انصراف دهیم و جماعت دُنُک را اگر خواهند که ملازمت این درگاه اختیار نمایند ادرارات و اقطاعات به جهت ایشان مقرّر داریم و در سلک عبید و خدم جمله را منتظم گردانیم و الاّ به هر جانب که مختار ایشان باشد رقم اطلاق بدان جانب ارزانی داریم و کسی را یارای ممانعت و مزاحمت به احوال ایشان نباشد، بیت:

(من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال)[1]

فرستادهٔ پادشاه بنده‌نواز چون ادای این رسالت مشحون به عاطفت و اعزاز نزد مُتَجَنّدهٔ شماخی نموده غشاوهٔ طغیان و غرور حسّ ظاهری و باطنی آن قوم را از ادراک آن نصایح معطّل داشته مواضع مُوَصّل به فلاح پادشاه بنده‌نواز را چون حلقهٔ زینت خارج صماخ گردانیدند و از روی جهل و غرور زبان به مزخرفات نالایق گشوده لاف و گزاف چندی خرج نمودند و آن حُجَج قاطعه را حمل بر فریب وعجز نموده همچنان بر مرکب عناد و مخالفت سبیل علیل شقاوت و معاندت پیمودند و در حصانت برج و باره سعی بلیغ به جای آوردند، بیت:

کسی راکه تیره شود روزگار کجا بشنود پند آموزگار

شهنشاه مخالف گداز به انتزاع حیطهٔ شماخی فرمان قضا جریان به نفاذ مقرون گردانید و به طریق محاصرهٔ [۴۲۹ ب] قلعهٔ گنجه نخست اطراف شماخی را بر خوانین نامدار و امرای ذوی الاقتدار و غلامان کیوان وقار و سرخیلان هر دیار قسمت فرموده قرچغای خان را به متانت نفس نفیس در محاذی درب شهر معیّن گردانیده آنگاه بنابر ملاحظهٔ اضرار و اذیّت توپ و بادلیج از مواضع بعیده تلال خاک به قُمّهٔ فلک اخضر برافراشته در پناه آن تلال یوماً فیوماً به سمت باره روان گردیدند و در عرض اندک فرصتی تلال خاک را به تدریج[2] به خندق متّصل داشته در جوف لیالی به افراشتن حوالات رفیعه پرداختند.

در آن وقت بلدهٔ شماخی به سه سور متین محاط بود و سور ثالث جهت اقامت حاکم و محکمهٔ شهر معیّن نموده بودند. سرداران صایب اندیشه وضع شهربند به نظر امعان در آوردند. در یک جانب مناسب نوّاب‌اللّه ویردیخان بر فراز تلّ خاکی که قریب به خندق رسانیده بودند بُرجی رفیع مساوی ایوان کیوان برافراشت. همچنین اللّه قلی بیگ قورچی باشی و قرچغای خان از دیگر جوانب بُروج عالیه نصب فرموده تفنگچیان خراسان و اصفهان و مازندران و بافق را بر قرار معهود بر آن بُروج عالیه سویت فرمود. خوانین نامدار از روی اجتهاد و اهتمام تمام به سرداری آن جماعت پرداختند و در لیالی و ایّام لحظه‌ای از کار نمی‌آسودند و دستورْ تفنگچیان چابکدست نیز از اطراف و جوانب به حفر نقب پرداخته در عرض یک دو ماه حفره‌های عمیق در زیر فصیل و باره به یکدیگر اتصال دادند. چنانچه در تجویف زمین مسافت سور بلده طریق عمیق عریض احداث یافته بر زبر أعمده و استوانهٔ مُوَثّقه آن فصیل و باره را به حالت استوار و انتصاب باز

۱- د: (من آنچه شرط نصیحت بود بیان کردم).

۲- د: مندرج؛ م: مستدرج.

داشتند [۴۳۰ الف] و کیفیّت این واقعه را معروض پایهٔ سریر خلاف گذرانیدند.

پادشاه ممالک گشایْ بعد از تَیَسُّر موجبات و تمهید مقدّمات فرمان مطاعه به نفاذ مقرون گردانیدند که تجویف نقوب را از خس و خاشاک و هیمه به نفط آلوده مملوّ گردانند و دلیران رزم آزمای و مبارزان حصارگشای در درون حوالات و حوالی نقوب مهیّا و آماده آتش در آن ضرامه افگند و به هنگام انهدام فصیل و باره ارتفاع غبار و دُخان، که در ساحت زمین و زمان مصدوقهٔ إِذَا زُلْزِلَتِ الأَرْضُ زِلْزَالَهَا[1] عیان گردد، از روی جدّ تمام متوجّه تسخیر شهر گردند و بر این نهج انتزاع مفتوح دارند.

چون درفتح قلعهٔ گنجه غایت اجتهاد و اهتمام غازیان شیرکردار و دلیران معرکهٔ کارزار مشاهد پادشاه سپهر اقتدار گشته بود از شمامهٔ این سعی و اجتهاد رایحهٔ امتنان و غرور به مشام حدس صایب پادشاه غیور رسیده این معنی موافق طبع اشرف نمی‌نمود، لهذا چون بر تسخیر شماخی مشرف گشته آن بلده قریب به انتزاع انجامید خاطر مهر تنویر که جام جهان نمای غیبی است چنان متقاضی گردید که عملهٔ بیوتات و خدمهٔ کارخانجات سرکار خاصهٔ شریفه به سرداری مؤتمن الدّوله قرچغای خان بر این کار خطیر اقدام نمایند. (بنابراین چون موجبات این تسخیر تیسّر پذیرفت نوّاب امین‌الدّوله با عمله و خدمهٔ کارخانجات به هنگام انحطاط جدار و ارتفاع دُخان و غبار متوجّه تسخیر شهر گردیدند[2] و روزی دیگر، بیت:

صبحدم چون شاه این نیلی تُتُق بارگی راندی به میدان افق

خسرو فلک اقتدار برمرکب سپهر مدار چون آفتاب جهانتاب بر فلک پر انقلاب برآمده از یمن حضور موفور السرور برج تدویر مثالی که قرچغای خان به نیابت آن مهر سپهر جهانداری برافراشته بود رشک فرمای منطقةالبروج گردانید. عمله و خدمهٔ بیوتات، که قریب به سه هزارنامدار بودند، بر طبق ارادهٔ همایون در مکامن نقوب قیام نموده منتهز وقت می‌بودند. همچنین امرای نامدار و قورچیان ذوی‌الاقتدار و غلامان بهرام شوکت کیوان وقار [۴۳۰ ب] و توپچیان با مهارت با اعتبار از یمین و یسار سیبه‌ها و حوالات متعلقه به مکامن توقّف نموده مستعّد کار بودند. چون از اثر انضرام و احتراق أعمده و استوانهٔ منفوط محترق و نابود گردید و جدار و فصیل باره انحطاط یافته غبار دُخان راه اعتلاء گرفت از جوانب دلیران نامدار چون حوادث نازله به هیئات اجتماعی در میان آن غبار ساطع روی به سوی آن بلده آوردند.

نخست عمله بیوتات خاصه به سرداری قرچغای خان از یک طرف چون سحاب

۱- زلزال/ آیهٔ یکّم.
۲- د: ندارد.

متراکم متواتر به سمت شهر روان گردیدند و در حملهٔ اوّل حارسان محصور تاب مقاومت نیاورده چون خس و خاشاک از صدمهٔ سیلاب گریز بر ستیز اختیار نموده به حصن ارک تحصّن جستند. دلیران معرکهٔ رزم بر اثر خدمه و عملهٔ بیوتات به درون شهر داخل گشته جمعی کثیر از رومیّه عرضهٔ تیغ و تیر گردیدند. چنانچه دو هزار سر از ابدان مخالفان در حالت انتزاع شهر انقطاع یافته غنیمت بیکران نصیب غازیان رستم توان گردید. بعد از اندک فراغ خاطر از این واقعه عساکر فیروزی مآثر محیط قلعهٔ ارک گشته بر مثال محاصرهٔ شهر اطراف و جوانب ارک بر امرای نامدار و قورچیان ذوی‌الاقتدار قسمت گردید و هر یک از این نامداران به ارتفاع حوالات رفیعه پرداختند.

به دستور مقرّر رکن‌الدّوله اللّه ویردیخان بر یک جانب قلعه حواله‌ای بغایت رفیع برافراشت و اللّه قلی بیگ قورچی‌باشی در محاذی برجی، که در آن قلعه از آن أرفع‌تر نبوده، حواله مشرف بر آن نصب فرمود. قرچغای خان نیز به نیابت پادشاه ایران برجی مشیّد در نهایت ارتفاع به ذروهٔ تدویر کیوان رسانید. از طرفی دیگر ذوالفقارخان بدان عنوان بنایی به قُمّهٔ فلک بهرام رسانید و به طریق معهود حدود ارک به حوالات رفیعه و بروج عوالیه آراسته گردید. توپچیان قدرانداز از خراسان و اصفهان و مازندران و شیراز به قاعدهٔ معهود از جانب [۴۳۱ الف] به استعمال تفنگ و بادلیج و توپ اشتغال نموده ساحت ارک به نوعی بر محصوران تنگ گردانیدند که احدی را مجال نگاه کردن به خارج نبود. توپچیان روم نیز بر طریق مدافعه ابواب مخالفت مفتوح داشته در رَمْی توپ و بادلیج و استعمال خُمبره نهایت جدّ و اجتهاد به عمل می‌آوردند.

مدّتی مدید حال براین منوال متمادی بود. به طریق معهود نقبچیان و حفره‌کنان شب و روز به حفر و نقب بازوچُست نموده نوعی نمودند که در جوف زمین مسافت باره و بروج نقوب متصّل به یکدیگر احداث دادند. سرداران و صاحبان حوالات و سوایب شب و روز عملهٔ بسیار به کار برده در مدّت دو ماه دیگر زیر فصیل و باره مُجَوَّف گردانیدند و بر مثال زیرگرمابه نقوب مختلفه به جوانب و اطراف برده تجویفات آن نقوب از خس و خاشاک و گیاه خشک نفط زده مشحون ساختند و بروج و فصیل را از ستون و أعمدهٔ وثیقه بپا داشتند.

چون اسباب قلعه‌گیری بر نهج مذکور مهیّا گردید از نزد خسرو ایران فرمان عالم مطیع به صدور انجامید که اللّه قلی بیگ قورچی‌باشی زیربرج عظیمی که در سهم وی واقع بود و مسمّی به برج سفید مُجَوَّف گردانیده به داروی تفنگ و خس و خاشاک منفوط پر سازد و به هنگام فرصت آتش بدان داروها زده استخلاص آن جانب متعلق به سعی و اهتمام وی باشد. بر حسب فرمان خسرو زمان توپهای عظیم از جوانب ارک منصوب گشته مرتبه

مرتبه از رأس جدار باره و فصیل به تدریج منحط می‌گردانیدند و چندان که محافظان محصور از داخل به ارتفاع پرداخته صدمهٔ توپ قیامت آشوب برایشان غالب بود. مدتی دیگر حال بر این منوال گذشته کارمحصوران به اضطرار و عجز منجر گردید، تا ضعف احوال آن جماعت بر رأی ملک آرای خسرو [۴۳۱ ب] جهانگشای واضح گردیده به جنگ سلطانی فرمان قضا جریان به صدور انجامید. از اطراف شیران قلعه‌گیر بر عزیمت داروگیر کمر اجتهاد بر میان زده متمشّر جنگ و پیکار گردیدند و روزی دیگر که، نظم:

صبحدم کین شاهد مشکین نقاب — بهر خواب آلودگان از زرّناب
میله‌ها زین طاق زنگاری کشید — دیده‌ها را کحل بیداری کشید

جمهور سپاه از غازیان فیروزی دستگاه و توپچیان کارآگاه و عملهٔ بیوتات و کارخانجات سلاح قلعه‌گیری برتن آراسته متوجّه برج و بارهٔ ارک گردیدند. در حال آتش به نقوب و حصور زده در حال انحطاط جدار و ارتفاع دُخان و غبار دلیران معرکهٔ کارزار و شیران بیشهٔ پیکار از صغار و کبار در نظر پادشاه سپهر اقتدار با صدای کوس و ولولهٔ کرنا و نفیر روی جسارت و دلیری به قلعه آوردند؛ چنان که یکی بر دیگری سبقت می‌گرفتند. در آن حالت نسخهٔ فزع اکبر و غلغلهٔ روز محشر در روزگار پدید آمد. ارتفاع غبار و دخان غشاوهٔ مهر و ماه گردید و از اصوات هایلهٔ کوس و توپ و تفنگ و نعرهٔ مردان جنگ و فغان مجاهدان غازی و صهیل اسبان تازی صوتی متحّد هایل گردید که صماخ متوطّنان عالم بالا و سفلی از قوّت سامعه عاطل گشت. گروهی خشمناک چون عقابان و مرغان جوارح به هوای صید مرغابیان راه‌بالا گرفته مراجعت را بی‌حصول مطلب محال می‌دانستند. جمعی دیگر مضطر و ترسناک از بیم جان در حفظ بدن کوشیده به انداختن خُمْبُره و قاروره و استعمال گاو سر و تبر دفع قاصدان خود می‌نمودند. از جانبین کوششهای مردانه به عمل آمده حربی اتفاق افتاد که چشم روزگار بدان صعوبت معرکه‌ای مشاهده‌ای ننموده و گوش زمانه بدان مشقّت داهیه‌ای نشنیده. [۴۳۲ الف] آن روز تا شام بر عزم قلعه‌گیری دلیران نامدار نهایت سعی و اجتهاد مسلوک داشتند. از طرفین جمعی مجروح و بی‌روح گردیدند و شب هنگام فِتَنین حاصر و محصور مراجعت نموده به طلایه‌داری و شب زنده‌داری به روز رسانیدند.

چون خسرو ممالک شرق رایت زرّین برکنار مضمار افق نصب فرمود دلیران جانبین باز متوجّه معرکهٔ داروگیر گشتند. در این روز برج عظیم، که به برج سفید اشتهار داشت، از صدمهٔ داروی تفنگ انحراف پذیرفت. چون اساس دولت مخالفان با زمین مساوی گردید و رومیّه را از مشاهدهٔ آن کار دست و دل از کار رفته به زینهار و اَلامان زبان گشادند، پادشاه سپهر اقتدار عساکر نصرت شعار را بر وفق طلب امان محصوران از

محاربه متقاعد گردانید. جمهور سپاه منصور بر حسب فرمان مطاعه مراجعت نموده در آن روز در محافیر و نقوب حوالی شهر به استراحت و صحبت با یکدیگر بسر بردند. بر نشاط این فتح نامدار خسرو سپهر مدار به بسط بساط نشاط پرداخته به تجرّع بادهٔ ناب اوقات خجسته ساعات مصروف داشت و روزی دیگر که، بیت:

خورشید به وقت بامدادان چون داد مراد نامرادان

والی مملکت شیروان با جهان جهان ندامت و خذلان میان خوف و رجا به سه هزار سوار از اعیان مُتَجنّدهٔ روم مُلَبّس به لباسهای گرانمایه بر اسبان تازی و شامی جمله مذهّب ستام و مرصّع زین از ارک به خروج مبادرت نموده متوجّه درگاه عرش اشتباه گردید. چون به تلثیم ساحت بارگاه جمجاه استسعاد یافت با یک دو تن از خاصان خود رخصت دخول مجلس بهشت آیین یافته بقیّهٔ رفقا به ضیافت امرا به محال متعدّده متفرق گردیدند.

روزی دیگر پادشاه جهاندار به دستور قلعهٔ گنجه دفاتر سپاهیان شیروان طلب داشته به تحقیق مُتَجَنّدهٔ [۴۳۲ ب] شیروان فرمان لازم صادر گردید. بعد از تفتیش و تحقیق به ثبوت پیوست که شش هزار قول قاپی و چهار هزار دُنُک دربلدهٔ شماخی محصور بوده‌اند و تا حال با مجاهدان دین و غازیان نصرت قرین به امر محاربه و مقاتله اوقات مصروف داشته‌اند. این معنی به رأی جهانگشای پرتو افکن گشته بر طریق مواضعه سردار فرقهٔ دُنُک را طلب فرمودند (و به خِلَع پادشاهانه و اعطای طبل وی را سرافراز داشته)[1] مقرّر داشتند که متابعان خود را جمع نموده که به طریقی که از دیوان قیصر ادرار و مواجب ایشان مستمر و مقرّر بوده به اضعاف آن اقطاع و ادرار یکان یکان معیّن دارند و ممالک شیروان من بعد در عهدهٔ محافظت ایشان باشد و الحال جرایم ایشان را به زلال عاطفت خسروانه محو فرموده کردار و اعمال ایشان را کأَن لَم یَکُن انگاشتند.

دُنُک باشی به امید حکومت و امارت با اعلی طواف خاطر از قتل جمع فرموده بر فراز پشتهٔ رفیع خیمه(ای) گرانبها نصب نموده بزمی ملوکانه بیاراست. پس با چند نفر از اعیان آن قوم به شُرب خَمر در آن بزم اقدام نموده به نواختن کوس و نبیره پیاله در دوران آورد و منادی را امر فرمود که مدلول عاطفت موضوعی پادشاه جهاندار به آن گروه رسانیده در بلده و نواحی شماخی ندا دردهد که: «پادشاه جهان از سر جریمهٔ فرقهٔ دنک تجاوز فرموده‌اند. ارادهٔ همایون آن است که چند نفر از آن گروه را به سمت امارت موسوم دارند و چند محال از شیروان را به عهدهٔ محافظت ایشان باز گذارند که به دستور سابق در محلّ و مقام خود متوطّن خواهند بود».

۱ - د: ندارد.

منادی چون این نداء به مسامع آن جماعت رسانید آن قوم این عطیّه را از مغتنمات دانسته فوزی عظیم شمردند. یکان یکان از زوایای اختفا به سوی سردار خویش بدان مقام عالی بر صدای کوس و نفیر راه برداشتند و هر یک نزد وی رسیده نام خود در دفتر ملازمت ثبت نموده پیاله‌ای از روی [۴۳۳ الف] شفقت نوش نمودند. تا مدّت سه چهار روز دو هزار سوار به زیر عَلَم دُنُک باشی جمع آمده آن حالت را از غنایم شمردند. اکثر ایشان اسب و یراق را به عاریه از آشنایان خویش آوردند. در روز چهارم پادشاه ذی فراست بر عزیمت عرض دیدن آن گروه بر مرکب سپهر توان برآمده سپاه نصرت دستگاه را به تمامه به رکوب امر فرمودند و درموضعی دور از آن جماعت دفتری گشوده فوج فوج از ایشان را بر سبیل عرض دیدن طلب می‌داشتند. چون به میان قزلباش داخل می‌گردیدند به قتل می‌رسانیدند و فرقه‌ای دیگر را طلب می‌فرمودند. تا بدین طریق تمامی آن جماعت مفقودالاثر گردانیده ساحت آن دیار را از لوث وجود آن گروه سمت تطهیر ارزانی داشتند. پس آنگاه قول‌قاپی را بالتمام به دستور بر سپاه منصور فراخور مناصب قسمت نموده عیال و اطفال و اموال ایشان را بر اخذ مقرّر داشتند و رؤوس ایشان را طلب فرمودند.

بدین دستور جملهٔ آن گروه مغرور را از حلیهٔ حیات عاری گردانیده مملکت شیروان را از خار وجود ایشان بپرداختند. پس متوجّه انتظام آن ولایت گشته فرمانفرمایی بلدهٔ شماخی در عهدهٔ ذوالفقارخان قرامانی قرار گرفت. محافظت و کوتوالی قلعهٔ در بند به اهتمام شجاعت شاه نظر خان توکلّی، که از شجعان خراسان بود، متعلق گردید. دیگر ولایات به امرای عظام مفوّض داشته منشور امیر الامرایی به اسم ذوالفقارخان به خاتمه مُوَقَّع گردید. آنگاه فتحنامجات به اقطار ممالک سایر و دایر گردانیده رایت جهانگیری به قُمّهٔ فلک دوّار برافراشتند.

۱۸۲

گفتار در مراجعت مواکب سپهر مراتب از دارالملک شیروان به مستقّر دولت یعنی بلدهٔ فاخرهٔ اصفهان و وقایع متفرّع بر آن.

خاطر خطیر پادشاه اقلیم گیر چون از فتح دارالملک شیروان بر نهج مذکور فراغت حاصل نمود [۴۳۳ ب] و رتق و فتق مهمّات آن ولایت در قبضهٔ اختیار و اُنامل اقتدارخان

عالیمقدار ذوالفقارخان قرامانی باز گذاشتند و کوتوالی قلعهٔ در بند و باب الابواب به رأی و رؤیت شاه نظرخان توکلّی متعلّق گردانیده و گوش و هوش وی را به دُرَر نصایح مشتمل بر تَحَفُّظ و تَیَقُّظ بیاراست، آنگاه ندای رحیل به مسامع حاملان موکب سپهر مراتب رسیده لوای معاودت به صوب مستقّر دولت مرتفع گردانید. همواره در خلال طّی مسافت به تجرّع بادهٔ ناب و مؤانست لاله رُخان چون آفتاب اوقات خجسته انجام مصروف داشته بر مغلوبیّت مخالفان بر نشاط می‌خرامیدند.

بدین طریق چون قریب به بلدهٔ اصفهان نزول اجلال به وقوع پیوست اهالی واعیان آن بلدهٔ طیّبه در تزیین و آیین اسواق و میادین سعی و اجتهاد تمام بجای آورده بر نَهْج معهود دکاکین و بازار بلده به دیباهای زرنگار و تنسوقات نادرهٔ بیرون از شمار آراسته آلات و ادوات چراغان را بر محیط میدان نقش جهان نصب فرمودند. مُحْتَرفه و اهل صنعت نیز به قدر امکان در تزیین دکاکین و کوچه‌های محل عبور کوشیده میدان و بازار را چون نگارخانهٔ چین به انواع زینت مزیّن گردانیدند. آن گاه جمهور انام، از خواص و عوام شهری و بلوکاتی، به عزم استقبال به خروج مبادرت نموده تا قریهٔ دولت آباد، که در چهار فرسخی اصفهان واقع است، از دو طرف راه متجانب یکدیگر ایستادند. مُشَعْبِدان و هنگامه گیران در مواضع متعدد مقالید هزالی و طیبت ابواب نشاط مفتوح داشته بر این نهج در انتظار مقدم پادشاه جهان به عیش و نشاط می‌گذرانیدند. تا پادشاه ربع مسکون در ساعتی مشحون از سعادت داخل شهر گشته صَلای عیش عام به مسامع اعالی و ادانی رسانید. مدّت یک ماه از صبح تا مَسا و از مَسا تا صبح با اهل آن بلده به کامرانی و سرور گذرانیده در لیالی از افروختن شمع و چراغ شب ظلمانی را چون روز نورانی منور می‌داشتند. پادشاه جهان نیز گاهی بدان انجمن عبور فرموده در تماشای چراغان به تجرّع بادهٔ خوشگوار خوش وقت گذرانیدی.

چون روزی چند براین نهج منقضی گردید بنابر ابقای نذور و عهود که در آن وقت از پادشاه نیکو اعتقاد صافی طَوِیَّت به وقوع آمده بود که هرگاه بدان مطالب فایز گردند پیاده به طواف ملایک مطاف امام‌الجّن والانس امام علیّ بن موسی‌الرضا [۴۳۴ الف] رفته در آن قبلهٔ نیاز به عرض حاجات پردازند. بنابراین هوای طوافِ ملایکْ مَطاف امام‌الجّن والانس از فضای خواطر خطیر همایون سرزده بدین عزیمت پیاده لوای گردون سایْ به صوب مشهد مقدّس برافراشتند. چنانچه از دارالسّلطنهٔ اصفهان روزی دو فرسخ طّی نموده از طریق طبس گیلکی به راه ترشیز متوجّه مشهد مقدّس گردیدند. بعد از ادای مراسم طواف و ایفای نذورات و ایصال صدقات به سدنهٔ آن مقام واجب الاحترام رایت مراجعت ارتفاع داده مرتبهٔ دیگر دارالسّلطنهٔ اصفهان از غبار موکب سپهر توان غیرت‌افزای روضهٔ جنان گردید.

پادشاه گردون‌سایْ روزی چند درآن بلدهٔ عشرت لزوم به بسط بساط اوقات خجسته ساعات مصروف داشته به ولایت مازندران عطفه عنانی فرمودند. در آن حال جمعی از مُتَجَنِّدهٔ روم و رجالهٔ آن مرز و بوم از اطاعت و تبعیّت قیصر استنکاف ورزیده در ولایت روم به نهب اموال و تاراج متوطّنان آن دیار اقدام نموده خویش را جلالی نام نهاده بودند. جلالی به اصطلاح آن قوم یاغی را گویند. چون دارای روم سپاهی‌گران جهت دفع فساد آن قوم به مقام ایشان ارسال گردانید، آن جماعت طاقت از خویش مسلوب یافته موازی دوازده هزار سوار مسلّح مکمّل روی ارادت به درگاه خلایق پناه خسرو ایران آوردند. پادشاه جهاندار در آن وقت از ولایت مازندران عنان مراجعت به صوب مستقر دولت انعطاف داده در بلدهٔ اصفهان به بسط بساط نشاط روزگار خجسته آثار مصروف می‌گردانید. آن جماعت در آن بلدهٔ جنّت قرین به تقبیل ساحت حضور پادشاه موفورالسرور استسعاد یافته همگان به عواطف خسروانه سرافراز گردیدند. از ممالک محروسه مبلغی خطیر بر سبیل انعام و ادرارات بدان جماعت رسانیده قامت قابلیّت اعیان ایشان به خِلَع شاهوار آراسته گردانیدند. از اسبان راهوار [۴۳۴ ب] و کمرهای زرنگار و تیغهای اصفهان کار بدان قوم مبلغی خطیر عطا فرمودند. خلاصه آنچه از نوادر احسان بود در مادهٔ ایشان به فعل آوردند، آنگاه اکثر آن قوم را به ولایت عراق منتشر گردانیده اعیان ایشان را درملازمت اردوی کیهان پوی مقام قرار دادند. آن قوم همواره از پادشاه جهان استدعای محاربهٔ قیصر می‌نمودند.

در تضاعف این مقدّمات مُنهیانِ آذربایجان متعاقب یکدیگر رسیده ورود سردار روم با عساکر هیجا هجوم و عصیان امیرخان کُرد، که به «امیرخان چولاق» در السنه و افواه سایر و دایر بود، معروض گردانیدند. بر پادشاه مخالف گداز موافق نواز یورش آذربایجان لازم گردیده به تمهید مقدّمات یورش امر قضا جریان به مسامع سپاه فیروزی دستگاه رسانیدند. آن گاه به ترتیب مدافعهٔ سردار روم و فساد و طغیان امیرخان چولاق عازم آذربایجان گشتند.

۱۸۳

ذکر توجه اعتمادالدّوله حاتم بیگ به صوب آذربایجان به جهت دفع فساد امیرخان کرد.

چون آثار تسلّط و اقتدار پادشاه کامگار شاه عباس صفوی بعد از تسخیر مملکت

آذربایجان و استیصال عساکر روم مکرراً مسموع دارای روم گردید دُخان نخوت و غرور به دماغ با تحیّرش متصاعد گشته با شاهدان اغماض و شکیب همآغوش نتوانست گردید و از آن جاکه غیرت جهانگیری و سلطنت مرتبهٔ دیگر در انطفای این طوفان آتش که سر به کرهٔ أثیر رسانیده بود بحور جنود عساکر متلاطم گردانیده مراد پاشای وزیر اعظم را مقرّر داشت که با دویست هزار سوار و پیاده از کشور روم و شام و مصر و حلب و عراق عرب و اعراب بادیه و دیار بکر و غیر هم فراهم آورده استخلاص مملکت آذربایجان پیشنهاد همّت گرداند.

در تضاعف این حرکت انتقام ابتدائی [۴۳۵ الف] و فوران عصیر بادافره انجامْ منهیان و جاسوسان که به هر محلّ و مقام مقرّر بودند رایحهٔ ریحان این چمن غدر به مشام بستان سرایان ممالک پادشاه ایران رسانیدند. به وساطت آن جمع نسیم این خبر کیفر اثر به ساحت جاه و جلال خسرو دادرس وزیده در دارالسّلطنهٔ اصفهان خبر کدورت اثر این نهضت به تحقیق انجامید.

ایضاً امیرخان أقْطَع، که نخست باعث بر توجّه رایات جلال به مملکت آذربایجان گشته و از موابد انعام و اعطاف خسروانه به دارایی ولایت اورومی و سلماس و انزل و قراباغ مفتخر و مباهی می‌زیست و در آن وقت از بداختری و سیرت مذموم با نوّاب جهان‌پناه دل دگرگون کرده نقش خلاف بر خاطر فاتر می‌کشید، در زمان مراجعت رایات عزّت از ظاهر گنجه معروض پایهٔ سریر ابهّت مسیر گردانید که: «ولایت اورومی از امهّات ولایت آذربایجان است و قرب مملکت مخالف. اکثر اوقات اکراد که به این دولت بیزوال خاطر دگرگون دارند در این ولایت و قریب به این مملکت توطّن می‌نمایند، لهذا از محلّی حصین و قلعه‌ای متین که بر آن اعتماد باشد چاره نیست. اگر رخصت پادشاه جهان از مصدر اقبال صادر گردد بر ساحل بُحیرهٔ سلماس قلعه‌ایست بر فراز جبلی شامخ، خراب چون دل عاشقان و مستعّد عمارت چون احوال فرومایگان، آن قلعهٔ خراب را آبادان باید گردانید که اگر واقعه[ای] سانح گردد، بندگان این عَتَبهٔ سِدره مرتبه و دولتخواهان این دولت ابدی را پناهی مُعِدّ باشد.» چون از آن حق ناشناس تا آن وقت واقعه‌ای که از آن رایحهٔ غدر و خلاف به مشام اولیای دولت روزافزون رسد به ظهور نیامده و از شمامهٔ عذرش بوی عناد به دماغ وجدان صایب بار یافتگان جاه و جلال نوزیده بود پادشاه جهان [۴۳۵ ب] ارادهٔ فاسدش را مقرون به صواب و صلاح دانسته رخصت عمارت آن قلعه به وی ارزانی داشت.

آن مُدْبِر حقّ ناشناس بعد از حصول اجازت ادبارآسا از این دولت بیزوال رو گردان گشته در اندک زمان قلعه‌ای احداث نمود که چون بروج سماوی حدودش از تطرّق

حدثان ایمن و اساسش چون دولت پادشاه ربع مسکون از تزلزل و انهدام مطمئن. مرغ وهم را بر شرفاتش به بال خیال طیران و نه پیک اندیشه را بر خاکریزش به پای سعی عبور امکان، نظم:

یکی باره‌ای ساخت کز محکمی — از او دیده این کاخ مینا کمی
به سدّ سکندر درش در ستیز — فلک همچو گردونش بر خاکریز
حصارش به چرخ برین توأمان — سوی کنگرش کس نبرده گمان
ز پایانش نتوان به بالا نگاه — که حدّ نظر نیست جز نیمه راه

قلعه‌ایست بر فراز پشته‌ای رفیع که از یک حدّش طریقی که بر آن عبور به مشقّت ممکن است و بر حدود دیگرش به هیچ وجه امکان مرور نیست. در دامن این پشتهٔ رفیع چشمه‌ایست که به خوردن محافظان آبش وفا نمی‌کند، امّا اگر نباشد دوابشان از آب بی‌بهره می‌مانند لهذا به جهت محافظت آن برجی رفیع بر سر چشمه احداث نموده‌اند و طریقی متین به قلعه متصل ساخته بر آن محافظان واداشته‌اند. در داخل قلعه مخزنی جهت محافظت برف پرداخته‌اند که در اوقات زمستان برف در آن مخزون داشته جهت خواص اهل قلعه مقرّر است.

چون آن قلعه به اتمام انجامید به ذخایر بسیار و آلات حرب بیشمار و موازی پنج هزار کُرد از ابطال رجال مشحون گردانید. آنگاه به اعلان کلمهٔ عصیان و اظهار مخالفت پادشاه زمان زبان گشوده قاصدی به درگاه قیصر ارسال داشت که: «نخست این مملکت به انحراف طریق این جماعت از حوزهٔ تصرّف پادشاه بحر و برّ بیرون رفته، بیت:

از کردهٔ خویشتن پشیمانم — جز توبه رهی دگر نمی‌دانم

و در مقام مجازات و تدارک مافات از قزلباش روگردان گشته طریق مخالفت ایشان می‌پیماییم و باز نوعی می‌نماییم [۴۳۶ الف] که این مملکت به سعی این جماعت داخل محروسهٔ پادشاه برّ و بحر گردد، امّا سرداری صاحب شکوه با عسکری انبوه بدین مملکت ارسال باید گردانید تا این جماعت به مرافقت آن سپاه نهایت اتّفاق به عمل آورد».

چون بر حسب استدعای وی مراد پاشا با آن جنود بی‌اندازه متوجّه آذربایجان گردید آن أَقْطَع نیز رخت معاندت به آن قلعه کشید و در ولایت اصفهان چنان که مذکور گردید در حین مراجعت از مازندران و وصول گروه جلالی بدان بلدهٔ جنّت نشان این اخبار موحش مسموع بارگاه جلال گردید. بنابراین در شهور سنهٔ سبع عشر و الف [۱۰۱۷ هـ / ۱۶۰۸ م.] پادشاه مخالفت گداز لوای عزیمت به طرف آذربایجان مرتفع گردانید. ارادهٔ همایون چنان بود که نخست مواکب سپهر مراتب به دفع فساد امیرخان اقطع متوجّه قلعهٔ

او رومی گردد و تا ورود سردار روم خاطر خطیر ازمهم فساد وطغیان وی فارغ سازند، امّا ارکان دولت و اعیان حضرت امیرخان اقطع را آن مقدار وقع نمی‌داشتند که پادشاه ایران به نفس نفیس و ذات میمنت انیس به دفع فساد وی پردازد. بالاخره آرای ارکان دولت ابد قرین بدان مقرّر گشت که اعتماد الدّوله حاتم بیگ اردوبادی وزیر و قراحسن‌خان استاجلو والی همدان با بیست هزار سوار نامدار، که ده هزار از آن جمله سپاه جلالی روم بودند، به ظاهر آن قلعه رفته خاطر خطیر همایون از جانب آن أقطع فارغ گردانند.

بر طبق این اندیشهٔ صایب پیشه آن دو سردار با شکوه با آن سپاه مستعّد بدان صوب رایت توجه برافراشتند و به سمت قلعهٔ اورومی روان گردیدند. بعد از نهضت آن سپاه رایات جلال در ساعتی مختار به صوب دارالسّلطنهٔ تبریز روان گشت. چون اثری از ورود سردار روم ظاهر نبود به هنگام شتا و دمسردی هوا، که ساکنان کوه و صحرا حواصل پوش گشته هوای متراکم سنجاب سحاب در برافگنده و بسیط زمین دواج کافورگون بردوش گرفت، رأی پادشاه گیتی‌گشایْ چنان متقاضی گردید که در عرصهٔ قراباغ آران قشلاق اختیار فرمایند. در مبادی زمستان بر عزیمت [۴۳۶ ب] قشلاق از دارالسّلطنهٔ تبریز عنان سعادت به سمند اقبال سپرده بدان صوب رایت توجّه بلند گردانید. در آن ساحت فردوس نشان که شیخ گنجه ـ قُدِّسَ سِرُّهُ ـ در وصف آن عرصه این لآلی آبدار از بحر ضمیر به ساحل شهود آورده، شعر:

خوشا ملک بَرْدَع که اقصای وی (نه اردیبهشت است بی‌گل، نه دی)[1]
تموزش گل کوهساری دهد زمستان نسیم بهاری دهد
ز تیهوج و دُرّاج و کبک و تذرو بهشتی بود سایهٔ بید و سرو

در انتظار ورود سردار روم بسر می‌بردند.

چون مدّت دو ماه منقضی گردید و از عساکر روم اثری به ظهور نرسید ذوالفقارخان والی مملکت شیروان عرضهٔ وسیع و شوکت و جمعیّت سپاهی مستعّد در حوالی خویش مشاهده نموده به انتقام قتل برادرش فرهادخان دیو غرور به کاخ دماغش راه یافته بر مسند نخوت قرار گرفت و از طریق ولای پادشاه ولایت انتماء منحرف گشته به سان امیرخان کُرد استدعای تعمیر قلعهٔ باب الابواب نمود. به وجهی که امیرخان در تعمیر قلعهٔ اورومی بدان متمسّک گشته وی نیز با بندگان درگاه خلایق پناه بدان تمسّک نمود. امّا رایحهٔ غدر و نفاق از شمامهٔ این رخصت و استجازه به مشام وجدان و حدس صایب پادشاه ذی فراست وزیده به لا و نَعَم در جواب مطلبش امری به نفاذ نپیوست. در ساعتْ

۱ ـ د: (نه اردیبهشت است نه گل زدی)؛ ف: نه اردیبهشت است نه گل نه دی).

قرچغای خان سپهسالار ایران را طلب داشته غشاوهٔ استتار از چهرهٔ شاهد این راز رفع نمود و با سپاهی مستعّد وی را به صوب شیروان ارسال گردانید که دفع اشرار طبر سران را مطلب ساخته به وقت فرصت ذوالفقارخان را از آن اراده متقاعد گرداند و به نوعی که منجر به فساد نگرد بر قتلش اقدام نماید.

۱۸۴

گفتار در توجّه قرچغای خان به صوب شیروان و بیان قتل ذوالفقارخان قرامانی بنابر سرکشی.

چون به امر نافذ فرمان پادشاه ربع مسکون ذوالفقارخان [۴۳۷ الف] فرمانفرمای ممالک شیروان گردید بعد از انقضای دو سال بخار غرور و استقلال به دماغ پرنخوتش متصاعد گشته همواره از قتل برادرش فرهادخان متأثر و اندیشناک می‌بود تا آن که خیال سرکشی به مرور ایّام در خاطر فاترش رسوخ یافته اراده مصمّم گردانید که قلعهٔ باب الابواب را متانت داده به ذخایر مشحون دارد و بعد از آن به اعلان کلمهٔ عصیان و اظهار مخالفت پادشاه زمان مبادرت نماید. امّا چون شاه نظرخان توکلّی، که در اصابت رأی و شجاعت ذاتی متفرّد عصر بود، کوتوالی و محافظت در بند به امر نافذ پادشاه جهان آرای به وی متعلّق بود و با وجود وی تیر مقصودش به هدف مراد نمی‌رسید، بنابراین تعمیر قلعهٔ باب الابواب استدعا نمود که به وسیلهٔ آن به مراد خویش فایز گردد. به این اراده عریضه‌ای علی حدّه به درگاه خلایق پناه ارسال داشت و به نوعی که امیرخان أقطع استدعای تعمیر قلعهٔ اورومی نموده بود بدان وجه تمسّک جست.

چون از شمامهٔ مطلبش رایحهٔ غدر به مشام باریافتگان بارگاه عرش اشتباه وزید در جواب عریضه‌اش به لا ونَعَم فرمان همایون صادر نگردید. ایضاً از بعضی استماع افتاد که چون کریمه‌ای از شاهزادگان صفوی نژاد به حسب تقاضای نصیب در عقد ازدواج ذوالفقارخان بود، آن کریمه شمّه‌ای از این معنی ادراک نموده از طرز سلوک وی نیز سرکشی و نفاق تَفَرُّس نموده، بنابر قرابت صلهٔ رحم، حقیقت به درگاه جهان پناه ارسال داشته پادشاه جهان بر غدر وی اطلاّع حاصل نمود و رفع اقتدار وی را از اهّم مهمّات شمردند. پس در ساعتْ قرچغای خان را طلب داشته با وی مقرّر داشت که با دوازده هزار سوار نامدار به شیروان توجّه نموده رفع اقتدار اشرار طبرسران را مطلب سازد و به

وقت فرصت قبل از آن که شرراین نایرهٔ فساد التهاب پذیرد ذوالفقار خان را ساکن مطمورهٔ عدم گرداند و با هیچ یک از امرا و مخصوصان بدین کلمه همداستان نگردد تا هنگامی که وقت مقتضی [۴۳۷ ب] داند به اظهار مبادرت کند و ابراز حکم جهانْ مُطاع نماید. اگر احتیاج به معاونت افتد به استمداد زبان بگشاید.

قرچغای خان بر حسب فرمان واجب الاذعان در حین برودت هوا و اثر زمستان از قراباغ آران با دوازده هزار سوار به صوب شیروان رایت شآمت ارتفاع داده به استعانت وسایط زوارق و سفاین از آب کُر عبور فرمود. قریب به بلدهٔ شماخی حکمِ جهانْ مُطاع محتوی بر مرافقت و استمداد موضوعی سلوک طریق طبرسران نزد والی شیروان ذوالفقارخان ارسال داشته چنان مقرّر نمود که تا وصول وی به بلدهٔ شماخی تجهیز سپاه خویش نموده مستعّد باشد که به امر پادشاه دادگر به مرافقت یکدیگر از دربند عبور نموده متوجّه طبرسران گردیم تا متمردان آن حدود را بنابر فرمان دارای زمان گوشمال بواجبی داده خاطر پادشاه ایران از آن فارغ گردانیم.

ذوالفقارخان پس از استماع مدلولِ حکمِ مطاعه تجهیز سپاه خویش نموده سه هزار سوار نامدار مکمّل مهیّا نموده در ساعتْ خارج شماخی معسکر ساخته پیشخانه به سمت طبرسران نصب فرمود. چون قرچغای خان به وی ملحق گردید باتفّاق یکدیگر متوجّه در بند باکو گردیدند. با آن سپاه گران از دربند عبور نموده تا طبرسران در هیچ مقام نیاسودند. بعد از وصول بدان ولایت اهالی و اعیان آن صوب از روی انقیاد و فرمانبری به استقبال سپاه فیروزی دستگاه شتافته به مقالید ساوری و پیشکش و تعهّد ادای باج و خراج در ظلّ حاکمی با داد و عدل ابواب موافقت و مصالحت مفتوح داشته سربر خط فرمانبری بندگان پادشاه زمان گذاشتند. به اشاره قرچغای خان ذوالفقارخان ازملازمان خویش حاکمی صاحب اقتدار در آن ولایت نصب فرموده چند روز جهت تنسیق و انتظام مملکت در آن ولایت توقّف نموده پس از آن عنان مراجعت معطوف داشته متوجّه تیمور قاپی گردیدند.

در اثنای طریق مراجعت قریب بدان بلده شبی قرچغای خان [۴۳۸ ب] سران سپاه و امرای دولتخواه را طلب داشته نزد ایشان مدلول حکمِ جهانْ مُطاع را، که مشتمل بر قتل ذوالفقارخان بود، ابراز نموده از آرای آن قوم درباب کیفیّت وقوع استفسار نمود. آن جماعت را آنچه به خاطر رسید در آن باب بیان نموده منتشر گردیدند. ذوالفقارخان غافل ازگردش زمان در فکر حکومت و فرمانروایی آن شب بر بستر راحت غنوده به خاطرش نمی‌رسید که روز آینده چه واقعه در پیش دارد، شعر:

همّتش آن بود کان عیش و طرب نه به روز افتد ز یکدیگر نه شب

لیک دور چرخ می‌گفت از کمین نیست داب من که بگذارم چنین
ای بسا دولت که روز انگیختم چون شب آمد سلک آن بگسیختم
ای بسا حشمت که دادم گاه شام صبحدم را نوبت آن شد تمام

تا روزی دیگر، بیت:

صبحدم چون شاه این نیلی تتق بارگی راندی به میدان افق

قرچغای خان اعیان سپاه را باز طلب داشته مجلسی منعقد گردانید و مرتبهٔ دیگر چگونگی قتل ذوالفقارخان بر صحایف اندیشهٔ ایشان نقش کشید. در این مرتبه آرای امرای منتشار بر آن قرارگرفت که به منزل وی رفته در حین ملاقات اگر وقت اقتضا کند بر قتلش اقدام نمایند والاّ حواله نمایند به هنگامی که فرصت منتهز دانند.

پس قرچغای خان با یک دو نفر از غلامان خاصّهٔ شریفه و آقاطهماسب رستمداری، که از نتایج سپاهیان رستمدار بود، و احمدسلطان ترشیزی و یک دوی دیگر برسمت منزل وی رسیدند. چون به منزل وی رسیدند ذوالفقارخان بر توجّه ایشان آگاه گشته به استقبال تا پیش خرگاهی که افراشته بود پیش آمد. در حین ملاقات نخست قرچغای خان بر زبان تیغ مدلول حکم لازم الاتباع ادا نموده ضربتی به وی رسانید. دیگران که مرافق بودند از اطراف تیغهای آبدار کارفرموده در یک ساعت از حلیهٔ حیاتش عاطل [۴۳۸ ب] گردانیدند، امّا به زخم تیغ آقا طهماسب مازندرانی به دارالقرار قرار گرفت. پس از آن اعیان و مقرّبانش را طلب داشته نزد ایشان حکم جهانْ مُطاع ابراز نمود. آن جماعت بر قتل وی متأسّف گشته امّا سوای انقیاد و رضا چاره‌ای دیگر ندیدند.

همچنان قرچغای خان پس از قتل وی متوجّه تیمور قاپی گردیده حقیقت انقیاد اهالی طبرسران و کیفیّت قتل ذوالفقارخان بر نهج وقوع معروض پایهٔ سریر ابهّت گردانید.

۱۸۵

گفتار در بیان رنجش قرچغای خان و مجهول وار فرار نمودن و گرفتار گشتن در اثنای راه و معاودت نمودن به پایهٔ سریر خلافت بی‌اختیار و دیگر وقایع.

بعد از قتل ذوالفقارخان مکنون ضمیر منیر قرچغای خان آن بود که چون قتل وی به عهدهٔ اقتدار آن جناب مقدّر گردیده بود مملکت شیروان نیز به اقطاع وی مقرّر باشد، امّا

پادشاه مملکت بخش بر عکس ارادهٔ وی چون خاطر خطیر از اندیشهٔ فساد پیشه ذوالفقارخان فارغ گردانید دارایی آن مملکت به یوسف خان میرشکارباشی، که وی نیز از اعیان غلامان خاصهٔ شریفه بود، متعلق ساخت و چون از وجود قرچغای‌خان در درگاه عرش اشتباه گزیرْ نبود پادشاه بنده‌نواز مهاجرت و مباعدت وی از موکب همایون جایز نمی‌داشت؛ چه، استظهار سپاه و مقاومت و مکاوحت با مخالفان منوط و مربوط به ذات شجاعت صفات وی می‌داشت. ایضاً در ازای خدمات پسندیدهٔ وی عواطف خسروانه زیاده از تفویض مملکت شیروان در خاطر همایون رسوخ داشت و این معنی بر قرچغای خان مشتبه بود.

چون خبر تفویض امیرالامرایی ولایت شیروان به یوسف خان مسموع قرچغای خان گردید بغایت آزرده خاطر گشته با پادشاه جهان دل دگرگون کرده بود و از راه در بند عزیمت ولایت لگزی و تاتار پیشنهاد همّت گردانید که از آن موضع به درگاه قیصر عنان تاب گردد.

چون روزی دیگر فرار وی بر سران سپاه ظاهر گردید از تعاقب وی مأیوس گشته [۴۳۹ الف] متوجّه بلدهٔ شماخی گردیدند؛ چه از موضعی که بر مرکب فرار سوار گردیده بود تا الگای مخالف یک شب مسافت معیّن بود و بر تعاقب وی فایده‌ای مترتّب نمی‌گردید. لاجرم عنان مراجعت به طرف شماخی معطوف داشتند و در آن بلده توقّف جایز دانسته حقیقت به درگاه جهان پناه معروض گردانیدند. پادشاه مؤیّد را از فرار قرچغای خان ملال فراوان روی داده امّا بر کسی از مقرّبان ظاهر نگردانید و در ساعت همان شخص را، که خبر فرار وی آورده بود، مراجعت فرمود و به سپاهی که مرافق وی بودند فرمان همایون صادر گردید که تا وصول یوسف خان در بلدهٔ شماخی موقوف باشند. در ساعتْ یوسف‌خان را با طبل و عَلَم و خیل و حشم و منشور امیرالامرایی شیروان بدان صواب ارسال داشتند. یوسف‌خان با جهان مباهات مُخَلَّع به خِلَع گرانمایهٔ خسروانه متوجّه دارالملک شیروان گردید. بعد از طیّ مسافت در ساعتی مختار داخل آن بلدهٔ فاخره گشته سرداران سپاه قرچغای خان را یکان یکان به عواطف مناسب نوازش نمود و تنسوقات و هدایای لایقه جهت هر یک ارسال گردانید.

امّا قرچغای خان چون به واسطهٔ یأس از دارایی شیروان از بندگی شاه‌جهان قطع امید نمود، چنان که مرقوم کلک بیان گردید، یکی از معتمدان خویش از بلدهٔ تیمورقاپی به راه لگزی بر سمت قسطنطنیّه نهضت فرموده به میانهٔ ایل و احشام قمق و قبتاق داخل گردید. بنابر مواضعه ملازم خویش را آقا قرار داده خود به طریق ملازمان با وی سلوک پیش گرفت.

از اتفّاقات حسنه یکی آن که از اعاظم آن قوم شخصی به درگاه سپهر اشتباه به جهت انجام مهام و مصالحهٔ آن قوم رسیده مکرّراً قرچغای خان را در آن درگاه با عزّ و جاه و احترام و توقیر تمام مشاهده نموده بود. در آن وقت وی را [۴۳۹ ب] در لباس مجهول به نظر امعان درآورده بشناخت و با خود مُخَمَّر گردانید که تغییر وضع و سفر مختصر وی بدین مثابه خالی از شایبهٔ غدر و فسادی نخواهد بود. در ساعتْ نزد آن دو مسافر رفته بر سبیل مهمان نوازی و اکرام ایشان را تکلیف منزل خویش نمود. ایشان نیز اجابت نموده متوجّه میزبان گردیدند. در حین دخول آقای موضوعی که فی‌الحقیقه ملازم بود داخل خرگاه میزبان گشته قرچغای خان بر سبیل ملازمت نزد مرکبان توقّف نمود. آن صاحب منزل چون از آداب میهمانی فراغت یافت نزد قرچغای خان آمده به اظهار مافی‌الضمیر و شناخت خود زبان بگشود. چندان که مبالغه نمود آن جناب از آن مقدّمه استنکاف نموده بر ملازمت خویش اصرار ورزید و آن شخص را بر معرفت به اشتباه موصوف داشت. بالاخره میزبان با وی مقرّر داشت که: «شما را دراین جانب توقّف باید نمود تا عرضه‌ای مشتمل بر چگونگی این واقعه به درگاه جهان پناه نوشته، اگر چنانچه قرچغای خان در پایهٔ سریر خلافت متمکّن باشد فبها والاّ آنچه امر قضاء امضاء صادر گردد در انقیاد آن ما شما را اجازه دهیم.»

قرچغای خان چون ملاحظه نمود که آتشِ مشتعلْ نهفتن و عطر مشک پنهان داشتن مقدور کسی نیست، ساکت گشته به اظهار رنجش و عزیمت خویش به درگاه قیصر زبان بگشود و از وی نیز استمداد نمود. امّا آن صاحب دولت از خوف و بیم غضب قیامت لهب پادشاه زمان اندیشه نموده ملازمان خان را از این اندیشه نیز متقاعد گردانید. در ساعتْ ساز راه کرده مراجعت نموده جناب خانی رابا اعزاز تمام معاودت فرموده به تیمور قاپی رسانید و به مبالغهٔ تمام وی را به شاه نظرخان توکلّی، کوتوال قلعهٔ دربند و حاکم باب الابواب، سپرد.

شاه نظرخان بعد ازقرار یوسف‌خان در بلدهٔ شماخی به مدّت ده یوم قرچغای خان را به اردوی وی، که هنوز در بلدهٔ شماخی بود، رسانیده تسلیم سران سپاه [۴۴۰ الف] نمود. چند روزی یوسف‌خان با آن جناب به بسط بساط نشاط پرداخته پس از آن قرچغای خان ندای رحیل در داده متوجّه درگاه عرش اشتباه گردید و در موضع قراباغ آران، که سرادقات اقبال پادشاه جهان با سپهر توأمان بود، به تقبیل ساحت عزّت استسعاد یافته روی عبودیّت بر تراب عجز و شرمساری نهاد. پادشاه بنده‌نواز از غایت احسان و عاطفت زَلّت وی به آب مکرمت محو فرموده از این ممّر نافرمانی با وی اصلاً به خطاب و عتاب چیزی مذکور نگردانید و از پیشتر بیشتر در مقام ترفیع و استقلال وی

درآمده رقم نسخ بر صفحهٔ اعمالش کشید و بقیّهٔ فصل شتا در قراباغ قرین اقبال بگذرانید.

سبب توجّه قرچغای خان بعد از قتل ذوالفقارخان به میانهٔ ایل قمق و قیتاق به حسب ظاهر در اردوی کیهان‌پوی در اُلسنه وافواه بر سبیل رَجَفه به نوعی که مذکور رقم بیان گردید دایر و سایر بود، امّا از ثقاتِ صحّت شعار استماع افتاد که چون دارای زمان صاحب سریر ایران بر ارادهٔ فاسدهٔ ذوالفقارخان به الهام ارباب الدول مَلْهون اطّلاع حاصل فرمودند بر طریق خفیه بیرون از حضور ارکان دولتْ حضرت قرچغای خان، سپهسالار ایران، را طلب داشته گوش هوش وی را به نصایح مشتمل بر تیّقظ و تحفّظ بیاراست و به نوعی که مرقوم قلم وفا رقم گردید وی رابا آن سپاه به ممالک شیروان مطلق العنان گردانیده به قتل ذوالفقارخان مأمور گردانید. ایضاً چنان مقرّر داشتند که بعد از قتل ذوالفقارخان به میانهٔ ایل قمق و قیتاق و سایر قبایل آن ولایت رفته بدون مرافقت سپاه مجهول وار آن جماعت را به عنایات بی‌غایت مُسْتَمال گردانند و چنان مذکور نمایند که قتل ذوالفقارخان خاص مبنی بر سوء سلوک و مخالفت این جماعت به فعل آمده و به هر [۴۴۰ ب] نوع که مقتضی باشد در استرضای خاطر آن قوم کوشیده رؤسای ایشان را به درگاه جهان پناه آورند.

چون قرچغای خان بر حسب فرمان دارای زمان بر نهج مذکور متوجّه ولایت شیروان گردید نخست به طریقی که در شقّ اوّل مذکور قلم تدبیر گردید وارد آن ممالک گشته بر نهج مسطور ذوالفقارخان را به قتل رسانید و بعد از آن منفرد با یکی از معتمدان خود بی حضور امرایی که مرافق وی بودند متوجّه ایل قمق و قیتاق گردیده جمهور اعیان آن جماعت را به سخنان دلپذیر مشتمل بر عواطف خسروانه مُسْتَمال و امیدوار گردانید و چنان مذکور ساخت که قتل ذوالفقارخان جهت استرضای خاطر شما به عمل آمده؛ چه در مدّت حکومت خویش ذوالفقارخان مکرّر لشکر ظفر اثر قزلباش را به مقام و مراتع آن جماعت برده بر نهب اموال و أَسر اطفال و عیال ایشان اقدام می‌نمود. از آن جهت تمامی ایل و الوس آن حدود سر از ربقهٔ فرمانبری پادشاه ایران کشیده در اطاعت و انقیاد سبیل علیل مخالفت می‌پیمودند تا آن که قرچغای خان بر نهج مذکور مجهول وار به میان قوم رفته جمهورایشان را به عواطف خسروانه مُسْتَمال گردانید. آنگاه رؤسای ایشان را به خِلَع شاهوار و اعطای اسب و کمر و انواع عطایا نوازش نموده باز به اوطان خودشان مرخّص گردانید.

چون حقیقت این قضیّه بر نهج مسطور بر أعالی و ادانی موکب همایون ظاهر نبود اکثری رفتن قرچغای خان را به آن حدود حمل بر فرار نموده به نوعی که در شقّ اوّل مذکور گردید نقل می‌نمودند و هر یک سبب رنجش قرچغای خان را به شقوق مختلفه

بیان می‌نمودند. چون مُسَوَّد این اوراق را نیز مثل سایر أنام بر این مقدّمه اطّلاعی نبود نخست آن نوع استماع می‌افتاد و در بدایت حال کیفیّت واقعه بر آن نهج مرقوم قلم بیان گردید و بر شقّ ثانی نیز اعتمادی نداشت، لاجرم هر دو شقّ را بیان نمود. حال از این دو طریق بیرون نخواهد بود ـ اللّٰهُ أَعْلَم بِحَقٰایِقِ الْأُمُور.

۱۸۶

ذکر فتح قلعهٔ اورومی به سعی اعتمادالدّوله حاتم‌بیگ و قراحسن‌خان و وفات حاتم بیگ به أجل طبیعی و گرفتاری امیرخان أَقْطَع و قتل وی. [۴۴۱ الف]

سابقاً زیب صفحهٔ بیان گردید که در حین یورش آذربایجان نخست پادشاه جهان جهت دفع فساد امیرخان أَقْطَع اعتمادالدّوله حاتم بیگ وزیر و قراحسن خان استاجلو را نامزد قلعهٔ اورومی گردانید. آن دو سردار نامی با سی هزار سوار نامدار، که ده هزار آن از جملهٔ جلالی روم بودند، متوجّه آن صوب گشته در ظاهر قلعه اورومی أَطْنِبهٔ خیام بر نیّت انتقام به اوتاد خلود مربوط داشتند. در مدّت قشلاق پادشاه آفاق در عرصهٔ قراباغ آران در تضییق و تنقیص اکراد که با امیرخان أَقْطَع که در آن قلعه محصور بودند سعی بلیغ بجای آورده حدود قلعه را بر امرای مرافق قسمت نمودند. آن نامداران سیبه‌های رفیع و حوالات نصب فرموده شب و روز از محاربه نمی‌آسودند و بین‌الجانبین محاربات به وقوع آمده اکثر اوقات به اقبال پادشاه صفوی بارگاه مخالفان منکوب و مغلوب می‌بودند.

بعد از زمانی متمادی، که اوقات آن دو سردار نامدار صرف محاصرهٔ آن حصار گردید، بر اعتمادالدّوله و قراحسن واضح گشت که آن قلعه به ذخیره بسیار و آلات حرب بیشمار و مردان کارزار مشحون است و تسخیر آن جز به تمادی ایّام که ذخایر آن قوم انتقاص پذیرد از قوّت به مقام فعلیّت صورت پذیر نیست[1]، لاجرم از راه تدبیر و اندیشهٔ صایب در آن مقدّمه خوض نموده نزد ایشان به ظهور پیوست که اهالی آن قلعه از ممّر آب اندیشناکند؛ چه، حفر چاه در قلعه که برخارا موضوع است امکان‌پذیر نیست و مدار آب ایشان منحصر در چشمه‌ایست که در خارج قلعه واقع است و بر آن برجی حصین و

۱- تمامی نسخ: است.

طریقی متین احداث نموده‌اند و مخالفان و توپچیان ذی مهارت بر آن گماشتند. آن چشمه نیز در عرض یک یوم قریب به دویست نفر دواب و انسان را آب می‌تواند داد و وثوق آب آشامیدن خواص و اعیان قلعه بر حفره‌ایست که از برف مملو ساخته‌اند و به وقت احتیاج به ملاحظه تمام از آن برف صرف می‌نمایند. آب این مخزن مخصوص سردار قلعه است و سایرین از آن بی‌بهره‌اند.

چون این مقدّمات بر رأی وزیر صایب تدبیر ظاهر گردید با قراحسن‌خان [۴۴۱ ب] اندیشه نمودند که از این ممّر راه به مقصود به سهولت می‌توان برد. بر طبق اندیشهٔ یوزباشیان توپچی خراسان را که بر حسب فرمان مطاعه بدان یساق مأمور بودند طلب داشته به مواعید عاطفت پادشاهانه همگنان را امیدوار گردانیدند و چنان مقرّر داشتند که حوالات و سیبه‌های مرتفع بر بروج و فصیلی که جهت محافظت چشمهٔ آب احداث نموده بودند نصب فرمایند. توپچیان خراسان نیز بنا بر مواعید وزیر صایب تدبیر حوالات نصب نموده شب و روز دمی از محاربه نمی‌آسودند. مرتبه مرتبه حوالات بدان برج برده در عرض پانزده یوم به صدمهٔ تفنگ مرگ آهنگ برجی که بر چشمهٔ آب موضوع بود منتزع گردانیدند و مدار آب آن جماعت بر موضعی که از برف مملو بود منحصر گشت.

نوّاب اعتمادالدّوله بعد از این مقدّمه حقیقت تدبیر صایب خود و سعی توپچیان در انتزاع چشمه معروض درگاه جهان پناه گردانید. این خبر مسرّت اثر در اواخر فصل شتا که سورت برودت هوا به امتزاج طبیعت فصل ربیع منکسر گردیده امتزاج فصلین عزلت گزینان زوایای زمستان را صلای سیر در ساحت دشت و بستان به مسامع رسانید مسموع بارگاه جلال گشت. هنوز اثری در آن وقت از ظهور سپاه کینه خواه روم ظاهر نبود، بنابراین طبیعت همایون پادشاهی چنان اقتضاء نمود که در اوایل فصل بهار و زمان بروز سبزه و ازهار که ساحت کوه و هامون از روایح فوایح عرصهٔ تبت و تاتار غیرت افزای جنان گردد به صوب قلعهٔ اورومی لوای جهانگشایی مرتفع سازند.

ایضاً قبادخان کُرد که در ولایت مراغه با دو هزار خانه ییلاق و قشلاق ایشان معیّن بود به حسب ظاهر اطاعت گونه‌ای نسبت به پادشاه زمان به ظهور می‌رسانیدند تا مواکب سپهر مراتب در عرصهٔ آذربایجان به دولت و اقبال اقامت داشتند، لاجرم بر خدمات اقدام می‌نمودند و چون به مستقر دولت مراجعت به وقوع می‌انجامید دیگر از بأس وسطوت اندیشناک نمی‌گشتند و آنچه به خاطرشان [۴۴۲ الف] می‌رسید از ظلم و تعدّی به رعایا و عجزهٔ مراغه به عمل می‌آوردند. مکرّراً عجزه و مساکین آن محال از تعدّی و جور آن جماعت تظلّم به درگاه پادشاه عدالت انتما برده و پادشاه دادرس بنابر عدم

مساعدت زمان به دفع الوقت می‌گذرانید. علاوه دیگر مَظَنّه آن بود که وی نیز اقتفا به امیرخان أَقْطَع نموده سالک سبیل علیل تمرّد و عصیان گردد و همواره قبادخان نیز مترصد احوال امیرخان می‌بود که اگر چنانچه قلعهٔ وی به تصرّف اولیای دولت ابدی قرار نیاید با آن جماعت مرافقت نموده از احبّای دولتِ دارایِ روم گردد.

پرتو این معانی بر خاطر کیمیا مآثر عکس پذیر گشته به مضمون اَلْأُمُورُ مَرْهُونَةٌ بِاَوْقاتِها در باب استظهار آن جماعت مُنْتَهِز فرصت می‌بودند. در تضاعف این اندیشه اعتمادالدّوله الخاقانیّه حاتم بیگ وزیر در ظاهر قلعهٔ اورومی لبیک حقّ را اجابت گفته به اجل طبیعی از این دار غرور به فضای سرور رحلت فرمود و نام نیکو از این وزیر صایب تدبیر بر صفحهٔ روزگار یادگار ماند، شعر:

در این باغ یک شاخ و یک برگ نیست — که لرزنده از صَرصَر مرگ نیست
به شادی در او غنچه‌ای کم شگفت — که آخر به صد غصه در خون نخفت
به اسباب گیتی مکن خرّمی — که بسیار او راست رو در گُمی
اگر مرده افتاده‌ای، تیر اوست — وگر زنده، در بند تدبیر اوست

پس از وفات آن وزیر بی‌نظیر، نوّاب قراحسن‌خان حقیقت وفات وی به درگاه جهان پناه عرضه داشت. هنوز رایات جلال در قراباغ آران با سپهر برین توأمان بود و بر نیّت استیصال أَکراد مراغه عازم نقل مکان که اخبار ناخوش وفات آن وزیر بی‌نظیر مسموع بارگاه جلال گشت. پادشاه جهان را بر وفات آن وزیر صایب تدبیر نصفت شعار ابواب حزن و اندوه بر روی احوال خیرمآل مفتوح گشته بازماندگان وی را مشمول نظر عاطفت و احسان گردانید و خلف صدق آن جناب میرزا طاهرخان را، که به کمال فضایل نفسانی مُتَّصِف بود و به اخلاق حسنه از اعیان [۴۴۲ ب] روزگار قَصَب السَّبَق می‌ربود و با وجود صغر سن در کسب کمال و فضایل و علوم متداوله به قدر امکان کوشیده در علم سیاق و حساب و فنون شعر و انشا از صاحبان آن فَن گوی تفوّق می‌ربود و به این صفات آن پادشاه جهان آن نقد وزیر عالی‌شأن را متصّف دانسته به جای والد بزرگوار بر مسند جلیل‌القدر وزارت نایب مناب گردانید و بر فوت پدرش به پرسش تعزیت رتبه‌اش از قدر کیوان بگذرانید.

پس از آن رأی جهان آرایْ چنان متقاضی گردید که محمّد بیگ بیگدلی را، که در اعداد امرای عظام و خواص کرام معدود بود و در اصابت رأی و سرانجام مهام ملکی و مالی بین‌الاقران ممتاز می‌زیست، نایب مناب اعتمادالدّوله حاتم بیگ مرحوم گرداند که به ظاهر قلعهٔ اورومی رفته با قراحسن خان همّت بر محافظت سپاه و تسخیر آن قلعه گمارند و در آن باب سعی و اهتمام بلیغ بجای آورند.

بر طبق این ارادهٔ مقرون به افاده محمّد بیگ بیگدلی مرخص گشته در ساعتی مختار لوای توجّه به صوب قلعهٔ اورومی برافراشت. بعد از وصول با نوّاب قراحسن‌خان ملاقات نموده اهتمامی که بدان مأمور بود تقریر نموده به اتفاق آرای ملک آرای آن دو نامدار بر آن قرار گرفت که قاید اویماق بیگدلی محمدبیگ به درون قلعه رفته امیرخان را به نصایح مفید و مواعظ پسندیده از سبیل علیل مخالفت و عصیان به صراط مستقیم موافقت و استیمان دلالت نماید و ازوخامت عاقبت تمرّد و سرکشی تحذیر فرماید و به هر نوع که تقاضا کند خاطرش به بندگی پادشاه زمان مایل گرداند.

بر وفق این اندیشه محمد بیگ بر مرکب جسارت عنان مصالحت به سمت قلعه انعطاف داده امیرخان أقْطَع را ملاقات نموده به سخنان ملایم طبیعت وی را از جادّهٔ عناد به طریق صلاح مایل گردانید و با یکدیگر به غلاظ و شداد حَلیف گشتند که بعدالیوم طریق عناد و خلاف [۴۴۳ الف] نپیماید و آن دو سردار نامدار استشفاع نمایند که زَلّات و خطایای وی را نزد پادشاه جرم بخش متعهّد گردند. امیرخان نیز همین قبول نمود که اگر چنانچه پادشاه پوزش پذیر تجاوز و تجاسر وی تجاوز نماید به نوعیکه اطمینانش حاصل آید بساط سرکشی طی نماید و چون اقبال مقیم عتبهٔ کعبه مرتبه گردد بعدالیوم درتدارک مافات در خدمات کوشیده لحظه‌ای از درگاه خلایق پناه مباعدت نجوید. از طرفین بدین قرار رفته عهود و مواثیق منعقد گردانیدند. پس از آن محمدبیگ بعد از قرار مصالحه از قلعه مقضی‌المرام به خروج میل نموده قضایایی که پرداخته بود باقراحسن خان تقریر نموده به اتفّاق یکدیگر کیفیّت قرار مصالحه را به درگاه جهان پناه معروض داشتند.

این خبر مسرّت اثر در قراباغ آران مسموع بارگاه جلال گشته به هنگام آن که از اهتزاز نسیم نوروزی ساهرهٔ غبرا نسخهٔ کارگاه بوقلمون گردید و هر طرف از ظهور سبزه و ریحان انجمنی پدید گشت، شعر:

برگشاده هوای نوروزی — بر جهان غرفه‌های فیروزی
جنبش بادهای مشک سرشت — باز کرده دریچه‌های بهشت

پادشاه ملک ستان بنابراین دو مطلب که قبل از این رقمزدهٔ کلک بیان گردید رایت جهانگشای به صوب مراغه برافراشت که اگر اکراد را خُلف وعده نیز به خاطر رسد از ورود مواکب سپهر مراتب بر آن اقدام نتوانند نمود.

در تضاعف این نهضت امیرخان اقطع که از طریق مصالحه و وفاق عدول جسته بر اطلاق محمدبیگ متأسف بود بر خاطر کدورت مآثر بگذرانید که بر نیّت قرار مصالحه به ملاقات قراحسن‌خان و محمّد بیگ فایز گردد و با چند کس از متهوّران بی‌باک از آن اکراد که وثوق تمام بر جرأت و تهوّر ایشان حاصل داشت فدوی وار [۴۴۳ ب] در حین ملاقات

دستبردی نماید و محمّد بیگ و قراحسن را از حلیهٔ حیات عاطل دارد.

بر طبق این اندیشهٔ فساد پیشه با چندی از ابطال رجال که ایشان را مکرّراً آزموده و وثوق تمام بر ایشان حاصل داشت بر عزم ملاقات آن دو سردار عالی شأن از قلعه نزول نموده متوجّه منازل ایشان گردید. قراحسن‌خان و محمّدبیگ بعد از اصغای خروج وی با یکدیگر ملاقات نموده چگونگی این واقعه را تأمّل نمودند. چون غدر و جسارت اکراد نزد ایشان ظاهر بود بر آن قرار دادند که در بادی‌النظر خویش را از ملاقات وی معاف دارند و مقامی جهت نزول وی تعیین نمودند. بعد از قرار وی در آن مقام با نهایت ملاحظه به استفسار احوالش پردازند.

چون امیرخان به خروج مبادرت نمود قراحسن‌خان در آن وقت تمارض نموده خویش را از ملاقات وی معاف داشت و محمّد بیگ و سایر امرا، که به محاصرهٔ آن قلعه اشتغال داشتند، از روی حزم و آگاهی با جمعی از دلیران کارزار به استقبال وی مبادرت نمودند و به منزلی که جهت نزول وی معیّن بود نزولش فرمودند. پس به آداب و رسومی که مناسب آن وقت بود قیام نموده شروع در گفتگوی مصالحه نمودند. در آن وقت قراحسن نیز با جمعی از متهوّران استاجلو مسلّح و مستعّد کارزار به آن انجمن تشریف حضور ارزانی داشته با امرای عظام تعهّد شفاعت وی نزد پادشاه جرم بخش می‌نمودند و به اعطاف خسروانه امیدوارش می‌گردانیدند. آن متهوّران مُدبِر در میان اجتماع و ازدحام قزلباش بر حسب مواضعه و قرارداد به رفقای خود که از بیست نفر متجاوز بودند اشاره نموده همگنان قاصد جان قراحسن خان و محمدبیگ گشته تیغهای خونریز از نیام ستیز کشیدند. امّا آن دو نامدار مؤیّد به توفیق الهی احتیاط به جهت دفع مکاید آن مخذولان جماعتی از نهنگان لجّهٔ وَغا را باز داشته بودند در [۴۴۴ الف] آن وقت آن دلیران نامدار نیز به مدافعهٔ ایشان پرداخته ساعتی بین‌الجانبین ستیز و آویزی به عمل آمده یکی از امرای پادشاهی به زخم یکی از ملاعین به درجهٔ شهادت فایز گردید.

بالاخره به اقبال پادشاه صاحب اقبال تیغ بندان درگاه خلافت در یک طرفةالعین آثاری از وجود نابود امیرخان و آن ملاعین دیگر نگذاشتند. در ساعتْ جمله متهوّران را پاره پاره نموده رؤوس پرغرور از اجساد مرده رنگ ایشان انفصال دادند. در همان گرمی جمهور سپاه به سمت قلعه روان گشته محصوران بعد از استماع قتل امیرخان و اعیانش جز انقیاد چاره‌ای دیگر ندیدند، لاجرم ابواب نزاع مسدود گردانیده درب قلعه مفتوح داشتند و هر یک مَخْلَصی می‌جستند. به تأیید ایزدی و اقبال پادشاه صفوی قلعه‌ای بدان متانت، که در ربع مسکون حصنی آن چنان موجود نبود، بدان سهولت متصرّف گردید. از محصوران کسانی را که وجودی متعیّن بود و به سپاهیگری اقدام می‌توانست نمود به قتل

آورده رؤوسشان از بدن جدا گردیدند و بقیةالسیف را که اعتباری نبود و آنانی که داخل عبید و خدم بودند مطلق‌العنان گردانیده اموال و عیال همگنان را به غنیمت و اسیری متصرّف گردیدند. پس کوچ و بنهٔ امیرخان را حمل درگاه عرش اشتباه نموده با رؤوس مردودان ارسال گردانیدند.

۱۸۷

گفتار درمراجعت پادشاه ایران از قراباغ آران و متوجّه شدن به مراغه و قتل اکرادی که در مراغه توطّن داشتند و دیگر وقایع.

در تضاعف تسخیر قلعهٔ اورومی و قتل امیرخان أقْطَع رایات عزّت و اجلال از قراباغ آران لوای عزیمت ارتفاع داده از طریق قراداغ و چمن اشکنبر لگزی در اُلَنگ اوجاق نزول اجلال فرموده بودند. از آن اُلَنگ همه راه بر چمنهای نزه که در دامن سهند کوه واقع است از طرف هشترود عبور فرموده در حوالی مراغه سرادقات عزّت [۴۴۴ ب] به ایوان کیوان برافراشته همگی استیصال قبادخان کُرد و اویماقش منظور نظر کیمیا اثر بود. امّا سوای ذات قُدسی سمات کسی را اطّلاع بر آن واقعه نبود تا در شهور ثمان و عشر و الف [۱۰۱۸ هـ / ۱۶۰۹ م] درمیان خیل آن جماعت که دوازده هزار خانه متموّل بودند در محلّی مرتفع سراپردهٔ عزّت به ذروهٔ سپهر دوّار برافراشتند و مواکب سپهر مراتب پیرامن آن محل مرتفع أطنبهٔ خیام به اوتاد خجسته آغاز و انجام مربوط داشتند، بیت:

روز دیگر که بزمگاه سپهر گشت روشن به نور ظلمت مهر

قبادخان کُرد که به حسب ارث آن قوم را قاید وپیشوا بود و در حداثت سنّ و در آن وقت رخساره‌اش به ماتمش پیش از وقوع مرگ آغاز سیاه‌پوشی نموده بر عذارش اثر موی ظاهر گردیده با دو برادر کوچک‌تر و شصت نفر از اعیان و اقوام بر نیّت ادای رسوم ضیافت و کشیدن پیشکش و ساوری و اقامت بر درگاه عرش اشتباه حاضرآمده انتظار رخصت دخول حضور می‌کشیدند.

پادشاه دادرس که مدّتی در انتظار آن تظلّم گذرانیده [بود] که داد مظلومان از ظالم بستاند چون بر حضور آن سر خیل ظَلَمه و آن ظالمان دیگر آگاه گردید قبل از طلوع از افق خلوتخانهٔ خاص به احضار و رکوب سپاه فیروزی دستگاه فرمان مطاعه به نفاذ مقرون گردانید. تمامی سپاه بر حسب فرمان پادشاه جمجاه مسلّح و ملبّس به دُرُوع و جَواشن بر تازیان باد رفتار سوار گردیدند. در اندک زمان شصت هزار سوار نامدار چون محیط اعظم

پیرامون سراپردهٔ آن آفتاب سپهر کرم محیط گردیدند. پس از آن پادشاه مخالف گداز چون مهر انور از افق عزّت طالع گشته رکن‌الدّوله اللّه ویردیخان را و قرچغای خان را با چندی از غلامان معتمد متهوّر معیّن گردانیدند که بر درگاه عرش اشتباه اقامت نموده هرگاه بر سبیل زمین بوسی و سجدهٔ اشرف قبادخان داخل سراپردهٔ خاص گردد از حلیهٔ حیاتش عاری گردانند، آنگاه یکان یکان از رفقا به همان طریق [۴۴۵ الف] طلب دارند و از همان شربت بچشانند به نوعی که در خارج از آشنا و بیگانه کسی را اطلاع بر آن مواضعه حاصل نگردد.

آن دو نامدار صاحب اقتدار جهت تمشیت این امر بر حسب فرمان دارای زمان بر کریاس گردون اساس چون اقبال و دولت مقیم گردیدند. نخست قبادخان و برادرانش را بر عزیمت پای‌بوسی اشرف طلب داشته به درون سراپردهٔ عزّت درآوردند. چون از نظر رفقا مختفی گردیدند در حال یکان یکان ایشان را سر از بدن جدا ساخته در گلیمی پیچیدند. بر حسب مواضعه از آن شصت نفر یک دویی دیگر را از اعمام و اقربای نزدیک قبادخان طلب داشته در حال اختفا به قبادخان ملحق گردانیدند. همچنین مجموع آن جماعت را از عقب یکدیگر طلب داشته در غشاوهٔ استتار از حلیهٔ حیات عاطل ساختند تا مجموع آن شصت نفر از اقربا واعیان آن گروه به قتل رسید. پس از آن جمهور سپاه را به قتل عام آن خیل و نهب اموال و أسر عیال ایشان مطلق‌العنان گردانیدند و بر حسب فرمان دارای زمان شصت هزار سوار نامدار نیزه گذار از حوالی سراپردهٔ عزّت و اجلال با تیغهای آخته و سنانهای پرداخته چون سیل منحدر و حوادث نازله بر سمت خیل خانهٔ آن قوم روان گردیدند. آن خیل خانه در عرض و امتداد ده دوازده فرسخ متصّل به یکدیگر در حوالی مراغه و رودخانهٔ جَقَتو نزول نموده بودند و از این حادثهٔ وقعی غافل بودند. هر جماعت وقتی بر این قضیّه مطلّع می‌گردیدند که جمعی چون سبع ضارّه به سر وقت ایشان رسیده به ضرب عنقشان می‌پرداختند. تا مدّت سه چهار روز این حکم لازمه بر آن [جماعت] که به غضب الهی گرفتار گشته بودند بر قرار بود تا آن ولایت از لوث وجود آن ظالمان، که اکثر به نهب اموال و قطع طرق مسلمانان و متردّدین اشتغال داشتند، پاک گردید.

بعد از آن رایات جلال به ظاهر قلعه‌ای که مقام قبادخان و عظمای آن قوم بوده نزول نموده کسانی که در زوایای اختفا در آن قلعه [۴۴۵ ب] بسر می‌بردند جمله را به دست آورده مفقودالاثر گردانیدند. پس از آن قرچغای خان را به محال دوردست، که در آن موضع از آن جماعت جمعی کثیر بودند، با جمعی از مُتَجَنّدهٔ قزلباش ارسال داشته مبالغه نمودند که هر کس از آن قوم که به دست اوفتد بر وی ابقا روا ندارند و اموال و عیال ایشان را به نهب و اسیری تصرّف نموده در اعدام آن جماعت، که غضب الهی بر ایشان نازل

گشته، نهایت سعی و اهتمام به عمل آورند.

قرچغای خان، سپهسالار ایران، بر حسب فرمان مطاعه تا ولایت اورومی و انزل پی‌سپر مراکب ساخته بسیاری از آن مخذولان [را] ساکن صحرای عدم گردانید و در ییلاق قراجیوق، که بر ساحل و بحیرهٔ مراغه واقع است، به موکب جاه و جلال پیوست. آن گاه پادشاه مخالف سوز در چمن قراجیوق نزول اسعاد ارزانی داشته مدّت یک ماه جهت قرار مهمّات ولایت مراغه در آن مقام اقامت فرمودند. پس از آن فرمانفرمایی مراغه به آقابیگ وَلَد قاضی خان مقدّم متعلّق داشتند و با وی بر سبیل حجّت و نصایح مقرّر نمودند که بر نهج عدالت و رعیّت پروری سلوک نموده جبران ظلم و تعدّی قبادخان نماید. ایل و اویماق مقدّم که اکثر از زراعت و عمارت بهره‌ور بودند در محال زراعت اکراد مقتول به عمارت و زراعت اشتغال نمودند. بالجمله آن ولایت را به عهدهٔ جدّ و اجتهاد و سلوک مرغوب آن قوم باز گذاشتند که آبادان و زراعت نمایند و نیک و بد به عهدهٔ ایشان باشد.

قبل از این اشاره به تعریف و توصیف ایل مقدّم نموده الحال چون مقام مقتضی تعریف ایشان است بزیاده توضیح توصیف ایشان می‌نماید. بالجمله این طایفه نیز ضربه‌ای از اُکرادند و در ارزن‌الروم ییلاق و قشلاق می‌نمودند. در آن ولا موازی دوازده هزار خانهٔ آبادان از آن ولایت به آذربایجان آمده بدان عزیمت که در پناه دولت پادشاه رعیّت پرور [۴۴۶ الف] به فراغ بال و رفاه حال روزگار می‌گذرانیده باشند. پادشاه رعیّت پرور آن قوم را در حوالی زنگانه رود و قزل اوزن یورت قشلاق و ییلاق اعطاء نموده در آن مقام بسر می‌بردند، و در هر جار و یساق موازی دو هزار سوار نیزه گذار در موکب سپهر مدار حاضر می‌آمدند. قاید و بزرگ ایشان، که نخست از ولایت ارزن‌الروم به بندگی پادشاه سلاطین پناه آمده بودند مسمیّ به غازی‌خان بود و بعد از وی ولد ارشدش نیازخان که جوانی شجاع و دلاور بود قایم مقام گردید. چنان که مذکور گشت در معرکهٔ چغال اوغلی در خدمت پادشاه زمان به قتل رسید والحال آقابیگ برادر نیازخان سرور آن قوم است.

بر هر تقدیر چون ولایت مراغه بر حسب فرمان دارای ایران از استیلا و طغیان اکراد پرداخته گردید فرمان قضا امضا به نفاذ مقرون گشت که بر نهج مذکور از زنگانه رود و قزل اوزن با خیل و حشم خویش به ولایت مراغه آمده مال و منال آن ولایت به اقطاع و تیول و ییلاق قشلاق مقرّر باشد و قاید و رییس ایشان، آقابیگ مقدّم، به انواع عاطفت سرافراز گشته به اعطای طبل و عَلَم و سمت سلطنت آن قوم مفتخر و مباهی گردید. در باب تعمیر و آبادانی آن ولایت و تدارک ظلم و اعتساف اکراد مغضوبه مبالغهٔ بسیار فرمود و نیک و بد و حلّ و عقد آن ولایت در قبضهٔ درایت وی باز گذاشتند.

و تا آن زمان هنوز اثری از ورود سپاه روم به ظهور نرسیده بود، امّا مظنّه آن بود که در آن سال سرداری با شکوه با سپاهی انبوه به عدد نجوم به آذربایجان نزول نماید، بنابراین پادشاه گیتی ستان به نفس نفیس و ذات میمنت انیس با جمعی از خاصان به دارالسّلطنهٔ تبریز عنان عشرت بیز معطوف داشتند و موکب جهان نورد رابه سرداری رکن‌الدّوله اللّه ویردیخان قوللر آقاسی و علیقلی خان ثانی شاملوی میردیوان در ولایت گرمرود به موضع قراچمن توقیف فرمودند. و آن دو خان عالی شأن بر حسب فرمان خسرو ایران به قراچمن نزول فرموده پادشاه جهاندار به دولت و اقبال در بلدهٔ طیّبهٔ تبریز به تَجَرُّع بادهٔ خوشگوار در شغل و عشرت بر مدار اوقات خجسته آغاز و انجام گذرانیده [۴۴۶ ب] طلب اخبار سپاه روم می‌نمودند. چون منزل ناهید از فرّ وجود خورشید چون مجلس سامی و بزم نامی پادشاه ایران به انواع الوان زیب و فرّ گرفت و متوطّنان باغ و بستان را أثواب زمرّدی و زبرجد به سَلَب زعفرانی مبدّل گشت، شعر:

چون از نفس خزان درختان گشتند به باد داده رختان[1]
شد رنگرزانه کارگاهی گلزار زهر گل و گیاهی
از خلعت سبز عور ماندند و ز برگ بهار دور ماندند

سردار روم مرادپاشا با سپاهی، که کوه و هامون از گرد اسبان ایشان مفقود می‌گردید، به عزم رزم پادشاه ممالک ستان و تصرّف آذربایجان به نواحی دیاربکر نزول نمود. خسرو ممالک ایران نیز به تمهید مقدّمات دفع و رفع اقتدار آن سپاه پرداخته مواکب سپهر مدار را از قراچمن به دارالسّلطنهٔ تبریز طلب فرمودند. و بیان آن عنقریب از توفیق موفّق به دستیاری کلک بیان ثبت می‌گردد، إِنَّهُ مُوَفّق وَ مُعین.

۱۸۸

گفتار در نزول سردار روم با عساکر عدد نجوم به ظاهر دارالسّلطنهٔ تبریز و مراجعت نمودن از بیم و سطوت پادشاه خونریز.

بعد از تنقیهٔ ولایت مراغه از لوث وجود اکراد ظلوم، پادشاه صفوی انتساب قرین عیش و نشاط در دارالسّلطنهٔ تبریز به پیمودن اقداح راح ریحانی و مؤانست لاله‌رخان روحانی پرداخته، چنانچه اشاره بدان رفت موکب جهان پیما را در قراچمن توقیف

۱- د: درختان.

فرمودند. چون روزی چند بر حسب دلخواه پادشاه برومند بر آن نهج منقضی گردید مراد پاشا، وزیر اعظم قیصر، با سپاهی انبوه به عزم تصرّف مملکت آذربایجان و انتقام غلبهٔ پادشاه جهان متوجّه آذربایجان گردید. خبر ورود آن سپاه گران به پادشاه جهان منهیان سر حد رسانیده پادشاه ممالک گشای نیز بحور جنود و شطوط عساکر متلاطم گردانید و سپاه موقوفه را از ساحت قراچمن طلب فرموده به عرض سپاه امرأعلیٰ به صدور انجامید. بعد از عرض دیدن بیست هزار [۴۴۷ الف] سوار نامدار در موکب همایون موجود بودند؛ چه اکثر سپاه بعد از نهب و تاراج اموال اکراد مراغه متفرق گشته به مقام و مسکن خویش مراجعت نموده بودند و در آن وقت حضور و اجتماعشان مقدور نبود. با وجود قلّت سپاه پادشاه جهان پناه از آن مقدار سپاه که موجود بودند بعضی مبارزان نامی را به استقبال عساکر روم فرستادند.

آن جماعت تا الکای طَسّوج و شبستر عنان جلادت به مراکب جسارت سپردند و متوطّنان آن ولایت و دیگر ولایات قریب ممّر آن سپاه را جمله بر مواضع و قلاع و سقناقات حصن رانده ذخایر ایشان را از اجناس مأکولهٔ دواب و انسان آنچه در آن ولایت موجود بود حمال دیگر مواضع نمودند و آنچه ممکن‌النقل نبود احتراق داده نوعی نمودند که از حبوب و اغنام و مواشی و هیمه وکاه و فَواکهٔ رطبه و یابسه، آنچه اسم شیء برآن اطلاق نمایند،در آن موضع آثار نگذاشتند. بعد از آن مراجعت نموده در اندیشهٔ دفع فساد آن سپاه سحاب تدبیر متقاطر گردانیدند و مراد پاشا از بلدهٔ وان بر طریق خوی به مرند و از آن مقام به ظاهر تبریز نزول نموده کنار رودخانه‌ای که در سفلای تبریز واقع است لشکرگاه گردانیدند.

پادشاه مؤیّد بعد از مراجعت سپاه منصور درباب محاربه و عدم محاربه متردّد خاطر گشته از سرداران سپاه در آن باب استکشاف فرمودند. تبارزه و بعضی از اعیان حضرت را رأی بر آن قرار گرفت که موکب فلک سطوت در بلدهٔ تبریز اقامت ورزیده گذرهای محلاّت و کوچه بندرها را مسدود دارند و توپچیان خاصّه و تبارزه به انداختن تفنگ و ضربزنگ در آن موضع حصین بلدهٔ تبریز را از نکایت اضداد صیانت نمایند و غازیان و مبارزان نامدار روز به روز به خروج مبادرت نموده به محاربه دمار از روزگار رومیّه برآورند. بعضی از ارکان دولت موافق رأی ملک آرای پادشاه ممالک گشای تزییف این فکر نموده خاطر برآن قرار داشتند و اندیشه بر آن گماشتند که مواکب سپهر مراتب [۴۴۷ ب] در عقب جبل سرخاب، که در شرقی تبریز واقع است و محلّی است حصین برکنار رودخانهٔ آجی محدود به جبال شاهقه و منحصر در یک راه، در آن موضع نزول

نمایند و تبارزه بلده را خالی گذاشته به اطراف و ولایات متفرق گردند و حدود و حوالی اردوی مخالف را به امرای نامدار و خوانین عالیمقدار محدود دارند، به نوعی که احدی را یارای خروج جهت حصول آذوقه و علیق دواب به محلّی دیگر نماند و روز به روز مجاهدان دین و مبارزان شیرکمین از آن محلّ حصین به خروج مباردت نموده ابواب محاربه و مقاتله مفتوح دارند و بدین نهج دمار از روزگار آن قوم بیشمار برآورند.

پس بر طریق این تدبیر صایب در شهور سنهٔ ثمان عشر و الف [۱۰۱۸ هـ / ۱۶۰۹ م.] پادشاه صفوی بارگاه به عقب کوه سرخاب سُرادقاتِ اقبال به قُمّهٔ فلک دوّار برافراشت و اردوی کیهان پویْ چون محیط اعظم پیرامن آن سپهر کرم اوتاد خیام بر عزیمت انتقام به أطنبهٔ خیام مربوط داشتند و اطراف و حدود معسکر روم را بر نهج اندیشهٔ صایب پیشه بر امرای نامدار و خوانین عالیمقدار قسمت نموده نخست نوّاب عالیمقدار امامقلی خان وَلَدالله ویردیخان والی فارس ـ که جوانی شجاع و دلاور بود و در جمیع صفات کمال گوی تَفَرُّد به مضمون أَلْوَلَدُ سِرٌّأَبیه از اقران می‌ربود، بر یک طرف روم با هفت هشت هزار سوار قرار گرفت. بر حدّی دیگر علیقلی خان شاملو با چند امیر نامدار و سه هزار سوار قرار گرفت. بر طرف دیگر قراحسن‌خان استاجلو والی همدان و مهدیقلی بیگ جغتای امیر اصطبل با چهار هزار سوار دیگر لوای جلادت مرتفع گردانیدند. همچنین بر طرفی دیگر قرچغای خان سپهسالار ایران مقرّر گردید.

بدین دستور چهارحدّ سپاه روم به خوانین و امرای نامدار عالیمقدار مجدود گردانیدند چنانچه احدی را یارای خروج از داخل آن معسکر نبود و سپاه روم، که تخمیناً دویست هزار سوار بودند، در کنار آجی به موضع هیژده پل نزول نموده حدود معسکر خود را به عرّابه محوّل به توپ و بادلیج در متانت افزوده [۴۴۸ الف] سه روز اصلاً به ارسال رسل و رسایل و اعلام مطلبی لب نگشودند. مراد پاشا سردار روم بعد از انقضای ایّام معدود بر تدبیر صایب و اندیشهٔ صلاح پیشهٔ پادشاه نیک اندیش و عدم مقاتله برسبیل مقابله و مصادقه اطلاّع یافته خویش رامحاط آشوب دید. پس در این باب متأمل گشته رعب و هراس بی‌قیاس بر وی مستولی گشت؛ چه، بر آن مقام که معسکر فیروزی اثر واقع بود مرور سپاه با عرّا به مقدور نبود که شاءَأَمْلا بر محاربه اقدام نمایند و توقّف ایشان نیز از حیطهٔ امکان بیرون بود؛ چه، آن سپاه گران را بی‌آذوقه و علیق اسبان معیشت و توقّف منع می‌نمود و اگر احیاناً جمعی به خروج میل می‌نمودند که فی‌الجمله از آشیانی ناگریز چون آذوقه و کاه و جو مقداری تحصیل نمایند سپاهی که محیط معسکر ایشان بودند آن جمع را گرفته به قتل می‌رسانیدند، چنانچه در آن مدّت که اردوی رومیّه در

ظاهر تبریز بودند خدمه و عبید ایشان که جهت حصول کاه و جو به مواضع قریه متردّد بودند جمله را به قتل رسانیده بودند و حصول آذوقه در مواضع بعیده خود ممکن نبود. بنابر آن که از بلدهٔ وان تابلدهٔ تبریز، که پنجاه فرسخ است، مزرعه و مرغزاری آبادان و معمور نگذاشته بودند، از این جهات اضطراب و اختلال به حال جنود روم راه یافته به فریب و مصالحه قاصدان متردّد گردانیدند که از آن مهلکه مَخْلَصی یابند و چنان معروض سُدّهٔ والا داشتند که: «قیصر ما را به جهت قرار مصالحه بدین صوب ارسال داشته و ما نوعی می‌نماییم که اصلاح ذات البین میانهٔ این دو پادشاه عظیم‌الشأن به وقوع انجامد». و یک دو روز بدین عنوان گذرانیده در مقام خلاصی خویش متفکّر می‌زیستند.

در آن چند روز قلّت ذخیره در اردوی مخالف به مرتبه‌ای انجامیده بود که اکثر دواب سپاه روم به بواسطهٔ فقدان علیق از حرکت بازمانده راه‌چراگاه عدم نیز نمی‌توانستند پیمود. چون حالشان بدین منوال منجر گردید چل پاشا نامی از سرداران سپاه تاتار که استظهار عسکر روم بر شجاعت وی بیشتر از دیگران بود نزد مراد پاشا رفته تعهّد نمود که بر سبیل محاربه فی‌الجمله ذخیره به مدد معاش سپاه رسانند و با دوازده هزارسوار تاتار جهت حصول آذوقه [۴۴۸ الف] به خروج مبادرت نمود. عبور وی بر جانبی که قراحسن خان و مهدیقلی خان امیر اصطبل متعهّد آن طریق بودند افتاد. آن دوامیر نامدار با چهار هزار سوار طریق عبور بر چل پاشا مسدود داشتند. بین‌الجانبین به محاربه انجامید و حربی اتفّاق افتاد که بدان صعوبت چشم روزگار مشاهده ننموده بود. بالاخره به اقبال پادشاه فریدون فال چل پاشا و متابعانش با سوء حال منکوب و مقهور گشته بسیاری عرضهٔ تیغ و تیر غازیان شیرگیر گردیدند، چنانچه سه هزار سر از ابدان محاربان آن معرکه انفصال یافته بقیّه روی فرار به عرابه گذاشتند. چل پاشا لحظه[ای] در صدمات آن کارزار به رَمْی سهام پرداخته مبارزان قزلباش را از خویش می‌گذرانید تا یکی از تفنگچیان خراسان پهلوان مراد نامی از پهلوانان سرکارتون به وی رسیده به زخم تفنگی از این تک و پوی خلاصی یافت. آن پهلوان سر پر غرورش از بدن جدا کرده با باقی رؤوس به نظر فرخنده اثر پادشاه زمان رسانیدند.

بدین شکست فاحش هراس بی‌قیاس و خوف تمام بر جنود روم استیلا یافته در همان شب که روز محاربهٔ چل پاشا بدان منجر گشته بود مراد پاشا از غایت هراس و بیم در نهایت سرعت مراجعت بر فرار اختیار فرمود. تا صبح اثری از آن سپاه در هیژده پل باقی نمانده بود و روزی دیگر، بیت:

خورشید به وقت بامدادان چون داد مراد نامرادان

پادشاه مؤیّد کامگار از فرار جنود روم آگاه گشته فرمان قضاء امضاء به رکوب مجاهدان دین به نفاذ پیوست و در ساعتْ سپاه منصور بر عزیمت تعاقب بر بادپایان تازی نژاد عراقی سوار گردیده بریکدیگر سبقت می‌جستند. امّا پادشاه جهاندار بنابر ملاحظهٔ عواقب امور که شاید غدری در ضمن این رجوع وقعی مندرج باشد سپاه منصور را از سرعت طیّ مسافت منع فرموده به نفس نفیس با جمهور سپاه رایات اثنی عشریه [۴۴۹ الف] آیات اعتلاء داده درظلّ آن در غایت سرعت با ملاحظهٔ کمینگاه بر اثر گریختگان راه و بیراه در گرفتند و بدین طریق تا قصبهٔ شبستر طریق تعاقب پیموده از مراجعت اثری نیافتند. تمامی راه شتران و مراکب از کارمانده افتاده بود که از غایت تعجیل در سپردن راه سقط گردیده بودند.

از ثقات روایت می‌نمودند که در موکب رومیّه تابلدهٔ وان اسب استری که سواری و حمل را شاید موجود نبود؛ چه از بلدهٔ تبریز تاوان، که قریب به پنجاه فرسخ مسافت است، از غایت خوف و هراس از تعاقب قزلباش سپاه روم لحظه‌ای در هیچ مکان آن مقدار توقّف ننموده بودند که به خواب پردازند یا بر طبخ طعامی اقدام نمایند. همهٔ راه قزلباش را از عقب خود گمان برده در غایت هراس و بیم طی طریق می‌نمودند تا جمله مراکبشان راه عدم سپرده خود به حالی که مرگ را برحیات ترجیح می‌دادند به هزار مشقّت شب و روز در نهایت سرعت راه می‌سپردند. به یمن دولت ابدی و اقبال بیزوال پادشاه صفوی سپاهی بدان عدّه و عدد بی‌ارتکاب محاربه در نهایت خوف متفرّق گشته خایف و خاسر معاودت نمودند.

پادشاه مرتضوی انتساب بعد از این واقعه در نهایت انبساط و بهجت به بلدهٔ نادرهٔ تبریز معاودت فرموده با تمامی سپاه رزمخواه در حوالی شنب غازان نزول اجلال فرمودند. چون عمارات غازانی را که محیط ضریح آن پادشاه نیکخواه بود استعداد آن می‌دانستند که اگر ضرورتی واقع گردد سه چهار هزار سپاه را مُقام مهیّا باشد و نیز مَظنّه که رومیّه در تعمیر آن کوشیده در حوالی آن قلعه‌ای حصین احداث نمایند و جمعی را در آن باز دارند که به مقاتلهٔ تبارزه اشتغال می‌نموده باشند، بنابراین پادشاه صایب تدبیر به تخریب عمارات غازانی امر فرموده حدود آن بر سپاهیان قسمت نمودند. در مدّت سه چهار روز جمهور قزلباش [۴۴۹ ب] در تخریب آن کوشیده اثری از آن بناها نگذاشتند، سوای اصل قبّه که ضریح سلطان محمود غازان بود.

پس از آن سپاه منصوره را رخصت معاودت به اقطاع ایشان داده در زمان اقبال و دولت و عشرت متوجّه مستقّر دولت یعنی دارالسّلطنه صفاهان گردیدند.

۱۸۹

ذکر مراجعت پادشاه جهانگشای به دارالسّلطنهٔ اصفهان و آمدن ولی محمّدخان، دارای ماوراءالنهر، و بیان توجّه رایات جلال مرتبهٔ دیگر به آذربایجان

خاطر خطیر پادشاه اقلیم‌گیر چون از ورود مرادپاشای سردارروم بر نهج مسطور فراغت حاصل نمود بعد از تخریب عمارت غازانی به دستوری که مرقوم گردید فرماندهی دارالسّلطنهٔ تبریز به رأی و رؤیت پیر بوداق خان پرناک متعلّق گردانید. پس آن گاه ندای رحیل به مسامع حاملان مواکب سپهر مراتب رسانیده به صوب مستقّر دولت لوای معاودت برافراختند. به دستور جهت طواف ملایک مطاف آبا و اجداد عظام کرام دارالارشاد اردبیل را غیرت افزای خلدبرین و رشک فرمای اعلی علیّین گردانیدند و از طریق گیلان به مازندران جنّت نشان عطفه عنانی نمودند واز آن مقام فراخ افزا به صوب دارالسّلطنهٔ اصفهان عنان یکران معطوف داشتند.

همواره در خلال طیّ مسافت به تَجَرُّع بادهٔ ناب اوقات خجسته صفات مصروف داشته بر مغلوبیّت مخالفان بر بساط نشاط می‌خرامیدند. بدین روش چون قریب به بلدهٔ اصفهان نزول اجلال پادشاه عالم جان به وقوع انجامید اهالی و اعیان بلدهٔ طیّبه به دستور در تزیین و آیین اسواق و میادین سعی موفور به ظهور آورده بر نهج معهود دکاکین و بازار بلدهٔ اصفهان را به دیباهای زرنگار و تنسوقات نادره بیرون از شمار آراسته آلات و ادوات چراغان بر محیط میدان [نقش] جهان نصب فرمودند. محترفه و اهل صنعت نیز به قدر امکان در تزیین [۴۵۰ الف] دکاکین و کوچه‌های عبور کوشیده تمامی بلدهٔ اصفهان را چون نگارخانهٔ چین به انواع زینت مزیّن گردانیدند. آنگاه جمهور أنام و خواص و عوام شهری و بلوکاتی به عزم استقبال به خروج مبادرت نموده تا قریهٔ دولت‌آباد، که در چهار فرسخی اصفهان واقع است، از دو طرف راه متجانب یکدیگر ایستاده مُشَعْبدان و هنگامه گیران در مواضع متعدّده به مقالید هزّالی و طیبت ابواب نشاط بر روی روزگار خلایق به تشریف حضور پادشاه ایران می‌کوشیدند و بر این نهج در انتظار مقدم پادشاه جهان به عیش و نشاط می‌گذرانیدند.

پادشاه ایران در اثنای طیّ طریق روزی چند در بلدهٔ کاشان به بسط بساط نشاط پرداخته بعد از آن متوجّه بلدهٔ اصفهان گشتند و در ساعتی مختار داخل بلدهٔ گشته صلای

عیش عام به اعالی و ادانی رسانید. مدّت یک ماه از صبح تا مَسا و از مَسا تا صبح اهل آن بلده به کامرانی و سرورد گذرانیده در لیالی از افروختن مصابیح و شُمُوع شب ظلمانی را چون سپهر نورانی ساختند. پادشاه زمان گاهی بدان انجمن عبور فرموده در تماشای چراغان به تَجَرُّع بادهٔ خوشگوار خوشوقت می‌زیستند.

چون روزی چند بر این نَهْج منقضی گردید، مسرعی در نهایت سرعت از نزد حاکم مرو محراب خان قاجار رسیده خبر ورود ولی محمّدخان فرمانفرمای ماوراءالنهر معروض گردانید. سبب این نهضت چنان به عرض رسانیدند که منازعان آن مملکت از تاشکند و فرغانه سپاهی گران فراهم آورده به عزم انتزاع آن ولایت متوجّه بخارا و سمرقند بوده‌اند و ولی محمّدخان نیز با سپاهی گران از ماوراءالنهر به مدافعه شتافته بین‌العسکرین قریب به سمرقند ملاقات اتفّاق می‌افتد. پس از کوشش و بذل اجتهاد آثار مغلوبیّت بر سپاه ولی محمّدخان ظاهر گشته لاعلاج به بلدهٔ بخارا معاودت می‌نمایند. در آن بلده نیز قوّت مقاومت از خویش مسلوب دانسته در مقام انتقام رأی وی بدان متعلّق می‌گردد که از درگاه سلاطین پناه [۴۵۰ ب] پادشاه ایران استمداد جسته جبران این نقصان به عمل آورد. بر طبق این اراده کوچ و بنهٔ خویش را از آب آمویه عبور فرموده در قلعهٔ چهار جوی مضبوط داشته است و آن قلعه را به ذخایر بسیار و آلات حرب بیشمار و مردان کارزار مشحون گردانیده احرام عتبهٔ کعبه مرتبه بسته است و الحال در بلدهٔ مرو نزول اجلال فرموده عنقریب به تقبیل سُدّهٔ والامشرّف می‌گردد.

پادشاه سلاطین پناه بر وقوع این‌امر غریب استعجاب نموده همچنان آیین و تزیین بلدهٔ اصفهان را بر قرار محافظت فرموده بلکه در زیادتی زینت امر فرمودند و در ساعتْ مسرعی صبارفتار به سمت خراسان ارسال گردانیدند که حکّام مواضعی که بر ممر عبور آن پادشاه عالی شأن اقامت دارند در حین نزول اجلال وی بدان بُلْدان و قصبات متعلّقه خود را در زینتهای گوناگون آراسته آنچه از لوازم زیب و زینت باشد به عمل آورند و در پیشکش کشیدن و ساوری و تحف و هدایا و پایْ‌انداز به نوعی که در خور پادشاهان سزد و شاید کماینبغی کوشیده از تعظیم و خدمات لایقه دقیقه [ای] فرو نگذارند. عَلیٰ حدّه به محراب خان، والی مرو، و میرزا عرب توکّلی برادرشاه نظر قلی خان توکلّی، که از نیابت برادر به حکومت مشهد مقدّس اشتغال می‌نمود، امر جهانمُطاع به نفاذ مقرون داشتند که در باب ضیافت و اعزاز وی نهایت تکلّف مرعی دارند.

ولی محمّدخان در شهور سنهٔ تسع عشر و الف [۱۰۱۹ ه / ۱۶۱۰] داخل مشهد مقدّس گردیده میرزا عرب توکلّی روزی چند در مقام خدمتکاری انواع خدمت به تقدیم رسانیده آنگاه تابلدهٔ نیشابور اسباب ضیافت مهیّا گردانید و درنیشابور محمّد سلطان بیات نیز به انواع تکلّفات خدمات پسندیده به ظهور رسانید. همچنین بر حسب فرمان

دارای زمان شهر بشهر [و] محلّ بمحّل در خدمت و اقامت و پیشکش و پایْ انداز حاکم آن محال غایت اجتهاد به عمل آورده تا بلدهٔ کاشان [۴۵۱ الف] مُخَیَّم اقبال آن پادشاه چنگیز شأن گشت.

ارکان دولت حضرت پادشاه سلاطین پناه بعد از استماع نزول آن پادشاه در بلدهٔ کاشان از دارالسّلطنهٔ اصفهان به استقبال شتافته تمامی راه بر نهج مقرّره خدمات گوناگون به تقدیم می‌رسانیدند. بدین صفت تا دولت آباد انواع خدمات به تقدیم رسانیده اقامات به عرض می‌کشیدند. آنگاه جمهور انام ازخواص و عوام به رسم استقبال تا دولت‌آباد از دو جانب ملبّس به لباسهای گوناگون آراسته متجانب یکدیگر قرار گرفتند. در تمامی آن چهار فرسخ ـ فاصلهٔ بین دولت‌آباد و اصفهان ـ دکاکین مشحون از أطعمه و انواع حلاوات و فواکههٔ گوناگون مهیّا داشته در هر موضعی مشعبدی و هنگامه‌گیری نادره کار معرکه گرم داشته ابواب نشاط بر روی روزگار به ملاقات پادشاه ایران و توران می‌گشودی. خلایق بی‌عدد به تماشای آن پادشاه عالیقدر به خارج اصفهان شتافته در فضای آن صحرا به درستی زمین از وجود فردی از افراد انسانی خالی نبود.

در دولت آباد خواجه کمال دولت آبادی، که از اعیان ارباب ولایت اصفهان بود و دولت آباد از راه ملکیّت به وی متعلّق، جشنی ملوکانه و بزمی خسروانه آراسته به انواع عطر و زینت چون خُلدبرین آن بزم خسروانه را مزیّن داشت، مقرّر آن که در بزم خلدآیین قِران نیّرین، یعنی ملاقات آن دو پادشاه سپهر بارگاه، به عمل آید.

چون ولی محمّدخان با دولت و اقبال به دولت آباد نزول اجلال فرمود، پادشاه خواقین پناه صفوی بارگاه با امرا و اعیان درگاه عرش اشتباه به استقبال بر سمند جهان پیما برآمده به آیینی که از پادشاه ذی شوکت سزد متوجّه دولت‌آباد گردیده آن موضع را اسم با مسمّی گردانید. ملاقات آن دو پادشاه عظیم‌الشأن در آن مقام به عمل آمده آن مقدار به صحبت و محاورات [۴۵۱ ب] گذراتیدند که مایده سالاران أشربه و أطعمه که ساخته و پرداخته بودند به معرض حضور کشیدند. بعد از فراغ از شغل أکل و شُرب آن دو پادشاه جهاندار با یکدیگر بر ابلق شاهوار برآمده متوجّه بلدهٔ اصفهان گردیدند. پایْ انداز چنان مقرّر بود که از دولت آباد تا درب شهر همهٔ راه بلافاصله أقمشهٔ الوان مصنوع هند افراشته از درب شهر تا آستان منزلی که جهت نزول ولی محمّدخان معیّن بود قریب به یک فرسخ أقمشه از جنس قُطْنی و دارایی و اطلس و غیر هم گسترده از عتبهٔ خارج تا مقامی که خلوت اضطجاع آن پادشاه راه یافته بود زرباف و مُشَجَّر و مُطَبَّق و خارا و مخمل افراشته بودند.

بدین دستور پادشاه ایران و توران با مرکب کوه توان برفراز آن اقمشهٔ گرانبها راندء تا منزلی که از سمند عزّت به زیر آمدند. روزی دیگر از نزول آن پادشاه به وقتی که، شعر:

شاه انجم به وقت هر روزه چون بر آمد به تخت فیروزه

پادشاه خواقین نواز به‌رسم اقامت و پیشکش ده سر اسب تازی نژاد، که در عراقین به مثابه دراصطبل هیچ پادشاهی موجود نبرد، با ساز و آلت تمام جمله مذهب رکاب و مرصع سنان، و از نقود أَحْمَر و أَبْیَض و اجناس نفیسه سی هزار تومان عراقی محمول اسبان به سرکاران پادشاه مهمان ارسال گردانیدند. ایضاً منازل آن پادشاه و اعیان حضرتش از فروش ملوّن و نمدهای الوان[1] آراسته اساسهٔ منزل نیز به وی متعلّق گردانیدند که آن نیز موازی پانصد تومان عراقی به قیمت آمده بود از این احسان فخیم که نام کریمان روزگار از آتیه و ماضیه برطاق نسیان گذاشته روزنامهٔ بخشش حاتم و قارون[2] در نوردید، بیت

به بخشش دست گوهربار بگشاد به هرکس آنچه می‌بایست در داد

[۴۵۲ الف] و روزی دیگر از این جود و عطایا جشنی پادشاهانه ترتیب فرمود که جمشید و فریدون و خسرو پرویز ترتیب و تزیین آن هرگز به خاطر نرسیدی که گویا انوری خاوری در وصف آن مجلس خلدآیین این دو بیت ایراد نموده، شعر:

حَبّذا بزمی کز آن هر دم دگرگون زیوری آسمان بر عالمی بندد زمین بر کشوری
کشوری و عالمی را هم زمین هم آسمان از چنین بزمی تواند داد هر دم زیوری

و بعد از اتمام آن بساط پادشاه سلیمان مناط ولی محمّدخان رابا اعیان و ریش سفیدان که قریب به سیصد نفر بودند طلب داشته ضیافتی که در خور پادشاهان باشد و از پادشاهان آید به عمل آوردند. پس از فراغ از شغل جشن و سور زبان الهام بیان به تواضع و مهمان نوازی گشوده انتقام و پاداش معاندان وی را بر ذمّت همّت والانهمّت لازم گردانید.

آن روز در نهایت انبساط و سرور به تجرّع بادهٔ ناب ریحانی از دست ساقیان لاله عذار روحانی بسر برده تا در اصفهان مقیم بودند هر روز به نوازشی تازه و عاطفتی بی‌اندازه زنگ ملال از چهرهٔ خاطر عاطر آن پادشاه جوجی نژاد می‌زدود و شبها بازار و میدان نقش جهان را و مواضع عالیهٔ شهر را از افروختن شُمُوع و مَصابیح زَواهِر چون سپهر از نجوم ثواقب فروزان می‌داشتند. آن دو پادشاه با یکدیگر به تماشای چراغان به آن انجمن تشریف قدوم ارزانی داشته به ملاقات یکدیگر خوشوقت و مسرور می‌زیستند. نوّاب محمّدخان را با یکی از شاهدان عراق موسوم به گلپری که در چمن دلبری گل رخسارش رشک فرمای گلبرگ طرّی در بوستان نازک نهالی سرو قامتش غیرت‌افزای خرامش کبک

۱- د: غذاهای الوان.
۲- ف: قاآن.

دری بود، شعر:

از ایـن مـه پارهٔ عـابد فـریبی ملایک صورتی طاووس زیبی
که بعد از دیدنش صورت نبندد وجـود پـارسایان را شکـیبی

عشق و توجّه خاطر بهم رسیده چنانچه لحظه‌ای از وصالش [۴۵۲ ب] شکیبا نتوانست بود. پادشاه مهمان‌نواز آن دلبر طناز را به دوام ملاقات خدمت پادشاه مهمان مقرّر داشتند.

تا مدّت یک ماه بدین منوال حال آن پادشاه صاحب اقبال به پیمودن کاسات بادهٔ ناب و مؤانست شاهدان چون آفتاب گذران بود. در تضاعف این مقدمّات منهیان سرحدّ آذربایجان متعاقب یکدیگر رسیده مرتبه‌ای دیگر ورود عساکر روم معروض گردانیدند. بر پادشاه مخالف گدازِ موافق نواز یورش آذربایجان لازم گشته به تمهید مقدمات یورش امر قضا جریان به مسامع سپاه فیروزی دستگاه رسانیدند. ولی محمّدخان از فحوای گردش زمان معلوم فرمود که استمداد پادشاه تاج‌بخش در آن وقت به موجب أَلأَهَّم فَالأَهَّم از حَیّزِ قوّت به مکان فعلیّت نمی‌تواند آمد، لاجرم رخصت مراجعت طلب داشته در توجّه به ممالک ماوراءالنهر عازم گردید. چندان که پادشاه پادشاه‌نواز عاطفت ارزانی داشته فرمودند که: «ایشان را در این ممالک در هر مقام و هر بلده که خاطر خواه باشد توقّف باید نمود که تا از مهام آذربایجان و دفع معاندان خاطر خطیر همایون ما پرداخته معاودت نماییم پس به اتفّاق به ماوراءالنهر توجّه نموده نقش خلاف معاندان را از صفحهٔ آن مملکت به زلال تیغ آبدار محو گردانیم، یا اگر آفتاب سیر و مهر تماشای مملکت آذربایجان از افق خاطر عاطر سر می‌زند باتفّاق یکدیگر لوای گیتی فروزی به آن ممالک برافرازیم و چند روزی در مُتَنَزِهات ییلاقات آذربایجان بپیمودن اقداح راح ریحانی به سر برده صیدکنان مراجعت نماییم، آنگاه به دفع معاندان دولت بپردازیم».

چندان که از این گونه عواطف و دلنوازیها از روی حقیقت بیان فرمودند ولی محمّدخان قبول این معانی ننمود و در رخصت مبالغه از حدّ بگذرانید. بالاخره [۴۵۳ الف] پادشاه ایران به امرای خراسان خصوصاً محراب قلی قاجار والی مرو و میرزا عرب حاکم مشهد مقدّس فرمان قضا امضا به نفاذ مقرون گردانید که در رکاب ولی محمّدخان مرافق بوده تابع اوامر و نواهی وی باشند و در دفع مخالفان آن پادشاه مهمان کوشیده به رخصت وی به الکای خویش معاودت نمایند. ولی محمّدخان به طرف ماوراءالنهر روان گشته پادشاه ایران بر نیّت مدافعهٔ سردار روم عازم آذربایجان گشت. تاریخ ملاقات آن دو پادشاه عظیم‌الشأن در اصفهان را افصح المتأخرین مولانا شُحَیْب جوشقانی در سلک نظم انتظام داده چون در صنعت نظم آن غایت روشنی معنی و تناسب لفظی درج نموده بود واجب دید که در سلک تحریر به مقام وقوع در آورد، قطعه:

چون ز گردشهای چرخ منقلب گشت پیدا در بخارا[1] انقلاب
شاه ترکستان ولی‌خان آن که هست زیب بخش مسند افراسیاب
رهنمون شد دولت او را تا نهاد رو به درگاه شه مالکرقاب
شاه عباس قدر قدرت که هست کامران و کام‌بخش و کامیاب
این قران سعد را تاریخ جو گشتم از اندیشهٔ قُدسی خطاب
ساخت روشن شمع مجلس را و گفت: ماه شد مهمان بزم آفتاب

مَآل[2] حال ولی محمّدخان آن است که به رخصت پادشاه ایران به ممالک توران لوای توجّه برافراشت. در اثنای راه در بلدهٔ مرو والی آن جا محراب خان قاجار دویست سوار قزلباش و دویست پیاده برحسب فرمان دارای جهان باوی مرافق گردیدند. آن جماعت تا بخارا در رکاب وی مرافقت نموده دویست سوار قزلباش به رخصت وی از آن طرف معاودت فرمودند و دویست نفر تفنگچی با آن پادشاه در آن دیار اقامت نمودند. امّا چون میان متصرّف آن دیار و ولی محمّد خان کار به محاربه انجامید، سپاه وی بنابر تعصّب مذهب که وی را رافضی می‌دانستند از معرکهٔ کارزار روی برتافته، بی‌ارتکاب حرب به معاندان پیوستند و آن پادشاه با معدودی چند که از معتمدان وی بودند فدوی وار کوشیده تا به قتل رسیدند. از آن دویست نفر تفنگچی جمعی کثیر به قتل رسیده پنجاه شصت نفر از راه و بیراه خود را به خراسان رسانیده بودند.

۱۹۰

بیان توجّه رایات جلال به آذربایجان و ارسال داشتن صدر جهان قاضی خان صدر را جهت مصالحه که مراد پاشا تعهّد آن نموده و مشرّف شدن صدارت پناهی به خدمت دارای روم و بیان قرار مصالحه میان آن دو پادشاه کامگار.

مراد پاشا سردار روم بر نهجی که سابقاً مرقوم کلک بیان گردید چون به وسیلهٔ مصالحه از آن مهلکهٔ هایله رخت به مأمن نجات کشید و در ثغور روم توقّف نموده

۱- د: خراسان.
۲- م، د: از این جا تا آخر فصل را ندارد.

حقیقت توجّه خویش و آنچه از سپاه قزلباش به رأی العین مشاهده نموده بود معروض درگاه قیصر گردانید [۴۵۳ ب] و ایضاً از تدبیر پادشاه ایران در دفع طغیان سپاه‌روم آنچه بر وی ظاهر گشته بود بر این نهج در آن عریضه درج نمود که: «پادشاه قزلباش به هیچ نوع با جنود روم مقاتله بر سبیل مصادقه اختیار نمی‌نماید و چون از توجّه عساکر بی‌چون و چند ما اطلاّع می‌یابد از سر حدّ روم تا سرحدّ عراق متوطّنان هر دیار و ممالک را شاءَاَمْ‌لا از اوطان ایشان متفرق می‌نمایند و اجناس ضروریّه سپاه را در هر ولایت آنچه موجود است بقدر احتیاج جنود خویش تصرّف می‌نماید و فواضل بر قدر احتیاج الیه آنچه ممکن‌النقل است به محال دور نقل می‌نماید یا در زمین پنهان می‌سازد و امثال کاه و هیمه و جو احتراق داده تا عرض پنجاه شصت فرسخ راه به نوعی بایر و چول می‌گرداند که از گیاه آثار نمی‌گذارد چه جای حبوب و اجناس مأکوله. و این سپاه گران را از این ضروریات گزیر نیست و چندان که ذخیره و آذوقه حمل دواب می‌نماییم به آن وفا نمی‌کند که ما را به مقصد رساند. به هزار مشقّت چون قریب قزلباش نزول می‌نماید پنجاه شصت هزار سوار نیزه‌گذار بر بادپایان برق رفتار که هر یک با صد نفر از رومیّه محاربه را عار می‌دانند و سپاه روم را در اعداد قافلهٔ تجّار می‌شمارند و می‌گویند که پادشاه روم انعام ما به این روش می‌نمایند که‌سپاه به محاربهٔ ما ارسال می‌دارد. سپاهی این چنین با این اعتقاد حدود اطراف معسکر ما را احاطه می‌نمایند به نوعی که احدی را یارای خروج نیست و ما تا در آن حدود در انتظار محاربه متوقّفیم همین شیوه را مرعی داشته اصلاً پیرامن حرب و مقاتله بر سبیل مقابله نمی‌گردند تا به مرور ایّام ذخایر جنود ما انتقاص پذیرفته لاعلاج به هیئات اجتماعی در محاط عرّابه و شب زنده‌داری و پاس داشتن مراجعت می‌نماییم و سپاه قزلباش با آن استعداد و اقتدار بر اسبان راهوار به تعاقب کوشیده جمیع دواب و اَثقال ما انتزاع می‌نماید.

الحال بر هر تقدیر اگر قلّت سپاه بنابر وفا نمودن ذخیره ملحوظ نظر اعتبار داریم مغلوب مطلق گشته اثری از سپاه و سردار نمی‌ماند و اگربا جنود بی‌اندازه متوجّه ایشان گردیم به نوعی که مذکور گشت بنابر قحط و غلامضطر و مستأصل گشته از دواب و اثقال و احمال بری می‌گردیم. اَولی آن است که با پادشاه قزلباش از در مصالحه [۴۵۴ الف] داخل گردیم به نوعی که آبا و اجداد عظام شما با اسلاف کرام ایشان عمل نموده ملحوظ نظر کارسازی داریم تا دو کشور از شدّت مشقّت رهایی یابند و رعایا که ودایع آفریدگارند در مهاد امن وامان آسوده به دعای دولت اولی الامر اشتغال نمایند؛ چه سلطان‌سلیمان‌به نفس خویش چهار مرتبه متوجّه آذربایجان گشته و پادشاه ولی شاه طهماسب حسینی نیز همین شیوه را معیار تدبیر صایب دانسته و سلطان‌سلیمان را سوای مصالحه و سازگاری چاره‌ای دیگر به خاطر نرسیده، بنابراین میان آن دو پادشاه

خیراندیش آیین صلح منعقد گردید، بیت:

قاید اقبال در این کهنه دیر داد ندا گفت که: الّصلح خیر

الحال نیز لایق دولت آن است که بر نهجی که میان آن دو پادشاه عدالت انتما صلح به عمل آمده منظور نظر صلاح دانند تا دو مملکت از تشویش و تفرقه وارهند و از آن تجاوز جایز ندارند».

عرضهٔ مرادپاشا به مضمون مسطور چون مسموع دارای روم گردید نخست غضب بر وی استیلا یافته سخنان آن خیراندیش را حمل بر بددلی و جبن از قزلباش نموده حکم به قطع حیاتش فرمود و در ثانی‌الحال در مضمون عرضهٔ وی غور نموده حقیقت آن مواعظهٔ سودمند بروی ظاهر گردید و بر جودت اندیشه‌اش تحسین فرموده آنگاه وی را بر اصلات ذات‌البین مخیّر گردانید و قرار ضبط آن ممالک به هر نوع که پیش رود به رأی و رؤیت وی مربوط ساخت و در این باب منشور نافذ به امضا مقرون گردانید، شعر:

شاه چون نبود به نفس خود حکیم یا حکیمی نبودش یار و ندیم

قصر ملکش را بود بنیاد سست کی فتد قانون حکم او درست

امّا قبل از معاودت حامل عریضه و ایصال فرمان نافذ قیصر مرادپاشا به اجل طبیعی جهان‌گذران را وداع فرمود و نصوح پاشا که از اقربای وی به مزید فطنت و مکنت ممتاز بود به موجب وصیّت ضبط سپاه و حفظ خزاین را متقلّد گشت تا از درگاه قیصر در این باب به چه نوع فرمان صادر گردد. [۴۵۴ ب] فرستادهٔ وی بر جناح تعجیل به درگاه قیصر رفته ارکان دولت قیصری صلاح در آن دیدند که نصوح پاشا به دستور مراد پاشا سردار عسکر و قایم مقام وی بوده اموری که به تمشیت وی مُفوّض گشته در همه حال متعلّق به نصوح پاشا باشد، خصوصاً در اصلاح ذات‌البین. و منشور این عطیه مصحوب آن سفیر مستعجل بزودی ارسال داشتند.

این اخبار در دارالسّلطنهٔ اصفهان در زمانی که ولی محمّدخان به استمداد پادشاه ایران گشته به ضیافت و مهمان‌نوازی اشتغال داشتند به مسامع جلال پادشاه زمان رسانیدند و بنابر آن که نصوح پاشا به تجهیز سپاه روم مأمور بود احتیاطاً رایات جلال در اواخر شهور سنهٔ تسع عشر و الف [۱۰۱۹ هـ / ۱۶۱۰ م.] به عزم یورش آذربایجان لوای جهانگشایی به ذروهٔ کیوان برافراشتند. بعد از استقرار در بلدهٔ طیّبهٔ تبریز نصوح پاشا بر نهضت پادشاه ایران اطلاّع یافته قاضی دیار بکر را که به زیور علم عربیّت و ادب و فقه شافعی و تفسیر آراسته بود به درگاه خواقین پناه ارسال داشته طالب مصالحه گردید و طلب یکی از اعیان حضرت نمود که استعداد خطاب و [محاورات] سلطان روم و شایستگی نیابت جواب پادشاه ایران در وی موجود باشد تا با آن جناب به درگاه قیصر رفته مصالحه بروفق رضای طرفین به عمل آورند تا واسطهٔ ارتفاع نزاع میان دو پادشاه عظیم‌الشأن گردد.

پادشاه ملک آرای ملازمان اقضی‌القضاة را از روی تعظیم تلّقی نموده پس از استفسار احوال متعلقه رسالت به مهمانداری صدراعظم قاضی خان قزوینی، که از احفاد قاضی جهان سیفی حسینی بود، مقرّر گردانیدند و جهت سفارت روم و قرار مصالحه و تعیین ثغور و سرحدّ خدمت صدارت پناهي را نیز سزاوار دانستند که به ملازمت قیصر رفته شروط مصالحه بر نهجی قرار دهد که متضمّن اهانتی که موجب کسر نوامیس خلافت باشد نباشد و در سنهٔ عشرین و الف [۱۰۲۰ هـ / ۱۶۱۱] قاضی خان صدر بدین سفارت معیّن گردید. [۴۵۵ الف] چون ایلچی سردار روم مردی فقیه و ادیب بود رأی جهان‌آرای چنان اقتضا نمود که از علمای ایران نیز جمعی در ملازمت موکب صدارت پناهی مرافق باشند. از آن جمله: اعلم العلمایی قاضی معزالدّین محمّد اصفهانی برادر قاضی نوری شاعر و مولانای اعظم مولانا سلطان حسین دهدشتی را که هر یک در علوم الهی و ریاضی و طبیعی سرآمد روزگار خود بودند مأمور گشتند که در موکب سعادت اکتساب صدر جهان قاضی خان در آن سفر مرافق باشند.(۲۹۲)

□□□

<مؤلف این اخبار>[1] در حین رسالت ملازمان صدارت و رفاقت آن دو عالم متبحر در دارالسلطنه تبریز در موکب جهانگرد پادشاه ایران به حسب اتفاق و نصیب وارد بودم و از جناب مولانا سلطان حسین امری عجیب استماع نموده تقریر آن می‌نماید که: چون رأی جهان آرای خسرو ایران چنان متقاضی گردید که آن دو فاضل عالم در موکب صدر آفاق بدان سفارت مبادرت نمایند جهت هر یک مبلغ صد تومان تبریزی مقرّر داشتند که به مایحتاج آن سفر صرف نمایند. چون اکثراوقات جناب مولوی در مدرسه بسر می‌برده‌اند هرگز این مقدار جهات نقد را مالک نبوده‌اند و معتمدی نیز در خدمت مولانا نبوده که ضبط آن نماید بنابراین در ضبط و محافظت آن مبلغ بغایت عاجز آمده مدّتی مدید اوقات صرف محافظت آن می‌نموده‌اند و از این ممر بغایت پریشان خاطر می‌بودند. در آن وقت یکی از طلبه به خدمت مولانا رسیده از تشتت احوال و اختلاط دماغ ایشان مسئلت نموده، جناب آخوندی در جواب وی فرموده‌اند که: «مردمان عالم افلاس را بلایی عظیم می‌شمرده‌اند الحال غنی بودن نزد ما صد برابر افلاس است، چرا که معتمدی که بر وی وثوق محافظت این وجه باشد موجود نیست و خود متحمّل آن گشتن و صُرّهٔ زر ثقیل بر میان بستن بعد از عدم قوّت حمل از طرّاران و کیسه‌بران ایمن نیستم و بر قطع حیات خویش نیز ترسان [۴۵۵ ب] و هراسانم، بیت:

کیسه برانند در این رهگذر هر که تهی کیسه‌تر، آسوده‌تر

۱- ف <حاوی این اوراق میرزا بیگ حسینی>

و اعطای آن به ابنای جنس بی‌سابقهٔ سببی از اسباب معقول نمی‌نماید، چه لاَعنْ شَیْ عطا نمودن از آداب عقلا دور است و انسان نیز بر محبّت آن محبول است و به آسانی قطع نظر از آن نمی‌توان نمود.»

بالجمله مولانا را از این ممرّ بلای عظیم پیش آمده بر زاویهٔ مدرسه و راتبه هرروزه متأسف بوده‌اند.

□□□

القصّه در ساعتی مختار نوّاب صدارت پناهی به سفارت روم مرخّص گشته با تجمّل بسیار و استقلال دور از شمار متوجّه استنبول شدند. بعد از ارسال وی پادشاه سپهر غلام فرمان نافذ به تخریب قلعهٔ تبریز، که بعد از تخریب قلعهٔ رومیّه در دارالسّلطنهٔ تبریز در همان موضع احداث فرموده بودند، نمودند و عمارت رشیدیّه[۲۹۳] که در اعلای آن بلده واقع است محاط فصیلی متین و خندقی عمیق گردانیدند. بعد دیگر منازل مرغوب درآن مکان بنا نمودند و آن موضع حصین را به جای قلعهٔ تبریز مقرّر گردانیدند. الحال آن عمارت قلعهٔ تبریز است.

چون خاطر خطیر از ارسال صدارت پناهی و تعمیر قلعه فراغت حاصل نمودعساکرمنصوره را رخصت‌انصراف‌به‌اقطاعات خویش داده به طواف قُدسی مطاف آباو اجداد عظام متوجّه دارالارشاد اردبیل گردیدند و از روحانیّت آن بزرگوار استمداد نموده از طریق گیلانات عنان یکران به صوب مازندران جنّت نشان انعطاف دادند و در آن ولایت قشلاق نموده طرح بنای فرح‌افزای فرح‌آباد بر خاطر همایون خطور نمود ـ اِنَّهُ مُوَفّق وَ عَلَیْهِ التُّکْلانُ.

۱۹۱

گفتار در مراجعت قاضی خان صدر از سفارت روم و قرار مصالحه میان آن پادشاه خیل نجوم و ابتدای عمارت فرح‌آباد در مازندران بهشت نشان.[۱]

بعد از ارسال قاضی خان صدر چنان که مرقوم کلک بیان گردید پادشاه مرتضوی انتساب از آذربایجان یکران به صوب مازندران جنّت نشان تاخته قرار قشلاق همایون در

۱ - ف: این فصل را ندارد.

آن موضع فرح‌افزا مقرّر گشت. خدمت مفخّرالصدور [۴۵۶ الف] از دارالسّلطنهٔ تبریز به استقلال و آیینی ملوکانه با پانصد سوار ازقورچیان مستعدّ قزلباش و اسباب و تجمّل بیشمار بر عزیمت رسالت دارای روم متوجّه آن دیار گردید. چون در آن وقت عساکر روم در دیار بکر اقامت داشت نخست به دیار بکررفته نصوح پاشا سردار را که بعد از انقضای رسوم و آداب ملاقات و مقالات مراد پاشا به سرداری عساکر روم معین بود ملاقات نموده بعد از اتفّاق یکدیگر بر صوب قسطنطنیّه عازم درگاه قیصر گردیدند.

در اثنای طیّ طریق نوّاب صدراعظم در هر مقام و محلّ که نزول اجلال می‌فرمودند مجلسی عالی منعقد می‌گردانیدند و جوانان قزلباش که برحسب فرمان پادشاه زمان مرافق بودند به آیینی که در خدمت ملوک اقامت نمایند در حضور مُفَخَّر الصدور از روی ادب وآداب ایستاده منتظر فرمانش بودند. از موافق و مخالف همه کس، که در آن سفر رفیق وی بودند، صبح و شام بر مایده وی حاضر گشته به انواع تکلّفات بهره‌ور می‌بودند. این رسم تا به قسطنطنیه برقرار بوده جمعی کثیر از موایدِ انعام وی خوش وقت می‌زیستند و احدی را در آن راه یک دینار به هیچ اسم و رسم صرف نمی‌گردید.

بدین دستور به تلثیم ساحت حضور قیصر استسعاد یافته ادای رسالت پادشاه ایران بجای آورد و در ادای سئوال سخنان سنجیده ایراد نمود. به نوعی در ضمن آن امری که به موجب کسر نوامیس پادشاه باشد مندرج نبود. جملهٔ اَجوبهٔ حسنه‌اش مستحسن اصحاب آن بزم خسروانه افتاده بر جودت طبع و تقریر بیانش آفرین خواندند. رسالت وی پسند خاطر دارای روم آمده به عنایات بی‌غایات قیصرانه سرافراز و مباهی گردید. تا در آن حدود اقامت داشت در هر چند وقت به نوازشی تازه سرافراز می‌گردید، تا قریب به زمان رخصت در باب مصالحه اَجْوبهٔ اَسْوله بروجه اَحسن نموده قرار مصالحه بر نهج زمان پادشاه ولی شاه طهماسب حسینی ـ نَوَّراللّه مِضْجَعُه ـ مقرّر گردانید و درمدّت یک سال از آن سفارت مقضی‌المرام مراجعت نمود.

در مازندران جنت نشان خبر ورود وی مسموع بارگاه جلال گردید. فرمان همایون صادر گشت که مفخّرالصدور به دارالسّلطنهٔ اصفهان رفته در آن [۴۵۶ ب] بلدهٔ طیّبه مقیم باشد. چون رایات جلال به دولت و اقبال از دارالمرز ظلّ وصول براصفهان انداخت نوّاب صدارت پناهی برحسب فرمان نافذ ازتلثیم ساحت کبریای حضور شرف ذاتی حاصل نموده آنچه در آن مدّت پرداخته و ساخته بود، از کیفیّت ملاقات و مقالات سلطان روم و قرار مصالحهٔ آن مرز و بوم، بر نهج صواب معروض پایهٔ سریر عزّت گسترانید. پادشاه جهان را نیز خدمت وی پسند افتاده بر مدارج عزّت بلند پایه‌اش ساخت.

امّا پادشاه جهان چون در مازندران جنّت نشان قشلاق همایون اختیار نموده بودند بر

وفق توصیف حکیم فردوس که فرموده است، بیت:

همیشه هوایش بود معتدل نه گرم و نه سرد و نه گرد و نه گل[1]

هوای آن مملکت موافق مزاج وَهّاج و طبع اشرف افتاده به توطّن آن دیار مایل گشتند، لهذا بر وفق ارادهٔ مفید به احداث بلده امر مُطاعه به نفاذ مقرن گردید که در ربع مسکون از سایر بلاد مشهوره ممتاز باشد و چنان مقرّر داشتند که آن بلده فردوس زینت را بعدالیوم دارالملک سازند و جهت تعیین مقام آن بلده فضای وسیع اختیار فرمودند که رودخانه[ای] که از انهار مشهورهٔ دارالمرزاست بر وسط آن جریان داشته باشد و یک حدّش در طول منتهی به ساحل بحر طبرستان که در مقامی که رودخانه به بحر داخل می‌گردید با مقامی که عمارت تقاضا کند بر امتداد رودخانه.

آن گاه در شهورسنهٔ عشرین و الف [۱۰۲۰ / ۱۶۱۱] در ساعتی که اختران سعد از آن وقت سعادت اکتساب نمایند افادت و افاضت پناه ملک‌المنجمین مولانا مظفّر منجّم جنابدی، که منجّم خاصّهٔ شریفه بود و در فنون حکمت ریاضی گوی تَفَوُّق از افاضل آن عصر می‌ربود، ساعت اختیار نموده بعد از آن که استادان ماهر و مهندسان قادر از ممالک رومیّه بدان موضع طلب داشت اساس آن بلدهٔ جنّت نشان بر وضعی که مقتضی طبع اشرف بود طالع اسد قرار یافت. در اندک زمان قصور و دبور و مطبوع مرغوب درنهایت لطافت به اتمام رسانیده بدان طرف رود مقابل دولتخانه چهارباغی [۴۵۷ الف] تخمیناً صد جریب مساوی عرض دولتخانه طرح افکندند و ساحت آن باغ را به گلهای معطّر متنوعه بر آراسته اشجار نارنج و لیمو و بالنگ غرس نمودند، و چون از دولتخانهٔ همایون آن باغ میمون مرئی بود مسمّی به باغ نظر گردید. به دستورمیادین و اسواق مشتمل بر دکاکین و کاروانسراها و کریاسهای متعدّده و ابواب البّر از مدرسه و جامع و دارالشفا مطبوع مرغوب از بانی فرمان واجب الاذعان در آن بلدهٔ جنّت نشان ساخته و پرداخته گردید.

خاطر خطیر اشرف بعد از قرار مصالحهٔ روم از سایر مهمّات ملکی اعراض نموده اوقات خجسته ساعات همگی مصروف تعمیر آن بلدهٔ نادره می‌گردانید. از ممالک آذربایجان و دیگر محال خلق بی‌عدد به تکلیف وبالطبع به توطّن آن سواد مایل گشته محترفه و اهل بازار نیز از ممالک عراق و آذربایجان و خراسان و فارس و کرمان بدان مقام دلپذیر به رغبت و ترغیب قرار وطن می‌دادند و پادشاه ملک آرای برایشان به مساعده استمداد نموده آن گروه نیز منازل و مستقلاّت مطبوع بنا نهادند. از ارامنهٔ آذربایجان، خصوصاً از بلدهٔ نخجوان که در مدّت فترت رومیّه از آن مملکت جلاء اختیار نموده در

۱- اگر مقصود از حکیم فردوس، فردوسی طوسی باشد این بیت از شاهنامه نیست، مگر آن که حکیم فردوس شاعر دیگری باشد.

ممالک مختلف متفرّق بودند، جمله حسب‌الامر جهانمطاع بدان بلده رفته توطّن نمودند. اکثر تبارزه و قزاونه و گیالنه که در مدّت فَترات جلاء گردیده بودند بالطبع به توطّن آن سواد رغبت نموده منازل و اسواق طرح افکندند. چنانچه از اسواق مشهورهٔ آن شهر یکی بازار گیلانیان است که به گیلک بازار اشتهار داردو از تجّار هر ولایت بسیاری در آن مقام بالطبع توطّن نموده‌اند. از مملکت شیروان حسب‌الامر دارای زمان نیز خلقی بسیار در آن دیار [۴۵۷ ب] مقام گرفته‌اند. دیگر به نوعی که از احوال یورش گرجستان مرقوم کلک بیان خواهد گردید ـ اِن‌شاءَاللّه ـ اسیر بسیار غنیمت غازیان شیرشکار و نصیب مجاهدان دیندار گشته از آن طایفه خلقی کثیر به فرمان خسرو مملکت گیر در آن بلده متوطّن‌اند.

به اقبال پادشاه صاحب اقبال به نوعی که خاطر خواه اشرف بود در مدّت قلیل خلقی کثیر در آن بلدهٔ فردوس تزیین اجتماع نموده‌اند و روز به روز در زراعت و عمارت می‌افزایند. تا حال تحریر این اخبار که ثمان و عشرون و الف [۱۰۲۸ هـ / ۱۶۱۸ م] است عمارت آن بلده به پنجاه هزار خانهٔ آبادان رسیده اسواق دکاکین دایره در نهایت رواج و رونق آماده و مهیّا بود. از متاع هند و چین و فرنگ و مصر و شام و یمن و حلب آنچه در مخیله گنجد در آن مصر جامع زیاده از اندیشه و گمان موجود است. پادشاه جهان آن بلده را مسمّی به فرح‌آباد[۲۹۴] نموده‌اند. چون به هنگام بهار و زمستان بر طبق هوای مازندران اَمطار بسیار در آن ولایت نازل‌می‌گردد و اکثر اوقات بواسطهٔ نزول باران گِل و لای بسیار موجود می‌گردد و این گل و لای موافق طبع اشرف نیست امراَعلی به نفاذ پیوست که از راه عراق و گیلان و استرآباد و دیگر محال طریقی که بدان بلده منتهی شود تا محلّی که گل و لای موجود باشد در عرض بیست زرع از ریگ روان مملو سازند. دیگر کوچه‌ها و ممّر عبور مردم در درون شهر و سطح میدان مجموع فرش سنگ نمایند و بعضی از ریگ روان مملو گردانند. الحال آن بلده به نوعی است که اگر تمام عمر باران روان باشد در راه و کوچه و بازار آن بلده اصلاً از گل و لای اثری ظاهر نمی‌گردد.

چون طبع اشرف بلدهٔ اشرف[۲۹۵] را از حیثیّت هوا مطبوع دانسته و استعداد منازل که در خور نشست پادشاهان است به فرح‌آباد متمایز است و بهتر در آن موضع هر عمارات عالیه و بستانهای خرّم طرح انداخته‌اند و دولتخانهٔ همایون در آن بلده هر طرح که انداخته‌اند به مراتب از دولتخانهٔ فرح‌آباد نیکوتر افتاده اکثر اوقات در اشرف برسریر کامرانی [۴۵۸ الف] متمکّن‌اند و توجّه خاطر اشرف بیشتر از فرح‌آباد و امرا واعیان حضرت و مقرّبان درگاه و خدمهٔ بیوتات و کارخانجات در آن بلده منازل مرغوب به اتمام رسانیده به شرف محلّ سریر عرش نظیر آن نیّر اعظم بوده در ظلّ عاطفتش اهل جهان آسوده و مرفه‌الحال به دعای دولت و اقبال اشتغال نمایند و تطرّق حدثان را به آن دولت

دیتا راه ورودش مسدود ماناد، بیت:

خدایا تو این شاه درویش دوست — که آسایش خلق در ظلّ اوست
بسی بر سر خلق پاینده دار — به توفیق طاعت دلش زنده‌دار

۱۹۲

بیرق افراختن پادشاه ممالک ستان بر عزیمت غزوه گرجستان و بیان واقعات و سبب آن.

چون ارادها ازلی و مشیت لَم یَزلی به استیصال نهال اقبال ظاهری زمره‌ای از اهل ضلال تعلیق گیرد هر آینه اسباب مواد انتزاع و عمل فساد و تخریب اِرباع و بقاع انسان هم از ذات خساست صفات آن گروه ناشی گشته همواره عنان نفس خسیس به مرکب جهالت انیس سپرند و در بیداء ناپیدای اقتضای طبع دنی به قرعهٔ وساوس شیطانی بر فراز آن مرکب نادانی طریق غرور پیمایند و چندان که دوستان صادق و هواخواهان موافق به ارشاد هدایت ایشان مواعظهٔ سودمند و نصایح ارجمند متواتر دارند زیبق غفلت و جهالت صُماخ مصلحتشان مسدود ساخته از آن متنبّه نگردند و همچنان از آن سبیل علیل عدول ننمایند تا پادشاه پادشاهی بخش ـ جَلَّتَ عَظَمَةٌ ـ از دودمان کریم‌الشأن ولایت ذی شوکتی برانگیزاند که به مقالید صمصام انتقام ابواب حُرَقَت وانصرام بر روی خرمن ثبات و قوامشان مفتوح داشته بنیادشان به باد قهر و غضب در فضای عالم کون و فساد منتشر گرداند ـ ذلک تقدیر العزیز و الحکیم.

نظیر این کلام با انتظام واقعهٔ طهمورث خان[۲۹۶] فرمانفرمای گرجستان است که باعث تحریک سلسلهٔ غضب اثیر لهب پادشاه زمان شاه عباس حسینی صفوی گردیده بنابر نافرمانی که از جهل و غرور وی ناشی گشته و سر از ربقهٔ اطاعت کشیده بود دودمان قدیم‌البنیان خود را به باد فنا معدوم گردانید. تفصیل این اجمال آن که چون پادشاه ممالک ستان [۴۵۸ ب] یعنی صاحب سریر ملک ایران را از ممرّ ممالک موروثی امری که باعث تشتّت خاطر همایون باشد درمخزن اندیشه نماند و تمامی ممالک آذربایجان و شیروان و قراباغ آران و چخور سعد و ایروان درتحت تصّرف اولیای دولت روزافزون قرار گرفت هوای تماشای بساتین و خیابان باغات مُتَنَزّه دارالسّلطنهٔ اصفهان از فضای خاطر مهرمآثر سر زده در اوان فصل بهار و زمان بروز ریاحین و ازهار که ساحت دشت و کوه را

نقشبندان بدایع نگار از پی سپردن مراکب شاهوار پادشاه کامکار به دیباهای زبرجدی زرنگار آراسته بر هر طرف از بنات نبات انجمنی و در هر جانب از سبزه و ریحان چمنی ظاهر گردید، شعر:

جهان از باد نوروزی جوان شد — زمین از سبزه و گل آسمان شد
صبا بر سبزه و بر گل خرامان — هوا چون گل همه عطرش به دامان
سحاب از ژاله گوهر بار گشته — صدف سان لاله لؤلؤ وار گشته

در این فصل معتدل نهاد پادشاه والانژاد از بلدهٔ جنّت نشان فرح‌آباد عنان عشرت و انبساط بر بساط نشاط به صوب‌دارالملک اصفهان منعطف ساخت.

در تضاعف این کامرانی حضور طهمورث خان فرمانفرمای گُرج مطمح نظر کیمیا اثر پادشاهانه افتاده ایلچی[ای] ذوفراست نزد وی ارسال داشتند و در باب مسارعت توجّه به پایهٔ سریر عرش نظیر مبالغهٔ بسیار نموده شمّه‌ای از رواج و رونق بلدهٔ اصفهان و توصیف چهارباغات و خیابان بنابر مرغبات حضور وی در آن مراسله قید نمودند؛ چه قبل از جلوس بر سریر مملکت گرجستان طهمورث خان از زمان صبیٰ تا هنگام التجابر درگاه سلاطین پناه پادشاه فرمانروا به بندگی و چاکری مفتخر و مباهی می‌بود و همه وقت خود را از مخصوصاً بزم خاص و خدمتکاران محفل اختصاص می‌شمرد، تا آن که والدش از این دار فنا ارتحال فرموده ملوّث به قاذورات کفر گوشه‌نشین [۴۵۹ الف] مطمورهٔ سعیر گردید و طهمورث‌خان بر حسب فرمان قضا امضای دارای ایران جهت قایم مقامی مملکت موروثی عنان یکران به مرکب حکومت سپرده در ولایت گرجستان بر سریر فرماندهی متمکّن گردید. از آن وقت دیگر به شرف تقبیل ساحت حضور موفورالسرور مستسعد نگردید تا در آن ولا که خطّهٔ اصفهان از غبار یکران دُلْدُل نشان غیرت‌افزای روضهٔ جنان گردید حضور طهمورث خان به خاطر خطیر همایون خطور نموده سفیری تیزرو به طلب وی به دیار گُرج ارسال داشتند و در انتظار ورودش فصل بهار در بلدهٔ طیبهٔ اصفهان قرین عشرت و نشاط مدام و اهتزاز و انبساط تمام به انجام رسانیده تا حرارت تموز فضای بلدهٔ اصفهان را نمونهٔ کلبهٔ حدّاد گردانید، شعر:

آن چنان گرم شد از تاب هوا آب روان — که پر از آبله مانند صدف شد سرطان
باد گرمی که اگر مژدهٔ یوسف آرند — پیر کنعان نگشاید در بیت‌الاحزان

پادشاه ایران در این فصل از حدّت و حرارت هوا به ییلاقات متنزّه اصفهان سراپردهٔ عزّت قرین مهر و ماه گردانید و در هر وقتی به ییلاق خرّم نقل مکان نموده بدین طریق ابواب عیش و طرف مفتوح می‌داشتند تا فرستاده‌ای که به طلب طهمورث خان به گرجستان ارسال داشته بودند معاودت نموده استنکاف و سرکشی او را معروض

ایستادگان ساحت جاه و جلال گردانید.

از استماع این خبر نافرمانی طبیعت برگزیدهٔ سبحانی منزجز گشته گوشمال وی بر ذمّت همّت والا واجب گردانید و در همان وقت به تمهید یورش گرجستان جهت تنبیه وی به احضار سپاه سیّاره جاه فرمان واجب‌الاذعان به اطراف ممالک به نفاذ مقرون گردانید، امّا ارکان دولت و اعیان حضرت و ندمای خاص و جلسای بزم اختصاص که با طهمورث‌خان جهت اختصاصی مرعی می‌داشتند چون: بگرات میرزا که از اعیان [۴۵۹ ب] ولایت گرج بود و اسفندیار بیگ انیس و مهدیقلی بیگ امیر اصطبل خاصه وغیرهم از این نافرمانی به فوران غضب اثیر لَهَب پادشاه زمان مُتَفَرِّس گشته حقیقت حدّت مزاج باابتهاج پادشاه دوست‌نواز دشمن گداز مشروحاً نزد وی ارسال داشته در آن مراسله قید نمودند که در ساعت با تیغ و کفن متوجّه درگاه خواقین پناه گردد که سوای زلال حضور وی انطفای این شعلهٔ ملتهب نمی‌تواند بود و جز سودن جبین و انکسار بر تراب مسکنت در ساحت شهود تسکین فوران این لُجّهٔ زخّار امری دیگر نمی‌شاید و مرتبه‌ای دیگر بی‌آن که این معنی معروض ساحت عزّت گردد مسرعی نزد ولی ارسال گردانیدند، امّا به مضمون آن که، شعر:

کسی را که تیره شود روزگار همه آن کند کش نیاید به کار

زیبق غفلت صماخ پرنخوت آن سرگشتهٔ تیه ضلالت را صمیم ساخته توجّه رایات جلال را حمل بر تخویف نموده همچنان بر مرکب سرکشی طیّ وادی غرور می‌نمود تا تمرّد و عصیان وی کَرَّةً اُخریٰ مسموع بارگاه جلال گردید. از غایت التهاب مزاج با ابتهاج به غلاظ و شداد قسم یاد نمودند که: «نوعی نماییم که اسیر دیار گُرج به مبلغ دویست دینار که دو مثقال سیم سره باشد بیع و شری می‌نموده باشند.» و در ساعت ندای رحیل بر عزم یورش دیار گُرج به مسامع خوانین و سلاطین و قورچیان عظام و غلامان بهرام صولت رسانیده رایان عزّت درشهور سنهٔ اثنی و عشرین والف [۱۰۲۲ / ۱۶۱۳] به صوب دیار گُرج با سپهر برین قرین گردید.

بعد از طی مراحل و قطع منازل در نواحی تفلیس از وادی کر عبور فرموده در متنزهات ییلاقات آن مسمّی به قسق سراپردهٔ عزّت به اوج بهرام برافراشتند و مرتبه‌ای دیگر بگرات میرزا به طلب وی رفته که شاید [۴۶۰ الف] به نصایح مفیده پنبهٔ غفلت از گوش جهالتش کشیده وی را متنبّه گرداند، امّا آن سرگشتهٔ تیه غوایت همچنان بر ضلالت و عصیان اصرار ورزیده در این مرتبه مادر و دو پسر خورشید پیکر خود را که در سن هفت هشت سالگی بودند به درگاه خلایق پناه ارسال فرموده و عرضه‌ای مشتمل بر عجز و فروتنی به مضمون آن که: «از غضب اثیر لَهَب پادشاه عجم و عرب ایمن نیستم و بر

حیات خویش ترسانم و گمان آن نبود که بواسطهٔ این مطلب ذات همایون متحمّل مشقّت این مسافت بعیده گردد. الحال از این یورش نهایت غضب به‌ظهور آمده به هیچ نوعی امید عفو و اغماض به کرم خطابخش عذرپذیر نمانده؛ چه، به گناه خویش عارفم. بنابراین از ملازمت درگاه عرش اشتباه مهجور، شعر:

حرمان من از لقای میمونت نوعی نبود ز سرگردانی
خفّاش کجا و تاب خورشید خاکی ز کجا و آسمانی»[1]

و غرض از این مراسله‌اش آن بود که شاید پادشاه جهان سخن وی را حمل بر صدق نموده فسخ تسخیر دیار گُرج دهد.

امّا چون مادر خویش رابا فرزندان و عرضهٔ مذکور به درگاه جهان پناه ارسال گردانید رأی وی چنان متقاضی گردید که طریق عبور بر پادشاه غیور مسدود دارد. <پس فضایی وسیع مابین رود کُر و عقبات سخت که بر ممّر عبور سپاه منصور واقع بود از تخته‌های چوب و درختان عظیم سدّی عظیم احداث نموده>[2] و در عقب آن سدّ با دوازده هزار از ناورِ گُرج همّت قصیر بر محاربهٔ پادشاه کشورگیر محصور گردانید.

بعد از آن که پادشاه بنده‌نواز به استشفاع مادر و دو پسرش زَلّات وی به آب مغفرت زایل گردانید ارادهٔ همایون چنان بود که خِلَع شاهوار و رقم مغفرت مصحوب فرزندانش ارسال دارد که در اثنای این عواطِف خسروانه این خبر موحش مسموع بارگاه جلال گردید و مرتبه‌ای دیگر بر عزیمت گوشمال و تنبیه وی سپاه بحر جوش رعد خروش در اهتزاز آمده ندای رکوب به مسامع جمهور جنود سعادت ورود رسید.(۲۹۷)

۱۹۳

گفتار در توجّه رایات جلال به صوب معسکر طهمورث‌خان و فرار وی از مهلکهٔ جان‌ستان قبل از وصول مبارزان [۴۶۰ ب] رستم توان و وقایع مُتَفرّع بر آن.[3]

طهمورث خان بعد از ارسال مادر و دو پسر خورشید پیکر خویش به خدمت پادشاه

۱- د، م: بیت اوّل را ندارد.
۲- د: ندارد.
۳- ف: این فصل را ندارد.

فرمانروا به نوعی که مرقوم کلک بیان گردید با خود اندیشید که از این تجاوز و تجاسر که از من صادر گشته فوران آتش غضب اثیر لهب و غلیان مزاج ملتهب شهنشاهی به نوعی است که علّت تحریک پادشاه سپهر بارگاه و جنبش چندین سپاه بدین مسافت بعیده گردیده کجا به زلال ارسال ضعیفه‌ای متروک یا کودک عدیم‌العقل نوسلوک انطفا پذیرد. لحظه به لحظه قوّت واهمه‌اش تزاید پذیرفته از این خطا مخلصی می‌جست تا آن که به خاطرش قرار گرفت که به ذیل اقتدار سلطان روم متشبّث گردد و الحال تا تواند بر سبیل محاربه و مجادله روزی به شب رساند تا راه به مأمنی برد.

بر طبق این ارادهٔ فاسده نخست احمال و اثقال به محال حصین‌البرز کوه گردانید و با هشت هزار ازناور گُرج که غایت عدد سپاه گُرج بود به حصار و سدّی که از اشجار بر کنار وادی قسق ترتیب داده بود و آن را حصنی حصین می‌دانست پناه برد و همّت بر مدافعت پادشاه جهانگیر گماشت، غافل از آن که مشتی خس و خاشاک را چه یارای آن که سدّ راه طوفان آتشبار گردد و مقداری خاک را چه مدارا که سیلاب منحدر را از جریان مانع آید، بیت:

کجا پشه را تاب صرصر بود کجا شیشه را زور مرمر بود

پادشاه مظفّرلوا بعد از آن که به استغاثهٔ مادر ضعیفش و رؤیت دو طفل غیرمتکلّف زَلاّت وی را به زلال مرحمت محو فرمود و همگی همّت والا مصروف بر آن بود که رقم عفو و خِلَع گرانمایه مصحوب مرسولان ارسال دارد. در تضاعف این جلوهٔ احسان رایحهٔ سرکشی و طغیان به مشام ایستادگان ساحت حضور وزیدن گرفت و از صَرصَر وزیدن اشتعال باهره غضب اثیر لهب التهاب پذیرفته تنبیه گوشمال وی بیشتر بر ذمّت همّت انتقام لازم گردید و در حال امر نافذ به رکوب سپاه بحر خروش از مصدر سیاست محشر نهایت [۴۶۱ الف] به وقوع انجامید.

پس از اجتماع سپاه پیربوداق خان حاکم تبریز، محمّدخان قاجار والی گنجه، امیرگونه خان قاجار حاکم ایروان، دلو محمد قزاقلو، مرتضی قلیخان والی گسگر و دیگر امرا که بر قراباغ آران و مغان فرمانروا بودند و بیست هزار سوار و پیادهٔ مأمور گردیدند که متوجّه قلع و قمع سدّ غرور طهمورث خان گردند و تا توانند راه فرار بر وی مسدود دارند و نوعی نمایند که نتواند رخت به محلّی حصین کشد که از قید تصرّف بیرون باشد.

خوانین نامدار با آن سپاه توپچیان بر حسب فرمان پادشاه زمان متوجّه سدّ طهمورث خان گردیدند. بعد از وصول به آن پاره خَشَب منوّر اثر شوکت و نهایت سپاه مشاهد آن سرگشتهٔ وادی حسرت گشته صَرصَر دهشت و هراس خرگاه ثبات و قرار وی متزلزل ساخته خود انصاف داد که روباه را با سرپنجهٔ شیر عرین و صعو را با شاهین مقاتله و

مجادله از بازوی اقتدار مسلوب است و اصرار براین جهل و نادانی اساس حیات خویش کندن. و هنوز اجتماع آن سپاه پیرامن آن سدّ از خَشَب تباه به وقوع نیامده به مجرّد آن که عبور سپاه از وادی قسق در غیات سرعت و تهوّر مشاهده نمود بی‌آن‌که مرتکب محاربه گردند یا دست به استعمال آلات حرب یا زند بر مرکب فرار راه نجات سپردن گرفتند و تا بلدهٔ زگم که محلّ اقامتش بود در هیچ مقام لحظه‌ای نیاسود. بعد از وصول به دارالمقام قطع نظر از جهات و ذخایر نموده و حرم محترم خود راکه شیفتهٔ جمال وی می‌بوده و از بیم فقدان و تلف وی متحمّل این ستیز و آویز گردید[۲۸۹] بر مرکب صبارفتار راهوار، که با وی در گریز موافق تواند بود، سوار نموده بی‌توقّف متوجّه اقصای ولایت خویش گردید که در آن حدود یک دو قلعه گمان می‌برد و اراده‌اش آن بود که در آن قلاع متین متحصّن باشد.

امّا سرداران سپاه چون برفرار وی اطلاّع حاصل نمودند محلّ فرارش برایشان مشتبه بود، بنابراین مسرعی صبارفتار به پایهٔ سریر پادشاه جم اقتدار ارسال داشته کیفیّت فرار و اشتباه محلّ فرار وی معروض گردانیدند. پادشاه جهانگشای بعد از اطلاّع بر فرار آن صید از دام جسته امر لازم‌الاتباع به نفاذ مقرون داشتند که: «سپهسالار ایران قرچغای خان [۴۶۱ ب] با توپچیان خراسان و امرای قراباغ آران و تفلیس که بر محلّ ومقام و مداخل و مخارج آن دیار اطلاّع حاصل دارند طریق غیرمتعارف به اقصای ولایت گرجستان رفته راه فرار بر وی مسدود دارند و نگذارند که به قلاع حصین آن دیار تحصّن نماید. و آن سپاه سوای سپاه قراباغ آران که به رفاقت قرچغای خان مأمورند که نخست به قلع و قمع گرجیان مبادرت نموده بودند همچنان بر اثر گریختگان تعاقب نموده نگذارند که به محلّی تَحَصُّن جویند یا به محلّی بروند که از ید اقتدار ایشان بیرون باشند».

آن هر دو سپاه بر حسب فرمان فرمانفرمای روزگار بر اثر طهمورث خان در طیّ وادی اسراع ورزیده در لیالی و ایّام از سپردن طریق لحظه‌ای نمی‌آسودند. امّا امرایی که در زیر لوای قرچغای خان مأمور بودند قبل از نزول طهمورث‌خان به ظاهر قلعهٔ طراغان[1] که از قلاع مشهورهٔ ولایت گرجستان است، نزول نمایند؛ چه می‌دانستند که سوای آن قلعه محلّی که تحصّن را شاید در آن ولایت موجود نیست. چون در ظاهر آن قلعه نزول فرمودند بر ایشان ظاهر گردید که از آن محلّ هنوز تجاوز ننموده‌اند و عنقریب درآن محلّ نزول خواهند فرمود، بنابراین همگنان خاطر جمع نموده انتظار ورود ایشان می‌داشتند و از غایت ظهور که محلّی دیگر که نزول وی را شاید در آن حدود ممکن نیست از حفظ

۱- د، م: قلعه طرقی.

شوارع و پاس داشتن غافل مانده بلکه به باده پیمایی و لهو و لعب انتظار ورود ایشان می‌داشتند تا آن که قرای خاصه همگنان بواسطهٔ غلیان سکر از استیناس شعور معطّل مانده بربالین غفلت غنودند.

چون ارادهٔ ازلی به گرفتاری آن قوم متعلّق نگردیده بود بعد از قُرب وصول به ظاهر قلعه به نزول قرچغای خان و امرا اطلاّع یافته با معدودی چند از خواص و حرم محترم مجهول‌وار ازایشان گذشته به راه غیر متعارف متوجّه باشی آچوق، که آن نیز از ملحقات گرجستان است و در وسط کوه البرز، گردیدند. بالجمله طهمورث‌خان رخت به آن محلّ [۴۶۲ الف] حصین کشیده و حاکم باشی آچوق نیز از متابعان طهمورث خان است و نهایت حراست به عمل می‌آورد.

امّا امرایی که به سر راه اشتغال می‌داشتند چون از خواب غفلت به حالت انتباه آمده از عبور طهمورث خان آگاهی یافتند از آن غفلت و تهاون با شاهد ندامت و بیم همآغوش گردیدند، لیکن فایده‌ای بر آن مترتب نمی‌دیدند و از بیم آن که بنابر آن غفلت معاقب گردند آن واقعه را از روی صدق مذکور نمی‌گردانیدند و چنان مشهور ساختند که قبل از نزول ایشان به ظاهر قلعه از آن محل عبور فرموده بودند. امرایی که نخست به محاربهٔ مأمور بودند و به متعاقب اشتغال داشتند در ظاهر قلعه به ملازمت قرچغای خان رسیده گفتار ایشان را حمل بر صدق نموده باتفّاق یکدیگر چگونگی و حقیقت فرار طهمورث را معروض پایهٔ سریر معدلت مسیر گردانیدند.

پادشاه جهانگشای بعد از ارسال آن سپاه در زیر رایات قرچغای خان ازییلاق قسق رایات عزّت و اجلال اهتزاز فرموده بر بساط نشاط موضع بر مواضع نزه و ییلاقات خرّم، که به عذب آب و لطافت هوا از سایر محال ممتاز بود، به تَجَرُّع راح ریحانی و استماع اوتار و اغانی عبور فرموده تا کلیسای آلاورد، که از کنایس مشهورهٔ ولایت گُرج است، محلّ اقامت موکب همایون گردید. چند روزی در آن مقام در انتظار ورود هر دو سپاه به پیمودن بادهٔ ناب گذرانیدند. در خلال این احوال فرار طهمورث خان به باشی آچوق مسموع بارگاه جلال گردید. پادشاه دارای رأی سکندر اساس از فرار آن صید ازدام جسته با شاهد اندیشه همآغوش گردید و بر حسب آن که، بیت:

چو در طاس رخشنده افتاد مور رهاننده را چاره باید نه زور

طالب وسیله‌ای گردید که وی را به قوّت اندیشهٔ صایب و تدبیر مناسب به چنگ آورند. بر این اندیشه [بر] خاطر قرار دادند که شخصی را که به طلاقت لسان و عذوبت بیان متّصف باشد به رسالت نزد وی ارسال دارند تا او را از وخامت عاقبت سرکشی تحذیر نماید و نتایج جلیل الفواید اطاعت را که مشتمل است بر عروج معارج اقبال و

سروری مفهوم وی گرداند و آنچه [۴۶۲ ب] مطلب و مدعای وی باشد تعهّد نماید که به انجاح مقرون گردد و به هر روش که طبیعتش اقتضا کند وی را از ورطهٔ غرور و نخوت به شهرستان کامرانی و الفت دلیل گردد و بدین نیکو خدمتی شایستهٔ خدمت درگاه گردد.

بعد از تفحّص و اطراح قرعهٔ مشهوره عمدةالوزرا خواجه محمّد رضای قزوینی را، که در میانهٔ اَتراک مشهور است به ساروخواجه و از نتایج خواجه عبید زاکانی به صفات کذا موصوف، دانسته قامت قابلیّت وی را به تشریف این تفویض مناسب دانسته مزیّن گردانیدند. آن خواجهٔ عدیم المثال بر حسب فرمان واجب الامتثال طریق باشی آچوق را پیشنهاد همّت والانهمت گردانید. بعد از وصول بدان موضع مخوف ادای رسالت نموده چندان که دانست و توانست به صیقل نصایح مفیده زنگ حسرت و توهّم از مرآت خاطرش می‌زدود و فعلیت عنایات بی‌غایات و تسلیم ولایت گرجستان به طریق سابق مؤکّد به یمین غلاظ، به نوعی که وثوق را شاید، متعهّد می‌گردید. امّا زیبَق خوف آن سرگشتهٔ تیه حیرت را صمیم ساخته نصایح مفیدهٔ خواجهٔ نیکو خصال را حمل بر مواضعه نموده هم در آن ساعت به توقیف و حبس وی امر فرموده، بلکه اراده آن نمود که خواجهٔ نیکو شیم را از جام ناگوار اَجل جرعه‌ای چشاند، امّا چون ارادهٔ ازلی به فنای وی متعلّق نگردیده بود از آن مخاطره مخلصی جسته از آن مهلکه نجات یافت. پس با جهان جهان خوف حیات را قدر و قیمت دانسته به درگاه عالم پناه معاودت فرمود و به دار ساحت حضور پادشاه کامگار در تدارک و تلافی آن مشقّت در مسرّت [۴۶۳ الف] افزوده بدین نیکو خدمتی به خطاب مستطاب فدوی دودمان خلافت نشان از سایر یکجهتان ممتاز و سرافراز گردید.

و چون در آن وقت اجتهاد و سعی در دفع طهمورث‌خان مفید فایده‌ای نبود، چه دمسردی هوای خزان ساکنان باغ و بستان را از حلیهٔ حیات عاطل می‌ساخت و صَرصَر مهرگان همچو قاطعان طریق قوافل اشجار را ازلباس خضرت و نضارت می‌پرداخت، شعر:

بـــاد بـــه تـاراج داد زیـور بسـتان　　شاخ فرو ریخت برگ و بار چو باران
همچون بخیلان زرپرست درافگند　　قرصهٔ خورشید را سپهر به میزان

و اثر دمسردی هوا درآن ولایت از سایر ولایات بیشتر از پیشتر است، لهذا پادشاه جهانگشای تسخیر آن ولایت و تصرّف والی آن حواله به سال جدید نموده عزیمت مراجعت رایت سپهر آیت به ذروهٔ مهر و ماه برافراشتند و نوّاب علیقلی‌خان را با امرایی که اقطاعشان قریب به ولایت گرجستان بود قریب سیست هزار سوار نامدار معیّن فرمودند که در آن ولایت قشلاق نموده نگذارند که بعد از مراجعت موکب همایون

طهمورث‌خان داخل ولایت گرجستان گردد و به احداث محال حصین و سدّ طرق و دیگر افعال که لازمهٔ حفظ ولایت است پردازد.

نوّاب خانی با امرای مأموره و سپاه معیّنه در محال لایق تافصل شتا قشلامیشی نموده در انتظار ورود رایات جلال روزگار به عشرت می‌گذرانید.

۱۹۴

مراجعت فرمودن پادشاه صفوی نشان از گرجستان و قشلاق فرمودن در فرح‌آباد جنّت نشان و به قتل آوردن شاهزادهٔ والانژاد صفی میرزا دراثنای راه و بندی از احوال علیقلی خان در ولایت گرجستان و شبیخون زدن طهمورث خان.

شاهد دلفریب دنیا معشوقه‌ایست دلربا که به خطّ و خال هوای نفسانی و غنج و دلال عشوه و کامرانی راهزن نفس رهروانی گشته است که به دیدهٔ یقین و علم تحقیق مبیّن احوال عدم [۴۶۳ ب] ثبات و بقای او را از بدیهیّات امور و مشاهدات حضور دانسته به مسافات بعیده از وی گریزان بوده‌اند، و عروس جامه زیب گیتی محبوبه‌ایست جانفزا که به عشوهٔ شکری و شکر خندهٔ نمکی بسیاری از سالکانِ کعبهٔ یقین را گوشه‌نشین مِصْطَبهٔ عیش و سرور ساخته پیمانهٔ دوستکامی از جام مهربانی پیموده‌اند؛ چه جای کسانی که به هوای نفس غرور به حُبّ جاه و حضور مفطورند و از مرحلهٔ ملاحظهٔ خاتمهٔ امور به مرحله‌های دور همان است این شیرین حرکات غیور، که شیرویه رابه اعدام پرویز والد خود رهنمونی نمود، و آن است این زال نفور که کوهکن را در هوای شیرین در فنا بر رخ گشود، شعر:

جهان را نیست جز کاری از این بیش — که ریزد خون هر پروردهٔ خویش
به مهر اوّل[1] نشاند بر کنارش — به قهر آخر کند چون خاک خوارش
دو چشم اعتبار ار برگشایی — نبینی هیچ جز بی‌اعتباری
در این نُه پرده‌سازی با نوا نیست — در او حاصل غنایی جز عَنا نیست

۱- ف: به مرو دل.

چو آتش سرکشی گر سوی افلاک بمیری عاقبت بیچاره در خاک

غرض از تشبیت این مقال و تبیین این احوال آن است که حبّ جاه و عروج بر معارج گاه سبب قتل شاهزادهٔ نادان[1] صفی‌میرزا، که تهال سرکشی خلافت و شهریاری از مَنْهَل خاطر خطیرش در پرده‌داری سرزده بدین سبب همگی اعدام والد بزرگوار خود را، که چشم روزگار مبیناد و گوش گیتی مشنواد، پیشنهاد همّت قصیر گردانیده در یورش گرجستان همه وقت این ارادهٔ باطله مکنون خاطر فاترش بوده انتهاز فرصت می‌جست تا دید آنچه دید و به وی رسید آنچه پسندید.

تفصیل این اجمال آن که شاهزادهٔ غیور صفی‌میرزا در یورش غزو کفّار گرجستان به اِضلال جمعی از چرکسان بی‌دین که احوال وی نیز از آن گروه دین بوده و جمعی دیگر از طایفهٔ بی‌عاقبت قزلباش عزیمت این اراده تصمیم داده بودند که آفتاب سپهر دین و ملّت را در عقدهٔ [۴۶۴ الف] کسوف ابدی متواری دارند و نیّراوج مجد واقبال را در حضیض بی‌مرادی از صعود بی‌بهره گذارند، امّا به مضمون آن که مَنْ حَفَرَ بِئْراً لِأَخِیهِ وَقَعَ فِیهِ(۲۹۹) ترتیب مقدّم و تالی ایشان بر عکس نقیص نتیجه داده آنچه به والد بزرگوار خود پسندیده بود به وی عاید گردید. چنانچه نوّاب جهانبانی بعد از مراجعت از غزو کفّار گُرج کوچ بر کوچ بر نیّت قشلاق به صوب فرح‌آباد جنّت نشان طیّ وادی و مراحل می‌نمودند تا هنگامی که گیلان فومن مُخَیَّم سُرادِقات اقبال گردید. چون همه وقت این ارادهٔ باطله مکنون خاطر فاتر آن شاهزاده می‌بوده از حین خروج از گرجستان تا هنگام مقام در ولایت رشت همواره در این ارادهٔ مذمومه بوده پیوسته با آن جماعت بی‌عاقبت براین مقوله همداستان می‌گردید تا در ولایت رشت روزی در حالت غلیان سُکر با بعضی از آن جماعت بی‌دهشت اظهار مافی‌الضمیر خویش نموده مذکور می‌گردانیده است که: «دیگر وقت آن است که رایت اقبال در عرصهٔ کون و مکان برافرازیم و مرکب آرزو در مضمار روزگار به جولان درآوریم». و هر یک از آن روز برگشتگان رابه اعطای اقطاعات سودمند و مناصب ارجمند امیدوار می‌گردانید.

در اثنای این مقالات از اثر اقبال غالب پادشاه مؤیّد من عندالله یکی از ملازمان که به شغل جلوداری شاهزاده اشتغال می‌نمود شمّه‌ای از این گفتگوی دریافته برفور به درگاه عرش اشتباه می‌شتابد و نوعی می‌نماید که پادشاه نیکو اعتقاد بر این مقاله استحضار می‌یابد. این خبر نیز مصدّق آثار و قراینی می‌گردد که پادشاه ذی فراست به الهام اَرْبابُ الدَّولَةِ مَلْهُوفُونَ(۳۰۰) در ایّام سابق از سلوک وی مکرّراً تفرّس نموده بالجمله ملک

۱- م، ف: شاهزادهٔ بی‌گناه.

المنجمین مولانا مظفّر جنابدی که در مضمار علم نجوم‌گوی تفوّق از اقران سابق ولاحق ربوده بود طالع مولود همایون را استخراج نموده از روی حکم نجوم و احوال سماوی [۴۶۴ ب] شمّه‌ای از این قضیّه ادراک نموده معروض می‌دارد. نوّاب همایون مکرراًاقوال آن افادت پناه را از احکام طالع مولود بحکم تجربه امتحان نموده لابد از مجموع قراین این قضیه را حمل بر صدق نموده در این باب مرکب اندیشه را در مضمار تفکّر عنان داده گاهی به حبس‌الوقت ابدی وی در قلاع مشهورهٔ ایران خاطر خطیر قرار می‌دهد، گاهی به جریان میل کشیدن جهان بینش که در غمخانهٔ بی‌مرادی مکفوف البَصَر همنشین غصّه والَم دایمی باشد و گاهی به قتل که خرمن حیاتش به آتش مکافات احتراق داده ساکن حسرت آباد عدم گردد. لیکن بر بساط رجحان یکی از این شُقُوق نمی‌نشست تا آنکه به مهمان بزم خاص، که عیار ایشان بر محک بندگی خالی از غش نفاق می‌نمود، به این مقوله همداستان شده مثل: عمدةالخواص اسفندیار بیگ معروف انیس، اُسوةالوزرا خواجه محمّدرضا مدعوّ به ساروخواجه، زبدةالمخادیم مهتر حاجی مهتر رکابخانهٔ خاص در نظر بصیرت هریک از این محرمان خاص یکی از شقوق اولی نموده، چنانچه اسفندیار بیگ میل‌کشیدن اختیار می‌نماید و ساروخواجه حبس و توقیف در قلعهٔ النجق یا قهقهه و مهتر حاجی معروض می‌دارد که کار اُبُوّت و بُنُوّتی که منجر به امرناخوش قتل یکدیگر گردد با حیات مقارن نمی‌تواند بود.

بالاخره شقّ اخیر ممتاز پادشاه جهانگیر گشته به احتراق خرمن حیاتش فرمان قضا امضا از مصدر غضب اثیر لهب صادر گردید و در سنهٔ اربع و عشرین و الف [۱۰۲۴ هـ / ۱۶۱۵] یکی از غلامان خاصّه، که به عظم جثّه و قساوت قلب مُتّصف بود و مسمّی به اوزون بهبود،(۳۰۱) مأمور گردید که آن شاهزاده را از حلیهٔ حیات عاری گردانید و بعد از قتل نعش مغفرت بخش وی را نقل بیت‌المغفرة آبا و اجداد عظام کرام به دارالارشاد نموده به آن خاک پاک سپردند(۳۰۲) و همچنان با آن سپاه گران [۴۶۵ الف] رایات اقبال بر عزیمت قشلاق فرح‌آباد با سپهر برین توامان بوده تا خبر معاودت موکب شهنشاهی به صوب فرح‌آباد و قشلاق فرمودن نوّاب علیقلی‌خان صاحب دیوان با آن سپاه در گرجستان و اهتمام پادشاه جهان در استیصال و قهر گرجیان به مسموع طهمورث خان گردید دود کلفت به دماغش متصاعد گشته منهیان[1] به تفحّص احوال سپاه علیقلی‌خان برگماشت.

۱- د: پنهان.

بعد از معاودت جاسوسان بر وی ظاهر گشت که نوّاب خانی خاطر از ممرّ وی جمع دارد و چنان پندارد که طهمورث چون بدان عجز و ناتوانی از آن بحر پرتلاطم رخت به ساحل نجات کشید بَعْدَالْیَوْمْ مراجعت به ولایت و مقام خویش به خاطرش خطور نخواهد نمود و در خاطرش این اندیشه رسوخ یافته صبوح به شام وشام به صبوح متصّل دارد و تمامی امرا و سپاه قزلباش لحظه‌ای از پیمودن اقداح راح ریحانی و مؤانست لاله رخان یا سمین برگ گرجستانی به کار دیگر نمی‌پردازد، شعر:

الا تا به غفلت نخسبی که نوم — حرام است بر چشم سالار قوم
عدو رابه کوچک نباید شمرد — که کوه کلان دیدم از سنگ خورد
نبینی که چون با هم آیند مور — ز شیران جنگی برآرند شور

القصّه چون غفلت و بطالت اوقات به نای و نوش صرف نمودن نوّاب علیقلی خان کَرَّةً اُخریٰ نزد طهمورث خان از سرحدّ تواتر به تحقیق پیوست، این غفلت را از مساعدت بخت خود دانسته سفیران و مسرعان به احضار از ناوران گرج، که به محال حصین البرز و عقبات سخت و بیشه‌های پر درخت منتشر گردیده بودند، متواتر گردانید. در اندک زمان چهار پنج هزار سوار از شجعان از ناور گرجستان بر مراکب آسودهٔ آزموده به وی پیوستند و با وی نیز هزار سوار از سپاهیان شجاع بودند که همه وقت ملازم رکاب می‌بودند [۴۶۵ ب] با هفت هزار سوار در کارزار برمراکب آسوده استوار بر سمت اردوی مجاهدان دیندار عنان عزیمت معطوف داشتند و قریب به صبح صادق، که از شکر خواب صبوحی حواس ظاهر و باطن میگساران را از ادراک عاطل گردانیده و بر وسادهٔ راحت غنوده بودند، قُرب وصول مخالفان ومحافظان و حارسان سپاه که به طلایه‌داری اشتغال می‌داشتند چون: محمّدخان قاجار والی گنجه و پیکر سلطان قاجار که مقدّمهٔ سپاه محمدخان بودند ظاهر گشت. میانهٔ ایشان حربی در غایت صعوبت اتفّاق می‌افتد و محمّدخان به قتل رسیده سپاهش قرار اختیار می‌نمایند و در آن حال وصول طهمورث خان به وضوح می‌پیوندد و مجموع سپاه پراکنده از خواب غفلت به حالت یقظه و انتباه آمده عنان مراکب به درگاه نوّاب خان معطوف می‌گردانند. امّا تا اجتماع سپاه و آگاه گشتن از مقصد مخالفان جمعی کثیر اسیر مخالفان[1] دین گشتند.

بعد از اجتماع غازیان غافل در مقام انتقام اراده داشتند که کوششی به فعل آورند و در این حال سرداران چون ملاحظه نمودند که کوشش را فایده‌ای نیست و آن جماعت با

۱ـ د: غازیان.

اموال و اسیر بسیار <به جبال البرز>[1] و محال حصین تحصّن نموده و از تصرّف نمودن ایشان بیرونند لاعلاج ساکن گردیدند و بر حیات تازهٔ خود به شکرگزاری مشغول گشتند. نوّاب خانی از این غفلت مذمومه بغایت منزجر و پریشان خاطر به توبیخ و سرزنش امرای مرافق و غازیان موافق پرداخت و ایشان نیز نسبت به نوّاب خانی همین طریق مسلوک داشته هر یک از ایشان بر بساط ندامت غفلت را به یکدیگر منسوب می‌داشتند، اما به مضمون آن که، بیت:

گر تو زاری کنی و گر فریاد دزد، زر باز پس نخواهد داد

فایده‌ای بدان گفتگو مترتّب نمی‌گردید. نوّاب خانی بعد از این نکایت عین‌الکمال در ولایت [۴۶۶ الف] گرجستان مجال اقامت ندیده به جانب تفلیس عنان معاودت معطوف گردانید.

این اخبار موحش در فرح‌آباد معروض بارگاه جلال گردیده و بغایت از غفلت خان استبعاد نمود، چه گمان حزم و تدبیر و سرداری جیوش به آن جناب بیش از بیش می‌بردند. بالاخره قریب به آن گردیده بود که اثر غضب اثیر لهب در ازای این غفلت به نوّاب خانی عاید گردد، امّا بنابر خدمات سابقه و محترم داشتن اویماق شاملو را نسبت به دیگر اویماقات، زَلّات وی را به مِستَرهٔ عفو و اغماض مستور داشتند. امّا فرمان همایون به نفاذ پیوست که بعدالیوم تا بر قضیّه‌ای که حیّزاین[2] نقصان تواند بود در مقام تدارک مافات اقدام ننماید و در ساحت حضور اشرف به خدمات منصوبه نکوشد. نوّاب خانی نیز از این خجالت قریب به یک سال بعد از این به شرف ثلثیم بساط عزّت مستَعدَ نتوانست گردید، مصرع:

«که گر گناه ببخشند، شرمساری هست»

پس از استماع این خبر موحش رایات جلال درمقام انتقام این جسارت، که از طهمورث خان به فعل آمده بود، مرتبه‌ای دیگر بر عزیمت استیصال وی عنان عزیمت به صوب دیار گرج معطوف گردانید. طهمورث‌خان نیز بعد از این تجاوز و تجاسر بر وی ظاهر گردید که در این نوبه که رایات صفوی آیات متوجّه گرجستان گردد هرنوع که باشد استیصال وی بر وجههٔ مهام دارای سپهر غلام خواهد گردید، بنابراین عریضه‌ای مشتمل بر این مقدّمات به درگاه قیصر ارسال داشته بر سبیل استغاثه به ذیل اقتدار سلطان روم متشبّث گردید.

۱ - د: ندارد.

۱۹۵

عطر پذیرفتن هوای گرجستان مرتبه‌ای دیگر از غبار مواکب ظل‌اللهی و فرار طهمورث خان به درگاه دارای روم و تعهّد نمودن [۴۶۶ ب] استخلاص آذربایجان به امداد سپاه لاتُعَدّ وَلاتُحْصی.

از وزیدن خبر کلفت اثر مغلوبیّت نوّاب علیقلی خان و جرأت و جسارت طهمورث خان به نوعی که مرقوم‌قلم بیان گردید نایرهٔ غضب اثیر لهب پادشاه جهانگشای اشتعال پذیرفته بعد از انقضای مدّت برودت هوا و سپری شدن زمان نزول برف و سرما که خسرو تختگاه ربیع با جنود نامعدود نامیهٔ فضای دشت و کوه را مضرب سرادقات جلال گردانید و هر طرف فراشان صبا و شمال فروش سبزه و خیام شکوفه و شادُروان سروبر جبال و قفار بگسترانید و از سنان لاله و پیکان غنچه و خنجرسوسن و سپر گل و ناوک نرگس اسلحهٔ سپاه ریاحین مهیّا گردانیده، بیت:

بهاران بود و بر رغم زمستان شده رشک بهشت عدن بستان[1]
نسیم عنبرآمیز بهاری چو زلف دلبران در مشکباری

در این سره وقت پادشاه جهانگشای از فرح‌آباد جنّت بنیاد بر عزیمت انتقام جسارت و جرأت طهمورث‌خان ندای رحیل به مسامع شجاع و جبان و پیر و جوان سپاه رزمخواه رسانیده از فرح‌آباد منزل به منزل و وادی بوادی چون مهر سپهر بر بساط نشاط می‌خرامید تا در شهور اربع و عشرون و الف [۱۶۱۵۱۰۲۴/ م] مرتبهٔ دیگر داخل ولایت گُرج گردیدند. در این مرتبه فرمان واجب‌الاذعان به قتل و نهب و اَسر ولایت گرج نموده جملهٔ سپاه رزمخواه را در انواع ایذا و اَسر متوطّنان آن دیار مطلق‌العنان گردانید و آن گروه کوه شکوه به مضمون آن که مصرع: «مستان تو را ترانیه‌ای بس باشد» چون حوادث نازله و سیلاب منحدر بر بلاد و قراء و جبال و قفار و شطوط وانهار آن دیار محیط گشته از قتل رجال و اَسر عیال و اطفال و نهب و تاراج مواشی و اموال ساکنان آن محال دقیقه‌ای فرو نگذاشتند.(۳۰۳) پس از آن به قلاع حصین جبال البرز، که استظهار مردم آن دیار به آن محال است، دست یازیده بسیاری از آن قلاع و محال حصین به ضرب تفنگ مرگ آهنگ انتزاع نمودند و [۴۶۷ الف] اموال بیشمار و عیال و اطفال بسیار و خُیُول و اغنام و

۱- د: این بیت را ندارد.

مواشی و ناقه و جمل و آلات چندانی دست داد که محاسب و هم از تعداد آن به عجز اعتراف نماید به تصرّف مجاهدان دین در آمده ابواب غناء و بی‌نیازی بر روی سپاه رزمخواه مفتوح گردید، چنانچه عوام‌الناس و سوقیّهٔ اردوی کیهان پوی با سلاطین محتشم لاف مساوات زدندی.

پس از این انتقام در مُتَنَزّهات ییلاقات آن مقام نزهت فرجام به عیش دوام و پیمودن مدام و موانست بتان سیم اندام صبح، به شام و شام به صبوح متصّل داشته کسان به استفسار احوال طهمورث خان برگماشتند. پس از تفحّص معلوم گشت که غایت اندیشه و هراس قطع نظر از وطن مألوف نموده به ذیل اقتدار سلطان روم متشبث از این گریز بهنگام بر رأی جهان‌آرای پادشاه شدیدالانتقام، که جام جهان‌نمای غیبی است، نیّراین معنی در لمعان آمد که سلطان روم در مقام حمیّت متفقّد احوال وی خواهد گردید؛ چه در مقام تسخیر آذربایجان سروران متعدّد با جنود بیکران تجهیز نموده و هر مرتبه مغلوب مطلق گشته سوای تضییع سپاه و ندامت و خسران حاصلی دیگر نیندوخت و از این ممّر ذخیره خاطر بسیار و حقد و کینهٔ بیشمار از این دولت پایدار در خاطر منزجر دارد و دست اقتدارش به دامن اندیشه که فی‌الجمله خاطری بپردازد نمی‌رسد.

و چون طهمورث در آن حضرت مجال سخن یابد لاف و گزاف چندی بافته احتمال فریب دارد که استمداد و تفقّد وی مطلب دانسته به تجهیز سپاه بیکران نماید و به ولایت آذربایجان ارسال دارد و طهمورث نیز در مقام اطاعت و دولتخواهی تعهّد امداد سپاه از آذوقه و جو وکاه نموده علّت توجّه سرداری ذی شکوه گردد؛ بنابراین اندیشهٔ صایب پادشاه صفوی بارگاه در ییلاقات متنزّه آن دیار قُبّهٔ بارگاه قرین مهر و ماه داشته در بساط عیش و سرور [۴۶۷ ب] مبالغهٔ نامحصور فرمود. همچنین بنابر ملاحظهٔ عواقب امور به احضار سپاه پراکندهٔ ممالک فارس و اهواز و کوه گیلویه و عراق و آذربایجان و خراسان و گیلان و طبرستان تواچیان بهرام صولت قمر سرعت ارسال داشته مبالغه فرمودند که بزودی در موکب سپهر مدار حاضر آیند.

بر طبق فراست و وجدان صایب هنوز موکب همایون در ییلاق گرجستان بود که منهیان سر حدّ آذربایجان توجّه سردار روم با سپاهی گران که درزمان مکاوحت آن دو پادشاه عظیم‌الشأن به آن عدّه و عدد سپاهی تجهیز نیافته بود معروض ایستادگان بارگاه جلال گردانیدند و تا زمان ورود سردار روم که مسمّی به احمد پاشا است جنود نامعدود قزلباش نیز بر وفق طلب و ارادهٔ پادشاه جمجاه از اطراف ممالک، شعر:

همه کمانکش و رزم آزمای و تیرانداز — همه مبارز و جوشن‌گداز و جنگاور
همه ز طبع برآویخته عداوت و شور — همه ز مغز برانگیخته خصومت و شر
همه زمین مُعَسکَر شُد آسمان گفتی — ز درع و جوشن و تیغ و سنان و تیر و تبر

چون جداول و انهار به بحر موکب جاه و جلال پیوسته از تقبیل ساحت عرش مساحت در مراتب خویش افزودند.

امّا سپاه روم که با آن عدّه و هجوم داخل محروسهٔ پادشاه مظفّرلوا گردیدند احمدپاشا، که به جودت حزم واندیشه از سایر سرداران ممتاز می‌زیست، بر آن قرار گرفت که نخست از قلاع حصین آذربایجان قلعه‌ای به تصرّف خویش درآورد و آن قلعه را به ذخیره و مایحتاج سپاه مملو دارد و آن گاه به استظهار آن به تسخیر و انتزاع آذربایجان پردازد. بر طبق این اندیشه قلعهٔ ایروان را مناسب دانسته عنان عزیمت به تسخیر آن قلعه معطوف گردانید.

۱۹۶

ذکر محاصره نمودن محمد پاشا قلعهٔ ایروان را و بعد از جدّ و اجتهاد ورزیدن و مغلوب گشتن [۴۶۸ الف] به هزار حیله از آن محاصره رخت به مأمن نجات کشیدن.

بعد از آن که محمّد پاشا اندیشهٔ تسخیر قلعهٔ ایروان نموده تصمیم داد منهیان آن حدود حقیقت آن اندیشه معروض ایستادگان بارگاه جلال گردانیدند و در مقام محافظت آن قلعه فرمان قضا جریان به صدور انجامید که امیرالامرای چخور سعد امیرگونه خان قاجار با سه هزار سوار از شجعان قاجار و ده هزار سوار دیگر از توپچیان قدرانداز خراسان واصفهان و مازندران داخل قلعهٔ ایروان گردند؛ چنانچه خراسانیان در تحت تدبیر و فرمان احمد سلطان مچکی ترشیزی و اصفهانیان تابع امر میرفتاح اصفهانی و مازندرانیها در تحت تصرّف یکی از اعیان مازندران باشند و مجموع تابع امر و نهی امیرالامرایی امیرگونه‌خان و مایحتاج قلعه از آذوقه و علیق دواب و آلات حرب و سرب و شوره و داروی تفنگ ساخته و روغن مأکوله و غیرمأکوله آن مقدار که در مدّت سه چهار سال به مؤونت بیست هزار کس وفا نماید نقل قلعه نمایند.

نوّاب امیرگونه‌خان بر حسب فرمان دارای زمان قبل از نزول محمدپاشا و عساکر روم با احمد سلطان ترشیزی و توپچیان خراسان و میرفتاح و توپچیان اصفهان مجموع دوازده هزار توپچی قدرانداز معرکه دیدهٔ کارزار، که هر یک در روز مصاف خود را با رستم و اسفندیار مقابل می‌دانستند، به استظهار اقبال پایدار پادشاه صفوی و استعداد وافی داخل قلعهٔ ایروان گردیدند و تا آمدن سردار روم اطراف آن را از بُرج و باره و حفر خندق

در متانت افزوده آذوقه و مایحتاج آنچه بایستنی بود نقل نمودند.

پس از آن محمّد پاشا با دویست هزار سوار محارب از جنود شام و حلب و مصرو ارزن‌الروم و انطاکیه و سیواس و بَعَلْبَک و تاتار و اعراب و اکراد و الوار به استظهار و استعداد تمام داخل ولایت ایروان و قلعهٔ ایروان را احاطه نمود. بعد از چند روز متوجّه تسخیر قلعه گردیده و حوالات رفیع بر ظاهر قلعه نصب فرمودند [۴۶۸ ب] و بر فراز آن حوالات توپچیان روم با توپهای عظیم قرارگرفته همگی استخلاص قلعه را پیشنهاد همّت گردانیدند.

پادشاه جهاندار نیز چنان که مذکور گردید قلعه را در متانت افزوده از خارج با سپاه ستاره جاه به مسافت [ی] که دوری دو سپاه تقاضا کند بر حوالی و حواشی آن خیل انبوه قرار گرفته به نوعی که احدی را یارای خروج نبود. چنانچه امامقلی خان خَلَف صدق‌اللّه ویردیخان، که بعد از فوت والدنامدار حسب‌الحکم پادشاه کامگار به قایم مقامی پدر بزرگوار و دارایی مملکت فارس منصوب و مأمور بود، با سپاه فارس و اهواز و ساحل بحر عمّان و بنادر و الوار کوه کیلویه و لار و بحرین که مجموع بیست هزار سوار نامدار بودند بر طرف یمین سپاه روم معیّن فرمودند و بر طرف یسار سپهسالار ایران قرچغای خان را، که در آن زمان به خطاب مستطاب سپهسالاری معزّز و موقّر گردیده بودند، با غلامان کوچک و سپاهیان و توپچیان تیزچتگ، که عدد ایشان به دوازده هزار سوار می‌رسید، اقامت نمودند. همچنین خلف لشکر روم را از آراستن سپاه گنجعلی خان و قراحسن‌خان استاجلو حاکم همدان درمتانت افزودند و رایات صفوی آیات با سی هزار سوار از شجعان آذربایجان و سایر امرا در مقابل سپاه روم با سپهر برین دمساز کردند.

بالجمله حدود و جوانب معسکر روم بر نهجی که محاربهٔ آن قوم مقرّر بود سپاه ستاره جاه قزلباش به نوعی احاطه نمودند که احدی را جهت حصول آذوقه و ضروریات دیگر یارای خروج نبود. سپاه روم از داخل عَرابه اصلاً به خروج مبادرت نمی‌نمودند و در همه حال قانون عثمان را نَصْب العَین ساخته همگی همّت بر تسخیر قلعه مصروف می‌داشتند. تا آن که بعد از انقضای مدّتی که ذخیرهٔ آن قوم به تنقیص رسید و بواسطهٔ احاطهٔ قزلباش حدود و اطراف معسکر روم احدی را [۴۶۹ الف] یارای خروج نبود از این جهت رأی محمّدپاشا بر آن قرار گرفت که جمعی انبوه را جهت حصول آذوقه به طارف منتشر گرداند و موازی چهل هزار سوار لُبّ لباب سپاه روم را با سرداری صاحب حزم به طرفی که نوّاب امامقلی خان در آن طرف معیّن بود ارسال گردانید. نوّاب خانی با سپاه متعلقهٔ خویش راه برآن گروه چون سدّ کوه مسدود گردانید.

در این وقت پادشاه دارا رأی چون شوکت و کمیّت سپاه مخالفان را که به اضعاف مضاعف سپاه امامقلی خان بودند ملاحظه فرمود امر جهانْمُطاع به صدور انجامید که

گنجعلی خان با سپاه کرمان به معاونت امامقلی خان شتابد و نوّاب امامقلی خان نیز از آن مکان نقل مکان نموده دامن کوهی را که قریب به مضمار کارزار بود معسکر گرداند و به ملاحظهٔ تمام در محاربه شروع نماید. امّا بعد از ورود گنجعلی خان، وکیل و جمل الملک امامقلی خان بیگ ویردی بیگ این رأی را که به دامن کوه نقل باید نمود نپسندید و به نقاضت و ضدیّت یکی از مقرّبان نواب امامقلی خان که ارادهٔ وی آن بود که جنگ نانموده سپاه رابه دامن کوه رساند فرمود که: «در بادی الرأی بعد از آن که تسویهٔ صفوف به فعل آمده باشد پشت بر مخالفان کردن سبب دلیری و جسارت ایشان می‌گردد و چندان که گنجعلی خان و آن جوان مقرّب مبالغه نمود بجایی نرسید.

چون میدان کارزار از اشتغال نوایر حرب چون سعیر ملتهب گردید، در صدمهٔ نخست جناب بیگ ویردی بیگ از ضرب طعن و سنان مخالفان جهان فانی را بدرود نموده اثر نافرمانی صاحب رویان صایب تدبیر بدو عاید گردید از این جهت تطرّق به سپاه و فارس عاید گردیده در صف سپاه ترتیب به یک قرار نماند. امامقلی خان و گنجعلی خان جنگ کنان به آن دامن کوه، که اوّل به توقّف در آن مأمور بودند، شتافتند و در آن مقام از صدمهٔ تفنگ الوار کوه گیلویه و سایر توپچینان شکست بر سپاه روم آمده خلقی کثیر عرضهٔ [۴۶۹ ب] تیغ و تیر گردیدند و بقیّةالسیف منکوب و مخذول به معسکر خویش شتافتند. بعد از مراجعت دیگر به خروج مبادرت ننمودند امّا خاطر به تسخیر قلعه گماشتند و هر روزه آغاز حرب می‌نمودند و به رَمْی توپ و تفنگ اشتغال نموده لحظه‌ای از استعمال آن نمی‌آسودندن. توپچیان خراسان و اصفهان نیز از داخل به مدافعهٔ آن گروه انبوه داد مردانگی داده هر روزه از بام تاشام و هر شب از شام تا بام به رَمْی تفنگ و ضربزنگ و استعمال خُمبره ابواب محاربه گشوده لحظه‌ای در کار نمی‌آسودند و از خارج قلعه سپاه ستاره جاه قزلباش، چه آنان که در زیر رایات صفوی آیات منتظر محاربه بودند و چه آنان که بر اطراف سپاه روم معیّن بودند، جمله بر فراز تلال رفیعه به صف آرایی مبادرت می‌نمودند و مترصّد امداد اهل قلعه می‌بودند. آن دو گروه کوه شکوه از طرفین آثار اقتدار به ظهور رسانیده اما بر بساط غلبه و تفوّق نمی‌نشستند، بیت:

ز هر دو طرف اهل ناموس و نام　　تن آسودگی کرده بر خود حرام

در خلال این احوال غازیان قاجار نیز از قلعه بیرون آمده در آن حوالات و سیبه‌ها به ضرب تیغ و طعن سنان جمعی کثیر را طعمهٔ نهنگ آجال می‌گردانیدند و آثار اقتار به ظهور می‌رسانیدند.

چون چند گاهی کار محاربه بدیل منوال منقضی گردید آثار غلبه و ضعفی از طرفین ظاهر نگردید و آذوقهٔ سپاه روم تنقیص پذیرفت محمدپاشا موازی نود هزار کس تعیین فرمود که هر روز سه مرتبه متعاقب بلافاصله یورش نمایند. هر مرتبه سی هزار کس بدان

عقیدت که اگر در صدمهٔ اوّل اهل قلعه عاجز آیند فبها والاّ درمرتبه دویّم و سیّوم به اعتقاد ایشان از ستیز و آویز عاجز و مستأصل خواهند گردید. بدین ترتیب خاطر قرار داده توپچی‌باشی راطلب فرمود که توپهای عظیم بر حوالات قلعه نصب فرموده به صدمات توپ قیامت آشوب [۴۷۰ الف] دیوار و فصیل قلعه با زمین مساوی گردانند و حفرهٔ خندق را از خاک و خس و خاشاک و اجساد میّتهٔ حیوانات انباشته نوعی نمایند که بر آن عبور به آسانی دست دهد.

توپچی‌باشی به حسب فرمان بدان کار عمل نموده با توپچیان وینگچریان به حوالی قلعه اقامت ورزیده نخست به رَمْی توپ مرتبه به مرتبه از سر فصیل و باره منحط می‌گردانیدند تا از تواتر صدمات توپ قیامت آشوب یک حدّ قلعه به زمین مساوی گردید، امّا چندان که جدار قلعه را منحط می‌گردانیدند احمد سلطان و میرفتاح و دیگر سورداران از داخل گلیمها و قالیها بر صفت جوال دوخته از خاک انباشته جداری نو احداث می‌نمودند و باز به صدمهٔ توپ منحط می‌ساختند. تا سه روز کار بدین منوال متمادی بود. روز سیّوم که، بیت:

ز تخت شاه خاور چون سیّم روز مشرّف گشت این کاخ دل افروز

اهل قلعه ازاحداث دیوار عاجز آمده صدمات توپ غالب آمد. برطریق معهود نود هزار کس از جنود روم قتل بر خاطر قرار داده نخست سی هزار کس با تیغ و سنان و دیگر آلات حرب روی به تسخیر قلعه آوردند. توپچیان محصور تیز دست آتش دادن به کاری دیگر نمی‌پرداختند و هر مرتبه موازی ده هزارتفنگ صدای [اذا] زُلْزِلَتِ الاَرْضُ زِلْزالَها[1] در کون و مکان انداخته جوف آسمان را پر از دُخان می‌ساختند. الحق در آن روز کاری از ایشان صادر گردید که بهرام خونین در این نیلی حصار لحظه‌ای از حیرت و ستایش ایشان نمی‌آسود. تا آن که مخالفان را از بسیاری کوشش مراجعت نموده بسیاری از آن خون گرفتگان کشته و نیم مرده بر خاک بُوار غلطانیدند. هنوز لحظه‌ای از این ستیز و آویز فراغت نیافته سی هزار مرد دیگر تازه زور روی [۴۷۰ ب] به یورش آوردند. در این مرتبه نیز به امداد دست ولایت و اقبال پادشاه صاحب اقبال به طریق اوّل مخالفان را به زخم تفنگ و رَمْی خُمبُره اکثر را به بئس الْمِهاد فرستادند و بقیه‌السیف مجروح، نه مرده ونه زنده، مراجعت نمودند و هنوز آلات خود از خون مخالفان تطهیر نداده سی هزار کس تازه زور دیگر روی به تصرّف و تسخیر قلعه آوردند. در این مرتبه باز به طریق دلاوران قلعه آسودگی نوبر نکرده چون شیران خشمناک، که به صید گوزن و نخجیر یازقد، نخست به آتش دادن تفنگ بر آن کوه انبوه پرداختند. بعد از آن حملات متواتر برده کار به

۱- زلزال/ آیهٔ یکم.

استعمال آلات حرب کشیده محصوران قلعه به هیئات اجتماعی خادم و مخدوم و امیر و مأمور جمله حمله آورده نوعی نمودند که از اجساد مقتولان کوه‌ها و پشته‌های رفیع میان آن دو گروه حایل گردیدند، شعر:

سپاهی بی عدد بیرون نشسته — برای کین همه در خون نشسته
دلیران جملگی چون تیره دستار — کمرها بسته بهر رزم و پیکار
همه چون گرز دشمن کوب و سَرور — همه چون نیزه خصم انداز و صفدر
زره سان پشت یکدیگر به پیکار — نهاده روی در دشمن سپروار
بدین سان لشکری جَرّار و انبوه — بسرعت همچو برق و حزم چون کوه

دراین مرتبه باز چون مراتب سابق مخالفان مخذول برکشته شدن راضی و بر مراجعت نمودن نه، امّا لاعلاج روی به هزیمت نهادند و از کوشش خویش سوای قتل و خجالت چیزی دیگر نیندوختند.

القصّه در آن روز از طلوع آفتاب تا قریب به عصر رومیان بر نهج مذکور سه مرتبه هجوم آورده درهر مرتبه سی هزار کس به عزم آن که از قتل نیندیشند تا آن که اهل قلعه از قتل و کشتن مردم به ستوه آمده و امانند و بقیّه که از قتل فاضل آیند فراخور قلعه را به تصرّف درآورند، هر مرتبه خلقی کثیر طعمهٔ نهنگ آجال گردیدند. در مرتبهٔ [۴۷۱ الف] سیوّم مبارزان قلعه بر جنود رومیّه دلیر گشته در خارج قلعه ـ اگرچه خارجی معیّن نبود ـ راه بر آن خون گرفتگان گرفته به اختیار از روی قدرت آن جماعت را از حلیهٔ حیات عاری می‌گردانیدند و به ندای بلند مطالبهٔ دیگر مردان جنگ می‌نمودند.

در آن روز پرآشوب، که از روز محشر نمونه و از رستخیز نشانه بود، چهل هزار نفس در ظاهر قلعه از حیات عاری گشته ساکن مطمورهٔ عدم گردیده بودند. الحّق سعی امیرالامرایی امیرگونه خان قاجار واحمد سلطان ترشیزی و میرفتاح صفاهانی و توپچیان خراسان و اصفهان کارزای به فعل آورده بودند که تا مضمار محاربه در عرصهٔ کون و مکان منعقد گردیده بدین نوع محاربه از هیچ صاحب اقتداری و از هیچ صایب تدبیری به ظهور نرسیده. به اقبال پادشاه جهانگشای سپاهی بدان عدّه و عدد که مذکور گردید از سعی و اجتهاد خویش حاصل ندیده منفعل گشته با جهان جهان خوف و وحشت جمعی کثیر هدف تیر نموده دیگر بر محاربه اقدام نمی‌توانستند نمود، لاعلاج ندای رحیل به مسامع شجاع و جبان و پیر و جوان رسانیده ناقه و جمل به زیر بار کشیدند و به صد عجز و ناتوانی رجعت قهقریٰ نموده روی به درگاه دارای روم از صبا و دبور عاریت نمودند. از عقب ایشان مبارزان قزلباش بر بادپایان صبارفتار آسوده متعاقب گشته بسیاری از مخالفان عرضهٔ تیغ و سنان گردانیدند. آن گروه در محاط عرّابه به پاس و شب زنده‌داری به هیئات مجموعی راه فرار پیش گرفته موازی سی فرسخ بر این نهج، که مرگ را بر

زندگی ترجیح می‌دادند، روزگارگذرانیده ازچنگ سپاهیان‌قزلباش‌نجات‌یافتند. [۴۷۱ ب]
استماع افتاد که در وقتی که قزلباش به تعاقب رومیّه می‌کوشیده‌اند عرضه‌ای به دست یکی از قزلباش افتاده که محمدپاشا به خدمت قیصر نوشته مشتمل بر کیفیّت ورود سپاه روم به حوالی قلعهٔ ایروان و چگونگی محاربه و قلعه‌داری خراسانیان و عدد سپاه روم در حین نزول در ظاهر قلعه و باز عدد ایشان به هنگام مراجعت و عرض سپاه در آن عرضه بود که مواز پنجاه هزار نفس در ظاهر قلعهٔ ایروان طعمهٔ نهنگ آجال گردیده بودند و این قضیّه باعث آن گشته بود که تلف شدگان سپاه قزلباش را نیز بدانند و چون در عدد و تعداد آمده از جمیع طوایف که در موکب همایون در آن یورش مرافق بوده‌اند ازحدّ عشرات بمرتبهٔ مآت تجاوز ننموده.
القصّه، اموال بیکران و اجناس فراوان از نقود اَحْمَر واَبْیض و اسبان راهوار و استران برق رفتار و شتران کوه کوهان و فروش و خیام قیمتی آن مقدار نصیب غازیان گردید که محاسبان از تعداد آن به عجز و قصور اعتراف نمودند، شعر:

للّه الحمد که از دولت شاه صفوی همه در اَمن و اَمانند مُحبّان علی
عَلَم و آیت آثار یزیدی منکوس رفته بر عرش برین طنطنهٔ مرتضوی

۱۹۷

معاودت فرمودن رایات صفوی آیات از قلعهٔ ایروان و ارسال داشتن قرچغای خان را به تعاقب سپاه روم و اراده نمودن تکلو پاشا والی‌وان که به عزم شبیخون بر سر اردوی همایون تاختن آوردن و به اقبال پادشاه صفوی به قتل رسیدن وی به دست ولد امیر زکریای کُرد.

پادشاه پادشاهی بخش ـ جَلَّ جَلالُهُ وَ عَمَّ نَوالُهُ ـ صاحب اقبالی را که به منطوق تُؤْتِی الْمُلکَ مَنْ تَشاءُ [وَ تَنزِعُ الْمُلکَ] مِمَّن تَشاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ[1] از میان طوایف امم بر معارج سروری عروج فرماید هر چند اقتدار معاندان و ضدّان مشرف بر اذیّت و نکایت وی گردند از آن ممّر غباری بر مرآت اقبال بلند ننشیند و واهب بی‌منّت قامت قابلیّت ذی

۱- آل عمران / آیهٔ ۲۶.

شوکتی را که به تشریف خاص وَاللّٰهُ یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ یَشاءُ[1] [۴۷۲ الف] از سایر اُمم مخصوص شناسد چندان که عامهٔ خلایق در استرداد تشریف علوّ مرتبت وی کوشش به فعل آورند ذرّه‌ای از هوای وی کم نتوانند نمود، ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتیهِ مَنْ یَشاءُ[2]

نظیر این کلمات دفع اذیّت و نکایت تکلو پاشا حاکم وان است که نسبت به پادشاه صفوی بارگاه اندیشیده بود و بی‌آن که برگزیدهٔ سبحانی را بر آن مقدّمهٔ موحش اطلاعی حاصل گشته باشد واهب عطیه بخش دفع آن اذیت از ذات عدیم المثال و عنصر بیهمال این پادشاه صاحب اقبال، که ابدالاباد از اذیّات مصون ماناد، نموده و در کنف حفظ و حمایت خویش صیانت فرمود، چنان که از سوق کلام در این مقولات مدلول آن دفع انتقام به وضوح خواهد پیوست ـ اِن شاءاللّٰه.

چون پادشاه خصم‌افگن بعد از انهزام سپاه روم خاطر خطیر از ممرّ قلعهٔ ایروان جمع فرمود به میزان وجدان صادق و قسطاس تفرّس صایب احوال سپاه منهزم روم را بدین منوال سنجید که سپاهی بدین عظمت و شوکت که از مجاهده بدین مخاطره نجات گونه‌ای یابد امکان ندارد که کوچ بر کوچ بلافاصله استراحتی تا پایهٔ سریر سلطان روم متحمّل مشقّت نزول و ارتحال بوده باشد؛ چه شتران باری قطاری و بارگیران عرّابه کش مجموع بواسطهٔ نزول علیق و مجاهدهٔ راه دور آن که در قید حیات مانده از کار بازمانده‌اند و سپاهیان نیز بواسطهٔ نزول و ارتحال طریق بعیده و صبر و مواسا به رجوع و عطش و خوف و خشیت از تعاقب خصم به حالتی‌اند که به مجرّد آن که از قزلباش مَخْلَصی یافته‌اند متعاقب خویش خصمی گمان نبرند در سر حدّ ثغور ممالک روم به آرزو و امیدتمام به استراحت و عشرت مبادرت خواهند نمود، اولیٰ آن است که بنابر اظهار اقتدار و خوف به دل خصم افکندن لشکری آسوده با مرکبان رایض دیده در تُتُقِ اِخْتفا از عقب آن گروه هولناک در [۴۷۲ ب] طیّ مسافت تعجیل ورزیده در این محلّ و مکان که بدان جماعت مجاهد گردند در قلع و قمع و شکست عد از شکست ایشان و تصرّف خزانهٔ قیصر سعی موفور به ظهور رسانند. و دیگر بنابر کمال تسلّط در ولایت مخالف از قلاع متین و محال حصین آنچه توانند به تصرّف درآورند و از اموال و مواشی متوطّنان آن ولایت بر اندازهٔ قدرت آنچه به نظر درآید به باد نهب و تاراج داده به هر نوع که باشد آثار تسلّط و اقتدار به ظهور آورند.

درخور این تشریف قامت قابلیّت سپهسالار ایران قرچغای خان دانسته آن جناب را با شصت هزار سوار نامدار بر عقب آن سوار پر اضطرار رخصت تعاقب ارزانی فرمودند.

۱- بقره / آیهٔ ۱۰۵.
۲- مائده / آیهٔ ۵۴.

آن‌گاه نوّاب خانی با آن سپاه‌گران در طیّ مسافت تعجیل ورزیده نوعی نمودند که ذی‌حیاتی در آن طریق برایشان سبقت نتوانست نمود. چون پادشاه نامدار نوّاب خانی را رخصت توجه ارزانی داشت مابقیّهٔ سپاه و عمله بیوتات و بعضی از سوقیّهٔ اردو که از ایشان استعداد رفاقت سفرمسلوب بود و جماعتی از نویسندگان و عمّال دفترخانه بر عزیمت آن‌که به طواف مراقد آبا و اجداد عظام کرام مشرّف گردد رایات صفوی آیات به طرف دارالارشاد اردبیل نهضت فرمود. بعد از وصول در ظاهر دارالارشاد خیمه و خرگاه به محلّ مهر و ماه برافراخته در انتظار ورود قرچغای خان اوقات خجسته صفات به تَجَرُّع باده و مؤانست لاله‌رخان چون آفتاب مصروف می‌داشتند.

دراثنای این واردات، جاسوسان هر محال براین سفارت اطلاع یافته بر فور خبر این نهضت به صاحب هر ولایت رسانیدند. در اندک زمان نزد موافق و مخالف حقیقت این واقعه به وضوح پیوست. از آن جمله تکلو پاشا، که از دیوان قیصر ولایت وان و وُسطان و آخلاط و اَرجیس و بدلیس و عادلجوز تا دیار بکر به اقطاع وی مقرّر بود و دوازده هزار سوار از این ولایت تابع امر و نهی [۴۷۳ الف] وی بودند، چون براین نهضت اطلاع حاصل نمود با خود اندیشید که پادشاه ایران با جماعتی قلیل که از حلیهٔ سپاهیگری عاطل‌اَند در دارالارشاد اردبیل به پیمودن اقداح راح ریحانی اشتغال دارند و مخالفی ذی شوکتی راگمان ندارند، با این دوازده هزار سوار به استعانت اکراد کاری از قوّت به فعل می‌توان آورد که به روزگار دراز بازگویند. پس به احضار تبعهٔ خویش فرمان داده چمن خوی معسکر گردانید. و حقیقت این اندیشهٔ فاسده را نزد امیر زکریای کُرد، که در آن وقت ربّ‌النوع اکراد بود، مرقوم قلم شآمت اثر گردانیده از وی استمداد نمود که ولد خود را با آنچه از مبارزان کرد که استعدادی داشته باشند ارسال دارد. همچنین در این مراسله قید نمود که اگر در این باب مساهله و اغماضی به عمل آورند مکافات آن از قیصر بدیشان عاید می‌گردد.

امیر زکریا با بندگان شاهی حلیف بودند و از سلطان روم نیز اندیشناک، لاعلاج ولد خویش را نامزد آن سفارت نمود و جهت اجتماع سپاه و تهیّهٔ راه دفع الوقتی می‌نمود که شاید پادشاه مرتضوی انتساب بر اندیشهٔ تکلو پاشا اطلاّعی حاصل گرداند. در جواب مراسلهٔ تکلو پاشا مرقوم گردانید که: «عنقریب با پنج شش هزار سوار به مدد می‌فرستم و الحال موقوف به اجتماع سپاه و تهیّهٔ اسباب راهند». و تکلو پاشا متعاقب مسرعان ارسال گردانیده در باب سرعت حرکت مبالغهٔ بیش از پیش می‌نمود، تا آن‌که ولد امیر زکریا با پنج هزار سوار از مبارزان کُرد به اردوی وی آمده در یک طرف محلّ نزول متابعان خود مقرّر داشت. وَلَد امیر زکریا جوانی بود در عنفوان جوانی و آثار شهامت و پهلوانی از وی پیدا. سخن ناملایم از کس نشنیده و غرور نخوت تمام داشت.

چون به دیدن تکلو پاشا مبادرت نمود در حین ملاقات از دیر آمدن وی غضب بر تکلو پاشا مستولی گردیده در بادی‌النظر [۴۷۳ ب] زبان به سفاهت و شتم وی گشوده از در آمدن وی عتاب و خطاب بسیار آغاز نموده به سخنان نالایق وی را برنجانید. آن جوان [که] خود را در استعداد و استظهار کم از وی نمی‌دانست در معرض جواب آمده اندک اندک از مکالمهٔ خشونت آمیز کار به مقاتله و مجادله کشید؛ چه، تکلو پاشا از روی عدّه و استظهار سپاه تفوّق حکومت و امیرالامرایی کردستان بودن به اخذ و سیاست وی امر فرمود. وی نیز بنابر آن که محکوم کسی نبوده و از کسی عُنف و تعدّی نکشیده [بود] و فرمان وی بر پنجاه هزار خانهٔ کُرد جاری است که نه در فرمان قیصرند و نه تابع امر پادشاه ایران، وی نیز متحمّل این حکم نتوانست بود.

از اقبال پادشاه صاحب اقبال بنابر امری که مقرّبان بارگاه صمدی بر لسان مناجات از قاضی‌الحاجات مسئلت می‌نمایند که: اَللّٰهُمَّ اَشْغَلِ الظّالِمینَ بِالظّالِمینَ میانهٔ اکراد و رومیّهٔ حرب در پیوست و در همان مجلس تکلو پاشا به زخم خنجر آبدار وَلَد امیر زکریا به بِئْسَ المِهادِ شتافت. بعد از آن اکراد رومیّه دست به سیف و سنان برده در مدّت قلیل بسیاری عرضهٔ تیغ و تبز گردیدند و به اقبال نامدار پادشاه کامگار شکست به رومیّه افتاده جهات ایشان غنیمت اکراد گردید. وَلَد امیر زکریا نیز از زخم تکلو پاشا بعد از انقضای مدّت قلیل از حِلْیَهٔ حیات عاری گردید.

این واقعه در شهور سنهٔ ثمان و عشرون و الف [۱۰۲۸ / ۱۶۱۸] در چمن خوی به وقوع انجامید. معاندان کورباطن در این قضیه اگر دیدهٔ اعتبار برگشایند برایشان ظاهر گردد که کار این پادشاه مؤیّد من‌عندالله از دایرهٔ اختیار خلق بیرون است و نظر احسان و عواطف نامتناهی سبحانی به این دودمان صفوی مکان نه در آن مرتبه است که در آن کُنج شکّ و رَیْب باشد. در این عاطفت الهی سوای نظر مرحمت ائمّهٔ معصومین و کرامت شیخ صفی‌الدّین ـ قُدِسَ سِرُّه ـ امر دیگری نتواند بود. شعر:

خدایا تو این شاه درویش دوست
که آسایش خلق در ظلّ اوست

[۴۷۴ الف] ز احسان خود عمر و صحّت دهش
سر دشمنان ساز خاک رهش

و هم در آن ایّام بعد از وقوع این واقعهٔ غریبه به اندک منهیان آذربایجان وقوع این واقعه را معروض پایهٔ سریر ابهّت گردانیدند. پادشاه زمان بعد از استماع این واقعهٔ غریبه، که از قبیل خرق عادات است، به الطاف نامتناهی ایزدی واثق و امیدوار گشته صلات و صدقات به مستحقان رسانید و مَطایای آمال طلبهٔ علم و عجزه و مساکین و ایتام و ارامله را از بار انعام گران ساخته سجدات شکر به تقدیم رسانید.

بعد از اندک زمان از این واقعه قرچغای خان مقضی‌المرام از آن سفر مراجعت نموده از تقبیل ساحت عزّت بهره‌ور گردید و بر این قضیّه با کلفت و نشاط هم‌آغوش گشت کلفت بنابر غفلتی که در این باب به عمل آمده که اگر چنانچه نعوذبالله الطاف نامتناهی یزدانی شامل برگزیدهٔ سبحانی نمی‌شد عالمی از آن ندیم ندامت و حسرت ابدی می‌بود، و نشاط از ممرّ آن که کرامات ائمّهٔ معصومین این قسم بلیّه بی‌گمانی دفع نموده چنان خصمی را به بئس‌المهاد فرستاد، بیت:

تو با خدای خود انداز کار و خوشدل باش
که رحم اگر نکند مدّعی، خدا بکند

۱۹۸

گفتار در توجّه سردار روم مرتبهٔ دیگر با سپاهی گران و وقوع محاربه میان آن سپاه و نوّاب اماقلی خان و قرچغای خان به موضع سراب و مغلوب گشتن سپاه روم.

چون به توفیق ایزدی و کرامات دودمان علیّه مکان صفوی اعدام خصمی چون تکلو پاشا به مَنَصّهٔ ظهور چهره نمود و قضیّهٔ مغلوب گشتن محمّد پاشا در قلعهٔ ایروان با تضییع آن سپاه گران و خبر استیلای قرچغای خان در سرحدّ ممالک روم بر سبیل تعاقب معروض ساحت بارگاه قیصر گردید دود نخوت و کلفت به دماغش راه یافته اراده نمود که به نفس خویش و سپاه بیش از پیش متوجّه [۴۷۴ ب] استخلاص آذربایجان گردد. همه وقت بر سست رأیی محمدپاشا اعتراض می‌نموده که: «قلعهٔ ایروان محاصره کردن و مدّتی مدید اوقات صرف نمودن و چندین سپاه به قتل ضایع کردن و بالاخره مغلوب گشتن بسیار از عقل دور و از روش سرداری بغایت مهجور بوده» و چنین استماع افتاد که بنابراین بر سیاست محمدپاشا اقدام نموده بود بعد از آن که این تقصیر بر وی لازم گردانیده.(۴۰۴)

بر هر تقدیر بنابرتدبیر و رأی وزرا و اعیان و ارکان دولت و اعیان حضرت خویش توجّه خود به نفس نفیس به طرف آذربایجان بر طرف نموده خلیل پاشای سردار عسکر آفرنج را، که همه وقت در آن سرحدّ با سپاه افرنج کوشش نموده و در اکثر اوقات از روی عقل و تدبیر بر سپاه افرنج غالب گشته و در آن سرحدّ مغلوبیت ندیده، وی را به جای خود دانست و تجهیز جیشی گران نموده همهٔ مبارزان کار دیده و پیکار آزمودهٔ شام و

مصر و تاتار و قول قاپی و حبشه و یمن و زنگبار موازی صدو پنجاه هزار سوار، که در زیر رایت خلیل پاشا بودند، به آذربایجان ارسال فرمود و مقرّر فرمود که متوجّه تسخیر قلعه یا ولایاتی نگردد بلکه تا مقامی که موکب پادشاه قزلباش در آن مقام باشد در هیچ محلّ به آسایش نپردازند و همه وقت طالب آن پادشاه باشد.

خلیل پاشا به عدّه و هجوم در شهور سنهٔ سبع و عشرون والف [۱۰۲۷ / ۱۶۱۷] متوجّه محاربهٔ پاشاه صفوی بارگاه گردید. در آن وقت موکب همایون در دارالارشاد اردبیل قرین عشرت و سکون بود. ارادهٔ مراجعت به فرح‌آباد جنّت نهاد از افق خاطر اشراق تأثیر سر زده منهیان سر حدّ این خبر معروض پایهٔ سریر خلافت گردانیدند. در حال فسخ عزیمت مراجعت نموده با همان سپاه، که اتفّاق نوّاب قرچغای خان به یورش قارص و ارزن‌الروم رفته بودند و هنوز از مشقّت آن سفر استراحتی نیافته، مرتکب دفع جنود روم گردید.

از آن طرف خلیل پاشا با آن سپاه گران متوجّه سریر عرش نظیر پادشاه جهاندار گردید که [۴۷۵ الف] در دارالارشاد اردبیل قرین ذروهٔ تدویر بود. چون شدت برودت هوا و تطاول جنود سرما پای رفتار متردّدین را از حرکات معطّل گردانید و از صَرصَر دی خون در عروق شاه و سپاه و حَشَم جوردین انجماد پذیرفت، شعر:

فسرده گشت زان سان طبع مردم ز استیلای طبع فصل بهمن[1]
که در راه وصال دلربایان نجوید پای کس هجران دامن[2]
شده خون در عروق از سردی دی فسرده چون به جزم خاک روبن

بنابراین خلیل پاشا در دارالسّلطنهٔ تبریز قشلاق قرار داده به تهیّهٔ اسباب قشلاق امر فرمود و نوّاب جهانبانی در دارالارشاد اردبیل به تجرُّع بادهٔ ناب و تمتّع از وصل سرو قدان چون آفتاب اوقات خجسته مصروف می‌گردانید.

در این اثنا برالسنه و افواه ارجوفه مذکور گردید که سردار روم مُنتَهز فرصتی است که از طریق شبیخون راه به مطلب خویش به دو موازی چهل هزار سوار از مبارزان تاتار و شجعان هر دیار خاص از پی این کار تعیین نموده است. لهذا خاطر خطیر نوّاب جهانبانی بواسطهٔ ملاحظهٔ تعاقب امور، بدان متعلّق گردید که نوّاب امامقلی خان والی فارس، که با سپهسالار ایران قرچغای خان و سایر امرای پایهٔ سریر خلافت و توپچیان[ی] که در آن سفر مرافق بودند و قورچیان عظام مجموع بیست و چهارهزار سوار نامدار به موضع

۱- د: فصل کژدم.
۲- د، م: دامان.

سراب، که واسطه‌ایست میان تبریز و اردبیل، اقامت ورزند که اگر احیاناً مخالفان را جلادتی به خاطر رسد بر مدافعه ایشان اقدام نمایند.

بر حسب فرمان آن دو خان عالی شأن و جوانان رستم توان به موضوع سراب شتافته نهایت و حفظ و حراست می‌داشتند تا آن که نزد سردار روم کمیّت سپاه قزلباش به ظهور رسیده خویش را در برابر ایشان به حسب کمیّت به اضعاف مضاعف دانست و در نظر بصیرتشان [۴۷۵ ب] تفوّق و غلبه برایشان با سهل وجوه صورت می‌پذیرفت. به مرور ایّام این صورت در خاطر فاتر رسوخ یافته یقین نمودند که به مجرّد توجه به طرف اردوی همایون احدی را مجال توقّف نخواهد ماند و از مضمون کریمهٔ کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثیرَةً[1] غافل افتاده مبارزان ایران را در هنر با رجالهٔ روم مساوی دانستند. زبان حال در وصف ایشان درآن وقت بدین نوا مترنّم بود که، بیت:

چون پالان به پشت خَران برنهند بدانند پالان گران زنده‌اند

به هر حال از روی غرور و جهل محاربهٔ پادشاه ایران را سهل دانسته این عزیمت تصمیم دادند و سپاه تاتار را، که استظهار آن گروه بدیشان بود با جماعتی دیگر که اعتقاد شجاعت بدیشان نیز داشتند که در معرض پیکار هر یک خود را رستم و اسفندیار می‌دانستند، موازی چهل هزاران از سپاه روم افرازنمود و چنان قرار دادند که نخست بر سر خوانین عالی شأن به رسم شبیخون تاختن برند و خاطر جمع دارند که سپاه قزلباش مجموع همین جماعت‌اند که در زیر رایت این دو خان اجتماع نموده‌اند و با پادشاه قزلباش دیگر کسی که پیکار را شاید نیست. بعد از رفع این گروه همچنان عنان به مرکبان گذاشته تا اردبیل در هیچ مقام توقّف جایز ندارد که عنقریب بر اثر شماتمامی سپاه از یکدیگر نمی‌گسلند.

چون خاطرِ فاتر سردار و اعیان روم بر این تدبیر قرارگرفت جاسوسان برفور حقیقت این خبر به نوّاب قرچغای خان و نوّاب خان الزمانی رسانیدند. آن دو خان نامداو نیز این واقعه را بی‌چون و چند معروض درگاه عرش اشتباه گردانیدند. از استماع این خبر خاطر خطیر برگزیدهٔ سبحانی اضطراب گونه‌ای می‌یابد و جهت رعایت حزم و عاقبت‌اندیشی چنان مقرّر می‌دارند که اهل حرم محترم و احمال واثقال اردوی کیهان پوی را و کسانی که وجود و عدم ایشان در کار و پیکار علی‌السّویّه است در مرتبهٔ امکان به طرف گیلان و ساحل بحر طبرستان گسیل نمایند و همین سپاهیان [۴۷۶ الف] مجرّد با اسب و یراق مستعدّ محاربه توقّف نمایند که اگر عیاذباللّه آثار ضعفی بر سپاه حادث گردد این گروه

۱- بقره / آیهٔ ۲۴۹.

محفوظ مانند و سپاهیان بلاترتیب و فدوی‌وار محاربه و کوشش نمایند.

سارو خواجه که فی‌الجمله وی را در ساحت عزّت مجال گفتگوی برد به مواعظ دلپسند رأی جهان آرای را ازفعلیّت این تدبیر بازداشته به عرض رسانید که: «افراز حرم محترم و این جماعت سبب ضعف و تردّد در محاربهٔ سپاه می‌گردد اولی آن‌که احدی از موکب همایون مفارقت جایز ندارند و توکّل بر جانب پروردگار نموده منتظر فرج باشند؛ چه، نصرت و فیروزی در کمیّت سپاه نیست بلکه از نزد کردگار است، مصرع: تا یار کرا خواهد و میلش به که باشد» پس، بالجمله از تدبیر صایب ساروخواجه در آن روز شاه و سپاه را دل بر محاربه قرار گرفته مسرعان متواتر گردانیدند که دمبدم از موضع سراب خبر اوضاع محاربه می‌رسانیده باشند.

چون محقّق گردید که مخالفان از تبریز به خروج مبادرت نموده‌اند افادت پناه مولانا محمّد شفیع منجّم ولد مولانا مظفّر منجّم جُنابَدی را جهت اختیار ساعت جنگ به خدمت نوّاب خانی فرستاد که در چه ساعت به اصطرلاب تعیین نماید. چون درجهٔ ساعت معیّن گردد سپاه را رخصت دهد تا محار به نمایند و تا ساعت محقق نگردد اگر همهٔ سپاه مخالف داخل سپاه قزلباش گردد بر حرب اقدام ننمایند، چه، منجّمان پایهٔ سریر خلافت خصوصاً مولانا مظفّر استخراج طالع مولود همایون سال بسال می‌نماید و آنچه از احکام سماوی بروی ظاهر می‌گردد به عرض می‌رساند و در این سال جزم نموده که در ساعت کذا اگر احتیاج به محاربه نمایند البته ظفر ازجانب سپاه قزلباش خواهد بود و از روی وثوق وثیقه‌ای نوشته دراین باب مرقوم قلم افاده نموده به معتمدان درگاه سپرده بود. و چون نوّاب جهانبانی در احکام طالع مولود جناب مولوی را امتحان نموده اکثر احکام موافق یافته‌اند.

بالجمله مولانا محمّد شفیع منجم به موضع کارزار تشریف برده رقم اختصاص اشرف درباب تعیین ساعت و رخصت سپاه به نظر خوانین نامدار درآورده مجموع سپاه در انتظار ساعت بر مرکبان تازی نژاد برآمده [۴۷۶ ب] مستعدّ محاربه ایستاده بلکه رزم را مطلب اَعلا و مقصد قُصویٰ می‌دانستند. مخالفان بنابر تدبیر فاسد خویش نخست بر عزم شبیخون متوجّه قزلباش گشته چون بر ایشان ظاهر گردید که سپاه جمله آگاه و مستعدّ محاربه‌اَند فسخ عزیمت شبیخون نموده تا صبح توقّف نمودند.

درآن صبح نوّاب امامقلی خان یراقی ملوکانه پوشیده خویشتن را به زره و جوشن گرانمایه آراستند و با برادر اعیانی خویش داودخان مرتکب محاربه گردید. غلامان خاصّهٔ شریفه راکه در تحت فرمانش بودند موازی ده هزار سوار رستم شعار همگنان بر حرب تحریص نموه میمنهٔ خود را بدیشان سپرد و دیگر سپاه راکه تجهیز ایشان از ولایت

فارس نموده در ظلّ رایت وی می‌بودند و عدد ایشان نیز به ده هزار می‌رسید، آن جماعت را نیز بر حرب ترغیب نموده میسرهٔ خویش بدیشان سفارش نمود. <از این جماعت صفی طویل در زیر دُرُوع و جَواشن به مثابهٔ سَهلان[1] برآراست>.[2]

نوّاب قرچغای خان‌نیز با غلامانی که در زیر فرمانش بودند و سپاهیان خراسان توپچیان هر محال و قورچیان و دیگر امرا که در آن یساق مرافق بودند که عدد ایشان نیز به بیست هزار می‌رسید وی نیز صفی طویل در زیر دروع و جواشن مانند کوه ترتیب داده چون امواج بحر اخضر در تلاطم آمدند.

مولانا محمّد شفیع نیز حربهٔ اصطرلاب در کف درتعیین درجهٔ طالع ایستاده و مجموع سپاه چشم و گوش در راه انتظار درجهٔ ساعت با تیغهای آخته و سنانهای پرداخته بادپایان تازی نژاد در زیر سواران مضطرب و مخالفان از ثبات و متانت و عدم اضطراب قزلباش متوهّم گشته بعضی متردّد و بعضی متوهّم حرکتی اضطراری می‌نمودند و خویش را مستعدّ حرب می‌پنداشتند. تا وقتی که ساعت به درجهٔ مطلوب رسید و رخصت محاربه عام گردید، به علامتی که‌نصب فرموده بودند اشاره به همگنان به فعل آمده نخست امامقلی خان از یمین و یسار حمله به هیئات اجتماعی [۴۷۷ الف] حمله برده به مثابه‌ای که اگر کوه البرز در صدمات آن حمله افتادی چون تراجع خردله از صدمهٔ البرز مراجعت نمودی و اگر قاف و سهلان درگذر آن صدمه واقع بودی چون خس و خاشاک در دم سیلاب مُنْحَدِر روان بودی.

بالجمله مخالفان را در صدمهٔ آن حمله مجال ستیز و آویز نمانده چون رو به از حملهٔ شیر غرّان و یا گنجشک از صدمهٔ بال شاهین راه فرار گرفتند. مبارزان قزلباش با تیغ و سنان از عقب آن مُدْبران بر مراکب تازی نژاد شتابان در هر دمی بخت برگشته‌ای و در هر قدمی خون گرفته‌ای را بر خاک بُوار در خون غلطانیدند. سرداران سپاه از آن شکست وقعی به آن سهولت گمان‌بردند که مگر رومیّه را مکمنی است که سپاه رابه آن طرف می‌کشانند، از این سبب سپاه را به ضرب ناچخ و شمشیر از تعاقب بازداشتند که اگر این گمان سبب تخلیص آن بخت برگشتگان نمی‌گردید تاچخ داری و نافخ ناری از آن جمله رخت به ساحت نجات نمی‌کشید. همه از قوّت طالع آن مُدبران سرداران سپاه را از عقب رومیّه منع فرمودند. با وجود این از ظاهر سراب تاکوتل شبلی، که در وسط تبریز و سراب است، موازی شش فرسخ راه همه جا محلّی نیافتند که افتاده در خاک و خون

۱- د: سهلال.
۲- ف: ندارد.

بی‌سر نباشد و در آن فضا سنگریزه‌ای موجود ندیدند که از خون کشته‌ای چون عقیق و یاقوت رُمّانی نگردیده باشد. به اقبال پادشاه جهان از چاشتگاه تا قریب به ظهر از آن چهل هزار سوار در فضای معرکهٔ پیکار ذی حیاتی نشان ندادند.

پس از این فتح نامدار، که سوای نظر مرحمت پروردگار اثری دیگر نتواند بود، خوانین عالیقمدار و سرداران هر دیار به اقبال پادشاه کامگار مظفّر و منصور از سراب بارؤوس مخالفان و غنایم بیکران و اسیران، که یکی از آن [۴۷۷ ب] سردار تاتار میرزابیگ بود، عزم بارگاه پادشاه جهان و جهانیان نمودند. قبل از ورود ایشان مسرعان متواتر و متعاقب خبر فتح و نصرت به آن مهر سپهر جهانداری رسانیدند. از عقب آن مژده چون میوه از پس شکوفه خوانین نامدار چون گل از اهتزاز نسیم فتح و فیروزی شکفته به تقبیل ساحت عزّت مشرّف گشتند و بدین نیکوخدمتی سر عزّت به اوج تدویر بهرام سرافراز گشتند.

خلیل پاشا بعد از شکست فاحش آن چنان دم از مصالحه زده چون شاهین بال شکسته در معرض شاهباز اوج قدرت عجز و فروتنی اظهار نمود و مروّت و فتوّت جبلی پادشاه مرتضوی انتساب دانسته دم از مصالحه زده سفیران مصالحه متواتر گردانید. پادشاه صفوی بارگاه با آن که سپاه روم را در نهایت ضعف گمان برده جهت رفاهیّت رعایا و سپاهی مصالحهٔ خلیل پاشا قبول نمودند. خلیل پاشا نیز تعهّد نمود که میانهٔ پادشاه ایران و قیصر نوعی نماید که صلح به وقوع انجامد. چون از طرفین خاطر بر مصالحه قرار یافت خلیل پاشا از پادشاه جهان طلب آذوقه نمود. پادشاه جهان با آن که بر ضمیر کیمیا تأثیر ایشان واضح بود که جنس مأکولات در اردوی روم بغایت نایاب است و اگر چنانچه در ارسال آذوقه تغافل ورزند جملهٔ سپاه روم از فقدان مأکولات نابود مطلق می‌گردند، با این حال دربارهٔ آن سپاه مروّت نموده سیصد خروار غلّه و آرد و گندم خاصّه جهت سرکار خلیل پاشا ارسال داشتند و امر فرمودند که بر نرخ معیّن قیمت گرفته آنچه غلّه خواهند ابتیاع نمایند. خلیل پاشا چون این مروّت از کرم پادشاه جهان ملاحظه نمود به نوعی معتقد و محبّ گردید که مزیدی بر آن متصوّر نبود و یقین نمود که از دودهٔ علّی بن ابی‌طالب است ـ علیه‌السّلام ـ چه این مروّت خاصّهٔ آن سلسله است که به خصمان خود این قسم [۴۷۸ الف] بخششها می‌نموده‌اند. چون به خدمت قیصر رسید تقریر نمود که: «اگر پادشاه قزلباش در مقام مخاصمت از روی شدّت و خشم با ما عمل می‌نمود یک شخص از مُتَجَنّدهٔ روم از تیغ قزلباش امان نمی‌یافتند و احتیاج نیز به آن نبود که منع و دفع این جماعت نماید؛ چه، از عدم قوت جملهٔ اسبان و صاحبان به عدم می‌شتافتند و همین که در ارسال آذوقه اندک تغافلی می‌ورزید و اجناس مأکولات از ما

باز می‌داشت متنفّسی رخت به مأمن نجات نمی‌کشید.» قیصر را از این مروّت با وجود قدرت خصمی به محبّت بدل گشته به صلح راضی گردید و خلیل پاشا واسطهٔ این گشته به نوعی که رقمزدهٔ کِلک بیان می‌گردد ـ اِن شاءَاللّه تَعالیٰ.

۱۹۹

حلقهٔ باب مصالحه کوفتن دارای روم و فرستادن ایلچی جهت صلح و رضا دادن نوّاب همایون جهت رفاه حال رعایا و سپاهی و مراجعت نمودن به مستقّر دولت یعنی به فرح آباد جنّت نشان.

چون دارای روم کَرّةً اُخریٰ بر تجهیز جیوش کثیر و سرداران صایب تدبیر اقدام نمود و هر مرتبه به توفیق ایزدی و امداد روح ائمّهٔ معصومین و کرامت شیخ صفی الدّین به نوعی که رقمزدهٔ کلک بیان گردید مغلوب مطلق گشته شکستهای فاحش یافتند و سوای تضییع سپاه و طیّ مسافت چندین راه حاصلی نیندوختند بالاخره در این باب ابواب اندیشه بر رُخ روزگار خود برگشود و از ارکان دولت واعیان حضرت در این ماده استکشاف فرمود وزرا و ارکان دولت قاطبةً معروض داشتند که: «پادشاه ایران در این عصر پادشاهیست صاحب اقبال با تدبیر، و الحال دویست هزار سوار نامدار جَرار از مبارزان نامدار و شجعان رستم شعار در ظلّ رایت وی مجتمعند و جمله هوس جان باختن در سر و آرزوی سر به باد دادن در دل. با وجود آن که قدرت محاربه بر سبیل مصادقه و صف‌آرایی با سپاه بیکران روم دارد، اما بنابر جودت اندیشه و تدبیر بدان عمل نمی‌نماید و بی‌استعمال سیف و سنان دمار از روزگار آن سپاه گران برمی‌آورد و این قاعده را نصب‌العین [۴۷۸ ب] تدبیر ساخته‌اند که هرگاه سپاه روم متوجّه دیار ایشان می‌گردد اگر به حسب کمیّت موافق سپاه ایشان است بر حرب مبادرت می‌نمایند و با سهل وجوه غالب می‌گردند و اگر تجهیز سپاه گران می‌نماییم که اضعاف سپاه ایشان باشد محاربه بر سبیل مقابله وصف آرایی نمی‌نمایند. و از سرحدّ محروسهٔ خود تا محلّی که مسافت تقاضا کند جمله طریق و مواضعی که بر طریق واقع است یا قریب به طریق است بایر مطلق می‌گردانند و اجناس مأکوله و غیرمأکوله از اشیای ضروری آنچه توانند نقل محالی نمایند که در تصرّف ایشان است و آنچه از نقل عاجز آیند جمله به آتش بی‌نیازی

احتراق داده حتّی ستون خانه‌ها و اَعمدهٔ سقوف و ابواب بیوتات و دبور و ساکنان این محال را جمله کوچانیده به محلّ دیگر می‌برند که درتصرّف ایشانند و نوعی می‌نمایند که در عرض پنجاه فرسخ مسافت جانداری نمی‌ماند و آذوقه و مایحتاج سپاه ما در این مسافت بعیده به حمل نمودن و همراه بردن از ولایات سرحدّ به معاش سپاه وفا نمی‌کند و از این ممرّ ضعف و ناتوانی عارض سپاه می‌گردد بی‌آن که محاربه رو نماید خودبخود مغلوب مطلق می‌گردند و آن جماعت به مضمون آن که «نه دست تو دارد خبر، نه تیغ تو آلودگی» بر فتح و ظفر امیدوار گشته غالب می‌گردند، بنابراین اَولی و سزاوار آن است که با پادشاه قزلباش از در مصالحه درآمده به طریقی که پادشاه ولی شاه طهماسب حسینی ـ طاب اللّه ثراه ـ با آبا و اجداد شما صلح نموده مصالحه به وقوع انجامد و هر ساله به مقداری معیّن ابریشم که خراج گزاران به خزانهٔ عامره رسانند راضی باشیم تا رعایا و سپاهی دو کشور در مهد امان آسوده از جانبین ثواب آن عاید به هر یک از برگزیدهٔ کردگار باشد».

امّا دارای روم بعد از [۴۷۹ الف] اصغای این سخنان موافق و تدبیر لایق مدلول آن به قسطاس قیاس و میزان خرد سنجیده از مقام انتقام درگذشت و بر آن قرار دادند که ایلچی[ای] سخندانِ ذی فراست به درگاه خاقان ایران ارسال دارند و به طریق زمان پادشاه ولی استدعای صلح نمایند که هر ساله مقدار شصت خروار ابریشم عاید خزانهٔ عامرهٔ قیصر می‌گردانیده باشند و سدّ ولایت از حدّ مشترک دیار بکر و ولایتی که در ایّام سابق به تصرّف قزلباش بوده قرار یابد، آنگاه در تاریخ سنهٔ ثمان و عشرون والف [۱۰۲۸ / ۱۶۱۸] ایلچی[ی] از نزد خلیل پاشا به فرمان دارای روم جهت قرار مصالحه و تعیین ثغور به تقبیل ساحت عرش مساحت استسعاد یافته مطالبهٔ صلح بر وجه مذبور نمود. نوّاب جهانبانی از قِبَل احسان مُؤَلَّفَة الْقُلُوب به ادای آن مقدار ابریشم ومصالحه بر نَهجِ مسطور راضی گردیده از طرفین ابوابِ عناد مسدود گردانیدند.

از بعضی از آن جماعت که در معرکهٔ رزم سراب بوده‌اند استماع افتاد که خلیل پاشا چون مروّت و احسان ما و سرداران قزلباش که سپاه را از تعاقب منع فرمودند و ایضاً درثانی الحال باز نوّاب جهانبانی از عقب سپاه روم که درتبریز بودند بغایت مستأصل دانسته سپاه قزلباش را نفرستاد به نوعی که مذکور گردید به آذوقهٔ سپاه روم که اگر تغافل به فعل می‌آمد احتیاج به تعاقب سپاه و استعمال تیغ نبود، چه، جمله بواسطهٔ عدم مأکول نابود می‌گردیدند، حقیقت این مروّت بر خلیل پاشا به وضوح پیوست و سخنان مذکور که در باب صلح تقریر رفت معروض درگاه قیصر گردانید باعث صلح گردید و سلطان روم نیز وی را در صلح قزلباش مُطلَق‌العنان گردانید.

بر هر تقدیر خلیل پاشا ایلچی[ی] فرستاده بر نَهج مسطور مصالحه قرار دادند. از طرف نوّاب جهانبانی تخته بیگ‌بن شیخ احمد آقای میرغضب، که بخلاف پدر مردی معقول و صاحب [۴۷۹ ب] رحم بود، جهت ایلچیگری معیّن گردید که به مرافقت ایلچی خلیل پاشا به ساحت حضور دارای روم وارد گردد و ایفای قبول مصالحه نماید.

بعد از ارسال سفیران پادشاه جهان عنان دولت به صوب مستقّر اقبال انعطاف داده کوچ بر کوچ بر سمت فرح‌آباد جنّت بنیاد طیّ مراحل و منازل درگرفتند و در آن مقام نزهت فرجام بساط انبساط عیش مدام سپرده به هنگام حرارت هوا و زمان سپری شدن اعتدال نشو و نما عزم سیر اصفهان و وادی زاینده رود و چهار باغات و خیابان آن روضهٔ بهشت نشان بر سمند اقبال بی‌گزند برآمده طیّ آن وادی به سپردن بادهٔ ناب روحانی و التذاذ لذّات جسمانی به انتها رسانید. در اصفهان گاهی بر سریر عدالت به غوررسی مظلومان و مکافات ظالمان پرداخته شیوهٔ نصفت را پیشنهاد همّت اعلی گردانید و گاهی بر طریق معیّن به گستردن بساط انبساط و تجرّع بادهٔ عیش و نشاط گذرانیده داد مسرّت و بهجت می‌داد. چون هوای تموز به افراط حرارت عیش معاشران را ناخوش می‌گردانید و هوای ییلاقات منزّه گندمان، که به عذوبت آب و لطافت هوا غوطهٔ دمشق، سغد سمرقند، مرج شیدان[1] و شعب بُوان فارس(۳۰۵) را دو رخ طرح دادی از صمیم ضمیر منیر مهر تنویر سر زده چون لاله و ریحان سراپردهٔ امن و امان به آن صحاری جنّت نشان کشیدند و سوای عیش بادهٔ ارغوانی و استماع اَغانی و التذاذ جسمانی به کاری دیگر نمی‌پرداختند، بیت:

در جهان بادهٔ ناب است و خراش مضمار تا توانی منه از دست دمی بادهٔ ناب

۲۰۰

گفتار در تشریف آوردن ایلچی پادشاه ممالک هندوستان جهت تشیید مبانی ارتباط و اتحاد و فرستادن نوّاب زینل بیگ بیگدلی را به ایلچیگری خاص از پی رسوخ دادن بنای محبّت و اختلاط.

چون صِیْت جهانگیری و مملکت داری و دوست‌نوازی و دشمن‌گدازی و آداب

۱- ف: نهرابلّه.

مسرّت و اسباب معاشرت پادشاه ایران شاه عبّاس صفوی [۴۸۰ الف] موسوی در اطراف آفاق سایر و دایر گردید و نسخهٔ محارباتی که در تسخیر مملکت آذربایجان آن پادشاه سپهر توان را با قیصر روم افتاده در اطراف و آفاق منتشر گردید مملکتداران و کشورگشایان اطراف آن طرز را قانون جهانبانی دانسته هر یک در لباس تشیید مبانی اخلاص و اظهار یک جهتی اراده نمودند که عیار خود را بر محک اخلاص خالی از غش نقض عهد وانمایند. از آن جمله دارای ممالک هندوستان شاه سلیم بن شاه جلال‌الدّین اکبربن همایون پادشاه بن ظهیر السّلطان بابُر شاه از اولاد امیر تیمور گورکان یکی از احفاد ایکو تمور را که از امرای عظام امیرتیمور بود ملقّب به خان عالم، که در آن زمان پرورش هندوستان به استعداد کسی و جاهی از سایر اعیان مملکت هند ممتاز می‌زیست، ایلچی قرار داده به پایهٔ سریر ابهّت مسیر پادشاه جهان شاه عبّاس ارسال فرمود.

خان عالم در شهور سنهٔ ستّ و عشرون والف [۱۰۲۶ / ۱۶۱۷] داخل محروسهٔ پادشاه جهان گشته نخست به دارالسّلطنهٔ هرات نزول فرمود. نوّاب امیرالامرایی خراسان حسین‌خان شاملو والی دارالسّلطنهٔ هرات آن میهمان نورسیده را به انواع خدمات استقبال نموده جهت انبساط وی سوقیّه و رعایای هرات را به آیین بستن بازار و دکاکین و آرایش طرقی که بر محلّ عبور واقع بود مأمور گردانیده جهت سکنای وی منزلی از منازل منزّه که به حسن عمارت و طیب هوا در دارالسّلطنهٔ هرات ممتاز بود به فروش گرانمایه بیاراست و از ارقام و لوازم خدمات آنچه استعدادش به آن وافی بود به عمل آورده کیفیّت نزول ایلچی را معروض پایهٔ سریر ابهّت گردانید.

در آن وقت موکب جاه و جلال در قشلاق فرح‌آباد بساط انبساط گسترده ارادهٔ یورش آذربایجان بواسطهٔ انطفای نوایر فساد، که در آن حدود اعتلا یافته بود، از ضمیر آفتاب نظیر سرزده پیشخانه به آن صوب برافراشته بودند. در جواب عریضهٔ حسین‌خان [۴۸۰ ب] رقم همایون به توقیع وقیع مزیّن گردید که خان عالم از دارالسّلطنهٔ هرات به مشهد مقدّس رخت اقامت کشد و شاه قلی‌خان توکلّی، که در آن وقت حاکم و فرمانفرمای مشهد مقدّس بود، به دستور در خدمات و ارسال اقامات به آنچه استعدادش وافی باشد دقیقه‌ای مهمل نگذارد. همچنان از راه مشهد مقدّس بر نیشابور و سبزوار و بسطام و دامغان طّی وادی نموده فرمانفرمایان آن محال که بر ممّر عبور قافلهٔ خان عالم باشند از خدمات و تقدیم اقامات فراخور استعداد خود تقصیر نورزند تا در هر مقام که موکب جاه و جلال مقیم باشد در آن مقام از تلثیم ساحت حضور در مراتب خویش افزاید.

چون فرستادهٔ حسین خان از پایهٔ سریر عزّت معاودت فرمود رقم اشرف به مضمون

مسطور رسانید خان عالم به عظمت و کوکبهٔ تمام از دارالسّلطنهٔ هرات عزیمت مشهد مقدّس نمود و چند روزی در آن آستان مقدّس به طاعت و عبادت پرداخته ـ گرچه معتقدش نبود ـ سَدَنهٔ آن آستانِ قُدسی مکان را به صلات و نذورات علی‌الرسم مُبْتَهِج و مسرور گردانید و شاه نظرخان به دستور انواع خدمات به تقدیم رسانیده و به مشایعت وی تا نیشابور مرافقت نمود. همچنین حاکم نیشابور و سبزوار و هر یک از فرمانفرمایی که بر طریق عبور واقع بود انواع خدمات به تقدیم رسانیدند تا بلدهٔ طیّبهٔ قزوین، که در آن وقت بر عزم یورش آذربایجان حرکت موکب سپهر مدار بدان بلدهٔ منتهی گردیده بود، خان عالم از تلثیم ساحت اقبال خاقان جم نشان در مراتب دارین خویشتن افزوده تحف و هدایایی که همراه آورده بود بر سبیل پیشکش بگذرانید آن گاه در بزم خاص به ادای رسالت قیام نموده فراخور آن به نوازشات و عواطف خسروانه سرافراز گردید. خان عالم چند روزی که در پایهٔ سریر عزّت اقامت داشت، هرروزه به نوازشی تازه و عاطفتی بی‌اندازه مفتخر و مباهی می‌گردید. تا زمانی که زمان اقامت منقضی گشت فرمان همایون به نفاذ پیوست که خان عالم به دارالمؤمنین قم رخت اقامت [۴۸۱ الف] کشد تا هنگام مراجعت موکب همایون از آذربایجان در آن بلدهٔ بهشت نشان مقیم باشد.

پس بر حسب فرمان دارای ایران خان عالم به دارالمؤمنین قم مقیم گردیده تا زمانی که پادشاه کشورگیر از رفع فساد رومیّه خاطر خطیر جمع فرمودند در مرافقت مواکب سپهر مراتب به دارالسّلطنهٔ اصفهان نزول نموده در آن بلده تا مقیم بودند از مخصوصان بزم خاص بوده در هر زمان به نوازشی تازه و عاطفتی بی‌اندازه بهره‌ور می‌گردیدند تا این که هنگام رخصت فرا رسیده خاطر خطیر همایون بر آن قرارگرفت که ایلچی [ای] دلیر با تمکین و عارف به خدمت و محاورهٔ ملوک غالیانه و غیورانه به سخن گذاری قیام و گسیل گردد که حبّ جاه و نوازش پادشاه وی را از جادهٔ صواب نتواند ربود و در همه جا طرف ولینعمت خود فرو نگذارد و نوعی نماید که در ضمن آن کسر نوامیس سلطنت مندرج باشد. پس به صفات کذا زینل بیگ بیگدلی را مناسب دانسته تشریف این عاطفه در قامت قابلیّت وی پوشانید. آن‌گاه جواب مکاتب و مصادقات آمیز فرمانفرمای هند به نوعی که مناسب دانستند منشیان عطارد نشان مرقوم کلک و داد گردانیدند و از تحف و هدایای مناسب که از ایران به هند متعارف است که می‌برند مثل اسبان تازی نژاد و دیباهای زرنگار و شراب و گلاب فارسی و امثال این و دیگر تَنْسُوقات مخصوص ایران مَصْحوبِ زینل بیگ ارسال داشتند.

در ضمن نامه بر زبان پیغام اعلام فرمودند که چون همه وقت ولایت قندهار از مضافات ممالک بوده و در تحت تصرّف آبا و اجداد عظام ما و همگی همّت والا و

مکنون ضمیر مهر تنویر مصروف بر آن است که ولایاتی که در تصرّف آبا و اجداد مامندرج بوده در تصرّف این دولت قاهره نیز [۴۸۱ ب] به همان دستور بر قرار باشد، چنانچه ولایات آذربایجان مبنی بر این اراده به تحت تصرّف اولیای این دولت روزافزون قرار گرفت الحال ولایت قندهار چون در تصرّف برادر عالی مکان گنجایش ندارد که از روی غلبه و قهر تیغْ بندانِ این درگاه تصرّف نمایند و چون فیمابین مبانی وِداد و ارتباط راسخةُالبنیان و شَدید الأرکان است اراده آن است که بر تحادی و توالی سنین و شهور به دستور مستمر و برقرار باشد، اگر چنانچه قندهار به گماشتگان این دولت پایدار واگذارند موجب ازدیاد و داد و محبت خواهد بود و در ازای آن هر ولایت که از ولایات ایران مطبوع طبع خسروی باشد در تسلیم آن ابا و امتناعی نخواهد بود.

پس از آن خان عالم رخصت انصراف یافته زینل بیگ را نیز بعد از وی به مدتی قلیل مرخصّ گردانیدند. زینل بیگ بعد از طیّ وادی و مراحل به تقبیل بساط سلطنت دارای هند مستسعد گردیده در محلّ مناسب به تبلیغ رسالت و پیغام طلب قندهار بر نهجی که مأمور بود زبان برگشود. شاه سلیم در قبول و لاقبول ولایت قندهار متردّد خاطر گشته از آرای ارکان دولت و اعیان حضرت خود در آن باب استکشاف فرمود. بعضی از آن حضرات که‌به جودت طبع سلیم ممتاز بودند چون: خان عالم و خواجه ابوالحسن تربتی و حرم محترم آن پادشاه نور جهان بیگم[1] تسلیم قندهار را به غایت مستحسن می‌شمردند و معروض داشتند که: «هرگاه میانهٔ آدمی و کسانی مبانی عقیدت و اخوّت مُشَیَّد باشد به جزئیات اشیاء مضایقه کردن قبیح است و مکروه طبایع ایشان، و اگر از کسی مثل این ملاحظه نمایند وی را به بیهوشی منسوب دارند و به توبیخ و سرزنش پردازند، چه جای آن که میانهٔ دو پادشاه عظیم‌الشأن بنای وِداد و ارتباط مشیّدةُالأرکان و راسِخَةُالْبُنیان باشد چه جای مضایقهٔ جزئیات است و گنجایش آن ندارد و بالنسبه امثال این ولایات به پادشاهان رفیع‌الشأن از جزئیات است. و دیگر آن که اگر از این طرف ظنّی رود احتمال قریب دارد که گماشتگان شمارا [۴۸۲ الف] شاءَأمْ لا مسلوب الاختیار سازند و جبراً و قهراً به عُنف تصرّف نمایند. در آن حال بی‌منّت تصرّف متصرّف خواهند بود و شما در مقام انتقام درِ عجز بر روی خویش خواهید گشود.أولیٰ آن که الحال منّت گذاشته، بلکه منّت داشته، در تسلیم [قندهار] ابا و امتناع جایز ندارید تا بنای اخوّت و عقیدت وداد مشیّد باشد.»

امّا بعضی از ناقص عقلان و آنان که غرور بر ایشان غالب افتاده بود مثل: شاهزاده

۱ - د: نور محلّ بیگم.

خرّم، اعتمادالدوله غیاث بیگ و دیانت خان کاخکی عدم تسلیم رجحان داده هفواتی چند در لباس غرور از طریق عقل معروض گردانید که: «در ناموس پادشاهی نمی‌گنجد که ولایت[ی] را که به ضرب شمشیر انتزاع نموده باشند به مجرّد پیغامی از دست بدهند و دیگر بار در روش پادشاهی بخش همه جنسی واقع گشته الاّ بخشش واعطای ولایات که متعارف نبوده و در میانهٔ پادشاهان به عمل نیامده. این را حمل گول و عدم عقل خواهند نمود که به مجرّد پیغامی چنین ولایتی از دست فلان پادشاه بیرون آوردیم. به هر حال عدم تسلیم اولیٰ می‌نماید».

خلاصه چندان که دوستان صادق و دولتخواهان موافق اضطراب نمودند به جایی نرسید و میانهٔ زینل بیگ و کسانی که شقّ ثانی اختیار نموده بودند در حضور پادشاه سلیم شاه سلیم محاورات به جایی منجر گردید که از پس جسارت و جرأت در گفتگوی قریب به آن رسید که اهانت و خفّت بیش از پیش عاید زینل بیگ گردید. بالجمله آن جناب رنجیده خاطر از مجلس و ساحت حضور به خروج مبادرت می‌نماید و حقیقت این مقدّمات بی‌چون و چند معروض پایهٔ سریر خلافت می‌گرداند. از استماع این مقدّمات و وقوع اهانت بیش از پیش و خفّت زینل بیگ، طبیعت با نزهت برگزیدهٔ سبحانی منزجر گردیده در ساعتْ انتزاع ولایت قندهار پیشنهاد همّت والا نهمت گردانید و هم در آن اوان به احضار سپاه ستار جاه امر لازم به اطراف ولایات منتشر گشت. در اندک [۴۸۲ ب] زمان سپاهی رو به درگاه عالمیان پناه آوردند که زمین و زمان از حمل آن به ستوه آمده.

۲۰۱

جولان نمودن کُمَیْت قلم وفارقم در مضمار تسخیر ولایت قندهار به توفیق خالق لیل و نهار و بیان کیفیّت نهضت خاقان جم بارگاه واستیصال جماعتی از سرکشان زمین داور.

به مضمون آن که:

اگر نه به وفق من آید جواب[1] من و گُرز و میدان افراسیاب

چون عریضهٔ زینل بیگ بیگدلی در عدم تسلیم قندهار معروض ایستادگان ساحت

۱- اگر خبر به کام من آید جواب (شاهنامه).

جلال پادشاه کامگار گردید و بر رأی ملک آرای پادشاه جهانگشای نیز این پرتو انداخت که پادشاه ممالک هندوستان به سخنان واهی بعضی از اعیان حضرت و ارکان دولت خویش مغرور گشته سخنان دوستان صادق و یک جهتان موافق را، که در باب تسلیم ولایت قندهار معروض می‌داشته‌اند، چون حلقهٔ زینت خارج صماخ گردانیده ابواب وفاق مسدود گردانیده و ایضاً ساحت عزّت پادشاه هند بنابر جرأت و جسارت درمحاورات چون کار زینل بیگ قریب به اهانت و خفّت رسیده از ساحت حضور پادشاهی رنجیده به خروج میل می‌نماید، بر طبیعت با نزهت پادشاه غیورشاه عبّاس به غایت گران آمده متحمّل این نخوت نتوانست بود، لهذا تسخیر ولایت قندهار پیشنهاد همّت والای پادشاه کامگار گشته امر نافذ به اصدار مقرون گردید که موازی، شصت هزار مرد نامدار از ولایات عراق و خراسان و کرمان و دارالمرز گیلان به سرداری نوّاب علیقلی خان شاملو صاحب دیوان و نوّاب عیسی خان شیخاوند قورچی باشی به طرف خراسان نهضت فرموده در ولایت مشهد مقدّس و نیشابور و ترشیز و دیگر ولایات خراسان قشلاق نمایند مقرّر بر آن که چون رایات صفوی آیات از راه مغارهٔ طبس گیلکی داخل خراسان گردد سپاه مجتمعه از هر جا متوجّه ظاهر قندهار گردیده و در هیچ مکان توقّف ننمایند؛ چنانچه هرگاه رایت منصور ظلّ وصول بر ظاهر [۴۸۳ الف] قندهار اندازد اردوی کیهان‌پوی نیز در آن مقام از تقبیلِ سُدّهٔ بارگاه در مراتب خویش افزایند.

مقرّر براین امر أعلیٰ نخست علیقلی خان در شهور ثلثون والف [۱۰۳۰ / ۱۶۲۰] با سپاه بیکران داخل خراسان گشته در وسط شتا در ولایت نیشابور و سبزوار قشلاق فرمود و پادشاه جهانگشای از شدّت مشقّت یساق آذربایجان و مکاوحات رومیّه استراحت ننموده، بیت:

نمد زین ز خون یلان ترهنوز عرقناک اسبان لاغر هنوز

به هنگام بهار که از اهتزاز نسیم نوبهاری ساحت کوه وهامون از سبزه و ریاحین و گونه‌گونه ازهار رنگین بر مثال أعلیٰ علیین و فردوس برین رنگ و صفا گرفت، در هر طرف بنات نبات انجمنی و در هر گوشه از ریاحین وازهار چمنی، شعر:

بنمود خاک لاله رنگین چو روی دوست بشکست باد طُرّهٔ سنبل چو زلف یار
صحرای سبزپوش شد از لاله آن چنانک در نیم شب ز عکس کواکب شود بحار

در این تازه زمان پادشاه جهان از راه مغاره طبس گیلکی با خاصّان و یکجهتان، که همه وقت ملازم رکاب ظفر انتساب بودند، بر سمت خراسان عنان به بارهٔ خوشخرام سپرده به هنگام نوروز سلطانی در طبس گیلکی نزول اجلال فرمودند. در آن بلدهٔ نزهت قرین به آداب و رسوم جشن فروردین پرداخته بعد از فراغ از رسوم و آداب نوروز سلطانی بلدهٔ

طیّبهٔ تون ازفرّ نزول موکب همایون رشک فرمای أعلیٰ علیین و داغ فردوس برین گردید. در آن بلدهٔ نزهت قرین رأی جهان‌آرایْ چنان اقتضا نمود که مقیمان حرم محترم و پرده نشینان پرده‌گی ارم را توقیف فرمایند و زبدةالمخادیم مقرّب الخاقانین یوسف آقای خواجهٔ حرم محترم را، که از جملهٔ خصیان به جودت وقوف و کاردانی گوی تفرّد می‌ربود، درخدمت خادمان حرم باز دارند تا ضروریّات آن گروه سامان داده به هر محلّ که امر جهانمُطاع نافذ گردد به آن طرف توجّه نماید. آنگاه از طریق قُهستان به سمت قندهار کوچ بر کوچ [۴۸۳ ب] طیّ جبال و قفار نموده تمامی راه به تجرّع بادهٔ ناب و شکار اوقات خجسته ساعات مصروف می‌داشتند تا به قصبهٔ فراه نزول اجلال فرمودند.

در آن قصبه علیقلی‌خان و عیسی‌خان از تقبیل ساحت عزّت مُعَزّز گشته سپاه ستاره جاه قزلباش متعاقب و متواتر به تلثیم قوایم سریر عدالت استسعاد می‌یافتند تا در ظاهر قندهار جملگی سپاه به خاکبوسی بارگاه جلال مُوَقّر و معزّز گردیدند. آنگاه در شهر شعبان سنهٔ احدی و ثلثون و الف [۱۰۳۱ / ۱۶۲۱] در ظاهر بلدهٔ قندهار قُبّهٔ بارگاه خلایق پناه به قُبّهٔ سپهر أعلیٰ برآمده سپاه رزمخواه محیط بلده گشته خیام و خرگاه برافراشتند. روز دیگر شهریار ایران بر بادپایان سپهر توان برآمده اطراف شهر را به نظر کیمیا اثر درآورده. پس از آن هر دربی به نامداری و محاذی هر بُرجی به سرداری متعلّق گردانید که حوالات رفیعه و سَوایب منیعه به سپهر دوّار برافرازند. بر حسب فرمان دارای زمان سرخیلان هر قوم توپچیان بهرامْ انتقام و غلامان کیوانْ احتشام و توپچیان قدرانداز برافراز آن سوایب به رَمْی تفنگ مرگ آهنگ محصوران را به خود مشغول ساخته نقبچیان چابک دست آغاز حفر نقب نمودند. چنانچه در عرض ده یوم نقبهای وسیع به زیربروج و فصیل باره رسانیدند و در مدّت چند روز دیگر نقبهای عمیق در زیر جدار و فصیل و بروج و باره به یکدیگر متصلّ گردانیدند.

چون خاطر خطیر از کندن نقب پرداخته شد امر عالم مطیع به صدور انجامید که امرای صاحب سیبه و حواله تجویف نقوب را از خس و خاشاک [۴۸۴ الف] و داروی تفنگ انباشته آتش در آن زنند و در وقت انحطاط جدار و ارتفاع غبار جمهورِ سپاه روی به تسخیر بلده آورند. بر حسب فرمان هر صاحب حواله تجویف نقوب را از داروی تفنگ و خس و خاشاک انباشته آتش بدان زدند. آتش بدان رسیدن همان بود و افتادن دیوار همان. محصوران را از آن واقعهٔ وقعی ترس و هراس بینایت غالب گشته همگنان آواز أَلْأَمان و زینهار سرداده جمله با تیغ و کفن رو به درگاه پادشاه دشمن شکن آوردند. سرداران قلعه عبدالعظیم خان و شمشیرخان، که از ماوراءالنهر بودند، چون کار بدین منوال مشاهده نمودند رخت به ارک قلعه، که جهت روزهای این چنین ساخته بودند،

کشیدند.

روز دیگر ارباب و اعیان قندهار به استغاثه و زینهار و طلب عفو و بخشش گناه به درگاه خلایق پناه توجّه نمودند. پادشاه دوست نواز دشمن گداز به شکرانهٔ این غلبه زَلّات ایشان را به زلال عفو و اغماض محو گردانید. بعدالیوم شمشیرخان و عبدالعظیم خان با تیغ و کفن خود را به ساحت عزّت پادشاه خصم افگن رسانیدند و مبلغی خطیر به جرم آن که در به روی پادشاه جمجاه بسته بودند تعهّد نمودند. پادشاه عفوپذیر آن مبلغ خطیر به آن جماعت بخشیده منادی ندا رسانید که یک دینار احدی از محصوران قندهار به هیچ وجه تصرّف ننمایند و هر که از فرموده تخلّف ورزد به قتل رسانند. و آن گروه پنج هزار مرد بودند از اوزبک و جغتای جمله با اموال و عیال بعد از انقضای چند روز، که در اردوی کیهان پوی شتران و اسبان بارگیر ابتیاع نموده راه هند پیش گرفتند و کسی را یارای [۴۸۴ ب] آن نبود که دیناری از ایشان تصرّف نماید، مصرع: («گنه بین و عفو خداوندگار[1]»).

چون بلدهٔ قندهار از لوث وجود سپاهیان بنگ و بوزه خور صفت تطهیر گرفت پادشاه مملکت بخش حکومت آن دیار به قبضهٔ اختیار و اَنامل اقتدار والی کرمان گنجعلی خان زیک باز گذاشت و احمدسلطان مچکی ترشیزی رابه کوتوالی قلعه معیّن گردانیدند مقرّر بر آن که فصیل و بارهٔ قندهار راکه جهت تصرّف و اخذ منحط ساخته‌اند تعمیر نموده به حالت اوّل بلْ اَمتن از آن بسازد آنگاه به اقطاع خویش معاودت نماید. آن جناب در تعمیر بُرج و باره کوشیده سعی موفور به ظهور رسانید. چون از کار آن فارغ گردید به ولایت ترشیز که اقطاعش بود مبادرت نمود.

هم در آن محاصره نوّاب جهانبانی جمعی کثیر را به زمین داور ارسال فرمودند که جماعتی از سپاهیان هند درقلاع آن ولایت متحصّن گشته‌اند. امر جهانْمطاع در مادّهٔ ایشان صادر گردید که آن جماعت را به ایلی دعوت نمایند، اگر قبول نمایند مرتکب اذیّت ایشان نگردند و اگر ابا و امتناع ورزند جمله را عرضهٔ تیغ وسنان گردانند. آن جماعت بی‌عاقبت را تعصّب مذهب دامنگیر گشته از اطاعت ابا نمودند و به مدافعه کوشیدند. چندان که سرداران سپاه ایشان را به دفع عناد و سرکشی ترغیب نمودند و به بندگی پادشاه جهان می‌خواندند، رقبه از ربقهٔ بندگی کشیده به محبّت عمر و عثمان و امید شفاعت ایشان از درگاه جهان پناه استنکاف ورزیدند. لاعلاج بعد از اندک ستیز و

۱- د: (کرم بین و لطف از خداوندگار). اصل مصرع از شیخ سعدی است و بیت کامل چنین است: کرم بین و لطف خداوندگار / گنه بنده کرده است و او شرمسار

آویز جمله را به دست آورده عرضهٔ تیغ و سنان گردانیدند و جهاتشان غنیمت گرفتند. عاقل آن است که روش کار بشناسد و بیهده خود را در معرض بُوار نیندازد که حیات هر چند مستعار است بکار است و جهان هر چند ناپایدار است برقرار است.

۲۰۲

گفتار در مراجعت نمودن پادشاه کامگار [۴۸۵ الف] بعد از قلعهٔ قندهار به دارالسّلطنهٔ هرات و ارسال داشتن خلف بیگ سفره‌چی و قلع و قمع بالینوش و فرار وی از آن مهلکه و قتل جمعی از متابعانش.[۱]

بعد از تسخیر ولایت قندهار پادشاه کامگار ندای رحیل به مسامع سپاه رزمخواه رسانیده بر توجّه دارالسّلطنهٔ هرات تافته و جمل به زیر بار کشیدند و به واسطهٔ حرارت تموز رأی انور پادشاه ایران بر آن قرار گرفت که از طریق غور و غرجستان، که مشتمل است بر ییلاقات و آبهای روان که به عذوبت و لطافت در هیچ مکان نشان ندهند، متوجّه دارالسّلطنهٔ هرات گردند. بر وفق ارادهٔ دارای زمان موکب همایون طریق غور و غرجستان پیش گرفته کوچ بر کوچ متوجّه دارالسّلطنهٔ هرات گردیدند.

چون چند مرحله طّی کردند منهیان آن حدود معروض داشتند که: «بالینوش سرداریست متهوّر و در جبال غرجستان محال حصین به قید تصرّف درآورده و در هر چند وقت به معاضدت والی بلخ با جمعی از اویماقات غرجستان نهب و تاراج اموال و مواشی مسلمانان خراسان و أسر و قتل متوطّنان آن دیار مبادرت نموده اموال بیکران و اسیر بی‌پایان به غارت می‌برد و هنوز خراسانیان از اذیّت وی ایمن نیستند؛ چه، احتمال قریب دارد که هرگاه مواکب سپهر مراتب از خراسان به مستقّر قراریابد باز دست از آستین وقاحت آخته اموال و اسیر بسیار به نهب و تاراج ببرد و استظهار وی به این محال حصین است که در جبال غرجستان به دست آورده».

ایضاً پادشاه جهان اذیّت و نکایت وی را از خراسانیان استماع فرمود لهذا فرمان عالم

۱- ف: این بخش را ندارد.

مطیع نافذ گردید که خلف بیگ سفره‌چی باشی با چهل هزار نامدار بر جبال غرجستان عبور فرموده غافل به قلعه و مقام وی تاختن برده [۴۸۵ ب] نوعی نماید که وی را به چنگ آورد و از متابعان و مدافعان وی اویماقی که در حوالی قلعه و آن مقام بوده باشند مجموع را کوچانیده به ولایت هرات رود آورده و آنچه روی دهد روز به روز معروض پایهٔ سریر عزّت گرداند.

خلف بیگ بر حسب فرمان دارای زمان با چهل هزار سوار نیزه‌گذار رستم شعار، که روز پیکار را شب زفاف دانند، بر سمت قلعهٔ بالینوش، که در جبال غرجستان فراز جبال شامخه واقع است، عنان به مرکبان راهوار سپرده شب و روز از سپردن طرق لحظه و ساعتی نمی‌آسودند.

پادشاه زمان پس از رخصت توجّه خلف بیگ بر سمت دارالسّلطنهٔ هرات بر بساط نشاط خرامیده همهٔ راه به تجرّع بادهٔ خوشگوار و استماع اوتار طَی جبال و قفار نموده تا به دولت و اقبال مزید داخل هرات گردید. در آن مقام فرح انجام نیز گاهی به باده‌پیمایی و التذاذ لذّت جسمانی و گاهی صعود بر سریر عدالت و داد مظلومان از ظالم ستدن اوقات خجسته ساعات مصروف داشتی و در انتظار ورود خلف بیگ به کامرانی مشغول می‌بودند.

نوّاب خلف بیگ با آن سپاه زَخّار بر جبال وقفار غرجستان محیط گردیده بسیاری از اویماقات آن ناحیه به تحت تصرّف درآورد. در آن اثنا جاسوسان بالینوش وی را از آن نهضت آگاهی داده قبل از آن که به مقام وی توجّه نماید با سه چهار هزار سوار از متابعان و معاندان غرجه از ممّر آن سیلاب منحدر برخاسته به طرف کابل گریخت. خلف بیگ قریب به مقام وی بر فرار وی آگاه گشته بر تعاقب وی فایده‌ای مترتّب نمی‌دید، امّا معلوم فرمود که وَلَد وی با معدودی چند در قلعه‌ای که بر قلل جبال شامخه واقع است متحصن گشته [۴۸۶ الف] احمال واثقال آن گروه که با بالینوش مرافق و موافق‌اند با ذخیرهٔ بالینوش در آن محلّ حصین است و تسخیر آن قلعه به مدّت مدید که ذخایر ایشان انتقاص پذیرد تیسر پذیرد فایده‌ای بر آن سعی و اجتهاد مترتّب نمی‌گردد، لاجرم معاودت نموده اویماقاتی که در آن سفر به دست آورده بود با عیال و اطفال و مواشی و اغنام کوچانیده داخل اردو گردانید و محافظان بر ایشان گماشته در نزول و ارتحال تابع اردو بودند تا ولایت هرات رود.

چون داخل جرگهٔ اوبه و شافلانات گردید حقیقت آن سفر را بر نهج وقوع معروض بارگاه جلال گردانید. پادشاه جهان بعد از اطّلاع بر آن واقعه بنابر مشقّت و مرحمت در

بارهٔ رعایای هرات رود به آبادانی آن جا امر همایون به نفاذ مقرون داشتند که :«اویماقاتی که خلف بیگ آورده ییلاق و قشلاقشان در هرات رود مقرّر باشد. امّا رستم محمّدخان ولد ولیمحمدخان، که از خوف والی بلخ و بخارا از زمان قتل والد خویش پناه به سُدّهٔ حاجت روایی پادشاه خواقین پناه آورده هرات رود به اقطاع ابدی وی مقرّر بود و هر ساله زیاده بر این مبلغی خطیر از جهات خراسان جهت مدد خرج وی مقرّر فرموده بودند، در این وقت بر این عاطفت نسبت به اویماقات و مردم هرات رود اطلاّع یافته در حال به درگاه جهان پناه شتافت و حقیقت حال بر نهج وقوع معروض داشت که: «این جماعت تمامی معاندان بالینوش‌اند و به معاونت این جماعت مخاطرتی که در خراسان از او به وقوع آمده اقدام نموده و رأس و رییس این جماعت نیز مثل بالینوش شخصی است مسمّی به رون محمّد». و شکایت بسیار از این قوم نموده اذیاتی که از ایشان نسبت به مردم خراسان واقع گشته جمله معروض ساحت عزّت و جلال گردانید. [۴۸۶ ب]

بعد از تَفَحُّص و تحقیق آنچه رستم محمّدخان عرض نموده موافق واقع به ظهور آمده، لاجرم از مصدر غضب اثیر لهب امر نافذ به ضرب عُنق ذکور ایشان صادر گردید و عیال و اطفال ایشان غنیمت غازیان مجاهد گشت. خلف بیگ بعد از قتل آن جماعت و تقسیم اموال و عیال ایشان ازاو به و شافلانات داخل دارالسّلطنهٔ هرات گردیده. از تقبیل بساط سلطنت در مراتب خویش افزود. چند روزی از معاودت خلف بیگ رایات صفوی آیات از دارالسّلطنهٔ هرات متوجّه مشهد مقدّس گشته در آن آستانِ قُدسی مکان به آداب زیارت و عرض حاجت روزی چند به روز رسانیدند و سَدَنهٔ آن مقام واجب الاحترام را از صلات صدقات و نذورات خوشوقت و غنی گردانید. همچنان سپاه ستار جاه رابه سرکردگی علیقلی خان شاملو در ولایت خراسان قشلاق فرموده با خاصان و حرم محترم بر صوب مستقّر دولت، یعنی فرح‌آباد جنّت بنیاد و اشرف، عنان عزیمت معطوف گردانید.

۲۰۳

گفتار در بیان فتح عراق عرب و بیان تسخیر دارالسّلام بغداد به اقبال پادشاه با عدل و داد.

چون پیوسته همّت والا نهمت خسرو ایران شاه عبّاس صفوی مصروف بود بر آن که ممالکی که در زمان سالفه در تحت فرمانفرمایان علیّهٔ صفویّه مقرّر بوده به تیغ بی‌دریغ

جهانگشایی مفتوح گردیده همچنان در تحت فرمان بندگان آن پادشاه فرمانروا باشد، بنابراین به مضمون اَلْاَهَم فَالاَهَم نخست استخلاص آذربایجان که در فترات رومیّه بواسطهٔ تکلو و ترکمان در زمان پادشاه مؤیّد مرحوم شاه سلطان محمّد به دیوان‌دارای روم قرار گرفته بود پیشنهاد همّت والا گردانیده [۴۸۷ الف] در اندک زمان تمامی آن ولایت به استعمال تیغ و سنان از تصرّف معاندان روم انتزاع داده داخل محروسهٔ ممالک گردانید. همچنین دارالملک خراسان که در اوّل زمان این پادشاه ممالک ستان بواسطهٔ مکاوحت علیقلی‌خان شاملو و مرشد قلیخان استاجلو به تصرّف اوزبکیّه قرار گرفته مدّت دوازده سال در تصرّف ایشان بود آن نیز از اثر اقبال بی‌زوال، به نوعی که در این کتاب که مشتمل بر این واقعات است مذکور گردید، داخل محروسهٔ پادشاه جهانگشای گشت. دیگر دارالملک گیلان و مازندران، که هیچ یک از متصرفان گیتی را استخلاص آن بکلّی مقدور نگشته، به نوعی به تصرّف اولیای دولت روزافزون قرار گرفت که محلّ سریر عرش نظیر و دارالملک پادشاه بی‌نظیر است.

دیگر محلّی از دارالملک موروثی به تصرّف کسی دیگر از متصرّفان گیتی نمانده که در تحت فرمان بندگان این دولت پایدار درنیامده سوای عراق عرب و دارالسّلام بغداد و چون میانهٔ این دولت روزافزون و صاحب سریر ممالک روم در باب منازعهٔ آذربایجان صلح کلّ سدّ ابواب نزاع گردیده رأی ملک آرایْ همه وقت در باب تصرّف بغداد وسیله را جویان و خواهان بودند که خللی در اساس صلح راه نیابد و دارالسّلام بغداد نیز ضمیمهٔ ممالک بر قرار گردد، تا آن که روزگار بر حسب خواهش پادشاه کامکار وسیله انگیخته که حاکم بغداد بکرسو باشی که از دیوان قیصر به حکومت آن مرز و بوم منصوب بود بنابر عزل از حکومت بغداد و نصب حاکمی دیگر خاطر از فرمانبری دارای روم دگرگون داشته به هوای استقلال رقبه از ربقهٔ [۴۸۷ ب] اطاعت باز کشید و چون بر مِرآت خاطرش صورت این واقعه عکس پذیر بود که هرگاه عصیان وی بر ارکان دولت قیصری ظاهر گردد وی را مجال اقامت در آن دیار محال خواهد نمود بلکه جیشی کثیف متوّجه استخلاص بغداد خواهد گردید که عاقبت مقاومت آن از قوّت اقتدار وی مسلوب باشد، لاجرم خاطرش برآن قرار گرفت که به ذیل اقتدار پادشاه ایران متشبّث گردد و تا به معاضدت آن اقبال روزافزون دست آرزو در گردن مراد تواند آورد با سپاهی که متوجّه استخلاص بغداد گردد مقاومت تواند نمود، لهذا مراسله[ای] مصحوب سفیری تیزرو نزد قاسم‌خان افشار و حسن‌خان لُر و دیگر امرایی که محافظت ثغور سرحدّ عراق عرب از دیوان پادشاه صفوی بارگاه بدیشان متعلّق بود ارسال گردانید و در آن مراسله قید نمود که: «بغداد را به تصرّف گماشتگان شماباز می‌گذاریم به شرطی که به معاونت بندگان آن

درگاه از صولت و قهر دارای روم ایمن توانیم بود. اگر احیاناً احتیاجی به معاونت و امدادی باشد اثر آن بزودی به اینجانب رسد».

قاسم‌خان مراسلهٔ وی با عریضه‌ای مشتمل بر این واقعه به درگاه جهان پناه معروض داشت و آن عریضه به هنگام آن‌که رایات جاه و جلال به دولت و اقبال درظاهر قندهار به قلع و قمع متصرّفان آن دیار اشتغال داشتند به نظر ایستادگان ساحت عزّت رسیده مضمون آن معلوم رأیِ جهان آرایْ گردید. پادشاه عالم این عطیفهٔ غیبی را از امارات اقبال بیزوال دانسته در حال بر طبق آن رقم اشرف به صدور انجامید که صفی قلیخان والی همدان و قلمرو علیشگر که از اعیان ملازمان خاصّهٔ شریفه ممتاز بود با امرای آن سرحدّ و سپاه متعلّقهٔ ایشان به ظاهر بغداد نزول نموده بکر سوباشی چون بغداد تسلیم نماید به محافظت آن قیام نمایند و حقیقت به درگاه عرش اشتباه عرضه [۴۸۸ الف] دارند.

در خلال این احوال از درگاه قیصر سرداری با شکوه با ده هزار سوار به حکومت بغداد منصوب گشته متوجّه بغداد گردید. بکرسوباشی از تسلیم امتناع نموده جنود بغداد با وی متفق گردیدند و با آن سپاه که عدد ایشان نیز به ده هزار سوار و پیاده معدود بود به استقبال سردار مبادرت نموده در بعضی از مواضع آن دیار تلاقی آن دو گروه اتفّاق افتاد. بالاخره بکرسوباشی به نصرت و فیروزی مخصوص گشته سردار منکوب مراجعت نمود و بکرسوباشی نیز به بغداد معاودت نموده به اعلان کلمهٔ عصیان زبان گشوده به استقلال دم از حکومت بغداد زد. پس مرتبهٔ دیگر سرداری و سپاهی زیاد بر سابق متوجّه استخلاص بغداد گردیده مدّت دو ماه بغداد را محاصره نمود. چون قحط و غلاء در آن سال در بغداد و مشاهد مشرّفه درجهٔ علیا داشت سردارمراجعت فرموده تسخیر بغداد را به وقتی دیگر حواله نمود.

در این مرتبه بکرسوباشی استقلال تمام به خود گمان برده به مضمون آن که («نه دست تو دارد خبر نه تیغ آلودگی»[1]) مطمئن خاطر گردید و از آن عزیمت که بغداد را تسلیم گماشتهٔ پادشاه ایران نماید عدول نمود. چون صفی قلیخان و امرایی که به رفاقت وی مأمور بودند به ظاهر دارالسّلام بغداد نزول نمودند بکرسوباشی از تسلیم امتناع ورزیده در مقام دفع الوقت تقریر نمود که: «لایق نمی‌نماید که بجز پادشاه جهاندار به کسی تسلیم نمایم». صفی قلیخان و امرا مبالغهٔ بسیار نموده چندان که اجتهاد ورزیدند فایده‌ای بر آن مترتّب نگردید و چون به حرب مأمور نبودند لاجرم در ظاهر بغداد أطنبهٔ خیام به أوتاد خُلُود مربوط داشتند و حقیقت به درگاه جهان پناه عرضه نمودند.

در آن وقت رایات جلال در دارالسرور اشرف بر بساط نشاط روزگار می‌گذرانیدند

۱ – د: ندارد.

[۴۸۸ ب] و از فتح قندهار خاطر خطیر پرداخته مترصد اخبار صفی قلیخان بودند. چون عرضهٔ آن جناب به مطالعهٔ باریافتگان ساحت عزّت رسید در شهور سنهٔ اثنی و ثلثین و الف [۱۶۲۲/۱۰۳۲] عنان عزیمت به فتح عراق عرب معطوف گردانیدند. چون ظاهر قلعهٔ بغداد از فرّ نزول خسرو با عدل و داد رشک فرمای أعلیٰ علیّین گردید بکرسوباشی را شهر فرماندهی به مذاق حکومت حلاوت بخشیده از فرمانروایی نتوانست گذشت و همچنان بر عدم تسلیم اصرار ورزیده دروب شهر بر روی خویش مسدود گردانید و در مقام ممانعت تحصّن بر خاطر علیل خود قرار داد. و پادشاه جهانگشای نیز همّت والا نَهمت بر استخلاص بغداد و گوشمال بکرسوباشی مصروف داشته سپاه رزمخواه را در تسخیر شهر و اذیّت محصوران مطلق‌العنان گردانید. خوانین نامدار و امرای عالیمقدار بر مداخل و مخارج شهر مقام گرفته به ارتفاع حوالات و نصب فرمودن توپهای عظیم و دیگر آلات پرداختند.

چون دو ماه از مدّت محاصره منقضی گردید وَلَد بکرسوباشی محمّدبیگ را اقبال رهبری نموده بر وی ظاهر گردید که والد وی را استعداد محافظت بغداد نیست و با وجود دو پادشاه عظیم‌الشأن استحقاق حکومت از وی مسلوب است و ایضاً از عواطف و تجاوز از زَلّات از جانب سلطان روم مأیوس بود لاجرم به بندگی پادشاه جهان میل نموده فرستاده‌ای به درگاه جهان پناه ارسال گردانید عیار اخلاص خود را از غشّ نفاق مبرا نمود و دلیل بر این مدّعا تسلیم نمودن بغداد گردانید. پس روزی دیگر از محال متعدّد سپاه رزمخواه قزلباش را به درون بغداد راه داده دروب شهر مفتوح گردانیدند و به دولت اقبال رایات جلال نیز داخل شهر گشتند. بکرسوباشی همچنان بر جهل [۴۸۹ الف] و عناد اصرار ورزیده رخت سرگشی به قلعهٔ ارک کشید و چندان که پادشاه بنده‌نواز وی را مُسْتَمال گردانیده به مواعید مکرمت و احسان و فرماندهی ولایات نوازش می‌فرمودند اعتماد نمی‌نمود و به آتش دادن تفنگ و توپ جواب می‌فرستاد.

پادشاه جهانگشای چون اصرار آن سرگشتهٔ تیه جهالت و عناد ملاحظه فرمود همّت والا بر انتزاع ارک گماشته اطراف آن را به مبارزان نامدار قزلباش و توپچیان خراسان تقسیم نموده در اندک زمان قلعه را از تصرّف وی انتزاع نمودند و وی دست بسته به نظر سیاست اثر رسانیدند. نخست لحیهٔ ایشان را که بغایت طویل و عریض بود از موی بری ساخته در ایذا و عقوبت وی تقصیر ننمودند. محمّد بیگ بدین نیکوخدمتی و حدس صایب منظور نظر عاطفت و احسان گشته در هر چند وقت به عاطفتی تازه سرافراز می‌گردید.

پس از آن پادشاه جهان بر تیسیر این فتح نامدار که همه وقت منتظر خاطر اشرف بود به محامد شکر پروردگار پرداخته به طواف ملایکْ مَطاف امام هفتم امام موسی کاظم و امام نهم امام محمّد جواد ـ عَلَیْهِما السّلام ـ مشرّف گشته لوازم اعتقاد و اخلاص به عمل

آوردند و سکنهٔ آن آستان را به اعطای نذورات و صدقات مُبْتَهج و مسرور ساخته حکومت بغداد را علاوه همدان و قلمرو علیشگر به ید اقتدار صفی قلیخان باز گذاشت و آن جناب را امیرالامرای عراق عرب گردانیده امرا و سلاطین و سرخیلان، که در آن ولایت و قریب به بغداد اقطاعشان مقرّر بود، همگنان را تابع امر و نهی وی ساخته به جار و یساق وی مأمور گردانیدند.

چون خاطر خطیر از امور عراق عرب مطمئن گردید انتظام و نسق روضات [۴۸۹ ب] مقدّسات و عتبات عالیات پیشنهاد همّت والا داشته إطعام و فروش و روشنایی و ترتیب وظایف خدمه و تعیین متولّی آن عالی مقامان سامان داده استمرار آن را بر ذمّت همّت لازم ساخته از طیب طَوِیّت و خلوص عقیدت پیاده از کربلای مُعَلّیٰ به نجف اشرف، در حرارت تموز و شدّت، احتراق آفتاب طیّ مسافت نمودند. بعد از طواف ملایک مطاف علیّ‌بن ابی طالب و أباعبدالله الحسین و شهدای کربلا باز به بغداد مراجعت نموده به طواف حضرات مقدّسات که در سامره آسوده‌اند و تقبیل مغیب حضرت صاحب‌الزمان متوجّه آن صوب گردیدند. سادات با سعادات سامره را، که اگر تمامی جهات عالم بدیشان تعلّق گیرد همچنان ندای هَلْ مِن مَزید به مسامع عالمیان می‌رسانند، از احسان و بخشش بی‌اندازه به مرتبه‌ای مستغنی گردانیدند که در ازای جود و بخشش به نوای این مقال رطب‌اللسان بودند، بیت:

بس ای ملک که نه گوهر فروختم به سَلَم بسوای ملک که نه زر بایدم همی به جوال

پس از آن در تعمیر و ترویج آن عتبات نیز کمال اجتهاد و احسان مبذول داشته باز به بغداد مراجعت نمودند و در اعتلای مدارج صفی قلیخان غایت مبالغه بجای آوردند. آن‌گاه لوای مراجعت برافراشته تمامی مراحل و منازل به بسط بساط نشاط طی فرموده تا دارالسرور اشرف محلّ سُرادقاتِ اقبال گردید.

۲۰۴

تقریر قلم وفارقم در بیان مورا و بیان قتل سپهسالار ایران قرچغای‌خان و یوسف خان والی شیروان به تیغ غدر و فریب آن مُدْبر مطرود.

قبل از این در طیّ تحریر احوال پادشاه جهانگشای مرقوم قلم وفارقم گردانیده بودیم

که عظما و خوانین [۴۹۰ الف] و سرخیلان اویماقات قزلباش چون به رتبهٔ ارجمندخانی و مناصب عالی سرافراز می‌گردیدند و جمعی از اویماقات موافق و مخالف را تابع امر و نهی خویش می‌یافتند تقرّب پادشاه وقت و رتبهٔ وکالت اهلی علّت نزاع و منشاء خلاف ایشان گشته نزاع ایشان منجر به فساد عظیم می‌گردید چنانچه از فساد ایشان ملوک بیگانه را هوای تسخیر ممالک محروسه از جای برمی‌انگیخت. بنابراین چون سریر پادشاهی به وجود با جود خسرو زمان شاه عباس صفوی ـ خَلَّدالله مُلْکَهُ وَ سُلْطانَهُ ـ با سپهر برین مساوات گرفت رأی مهر تنویر چنان متقاضی گردید که عبید و خدم ذِمّی را از چرکس و گرجی و ارمنی ترتیب نمایند و آداب فروسیت و سلاح ورزی به ایشان آموخته هر یک از آن جماعت را که استعداد فرماندهی و سرداری جنود و ولایتداری در طینت ایشان مرکوز باشد به مرتبهٔ ارجمندخانی و سلطانی سرافراز گردانند و ولایتی از ولایات را یا منصبی از مناصب به قبضهٔ اقتدار و أنامل اختیار ایشان باز گذارد. چنانچه دارایی ولایت فارس را به نوّاب اللّه ویردیخان و سپهسالاری ایران که با قرچغای خان تفویض فرمودند مبنی بر این تدبیر بود.

این اندیشهٔ صایب پیشه منظور نظر جهانداری بوده هر یک از آن بندگان را که فی‌الجمله استعدادی گمان می‌بردند نخست چند وقت در مقام امتحان به کارهای عظیم و مهمّات جسیم آزمایش می‌نمودند و چون بر محک اخلاص و کاردانی خالی از نقص می‌یافتند به یکی از آن امور بلند مقدارشان می‌گردانیدند. تا آن که از گرجیان شخصی که به حسب ظاهر گمان استعدادی فی‌الجمله به وی می‌بردند مسمّی به موراو مدّتی کمر خدمتکاری بر میان بسته از اعیان غلامان خاصه به مزید تقرّب ممتاز و سرافراز بود در اکثر مجلس بزم و عزم معارک و شکار و پیکار به تقرّب مخصوص گشته ملازم رکاب فیروزی انتساب می‌بود و روزبه‌روز در مراتب علیّه و مدارج [۴۹۰ ب] سنیّه ترقّی و تصاعد می‌نمود تا به تدریج از محرمان خاص و همدمان مجارعه اختصاص گردید.

و چون بعد از فتح عراق عرب و تسخیر دارالسّلام بغداد رایات جاه و جلال مراجعت نموده در دارالسرور اشرف به عشرت روزگار می‌گذرانید، عناد و سرکشی طهمورث خان فرمانفرمای گُرج به خاطر خطیر همایون خطور نموده رأی جهان آرا چنان متقاضی گردید که سپاهی انبوه و سرداری با شکوه به گرجستان ارسال دارد که به هر نوع که تقاضا کند وی را به چنگ آورده از مرکب غرور بر خاک فتور اندازند. بدین عزیمت سپهسالار قرچغای خان را در خور دانستند که با جمعی از قورچیان و غلامان و یوسف خان والی شیروان و متابعان متوجّه گرجستان گردند و در نهب اموال و أسر عیال و اطفال گراجیه و استیصال طهمورث خان سعی موفور به ظهور رسانند.

چون در آن وقت هنوز امری از موراو مردود صادر نگردیده بود که از آن عناد و شقاق استنباط توان نمود، بلکه در دولتخواهی و یک‌جهتی خود را چنان وا می‌نمود که دیگری از دولتخواهان و بندگان را آن مرتبه نبوده باشد و آن بدگوهر خسیس از بدسیرتی در زمان آن تقرّب که هیچ یک از غلامان خاصّه را میسّر نبود با پادشاه زمان و ولینعمت دل دگرگون داشته از سخنانی که در معرض پادشاه باکرّ و فّر نسبت به طهمورث و سیاست گرجیان برزبان معجز بیان می‌گذرانیده‌اند بر خاطر شآمت مآثرش گران می‌آمده عناد و مخالفت در باطن نهان می‌داشته، چنانچه شیوهٔ منافقان است در ظاهر خود را از جمله یکجهتان می‌شمرده بلکه انتهازِ فرصتی می‌جسته که نکایت و اذیّتی که به ذات اشرف که چشم روزگار مبیناد برساند، لِمُسَوِّد:

ای دل ز پی حریف گمراه مرو — بر چرخ برین به رشتهٔ آه مرو
بر ظاهر خلق تا نگردی سَفته[1] — از لابهٔ هر خسیس از راه مرو

در آن وقت آن مُدْبِر مُتَهوّر چون ملاحظه نمود که پادشاه خصم افگن قرچغای خان را با آن سپاهی مستعد به استیصال گراجیه نامزد فرمود [۴۹۱ الف] دود اندوه به دماغ نفاقش تصاعد نموده از طریق خدعه و فریب در مقام دفع آن سپاه منجلاب خاطر متقاعد گردانید و چنان بر خاطر کفران مآثر قرار داد که در آن نهضت قرچغای خان مرافق گردد و در دفع وی آنچه وقت تقاضا کند به عمل آورد.

پس از این اندیشه از پادشاه مرتضوی انتساب التماس نمود که در آن یورش با قرچغای خان مرافق باشد و خدمات پسندیده به عمل آورد، بلکه طهمورث خان را به هر نوع که داند از راه عُنف یا لطف به بندگی پادشاه جهان راغب گرداند و در مقام دولتخواهی اظهار نمود که: «بر مداخل و مخارج آن سرزمین و احوال متوطّنان و قلاع حصین آن ولایت اطلاّع تمام حاصل است توعی می‌نمایم که گلستان خاطر همایون از خار وجود طهمورث پرداخته گردد». و در مقام فریب آن مقدار سخنان دلپذیر تقریر نمود که پادشاه جهاندار با آن فطنت و ذکاوت سخنان فریبندهٔ وی را حمل بر صدق نمود و بر قرچغای خان سفارش فرمود که بی‌حضور و تدبیر وی امری به انجام مقرون ندارد. در این باب مبالغهٔ بسیار فرموده رخصت عزیمت ارزانی داشت و قرچغای خان در شهور ثلاث و ثلثین و الف[2] [۱۶۲۳/۱۰۳۳] به جانب گرجستان طیّ طریق سپردن گرفت.

موراو مردود چون ملاحظه نمود که تیر تدبیرش بر هدف تزویر آمد در تضاعف

۱- ف: سفیه
۲- د: اثنی و عشرین و الف.

طریق سپردن مسرعی نزد طهمورث خان ارسال داشت و آنچه به خاطرش پرداخته و ساخته بود اعلام نموده بر زبان پیغام بگذرانید که: «عنان اختیار سپاه قزلباش در قبضهٔ تدبیر و اندیشهٔ اینجانب است و عنقریب فوج و فوج و گروه گروه از آن سپاه را به بهانهٔ نهب اموال و أسر اطفال و عیال گُرج به اطراف و جوانب منتشر خواهیم گردانید. کارسازی آن جماعت متعلّق به اجتهاد و جدّ ایشان است می‌باید که احدی از آن گروه را به سلامت نسپرند و استیصال سرداران و جمعی که در اردو متوقّف خواهند بود در عهدهٔ اینجانب، امّا هزار سوار [۴۹۱ ب] از فرسان از ناور به معاونت اینجانب ارسال دارند تا به قوّت حاجت به معاونت ایشان این کار خطیر از پیش رود».

چون فرستادهٔ وی از نزد طهمورث معاودت فرمود و مواضعهٔ وی بر نهجی که اراده‌اش بود متحقّق گردید، در آن وقت تفلیس محلّ خیام مواکب قزلباش گردیده بود. قرچغای خان در آن مقام بر حسب سفارش پادشاه گردونْ غلام با مورا و مردود در طریق نهب اموال و استیصال طهمورث خان ابواب تدبیر مفتوح گردانید و آن کافر متهوّر به نوعی که در خاطر شومش مُخمّر گردانیده بود هر یک از آن سرداران را با فوجی از مبارزان قزلباش به جانبی ارسال گردانید تا اکثری از جوانان و فارسان نامی آن سپاه را به جوانبی منتشر گردانید و خود صباحی که، بیت:

صبحی که در آن ندای ماتم افتاد به چار رکن عالم

هزار سوار از ناور که به حکم مواضعه در مکمنی باز داشته بود طلب فرمود. چون اثر ایشان به ظهور رسید بر اسبی گرانمایهٔ تازی‌نژاد بر نشست و به جواشن و دُروُع گرانمایه تن خود را بیاراست و سَنانی افعی سِنان در کف چون سبحی ضارّه با جمعی از آن جماعت چون ذباب و کلاب خشمناک شتابان به جانب قرچغای خان غریو در گرفت که اینک سپاه گُرج ناگهان کمین آورده. قرچغای‌خان سراسیمه و مضطرب از محلّ قرار بیرون آمده خواست، که بر نشیند آن کافر متهوّر سنان را بر وی استوار داده به یک طعن آن سردار باشکوه را از تکاپوی محاربه فارغ گردانید. همچنان غریوان به طرف منزل یوسف‌خان متوجه گردید. ملازمان و توپچیان وی چون اراده نمودند که آن سگ مردود را به زخم تفنگ از آن حرکت متقاعد گرداند یوسف‌خان مانع گشته فرمود که: «این قسم امری بی‌فرمان جهانْمُطاع نمی‌تواند بود». و ملازمان را از استعمال آلات حرب بازداشت.

چون ارادهٔ ازلی [۴۹۲ الف] به قتل آن گروه و تضییع آن سپاه تعلّق گرفته بود، لاجرم همگنان را به رتبهٔ شهادت فایز گردانید. پس از آن، آن کافران به قتل و نهب اموال اردوی قزلباش پرداخته جمعی کثیر به شهادت فایز گشتند و جهات ایشان از مراکب راهوار و

شتران کوه کوهان نرم رفتار و آلات حرب و اجناس گرانمایه بالتمام غنیمت کافران گشت.

موراو مردود پس از آن به محاصرهٔ قلعهٔ تفلیس شتافت؛ چه در آن وقت کریمه‌ای ازکریمان خاندان اقبال یعنی صبیهٔ عیسی‌خان شیخاوند، که به دختر داماد پادشاه صفوی انتساب بود، مرافق آن اردو به جانب گرجستان ارسال داشته بودند که نامزد یکی از فرمانفرمایان گرُج بود تسلیم وی نمایند. در تضاعف این داروگیر توپچیان نور و کجور و رستمدار موازی دویست نفر رخت مهد علیا به قلعهٔ تفلیس کشیدند و تا گرجیان از استیصال اردو فراغت یافتند آن توپچیان نیز قلعه را استحکام داده بر فراز بُرج و باره قرار گرفتند و به زخم تفنگ مرگ آهنگ آن کافران را از تصرّف قلعه مانع آمدند و مسرعی تیزرو به طرف پادشاه جهاندار ارسال گردانیده صورت حال معروض داشتند و پیغام گذرانیدند که: «تا دو ماه به قلیلی آذوقه که داریم اکتفا می‌توانیم نمود، امیدوار به مدد و معاونت پادشاه جهان پناهیم و خلاصی از کرم واهب بی‌ضنّت طمع داریم».

این خبر موحش در فرح‌آباد جنّت بنیاد مسموع بارگاه جلال گشته از مخالفت آن مردود نابکار بغایت استعجاب نمودند و بر فوت آن سردار نامدار و تضییع سپاه از در کارزار و غفلت از وضع آن مردود غدّار خاطر خطیر همایون بغایت متأثر گشته ملال و اندوه برطبیعت فردوس نزهت راه یافت. پس در مقام انتقام مرتبه‌ای دیگر [۴۹۲ ب] سپاهی مستعّد از در کارزار ترتیب دادند و عیسی خان قورچی باشی را سردار آن سپاه گردانیده به دفع فساد و استیصال آن مردود بد اعتقاد نامزد فرمودند.

۲۰۵

ذکر توجّه نمودن نوّاب عیسی‌خان قورچی‌باشی شیخاوند با جنود آذربایجان به دفع فساد و فتنهٔ موراو مردود و به قتل رسیدن اکثر جنود موراو و به تفرقه انجامیدن اجتماع آن کافران به توفیق خالق انس و جنّ.

چون خبر موحش استیصال سپاه قرچغای‌خان و به قتل رسیدن وی و یوسف‌خان از فریب و روباه‌بازی موراو مردود به مسامع جاه و جلال فریدون جاه رسید بر مصون ماندن از اذیّت و نکایت آن کافر متهوّر به هنگام آن که ساحت جلال حضور از وجود

نابود آن غدّار مکدّر و تاری بود به محامد شکر حفیظ کریم قیام نمودند و بر فوت آن سردار باشکوه و قتل آن غلامان با اخلاص تأسّف خورده گرفتاری وی از درگاه پادشاه عطیه بخش مسئلت نمودند و در مقام انتقام و دفع وی فرمان لازم‌الامتثال به نفاذ پیوست که عیسی‌خان شیخاوند باامرای آذربایجان شاه‌بندخان ترکمان و امیرالامرایی امیرگونه خان قاجار و جمعی دیگر از امرای نامدار و توپچیان خراسان و هر مقام موازی سی هزار سوار نامدار بر نیّت استیصال آن مردود غدّار رایت عزیمت برافرازند و تا وی را مفقود الاثر نگردانند مراجعت ننمایند.

عیسی‌خان در ساعت مختار بر حسب فرمان دارای روزگار مسرعان به طلب شاه‌بندخان و امیرگونه‌خان ارسال داشته خود متوجّه قراباغ آران گردید. آن مردود دون بر توجّه عیسی‌خان اطّلاع یافته از محاصرهٔ تفلیس عنان مراجعت به طرف گرجستان بر تافت و طهمورث خان را ملاقات نموده در دفع سپاه عیسی‌خان قرعهٔ مشورت بر صفحهٔ [۴۹۳ الف] خاطر فاتر کشیدند. رأی ایشان برآن قرار گرفت، که از یراق و مراکب سپاه قزلباش، که به فریب ایشان مستأصل گردیده بودند، در تجهیز سپاهی از ازناور گُرج سعی نمایند و به مدافعه طریق قزلباش مسدود دارند. آنگاه جمهور گرجیان را، از رعایا و ازناور، جمع آورده مراکب راهوار قزلباش و یراق و آلات حرب ایشان بر آن گروه قسمت نمودند و از آن جهات سپاهی تجهیز نمودند که در گرجستان به آن آراستگی در ازمنهٔ سابقه سپاهی تجهیز نیافته بود.

پس از آن موراو و طهمورث خان با ده هزار سوار و پیاده از جنگل گرجستان بیرون آمده کنار وادی قسق لشکرگاه ساختند. عیسی‌خان در قراباغ آن مقدار توقّف نمود که امیرگونه‌خان به وی پیوسته به عرض سپاه پرداخت و موازی سی هزار نامدار عرض داده رایت عزیمت به طرف موراو و طهمورث مرتفع گردانید. آن مُدْبِر مُتَهوّر به استقبال آن سپاه جرأت نموده چون اثر عزیمت وی ظاهر گردید عیسی‌خان به صف‌آرایی مبادرت نموده سه صف از سپاه بیاراست و امیرگونه‌خان را مقدّمه‌الجیش گردانیده موازی ده هزار توپچی را در پیش صف اوّل بازداشت که به هنگام کار به آتش دادن تفنگْ معرکهٔ کارزار گرم گردانند و مترصّد صف‌آرایی و ترتیب سپاه موراو گردیدند.

امّا آن کافر متهوّر و مردود مرتد چون بر صف‌آرایی عیسی‌خان مطلّع گردید جمله از ناوران گُرج را گروه گروه مجمعی مقرّر فرموده ساقیان جهت ایشان تعیین نمود و همگنان را به شرب خمر بازداشت و فرمان داد که چندان خمر بر آن جماعت پیمودند که موافق از مخالف باز نمی‌دانستند. جمله مست طافح چون گلّه‌ای از سبع ضارّه همچنان بی‌ترتیب صف‌آرایی و قواعد [۴۹۳ ب] رزمگاه سوار گشته به هیئات اجتماعی چون حوادث نازله

متوجّه سپاه قزلباش گردیدند. در صدمهٔ نخست توپچیان بر ممّر آن سیل منحدر افتاده آن بیچارگان آن مقدار فرصت نیافتند که به آتش دادن تفنگ پردازند. از روی اضطرار و اضطراب هریکی تفنگی گشاد داده هدف شمشیر و گرز و تبر و تیر گردیدند. از آن جماعت آن که راه گریز یافته بود از آن مهلکه جان به مأمن نجات کشید و از گرجیان بدمست نیز زمره‌ای به تیر و تفنگ به بئس‌المهاد شتافته بقیهٔ آن گروه همچنان چون بلای ناگهان مقدمهٔ سپاه قزلباش را از جای کنده به صف سپاه رسانیدند. صف اوّل نیز از صدمهٔ آن حمله بی‌استعمال آلات حرب رو به وادی فرار گذاشته قریب به آن رسید که چشم زخمی به سپاه منصور راه یابد.

در تضاعف این حال از اتفاقات حسنه و تأیید اقبال پادشاه فریدون فال شاه بندخان با سه چهار هزار سوار نامدار آراسته ظلّ وصول بر ساحت آن معرکه مبسوط گردانید. به نوید وصول ذات همایون رایات اقبال آیات ارتفاع داده بر مخالفان تاختن برده سپاه نصرت دستگاه نیز از وصول پادشاه جمجاه دل یافته مراجعت نمودند و به هیئات مجموعی بر کفّار گُرج تاختن آورده موراو مردود تاب مقاومت آن حمله از خود وجنود گُرج مسلوب یافته پشت بر معرکهٔ رزم آوردند. بدان سرعت که حمله آورده بودند به اضعاف آن مراجعت نمودند. سپاه منصور قزلباش از عقب چون شیران خشمناک به استعمال سیف و سنان در هر قدمی سبعی را در خاک و خون کشیدند و در هر آنی ثُعبانی بر آتش حرب افگندند. همچنان متعاقب به کشش پرداخته در عرض دو سه فرسخ هشت هزار از أبدان آن کافران [۴۹۴ الف] بدمست به تیغ جهاد قطع نمودند،

مصرع: «که مست باید از این عالم خراب گذشتن»

بعد از آن همه گیر و دار موراو به عمل خود گرفتار گشته کفران نعمت پادشاه پاک اعتقاد عنان گیرش گردید و با یک دو زخم منکر و هزار سوار زخمی، که از قتل دیگران به ایشان نپرداخته بودند، از آن مهلکه جان به جنگل کشیدند.

عیسی خان از وصول شاه بندخان به فتح و فیروزی به محامد شکرالهی قیام نمود. امّا نوّاب امیرگونه‌خان در صدمهٔ حملهٔ اوّل آن کافران یک دو زخم منکر یافته بعد از انقضای مدّتی به جوار رحمت ایزدی پیوست. عیسی‌خان پس از آن که مشرف بر مغلوبیّت گشته به تأیید الهی و اقبال پادشاه صفوی به فتح و فیروزی مخصوص گردیده حقیقت معرکهٔ رزم معروض پایهٔ سریر خلافت گردانید. پادشاه مؤیّد بدین فتح که از فتوحات موهبهٔ پروردگار است استبشار نموده فی‌الجمله به تلافی مساوی دانستند.

پس از آن باز فرمان لازم الاتباع صادرگردید که عیسی‌خان جمعی از مبارزان نامدار را در زیر رایت امیر عالیمقدار به قلعهٔ قراقلخان ارسال گرداند که تا عبدالغفّار را با

زوجه‌اش، که موراو مردود بر سبیل أسر به گرجستان برده بود، طلب دارند و اگر ابا را مشاع ورزند شاهَ أمْ لا ایشان را از روی قهر و غلبه به تصرّف در آورده به پایهٔ سریر اعلی رسانند.

و این عبدالغفّار از جمله غلامان خاصّهٔ شریفه به تقرّب سرافراز بود و خواهر وی از خدمهٔ حرم محترم پادشاه جهاندار بود و به خدمات نزدیک در حرم منصوب و دختر نوّاب اللّه ویردیخان قوللر آقاسی درعقد ازدواج وی واقع بود و موراو مردود ایشان را از اردوی قرچغای خان به گرجستان برده در قلعهٔ قراقلخان محبوس می‌زیستند. همگی همّت والا بر آن مصروف بود که وی را با زوجه‌اش به درگاه جهان پناه آورند، لاجرم عیسی‌خان را به آن امر مأمور گردانید.

نوّاب عیسی‌خان شاه‌بندخان والی [۴۹۴ ب] تبریز و قزّاق خان حاکم شیروان، که بعد از فوت یوسف‌خان به حکومت شیروان نصب بود، و خسرو میرزا را با پانزده هزار سوار از توپچیان هر محال به امر پادشاه جهاندار بدان خدمت باز داشت و آن نامداران مجاهد متوجّه قلعهٔ قراقلخان گردیدند. این قلعه بر فراز جبل شامخه‌ای افتاده که دست تصرّف متوطّنان خاک از دامن آن کوتاه است و ارتفاع اوج کیوان نسبت به آن به حدّی که نه سیمرغ و هم را بر خاکریزش مجال طیران و نه شاهباز اندیشه را بر شرفاتش امکان مکان، بیت:

چنان قلعه اندر جهان کس ندید که بر آسمان نردبان کس ندید

طهمورث خان از سطوت پادشاه ایران رخت به آن قلعه کشیده بر استظهار آن بر سرکشی اقدام می‌نمود.

بالجمله آن سپاه نامدار در رکاب امرای عالیمقدار به طرف قراقلخان نهضت نموده عقبات سخت و بیشه‌های پردرخت، که از تشابک اشجار باد را امکان مرور نبود، طیّ فرمودند تا به ظاهر قلعه نزول نمودند و عبدالغفّار را با زوجه‌اش طلب داشته امر جهان مُطاع و مبالغه در طلب ایشان نزد ساکنان آن قلعه ابراز نمودند که: «تا ایشان را تسلیم ننمایند مراجعت نمودن این سپاه محال است.» محافظان آن قلعه به دین و آیین خود قسم یاد نمودند که: «عبدالغفّار در این قلعه نیست و از مقامش خبر نداریم امّا زوجه‌اش که در این قلعه مقیم است تسلیم می‌نماییم». و بعد از سه چهار روز زوجهٔ وی را تسلیم نمودند. نوّاب داودخان همشیرهٔ خویش را به تصرّف در آورد. امرای نامدار در عدم وجود عبدالغفّار اهل قلعه را مصدق دانستند و مراجعت نمودند.

امّا موراو مردود و طهمورث پس از عبور [۴۹۵ الف] سپاه رزمخواه از آن عقبات سخت و درّه‌های پر درخت، اشجار عظیمه قطع نموده بر گذرگاه سپاه به مسافت نیم

فرسخ راه انداخته نوعی نمودند که عبور سوار به آسانی دست نمی‌داد (و پیاده نیز به هزار مشقّت، اگر خاطرش جمع باشد، امید عبور داشت.)[1] آن‌گاه موراو و طهمورث با دو هزار ازناور گُرج از دو طرف آن درّه کمین آورده ساقهٔ سپاه منصور را در میان گرفته دست به استعمال آلات حرب بردند. سپاه رزمخواه نیز در مقام مدافعه آمده حربی در غایت شدّت اتفّاق افتاد. در آن حرب شاه بندخان ترکمان به شهادت رسیده قزّاق خان زنده به دست گرجیان گرفتار گردید. زیاده از این مضرّتی به سپاه منصور عاید نگردید و سالماً غانماً نزد عیسی خان لوای مراجعت برافراشتند. نوّاب قورچی‌باشی حقیقت آن واقعه به درگاه عرش اشتباه معروض داشتند و منتظر فرمان بودند تا از مَهَبِّ اقبال چه امر صادر گردد.

۲۰۶

اهتزاز خامهٔ عنبرین شمامه در تقریر توجّه سردار روم حافظ احمد پاشا وزیراعظم قیصر جهت استخلاص دارالسّلام بغداد و مراجعت نمودن بی‌حصول مطلب و تضییع سپاه وی به اهتمام و سعی و اجتهاد زینل خان بیگدلی.

متفحصان آثار و مُقْتَبِسان اخبار واردات سلاطین ابد قرین علیّهٔ صفویّه نقاب از رخ شاهد دلفریب بیان این چنین گشوده‌اند که چون فتنه و فساد موراو مردود به سان رایحهٔ جیفه اقطار آفاق را مشوّش گردانید، استشمام این رایحه باعث بر انتشار این واقعه گشته سطری از این فریب و خدعه مسموع ایستادگان ساحت حضور دارای روم‌گردید چنان گمان بردند که منشاء این فساد سدّ راه ممانعت متوجّهان استخلاص دارالسلام بغداد تواند گردید، بنابراین [۴۹۵ ب] در استخلاص بغداد وقت را غنیمت دانسته موازی دویست و پنجاه هزار[2] سوار و سی هزار پیاده ینگچری تجهیز داده حافظ احمد پاشا وزیر اعظم را سردار آن سپاه بیشمار گردانید. در این وقت که بنابر اعتقاد ایشان موراو

۱- د: ندارد.

۲- م، د: دویست و پنج هزار.

مردود سپاه قزلباش را به خود مشغول گردانیده حافظ احمد پاشا با آن جنود بی‌عدد متوجّه استخلاص دارالسّلام بغداد گردید و همگی همّت بر انتزاع آن بلدهٔ مبارکه مصروف گردانید.

صفی قلیخان امیرالامرای عراق عرب نیز حدود و اطراف بغداد را به توپچیان قدرانداز و مبارزان با عدّه و ساز در متانت افزوده هر طرفی به عهدهٔ محافظت نامداری و هر دربسی در تحت حراست صاحب اقتداری بازگذاشت (و خود چون بهرام خون‌آشام)[1] به طّی بروج سیر نموده لحظه‌ای نمی‌آسود. آنگاه حقیقت این نزول جنود بی‌پایان به درگاه خلایق پناه معروض داشت. در آن وقت رایات عزّت و اقبال در چمن سلطانیّه نزول اجلال داشتند. چون بر ورود آن سپاه مطلّع گردید نخست مقرّب الخاقان زینل خان بیگدلی را با فوجی از امرای نامدار و مبارزان عرصهٔ کارزار بر سبیل مُنْقَلای به دفع اذیّت و نکایت مخالفان رخصت عزیمت ارزانی داشت که تا هنگام وصول رایات صفوی آیات هرگونه دستبردی که مقدورشان باشد به عمل آورند. همچنان فرمان عالم مطیع صادر گردید که عیسی‌خان شیخاوند قورچی‌باشی با سپاهی که با وی مرافق بودند در قراباغ قشلاق اختیار فرمایند و آن حدود از نکایت کفّار گُرج صیانت نمایند. آنگاه به جهت استمداد همّت و زیارت آبا و اجداد عالیمقدار، خصوصاً سلطان الاولیا و بُرهان الانقیا شیخ صفی‌الدّین اسحق موسوی ـ قُدِّسَ سِرُّه ـ متوجّه دارالارشاد اردبیل گردید و پس از مشرّف [۴۹۶ الف] شدن به تقبیل آن سُدّهٔ سنیّه استمداد همّت نموده شرایط زیارت بجای آوردند و به فتح و فیروزی متیّقن به مضمون توجّه [حَیْثُ شِئْتَ إِذْهَبْ فَإِنَّکَ مَنْصُورٌ] با ملتزمان رکاب صفوی انتساب متوجّه دارالسّلام بغداد گردید.

نوّاب زینل‌خان تا زمانی که چتر فلک فرسای ظلّ وصول بر مراکب سپهر مراتب مبسوط گردانید امرای آن حدود را با جنود نامعدود (جمع آورده قلعهٔ محمّد لک و قلعهٔ مندلی را از تصرّف رومیّه انتزاع نمود).[2] پس از آن بر آب بهریز، که ثالث دجله و فرات است، جسری وثیق بسته چند مرتبه از آن جسر عبور نموده با فوجی از دلیران نامدار و مبارزان عرصهٔ کارزار تا کنار خندقی که رومیّه از بیم شبیخون و خوف حملات غازیان شیر شکار حفر نموده بودند تاختن برده خاک معرکهٔ رزم بر مفارق آن جماعت می‌بیختند و چند مرتبه مبارزان روم نیز به خروج مبادرت نموده، امّا هر مرتبه بعد از حرب صعب و کوشش بسیار جمعی کثیر از آن طایفه قتل و اسیر می‌گردیدند.

۱- ف: (و خود چون مهر سپهر).
۲- د: (جمع آورده قلاع بسیار از تصرّف رومیه انتزاع نمود).

در تضاعف این گیرو دار رایات صفوی آیات پادشاه قزلباش ظلّ نصرت و فیروزی بر مراکب سپهر مراتب مبسوط داشته مُخَلِّطِ شطّ بهریز و دجله، که در یک فرسخی بغداد واقع است، مضرب سرادقات اقبال گردانید و فرمان همایون به صدور انجامید که جسری که بر آب بهریز قبل از این ممدود بود بدین محلّ نقل نمایند. چون خاطر خطیر از ممّر جسر فراغت یافت به مسامع جلال رسید که آذوقهٔ قلعهٔ مبارکهٔ بغداد قریب به تنقیص رسیده از این جهت اضطراب به حارسان و محافظان راه یافته متزلزل خاطرند، بنابراین مقرّب الحضرة الخاقانیّه نظام‌الدّین خلف بیگ سفره‌چی باشی با فوجی از مبارزان و غازیان نامدار مأمور گردیدند که آذوقه و ذخیره‌ای بسیار از مأکولات و داروی تفنگ و سرب و شوره حمل نموده از طرف بغداد کهنه متوجّه قلعهٔ مبارکه گردند. جمعی [۴۹۶ ب] کثیر از رومیّه که محافظت آن محلّ به ایشان متعلّق بود در مقام ممانعت و مدافعه آمده بین‌الجانبین منجر به محاربه گردید و جمعی کثیر عرضهٔ تیغ و تیر غازیان نصرت فرجام گردیدند. نوّاب خلف بیگ به فتح و نصرت مخصوص گشته ذخایری که حمل نموده بودند بی‌اذیّت و نکایت [ی] از مخالفان به قلعه رسانیدند و سالماً غانماً مراجعت نمودند.

پس از آن بر روش معهود و قاعدهٔ کلیّه، که پادشاه جهاندار را در باب دفع معاندان روم نصب‌العین اندیشهٔ صایب‌پیشه بود، امرای نصرت فرجام و غازیان ظفرانجام را محیط معسکر رومیّه در اطراف و جوانب باز داشتند تا طرق و شوارع مسدود گردانیدند به نوعی که آذوقه حمل اردوی ایشان نتوانند نمود. از آن جمله امامقلی بیگ ملازم نوّاب امامقلی‌خان والی شیراز و شهباز بیگ زنگنه و علیقلی بیگ غلام خاصّهٔ شریفه را با جمعی از قورچیان بهرام انتقام و غلامان کیوان مقام و ملازمان و امرای عظام، که عدد ایشان به پنج هزار مبارز نامدار معدود بود، مقرّر گردید که از معبر مسیّب از آب فرات عبور نموده نجف اشرف و کربلای معلّی و حلّهٔ مبارکه را از تصرّف رومیّه انتزاع داده در آن مقام مقیم باشند و شوارع بصره و دیگر طرق مسدود گردانند و ذخیره و مایحتاج ضروری از آن طریق نگذارند که داخل اردوی رومیّه گردد.

آن سه سردار نامدار بر حسب فرمان دارای روزگار از معبر مسیّب عبور نموده اصلان پاشا، حاکم آن ولایت، رایت ممانعت برافراشت. بین‌الجانبین محاربه‌ای صعب به وقوع آمده به اقبال پادشاه فریدون فال اصلان پاشا شکستی فاحش یافته راه فرار پیش گرفت. جمعی کثیر از سپاهیان روم عرضهٔ تیغ و تیر غازیان کشورگیر گشته شوارع بصره و آن حدود بالتمام مسدود الابواب گردانیدند. از طرفی دیگر مقرّب الخاقانی محمّدزمان بیگ ناظر بیوتات، با فوجی از عساکر نصرت مآثر به جانب فلوجه، که معبر حلب و دیگر

حدود است، رایت عزیمت بلند گردانیده حافظان طرق و شوارع آن طرف را [۴۹۷ الف] بعضی اسیر و دستگیر ساخته و برخی را هدف تیر و تیغ گردانیدند. موازی سیصد کشتی مملو از نقود و اجناس که حمل اردوی رومیّه نموده بودند جهت ادرار ذخیره و مواجب سپاهیان ایشان به تصرّف درآورده آن طریق نیز مسدود الابواب گردانید. مقرّب الخاقان رستم بیگ یساول صحبت را با زمره‌ای از مبارزان و مجاهدان رستم توان به جانب کرکوک و قزلخان و عاشق معشوق، که طرق کردستان و موصل و دیاربکر است، ارسال داشتند. آن جناب نیز از آن جانب صد کشتی مملو از اجناس ضروریّه سپاهی از حارسان شوارع آن طرف انتزاع نموده جمعی کثیر را غرقهٔ گرداب بلا گردانید. بر این نهج طرق و شوارع بالکلیّه مسدود الابواب گشته به نوعی نمودند که احدی را یارای دخول و خروج اردوی رومیّه نماند.

چون مدّتی بر این و تیره منقضی گردید سعت عیش از اردوی رومیّه بار بسته عُسرت و تنقیص نزول نمود و از عدم آذوقه و فقدان علیق مردمان و مراکب مستأصل گشته مردمان را از پی قوتی حرکت قیام و قعود مسلوب گردید و مراکب ایشان جمله راه عدم سپردند. با وجود این حال صفی قلیخان و دلیران سپاه منصور و توپچیان مقدور که در قلعهٔ مبارکه در تحت لوای گردون سای وی محصور بودند بنابر اظهار قدرت و عدم وجود مخالفان روزبروز بر سوایب و حوالات رومیان ریخته خلقی کثیر را عرضهٔ سیف و سنان می‌گردانیدند، لاجرم از داخل و خارج کار بر سردار و سپاه تنگ آمده جز استیمان چاره‌ای دیگر ندیدند. بعد از نُه ماه که به تعذیب عباد و تخریب بلاد اشتغال داشتند عاجز و مستأصل گشته وسایطی برانگیختند و ایلچیان [۴۹۷ ب] زبان دان سخن گزار به درگاه پادشاه صفوی بارگاه ارسال داشته از روی عجز و تملّق بسیار التماس صلح نمودند که بدان وسیله از این گرداب بلا رخت به ساحل نجات کشد. پادشاه ذی مروّت نیز به مضمون مدلول کلام معجز نظام سرور اولیاء علیّ مرتضی ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ آن جا که فرموده‌اند، قطعه:

چون شدی بر عدوی خود غالب — عفو کن زانکه بی گنه کس نیست
ورمر او را شفیع کس نبود — ظفر تو شفیع او بس نیست

عمل نموده و سنّت سنیّهٔ آبا و اجداد عظام خود را نصب‌العین فتوّت و مروّت گردانیدند و عفو آن جماعت مخذول العاقبه نموده از استیصال آن سپاه درگذشتند. پس ایلچیان را مشمول عاطفت و احسان بر حسب مدعای ایشان بازگردانید (و تخته بیگ

ولد شیخ احمد آقای میر غضب سابق را جهت قرار مصالحه با ایشان رفیق گردانید).[1]

حافظ احمد پاشا، چاوش باشی خویش را نیز جهت قبول مدعیّات ارکان صلح بار دیگر روان گردانید و از غایت خوف و هراس مقیّد به مراجعت چاوش باشی نگشته توپهای عظیم را به دجله انداخته آنچه قابل کسر و حرق بود جمله را احتراق و انکسار داده جمله احمال واثقال اردوی خود بجا گذاشتند و پنج شش هزار بیمار و زبون را بر بستر بیماری به مرگ سپرده طالب راه سلامت گشتند و تخته بیگ را نیز با خود برده در گریز یکی بر دیگری سبقت می‌جست.

پادشاه جهاندار چون حال آن گروه به آن اضطرار ملاحظه فرمود رقم اشرف از عقب ایشان ارسال داشته قید نمودند که: «همّت والا نَهْمَت تا آنچه لازمهٔ مروّت و احسان بود دربارهٔ شما به فعل آورده از زَلّات شما تجاوز نمودیم، سبب این گریختن و تخته بیگ را مسلوب‌الاختیار بردن چه تواند بود؟ به هر حال [۴۹۸ الف] تخته بیگ را مرخّص سازند و به هر جانب که اراده باشد توجّه نمایند که دانسته از زَلّات ایشان گذشتیم». در جواب این مراسله معروض گردانیدند که: «رخصت تخته بیگ موقوف به معاودت چاوش باشی است. هرگاه وی را اطلاق فرمایند ما نیز تخته بیگ را اطلاق خواهیم نمود». و چون غرضی به توقیف چاوش‌باشی نبود وی را با گروهی که در مدّت محاصره گرفتار گشته بودند به تصدّق فرق اشرف خَلیع‌الْعِذار شان اطلاق فرمودند. حافظ احمد پاشا همچنان از دهشت و خوف گریزان تخته بیگ را نیز با خود رفیق داشتند.

بالجمله پس از آن پادشاه بنده‌نواز جهت تخلیص تخته بیگ مرتبه‌ای دیگر رکن‌الدّوله زینل‌خان را بافوجی از مبارزان نامدار متعاقب آن گروه مأمور گردانید. نوّاب زینل‌خان با گروه انبوه بر اثر رومیّه سرعت ورزیده جمعی کثیر از گریختگان را، که اکثر بیمار و پیاده بودند، به اسیری و قتل گرفتار و نابود می‌نمودند. حافظ احمد پاشا در حالْ تخته بیگ را گسیل نموده ایلچی[ای] دیگر به استغاثه به درگاه جهان‌پناه ارسال داشت و مروّت و ترحّم پادشاه ذی فتوّت را شفیع ساخت و به دستوری که در زمان رسول الثقلین ـ صَلَوٰاةُ اللّه عَلَیْهِم ـ هرگاه فوجی عاجز فوجی دیگر می‌گردیده‌اند سورهٔ مبارکهٔ برائت را از کلام اللّه مجید گشوده بر ممّر عبور خصم قاهر می‌گذاشتند ایشان نیز اقتفا به آن وقت نموده سوره برائت را از کلام‌الله مفتوح داشته بر گذرگاه زینل‌خان بازداشتند. نوّاب خانی از مضمون آن استفسار نموده بعد از اطلاّع رعایت ادب نموده از تعاقب ایشان عنان باز کشید و حقیقت آن واقعه و قضیّهٔ افتتاح سورهٔ برائت بر آن منوال به درگاه عرش اشتباه

۱ـ د: ندارد.

معروض داشت.

پادشاه عدالت انتماء چون ملاحظه فرمودند که سپاهی بر آن عدّه و عدد باساز و آلت و ابهّت تمام و غرور موفور بدان مرتبه عاجز و مضطرب گشته صد هزار سوار از ایشان در مدّت محاربه به هر جهت تلف و نابود شده بقیةالسیف [۴۹۸ ب] ایشان پیاده و بیمار راه فرار پیمودند، بدین موهبت به محامد شکرالهی قیام نمودند و بر استیصال و اضطرار آن جماعت بخشیده، فرمودند که: «زبون کشی شیوهٔ مردی نیست» و نوّاب زینل‌خان را طلب داشته آن گروه را به گریز باز گذاشتند. بدین مروّت آثار نیکنامی برصفحهٔ احوال ملوک روزگار ثبت نمودند.

بعد از فرار سپاه رومیّه، پادشاه جهانگشای داخل دارالسّلام بغداد گشته صفی قلیخان و آن جماعتی که در ملازمت وی در بغداد محصور بودند جمله را به عنایت بی‌غایت نوازش نموده در مراتب مدارج و ادرار و مواجب ایشان افزود و اختلالی که از نزول مخالفان به دارالسّلام بغداد راه یافته بود جمله را در مقام تدارک معمور و آبادان فرمودند. پس امر جهان‌مُطاع صادر گردید که از ولایت قریب به بغداد سورسات بسیار نقل بغداد نموده به حدّی که عُسرت و تنقیص به عشرت و وسعت مبدّل گردید. سورسات به اصطلاح ترکان راندن و فروختن را گویند، چون آذوقه و مایحتاج ضروری به تَحَکُّم به مُحَلّی برند و به قیمت معمول فروشند.

بالجمله بعد از فراغ خاطر اشرف از تعمیر دارالسّلام و احوال علاماتی که در رکاب صفی قلیخان در بغداد ملازمت خواهند نمود رایات عزّت در کنف حفظ و حمایت مُهَیْمَنِ متعال مراجعت فرموده به صوب دارالسرور اشرف، که مستقّر دولت و جلال بود، بر بساطِ نشاط روزگار به عشرت می‌گذرانیدند. امیّد که ذات ملکی صفات این پادشاه درویش دوست رعیّت پرور در حمایت و حفظ پادشاه پادشاهی بخش بوده تَطَرّق نوایب و حوادث زمان را بدین دولت [۴۹۹ الف] ابدی و عمر سَرْمَدی راه ورودش مسدود باد ـ بِالنَّبِیِ وَ آلِهِ الاَمْجادِ.

دفتر روضةالصّفویّه که مشتمل است بر واقعات زمان پادشاهان علیّهٔ صفویّه تا زمان دولت و اقبال پادشاه جمجاه واسطهٔ عقد شهنشاهان عالمپناه شاه عبّاس صفوی موسوی حسینی ـ خَلَّدَاللّه مُلْکَهُ وَ خِلافَتَهُ ـ به توفیق موّفق محرّر گردانیده زمان آن پادشاه خلایق پناه را تا هنگامی که دفع حافظ احمد پاشای وزیر اعظم قیصر، که به استخلاص بغداد مأمور بود، از صدمهٔ تیغ جهانگشای بندگان درگاه عرش اشتباه به وقوع آمده در بلدهٔ طیّبهٔ قاین ـ صانَهَااللّه تَعالیٰ عَنِ الْفَتاین ـ در شهور سنهٔ ستّ و ثلثین والف [۱۰۳۶/۱۶۲۶] به اتمام رسانید که زمان آن پادشاه جمجاه به آن واقعه منتهی بود. امیّد

که زمان این پادشاه عادل باذِل به انتهای زمان منتهی گردد ـ بالنّبی وَ آله الامجاد.[۱]

۲۰۷

در بیان صِحّت روایت این نامه که به روضةالصّفویّه موسوم است.[۲]

بر متفحِّصان احوال روزگار و متمارسان اخبار و آثار لیل و نهار چهرهٔ عروس این مقال در تُتُقِ اختفا مستور نماند که بنابر عذری که در خطبهٔ این کتاب ثبت افتاده که باعث بر تحریر این نسخه گشته، حاوی این واردات میرزا بیگ ابن حسن‌الحسینی‌الجُنابَدی واردات احوال پادشاهان صفویّه را، که رافعان أَلویهٔ شریعت بیضا و رواج دهندگان ملّت شیعهٔ علیّ مرتضی و خاتم پادشاهان ایران در دنیااند، از زمان جلوس پادشاه جلیل شاه اسمعیل صفوی موسوی، که اوّل این طبقهٔ علیاست، تا زمان پادشاه مؤیّد من عندالله شاه عباس حسینی، که زمان دولت به این زمان ابدی منتهی بود که یک صدو بیست و هفت سال احوال واقعات روزگار است درایران به توفیق واهب موفق در سلک‌تحریر [۴۹۹ ب] انتظام داده و به قدر وسع در آن کوشیده که از روی وقوع و صحّت روایت مثبّت گردد؛ چه، احوال پادشاهان از این سلسلهٔ رفیع منزله که در زمان دولت ایشان از کَتْمِ عدم به فضای وجود پاننهاده و چون به قدرت خالق بیچون پای در عرصهٔ وجود نگذاشته و آن نامداران از فضای وجود به کَتْمِ عدم آرامیده، احوال ایشان از تقریر استاد این فن، خواندمیر، که از غایت شهرت مستغنی است، از وصف در ذیل حبیب السّیر بعضی ازاحوال پادشاه جلیل شاه اسمعیل ماضی از زمان جلوس تا زمان محاربه با سلطان سلیم، دارای روم، در موضع چالدرانِ چخور سعد که واقعات آن پادشاه جهان در زمان حیات آن پادشاه سخنوران بدان زمان منتهی گردیده بود رقمزدهٔ کِلکِ بیان گردید. و از آن زمان تا وفات آن پادشاه مبرور و ابتدای جلوس پادشاه ولی شاه طهماسب حسینی و برخی از احوال پادشاه جلیل‌القدر تا مکاوحات عبیدخان درخراسان، خواجه محمود نامی، که

۱- خاتمهٔ نسخهٔ ف: تَمَّتِ الْکِتابَ بِعَونِ‌اللّهِ‌الْمَلِکِ الوَهّاب، فی یَومِ اَرْبَعا، ثالِثُ شَهْرِ رَبیعِ‌الثّانی سَنَهْ خَمْسَ وَ سَبْعوُنْ وَ مأتین بعدالَف [۱۲۷۵/ ۱۸۵۸] مَنْ هِجْرَةِالنَّبَویّه ـ عَلَیه الْصَلوةُ والسَّلم التَّحیَّةُ ـ عَلی یَدِالعَبدِالحَقیرِ الْفَقیرِ مُذْنِبِ العاصی مُحَمَّدحُسَنِ بنُ الْمَرْحومِ المَغْفُورِ عَبْدُاللّهِ الکاتِبِ‌الْمَشْهُورِ غَفَرَ ذُنُوبَهُما وَ سَتَرَ عُیُوبَهُما بحقِّ مُحَمَّدٍ وَ عِتْرَتِهِ الْطَیِّبینَ الْطاهِرین.

۲- ف: این بخش را ندارد.

دعوی فرزندی خواندمیر می‌نموده و به قدر [قدرت] در تحریر اخبار تا در قید حیات بوده کوشیده مثبّت نمود و در این احوال نسخه‌ای پرداخته به اسم محمّدخان شرف‌الدّین اوغلی حاکم هرات. بعد او قاضی احمد غِفاری رازی نسخه‌ای پرداخته مسمّی به «جهان آرا» به اسم نامی پادشاه شاه‌طهماسب، و آن نسخه مشتمل است بر نسب پادشاهانی که از ابتدای حدوث عالم بوده‌اند تا انتهای زمان پادشاه ولی شاه طهماسب، امّا واقعات پادشاهان صفوی را بر سبیل توالی سنین ثبت نموده تا انتهای زمان پادشاه ولی که آن به زمان قزّاق‌خان بن محمّدخان تکلو منتهی گشته. حقیر بیمقدار بر آن نسخ اعتماد نموده ـ وَالْمُهْدَةُ عَلَی الرّاوی ـ از روی نسخ از زمان پادشاه جلیل تا انتهای زمان پادشاه ولی، که منتهی به زمان قزّاق خان بود، ثبت افتاد. بعد از زمان قزاق‌خان کسی از مورّخان [۵۰۰ الف] در مقام تحریر نیامده ذرّهٔ بیمقدار به خدمت کسانی که در آن زمان بوده‌اند رسیده و متفحّص احوال بوده احوالات اواخر زمان پادشاه ولی تا زمان وفات و جلوس شاه اسمعیل ثانی و وفات وی و احوال پادشاه مؤیّد شاه سلطان محمّد از زمان جلوس و اجتهاد پادشاهزادهٔ والانژاد سلطان حمزه میرزا و به قتل رسیدن وی تا زمان جلوس پادشاه زمان شاه عباس صفوی از راویان ثقه استماع نموده و بعد از وثوق مثبت گردانید. در زمان پادشاهی این پادشاه، که تاقیام دوام مخلّد باد به دولت صاحب‌الزمان، اکثر احوالات مشاهده نموده و در اکثر معارک، خصوصاً در تسخیر آذربایجان، مرافق بوده و آنچه به مشاهده دیده مُثبت گردانید. امیّد که جرأت و جسارت این ذرّهٔ بیمقدار [را] ناظمانِ مناظمِ سخندان و جوهریانِ بازارِ معانی در حساب نیاورند و قلم عفو بر زَلّات و هفوات این بیمقدار کشند، إِنَّهُ غَفّارُ الذُّنُوبِ وَ سَتّارُالْعُیُوبِ. اَلْعَبْدُ حاجی محمّدبن‌ابراهیم تبریزی ـ غَفِرْذُنُوبَهُمٰا وَ سَتِرْعُیُوبَهُمٰا بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ سنهٔ ۱۰۸۲.[1]

پایان

۱ـ خاتمهٔ نسخهٔ «م»: إِنَّهُ غَفّار الذُّنُوب وسَتّار الْعُیُوب، سنهٔ ۱۰۹۱.
خاتمهٔ نسخهٔ «د»: ... و ستّار العُیُوب، بحسب فرمودهٔ [؟] الوهّاب [؟] عَلٰی یَدِ الأَقَلِ العباد اللّه تعالی علیقلی بن احمد التبریزی.

سالشمار

[۸۹۷/۲۸۴ م.] صدور فرمان لعن معاویه از طرف معتضد عباسی

[۹۶۳/۳۵۱] صدور فرمان نقش جملاتی کنایه از لعن به خلفای سه‌گانه بر در مساجد و مدارس از طرف احمدبن‌بویه.

[۱۳۰۹/۷۰۹] صدور دستور ضرب سکّه و ایراد خطبه به نام ائمّهٔ اثنی عشریّه از طرف سلطان محمّد خدابنده.

[۱۳۲۹/۷۳۰] ۱ ـ وفات شیخ صفی الدّین[1].

۲ ـ وفات عیال شیخ صفی.

۳ ـ احداث بقعه بر روی قبر شیخ صفی توسط شیخ‌صدرالدّین.

[۱۳۵۶/۷۵۸] ۱ ـ ورود جانی بیگ خان بن اوزبک خان به آذربایجان برای تأدیب ملک اشرف.

۲ ـ عزیمت جانی بیگ به گیلان جهت رسیدن به خدمت شیخ صدرالدّین.

۳ ـ کشته شدن ملک اشرف به دست جانی بیگ.

۴ ـ وفات شیخ صدرالدّین.[2]

[۱۴۵۵/۸۶۰] ۱ ـ لشکرکشی شیخ جنید به غزوه طرابوزان، و وفات شیخ جنید.[3]

۱- تاریخ فوت شیخ صفی‌الدّین [۱۳۳۴/۷۳۵] است، چرا که تاریخ ولادتش [۱۲۵۲/۶۵۰] است و هشتاد و دو سال، به حساب تاریخ شمسی و میلادی، عمر کرده است.

۲- تاریخ‌صحیح فوت‌شیخ‌صدرالدّین ۷۹۴ هـ. ق‌است و تاریخ ولادتش ۷۰۴ ق.

۳- تاریخ قید شده برای فوت شیخ جنید شاید صحیح نباشد، چرا که وی در سال [۸۶۴ / ۶۰ـ۱۵۹] عملیات وسیعی علیه چرکس‌های گرجستان راه انداخته، و یک سال قبل از آن، اوزون حسن خواهرش را به عقد نکاح جنید درآورد

[۱۴۸۵/۸۹۱] نخستین لشکرکشی شیخ حیدر به سرزمین چرکسان.

[۱۴۸۶/۸۹۲] سه‌شنبه بیست و پنجم رجب؛ تولد شاه اسماعیل اوّل.

[۱۴۸۷/۸۹۳] کشته شدن شیخ حیدر در طبرسران.

[۱۴۹۰/۸۹۶] مرگ یعقوب بیگ و پادشاهی بایسنقربیگ.

[۱۴۹۹/۹۰۵] ۱ ـ بیرون آمدن شاه اسماعیل از عزلت و گوشه‌گیری گیلان و عزیمت به گردآوری سپاه و پاک کردن ملک و ملّت از گمراهی.

۲ ـ قشلاق کردن شاه اسماعیل در اُرجوان گیلان.

[۱۵۰۰/۹۰۶] فتح تبریز و جلوس شاه اسماعیل درآن شهر.[1]

[۱۵۰۲/۹۰۸] یورش شاه اسماعیل جهت انهدام بساط سلطنت سلطان مرادبن یعقوب بیگ بن حسن بیگ فرمانفرمای عراق عجم.

[۱۵۰۴/۹۱۰] ۱ ـ عزیمت شاه اسماعیل به یزد جهت گوشمالی محمد کَرَهی.

۲ ـ شعبان؛ عزیمت شاه اسماعیل به طبس.

[۱۵۰۷/۹۱۳] ۱ ـ قشلاق شاه اسماعیل درخوی.

۲ ـ انتخاب شدن خان محمد استاجلو به حکمرانی دیار بکر.

۳ ـ غلبهٔ شاه اسماعیل برعلاءالدّوله ذوالقدر.

[۱۵۰۸/۹۱۴] با رعام دادن شاه اسماعیل در چهارباغ میرزا پیربوداق بغداد.

[۱۵۰۹/۹۱۵] انتقال جسد سلطان حیدر صفوی ـ بعد از ۲۲ سال ـ طبرسران به اردبیل، به دستور شاه اسماعیل.

[۱۵۱۰/۹۱۶] ۱ ـ رجب؛ فرار شیبک خان از هرات و تحصّن گرفتن درمرو شاهیجان از ترس شاه اسماعیل.

۲ ـ شعبان؛ حرکت شاه اسماعیل سوی قلعهٔ تلخان جهت عزیمت بسوی شیبک خان.

۳ ـ کشتار سنیّان هرات و شیخ‌الاسلام تفتازانی.

[۱۵۱۱/۹۱۷] ۱ ـ قشلاق نمودن شاه اسماعیل در قم.

۲ ـ فوت سلطان با یزید، قیصر روم.

است. (پیدایش دولت صفوی، ص ۱۵۴)

۱- ولی در *احسن‌التواریخ* روملو، *تاریخ جهان‌آرای قزوینی*، *عالم آرای عباسی* اسکندر منشی، ولب *التواریخ* قزوینی تاریخ جلوس شاه اسماعیل بر تخت سلطنت در تبریز سال ۹۰۷ هجری مطابق با هفدهم ژوئیهٔ ۱۵۰۱ میلادی ذکر شد است. فقط حبیب‌السّیر سال ۹۰۶ رابرای فتح تبریز قید کرده است.

۳ ـ عبور یار احمد خوزانی [امیرنجم‌ثانی] از معبر تِرْمِذ جهت استقبال و امان دادن ظهیرالدّین محمّد بابُر پادشاه.
۴ ـ کشته شدن امیر نجم ثانی به دست سپاه اوزبک.
۵ ـ قشلاق نمودن شاه اسماعیل در اصفهان.

[۱۵۱۲/۹۱۸] شکست خوردن سپاه قزلباش و کشته شدن امیر نجم‌ثانی، و افتادن ماوراءالنهر به دست اوزبک.

[۱۵۱۳/۹۱۹] ۱ ـ بیست و ششم ذیحجّه؛ تولّد طهماسب میرزا.
۲ ـ رسیدن خبر کشته شدن امیر نجم ثانی به دست اوزبک، به شاه اسماعیل.
۳ ـ نزول جانی بیگ سلطان، سردار اوزبک، به ظاهر هرات.

[۱۵۱۴/۹۲۰] ۱ ـ دوّم رجب؛ تلاقی لشکر شاه اسماعیل و لشکر سلطان سلیم در چالدران.
۲ ـ قشلاق نمودن شاه اسماعیل در تبریز بعد از شکست چالدران.
۳ ـ تولّد القاص میرزا.
۴ ـ کشته شدن خلیل سلطان ذوالقدر به دست کور سلیمان به دستور شاه اسماعیل.
۵ ـ بیست و سوّم رجب؛ سلطان سلیم تبریز را ترک می‌گوید.

[۱۵۱۵/۹۲۱] ۱ ـ ورود ابراهیم سلطان، برادر اعیانی امیرخان موصلو، به هرات جهت آماده ساختن هرات برای ورود شاهزاده طهماسب میرزا.
۲ ـ ورود شاهزاده طهماسب میرزا و امیرخان موصلو به هرات.

[۱۵۱۷/۹۲۳] ۱ ـ قشلاق نمودن شاه اسماعیل در سرلق.
۲ ـ بیست و یکّم شعبان؛ تولّد سام میرزا.
۳ ـ بیست و ششم شعبان؛ تولّد رستم میرزا.
۴ ـ تولّد بهرام میرزا.

[۱۵۱۸/۹۲۴] ۱ ـ رمضان؛ نزول شاه اسماعیل به قم.
۲ ـ عزیمت انیس الدّوله دورمیش خان و زینل خان جهت سرکوب آقا محمد روزافزون، حاکم مازندران.

[۱۵۱۹/۹۲۶] ۱ ـ رمضان؛ نزول شاه اسماعیل به بناب و مراغه.
۲ ـ شوال؛ وفات سلطان سلیم، قیصر روم.
۳ ـ رسیدن سلطان مظفّر، وَلَد شیخ‌شاه، به خدمت شاه اسماعیل

در بناب.

[۱۵۲۰/۹۲۷] ۱ ـ رسیدن خبر هجوم عبیدخان اوزبک به خراسان و محاصرهٔ هرات، به شاه اسماعیل.

۲ ـ رجب؛ کشته شدن امیر غیاث‌الدّین محمّدبن امیر یوسف، به دست قاسم مُهردار و به دستور امیرخان موصلو، به اتهام هواخواهی ظهیرالسّلطنه بابُر پادشاه.

۳ ـ رسیدن نمایندگان دورمیش خان و زینل‌خان به خراسان و رساندن خبر رسیدن آن دو امیر به امیرخان موصلو بعد از شهادت رسیدن امیر غیاث الدّین محمد.

۴ ـ نزول دورمیش خان و زینل‌خان به خراسان، اواخر ماه رجب.

[۱۵۲۱/۹۲۸] ۱ ـ رسیدن شاهزاده طهماسب میرزا حضور شاه اسماعیل در نواحی سقلمان، بعد از عزل امیرخان موصلو از امارت خراسان به جرم شهادت امیرغیاث الدّین.

۲ ـ دوازده شعبان؛ فوت امیر خان موصلو.

[۱۵۲۳/۹۳۰] ۱ ـ نوزده رجب؛ مرگ شاه اسماعیل اوّل.

۲ ـ نوزده رجب؛ جلوس شاه طهماسب به تخت سلطنت.

[۱۵۲۴/۹۳۱] نزول اوزبکیّه به ظاهر دارالسّلطنهٔ هرات، به سرداری عبیدخان.

[۱۵۲۵/۹۳۲] ۱ ـ فوت دورمیش خان.

۲ ـ وقوع نزاع بین دیو سلطان روملو و دیو سلطان تکلو.

[۱۵۲۶/۹۳۳] توجّه شاه طهماسب به خراسان جهت دفع عبیدخان اوزبک.

[۱۵۲۸/۹۳۵] ۱ ـ جنگ شاه طهماسب با اوزبک و شکست عبیدخان.

۲ ـ شعبان؛ حرکت شاه طهماسب سوی بغداد.

[۱۵۲۹/۹۳۶] ۱ ـ کشته شدن عدّهٔ کثیری از شیعیان و سنیّان، از جمله مولانا هلالی، در هرات به منظور ضبط اموال ایشان به دست عمّال عبیدخان.

۲ ـ یازدهم شعبان؛ عزیمت عبیدخان از هرات سوی فراه جهت سرکوبی احمد سلطان افشار و افشاریان.

۳ ـ ورود مجدّد شاه طهماسب به خراسان جهت سرکوبی عبیدخان.

[۱۵۳۰/۹۳۷] ۱ ـ عزیمت شاه طهماسب از خراسان بسوی عراق، بعد از فرار عبیدخان.
۲ ـ بروز اختلاف بین طوایف تکلو و شاملو، وکشته شدن جوهه سلطان تکلو.

[۱۵۳۱/۹۳۸] ۱ ـ عزیمت شاه طهماسب از تبریز سوی بدلیس جهت سرکوب اُلامهٔ تکلو و پیل پاشای روم.
۲ ـ تولّد محمّد میرزا پسر بزرگ شاه طهماسب.
۳ ـ به قتل رسیدن میرجعفر ساوجی، وزیرشاه طهماسب، بنا به سعایت بدخواهان در تبریز، به دستور شاه طهماسب.
۴ ـ هجوم مجدّد عبیدخان به خراسان.

[۱۵۳۳/۹۴۰] ۱ ـ عزیمت شاه طهماسب از تبریز به خراسان جهت فیصله دادن به جنایات عبیدخان اوزبک، و فرار عبیدخان بسوی بخارا.
۲ ـ ارسال القاص میرزا به همراه بدرخان استاجلو به طرف مرو و فتح این شهر در همین سال.
۳ ـ مراجعت‌شاه طهماسب از خراسان بسوی آذربایجان.
۴ ـ ممنوعیّت شُرب شراب از طرف شاه طهماسب.
۵ ـ وفات شیخ زین‌العابدین علیّ بن عبدالعالی در نجف اشرف.

[۱۵۳۴/۹۴۱] ۱ ـ عزیمت سلطان سلیمان از بغداد جهت تصرّف آذربایجان.
۲ ـ چهار شنبه بیست و چهارم ربیع‌الاوّل؛ شکست سپاه سلطان سلیمان در قلعهٔ وان.

[۱۵۳۶/۹۴۳] ۱ ـ انتخاب محمّد میرزای شش ساله به *میرزایی هرات*، بجای سام میرزا.
۲ ـ ورود شاه طهماسب به اوجان جهت عزیمت به خراسان.
۳ ـ تولّد اسماعیل میرزا پسر دوّم شاه طهماسب.

[۱۵۳۷/۹۴۴] عزیمت شاه طهماسب سوی قندهار.

[۱۵۳۸/۹۴۵] عزیمت شاه طهماسب سوی شیروان و تسلیم شدن شاهرخ بن سلطان فرّخ والی شیروان.

[۱۵۳۹/۹۴۶] رسیدن خبر فوت عبیدخان به شاه طهماسب در تبریز.

[۱۵۴۰/۹۴۷] عزیمت شاه طهماسب سوی تفلیس و فتح آن شهر.

[۱۵۴۲/۹۴۹] ۱ ـ عزیمت شاه طهماسب سوی خوزستان.
۲ ـ مریض شدن طهماسب در همدان.

[۱۵۴۳/۹۵۰] ۱ ـ کشته شدن غازی خان تکلو والی شیروان و برادرش مصطفی بیگ به دست شاهزاده القاص میرزا.
۲ ـ خبر رسیدن اشتیاق ملاقات همایون پادشاه، شاه هند، با شاه طهماسب.
۳ ـ اوّل ذیقعده؛ ملاقات محمّدخان تکلو با همایون پادشاه در باغ زاغان هرات.

[۱۵۴۴/۹۵۱] ۱ ـ جمادی‌الاولی؛ ملاقات همایون پادشاه با شاه طهماسب در ییلاق قیداربنی، میانه ابهر و سلطانیّه.
۲ ـ خداحافظی شاه طهماسب و همایون پادشاه بعد از قرار دادن همراهان زیاد از طرف شاه طهماسب جهت استرداد املاک موروثی همایون پادشاه از دست یاغیان.

[۱۵۴۶/۹۵۳] عزیمت محمدخان تکلو با پسرانش سوی درگاه شاه طهماسب جهت اثبات فدویّت خویش.

[۱۵۴۸/۹۵۵] ورود سپاه روم به تبریز.

[۱۵۵۰/۹۵۷] ۱ ـ فوت شاهزاده القاص میرزا.
۲ ـ فوت شاهزاده بهرام میرزا.
۳ ـ ازدواج سلطان محمّد میرزا با دختر قاضی جهان حسینی غفّاری.
۴ ـ وقوع زلزله در بیرجند.
۵ ـ لشکرکشی براق خان بن سونجک خان به همراهی عبدالطیف خان سوی هرات.

[۱۵۷۶/۹۸۴] ۱ـ هیجدهم صفر؛ کشته شدن سلطان حیدرمیرزا به فرمان پریخان خانم، و به دست شمخال.
۲ـ سه‌شنبه بیست و دوّم صفر؛ حرکت اسماعیل میرزا از قلعهٔ قهقهه بسوی قزوین.
۳ـ هفدهم ربیع‌الاوّل؛ ورود اسماعیل میرزا به شهر قزوین.
۴ـ بست و هفتم جمادی‌الاوّل؛ جلوس شاه اسماعیل دوّم بر تخت

۵ـ هفتم شعبان؛ کشته شدن سلیمان میرزا پسر پنجم شاه طهماسب به دستور شاه اسماعیل دوّم.
۶ـ اواخر رمضان؛ کشته شدن شاهقلی سلطان یکان، للهٔ عباس میرزا، در هرات.

[۱۵۷۷ـ۹۸۵] ۱ـ رجب؛ تولّد ابوالفوارس شجاع‌الدّین محمّد، پسر شاه اسماعیل دوم.
۲ـ چهارشنبه بیست و ششم ربیع‌الاوّل؛ وزارت میرزا سلمان جابری اصفهانی.
۳ـ سه شنبه سوّم شعبان، انتخاب شدن ولی سلطان ذوالقدر، حکمران فارس، به لله‌گی ابوالفوارس.
۴ـ سیزدهم رمضان؛ مسموم شدن و مرگ شاه اسماعیل دوّم.
۵ـ بست و ششم رمضان؛ ورود علیقلی‌خان شاملو به هرات جهت کشتن عباس میرزا.
۶ـ اوّل ذیحجّه؛ جلوس سلطان محمّد بر تخت سلطنت.
۸ـ نهم ذیحجّه؛ مرگ پریخان خانم به دستور سلطان محمّد.

[۱۵۷۸/۹۸۶] ۱ـ یورش جلال خان پسر دینم خان [= دین محمّدخان] والی مرو به خراسان و شکست خوردن و کشته شدن وی به دست مرتضی قلیخان، حاکم مشهد.
۲ـ بیست و ششم صفر؛ عزیمت مصطفی پاشا (للهٔ سلطان سلیم خان دوّم) با سپاه گران به سوی ایران.

[۱۵۷۹/۹۸۷] ۱ـ حملهٔ غازیگرای دوم، فرمانفرمای ایل تاتار، به شیروان.
۲ـ یکشنبه اوّل جمادی‌الثانی؛ کشته شدن مهد علیا، عیال سلطان محمّد خدابنده و مادر حیدرمیرزا و عبّاس میرزا.

[۱۵۸۰/۹۸۸] ۱ـ اوایل سال؛ تصمیم علیقلی‌خان شاملو به پاک کردن صفحهٔ خراسان از وجود مخالفان عبّاس میرزا و کلیّهٔ کسانی که از دربار قزوین اطاعت می‌کردند.
۲ـ بیستم جمادی‌الثانی؛ کشته شدن خانی خان خانم، مادر علیقلی‌خان شاملو بدست سرداران ترکمان و تکلو.
۳ـ کشته شدن سلطان حسینخان شاملو، پدر علیقلی خان شاملو، در بیرون مقبرهٔ شیخ صفی اردبیلی.

[۱۵۸۱/۹۸۹] ربیع‌الاول؛ جلوس اوّل شاه عباس بر تخت سلطنت در نیشابور.

[۱۵۸۲/۹۹۰] توجّه نمودن عثمان پاشاء وزیر اعظم قیصر روم، به آذربایجان.

[۱۵۸۳/۹۹۱] جمادی‌الاوّل؛ انعقاد صلح بین سلطان محمّد خدابنده با علیقلی خان در هرات.

[۱۵۸۴/۹۹۲] ۱ـ عزیمت سلطان حمزه میرزا از تبریز به سوی قزوین جهت سرکوب ایل تکلو و ترکمان که پس از قتل امیرخان موصلو دست به طغیان زده بودند.

۲ـ بیست و ششم جمادی‌الثانی؛ تولّد اسماعیل میرزا پسر بزرگ حمزه میرزا.

۳ـ رسیدن ابراهیم خان برادر مرشد قلیخان پیش علیقلی‌خان جهت اظهار دوستی و اطاعت از طرف برادر خود مرشد قلیخان.

[۱۵۸۵/۹۹۳] ۱ـ دوّم ربیع‌الاوّل؛ تولّد حیدرمیرزا پسر دوّم حمزه میرزا.

۲ـ اواخر ربیع‌الاوّل، شکست خوردن علیقلی‌خان شاملو از مرشد قلیخان در سوسفید و افتادن عباس میرزا به دست مرشد قلیخان.

۳ـ سه شنبه بیست و هفتم رمضان؛ تسلم شدن تبریز به عثمان پاشا.

۴ـ ورود چغال اوغلی (سنان پاشا) به تبریز، بجای عثمان پاشا.

[۱۵۸۶/۹۹۴] ۱ـ ورود مرشد قلیخان استاجلو به مشهد و ضرب سکّه بنام شاه جوان شاه عبّاس صفوی.

۲ـ بیست چهارم ذیحجّه کشته شدن سلطان حمزه میرزا بدست خودی دلاّک.

[۱۵۸۷/۹۹۵] ۱ـ نزول شاه عباس در چمن مالان با سپهسالاری مرشد قلیخان.

۲ـ دوازدهم شوّال؛ تولّد صفی میرزا پسر بزرگ شاه عبّاس.

[۱۵۸۸/۹۹۶] ۱ـ اوایل سال، توجّه مرشد قلیخان با سیصد سوار به همراه شاه عبّاس از خراسان به قزوین، جهت جمع آوری لشکر برای مقابله با هجوم اوزبک!

۲ـ اوایل سال؛ گذشتن عبداللّه خان اوزبک از آب آمویه و محاصرهٔ دارالسّلطنهٔ هرات.

۳ـ دهم ذیقعده؛ ورود مرشد قلیخان و شاه عباس به شهر قزوین.

۴ـ پانزدهم ذیقعده؛ تاجگذاری شاه عباس در قزوین.

[۱۵۸۹/۹۹۷] ۱ـ نیمهٔ محرم؛ فرستادن سلطان محمّد خدابنده پدر شاه عباس، ابوطالب میرزا برادر شاه عباس، اسماعیل میرزا و حیدر میرزا پسران خردسال حمزه میرزا به قلعهٔ قهقهه به دستور مرشد قلیخان.

۲ـ کشته شدن علیقلی‌خان و سردارانش بدست عبدالمؤمن خان پسر عبدالله خان اوزبک.

۳ـ هیجدهم ربیع‌الثانی؛ رسیدن خبر کشته شدن علیقلی‌خان به شاه عباس.

۴ـ دهم رمضان؛ کشته شدن مرشد قلیخان استاجلو در بسطام بدستور شاه عبّاس.

[۱۵۸۹/۹۹۸] ۱ـ بیست و هفتم ربیع‌الاوّل؛ کشته شدن میرزا احمد اعتمادالدّوله، وزیر شاه عباس، در دوغ آباد خراسان به دستور شاه عبّاس.

۲ـ عزیمت شاه عباس به فارس جهت سرکوب یعقوبخان.

۳ـ شعبان؛ اعزام مهدیقلی خان چاوشلو حکمران اردبیل، جهت انعقاد صلح بین شاه عبّاس و سلطان مرادخان.

[۱۵۹۰/۹۹۹] ۱ـ صفر؛ ورود نمایندگان صلح ایران به دربار سلطان مرادخان.

۲ـ عزیمت شاه عبّاس به هرات جهت سرکوب میرقلی بابای کوکلتاش.

[۱۵۹۱/۱۰۰۰] فرار خان احمد کارگیا از گیلان و پناهنده شدن به دولت عثمانی.

[۱۵۹۴/۱۰۰۳] ۱ـ اعزام شیخ احمدآقای میرغضب به گیلان جهت مجازات و تنبیه یاغیان آن دیار.

۲ـ بیست و هشتم ذیحجّه؛ اقدام به ساختن قلعهٔ تبریز.

[۱۵۹۵/۱۰۰۴] ۱ـ انتخاب شدن الله ویردیخان به امیرالامرایی ایالت فارس و سپهسالاری ایران.

۲ـ فوت سلطان محمّد خدابنده، پدر شاه عبّاس، در قزوین به مرض اسهال.

[۱۵۹۷/۱۰۰۶] ۱ـ انتخاب شهر اصفهان بعنوان پایتخت شاه عباس صفوی.

۲ـ شکست ازبکان از شاه عبّاس.

[۱۵۹۸/۱۰۰۷] ۱ـ عزیمت شاه عباس به هرات جهت تنبیه عبدالمؤمن خان اوزبک.

۲ـ کشته شدن فرهادخان قرامانلو به دستور شاه عبّاس.

[۱۵۹۹/۱۰۰۸] عزیمت شاه عبّاس به خراسان جهت تنبیه نورمحمّدخان، والی مرو.

[۱۶۰۰/۱۰۰۹] تمکّن یافتن ابراهیم محمّدخان بر سریر فرماندهی بلخ، بفرمان شاه عبّاس.

[۱۶۰۱/۱۰۱۰] ۱ـ فوت نورمحمّدخان در شیراز.

۲ـ پیاده رفتن شاه عبّاس از اصفهان به مشهد و زیارت مرقد امام رضا (ع).

[۱۶۰۲/۱۰۱۱] ۱ـ فوت ابراهیم محمّدخان فرمانروای بلخ.

۲ـ عزیمت شاه عباس از اصفهان به سوی بلخ جهت سرکوب توکّل‌خان.

[۱۶۰۳/۱۰۱۲] ۱ـ اقدام به ساختمان عمارات در اصفهان.

۲ـ عزیمت شاه عباس از اصفهان جهت تسخیر آذربایجان از دست عثمانیها.

۳ـ هیجدهم جمادی الاوّل؛ فتح قلعهٔ تبریز.[1]

۴ـ بیست و هشتم ذیحجّه؛ فتح قلعهٔ ایروان

[۱۶۰۴/۱۰۱۳] کوچاندن ارامنهٔ جلفای ارس به اصفهان به دستور شاه عبّاس.

[۱۶۰۵/۱۰۱۴] ورود مجدّد چغال اوغلی، سردار عثمانی، به آذرباجان.

[۱۶۰۶/۱۰۱۵] بیست و هشتم صفر؛ فتح قلعهٔ گنجه، که در تصرّف محمّدپاشای رومی بود.

[۱۶۰۷/۱۰۱۶] چهارشنبه دوّم ربیع‌الاوّل؛ فتح قلعهٔ شماخی.

[۱۶۰۸/۱۰۱۷] حرکت شاه عبّاس به آذربایجان جهت سرکوب امیرخان کُرد، معروف به امیرخان چولاق.

[۱۶۰۹/۱۰۱۸] عزیمت شاه عبّاس به تنبیه قبادخان و تارومار کردن اَکراد مکری.

[۱۶۱۰/۱۰۱۹] ۱ـ ورود ولی محمّدخان، شاه ماوراءالنهر، به مشهد مقدّس.

۲ـ حرکت شاه عبّاس از اصفهان جهت مقابله با حملهٔ احتمالی نصوح پاشا، جانشین سردار روم مرادپاشا.

۱ـ فتح قلعهٔ تبریز در سال ۱۰۱۰ ق. اتّفاق افتاده است.

[۱۶۱۱/۱۰۲۰] اعزام قاضی خان قزوینی جهت عقد صلحنامه بین سلطان احمدخان، قیصر روم، و شاه عبّاس.

[۱۶۱۳/۱۰۲۲] ۱ـ عزیمت شاه عبّاس به گرجستان جهت گوشمالی طهمورث خان.
۲ـ فوت اللّه ویردیخان.

[۱۶۱۴/۱۰۲۳] شروع نگارش کتاب «روضة‌الصفویّه»

[۱۶۱۵/۱۰۲۴] ۱ـ سوم محرّم؛ کشته شدن صفی میرزا، پسر شاه عبّاس، به دستور پدر و به دست اوزون بهبود.
۲ـ عزیمت مجدّد شاه عباس به گرجستان جهت تأدیب طهمورث خان.

[۱۶۱۷/۱۰۲۶] ۱ـ فتح قلعهٔ شروان.
۲ـ امیرالامرایی قرچغای خان به آذربایجان.
۳ـ ورود خان عالم از هندوستان به دارالسّلطنهٔ هرات جهت عزیمت به دربار شاه عبّاس.
۴ـ پیمان صلح ایران و عثمانی.

[۱۶۱۷/۱۰۲۷] جنگ شاه عبّاس با خلیل پاشای عثمانی.

[۱۶۱۸/۱۰۲۸] ۱ـ جنگ تکلو پاشا سردار روم با والد امیرزکریای کُرد درخوی.
۲ـ امیرالامرایی قرچغای خان به خراسان.

[۱۶۱۹/۱۰۲۹] ۱ـ صدور فرمان ممنوعیّت شُرب شراب برای مسلمانان.
۲ـ بیست و هشتم رمضان؛ ریختن سرب گداخته در گلوی کسانی که برخلاف امر شاه عباس اقدام به شُرب شراب نموده بودند.

[۱۶۲۰/۱۰۳۰] ورود سپاه ایران به سرداری علیقلی‌خان شاملو به خراسان جهت حرکت به تصرّف قندهار.

[۱۶۲۱/۱۰۳۱] سیزدهم شعبان؛ محاصره و فتح قندهار.

[۱۶۲۲/۱۰۳۲] ۱ـ حرکت شاه عبّاس جهت تصرّف بغداد.
۲ـ فوت جان آقاخانم، زن علیقلی خان شاملو، للهٔ شاه عباس.

[۱۶۲۳/۱۰۳۳] لشکرکشی قرچغای خان به گرجستان به همراه موراو و کشته شدن قرچغای خان به دست موراو.

[۱۶۲۴/۱۰۳۴] فتح بغداد.

[۱۶۲۶/۱۰۳۶] سال اختتام نگارش کتاب «روضة‌الصّفویّه».

فهرست منابع و مآخذ

۱ـ احسن‌التقاسیم فی معرفة‌الاقالیم، ابوعبداللّه... مقدسی، ترجمهٔ علینقی منزوی، تهران، ۱۳۶۱ ش.

۲ـ احسن‌التواریخ، حسن بیگ روملو، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران.

۳ـ اردبیل در گذرگاه تاریخ، باباصفری، ج ۱، تهران، ۱۳۵۰ ش.

۴ـ البلدان، احمدبن ابی یعقوب، ترجمهٔ محمّدابراهیم آیتی، تهران، ۱۳۴۳ ش.

۵ـ امثال و حکم، علی‌اکبر دهخدا، ۴ جلد، امیرکبیر، تهران.

۶ـ بدایع‌الوقایع، زین‌العابدین محمود واصفی، تصحیح الکساندر بالدیرف.

۷ـ تاریخ اجتماعی مغول، امیرحسین جهانبگلو، اصفهان ۱۳۳۶ ش.

۸ـ تاریخ ادبیّات ایران از آغاز صفویّه تا زمان حاضر، ادوارد براون، ترجمه رشید یاسمی، تهران، ۱۳۱۶ ش.

۹ـ تاریخ ادبیّات ایران، یان ریپکاو...، ترجمهٔ دکتر عیسی شهابی، تهران، ۱۳۵۴ ش.

۱۰ـ تاریخ اردبیل و دانشمندان، فخرالدّین موسوی اردبیلی، ۱۳۴۷ ش.

۱۱ـ تاریخ بافت قدیمی شیراز، کرامت، انجمن آثار ملّی، تهران، ۱۳۵۳ ش.

۱۲ـ تاریخ روابط ایران و اروپا در زمان صفویّه، نصراللّه فلسفی، تهران ۱۳۱۶ ش.

۱۳ـ تاریخ روضة‌الصفا، میرمحمدبن سیّدبرهان... (میرخواند)، خیّام، تهران، ۱۳۳۸ ش.

۱۴ـ تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران؛ از مرگ تیمور تا مرگ شاه عبّاس، ابوالقاسم طاهری، تهران، ۱۳۵۴.

۱۵ـ تاریخ طبرستان، بهاءالدّین محمّدبن حسن بن‌اسفندیار، تصحیح اقبال آشتیانی، تهران، ۱۳۲۰ ش.

۱۶ـ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، میر سیّد ظهیرالدّین بن سیّدنصیرالدّین مرعشی، به کوشش محمّد حسین تسبیحی، مطبوعاتی شرق، تهران، ۱۳۴۵ ش.
۱۷ـ تاریخ عالم آرای عبّاسی، اسکندربیگ ترکمان، ۲ جلد، امیرکبیر، ۱۳۳۴ ش.
۱۸ـ تاریخ قم، حسن بن محمّدبن حسن قمی، ترجمهٔ عبدالملک قمی، تصحیح استاد جلال‌الدّین تهرانی، توس، ۱۳۶۱ ش.
۱۹ـ تاریخ گیلان، عبدالفتاح فومنی، رشت، ۱۳۱۵ ش.
۲۰ـ تاریخ گیلان و دیلمستان، سید ظهیرالدّین بن سیّد نصیرالدّین مرعشی، تصحیح منوچهر ستوده، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۷ ش.
۲۱ـ تاریخ مغول، عباس اقبال آشتیانی، امیرکبیر، ۱۳۴۱ ش.
۲۲ـ تاریخ مفصّل ایران، عبدالله رازی، اقبال، تهران، ۱۳۳۵ ش.
۲۳ـ تاریخ و جغرافیای دارالسّلطنهٔ تبریز، نادرمیرزا، چاپ سنگی.
۲۴ـ جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، لسترنج، ترجمهٔ محمود عرفانی بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۷ ش.
۲۵ـ جغرافیای غرب ایران، ژاک دومرگان، ترجمهٔ کاظم ودیعی، تبریز، ۱۳۳۹ ش.
۲۶ـ جغرافیای مفصل ایران،
۲۷ـ جهانگشای نادری، میرزا مهدی خان استرآبادی، تصحیح سیّدعبدالله انوار، انجمن آثار ملّی، تهران، ۱۳۴۱ ش.
۲۸ـ چند مقالهٔ تاریخی و ادبی، نصرالله فلسفی، دانشگاه تهران.
۲۹ـ حبیب‌السیر، غیاث‌الدّین بن همام‌الدین خواندمیر، تهران.
۳۰ـ حدودالعالم من المشرق...، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۴۰ ش.
۳۱ـ دایرةالمعارف فارسی، زیرنظر غلامحسین مصاحب، تهران.
۳۲ـ ذیل جامع‌التواریخ رشیدی، حافظ ابرو، به کوشش خانبابا بیانی، ۱۳۴۹ ش.
۳۳ـ ذیل عالم آرای عباسی، از اسکندبیگ ترکمان و محمّد یوسف واله، تصحیح سهیلی خوانساری.
۳۴ـ روضات‌الجنّات فی‌اوصاف مدینه هرات، معین‌الدّین محمّد زمچی اسفزاری، تصحیح سیّد محمّد کاظم امام، ۲ جلد، دانشگاه تهران، ۱۳۳۸ ش.
۳۵ـ روضات‌الجنان و جنّات‌الجنان، حافظ حسین کربلایی تبریزی، تصحیح و تحشیه جعفر سلطان‌القرایی، ۲ جلد، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۹ ش.
۳۶ـ ریحانةالادب، میرزا محمّدعلی مدرس، تبریز، ۱۳۲۶ ش.
۳۷ـ زندگانی شاه عباس اوّل، نصرالله فلسفی، ۵ جلدی، کیهان، تهران، ۱۳۴۱ ش.

۳۸ـ زندگینامهٔ شهید نیکنام ثقةالاسلام تبریزی، نصرالله فتحی، تهران، ۱۳۵۲ ش.
۳۹ـ سازمان اداری حکومت صفوی، با تحقیقات و حواشی مینورسکی بر کتاب تذکرةالملوک، ترجمهٔ مسعود رجب نیا، تهران، ۱۳۳۴ ش.
۴۰ـ سبک شناسی بهار، ملک‌الشعرای بهار، ج ۳، تهران.
۴۱ـ سفرنامهٔ تاورینه، ترجمهٔ ابوتراب نوری، تهران، ۱۳۳۱ ق.
۴۲ـ سفرنامهٔ شاردن، ترجمهٔ محمّدعباسی، امیرکبیر، تهران.
۴۳ـ سفرنامهٔ ونیزیان در ایران، ترجمهٔ منوچهر امیری، خوارزمی، تهران، ۱۳۴۹ ش.
۴۴ـ سیاست و اقتصاد عصر صفوی، دکتر باستانی پاریزی، صفی علیشاه، تهران، ۱۳۴۸ ش.
۴۵ـ شاه اسماعیل صفوی (اسناد و مکاتبات تاریخی)، دکتر عبدالحسین نوایی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۰ ش.
۴۶ـ شاه طهماسب صفوی (اسناد و مکاتبات تاریخی)، دکتر عبدالحسین نوایی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۰ ش.
۴۷ـ شیخ صفی و تبارش، احمد کسروی.
۴۸ـ صفوةالصفا، ابن بزّاز.
۴۹ـ عالم آرای صفوی، به کوشش یدالله شکری، چاپ دوّم، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۶۳ ش.
۵۰ـ فرهنگ آبادیهای ایران، دکتر لطف‌الله مُفَخَّم، امیرکبر، تهران، ۱۳۳۹ ش.
۵۱ـ فرهنگ آنندراج، محمّد پادشاه متخلص به «شاد»، زیرنظر محمّدبیرسیاقی، کتابخانهٔ خیّام، تهران.
۵۲ـ فرهنگ جغرافیایی، رزم‌آرا، سازمان دایرهٔ جغرافیایی ستاد ارتش، تهران، ۱۳۳۰ ش.
۵۳ـ فرهنگ فارسی، دکتر محمّدمعین، امیرکبیر، تهران.
۵۴ـ فرهنگ نفیسی (فرنودسار)، علی اکبر نفیسی (ناظم‌الاطباء)، خیام، تهران، ۱۳۴۲.
۵۵ـ کوی سرخاب تبریز، دکتر ضیاءالدّین سجّادی، انجمن آثار ملّی، ۱۳۳۶ ش.
۵۶ـ لغتنامهٔ دهخدا، علی اکبر دهخدا، تهران.
۵۷ـ مازندران و استرآباد، رابینو، ترجمهٔ وحید مازندرانی، تهران، ۱۳۳۶ ش.
۵۸ـ مجلّهٔ راهنمای کتاب، سال نوزدهم، ش ۶ ـ ۴، تیر ـ شهریور ۱۳۵۵ ش.
۵۹ـ مجلّهٔ مهر، سال پنجم، ش ۹، سال ۱۳۱۲ ش.
۶۰ـ مجلّهٔ یادگار، سال اوّل، ش ۷، دی ماه سال ۱۳۱۳ ش.
۶۱ـ مجلّهٔ یغما، سال پانزدهم، ش ۸، شمارهٔ مسلسل ۱۷۲، آبان ماه ۱۳۴۱ ش.

۶۲ـ مرآت البلدان، محمّدحسین خان صنیع‌الدّوله، تهران.
۶۳ـ مسالک و ممالک، ابواسحق ابراهیم اصطخری، ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۷ ش.
۶۴ـ معجم‌البلدان، یاقوت حموی، ۵ جلد، بیروت، ۱۹۵۵ م.
۶۵ـ معجم‌المفهرس لالفاظ القرآن‌الکریم، محمّد فؤاد عبدالباقی، اسماعیلیان، تهران.
۶۶ـ مکاتیب رشیدی، چاپ لاهور، ۱۳۶۴ ق.
۶۷ـ نامهای شهرها و دیه‌های ایران، احمدکسروی، چاپ سوّم، مطبوعاتی شرق، ۱۳۳۵ ش.
۶۸ـ نزهت‌القلوب، حمدالله مستوفی، به اهتمام محمّد بیرسیاقی، تهران، ۱۳۳۶ ش.
۶۹ـ نُقاوةالآثار فی ذکرالاخیار، محمودبن هدایت اللّه افوشته‌ای نطنزی، به اهتمام احسان اشراقی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۰ ش.
۷۰ـ واژه‌نامهٔ گرگانی، دکتر صادق کیا، دانشگاه تهران، ۱۳۳۰ ش.
۷۱ـ ولایات دارالمرز ایران (گیلان)، رابینو، ترجمهٔ جعفر خمامی زاده، تهران، طاعتی، ۱۳۵۷ ش.

فهرست آیات قرآنی

آیه	سوره	صفحه
اذا اراد شیئاً	یس : ۸۲	۱۰۶
اذا زلزلت الارض زلزالها	زلزال : ۱	۸۰۰ ، ۸۶۰
ارجعی الی ربّک راضیةً مرضیةً	فجر : ۲۸	۸۰ ، ۳۵۹
ارم ذات العماد ، الّتی لم یُخْلَق مثلها	فجر : ۸ و ۷	۱۷۱ ، ۷۵۸
اطیعوا اللّه و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم	نساء : ۵۹	۶۰
افمن شرح اللّه صدره لاسلام فهو علی نور	زمر : ۲۲	۱۳۳
الحمدلله الذّی وهب لی علی الکبر اسمعیل	ابراهیم : ۳۹	۹۹
السّابقون السّابقون ، اولئک المقرّبون	واقعه : ۱۰ و ۱۱	۵۶۱
الله یؤتیه من یشاء	آل عمران : ۷۳	۱۱۶
انّا فتحنالک فتحاً مبیناً	فتح : ۱	۱۵۰
انّا جعلناک خلیفةً فی الارض	ص : ۲۶	۶۰۷
انّ الانسان لیطغی ، ان رآهُ استغنی	علق : ۷ و ۶	۱۸۱ ، ۲۷۱ ، ۴۵۴ ، ۵۳۱
انّ الابرار یشربون من کأس ...	دهر : ۵	۸۰
ان اللّه لا یخفی علیه شیءٌ فی الارض و لا فی السّماء	آل عمران : ۵	۳۶۱
انّا للّه و انّا الیه راجعون	بقره : ۱۵۶	۷۷
ان اللّه یفعل ما یرید	حج : ۱۴	۳۵۲
ان اولیاء اللّه لا خوف علیهم و لا یحزنون	یونس : ۶۲	۶۹ ، ۷۸
ان لم تغفرلنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین	اعراف : ۲۳	۴۶۰
انّی اعلم ما لا تعلمون	بقره : ۳۰	۹۲
انّی جاعلٌ فی الارض خلیفةً	بقره : ۳۰	۶۰۹

إن یکاد	قلم : ۵۱	۱۲۶
اولئک علی هدیً من ربّهم واولئک هم المفلحون	بقره : ۵	۳۶۰
اینما تکونوا یدرککُم الموت و لو کنتم فی بروج مشیّدةٍ	نساء : ۷۸	۲۲۶ ، ۴۷۲ و ۸۸۲
باکواب و ابریق و کأس من معین	واقعه : ۱۸	۳۰۰
بسم الله مجریها و مرسیها	هود : ۴۱	۱۳۱
تبارک الّذی بیده الملک و هو علی کلّ شیءٍ قدیر	ملک : ۱	۱۵۲ ، ۳۶۲
تنزع الملک ممن تشاء ... و تذل من تشاء	آل عمران : ۲۶	۱۶۶ ، ۱۵۰ ، ۲۴۳ ، ۳۹۳ ، ۴۶۶ ، ۶۵۹ ، ۸۶۲
جعلنا عالیها سافلها	هود : ۸۲	۶۵ ، ۱۴۲ ، ۳۲۸ ، ۷۹۵
جنات تجری من تحتها الانهار	آل عمران : ۱۵	۱۷۱
جنّات تجری من تحتها الانهار	بقره : ۲۵	۷۵۹۹ ، ۷۶۲
جناتُ عدنٍ تجری من تحتها الانهار	طه : ۷۶	۵۷۲
حورٌ مقصوراتٌ فی الخیام	الرحمن : ۷۲	۷۴۸
ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم	بقره : ۷	۱۰۵ ، ۲۳۸
ذلک تقدیر العزیز العلیم	انعام : ۹۶	۶۵۹
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء	مائده : ۵۶	۷۴ ، ۱۶۳ ، ۵۹۰ ، ۸۶۳
ربّنا ظلمنا انفسنا		۴۷۷
ربّ هبْ لی من الصالحین	صافات : ۱۰۰	۹۸
ربّ هب لی من لدنک ذرّیّة طیّبةً انک سمیع الدعاء	آل عمران : ۳۸	۲۶۸
فمن نکث فانّما ینکث علی نفسه	فتح : ۱۰	۴۵۳
فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعةً و لا یستقدمون	اعراف : ۳۴	۳۷۶
فاقتلو المشرکین	توبه : ۵	۱۰۰
فانظر الی آثار رحمت اللّه کیف یحیی الارض بعد موتها	روم : ۵۰	۳۳۴

فانّ مع العسر یسراً ، انّ مع العسر یسراً	انشراح : ۵ و ۶	۱۰۳ ، ۷۵۸
فاولئک لهم الدرجات العلی	طه : ۷۵	۷۳۵
فسبحان الّذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون	یس : ۸۳	۵۸۹
فی جیدها حبلٌ من مسدٍ	تبت : ۵	۳۳۹
فی مقعد صدقٍ عند ملیکٍ مقتدرٍ	قمر : ۵۵	۵۷۳
قل لا اسئلکم علیه اجراً الّا المودّة فی القربی	شوری : ۲۳	۵۸
قلنا یا نارُ کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم	انبیاء : ۶۹	۵۹۰
کانّهم حمرٌ مستنفرةٌ فرّت من قسورةٍ	مدثر : ۵۰ و ۵۱	۱۳۶
کلّ شیءٍ هالک الاّ وجهه	قصص : ۸۸	۵۴ و ۲۴۰ و ۵۲۸
کلّ من علیها فان	الرحمن : ۲۶	۱۷۵
کل نفس ذائقة الموت	انبیاء : ۳۵	۳۵۷ ، ۵۱۸ ، ۶۸۲ ، ۷۱۶ ، ۷۵۶
کمْ من فئةٍ قلیلةٍ غلَبَتْ فئةً کثیرةً باذن اللّه	بقره : ۲۴۹	۲۰۱ ، ۵۴۲ ، ۵۹۳ ، ۷۰۹ ، ۸۶۸
لا ییْأَسُ من روح اللّه	یوسف : ۸۷	۱۶۶
لحمِ طیرٍ ممّا یشتهون	واقعه : ۲۱	۸۰
لمن الملک الیوم لله الواحد القهّار	غافر : ۱۶	۱۷۵
ما علَی الرّسول الّا البلاغُ	مائده : ۹۹	۳۲۷
ما ننسخ من آیةٍ اوننسها نات بخیرمنا او مثلها	بقره : ۱۰۶	۳۶۱
مرج البحرین یلتقیان	الرحمن : ۱۹	۵۹۷
نصرٌمن الله و فتحٌ قریبٌ	صف : ۱۳	۷۴۳
و ابیضت عیناه	یوسف : ۸۴	۱۰۱
و اتیناهُ الحُکْمَ صَبیّاً	مریم : ۱۲	۷۰
و اعلم ما تبدون و ما کنتم تکتمون	بقره : ۳۳	۹۲
والّذین کفروا اولیاؤهم الطّاغوت ... فیها خالدون	بقره : ۲۵۷	۶۵۱
و السابقون السابقون ، اولئک المقرّبون	واقعه : ۱۰ و ۱۱	۷۰ و ۶۵۱
والکاظمین الغیظ و العافین عن الناس	آل عمران : ۱۳۴	۱۰۲ ، ۳۵۶
و اللّه رؤفٌ بالعباد	بقره : ۲۰۷	۱۹۹ ، ۲۴۰ ، ۵۲۸

و اللّه یختص برحمته من یشاء	بقره : ۱۰۵	۶۳ ، ۸۳۶
و ان تعدّوا نعمت اللّه لا تحصوها	ابراهیم : ۳۴	۶۶
و ان جندنا لهم الغالبون	صافات : ۱۷۳	۱۳۶ ، ۴۲۴
و ننزیلُ من القرآن ما هو شفاء و رحمةٌ للمؤمنین	اسراء : ۸۲	۳۰۶
و حشر لسلیمان جنوده من الجنّ	نمل : ۱۷	۴۲۴
و رحمتی وسعت کلّ شیٍ	اعراف : ۱۵۶	۵۶
و رفع بعضکم فوق بعضٍ درجاتٍ	انعام : ۱۶۵	۶۳
و رفعناهُ مکاناً عَلِیّاً	مریم : ۵۷	۶۰۹
و سقیهم ربّهم شراباً طهورا	دهر : ۲۱	۵۸
و عنده مفاتح الغیب	انعام : ۵۹	۱۳۹
و فاکهةٍ ممّا یتخیّرون	واقعه : ۲۰	۱۷۲ ، ۳۰۰
و قذف فی قلوبهم الرعب	احزاب : ۲۶	۱۶۴ ، ۳۳۷ ، ۵۱۰ ، ۶۰۲
و لکم فی القصاص حیوةٌ یا اولی الالباب	بقره : ۱۷۹	۳۵۷
وللّه علی الناس حجّ البیت مَن استطاع الیه سبیلاً	آل عمران : ۹۷	۸۰
و من یتوکّل علی اللّه فهو حسبُهُ	طلاق : ۳	۵۱۵
و من یعمل مثقال ذرّة شرّاً یَرَه	زلزال : ۸	۲۸۸
و من یُقاتل فی سبیل اللّه ... اجراً عظیماً	نساء : ۷۴	۲۸۸
و نجعلهم خیر الوارثین	قصص : ۵	۵۹
و نهی النفس عن الهوی فانّ الجنّةَ هی الماوی	النازعات : ۴۰-۴۱	۴۲۱
و هو علی کلّ شیءٍ قدیر	هود : ۴	۱۵۵
و یحکم ما یرید	مائده : ۱	۱۰۹ ، ۱۵۰ ، ۱۷۳
و یطعمون الطعام علی حُبّهِ مسکیناً و ...	دهر : ۸	۵۷
و ینصرک الله نصراً عزیزاً	فتح : ۳	۱۳۶ و ۱۶۴ و ۱۷۶ و ۱۹۸ و ۲۴۰ ، ۳۹۷
هباء منثوراً	فرقان : ۲۳	۵۹۶ ، ۶۲۰ ، ۶۲۱
یا ایّتها النفس المطمئنّة	فجر : ۲۷	۳۵۹
یریدون لیطفؤا نوراللّه بافواههم ... الکافرون	صف : ۸	۴۲۵
یفعل اللّهُ ما یشاء	آل عمران : ۴۰	۱۰۹ ، ۱۵۰ ، ۱۷۳
یوم یقوم الحساب	ابراهیم : ۴۱	۴۶۷

یوم ینفخ فی الصّور	انعام : ۷۳	۱۸۵
یؤمنون بالغیب و بالآخرة هم یوقنون	بقره :۳ و ۴	۵۷

نمایه

آب آمویه ۸۳، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۷۸، ۳۱۴، ۴۴۵، ۴۵۵

آب گرگان ۵۴۹

آب مرغاب ۲۷۱، ۲۷۷

آتالیق (منصب) ۵۹۴

آتالیق نورمحمد خان بن ایلخان بن دین محمد خان ۵۹۴، ۵۹۵ (آثار ندامت)

آجی چای (رودخانه) ۸۲۵، ۸۲۶

آخسته آباد ۱۳۰

آخلاط ۲۰۰

آذربایجان ۱۰۰، ۳۵۴، ۳۵۶، ۸۲۴، ۸۲۵

آستارا ۷۷، ۱۱۷

آغزیوار خان شاملو ۴۲۱، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۵۶

آفت تکلو ۴۱۲، ۴۲۱

آفریز (قلعه) ۶۹۴

آقا بیگ (پسر قاضی خان مقدم) ۸۲۳

آقا طهماسب رستمداری ۸۱۲

آق النگ ۳۱۴

آقا محمد (پسر آقا محمد روز افزون) ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۵

آقا محمد روز افزون ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۱۸، ۳۲۰، ۲۷۴، ۲۵۰،

آقری داغ ۵۳۸

آق فولاد ۲۶۱

آق فولاد بهادر ۲۶۱

آق قویونلو ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۶۱

آق گنبد (ییلاق در هرات) ۵۲۵

آگره ۴۸۶

آلاروق (قبیله) ۳۹، ۸۴، ۸۵

آلاروق (قریه) ۸۴

آلاورد (کنبد) ۸۴۸

آلباغ ۷۸۴

آلتون کوپرک ۴۲۹

آل عثمان ۲۸۴
آمل ۲۵۱، ۷۲۶، ۷۲۷
آمویه ← آب آمویه
آهو (باغ) ۳۶۶
آیبه سلطان ۱۹
آیسک (قریه) ۶۹۷
ابای ترکمان (امیر تراکمه) ۵۴۸، ۵۵۰
ابراهیم پاشا ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۵
ابراهیم خان ذولقدر ۳۱۵، ۵۰۹، ۵۱۷، ۶۱۵، ۷۶۳
ابراهیم خان موصلو (والی بغداد) ۴۰۱
ابراهیم (سردار کردان عثمانی) ۵۳۶
ابراهیم محمدخان ۷۵۲
ابراهیم میرزای بن بهرام میرزا ۵۷۹، ۵۸۰ (قتل)
ابرقوت ۶۷۹
ابر قوه ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۵
ابراهیم خان چامشلو ۷۸۳
ابراهیم سلطان (برادر امیر خان موصلو) ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵
ابن بزاز اردبیلی ۲۴، ۳۶، ۳۸، ۸۸
ابو اسحق ۲۰۸
ابوالحسن میرزای بن سلطان حسین میرزا ۲۸۲
ابوالخیر خان اوزبک ۵۳۱
ابوالفتح سلطان افشار ۴۸۴
ابوالقاسم بخشی (از امرای هرات) ۲۷۶
ابو سعید سلطان ۳۶۶
ابو سعید سلطان (پسر کوجونجی خان) ۲۶۲
ابوسعید گورکان ۲۴۷
ابو طاهر امینی ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۱
ابوفرداش ← محب علی بیگ
ابوطالب میرزا (پسر سلطان محمد خدابنده ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۲
آلارود (کلیسا)
ابو مسلم خان استاجلو (والی اسفراین) ۶۸۰، ۷۰۱، ۷۰۳
ابهر ۳۸۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۸۵
ابیورد ۴۵۴، ۴۵۹، ۵۹۲، ۷۴۹، ۷۶۳
احسن التواریخ (کتاب) ۲۳، ۳۶
احمدبن بویه ۶۴
احمد بیگ استاجلو ۵۰۷
احمد بیگ (برادر قزاق خان) ۵۶۱
احمد بیگ (پسر بزرگ علاءالدوله ذوالقدر) ۲۰۲، ۲۰۳
احمد بیگ صوفی اوغلی ۲۷۰، ۲۵۵
احمد بیگ موصلو (نبیرهٔ صوفی بیگ) ۴۰۳
احمد بیگ نور کمال ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۶۵، ۳۷۶، ۴۱۶
احمد بیگ نورکمال ۴۲۹ (محبوس در قلعهٔ النجیق)
احمد پاشا ۴۳۱
احمد جمال‌الدین محمد استرآبادی ۳۸۰
احمد سلطان افشار ۳۲۳، ۳۴۵، ۴۰۷
احمد سلطان ترشیزی ۸۱۲
احمد سلطان شاملو (حاکم سیستان) ۴۹۶
احمد سلطان شاملو (والی نیمروز) ۴۸۷، ۴۸۸
احمد سلطان مچکی ترشیزی ۸۵۷، ۸۶۰، ۸۱۶، ۸۸۱ (کوتوالی قلعه قندهار)
احمد سلطان (والی دامغان) ۲۳۲

احمد غفاری رازی (قاضی) ۲۴، ۳۹
اختیار الدین (قلعه) ۲۳۳، ۲۶۵، ۲۷۰، ۲۸۰، ۲۸۳، ۳۳۵، ۳۳۹، ۳۴۰
اخسیکت ۷۳۸
اخلاط ۴۱۴، ۴۳۳، ۴۳۵، ۵۳۴، ۵۳۷، ۷۸۰
اخی سلطان نکلو ۳۹۴
ادهم (راهزن) ۲۷۹
ارامنه ۶۲۹
ارامنه جلفا ۷۷۱ (کوچ به اصفهان) ۷۷۲، ۷۷۶
ارامنهٔ آذربایجان ۸۴۰
ارجوان (منطقه) ۱۱۷
ارجیس ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۵، ۵۳۴، ۵۳۵، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۳، ۸۶۴
اردبیل ۱۹، ۴۰، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۸۵، ۸۹، ۹۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۸، ۳۵۹، ۶۵۰، ۷۹۳، ۸۳۸، ۸۹۷،
اردوغدی خلیفه نکلو ۶۱۶، ۶۱۷
ارزروم ← ارزنةالروم
ارزنجان ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۶۰، ۱۹۶
ارزنةالروم ۷۷، ۵۱۱، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۹، ۷۸۶، ۸۲۳
ارس ۱۳۱، ۱۴۳، ۱۵۶، ۵۱۲، ۵۱۹، ۶۰۱، ۷۹۳
ارسباران ۷۹۳
ارش (ولایت) ۵۰۷
ارشلو (ایل) ۶۷۸، ۷۱۳
ارغونشاه ۸۶
ارغونیه ۳۳۲
ارک بغداد ۸۸۷
ارمن ۴۱۴، ۵۳۸، ۷۷۰
ارمنی ۸۸۹
ارومی = ارومیه ۸۰۷، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۹۲۱
ارونق کوه ۷۸۵
ازبکیه ۴۰۵، ۴۰۶
ازغند ۵۶۷، ۶۸۱، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۱، ۶۹۴
استاجلو = استاجلوان ۱۲۶، ۳۸۱، ۳۸۴، ۳۸۵، ۴۰۴، ۵۰۱، ۵۷۴، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۸، ۶۶۱، ۶۶۲، ۷۱۵، ۸۱۹، ۸۲۰
استاد شیخ توبچی ۴۷۰
استانبول ۲۹، ۵۰۷، ۸۳۸
استخر فارس ۲۵، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۷، ۷۱۷
استرآباد ۶۵، ۲۳۲، ۳۸۰، ۳۸۹، ۴۷۳، ۵۴۸
اسحق اردبیلی ۶۷
اسحق بیگ ۳۴۳
اسحق خان (از یاران امیر خان موصلو) ۳۳۵
اسحق خان (برادر زاده مرشد قلیخان) ۶۶۴
اسحق شیری ۲۰۸
اسدی طوسی (شاعر) ۶۰۳
اسفراین ۲۰، ۲۶۶، ۲۷۲، ۳۱۳، ۳۸۹، ۵۹۲، ۷۰۴
اسفرنجان ۲۶۶، ۳۱۳
اسفزار (قریه) ۳۴۲، ۳۴۵، ۵۶۵
اسفندیار بیگ انیس ۸۵۲
اسکندر پادشاه (والی ارزنةالروم) ۵۳۶، ۵۳۷
اسکندر مقدونی ۵۸۱
اسلام بیگ شاملو ۷۴۵
اسمعیل (ع) ۱۰۳
اسمعیل میرزا ← شاه اسماعیل دوم
اسمی خان شاملو ۶۰۲، ۶۰۴، ۶۲۹، ۶۳۶، ۶۴۰

، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۶۹، ۶۷۱ (قتل)
اشرار طبرسران ۸۰۹، ۸۱۰
اشرف (شهر) ۸۴، ۸۴۱
اشکمبر کلبیر (ییلاق) ۵۰۹، ۵۱۰، ۸۲۱
اشکوان ۶۲۲
اصفهان ۶۵، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۷، ۲۲۱، ۲۶۵، ۲۸۲، ۲۸۳، ۴۰۹، ۵۱۲، ۷۵۹ (عمارت مناطق به دست شاه عباس) ۸۷۴
اصلان پاشا ۸۹۸
اعتمادالدوله حاتم بیگ وزیر ۷۲۸
اعتمادالدوله ← خرم شاه سلیم
اعتمادوالدوله حاتم بیگ اردوبادی ۸۰۶، ۸۰۹، ۸۱۶، ۸۱۸ (فوت)
اعتمادالدوله غیاث بیگ (از نزدیکان اکبر شاه) ۸۷۸
اعراب ۶۲۹، ۸۵۸
اعراب مشعشع ۷۲۹
اغرلو محمد جرکس ۵۵۴
افشار ۴۱۱، ۷۰۹، ۷۱۳، ۷۲۸
افشار فارس ۷۲۹
اکراد ۵۳۵، ۶۲۹، ۷۰۸، ۷۲۸، ۷۳۶، ۷۵۶، ۷۶۸، ۷۸۴، ۸۵۸
اکراد مراغه ۸۱۸، ۸۲۱
اکرار رومیه ۸۶۵
الامه تکلو ۴۱۱، ۲۱۳، (فراریه عثمانی)، ۴۱۴ (در روم) ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲ (فتح یتلیس به نفع عثمانی)، ۴۲۵ (امارت تبریز از سوی عثمانی)، ۴۲۶، ۴۲۸، (فرار از تبریز)
البرز ۸۴۶
الجنبق ۴۲۹
القاص میرزا ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۳، ۴۷۶، ۴۷۷، ۵۰۰، ۵۰۱ (عصیان) ۵۰۲ (کشتن بیگ‌اوغلی) ۵۰۶، (تقاضای عفو) ۵۰۷ (فرار به خاک عثمانی) ۵۰۸ (رسیدن به حضور سلطان سلیمان قانونی) ۵۱۱ (یورش به بغداد و اصفهان) ۵۱۲ حرکت به سوی شیراز) ۵۱۳ (در مسیر بغداد) ۵۱۴ (آثار ندامت) ۵۱۵ (بخشش از سوی شاه طهماسب) ۵۱۶ (ملاقات با بهرام میرزا در قلعه سرخاب) ۵۱۷ (تبعید به قلعه قهقهه) ۵۱۸ (مرگ)، ۵۲۱
الله اکبر (عقبه) ۷۱۹
الله قلی بیگ قورچی باشی قاجار ۷۳۷، ۷۷۲، ۷۸۵، ۷۸۹، ۷۹۴، ۷۹۹، ۸۰۱
الله ویردی خان قولر آغاسی ۷۱۶، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۴۶، ۸۲۴، ۷۶۱، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۱، ۷۹۰، ۸۲۴
الموت [قلعه ۰] ۶۷۲
النجق (قلعه) ۸۵۲
الوار ۴۸۱، ۶۲۹، ۷۰۸، ۷۳۶، ۸۵۸
الوار فارس ۷۲۹
الوار کوه گیلویه ۵۸۵، ۷۲۶، ۷۲۸، ۸۵۹
الوند (از امرای گرجستان) ۳۱۸
الوند خان افشار ۴۲۵، ۴۳۵
الوند (کوه) ۱۶۷، ۶۲۰
الوند میرزا ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲
الوند میرزا آق قویونلو ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۷
الیاس بیگ ۱۶۸
الیاس بیگ ایغور اوغلی ۱۷۳
الیاس بیگ ایواوغلی ۱۳۹

الیاس بیگ ذوالقدر ۱۸۴
امافلی خان (پسر الله ویردی خان) ۸۲۶
امامزاده سهل بن علی ۳۱۳، ۴۱۲
امامزاده سید حمزه (خراسان) ۶۶۰، ۶۶۲
امامزاده‌ها رون ولایت (اصفهان) ۷۱۴
امامقلی بیگ ۷۵۳
امامقلی بیگ (ملازم خان حاکم شیراز) ۸۹۸
امامقلی خان (پسر الله ویردیخان) ۸۵۸، ۸۶۷، ۸۷۰
امامقلی خان قاجار ۶۶۴، ۶۸۸
امام قلی میرزا ۵۷۸
امت بیگ (؟) ۴۳۹، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۵۲
امت بیگ استاجلو (قاتل مرشد قلیخان) ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۷۵، ۶۸۰
امت بیگ صوفی اوغلی استاجلو ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۴، ۲۶۵
امرای آذربایجان ۸۹۳
امیر اردو شاه ۲۹۵
امیر اسحق (والی رشت) ۲۰۵
امیر اصلان خان استاجلو ۶۵۱، ۶۶۴
امیر الامر (منصب) ۶۸۰
امیر بابا (محافظ طبس) ۱۸۴
امیر بک روملو ۴۲۰
امیر بیگ کججی ۵۲۴
امیر بیگ کنججی ۵۲۴
امیر بیگ موصلو ۲۰۰
امیر تیمور گورکان ۹۰، ۹۷، ۲۵۷، ۲۸۴، ۳۳۳، ۵۸۱، ۸۷۵
امیر جعفر ساوجی ۳۷۹
امیر جعفر قزاگوز ۳۲۷، ۳۲۸
امیر جمال الدین شرنگی استرآبادی ۲۹۲
امیر جمال الدین عطاءالله محدث ۳۴۰
امیر جمال الدین محمد صدر ۲۴۳، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۵۵، ۳۶۰، ۳۶۳
امیر جمبل (از مقربان کامران میرزا) ۴۹۸
امیر چوپان سلدوز ۷۸، ۷۹، ۸۰
امیر حسام الدین (پدر امیره دیباج) ۱۹۱، ۳۰۹، ۳۱۰
امیر حسن قاضی ۴۴۹
امیر حسین خطیب ۴۵۰، ۵۶۱
امیر حسین قاضی ۴۵۰، ۴۵۲
امیر حسین کیا (والی رستمدار) ۱۶۸، ۱۷۳ (مرگ) ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸
امیر خان اقطع ← امیر خان کرد
امیر خان ترکمان (سرخیل سپاه آذربایجان) ۶۰۱
امیر خان ثانی موصلو ۵۷۶
امیر خان جولاق ← امیر خان کرد
امیر خان کرد ۷۶۷، ۸۰۶، ۸۰۹، ۸۱۶، ۸۱۹، ۸۲۰ (مرگ)
امیر خان موصلو (پدر امیر خان)۲۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۱، ۳۱۴، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۴۲، ۳۴۳ (سوء سیاست در خراسان) ۴۰۱، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۹۰، ۵۹۱، ۶۳۹ (حبس و قتل)

امیرخان موصلو ۳۵۲ (فوت)
امیر خان موصلو (والی تبریز) ۶۲۸
امیر خواجه کلان (والی قندهار) ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱ ، ۴۶۲ ، ۴۶۳ ، ۴۶۸ ، ۴۷۰ ، ۴۷۱ ، ۴۷۲ (فرار از قلعه و گرفتاری ، و قتل)
امیر خواند ۳۴۷ ، ۳۵۱
امیر ذوالنون ارغون ۲۸۰
امیر رکن‌الدین غلیظی ۶۶۱
امیر زکریای کرد (امیر اکراد) ۷۸۴ ، ۷۹۳ ، ۸۶۵
امیر زین‌الدین خطیب ۴۵۰
امیر زین‌الدین صفوی ۲۶۹
امیر زین‌العابدین صفوی ۲۶۴ ، ۲۵۸
امیر زین العابدین علی ۳۵۱
امیر سلطان ابراهیم امینی ۴۰۹ ، ۴۴۳ ، ۴۴۴ ، ۴۴۹
امیر سلطان ایناق روملو ۴۲۳
امیر سلطان ترکمان ۲۷۹ ، ۲۹۵
امیر سلطان روملو ۴۳۰
امیر سلطان محمود ۲۷۰
امیر سلطان محمود (پسر سید باغبان) ۲۳۳
امیر سلطان موصلو ۲۸۰ ، ۲۹۶ (لله‌گی طهماسب میرزا) ۲۹۷
امیر سید شریف جرجانی ۴۶۱
امیر سید شریف صدر ۲۸۶ ، ۲۸۸
امیر سید علی (از سادات شوشتر) ۵۱۳
امیر شاه محمد سیف الملوک ۳۲۴ ، ۳۲۶ ، ۳۲۶ ، ۳۲۷ ۳۲۸
امیر شاهی سبزواری (شاعر) ۴۹۱
امیر شمس الدین علی سبزواری ۴۰۱
امیر شهاب‌الدین (از سادات اسناجلو) ۲۹۲
امیر عبادالدین محمود ۲۷۰ ، ۲۷۱
امیر عبدالباقی ۲۷۳ ، ۲۸۲ ، ۲۸۸
امیر عبدالصمد جمشیدی ۶۱۱ ، ۶۱۲
امیر عبدالعظیم بابلکانی ۵۱۶
امیر عبدالکریم (والی ساری) ۲۵۱ ، ۲۵۴ ، ۲۵۵ ، ۲۵۶ ، ۲۷۴ ، ۳۰۵ ، ۳۰۸ ، ۳۱۸ ، ۳۲۰ ، ۳۲۱
امیر عبدالوهاب (از سادات شوشتر) ۵۱۳
امیر عطاالله ۲۲۵
امیر علیشیر نوایی ۶۵
امیر عمادالدین محمود ۲۶۵
امیر عمادالدین محمود اصفهانی ۲۶۵
امیر غیاث الدین محمدبن امیر یوسف ۲۵۹ ، ۲۹۶ ، ۳۳۰ ، ۳۳۱ ، ۳۳۲ ، ۳۳۵
امیر غیاث الدین محمد رازی ۲۷۰ ، ۲۷۲
امیر قاسم خطیب ۴۵۰
امیر قوام‌الدین حسین نقیب اصفهانی ۳۶۳
امیر کمال‌الدین حسین ابیوردی ۱۸۳
امیر گونه خان قاجار (والی ایروان) ۷۷۵ ، ۷۸۵ ، ۷۸۹ ، ۸۶۴ ، ۸۵۷ ، ۸۹۳ ، ۸۹۴
امیر محب منکان ۴۴۹ ، ۴۵۰
امیر محمدبن امیر یوسف ۲۵۹ ، ۲۶۴ ، ۲۷۵ ، ۳۲۳
امیر محمد ولی بیگ ۱۸۴
امیر مرتضی (معلم سلطان محمد میرزا) ۴۶۱
امیر نجم‌الدین مسعود زرگر ۱۹۱
امیر نظام‌الدین عبدالکریم ۲۵۱ ، ۲۷۸ ، ۲۸۶
امیر نعمت الله ولی یزدی ۲۷۳
امیر نقیبی ۳۲
امیره دیباج (حاکم فومن و رشت) ۲۸ ، ۳۰۹ ، ۳۱۰

۳۱۳، ۳۱۴، ۴۳۶، ۴۳۷
امیر باراحمد خوزانی ۲۲۱، ۲۲۳
اندخود ۷۵۴، ۷۵۷، ۲۷۹، ۲۸۰
انزل ۸۰۷، ۷۶۷، ۷۸۴، ۸۲۳
انطی (قلعه) ۵۳۹
انوار، عبدالله ۳۰
انوری (شاعر) ۷۸، ۸۳۲
انیس البهیه ← دورمیش خان
اوبه ۸۸۳
اوجان (آذربایجان) ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۶۴، ۲۹۳، ۳۵۹، ۷۶۸، ۸۲۱
اوچ کلیسا ۵۱۱
اوخلو (قبیله) ۵۴۷، ۵۴۸
اورخان (پسر سلطان با یزید) ۵۵۵
اوزاپخی (منصب) ۵۹۸
اوزبک سلطان ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹
اوزبکیه ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۵۲، ۲۵۸، ۲۷۵، ۲۹۵، ۳۹۳، ۴۸۷، ۵۲۴، ۸۸۱
اوزون بهبود ۸۵۲
اوزون حسن ۹۳، ۹۶، ۱۴۵، ۱۶۲، ۱۱۹، ۳۲۲
اوس خان اروملو (امیر شیروان) ۵۹۹، ۶۰۳
اوغلان امت چاوشلو ۱۹۶
اوغلان بوداق چگنی (حاکم اسفراین) ۵۹۴، ۵۰۶ (تقاضای عفو)، ۵۰۷ (فرار به عثمانی)
اولاد (قله) ۳۰۳، ۳۲۰، ۴۲۸
اولو (قبیله) ۵۴۷، ۵۴۸
اویس سلطان ۵۲۷، ۵۳۲
اهواز ۴۱، ۲۳۰، ۱۶۸، ۶۲۸
ایروان ۷۷۰، ۸۵۷
ایشبک آقاسی (منصب) ۵۴۰، ۵۵۰، ۷۳۰
ایغار (ییلاق) ۳۰۳
ایقوت میرزای استاجلو ← ایغور بیگ استاجلو
ایغود بیگ استاجلو ۴۹۷
ایکونمور ← خان عالم
ایلدرم با یزید ثانی ۲۸۴
بابا خاکی [النگ -] ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۷۹
بابا سلیمان استاجلو ۱۹۶
باب‌الابواب ۵۹۹، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۴
بابر پادشاه ۳۱۹، ۸۷۵
باخرز ۴۵۴، ۴۶۷، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۶۳، ۶۸۹، ۷۶۳
بادغیس ۲۲۹، ۲۷۶، ۲۷۸، ۶۱۰، ۶۷۵، ۷۴۵
بادنجان سلطان روملو ۲۵۸
باربی (پسرجان وفامیرزا) ۳۹۰، ۳۹۱
باروق (قریه) ۱۹، ۱۱۲
باریک بیگ ۲۰۸
بازار گیلانیان ۸۴۱
بازی گنجفه ۶۷۵
باشناق قرا ۴۴۱
باشنان قراتای ۴۲۷، ۴۳۹
باشلیغ قورچیان (منصب) ۴۹۷
باشلیغ (منصب) ۶۱۱
باشی آجوق ۸۴۸
باغ امامزاده سید حمزه (خراسان) ۶۶۲
باغ زاغان [درب -] ۳۳۵، ۳۳۶
باغ سعادت آباد ۵۵۱، ۵۵۴
باغلان ۶۶۳
باغ مراد ۴۵۰، ۶۵۳، ۶۵۴
باغ نظر (مازندران) ۸۴۰

باغ نقش جهان اصفهان
باقلان ۲۵۷
باقی سلطان (برادر دیتم سلطان) ۶۹۲ ، ۶۹۴ ، ۶۹۹ ۷۳۹ ، ۷۴۰
باقی میرزا ۷۵۴ ، ۷۵۶
باکو ۱۳۹ ، ۱۴۰ ، ۲۲۵ ، ۷۸۳
بالا خیابانی ← عبدالحسین بروجردی [حاج شیخ]
بانبوش ۸۸۲ ، ۸۸۳
باورد ۲۸۲
بایسنقر میرزا ۱۰۶ ، ۱۰۷
بایقور میرزا (از قورچیان امیر خان موصلو) ۳۳۰
بتلیس ۲۰۰
بحریان (دشت) ۷۰۶
بحرین ۷۳۶
بخارا ۲۵۷ ، ۲۷۵ ، ۳۹۰ ، ۴۵۳ ، ۴۵۶ ، ۵۱۵ (بخشش از سوی شاه طهماسب) ۷۳۶
بداق خان قاجار ۴۳۰
بدخشان ۲۵۸ ، ۲۵۶ ، ۲۴۷ ، ۲۷۸ ، ۳۳۳ ، ۴۹۸ ، ۶۶۳ ، ۷۳۶
بدرخان استاجلو ۳۸۱ ، ۴۱۹ ، ۵۴۸
بدلیس ۴۱۴ ، ۴۲۰ ، ۴۲۲
بدیع الزمان میرزا (پسر بهرام میرزا) ۳۳۸ ، ۵۵۹
براش سلطان ۶۶۲
برج سفید ۸۰۲
بردع ۵۲۰ ، ۶۳۳ ، ۸۰۹
برسا ۲۸۴
برون سلطان تکلو (تیولدار مشهد) ۳۷۸ ، ۳۸۲ ، ۳۸۴ ، ۳۸۸ ، ۴۲۳
برهان (ازاولاد شیروانشاه) ۵۱۱ ، ۵۱۲ ، ۵۱۸ ، ۵۱۹ ، ۵۲۰ (مرگ)
بسطام ۲۳۲ ، ۲۷۴ ، ۴۳۸ ، ۶۷۳ ، ۶۷۴ ، ۷۳۶ ، ۷۳۷
بش یارماق ۲۶۶
بصره ۸۹۸
بطحا ۲۳۳
بعلبک ۸۵۸
بغداد ۱۹ ، ۲۳ ، ۱۶۱ ، ۱۸۰ ، ۲۰۶ ، ۲۰۹ ، ۲۱۰ ، ۲۱۳ ، ۲۱۴ ، ۴۲۶
بغلان ۷۳۶
بکتش خان استاجلو ۶۷۱ ، ۷۵۱ ، ۷۵۶
بکتش خان افشار (والی ترکمان) ۶۷۳ ، ۶۷۸ ، ۶۸۰ ، ۷۰۷ ، ۷۰۸ ، ۷۱۱ (مرگ) ، ۷۱۲
بکرسو باشی (حاکم بغداد) ۸۸۵ ، ۸۸۶
بکر (ولایتی در هند) ۴۸۶
بلخ ۲۲۹ ، ۲۲۸ ، ۲۷۹ ، ۴۲۲ ، ۴۸۴ ، ۶۶۳ ، ۷۵۶
بلخیان ۲۷۸
بناب (آذربایجان) ۳۱۵ ، ۳۱۷ ، ۳۲۱ ، ۳۳۱
بنیاد خان ذوالقدر ۷۲۱
بنی امیه ۲۴۶
بواب (منصب) ۶۷۱
بوالخار (مکان) ۳۰۷
بوانات فارس ۴۱۱ ، ۴۱۳
بوداق خان چگنی ۶۰۹ ، ۶۱۳ ، ۶۱۵ ، ۶۵۱ ، ۶۵۵ ، ۶۵۶ ، ۶۶۰ ، ۶۶۴ ، ۷۰۶ ، ۷۴۶
بوداق خان قاجار ۴۹۶ ، ۴۹۷ ، ۵۰۰
بوداق سلطان ۵۳۱

بوریاباد (قلعه) ۵۶۸
بویا سلطان ۲۷۸
بهاءالدوله بهرام میرزا ۳۱
بهبود علی بیگ جاذبی ۶۶۱
بهرام بیگ قرامانی ۱۹۳
بهرام میرزا ۴۱، ۲۹۷ (ولادت) ۹۹، ۴۰۷۲، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۲۳، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۵۶، ۴۹۴، ۴۹۵، ۵۰۱، ۵۱۶ (ملاقات با القاص میرزا در قلعهٔ سرخاب)
بهریز (داروخانه) ۸۹۷، ۸۹۸
بیات (ایل) ۶۸۰، ۷۰۶
بیت‌الله الحرام ۹۰
بیرام اوغلان اوزبک ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۵۲۴، ۵۳۵
بیرام بیگ بهارلو ۵۰۰
بیرام بیگ قرامانی ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۶۴، ۲۴۹، ۲۶۲، ۷۰۰
بیرجند ۵۳۰
بیقرد (دره) ۱۳۳، ۴۷۶، ۴۷۷، ۵۱۹، ۷۰۰
بیگ اوغلی (از امرای استاجلو) ۵۰۱، ۵۰۲
بیگدلی (ایل) ۷۶۸، ۸۱۹
بیگر بیگی فارس (منصب) ۶۸۰
بیگم (خواهر سلطان حسین میرزا) ۴۹۰
بیگم (همسر سلطان محمد خدابنده) ۶۰۰
بیگ وردی بیگ ۸۵۹
پاسین ۵۱۱
پاشا (منصب) ۷۷۸
پاکیزه اماقلی ← امامقلی بیگ
پاوک (مکان) ۴۳۸
پرویز ساسانی (شاه ایرانی) ۲۱۳
پریان [رباط -] ۳۳۵، ۵۶۴، ۷۴۱، ۷۴۲
پری خان خانم ۲۲، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۸۴
پشمینه پوشان (منصب) ۷۰۷
پشین (النگ) ۳۴۱، ۴۲۰
پل خاتون ۵۲۷
پل (محل) ۲۷۹
پهلوان قمری (از امرای ماوراءالنهر) ۵۵۷،۵۵۸
پهلوان مراد (از تفنگچیان خراسان) ۸۲۷
پیاده تفنگچی ۶۹۰
پیاده توپچی روم پنجگری
پیاده توپچی (منصب) ۶۶۷، ۶۶۸
پیر احمد بیگ (نایب امیر خان موصلو) ۳۳۵، ۳۴۰، ۳۵۱
پیر بوداق خان پرناک (حاکم تبریز) ۷۷۱، ۸۲۹
پیر حاجی بیگ جهاندار ۶۶۳
پیر غیب خان ۵۹۹
پیر غیب خان استاجلو (حاکم ترشیز) ۶۵۱
پیر محمد خان بن جانی بیگ سلطان (والی بلخ) ۵۵۷، ۵۵۶
پیر محمد داروزی [بغعه -] ۷۸
پیرنیق (دیه)
پیروی خان اوزبک ۹۰
پیره احمد بافلاتی ۸۴
پیره زکریا ۸۴
پیری بیگ سلطان ۲۷۶
پیری بیگ قاجار ۱۴۶
پیکر سلطان قاجار ۸۵۳
تاتار (ایل) ۵۳۸، ۵۴۰

تاتار (ایل) ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۳
تاتار سلطان (پسر ثرودالدین اوغلی) ۵۰۳
تاج الدین ابراهیم گیلانی (پدر شیخ زاهد) ۳۸
تاج الدین ابراهیم ← شیخ زاهد گیلانی
تاجیک ۴۴۳، ۶۵۹
تاریخ عباسی (کتاب) ۲۳
تاشکند ۵۳۱، ۷۳۶، ۷۵۳، ۸۳۰
تبارزه ۷۶۸ (قتل و غارت رومیان) ۷۶۹، ۷۷۰، ۸۲۶، ۸۲۸، ۸۴۰
تبریز آباد اصفهان (امارت) ۷۶۲
تبریز ۱۷، ۱۹، ۲۷، ۸۵، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۲۲، ۳۱۷، ۳۷۹، ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۲۸، ۵۰۰ (شیوع وبا و طاعون)، ۵۰۸، ۶۲۸، ۶۳۳ (بنای با روی جدید توسط عثمان پاشا) ۶۳۴، ۷۷۰ (تخریب حصار بدست شاه عباس اول) ۸۲۵، ۸۲۶
تخت رستم (کوه) ۷۶۰
تخته بیگ بن شیخ احمد آقای میر غضب (ایلچی شاه عباس جهت صلح با سلطان عثمانی) ۸۷۴
تخته بیگ (پسر احمد آقا) ۸۹۹
تراکمه - ترکمان ۱۵۰، ۱۵۱، ۶۰۸، ۶۱۰
تراکمهٔ اوخلو (قبیله) ۵۴۸
تربت جام ۳۵۰، ۵۹۱
تربت حیدریه ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۶۵۵
ترجان (ییلاق) ۱۶۰
تردی بهادر (سردار اوزبک) ۶۸۸
تردی لنده ← تردی بهادر
ترشیز ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۹، ۶۲۶، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۸۸، ۸۸۱
ترکستان ۲۵۷، ۲۹۵، ۳۳۵، ۸۳۴
ترکمان کندی (مکان) ۷۶۶
ترکیه ۲۹
ترمذ (معبر) ۲۷۹
(تسلیم بغداد به سلکان سلیمان)
تفت (قریه) ۷۰۹
تفلیس ۴۸۳، ۶۳۳، ۷۹۳، ۷۹۷، ۸۵۴
تفنکچی قدرانداز (منصب) ۵۶۷
تفنگ اندازان ۷۷۲
۵۰۶(تقاضای عفو) ۵۰۷(فرار به خاک عثمانی)
تکلو پاشا (والی وان) ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵
تکلو (قبیله) ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۴، ۴۰۴، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۲۵
تلوار (روخانه) ۳۰۳، ۳۱۵
تموک (قلعه) ۵۲۳
تموک (قلعه) ۵۲۳
تنبل خواجه میرآخور ۳۹۹
تواچیان (منصب) ۵۳۸، ۷۶۷
توپچیان اصفهانی ۷۸۵، ۷۸۸
توپچیان خراسانی ۷۸۸
توپچیان روم ۷۸۸
توپچیان قدرانداز (منصب) ۵۶۸، ۶۸۱، ۶۹۲، ۷۷۲، ۷۷۳
توپچی باشی ۷۸۷
توراندخت ساسانی ۶۰۰
توکل بن اسمعیل بزاز ← ابن بزاز

توکل خان (والی تاشکند) ۷۵۳
توکلی خان گراملی ۷۸۴
تول (قبیله) ۳۹
تول (قریه) ۸۴
تولیان ۸۴ ، ۸۵
تون ۸۹ ، ۵۴۶ ، ۵۶۱ ، ۵۹۱ ، ۶۰۷ ، ۶۸۸ ، ۸۸۰
تونیان (قریه) ۴۴۳
تیغیندان ۶۷۵
تیمری (ایل) ۵۲۵
تیموران ۴۸۶
تیمور قاپی ← باب‌الابواب
تیولدار ۴۹۷
ثمود ۴۲۴
جاجرم ۲۳۳
جاوچیان (منصب) ۶۵۳ ، ۶۶۲
جاوچی باشی ۷۸۸ ، ۷۲۴
جامع بزاز خانی اصفهانی ۷۶۰
جان وفا میرزا ۲۳۳ ، ۲۳۹ ، ۲۴۰ ، ۳۸۰
جان ۷۴۱ ، ۷۶۳
جانی بیگ ۳۹
جانی بیگ سلطان ۲۷۰ ، ۲۷۱ ، ۲۷۸ ، ۲۵۸ ، ۳۹۴ ، ۳۹۵ ، ۳۹۶ ، ۳۹۷ ، ۳۹۹ ، ۴۸۴
جانی قربانی (ایل) ۶۵۹
جانی مالای شماخی (ییلاق) ۵۰۸
جاهی ← سلطان ابراهیم میرزا
جبار قلی سلطان ۶۳۶
جوا (ولایت) ۲۵۲
جرجان ۱۷۹ ، ۲۵۵ ، ۳۷۸ ، ۴۷۳
جعفر بیگ (پسر فزاق خان) ۵۶۳
جعفر بیگ کنگرلو ۵۵۱
جغال اوغی ← سنان پاشا وزیر
جغتای ۸۸۱
جفنو (رودخانه) ۸۲۲
جلال الدین اکبر شاه گورگانی ۸۷۵
جلال الدین محمد یزدی (مؤلف تاریخ عباسی) ۲۳
جلال خان بن دین محمدخان (والی مرو) ۵۹۱ ، ۵۹۲ (حمله به خراسان) ۵۹۵ ، ۵۹۷ (شکست از مرتضی قلی خان) ۵۹۸ (قتل)
جلالی (قوم) ۸۰۶ ، ۸۰۹
جلایر (قریه) ۶۵۹
جلفا (اصفهان) ۷۶۲ ، ۷۷۲
جلفا (نخجوان) ۷۱
جلودار (منصب) ۸۵۱
جمال‌الدین گیلانی ۳۸
جمشیدی (ایل) ۵۲۵
جنابد (شهر) ۱۸ ، ۵۴۶ ، ۵۶۱ ، ۶۸۰ ، ۶۹۰ ، ۶۹۱ ، ۶۹۵ (قحطی و قتل عام مردم)
جند ۲۴ ، ۷۳۶
جنگ چالدارن ۲۸۶ ، ۲۹۳
جنگ سلطانی (اصطلاح) ۳۹۴ ، ۵۲۲ ، ۵۳۵ ، ۵۶۸ ، ۶۳۶ ، ۶۸۵ ، ۸۰۲
جنود ماوراءالنهر ۲۳۵ ، ۳۷۸
جنید بغدادی ۳۸ ، ۷۳
جواد [معبر-] ۵۱۹ ، ۶۰۱
جوبیه سلطان تکلو ۲۷۷ ، ۲۷۸
جوجم قلی دیوانه ۷۰۳
جوجی خان بن چنگیز ۸۷

جورجی سلطان ۳۲۰
جورجی سلطان (حاکم کردستان) ۳۱۱
جودی (کوه) ۶۲۰
جوره آقاسی (از امرای اوزبک) ۶۶۳
جوشن میرزا ۱۴۴
جوقه بیگ داروخانه ۱۸۰
جوقه سلطان تکلو (حاکم اصفهان) ۳۷۸ ، ۳۸۰ ، ۳۸۱ ، ۳۸۶ ، ۳۸۷ ، ۳۹۳ ، ۳۹۴ ، ۳۹۶ ، جوقه سلطان ۴۱۰ ، ۴۱۱ (مرگ) ۴۲۷
جوین ۵۹۲
جهان آرا (کتاب) ۲۲ ، ۳۹ ، ۱۵۳ ، ۵۵۱ ، ۹۰۳
جهان آرای (باغ) ۳۴۲ ، ۳۴۳
جهانشاه قره‌قویونلو ۱۱۹
جهان نما (کوشک) ۶۳۶
جیحون ۲۲۹ ، ۲۶۹ ، ۲۷۱ ، ۴۱۷ ، ۴۲۲
جیش میرزا ← قلی بیگ
چابان سلطان ← محمد بیگ استاجلو
چاچکنو ۲۴۹ ، ۳۲۶ ، ۳۲۸
چاشنی گیر (منصب) ۵۵۵
چالدران ۲۸۶ ، ۲۹۰ ، ۵۱۰ ، ۷۸۳ ، ۹۰۲
چال سیاه (مکان) ۳۰۷
چاوشباشی (منصب) ۵۵۱ ، ۹۰۰
چخور سعد ۱۲۳ ، ۱۴۷ ، ۲۸۶ ، ۵۱۱ ، ۵۲۴ ، ۵۵۲ ، ۷۷۰ ، ۷۸۳
چراغ سلطان ۵۰۹ ، ۵۱۲
چرانداب سلطان شاملو ۵۲۳
چرکس = چراکسه (ایل) ۹۴ ، ۷۱۶ ، ۸۵۱ ، ۸۸۹
چرکس (ولایت) ۹۴
چریک (منصب) ۴۸۱ ، ۷۳۲
چغچران ۲۹۵ ، ۳۲۵ ، ۳۲۶
چکرکه سلطان شاملو (حاکم سبزوار) ۳۹۳
چگن (ایل) ۷۵۶
چل پاشا ۸۲۷
چلمه سلطان استاجلو ۷۸۴
چنگ سلطان ۶۱۰
چنگیز خان ۸۷
چوبداران (منصب) ۶۷۱
چوپان بیگ انجک اوغلی ۵۰۷
چوبانیه ۸۵
چوره (ایل) ۶۹۱
چهار باغ میرزا پیر بوداق ۲۱۰
چهار جوی (قلعه) ۸۳۰
چهاریار ← خسرو بیگ چهاریار
چهل دختران [رباط -] ۳۳۵
چیگ یین (جمعیت) ۷۲۴
حاتم بیگ (وزیر کنش خان والی ترکمان) ۷۰۹ ، ۷۱۵
حاجی بیگ (سردار رومی) ۴۳۲
حاجی کوتوال ۶۱۱
حافظ احمد شاه ۲۳ ، ۸۶ ، ۹۰۰
حبشه ۸۶۷
حبیب السیر ۲۲ ، ۳۹ ، ۳۴۱ ، ۳۴۷ ، ۹۰۲
حجابت (منصب) ۷۳۰
حدادان (شغل) ۷۲۱
حسن آقا شاملو ۴۳۸
حسن بیگ روملو ۲۳ ، ۳۶ ، ۴۱ ، ۴۲

حسن بیگ سراب ۵۲۵
حسن بیگ شکر واغلی ۱۲۵
حسن بیگ لله ۱۵۵
حسن بیگ بوزباشی استاجلو ۴۳۱، ۵۱۷، ۵۵۲، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶
حسن بیگ ← اوزون حسن
حسن چلبی ۳۴۹
حسن خان افشار ۸۸۵
حسن خان لر ۸۸۵
حسن سلطان افشار ۴۳۵
حسن سلطان ری شهری ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳
حسین بن علی (ع) ۱۹، ۱۱۲، ۲۱۰، ۲۱۱، ۷۲۳
حسین بیگ ا... ۱۱۲، ۱۲۲
حسین بیگ اسحق ۳۴۱
حسین بیگ (برادر قاسم بیگ مهردار) ۳۴۳
حسین بیگ علیخانی ۱۱۱، ۱۱۲
حسین بیگ لله ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۶۴، ۱۸۰، ۲۰۸، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۵۸، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۰، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۸
حسین خان (برادر درویش خان) ۳۶۵، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲
حسین خان بیگ ۵۶۳
حسین خان تکلو ۴۲۳
حسین خان شاملو ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۱ (دریافت خلعت از شاه طهماسب) ۴۰۴، ۴۱۰ (صلح با عبید خان) ۴۲۷، ۴۲۸ (قتل)
حسین خان شاملو قورچی شمشیر ۷۴۶
حسین خان شاملو قورچی شمشیر (حاکم قم) ۷۳۲
حسینقلی بیگ (برادر قزاق خان) ۵۶۳
حسینی خان شاملو ۴۲۰، ۵۷۹، ۸۷۵
حصار (دروازه) ۴۵۳
حصن کیفا ۱۶۰
حضرت محمد(ص) ۹۰۰
حق نظر اوغلان اوزبک ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸
حلب ۵۳۸، ۷۷۷، ۷۸۶، ۸۹۸
حلواچی اوغلی ۵۸۵
حله ۸۹۸
حمزه سلطان ۲۵۷
حمزه سلطان (پسر عم مرشد قلیخان) ۶۸۰
حمزه سلطان جامشلوی ذوالقدر ۳۸۰
حمزه سلطان قازن ۴۰۴
حمزه میرزا ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۸، ۵۹۰، ۶۳۴، ۶۳۹ (مخالف ترکمان و تکلو)، ۶۴۲ (دفع طغان امرای تکلو) ۶۴۷ (قتل) ۶۵۰، ۶۷۱ (قصاص قاتلان وی)، (دفن در اردبیل) ۹۰۳
حمزة بن موسی الکاظم (ع) ۶۸
حوزکیا ۴۲، ۲۱۶، ۴۳۸
حیدر (سلطان) ۱۹، ۲۵
حیدر سلطان (تیولدار نیشابور) ۴۹۷
حیدر میرزا ۲۲
خادم بیگ ۱۱۲
خادم بیگ طالش ۲۱۳
خامنه ۲۲۳
خان عالم (نماینده اکبر شاه به حضور شاه عباس) ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷
خان میرزا ۳۳۳
خان میرزا ← ابو سعید گورکان
خان میرزا ← میرزا اولی
خبوشان ۶۶۴، ۶۸۰

ختلان ۲۴۷ ، ۲۵۷ ، ۲۵۸ ، ۶۶۳
خجنده ۲۴۸ ، ۷۳۶ ، ۷۳۸
خداوردی (قاتل حوزه میرزا) ۲۳
خداوبردی جلایر ۶۶۱
حدای نظر بی قنقرات ۷۵۲
خدمه اصطبل (منصب) ۶۷۶
خراسان ۱۸ ، ۱۷۰ ، ۱۸۴ ، ۲۲۸ ، ۲۳۴ ، ۲۶۵ ، ۲۹۵ (خرابی) ۲۹۶ ، ۳۴۳ (اختلال بر اثر سوء سیاست امیر خان موصلو) ۴۲۱ ، ۶۸۸ (در تصرف اوزبک) ۵۳۰ (زلزله)
خراسانیان ۲۹۵ ، ۳۱۹ ، ۷۷۱ ، ۷۷۳ ، ۷۳۴
خربوت (قلعه) ۱۹۹ ، ۵۱۱
خرقان ۳۰۸ ، ۳۰۹ ، ۳۴۳ ، ۳۹۳ ، ۵۱۵ ، ۵۴۸
خرم آباد ۷۲۸ ، ۷۳۳
خرم شاه سلیم ← اعتماد الدوله
خسرو بیگ چهاریار ۷۴۶
خسروپاشا (حاکم وان) ۵۵۱
خسروسلطان ۵۶۹
خشت پخته ۵۹۵
خضر بیگ (مهماندار دور میش خان در هرات) ۳۴۵
خضر چلبی ۳۷۱ ، ۴۴۵ ، ۴۴۸ ، ۴۴۹ ، ۴۵۰ ، ۴۵۱ ، ۴۵۲
خلفا بیگ ۱۲۲ ، ۱۳۳ ، ۱۳۷ ، ۱۳۸ ، ۱۴۱ ، ۱۴۲ ، ۲۸۸
خلفای ثلاثه ۶۹۹
خلف بیگ سفره چی ۸۸۳ ، ۸۸۴
خلیفة الخلفایی (منصب) ۱۹۴ ، ۱۹۴ ، ۱۹۶ ، ۲۰۱ ، ۲۰۵ ، ۲۰۶ ، ۶۳۶
خلیفه سلطان میر آخور ۴۳۹
خلیفه سید علی (از یاران امیره دیباج) ۳۰۹ ، ۳۱۰
خلیل پاشا ۸۶۶ ، ۸۶۷ ، ۸۷۱ ، ۸۷۴
خلیل سلطان (حاکم شیراز) ۲۷۵
خلیل سلطان ذوالقدر (حاکم شیراز) ۲۹۳ ، ۲۹۴
خلیل سلطان سیاه منصور ۵۸ ، ۵۶۳ ، ۵۶۴
خلیل پساول ۲۰۷ ، ۲۰۸
خندان سلطان (سگی که شاه اسمعیل به او امارت داد) ۱۵۸
خواجه ابوالحسین تربتی ۸۷۷
خواجه ابوالوفا ۲۷۲
خواجه احمد زیارتگاهی ۴۴۹
خواجه افضل قمی (وزیر عیلی خان شاملو) ۲۸۲ ، ۶۰۶ ، ۶۵۲
خواجه پیر حسین بیرجندی ۵۳۰
خواجه جلال‌الدین محمد تبریزی ۳۵۵ ، ۳۵
خواجه حبیب‌الله ۳۴۵ ، ۳۴۸ ، ۳۵۰ ، ۳۶۵ ، ۳۶۶ ، ۳۷۱ ، ۳۷۲ ، ۳۵۳ ، ۳۷۴ ، ۳۷۵ ، ۳۷۶
خواجه حرم (منصب) ۸۸۰
خواجه خورد ۲۳۳ ، ۲۴۵
خواجه شمس الدین محمد مروارید ۲۶۴
خواجه عبدالقادر مراغی ۵۴۵
خواجه علیجان ۳۵۲
خواجه علیجان کرمرودی ۳۳۱
خواجه عنایت الله وزیر ۴۳۸
خواجه عنبر (از یاران سلطان با یزید) ۵۵۵
خواجه کلان غوریانی ۴۶۱ (قتل)
خواجه کمال الدین محمود ساغرچی ۲۶۲ ، ۲۶۳ ، ۲۷۸ ، ۲۳۸ ، ۲۳۹ ، ۲۴۱ ، ۲۴۲

خواجه کمال دولت آبادی ۸۳۱
خواجه محمد بینکچی ۵۵۰
خواجه محمدرضا قزوینی ۷۳۰، ۸۴۹، ۸۵۲
خواجه محمد شفیع (وزیر فرهاد فرامانی) ۷۴۳
خواجه محمد صالح (نبیرهٔ خواجه مظفر بتکچی) ۴۷۳
خواجه محمد قنقراب ۲۳۲
خواجه محمود (پسر خواند میر)۹۰۲
خواجه محمود ساغرچی ۲۵۸
خواجه محیی‌الدین ۸
خواجه مرجان (از اعیان خراسان) ۲۶۴
خواجه مظفر بتکچی ۲۳۳، ۲۵۰، ۲۷۴، ۲۷۷، ۳۱۸، ۳۴۸، ۳۷۵، ۴۷۳، ۵۵۰
خواجه معین الدین میبدی ۴۲۹
خواجه ملا امیر سمرقندی ۳۲۹
خواجه نصیرالدین طوس ۷۰۹
خواجه یحیی (از اعیان خراسان) ۲۶۴
خوارزم ۴۷۹، ۷۳۶
خواف ۵۶۴، ۵۹۳، ۶۵۵، ۶۸۰، ۶۸۹
خواند میر ۲۴، ۳۴۷، ۹۰۲، ۹۰۳
خودی (دلاک) ۶۴۶ (قتل حمزه میرزا)، ۶۴۹، ۶۵۰ (مرگ)
خوزستان ۲۱، ۲۱۵، ۲۱۶، ۴۸۴
خوش خبر خان ۵۸۶، ۵۹۰
خوش (دروازه) ۲۷۰
خوی ۲۰۰، ۲۰۲، ۴۳۰، ۵۳۷، ۷۸۳، ۸۲۵
خیابان (از محلات هرات) ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۴۸
داشتمور ۷۹، ۲۱۹، ۲۳۲، ۳۸۰، ۳۹۳، ۳۹۴، ۵۰۱، ۶۶۵، ۷۳۶
دانش پژوه، محمد تقی ۳۱
دانشگاه تهران ۲۹
دانه محمد بیگ افشار ۲۳۴
داودخان ۸۹۵
داود خان (پسرالله وردی خان) ۸۶۹
داور (از امرای گرجستان) ۳۱۸
داور زمین ۳۳۳
دجله ۲۱۰، ۸۹۷، ۸۹۸
دده بیگ ۱۱۲
دده بیگ قورچی باشی ۴۱۲
دده بیگ کتابدار ۶۶۲
دده بیگ (حاکم مرو) ۲۷۷
دراورد (مراغه) ۲۹۹
درابنی ۶۵۹
درب خوش هرات ۵۳۱
درب دولتخانه همایون اصفهان ۷۶۰
درب صیدگاه مشهد ۶۱۰
درب طلب (هرات) ۴۵۰
درب عیدگاه مشهد ۶۸۴
درب قبچاق (هرات) ۴۵۰
درب قلعه ۶۲۰
درب میدان مشهد ۶۸۵
درب میر علی ۶۱۲
دربند ۲۵۹، ۵۹۹، ۸۰۴
در بندر ری شهر (قلعه) ۴۸۰
دربند شاهی (رودخانه) ۴۳۴
دربند (قلعه) ۲۲۵، ۵۰۷
دربند ماهی (رودخانه) ۷۸۲
دربند [قلعه -] ۲۱

درب نوغان ۶۱۰
درب نوقان مشهد ۶۸۴
دردان امیر ۷۲۶
درگزین ۲۹۰، ۴۲۵
دروق ۴۲۸
درویشان (منصب) ۷۰۷
درویش بیگ روملو ۳۷۶
درویش خان ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۰ (فوت)
درویش خان قاجار ۶۶۴
درویش محمد خان روملو (حاکم نیشابور) ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۷، ۶۵۱، ۶۵۶، ۶۵۹، ۶۶۴، ۶۸۰، ۶۸۷
درویش محمد خان شکی ۴۸۳، ۵۰۷، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳ (قتل)
دره گز ۴۵۴، ۵۹۲
دریاوک [ییلاق -] ۴۲
دریای فارس ۴۸۰
دزفول ۴۸۴
دستجردان ۶۹۶
دشت بیاض ۷۳۴
دشت خاوران ۷۶۳
دلو محمد قزاقلو ۸۴۶
دلیجان ۳۰۷
دمک باشی (منصب) ۸۰۳، ۸۰۴
دنک (منصب) ۸۰۳
دواندار (منصب) ۷۳۴
دو برادران [دره -] ۳۳۵
دورمیش خان ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۲، ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۹، ۳۴۲، ۴۳۹، ۵۷۹
دوغ آباد (قریه) ۵۶۸
دوغ آباد [قلعه -] ۶۸۱
دولت آباد (قریه) ۸۰۵، ۸۲۹، ۸۳۱
دولتیار کرد سپاه منصور ۷۲۸، ۷۳۱
دوه گزی (لعل) ۲۰۰
ده ده گی (منصب) ۳۷۳
دیاربکر ۷۸، ۱۲۶، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۸۷، ۳۵۴، ۴۲۱، ۴۲۲، ۷۷۷، ۷۸۶، ۸۲۴، ۸۶۴، ۸۹۹
دیانت خان کاخکی (از نزدیکان اکبر شاه) ۸۷۷
دیلم ۷۲۴
دین محمد سلطان ← دینم سلطان
دینم خان اوریک ۴۷۸، ۷۳۹، ۷۴۱، ۷۴۴
دینم خان (حاکم فهسنان) ۷۳۴
دینم سلطان ۶۸۴، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۱، ۶۹۳
دیو سلطان روملو ۲۵۵، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۹۵، ۳۱۸، ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۶، ۳۸۷
ذرفرا (پل) ۳۶۶
ذوالفقار بیگ بن علی موصلو ۴۰۱
ذوالفقارخان قرامانی (حاکم اردبیل)۷۴۱، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۷۲، ۸۰۹، ۸۱۰ (سرکشی) ۸۱۲ (قتل)
ذوالقدر (ایل)۴۱۱، ۴۲۵، ۶۷۳، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰
ذوالقدر (مکان) ۱۲۶
رابط زنگیان ۶۹۶

رادکان [النگ -] ۲۷۶، ۵۹۲، ۶۶۴، ۷۶۳
رافضی ۶۸۶
ربع رشیدیه تبریز ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۳، ۸۳۸
رخ ۵۹۳
رستم بیگ ۴۰
رستم بیگ آق قویونلو ۱۰۶
رستم بیگ (بسائل صحبت) ۸۹۹
رستم پاشا (وزیر اعظم عثمانی) ۵۵۱، ۵۵۲
رستم خان افشار ۵۴۸
رستمدار ۲۶، ۱۶۸، ۱۷۳، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۱۸، ۸۱۲، ۸۹۲
رستمداریان ۱۷۴
رستم محمدخان ۸۸۴
رستم میرزا (پسر سلطان حسین میرزا) ۵۸۰
رستم میرزای بن سلطان حسین میرزا بن بهرام میرزا ۶۷۹، ۶۸۹
رسن باز ۷۲۰
رشت ۲۸، ۴۲، ۲۰۵، ۳۰۹، ۳۱۰، ۸۵۱
رکن الدوله محمد خان ۴۶۳
رکن الدولة والدین ← فرهادخان قرامانی
رکن الدین سلطان غلبظی ۶۹۹
رکن الدین فرهاد خان ۷۲۶، ۷۲۸، ۷۲۹
رم ۷۸
رودبار ۷۲۲
روضة الصفا (کتاب) ۳۴۷
روضة الصفویه (کتاب) ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۳۱، ۳۶، ۴۲، ۹۰۱
روملو ۱۲۴، ۳۸۱، ۳۸۲، ۴۰۴، ۴۱۱، ۶۸۷، ۷۱۵
رومیه ۴۳۱
رون محمد ۸۸۴
ری ۱۶۸، ۳۳۸، ۴۶۹، ۶۶۷، ۷۳۷
ریشهر ۴۸۱، ۷۳۶
زاغان [باغ -] ۴۸۹
زاوه ۳۵۰، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۹۳، ۶۸۸، ۷۶۳
زاهدان ۱۸
زاهد محمد کرد ۴۳۴
زاینده رود ۸۷۴
زربن کلاه بن محمد ۶۸
زگم (مکان) ۸۴۷
زمان بیگ جارچی باشی اصفهانی ۷۸۸
زمش بهادر (والی استرآباد) ۳۹۱، ۳۹۲ (مرگ) ۳۹۳، ۳۹۴
زمین داور ۴۳۹، ۴۹۷، ۵۸۰، ۸۸۱
زندگینامه شاه عباس اول (کتاب) ۳۲، ۳۸
زنده‌رود ۷۷۲، ۷۶۰، ۷۶۱
زنگانه‌رود ۷۲۸، ۸۲۳
زنگبار ۸۶۷
زین الدّین علی زیارتگاهی ۲۴۴
زور ۵۱۵
زورآباد ۷۰۲
زهرا (س) ۱۱۰
زهرمار سلطان (رئیس ایل ارشلو) ۷۱۳
زین العابدین سلطان ۳۴۶
زینل خان بیگدلی ۲۳، ۲۷۴، ۳۰۳، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۳۸۰، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۱، ۳۹۳، (مرگ) ۸۷۶ (رسالت به دربار اکبر شاه) ۸۹۷، ۹۰۰
سادات ازغند ۵۶۷
سادات بنی مختار ۷۰۵

سادات ری ۳۳۸
سادات سامره ۸۸۸
سادات مشهد ۵۹۳، ۶۸۴، ۶۸۶
سادات مشعشی ۲۱، ۲۱۵
ساریان‌زاده ← مرشد قلیخان
ساریان (منصب) ۶۶۹
سارو پیره قورچی باشی ۲۸۸
سارو خواجه ۸۶۹
سارو خواجه ← خواجه محمدرضا قزوینی
سارو علی مهردار ۱۹۴
ساروقچی (منصب) ۶۶۴
سارو قرقان ۱۹۱
ساروقمیش (مکان) ۳۹۳، ۳۹۵، ۵۴۲
ساری ۲۵۰، ۲۵۱، ۳۰۵، ۳۰۸، ۷۲۶، ۷۲۷
ساری قپلان (سردار علاءالدوله ذوالقدر) ۲۰۰
ساسانیان ۲۲
سالار (پل) ۲۸۳، ۳۳۵، ۷۳۸
سالیان (مکان) ۴۸۳
سامره ۲۱۱، ۸۸۸
سام میرزا ۲۹۸ ولادت)، ۲۹۹، ۳۰۷، ۳۱۹، ۳۶۵، ۳۴۲، ۳۷۲، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۰۱، ۴۰۹، ۴۲۱، ۴۳۷، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۵۶
ساوج بلاغ ۴۱۶
ساوه ۳۱۳، ۵۴۶، ۶۶۹
سبزوار ۳۹۳، ۶۰۵، ۶۲۶، ۷۰۳ (قتل عام مردم)
سپاه آذربایجان ۴۱۶
سپاه افرنج ۸۶۶
سپاه قراباغ اران ۸۴۷
سپاه کرمان ۶۹۷
سپهسالار ← فرجفای خان
سجستان ۴۰۵
سراب ۴۳۰، ۸۶۸، ۸۷۰
سراج سلطان ۳۷۴
سرافراز (باغ) ۲۷۶
سراندیب ۷۹
سرایان (قصبه) ۶۹۷، ۶۹۸
سرخاب تبریز ۶۳۳
سرخاب (قلعه) ۵۱۶
سرخس ۲۳۴، ۳۳۵، ۷۰۲
سرخس ۷۰۲
سرقلعه (قصبه) ۶۹۷
سلطان سلیم ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶ (جنگ چالدران ۲۹۰ (ورود به تبریز)، ۲۹۱
سغد سمر قند ۸۷۴
سفر پاشای زنجیر قرن (والی شام) ۷۸۶، ۷۹۰
سفره چی باشی ۸۹۸
سفید (باغ) ۲۷۱، ۳۶۸
سقلمان ۲۷۱، ۳۳۵، ۳۴۵، ۳۵۱، ۴۵۹
سلاسل (قلعه) ۵۱۳
سلاطین جغتای ۳۲۷
سلاطین ابوالخیر خان ۷۲
سلاطین جغتای ۴۹۳
سلاطین چنگیزی ۲۷۳، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۹۴
سلاطین روم ۲۸۴
سلامه (قصبه) ۶۵۵
سلجوق شاه بیگم ۹۷

سلطان ابراهیم میرزا (پسر بهرام میرزا) ۵۵۹، ۵۴۴، ۵۶۱
سلطان احمد ساروِ ۱۷۹، ۱۸۰
سلطان احمد میرزا ۳۶۸، ۵۷۸
سلطان احمد میرزا (پسر القاص میرزا) ۵۰۶
سلطان احمد میرزا [برج -] ۳۳۵
سلطان القرایی ، جعفر [میرزا -] ۳۳
سلطان با یزید ۱۲۷، ۲۵۵ (ارتحال)
سلطان با یزید (پسرسلطان سلیمان قانونی) ۵۵۱، ۵۵۲ (فرار به ایران) ۵۵۳ (توطئه بر علیه طهماسب)
سلطان بلغی ۲۳۰
سلطان جامشلوی ذوالقدر (والی فارس) ۳۹۵
سلطان جنید ۹۱، ۹۲، (شرح حال) ۹۳، ۹۴، ۹۵ (مرگ)
سلطان حسن میرزا (پسر سلطان محمد خدابنده) ۵۶۴، ۵۷۸
سلطان حسین بارانی (حاکم گ.گجه دنیز) ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳
سلطان حسین خان شاملو (پدر علیقلی خان) ۶۱۵ (قتل)
سلطان حسین میرزا ۳۴۸، ۵۷۸
سلطان حسین میرزا بایقرا ۱۷۹، ۱۸۳، ۲۲۸، ۲۸۲، ۲۹۵
سلطان حسینی میرزا (پسر بهرام میرزا) ۵۸۰
سلطان حمزه میرزا ۶۱۸، ۶۲۵، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۳۰، ۶۳۱
سلطان حمزه میرزا ۵۷۸، ۶۰۰
سلطان حیدر ۹۶، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۸، ۲۲۷
سلطان حیدر میرزا ۵۷۴، ۵۷۵ (مرگ)
سلطان خلیفه ترکمان ۵۹۱، ۶۸۹
سلطان سلیم ۴۱، ۲۵۵، ۲۸۳
سلطان سلیمان قانونی ۴۲۲ (یورش به آذربایجان) ، (نزول به سلطانیه) ، ۴۲۵ (حرکت به سو بغداد) ۴۲۷ (فتح بغداد) ۴۲۹ (توجه دوباره به آذربایجان) ۴۳۰ (نزول به تبریز) ۴۳۵ (مراجعت به روم) ۵۰۸، ۵۱۰ (ورود به تبریز) ، (حمله مجدد به آذربایجان) ۵۳۷، ۵۳۸ (مراجعت به عثمانی) ۵۳۹، ۵۴۰ (مصالحه با شاه طهماسب) ، ۶۲۷ (حمله به آذربایجان) ، ۸۳۵
سلطان سلیمان میرزا ۵۷۸
سلطان سلیم‌بن اکبر شاه گورگانی ۵۸۰
سلطان سلیم عثمانی ۹۰۲، ۳۱۶ (فوت)
سلطان سید محمود (پسر والی ساری) ۳۰۵
سلطان شیخلر ۴۲۲
سلطان عبدا... (پسر سلطان با یزید) ۵۵۵
سلطانعلی خلیفه استاجلو ۶۶۴
سلطانعلی خلیفه شاملو ۸۹، ۶۰۵، ۶۵۰، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۶۰، ۶۹۴
سلطان علی میرزا ۱۰۴
سلطان محمد بایقرا ۲۸۲
سلطان محمد (پسر سلطان با یزید) ۵۵۵
سلطان محمد خدابنده ۴۲۴، ۴۵۶ (امارت خراسان به لله‌گی محمدخان شرف‌الدین اوغلی) ۴۵۷، ۴۵۸ (نزول به هرات) ۵۲۹ (ازدواج) ۵۴۴ (انفصال از امارت هرات به دستور شاه طهماسب) ۵۴۵ (امارت مسجد هرات) ۵۶۴، ۵۶۶ (امارت

هرات به تله‌گی شاهقلی سلطان یکان استاجلو) ، ۵۶۹ (امارت شیراز) ۵۷۸ ، ۵۸۶ (حرکت از شیراز به قزوین جهت جلوس) ، ۵۸۹ ، ۵۹۰ (حرکت ازشیراز به سوی قزوین) ، ۵۹۰ (جلوس) ۶۰۳(پیروزی بر غازی گرای تاتار) ۶۱۵ (اعزام حسین خان شاملو جهت خواباندن طغیان امرای خراسان) ۶۱۷ (عزیمت به خراسان جهت سرکوب امرای مخالف) ۶۲۱ (محاصره تربت حیدریه) ۶۲۶ (مراجعت به قزوین) ۶۲۸ (شنیدن خبر حمله عثمان پاشا به آذربایجان) ، ۶۴۸ (شنیدن خبر قتل حمزه میرزا) ۶۶۸ (شنیدن خبر ورود عباس میرزا به قزوین در اصفهان)
سلطان محمد طغرلی (موسفیدان) ۵۴۵
سلطان محمد عثمانی ۲۸۲
سلطان محمد میرزا ۴۸۹
سلطان محمود میرزا ۵۷۸
سلطان مراد (پسر سلطان با یزید عثمانی) ۱۶۸ ، ۲۶۷
سلطان مراد (نوه سلطان با یزید عثمانی) ۲۵۵
سلطان مرادخان بن امیر خان ترکمان ۶۸۹
سلطان مصطفی میرزا ۵۷۸
سلطان مظفر (پسر شیخ شاه) ۳۱۶
سلطان معصوم (پسر سلطان با یزید) ۵۵۵
سلطان میدانی ۵۹۲ ، ۷۰۳
سلطان میرزا ۲۷۶
سلطان میرزا بایقرا ۱۸۳
سلطان بایزید ۱۸۵
سلطانعلی خلیفه شاملو ۶۸۰
سلطانعلی میرزا ۵۷۸
سلطانیه ۱۹۲ ، ۲۲۷ ، ۳۱۰ ، ۳۸۱ ، ۵۷۰
سلماس ۵۳۷ ، ۷۶۷ ، ۷۶۹ ، ۸۰۷
سلمان خان استاجلو ۶۲۶
سلمان سلطان ۴۲۳
سلیمان بیگ بیژن ۱۰۱
سلیمان خان استاجلو (والی مشهد) ۶۵۱ ، ۶۵۵ ، ۶۵۸ ، ۶۶۴
سلیمان خلیفه ترکمان (والی تون و طبس) ۶۰۷ ، ۶۱۰ ، ۶۱۱ ، ۶۲۶ ، ۶۵۱ ، ۶۵۵ ، ۶۵۸ ، ۶۶۴ ، ۶۷۳
سلیمان سلطان روملو ۴۳۲
سمرقند ۲۵۷ ، ۲۶۲ ، ۷۳۶
سمنان ۲۲۹ ، ۲۹۶ ، ۳۳۰ ، ۳۳۹ ، ۳۷۲ ، ۶۶۵ ، ۷۳۲ ، ۷۳۶
سناجیق (منصب) ۷۷۸ ، ۷۸۰ ، ۷۹۰
سنان پاشا چاشنی‌گیر ۵۵۰
سنان پاشا چغال اوغلی وزیر ۵۳۹ ، ۵۴۰ ، ۶۴۳ ، ۶۴۴ ، ۶۵۰ ، ۷۷۷ ، ۷۷۸ ، ۷۸۲
سنان میر آخور (از یاران سلطان با یزید) ۵۵۵
سنجاب سلطان ۵۳۱ ، ۵۳۲
سنجر (از اولاد شاه نعمت الله یزدی) ۶۷۹
سنجق ۵۳۶
سند ۴۶۳ ، ۵۰۰
سنگان (قریه) ۵۶۷ ، ۵۶۸ ، ۶۲۲
سنی = سنیان ۶۵
سور مروه ۷۷
سوسفید ۶۵۹
سولان - ساوالان (ییلاق) ۳۱۸

سونجک سلطان ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۶۹
سونج محمد سلطان (والی مرو) ۴۵۴
سوندگ بیگ افشار (حاکم سرخس) ۳۳۵
سهل علی [امامزاده -] ۱۸۸، ۱۸۹
سهند میرزا ۲۹۳ (تولد)
سهند (ییلاق) ۳۱۸، ۳۶۲، ۳۶۴، ۸۲۱
سیاولان ۴۳۰
سید ابراهیم (برادر شاه اسماعیل) ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳
سید باغبان ۲۳۳، ۲۷۰
سید بدرالدین عرب مشعشع ۷۳۰
سید بیگ کمونه ۵۰۶
سید پاشا (والی ایروان) ۷۷۰، ۷۷۵
سید جمال الدین گیلانی ۷۳
سید کمال الدین اصفهانی ۸۰
سید محمد سلطان ۶۹۰
سید محمد سلطان (از اولاد چنگیز) ۶۸۸
سید محمد کمونه ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۳
سید مظفر مازندرانی ۷۲۶، ۷۲۷
سید معصوم خان شبخاوند ۵۵۵
سید نظام الدین (از سادات آذربایجان) ۲۹۲
سیدی بیگ (از امرای الوند میرزا) ۱۵۰
سیستان ۳۴۹، ۴۹۶، ۶۹۹
سیف الانامی خواجه مظفر بنکچی ۳۱۸
سیفی قزوینی ۴۲۹
سیلاخور (ییلاق) ۳۱۴، ۴۱۱، ۷۲۸
سیواس ۸۵۸
سیوندک بیگ قورچی باشی ۵۰۶
سیوندگ بیگ قورچی باشی افشار ۵۴۵
شابران (قصبه) ۲۲۵
شاخن (قصبه) ۴۹۸
شادمان (حصار) ۲۴۷، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۴، ۲۶۵
شاطر عبدالله (از نزدیکان امیر خان موصلو) ۳۳۵، ۳۳۶
شاطر علی ۴۰۳
شافلانات ۸۸۳، ۸۸۴
شاقلی بیگ چاوشلو ۵۴۸
شال (مکان) ۴۷
شام ۷۷۷، ۷۸۶
شام ۱۲۶
شاملو = شاملوان = شواملو ۴۱۱، ۴۱۲، ۳۷۲، ۳۷۶، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۸، ۶۵۷، ۶۵۸، ۷۱۵
شامیانه (قریه) ۳۶۶، ۳۸۹
شاه ابوالغیب ← شاه زنده
شاده [النگ -] ۴۶۶
شاه اسماعیل اول ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۸، ۳۹، ۶۳، ۶۷ (نسب و تبار ۹۵، ۹۷، ۹۸، (تولد) ۱۰۳ (حبس در استخر فارس)، ۱۱۱ (ولایتعهدی بر سید ابراهیم) ۱۱۳ (اختفاء در لاهیجان) ۱۱۴ (اقدام به قیام)، ۱۱۷ (زیارت مرقد شیخ صفی)، ۱۲۵ (نبرد با منتش کرد)، ۱۲۷ (فتح شیروان)، ۱۳۱ (عبور از ارس و کر)، ۱۳۲ (درشماخی)، ۱۳۴ (نبرد با شیروانشاه)، ۱۳۹، ۱۴۰ (تسخیر قلعه باکو) ۱۴۴ (تسخیر قلعه گلستان) ۱۵۳ (فتح تبریز) ۱۵۴ (رسمیت یافتن شیعه)۱۵۵ (جلوس در تبریز) ۱۵۸ (امارت دادن به سگ و نامیدن وی به خندان سلطان) ۱۵۹ - ۱۶۱ (دفع علاءالدوله ذوالقدر)، ۱۶۲ (فتح عراق) ۱۶۹ (تسخیر کرمان)

، ۱۸۰ ، ۱۸۱ (فتح یزد) ۱۸۳ ، ۱۸۴ ، ۱۸۷ (دفع طغیان حاکم طبس)، ۱۹۵ ، ۱۹۷ (دفع علاءالدوله ذوالقدر)، ۲۰۰ (ییلاق در خوی) ۲۰۳ (دریافت خبر فتح محمد خان استاجلو بر علاءالدوله ذوالقدر) ۲۱۰ (زیارت مرقد امام حسین ع)، ۲۱۱ (در نجف) ۲۱۲ (در کاظمین) ۲۱۵ (در خوزستان)، ۲۲۰ (در شیراز) ۲۲۳ (ییلاق در خوی)، ۲۲۴ (دفع شیخ شاه حاکم شروان) ۲۲۵ (فتح باکو)، ۲۲۷ (انتقال جنازه سلطان حیدر به اردبیل)، ۲۳۰ (در مشهد) ۲۳۱ (آغاز یورش به خراسان)، ۲۳۵ (حصار کردن مرو)، ۲۳۶ (عقب نشینی به قریهٔ محمودی و ارسال نامه به شیبک خان) ۲۴۱ (دیدن جسد شیبک خان و ...)، ۲۴۳ (در هرات) ۲۴۸ (فتح ماوراءالنهر)، ۲۵۰ (ارسال دست شیبک خان به پیش والی ساری)، ۲۵۲ (قشلاق در قم) ۲۵۵ (شنیدن خبر مرگ سلطان یا یزید) ۲۵۷ (ارسال کمک به یاور پادشاه) ۲۶۷ (ارجاع بعضی از ایلات فارس به سلطان مراد پسر سلطان یا یزید عثمانی) ۲۷۰ (حرکت از اصفهان به سوی خراسان) ۲۷۷ (تنبیه دده بیگ حاکم مرو) ۲۷۸ (در بدخشان)، ۲۷۹ (رسیدن خبر مرگ خواجه محمود ساغرچی) ۲۸۰ (رسیدن خبر هجوم سلطان سلیم به آذربایجان) ۲۸۵ (رسیدن ایلچی روم در همدان به حضور وی) ۲۸۶ (صف‌آرایی در چالدران) ۲۸۸ (شقّه کردن مالقوچ اوغلی) ۲۸۰ (عقب نشینی به تبریز) ۲۹۲ (تعیین مقامات لشکری و کشوری) ۲۹۴ (فرمان قتل خلیل سلطان ذوالقدر) ۲۹۵ (رسیدن خبر طغیان نوهٔ سلطان حسین بایقرا در خراسان) ۲۹۹ (تولد سام میرزا و رستم میرزا) ۳۰۰ (قشلاق در نخجوان) ۳۰۱ (رسیدن نامه شیخ شاه حاکم شیروان) ۳۰۳ (شکار در ییلاق ایقار)، ۳۰۵ (رسیدن خبر فتح دورمیش خان در مازندارن) ۳۰۶ (ظهور آثار بیماری) ۳۰۷ (مراسم عقیقه سام میرزا) ۳۱۰ (رسیدن خبر تجاوز سپاه عثمانی به بغداد) ۳۱۳ (مراسم جشن نوروزی در قم) ۳۱۴ (رسیدن خبر تجاوز اوزبکیه به خراسان) ۳۱۵ (نماز عید فطر ۹۲۶) ۳۱۶ (رسیدن خبر فوت سلطان سلیم) ۳۱۷ (ازدواج سلطان مظفر پسر شیروانشاه شاه با دختر شاه اسماعیل) ۳۱۸ (رسیدن امرای گرج) ۳۱۹ (احضار شاهزاده طهماسب میرزا) ۳۲۰ (تفویض ولایت خراسان به سام میرزا) ۳۴۱ (رسیدن خبر شهادت امیر محمدبن امیر یوسف) ۳۴۲ (معزول کردن امیر خان موصلو از امارت خراسان) ۳۵۹ (مرگ)

شاه اسماعیل دوم ۲۰ ، ۲۲ ، ۲۴ ، ۳۷ ، ۳۹ ، ۵۰۸ (امارت ایالات شیروان) ۵۳۶ (تاخت به ارزنة‌الروم)، ۵۳۷ ، ۵۴۴ (دریافت ولایت هرات از سوی شاه طهماسب) ۵۴۵ (انفصال از امارت هرات) ۵۴۶ (رسیدن به خدمت شاه طهماسب در ساوه و تبعید به قلعهٔ قهقهه) ۵۷۳ (رسیدن خبر فوت پدر) ۵۷۴ (حرکت به سوی قزوین) ۵۷۵ (ورود به قزوین) ۵۷۷ (شروع سلطنت) ۵۷۸ (قتل عام شاهزادگان) ۵۸۱ (آرزوی فتح جهان) ۵۸۲ (ممانعت از سبّ بنی‌امیه) ۵۸۳ (خلاف کردن امیر خان موصلو یاوی) ۵۸۴ (صدور فرمان قتل امیر خان) ۵۸۵ (قتل)

شاه بابام ← شاه اسماعیل اول

شاه بند خان (والی تبریز) ۸۹۳ ، ۸۹۴ ، ۸۹۵ ، ۸۹۶

شاه بوداق سلطان ترکمان ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۸۰، ۶۸۹، ۶۹۱، ۶۹۴، ۶۹۶
شاه تقی الدین محمد اصفهانی ۱۸۰
شاه حسین بیگ ارغون ۴۸۶
شاه حسین بیگ [قلعه-] ۴۸۷
شاهرخ بن امیر تیمور گورکانی ۶۱۳
شاهرخ بن سلطان فرخ (والی شیروان) ۴۳۶، ۴۷۶، ۴۷۷
شاهرخ بیگ افشار ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۸۰، ۲۸۱، ۴۸۱
شاهرخ سلطان افشار ۲۵۵
شاه رستم ← ملک رستم (حاکم لرستان)
شاهزاده خرم ← شاه سلیم
شاه زنده (آرامگاه) ۵۳۳
شاه سلیم (پسر اکبر شاه) ۸۷۷، ۸۷۸
شاه سنجربن شاه خلیل الله بن میر میران یزدی ۷۱۲
شاه طهماسب اول ۱۹، ۲۰، ۲۳، ۲۴، ۲۶۸ (ولایت) ۲۹۵ (ولایتعهدی در خراسان)، ۲۹۷ (رسیدن به هرات) ۳۵۱ (مراجعت به حضور پدر همراه امیر خان موصلو) ۳۶۲ (جلوس) ۳۷۸ (تهیه مقدمات یورش به خراسان) ۳۸۴ (قشلاق در قزوین) ۳۸۵ (عزیمت به خراسان جهت دفع عبیدخان) ۳۹۹ (شکست عبیدخان اوزبک) ۴۰۱ (قشلاق در قم) ۴۰۲ (حرکت به سوی بغداد) ۴۰۳ (اعطای لقب خانی به محمد سلطان شرف‌الدین اوغلی) ۴۰۸ (لله گی غازی خان تکلو به بهرام میرزا) ۴۰۹ (قشلاق در اصفهان) ۴۱۰ (جنگ حسین خان شاملو و جوقه سلطان تکلو در حضور شاه طهماسب) ۴۱۴ (قشلاق در تبریز پس از آفت الامه) ۴۲۳ (مقابله با سلطان سلیمان قانونی) ۴۲۴ (نزول به ابهر) ۴۲۷ (تسلیم بغداد به سلطان سلیمان) ۴۲۸ (قتل حسین خان شاملو و ورود به تبریز) ۴۲۹ (محاصره وان) ۴۳۰ (عقب نشینی از مقابل سپاه عثمانی) ۶۳۱ (توجه به قلعه وان) ۴۳۳ (در خاک عثمانی) ۴۳۵ (بازگشت به تبریز) ۴۳۷ (عزیمت به خراسان) ۴۴۰ (دریافت خبر عصیان سام میرزا و آغزیوارخان) ۴۴۴ (امارت هرات به صوفیان خلیفه) ۴۶۰ (ورود به هرات پس از فرار عبید خان اوزبک)۴۶۲(حرکت به قند هار) ۴۶۳ (فرار امیر خواجه کلان و ورود شاه به قندهار) ۴۶۹ (بازگشت به قزوین) ۴۷۲ (پذیرفتن امیر خواجه کلان) ۴۷۶ (عزیمت به شیروان) ۴۷۸ (دریافت خبر فوت عبید خان) ۴۸۱ (دفع فساد حسن سلطان ری‌شهری) ۴۸۴ (غربت به خوزستان و انتظام کلهر) ۴۹۲ (رسیدن خبر ورود همایون شاه به هرات) ۴۹۳ (صدور دستور مهمان نوازی همایون شاه) ۴۹۵ (ملاقات با همایون شاه) ۴۹۶ (صدور دستور به امداد همایون شاه) ۵۰۱ (شنیدن عصیان القاص میرزا) ۵۰۳ (رسیدن محمد خان شرف الدین اوغلی به حضور وی) ۵۰۵ (صدور دستور حبس القاص میرزا) ۵۰۶ (رسیدن مادر القاص میرزا به حضور شاه و طلب عفو القاص میرزا) ۵۰۷ (تصمیم بر تنبیه القاص میرزا) ۵۰۸ (امارت شیروان به اسماعیل میرزا) ۵۰۹ (ییلاق در مشکنبر کلیبر) ۵۱۰ (عزیمت به خاک عثمانی) ۵۱۸ (اعزام ابراهیم خان ذوالقدر جهت تصرف شیروان) ۵۲۳ (غلبه بر درویش محمدخان حاکم شکی) ۵۳۴ (در خاک عثمانی) ۵۳۵ (فتح قلعه ارجیس) ۵۳۶ (اعزام اسمعیل به فتح ارزنةالروم) ۵۳۸ (شنیدن خبر

حملهٔ مجدد سلطان سلیمان به آذربایجان) ، ۵۴۰ (مقدمهٔ مصالحه با سلطان سلیمان عثمانی) ۵۴۵ (تعویض امارت خراسان به اسماعیل میرزا) ۵۴۶ (پس گرفتن امارت خراسان از اسماعیل میرزا و تبعید وی به قلعهٔ فهقهه) ۵۵۱ (ارسال ایلچیان به عثمانی جهت مذاکره صلح و تحویل سلطان با یزید سلطان سلیمان قانونی) ۵۵۲ (پذیرفتن سلطان با یزید فراری را) ۵۶۵ (تعویض ولایت هرات به شاهقلی سلطان بکان استاجلو) ، ۵۶۹ (اوصاف باطنی) ۵۷۱ (ظهور بیماری) ۵۷۲ (فوت) ۵۸۷ (انتقال نعش به مشهد) ، ۵۹۲ (استمالت از جلال خان بن دین محمد خان والی مرو هر ساله به سیصد تومان) ۸۳۹ ، ۹۰۲ ، ۹۰۳

شاه عباس اول ۱۷ ، ۱۸ ، ۲۲ ، ۲۳ ، ۲۵ ، ۶۰ ، ۵۷۸ ، ۵۸۶ ، ۵۸۷ (رهایی از قتل بدستور شاه اسماعیل دوم) ، ۶۰۵ (اتحاد علیقلی خان و مرشد قلیخان به تخت رساندن وی) ۶۱۰ ، ۶۱۳ (جلوس نخستین در سال ۹۸۹ هجری) ۶۱۷ (مراجعت از مزینان به هرات) ۳۲۳ (اقدام به جنگ با سپاه پدر) ۶۵۳ (اطلاع بر توطئه نزور مرشد قلی خان) ۶۵۸ (جمع‌آوری لشکر در خراسان) ۶۶۱ (افتادن به دست مرشد قلیخان در ترشیز) ، ۶۶۲ (در مسیر هرات) از ۶۶۴ (اطراق در چمن مالان) ۶۶۷ (حرکت به سوی قزوین) ۶۷۱ (دفع فساد امرای فاسد پدر) ۶۷۲ (ملاقات با شاه عباس در قزوین و تبعید به قلعه الموت) ۶۷۳ (عزم استخلاص هرات) ۶۷۶ (قتل مرشد قلیخان) ۶۷۷ (شنیدن خبر قتل علیقلی خان شاملو) ۶۸۱ (فرمان قتل میرزا محمد اصفهانی) ۷۰۰ (شنیدن خبر قتل علیقلی خان شاملو) ۶۸۱ (فرمان قتل میرزا محمد اصفهانی) ۷۰۰ (شنیدن خبر قتل عام در مشهد) ۷۰۱ (ارسال فرهاد خان قرامانی با لشکر زیاد به خراسان) ۷۰۲ (اعزام مجدد فرهاد خان) ۷۰۶ (حرکت به سوی سبزوار) ۷۱۲ (مراجعت از خراسان) ۷۱۳ (دفع اشرار در اصفهان) ۷۱۶ (تحدید حدود خانات ایلات و عشایر) ۷۱۷ (عزیمت به فارس جهت تأدیب یعقوب خان ذوالقدر) ۷۱۹ (رسیدن یعقوب خان به محضر وی) ۷۲۰ (قتل یعقوب خان) ۷۲۲ (عزیمت فتح گیلان) ۷۲۵ (فتح گیلان) ۷۲۷ (اعزام رکن‌الدوله فرهاد خان به تسخیر مازندران) ۸۲۸ (مطیع ساختن افشار و الوار و اکراد) ۷۳۰ (عزیمت خراسان جهت تأدیب عبدالمومن خان) ۷۳۲ (تعیین امرای ولایات) ، ۷۳۸ (عزیمت مجدد به خراسان) ۷۴۴ (پیروزی بر دینم خان اوزبک) ، ۷۴۷ (پیروزی بر اوزبک و مراجعت به اصفهان) ۷۵۹ (عمارت اصفهان) ۷۶۳ (عزیمت به مشهد و استمداد از حضرت رضا جهت استخلاص آذربایجان از دست عثمانی) ۷۶۴ (شکار جرگه در خراسان) ، ۷۶۸ (عزیمت فتح آذربایجان و رسیدن به تبریز) ، ۷۶۹ (جنگ با علی پاشا عثمانی) ۷۷۰ (بخشودن علی پاشا تخریب حصار تبریز) ۷۷۱ (تخریب نخجوان و کوچ دادن ارامنهٔ جلفا به اصفهان) ۷۷۲ (محاصره ایروان) ۷۷۳ (فتح ایروان) ۷۷۶ (مراجعت به تبریز جهت مقابله با سپاه عثمانی) ۷۷۸ (زیارت مقبره شیخ صفی‌الدین) ، ۷۸۳ (قتل شیخ احمد آقا میر غضب) ۷۸۳ (مقدمهٔ جنگ با جغال اوغلی در شبستر آذربایجان) ۷۸۴ (تخریب منازل راه عساکر روم

)۷۸۵ (جنگ با جغال اوغلی) ۷۹۲ (سوء قصد) ۷۹۳ (حرکت از اردبیل جهت فتح گنجه و تفلیس) ۷۹۴ (محاصره گنجه) ۷۹۷ (فتح گنجه و عزیت به تفلیس) ۸۰۳ (فتح شیروانات) ۸۰۵ (عزیمت زیارت امام رضا با پای پیاده) ، ۸۱۰ (شنیدن عصیان ذوالقدر خان فراهانی) ، ۸۱۳ (قتل ذوالفقار خان و تفویض امارت شیروان به یوسف خان میرشکار باشی) ۸۱۸ (شنیدن فوت اعتمادالدوله حاتم بیگ اردوبادی) ۸۱۹ ، ۲۱ (مراجعت از قرباغ) ، ۸۲۴ (در دارالسلطنه تبریز) ، ۸۲۶ (شروع جنگ با مراد پاشا) ، ۸۲۸ (تخریب عمارت غازانی) ، ۸۳۰ (استمداد ولی محمدخان حاکم ماوراءالنهر) ۸۳۱ (استقبال از ولی محمدخان در دولت آباد اصفهان) ، ۸۳۳ (حرکت به آذربایجان جهت دفع سپاه عثمانی) ۸۳۶ (اقدام به صلح با سلطان عثمانی) ، ۸۳۸ (تخریب قلعه تبریز) ۸۳۹ (شنیدن خبر مصالحه قاضی خان قزوینی با سلطان عثمانی ، در مازندران) ۸۴۱ (احداث فرح آباد) ، ۸۴۳ (طلب طهمورث خان فرمانفرمای گرجستان) ، ۸۴۴ (عزیمت به گرجستان) ، ۸۴۸ (شنیدن خبر فرار طهمورث) ۸۴۹ (مراجعت از گرجستان بدون کسب نتیجه) ، ۸۵۲ (کشتن فرزند خور صفی میرزا در مازندارن) ۸۵۴ (عزمیت مجدد به سوی گرجستان) ۸۵۶ (شنیدن هجوم سپاه عثمانی به سرداری محمد پاشا به آذربایجان) ۸۵۷ (شنیدن خبر هجوم خلیل پاشا به آذربایجان) ، ۸۷۱ (صلح با خلیل پاشا) ۸۷۴ (فرستادن تخته بیگ به عنوان ایلچی صلح به درگاه سلطان عثمانی) ، ۸۷۵ (رسیدن خان عالم نماینده اکبر شاه به حضور وی) ۸۷۶ (ارسال زینل بیگ بیگدلی به عنوان نماینده پیش اکبر شاه) ۸۷۷ (تقاضای واگذاری قندهار از اکبر شاه) ۸۸۷ (عدم اجابت درخواست شاه عباس) ۸۸۹ (عزیمت فتح قندهار) ۸۸۰ (محاصره قندهار) ۸۸۱ (تسلیم قندهار) ، ۸۸۱ (قلع و قمع بالینوش) ۸۸۷ (فتح بغداد) ، ۸۹۰ - ۸۹۲ (فتنه موراو) ۸۹۷ (مقدمه مقابله با حافظ احمد پاشا وزیر عثمانی) ۸۹۹ (تقاضای صلح از طرف حافظ احدپاشا) ۹۰۰ (اعزام تخته بیگ جهت عقد صلح) ۹۰۱ (ورود به بغداد)

شاه علی ری شهری ۴۸۱

شاه قباد بیگ (پسر جوقه سلطان تکلو) ۴۱۱ ، ۴۱۲

شاهقلی بیگ چاوشلو ۵۴۸

شاهقلی بیگ فورجی ۳۴۰

شاهقلی خلیفه مهردار ۱۲۷ ، ۴۳۰ ، ۵۰۶ ، ۵۰۷

شاهقلی سلطان ۴۹۶

شاهقلی سلطان بیات ۷۸۴

شاهقلی سلطان پیاده اوغلی ۶۴۵

شاهقلی سلطان یکان استاجلو (والی کرمان) ۴۶۸ ، ۴۹۴ ، ۵۵۲ ، ۵۵۸ ، ۵۶۱ ، ۵۶۴ ، ۵۶۹ ، ۵۷۹ ، ۵۸۷

شاه محمد الله جوپان ۶۸۲ ، ۲۸۳ ، ۷۰۳

شاه محمد سلطان (از امرای اوزبک) ۵۳۱ ، ۵۳۳ ، ۶۶۳

شاه نظر محمد سیف‌اللوک ۴۲۰

شاه نظر بیگ ۵۰۷

شاه محمد سیف‌الملوک

شاه نظر خان توکلی (والی دربند) ۸۰۴ ، ۸۱۴ ، ۸۳۰ ، ۸۷۵ ، ۸۷۶

شاه نعمت الله ولی ۲۸۶

شاه نعمت‌الله یزدی ۵۱۶، ۶۷۸
شاهوردی خلیفهٔ سولکن ۴۳۳
شاهویردی خان (رئیس ترکرجک) ۷۲۸، ۷۳۲
شاهویردی سلطان زیاد اوغلی ۵۰۷
شاهسون ۶۱۵
شبانکاره (جبال) ۲۲۰
شبرغان ۲۷۹، ۴۸۶
شبستر ۲۲۳، ۷۸۳، ۷۸۵، ۷۸۶ (جنگ شاه عباس با چغاق اوغلی) ۸۲۵، ۸۲۸
شبلی (گردنه) ۸۷۰
شجاع بیگ ۳۴۹
شجاع بیگ ارغون ۳۳۳
شجاع بیگ (حاکم قندهار) ۲۸۰، ۲۸۱
شداد عاد ۷۷۹
شرف آباد ۴۰۴
شرف‌الدین بیگ (حاکم بتلیس) ۲۰۰
شرف خان (حاکم بدلیس) ۴۲۲
شرور (محل) ۱۴۷
شمس‌الدین محمد یلجانی ۵۳۷
شعب بوان فارس ۸۷۴
شقاد میرزا (اوزبک ۶۸۹، ۶۹۱، ۶۹۵
شکی ۴۸۳، ۵۲۱، ۵۲۲
شماخی ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۷، ۴۷۶، ۵۰۱، ۵۴۱، ۵۷۵، ۷۱۱، ۷۹۷، ۷۹۸
شمخال خان ۲۲
شمخال (قوم) ۵۰۷، ۵۰۸
شمس الدین بیگ ۵۳۳
شمس الدین پیر نبنی ۷۸
شمس الدین گیلانی (معلم شاه اسمعیل) ۱۵۵
شمسی آباد (اصفهان) ۷۶۲
شمشیر خان (سردار قلعه قندهار) ۸۸۰، ۸۸۱
شنب غازان ۶۲۹، ۷۶۸، ۸۲۸
شنتار [قلعه -] ۲۱، ۵۲۶
شوره گل ۱۲۴
شوشتر ۴۰، ۱۶۸، ۲۱۹، ۵۱۳، ۷۲۹
شولستان ۷۳۶
شهاب الدین غوری ۲۷۶
شهباز بیگ زنگنه ۸۹۸
شهر کوچک ۶۷۶
شهر نو ۱۳۸
شهریار ۶۶۷
شیبک خان ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۷۶، ۲۸۰، ۳۳۹، ۳۶۸، ۵ (مرگ)
شیخ ابراهیم ۹۰، ۹۱
شیخ ابراهیم ← شیخ شاه
شیخ ابو عبدا... خفیف ۷۲
شیخ احمد آقای میر غضب ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۳۷، ۷۸۳ (قتل)
شیخ پندارالکردی سنجانی ۷۳
شیخ جعفر ۹۲
شیخ جمال‌الدین علی ۷۴، ۷۵
شیخ جنید ۱۴۲
شیخ خواجه علی ۸۹
شیخ درویش بی ۲۵۴
شیخ روز بهان فارسی ۷۲
شیخ روشن‌دل ۷۳

شیخ‌زاده لاهیجی ۲۲۹
شیخ زاهد گیلانی ۳۸، ۳۹، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۸۴ (مرگ)
شیخ زین الدین علی بن عبدالعالی ۴۲۸
شیخ شاه (پسر شیروان شاه) ۱۳۷، ۱۳۸، ۲۲۴، ۳۵۶
شیخ شاه ← شیخ ابراهیم
شیخ شاه (والی شیروان) ۳۰۰، ۳۰۲
شیخ صدرالدین موسی ۳۹، ۷۵، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۴
شیخ صفی الدین اردبیل ۲۱، ۳۸، ۳۹، ۶۴، ۶۷، ۶۸، ۶۹ (خوارق العادات) ۷۲ (در شیراز) ۷۳ (در محضر شیخ زاهد)، ۷۴، ۷۵ (رسیدن به جانشینی شیخ زاهد) ۷۷ (تدفین شیخ زاهد) ۸۰ (مرگ) ۸۵، ۱۱۰، ۱۴۷، ۴۰۸، ۷۳۸، ۸۶۵
شیخ صلاح بن رشید ۶۸
شیخ علی عبدال ۴۰۹
شیخ عین الدین جبرئیل ۶۸، ۷۱
شیخ مجدالدین کرمانی ۲۹۷، ۳۲۲، ۳۲۹
شیخ مصلح الدین سعدی ۷۲
شیخم میرزا (والی قرشی) ۲۶۱
شیخ‌یحیی‌الدین ← شیخ‌زاده لاهیجی
شیراز ۷۲، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۸۴، ۲۱۹، ۲۹۳، ۲۹۴، ۵۹۰، ۷۳۰
شیرازیان =شیارزه ۷۱۹
شیران ۳۰۰، ۳۰۱
شیر حسین بیگ ایمور ۴۳۱
شیرخان ۴۸۶
شیروان ۷۸، ۹۴، ۱۲۷، ۱۴۵، ۲۲۳، ۲۲۴، ۴۱۸، ۴۳۶، ۴۷۶، ۴۸۳، ۵۰۶، ۵۱۹، ۵۳۸، ۵۴۰، ۵۹۹، ۶۰۱، ۶۵۰، ۸۱۰
شیروانشاه ۹۴، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۳۳، ۱۵۵
شیروانیان ۹۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۴۳، ۶۰۳
شیرویه ۸۵۰
شیعیان سبزوار ۳۹۹، ۷۰۴
شیعیان ۵۸۳
صابر (آوازه خوان) ۴۹۱
صارم گرد ۱۱۸۸، ۱۹۳
صافی ولی سلطان روملو ۵۶۳
صاحبدیوان (منصب) ۷۳۰
صاین ۷۳۸
صدر الدین خان استاجلو ۴۳۰
صدر الدین خان استاجلو باشی ۴۷۳، ۴۷۴
صدرالدین محمد امامی ۲۴۳
صفرقلی بیگ چگنی ۷۴۵
صفوة الصفا ۲۴، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۷۴، ۷۸، ۸۳، ۸۴، ۸۸
صفویه = صفویان ۸۳، ۱۰۳، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۳، ۷۲۹
صفی قلیخان (امیر الامرای عراق) ۸۹۷، ۸۹۹، ۹۰۱
صفی قلیخان (حاکم همدان) ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸
صفی میرزا ۱۷، ۱۸، ۸۵۱ (توطئه بر قتل پدر ۸۵۳ (قتل)
صلاح الدین رشید ۷۲
صوفیان ۱۱۲
صوفیان خلیفه روملو ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۴۸

(قتل) ، ۴۵۲
صوفیان ذوالقدر ۱۲۷
صوفیان (قریه) ۶۲۹ ، ۷۲۹ ، ۷۶۹ ، ۷۸۵ ۷۹۱
صوفی بیگ شکر اوغلی ۲۶۵ ، ۷۶۹ ، ۷۸۵ ۷۹۱
صیدگاه مشهد [درب -] ۶۱۰
ضیاءالدین نورالله انسی ۲۲۹
طارم ۷۹
طالش ۷۱۴
طالقان ۷۲۲
طبرستان ۱۹۶ ، ۲۲۷ ، ۴۶۹ ، ۸۱۱ ، ۸۱۲
طبرسران (تنگه) ۵۴۰ ، ۵۴۱
طبرک (قلعه) ۷۱۳
طبس ۱۸۳ ، ۶۰۷
طبس گیلکی ۴۰۹ ، ۵۹۱ ، ۶۸۹ ، ۶۹۱ ، ۶۹۴ ، ۶۹۶ ، ۶۸۰ ، ۸۷۹
طبس مسینان ۶۹۴
طخارستان ۲۷۹ ، ۳۳۰ ، ۳۳۹ ، ۵۲۴ ، ۶۶۳
طرابوزان ۹۴
طراغان (قلعه) ۸۴۷
طسوج ۷۸۵ ، ۸۲۵
طغرل بیگ سلجوقی ۶۱۳
طور سینا ۶۲۰
طوس ۲۳۴ ، ۴۵۵ ، ۵۹۲ ، ۷۶۳
طهران ۶۶۷
طهماسب میرزا ۶۳۹
طهماسب میرزا (پسر سلطان محمدخدابنده) ۶۷۲
طهمورث خان (فرمانروای گرجستان) ۸۴۲ ، ۸۴۳
(عصیان) ۸۴۵ ارسال مادر و پسر خود صبت شفاعت پیش شاه عباس) ۸۵۶ ، ۸۸۹ ، ۸۹۰
ظهیرالدین محمد بابر پادشاه ۲۵۵ ، ۲۵۶ ، ۲۵۷ ، ۲۵۸ ، ۳۳۲ ، ۳۳۳ ، ۳۳۴ ، ۳۴۱ ، ۳۴۹ ، ۴۰۹
(مرگ) ۴۸۵ ، ۴۸۶
عاد ۴۲۴
عادلجوار ۴۳۱ ، ۴۳۵ ، ۷۸۲ ، ۸۶۴
عادلی ← شاه اسماعیل دوم
عاشق معشوق (محل) ۸۹۹
عالم آرای صفوی ۲۳
عالم آرای عباسی ۲۳
عالی قاپو (قزوین) ۶۶۷
عباس آباد ۷۶۱
عباس آباد (خیابان) ۷۷۲
عباسعلی بیگ شاملو ۵۴۸
عباس میرزا ۴۸۳
عباسیان (امرای طرفدار عباس میرزا) ۶۱۸
عباسی (دودمان) ۲۴۶
عبدا... خان استاجلو ۴۱۳ ، ۵۰۹ ، ۵۱۱
عبدا... فارسی ۷۲
عبدالحسین بروجردی [حاج شیخ -] ۳۱ ، ۳۲
عبدالرحمان جامی ۶۵
عبدالرحیم بروجردی [حاج شیخ -] ۳۱
عبدالعزیزبن سلطان (پسر عبید خان) ۴۸۴
عبدالعظیم خان (سردار قلعه قندهار) ۸۸۰ ، ۸۸۱
عبدالغفار (از غلمان خاصه شریفه) ۸۹۴ ، ۸۹۵
عبدالقادر مشهدی ۲۴۳
عبدالکریم بی ۶۸۸
عبداللطیف خان بن کوجونجی ۴۷۹ ، ۵۳۱
عبدالله‌خان‌استاجلو(والی‌شیروان)۴۸۴ ، ۵۱۸ ، ۵۱۹ ، ۵۲۰ ، ۵۴۰ ، ۵۴۱ ، ۶۵۶ ، ۶۵۸

عبدالله خان اوزبک ۶۶۲ ، ۶۷۳ ، ۶۷۴ ، ۷۳۶ (فوت)
عبدالله دیوانه (از یاران امیره دیباج) ۳۰۹ ، ۳۱۰
عبدالله سلطان بن اسکندر خان ۵۶۵
عبدالله سلطان (پسر اسکندر خان) ۵۶۶ ، ۵۶۷ ، ۵۶۸ ، ۵۶۹
عبدالله سلطان (پسر اسکندر خان) ۵۶۶
عبدالمؤمن خان اوزبک ۲۰ ، ۲۸۳ ، ۲۸۶ ، ۲۸۷ ، ۶۹۶ ، ۷۳۷ (مرگ)
عبدل آباد ۴۴۶ ، ۴۴۷ ، ۵۶۸
عبدی بیگ شاملو ۱۱۸ ، ۱۲۸ ، ۱۶۴ ، ۱۸۴ ، ۱۸۵ ، ۱۹۳ ، ۱۹۴
عبیدخان ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۴ ، ۲۳۳ ، ۲۳۷ ، ۲۴۸ ، ۲۵۷ ، ۲۷۰ ، ۲۷۱ ، ۳۱۹ ، ۳۳۵ ، ۳۳۶ ، ۳۶۶ ، ۳۸۸ (تصرف بلاد خراسان) ۳۹۳ ، ۳۹۴ ، ۳۹۹ (زخمی) ، ۴۰۰ (شکست از شاه طهماسب) ۴۰۴ ، ۴۰۵ ، ۴۰۷ ، (حمله به خراسان) ۴۱۷ ، ۴۱۸ ، ۴۴۹ ، ۴۵۰ ، ۴۵۶ ، ۴۵۸ ، ۴۷۸ (فوت)
عبیدزاکانی ۷۳۰ ، ۸۴۹
عثمان (از سرداران الوند میرزا) ۱۴۶
عثمان پاشا ۶۳۴ ، ۶۳۸
عثمان (خلیفه) ۸۸۱
عثمانی پاشا (وزیر اعظم عثمانی) ۶۲۶ ، ۶۲۷
عراق ۴۱
عراق (درب) ۳۶۵
عراق (دروازه) ۲۷۰ ، ۳۳۷
عراق عجم ۱۶۱
عراق عرب ۶۴ ، ۲۰۶
عرب = اعراب ۷۱۰
عرب محمد ضرابوزانی ۵۵۴
عسگری میرزا گورگانی (والی قندهار) ۴۸۷ ، ۴۹۸ ، ۴۹۹
عشق آباد مشهد ۵۹۴
علامه حلی ۶۴
علاءالدوله ذوالقدر ۱۵۹
علمدار (مرغزار) ۳۲۴
علم شاه بیگم ۹۷ ، ۹۸ ، ۱۰۶
علی آقا آنجه سقل (ایلچی شاه طهماسب به دربار عثمانی جهت شفاعت سلطان با یزید) ۵۵۳
علی بلاغی ۵۰۱
علی بن ابی‌طالب (ع) ۱۹ ، ۳۸ ، ۵۹ ، ۹۸ ، ۱۵۲ ، ۱۵۴ ، ۱۵۷ ، ۲۱۱ ، ۲۳۵ ، ۲۴۴ ، ۲۴۵ ، ۳۶۰ ، ۴۴۷ ، ۴۰۶ ، ۵۸۳ ، ۵۸۴ ، ۸۷۱ ، ۸۸۸ ، ۹۰۲
علی‌بن موسی‌الرضا (ع) ۲۳۶ ، ۳۹۴ ، ۴۹۳ ، ۷۶۳
علی بیگ چاکرلو (والی اردبیل) ۱۱۸
علی بیگ ذوالقدر ۲۹۵
علی بیگ ذوالقدر اوغلی (از امرای عثمانی) ۵۰۹ ، ۵۱۰ ، ۵۱۱
علی بیگ شاملو ۱۲۲
علی بیگ طالشی ۷۲۴ ، ۷۲۵
علی بیگ گران با ۷۴۵
علی بیگ موصلو (نبیرهٔ صوفی بیگ) ۴۰۳
علی بیگ [میرزا -] ۳۷
علی پاشا (والی تبریز از طرف عثمانی) ۷۶۶ ، ۷۶۷ ، ۷۶۹
علی پاکمال ۶۴۱
علی چوپان [ییلاق-] ۵۱۹
علیخان (باغ) ۳۶۴ ، ۳۷۸

علیخان جوانشیر ۷۹۳، ۷۹۴
علیخان صوفیلر استاجلو ۷۸۴
علی سلطان اوزبک ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۶۱
علی سلطان بن ایل خان (والی مرو) ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹
علی سلطان تاتی اوغلی ذوالدر ۵۲۴
علی سلطان تاتی ذوالقدر ۵۲۴
علی سلطان تکلو ۵۴۴
علی سلطان ذوالقدر(والی شیراز) ۳۷۸، ۳۸۰
علی سلطان قورچی باشی ۴۸۹
علیشکر ۷۳۶، ۸۸۶
علیشکر (مکان) ۷۳۲، ۷۳۶، ۸۸۶
علیقلی بن احمد التبریزی ۹۰۳
علیقلی بن احمد تبریزی ۳۱
علیقلی بیگ ساروقچی ۶۶۴، ۶۶۵
علیقلی بیگ (غلام خاصه شریفه) ۸۹۸
علیقلی بیگ فتح اوغلی استاجلو ۶۲۹، ۶۳۶، ۶۳۱، ۶۴۵، ۶۶۹، ۶۷۱ (قتل)
علیقلی خان شاملو ۲۰، ۵۷۹، ۵۸۶، ۵۹۱، ۶۰۵ (طوطئه به سلطنت رساندن عباس میرزا) ۶۰۷ (در هرات) ۶۱۰، ۶۵۱ (تهیه مقدمات قتل مرشد قلی خان) ، ۶۵۳، ۶۵۷ (اقدام به فراخوانی امرای خراسان) ۶۶۰ (جنگ با مرشد در ترشیز) ۶۶۱ (شکست) ۶۶۲ (فرار) ۶۶۳ (استمداد از عبداله خان اوزبک) ۶۶۵ (اظهار پشیمانی از استمرار عبداله خان) علیقلی خان شاملو ۶۱۱ (جنگ با مرتضی قلیخان حاکم مشهد) ، ۶۲۱ (ارسال سگ به مرشد قلیان) ، ۷۷۲، ۷۸۵، ۷۸۹، ۸۲۴، ۸۷۹، ۸۸۰
علیقلی سلطان استاجلو ۶۵۸
علیقلی سلطان قاجار ۵۴۱
علی میرزا (سلطان) ۱۹
عمارات غازانی ۸۲۸
عمارت رشیدیه ← ربع رشیدیه
عمان (دریا) ۷۳۲
عمر (خلیفه) ۸۸۱
عمله بیوتات (منصب) ۷۳۷
عموریه ۴۱۴، ۴۲۰، ۴۲۲
عوض بن فیروز شاه ۶۸
عوض سلطان ۳۱۰، ۳۱۳
عیسی چاشنی گیر (از یاران سلطان یا یزید) ۵۵۵
عیسی خان شیخاوند ۸۹۲، ۸۹۳
عیسی خان شیخاوند قورچی باشی ۸۷، ۸۸۰، ۸۹۲، ۸۹۷
غازی بیگ (از امرای الوند میرزا) ۱۵۰
غازی خان تکلو ۴۰۸، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۲۳، ۴۲۸، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵
غازی خان ذوالقدر ۴۳۱، ۴۸۱، ۴۸۲
غازی‌خان (رئیس ایل مقدم) ۸۲۳
غازی خان (والی شیراز) ۴۶۸
غازی سلطان شاملو ۲۸۲، ۲۸۳، ۶۵۷
غازی گرای (رئیس ایل تاتار) ۵۹۹، ۶۰۲، ۶۰۳
غجدوان ۲۶۲، ۲۷۸، ۲۸۳
غرجستان ۲۱، ۲۴۹، ۲۷۶، ۲۹۵، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۸، ۴۲۰، ۴۴۲، ۴۴۴، ۵۲۴، ۵۲۵، ۸۸۲
غزنه ۴۹۷، ۵۰۰
غلات اهل سنت ۷۷۲
غلامان خاصه شریفه (منصب) ۷۱۳، ۷۳۲

غلامان کوچک ۷۸۵، ۷۸۷
غلام خاصه شریفه (منصب) ۶۷۸
غلام علی ۳۷
غور ۳۴۹، ۸۸۲
غوریان ۳۸۹، ۴۶۱، ۵۶۳، ۵۶۵، ۶۲۰، ۶۲۲، ۶۵۵
غوطهٔ دمشق ۸۷۴
غیاث الدین محمدبن امیر یوسف ۲۴۳
فارس ۴۱، ۱۰۴، ۵۱۲
فاریجین ابهر ۴۰۳، ۴۰۴
فاطمه (دختر شیخ زاهد) ۷۴، ۸۱
فتحعلی شاه قاجار ۳۱
فتحی بیگ (از یاران محمدخان شرف‌الدین اوغلی)۵۳۴
فتنه موراو ۸۹۰ - ۸۹۲
فرات ۸۸۳، ۸۹۷
فراه ۳۴۵، ۴۰۷، ۴۳۹، ۵۳۲
فراهان ۲۵۲، ۳۱۳
فراهجرد ۵۹۴
فرح آباد مازندران ۸۶۷، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۴۱، ۸۴۳، ۸۵۰، ۸۵۵
فرخ آباد ۸۸۴
فرخ آباد مازندران ۸۳۸
فرخ خان پرناک ۶۱۱، ۶۲۶
فرخ خان ترکمان ۶۶۵، ۶۸۰
فرخزاد بیگ ایشیک آقاسی ۵۴۰، ۵۵۰
فرخ، محمود ۳۱، ۳۲
فرخ یسارین حسن بیگ ۱۰۰
فرخ یسار شیروانشاه ۱۴۳، ۴۷۶
فرزن (قبه) ۳۶۶
فرغانه ۵۳۱، ۵۶۶، ۶۶۳، ۷۳۶، ۷۳۸، ۸۳۰
فرهاد بیگ غلام خاصه شریفه ۶۷۸
فرهاد خان قرامانی ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۱۴، ۲۲۲، ۷۴۱
فرهاد میرزا علی ۷۲۲
فریمان ۵۹۱، ۵۹۵
فلسفی، نصرالله ۳۲، ۳۸، ۴۳
فلوجه ۸۹۸
فم ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳
فوشنج ۲۷۶، ۳۸۹، ۴۴۶
فوشنج [پل -] ۳۳۱
فولاد خلیفه شاملو (والی قهستان) ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۵۰
فومن ۲۸، ۱۹۱، ۳۰۹، ۳۱۰، ۴۳۶، ۷۲۴، ۷۳۶، ۸۵۱
فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ۳۱
فیروز آباد (درب) ۳۶۵، ۳۶۶
فیروزآباد (دروازه) ۲۷۰، ۲۷۱، ۴۵۰، ۵۳۱
فیروزکوه ۲۷۳، ۳۱۴، ۳۱۵
فیروزکوه [قلعه -] ۲۱
فیض آباد (قریه) ۵۶۸
قاپوچیان ۴۳۰
قاجار ۴۱۱، ۷۹۳
قاچان سلطان استاجلو ۲۹۲
قارص (قلعه) ۵۰۹، ۷۷۶
قارنجه بیگ استاجلو ۳۷۹
قاسم انوار ← میرقاسم
قاسم بیگ (پسر بزرگ علاءالدوله ذوالقدر) ۲۰۰
قاسم بیگ عبدلو ۷۴۵

قاسم بیگ مهرداد (نایب امیر خان موصلو) ۳۳۵ ، ۳۴۰ ، ۳۵۲
قاسم حاجی بی ۷۰۰ ، ۷۱۴ ، ۶۸۷
قاسم حسین (از مقربان کامران میرزا) ۴۹۸
قاسم خان افشار ۸۸۵
قاسم (سردار عثمانی) ۵۳۷ ، ۵۳۸ ، ۵۴۰ ، ۵۴۱
قاسم کبوتر باز ۷۴۹
قاسم کرخی ۲۷۶
قاضی احمد غفاری رازی ۵۵۱ ، ۹۰۳
قاضی اختیار الدین حسین تربتی ۲۴۳
قاضی جهان حسین سیفی قزوینی ۳۶۳ ، ۳۷۹ ، ۵۲۹ ، ۸۳۷
قاضی جهان قزوینی ۴۹۴
قاضی خان قزوینی ۸۳۷ (نماینده شاه عباس در صلح با سلطان عثمانی)
قاضی خان مقدم ۸۲۳
قاضی سلطان تربتی (والی‌زاده) ۶۹۳ ، ۷۰۱
قاضی قطب‌الدین حسین جنابدی ۵۶۱
قاضی محمد کاشانی (از علمای کاشان) ۱۷۰
قاضی معزالدین محمّد اصفهانی ۸۳۷
قاضی میر سید حسین میبدی ۴۲۹
قاضی نوری (شاعر) ۸۳۷
قانلو چمن ۵۴۰
قاین ۱۸ ، ۲۷۷ ، ۲۷۹ ، ۶۱۰ ، ۶۵۸ ، ۷۳۹ ، ۷۴۶ ، ۹۰۱
قبادخان قاجار (والی استرآباد) ۵۹۴ ، ۵۹۷
قبادخان قاجار (والی سبزوار) ۶۵۱ ، ۷۰۱
قبادخان کرد ۸۱۷ ، ۸۱۸ ، ۸۲۱
قبچاق (ایل) ۵۲۵ ، ۷۴۵
قپان بیگ (ازماران زنبل خان) ۳۸۰
قپچاق (دروازه) ۳۶۵
قپز اندازی ۷۲۲
قراباغ ۵۲۳
قراباغ ۵۲۳ ، ۶۴۵ ، ۷۶۷ ، ۸۱۹ ، ۸۹۳
قرا بقال (از اوباشان بلخ) ۲۷۹ ، ۲۸۰
قراجه الیاس روملو ۱۲۴ ، ۱۲۷ ، ۱۲۹ ، ۱۳۰
قراجبوق ۸۲۳
قراچمن ۸۲۴ ، ۸۲۵
قراچه سلطان تکلو (امیر همدان) ۳۷۸ ، ۳۸۲
قراحسن بیگ چاوشلو ۶۷۵
قراحسن خان ۷۳۶
قراحسن خان استاجلو (والی همدان) ۷۳۲ ، ۸۰۹ ، ۸۱۶ ، ۸۱۸ ، ۸۵۸
قراداغ ۸۲۱
قراسلطان بن جان بیگ سلطان ۴۴۲
قراقلخان (قلمه) ۸۹۴ ، ۸۹۵
قرایقو دره ۴۳۱
قرچغای بیگ (از امرای الوند میرزا) ۱۵۰
قرچغای خان ۷۷۲ ، ۷۷۹ ، ۷۸۱ ، ۷۸۷ ، ۷۹۴ ، ۷۹۷ ، ۸۰۰ ، ۸۱۰ (عزیمت سرکوبی ذوالقدر خان قرامانی) ۸۱۲ (قتل ذوالفقار خان) ۸۱۳ (رویگردانی از شاه عباس)
قرشی ۲۶۱
قرقره (مکان) ۱۲۸ ، ۳۱۸ ، ۵۳۸
قره اُغاق ۴۲۳ ، ۴۲۵
قره باغ ۱۴۴ ، ۱۴۶ ، ۲۲۷ ، ۷۹۳
قرداغ ۱۱۹
قره قویونلو ۱۱۹ ، ۱۲۰
قزاق خان ۲۴ ، ۳۹

قزاق خان (پسر محمدخان شرف‌الدین اوغلی) ۵۵۹، ۵۶۰ (عصیان) ۵۶۱ (خلاف برادران با وی) ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴ (قتل) ۸۹۵، ۹۰۳
قزاونه ۸۴۰
قزل آغاج (گیلان) ۷۱۴
قزل اوزن ۱۹۱، ۴۲۵، ۷۲۸، ۸۲۳،
قزلباش ۱۸، ۲۲، ۲۳، ۱۰۰، ۱۵۴، ۱۸۰، ۲۳۷، ۲۶۱، ۲۷۰، ۳۲۴، ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۱۷، ۴۲۵، ۴۲۹، ۴۵۴، ۴۵۵، ۵۳۳، ۵۴۱، ۵۴۳، ۵۹۴، ۵۹۶، ۶۰۳، ۶۶۳، ۶۸۵، ۶۹۰، ۷۴۳، ۷۴۴
قزوین ۲۳، ۴۲، ۶۶۷، ۷۲۲، ۸۷۶، ۸۹۹
قسطنطنیه ۲۸۴، ۸۱۳
قسق (مکان) ۸۴۴، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۹۳
قلعهخ ارک (ایروان) ۷۷۳
قلی بیگ ۱۳۲
قلی جان بیگ ۴۴
قلیج خان استاجلو ۳۸۱، ۳۸۳
قم ۴۱، ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۱۳، ۳۱۶، ۴۰۱، ۶۶۹، ۶۷۳
قمش اوغلان اورنگ ۴۱۶
قمق (ایل) ۵۳۸، ۵۴۰، ۸۱۳، ۸۱۵
قنبر بی (از امرای شیبک خان) ۲۳۷، ۲۴۰
قنبرسطان ۶۷۵
قنبرسلطان خاوزی ۶۶۱
قنبرسلطان قنبرلو (والی قاین) ۷۴۶
قندز ۲۵۷، ۶۶۳، ۷۳۶
قندهار ۲۸۰، ۲۸۱، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۴۱، ۳۴۹، ۴۳۹، ۴۳۷، ۴۶۲، ۴۸۷، ۸۷۶، ۸۷۷
قوچان ۵۹۲، ۷۶۳
قوچی بیگ کرد ۷۸۴
قورچیان ترکمان ۴۳۴
قورچیان خاصه شریفه ۵۰۰
قورچیان ذوالقدر ۲۱۱، ۴۳۴
قورچی باشی افشار ۶۳
قورچی باشی (منصب) ۵۴۵
قورچی شمشیر (منصب) ۷۳۲، ۷۴۶
قوزی میرزا (اوزبک) ۶۸۹، ۶۹۵
قوشخانه (ولایت) ۷۰۲
قول قابی (منصب) ۷۹۷، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۶۷
قوللر آقاسی (منصب) ۶۵۰، ۷۱۶، ۷۷۸
قومبن اولمی (معبر) ۱۴۴
قویداش بهادر ۶۸۷، ۷۰۱
قوبون الامی ۵۰۶، ۷۹۸
قهستان ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۹۵، ۴۹۸، ۶۰۴، ۶۱۰، ۶۹۴، ۶۹۵، ۷۳۹، ۷۴۶
قهستان [رود -] ۶۵۷
قهقهه (قلعه) ۲۲، ۵۱۷، ۵۴۶، ۵۵۹، ۵۷۳، ۵۷۴، ۶۳۹، ۸۵۲
قیناق (ایل) ۸۱۳، ۸۱۵
قیصریهٔ تبریز (مناره) ۴۷۵
کابل ۳۳۳، ۴۸۷، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۰۰
کابل ملا باقی ۳۴۹
کارکیا خان احد ۵۷۴
کارکیا خان احمد گیلانی ۷۲۱، ۷۲۳ (فرار از جنو سپاه شاه عباس)

کارکیا میرزا علی ۷۲۲
کارگیا سلطان احد ۳۱۰، ۳۱۵
کارگیا سلطان حسین ۱۷۹
کارگیا میرزا علی ۱۷۹، ۱۹۱
کازرون ۱۶۹، ۷۳۶
کاشان ۲۸، ۲۲۱، ۳۱۱، ۶۶۸، ۸۳۱، ۷۶۸
کاکیاخان احمد ۵۴۷
کاگیا میرزا علی ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۶
کالپوش (بیلاق) ۲۷۵
کامران میرزا (پسر بابر پادشاه) ۳۴۹، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۹۸
کبود جامعه ۲۳۳، ۴۷۳، ۵۵۰
کبیر عیسی ذوالقدر (والی سنجق) ۵۳۶
کپک سلطان استاجلو ۳۵۹، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۵۹، ۳۶۲
کتابخانهٔ آستان قدس رضوی ۳۲
کتابخانهٔ دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد ۳۱، ۳۲
کتابخانهٔ سپهسالار ۳۲
کتابخانهٔ لاله اسماعیل ۲۹، ۳۰
کتابخانهٔ مجلس ۳۹، ۳۸
کتابخانهٔ ملی ازبکستان ۳۳، ۳۸
کتابخانهٔ ملی تاجیکستان ۳۳
کتابخانهٔ ملی تهران ۳۰
کتابدار (منصب) ۶۶۲
گجور ۸۹۲
کچکبک خواجه ۴۶۳
کچل بیگ چامشلو ۴۸۳
کر ۱۳۱، ۱۴۳، ۱۵۶، ۴۷۶، ۵۰۶، ۷۹۸، ۶۰۰
کرات (قلعه) ۶۹۰
کربلا ۳۵۵، ۷۲۳، ۸۸۸، ۸۸۸
کرخ ۲۷۶
کردستان ۲۳۰، ۳۱۱، ۴۳۵، ۵۳۷
کرد شاهرخ بن علاءالدوله ذوالقدر ۴۱۶
کردی سلطان استاجلو ۳۸۱
کرمان ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۲۲۹، ۳۷۸
کروکک ۸۹۹
کسری ۲۱۳
کسکن قرای بن جانی بیگ سلطان (حاکم بلخ) ۴۸۴
کشیکچیان (منصب) ۶۷۶
کعبه ۹۰
کفار ۵۰۶
کفار گرجستان ۱۱۸، ۵۲۳
کفره افرنج ۲۸۴
کفه (محل) ۷۲۳
کلابی بیگ موصلو (پدر امیرخان) ۳۲۲
کلخوران (قریه) ۷۷
کلهر (ایل) ۴۰۱، ۴۸۳
کلیس (قلعه) ۳۲۰
کمالدین محمود ۲۴۵
کمال‌الدی حسینی ابیوردی ۲۳۰
کندر (قریه) ۶۶۰
کندمان (بیلاق) ۴۰۹، ۴۱۰
گوالش ۴۳۵
کوتوالی (منصب) ۸۸۱
کوج کونجی خان ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۹
کوجونجی خان ۲۶۲
کوچه بند (دروازه) ۵۳۳، ۵۳۴

کور سلمان فورجی ۲۹۴
کور سلیمان ساول ۳۵۴
کور صحراب ذوالقدر ۵۰۷
کورگولی (دریاچه) ۱۹۶
کوره رود ۳۱۳
کوسندل میرزا (حاکم کرج) ۷۳۷
کوسویه (قلعه) ۵۶۳، ۵۶۵
کوسیه ۳۶۱۰
کوکچه سلطان قاجار ۵۰۸
کوکلتاش (منصب) ۶۶۳
کوگ گنبد ۴۲۳
کوه رود (مکان)
کوه کیلویه ۲۱۹، ۴۲۵، ۶۲۸
کهپایه ۵۹۴
کهدستان ۲۸۰، ۳۴۱، ۷۲۶
کهدستان [النگ -] ۲۷۰
کیج ۳۳۳، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۱۰
کیش (قلعه) ۵۲۲
کیفا (حصن) ۱۶۰
کیفا (قلعه) ۹۳
گالپوش [النگ -]۲۵۵
گرجستان ۵۲۳
گرجستان ۱۷، ۱۸، ۱۲۷، ۱۲۹، ۳۱۸، ۳۴۹، ۳۸۱، ۵۰۶، ۵۲۳، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۷
گرجی ۸۸۹
گرجیه = گرجیان ۷۱۶، ۸۵۲
گرگان ۵۴۸
گرگر ۷۷۰
گرمادوز ۱۴۴، ۱۴۶
گرمسیر (ولایت) ۴۳۷، ۲۸۰، ۴۶۲
گسگر ۷۱۴، ۸۴۶
گلبری (معشوق ولی محمد خان حاکم ماوراءالنهر) ۸۳۲
گلچین معانی ،احمد ۳۳، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۲
گلخندان (قلعه) ۱۷۴
گلستان (قلعه) ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۴۲
گناباد ۶۵۸
گنجلی خان زیک (حاکم کرمان) ۶۸۰، ۷۳۲، ۷۷۹، ۷۸۱، ۷۸۹، ۸۸۱ (امارت قندهار)۸۵۸، ۸۵۹
گنجه ۱۴۴، ۵۷۸، ۶۳۳، ۶۵۰، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۷
گندمان ۸۷۴
گوزهل دره (ییلاق) ۳۸۷
گوگجه دنیز ۱۱۹
گوهر شاهرخ (پسر علاءالدوله ذوالقدر) ۲۰۰
گوی بازی ۷۲۲
گیالنه = گیلانیان ۷۲۵، ۸۴۰
گیلان ۴۲، ۷۳، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۷۲۱، ۷۲۲
گیلک بازار ← بازار گیلانیان
لار ۷۰۵، ۷۳۶
لارجان (قلعه) ۷۲۸
لار (چمن) ۳۷۸
لار (ییلاق) ۳۱۴، ۳۱۵
لاهور ۴۳۹، ۴۸۶
لاهیجان ۴۲، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۶، ۲۰۵، ۳۰۹، ۴۳۷، ۴۳۸

لایق (مکان) ۸۵۰
لرستان ۲۳۰
لر (قبیله) ۲۱۴
لر کوچک (قبیله) ۷۲۸، ۷۳۲
لطیف بیگ (از امرای الوند میرزا) ۱۵۰
لقب زنان (منصب) ۷۹۵
لگزی (ولایت) ۸۱۳
لله باشا (از یاران سلطان با یزید) ۵۵۵
لله بیگ ۲۴۶
لواسان ۵۴۰
لولیان ۶۰۲
مالقوج اوغلی ۲۸۹
مازندران ۳۰۳، ۲۵۰، ۷۳۶
ماکو ۷۹۳
مالال (مکان) ۴۸۹
مالان (پل) ۴۲۱، ۴۲۲
مالان [چمن -] ۶۶۴
مالقوج اوغلی ۲۸۹
ماوراءالنهر ۲۳۷، ۲۴۶، ۲۶۰، ۳۷۷، ۴۰۸، ۴۵۵، ۴۷۸، ۵۶۹، ۸۸۰
ماهی دشت (ییلاق) ۴۰۱
مبارزالدین سید مبارک عرب مشعشع ۷۲۹
مبارزالدین عبدی بیگ (پدر دورمیش خان) ۲۹۹
مبارکه بغداد (قلعه) ۸۹۸۸
محبی چلبی (از مقربان سلطان سلیمان) ۴۳۵
محد بیگ استاجلو ۲۸۲
محراب (از اولاد شیروانشاه) ۵۲۱
محراب بیگ قاجار دواندار ۷۳۴
محراب خان قاجار (والی تون) ۷۴۶، ۷۵۶
محراب خان قاجار (حاکم مرو) ۸۳۰، ۸۳۳
محصولات ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸
محلات ۳۰۷
محمد ابراهیمان ۷۳
محمد استاجلو ۴۱
محمد الحافظ ۶۸
محمدباقی (از امرای اوزبک) ۶۶۳
محمد بن ابراهیم تبریزی [حاجی -] ۳۰
محمد بن افوشته‌ای ۲۳
محمدبن امیر یوسف ۲۴۶
محمد بیگ استاجلو ۱۳۹
محمد بیگ افشار ۴۳۵
محمد بیگ بیگدلی ۷۷۲
محمد بیگ (پسر بکرسوبائی) ۸۸۷
محمد بیگ سفره چی ۴۳۰
محمد بیگ شرف‌الدین اوغلی ۳۹۴
محمد بیگ قنبرلو ۳۶۸
محمد بیگ موصلو ۵۰۷
محمد پاشا (والی گنجه) ۴۳۳، ۴۳۴، ۷۹۶، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۶۲
محمد تقی ۲۱۱
محمد تیمور سلطان (والی سمرقند) ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۵
محمد جواد (ع) ۸۸۷
محمد حسن بن عبدالله کاتب ۳۲
محمد خان استاجلو۲۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۸۷، ۴۳۵، ۵۴۱
محمد خان بن استاجلو ۱۶۷، ۱۶۹

محمّد خان ترکمان ۶۰۶
محمدخان ترکمان ۶۰۴، ۶۲۵، ۶۶۸، ۶۶۹
محمدخان ترکمان ۶۴۳
محمد خان ذوالقدر اوغلی ۴۱۶، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۶
محمدخان شرف الدین اوغلی ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۳، ۴۲۶، ۴۲۷، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۴۴ (آغاز للهگی اسماعیل میرزا) ۵۴۵ (للهگی مجدد سلطان محمدمیرزا) ۵۴۷ (مرگ) ۵۰، ۵۰۴ (امارت اصفهان) ۵۰۵ (امارت مجدد خراسان) ۹۰۳
محمدخان شکی ۵۲۹
محمدخان شیبانی ← شیبک خان
محمد خان قاجار ۷۹۳، ۷۹۷ (امارت گنجه)
محمد خدابنده (سلطان) ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۸، ۳۷، ۶۴
محمد خلیفهٔ شاملو ۴۲۲
محمد خلیلان ۷۳
محمد رحیم سلطان (پسر عبیدخان) ۴۵۳
محمد زاهد کرد ۴۳۱
محمد زمان بیگ (ناظر بیوتات) ۸۹۸
محمد زمان میرزا ۲۹۵، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۶
محمدسلطان (از یاران دینم خان) ۷۴۰
محمدسلطان بیات ۷۰۱
محمد سلطان بیات ۷۰۴
محمد سلطان بیات (حاکم نیشابور) ۸۳۰
محمد صالح بیگ (وزیر یادگار علی سلطان) ۷۳۰
محمد طالش ۱۱۸
محمد غفاری (مولف جهان آرا) ۱۵۳
محمد قراجه (از سواران آذربایجان) ۱۴۴
محمد قلی آقا میر اصطبل ۷۳۷
محمد کرهی ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴
محمدلک (قلعه) ۸۹۷
محمد بیگ بیگدلی ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰
محمدی خان استاجلو ۳۸۱
محمود آباد شیروان ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۵۵، ۴۸۳، ۴۸۵
محمودبن حواند میر ۲۴
محمود بی اوچی باشی عربکرلو ۴۲۵
محمود بیگ پرناک ۱۶۹، ۴۳۹، ۴۴۳، ۴۴۴
محمود بیگ نوبچی ۳۲۸
محمود خان صوفیلر استاجلو ۶۷۳، ۶۷۴
محمودی (فریه) ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸
محمولات ۴۴۶، ۶۲۲، ۶۸۰، ۶۸۱، ۷۶۳
مدرسه ملک زرگر ۳۷۶
مدرسه میرزا سلطان حسین ۶۲۳
مدرسه میرزا شاهرخ ۶۸۶
مدینه ۹۰
مراد (باغ) ۳۶۶، ۳۶۸
مراد بیگ آق قویونلو ۴۰، ۱۶۲، ۱۸۰
مراد بیگ جهانشاهلو ۱۷۷، ۱۷۹
مراد پاشا ۸۰۸، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸ (فرار از مقابل سپاه شاه عباس) ۸۳۴، ۸۳۶ (فوت)
مراد خان بن امیر خان ۶۸۰
مراد سلطان افشار (والی فراه) ۴۳۹
مراغه ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۳۱، ۸۱۷، ۸۲۱
مراغه (بحیره) ۸۲۳
مرتضی قلیخان پرناک ۷۷۱

مرتضی قلیخان پرناک ۶۱۸ (اعلال طغیان امرای خراسان)
مرتضی قلیخان پرناک (حاکم مشهد) ۵۸۷، ۵۹۱، ۵۹۳، ۵۹۵، ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۰۷، ۶۱۰، ۶۱۱
مرتضی قلیخان (والی گسگر) ۸۴۶
مرج شبردان ۸۷۴
مرجمک سلطان (پسر امیر خان موصلو) ۳۳۵، ۴۰۲
مرشد قلیخان پیاده اوغلی ۶۲۹، ۶۳۱
مرشد قلیخان ۶۱۰ (جنگ با مرتضی قلیخان حاکم مشهد)، ۴۱۲ (مراجعت از مراجعت مشهد) ۶۲۰ (محاصره توسط سپاه عراق) ۶۵۳ (خلاصی از توطئه قتل) ۶۵۵ (مراجعت به خواف و باخرز) ۶۵۶ (ضرب سکه و خواندن خلیفه شاه عباس) ۶۶۰ (جنگ با علیقلی خان شاملو در ترشیز) ۶۶۱ (ربودن شاه عباس) ۶۶۴ (حرکت به عراق)، ۶۶۸ (در قزوین همراه شاه عباس) ۶۷۰ (دفع فتنه امرای سلطان محمد) ۶۷۱ (قصاص قاتلان حمزه میرزا)، ۶۷۴ (حرکت به سوی هرات) ۶۷۵ (تعلل در حرکت) ۶۷۷ (قتل در بسطام)
مرغاب ۲۴۹
مرند ۵۰۹، ۷۷۰، ۸۲۵
مرو
مزینان ۶۱۵
مستوفی خاص (منصب) ۷۱۶
مسجد جامع قرشی ۲۶۱
مسیب بیگ (برادر قزاق خان) ۵۶۱
مسیب خان تکلو ۶۰۴
مسیب خان تکلو ۶۲۹، ۶۳۶
مسیب خان تکلو ۶۴۵
مشهد مقدس ۱۸، ۱۹، ۲۳۴، ۲۷۵، ۳۴۶، ۳۷۱، ۳۸۹، ۴۹۳، ۴۹۴، ۶۸۴ (قتل عام به دستور عبدالمومن خان اوزبک
مشهدیان ۶۸۵
مصاحب خاص (منصب) ۵۶۹
مصر ۷۷۷
مصر بیگ (از ایل ذوالقدر) ۴۱۱
مصطفی بیگ (برادر قزاق خان) ۵۶۱
مصطفی بیگ پور ۷۹۳
مصطفی بیگ تکلو ۴۸۵
مصطفی بیگ گنگرلو ۶۸۰
مصطفی بیگ نشانچی ۵۵۴
مصطفی خان (از اکراد) ۷۸۳
مصطفی خان (والی طبس گیلکی) ۷۳۴، ۷۳۵
مصطفی سلطان استاجلو ۳۶۲
مصطفی سلطان کنگرلو ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۴، ۶۹۶، ۶۹۹ (مرگ)
مصیب (معبر) ۸۹۸
مظفرالدین حسین میرزا (پسر سلطان حسین میرزا) ۲۲۹
مظفر بیگ ۳۴۴، ۳۴۹
مظفر حسین میرزا ۳۳۸
مظفر حسینی میرزا (پسر سلطان حسین میرزا) ۵۸۰
مظفر سلطان (پدر والی گیلان) ۱۹۱

معاویه ۶۴، ۱۶۹
معتضد عباسی ۶۴
معصوم خان صفوی (متولی بقعه شیخ صفی) ۵۰۶ ، ۵۴۶ ، ۵۴۶ ، ۵۵۸
معین‌الدین علی ← میر قاسم انوار
مغان ۲۳۰ ، ۶۰۰ ، ۶۵۰
مقاتلهٔ روملو و تکلو ۳۸۱
مقدم (بل) ۸۲۳
مقصود بیگ آق قویونلو ۱۰۶
مقصود بیگ (از یاران امیر خان موصلو) ۳۳۵
مکران ۳۳۳ ، ۴۰۴ ، ۴۰۶ ، ۴۱۰
ملک اشرف جوپانی ۳۹ ، ۸۵ ، ۸۷ ، ۸۸ ، ۸۹
ملک بهمن کور ۷۲۶ ، ۷۲۷ ، ۷۲۸
ملک بهمن مازندرانی ۶۷۰
ملک بیگ ۴۲۳
ملک‌بیگ اصفهانی جارچی باشی ۷۲۴ ، ۷۳۷
ملک بیگ ملک جرف ۴۲۹
ملک جلال‌الدین‌خان (از ملوک نیمروز) ۷۰۰
ملک (دروازه) ۲۷۰
ملک رستم (حاکم لرستان) ۲۱۴ ، ۲۱۶ ، ۲۱۵
ملک محمود (از ملوک نیمروز) ۴۰۵
ملم دینار (والی کیج و مکران) ۴۰۶
منتشا سلطان شیخلر استاجلو ۳۸۱ ، ۳۸۳ ، ۴۰۴ ، ۴۱۵ ، ۴۲۰ ، ۴۳۰
منتش کرد ۱۲۴ ، ۱۲۷ ، ۱۳۰
منتش کرد (قلعه) ۱۲۷ ، ۱۲۹ ، ۱۳۱
منجم خاصهٔ شریفه (منصب) ۸۴۰
مندلیب (قلعه) ۸۹۷
منصور بیگ گرایلی ۶۶۲
موالیان ۳۹۹
موراو ۸۸۹ ، ۹۹۰ ، ۹۹۱ ، ۹۹۲ ، ۸۹۶
موزه بریتانیا ۳۲
موسی الکاظم (ع) ۶۷ ، ۶۸ ، ۲۱۱ ، ۸۸۷
موسی بیگ (از امرای الوند میرزا) ۱۵۰
موسی چلبی ۲۸۴
موصلو (قبیله) ۴۰۳
مولانا احمدبن یحیی بن مولانا صدر الدین تفتازانی ۲۴۳ ، ۲۴۷ (شهادت)
مولانا اسحق ۶۵
مولانا اسفلار (قاضی بیرجند) ۵۱۰
مولانا امیدی رازی ۳۴۳ ، ۴۶۹
مولانا بنایی (شاعر) ۲۶۱
مولانا جلال‌الدین مسعود (از اعیان کاشان) ۱۷۰
مولانا درویش مشهدی (خوشنویس) ۵۸۰
مولانا دوست کله (آوازه خوان) ۴۹۱
مولانا سلطان حسین دهدشتی ۸۳۷
مولانا سلطان علی مشهدی (خوشنویس) ۵۸۰
مولانا سیف‌الدین احمد تفتازانی ۳۳۸
مولانا شادی تونی (شاعر) ۵۴۶
مولانا شعیب جوشقانی (شاعر) ۸۳۳
مولانا شهاب الدین احمد خضری ۲۹۹
مولانا شیخ ابوسعید ۳۳۲
مولانا صدرالدین تفتازانی ۲۴۳
مولانا عبداللطیف ۷۸
مولانا عبدالله شوشتری ۶۰۷ ، ۶۸۷
مولانا عبدالملک ۷۸

مولانا عبدی جنابدی (شاعر) ۵۴۶
مولانا علاءالدین محمدبن صدرالدین طیب شیرازی ۳۰۶، ۳۰۷ (فوت)
مولانا قاسم قانونی (موسقیدان) ۵۴۵
مولانا کمال‌الدین مسعود شیرازی ۳۳۸
مولانا محمد شفیع منجم ۸۶۹، ۸۷۰
مولانا مظفر منجم جنابدی ۸۴۰، ۸۵۲، ۸۶۹
مولانا نظام الدین احمد طبسی ۳۳۲
مولانا هلالی (شاعر) ۳۷۰، ۴۰۶ (شهادت)
مهترحاجی ۸۵۲
مهتر حاجی ۸۵۲
مهتر رکابخانه خاص (منصب) ۸۵۲
مهتر شاهقلی رکابدار ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۶
مهدیقلی امیر اصطبل ۸۴۴
مهدیقلی خان ذوالقدر ۶۷۳، ۶۷۸
مهدیقلی خان شاملو ۷۲۹، ۷۳۰
مهدیقلی خان شاملو صاحبدیوان ۷۳۷
مهدیقلی خان قارلو ۶۶۴
مهدیقلی خان میر اصطبل ۸۲۷
مهدیقلی سلطان استاجلو (والی زاوه) ۶۸۸
مهماندار (منصب) ۶۶۳
میر آخور (منصب) ۵۵۵
میراز احمد اصفهانی (وزیر مرشد قلیخان) ۶۰۶
میر اصطبل (منصب) ۷۳۷، ۸۲۷
میر الله علی ۴۰۱، ۴۰۴
میر جعفر ساوجی ۴۱۶
میر حسین کلانتر (کلنتر تربت حیدریه) ۵۶۶، ۵۶۸، ۵۶۹
میر رکن‌الدین غلیظی ۶۹۰
میرزا اویس (پسر عموی بابر پادشاه) ۲۵۶، ۲۵۸
میرزا بدیع‌الزمان (پسر سلطان حسین میرزا) ۲۲۹،
میرزا بیگ حسن بن حسینی جنابدی ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۴، ۲۷، ۲۸، ۳۶، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۵۸، ۲۴۱، ۷۳۰ (نشرف به حضور خواجه محمدرضا قزوینی در شیراز) ۷۸۳، ۸۳۷، ۹۰۲
میرزا بیگ (سردار تاتار) ۸۷۱
میرزا پیر بوداق ۲۰۷، ۲۱۰
میرزا پیر بوداق (باغ) ۲۰۷
میرزا جانبیگ (وزیر یعقوب خان ذوالقدر) ۷۱۸، ۷۲۱ شیخ بهاءالدین محمد جبل عاملی ۷۱۹
میرزا جهانشاه قره قویونلو ۹۳، ۹۷
میرزا حاجی (والی جنابد) ۶۹۷
میرزا سلطان اویس ۲۴۷
میرزا سلطان بن منصور بن بایقرا ۶۵
میرزا سلطان بوسعید ۹۷
میرزا سلطان راد ۶۸۱
میرزا سلطان محمد ۹۷
میرزا سلطان محمد [برج -] ۲۷۰
میرزا سلمان جابری (وزیر سلطان محمد خدابنده)
میرزا شاه حسین اصفهانی ۲۹۲، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۷، ۵۹۱، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۱۵، ۶۲۳، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۷۲، ۷۱۵
میرزا شاه حسین وکیل السلطنه ۳۱۱، ۳۱۲
میرزا شاه حسینی اصفهانی ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲
میرزا شاه ولی اصفهانی ۶۷۲
میرزا شکرلله اصفهانی ۶۰۵
میرزا طاهر خان (پسر اعتمادالدوله حاتم بیگ) ۸۱۸

میرزا عبدالله (پسر میرزا سلماس جابری) ۶۲۰
میرزا عرب توکلی (حاکم مشهد) ۸۳۰، ۸۳۳
میرزا عمر شیخ ۹۷
میرزا قلی (از نزدیکان بابر پادشاه) ۳۴۹
میرزا لطفی شیرازی (وزیر شاه عباس) ۶۷۲
میرزا محمد امین نقیب اصفهان ۷۵۹
میرزا محمد مومن ۷۰۵
میرزا محمدنیشابوری (وزیر شاه عباس در اصفهان) ۷۷۳
میرزا مخدوم شریفی ۵۷۶، ۵۸۱، ۵۸۲
میرزا میرانشاه ۹۷
میرزا نظام (پسر میرزا سلماس سلمان جابری) ۶۲۰
میرزا یار احمد خوزانی ۴۲۹
میرزای عالمیان ← خواجه محمد شفیع محب علی
میر سید شریف ثانی ۲۷۴، ۴۸۱، ۴۸۲
میر سید شریف صدر ۵۵۵
میرسید علی فانی واعظ (واحدالالعین) ۶۵
میر شجاع‌الدین محمود ۷۵۹
میرشکار باشی (منصب) ۸۱۳
میرشمس‌الدین علی سلطان ۷۰۵
میر شمس‌لدین اسدالله مرعشی ۴۳۷
میر شیر محمد (پسر رکن الدین سلطان غلیظی) ۶۹۹
میر عبدالکریم مازندرانی ۷۲۶
میر علی بیگ ازغندی ۵۶۷، ۵۶۹
میر علی کاتب (خوشنویس) ۵۸۰
میر غضب (منصب) ۷۲۴
میر غیاث الدین منصور ۴۰۴، ۴۱۶
میر غیاث نسایی ۷۱
میر فتاح اصفهانی ۷۸۷، ۸۵۷، ۸۶۱
میر قاسم انوار ۸۳، ۸۹
میر قطب‌الدین محمد ۷۵۹
میر قلی بابا کوکلتاش (از امرای اوزبک) ۴۸۴، ۶۶۳، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۹۱، ۷۳۷
میر قوام الدین حسین اصفهانی ۴۰۱، ۴۰۴ (فوت)
میر قوام الدین نوربخشی ۴۶۷
میر محمد سلطان بن جانی بیگ اوزبک ۵۲۴
میر محمد قاسم ازغندی ۶۶۸، ۶۸۱، ۶۹۲
میر محمد ولی بیگ ۳۴۴
میر مشرف شیبانی ۷۰۸
میر معزالدین محمد نقیب اصفهانی ۴۱۶، ۴۳۷
میر ملای منجم تربتی ۶۱۳
میر میران یزدی ۶۷۸، ۷۰۸، ۷۱۰، ۷۷۱
میش مست (ایل) ۵۲۵
میمنه ۲۴۸، ۲۴۹، ۳۲۶، ۳۲۸
ناجم بی (اوزبک) ۶۸۹، ۶۹۱، ۶۹۵، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹
ناصرالدین شاه ۳۲
ناور (منصب) ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۵۳، ۸۹۱، ۸۹۲
نجف اشرف ۲۱۱، ۲۲۳، ۴۲۸، ۸۸۸، ۸۹۸
نجم‌الدین مسعود زرگر گیلانی ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۲
نجم ثانی ← امیر یاراحمدی خوزانی
نجیب بزاز ۸۴
نخجوان ۱۴۴، ۱۴۵، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۱۷، ۴۰۴، ۵۳۷، ۷۷۰، ۷۷۱ (تخریب به دستور شاه عباس)

نجمعوانی، حسن [حاجی] ۳۳، ۳۸
نخود بیگ (برادر زاده امیر خان موصلو) ۳۳۵
نخود سلطان ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳
نساء ۲۸۲، ۴۵۹، ۷۶۳، ۲۸۲
نسبت آباد خراسان ۶۸۸
نشانچی (منصب) ۵۵۴
نصوح پاشا ۸۳۶، ۸۳۹
نصیریهٔ تبریز (مناره) ۴۷۲
نظام‌الدین احمد بیگ نورکمال ۳۰۵
نظام‌الدین خلف بیگ سفره‌چی‌باشی ۸۹۸
نظامی گنجوی ۸۰۹
نظرقلی خان توکلی (والی مشهد) ۷۷۹، ۷۸۷
نفیسی، سعید ۳۲، ۴۳
نفاوة الآثار (کتاب) ۲۳
نقیبچیان (منصب) ۸۸۰
نقیب (منصب) ۷۵۹
نواب بابری ← ظهیرالدین محمد بابر پادشاه
نویندار (منصب) ۶۷۶
نور ۸۹۲
نورالدین احمد اصفهانی ۴۴۸، ۴۴۹
نورالدین عبدالرحمن ساوجی ۳۵۵
نورالدین محمد اصفهانی ۴۴۵، ۴۴۸
نورجهان بیگم (همسر اکبر شاه) ۸۷۷
نور محمد خان بن ایلخان ۷۰۲
نور محمد خان (والی مرو) ۷۴۶، ۷۴۸۸ (طغیان بر شاه عباس) ۷۵۱ (تسلیم)
نوشاد (مکان) ۱۲۸، ۵۳۸، ۵۳۹
نهاوند ۴۸۴
نیازخان (پسر قاضی خان مقدم) ۸۲۳
نیازخان مقدم ۷۸۶، ۷۹
نیشابور ۴۴۶، ۵۹۲، ۶۱۲
نیل پاشا ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۲۱
نیمروز (مکان) ۴۰۵، ۴۸۷، ۵۳۲
واحد العین ← میر سید علی قاینی واعظ
وان ۲۳۰، ۴۱۴، ۴۲۸، ۴۲۹، ۲۳۱، ۵۱۰، ۵۳۴، ۷۷۷، ۷۷۸، ۸۲۷
وسطان ۲۰۰، ۴۳۳، ۴۳۵، ۸۶۴
وسطان (جشمه) ۷۸۱، ۷۸۲
وسکان ۴۱۴، ۴۳۵، ۵۳۴، ۵۳۷
ولایت گرج ۳۱۸
ولی بیگ بساول باشی ۵۵۱
ولی خان استاجلو ۵۶۴، ۵۶۷، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۶۵۸
ولی خان تکلو ۶۳۹
ولی خلیفه شاملو ۶۰۴، ۶۰۵ (قتل)
ولی محمد خان ۸۸۴
ولی محمدخان (برادر دینم خان) ۷۴۵، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۴ (مرگ)
هدایت الحکمه ۴۲۹
هدایت بیگ (نایب امیر خان موصلو) ۳۳۵، ۳۴۰
هرات ۲۰، ۶۵، ۲۲۹، ۲۴۳، ۲۶۵، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۹۶، ۳۹۲ (فتحی) ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۴۱، ۳۲۹، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۰، ۴۰۱، ۴۰۷، ۴۴۲، ۴۴۳، ۵۲۵، ۴۵۴، ۵۴۳، ۵۴۵، ۵۴۶، ۶۱۰، ۷۳۹، ۷۴۰
هرویان ۲۷۱، ۴۴۳
هزار جریب ۳۰۶، ۳۱۸، ۴۶۴، ۴۶۵، ۷۲۶

هژده بل (تبریز) ۶۲۸
هشترود ۸۲۱
هلال ۴۸۴
هلهل بهادر ۳۶۵
همایون پادشاه ۳۳۳، ۴۰۹ (جلوس) ۴۳۹، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۸۹ (حرکت به سوی هرات) ۴۹۰ (ملاقات با سلطان محمد میرزا) ۴۹۱ (انعقاد مجلس جشن در هرات) ۴۹۴ (رسیدن به قزوین) ۴۹۶ (زیارت مرقد شیخ صفی) ۴۹۷ (عزیمت به هند با سپاه کمکی شاه طهماسب) ۴۹۸ (رسیدن به حصار قندهار) ۴۹۹ (عفو عسکری میرزا)
همدان ۱۶۱، ۱۷۳، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۸۳، ۲۸۴، ۱۸۸، ۳۱۴، ۵۱۲، ۷۳۲
همیشه دولت ← میر علی بیگ ازعندی
هندوستان ۸۷۵، ۸۷۹
هیرمند ۴۶۳
یادگار علی سلطان (حاکم شیراز) ۷۳۰
یاراحمد خلیفه ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵
یاری بیگ قاجار ۳۷۹
یاسین ۵۵۱
یاقوت مستعصمی (خوشنویس) ۵۷۹
یثرب ۲۳۳
یراق خان اوزب ۵۳۱، ۵۳۲
یزد ۱۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۵، ۴۰۹
یزد خواست (قلعه) ۵۱۳
یساولان (منصب) ۴۶۰
یساول باشی (منصب) ۵۵۱
یساول صحبت (منصب) ۸۹۹
یعقوب (بزرگ قبیلهٔ تول) ۸۴
یعقوب بن ابراهیم خان ذوالقدر ۶۷۹
یعقوب بیگ آق‌قویونلو ۱۶۲
یعقوب‌خان ذوالقدر (والی ترکمان) ۷۰۷، ۷۰۹، ۷۱۷، ۷۱۸ (تحصن در اصطخر) ، ۷۱۹ (رسیدن به حضور شاه عباس) ۷۲۰ (قتل)
یعقوب خان قاجار ۴۳۱
یغما (مجله) ۳۳، ۳۶،
یمن ۸۶۷
ینچگری ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۸، ۸۶۰، ۸۹۶
یوزباشیان توپچی (منصب) ۸۱۷
یوزباشیان (منصب) ۵۰۳، ۷۷۲، ۵۷۶
یوز باشی حرم (منصب) ۵۵۳
یوزباشی (منصب) ۳۷۳
یوسف آقا خواجه حرم ۸۸۰
یوسف بابای کوکلتاش (والی هرات) ۷۱۲
یوسف بیگ آق قویونلو ۱۴۵
یوسف پیر نیقی ۸۷
یوسف خان چگنی ۷۵۶، ۷۵۷
یوسف خان میرشکار باشی ۸۱۳، ۸۱۴
یوسف خان (والی شیروان) ۸۸۸، ۸۹۱
یولقلی بیگ انیسی ۶۶۲، ۷۱۶
یولقلی بیگ قوللر آقاسی ۶۴۹
یولی بیگ ۶۷۸
یولی بیگ غلام ۷۱۳

فهرست مندرجات

پیشگفتار مصحح ۱۷

پیشگفتار مؤلف ۵۵

الف: شاه اسمعیل

۱ـ ذکر بعضی اوصاف شهنشاه مضمار مصاف شاه اسمعیل بن سلطان حیدر الصفوی که بدان از سایر خواقین با ابهّت ممتاز بود. ۶۳

۲ـ گفتار در بیان نسب منتخب به آن پادشاه ذی حسب. ۶۷

۳ـ گفتار در تَیَمُّن به ذکر شمّه‌ای از صفات و خوارق عادات شیخ‌الشیوخ شیخ صفی‌الدّین اسحق... ۶۹

۴ـ مشک افشانی خامهٔ عنبرین شمامه در ساحت وصف شیخ صدرالدّین موسیٰ. ۸۳

۵ـ ذکر سلطان‌الاقطاب شیخ خواجه علی بن شیخ صدرالدّین موسی. ۹۰

۶ـ ذکر سلطان الاولیاء سلطان جنید که ابتدای سلطنت صوری از آن حضرت است. ۹۲

۷ـ کیفیّت احوال خیرمآل ابوالولایه سلطان حیدربن سلطان جنید. ۹۶

۸ـ تقریر مقال در ولادت پادشاه دین‌پرور شاه اسمعیل بن حیدر حسینی صفوی. ۹۷

۹ـ تقریر مقال در محاربهٔ سلطان حیدر صفوی با اهل شیروان و شهادت یافتن آن ستوده صفات به تقدیر مُقَدَّر موت و حیات. ۱۰۰

۱۰ـ نشرمقال ومحبوس شدن‌دراری سپهر عزّت در قلعهٔ اصطخر فارس. ۱۰۳

۱۱ـ اهتزاز قلمِ مشکین رقم در ساحت مقتدایان فرقهٔ ناجیه از قید مخالفان بَغی و مشرّف شدن شاهزادگان عالی‌مقدار به وطن مألوف ۱۰۶
۱۲ـ تدبه نمودن قلمِ مشکین لباس بر زبان صَریر در معرکهٔ تقریر شهادت سلطان علی میرزا و... ۱۰۹
۱۳ـ گفتار در مبدأ ظهور دولت ابد قرین شهنشاهی و طلوع خورشید عالم‌افروز و ظِلّ‌اللّهی از افق عنایات نامتناهی. ۱۱۴
۱۴ـ طریق خلاف نمودن سلطان حسین بارانی و به مقصد نارسیده و سرگشته ماندن او در ظلمات نادانی. ۱۱۹
۱۵ـ تحریر کلام در وصول قراجه الیاس روملو به موکب پادشاه سکندر اساس و غارت یافتن در اثناء طریق از منتش کُرد و... ۱۲۴
۱۶ـ رایت افراختن پادشاه گیتی‌ستان به عزم ممالک شیروان و بیان رفتن خلیفةالخلفایی به غزو گرجستان و فتح قلعهٔ منتش کُرد به اهتمام قراجه الیاس روملو. ۱۲۷
۱۷ـ عبور فرمودن رایات جلالْ آیات از آب ارس و کُر بی‌واسطهٔ جسر و سفاین و تفاخر نمودن مملکت شیروان از نزول سرادقات جلال بر روضهٔ رضوان. ۱۳۱
۱۸ـ محاربه فرمودن شاه دین پناه با شیروانشاه و ظفر یافتن به تأئید اله. ۱۳۳
۱۹ـ توجّه فرمودن خلفا بیگ به جانب شهر نو جهت دفع فساد «شیخ شاه» و منوّر شدن آن دیار از لَمَعان ماهچهٔ رایت فتح آیت پادشاه جهانگشای. ۱۳۷
۲۰ـ در بیان و ذکر چگونگی تسخیر قلعهٔ بادکوبه و حصار گلستان به معاضدت پادشاه کامبخش کامران. ۱۴۰
۲۱ـ تمهید بساط سخن در صف‌آرایی پادشاه مخالف شکن با میرزاده الوند و حصول مقاصد پادشاه گردون توان از شکست مخالفان بدگمان. ۱۴۵
۲۲ـ زینت یافتن سریر دارالسّلطنهٔ تبریز از جلوس أبد مأنوس پادشاه کشورستان خونریز و... ۱۵۲
۲۳ـ گفتار در کیفیّت ظهور تاج وَهاج که منتسبان دودمان علیّه مکانِ صفویّه از تلبّس آن مسمّی به قزلباش گشته‌اند. ۱۵۶
۲۴ـ ذکر لشکر کشیدن پادشاه جهانگشای به دفع علاءالدّوله ذوالقدر و امیرزاده الوند درغیبت اردوی همایون به دارالسّلطنهٔ تبریز. ۱۵۹
۲۵ـ طلوع یافتن منجوق رایت پادشاه گردون حَشَم از افق عراق عجم و

کیفیّت تسخیر این ولایت. ۱۶۱
۲۶ـ سرافراز شدن خامهٔ مشکین طراز از تقریر نهضت پادشاه دشمن‌گداز به صوب دارالملک شیراز و تسخیر دارالأمان کرمان به ارسال محمّدخان استاجلو و مراجعت نمودن بعد از آن به خطّهٔ کاشان. ۱۶۷
۲۷ـ تقریر بیان در کیفیّت قتل الیاس بیگ ایغور اوغلی به تیغ غدر والی رستمدار امیر حسین کیا و توجّه رایات عزّت و اقبال رتبت به تسخیر آن ولایت. ۱۷۳
۲۸ـ طالع شدن مهر منجوق رایت صفوی آیت از افق بلدهٔ یزد بنابر طغیان محمد کرهی و... ۱۸۰
۲۹ـ ارتفاع یافتن لوای پادشاه کشورستان به عزم گوشمال فرمانفرمای خراسان، سلطان بایقرا، و معاودت نمودن بنابر سرکشی اهل طبس و گیلان و... ۱۸۳
۳۰ـ گفتار در زینت یافتن همدان از نزول مواکب سپهر توان و بنا فرمودن عمارت و چهارباغ روح‌افزا بر سر مرقد امامزاده سهل علی و دفع صادق کُرد و... ۱۸۸
۳۱ـ نغمه‌پردازی عندلیب کِلکِ خوش صریر در صفت گلستان جشن نوروزی پادشاه اقلیم گیر و اهتزاز رایت صفوی آیت به دفع علاءالدّوله ذوالقدر. ۱۹۴
۳۲ـ نقش بستن قلم مشکین عمامه در بیان طغیان علاءالدّوله ذوالقدر مرتبهٔ دیگر وبه قتل رسیدن او بر دست محمّدخان استاجلو والی دیار بکر. ۲۰۱
۳۳ـ آرایش این اوراق از بیان امیر نجم‌الدّین مسعود زرگر گیلانی از بدو حال هنگامی که منظور نظر کیمیا اثر پادشاه والاگهر گشته به مراتب سنیّه عروج نمود. ۲۰۴
۳۴ـ جلوه نمودن جولان کُمَیْت قلم وفا رقم در مضمار تسخیر دارالسّلام بغداد و آمدن عراق عرب به تحت تصرّف پادشاه والانژاد. ۲۰۶
۳۵ـ بیرق افراختن خسرو ممالک ستان به عزم خوزستان و سوختن خرمن استقلال قوم مشعشع از شعشعهٔ انوار رایت ظفر آیت و کیفیّت اطاعت حاکم لر بزرگ ملک رستم و... ۲۱۴
۳۶ـ بیان عزیمت پادشاه مخالف گداز، مرتبه‌ای دیگر، به دارالعلم شیراز و

وقایع امور متعدّه به ارادهٔ پادشاه بی‌انباز. ۲۱۹
۳۷ـ اهتزاز قلم مشکین رقم در تحریر توجّه موکب سپهر توان ممالک شیروان و پاک گردانیدن آن ولایت از لوث وجود اهل عناد. ۲۲۳
۳۸ـ آغاز داستان فتح خراسان. ۲۲۸
۳۹ـ رایت افراختن صاحبقران کشورستان به عزم تسخیر مملکت خراسان و وقوع محاربه با فرمانفرمای قوم ازبک، محمدخان شیبانی، و... ۲۳۲
۴۰ـ ذکر وصول فتحنامچهٔ این فتح نامدار به دارالسّلطنه هرات و... ۲۴۳
۴۱ـ گفتار در رایت افراختن خاقان صاحبقران به عزم تسخیر [ماوراءالنهر] و مراجعت فرمودن از میمنه و فاریاب و... ۲۴۸
۴۲ـ تقریر در بیان کیفیّت وقوع شکار برگزیدهٔ خالق افلاک و انجم در ولایت جرا و فراهان و دارالمؤمنین قم و... ۲۵۲
۴۳ـ جولان کُمَیْت قلم مشکین رقم در مضمار وقایع ظهیرالسّلطنه والدّین بابر پادشاه و ذکر توجه امیر نجم ثانی به جانب ماوراءالنهر و... ۲۵۶
۴۴ـ در بیان توجّه رایت آفتاب اشراق به صوب ییلاق اسفرنجان و پیش بارماق و نهضت از آن مکان خلدنشان به دارالملک اصفهان. ۲۶۶
۴۵ـ زینت یافتن این اوراق از بیان ولادت با سعادت شاهزادهٔ آفاق ابوالفتح طهماسب میرزا و رسیدن اخبار موحش امیر نجم ثانی به پایهٔ سریر اعلی. ۲۶۸
۴۶ـ اهتزاز خامهٔ مشکین شمامه در تحریر چگونگی تسلّط سلاطین اوزبکیّه بر بعضی از بلاد خراسان و دیگر وقایع. ۲۷۰
۴۷ـ ترتیب مقال در توجّه رایات فتح آیات خسرو ممالک ستان از پی دفع طغیان سلاطین چنگیزی به ولایت خراسان و... ۲۷۳
۴۸ـ بیان توجّه شاهرخ بیگ افشار به صوب ولایت گرمسیر و قندهار و مراجعت لوای گردون سایِ شاهنشاهی به صوب ممالک عراق. ۲۸۰
۴۹ـ بسط کلام در شرذمه‌ای از احوال سلاطین روم که معروفند به آل عثمان، از وقت موسی چلبی تا زمان سلطان سلیم و بیان افتادن وی در تیه مخالفت پادشاه هفت اقلیم و... ۲۸۴
۵۰ـ گفتار در تعیین ارباب مناصب بعد از وقوع شهادت ارکان دولت در محاربهٔ رومیّه و بیان بعضی وقایع روزگار و گردش لیل و نهار ۲۹۱
۵۱ـ زینت و بها دادن این صحیفه نامی از تفویض ایالت خراسان به شاهزاده‌ی عالمیان طهماسب میرزا و... ۲۹۵
۵۲ـ تزیین مقال در ولادت با سعادت شاهزادگان همایون فال سام میرزا،

بهرام میرزا و رستم میرزا بلغهم اللّٰه تعالی مراتب ایّامهم الکرام. ۲۹۸
۵۳ـ اهتزاز خامهٔ عنبرین عمامه در تحریر انقیاد و اطاعت شیخ شاه، والی شیروان، و تشریف بردن میرزا شاه حسین و امیر جمال‌الدّین محمّد صدر جهت اطمینان خاطر وی بدان طرف. ۳۰۰
۵۴ـ گفتار در توجّه موکب درگاه از نخجوان به ییلاق ایقار و اشتغال به امر فرح‌افزای شکار و بیان فتح مازندران و رستمدار با ارسال انیس‌الدّوله دورمش خان. ۳۰۳
۵۵ـ در بیان توجّه رایات نصرت آیات به جانب اصفهان و ذکر شکار فرمودن و وقایع متنوّعه. ۳۰۶
۵۶ـ تقریر بیان در اظهار خلاف امیر دیباج، حاکم فومن و رشت، و طریق اطاعت گزیدن بعد از سبیل علیل عصیان پیمودن و... ۳۰۹
۵۷ـ اهتزاز خامهٔ مشک فشان در بیان شکار فرمودن پادشاه گیتی‌ستان در حدود ساوه و همدان و مشرّف گشتن امیر دیباج به مصاحرت آن زیبندهٔ تاج و تخت. ۳۱۳
۵۸ـ ذکر وصول سلطان مظفّر وَلَد شیروانشاه به درگاه سلاطین پناه و دیگر وقایع. ۳۱۶
۵۹ـ در بیان حال وُلات مازندران و مشرّف شدن والی شیروان به آستان سلاطین مکان. ۳۲۰
۶۰ـ تغمه‌پردازی عندلیب گلشن خوش صریر در بوستان احوال امیرخان موصلو، که مدبر امور خراسان بود، و بیان واقعیات ایّام حکومت وی. ۳۲۲
۶۱ـ گفتار در توجّه ابراهیم سلطان مرتبهٔ ثانی به غرجستان جهت دفع فساد شاه محمّد سیف‌الملوک و منطفی ساختن نایرهٔ فساد وی... ۳۲۶
۶۲ـ نشر مقال در بیان وقایعی که امیرخان را در ضبط مملکت خراسان روی داده و ذکر بعضی از مواد نزاع نوّاب خانی و امیر محمّدبن امیر یوسف. ۳۲۹
۶۳ـ تقریر کلام در محاصره فرمودن عبیدخان هرات را و محفوظ ماندن آن ولایت از نکایت وی. ۳۳۴
۶۴ـ اشک‌فشانی خامهٔ مشکین عمامه در بیان کیفیّت شهادت امیر محمّدبن امیر یوسف به انواع تحسّر و تأسف. ۳۳۸
۶۵ـ تزیین مقال در بیان ارتفاع پایهٔ قدر و منزلت شهزادهٔ کامیاب سام میرزا و تفویض مملکت خراسان و ورود رایت اقبال آیت انیس الحضرة البهیّه

دورمیش خان به خراسان. ۳۴۲
۶۶ـ گفتار در توجّه احمدبیگ نور کمال به مستقّر عزّت و اقبال از پی آوردن شاهزادهٔ همایون فال سام میرزا و مراجعت نمودن به مرافقت مرام و مدّعا به تأییدات الهی. ۳۴۸
۶۷ـ گفتار در کیفیّت وصول موکب عالی شاهزادهٔ کامیاب ابوالفتح طهماسب میرزا و نوّاب امیرخان به پایهٔ سریر خلافت و به ظهور آمدن عدالت پادشاه نوشیروان فطنت. ۳۵۱
۶۸ـ وزیدن صَرصَر خزان در بوستان حیات میرزا شاه حسین اصفهانی از مَهَبّ غدر مهتر شاهقلی رکابدار خاصّهٔ شریفه و بیان سبب آن. ۳۵۳
۶۹ـ نغیب کشیدن غُراب کلک بر صدای صریر در انتقال پادشاه فریدونْ فال از این جهان پرملال. ۳۵۷

ب: شاه طهماسب

۷۰ـ زینت یافتن صحایف آثار خواقین صفویّه از جلوس ابد مأنوس شاه طهماسب بن اسمعیل الموسوی الصفوی بر سریر فرمانفرمایی ایران به امر خالق انس و جنّ. ۳۶۱
۷۱ـ گفتار در کیفیّت نزول سلاطین ماوراءالنهر به ظاهر بلدهٔ هرات و وقوع محاربات و ظهور آفات. ۳۶۴
۷۲ـ گفتار در بیان وفات خان عدالت شعار دورمیش خان و جلوس برادر اعیانی‌اش حسین خان بر مسند فرماندهی هرات. ۳۷۰
۷۳ـ ندبه نمودن قلم بر زبان صَریر در بیان قتل خواجهٔ پسندیده صفات خواجه حبیب‌اللّه و اولادش بنابر طغیان و عصیان شاملوان. ۳۷۲
۷۴ـ جولان کُمَیْت قلم وفارقم در مضمار اختلاف امرای عظام جهت مناصب و تقرّب پادشاه گردون غلام شاه طهماسب. ۳۷۷
۷۵ـ گفتار در وقایع محاربات میان امرای ذوالقدر جهت منصب وکالت و وقایع مُتَفَرّع بر آن. ۳۸۱
۷۶ـ گفتار در عزیمت پادشاه گیتی‌ستان به جانب خراسان و مراجعت نمودن بنابر فساد امرای استاجلو و بقیّهٔ احوال ایشان. ۳۸۴
۷۷ـ گفتار در بیان مادهٔ نزاع میان دیو سلطان روملو و جوقه سلطان تکلو در باب امر وکالت و آنچه میان آن دو امیر به فعل آمده و بیان قتل زینل‌خان شاملو در حوالی دامغان بر دست اوزبکان. ۳۸۶
۷۸ـ گفتار در تصرّف نمودن عبیدخان بعضی از بلاد خراسان و محاصره

نمودن دارالسّلطنهٔ هرات. ۳۸۸
۷۹ـ جولان نمودن کُمَیْت سریع‌السیر قلم در مضمار محاربهٔ خسرو محتشم با سلاطین ماوراءالنهر در موضع ساروقمیش جام و انهدام بنای جمعیّت اوزبکیّه. ۳۹۳
۸۰ـ رایت مراجعت برافراختن پادشاه منصور به جانب عراق و تسخیر بغداد. ۴۰۰
۸۱ـ ترتیب مقدّمات در نزول عبیدخان به ظاهر هرات و وقوع مصالحه میان وی و حسین‌خان شاملو وتوجّه حسین‌خان‌باسپاه قزلباش از راه کیج و مکران به موکب جاه‌و جلال. ۴۰۴
۸۲ـ رایت افراختن پادشاه گردونْ غلام به عزم خراسان و فرار عبیدخان به مرافقت خذلان و تفویض مملکت خراسان به شاهزادهٔ عالمیان بهرام میرزا. ۴۰۷
۸۳ـ رایت عشرت افراختن پادشاه جهان از اصفهان به ییلاق کندمان و وصول موکب شاهزادهٔ کامران سام میرزا و حسین خان شاملو در آن مقام به اردوی همایون. ۴۰۹
۸۴ـ بیان محاربهٔ سایر اویماقات با تکلو و مغلوب گشتن تکلو و به بغداد گریختن آن جماعت و بیان عصیان اُلامه تکلو. ۴۱۱
۸۵ـ ذکر نزول اُلامه تکلو با جنود روم به ولایت بدلیس و توجّه رایات صفوی آیات به دفع و رفع آن خسیس. ۴۱۴
۸۶ـ تقریر مقال در آمدن عبیدخان به دستور به بلدهٔ هرات و بیان شمّه‌ای از شدّت محاصره و تضییق حال محصوران و طلوع ماهچهٔ رایت فتح آیت از افق بلدهٔ هرات. ۴۱۶
۸۷ـ لوای مراجعت برافراختن نوّاب جهانبانی از خراسان به جهت دفع سلطان سلیمان، دارای روم، و مقهور گشتن جنود روم از لشکر سرما به فرمان خالق ارض و سما. ۴۲۱
۸۸ـ گفتار در قتل حسین خان شاملو به تیغ غضب سعیر لهب پادشاهی و توجّه رایات جلال به تبریز و فرار اُلامه مردود از روی ستیز. ۴۲۶
۸۹ـ گفتار در توجّه سلطان سلیمان مرتبهٔ دیگر از قشلاق دارالسّلام بغداد به آذربایجان و مراجعت نمودن بی‌حصول مطلب و وقایع متفرّع بر آن. ۴۲۹
۹۰ـ گفتار در وقایع بهرام میرزا و امرایی که در رکاب وی به تعاقب سلطان

روم مأمور بودند و بقیّهٔ احوال نهضت پادشاه جهان. ۴۳۲
۹۱ـ تقریر مقال در وقایعی که در اطراف ولایات به جهت ورود جنود روم به ظهور آمده وتوجّه رایات جلال به دفع آن وقایع. ۴۳۶
۹۲ـ گفتار در وقایعی که در حین اشتغال پادشاه فریدون فال به دفع جنود روم در خراسان به ظهور آمده و بیان جلوس سام میرزا و اغزیوارخان بر سریر فرماندهی خراسان. ۴۳۸
۹۳ـ تقریر احوال در بیان وقایع دارالسّلطنهٔ هرات بعد از توجّه شاهزادهٔ حمیده صفات و خان معصیت آثار به جانب قندهار. ۴۴۲
۹۴ـ سوق کلام در ورود صوفیانْ خلیفه روملو به بلدهٔ هرات و مراجعت نمودن به عزم رزم عبیدخان و بهَ قتل رسیدن وی. ۴۴۴
۹۵ـ تحریر شمّه‌ای از اهتمام خضر چلبی وکیل صوفیان خلیفه در محافظت بلدهٔ هرات و... ۴۴۸
۹۶ـ سوق کلام در فرار عبیدخان به ماوراءالنهر به سبب توجّه رایات صفوی آیات. ۴۵۳
۹۷ـ جولان کُمَیْت قلم در مضمار توجّه رایات مرتضوی آیات به ممالک خراسان و تفویض ایالت هرات به شاهزادهٔ حمیده صفات سلطان محمّد میرزا. ۴۵۶
۹۸ـ اهتزاز توجّه رایات صفوی آیات به جانب گرمسیر و قندهار و فتح آن ولایت و مراجعت نمودن باز به دارالسّلطنهٔ هرات. ۴۶۲
۹۹ـ گفتار در مراجعت پادشاه آفاق به جانب عراق و ذکر بعضی وقایعی که در اثنای راه از حَیّز قوّه به مَنصّهٔ ظهور آمد. ۴۶۶
۱۰۰ـ گفتار در تسخیر قلعهٔ خواجه کلان وَلَد ملک خوافی و رسانیدن وی به پایهٔ سریر خلافت مسیر. ۴۶۹
۱۰۱ـ ذکر تمرّد و سرکشی خواجه محمّد صالح نبیرهٔ خواجه مظفّر بتکچی و مآل مال وی. ۴۷۳
۱۰۲ـ توجّه نمودن رایات صفوی آیات به طرف ممالک شیروان جهت رفع فساد شاهرخ بن سلطان فرّخ والی آن ولایت. ۴۷۶
۱۰۳ـ بیان انتقال عبیدخان از این جهان گذران و ظهور امنیّت و رفاهیّت در مملکت خراسان. ۴۷۸
۱۰۴ـ گفتار در بیان وقایعی که در اطراف و ثغور ممالک روی داده بعد از

استقرار در مقّر عزّت و اقبال پادشاه فریدون فال. ۴۸۰
۱۰۵ـ سوق کلام در تسخیر ولایت تفلیس و مملکت خوزستان و انتظام دادن الوس کَلْهُر و دیگر وقایع. ۴۸۳
۱۰۶ـ ایراد کلام در بیان شمّه‌ای از احوال فرمانفرمای هند «همیون پادشاه» و سبب تشریف آوردن وی به درگاه جهان پناه. ۴۸۵
۱۰۷ـ ترتیب مقال در بیان کیفیّت ملاقات همیون پادشاه با شاهزادهٔ کامیاب سلطان محمّد میرزا و خان معدلت آیات محمّدخان. ۴۸۹
۱۰۸ـ گفتار در توجّه رایات همیونی به درگاه برگزیدهٔ سبحانی و بیان کیفیّت قِران نیّرین، یعنی وقوع ملاقات آن دو پادشاه نصرت دستگاه. ۴۹۲
۱۰۹ـ رایت افراختن همیون پادشاه با سپاه قزلباش به صوب دارالملک موروثی و فتح نمودن آن ولایات. ۴۹۷
۱۱۰ـ ایراد کلام در سبب نزاع میانهٔ خسرو اسکندر اساس و شاهزادهٔ والانژاد القاص میرزا. ۵۰۰
۱۱۱ـ گفتار در توجّه محمّدخان به درگاه سلاطین پناه و ذمّهٔ خود را بری ساختن از عصیان که سایر بود در السنه و افواه. ۵۰۲
۱۱۲ـ تقریر مقال در مخالفت و عصیان شاهزاده القاص میرزا و توجّه وی به صوب ممالک روم و بیان فسادی که متفرّع بر این قضایاست. ۵۰۵
۱۱۳ـ رایات افراختن دارای روم باتّفاق القاص میرزا به جانب آذربایجان و بیان افساد آن شاهزادهٔ نادان در مملکت عراقین و وقایع متفرّع بر آن. ۵۰۸
۱۱۴ـ گفتار در مآل حال شاهزاده القاص میرزا و وصول وی به کریاس گردون اساس با جهان جهان خجالت. ۵۱۴
۱۱۵ـ گفتار در تفویض ایالت شیروان به عبدالله خان استاجلو جهت دفع طغیان برهان نامی از نژاد سلاطین آن ولایت که در حال اشتغال پادشاه صاحب اقبال به دفع فساد القاص میرزا در شیروان خروج نموده بود. ۵۱۸
۱۱۶ـ ذکر تسخیر ولایت شکّی و قتل والی آن جا درویش محمّدخان و عبور نمودن رایات جلال بعد از فراغ خاطر به مملکت گرجستان. ۵۲۱
۱۱۷ـ گفتار در بیان وقایعی که در زمان فتنهٔ القاص میرزا در خراسان به وقوع آمده از آن جمله توجّه نوّاب محمّدخان به محاربهٔ بیرام اوغلی اوزبک و تسخیر ولایت غرجستان. ۵۲۴
۱۱۸ـ تقریر مقال در محاربهٔ قزّاق سلطان با حق نظر اوغلان و مغلوب

کشتن سپاه اوزبکیّه از قزلباشیّه. ۵۲۶
۱۱۹ـ ایراد کلام در تزویج شاهزادهٔ عالی مقام سلطان محمّد میرزا و بیان بعضی از امور غریبه که در آن وقت به ظهور رسیده. ۵۲۹
۱۲۰ـ بیان مقال در آمدن براق خان و عبداللطیف خان به دارالسّلطنهٔ هرات. ۵۳۱
۱۲۱ـ ارتفاع یافتن مهر منجوق لوای گردون سای پادشاه ملک آرائ به طرف اخلاط و وُسطان و تسخیر قلعهٔ ارجیس از روی قهر و ستیز. ۵۳۴
۱۲۲ـ بیرق افراختن دارای روم مرتبهٔ دیگر به مملکت آذربایجان و مراجعت نمودن قرین اندوه و حرمان. ۵۳۷
۱۲۳ـ تقریر مقال در بیان فتنه و فساد قاسم در ولایت شیروان و دفع فساد وی به سعی و اهتمام عبداللّه خان استاجلو. ۵۴۰
۱۲۴ـ تزیین کلام در تفویض دارالسّلطنهٔ هرات به شاهزادهٔ خجسته صفات اسمعیل میرزا. ۵۴۳
۱۲۵ـ گفتار در توجّه امرای نامدار برحسب فرمان دارای زمان به دفع فساد امرای ترکمان و شکست یافتن یارعلی سلطان بن ایلخان، والی مرو، بنابر عدم فرمان پادشاه مؤیّد. ۵۴۷
۱۲۶ـ بسط بساط کلام در کیفیّت مصالحهٔ سلطان روم و بندگان پادشاه صفوی انتساب و بیان تشریف آوردن سلطان بایزید، وَلَد قیصر روم، بنابر رنجش والد خود به آستان سلاطین مکان. ۵۵۰
۱۲۷ـ گفتار در وقایعی که بعد از مصالحهٔ قیصر با پادشاه ربع مسکون در خراسان روی داد. ۵۵۶
۱۲۸ـ رایت افراختن امرای عظام به سرداری شاهزادگان کرام سلطان ابراهیم میرزا و بدیع‌الزمان میرزا، ابنای بهرام میرزا، به جانب دارالسّلطنهٔ هرات جهت دفع طغیان و عصیان قزّاق خان بن محمّد خان شرف‌الدّین اوغلی. ۵۵۹
۱۲۹ـ سوق کلام در توجّه عبداللّه سلطان بن اسکندر خان به خراسان و محاصره نمودن شاهزادهٔ کامیاب سلطان محمّد میرزا در قلعهٔ تربت و... ۵۶۵
۱۳۰ـ اشک‌ریزی خامهٔ مشکین عمامه در انتقال پادشاه صافی اعتقاد شاه طهماسب از این جهان بی‌بنیاد. ۵۶۹

ج: شاه اسماعیل دوّم

۱۳۱ـ افراشتن مسند کلام در جلوس همایون پادشاه جلیل شاه اسمعیل ثانی بن شاه طهماسب صفوی. ۵۷۳
۱۳۲ـ صفیرکشیدن عندلیب خامهٔ عنبرین عمامه بر زبان صَریر در وزیدن صَرصَر ناامیدی در بوستان حیات اولاد و امجاد و احفاد پادشاه مغفرت انتماء شاه طهماسب، و به قتل رسیدن شاهزادگان بی‌گناه. ۵۷۶
۱۳۳ـ قصاص فرمودن روزگار بر هلاک شاهزادگان بی‌گناه پادشاه زمان شاه اسمعیل را بر سبیل فَوات و نجات یافتن پادشاه صاحب اقبال شاه سلطان محمّد، والد پادشاه سکندر جاه شاه عبّاس حسینی، به سبب رحلت وی و بیان تغییر مذهب نمودن وی از مذهب ائمّهٔ اثنی عشریّه. ۵۸۰
۱۳۴ـ گفتار در بیان وقایعی که بعد از ارتحال پادشاه جلیل شاه اسمعیل تا زمان جلوس پادشاه مؤیّد شاه سلطان محمّد. ۵۸۵

د: سلطان محمّد صفوی

۱۳۵ـ زینت یافتن صحایف این آثار از جلوس پادشاه گردون اقتدار شاه سلطان محمّدبن شاه طهماسب حسینی صفوی. ۵۸۹
۱۳۶ـ گفتار در ورود جلال خان بن‌دین محمّدخان، والی مرو، به خراسان و به قتل رسیدن در محاربهٔ مرتضی قلیخان پرناک به مقام «بند فریمان» در ولایت جام. ۵۹۱
۱۳۷ـ طلوع نمودن مهر منجوق پادشاه مؤیّد شاه سلطان محمّد از افق ولایت شیروان و محاربه فرمودن با فرمانفرمای ایل تاتار غازی گرای و مقهور شدن وی از صدمهٔ تیغ غازیان قزلباش و گرفتاری وی. ۵۹۹
۱۳۸ـ اهتزاز نسیم کلام در آغاز نشو و نمای نهال اقبال طوبی انتمای پاشاه جمجاه شاه عباس حسینی، و بیان وقایعی که موقوف علیّهٔ این دولت روزافزون است. ۶۰۳
۱۳۹ـ گفتار درتوجّه رایات اقبال آیات شاهزادهٔ عالمیان شاه عبّاس صفوی به استصواب نوّاب علیقلی‌خان و مرشد قلیخان به عزم محاربهٔ مرتضی خان پرناک، والی مشهد مقدّس. ۶۰۹
۱۴۰ـ رایت عظمت افراختن پادشاه جهانگیر به استصواب خوانین نامدار و با تدبیر به صوب نیشابور و به دست آوردن والی آن ولایت درویش محمّدخان روملو، و وقوع جلوس ابد مأنوس که عبارت است از جلوس

اوّل درعرصهٔ نیشابور. ۶۱۲
۱۴۱ـ رایت اقتدار افراشتن خوانین عظام در ظلّ لوای جهانگشای عبّاسی مرتبهٔ دیگر به عزم تسخیر نیشابور و گوشمال رویش محمّدخان روملو. ۶۱۴
۱۴۲ـ تقریر مقال در محاصره نمودن سپاه عراق مرشد قلی‌خان را در قلعهٔ تربت و مصون ماندن وی از آفت ایشان بنابر توجّه علیقلی‌خان و متوجّه گشتن سپاه عراق به محاصرهٔ هرات. ۶۱۸
۱۴۳ـ بسط کلام در توجّه سپاه عراق به استصواب میرزا سلمان جابری به صوب معسکر پادشاه گردون غلام شاه عباس و وقوع اصابت عین‌الکمال به اجتماع متابعان آن دوحهٔ اقبال و بیان محاصرهٔ هرات و قتل میرزا سلمان و خلاصی محصوران. ۶۲۲
۱۴۴ـ ایراد کلام در بیان توجّه سردار روم، عثمان پاشا، به ممالک آذربایجان. ۶۲۷
۱۴۵ـ تحریر کلام در ذکر شمّه‌ای از تسلّط روم و داخل شدن به دارالسّلطنهٔ تبریز و تأسیس بنای قلعه از روی ستیز. ۶۳۱
۱۴۶ـ تقریر مقال در قتل امیرخان و تخلّف ورزیدن اویماق ترکمان و تکلو از موکب همایون پادشاه مؤیّد. ۶۳۴
۱۴۷ـ اتّفاق نمودن امرای ترکمان و تکلو بر شاهی شاهزادهٔ والانژاد طهماسب میرزای بن سلطان محمّد و انهدام بنای اتّفاق آن جماعت به صدمهٔ همای شاهزاده سلطان حمزه میرزا. ۶۳۹
۱۴۸ـ رایت افراختن شاهزادهٔ کامگار مرتبهٔ دیگر به دارالسّلطنهٔ تبریز و هجوم‌آوردن به‌قلعهٔ‌رومیان‌ازروی‌ستیزومراجعت نمودن با حصول مطلب. ۶۴۲
۱۴۹ـ قشلاق نمودن شاهزادهٔ زیبندهٔ تاج و لوا سلطان حمزه میرزا در قراباغ آران و رسیدن مهر حیات همایون حرکاتش و نیّر طالع از مکر و غدر امرای قزلباش به درجهٔ قواطع. ۶۴۵
۱۵۰ـ ترتیب کلام در طلوع ماهچهٔ رایت سپهر آیت عبّاسی از افق خراسان وبیان منشأ نزاع میان آن دو خان عالی شأن، یعنی علیقلی‌خان و مرشد قلیخان. ۶۵۰
۱۵۱ـ تقریر بیان در مراجعت مرشد قلیخان به محال اقطاع خویش و استنکاف ورزیدن از مرافقت علیقلی‌خان بنابر غدر و مکیدت و واقعات متفرّع برآن. ۶۵۵
۱۵۲ـ محاربه نمودن علیقلی‌خان و مرشد قلیخان در ولایت ترشیز و به دست آوردن مرشد قلیخان پادشاه زمان شاه عباس را و بیان فرار

علیقلی‌خان. ۶۵۸
۱۵۳ـ رایت افراختن پادشاه جمجاه شاه عبّاس صفوی به استصواب مرشد قلیخان به صوب عراق بنابر نزول عبداللّه‌خان اوزبک با سپاه ماوراءالنهر به ظاهر دارالسّلطنهٔ هرات برحسب طلب علیقلی‌خان. ۶۶۲

ه: شاه عباس صفوی

۱۵۴ـ زینت یافتن صحایف این اخبار از تزیین خلافت به جود با وجود پادشاه زمان، شاه عباس، در دارالسّلطنهٔ قزوین که عبارت است از جلوس ثانی و صدور فرمان به قتل امرای نامدار غدّار بنابر اعمال سیّئهٔ ایشان. ۶۶۷
۱۵۵ـ بیرق افراشتن پادشاه زمان شاه عبّاس بر عزم تسخیر خراسان و فرمان دادن به قتل مرشد قلیخان در چمن بسطام. ۶۷۳
۱۵۶ـ زینت یافتن ممالک خراسان بعد از قتل مرشد قلیخان از ورود موکب جاه و جلال. ۶۷۸
۱۵۷ـ تقریر مقال در بیان کیفیّت انتقال دارالسّلطنهٔ هرات به تصرّف اوزبکیّه. ومآل حال علیقلی خان و بیان انتقال ممالک خراسان به حیطهٔ تصرّف اوزبکیّه. ۶۸۲
۱۵۸ـ تقریر مقال در بیان قتل عام مشهد مقدّس به تیغ قهر عبدالمؤمن خان و مآ ل دیگر ولایات خراسان که چگونه به تصرّف اوزبکیّه قرار گرفت. ۶۸۴
۱۵۹ـ گفتار در کوشش دینم سلطان جهت انتزاع مملکت قهستان و محاربه نمودن با سپاه قزلباش به موضع قریهٔ «ازغند» و مغلوب گشتن قزلباش بنابر نفاق. ۶۸۸
۱۶۰ـ گفتار در مآل حال امرای ثلاثه و بیان کیفیّت انتقال تیول ایشان به تصرّف اوزبکیّه و بیان تسخیر مملکت قهستان. ۶۹۴
۱۶۱ـ گفتار در توجّه رایات جلال فرهادخان به خراسان در مقام انتقام قتل مشهد مقدّس و مراجعت وی بنابر اقتضای زمان بی‌حصول مطلب و بیان قتل عام سبزوار و اسفراین به تیغ قهر عبدالمؤمن خان. ۷۰۰
۱۶۲ـ گفتار در معاودت عبدالمؤمن خان بعد از مراجعت موکب عزّت و اجلال پادشاه زمان به مستقرّ دولت و بیان قتل عام بلدهٔ سبزوار و نهضت پادشاه جهاندار مرتبهٔ دیگر بر سمت خراسان و فرار عبدالمؤمن خان. ۷۰۵
۱۶۳ـ گفتار در محاربهٔ یعقوبخان ذوالقدر، والی شیراز، و بکتش خان

افشار، والی کرمان و استیصال افشار به اقبال پادشاه کامگار. ۷۰۷
۱۶۴ـ تشیید کلام در بیان وقایعی که پادشاه ایران را بعد از مراجعت از خراسان در عراق جنّت نشان روی داده. ۷۱۲
۱۶۵ـ بیرق افراختن پادشاه گیتی ستان به عزم انتظام ممالک فارس و مبدّل شدن صبح اقبال یعقوبخان، والی شیراز، به شام قتل بعد از بیم و هراس. ۷۱۷
۱۶۶ـ گفتار در مراجعت پادشاه گردون اقتدار به اصفهان و بیان تسخیر گیلان و مازندران و فرار والی آن جا، کارگیاخان احمد، به مرز و بوم روم. ۷۲۱
۱۶۷ـ گفتار در وقایع متفرّقه که تا زمان تسخیر خراسان بعد از فتح مملکت گیلان به وقوع آمده. از جمله بیان فتح مازندران و اطاعت نمودن افشار و الوار کوه‌گیلویه. ۷۲۶
۱۶۸ـ ذکر وقایع جزئیّه که تا زمان فتح خراسان به عمل آمده. چون استیصال دولتیارخان سیاه منصور و شاهویردی خان لُر کوچک. ۷۳۱
۱۶۹ـ بسط کلام در انتقال ممالک خراسان به تصرّف اولیای دولت ابدی الاتصّال و بیان فوت عبداللّه‌خان و عبدالمؤمن خان در حال توجّه رایات جلال به خراسان. ۷۳۵
۱۷۰ـ در آراستن مضمار کلام در محاربهٔ پادشاه شدیدالانتقام شاه عبّاس و دینم خان و فرار وی از مهلکهٔ جان ستان و بیان استخلاص بلدهٔ هرات. ۷۳۹
۱۷۱ـ گفتار در عصیان ورزیدن نورمحمّدخان، والی مرو، و توجّه رایات جلال به عزم تنبیه و گوشمال وی بدان بلدهٔ طیّبه. ۷۴۷
۱۷۲ـ رایت افراختن پاشاه سلیمان جاه به عزم تسخیر قبّةالاسلام بلخ و معاودت نمودن بر اقتضای زمان و بیماری عام لشکریان. ۷۵۲
۱۷۳ـ ذکر احداث عمارات و ابنیهٔ دارلسّلطنهٔ اصفهان از تجدّد اشواق و احداث میدان نقش جهان و عمارات عالیه از مسجد و مدارس و... ۷۵۸
۱۷۴ـ مشرّف گشتن رایات جلال به شرف زیارت امام همام علیّ‌بن موسی‌الرضا خاص جهت استمداد حصول رخصت تسخیر ممالک آذربایجان و بیان شکار جرگه در صحرای اوچ تپه. ۷۶۲
۱۷۵ـ پرتو انداختن مهر منجوق رایت صفوی آیت پادشاه ممالک ستان بر ممالک آذربایجان و کیفیّت فتح دارالسّلطنهٔ تبریز از روی ستیز به اهتمام پادشاه خونریز. ۷۶۵
۱۷۶ـ گفتار در بیان تسخیر چخور سعد و بیان قلع و قمع قلعهٔ ایروان به

اقبال پادشاه صاحبقران. ۷۷۰
۱۷۷ـ جمع آمدن سپاه ممالک محروسه در دارلسّلطنهٔ تبریز و رایت افراختن اللّه ویردیخان بر حسب فرمان دارای زمان به بلدهٔ وان و محاصره نمودن چغال اوغلی و وقایع متفرّع برآن. ۷۷۶
۱۷۸ـ جولان کُمَیْت قلم وفارقم در مضمار کارزار پادشاه مظفّرلوا با جنود روم به سرداری چغال اوغلی به موضع شبستر و انهزام سپاه روم. ۷۸۳
۱۷۹ـ گفتار در اجابت عین‌الکمال بعد از این فتح نامدار که به آن نهال اقبال رسید و قضیّهٔ احوال معرکهٔ رزم و فرار چغال اوغلی. ۱۷۹
۱۸۰ـ اهتزاز قلم مشکین رقم در بیان فتح قراباغ و گنجه و تفلیس. ۷۹۱
۱۸۱ـ گفتار در تسخیر ممالک شیروان به اهتمام دارای جهان. ۷۹۸
۱۸۲ـ گفتار در مراجعت مواکب سپهر مراتب از دارالملک شیروان به مستقرّ دولت یعنی بلدهٔ فاخرهٔ اصفهان و وقایع متفرّع برآن. ۸۰۴
۱۸۳ـ ذکر توجّه اعتمادالدّوله حاتم بیگ به صوب آذربایجان به جهت دفع فساد امیرخان کُرد. ۸۰۶
۱۸۴ـ گفتار در توجّه قرچغای خان به صوب شیروان و بیان قتل ذوالفقارخان قرامانی. ۸۱۰
۱۸۵ـ گفتار در بیان رنجش قرچغای خان و مجهول‌وار فرار نمودن و گرفتار گشتن در اثنای راه و معاودت نمودن به پایهٔ سریر خلافت بی‌اختیار و دیگر وقایع. ۸۱۲
۱۸۶ـ ذکر فتح قلعهٔ اورومی به سعی اعتمادالدّوله حاتم بیگ و قراحسن خان و وفات حاتم بیگ به اَجَل طبیعی گرفتاری امیرخان اقطع و قتل وی. ۸۱۶
۱۸۷ـ گفتار در مراجعت پادشاه ایران از قراباغ آران و متوجّه شدن به مراغه و قتل اکرادی که در مراغه توطّن داشتند و دیگر وقایع. ۸۲۱
۱۸۸ـ گفتار در نزول سردار روم با عساکر عدد نجوم به ظاهر دارالسّلطنهٔ تبریز و مراجعت نمودن از بیم و سطوت پادشاه خونریز. ۸۲۴
۱۸۹ـ ذکر مراجعت پادشاه جهانگشای به دارالسّلطنهٔ اصفهان و آمدن ولی محمّدخان، دارای ماوراءالنهر، و بیان توجّه رایات جلال مرتبهٔ دیگر به آذربایجان. ۸۲۹
۱۹۰ـ بیان توجّه رایات جلال به آذربایجان و ارسال داشتن صدر جهان قاضی خان صدر را جهت مصالحه که مراد پاشا تعهّد آن نموده و مشرّف

شدن صدارت پناهی به خدمت دارای روم و بیان قرار مصالحه میان آن دو پادشاه کامگار. ۸۳۴
۱۹۱ـ گفتار درمراجعت قاضی خان صدرازسفارت روم و قرار مصالحه میان آن پادشاه خیل نجوم و ابتدای عمارت فرح آباد در مازندران بهشت نشان. ۸۳۸
۱۹۲ـ بیرق افراختن پادشاه ممالک ستان بر عزیمت غزو گرجستان و بیان واقعات و سبب آن. ۸۴۲
۱۹۳ـ گفتار درتوجّه رایات جلال به صوب معسکر طهمورث خان و فرار وی از مهلکهٔ جان ستان قبل از وصول مبارزان رستم توان و وقایع متفرّع برآن. ۸۴۵
۱۹۴ـ مراجعت فرمودن پادشاه صفوی نشان از گرجستان و قشلاق فرمودن در فرح آباد جنّت نشان و به قتل آوردن شاهزادهٔ والانژاد صفی میرزا در اثنای راه و بندی از احوال علیقلی خان در ولایت گرجستان و شبیخون زدن طهمورث خان. ۸۵۰
۱۹۵ـ عطر پذیرفتن هوای گرجستان مرتبه‌ای دیگر از مواکب ظل‌اللهی و فرار طهمورث خان به درگاه دارای روم و تعهّد نمودن استخلاص آذربایجان. ۸۵۵
۱۹۶ـ ذکر محاصره نمودن احمد پاشا قلعهٔ ایروان را و بعد از جدّ و اجتهاد ورزیدن و مغلوب گشتن به هزار حیله از آن محاصره رخت به مأمن نجات کشیدن. ۸۵۷
۱۹۷ـ معاودت فرمون رایات صفوی آیات از قلعهٔ ایروان و ارسال داشتن قرچغای خان را به تعاقب سپاه روم و اراده نمودن تکلو پاشا والی وان که به عزم شبیخون بر سراردوی همایون تاختن آوردن و به اقبال پادشاه صفوی به قتل رسیدن وی به دست وَلَد امیرزکریای کُرد. ۸۶۲
۱۹۸ـ گفتار در توجّه سردار روم مرتبهٔ دیگر با سپاهی گران و وقوع محاربه میان آن سپاه و نوّاب امامقلی خان و قرچغای خان به موضع سراب و مغلوب گشتن سپاه روم. ۸۶۶
۱۹۹ـ حلقهٔ باب مصالحه کوفتن دارای روم و فرستادن ایلچی جهت صلح و رضادادن نوّاب همایون جهت رفاه حال رعایا و سپاهی و مراجعت نمودن به مستقرّ دولت یعنی به فرح آباد جنّت نشان. ۸۷۲
۲۰۰ـ گفتار در تشریف آوردن ایلچی پادشاه ممالک هندوستان جهت تشیید مبانی ارتباط و اتحاد و فرستادن نوّاب زینل بیگ بیگدلی را به

ایلچیگری خاص از پی رسوخ دادن بنای محبّت و اختلاط. ۸۷۴
۲۰۱ـ جولان نمودن کُمَیْت قلم وفا رقم در مضمار تسخیر ولایت قندهار به توفیق خالق لیل و نهار و بیان کیفیّت نهضت خاقان جم بارگاه و استیصال جماعتی از سرکشان زمین داور. ۸۷۸
۲۰۲ـ گفتار در مراجعت نمودن پادشاه کامگار بعد از قلعهٔ قندهار به دارالسّلطنهٔ هرات و ارسال داشتن خلف بیگ سفره‌چی و قلع و قمع بالینوش و فرار وی از آن مهلکه و قتل جمعی از متابعانش. ۸۸۲
۲۰۳ـ گفتار در بیان فتح عراق عرب و بیان تسخیر دارالسّلام بغداد به اقبال پادشاه با عدل و داد. ۸۸۴
۲۰۴ـ تقریر قلم و فارقم در بیان موراو و بیان قتل سپهسالار ایران قرچغای خان و یوسف خان والی شیروان به تیغ غدر و فریب آن مُدْبر مطرود. ۸۸۸
۲۰۵ـ ذکر توجّه نمودن نوّاب عیسی خان قورچی باشی شیخاوند با جنود آذربایجان به دفع فساد و فتنهٔ موراو مردود و به قتل رسیدن اکثر جنود موراو و به تفرقه انجامیدن اجتماع آن کافران به توفیق خالق انس و جن. ۸۹۷
۲۰۶ـ اهتزاز خامهٔ عنبرین شمامه در تقریر توجّه سردار روم حافظ احمد پاشا جهت استخلاص دارالسّلام بغداد و مراجعت نمودن بی‌حصول مطلب و تضییع سپاه وی از اهتمام و سعی زینل خان بیگدلی.
۲۰۷ـ در بیان صحّت روایت این نامه که به روضة‌الصّفویّه موسوم است. ۹۰۲
سالشمار ۹۰۵
فهرست منابع و مآخذ ۹۱۶

فهرست انتشارات

بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار

۱ـ سیاست اروپا در ایران (به زبان فرانسه) تجدید چاپ از روی چاپ ۱۹۲۱ برلین	تألیف دکتر محمود افشار
۲ـ سیاست اروپا در ایران با مقدمه و پیوستهای تازه از مؤلف دربارهٔ قرارداد ۱۹۱۹ و سید حسن تقی‌زاده و علی‌اکبر داور	تألیف دکتر محمود افشار ترجمهٔ ضیاءالدین دهشیری
۳ـ مجلهٔ آینده، جلد اوّل (چاپ سوم)	به مدیریت دکتر محمود افشار
۴ـ مجلهٔ آینده، جلد دوّم (چاپ سوم)	به مدیریت دکتر محمود افشار
۵ـ مجلهٔ آینده، جلد سوم (چاپ دوم)	به مدیریت دکتر محمود افشار
۶ـ مجلهٔ آینده، جلد چهارم (چاپ سوم)	به مدیریت دکتر محمود افشار
۷ـ گفتار ادبی (کتاب اول: مباحث ادبی)	تألیف دکتر محمود افشار
۸ـ گفتار ادبی (کتاب دوم: اشعار واقف و دیگران)	گردآوری دکتر محمود افشار
۹ـ افغان‌نامه (جلد اول)	تألیف دکتر محمود افشار
۱۰ـ افغان‌نامه (جلد دوم)	تألیف دکتر محمود افشار
۱۱ـ افغان‌نامه (جلد سوم)	تألیف دکتر محمود افشار
۱۲ـ زبان آذربایجان و وحدت ملی ایران	تألیف مهندس ناصح ناطق
۱۳ـ زبان دیرین آذربایجان	تألیف دکتر منوچهر مرتضوی
۱۴ـ تاریخ و زبان در افغانستان (چاپ دوم)	تألیف نجیب مایل هروی
۱۵ـ سفرنامه و دفتر اشعار	اشعار دکتر محمود افشار
۱۶ـ پنج وقفنامه (این کتاب رایگان است)	نگارش دکتر محمود افشار
۱۷ـ ایران از نگاه گوبینو	نگارش مهندس ناصح ناطق
۱۸ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلد اوّل (۳۸ مقاله)	گردآوری ایرج افشار
۱۹ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلد دوّم (۳۰ مقاله)	همهٔ جلدها با همکاری کریم اصفهانیان
۲۰ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلد سوّم (۲۴ مقاله)	

۲۱ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلد چهارم (۴۴ مقاله)
۲۲ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلد پنجم (۴۷ مقاله)
۲۳ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلد ششم (۳۳ مقاله)
۲۴ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلد هفتم (۳۲ مقاله)
۲۵ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلد هشتم (۲۵ مقاله)
۲۶ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلد نهم (۴۱ مقاله)
۲۷ـ فرمانروایان گمنام (جلد اول) — تألیف پرویز اذکائی
۲۸ـ وهرود و ارنگ (جستارهایی در جغرافیای اساطیری و تاریخی ایران شرقی) از ژزف مارکوارت) — ترجمهٔ دکتر داود منشی‌زاده
۲۹ـ زبان فارسی در آذربایجان (جلد اول، ۲۷ مقاله نوشتهٔ دانشمندان) — گردآوری ایرج افشار
۳۰ـ زبان فارسی در آذربایجان (جلد دوم، ۲۳ مقاله نوشتهٔ دانشمندان) — گردآوری ایرج افشار
۳۱ـ اسناد محرمانهٔ قرارداد ۱۹۱۹ (جلد دوم) — ترجمهٔ دکترجواد شیخ‌الاسلامی
۳۲ـ گنجینهٔ مقالات (جلد اول: مقالات سیاسی یا سیاستنامهٔ جدید) — نگارش دکتر محمود افشار
۳۳ـ گنجینهٔ مقالات (جلد دوم: مقالات ادبی و اجتماعی — نگارش دکتر محمود افشار
۳۴ـ گزارش سفارت کابل (سفرنامهٔ ابوالحسن قندهاری) — به کوشش محمدآصف فکرت
۳۵ـ تاریخ روابط بازرگانی روس و ایران (نوشتهٔ مارتین انتنر) — ترجمهٔ احمد توکلی
۳۶ـ فلسفهٔ اشراق به زبان فارسی (از اسمعیل ریزی، قرن هفتم) — به‌کوشش محمدتقی دانش‌پژوه
۳۷ـ کرد و پیوستگی نژادی و تاریخ او — تألیف غلامرضا رشید یاسمی
۳۸ـ ایران در روزگار شاه اسمعیل و شاه طهماسب (از امیرمحمود بن خواندمیر) — به کوشش غلامرضامجدطباطبائی
۳۹ـ عین‌الوقایع، تاریخ افغانستان (از محمد یوسف ریاضی هروی) — به کوشش محمدآصف فکرت
۴۰ـ گفتارهای ادبی و اجتماعی — نگارش دکتر رعدی آذرخشی
۴۱ـ شاعران هم‌عصر رودکی — تألیف احمد اداره‌چی گیلانی
۴۲ـ سرایندگان شعر فارسی در قفقاز — تألیف عزیز دولت‌آبادی
۴۳ـ قند پارسی — تألیف دکتر نذیراحمد
۴۴ـ ادبیات فارسی در میان هندوان (تألیف دکتر سید عبدالله) — ترجمهٔ دکتر محمد اسلم‌خان

۴۵ـ روابط ایران و روس — تألیف سید محمدعلی جمالزاده

۴۶ـ خلدبرین (تاریخ صفویّه) — تألیف محمدیوسف واله اصفهانی
به کوشش میرهاشم محدث

۴۷ـ آذربایجان و ارّان — تألیف دکتر عنایت‌الله رضا

۴۸ـ بلوچستان در دورهٔ قاجار — تألیف عبدالرضا سالار بهزادی

۴۹ـ ذیل تاریخ گزیده (تألیف زین‌الدین مستوفی) — به کوشش ایرج افشار

۵۰ـ معاهدات و قراردادهای تاریخی دورهٔ قاجاریه — به کوشش غلامرضا مجدطباطبائی

۵۱ـ نامه‌های خان احمدخان گیلانی — به کوشش فریدون نوزاد

۵۲ـ دیوان اشرف مازندرانی (شاعر دورهٔ صفویه) — به کوشش دکتر حسن سیدان

۵۳ـ رساله‌ها و مقاله‌های ادبی و تاریخی رشید یاسمی — به کوشش ایرج افشار

۵۴ـ ممالک و مسالک (تألیف اصطخری ـ ترجمهٔ قرن هفتم هجری) — به کوشش ایرج افشار

۵۵ـ نامه‌های امیرنظام گروسی در قضایای شیخ عبیدالله — به کوشش ایرج افشار

۵۶ـ دستور شهریاران (تألیف ابراهیم زین‌العابدین نصیری) — تصحیح محمدرضا نصیری

۵۷ـ مقالات هادی حسن ایرانشناس هندی

۵۸ـ تاریخ نگاران ایران — تألیف پرویز اذکائی

۵۹ـ نامه‌های دوستان — گردآوری دکتر محمود افشار

۶۰ـ بیان الادیان تألیف محمدبن نعمت فقیه بلخی — به تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه و قدرت‌الله پیشنماززاده

۶۱ـ گنج شایگان (تاریخ اقتصادی ایران) — تألیف سیدمحمدعلی جمالزاده

۶۲ـ ارمغان ادبی (پژوهشهای ادبی در ادبیات فارسی هند) — دکتر یونس جعفری

۶۳ـ زبدةالتواریخ (تاریخ صفویه) از محمدمحسن مستوفی — به تصحیح بهروز گودرزی

www.TarikhBook.ir